

کتاب تغذیه فارسی
سلطان مراد

الحمد لله الذي حمد في الكتب نفسه وافتتح بالحمد كتابه وجعل الحمد اول محل نعمته وآخر جزاء معصية الذين بين حمده في كتابه الناطق على لسان عبده ورسوله الصادق صلى الله عليه وعلى آله وسلم

قال ابو جعفر محمد بن جرير الطبري رحمة الله عليه طالب علم هذا التفسير الكبير ثلثة اصناف من الناس فاعرفوهم بصفاتهم فصنف تعلموه للجدال والمراء وصنف تعلموه للاستطالة والخيلاء وصنف تعلموه للتفقه والعمل فصاحب المراء مؤذيا متماريا متعرضا للمقال في اندية الرجال تتذاكر العلم بصفة الحلم قد تسربل بالتخشع وتعرى من الورع فدق الله من ذلك خيشومه وقطع من هذا حيزومه وصاحب الاستطالة والخيلاء ذو خب وملق يستطيل على مثله من اشباهه فيتحلبهم لحلو حبيثه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم خاصم ولدينه هاضم فاعمى الله من هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره واما صاحب التفقه والعمل فانه ذو كآبة وحزن قد تحنى في برنسه وقام الليل في حندسه يعمل ويخشع قد اوكتاه يداه واعتراه رجلاه وهو مقبل على شانه عارف باهل زمانه مستوحش من كل ثقة من اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه ويشتمل على صاحب التفقه والعمل هذا ممن يرغب في العمل على ما في هذا الكتاب

الكبر منه مامون والرشد منه مامول وفضل ماله مبذول نصيبه من الدنيا القوت لا يشبع من العلم دهره الذل احب اليه من العز والصفة احب اليه من الشرف يستكثر قليل المعروف من غيره ويستقل كثير المعروف من نفسه ويرى الناس كلهم خيرا منه وهو شر منهم وهذا التمام الامر وتفسيره اذا راى من هو

خير منه فحتاره على نفسه ويرى الناس كلهم خيرا منه وهو شر منهم فيقول لعل نجوا هذا اغدا واهلك انا وبه ينال الدرجات العلى ويسعد عن البلاء ويتقرب منه السعادة في الدنيا والآخرة

وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان من البلاء الفاقة واشد من البلاء سقم البدن واشد من سقم البدن مرض القلب وان من السعادة سعة المال وافضل من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوى القلوب وقال عليه السلم لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعوذ من العقل ولا مظاهرة اوثق من المشاورة ولا ورع كالكف ولا عمل كالتدبير ولا وحدة اوحش من العجب وقال عليه السلم في وصية يجب ان يكون العلم وزيرك والعقل دليلك والعمل قيمك والصبر خير جنودك والرفق والدك وقال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب رضي الله عنه

الناس من جهة التمثال اكفاء
ابوهم آدم والام حواء — فان يكن لهم في اصلهم نسب — يفاخرون به فالطين والماء
ما الفضل الا لاهل العلم انهم — على الهدى لمن استهدى ادلاء — وقيمة المرء ما قد كان يحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء

شعر

العلم زين وتشريف لصاحبه
فاطلب هديت فنون العلم والادبا — لا خير فيمن له اصل بلا ادب — حتى يكون على ما زانه حدبا

بدانستن فضل قرآن

واین کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه بزبان فارسی دری راست واین کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود نبشته بزبان تازی باسنادهای درست بیاوردند سوی امیر سید ملک مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین پس دشوار آمد برخواندن این کتاب وعبارت کردن این بزبان تازی وچنان خواست که مرین را ترجمه کند بزبان فارسی پس علماء ماوراء النهر را گرد آورد واین از ایشان فتوی کرد که روا بود که این بزبان فارسی کردانیم گفتند روا باشد خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آنکس را که او تازی نداند از قول خدای عز وجل وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ گفت من هیچ پیغامبری نفرستادم مگر بزبان قوم او ودیگر آن بود که این زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم علیه السلم تا روزگار اسمعیل علیه السلم

و همه پیغامبران و ملوک زمین بزبان پارسی سخن گفتندی اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود علیه السلم از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب فرو فرستاد و این جا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوک این ناحیت ملوک عجم اند پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح گرد آوردن علمای ماوراء النهر و شهر بخارا چون فقیه ابوبکر احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و بیاوردن از شهر بلخ بو جعفر محمد بن علی از باب الهند و فقیه حسن علی مندوس را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه را هم ازین گونه از شهر سمرقند و از شهر سپیجاب و فرغانه و از هر شهری که بود بماوراء النهر همه خطها دادند ترجمهٔ این کتاب که این راه راستست پس بیرون آمد فرمان امیر سدید ملک مظفر بر دست کسها از نزدیکان او بر دست ابی الحسن فائق خاصه سوی این جماعت علما تا ایشان از میان خویش هر کدام دانا تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند بر متون اخبار و این را بیست مصحف کرده بودند از جمله این چهارده مصحف فرو نهادیم هر مصحفی نیم هفتیک تا جمله تفسیر قرآن تا بشد از پس وفات پیغامبر علیه السلم تا آنکه که این محمد بن جریر از دنیا بیرون شد و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلم و شش مصحف دیگر فرو نهادیم تا این بیست مصحف تمام گشت و تفسیر قرآن و قصهای یاران پیغامبر علیه السلم که بودند از پس او و قصهای امیران مؤمنان تا بدین که یاد کردیم همه گفته شد پس ما این را نسخه کردیم اندر هفت مصحف هر پاره یک سبع تخفیف را و بالله العصمة و التوفیق

فضایل قرآن

فضل قرآن آنست که پیغامبر علیه السلم خواندن قرآن و اندر یافتن تفسیر و معنی آن همتای پیغامبریست هر آنکه او یک نیمهٔ قرآن بخواند و تفسیر و معنی آن بداند که چنان بود که نیمهٔ از پیغامبری بداند و هر که همه قرآن بخواند و تفسیر و معنی آن بداند چنان بود که همه پیغامبری بداند و این بود که پیغامبر گفت علیه السلم العلماء ورثة الانبیاء و هم پیغامبر گفت علیه السلم که پنج چیزست که نگرستن اندرو عبادتست اول نگرستن بروی علما اندر عبادتست و دیگر بروی مادر و پدر عبادتست و بقرآن عبادتست و چهارم نگرستن بخانهٔ کعبه اندر عبادتست و پنجم نگرستن باب زمزم اندر عبادتست و چهار چیزست که خدای عز و جل آن بدست خویش آفریده است اول آدم را علیه السلم بدست قدرت خویش آفرید و دیگر بهشت را بدست خویش آفرید و سوی موسی عمران فرستاد توریت بدست خویش نوشت و آن دست درین جای قوة خوانند و گویند تمت شرح فضایل قرآن

قصه جمع کردن قرآن

و این قرآن همه متفرق بود بدست بدست خلق اندر یگیگ آیة و یک یک سوره کم و بیش قرآن هیچ کس را نبود مگر بدست ابی بن کعب از بهر آنک او همواره با پیغامبر علیه السلم بودی و هر آن وقت که وحی آمدی بشب یا بروز همانگه ابی بن کعب آنرا بنبشتی و یاران پیغامبر علیه السلم همیشه نزدیک او بنبودندی و چون پیغامبر علیه السلم ازین جهان بیرون شد برور کار ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خلق یکدیگر را کافر همی خواندند از بهر این قرآن و هر یک مر دیگری را همی گفتند که این که بدست تواست نه قرآنست پس چون عثمان رضی الله عنه بخلیفتی بنشست خواست که این قرآن را جمع کند تا این اختلاف از میان خلق برخیزد پس مصحف ابی بن کعب را بیاورد و هیچ مصحف نیافتند درست تر از آن عثمان از آن مصحف نسخه برداشت و منادی فرمود که هر آنکسی که از قرآن چیزی دارید بیارید همی آوردند هر آنچه درست گشت عثمان آنرا همی بنبشت و نیز منادی میکرد پس یکی اعرابی بیامد گفت با من دو سوره است که از پیغامبر شنیدم علیه السلم عثمان گفت بیار اعرابی بیاورد این بود اللهم انا نستعينك ونستغفرك تا اینجا که ولا نكفرك و دیگر سوره این بود اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد تا اینجا که ان عذابك بالكفار ملحق پس عثمان گفت یا اعرابی هیچ حجت داری که این قرآنست گفت هیچ حجت ندارم عثمان گفت من نبینم حجتی این اندر قرآن نتوانم آوردن که درست نیست همه بسوخت و بریخت

عدد سورتهاء مکی

اما این سورتها که بمکه فرود آمده است که یاد کرده همی شود بهذه التفصیل

الانعام الاعراف یونس هود یوسف رعد ابرهیم نحل
بنی اسرائیل کهف مریم طه الانبیاء المؤمنون الفرقان الشعرا
النمل القصص العنکبوت الروم لقمن سجده سبا الملائکه
یس والصافات ص الزمر المؤمن الزخرف الدخان الجاثیة
ق والذاریات والطور والنجم القمر الواقعه الحاقه المعراج
نوح الجن المزمل المدثر القیمة المرسلات النبا النازعات

عبس كوّرت انفطرت المطفّفون انشقّت البروج الطّارق الفجر

البلد الشمس واللّيل نشرح والتّين اقراء والعاديات القارعة

الهيكم همزه الفيل قريش الكوثر الكافرون واندر معوّذتين اختلافست

عدد سورتها مدنی

البقره آل عمران النسّاء المايده التوبه الانفال الحمد الحجّ

النّور الاحزاب الاحقاف سورة محمّد الفتح الحجرات الممتحنة المجادلة

الجمعه المنافقون التغابن المتحرّم الانسان القدر لم يكن الماعون

النّصر الاخلاص الفلق النّاس ۝

امّا فاتحة الكتاب گفتند مكّيّست وگفتند مدنيست وآنچ ياد كرده نيامد اين سورتها آنست كه خلاف است اندر نزول برخى آنست كه ميان مكّه ومدينه فرود آمده است وبالله التّوفيق للصّواب ٭

عدد سورتها وايتها وحرفها

امّا عددهاى سورتهاى قرآن صد وچهارده است وعدد آيتهاء آن شش هزار ودويست وپنج آيتست وگفتند كه ده است وگفتند يازده است وگفتند كه سيزده است واندرين مابين چهارده آيت اختلاف دارد امّا عدد كلمتهاى قرآن هفتاد وهفت هزار وهفتصد ويك كلمه است وعدد حروف سيصد هزار وبيست وچهار هزار وسيصد ونود حرفست اكنون آغاز كنيم قرآن وتفسير آن ان شاء الله تعالى

سورة فاتحة

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

الحمد لله رب العالمين الرحمن

سپاس و ستایش مر خدای راست پروردگار همه جانوران بخشایندهٔ اهل آسمان

الرحيم ملك يوم الدين اياك نعبد

بخشایندهٔ اهل زمین پادشاه روز شمار پاداش ترا پرستیم و یکی خوانیم و یکی دانیم

وهي سبع

الكتاب

واياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم

و از تو نیز خواهیم تا برهمین بمانیم و بپاییم تا برهمین بنمای مرا و بدار مرا براه راست

صراط الذين انعمت عليهم غير

راه آنکسها که نیکویی کردی و منت نهادی برایشان یعنی پیغامبران و یاران ایشان بجز آنکه

المغضوب عليهم ولا الضالين

خشم کرده شد برایشان یعنی جهودان و نه نیز گم بودگان ترسایان

ايات مكية

ترجمه فاتحة الکتاب

واما این سوره را فاتحة الکتاب کویند ونیز ام الکتاب کویند ونیز سبع المثانی کویند اما فاتحة الکتاب
از بهر آن کویند که همه قرآن بدین سوره کشاده شود واول همه قرآن این سوره را باید خواندن وهمچنین این سورة
باید نوشتن وهمه نمازها اول این سوره باید خواندن واما ام الکتاب از بهر آن کویند که مادر همه قرآن این سورت است
وهمه قرآن ازین سوره کشاده شود وازین شکافند وبیشتر از همه قرآن اینست اما سبع المثانی
از بهر آن کویند که این سوره هفت آیتست که کلمهای آن بیشتر مکرر است چنانچ کویند بسم الله الرحمن الرحیم
دیکر باره کوید الرحمن الرحیم وکوید ایاک ودیکر باره کوید وایاک وکوید الصراط ودیکر باره کوید صراط کوید علیهم
ودیکر باره کوید علیهم وسبع المثانی این باشد اما این سورة فاتحة الکتاب از همه قرآن فاضلترست وچنین کویند که نام
بزرکترین خدای عز وجل اندرین سورتست ومحمد جریر چنین کوید که من شنیدم بروایتهای درست که نام بزرکترین
خدای اندرین سورتست از بهر آنک کفته اند که هران سورتی که بدو اندرون حرفهای معجم این هفت حرف نباشد نام بزرکترین
خدای عز وجل بدو اندر نباشد وبدین سورة اندر این هفت حرف نیست تا وجیم وخا وشین وظا وزا وفا واین سورة
کلید بهشتست وچون نیکو بتفسیر این سورة نکاه کنی واندیشه کنی خدای را بیکانکی بتوانی دانست پس الحمد لله شکر کردنست
خدای را عز وجل بر آفرینش نو وتن درستی دادن ترا وازامت محمد کردن که او خاتم الانبیاست وخدای عز
وجل این جهان وآن جهان از بهر او آفرید ودیکر شکر آنست که چون ترا بیرون آورد باخر زمان بیرون آورد
نزدیکی رستخیز ومر پیغامبر را ویاران اورا هیچ ندیده وبرین سپاسی که نوشته اند همی کار کنی وروایت درست است
از پیغامبر ما علیه السلم که هر آنکسی که از امت پیغامبر علیه السلم بدان وقت رسد که اکنون مائیم بدان رسیده ودین را
نکاه تواند داشتن وبر مسلمانی بپاشد ورود مزد او چندان باشد هفتاد بار آنکسها که پیغامبر را دیده باشند وبا
او صحبت کرده باشند از بهر آنک آن هنکام جبرئیل همی آمدی وخبر آسمان همی آوردی ودل پیغامبر ویاران
بدان شاد همی بودی واکنون بدین زمانه ما ازین خبر هیچ چیز نیست وبدست ما هیچ حجت نیست واین همه اندر کذشت
از ما وبدین همی کار کنیم تا بدان جهان مزد ما هفتاد بار چندان او باشد که پیغامبر بود ووحی آسمان همی آمد
ایشانرا پس اینجا شکر کردن واجب آید برین وبر هر چه خدای عز وجل ترا داده است از نیکوییها وهیچ نیکی

بدین جهان اندر شکر کردن نرسد چنانچه کفت عز وجل لئن شکرتم لأزیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
کفت اکر بدین که شما بر من شکر کنید نعمت ونیکویی بیفزایم وکر ناسپاسی کنید نعمت بکردانم وعذاب
من سختست پس اول چنین کوید الحمد لله شکر خداوند را جل وعز برانک ترا بیافرید واز فرزندان آدم آفرید
نه از شیاطین آفرید ونه از چهارپایان آفرید چنانچ پیغامبر کفت علیه السلم من عرف نفسه عرف خالقه
وخداوند عز وجل کفت وفی انفسکم افلا تبصرون کفت تن خویش اندر نکرید بدانچه خدای عز وجل را
نتوانید دانستن ودیکر جای کفت وخلقناکم ازواجا کفت من همچون شما را بیافریدم جفت آفریدم واین مرد
مسئله بشرح کفته آید پس خدای عز وجل جان را با آدم جفت کرد ایند چون جان با او جفت کشت انکه مردم شد
وچون جان با او جفت نکرده بود هیچ کار را بکار نیامد همچنانک مردم بمیرد جان ازو بیرون رود هیچ کار را بکار
نیاید پس جان پیر آدم در شد چشم را بیافرید تا عبرتها بیند وآن جفتست وکوشش را بیافرید تا علم وحکمت بشنود
وآن نیز جفتست وبینی را بیافرید تا بوی خوش بشنود وآن هم جفتست ودندان را بیافرید تا بدان بکزد وآن نیز هم جفتست
وشکمش بیافرید تا طعام بدو فرو کنند وآن هم جفتست بالشت ودستش آفرید تا بدان کسب کند وآن نیز هم جفتست
وفرجش را بیافرید تا بدان بول وغایط کند وآن نیز هم جفتست وزمین را فراخ بکسترد چنانچ کفت
الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها چنین کفت نه زمین را فراخ کردیم تا هرکجا خواهید آیید وشوید پس
این اندامها که یاد کردیم بدین کونه بیافرید وانکه تن تو اندر پادشاهی بیافرید نهانی واین اندامها همه فرمان بردار
او کرد تا این اندامها هیچ کار نتوانند کردن بی فرمان او وآن پادشا دل تو است که دل تو یکی است که با
او هیچ همتا نیست واین بر مثال دانستن خداوند است عز وجل انکه مر آن دل ترا دو کوش آفرید یکی از سوی راست
دل تو است ودیکر از سوی چپ دل تست وبدین کوش راست تو یکی فرشته است نام او لهان واین لهان مر آن
دل ترا بطاعت خدای تعالی بعث کند ونیکی کردن فرماید تا خدای عز وجل از تو خشنود باشد واین که بر دل چپ تست
دیویست از یاران ابلیس نام او وسواس انکه خدای کفت عز وجل من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس
فی صدور الناس من الجنة والناس پس واین لهان با این وسواس همیشه بمعصیت است مر آن هنکام که فرزند
آدم فرمان لهان کند وطاعت خداوند دارد این وسواس ضعیف شود ومقهور کردد وطاعت خدای بر دل بندد

شیرین کرد د پس چون فرزند آدم فرمان وسواس کند این ولهان ضعیف کرد د و بنده بر معصیت حریص کرد د
و فرمان برداری دیو کرده باشد و مرین دل ترا نیز یکی ترجمان است که هرچه آن دل تو بخواهد و ببیند بشد این ترجمان
آنرا بگوید و آشکاره کند واین ترجمان این زبان تواست واین نشانست بر پیغامبری خدای حق است اکنون اینست ترجمه
و تفسیر این آیت که خدای گفت عز وجل وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ باری بتن خویش اندر نگرید بعبرت تا ببینید
و شکر کنید پس اینست تفسیر الْحَمْدُ لِلَّهِ که مرا بدین گونه بیافریدی و دیگر شکر آنست که بگویی الْحَمْدُ لِلَّهِ که مرا دانای کردی تا
ترا بدین گونه اندر یافتم اما قول رَبِّ الْعَالَمِينَ ربّ پروردگار باشد و عالمین جهانها باشد و اندر عالمها اختلاف
بسیارست گروهی گفتند از علما که خدای عز وجل سیصد هزار و شصت هزار عالمست اندرین هفت آسمان و هفت زمین
و هفت دریا و هر عالمی چنانست که یک بدیگر نماند واین هر جنسی از آفریدگان عالمی اند واین فرشتگان هر عالمی گروهی اند
پس ازین سیصد و شصت هزار عالم اول باری بزرگترین عالمی این هفت آسمان است وآنچ بدین هفت آسمان اندرست
و آنکه این هفت زمین وآنچه بدین هفت زمین اندرست وآنکه این هفت دریاست وآنچه بدین هفت دریا اندرست
از عجایبهای گوناگون چون این بشمار آنکه سیصد و شصت هزار عالمست گروهی گویند این عالمها هژده هزار عالم است
و پانصد عالم بمشرقست و چهار هزار و پانصد عالم بمغربست و چهار هزار و پانصد عالم بجدّ جنوبست واین هژده
هزار عالم و یأجوج و مأجوج از جمله این عالمهاست وآنچ بیافریده است اندرین عالم از مرغان هم از شمار این عالمهاست
وخلق تا فرس و تا فیل هم از شمار این عالمهاست وایشان هر گروهی امّتی اند هم ازین گونه هر خلقی که بیافریدست خدای عز
وجل هم ازین عالمهاست وایشان هر گروهی امّتی اند چنانک گفت عز وجل وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ
و دیگر جای گفت وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ گفت هیچ جنبنده نیست اندر زمین نه مرغی که می پرد
بپر خویش که نه ایشان نیز هم چون شما امّتی اند و خلق هفت آسمان و هفت زمین هم از شمار این عالمهاست وآنچ اندرین
هفت آسمان است بدین نیست و هشت مسئله گفته اند اما بدین هفت زمین اندر اختلافست گروهی گویند این هفت
زمین از بر یکدیگر است حدیث آرند از پیغامبر ما علیه السلم که پرسیدند او را که زیر زمین ما اندرون خلقانست
گفت بلی خلقان اند بسیار و همه خدای تعالی را بشناسند و گروهی گویند این هفت زمین همه از بهر یک زمین است
اما منجّمان گویند که این زمین گردانست همچون گوی واین هفت فلک بر مثال چرخ گرد او همی گردد همچنانک این هفت

آسمان

آسمان همی بینی زبر ما اندر هم این هفت آسمان است واین هفت ستاره روند واین هفت فلک گاه زبر ما باشد
و گاه زیر ما اما قول منجّمان خلاف قول خدایست از بهر آنک خدای عز وجل میگوید بقصّهٔ ذو القرنین اندر زمین
مر این آفتاب برا یافت که همی بچشمه فرو شد گرم سیاه و تاریک چنانچ گفت عز وجل وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ
و گروهی گویند حامیةٍ بی همزه چون بینی همزه خوانی چنان باشد که این آفتاب را یافت همی فرو شد بچشمه جوشان
و هر روزی مرین هفت ستاره روند را همچنانست بر آمدن و فرو شدن چنانکه گفت عز وجل رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
او خداوند مشرق و مغربست مشرق آنست که آفتاب از آنجا بر آید و مغرب آنست که آفتاب بدانجا فرو شود و دیگر
جای گفت رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ آنست که بر آمدن آفتاب را حدّیست بمشرق که آفتاب از آنجا بر آید
و ز آنجا بگذرد پس این کنارهای مشرق کفایت آفتاب بر آمدن آنجا باشد واین کنارهای مغرب که آفتاب فرو شدن آنجا
باشد آنست مشرقین و مغربین و نیز بجای دیگر گفت فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ آنست که آفتاب هر روزی
از چشمهٔ دیگر بر آید و بچشمهٔ دیگر فرو شود بر عادت درازی و کوتاهی روز و چون بغایت رسد چنانچ یاد کردیم باز گردد
تا باز حدّ خویش آید واین معلومست بسیار شرح نخواهد پس این قول خدای عز وجل درست تر از قول منجّمان و پیغامبر
علیه السلم آیدون گفت بروایت درست تَعَلَّمُوا مِنَ النُّجُومِ بِقَدْرِ مَا تَهْتَدُونَ بِهِ فِي سُبُلِكُمْ وَقِرَاءَتِكُمْ ثُمَّ كُفُّوا وَتَعَلَّمُوا
مِنْ أَنْسَابِكُمْ مَا تَصِلُونَ بِهِ أَرْحَامَكُمْ ثُمَّ كُفُّوا وَتَعْرِفُونَ بِهِ أَيَّامَ أَهِلَّتِكُمْ وَشُهُورَكُمْ يَكْفِيكُمْ هَذَا الْقَدْرُ مِنَ النُّجُومِ فَإِنَّهَا
يَتَّصِلُ بِالْكَهَانَةِ گفت روایتست از پیغامبر علیه السلم گفت از نجوم بیاموزید بدان قدر که سخن راست گویید و هرچه
بخوانید راست بخوانید و از نسب پدران و مادران بیاموزید بدان قدر که خویشاوندان را بدانید و ز شمار نجوم
بیاموزید بدان قدر که وقتهای نماز بدانید و روزگار شمار حیض زنان بدانید و شمار زادن کودکان بدانید و شمار
روزها بدانید پسنده باشد این مقدار که او پیوسته است بکاهنی پس اگر بدین علمها اندر بیشتر آموختن فایده بودی
اندر اسلام پیغامبر علیه السلم نهی نکردی پس این سیصد هزار و شصت هزار بدین هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا
اندر چنانکه آن بدین نماند واین بدان نماند اما قوله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ او مهربانست بر خلق و بخشاینده واین
رحمن و رحیم دو نامست از نامهای خدای عز وجل از آن نامهای بزرگ و آن روز که پیغامبر علیه السلم بمکه رفت
و با اهل مکه صلح کرد علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه بر صلح نامه نبشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سهیل دست علی بگرفت گفت براین صلح نامه ما منویسین بسم الله الرحمن الرحیم که ما ندانیم که این رحمن رحیم کیست

پس پیغامبر علی را گفت منویس این هر دو نام را که نام بزرگ است آن خدای عزّ وجلّ هر که این دو نام بخواند بی

شک اندر بهشت شود امّا قوله مالک یوم الدّین پادشای روز رستخیز خدای عزّ وجلّ پادشای روز

رستخیز است وهم پادشای روزهای دیگر وهم پادشای روز دیگر وهم پادشای امروز ولکن از بهر آن

گفت مالک یوم الدّین که روز رستخیز وعده کرده پاداش دادن چنانچ گفت عزّ وجلّ ولا تحسبنّ

الله غافلاً عمّا یعمل الظّالمون انّما یؤخّرهم لیومٍ تشخص فیه الابصار واین آیت دلیل است که روز

پاداش دادن روز رستخیز است وثواب وعقاب وبهشت ودوزخ آن روز بدید آید امّا قوله تعالی

ایّاک نعبد گفت ترا پرستیم وترا انباز نگیریم امّا قوله وایّاک نستعین واز تو یاری

بخواهیم بپرستیدن تو وامّا قوله اهدنا الصّراط المستقیم گفت ما را بنمای راه راست وامّا

قوله صراط الّذین انعمت علیهم یعنی راه آنکها که از ایشان خشنود بودی چون

پیغامبران وشهیدان وصدّیقان واتباع ایشان وامّا قوله

غیر المغضوب علیهم ولا الضّآلّین یعنی جز آن

ستمکارکان که بریشان خشم گرفتی چون

جهودان ونه چنان ترسا آن بی

راهان اینست تفسیر

الحمد لله که یاد

کرده شد بران

طریق که آغاز

کردیم والتّسلیم

باز گشتیم بقرآن

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خدای نیست هست کننده دهنده مهربان بر طاعت توفیق بخشاینده از معصیت نگاه دارنده

الٓمٓ ذٰلِكَ الكِتَابُ لَا رَيبَ فِيهِ هُدًى لِلمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤمِنُونَ

سوکند یاد کرد بخدای خویش و امانت جبرئیل و الستحبگه الف الله است لام جبرئیل میم محمد که این نامه نیست کمان اندر وی که از خدایست راه نماینده است مر پرهیزکارانرا انکسها که بگروند

بِالغَيبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَمِمَّا رَزَقنَاهُم يُنفِقُونَ وَالَّذِينَ

بنا پیدای یعنی قیامت و بهشت و دوزخ و صراط و ترازو و بپای دارند نماز و ز آنچ روزی دادیم ایشانرا هزینه کنند یعنی با بندگان من نیکوی کنند و آنکسها که

يُؤمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبلِكَ وَبِالآخِرَةِ هُم

بگروند بدانچ فرو فرستاده آمد سوی تو یعنی قرآن و آنچ فرو فرستاده آمد پیش تو یعنی توریت و انجیل و برستاخیز ایشان

يُوقِنُونَ أُولٰئِكَ عَلىٰ هُدًى مِن رَبِّهِم وَأُولٰئِكَ هُمُ المُفلِحُونَ

بیگمان اند ایشانند بر راه راست از خداوند خویش و ایشانند که ایشان برستند از آنچ می ترسند و یافتند آنچ می جستند

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيهِم ءَأَنذَرتَهُم أَم لَم تُنذِرهُم

انکسها که نگرویدند یکسان است برایشان اگر بیم کنی ایشانرا یا نکنی بیم ایشان را

لَا يُؤمِنُونَ خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِم وَعَلىٰ سَمعِهِم وَعَلىٰ أَبصَارِهِم

نگروند مهر نهاد خدای بر دلهای ایشان تا حق نه بینند نه بینند و بر گوشهای ایشان تا نشنوند و بر بینایهای ایشان

غِشَاوَةٌ وَلَهُم عَذَابٌ عَظِيمٌ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ

پوشش است تا عبرت نه بینند و مر ایشانراست عذابی بزرگ و از مردمان کس است که گوید گرویدیم بخدای

وَبِاليَومِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا

و بروز بازپسین و نیستند ایشان گرویدگان بدل یعنی منافقان می خواهد که بفریبد خدای و آنکسها را که بگرویدند

وَمَا يَخدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُم وَمَا يَشعُرُونَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ

و همی نفریبند مگر تنهای خویش را و آگاهی ندارند که نتوانند فریفتن خدایرا اندر دلهای ایشان بیماری است یعنی شك و نفاق

فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون

واذا قيل لهم لا تفسدوا فى الارض قالوا انما نحن مصلحون

الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون واذا قيل لهم

آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء الا انهم

هم السفهاء ولكن لا يعلمون واذا لقوا الذين آمنوا قالوا

آمنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن

مستهزؤن الله يستهزئ بهم ويمدهم فى طغيانهم

يعمهون اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى

فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين مثلهم

كمثل الذى استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم

وتركهم فى ظلمات لا يبصرون صم بكم عمى فهم

لا يرجعون او كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق

يجعلون اصابعهم فى آذانهم من الصواعق حذر الموت

والله محيط بالكافرين يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما

اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا ولو شاء الله

لذهب بسمعهم وابصارهم ان الله على كل شىء

قدير يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذى خلقكم

والذين من قبلكم لعلكم تتقون الذى جعل لكم

الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج

به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله اندادا وانتم

تعلمون وان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا

بسورة من مثله وادعوا شهداءكم من دون الله ان

كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ

هستید راست گویان اگر نه کنید وخود نکنید برهانید خویشتن را از آتش یعنی بگروید

الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ

آنجا هیزم وی مردم است وسنگست یعنی کبریت آماده کرده شد مرنا گرویدگان را

اما این آیت که خدای گفت عزّ وجلّ وان کنتم فی ریبٍ ممّا نزّلنا علی عبدنا فأتوا بسورة
من مثله وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین واین دو معنیست یکی آنست
که همی گوید که اگر چنین است که بشک همی باشید بدین قرآن که ما فرو فرستادیم بدین بندهٔ
خویشتن بیارید سورتی از چون محمّد امین وراست گوی که پیش از آن که پیغامبر ما علیه السّلم بیرون
آمد بمکّه اندر معروف شده بود که پیغامبر بیرون آید بدین جهان از مشرق تا بمغرب
او را گرد د ونام او محمّد باشد وبدان روزگار اندر مکّه چهل تن بار داشتند وگرتی یکی از ایشان
بار بنهادی وپسر آوردی مر آن پسر خویش را محمّد نام کردی گفتی مگر این آن محمّد باشد که پیغامبر
خواهد بود پس خدای عزّ وجلّ گفت بیارید سورتی از چون محمّدی از بهر آنک بسیار
کس بودند که دعوی پیغامبری همی کردند وچنین گفتند که ما همی سورتی آریم همچون این سورتها
وز ایشان مسیلمة الکذّاب بود واسود الکذّاب بود وطلیحة الکذّاب بود وسجاح
التغلبیّه بود نه سورت کایشان آوردند این سورت را ماننده بود ونه ایشان مانندهٔ پیغامبر
بودند وهم چنین از منافقان وزندیقان بسیار بودند از فصحا وادبا کاندرون گفتند که ما همی چنین
قرآن بیاریم ویکسال ودو سال اندران کار اندر بودند وهیچ خلق یک حرف چنین نتوانست
آورد پس آنگاه مهدی هادی بدان روزگار که بومسلم ولایت جهان راست کرده بود
واولاد عبّاس بن عبدالمطّلب را نشانده بود منافقان وزندیقان بسیار گشته بودند گفتند ما
این چنین قرآن بتوانیم آوردن از بر خویش وایشان مهتران وفصحای عرب بودند چون عبد
الله ابن المقفّع که کلیله ودمنه او نهاده بود ودیگران نیز همچون او بودند ومهدی پنج هزار مرد

فرموده

فرموده تا نامهای ایشان نوشته بودند همه اتّفاق کردند برین عبد الله بن المقفّع بیامد وبگفت هرچند جهد
کردم یک آیت برابر این آیت نمی توانم آوردن که خدای گفت عزّ وجلّ وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي
مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وآنچ آورده بودند هیچ برابر این قرآن نیامد پس آنکه
مهدی این پنج هزار مرد را بفرمود کردن وهادی هم بروزگار خویش چندین تن هم از بهر این بکشت
پس پدیدار آمد خلق را همچنان چون فعل خداوند هیچ خلق نتوان کردن همچون کلام او نیز هیچ خلق نتواند
آوردن تا بروزگار ما برسید بسیار کس بدین اندر سخن گفتند هیچ کس چنین قرآن نتوانست آوردن ونتوانست
گفتن وبدان روزگار که پیغامبر ما علیه السّلم بدین جهان آمد تا بدان روز که وحی آمد بسیار علامتها
بد و پیدا همی آمد وکافران مکّه آن از اینهان همی کردند وهرچه پیغامبر همی گفت ایشان حجّت همی آوردند
تا بدان رسید که همه آهنگ کشتن او کردند

مناظرهٔ کافران با پیغامبر علیه السّلم

واین بدان وقت بود که پیغامبر علیه السّلم مسلمانی نو آشکارا همی کرد وکافران مکّه همه با وی جدال کردند
وحجّتها همی آوردند گفتند باشد که او را بحجّت مقهور توانیم کردن پس بوجهل بن هشام وولید المغیره
برفتند وهمه جهودان از خیبر وفدک ووادی القری وبنی قریظه همه را گرد آوردند ومر ایشان را
گفتند که بدانید وآگاه باشید که میان ما مردی بیرون آمده است وهمی دعوی کند که او پیغامبر خداست وسخنها
همی برخواند که این سخن خداست وبدست ما هیچ کتاب نیست از آسمان آمده باید که از کتاب شما مارا مسئلتها
بیرون کنید صعب تا اگر چنانچه بیاید وجواب کند ما دانیم که او راست همی گوید وگر آن مسئلتها جواب نیکو
نکند باری مقهور کرده پس این جهودان از توریت بیست وهشت مسئله بیرون کردند از آن مسئلتهای بزرگ
که بتوریت از آن صعب تر وبزرگتر نبوده است مر این کافران مکّه را دادند این کافران چنین گفتند که ما ندانیم
جواب این مسئلتها چیست وگر محمّد این را جواب کند ما ندانیم که راست همی گوید یا دروغ شما را از میان خویش پنج تن
بیرون باید کردن هرکدام داناتر وبا ما باید فرستادن تا اگر محمّد این مسئلتها نیکو جواب کند چنانچ بتوریت
اندر است این پنج تن را از علماء شما گواهی دهند وبگویند که راستست وگر خلاف جواب دهد باری ایشان بدانند
وما را آگاه کنند پس ایشان پنج تن بیرون کردند از جهودان هرکدام داناتر وبا ایشان بفرستادند واین

کافران با علماء جهودان بمکه باز آمدند واین بیست وهشت مسئله از پیغامبر علیه السلم پرسیدند وپیغامبر
صلی الله علیه وسلم از جواب آن هیچ خبر نداشت وچشم همی داشت که خدای عز وجل اورا آگاه کند ولکن
پیغامبر علیه السلم آن کافران را گفت من این مسئلها جواب گویم ونگفت انشاالله ونه روز جبریل نیامد ومر
پیغامبر را علیه السلم از جواب آن اگاه نکرد تا کافران مکه چنین گفتند که خدای محمد با محمد خشم گرفته است
پس روز دهم جبریل آمد واین آیت بیاورد گفت یا محمد **ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان
یشاء الله واذکر ربک اذا نسیت** گفت چیزی را مگوی که من چنین کنم فردا تا نگویی انشاالله ویاد
کن خداوند خویش را چون فراموش کرده باشی پس انگاه این سوره بیاورد **بسم الله الرحمن الرحیم
والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی** گفت بدین روز که همی برآید وبدین شب که همی فرو شود
که خداوند تو بر تو خشم نگرفتست پس این بیست وهشت مسئله که کافران مکه آورده بودند از مدینه وجهودان بیرون
کرده بودند از توریت جواب آن همه پیغامبر را علیه السلم اندر آموخت وپیغامبر علیه السلم آن کافران
وجهودان را بخواند وهمه را جواب داد وهر چه بدان آیت آورده بود جبریل علیه السلم همه بر ایشان خواند
وهر چه از قول پیغامبر علیه السلم واجب آمد همه بگفت این جهودان گفتند ما بتوریت اندر همه هم چنین یافتیم
واین مسئلها اکنون جواب کنیم آنچ پرسیده است وجواب کرده **یاد کردن این مسئلها** اما این بیست وهشت
مسئله که پرسیدند این بود گفتند بگوی تا آن خداوند که تو اورا همی پرستی چگونه است وصفت او چونست گفتند بگوی
تا خدای عز وجل این جهان بچند آفرید وچند هنگام بدارد وبکدام هنگام نیست کند گفتند بگوی تا برستخیز چند باشد
وزین جهان چند ماندست گفتند بگوی تا اندر آسمان ستاره چندست از آن رونده چندست وایستاده چندست
ورفتن ایشان چگونه است وچون فرو روند کجا روند وتا برآیند کجا باشند وخدای عز وجل ایشانرا از چه چیز آفریدست
وبازعاقبت کجا بردش گفتند بگوی تا جابلقا وجابلسا کجا باشد وآن خلقها که آنجا اند چه مردمان اند وخلق ایشان چگونه
است گفتند بگوی تا تارس وتافیل چه خلق اند وچگونه اند گفتند بگوی تا یاجوج وماجوج چه خلق اند وکجا باشند و
صورت ایشان چگونه است وگفتند بگوی تا مالوق وماسوخ چه خلق اند وکجا باشند وصورت ایشان چگونه است
گفت بگوی تا این جهودان که بتوریت اندر یافته اند که ایشانرا باخر زمان ملکی بیرون آید که همه جهان از مشرق

تا مغرب او گیرد وهمه فرمان بردار او باشند وهمه دریاها زمین تا ساق او باشد وزمین یکلخت اندر فرمان او باشد
وبا او همی رود بگوی تا آن کی بیرون آید گفتند بگوی تا اصحاب الاخدود چه مردمان بودند وکه بودند گفتند بگوی تا اصحاب
الکهف چه مردمان بودند وحال ایشان چگونه بود گفتند بگوی تا روح چه چیزست وچگونه است گفتند بگوی تا خدای عز وجل را
بر پشت زمین چند پیغامبرست مرسل چند ونامرسل چند بودست واول ایشان که بود وآخر ایشان که باشد گفتند بگوی تا
آهن بدست که نرم شد چون خمیر تا هر چه ازان خواست همی کردی آتش گفتند بگوی تا چشمه روی روان کرا بودست
وزان شارستان که گرد روین وآن شارستان کجاست وچه چیزست وآنجا از آدمیان که رسیدست گفتند بگوی تا اندران
صحیفه که جبریل سوی داود پیغامبر آورد تا آن صحیفه انگشتری بود که مرغ وماهی ودیو مر ورا فرمان بردار شدند وجبریل
آن صحیفه بدو داد وگفت مر فرزندان خویش را کر دکن وهر آن فرزندی زان تو کاین مسئلها که بدین صحیفه است بنبشته
جواب آن بگوید این انگشتری ملکت بدو ده پس سلیمان این مسئلها همه جواب داد اکنون تو بگوی تا آن مسئلها چبودست
وجواب آن چه بود وگفتند بگوی تا کور سلیمان کجاست وآن دو تن که سوی او رفتند بطلب انگشتری که بودند وچه رسید
بدیشان گفتند بگوی تا که از آدمیان با خدای همباز گرفت واندرین جهان بت پرستی کرد وچنین گفت این بر شما بهشتست
گفتند بگوی تا آن بهشت او کجا بود وکجاست وکه بود از مردمان که آنجا رسیده بود وخبر آن بهشت آورده بود گفتند بگوی که
بر پشت زمین اول کدام بنا بودست واز پیش آدم این جهان بدست که بودست گفتند بگوی تا اول که بود بر پشت زمین که بت
پرستید واین رسم که آورد بدین جهان اندر گفتند بگوی تا اول کسی که بود که آتش پرستید واین اصل آتش پرستیدن
که آورد بدین جهان اندر گفتند بگوی تا اول کسی که بود که شراب مست کننده خورد وکه رسم آورداست رودها جنبانیدن
وپوستها بربستن وزدن گفتند بگوی اول کسی که بودست که مردکشتست وخون ناحق ریخته از فرزندان آدم گفتند بگوی
اول کسی که بودست از آدمیان که سر وریش او سپید گشت گفتند بگوی تا هاروت وماروت که بودند وچه بودند وچه
گناه کردند که خدای عز وجل ایشانرا عذاب کرد وکجا باشد وجادوان از ایشان چه آموزند گفتند بگوی تا خدای عز وجل
بر زمین کرا آفرید بود واین جهان بدست که بود وچه خلقها بودند کایشان داشتند این جهان پیش پیغامبر صلی الله
علیه وسلم این همه را جواب داد. **جواب دادن پیغمبر صلی الله علیه وسلم** پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم
این همه را جواب کرد همچنانک بتوریت اندر بود اما آنچه پرسیدند که صفت خدای خویش مارا بگوی پیغامبر علیه السلم

گفت خداوند من بینی چون و بینی چگونه است و او را چون نتوان گفت که هیچ چیز نماند و هیچ چیز بدو نماند و جبرئیل
روح الامین این سوره بیاورد حجت قول پیغمبر علیه السلم بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله
الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد گفت صفت خداوند من چنین است که خویشتن را گفتست و پیش
از آنک گفتست صفت نتوان گفتن و تفسیر این سوره اینست که گفته می شود که گفت یا محمد بگوی که خدای عز و جل یکیست
او را همتا نیست و خدای صمد است و اندرین صمد قولها بسیارست گفتند صمد آن بود که میان آن تهی نبود و او را بطعام حاجت
نباید و خدای ما را فرزند نیست و کس نزاید از وی و مادر و پدر نیست و هیچ کس او را نزاد و نه او را همتا بود و هست گروهی
گفتند که تفسیر صمد اینست که گفت لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اما آنچ پرسیدند او را که خدای عز و جل بچه کار
اندر است جبرئیل این آیت بیاورد و پیغامبر را اندر آموخت گفت بگوی ایشانرا قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار تا آخر این آیة
گفت آن پادشاه همه پادشاهانست آنرا که خواهد ملکت دهد و آنرا که خواهد ملکت بستاند عزیز کند آنرا که خواهد و ذلیل کند
آنرا که خواهد همه بدست اوست و بر همه چیز قادرست پس گفت از شب بکاهد و بروز دهد و بیرون آرد از مرده زنده و از
زنده مرده و روزی دهد آنرا که خواهد بی شمار اینست جواب این مسئله که پرسیدند که خدای عز و جل بچه کار اندرست گفت تعز
من تشاء و تذل من تشاء گفت آنرا که خواهد از ذل بیرون آرد و عزیز کند و آنرا که خواهد از عز بیرون آرد و خوار کند
اما آنچ پرسیدند که بدین آسمان اندر ستاره چندست گفت بدین آسمان اندر هفت ستاره است رونده و هزار هزار و بیست
و چهار هزار است ایستاده آنچ معروفست و معلوم و منازل قمر است بیست و هشت منزل که ماه هر شبی بمنزلی دیگر باشد و بیست
و پنج هزار ایستاده و دوازده برج است آفتاب را که هر ماهی آفتاب ببرجی دیگر باشد و قصه این ستارگان رونده و ایستاده
و ماه و آفتاب بدین کتاب اندر گفته آید بجایگاه خویش اما آنچ پرسیدند که خدای عز و جل این جهانرا بچند روز آفریده است
و تا چند گاه بدارد گفت خدای عز و جل این جهان بشش روز آفرید چنانچه گفت عز و جل ولقد خلقنا السموات و
الارض وما بینهما فی ستة ایام و هر روزی ازین روزها هزار سال باشد چنانچ گفت وان یوما عند ربک کالف
سنة مما تعدون دیگر خواستی بیکساعت بیافریدی اما بروزگار آفرید تا بدانند که حکیم کار بروزگار کند و پیغامبر گفت
العجل من الشیطان والتانی من الله گفت شتاب زدگی اندر کارها کار دیواست و آهستگی از کار خدایست عز و جل

و این قصه

و این قصه آفریدن این جهان بشرح گفته آید بجایگاه خویش اما آنچه پرسیدند که رستخیز کی باشد
جبرئیل این آیت بیاورد یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک
منتهیها انما انت منذر من یخشیها گفت ترا همی پرسند که رستخیز کی باشد و تو بچه اندری از دانستن رستخیز
و این قصه نیز بجایگاه خویش گفته آید اما آنچ پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا و تارس و منسک و تاویل گفت این
خلقها اند که خدای عز و جل آفریده است ایشانرا اندر کوه قاف و پیغامبر علیه السلم گفت من علم ما بین جابلقا
و جابرسا گفت که داند آنچه میان جابلقا و جابرساست و این قصه گفته آید بجایگاه خویش و ایشان از فرزندان
آدم نیستند که پیغامبر گفت شب معراج جبرئیل مرا سوی ایشان برد و من دین خویش ایشانرا عرضه کردم و دین من نه پذیرفتند
و ایشان بدوزخ باشند و این یاجوج و ماجوج نیز از فرزندان آدم اند قصه ایشان گفته آید بجایگاه خویش اما آنچ پرسیدند
از حدیث ماقوق و ماسوخ گفت این ماقوق و ماسوخ مردم دشتی باشند و وحشی باشند و صورت ایشان همچو صورت مردم بود
و پوشش از گیا باشد و ایشان بمشرق اندر باشند و مردمان ایشانرا صید کنند و بکشند و بخورند و آدمی نیستند
ولکن مسخ گشته اند و از بهر آن ماسوخ گویندشان اما آنچه پرسیدند که از اصحاب الکهف پیغامبر علیه السلم جواب
کرد که چه مردمان بودند و از کجا بودند و حال ایشان چون بود و این قصه بجایگاه خویش گفته آید اما آنچ پرسیدند از حدیث
اصحاب الاخدود پیغامبر علیه السلم جواب ایشان بداد و این قصه نیز بجایگاه خود گفته آید و اما آنچ پرسیدند که آهن
بدست که نرم شد چون خمیر پیغامبر علیه السلم جواب ایشان بداد گفت آن داود بود علیه السلم که آهن بدست او
نرم گشته بود تا از آن زره همی کرد چنانچ گفت عز و جل والنا له الحدید اما این روی روان سلیمان را بود
علیه السلم و دیوان او را شارستانی کردند روئین و این شارستان اندر بیابان اندلس است و گنجها و سحرها خویش
همه آنجا فرستادست و قصه آن شارستان گفته آید بجایگاه خویش اما آنچه پرسیدند از حدیث روح جبرئیل این آیة
بیاورد یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی گفت ترا همی پرسند از روح بگوی که روح از کارهای خدایست
عز و جل و روح نام جبرئیل است چنانچه گفت وانه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی
قلبک لتکون من المنذرین گفت این کتاب فرستاده پروردگار جهانست فرود آورد آنرا جبرئیل امین بر دل تو
تا تو بیاشی از بیم کنندگان اما آنچ پرسیدند که خدای عز و جل را چند پیغامبر بوده است از مردم و فرشته گفت از آن

سیصد و سیزده پیغامبر مرسل بودند اول ایشان آدم بود و آخر ایشان منم که محمدام چنانچ کفت عز و جل ما کان محمد
ابا احدٍ من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین کفت نیست محمد پدر هیچ کسی از مردمان شما ولکن پیغامبر خدا است
و مهر پیغامبرانست اما انچه پرسیدند از حدیث آن ملک جهودان که نام او بتوریة اندر یافتند وصفت او بکردند
پیغامبر کفت علیه السلم آن دجالست و آخر زمان بیرون آیند و شما بدو نرسید و از علامتهای آخر زمان یکی بیرون
اوست و این قصه بجایکاه خویش کفته آید و آنچ پرسیدند بکوی تا کور سلیمان کجااست و که بودند که آنجا رسیدند از آدمیان
کفت کور سلیمان میان هفت دریا اندراست و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسیدند که بود از آدمیان که با
خدای تعالی انباز کرفت و بدین جهان بهشتی بکرد کفت آن شداد بن عاد بود و این قصه بجایکاه خویش کفته
آید اما آنچ برسیدند که آن بهشت کجا بود و اکنون کجاست و که رسید آنجا و خبر آن که آورد وصفت آن چیست پیغامبر
بکفت و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسیدند که اول بنا بر پشت زمین کدام بودست پیغامبر علیه السلم کفت
بیت المعمور و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسید که اول کسی کبود که آتش پرستید و اول کسی که بود که خون
ناحق ریخت و اول کسی که بود که شراب مست کننده خورد و کفت این هر سه کار قابیل بن آدم کرد و اصل این کار از و خواست
و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسیدند که اول کسی که بت پرستید که بود کفت این بت پرستیدن رسم از
جمشید خواست و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسیدند که نخستین کسی بود که سر و ریش او سپید کشت
پیغامبر کفت علیه السلم ابرهیم بود خلیل الرحمن اما آنچ برسیدند که هاروت و ماروت که بودند و چه کناه داشتند
پیغامبر علیه السلم جواب کرد و این قصه بجایکاه خویش کفته آید اما آنچ پرسیدند که خدای عز و جل پیش از آدم کرا
آفریده بود و این جهان از اول کر داشت پیغامبر کفت علیه السلم که پیش از آدم خلقی را آفریده بود و این جهان از
اول ایشان داشتند ایشانرا جان خواندند و این جهان پیش از آدم ایشان داشتند چنانچ کفت عز و جل
ولقد خلقنا الانسان من صلصالٍ من حماٍ مسنونٍ یعنی آدم پس کفت والجان خلقناه من نار السموم کفت
بیافریدیم آدم را از لوشی سالها برآمده و جانرا بیافریدیم از پیش او آتشی کرم و این قصه بجایکاه خود کفته آید اما آنچ
پرسیدند که بدان صحیفه اندر که جبرئیل آورد بنزدیک داود علیه السلم بدان نکین انکشتری اندر چه نوشته بود پیغامبر
کفت علیه السلم که سبب آن صحیفه و آوردن آن نیز دیک داود آن بود که داود را دوازده پسر بود و آن زن که

زن اوریا بود پیش تا زن داود بود عهد کرده بودم که من بدان شرط زن تو باشم که اکر ترا از من پسری آید
خلیفت خویش کنی و سلیمان از ان زن بود پس فرزندان داود هر کسی چشم همی داشتند که داود ایشانرا
خلیفت خویش کند بر زمین داود از ان پذیرفته بود و با خدای تعالی عهد کرده و بدان کار اندر مانده
بود پس از خدای عز و جل حاجت خواست و خدای عز و جل جبرئیل را بفرستاد تا یکی صحیفه سوی داود برد
و بدان صحیفه اندر نکین انکشتری بود چهار سوی و بدان نکین آن نبشته بود که مردمان و مرغان و دیوان همه
بفرمان آن مهر بودند و بدان صحیفه اندر بیست مسئله نوشته بود و آن صحیفه بدست جبرئیل بود و جبرئیل فرا
داود کفت همه فرزندان خویش را کرد کن و این بیست مسئله از ایشان بپرس هر کس که جواب این مسئلها بکوید او است
خلیفت تو از پس تو بر زمین پس داود همه فرزندان خویش را کرد کرد و این مسئلها یک یک جبرئیل فرا داود علیه السلم
همی کفت و داود علیه السلم از فرزندان خویش همی پرسید اما اول این مسئلها آن بود کفت بکویید تا کمترین چیزی
تن فرزند آدم اندر چیست هیچ کس جواب نداد سلیمان برپای خواست کفت کمترین چیزی بتن فرزند آدم جانست
و نفس کرد و همی برآید چون از و جدا شود چیزی نیرزد کفت بکویید تا بیشترین چیزی بتن فرزند آدم اندر چیست کس جواب
نداد سلیمان کفت بیشترین چیزی شکستست داود کفت بکویید که تلخ ترین چیزی چیست سلیمان کفت درویشی است داود
کفت بکویید که شیرین ترین چیزی بتن فرزند آدم چیست سلیمان کفت شیرین ترین چیزی توانکریست داود کفت که
بکویید تا زشت ترین چیزی بتن فرزند آدم چیست سلیمان کفت زشترین کافریست داود کفت بکویید تا بدترین
چیزی مر خلق را چیست کس جواب نداد سلیمن کفت بترین چیزی مر خلق را زن بدست داود کفت بکویید دورترین چیزی
از مردم چیست هیچ کس جواب نداد سلیمن کفت دورترین چیزی از مردم این جهانست داود کفت نزدیکترین چیزی بمردم چیست
هیچکس جواب نداد سلیمان کفت نزدیکترین چیزی بمردم آن جهانست داود کفت اندوهکین ترین چیزی مردم را چیست
کس جواب نداد سلیمان کفت اندوهکین ترین چیزی جانست کز فرزند آدم بیرون آید بوقت مرک داود کفت بکویید تا
نیکوترین چیزی چیست فرزند آدم را کس جواب نداد سلیمان کفت نیکوترین چیزی فرزند آدم را جانست اندر تن داود
کفت آن چیست بزرکتر و برداشته تر از آسمان چیست هیچ کس جواب نداد سلیمان کفت سخن حق داود کفت آن چیست
فراختر از زمین سلیمان کفت داد و عدل سلطان فراختر است از زمین داود کفت آن چیست توانکرتر از دریا سلیمن

کفت خوی بسندی دل مؤمن پیغامبر کفت علیه السلم الغنی غنی بالقلب داود کفت آن چیست سخت‌تر از سنک سلیمان کفت
دل کافر داود کفت آن چیست کرم‌تر از آتش سلیمان کفت حرص حریص داود کفت آن چیست بزرکتر از کوه سلیمان
کفت بهتانی که بر بی‌کناهی نهی داود کفت آن چیست سردتر از زمهریر سلیمان کفت نومید شدن از کاری که دل
بر آن نهاده باشی خاصه از رحمت خدای عز و جل سردتر از زمهریر داود کفت بدین جهان اندر ویرانی بیشتر یا آبادانی
سلیمان کفت ویرانی از بهر آنک هرچه ویرانست ویرانست و هرچه آبادانست ویران کردد داود کفت مرده بیشتر
یا زنده سلیمان کفت مرده از بهر آنک هرچه مرده است مرده و هرچه زنده است بمیرد داود کفت اندرین جهان مرد بیشتر
یا زن سلیمان کفت زن بیشتر که هرچه زنست زنست و هر مردی که فرمان زن کند هم زنست این بیست مسئله که داود از
فرزندان خویش اندر خواست هیچکس جواب این نتوانست کرد مکر سلیمان همه را جواب داد پس جبرئیل بفرمود تا
داود آن انکشتری سلیمان را داد و سلیمان را خلیفت خویش کرد هم بزندکانی خویش و تا داود زنده بود هم چنان
خلیفه او بود چون داود علیه السلم ازین جهان بیرون شد خدای عز و جل مر سلیمن را پیغامبری داد و باد را و پریان
و مرغان را فرمان بردار او کرد و تا ازین جهان بیرون شد همچنان ملک زمین بود و پیغامبر خدای بود پیغامبر مرسل
بود چون بمرد و آکاه شدند که او بمرد دیوان بیامدند و او را کوری ساختند میان هفت دریا اندر بجایکاه میان سنک اندر
بکندند چنانچه هیچ آدمی را آنجا راه نباشد پس دیوان او را با آن تخت و با آن انکشتری در انکشت اندر آنجا بردند و بدان
کور اندر نهادند و هیچ آدمی آنجا نیارست شدن مکر دو تن یکی بلوقیا و دیکر عفان بلوقیا بیرون آمد از آنجا و دیکر بخت
و عفان آنجا اندر بسوخت پس پیغامبر آن بیست و هشت مسئله را جواب کرد چنانچ بتوریت اندر بود همه قصه آنک کفت
چنانچه جبرئیل او را آکاه کرده بود و کافران مکه را بیم کرد چنانچه کفت بر من و خداوند من بیرون بیاید تمام شدن
جوابها پس کافران مکه جهودان را کفتند شما چکویید آن جهودان کفتند بتوریت اندر همچنین است که او همی کوید
پس اهل مکه پیغامبر را کفتند تو دروغ زنی و این قرآن از بر خویش همی کویی موسی بن عمران همچون تو جادویی بود
و شما هر دو جادو اید چنانچه کفت عز و جل حکایت آن کافران قالوا ساحران تظاهرا وقالوا انا بكل كافرون
کفتند این مرد و جادو اند و ما که اهل مکه ایم کافرانیم و بدین هر دو ناکرویده ایم پس این سخن پیغامبر علیه السلم از ایشان
بشنید سخت غمناک شد و مصیبت بنشست همانکه ایزد عز و جل این آیت بفرستاد ان الذين كفروا سواء عليهم أأنذرتهم

أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم پس از آن
بدیکر آیت کفت صم بكم عمي فهم لا يبصرون کفت از بهر آن که این کافران مسلمان نکردند هیچ اندوه مدار
که من ایشان را بدین جهان اندر عذاب کنم تا همه بشمشیر تو کشته آیند چنانچه کشته آمدند و این مکه را بر دست تو کشاده
شود و مر تو را بشارت روز بزرک عذاب بزرک بدین معاملت که همی کنند با تو پس آنکاه کفت این کتاب خدای نه
بقول کافرانست و این کتابیست که اندرین هیچ شکی نیست و راه نمایست مر پرهیزکاران را چنانچه کفت بسم الله
الرحمن الرحيم الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة
ومما رزقناهم ينفقون کفت پرهیزکار و مؤمن چنین باشد اما الف و لام و میم از حروف معجم است
و اندرین حرف بسیار اختلافست کروهی کویند الف نام خداوندست چنانچه کویی الله الف نخستین حرف
باشد از الله و لام نام جبرئیل است چنانچه باز پسین حروف باشد از نام جبرئیل و میم نام محمد است
چنانچه میم میانکین از محمد کروهی کویند که این حروف معجم جمله بقرآن اندر است فراهم آری مدة روزکار این
جهانست که همه بشماری اندر آری از اول تا آخر روزکار این جهان باشد از آن روز باشد که خدای عز
و جل این جهان آفریده است تا آن روز که بر نوردد و نیست کند و این الف و لام و میم بر مثال
سوکند که چون پیغامبر علیه السلم این بیست و هشت مسئله را جواب کرد و آن کافران مسلمان نشدند
خدای عز و جل این آیت بفرستاد کفت بدین الف و لام و میم که این قرآن حقست و اندرین قرآن
هیچ شک نیست و این قرآن راه نمایست پرهیزکاران را و نخبانست که این کافران مکه همی کویند
تو را که من ایشان را دوزخ را آفریدم و تو از ایشان برکرد و دل مشغول مدار که اکر بیم کنی ایشان را و کر نکنی
ایشان هرکز مسلمان نکردند اینست که خدای کفت عز و جل ان الذين كفروا سواء عليهم أأنذرتهم
أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى أبصارهم غشاوة ولهم عذاب
أليم باز کشتیم به قرآن بعون الله المستعان

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
و مژده ده یعنی شادکردان / آنکسهارا / بکرویدند بخدای و پیغامبر / و بکردند / نیکیها / که مر ایشان راست / بوستانهای که می‌رود / از زیر آن جویهای

كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واتوا

متشابها ولهم فيها ازواج مطهرة وهم فيها خالدون ان الله لا يستحيي

ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذين آمنوا فيعلمون انه الحق

من ربهم واما الذين كفروا فيقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا

يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين

الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به

ان يوصل ويفسدون في الارض اولئك هم الخاسرون كيف

تكفرون بالله وكنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم

يحييكم ثم اليه ترجعون هو الذي خلق لكم ما

في الارض جميعا ثم استوى الى السماء فسواهن سبع سماوات

وهو بكل شيء عليم واذ قال ربك اني جاعل في الارض

خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن

نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون

وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة

فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم

الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم

قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السماوات والارض

واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون

قصهٔ آفریدن آدم علیه

چون خدای عزّ وجلّ خواست که مر آدم را بیافریند جبرئیل را بفرستاد گفت برو بدین جهان بدانجا کامروز
مکه است وازانجا که چهل رش گل از روی زمین بردار جبرئیل بیامد آنجا که امروز کعبه است پر
فرو برد بزمین خواست که از زمین گل بردارد زمین با جبرئیل بسخن آمد گفت یا جبرئیل همی چه کنی
گفت همی گل بردارم از روی تو تا خدای عزّ وجلّ خلقی را بیافریند واین جهان بدو سپارد زمین سوگند
بر جبرئیل نهاد گفت بحق آن خدای که ترا بفرستاد که از من گل برنداری که خدای عزّ وجلّ از ان خلقی

آفرینند که بر پشت من گناه کند و خونها ناحق ریزد همچنانک آن جان کرد تا خدای ایشانرا از پشت زمین
براند جبرئیل از بهر آن سوگند باز گشت گفت یا رب تو بهتر دانی که من از بهر چه باز گشتم پس خدای عزّ
وجل میکائیل را فرستاد گفت برو و چهل رش گل از روی زمین بردار میکائیل بیامد و هم ازین گونه
سوگند برو داد او نیز باز گشت همچنانچه جبرئیل گفته بود بگفت و پس خدای عزّ و جل عزرائیل را
بفرستاد چون بیامد زمین برو سوگند داد هم چنانچ بر جبرئیل و میکائیل داده بود گفت من امر خدای را بسوگند
تو دست باز ندارم هم آنجا که امروز خانهٔ مکهٔ است بر فرو بر دو ز همهٔ روی زمین گل برداشت چهل رش
از هر لونی سخت و سست و نرم و ریگ و درشت و سیاه و سپید از هر لونی که بود خدای عزّ و جل آدم را
از آن گل بیافرید همچنان چون بیافریدش صورتی بود افکنده از مشرق تا مغرب و اندر ان جان نبود
صلصال بود خشک شده و آنجا افکنده و بدان وقت این جهان همه ابلیس داشت

قصهٔ آمدن ابلیس بزمین

امّا سبب آمدن ابلیس بزمین آن بود که خداوند عزّ و جلّ یکچند اورا خازن بهشت کرده بود و پس
انکه اورا مهتر کرد بر فریشتگان آسمان و بهر آسمانی خدای را عزّ و جلّ سجده کرده بود هزار سال پس
خدای عزّ و جلّ گروهی فریشتگان را بیافرید از آتش و ایشانرا جان نام کرد و این جهان ایشانرا داد
پس این جان بدین جهان اندر عاصی شدند اندر خدای عزّ و جلّ پس خدای تعالی بفرمود ابلیس را که با آن فریشتگان
که با سمان اند بزمین روید و آن جانرا از پشت زمین برانید ابلیس با آن فریشتگان بزمین آمد و مر آن جانرا از پشت
زمین براند و ابلیس با آن فریشتگان بزمین همی بودند گروهی گویند همه فریشتگان آسمان بودند گروهی گویند
بعضی بودند از فریشتگان و این زمین همه بگرفتند و همی داشتند پس چون خدای عزّ و جلّ صورت آدم را
بیافرید همچنان از گل افکنده بود میان مشرق و مغرب و فریشتگان گفتند مر ابلیس را که خدای عزّ و جلّ
از گل همی خلقی بیافریند و این جهان اورا همی دهد ابلیس را خشم آمد و اندر خویشتن ببیند گفت چون من
که من این جانرا براندم از پشت زمین و اکنون ملکت زمین همه من دارم پس ابلیس مر آن فریشتگانرا گفت
بروید تا مر ین خلق را که خدای عزّ و جلّ همی بیافریند و این جهانرا بدو خواهد دادن ببینم پس ابلیس و آن

فریشتگان

17

فریشتگان بیامدند و آدم را بجنبانیدند بانگی ازو بیامد از بهر آنک چندین سال بود کانجا افکنده بود
و آن گل صلصال بود پس ابلیس بدهان او فرو شد و به شکمش نگاه کرد و بزیرش بیرون آمد
مر آن فریشتگانرا گفت من نگاه کردم بدین خلق اندر هیچ چیز نیست از بهر آنک میان او تهیست کسی که
میان او تهی باشد اورا نیرو نباشد و گر خدای عزّ و جل این جهان بدو دهد من اورا طاعت ندارم و اورا ازین
جهان برانم همچنین که مرین جان را براندم آن فریشتگان گفتند ما با تو یار بودیم تا آن فریشتگان از روی
زمین براندی از بهر آنک خدای عزّ و جل فرموده بود که جانرا برانید اکنون اگر خدای عزّ و جل این خلق را بیافرینید
و این جهانرا بدو دهد بامر خداوند عزّ و جل با او حرب نکنیم اگر خواهی که حرب کنی تو بهتر دانی ابلیس چون
دانست که این فریشتگان با او یار نخواهند بودن از آن قول خویش باز ایستاد گفت من نیز با شما برین قولم
و لیکن من شما را همی آزمودم و پس از چهل سال کادم آنجا افکنده بود خدای عزّ و جل جانرا بفرستاد تا بتن
آدم اندر شد و بر اندامها هیچ اندام نبود پس هر کجا جان فراز رسید اندامها همی یک یک بدیدار آمد تا
خدای عزّ و جل همه صورت او بیافرید و تمام گشت باز گشتیم بقرآن

وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِیسَ اَبٰی
وچون گفتیم مر فریشتگان را سجده کنید مر آدم را سجده کردند مگر ابلیس باز استاد و نافرمانی کرد

وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ وَقُلْنَا یَآ اٰدَمُ اسْکُنْ
و بزرگ منشی کرد و بود از ناگرویدگان و بگفتیم یا آدم بیارام

اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
تو و جفت تو اندر بهشت و بخورید از انجا فراخ هرکجا خواهید و فراز مشوید

هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ
بدین درخت که باشید از ستمکاران بلغزانیدشان دیو

عَنْهَا فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا کَانَا فِیهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ
از انجا بیرون آورد ایشانرا از آنچه بودند اندروی و گفتیم فرو روید بهرهٔ از شما

لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ فَتَلَقَّى آدَمُ
مر بعضی را دشمن و مر شما را باشد اندر زمین آرامگاهی و برخورداری تا گاهی پس فرا گرفت آدم

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ قُلْنَا اهْبِطُوا
خداوند خویش سخنانی را توبه داد ویرا که ویست توبه دهنده بخشاینده است گفتیم فرو شوید

مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
از آنجا همه پس اگر بیاید بشما از من راه نمای یعنی کتابی یا پیغامبری هر که سر روی کند راه نمای مرا نباشد بیمی

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند و آنکسها که نگرویدند و بدروغ داشتند نشانهای ما را و حجتهای ما را

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
ایشانند باشندگان آتش ایشان اندر آنجا جاویدان باشند

سجده فرشتگان بر آدم علیه السلم

پس چون خلق آدم تمام شد خدای عز وجل فرمود فریشتگان را که با ابلیس بر زمین بودند که سجده کنید مر آدم را
علیه السلم و ابلیس لعنه الله همچنان ایستاده بود و سجده نکرد پس خدای عز وجل مر ورا گفت چرا
سجده نکردی مر آدم را ابلیس گفت از بهر آنک من از و بهترم که تو خداوندم مرا از آتش آفریدی ابلیس
بدین سخن حجت بر خویش آورد از بهر آنک چون آفرید کار خداوندست او بهتر داند که از آتش
و از گل کدام بهترست و آفریدگار گل و آتش را هر دو خداوندست و بر وحکم نباشد مر چه کند
او بهتر داند که خداوندست حکیم و دانا پس چون ابلیس سجده نکرد گفت چه بود ترا یا ابلیس که با فریشتگان
سجده نکردی ابلیس گفت سجده نکنم کسی را که آفریده باشی از گل و صلصال و از لوش چنانچ گفت عز وجل
يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ الی قوله مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ پس خدای تعالی گفت
فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ گفت بیرون رو از ینجا که تو رانده
و بر تو باد لعنت تا روز رستخیز پس خدای عز وجل او را براند و بلعنت کرد و او بهر آسمانی خدای را
سجده کرده بود چندین هزار سال گفت یا رب تو گفتی که من بر هیچ خلق ستم نکنم و من ترا چندین

خدمت کرده ام حاجت من نیز برآدم و فرزندان آدم رواکن خدای تعالی گفت حاجت بخواه بخواست
گفت مرا زندگانی ده تا خلق را برانگیزی چنانک گفت **حکایت** از ابلیس رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى
يَوْمِ يُبْعَثُونَ یوم یبعثون آن روز باشد که خلق را برانگیزد و بهشتی و دوزخی بدید آرد و مرگ را بیارایند
بر مثال گبشی سپید و بمیرانند چون او مرده باشد مرگ نیز هیچکس نباید مردن پس ابلیس خواست که
او زنده بماند تا آن وقت که مرگ را بمیرانند تا دوزخ واجب نشود بر او خدای عز وجل اندیشه ابلیس
دانست از بهر آنک عالم السر والخفیات است داناست بهر نهان و آشکارا پس او را گفت یا ملعون آنچه تو اندیشه
کردی نباشد و من خلق را تا روز برانگیختن زندگانی ندهم پس خدای عز وجل مر ابلیس را گفت فَإِنَّكَ
إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ گفت ترا زندگانی دادم تا روز وقت معلوم وقت معلوم آن روز باشد
که خالق همه را بمیراند گفت ترا تا آن روز زندگانی دهم پس چون ابلیس دانست که خدای عز
وجل اندیشه او دانست انگه حاجت خواست گفت یا رب اکنون که مرا از بهر آدم براندی
مرا بروی و فرزندان وی مسلط کن تا همه فرزندان او را بی راه کنم و با خویشتن بدوزخ برم و بدان سوگند
خورد چنانچ گفت عز وجل و از ابلیس حکایت کرد لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ گفت بعزة تو که همه
فرزندان آدم را بی راه کنم إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ مگر آن بندگان تو مخلص از ایشان خدای گفت
عز وجل فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ الی قوله أَجْمَعِينَ گفت بحق و این بر مثال سوگندست که یاد کرد گفت این
حقست که من پر کنم دوزخ از تو و آنکس که فرمان تو کند از فرزندان آدم دیگر جای گفت
ترا بر بندگان من هیچ کار نیست مگر آنکسها که فرمان تو کنند از بی راهان چنانچه گفت
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ پس
چون آدم را بیافرید و او را به بهشت آورد و گفت این بهشت ترا دادم و او را به بهشت
اندر بداشت پس ایزد تعالی خواست که آدم نیز خلقی بیافرینید همچون آدم پس چون
آدم بخفت خواب بر آدم غلبه کرد و اندر بهشت خواب نباشد ولکن چنان بود آدم چون میان
خفت و بیداری خدای عز وجل مر حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید خلقی چون آدم ولکن ماده

و حوا بر بالین آدم نشست از پهلوی چپ آدم و فرزندان او یک پهلو کم باشد از پهلوی چپ زنان از
بهر آنک خدای عز و جل مر حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید پس آدم چشم باز کرد مر حوا را دید بر بالین
او نشسته حلّهای بهشت پوشیده آدم چون او را بدید گفت تو کیستی و چیستی گفت من خلقی ام همچون
تو خداوند عز و جل مرا از پهلوی چپ تو آفریده تا من هم جنس تو باشم و تو با من آرام گیری پس جمله
آن خلقان که اندر بهشت بودند همه سوی آدم آمدند به تهنیت کردن بحوا و این رسمی گشت
بدین جهان که مردی زنی کند یا عروسی بخانه برد مردمان او را تهنیت کنند اصل آن
ازین جاست که چون خداوند عز و جل حوا را بیافرید و جفت آدم کرد خلقان بهشت همه تهنیت
کردند و او را گفتند این جفت ترا چه نامست گفت این حوا نامست از بهر آنک خدای عز و جل
این را زنده آفریده است از پهلوی چپ من و من حیّ ام و نام او حواست آنگه چون خدای عز و جل
آدم را بیافریده بود گفت یا آدم بدانک من ابلیس را از بهر تو رد کردم و او را بلعنت کردم
ابلیس دشمن تست و آن جفت تو حوا هشیار باشد که شما را نفریبد و از بهشت بیرون نیفکند
که آنگاه شما بیچاره مانید چنانک گفت ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما
من الجنة فتشقى پس چون ابلیس دانست که کار آدم به بهشت اندر نیکو ست بحیلة
کار آدم بر ایستاد تا مگر او را از بهشت بیرون کند هر چه کرد بهیچ حیلت به بهشت اندر نتوانست
شدن از بیم رضوان که خازن بهشت است و رضوان دانست که خدای تعالی او را از بهشت
برانده است اکنون علما برین اندر اختلاف کردند گروهی گویند که ابلیس هرگز خود به بهشت اندر
نتوانست رفتن و بیرون بهشت بانگ همی کرد تا حوا بیامد و او را بدید و آدم و حوا به بهشت اندر
بودند ابلیس از بیرون بهشت بود که مرایشان را بفریفت پس ابلیس همچنان همی گشت بر کنار
بهشت و نگاه همی داشت چون نگاه کرد ماری بیرون آمد از بهشت و مرین مار را چهار
پای بود چون چهار پای اشتر ابلیس مر آن مار را گفت من آدم را نصیحتی کنم پس نیک

نیک مرا سوی او راه نمی دهند باید که مرا سوی آدم بری تا من این نصیحت او را بگویم و از تو
سپاس دارم بسیار پس آن مار ابلیس را بدهان خویش اندر جای کرد و زنهانی رضوان او را
به بهشت اندر برد و آنجا بنشاند و چشم ابلیس بر پر طاوس بر افتاد ابلیس از طاوس پرسید که این
درخت کدام است که خدای عز و جل آدم را گفت مخور طاوس آن درخت گندم او را بنمود پس
ابلیس همی رفت تا پیش آدم و حوا برسید مر آدم را گفت که یا آدم کارت چگونه است آدم از خدای عز و جل
شکر کرد پس ابلیس گریستن اندر گرفت آدم گفت چه بودست ترا که همی گریی ابلیس گفت
از بهر شما همی گریم گفت چرا گفت از بهر آنک خدای عز و جل مر شما را گفت ازان درخت مخورید
وان درخت جاوید و خدای شما را ازان گفت که ازان درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون
کنم و من از بهر آن آمده ام که ترا نصیحت کنم تا ازان درخت بخوری تا جاوید آن بمانی بدین بهشت اندر
آدم گفت من امر خدای تعالی را بقول تو دست باز ندارم پس ابلیس سوگند خورد و دل ایشان بدان
سوگند نرم گشت و ابلیس مر ایشان را شتاب همی کرد گفت زود باشید و ازان درخت بخورید حوا گفت
من بروم و ازان درخت بخورم تا چه باشد پس حوا برفت و پنج دانه ازان درخت گندم باز کرد
و دو دانه بخورد و سه دانه سوی آدم آورد و گفت یا آدم من باری دو دانه خوردم و مرا هیچ گزند
نکرد و حوا را ازان گزند نکرد که هر چه باشد از امر و نهی مر کدخدای را باشد و تا کدخدای گناه نکند کسها
او را بدان نگیرند و چون آدم در نگریست حوا ازان دو دانه بخورده بود و او را گزند نکرد آدم را نیز رغبت
افتاد و آن سه دانه از حوا بستد و بدهان اندر افکند و بخایید و فرو برد چون آن گندم از حلق آدم فرو
گذشت هم اندر ساعت حلّهای بهشت از ایشان فرو ریخت و ایشان هر دو برهنه بماندند و عورتهای
ایشان پیدا آمد و زیکدیگر شرم داشتند پس هر یک برگی بکندند از درخت انجیر و بر عورت خویش
بر نهادند و بانگ در افتاد که عصى آدم ربه فغوى گفتند نافرمانی کرد خدای خویش را آدم و بی راه گشت
چنانک گفت عز و جل فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة
پس ازان درختهای بهشت چهار درخت سر فرود آوردند و مویهای این چهار تن بشاخها بپیچید و این

چهار تن را از بهشت بیرون انداختند مر ادم را بدین جهان افکند بهندوستان بر سر کوه سراندیب و چنین
گویند کاندر همهٔ جهان کوهیست بلندتر ازان و مر حوا را بجده انداخت برلب دریا بیی از مکه بر هفت فرسنگ
و ابلیس را بسمنان افکند بحدود ری و مار را باصفهان افکند و طاوس را بمیسان افکند جاییست از
عنصهٔ دمشق پس ادم دانست که ابلیس او را بفریفت هیچ حیلت ندانست همانجا بر سر کوه سراندیب
سر بسجده نهاد و همی گریست بر گناه خویش و اب چشم او بدان کوه همی دوید تا جویها گشت از اب
چشم او و گرد ان کوه مرغزار گشت از گیاهها گوناگون و درختان پس چون صد سال شد
ضعیف گشت خواست که هلاک شود ایزد برو رحمت کرد

پذیرفتن توبه آدم

پس چون خدای عز و جل خواست که توبهٔ ادم به پذیرد جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا او را
بنشاند و او را گفت یا ادم ان الرب یقرئک السلام خدای عز و جل مر ترا درود دهد همی گوید
یا ادم نه ترا افریدم نه بهشت جایگاه تو کردم و نه حوا را از پهلوی چپ تو افریدم و جفت تو کردم
و نه حجت بر تو گرفتم کابلیس ترا بفریبد اکنون این گریستن چیست ادم گفت یا جبرئیل مرا از
گریستن باز میداری و من بخدای اندر عاصی شده ام و از همسایگی او بیفتاده پس جبرئیل این
سخنان اندر اموخت او را گفت این سخنان بگوی تا خدای عز و جل توبهٔ ترا به پذیرد چنانچه
گفت عز و جل فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهٖ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ
و این سخنان بود که جبرئیل در اموخت ادم را علیه السلام گفت بگو سُبْحَانَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَمِلْتُ
سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَاغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ سُبْحَانَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ رَبِّ
عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَارْحَمْنِيْ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ سُبْحَانَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِيْ فَتُبْ عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ پس ادم سر بسجده نهاد و این
سخنان بگفت پس سر بر داشت و زبر سر نگاه کرد تا زیر عرش خدای بدید و بزیر ساق عرش
نوری دید تابان گفت یا جبرئیل ان چیست گفت نام فرزندیست از فرزندان تو از پشت تو

بیرون اید نام او محمد است خداوند عز و جل ترا بر صورت نام او افریده است و این جهان
از بهر او افریده است و پادشاهی او تا رستخیز بماند پس جبرئیل مر ادم را گفت بحق ان که بر ساق
عرش است ادم ان بگفت خدای عز و جل در ساعت توبهٔ ادم پذیرفت و او را از پیغامبران
مرسل کرد و این جهان سر بسر او را داد پس چون ادم علیه السلام پذیرفتن توبه بشنید از
شادی گریستن بروی افتاد و چندان اب از چشم او بدوید که آن همه اب که از انده دویده بود
ریزان شد و همه گلها و ریاحین و الوان که بر گناه گریست و این ریاحین و نباتها نیکو و
داروها چون هلیله و بلیله و امله و انچه بیمار را از ان شاید و انچه از هندوستان ارند همه
انست که از اب چشم ادم رستست بدان وقت که از شادی گریسته بود و این همه
از حوالی کوه سراندیب ارند و هیچ جای دیگر نباشد اکنون ازانست که چون فرزندان
ادم را شادی رسد گریستن بر وافتد ازین رسم انگاه بر فرزندان آدم مانده است

حدیث اوردن گندم از بهشت

پس چون خدای عز و جل توبهٔ ادم علیه السلام پذیرفت مر جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا یکی صره
ازان گندم که او بخورده بود اندر بهشت سوی او اورد گفت هم ازین که بخوردی روزی تو کردم
و ان فرزندان تو تا روز رستخیز و جبرئیل مر ادم را علیه السلام تا ان گندم بکاشت همانگه برست
و بخوشه امد و خشک شد بفرمود تا بدرود و پاک کرد و بفرمود تا از کوه سراندیب سنگی
ببرید و اسیا کرد و هم ازان کوه اهن کرد و ساختها که بکار بایست بورزگری را و اسیا را
هم ازان اهن بکرد و یکی تنور کرد اهنین و چنین گویند که تا وقت نوح ان تنور بود و گروهی
علما گویند ان تنور بود کایزد عز و جل همی گوید وفار التنور جبرئیل بفرمود تا ازان گندم
ارد کرد و نان کرد و بخورد پس چون بخورد شکمش درد کرد و بعد ازان ثقل از و بیرون آمد
و اندر بهشت بول و غایط نبودی که هرچه بخوردی همه برگ و پی او برفتی و بخوی
بیرون امدی خوی خوش بوی پس ان درختان که بار نیارند و بریدن را نشایند ان بود

که یاد کردیم اما ان درختان که بار اورند و رباحین و داروها که بیماران را شفا باشد اینست که یاد کردیم

حدیث آوردن تخمها از بهشت

اما ان درختان که بار اورند که تخم ان جبرئیل اورد علیه السلام از بهشت ان سی دانه تخم بود از ان
ده گونه ان بود که پوست ان سخت بود و بکار نیاید و مغز ان خوردن را شاید چون گوز و
بادام وانچه بدان ماند و ده گونهٔ دیگران بود که پوست و مغز ان بتوان خوردن چون انگور و انجیر
وانچه بدان ماند و ده گونه ان بود که پوست ان بخورند و مغز ان بیندازند چون زردالو و شفتالو
وانچ بدان ماند پس این سه گونه تخم است بدین جهان میوهای بار اور انست که جبرئیل اورد از
بهشت با ان صرهٔ گندم اینست صفت میوها و درختان که یادش کردیم

قصه بیت المعمور

وادم علیه السلام همی بود بر سر کوه سراندیب و بالای او چنان بود که چون برخواستی بر پای سرش
بر اسمان نخستین برسیدی و شب و روز با فرشتگان حدیث کردی ایزد تعالی جبرئیل را بفرستاد
تا پر خویش بر سر ادم برنهاد و بالای او باز نشست و رشن باز امد برشن ادم و چنین گویند که پهناء
ان هشت رشن بود هم بارشن ادم وادم را ازان کار سخت اندوه امد پس خدای عز و جل جبرئیل را
بفرستاد تا از بهشت عدن یکی خانه بدین جهان اورد از یاقوت سرخ و انرا بیت المعمور نام کرد و
یکی سنگ سفید بزرگ بیاوردند و بر کن ان خانه برنهادند و ان خانه را بیاوردند و بمیان جهان بنهادند
انجا که امروز کعبه است جبرئیل گفت مر ادم را که هیچ غم مدار که خدای تعالی یکی خانه فرستاد از بهشت
تا انرا طواف کنی و ان جفت تو حوا هم بدان نزدیکی اندر است و او را نیز باز یابی پس جبرئیل مر ادم را
بمکه اورد و ان بیت المعمور او را بنمود و ادم مر انرا طواف همی کرد و همی گشت بدان نواحی مکه اندر
و بر پشت زمین هیچ ادمی نبود و از بهر انک جبرئیل مر او را گفته بود که مر حوا را باز یابی ادم انجا
همی گشت و نگاه همی کرد و حوا بجده بود بر کنار دریا بر هفت فرسنگ از مکه انجا بر نشسته بود
و هیچ خبر ادم نداشت چون گرسنه شدی دست بدریا فرو کردی و ماهی بر اوردی و بچشمهٔ خور شید

داشتی تا بریان شدی و هم ازان همی خوردی پس ادم علیه السلام از طواف خانه پرداخته شد
و همی گشت گرداگرد مکه و حوا نیز همانجا همی گشت تا مر یکدیگر را بدیدند و بشناختند و سوی یکدیگر امدند
انجایگاه که امروز عرفات است از بهر انک ادم را با حوا انجا معرفت افتاد پس چون یکدیگر را
باز یافتند یکچند انجا به بودند و ان مکه جای بود خشک وادم بدان کوه سراندیب همی دوستر
داشت پس حاجت خواست از خدای که باز گردد جبرئیل امد گفت روا باشد باز گرد ولیکن
بر تو و فرزندان تو واجب کردم که هر سالی بیایید و این خانه را طواف کنید و باز بهندوستان
باز گردید و ادم و حوا بهندوستان رفتند و ایشانرا فرزندان اندر پیوست و ادم تا زنده بود او را نشست
بر ان کوه سراندیب بود و هر سالی بمکه امدی و طواف کردی و باز بهندوستان باز شدی و ان
خانهٔ بیت المعمور از یاقوت سرخ بود و از دو سه منزل فروغ ان همی دید و ان سنگ بر رکن
ان خانه بود سنگی بود بزرگ و بر رکن ان خانه بر مثال ستاره همی تافتی پس ان سنگ
همچنان همی بود و ان بیت المعمور نیز تا فرزندان ادم بسیار شدند و پیشتر کافر شدند و بیامدند و دست
خویش بدان سنگ اندر مالیدند ان سنگ سیاه گشت انرا حجر الاسود نام کردند و ان بیت المعمور
همچنان همی بود تا وقت طوفان نوح که ان عذاب از زمین بر امد که خدای تعالی بفرمود تا ان بیت
المعمور را طواف کرد و ارواح پیغامبران بر اسمان چهارم یافت انجا که امروز خانهٔ مکه است تهی مانده بود
جایگاه ان بیت المعمور تهی مانده بود تا وقت ابرهیم علیه السلام چون ابرهیم را با ساره ان جنگ
افتاد از بهر هاجر و اسمعیل را ببرد و هاجر را از بر ساره و خواست که ایشانرا ببرد و جایی بنشاند پس ایشانرا
همی برد به بیابان اندر یکی فرشته بر مثال ادمی پیش امد گفت یا ابرهیم این زن و کودک را کجا
همی بری گفت هیچ ندانم فرشته گفت ایشانرا بحرم خدای عز و جل بر تا خدای عز و جل مر ایشانرا
نگاه دارد ابرهیم گفت من ندانم که حرم کجاست ان فرشته او را راه نمایی کرد انجا که امروز خانهٔ
مکه است ابرهیم مر ایشانرا انجا بنشاند و خود باز گشت و این قصه گفته اید پس کار بدانجا رسید که ابرهیم
و اسمعیل ان خانه را بر اوردند و یک بار دیگر کافران مکه مر ان خانه را نامون کردند از بهر انک ابرهیم و اسمعیل

ان خانه را بر زمین بنا کرده بودند مرانکه که باران امدی به تیر واب بدان خانه اندر فتادی پس کافران مکه مران خانه را نیک حرمت داشتند ایشان ان همه را باز کردند و سر زمین نیز لختی برا وردند انکاه ان خانه را بر سر افراز بنا کردند چنانچه بدانجا پیا پیها پا باید رفتن اینست نشان خانهٔ مکه و تمامی این کفته اید بجایگاه خویش پس ادم و حوا بران کوه سراندیب همی بودند مرادم را یکی پسر امد نام او هابیل وان دیگر برادر که نام او قابیل بود مر هابیل را بکشت خدای عز و جل مرادم را بدل هابیل یکی فرزند داد نام او شیث وان شیث خلیفت ادم بود و مرادم را علیه السلام هزار سال زندکانی بود بمرد و شیث او را انجا بکور کرد و حوا انجا بود تا وقت طوفان نوح پس چون وقت طوفان نوح بود خدای عز و جل وحی فرستاد سوی نوح کفت برو ان استخوانهاء ادم و حوا بردار نوح برفت وان استخوانها برداشت از بران کوه سراندیب و با خویشتن بکشتی اندر اورد و همی داشت تا ان وقت که ان عذاب از زمین فرو شد پس ان استخوانهاء ادم و حوا بشهر بیت المقدس برد وایشانرا همانجا بکور کرد و اکنون کور ادم و حوا بشهر بیت المقدس است و خدای عز و جل این جهان ادم را داده بود و هرچه بجهان اندر بود از دیو و پری و وحوش و چنبندکان همه ادم را فرمان بردار که و ادم شب و روز این خطبه را همی خواندی والله اعلم واحکم

خطبهٔ ادم صلوات الله علیه

الحمد لله الذی خلقنی ونفخ فیّ من روحه واسجد لی ملائکته وعلّمنی اسماءه واسکننی جنّته فعصیت فی مشیّته واخرجنی من جواره وله الحمد علی اقالة عثرتی ورحمته علی ضعفی وتوبته علیّ ومغفرته لی ومعونته ایای علی محاربة ابلیس عدوّی فله الحمد فی ذلک

والطول

والطول واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الباقی بعد فنائی وانقراض ذرّیتی ۵ ثمّ اوصی لاولاده فی ذلک وعلیکم یا بنیّ بطاعة الله والانابة الیه والرضی بقضائه تنالوا بذلک رضوان الله وتامنوا من سخطه واجتنبوا طاعة النساء ولا تتّبعوهنّ یا بنیّ اعلموا انّ الله تعالی اوحی الیّ انّه ینزل عذابا الی الارض بعد فنائی ووفاتی فلیحتفظوا بجسدی ولیکن ذلک عندکم محروزا الی ان ینجلی ذا العذاب ثمّ تنطلقوا به الی الارض المقدّسة بعد فنائی ووفاتی فتدفنوه هنالک فانّ ربّی جعل لمن یتولّی ذلک منکم فی الدنیا من ذرّیتی ان یطیل عمره الی یوم القیامة وقد خلّفت علیکم ولدی شیث فیکم والله خلیفتی علیکم واستودعکم الله واسئله ان یحفظکم ویکلاکم ویرعاکم وهو ارحم الراحمین وازپس ادم شیث را علیه السلام نهصد وسی سال عمر بود وشیث را خطبه بود که می خواند وآن این است ۵

خطبهٔ شیث علیه السلم

الحمد لله الذی منّ علیّ بکرامته والحقنا سوابغ نعمه وبسط لنا فضل رزقه احمده علی جمیع الائه واشکره علی ترادف نعمائه واسئله تمام ذلک باحسنه ثمّ قال ایّها النّاس اشکروا الله الذی منّ علی ابیکم برأفته وبسط توبته وقبل معذرته واقال عثرته فاعبدوه حقّ عبادته واشکروا له واعتصموا بدینکم یصلح لکم دنیاکم واصلحوا سرائرکم یصلح لکم علانیتکم وتوکّلوا علی ربّکم تکفوا مؤونة عدوّکم فهذا وصیّتی لکم ولا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

يا بني اسرآئل اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم واوفوا بعهدي
اوف بعهدكم واياي فارهبون وآمنوا بما انزلت
مصدقا لما معكم ولا تكونوا اول كافر به ولا تشتروا
بآياتي ثمنا قليلا واياي فاتقون ولا تلبسوا الحق بالباطل
وتكتموا الحق وانتم تعلمون واقيموا الصلوة وآتوا
الزكوة واركعوا مع الراكعين أتأمرون الناس
بالبر وتنسون انفسكم وانتم تتلون الكتاب افلا
تعقلون واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة
الا على الخاشعين الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم
اليه راجعون يا بني اسرآئل اذكروا نعمتي التي انعمت
عليكم واني فضلتكم على العالمين واتقوا يوما لا تجزي

نفس عن نفس شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم
ينصرون واذ نجيناكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب
يذبحون ابناءكم ويستحيون نساءكم وفي ذلكم بلاء من
ربكم عظيم واذ فرقنا بكم البحر فانجيناكم واغرقنا
آل فرعون وانتم تنظرون واذ واعدنا موسى اربعين ليلة ثم
اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون ثم عفونا عنكم
من بعد ذلك لعلكم تشكرون واذ آتينا موسى الكتاب
والفرقان لعلكم تهتدون واذ قال موسى لقومه يا قوم
انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل فتوبوا
الى بارئكم فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم
عند بارئكم فتاب عليكم انه هو التواب الرحيم

وإذ قلتم يا موسى لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فأخذتكم
الصاعقة وأنتم تنظرون ثم بعثناكم من بعد
موتكم لعلكم تشكرون وظللنا عليكم الغمام
وأنزلنا عليكم المن والسلوى كلوا من طيبات ما رزقناكم
وما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون وإذ قلنا
ادخلوا هذه القرية فكلوا منها حيث شئتم رغدا وادخلوا
الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لكم خطاياكم وسنزيد
المحسنين فبدل الذين ظلموا قولا غير الذي قيل لهم فأنزلنا
على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون وإذ استسقى
موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عينا قد علم كل أناس مشربهم كلوا واشربوا من رزق

الله ولا تعثوا في الأرض مفسدين وإذ قلتم يا موسى لن نصبر
على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الأرض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال أتستبدلون الذي
هو أدنى بالذي هو خير اهبطوا مصرا فإن لكم ما سألتم
وضربت عليهم الذلة والمسكنة وباءوا بغضب من الله ذلك
بأنهم كانوا يكفرون بآيات الله ويقتلون النبيين
بغير الحق ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون إن الذين
آمنوا والذين هادوا والنصارى والصابئين من آمن بالله
واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم أجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

قصة مناجات موسى

وبدان وقت که موسی بن عمران علیه السلام بمناجات برفت از مصر برفت و فرعون با سپاهش
غرقه شدند بدریا اندر خدای عز وجل مر موسی را وحی فرستاد که من ترا همی پیش خواهم که با تو مناجات
کنم وشریعت توریت مر ترا بدهم وجبرئیل علیه السلام بیامد واو را اگاه کرد که برو بکوه طور سینا وانجا
سی روز روزه دار تا دهان تو بوی روزه داران گیرد انگه خدای عز وجل با تو سخن گوید و توریت
وشریعت ان مر ترا بدهد پس موسی بنی اسرائیل را اگر دکرد وایشانرا گفت که بمناجات همی روم و مر
شمارا توریت ارم شما انجا همی باشید و مر هارون را بر ایشان خلیفه کرد تا میان ایشان حکم
کند چنانچ گفت عز وجل قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي الی اخر الآیة
پس بنی اسرائیل گفتند یا موسی اگر تو بروی و با خدای مناجات کنی و توریت ترا بدهد
مارا از ان هیچ خبر نباشد ان باید که بران ما با تو بیایند همچنان که تو سخن خدای تعالی می شنوی
ایشان همی بینند و همی دانند تا مارا بدان دل بیقین باشد سامری انجا حاضر بود و هم از
کسهای موسی بود و زرگر بود چون ایشان این سخن موسی را گفتند سامری ایشانرا گفت
شما سخت ابله مردمانید که پیغامبر خدارا استوار ندارید شمارا هلاک باید کردن پس موسی
گفت روا باشد هر که شما خواهید بفرستید پس بنی اسرائیل از مشایخ هفتاد مرد هر کدام
داناتر بود با موسی بیرون کردند و موسی باول ماه ذی القعده برفت با این هفتاد مرد
چنانک گفت عز وجل وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر وان ماه ذی القعده بود
واتممناها بعشر واین ده روز بود از ماه ذی الحجه پس گفت فتم میقات ربه اربعین لیلة
پس روز عید گوسفند کشان بود که خدای تعالی با موسی مناجات کرد و فرعون اندر ماه
محرم هلاک شده بود و اندر این یازده ماه هنوز بنی اسرائیل بر لب دریا بودند و هیچکس باز
بمصر نرفته بودند موسی برفت و با ان هفتاد تن بمناجات شد بکوه طور سینا وانجا
سی روز روزه داشت با این هفتاد تن یک ماه تا ذو القعده بگذشت و ذو الحجه اندر امد پس چون
خدای عز وجل بفرمود که این ده روز دیگر از ماه ذی الحجه روزه دار تا این چهل روز تمام گردد و موسی با قوم

سی روز وعده کرده بود پس خدای عز وجل ان روزهٔ او چهل روز گردانید پس چون سی روز بگذشت
بنی اسرائیل همه گرد امدند گفتند موسی ان پیران مارا همه جای برد و هلاک کرد سی روز وعده کرده بود
اکنون سی روز بگذشت و باز نیامدند ندانیم چه باید کردن سوگند خورده بود سامری که من بنی اسرائیل را
هلاک کنم یکی از بهر انک از موسی حجت خواستند واورا استوار نداشتند و دیگر از بهر انک خدای تعالی
موسی را و بنی اسرائیل را از دریا بیرون اورد و مر دشمن ایشانرا هلاک کرد موسی از ان سوی دریا اندر
دیهی فرو امده بود مردمان ان ده گاو را همی پرستیدند پس بنی اسرائیل بدان مردمان اندر نگرستند
چنین گفتند یا موسی مارا خدای کن تا ما نیز اورا بپرستیم چنانک گفت عز وجل قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ
لَنَا إِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ گفت شما جاهل مردمانید با چندین نیکویی که خدای
عز وجل با شما بکرد و دشمن شمارا بدریا هلاک کرد اکنون گویید که مارا خدای دیگر باید تا اورا بپرستیم پس چون
سامری این بشنید سوگند خورد که من بنی اسرائیل را هلاک کنم چون با موسی ان هفتاد تن را بفرستادند
واورا استوار نداشتند حرص سامری بر هلاک ایشان بفزود و سامری شنیده بود از موسی که هر انکسی
که جبرئیل را بتواند دیدن انگاه خاک بردارد از زیر قدم او هر کجا ان خاک برافکند ان چیز بسخن اید پس
سامری جبرئیل را بتوانست دیدن از بهر ان که از پر جبرئیل شیر خورده بود ان وقت که فرعون کودکان را
همی کشت وسامری نیز از ان وقت از مادر امده بود و مادر اورا بکوهی برده بود و بزیر سنگ پنهان کرده بود
گفت اگر خود بمیرد بهتر از انک اورا بکشند و برین کوه بسیاری کودکان را پنهان کرده بودند پس هر کودکی
که برین کوه بود خدای عز وجل جبرئیل را بفرستاد تا پر بدهان او اندر نهاد و اورا شیر داد هر که از ان
پر جبرئیل شیر خورده بود جبرئیل را توانستی دیدن پس سامری از ین شمار بود و لختی خاک پای جبرئیل
بدست اورده بود پس چون وعده امدن موسی اندر گذشت بنی اسرائیل تنگ دلی اندر گرفتند سامری
بسوی هارون رفت گفت من دانم که موسی چرا همی باز نیاید از بهر انک او با شما خشم گرفته است
که شما این زر و سیم قبطیان از دریا بیرون اوردید وان شمارا حلال نبود اکنون زر و سیم باز ارید تا شمارا
پیدا کنم که موسی کجا شد پس ایشان ان خواسته همه گرد اوردند و بجاهی اندر کردند و سامری از ان

یکی گوساله کرد زرین وان خاک پای جبرئل بود بران گوساله افکند پس سامری گفت اینست خدای شما
وخدای موسی این را سجده کنید که موسی بطلب این رفت وخدای موسی خود اینجاست و موسی خداوند را
فراموش کرده است چنانچه گفت فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى
پس ازان بنی اسرائل خلقی برگشتند وان گوساله را سجده کردند و موسی خود بان هفتاد تن بکوه شده بود
و روزه همی داشتند وجمله ان بنی اسرائل ششصد هزار مرد بودند وازان دوازده هزار مرد مقر امده بودند بخدای
این گوساله و هرچند هارون ایشانرا گفت که این گوساله مپرستید که شما بدین فتنه شدید خدای شما
خدای اسمانست چنانک گفت حکایت از هرون وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ
وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي ایشان گفتند یا هرون موسی را تو بیرون بردی از
میان ما از بهر انک تا پیغامبری خود گیری اگر خاموش نباشی ما ترا بکشیم هارون خواست کر پس
موسی برود ترسید که موسی او را گفتی چرا امدی و قوم را بگذاشتی پس چون چهل روز تمام شد
موسی با این هفتاد تن برخواست و بر سر کوه شد ابری سفید بیامد وگرد موسی اندر استاد وخداوند
عزوجل با او سخن گفت اول سخنان که با موسی گفت این سخن بود وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ
يَا مُوسَى گفت چرا بشتافتی و پیش قوم برامدی موسی گفت هُمْ أُولَاءِ عَلَى
أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى گفت یارب ایشان بر اثر من همی آیند
من بشتافتم تا از من خشنود شوی پس خدای عزوجل خبر داد موسی را از حال قوم خویش گفت
قوم تو برگشتند و سامری گوساله کرد زرین وایشان ان گوساله را سجده کردند و موسی ازان
نا فرتشد گفت یارب اگر سامری گوساله کرد اواز او تو بیرون اوردی ازان گوساله
واین همه فتنه تو است بی راه کنی انرا که خواهی و راه نمایی انرا که خواهی توی خداوند رحمت کن
که توی مهربان ترین مهربانان چنانک گفت عزوجل حکایت از موسی علیه السلام إِنْ هِيَ
إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ پس این قوم برامدند وانجا بیستادند
تا موسی مناجات بکرد واین هفتاد تن که با موسی بودند گفتند ما چنان خواهیم کا واز خداوند

بشنویم همچنانک تو شنیدی موسی از خداوند حاجت خواست همانگه ابری سفید بیامد واین هفتاد
تن را بمیان اندر گرفت خدای عزوجل سخن خویش ایشانرا بشنوانید همچنانچه موسی را شنوانیده بود
ایشان موسی را گفتند یا موسی ما چنان خواهیم کان خداوندکین سخن اوست او را بچشم سر
ببینیم چون ایشان این سخن بگفتند همانگه صاعقه بیامد واین هفتاد تن را بسوخت چنانچه
گفت عزوجل وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ
وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ چون ایشان سوختند موسی چنان دانست کایشان از بهران سوختند
که قوم ایشان گوساله پرستیدند گفت یارب اگر خواستی هلاک کردن ایشانرا از پیش
ما را نیز هلاک کن چنان کان نادانان از ما کردند چنانچ گفت لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ
أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ و موسی خود پیش ازین از خدای تعالی
درخواسته بود از بهر خویش رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ گفت یارب دستوری ده مرا تا
بتو اندر نگرم ایزد تعالی گفت لن ترانی یا موسی مرا نتوانی دیدن پس خدای تعالی یک ذره
از دیدار خویش بر کوه افکند وکوه بطرکید و بشش لخت شد و هرجای ازان یکی لخت
بیفتاد موسی بی هوش شد چون بهش باز امد گفت یارب توبه کردم و بازگشتم چنانچ گفت فلما
تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ
وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ پس خدای تعالی موسی را پیدا کانا نید که من ایشانرا نه از بهر
قوم ایشان هلاک کردم کایشان چون سخن شنیدند دیدار من خواستند بچشم سر ببینند
ومن ترا باز نمودم که مرا نه بینند بچشم فانی پس موسی گفت یارب من سوی بنی اسرائل
باز نتوانم شد کایشان گویند تو پسران ما را ببردی و هلاک کردی پس خدای تعالی
جان با این هفتاد تن باز داد وایشان زنده شدند چنانچه بودند واینست که گفت خدای
عزوجل ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ پس موسی با این هفتاد تن روی سوی
بنی اسرائل باز نهاد خشم الود چنانک گفت عزوجل فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا

چون بیامد بنی اسرائیل را دید گوساله همی پرستیدند موسی گفت بدین مایه روزگار که رفته بودم
شما را این بایست کردن برفت و سر و ریش هارون بگرفت گفت چرا تو همی دیدی این قوم
چنین کردند از پس من نیامدی گفت یا ابن ام یا پسر مادر من هارون از بهر آن مادر را یاد آورد
و گفت باشد که موسی را رحم آید گفت از بهر آن نیامدم که تو گویی بنی اسرائیل را چرا دست بداشتی
و این کار همه گناه سامری بود کان گوساله بکرد و بسخن آورد و موسی روی بسامری روی اندر نهاد و او را
گفت چرا چنین کردی چنانچ گفت عز و جل قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ سامری گفت بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ
گفت از بهر آنک چیزی دیدم از ایشان که تو ندیدی بس جاهل مردمانی یافتم ایشانرا که چون تو
بمناجات رفتی ترا استوار نداشتند پیرانرا با تو بفرستادند با چندان نیکویی که خدای کرده بود
با ایشان و ایشانرا از فرعون برهانیده بود چون فرعون غرقه شد ایشان آن مردمان دیدند بر کنار
دریا گوساله همی پرستیدند گفتند اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ پس آن روز سوگند
خوردم که ایشانرا هلاک کنم اکنون مراد من آن بود که آن گوساله بسخن آوردم چنانچ گفت عز و جل
وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي پس خواست که او را بکشد نفرین کرد بروی گفت رمیده باش از
میان خلق چون این قوم را از راه ببردی و مبادا ترا با هیچ آدمی نشستن و خواستن اینست
موسی برو و خدای تعالی دعای موسی بشنید و مر سامری را نفور کرد از میان خلق تا روز رستخیز
که پیش خداوند روند آنکه او بهتر داند که چه باید کرد پس سامری با هیچکس نتوانست
آمیختن پس هر که از مردمان یکی بدیدی لرزه بر اندام او فتادی و قرار نبودی او را پس از
میان خلق بیرون شد سوی شمال آنجا که ریگ روان باشد هرگز هیچ آدمی آنجا نتوانست شد
از بهر آن ریگ روان و سامری از آن سوی ریگ روان رفت تا هیچ خلق سوی او نتواند رفتن
و زنان و خویشان خویش را آنجا برد و آن ریگ یک فرسنگ است که همی رود سال تا سال هیچ نایستد مگر یک روز
بایستد بامداد بروز تا شبانگاه تا آن یک فرسنگ بتوانند رفتن کس نداند که آن روز کدام روز باشد کان بایستد
مگر کسی که یکسال آنجا بباشد تا آن روز که بایستد بداند گفتند که آن روز کان بایستد عاشورا باشد

باشد چنین گویند که این پشم که از حد و چین آرند از آن ریگ روان باشد روز کار بایستد و همی جویند
تا آن بیابند پس اگر کسی خواهد که سوی سامری رود و فرزندان او چون ایشان یکی از ما به بینند لرزه
بر ایشان افتد بانگ کنند و همی گویند لا مساس لا مساس گویند میایید سوی ما اکنون ایشان بسیار
خلقی اند از پس آن ریگ روان هیچ سود و زیان ایشان از یک دیگر بخشیده نیست و بر هیچ خانه
ایشان در و بند نه بینی و ایشان همه کالای خویش بشمار یکدیگر دارند و آنجا مانده اند تا روز رستخیز
چنانچ گفت عز و جل قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ پس موسی آنکه آن
گوساله را بسوخت و خاکستر بباد داد و زر هرگز نتوان سوختن مگر بکیمیای که زر هر چند بیشتر
گدازی صافی تر گردد و چنین گویند که موسی آن کیمیا بیاورد و مر قارون را داد تا قارون بر آن گوساله
افکند و آن گوساله را بسوخت و هم از آن کیمیا بر مس افکند و مس زر گشت پس قارون آن کیمیا
با مس بیامیخت بی آنک موسی فرموده بود او را و آن خواسته از آن گرد کرد پس آنگه بر موسی بیرون آمد
و این قصه گفته آید بجایگاه خویش پس چون موسی آن گوساله را بسوخت بنی اسرائیل همه بحسرت اندر افتادند
آن کسها که گوساله پرستیده بودند گفتند یا موسی خطا کردیم اکنون از خدای تعالی اندر خواه تا توبه آن
چیست خدای تعالی گفت توبه ایشان آنست که خویشتن را بکشند چنانچ گفت فَتُوبُوا إِلَى
بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ الی آخر الآیة و اندر شریعت موسی چنانچ اندر شریعت پیغمبر ما علیه السلام
هر کسی که او گناهی کردی آن اندام که بدان گناه کرده بودی ببایستی بریدن چنانچ گفت عز و جل
وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا و ایشان گناه بسر کرده بودند موسی گفت شما را توبه نیست
که خویشتن را بکشید تا خدای تعالی توبه شما بپذیرد که شما مرده باشید خداوند از شما خشنود بهتر که شما
زنده باشید و خداوند بر شما بخشم بود پس برین کار دلها خوش کردند و موسی بفرمود تا همه بصحرا بیرون
شدند و آن دوازده هزار مرد گوساله را سجده کرده بودند بنشستند و دستها بزیر اندر آوردند و آن
دیگران شمشیر اندر نهادند و خدای تعالی بادی آن روز بفرستاد سخت و خاک برخاست هر یکدیگر را نتوانستند
دیدن موسی خود بویرانی اندر شد و روی را بر خاک نهاد و زاری همی کرد و این مردمان یاران خویش را همی کشتند

ازبامداد تا روز برامد وراست بیستنا وخدای تعالی توبهٔ ایشان بذیرفت وایشارا عفو کرد چنانچ گفت
عز وجل ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون واندران نیم روز
هفتاد هزار مرد کشته امد پس موسی خدای تعالی را شکر کرد بران وبنی اسرائل را برداشت وبمصر
باز امد وان خان ومان که قبطیان را بود همه میراث داد ایشانرا وایشان همهٔ مصر بدست خویش
اندر گرفتند پس موسی توریت وشریعت برایشان خواند گفت این سخن خداوند شماست مرین را
بباید پذیرفتن ایشان گفتند ما این را نتوانیم پذیرفت این توریا می نهی خدای تعالی این را برما
ننهاد دست موسی ان هفتاد تن را بیاورد وازایشان گواهی خواست ایشان سخن خدای تعالی را
بگرواییدند وگواهی راست بنداند گفتند بلی خداوند فرمود ولیکن گفت اگر بتوانی کردن بکنید
واگر نتوانید کردن بکنید واین دروغ بود که ایشان گفتند که خدای تعالی انرا فرموده بود
بتوریت وایشان انرا بگردانیدند چنانچ گفت عز وجل یسمعون کلام الله ثم
یحرفونه من بعد ما عقلوه وهم یعلمون پس موسی دعا کرد خدای عز وجل
کوهی بفرستاد عظیم بدان مقدار که لشکر بنی اسرائل بود تا بیامد وبر سر ایشان بیستاد
وایشان چنان دانستند که ان کوه برایشان افتد گفتند سمعنا وعصینا
گفتند بشنیدیم وفرمان بکنیم موسی ایشانرا سجده کردن فرمود چون سجده کردند
یک نیمهٔ روی بر زمین نهادند ودیگر نیمه از زمین برداشتند وبیک چشم همی نگاه کردند سوی آن
کوه از بیم ان که بر ایشان افتد چنانچ گفت عز وجل

واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم

این قصه دراز است وبجایگاه خویش گفته اید انشاء الله باز گشتیم بقرآن

وَاِذْ اَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ
چون بگرفتیم پیمان شمارا وبرداشتیم زبر شما کوه را گفتیم بگیرید آنچ بدادیم شمارا
بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا
بنیرو واستواری ویاد دارید آنچ درویست تا مگر شما از عذاب برهانید خودرا باز برگشتید از پس آن اگرنه
فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ
زیادتی وفزونی خداوندی بر شما وبخشایش او می بودید از زیانکاران وهرآینه بدانسته‌اید آنکسهارا
اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ فَجَعَلْنَاهَا
که از حد در گذشتند از شما در شنبه پس گفتیم مر ایشانرا باشید بوزینگان دور شدگان بکردیم آن دیه را
نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ وَاِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ
عبرتی وبندی مر انرا که پیش ایشان بودند وانرا که از پس ایشان بود وپندی مر پرهیزکاران را وچون گفت موسی مر قوم خویش را
اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ
که خدای می فرماید شمارا که بسمل کنید ماده گاوی گفتند می گیری مارا بافسوس گفت
اَعُوذُ بِاللّهِ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ
باز داشت خواهم بخدا که باشم از نادانان گفتند بخوان از بهر ما خداوند خویش را تا پدید کند
لَنَا مَا هِيَ قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ
مارا چیست آن گاو گفت وی همی خدا همی گوید ان ماده گاویست نه زاد برامده ونه جوان میانه سال میان
ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا
آن هردو بکنید آنچ میفرمایندتان گفتند بخوان مارا خداوند خویش تا پدید کند مارا چیست رنگ وی
قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ
گفت وی همی خدا می گوید ان ماده گاویست زرد سخت زرد رنگ وی شاد مانه کند نگرندگان را
قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَاِنَّا اِنْ شَاءَ
گفتند بخوان برای ما خداوند خویش را تا پدید کند مارا که چیست آن ماده گاوان پوشیده گشتند برما وما اگر خواهد

شاء الله لمهتدون قال انه يقول انها بقرة لا ذلول تثير الارض

بخواهد خداى راه يافتگانيم گفت وى يعنى خداى مى گويد ان ماده گاويست نه رام گشته كه برانگيزد وبشكافد زمين را

ولا تسقى الحرث مسلمة لا شية فيها قالوا الان جئت بالحق

ونه بر كشت آب دهد كشت را پاك وبى عيب نشانى نيز درو گفتند هان اكنون اوردى براستى

فذبحوها وما كادوا يفعلون واذ قتلتم نفسا فادارأتم

پس بسمل كردند انگاو را ونخواستند كه از گرانى بهاى وچون بكشتيد تنى را پس اختلاف كرديد

فيها والله مخرج ما كنتم تكتمون فقلنا اضربوه ببعضها

درو وخدا يعنى بيرون آورد پديد كرد انچ شما پنهان كرديد گفتيم بزنيد كشته را ببعضى از ان گاو

كذلك يحيي الله الموتى ويريكم آياته لعلكم تعقلون

همچنين زنده گرداند خداى مردگانرا ونمايد شمارا نشانهاى خويش تا مگر شما اندر يابيد

ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد

باز سخت گشت دلهاى شما از پس ازان ازدها چون سنگ گشت يا سخت‌تر

قسوة وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها

بسختى واز سنگهاست كه بيرون دمد ازوى جويهاى روان واز سنگهاست

لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها لما يهبط

كه بشكافد وبيرون آيد ازوى آب واز سنگهاست كه فرو شكند

من خشية الله وما الله بغافل عما تعملون

از بيم خدا ونيست خداى بى آگاهى ازانچ شما مى كنيد

قصة أصحاب السبت

واين قومى بودند كه ايشان بحاضرة البحر بودند وان از قوم داود بودند عليه السلام كه خداى عز وجل
برايشان خشم گرفت وايشانرا كپى گردانيد يك گروه كه خداى عز وجل برايشان خشم گرفت
ومسخ گردانيد اين بودند از قوم داود وان ديگران نيز كه كپى گشتند از قوم عيسى بن مريم بودند عليه السلام
وسبب مسخ كردن ايشان ان بود كه شهرى بود بشام اندر بر كنار دريا بدان گاه كه داود زنده بود ماهيان
كه بدان دريا بودند بخداى بناليدند ازادميان گفتند روز شنبه عيد ما باشد وما بسلام يكديگر رويم بايد
كه بفرمايى ادميانرا كه ما را نگيرند خداى عز وجل فرموده بود بزبور اندر كه روز شنبه روا نيست ماهى
گرفتن پس چون داود ازين جهان بيرون شد سليمان نيز ازين جهان بيرون شد گروهى مانده بودند
از قوم داود وان علماء ايشان مر ايشانرا نهى همی كردند كه بروز شنبه ماهى مگيريد وبدان دريا كه اين
ماهى بود ان شهر بر كنار دريا بود وماهى بى عدد بود وروز شنبه ماهيان خويشتن را از قعر دريا بر كشيدندى
وعلبه پيامدندى چون روز شنبه اندر گذشتى همه بقعر دريا فرو شدندى هيچ ازان قعر دريا بر نيامدندى پس
اين مردمان حيلتها همى ساختند ومكر كردند حوضها كندند بر كناران دريا واب بدان حوضها اندر افكندند
واين بروز ادينه كردندى پس چون روز شنبه بودى ماهى علبه پيامدندى از قعر دريا وبدان حوضها اندر شدندى
وان يكديگر گروه چون ديدندى كه ياران ايشان بدريا اندر اند اين ديگران نيز خويشتن را بحوضها اندر افكندندى
پس چون اين مردمان بدانستندى كه ان حوضها پر از ماهى شد برفتند روز جمعه ودر راه ان حوضها را استوار
بگرفتندى پس خداى عز وجل برايشان خشم گرفت وكپى گردانيد سه روز بزيستند وبمردند كه مسخ را
نسل نباشد واين گروه از قوم داود بودند چنانچ گفت عز وجل ولقد علمتم الذين اعتدوا منكم
في السبت الى آخر الآية اما ان ديگران از قوم عيسى بودند كه ايشانرا مسخ گردانيد وسبب
انچنان بود كه عيسى عليه السلام ان انبيا نمود ومرده زنده كرد خلق اورا گفتند تو اين بجادوى همى كنى
وعيسى را ازان كار انده امد برخاست وهجرت كرد وازبيت المقدس برفت ان حواريان با او
برفتند وبه بيابان اندلس اندر شدند وچون لختى بدان بيابان برفتند طعام نيافتند عيسى را گفتند
خداوند تواند كه ما را خوانى فرستد از اسمان خوانى از طعام عيسى گفت از خداى بترسيد

این کار بر خدای اسمان و زمین اسان است ولکن از پس ان کان طعام بیاید کسی از پس
ازان طعام بخدای عاصی شود و خدای اورا عذاب کند کفتند روا باشد پس عیسی از خدای
عز و جل حاجت خواست چنانچه کفت اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
تا اخرایت پس خدای عز و جل از اسمان خوانی بفرستاد با طعامهاء الوان سه روز
همی امد روز چهارم نیامد ایشان کفتند عیسی این بجادویی میکند و خدای تعالی بر ایشان
خشم کرفت و این کروه را که این سخن کفتند کپی کردانید و این قصهٔ ایشان بتمامی کفته اید بمحل خویش انشاء الله

حدیث کاو

و این حدیث چنان بود که مردی بود اندر بنی اسرائل با خواستهٔ بسیار و این مرد را فرزند نبود
و مر اورا دو برادرزاده بود و این برادرزادکان او درویش بودند هر چند ازین عم چیزی خواستندی
چیزی ندادی پس این برادرزادکان این مرد بسکالیدند و مر این عم خویش را بشب اندر
بکشتند انکه چون اورا بکشته بودند بشب اندر برداشتند و ببردند و میان دو ده بفکندند
بانک می کردند که این عم ما را بکشتند پس مردمان این دو ده دعوی کردند پس مردمان
این یک ده مردمان دیکر ده را کفتند این مرد شما کشتید جنک خواست و این
خصمان همی جروشیدند و خلقی بسیار کشته امد از مر دو ده و این قصه دراز کشت
میان ایشان پس نزدیک موسی امدند و این قصه اورا کفتند موسی علیه السلام کفت
اکر قاتل این کشته بدید اید اورا بباید کشتن دیت از مردمان این دو ده بیفتند
و کر کشنده بدیدار نیاید دیت بر مردمان این دو ده باشد قسمت باید کردن بسویت پس
این کار دراز شد و بنی اسرائل بدان عذاب اندر بماندند و با یکدیکر عداوت کردند پس
یک روز همه کرد امدند سوی موسی رفتند علیه السلام کفتند یا موسی کار بر ما دراز شد باید که
حاجت خواهی از خدای عز و جل تا ترا اکاه کند که این مرد را که کشته است
موسی مر ایشانرا کفت خدای عز و جل می فرماید که کاوی را بکشید ایشان کفتند

یا موسی ما را همی فسوس کنی کفت از روز مباد که من از افسوس کنان باشم و پیغامبر ما
علیه السلام کفت شَدَّدَ بَنِي اِسْرَائِلَ اَمْرُ الْبَقَرَةِ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ فَشَدَّدَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ
کفت بنی اسرائل این کار کاو بر خویشتن سخت کردند خدای تعالی انرا سخت کردانید
بر ایشان اکر چون موسی ایشانرا فرمود که کاوی بکشید بکشتندی ایشانرا این سختی
پیش نیامدی پس کفتند یا موسی از خدای اندرخواه تا این کاو چه کاویست کفت این
کاویست نه جوان و نه پیر میان این مر دو کفتند یا موسی اندرخواه تا این کاو چه رنکست
کفت کاویست زرد چنانچ مردم از دیدار او شاد کردند پس کفتند یا موسی اندرخواه
تا این کاو کار کرده است یا نه که با ما می دشوار افتد تا مکر فردا نیم اکر خواهد خدای موسی
کفت کاویست که ان کاو را هیچ کار نفرموده‌اند نه کشت کردن و نه اب کشیدن
پس اینچنین کاوی با یکی پیرزن یافتند درویش که معاش او زان کاو بود و ان کاو را
از او بخواستند کفت نفروشم پس بسیار جهد کردند ان کنده پیر دانست که ایشان
جز ان کاو همی نیابند کفت من نفروشم تا پوست این کاو پر از زر دینار کنید و مرا دهید
پس بنی اسرائل درماندند هیچ حیلت ندانستند ان کاو را بخریدند از و پوست
ان پر از دینار کردند و اورا دادند و ان کاو را بکشتند و لختی از دمچهٔ ان ببریدند
و بر ان کشته زدند ان کشته زنده کشت و بنشست و کفت که مرا برادرزادکان

من کشتند پس موسی بفرمود تا برادرزادکان
اورا بکشتند و خلق ازان بلا باز رستند
والسلام باز کشتیم بقران

افتطمعون ان يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام
الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه وهم يعلمون واذا لقوا الذين
امنوا قالوا امنا واذا خلا بعضهم الى بعض قالوا اتحدثونهم
بما فتح الله عليكم ليحاجوكم به عند ربكم افلا
تعقلون اولا يعلمون ان الله يعلم ما يسرون وما يعلنون
ومنهم اميون لا يعلمون الكتاب الا اماني وان هم الا
يظنون فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون
هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت
ايديهم وويل لهم مما يكسبون وقالوا لن تمسنا النار
الا اياما معدودة قل اتخذتم عند الله
عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون بلى من

كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
والذين امنوا وعملوا الصالحات اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون واذ
اخذنا ميثاق بني اسرائيل لا تعبدون الا الله وبالوالدين احسانا وذي القربى
واليتامى والمساكين وقولوا للناس حسنا واقيموا الصلوة واتوا
الزكوة ثم توليتم الا قليلا منكم وانتم معرضون واذ اخذنا
ميثاقكم لا تسفكون دماءكم ولا تخرجون انفسكم من
دياركم ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسكم
وتخرجون فريقا منكم من ديارهم تظاهرون عليهم بالاثم والعدوان
وان ياتوكم اسارى تفادوهم وهو محرم عليكم اخراجهم افتؤمنون
ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك
منكم الا خزي في الحيوة الدنيا ويوم القيمة يردون الى اشد

العذاب وما الله بغافل عما تعملون أولئك الذين اشتروا الحيوة
الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون ولقد
آتينا موسى الكتاب وقفينا من بعده بالرسل وآتينا عيسى ابن مريم
البينات وأيدناه بروح القدس أفكلما جاءكم رسول
بما لا تهوى أنفسكم استكبرتم ففريقا كذبتم وفريقا
تقتلون وقالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بكفرهم
بكفرهم فقليلا ما يؤمنون ولما جاءهم كتاب من عند الله
مصدق لما معهم وكانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا
فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين
بئسما اشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل الله بغيا أن
ينزل الله من فضله على من يشاء من عباده فباءو بغضب على

غضب وللكافرين عذاب مهين وإذا قيل لهم آمنوا
بما أنزل الله قالوا نؤمن بما أنزل علينا ويكفرون بما وراءه وهو
الحق مصدقا لما معهم قل فلم تقتلون أنبياء الله من قبل
إن كنتم مؤمنين ولقد جاءكم موسى بالبينات
ثم اتخذتم العجل من بعده وأنتم ظالمون وإذ أخذنا
ميثاقكم ورفعنا فوقكم الطور خذوا ما آتيناكم
بقوة واسمعوا قالوا سمعنا وعصينا وأشربوا في قلوبهم
العجل بكفرهم قل بئسما يأمركم به إيمانكم إن كنتم
مؤمنين قل إن كانت لكم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت إن كنتم صادقين
ولن يتمنوه أبدا بما قدمت أيديهم والله عليم بالظالمين

چون موسی علیه السلام پرواخته شد از مناجات از شهر مصر باز امد با بنی اسرائیل وان خواستها
قبطیان همه میراث ماند بدیشان خداوند عزوجل بفرمود موسی را رفتن با جملهٔ بنی اسرائیل سوی قوم
جباران واین بدان وقت بود که کوه را بفرستاد خدای عزوجل تا بر سر ایشان بیستاد پس هیچ چاره
نیافتند تا شریعت توریت که ایشانرا فرمودن همی کردند خدای تعالی برگزیدایشانرا از میان خلق
وان خواستهای قبطیان بدیشان داد پس بگجید برامد بفرمود مر موسی را که برو با بنی اسرائیل بدان شهر
جباران وحرب کن خدای عزوجل شما را بر ایشان ظفر دهد واین جباران مردمانی بودند از قوم عادیان که
مانند بوودند چنین گویند که بالای ایشان پست رش وسی رش بودی وایشانرا مهتری بود عوج بن عنق
ببالا از ایشان درازتر بود وبقوت از ایشان بیشتر بود بدان روزگار که خدای عزوجل قوم عاد را
هلاک کرد این گروه با عوج بن عنق بجای دیگر بودند ومر هود پیغمبر را خود ندیده بودند وچون ان قوم عاد
هلاک شدند ایشان ازان خبر نداشتند ولیکن این جباران هم از شمار ایشان بودند ببالا وقوت
پس خدای تعالی بفرمود موسی را که بنی اسرائیل را بردار وانجا رو وبا ایشان حرب کن پس موسی بنی
اسرائیل را گرد کرد وایشان پانصد هزار مرد فراهم امدند ودوازده سبط بودند که هیچ با یکدیگر نیامیختند
هر یکی جدا گروهی بودند وطعامشان جدا بود واز مصر تا شهرهاء جباران دو ماهه راه بود همه بیابان واین
بنی اسرائیل همی رفتند با موسی تا پنجاه روز چون پنجاه روز برفته بودند ده روز مانده بود که تا انجا رسیدندی
همه انجا فرو امدند وموسی را گفتند یا موسی این جباران قومی مردهانند وما ندانیم که بچه سلاح
با ایشان حرب کنیم ما را دستوری ده تا از هر سبطی مردی بیرون کنیم تا بروند وخبر ایشان
سوی ما ارند تا ما بدانیم که با ایشان بچه سلاح حرب باید کردن سلاح ایشان بسازیم موسی
گفت روا باشد از میان ان دوازده سبط دوازده نقیب بیرون کردند واین نقیبان مهتران
بودند بهر گروهی اندر خداوند عهد وپیمان بودند که بهر گروهی اندر خداوند عهد وپیمان بودند
چنانچه گفت عزوجل وَلَقَدْ اَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِيْ اِسْرَآئِلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ
نَقِيبًا پس این نقیبان برفتند سوی ان قوم جباران وان جباران خبر سپاه موسی شنیده

بودند همی دانستند که سوی ایشان همی سپاه اید بحرب هر روزی ان مهترشان که نام او
عوج بن عنق بود ازان شهر بلقا بیرون امدی ونگاه کردی تا از هیچ طرف هیچ خلق همی اید

قصه عوج بن عنق وقوم او

واین عوج از کسهاء شداد بن عاد بود واز بزرگی چنان بود که ابر زیر ازار او بودی وبالای او
چنان بود که دست بدریا فرو کردی وماهی براوردی وبچشمهٔ افتاب برداشتی تا
بریان شدی وچنین گویند که وقت طوفان اب از همهٔ کوهها چهل ارش بگذشت
ان اب تا ناف عوج بن عنق بود گروهی گویند تا سینهٔ او بود گروهی گویند تا زانوی او
بود وزندگانی او سه هزار وسیصد سال بود انکه که ادم بمرد این عوج بزاد از مادر وتا گاه
موسی بن عمران بزیست وبدان وقت که طوفان نوح بود هر که بیرون بود از کشتی
همه هلاک شدند مگر این عوج که بماند که خدای عزوجل چنان خواست پس این عوج
نقیبانرا بدید بر دو منزل راه که مانده بود عوج روی سوی ایشان نهاد وایشانرا بگرفت
وایشان بچشم او چون مورچگان امدند ایشانرا بگرفت وهر دوازده بیکی توبره اندر
نهاد وبرگرفت وهمی برد تا شهر بلقا ان جباران همه بر ایشان گرد امدند وعوج خواست
که مر ایشانرا بکشد پس ان جباران گفتند ایشانرا نباید کشتن تا نزدیک قوم خویش
باز روند وخبر ما سوی ایشان برند پس عوج از ایشان پرسید که این لشکر چنداست که
همی بحرب ما اید این نقیبان گفتند پانصد هزار مرد است پس عوج دست از این
نقیبان برداشت وبرفت ویکی کوه از سنگ خاره بکند وبر سر خویش نهاد وگفت
من این کوه را ببرم وبر سر ایشان فرو هلم چون این نقیبان باز امدند صفت جباران مر
بنی اسرائیل را بگفتند بنی اسرائیل پیش موسی امدند گفتند یا موسی این جباران مردمانید
با قوت وما انجا نشویم هر چند ایشان انجا باشند پس تو بهتر دانی یا خدای خویش برو تو
وخدای تو با ایشان حرب کنید ما اینجا نشسته ایم پس خدای عزوجل بر ایشان خشم

کرفت وان بیابان برایشان زندان کردانید چنانچه کفت فذا موسی یا موسی
إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا
فَإِنَّا دَاخِلُونَ قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ
الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا
هَاهُنَا قَاعِدُونَ پس موسی تنها برفت و عصا برکرفت و چون بدان شهرها برسید
عوج او را پیش امد وان کوه بدان عظیمی برسر نهاده بود موسی ازو بترسید خدای عز
و جل اندر ساعت مرغی را بفرستاد از دوزخ نام مقار بران کوه برزد وان کوه سوراخ شد
واندر کردن عوج افتاد چون موسی نزدیک او رسید او را بدید وان کوه بکردن او اندر انداخته
بود موسی برخواست کویند مقدار ده رش از زمین بجست با عصا و عصا برزد بر ساق
عوج و عوج بیفتاد وان کوه همچنان بکردن او اندر موسی او را بکشت و عوج همچنان افکنده
می بود انجا هیچ خلق برو چیزی نتوانست کرد و از انجا بر نتوانست داشتن او را تا پانصد
سال بر امد بروزکار ملوک اکاسره خواستند که دجله را پولی سازند برفتند و چهل کاو کردون
ببردند با ستران و کاوان یک پهلو از ان عوج جدا کردند و بران کردون نهادند و همی بردند
تا برود دجله و از ان پهلوی عوج پولی کردند تا بروزکار نوشروان خلق بران پل
همی کذشتند پس انوشروان را ازین خبر کردند کفت عیب باشد بر استخوان مردم
کذشتن انرا برداشتند و چنانچ امروز است بساختند پس موسی چون عوج را بکشت
نزدیک بنی اسرائل باز امد و ایشانرا بپاکاهانید که من او را بکشتم پس بنی اسرائل چون
موسی باز امد و ایشانرا بپاکاهانید خواستند که بروند خدای عز و جل برایشان خشم
کرفته بود ان بیابان برایشان زندان کردانیده بود و بدان بیابان اندر بماندند چهل
سال همه بمردند چون چهل سال تمام شد خدای عز و جل یوشع بن نون را بر ایشان پیغامبری داد

و یوشع مر بنی اسرائل را برکرفت و بدان شهر جباران برد و با ایشان حرب کرد
وان شهرهاء جباران بستد و ایشانرا همی بکشت و بلعام باعور برایشان دعا کرد
و خدای عز و جل او را بلعنت کرد وان شهرهاء جباران میراث ماند مر بنی اسرائل را و یوشع
ان خواستهٔ ایشان بیاورد و بسوخت که بدان وقت اندر بتوریت چنان فرموده بود که
خواستهاء ایشان بیاورند از غنیمت بباید سوختن و انجا بود که یوشع ایشانرا کفت شهرستان اندر
روید و سر را بر سجده نهید و بکویید حِطَّةٌ تا کناه شما را بیامرزد ایشان بدان شهرستان اندر رفتند
و سر را بر سجده نهادند وان سخن را بکردانیدند کفتند حِنْطَةٌ یعنی ما را کندم می باید کروهی کفتند
حِطَّةٌ بزبان عبری ان باشد کویند حُطَّ عَنَّا خَطَایَانَا یعنی بفکن از ما کناهان چنانچه کفت
عز و جل وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ وایشانرا
این سخن یوشع کفت و از پس یوشع پیغامبر بنی اسرائل بدان شهر طالوت بن یوقنا بود و زین
بنی اسرائل بدان شهر جباران خلقی هلاک شدند از بهر انک این قصه بکردانیدند و این
قصه بجایکاه خویش کفته اید کروهی کویند ان حرب جباران موسی و هارون
کردند این درست نیست درست انست که موسی و هارون بتیه اندر بمردند پس
از ان خدای عز و جل یوشع را بر ایشان پیغامبری داد و حرب جباران او کرد چنانکه کفته شد

وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَوٰةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ
و بیابی مر ایشانرا | حریص ترین | مردمان | بر زندکانی | وازان | اکسها | که انباز کرفتند | ارزو کند
أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ
هریکی از ایشان | اکر | زندکانی دهندش | هزار سال | و نیست ان عمر | دور کننده وی | از عذاب
أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا
که بدهندش | از زندکانی | و خدای | بیناست | بانچه می کنند | بکو یا محمد | هر که هست | دشمن

لجبريل فانّه نزّله على قلبك باذن الله مصدّقا لما بين يديه وهدى
وبشرى للمؤمنين من كان عدوّا لله وملائكته ورسله
وجبريل وميكال فانّ الله عدوّ للكافرين ولقد انزلنا
اليك آيات بيّنات وما يكفر بها الّا الفاسقون
اوكلّما عاهدوا عهدا نبذه فريق منهم بل اكثرهم لا
يؤمنون ولمّا جاءهم رسول من عند الله مصدّق لما معهم
نبذ فريق من الذين اوتوا الكتاب كتاب الله وراء ظهورهم
كانّهم لا يعلمون واتّبعوا ما تتلوا الشياطين على
ملك سليمن وما كفر سليمن ولكنّ الشياطين كفروا
يعلّمون النّاس السحر وما انزل على الملكين ببابل هروت
وماروت وما يعلّمان من احد حتّى يقولا انّما نحن

فتنة فلا تكفر فيتعلّمون منهما ما يفرّقون به بين المرء
وزوجه وما هم بضارّين به من احد الّا باذن الله ويتعلّمون
ما يضرّهم ولا ينفعهم ولقد علموا لمن اشتريه ما له في الآخرة
من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون
ولو انّهم آمنوا واتّقوا لمثوبة من عند الله خير لو كانوا يعلمون

قصّة هاروت وماروت

اما این ایت که خدای گفت عز وجل وما انزل على الملكين ببابل هاروت وماروت این را دو گونه
تفسیر کرده اند گروهی چنین گویند وما انزل على الملكين بنصب اللام وگروهی چنین خوانند وما
انزل على الملكين بکسر اللام اما این کس که ملکین خواند بنصب اللام گویند هاروت
وماروت دو فرشته بودند اندر خواستند از خدای عز وجل که مارا مملکت زمین ده
تا بجهان اندر داد کنیم وبر روی زمین هیچ گناه نکنیم که این فرزندان ادم همی بر روی زمین
گناه کنند خدای عز وجل گفت من شهوتی مرکب کرده ام بتن ایشان اندر
که اگر بتن شما اندر باشد ان شهوت شما خویشتن را نگاه نتوانید داشتن واندر من
عاصی گردید واین دو فرشته گفتند ما اندر شهوت تن خویش را نگاه داریم واندر تو
عاصی نگردیم وگر عاصی گردیم مارا عقوبت کن پس خدای عز وجل شهوت اندر تن این دو فرشته
مرکب کرد ایند وملکت زمین بدیشان داد وایشانرا بزمین فرستاد چون بزمین امدند زنی سخت

نیکو روی دیدند این هاروت و ماروت بروفتنه شدند و مران زن را بخویشتن خواندند وان
زن فرمان ایشان نکرد و سه چیز صعب پیش ایشان نهاد گفت اگر خواهید که من فرمان شما
برم مر این کودک را بکشید بی گناه یا این سخن خدای بسوزید یا این می مست کننده بخورید اختیار کردند
می بخوردند و چون مست شدند کودک را بکشتند و سخن خدای نیز بسوزانیدند پس ان زن را
گفتند فرمان کن گفت فرمان شما نکنم تا ان نام بزرگ خدای که بدان نام بر اسمان روید مرا بیاموزید
این نام بدو اموختند ان زن نام خدای برخواند و بدان نام بر اسمان برشد و کار او بخدای عز و جل افتاد
و مر ایشان را فرمان نکرد پس خدای عز و جل مر هاروت و ماروت را گفت من شما را گفتم فرمان نبرید
اکنون عذاب این جهان دوستر دارید یا عذاب ان جهان ایشان عذاب این جهان برگزیدند
از بهر انک عذاب این بسر رسد و هر چه بدان جهان باشد ثواب و عقاب ان بسر نرسد پس خدای
عز و جل مر ایشان را ببابل بکوه دماوند بزیر زمین اندر عذاب همی کند و ایشان نگونسار
اویخته اند بچاهی اندر و خلق هر که وا اندسوی ایشان همی رود و از ایشان جادویها همی اموزد
چنانچ زن را از مرد جدا میکنند اینست تفسیر یک گونه ازین ایت اما این کس که ملکین خواند
بکسر اللام گویند این هاروت و ماروت دو ملک بودند از ادمیان که پادشاه زمین بودند
تا خدای عز و جل این جهان را به ادم سپرد و مر ابلیس را بلعنت کرد و نیز هیچ فرشته را
بر زمین پادشاهی نداد کین هم از فرزندان ادم بودند که خدای تعالی ایشان را همی ازموده بود
بگناه اما این ایت که خدای عز و جل گفت وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ
سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ
گفت انکه همی برخواندند بر ملک سلیمان این دیوان از اسمان سخن اموختند خدای گفت عز و جل
ایشان جادویها همی اموزند و این دیوان کافر شدند که این سخن بشنیدند از اسمان و انکه در امدند
و مر فرزندان ادم را اموختند پس خدای عز و جل فرمان داد مر ستارگان را که بدین اسمان نخستین اندر باشند
تا چون دیوان بر اسمان روند و از ایشان سخن شنوند این ستارگان ایشان را از انجا بیفکنند قصه ستارگان و دیوان بجای خود گفته اید

يا ايها الذين امنوا لا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا واسمعوا وللكافرين
عذاب اليم ما يود الذين كفروا من اهل الكتاب ولا المشركين
ان ينزل عليكم من خير من ربكم والله يختص برحمته من يشاء
والله ذو الفضل العظيم ما ننسخ من اية او ننسها نات بخير
منها او مثلها الم تعلم ان الله على كل شيء قدير الم تعلم
ان الله له ملك السموات والارض وما لكم من دون الله من ولي
ولا نصير ام تريدون ان تسالوا رسولكم كما سئل موسى
من قبل ومن يتبدل الكفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل
ود كثير من اهل الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم
كفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق
فاعفوا واصفحوا حتى ياتي الله بامره ان الله على كل شيء قدير

وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة وما تقدموا لأنفسكم من خير

تجدوه عند الله إن الله بما تعملون بصير وقالوا لن يدخل

الجنة إلا من كان هودا أو نصارى تلك أمانيهم قل هاتوا

برهانكم إن كنتم صادقين بلى من أسلم وجهه لله وهو

محسن فله أجره عند ربه ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

وقالت اليهود ليست النصارى ليست اليهود على

على شيء وقالت النصارى

شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا

يعلمون مثل قولهم فالله يحكم بينهم يوم القيامة

فيما كانوا فيه يختلفون ومن أظلم

ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه

وسعى في خرابها أولئك ما كان لهم أن يدخلوها

إلا خائفين لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم

ولله المشرق والمغرب فأينما تولوا فثم وجه الله إن الله واسع

عليم وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما في السموات

والأرض كل له قانتون بديع السموات والأرض وإذا قضى

أمرا فإنما يقول له كن فيكون وقال الذين لا يعلمون

لولا يكلمنا الله أو تأتينا آية كذلك قال الذين من قبلهم

مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بينا الآيات لقوم يوقنون

إنا أرسلناك بالحق بشيرا ونذيرا ولا تسأل عن أصحاب

الجحيم ولن ترضى عنك اليهود ولا النصارى حتى تتبع

ملتهم قل إن هدى الله هو الهدى ولئن اتبعت أهواءهم

بعد الذي جاءك من العلم ما لك من الله من ولي

ولا نصير الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته
أولئك يؤمنون به ومن يكفر به فأولئك هم الخاسرون
يا بني إسرائيل اذكروا نعمتي التي أنعمت عليكم وأني
فضلتكم على العالمين واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس
شيئا ولا يقبل منها عدل ولا تنفعها شفاعة ولا هم ينصرون
وإذ ابتلى إبراهيم ربه بكلمات فأتمهن قال إني جاعلك
للناس إماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين
وإذ جعلنا البيت مثابة للناس وأمنا واتخذوا من مقام إبراهيم
مصلى وعهدنا إلى إبراهيم وإسماعيل أن طهرا بيتي للطائفين
والعاكفين والركع السجود وإذ قال إبراهيم رب اجعل هذا
بلدا آمنا وارزق أهله من الثمرات من آمن منهم بالله واليوم

الآخر قال ومن كفر فأمتعه قليلا ثم أضطره إلى عذاب النار
وبئس المصير وإذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت وإسماعيل
ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم ربنا واجعلنا مسلمين
لك ومن ذريتنا أمة مسلمة لك وأرنا مناسكنا وتب علينا
إنك أنت التواب الرحيم ربنا وابعث فيهم رسولا منهم
يتلو عليهم آياتك ويعلمهم الكتاب والحكمة
ويزكيهم إنك أنت العزيز الحكيم ومن يرغب عن ملة
إبراهيم إلا من سفه نفسه ولقد اصطفيناه في الدنيا وإنه في
الآخرة لمن الصالحين إذ قال له ربه أسلم قال أسلمت لرب
العالمين ووصى بها إبراهيم بنيه ويعقوب يا بني إن الله
اصطفى لكم الدين فلا تموتن إلا وأنتم مسلمون أم كنتم

شهداء إذ حضر يعقوب الموت إذ قال لبنيه ما تعبدون من

بجای حاضر چون بیامد یعقوب را مرگ چون بگفت مر پسران خویش را چه پرستید از

بعدی قالوا نعبد إلهك وإله آبائك إبراهيم وإسمعيل

پس من گفتند پرستیم خداوند ترا وخدای پدران ترا ابرهیم واسمعیل

وإسحق إلها واحدا ونحن له مسلمون تلك أمة قد خلت

واسحق خدای یگانه وما مراورا فرمان برداراییم آن گروهی بودند که گذشتند

لها ما كسبت ولكم ما كسبتم ولا تسئلون عما كانوا يعملون

مرایشانرا آنچ کردند ومرشمارا آنچ کنید ونه پرسند شمارا ازآنچ همی ایشان کردند

وقالوا كونوا هودا أو نصارى تهتدوا قل بل ملة إبرهيم

وگفتند جهودان وترسایان باشید جهودان یا ترسایان تاراه یابید بگو یا محمد که دین ابرهیم

حنيفا وما كان من المشركين قولوا آمنا بالله وما أنزل

پاکیزه راست ونه بود از انبازگیران بگویید یا محمد بگرویدیم بخدای وآنچ فروفرستاده اند

إلينا وما أنزل إلى إبرهيم وإسمعيل وإسحق ويعقوب

وآنچ فروفرستادند سوی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب نبیرهٔ وی

والأسباط وما أوتي موسى وعيسى وما أوتي النبيون من

وپسران یعقوب وزادگان وآنچ دادند موسی را وآنچ دادند عیسی را وآنچ دادند پیغامبرانرا از

ربهم لا نفرق بين أحد منهم ونحن له مسلمون

خداوندگارشان جدا نکنیم میان یکی ازیشان وما مراورا فرمان برداریم

فإن آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وإن تولوا فإنما هم

في شقاق فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم صبغة الله

ومن أحسن من الله صبغة ونحن له عابدون قل أتحاجوننا في الله

وهو ربنا وربكم ولنا أعمالنا ولكم أعمالكم ونحن له مخلصون

أم تقولون إن إبرهيم وإسمعيل وإسحق ويعقوب والأسباط

كانوا هودا أو نصارى قل ءأنتم أعلم أم الله ومن أظلم ممن كتم

شهادة عنده من الله وما الله بغافل عما تعملون تلك أمة قد خلت

لها ما كسبت ولكم ما كسبتم ولا تسئلون عما كانوا يعملون

قصه بنا کردن کعبه

واین بدان وقت بود که اسمعیل بزرگ شده بود وزن کرده پس خدای عز وجل بفرمود ابرهیم را علیه السلم که برو بحرم بنزدیک اسمعیل وتو واسمعیل بدانجایکه که امروز خانهٔ مکه است یکی خانه بنا کنید پس ابرهیم برخاست وبمکه شد وبدر اسمعیل آمد ودرش بزد زنش فراز آمد وبگفت اسمعیل کجاست گفت بصید است ابرهیم از پس اسمعیل برفت واورا بیافت بر سر کوهی تیر همی تراشید گفت بدانک خدای عز وجل مرا وترا فرموده کانجا که بیت المعمور بود دست یکی خانه بنا کنیم گفت ایا پدر سپاس دارم همانگه برخاست وپیش پدر اندر ایستاد وبمکه باز آمد وازانجا که بیت المعمور بوده بود طلب کردند گروهی گویند که ماری بیامد وآنجا خطی کشید تا ایشان آنجایگه خانه بشناختند پس آغاز کردند وبزمین فروبردند آنجایگاه پس چون مقدار مردی بالا فروبردند بسنگی رسیدند که هرچند ماتین زدند بران کار نکرد پس گفتند قاعدهٔ خانه اینست هم از

آنجای برآوردند تا سر زمین برسیدند پس بکوه برشدند و سنگی همی بریدند باندازه آن خانه پس
اسمعیل سنگ همی آورد و ابرهیم آنرا بنا همی کرد تا دیوار خانه چندان گشت که ابرهیم را دست بدان
بو نرسید پس یکی سنگ بزیر قدم نهاد و ابرهیم پای بران سنگ بر نهاد و نیرو کرد اثر پای
ابرهیم بدان سنگ اندر بماند سخت روشن بدان گونه که کسی پای بر گل نهد اکنون چنین گویند که مقام
ابرهیم آنست و حجاج هر سالی آنجا زیارت کنند و آن سنگ که مقام ابرهیم است آنست
که خدای عز و جل فرمود وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرٰهِيمَ مُصَلًّى گروهی گویند که مقام ابرهیم
آن سنگ است که ابرهیم از شام بمکه آمد بزیارت اسمعیل و اسمعیل را آنجا نیافت
زن اسمعیل فراز آمد و ابرهیم را گفت که اسمعیل رفتست تو فرود آی ابرهیم فرود نتوانست آمدن از بهر
آنک ساره او را سوگند داده بود که فرود نیایی پس زن اسمعیل او را گفت اگر فرو نیایی هم چنین
سر فرود آر تا سر و رویت از گرد بشویم یکی سنگی بزرگ آنجایگه بود ابرهیم یکی پای باز گردانید
و بران سنگ نهاد و یک پای بر کاب اندر همی داشت و نیرو بران سنگ کرد و اثر پای
او بران سنگ بماند اکنون مقام ابرهیم اینست که دران وقت نشان گرفت گروهی گویند
آن بود پس بیستادند هر دو و آن خانه را بنا کردند چون خانه تمام شد ابرهیم خواست که باز
گردد اسمعیل را گفت یا فرزند خدای عز و جل مرا فرموداست که این خانه را بتو سپارم اکنون
بتو سپردم این خانه را و این جایگه آن تست و فرزندان تو پس انکه دعا کرد خویشتن را
و اسمعیل را چنانچ حکایت کرد از ابرهیم پیغمبر علیه السلم
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ إِلَى قَوْلِهِ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
این دعاست که ابرهیم علیه السلم مر خویشتن و اسمعیل را گفت یا رب تو بنا کردن
این خانه از ما به پذیر یا رب تو ما را پاک گردان یا رب تو ما را هر دو مسلمان پاک
کن و از ذریت ما آنک بیافریدی همه را مسلمان پاکیزه گردان و بنمای مرا مناسک و حج
کردن این خانه و ما را توبه ده که توبه دهِ همه بندگانی پس انکه از خدای عز و جل پیغامبری

مرسل که از فرزندان خویش بیرون آید که آیتهای خدای عز و جل برایشان خواند و علم و حکمت
اندر ایشان آموزد چنانچ حق عز و جل فرمود رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ الی قوله أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و پیغامبر ما فرمود علیه السلم
أَنَا دَعْوَةُ جَدِّي ابرهيم گفت من خواستهٔ جدّ خویشم ابرهیم که او از خدای تعالی
پیغامبری خواست که بیرون آرد از فرزندان او و آن پیغامبر که ابرهیم خواست از خدای تعالی
آن منم چنانچه گفت عز و جل لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ
أَنْفُسِهِمْ الآية پس خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا بیامد و طواف کرد حرم را و از
حرم بیرون آمد و موی ستردن و هرچه بحج اندر بایست همه ابرهیم را بیاموخت
پس ابرهیم علیه السلم بکوه ثبیر برآمد از ین سوی و زان سوی جایی دید بی آب و بی سبزی
دلش بر اسمعیل و فرزندان او بسوخت پس دعا کرد و گفت رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا
بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
پس خدای عز و جل دعای ابرهیم مستجاب کرد اکنون هیچ جایی فراخ میوه تر
و فراخ آب تر و فراخ گوشت تر از مکه نیست چنانچه گفت خدای عز و جل وَطَهِّرْ
بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ گفت
این خانه پاک کن طواف کنندگان را و معتکفان را پس خدای تعالی ابرهیم را گفت
مردمان را بحج خوان چنانچه گفت عز و جل وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ
رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ پس ابرهیم
آواز داد که یا مردمان بحج آیید بدین خانه خدای عز و جل آواز او بهمه گوشها برسانید
بپشت پدران و ارحام مادران و آنکسان که حج کنند آنانند که آواز ابرهیم علیه السلم شنیده اند
بوقت ندا کردن و جواب باز داده اند والسلم اکنون باز گشتیم بقصهٔ آن
و تفسیر آن

سيقول السفهاء من الناس ما ولّيهم عن قبلتهم التي كانوا عليها
زود باشد که بگویند بی‌خردان از مردمان چه برگردانید ایشان را از قبلهٔ ایشان که آنجا بودند بر وی بیت المقدس

قل لله المشرق والمغرب يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
بگو یا محمد خدای را جای آفتاب برآمدن و جای آفتاب فرو شدن راه نماید آن را که خواهد سوی راه راست

وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس
و همچنین بکردیم شما را گروهی میانه تا باشید گواهان بر مردمان

ويكون الرسول عليكم شهيدا وما جعلنا القبلة
و باشد پیغامبر بر شما گواه یعنی محمد و نه کردیم قبله

التي كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه
آنجا بودی بر وی مگر از بهر آنک تا جدا کنیم آنک بر پی رود پیغامبر را از آنکس که برگردد بر دو پاشنهٔ خویش

وان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله وما كان الله
واگر چه هست بزرگ و گران مگر بر آنکسها که راه راست داد خدای ایشان را و نه چنانست که خدای

ليضيع ايمانكم ان الله بالناس لرءوف رحيم قد نرى
تباه کند گروش شما که خدای بر مردمان مهربانست بخشاینده نیک همی بینیم

تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فول
گشتن روی تو اندر آسمان روی برگردانیم ترا سوی قبله که بر پسندی بگردان

وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم
روی خویش سوی مسجد حرام و هر کجا باشید بگردانید رویهای خویش را

شطره وان الذين اوتوا الكتاب ليعلمون انه الحق من ربهم
سوی کعبه و آنکسها که دادند ایشان را نامه یعنی توریت و انجیل نیک دانند کوی راستست و واجبست از خداوند ایشان

وما الله بغافل عما يعملون ولئن اتيت الذين اوتوا الكتاب
و نیست خدای بی‌آگاهی از آنچ همی کنند واگر بدادند ایشان را نامه

بكل آية ما تبعوا قبلتك وما انت بتابع قبلتهم وما بعضهم
هر درستی و حجتی پس روی نکنند قبلهٔ ترا و نه نیز تو پس روی کنی قبلهٔ ایشان را و نیز بهره از ایشان

بتابع قبلة بعض ولئن اتبعت اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم
پس رونده قبله بهره را واگر پس روی کنی آرزوهای ایشان را از پس آنک آمد بتو از دانش

انك اذا لمن الظالمين الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما
تو آنگاه از ستمکاران باشی آنکسها که بداده ایم ایشان را نامه یعنی توریت و انجیل همی شناسند محمد را همچنانچه

يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم
بشناسند پسران خویش را و بدرستیکه گروهی از ایشان همی پوشانند راستی و ایشان

يعلمون الحق من ربك فلا تكونن من الممترين ولكل
همی دانند راستی از خداوند تو مباش از گمان‌مندان و مر هر گروهی را

وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات اينما تكونوا يات بكم الله
روی است که وی روی آنجا آورده پیشی گیرید بنیکیها هر کجا باشید بیارد شما خدای

جميعا ان الله على كل شيء قدير ومن حيث خرجت فول
بهم‌کنان که خدای بر همه چیزی تواناست و از هر کجا بیرون روی بگردان

وجهك شطر المسجد الحرام وانه للحق من ربك وما الله بغافل
روی خویش را سوی مسجد حرام و آن راستی یعنی واجب است از خداوند تو و نیست خدای بی‌آگاهی

عما تعملون ومن حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد
از آنچ شما همی کنید و از هر کجا بیرون روی بگردان روی خویش سوی مسجد

الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره
حرام و هر کجا باشید بگردانید رویهای خویش را سوی وی

لئلا يكون للناس عليكم حجة الا الذين ظلموا
تا نباشد مردمان را بر شما درستی مگر آنکسها که ستم کردند

مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ

از ایشانا مترسید وبترسید از من وتا تمام کنم نیکویی خویش بر شما وتا مگر شما براه راست باشید

اول جون پیغامبر ما علیه السلم بمکه بود پیش از هجرت قبلهٔ او کعبه بود جون نماز کردی او
با یاران روی سوی کعبه کردندی پس جون هجرت کردند و بمدینه آمدند آنجا غلبهٔ جهودان بودند
وایشان نماز سوی بیت المقدس کردندی که بیت المقدس قبلهٔ پیغمبران بود از ان موسی وعیسی وجای
فاضل بود وجبرئیل علیه السلم چنین گفت مر پیغمبر را علیه السلم که تو نیز روی سوی بیت المقدس کن وزان
سوی نماز کن پس یکچندی همچنان نماز همی کرد جون پیغامبر علیه السلم دست گشاده کرد بر جهودان
هر که با او همی بخچید همی گشت این جهودان او را گفتند یا محمد با ما بدین قبلهٔ بیت المقدس
همی نماز کنی پس چرا ما را همی بکشی و پیغامبر را علیه السلم مراد آن بود که قبلهٔ او کعبه بود
همچنان که از اول بمکه بود و همی خواست که این حاجت از خدای تعالی بخواهد جون جبرئیل بیامد پیغامبر
علیه السلم این حدیث با جبرئیل بگفت جبرئیل گفت که یا محمد من ترا بدین فرمان آرم
هیچ غم مدار جون جبرئیل باز آمد پیغامبر علیه السلم روی سوی آسمان کرده بود و همی
نگریست تا او را فرمان آید پس جبرئیل علیه السلم بیامد واین آیت بیاورد که

قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ

پس پیغامبر علیه السلم شاد گشت و روی
سوی کعبه کرد و قبلهٔ مسلمانان کعبه گشت
و روی هر که روی بجز کعبه کند
از پس آنکه آیت
آمد او مسلمان
نیست

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ

همچنانک فرو فرستادیم اندر شما پیغامبری از شما همی خواند بر شما آیتهای ما وافزون گرداند نیکوی شما را یعنی پاک کرداند شما را وبستاند شما را

وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ

وبیاموزند شما را نامه یعنی نبی وسخن صواب یعنی فقه در دین وبیاموزند شما را انچه شما همی ندانید وندانستید

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

یاد کنید مرا بمنت من تا یاد کنم شما را برحمت من وسپاس داری کنید مرا وناسپاس داری مکنید مرا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ

یا آنکسها که شما بگرویده اید یاری خواهید بشکیبایی کردن ونماز گزاردن که خدای با

الصَّابِرِينَ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ

شکیبایانست ومگویید مران را کشته گردد اندر راه یعنی طاعت خدای مردگانند نه که زندگانند ولیک

لَا تَشْعُرُونَ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ

شما نمی دانید وآزموده گردانیدیم شما را بچیزی از بیم دشمنان وگرسنگی یعنی روزه وکاستن

مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا

از خواسته یعنی زکوة وزیان وازتنها یعنی بیماری وغم ومیوها یعنی قحط وتنگی ومژده ده شکیبایان را آنکسها که جون

أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ

برسد بدیشان کاری اندوهگین گویند ما مر خدایراایم وما سوی وی باز گردیم ایشانند که

عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

بر ایشانست درودها از خداوند ایشان وبخشایش وایشانند که ایشان راه یافتگانند

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا

کوه صفا وکوه مروه از نشانهای خدایست هر که آهنگ خانه کند یا زیارت کند نیست

جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ

بزه بروی که طواف کند بدین دو کوه وهر که افزونی کند نیکی خدای سپاس دارست کردن ورا

عليم ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى
من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله
ويلعنهم اللاعنون الا الذين تابوا واصلحوا وبينوا فاولئك
اتوب عليهم وانا التواب الرحيم ان الذين كفروا وماتوا
وهم كفار اولئك عليهم لعنة الله والملائكة والناس
اجمعين خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون
والهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ان في
خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك
التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء
فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف
الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لايات لقوم

يعقلون ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم
كحب الله والذين امنوا اشد حبا لله ولو يرى الذين ظلموا
اذ يرون العذاب ان القوة لله جميعا وان الله شديد العذا ب
اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت
بهم الاسباب وقال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرأ منهم
كما تبرءوا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم
وما هم بخارجين من النار يا ايها الناس كلوا مما في الارض
حلالا طيبا ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو
مبين انما يامركم بالسوء والفحشاء وان تقولوا على الله ما لا
تعلمون واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا
عليه اباءنا اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون ومثل

الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ

بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ

مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ إِنَّمَا حَرَّمَ

عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ

اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ إِنَّ

الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا

قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ

يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أُولَئِكَ الَّذِينَ

اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ

عَلَى النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ

اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ

الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَئِكَةِ

وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى

وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَوةَ وَآتَى

الزَّكَوةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ

وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى

الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ

أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ

تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ

فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

إن ترك خيرا الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف حقا
اگر دست باز دارد چیزی انداز بایدکه مادر و پدر را و خویشاوندان را بنیکویی واجبی خواسته کردن

على المتقين فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين
بر پرهیزکاران هرکه بگرداند پس از آنک بشنودش بزه وی وگناه وی بر آنکسها

يبدلونه ان الله سميع عليم فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح
که بگردانیده اند که خدای شنواست و داناست بدل هرکه بترسد از اندرگننده میل کردن یا بزه خوب کرداند

بينهم فلا اثم عليه ان الله غفور رحيم يا ايها الذين آمنوا كتب
میان ایشان نیست بزه بروی که خدای آمرزنده است بخشاینده یا آنکسها که بگرویدند نبشته شد

عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون
بر شما روزه همچنانکه نبشته شد بر آنکسها که از پیش شما بودند تا مگر شما خویشتن نگاه دارید

اياما معدودات فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام
روزهاء شمرده هرکه باشد از شما بیمار یا بر سفر شماران از روزهاء

اخر وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع
دیگر و بر آنکسها که بتوانند از کفارت طعام دادن درویشی هرکه بکند

خيرا فهو خير له وان تصوموا خير لكم ان كنتم تعلمون
نیکی آن بهتر مر اورا واگر روزه دارید بهتر مرشمارا اگر چنانست که همی بدانید

شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس وبينات
ماه رمضان آنک فرو فرستاده اندروی قرآن راه نماینده مر مردمان را وپیداییها

من الهدى والفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه ومن
از راه راست وجدایی میان حق و باطل هرکه اندریابد از شما ماه رمضان تا روزه دارد او و هرکه

كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر
باشد بیمار یا بر سفر شماران از روزهای دیگر همی خواهد خدای بشما آسانی

ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله على
و نمی خواهد بشما دشواری و تا تمام کنید شمار را و تا بزرگ دارید خدایرا بر

ما هداكم ولعلكم تشكرون واذا سالك عبادي عني
آنچ راه نمود شمارا و تا مگر شما سپاس داری کنید وچون پرسند ترا بندگان من از من

فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا
من نزدیکم اجابت کنم خواندن خواننده را چون بخواند مرا تا پاسخ کنند مرا و بگروند

بي لعلهم يرشدون احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم
بمن تا مگر ایشان راه راست یابند حلال کرده شد مرشمارا شب روزه فرارفتن بسوی زنان شما

هن لباس لكم وانتم لباس لهن علم الله انكم كنتم تختانون
ایشان پوشش اند مرشمارا و شما پوشش اید مرایشانرا داناست خدای که شما همی خیانت کردید

انفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم فالآن باشروهن
تنهای خویشرا توبه داد بر شما و اندرگذاشت از شما اکنون برهنه بساوید ایشانرا یعنی جماع کنید

وابتغوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم
و بجویید آنچ نوشت خدای مرشمارا یعنی فرزند و بخورید و بیاشامید تا پیدا شود مرشمارا

الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام
نشان سپیدی روز از نشان سیاهی شب از سپیده دم باز تمام کنید روزه را

الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون في
تا شب و برهنه مساوید زنان را یعنی جماع مکنید و شما باشنده باشید اندر

المساجد تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك
مسجدها اینست بازداشتهای خدای فراز مشوید بوی همچنین

يبين الله آياته للناس لعلهم يتقون ولا تاكلوا
پیدا کند خدای نشانهای خویش مر مردمان را تا مگر ایشان خویشتن نگاه دارند و مخورید

أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى

خواستهای خویش را میان یکدیگر بناشایست وببرید آنرا سوی

الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ

حاکمان تا بخورید بهره از خواستهای

النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَسْأَلُونَكَ

مردمان به بزه وشما همی دانید همی پرسند از تو

عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ

از نوشدن ماهها بگو آن اوقتهاست مر مردمان را

وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا

وحج را ونیست نیکی بدانک بیایید خانها را از پشتهای وی

وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا

وبیک نیکی آنست که پرهیزید از ناشایستها وناباَیستها وبیایید خانها را از درهای وی

وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

وبترسید از خدای تا مگر شما از عذاب وی برهید

قصه ماه روزه

واندر اوّل اسلام هنوز روزه فریضه کرده نبود ولکن نماز کردن وزکوة دادن فریضه بود وروزهٔ ماه رمضان هنوز فریضه نشده بود وسبب آن چنان بود که چون پیغامبر ما را صلّی الله علیه وسلّم وحی آمد وخدای عزّ وجلّ اورا فرمود که خلق را ندا کن و بخدای خوان چنانچه پیغامبر علیه السّلم گفت أُمِرْتُ ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا الله فاذا قالوها عصموا منّی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله یعنی فرمود مرا کارزار کن با کافران تا آنکه که بگویند که خدای عزّ وجلّ یکیست و بجز از وی خدای نیست چون بگویند این بسته کنند خونها، ایشان وخواستها، ایشان مگر بحق وشمار ایشان

بر خدایست پس اینک گفت یکانگی خدای عزّ وجلّ نماز کردن وزکوة دادن نزدیکست از یکدیگر از بهر آنک اوّل وحی که آمد این فرمود که بگوی خلق را تا اقرار دهند که خدای هست وبگویند لا اله الّا الله محمّد رسول الله پس هر که این سخن بگفت مسلمان شد واز کفر بیرون آمد وخون او بسته شد وخواستها، او حرام شد بر امّت پیغامبر علیه السّلم وخدای عزّ وجلّ فریضه کرد نماز بر امّت محمّد وآن پنجاه نماز بود تا آن هنگام که به پنج نماز باز آمد پس ازان زکوة فریضه کرد از دویست درم پنج درم واز بیست دینار نیم دینار این همه نزدیک بود از یکدیگر وبدان وقت که پیغامبر ما علیه السلام ازین جهان بیرون شد وابو بکر صدّیق رضی الله عنه بنشست وخلق اورا بیعت کردند پس اهل رِدّه باز ایستادند وگفتند که ما زکوة نمی دهیم ابو بکر با ایشان حرب کرد عمر بیامد ومر ابو بکر را گفت با ایشان صلح کن که مرگ پیغامبر هنوز تازه است واین اسلامیان غمگین شده اند وامسال ازیشان زکوة مخواه تا ابو بکر گفت والله لو منعونی عقالا لقاتلتهم گفت اگر از جملهٔ زکوة که به پیغامبر می دادند صلّی الله علیه وسلّم زانو بند اشتری از من باز گیرند بر ایشان کارزار کنم عمر گفت مر ابو بکر را یا خلیفهٔ رسول الله نه پیغامبر گفت امرت ان اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الّا الله فاذا قالوها عصموا منّی دماءهم واموالهم پس ابو بکر گفت یا عمر این خبر تمام همی برنخوانی الّا بحقها اینست واین زکوة از حق اینست پس این گفتار لا اله الّا الله واین پنج نماز کردن بوقت اندر یکشبانروز واین زکوة اندر یکسال یکبار چنانچ یاد کرده آمد فریضه بود بر خلق پس روزه نیز فریضه بود اندر امّت پیشین روزه داشتندی وپیغامبر ما را آرزو چنان بود که بر امّت او روزه فریضه بود تا امت او نیز ثواب روزه داران باشد از بهر آنک این روزه بروز کار دراز فریضه شد که عرب مردمان اکول بودند واز طعام خوردنشان صبر نبودی ونیز در اوّل اسلام حرجها بسیار بود واین دوست نخواست که بر ایشان چیزی واجب کند که ایشان را آن چیز دشوار آید از بهر آنک دین اسلام سهل ترین دینهاست چنانک پیغامبر علیه السّلم گفت بُعِثْتُ بِالسَّهْلِ السَّمْحِ گفت مرا بدینی فرستادند آسانترین وخدای عزّ وجلّ گفت هم بدین قصّه يُرِيدُ اللَّهُ

بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ گفت خدای آسانی خواهد بشما نه دشواری پس همه
امتان روز عاشورا روزه داشتندی پس چون مبعث پیغامبر ما بود علیه السلم همچنین بود
و آن روزی فاضل است و آنرا بزرگ داشتندی پس چون روزهٔ ماه رمضان واجب
شد فریضه کردند و آن روز عاشورا برخاست و تطوّع گشت و ایزد این ماه رمضان
فریضه کرد بر امتان محمد صلی الله علیه و بسه آیت محکم کرد چنانچ اول گفت یَا أَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَى الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ
تَتَّقُونَ أَیَّامًا مَعْدُودَاتٍ گفت با شما که مؤمنانید واجب کردیم
روزه داشتن چنانک بر آنکسان کز پیش شما بودند روزگاری شمرده یعنی سی روز
روزهٔ ماه رمضان پس گروهی بیمار بودند و روزه نتوانستند داشتن و گروهی بر سفر بودند
و دشوار بود بر ایشان روزه داشتن ایزد تعالی گفت فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ
مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ گفت هرکه از شما بیمار باشد یا بر سفر روزگاری دیگر بدارد پس گروهی بودند
تن درست بودند ولیکن پیر بودند و دشوار بود بر ایشان روزه ایزد تعالی گفت وَعَلَى الَّذِینَ
یُطِیقُونَهُ فِدْیَةٌ طَعَامُ مِسْکِینٍ گفت هرکه از شما درستست و طاقت روزه داشتن
ندارد و همی دشوار آید او را که بگشاید یکی درویش را از طعام سیر کند کفارت روزهٔ او باشد پس گفت
فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْرًا فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ گفت هر نیکی بجای آرد آن بهتر او را پس گفت اگر آنکس خود
بیمار نباشد و تن درست باشد او را بهتر که روزه دارد از آنچ کفارت کند و بگشاید معنی این آیت
که گفت وَأَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اینست پس گفت شما را روزه داشتن بهتر
اگر بدانید و این همه آن بود که خدای عز و جل همی آسانی خواهد به بندگان خویش پس گفت
شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَیِّنَاتٍ مِنَ
الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ پس این همه بر گفت
و روزه فرمودست مطلق همچنانچ در نماز و زکوة گفت هرکه از شما ماه رمضان اندر یابد روزه

دارد

دارد پیر و جوان و زن و مرد و بیمار و درست و حاضر و مسافر اندرین داخل بودند و روزه فریضه
گشت پس خواست که آسان کرد پس گفت فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَرِیضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ
فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ گفت هرکه بیمار بود یا بر سفر بود روزگاری دیگر بدارد و از بهر این بود که گفت
یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و هم از بهر این بود که پیغامبر صلی الله علیه گفت
بُعِثْتُ بِالْحَنِیفِیَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ گفت مرا بدینی فرستادند پاکیزه و آسان و همه نیکویی بکردست
با بندگان خویش چنانچ گفت وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ
گفت آن دشواریها و سختیها و آن بندها بر امتان دیگر بودی آن همه از امت محمد فرو نهادم
از بهر محمد صلی الله علیه پس خدای عز و جل حج را فریضه کرد بر آنک استطاعت داشت چنانچ
گفت وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا و پیغامبر را پرسیدند علیه
السلم که استطاعت چیست گفت زاد و راحله گفت زاد آن باشد که بخوری و راحله آن باشد
که بر نشینی پس آن روز که پیغامبر علیه السلم حج الوداع کرد روز آدینه بود روز عرفه و پیغامبر علیه
السلم بعرفات بود و جبریل آمد و این آیت بیاورد الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ
وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا و از بهر این بود که
پیغامبر گفت علیه السلم بُنِیَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ وَإِیتَاءِ الزَّکَوٰةِ وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ
سَبِیلًا گفت بنا کردند مسلمانی بر پنج چیز یکی آنست که گواهی دهی که خدای عز و جل یکیست و بجز خدای دیگر نیست
و محمد رسول اوست و دیگر آنچ این پنج نماز اندر شبانروزی بکنی چنانچ فرموده آمد و سه دیگر آنچه زکوة بدهی
از خواسته چنانچ یاد کرده آمد چهارم روزهٔ ماه رمضان و پنجم حج کردنست بخانه خدای عز و جل
هرکه او را استطاعت بود اما اندر اول اسلام این روزه داشتن چنان بود که چون نماز شام بودی
روزه بگشادندی و طعام خوردندی و چون شفق فرو شدی طعام خوردن حرام شدی تا دیگر

روز نماز شام و ترسایانرا و جهودانرا عادت آن بود و امروز همچنین است روز فرو شود و طعام
بخورند و آب بخورند سیر پس ازان هرچه خورند همه حرام است بریشان تا دیگر روز نماز شام پس یکروز
حضرة پیغامبر علیه السلم نشسته بود بماه رمضان اندر عمر بن الخطاب اندر آمد گفت یا رسول الله مارا
دوش سهوی بزرگ افتاده است بفراموشی گفت چبود آن گفت من دوش مباشرت کردم
بازن و مباشرت مجامعت باشد همچنانک طعام و شراب حرام بود ست بشب اندر پس
نماز شام این مباشرت نیز حرام بود پس پیغامبر علیه السلم تافته شد ازان حدیث عمر
و عمر اندوهگن شد همانگ جبریل آمد علیه السلم و این ایت بیاورد أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ
الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ الی
قوله وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ پس ازان حلال گشت طعام و شراب
خوردن همه شب تا انگه که فجر برآید و این سحر خوردن بشب اندر سنت گشت
تا خلاف جهودان و ترسایان باشد و این ایت بشان عمر آمد و گناه او کرده بود پس
خدای عز و جل او را عفو کرد و اندر گذاشت از و و زبهر اندوه عمر رضی الله عنه همه مسلمانان را
حلال کرد و زبهر آن بود که پیغامبر گفت علیه السلم بعثت بالحنیفة السهلة السمحة و هم پیغامبر علیه السلم
فرمود بحدیث روزه اندر ثَلَاثَةٌ مِنْ سُنَّتِي وَسُنَّةِ الْمُرْسَلِينَ تَعْجِيلُ الْفِطْرِ وَتَأْخِيرُ
السُّحُورِ وَوَضْعُ الْيَمِينِ عَلَى الْيَسَارِ فِي الصَّلَوٰةِ گفت سه چیزست از سنت من و سنت
پیغامبران که بود ند پیش از من زود روزه گشادن چون روز فرو شده باشد
و دیگر دیر سحر خوردن پیش از صبح و سدیگر دست راست بر دست چپ نهادن
اندر نماز اینست که پیغامبر گفت علیه السلم مرا بدین فرستادند آسان و پاک روایت
کرد از علی بن حسین رضی الله عنه که او گفت روزه داشتن چهل روی است ازان ده روی
فریضه است و ده روی حرام است روزه داشتن و چهارده روی انست که خداوندرا اختیار است

اگر خواهد

اگر خواهد بدارد و اگر خواهد بگشاید و سه روز ازان تادیب است و یک روزه
روزه سفر است و یک روزه روزه بیماری است این همه چهل روی باشد او را گفتند باید که
مارا شرح کنی این علی بن الحسین گفت ازین فریضها یکی روزه ماه رمضان است و دیگر صیام
شهرین متتابعین وانست که گفت هرانکس که روزه ماه رمضان دست بدارد متعمدا این
دو ماه پیوسته واجب شود و نیز هرانکس که مردی را بکشد بخطا برده را ازاد کند و گر طاقت
ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد خدای گفت وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ
الی قوله شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ اما انکه گفتیم سوگند ظهار خود دو ماه روزه دارد انست که گفت
وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ الی قوله مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا و نیز روزه
کفارت سوگندست خدای گفت لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ الی
قوله إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ و ایمان بمعنی نماز است و اینجا بمعنی
صلوة می آید و نیز روزه ستردن موی است اندر حرم داشتن بوقت موسم خدای گفت
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ
و نیز روزه متمتع است مرانکسی را که گوسفند نیابد خدای گفت فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ
فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ و نیز روزه صید است خدای گفت أَوْ عَدْلُ ذَٰلِكَ صِيَامًا
و این قصه بسورة المائدة گفته آید و دیگر روزه اعتکاف است و روزه نذر است و بدیو فتن این ده روی
که فریضه است جز ماه رمضان اما انچ حرام است آن روزه داشتن چون روزه فطر است و روزه
عید اضحی است و سه روز است از پس ایام تشریق و روزه شک است که مارا نهی است که روزه
شک روزه مدارید و نیز گفته اند روزه شعبان مدارید و نیز روزه وصال است و آن روزه پیوسته باشد سال تا سال
و نیز روزه خاموشی است و این انست که پیش از مبعث پیغامبر علیه السلم روزه ایشان خاموشی بود چنانکه
مریم داشت بوقت ولادت عیسی خدای گفت فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ
إِنْسِيًّا و نهم انست که داشتن آن از بهر معصیت باشد و دهم روزه مراهقت و این ده روی که یاد کردیم

انست که حرام است اما انچ خداوندرا اندران اختیار باشد روز دوشنبه است وپنجشنبه

وآدینه واین سه روز که ایام البیض خوانند وروزه صبر است وروزه شکر است وروزه شش

روز است از پس عید فطر وروزه روز عاشورا است وروزه فرمان است وان انست که زن

روزه ندارد مگر بفرمان شوهر وروزه تادیب انست که کودک نارسیده را فرمایند هفت ساله

تا روزه گیرد وخوی آن گیرد وآن فرض نیست اما روزه اباحت انست که کسی قی کند نه بکام خویش

اورا روزه اباحت گویند وروزه سفر وروزه بیماری کرومی گویند اگر خواهد بدارد واگر خواهد بگشاید

وگرومی گویند بر بیمار ومسافر روزه نیست وهرکه اندر سفر روزه دارد همچنان است که اندر حضر بگشاید

واز خدای عز وجل رخصت است بیماررا روزه بگشاید بوقت درستی بازبداشتن ومستحب انست

مسافررا که می دارد وکه می گشاید اما اگر بدارد وخللی نباشد رواست واگر بگشاید هم

رواست والسلم وباز گشتیم بقرآن وتفسیر آن

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

وکارزار کنید اندر راه خدای با آنکسها که کارزار کنند باشما واز حد اندر مگذرانید که خدای دوست ندارد

الْمُعْتَدِينَ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ

از حد اندر گذرندگان وبکشید ایشانرا هرجا که بگیرید ایشانرا وبیرون کنید ایشانرا از انجا که

أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ

بیرون کردند شمارا وکافری سختتر بود از کشتن وکارزار مکنید با ایشان نزدیک مسجد

الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَٰلِكَ

حرام یعنی اندر حرم تا کارزار کنند باشما اندر انجا اگر کارزار کنند باشما بکشید شان همچنین است

جَزَاءُ الْكَافِرِينَ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَقَاتِلُوهُمْ

باداش کافران اگر باز ایستند مر اینها خدای امرزنده بخشاینده است وکارزار کنید با ایشان

حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ

تا نباشد کافری وباشد دین مرخدایرا اگر باز ایستند نیست از حد اندر گذشتن

إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ

مگر بر ستمکاران ماه حرام بماه حرام وحرمها

قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا

با برست هرکه از حد اندر گذرد برشما از حد اندر گذرید بروی بمانند انچ

اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

از حد اندر گذشت برشما وبترسید از خدای وبدانید که خدای با ترسکاران است

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا

ونفقه کنید اندر راه خدای ومیفکنید خویشتن را بدست خویش سوی هلاک شدن ونیکوئی کنید

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ

که خدای دوست دارد نیکوکارانرا وتمام کنید حج وعمره مرخدایرا اگر بازداشته شدید

فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ

انچ اسان تر اید از خون ریختن ومسترید سرها خویشتن تا برسد

الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى

از خون فرستاده بجایگاه خویشتن هرکه باشد از شما بیمار یا بوی بود ازاری

مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ

از سر وی یعنی بدلان از روزه یا صدقه یا خون ریختن چون ایمن گردید

فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ

هرکه برخورداری یابد بعمره باحج انچ اسان تر اید از خون ریختن هرکه نه

يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ

یابد روزه باید داشتن سه روز اندر حج وهفت روز چون باز گردید این است

عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ذَٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ

ده روز تمام این مرانکسی است که نباشد کسای باشندگان مسجد

الحرام واتقوا الله واعلموا ان الله شدید العقاب الحج اشهر معلومات
حرام وبترسید از خدای وبدانید که خدای سخت عقوبت است حج ماههای دانسته
فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی
هرکه واجب کند اندران ماهها حج جماع وسخن ناخوب نباید ونافرمانی وبیکار نباید کردن اندر
الحج وما تفعلوا من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر
حج وانچ بکنید از نیکی بداندانرا خدای وتوشه بردارید که بهترین
الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب لیس علیکم جناح
توشها پرهیزکاریست از عذاب وبپرهیزید خویشتن یا خداوندان خردها نیست برشما بزه
ان تبتغوا فضلا من ربکم فاذا افضتم من عرفات فاذکروا
که بجویید افزونی از خداوند خویش جون بازگردید از عرفات یاد کنید
الله عند المشعر الحرام واذکروه کما هدیکم وان
خدای را نزدیک مشعر حرام ویاد کنید ورا همچنانچ راه نمود شمارا
کنتم من قبله لمن الضالین ثم افیضوا من حیث افاض الناس
واگرچه بودید از پیشتر از گمبودگان باز بازگردید از انجاکه بازگشتند مردمان
واستغفروا الله ان الله غفور رحیم فاذا قضیتم
وامرزش خواهید از خدای که خدای امرزنده است بخشاینده جون بگزارید
مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباکم
کارها حج تان یاد کنید خدای همچون یاد کردن شما پدران را
او اشد ذکرا فمن الناس من یقول ربنا اتنا فی الدنیا
یا سختتر یاد کردنی از مردمان کس است که گوید یا خداوند ما بده ما را اندر این جهان
وما له فی الاخرة من خلاق ومنهم من یقول ربنا
ونباشد مر اورا اندر ان جهان هیچ بهره وازیشان کس است که گوید یا خداوند

اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب
بده ما را اندر این جهان نیکو زهد وعلم وعبادت واندر آن جهان رحمت وشفاعت نیکویی یعنی بهشت ونگاه دار ما را از عذاب
النار اولئک لهم نصیب مما کسبوا والله سریع الحساب
آتش ایشانند که مر ایشانرا است بهره از انچ از طاعت گردند وخدای زود شمارست

پس چون خدای عز وجل آدم را علیه السلم بدین جهان افکند بالای آدم چنان بود که
برپای خاستی سرش بر آسمان نخستین برسیدی وهمه روز با فرشتگان حدیث همی کردی
پس خدای عز وجل جبرئیل را بفرستاد تا بر سر او فرو مالید وبالای او بار شصت رش باز
امد بدشت رش ادم وادم تافته شد از بهر انک از موانست فرشتگان بیفتاد پس
خدای عز وجل فرمود تا یک دانه یاقوت سرخ از بهشت عدن بیاوردند بدین جهان
اندر وانجا که امروز مکه است بنهادند واین سنگ اورا حجر الاسود خوانند سنگی
بود که هم از بهشت بیاوردند از عاج سپیدتر بود جبرئیل علیه السلم بیامد وآدم را انجا
برد و بگفت انجا بود چون حوا را بیافت بکوه سراندیب باز رفت وجبرئیل آدم را
علیه السلم مناسک حج اندرآموخت وطواف کردن وانچ ببایداندر کار حج هرسالی
تا آدم زنده بود فرزندان او همی امدندی وبدان بیت المعمور حج همی کردندی تا وقت
طواف نوح تا پیش خدای تعالی بفرمود تا آن خانه را برداشتند وبر آسمان
چهارم بردند وانجا بنهادند وآن خانه اکنون بر آسمان چهارم است برابر خانه مکه
است نهاده وفرشتگان انرا طواف همی کنند وشب معراج پیغامبر علیه السلم انرا طواف
کرد وآن جایگاه خانه همچنان همی بود تا وقت اسمعیل پس خدای عز وجل ابرهیم را
بفرمود تا با اسمعیل هم بدانجا که بیت المعمور است خانه بنا کردن از سنگ تا
مردمان انجا روند وحج کنند وابرهیم واسمعیل آن خانه را بنا کردند پس پروردگار
پیغامبر ما علیه السلم کافران مکه گفتند آب بخانه می اندر افتد آن خانه را که ابرهیم

کرده بود باز کردند ونو برآوردند چنانچ امروزاست ببایها بر باید رفت
تا از آب ایمن گشت این قصه خود گفته آمد بتمامی اما قصه حج گفته
آید بجایگاه خویش ومحل خویش باز گشتیم بقرآن

وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ
ویاد کنید خدای را اندر روزهای شمرده شمرده هرکه بشتابد اندر دو روز

فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللّٰهَ
نیست بزه بروی وهرکه بازبستد نیست بزه بروی مرانکس را وبا بازنده تا شایسته که بپرهیزدان وبترسید از خدای

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ
وبدانید که شمارا سوی وی گرد آرند وکس است از مردمان که خوش آید ترا یا محمد

قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ
گفت از وی اندر زندگانی این جهان وگواه آرد خدای را بر آنچ اندر دل وی است ووی

أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا
سخت خصومت است وچون برگردد بکوشد اندر زمین تا تباه کاری کند اندر انجا

وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ وَإِذَا
وهلاک کند کشت را کشت را وبرده را وخدای دوست ندارد تباه کاری را وچون

قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ
گویند مراورا بترس از خدای بگیرد ورا ستاده بزه بسندست ورا دوزخ

وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ
وبد گسترنیست واز مردمان کسانست که بفروشد تن خویش را بجستن خشنودی خدای را

وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ
وخدای مهربانست ببندگان یا شما که بگرویدید اندر آیید اندر راستی یعنی مسلمانی

كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ
همه وپی مروید پیها دیو را که وی مرشما را دشمنی است

مُبِينٌ فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا
پیدا اگر بلغزید از پس انک بیامد بشما حجتها ودرستیها بدانید

أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي
که خدای بکینه کشست استوار کار چه می باشد مگر انک بیاید بایشان یعنی فرمان از خدای اندر

ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللّٰهِ
سایها از ابر وفرشتگان وگزارده شود کار وسوی خدای

تُرْجَعُ الْأُمُورُ سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ
باز گردانند کارها را بپرس یا محمد پسران یعقوب را چند دادیم ایشانرا از نشانی پیدا

وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ
وانک بگرداند دین خدای از پس انک بیاید بوی که خدای سخت

الْعِقَابِ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ
عقوبت است آراسته شد مر ایشانرا که کافر گشتند زندگانی این جهان وفسوس همی کنند

مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللّٰهُ يَرْزُقُ
از انهاکه بگرویدند وآنان که از کفر بپرهیز کردند زبر ایشان باشند اروز رستاخیز وخدای روزی دهد

مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ
انراکه بخواهد بی شمار بودند مردمان یک گروه بودند یعنی بوقت آدم همه مؤمن بودند ووقت نوح همه کافر بفرستاد

اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ
خدای پیغامبران را مژده دهندگان وبیم کنندگان وفرو فرستاد بایشان نامه

بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ
براستی تا داوری کند میان مردمان اندر آنچ ناهموار گشتند اندران وناهموار نگشتند

فيه إلا الذين أوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا

اندران مگر انانک ... بداد ندا یشان از پس انچ بیامد بایشان درستیها و حجت حسدی

بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق

میان ایشان راه نمود خدای ایشانرا که بگرویدند بدانچ ناهموار گشته اندران از راستی

بإذنه والله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم أم

بفرمان خدای وخدای راه نماید انراکه بخواهد سوی راه راست یا

حسبتم أن تدخلوا الجنة ولما يأتكم مثل الذين

بنداشتید که اندرشوید بهشت ونیامد باشد بشما همچنانک بدانکسهاکه

خلوا من قبلكم مستهم البأساء والضراء وزلزلوا

گذشتند از پیش شما رسید بایشان سختی وتنگی ودشخواری وزیان وبجنبانیدند ایشانرا

حتى يقول الرسول والذين آمنوا معه متى نصر الله

تا بگفتی پیغامبر وانکسهاکه بگرویدند باوی که باشد یاری خدای

إن نصر الله قريب يسألونك ماذا ينفقون قل ما أنفقتم

که یاری خدای یا محمد نزدیک است. برسند ترا یا محمد چه چیز هزینه کنند بگو یا محمد هزینه کنید

من خير فللوالدين والأقربين واليتامى والمساكين

از نیکی یعنی خواسته ومر مادر وپدر را نزدیکرا وخویشاوندان وبی پدران را ودرویشانرا

وابن السبيل وما تفعلوا من خير فإن الله به عليم كتب

وراه گذریانرا وانچ بکنید از نیکی خدای بدان داناست واجب کرده شد نبشته شد یعنی

عليكم القتال وهو كره لكم وعسى أن تكرهوا

برشما کارزار وان دشوارست مرشمارا وهمگر که دوست ندارید

شيئا وهو خير لكم وعسى أن تحبوا شيئا وهو شر

چیزیرا وان بهتر مرشمارا وهمگر که دوست دارید چیزیرا وان بتر

لكم والله يعلم وأنتم لا تعلمون يسألونك عن الشهر

مرشمارا وخدای داند وشما ندانید همی پرسند ترا یا محمد از ماه

الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير وصد عن سبيل الله

حرام کارزار کردن اندروی بگو یا محمد کارزار کردن اندروی بزرگ است وبازگردانیدن از راه خدای

وكفر به والمسجد الحرام وإخراج أهله منه أكبر

وکافر گشتن بوی وبازگردانیدن از مسجد حرام وبیرون کردن کسهای وی ازوی بزرگتراست

عند الله والفتنة أكبر من القتل ولا يزالون

نزد خدای وکافری بزرگتر بزرگتر از کشتن وهمواره ایشان

يقاتلونكم حتى يردوكم عن دينكم

کارزار کنند با شما تا بازگردانند شمارا از دین شما

إن استطاعوا ومن يرتدد منكم عن دينه فيمت

اگر بتوانند وهرکه بازگردد از شما از دین خویش بمیرد

وهو كافر فأولئك حبطت أعمالهم في الدنيا

ووی کافر باشد ایشانند که تباه گشت کارهای ایشان اندر این جهان

والآخرة وأولئك أصحاب النار هم فيها خالدون

وان جهان وایشانند باشندگان آتش ایشان واندرانجا جاوید باشند

واین بطن النخله جائیست زان سوی مکه بطایف روند واین عمرو بدان وقت
بود که پیغامبر علیه السلم عمرها بسیار کرده بود واهل مکه بسیار کشته بودند وپیغامبر صلی الله
علیه همی خواست که بداند که مردمان مکه بجه اندرانند وحرب را همی سازند یا نمی سازند
وهیچ خلق را از یاران انجا نشایست شدن پس پیغامبر علیه السلم عبد الله بن الجحش را
بخواند وگروهی را از یاران باوی نامزد کرد ویکی رقعه بنبشت ویکی مهر بدان رقعه

برنهاد وان رقعه عبدالله بن الجحش را داد واو را گفت برو واین یاران را با خویشتن ببر و براه مکه
بروید تا دو منزل از مدینه بیرون روید آن رقعه برخوان پس این رقعه برخوان هرکه خویشتن را نگو
برود بگو تا باز نگردد وهرکه باز گردد باز گردد و هیچ خلق سخن منه برفتن عبدالله بن الجحش
برفت ویاران او که پیغامبر علیه السلم نافذ کرده بود با او برفتند تا دو منزل از مدینه بیرون
شدند پس عبدالله بن الجحش رقعه باز کرد و برخواند وبدان رقعه اندر نبشته بود که بروید و برسید
تا مردمان مکه چه همی سازند و چه همی خواهند کرد تا ما آگاه شویم و هرکه خواهد که برود با خویشتن
برشان و هرکه خواهد که باز گردد گو برو و هیچ حرج نیست پس عبدالله گفت چه همی بینید
یاران گفتند ما هیچ خلق باز نگردیم همه برفتند همچنان تا آنجا که بطن النخله است
چون فرا رسیدن نگاه کردن یکی کاروانی همی آمد از طایف گیان را واینجا فرو آمده بودند
وادیم طایفی داشتند و مویز طایفی و از طایف مهتران بودند بدان کاروان اندر و از مکه نیز
همچنان و ماه محرم بود واین ماه محرم از شمار ماههاء حرام است پس آن کاروانیان چون ایشانرا
بدیدند بترسیدند و عبدالله بن الجحش بدانست که ایشان بترسیدن سبک موی سر یکی را بسترد و پیر
ریک برآمد و خیز پیش برهنه کرد واین کاروانیان ایمن شدند گفتند حاجیانند که حرم گرفته اند
واین کاروانیان برباط اندر شدند و فرو آمدند چون وقت رفتن بود کاروانیان بار برنهادند
وبیرون آمدن از رباط و عبدالله بن الجحش با یاران فرا رفتند و اندر ایشان افتادند
وان کاروانیان را بزدند و بسیار کس را بکشتند و کاروان جمله را بزدند و با پیر
مردمان که ماندند همه را اسیر کردند و بسوی مدینه بردند وتنی چند بجستند و بمکه رفتند
واهل مکه را آگاه کردند واز مکه خلقی بیرون آمدند تا بدین بطن النخله و عبدالله بن الجحش را
طلب کردند و یارانش دور رفته بودند و کاروان برده بودند واین مردمان که ایشانرا
اندر نیافتند پس اهل مکه بمکه باز آمدند و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بسیار ملامت کردند
گفتند هرگز هیچ کس بماه حرام اندر این نکرد که تو کردی واین کاروانرا بفرمودی تا ببردند

چون عبدالله بن الجحش نزدیک مدینه رسید وان اسیران و خواستها بمدینه برد پیغامبر علیه
السلم از آن تافته شد و بر عبدالله بن الجحش خشم گرفت گفت چرا بماه حرام اندر این
کاروان بزدی پیغامبر بفرمود تا آن خواستها جایی بنهادند و اسیرانرا جایی بنشاندند
گفت کس را با ایشان کار نیست تا من بنگرم تا خدای عز وجل مرا بکار ایشان اندر
چه فرماید پس جبرئیل علیه السلم بیامد واین آیت بیاورد يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ
الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ إِلَى قَوْلِهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ گفت
همی پرسند ترا از ماه حرام و چنین گویند که حرب کردن اندر ماه حرام بزرگ است ولیکن باز
داشتن از راه خدای و کافری کردن و بیرون کردن پیغامبر او را از شهر مکه و از مزگت
مکه بسیار بتر زکفر است این نزدیک خداوند از آن حرب کردن اندر ماه حرام واین فتنه که
شما همی کنید با پیغامبر صلی الله علیه وسلم از آن بزرگ تر است وچون این آیت بیامد
پیغامبر علیه السلم عبدالله بن الجحش را بخواند و بنواخت وان همه خواستها بر
یاران قسمت کردند وان اسیران را باز فروختند والسلم باز گشتیم بقرآن

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
ان کسانی که بگرویدند وانکسانی که بهجرت کردند یعنی از وطن ببریدند وبکوشیدند اندر راه خدای
أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
ایشانند که امید دارند بخشنودی خدای و رضای او مرزنده است بخشاینده
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ
همی پرسند ترا از می آشامیدن وقمار باختن بگو اندر آن بزه بزرگ است و سیس (؟) مر
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ
ومنفعتهاست پیش از آن مردمانرا و بزه این دو بزرگتر از منفعت این دو و همی پرسند ترا

ماذا ينفقون قل العفو كذلك يبين الله لكم الآيات

لعلكم تتفكرون في الدنيا والآخرة ويسئلونك عن

اليتامى قل إصلاح لهم خير وإن تخالطوهم فإخوانكم

والله يعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لأعنتكم

إن الله عزيز حكيم ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن

ولأمة مؤمنة خير من مشركة ولو أعجبتكم ولا

تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير

من مشرك ولو أعجبكم أولئك يدعون إلى النار والله

يدعوا إلى الجنة والمغفرة بإذنه ويبين آياته للناس لعلهم

يتذكرون ويسئلونك عن المحيض قل هو أذى فاعتزلوا

النساء في المحيض ولا تقربوهن حتى يطهرن فإذا

تطهرن فأتوهن من حيث أمركم الله إن الله يحب التوابين

ويحب المتطهرين نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم

أنى شئتم وقدموا لأنفسكم واتقوا الله واعلموا أنكم

ملاقوه وبشر المؤمنين ولا تجعلوا الله عرضة لأيمانكم

أن تبروا وتتقوا وتصلحوا بين الناس والله سميع عليم

لا يؤاخذكم الله باللغو في أيمانكم ولكن

يؤاخذكم بما كسبت قلوبكم والله غفور حليم

للذين يؤلون من نسائهم تربص أربعة أشهر فإن

فاؤوا فإن الله غفور رحيم وإن عزموا الطلاق فإن الله

سميع عليم والمطلقات يتربصن بأنفسهن ثلاثة قروء

ولا يحل لهن أن يكتمن ما خلق الله في أرحامهن

إن كن يؤمن بالله واليوم الآخر وبعولتهن أحق

بردهن في ذلك إن أرادوا إصلاحا ولهن مثل الذي

عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله عزيز

حكيم الطلاق مرتان فإمساك بمعروف أو تسريح

بإحسان ولا يحل لكم أن تأخذوا مما آتيتموهن شيئا

إلا أن يخافا ألا يقيما حدود الله فإن خفتم ألا يقيما حدود

الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا

تعتدوها ومن يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون

فإن طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره

فإن طلقها فلا جناح عليهما أن يتراجعا إن ظنا أن

يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون

وإذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن فأمسكوهن بمعروف أو سرحوهن

بمعروف ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ومن يفعل ذلك فقد

ظلم نفسه ولا تتخذوا آيات الله هزوا واذكروا نعمت الله عليكم

وما أنزل عليكم من الكتاب والحكمة يعظكم به واتقوا

الله واعلموا أن الله بكل شيء عليم وإذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن فلا

تعضلوهن أن ينكحن أزواجهن إذا تراضوا بينهم بالمعروف

ذلك يوعظ به من كان منكم يؤمن بالله واليوم الآخر

ذلكم أزكى لكم وأطهر والله يعلم وأنتم لا تعلمون والوالدات

يرضعن أولادهن حولين كاملين لمن أراد أن يتم الرضاعة وعلى

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف لا تكلف نفس إلا وسعها

لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلى الوارث مثل ذلك

فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ

اگر خواهند باز كردن از خشنودى يكديگر ومشورت كردن نيست بزه برايشان واگر

أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ

خواهيد كه شير دهيد فرزندان خويش را نيست بزه برشما چون بسپاريد

مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَالَّذِينَ

آنچه بداديد بنيكويى وبترسيد از خداى وبدانيد كه خداى بدانچه همى كنيد بيناست وآنكسها كه

يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ

بميرند از شما وبمانند زنانى بايد باستن بتنهاخويش چهار ماه

أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ

ماه وده شبانروز وچون برسند باجل خويش نيست بزه برشما اندر آنچ بكنند

فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ

اندر بتنهاخويش بنيكويى وخداى بدانچ همى كنيد آگاهست ونه بزه برشما

فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ

اندر آنچ نمايش كنيد از خواستن زنان يا پنهان داريد اندر تنهاتان

عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَٰكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ

دانست خداى كه شما زود ياد كنيد ايشان را وليك وعده مكنيد ايشان را

سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ

جماع كردن مگر كه بگوييد سخنى نيكو وآهنگ مكنيد بستن نكاح

حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي

تا برسد نامه باجل خويش وبدانيد كه خداى بداند آنچ اندر

أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ لَا جُنَاحَ

تنهاء شماست بپرهيز كنيد ازوى وبدانيد كه خداى آمرزنده است بردبار است نيست بزه

عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ

برشما اگر طلاق دهيد زنان را تا آنگه كه بسوده باشيد ايشان را يا نه نهاده باشيد ايشان را كابين و

مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا

برخوردارى دهيد ايشان را بر توانگر باندازه وى وبر درويش باندازه وى برخوردارى بنيكويى واجبى

عَلَى الْمُحْسِنِينَ وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ

بر نيكوكاران واگر طلاق دهيد ايشان را از پس از آنك بپساييد ايشان را ونهاده باشيد ايشان را

لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي

كابين نيمه آنچ بنهاديد مگر كه اندر گذارد زن يا اندر گذارد آنكه

بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسَوُا

بدست وى بست نكاح واگر اندر گذاريد نزديكتر بود به پرهيزكارى وفراموش مكنيد

الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ

فضل كردن ميان يكديگر كه خداى بدانچ همى كنيد بيناست نگاه داريد بر نمازها

وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا

ونماز ميانگين وبايستيد مر خداى را فرمانبرداران اگر بترسيد پايگان

أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ

يا برنشستگان چون ايمن گرديد ياد كنيد خداى را چنانك بياموزانيد شما را آنچ نبوديد دانستيد

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ

وآنكسها كه بميرند از شما ودست بازدارند زنانى اندرز كردن مر زنان خويش را

مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ

برخوردارى تا سالى بجز بيرون كردن اگر بيرون روند نيست بزه برشما اندر آنچ بكنند

فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ

اندر تنها خويش از نيكويى وخداى استوار صواب كار ومر زنان طلاق داده را برخوردارى بنيكويى

حقا علی المتقین کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون
واجبی بر پرهیزگاران همچنین همی پیدا کند خدای مر شما را حجتها خویش تا مگر شما اندریابید

قصه طلاق داذن زنان

اما قصه طلاق زنان بباید دانستن که طلاق دادن زنان بعدت باید دادن چنانچه گفت بسورت
الطلاق فطلقوهن لعدتهن و اندران وقت که زنان حایض باشند روا نباشد او را طلاق
دادن تا انگاه که پاک گردد انگاه طلاق باید دادن و بیش از یک طلاق نباید دادن و بگذارد تا بد
تا عدت گیرد و گر بدان میانه خواهد او را بزنی کند و باز گیردش و گر نخواهد بباید بودن تا دیگر بار حیض
شود و پاک شود و چون طلاق او دو بار بداده باشد آنگه یک طلاق دیگر بدهدش و همچنان بدست
مرد بود تا سه بار پاک شود سه طلاق تمام شود و چون طلاق او دو بار بداده باشد هنوز یک طلاق بدست مرد باشد
اگر خواهد که بزنی گیردش روا باشد از قول خدای الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان
پس اگر نخواهد که او را بزنی گیرد بباید بودن تا سه دیگر حیض شود و باز پاک شود آنگه سدیگر طلاق
بباید دادن چون بدین گونه که یاد کردیم سه طلاق بداده باشد آنگه این کار از دست مرد بگذشت
هرگز روا نباشد که او را بزنی گیرد تا آنگه که این زن شوی دیگر گیرد و طلاق دهدش و عدت
بگذرد آنگه بزنی گیردش روا باشد چنانچه گفت فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی
تنکح زوجا غیره اینست طلاق عدت و طلاق سنت همچنین باشد و بدین گونه باید دادن
و محمد بن جریر چنین گوید که طلاق زنان بر ده رویست از این یکی طلاق عدت است و
دیگر طلاق سنت است و سه دیگر طلاق زنی است که باردار بود و چهارم طلاق زنی
که با او گرد نیامده باشد و پنجم طلاق زن حایض است و ششم طلاق زن کنذپرست
و هفتم طلاق غایب است و هشتم طلاق خلع است و نهم طلاق مبارات است و دهم طلاق
ملاعنت اما طلاق عدت گفته آمد و طلاق سنت هم بدین گونه باشد اما طلاق آن زن که باردار
بران وقتی که خواهد که طلاق دهد چون بار بنهد از عده بیرون آمده باشد اما طلاق آن

آن زن که شوی با او گرد نیامده بود چون طلاق دهد همانگه از و جدا شود هر چند پاک نگردد
و حال عدت نیز از و زایل نشده باشد از بهر آنکه هنوز با او گرد نیامده باشد اما طلاق
آن زن که او را حیض نیوفتد او آن زن کنذپرستار باشد سبیل یکیست چنانچه چون
سه ماه باشد او را طلاق دهد چون سه ماه او را تمام شود آنگه بریده شود
و گر این زن خواهد بزنی او تواند شدن بی آنکه شوی دیگر کند و آن دیگر را
که یاد کرده آمد بزنی نتواند گرفتن تا شوی دیگر کند اما طلاق غایب از شهر
خود ببیند او را طلاق دهد و تاریخ اندر نامه پدید کند چون از آن تاریخ سه ماه بگذرد
عدت او تمام شده باشد و این عدت خلاف متوفی عنها زوجها است
اما نکاح کردن برده و بها سنت نکاح کردن دختر بالغه است که بی
امر پدر روا نباشد اما نکاح زن شوی بوده و رسیده پیغامبر گفت علیه السلام
الایم املک لنفسها من ولیها گفت زنی که او را شوی بوده باشد بر تن خویش
پادشاتر از ولی که او خویشتن بشوی تواند داد والسلام

الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت
نگاه نداری یا محمد بدان کسها که بیرون رفتند از سرایهای خویش و ایشان هزاران بودند از بیم مرگ
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی
پس گفت مر ایشان را خدای بمیرید پس زنده گردانید ایشان را که خدای خداوند افزونیست بر
الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون
مردمان و لیکن بیشترین مردمان سپاس داری همی نکنند
وقاتلوا فی سبیل الله واعلموا ان الله سمیع علیم من ذا الذی
و کارزار کنید اندر راه خدای و بدانید که خدای شنواست گفتارها را و داناست بکارها کیست آنکس که

يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللّٰهُ يَقْبِضُ
وام دهد خدای را وام دادنی نیکو تا نیکی بدو کرد اندازا مراورا یکی بدو کرداندنی بسیار وخدای تنگ کرداند

وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
وفراخ کرداند وسوی اوی بازکردانند شمارا

قصه ذو الکفل علیه السلام

واین قصه ذو الکفل چنان بود که کروهی از بنی اسرائیل بشهری بودند که نام آن شهر ابله بود
وآنجا کروهی بسیار بودند از بنی اسرائیل و بدان شهر اندر بسیار بیماری افتاد و بدان بیماری اندر بسیار
همی مردند چندین هزار بهلاک شدند و از مرک بکریختند از بسیاری مرک که بدان شهر اندر بود و زان شهر برفتند
تا مرک ایشانرا اندر نیابد همچنان کرد آمدند و زان شهر برفتند چون مقدار یک و سنگ یا دو فرسنگ
برفتند همانجا مرک ایشانرا اندر یافت همه بیکجا بمردند و مردمان این شهر آگاه شدند و بیامدند و
همی خواستند که ایشانرا بکور کنند پس هر چند جهد کردند نتوانستند بکور کردن ایشانرا پس همچنان دست
بازداشتند و دیواری کردند و ایشانرا اندر کشیدند و ایشان بدان دیوار اندر بماندند مرده تا سالیان
برآمد همه خاک شدند و بریزیدند پس چون چندان سال بگذشت ذو الکفل پیغامبر بیرون آمد
یکروز بدان دیوار پست بگذشت او را قصه آن مردمان بگفتند او بعجایب بدان دیوار پست
بیران نگاه کرد همانجا دو رکعت نماز کرد گفت یا رب تو قادری که ایشانرا زنده کنی تا خلق مر ایشانرا
ببینند و عبرت گیرند همانگه باران اندر استاد و آن دیوار پست بر آب شد و آن
مردمان همه زنده گشتند و زان آب بیرون آمدند و باز بشهر خویش
باز آمدند و همی زیستند تا دیگر باره اجل ایشان فرا رسید و چنین گویند که هر که
زان نسل است چون اندامهای ایشان نیک بمالد بوی مرده ... کند و روز نوروز بود که زنده شدند
و این روز نوروز آب بر یکدیگر ریزند از آن روز باز افتاد معنی آنست که زنده باشیا
و این قصه آنست که گفت عز و جل الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم تا آخر آیه

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ
نگاه نکردی سوی مهتران از پسران یعقوب از پس موسی چون کفتند مر پیغامبری را که مر ایشانرا بود که بفرست
که محمد

لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ
مارا پادشاهی تا کارزار کنیم اندر راه خدای گفت مگر شما اگر بنویسید بر شما کارزار

أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا
که کنید کارزار گفتند و چه بودست که نکنیم کارزار اندر راه خدای و بیرون کردند مارا از خانهای ما
مارا

وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ
و پسران ما چون نوشته شود بر ایشان کارزار همی کشتند مگر اندکی از ایشان و خدای داناست

بِالظَّالِمِينَ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا
به بیدادکران و گفت مر ایشانرا پیغامبر ایشان که خدای بفرستاد مر شمارا طالوت پادشاه گفتند

أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ
از کجا بود مر اورا پادشاهی بر ما و ما سزاوارتریم بپادشاهی از وی و نه دارندش

سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً
فراخی از خواسته گفت که خدای بکزید ورا بر شما و بیفزودش کشردش

فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
اندر دانش و تن و خدای بدهد پادشاهی خویش ابراکه خواهد و خدای فراخ عطاست داناست

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ
و گفت مر ایشانرا پیغامبر ایشان که نشان پادشاهی وی آنست که بیاید بشما تابوت اندروی آرامش

مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ
از خداوند شما و بازمانده از آنچه دست بازداشتند مردمان موسی و مردمان هرون مر آنرا برداشته

الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
فریشتکان اندر آمدن تابوت نشانیست مر شمارا اگر هستید گرویدکان

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب
چون ببرد طالوت سپاهها را گفت که خدای آزموده کرداند شمارا بجوی هر که بازخورد

منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشربوا
ازوی نیست از من وانک نخورد ازوی وی از منست مگر آنکسی که برگشد بدیرکشیدن بدست خویش نخوردند

منه الا قليلا منهم فلما جاوزه هو والذين آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا
ازوی مگر اندکی از ایشان چون بگذشت از جوی وی وآنکسها که بگرویدند باوی گفتند توانایی نیست مارا

اليوم بجالوت وجنوده قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من
امروز با جالوت وسپاههاوی گفتند آنکسها که گمان بردند که ایشان خواهند رسیدن بخدای چند از

فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين
گروهی اندک غلبه کردند گروهی بسیار را بفرمان خدای وخدای با شکیبایان است

ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت
وچون بیرون شدند مر جالوت را وسپاهها اورا گفتند یا خداوند ما فروریز بر ما شکیبایی واستوار دار

اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت
پایهای ما ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان بشکستند ایشان را بفرمان خدای وبکشت داود جالوت را

وآتاه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس
وبدادش خدای پادشاهی وسخن صواب وبیاموزانیدش از آنچ خواست واگر نه بازداشتن خدای مردمان را

بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين
بعضی ایشان ببعضی تباه گشتی زمین ولیکن خدای خداوند فزونیست بر همه خلق

تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق وانك لمن المرسلين تلك الرسل
اینست نشانهای خدای همی خوانیم آنرا بر تو براستی وتو از پیغامبرانی آن بودند پیغامبران

فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات
فزون کردانیدیم بعضی را بر بعضی از ایشان کس هست که سخن گفت خدای وبرداشت بعضی از ایشان با پایگاهها

وآتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس ولو شاء الله
وبدادیم عیسی را پسر مریم درستیها وحجتها ونیرومند کردیمش بجبریل پاکیزه واگر بخواستی خدای
ما اقتتل

ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات
کارزار نکردندی آنکسها که از پس ایشان بودند از پس آنک بیامد بایشان درستیها

ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر
ولیکن ناهموار گشتند واز ایشان کس بود که بگروید واز ایشان کس بود که نگروید

ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد
واگر بخواستی خدای کارزار نکردندی ولیکن خدای بکند آنچ خواهد

واین قصه آنست که خدای عز وجل گفت الم تر الى

حدیث اشمویل

الملأ من بني اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبي لهم

ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله پیغامبر بدان وقت

اشمویل بود وجالوت با سپاه بسیار آمده بود وبر بنی اسرائیل

تاختن همی آوردی واز ایشان همی کشتی واسیر همی کردی

حدیث تابوت

ومیان بنی اسرائیل اندر تابوتی بود که آن تابوت مر ایشان را میراث بود از فرزندان
موسی وهرون وآن تابوت مر بنی اسرائیل را چون میراثی بود واندر آن تابوت سکینه وآرامش
خلق بود واز آن الواح موسی لوحی شکسته بدان تابوت اندر بود وچنین گویند که طیلسان هرون

آنجا اندر بود و آن تابوتی بود از سنگ و بر وی هیچ جای گشاده نبود چنانچه سر جبری باشد که نتوان
گشادن و هیچ جای در نبود آنرا و اورا سری بود چون سر گربه و که او آن آمدی از و چون آواز گربه و آن
وان تابوت مر بنی اسرائیل را آرامش بود و فخر بود ایشانرا بدان و جالوت با سپاهی گران بدان
حوالی در بود و آن بنی اسرائیل دیر بود تا از خدای تعالی پیغامبری میخواستند تا خدای عز و جل
مر اشمویل را پیغامبری داد و ایشان با جالوت حرب کرده بودند و جالوت همه خانه ایشان ویران
کرده بود و آن تابوت از ایشان بستده بودند و برده بودند سپاه جالوت و اندر بتخانه نهاده
بودند چون ایشان آن تابوت به بتخانه خویش اندر بردند آن بتان همه نگونسار شدند پس ایشان
گفتند این طلسم بنی اسرائیل است آنرا از آن شهر بیرون بردند و زیر سرگین پنهان کردند پس همه
بنی اسرائیل سوی اشمویل آمدند گفتند مارا ملکی خواه از خدای تا با برویم و حرب کنیم اشمویل
اشمویل گفت باشد که چون خدای عز و جل شمارا ملکی دهد شما حرب نکنید ایشان گفتند
وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا
گفتند ما چرا حرب نکنیم با جالوت که مارا همه از خانها بیرون کردند و زن و فرزند جدا کردند
پس اشمویل از خدای تعالی حاجت خواست تا ایشانرا ملکی فرستد خدای عز و جل
مر طالوت را ملکت داد بر ایشان و این طالوت هم از بنی اسرائیل بود

حدیث طالوت

و این طالوت مردی بود اندر بنی اسرائیل و سقایی کردی و آب کشیدی مردمانرا ازان نکردی
و مردی بود ببالا دراز و با قوت و از بهر آن طالوت خواندند که دراز بود ببالا پس اشمویل مر بنی اسرائیل را
بخواند گفت خدای عز و جل شمارا ملکی نامزد کرد و این ملکت شما اورا داد و این ملک طالوت است ایشان
گفتند ما اورا نخواهیم بملکت که او اصل ندارد و نیز خواسته ندارد چنانچ گفت
إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا
الى قوله وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ پس اشمویل بیرون رفت

بطلب

بطلب طالوت و مر طالوت را بیافت از پس خری سقایی همی کرد چون اشمویل را چشم برو افتاد
اورا بشناخت و بخواندش گفت بیای و بملکت بنشین طالوت گفت من این ملک نپذیرم که من
درویشم و ساخت ملکت ندارم پس اشمویل مر طالوت را بیاورد و با بنی اسرائیل کرد او را گفت
خدای عز و جل فرمودست مرا که ملک شما این را دهم ایشان گفتند ما بدین کار حجت خواهیم تا ملکت
اورا دهیم که ما بملکت حق تریم اشمویل گفت آیت ملک طالوت آنست که آن تابوت بشما باز دهد ایشان گفتند
اگر آن تابوت بما باز آید مارا حجت همین پسنده است و آن تابوت کافران زیر سرگین اندر
کرده بودند پس اشمویل حاجت خواست از خدای عز و جل تا فرشتگان آن تابوت بر گرفتند و عیان
بنی اسرائیل را باز آوردند پس همه راضی شدند بر طالوت و بر وی ملکت سلام کردند و اشمویل اورا بیاورد
و بفرمود تا مر تن خویش را پاک کرد و بدست ایشان روغنی بود آن روغن را قدس خواندندی و اصل آن
روغن از یوسف بن یعقوب افتاده بود هر آنکس که آن روغن را بکار داشتی او ملکت را شایسته
گشتی و نسخه این روغن بکتاب مبتدا اندر بگوید اشمویل آن روغن را بطالوت بکار برد تا طالوت ملکت را
ملکت را شایسته گشت پس آنکه طالوت مر سپاه بنی اسرائیل را گرد کرد گفت بیا زید رفتن
بحرب جالوت سپاه بسیار بر طالوت گرد آمد اشمویل چنین گفت مر طالوت را که هیچ اندوه
مدار که این کار بدست تو بر آید و اشمویل یک زره مر طالوت را داد گفت هر کسی که این زره
برو راست آید ورا بفرمای حرب کن که جالوت بر دست او کشته آید پس طالوت این زره را
بهمه سپاه خویش در پوشید و بر هیچ خلق آن زره راست نیامد و پدر داود آنجا بود نام او ایشا بود
و اورا دوازده پسر بود بدان حوالی اندر گوسفندان داشتندی و اندر یازده پسر
او پوشیده بود بر هیچکس راست نیامد ایشا را گفت مرا یکی پسری دیگر هست نام او داود
پس طالوت گفت اورا بخوان ایشا از این پسران یکی را بگوسفندان فرستاد و گفت داود را بگو
من فرستم و تو همانجا بگوسفندان بباش پس چون داود از آنجا برفت یکی سنگ با او بسخن آمد گفت
مرا بردار که هلاک جالوت اندر منست داود آن سنگ برداشت چون لختی دیگر برفت

دو سنگ با او بسخن آمدند کفتند که هلاک جالوت و سپاهش اندر ماست ما را بردار و آن هر دو سنگ را برداشت

و به توبره اندر افکند و آمد تا بنزدیک طالوت چون فرا رسید طالوت آن زره که اشموئیل بدو داده

بدو اندر پوشید و راست آمد پس طالوت بدو اندر نکریست عجب داشت از بهر آنکه داود شبانی

بود و جامه شبانان داشت و یکی کلاه نمدین بر سر اندر داشت و یکی سمینه پوشیده بود و یکی فلاخن میان اندر بسته

بود و یکی توبره از پس پشت افکنده بود و چوبی بدست اندر کرفته چون طالوت او را چنان دید

کفت بحرب جالوت تو ابن رفتن داود کفت توانم و او را هلاک کنم طالوت کفت سپاه خواهی

کفت نخواهم کفت حرب بچه سلاح کنی کفت بدین فلاخن که اندر میان دارم طالوت کفت مر داود را اگر این

کار بر دست تو بر آید من ازین ملکت خویش یکی نیمه ترا دهم و بر سر این همه دختر خویش بتو دهم بزنی و مردمان ترا

کواگرفت بران هر کس که داود را همی دید که بحرب جالوت خواهد رفتن همه را از آن کار انده آمد

کفتند او چه تواند کردن طالوت را دل بران کار قوی بود که اشموئیل پیغامبر علیه السلام او را کفته بود که

هر آنکس که آن زره برو راست آید او مر جالوت را هلاک کند و آن زره بر هیچکس راست

نیامده بود مکر بر داود و نیز سلاح آن کار داود داشت و کس آنرا

نمی دانست که دارد مکر طالوت

حرب داود با جالوت

پس داود برفت و هم بران صفت بنزد جالوت رفت و با جالوت صد و پنجاه هزار سوار بود همه

برنشسته و حرب را آراسته و جالوت را چون چشم بر سپاه طالوت افتاد حقیر آمد آن سپاه بچشم جالوت و کس فرستاد

سوی طالوت که من عیب دارم که با شما حرب کنم که شما بسیار کس نیستید اکر تو با من حرب خواهی کردن

بیرون آی تا حرب کنیم طالوت کفت داود را فرستادم تا با تو حرب کند و این رسول باز کشت و مر جالوت

را کفت اینک شبانی دیوانه همی آید و میکوید من به بدل طالوت حرب کنم پس داود فرا رسید و او را پیش جالوت

بردند جالوت کفت این حرب بچه خواهی کرد داود آن فلاخن از میان بکشاد و کفت من

حرب بدین سلاح کنم جالوت کفت بیای و این حرب بکن تا ببینم داود

کفت

کفت مرا از میان این لشکر بیرون باید رفتن کفت بیرون رو داود بیرون رفت و آن سنگ که براه

اندر با او بسخن آمده بود و کفته که هلاک جالوت اندر منست آنرا از توبره برکشید و بفلاخن اندر نهاد

و یکی بجنبانید و روی سوی جالوت کرد و آن سنگ را بینداخت راست سوی جالوت و آن سنگ

همی شد تا بسر جالوت برسید و بر آن خود آمد که بر سر جالوت بود و آن خود پانصد من بود بدو نیم شد

یک نیمه از این سوی افتاد و دیگر نیمه از یک سوی دیگر افتاد و اندر سر جالوت افتاد و سر او را بدو نیم کرد و مغزش

بیرون افتاد و جالوت از اسب نکونسار شد پس داود آن دیگر سنگ را از توبره برآورد و بینداخت سنگ بر زمین

آمد و بهزار لخت شد و بر خواست از زمین و بهر مردی از ایشان یکپاره ازین سنگ بر سر او آمد و بسرش فرو شد

و بر برش بیرون آمد همانجا جان بداد و آن سپاه هلاک شدند و آنکه بماند از آن سپاه داود از پس ایشان همی

رفت و سنگ همی انداخت تا هر سنگی که داود بینداختی بهزار لخت کشتی و اندران سپاه یک یک

همی آمدی و هلاک شدندی و از جالوت و سپاه او هیچ خلق نماند که نه همه کشته شدند و آن همه ملکت

و پادشاهی ایشان همه سوی اشموئیل وردند پس طالوت او را کفت این خواسته را چه باید کردن

اشموئیل کفت اول باری آنچه داود را پذیرفته بودی وفا باید کرد و ازین خواسته یک نیمه او را باید دادن

و آنکه دختر را بدو بزنی باید دادن طالوت این بکرد همه خلق بر داود کرد آمدند و سوی طالوت هیچکس

نرفت از بهر آنکه چنان کار از دست داود برآمده بود پس چون خلق زمین روی سوی

داود نهادند طالوت را از وی حسد آمد و قصد کرد که مکر داود را بنوانَد کشتن

رفتن طالوت بکشتن داود

پس طالوت آهنک کشتن داود کرد دختر طالوت که زن داود بود از آن کار آکاه شده

بود برفت و مر داود را آکاه کرد که خویشتن را نکاه دار که پدرم امشب بکشتن تو خواهد آمدن

داود همانکه یکی خنب بیاورد کلان و آنرا پر از شراب کرد و آنجاکه بستر داود بود بنهاد بر مثال مردی

بساخت و یکی جامه برو بر کشید و داود خود بکریخت و طالوت بشب اندر بیامد بکشتن داود چون

بجایگاه خواب او برسید آن خنب پر از شراب نهاده بود پنداشت که آن داود است شمشیر برد و آن خنب

بدو بیم کرد و آن نبید بیرون ریخت طالوت چون بوی نبید شنید گفت داود دوش نبید بسیار خورده است
چون نگاه کرد دانست که بگریخته است پس دیگر شب طالوت خفته بود داود حیلت ساخت و بشب اندر ببالین طالوت
شد و سه چوبه تیر با خویشتن ببرد و آن سه چوبه تیر بر بالین طالوت بنهاد و بر رقعه اندر نبشت که من از تو وفادارترم که تو بکشتن
من آمدی و مرا بخواستی کشتن و بر من مظفر نگشتی و من بیامدم و بر تو مظفر گشتم و هیچ گزند نکردم ترا
پس دیگر روز علما بنی اسرائیل ازین کار آگاه شدند که طالوت مر داود را بخواهد کشتن پیش
خواستند و روی بطالوت اندر نهادند که ما هم داستان نباشیم که طالوت داود را بکشی و طالوت
بر ایشان خشم گرفت و مر آن علما را همه بکشتن گرفت و اشموئیل مرده بود و آن دیگران از نواحی
برفتند و هیچ علما نماند اندر بنی اسرائیل پس طالوت بگشت بخواب دید که مرو راید و رنج همی بردندی و مادر
در دوزخ برفت و عوانان دوزخ او را یک عنت بداشتند بر در دوزخ گفتند بیاشید تا توبه کند و مر حبس را
بخواهد و گفت خدایگانا نگاه کن تا هیچکس هست از علما که من ازوی بپرسم که توبه من چیست
بگو مرا آگاه کند و همه جایها طلب کردند و هیچ خلقی نیافتند مگر زنی که آن زن را
بر طالوت او را بخواست کشتن و نکشته بود و آن زن را بیاوردند طالوت گفت
توبه من چیست این زن گفت تا از اشموئیل بپرسم اشموئیل خود مرده بود پس این زن بسر
گور اشموئیل آمد و دعا کرد پس خواب برین عورت افتاد و چون بخواب اندر شد
چنان دید که اشموئیل پیغامبر از گور بیرون آمدی و او را گو بدی که
توبه طالوت آنست که برخیزد و با آن یازده پسر خویش برود
بحرب جباران و حرب همی کند تا کشته شوند و از پس آن کار بداود پیغامبر گشت
علیه السلام و خدای عز و جل او را پیغامبری داد و کار او
بزرگ شد و ملکت زمین او را شد و جالوت را خدای
بکشت بر زمین و این قصه گفته آید
بمحل حوس و السلام

يا أيها الذين آمنوا انفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتي
یا شما که بگرویده اند هزینه کنید از آنچ روزی دادیم شمارا بیش ازانک بیاید

يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة والكافرون هم الظالمون
روزی که نباشد خرید و فروخت اندروی و نه دوستی و نه خواهش و ناگرویدگان ایشانند بیدادگران

الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في
خدایست که نیست خدای مگروی زنده که نمیرد استاده بکار سزاوار بندگان نگیرد ورا غنودن و نه خواب اوراست آنچ اندر

السماوات وما في الأرض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم
آسمانهاست و آنچ اندر زمینست کیست آنکس که خواهش کند نزد وی مگر بدستوری وی بداند

ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء
آنچ پیش ایشانست و آنچ سپس ایشانست و در نرسند بچیزی از دانش وی مگر بدانچ خواهد

وسع كرسيه السماوات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي
فراخ است کرسی وی یعنی علم وی و بعضی گفتند ملک وی اندر آسمانها و زمین و گران نیاید ورا و رنجه ندارد ورا نگاه داشتن آسمان و زمین و وی برتر است بپادشاهی

العظيم لا اكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي فمن
و بزرگتر بخدای دشواری نیامدن اندر دین هر آینه بپدید آمد راستی از بیراهی هر که

يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى
هر که کافر گردد ببتان و بگرود بخدای بدستی که چنگ اندر زد بگوشه استوارتر

لا انفصام لها والله سميع عليم الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات
که شکستگی نباشد مرانرا و خدای شنواست اقوال را و داناست افعال را خدای یار و دوست و نگاه دار آنکسهاکه بگرویدند بیرون آرد ایشانرا از تاریکیهای کفر

الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من
سوی روشنایی مسلمانی و آنکسهاکه نگرویدند دوستان ایشان بتانند و دیوان بیرون آرند ایشان از

النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
روشنایی حق سوی تاریکیهای باطل ایشانند باشندگان آتش ایشان اندر آنجا پاینده باشند

واندر اخبار صحیح آمده است براویتهای درست از پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که روزی امیر
المومنین علی ابن طالب رضی الله عنه اندر نزدیکی پیغامبر آمد علیه السلام او را گفت
یا علی من سید عربم و مکه سید جمیع شهرهاست و کوه طور سینا سید همه
کوههاست و جبریل سید همه فریشتگان است و حسن و حسین فرزندان تو سید جوانان
بهشتند و قران سید همه کتابهاست و سوره البقره سید همه قرانست یا علی اندر
سوره البقره یک آیتیست آن ایت پنجاه کلمه است و زیر هر کلمتی پنجاه برکه است
هرکه این ایت برخواند بدان وقت که پیشتر خواب خواهد شدن پس بفرستد
جبریل بیاید با فریشتگان از آسمان و او را نگاه دارند تا آن روز از
از دیو و از پری و از همه بلاهای شب و اگر آن شب بمیرد موحد بمیرد و هرکه این را
برخواند بامداد یا شبانگاه اندر حرز خدای باشد و هیچ بلا و مکروه
او را اندر نیابد و هر که بیمار باشد برو برخوانند خدای
عز و جل آن علت برو آسان کند و او را شفای عاجل فرستد هرکه بترسد
از سلطان و این آیت برخواند آن سلطان را بر وی مهربان کند
و هر آنکس که اندر راهی از دزد یا از سبعی بیمی بر آید و این آیت
برخواند خدای عز و جل او را نگاه دارد و بخبر حسن بن علی اندرست که هر که بامداد
از خانه بیرون آید و بیست ایت از قران برخواند تا شبانگاه اندر ضمان
خدای باشد و هیچ مکروه این حیلهان بوی نرسد و آن بیست ایت یکی
آیت الکرسی است و سه آیت از سوره الاعراف از آن
اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالاَرضَ تا اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ
قَرِيبٌ مِنَ المُحْسِنِينَ و ده ایت از سوره والصافات و سه آیت از
سوره الرحمن از يا معشر الجنّ والانس تا آنجا که فكانت وردة كالدهان

ور

و سه آیت از آخر سوره الحشر از لو انزلنا تا آخر سوره والسلام

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِي حَاجَّ اِبْرٰهِيمَ فِي رَبِّهِ اَنْ آتٰهُ اللّٰهُ المُلْكَ
نگاه نکنی یا محمد سوی انکسی حجت اورد با ابرهیم اندر خداوندی وی بدانکه بداد خدای پادشاهی

اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ اَنَا اُحْيِي وَاُمِيتُ
چون گفت ابرهیم که خداوند منست که زنده گرداند و بمیراند نمرود گفت مر زنده گردانم و بمیرانم

قَالَ اِبْرٰهِيمُ فَاِنَّ اللّٰهَ يَاْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ فَاْتِ بِهَا مِنَ المَغْرِبِ
گفت ابرهیم که خدای بیارد افتاب را از جای بر آمدن بیار تو ورا از جای فرو شدن

فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي القَوْمَ الظَّالِمِينَ
فرو ماند انکه کافر بود و خدای راه ننماید گروه بیدادگران را

اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ
یا چون انکسی که برگذشت بر دیهی یعنی عزیر اللّٰه و آن دیه فرود افتاده بود بر سقفها خویش گفت

اَنَّى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ
چگونه زنده گرداند ایدون را خدای سپس مرگ اهل وی مرگ وی یعنی سپس بمیراندش خدای صد سال باز برانگیختش

قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ
گفت چند درنگ کردی گفت درنگ کردم روزی یا بهری از روزی گفت نه که درنگ کردی

مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ
صد سال بنگر سوی طعام تو و شراب تو نگشتست و بنگر

اِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ اِلَى العِظَامِ كَيْفَ
سوی خر تو و تا بکردانیمت نشانی مردمان را و بنگر سوی استخوانها چگونه

نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلَى
بجنبانیمش باز گوشت بپوشانیمش چون بدید مر او را گفت دانم که خدای بر

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَإِذْ قَالَ إِبْرٰهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ

هر چیز تواناست وچون گفت ابرهیم باخداوند من بنمای مرا چگونه زنده کنی مردگانرا

قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ

گفت نه بگرویده گفت ابلی بگرویده‌ام و لیکن تا بیارامد دل من گفت

فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ

بگیر چهار از مرغان بیار بکش سار سوی خویش باز بنه بر

كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ

هر کوهی از ایشان بهرهٔ باز بخوانشان تا بیایند سوی تو

سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

دوان و بداند که خدای عزیزاست اندر کار خویش حکیم است اندر تدبیر خویش

قصه عزیر پیغمبر علیه السلام

واین قصه عزیر پیغامبر علیه السلام چنان بود که عزیر اول از بیت المقدس بود و آن
نواحی آبادان بود وبخت نصر انجا بیامد وان نواحی همه ویران کرد وعزیر ازان ناحیت
بیفتاد وسالها بدین کار برآمد واین جهودان از بخت نصر بگریختند وبمصر رفتند وبخت از پس
ایشان بمصر رفت وزیشان بسیار بکشت پس جهودان ازانجا بگریختند وبزمین عرب آمدند
آنجا که مدینه است وهم انجا ببودند وگرداگرد مدینه حصارها کردند چون خیبر وفدک
ووادی القری وبنی قریضه وان جایهای جهودان که هستند واین همه آن بودند که از بخت
نصر گریخته بودند از بیت المقدس وبیت المقدس ونواحی آن همه ویران ماندند پس
پس چندین سال عزیر را رفتن افتاد سوی بیت المقدس خواست که باز گردد باز انجا شود
برفت با یکی خرکی برنشسته بود بدان دیههای بیت المقدس برسید وآنجا هیچ خلق نیافت
وهمه خانها ویران گشته بود وزیر وزبر کرده بود پس عزیر علیه السلام با دل خویش اندیشه

کرد

کرد گفت یارب چگونه آبادان کرد این دیههارا وچگونه زنده کرد مردمان این دیهها
پس خدای عز وجل ازو بپسندید واورا علامت آن نمود عزیر چون بدان دیهها رسید خود
تنها بود وآن خر که برنشسته بود وعزیر تشنه شده بود عزیر از خر فرود آمد وخر را ببست وبدان
ده شد وهیچ جای آب نیافت پس لختی انجیر وانگور باز کرد ودیگر بغضاره اندر کرد ونهاد پس
پس خواب بروافتاد وبگفت خدای عز وجل جان ازو برداشت وعزیر وخر همه بجا خاک شدند
وصد سال برآمد وآن دیهها بیت المقدس آبادان گشت ومردمان باز آمدند خدای عز وجل
عزیر را زنده کرد انبد چشم باز کرد وان خر خویش را بدید که با دو گوشت واستخوانها واندامها بی
خر همی اورد وراست همی شد وعزیر همی نگریست تا خر زنده گشت وبر پای خواست آن طعام وشراب
او همچنان گشت که بود پس آواز امد اورا گفت چند سالست تا تو اینجایی گفت روزی یا زمانی
از روزی گفت نی که صد سالست که مرده تو وخر تو اندر نگر اندر طعام تو واندر شیره که از صد
سال باز همچنان است ونگشت از حال واندر نگر اندر خر تو وآن استخوانها وچگونه همی فراهم
آریم وچگونه همی پوشانیم گوشت بر وی وکردیم ترا حجتی مردمانرا چنانچ گفت أَوْ كَالَّذِي
مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ إِلَىٰ قَوْلِهِ ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا پس
چون عزیر را پدیدار آمد که خدای عز وجل بر همه چیزها قادر است گفت دانستم که خدای عز وجل
بر همه چیزها قادر است چنانچ بی فرماید که فَلَمَّا
تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
وبهر این اندیشه بود که خدای عز وجل نام از قرآن بیفگند وبدین
جا نگفت عزیر چنین گفت كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا

قصه ابراهیم علیه السلام

اما این آیت که خدای کفت عزّ و جلّ وإذ قال إبرٰهیم ربّ أرني كيف
تحيي الموتىٰ قال أولم تؤمن قال بلىٰ ولكن ليطمئنّ قال
فخذ أربعة من الطير فصرهنّ إليك ثمّ اجعل على كلّ جبلٍ منهنّ
جزءًا این قصه چنان بود که بدان وقت که ابرهیم علیه السلم از مکه همی باز کشت و
خواست که با شام شود و پیش از آنکه برفت میان کوهها که اندیشه بدل او اندر آمد کفت بایدی
که من بدانستمی که خدای عزّ و جلّ روز رستخیز مرده را چون زنده کند پس از خدای
عزّ و جلّ اندر خواست کفت ربّ أرني كيف تحيي الموتىٰ
کفت یا رب مرا بنمای که روز رستخیز مرده را چکونه زنده کنی خدای کفت عزّ و جلّ
مومن نه‌ای که من مرده را چون زنده کنم کفت مومن هستم ولکن خواهم که بدانم و چشم سر من ببیند تا چکونه زنده
شود مرده پس خدای کفت عزّ و جلّ چهار مرغ را بکیر و بیار و بکش تا ترا بنمایم ابراهیم چهار مرغ را بکرفت از مهتران
مرغان کویند یکی کلنک بود و دیکر کرکس و سه دیکر طاوس و چهارم عقاب پس این چهار مرغ را بکشت و پرهاء
ایشان را لاروانداما جدا کرد و برامیخت پس همچنان برآمیخته بر چهار کوه که بر سر هر کوهی لختی بنهاد پس آنکاه
ابرهیم علیه السلام میان آن چهار کوه اندر بیستاد بر زمین و مرغان را یک یک بخواند و زان هر سوی کوه باد
اندر آمد بقدرت خدای عزّ و جلّ و آن لختهای مرغان بر داشت همانجا بهوا اندر آمد بقدرت
خدای عزّ و جلّ و آن لختها مرغان بر داشت همانجا بهوا اندر هر چهار مرغ زنده کشتند
و خود همی بر پریدند و آنکه هر مرغی از هوا باز کشتند و هم بدان سر کوه آمدندی که
بود بد ابراهیم را آواز آمد که مرغان را بخوان ابرهیم ایشان را بخواند هر چهار
از سر کوهها فرو آمد بد ابرهیم را یقین کشت که مرده چکونه زنده شود و لکن ابرهیم
چنان خواست که بچشم سر ببیند تا چکونه زنده شود مرده روز رستخیز دلش یقین کشت آکاه شد از فعل خداوند عزّ و جلّ و این
و این بد آخر عمر ابرهیم بود علیه السلام و زپس ازین یک سال ابرهیم ازین جهان بیرون شد کروهی کویند ازین چهار مرغ که خدای عزّ و جلّ
فرمود که ایشان را بکش یکی کرکس بود و دیکر طاوس بود و سه دیکر کلاغ بود و چهارم کبوتر بود پس ازین چهار مرغ را بکرفت و بکشت و هر یکی را

بچهار

بچهار لخت بکرد و بهم برآمیخت بر سر چهار کوه هر کوهی لختی بنهاد برآمیخته و سرهای ایشان بدست کرفت
و ایشان را بخواند و آن همه برخواندن او برخاستند و بهم برآمیختند و بهم شدند و بیامدند و هر کسی دران سر خویش پیوستند
و زنده کشتند و دوان نزدیک ابرهیم آمدند چنانچ کفت خدای عزّ و جلّ ثمّ ادعهنّ يأتينك سعيًا واعلم
أنّ الله عزيزٌ حكيمٌ و کویند حکمت اندران چه بود کاین چهار مرغ کرکس بود و طاوس و کلاغ و کبوتر
کویند حکمت اندران تهدید ابرهیم بود اما آنک کفت طاوس را بکیر از بهر آنک طاوس مرغی است آراسته کفت نکر
که بزینت این جهان غرّه نشوی که هر چند همی آرایی آخر فانی شوی اما آنچ کفتی که کلاغ را بکیر از بهر آنک کلاغ حریص
باشد و دراز عمر کفت نکر که بدین جهان حریص نباشی که حریصی این جهان سود نکند اما آنک کفت کبوتر بکیر از بهر آنک
کبوتر تهمت بسیار دارد کفت نکر که بتهمت این جهان و کار زنان مشغول نباشی که آخر پشیمانی خوری و سود ندارد این
چهار مرغ از بهر این بود که خدای عزّ و جلّ فرمود که ایشان را بکش که این چهار اندر خویشتن بکشی

وفات ابرهیم علیه السلم

و سبب بیرون شدن ابرهیم علیه السلام ازین جهان آن بود که خدای عزّ و جلّ کفته بود مر عزرائیل را علیه السلام
که چون خواهی که جان ابرهیم برداری جان او بفرمان او بردار تا او نفرماید جان او برنداری پس خدای عزّ و جلّ
کار او بدین جهان اندر تمام کرد و او را عمری دراز داد و دویست سال کم چیزی عمر او برسید خواسته و فرزندان
بسیار کشت آنکه خدای عزّ و جلّ بفرمود که جان او بردار بفرمان او ملک الموت تدبیر آن همی کرد تا چکند و چه سازد
که جان او بفرمان او بردارد پس ملک الموت یک روز خود را بر سان پیری ضعیف ساخت و با یکی عکازه
لرزان همی آمد سوی ابرهیم و ابرهیم علیه السلام چون چنان مردی دیدی او را بیاوردی و مهمان داشتی و چیزی بدادی
چون ابرهیم او را بدید چنان دانست که مهمان آمدست یا بطعام حاجتست همانکه فرمود تا نان آوردند سوی او ترید ساخت
عزرائیل دست از زیر بیرون کرد لرزان و یک لقمه را برداشت از آن خواست که بدهان اندر نهد لقمه از
دست او بیفتاد پس دیکر باره برداشت و خواست که بدهان اندر نهد همان ساعت بزیرش بیرون آمد
و ابرهیم بدو اندر همی نکریست و عجب همی داشت از لرزیدن او پس او را کفت ترا چه بودست که چندین
همی لرزی عزرائیل کفت که از پیری همی لرزم کفت زاد تو چندست کفت زاد من دویست و پنج سالست چون

ابرهیم این سخن شنید گفت یارب اگر من تا پنج سال چنین ضعیف خواهم گشت مرا نیز زندگانی مده رات
که ابرهیم این سخن بگفت ملک الموت همان ساعت جان از وبستد والسلام

مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ
داستان آنان که هزینه کنند خواستهای خویش اندر راه خدای همچون داستان دانهٔ برویانید

سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ
هفت خوشه اندر هر خوشه صد دانه وخدای افزون کرداند مرانرا که خواهد

وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ
وخدای فراخ عطا ودانا آنکسها که هزینه کنند خواستهای خویش اندر راه خدای باز بدم نفرستند

مَا أَنفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَّهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
انرا که هزینه کردند سپاس ونه آزاری مرایشانرا باشد مزد ایشان نزد خداوند ایشان ونه باشد بیمی برایشان

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّن صَدَقَةٍ
ونه ایشانرا باشد اندوهی گفتاری نیکو وگناه در گذاشتن بهتر از صدقه

يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
که پس روی کند آزار وخدای بی نیاز است بردبار یا آنکسها که بگرویدند

لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ
تباه مکنید صدقهای خویش بسپاس نهادن وآزردن چون کسی هزینه کند خواسته خویش دیدار

النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
خلق را ونه گرود بخدای وروز بازپسین داستان وی همچون داستان سنگی …

عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَّا يَقْدِرُونَ
بروی خاکی برسد بوی بارانی بزرگ بگذاردش وا سخت نغز توانا نگردند

عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ وَمَثَلُ
بر چیزی از آنچه کردند وخدای راه ننماید بصواب گروه ناگرویدگان را وداستان

الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِّنْ
آنکسها که هزینه کنند خواستهای خویش جستن خشنودی خدای واستواری از

أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا
تنهای خویش چون داستان بوستانی به بلندی رسید بوی بارانی بزرگ قطره بدهد آن بوستان بر خویش

ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
دوچندان اگر نه رسد بدان بوستان باران بزرگ قطره وخدای بدانچه میکنید بیناست

أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي
هر کرا دوست دارد یکی از شما که باشد مرورا بوستانی از خرما وانگور همی رود

مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ
از زیروی جویهای روان مرورا اندرانجا از هر میوه ورسید بوی پیری

وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَٰلِكَ
ومرورا فرزندگانی ضعیفان برسید بدان بوستان بادی گرم اندروی آتش بسوزد همچنین

يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
پیدا کند خدای مرشما را نشانها وحجتها تا مگر شما اندیشه کنید یا آنکسها که

آمَنُوا أَنفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُم
ایمان آوردید هزینه کنید از پاکیها وحلالها آنچه خورید وازانچه بیرون آوریم مرشمارا

مِّنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم بِآخِذِيهِ
از زمین ونه آهنگ کنید پلید وحرام ازوی هزینه کنید ونیستید شما گیرندگان آن

إِلَّا أَن تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ
مگر که چشم برهم نهید اندروی وبدانید که خدای توانگرست ستوده دیو وعده کند شمارا

الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَآءِ وَاللّٰهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا

درویشی ویفرماید شمارا بناخوبی وخدای وعده کند شمارا آمرزشی ازوی وافزونی

وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَآءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ

وخدای فراخ عطا ا داناست بدهد سخن صواب یعنی فقه انراکه خواهد وهرکرا بدهد حکمت یعنی علم و قران

فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ وَمَا أَنْفَقْتُمْ

داده باشدش نیکویی بسیار ا وپند نپذیرند مگر خداوندان خردها وآنچ هزینه کنید

مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ

از هزینه یا پیمان کنید از پیمانی خدای بداندآنرا ونباشد بیدادکرانرا هیچ

أَنْصَارٍ إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا

یاری کری اکراشکارا دهید صدقهارا نیک کاره ست آن واکر پنهان دارید صدقهارا

وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَآءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَنُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ

وبدهید انرا بدرویشان آن بهتر مرشمارا وبپوشانیم از شما از بدیهای شما

وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ

وخدای بدانچ همی کنید آکاهست نیست برتو راه نمودن ایشان ولیک خدای

يَهْدِي مَنْ يَشَآءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ

راه نماید آنراکه خواهد وآنچ هزینه کنید از نیکویی یعنی خواسته مرتنهای خویش راکنید وآنچ هزینه بکنید

إِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ اللّٰهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ

مکر جستن خشنودی خدایرا وآنچ هزینه کنید از نیکویی یعنی خواسته تمام دهد مرشمارا مردان وبرشما

لَا تُظْلَمُونَ لِلْفُقَرَآءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ

بیداد نکنند عجب مدار درویشانرا ا انکه بازداشته شدند اندر طاعت خدای نتوانند ا

ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَآءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ

رفتن اندر زمین پندارد ایشانرا نادان بحال ایشان کم توانکر انند از خویشتن داری ونهفتکی بشناسی ایشانرا

بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ ۵

آ بنیبای رویهای ایشان نخواهد ازمردمان بمکاس وآنچ هزینه کنید ازخواسته خدای بدان داناست

قصهٔ اصحاب صفه

واین اهل صفه مردمانی بودند بمکه اندر که چون پیغامبر علیه السلام آشکارا کرد اسلام را وعمر بن الخطاب بیامد ومسلمان شد وپیغامبر را وایاران را از دار الندوه سوی مسجد کعبه برد تا آنجا نماز کردند ومسلمانی آشکارا شد پس ازان پیغامبر ویاران نماز بمسجد کعبه کردندی وکروهی بودند از یاران که هر روزی بدین دار الندوه آمدندی وآنجا قران خواندندی وعلم کفتندی هر روز بامداد بر پیغامبر آمدندی شنیدندی تا یک زمان پس انکه بدار الندوه بازشدندی وآنچ از پیغامبر علیه السلام شنیدندی بایکدیکر همی کفتندی تا هم ایشانرا فایده بودی وهم مردمانرا واکر بمکه اندر برکسی چیزی مشکل شدی سوی ایشان آمدندی وپرسیدندی ازیشان وایشان همچنانچه از پیغامبر علیه السلام یاد کرفته بودندی بریاران همی خواندندی همچنین همی بودندی بمکه اندر تا وقت هجرت بود که پیغامبر علیه السلام ویاران او همی نتوانستند بودن بمکه اندر از دست کافران آهنک کشتن پیغامبر علیه السلام کردند وپیغامبر علیه السلام خواست که ازمکه برود برخاست وبطایف شد وآنجا کارش برنیامد وباز بمکه آمد وبسختی بمکه همی بودند تا با اهل مدینه وبمکه بازآمد وبسختی بمکه همی بود تا با اهل مدینه کارش نیکو کرد وهجرت کرد از مکه بمدینه شد واهل صفه یاران او بودند همه یک یک ودو دو ازپس او بمدینه رفتند چونک کار پیغامبر علیه السلام بمدینه نظام کرفت واین یاران همه آنجا بیکی صفه کرد آمدند وهمه کار وپیشه نکاه همی داشتند وهمچنان هر روز همی آمدند بمجلس پیغامبر علیه السلام وعلم همی شنیدند وباز صفه همی شدند واندر انجا قرآن وعلم همی خواندند وهرکس که بمدینه اندر بروچیزی مشکل شدی از باب قرآن یا از باب علم سوی اهل صفه رفتندی وآن مسئله از یشان بپرسیدندی وایشان همچنان که از پیغامبر علیه السلام شنیده بودندی آنرا عبارت همی کردندی وشب وروز بدان صفه اندر قرآن خواندندی ومردمانی بودند درویش وسیمایی داشتند نیکو وازمردمان چیزی نخواستندی بالحاح چنان نمودندی که ایشان خود بی نیازند ازین چیزهای این جهان پس اکنون مردمانی اند که بدیشان اقتدا کنند وخویشتن را صوفی کنند وصوفی خوانند ونیز جایکاهی کنند وانجا کرد آیند وچنین کویند که ما اهل صفه ایم ونیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته اند درهر جای کروهی نشسته اند برمثال این جایکاه اهل صفه است واین مردمان که

دعوی تصوف کنند اقتدا هم بدیشان کنند ولیکن اهل صفه آن گروه باشند که همچون ایشان باشند و این آیت
که گفت خدای عزوجل هم بشان ایشان فرود آمده است لِلْفُقَرَآءِ الَّذِينَ اُحْصِرُوا فِي
سَبِيلِ اللهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْاَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِيَآءَ مِنَ التَّعَفُّفِ
تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْاَلُونَ النَّاسَ اِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللهَ بِهِ
عَلِيمٌ و روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه که بدان وقت که بخلیفتی
بنشست گفت اَرَى شَيْئًا فِي هٰذَا الْقَوْمِ مَا كُنْتُ رَاَيْتُ فِي اَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ الَّذِي كَانُوا مِنْ اَصْحَابِ الصُّفَّةِ كَانُوا يُصْبِحُونَ شُعْثًا غُبْرًا صُفْرًا بَيْنَ
اَعْيُنِهِمْ كَرُكَبِ الْمِعْزَى مِنْ كَثْرَةِ عِبَادَتِهِمْ مَا يُرَاوِحُونَ وُجُوهَهُمْ بَيْنَ اَيْدِيهِمْ
وَاَقْوَامِهِمْ يَتْلُونَ آيَاتِ اللهِ وَيُعَلِّمُونَ النَّاسَ مِنْ عِلْمِهِمْ مَا صَحَّ عِنْدَهُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا ذَكَرُوا اللهَ بَيْنَ اَيْدِيهِمْ مَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرَةُ فِي رِيحِ
الْعَاصِفِ بِفَلَاةٍ مِنَ الْاَرْضِ امیر المؤمنین علی گفت رضی الله عنه من همی بینم چیزی
که ندیده ام اندر یاران پیغامبر انک اهل صفه بودند که ایشان چون از خانها بیرون آمدندی گونهای ایشان زرد
گشته بودی از بسیاری عبادت و همی آمدندی گرد آلود و میان دو ابروی اوی رنگ بسته بودی بر مثال زانو بز از آن
از بسیاری نماز کردن و سجود و رکوع کردن و همی امدندی سر اندر پیش افکنده و هر کسی علم آموختندی انکه شنیده
بودند از پیغامبر علیه السلام و چون پیش ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی بر جای چنانچه بلرزد درختی اندر بیابان
از بادی سخت که بجهد و علامت اهل صفه این بود چنانچه گفت عزوجل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ
اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ
وَالَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا اَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي
الصَّلٰوةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ و جای دیگر گفت جل جلاله اِنَّمَا يُؤْمِنُ
بِآيَاتِنَا الَّذِينَ اِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
و این اهل صفه چون بمکه بودند کمتر بودند ولیکن چون بمدینه آمدند و انصاریان او با او یار گشتند بسیار شدند و علم

همی خواندند

و هیچ خلق نبود بعبادت کردن و علم خواندن ایشان اکنون هر کجا گروهی اند از اهل علم بدیشان اقتدا کنند
و این جمعها و مدرسها و خانقاهها از بهر آن ساختند و این مردمان که آنجا اندر نشسته اند و عبادت کنند و علم آموزند
تا بگر روز قیامت از زمرهٔ ایشان باشند اما این آیت که گفت عزوجل که بدین سورت اندر یاد کرد است و نیز بسوره توبه یاد کرد است
که بدان سوره نیز بفرستاد است لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ
فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ
این هم اندر شان اصحاب صفه فرو آمده است و سبب این بود که ایشان استنجا کردندی بسنگ یا بکلوخ چنانچ
سنت است از پیغامبر علیه السلام و خویشتن را باب بشستندی پس خدای تعالی این آیت بفرستاد گفت مسجدی
که بنیاد آن پرهیزکاران نهاده باشند از روز نخستین بازحق تر که اندران بنای باشی که اندران مردانی اند که
دوست دارند که پاکی کنند و خدای عزوجل دوست دارد پاکیزه کاران و این پاکیزگی این بود که بسنگ استنجا کردندی
بسنت و باب بشستندی بر سبیل طهارت تا خدای عزوجل بر ایشان ثنا کرد و این آیت بشان ایشان فرستاد باز گشتیم بتران
اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ
انکسها که — هزینه کنند — خواستهاء خویش — بشب — و روز — پنهان — و اشکاره — مر ایشانرا باشد — مزد ایشان
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
نزد — خداوند ایشان — و نباشد بیمی — بر ایشان — و نه ایشان — اندوه خورند

صدقهٔ علی بن ابی طالب رضی الله عنه

سبب این آیت آن بود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه چهار درم داشت یکی بشب داد
و یکی بروز بداد و یکی اندر پنهان بداد و یکی آشکارا بداد ایزد تعالی از و بپسندید
و بر و ثنا کرده بود و این آیت بفرستاد الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ تا آخر آیت والسلام

اَلَّذِينَ يَاْكُلُونَ الرِّبٰوا لَا يَقُومُونَ اِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
انکسها که — بخورند — ربا — برنخیزند — مگر چنانک — برخیزد — آنک — فرو گیرد و ورا
الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا اِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا
دیو — از دیوانگی — این — بدان باشد که ایشان — گفتند — خرید و فروخت — همچون — ربا است

وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهٰى فَلَهُ
وحلال کرد خدای بیع را وحرام کرد ربا را هرکه بیاید بوی پندی از خداوندی بازایستد یعنی ازربا مراورا

مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللّٰهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
آنچ گذشت وکار وی باخدایست وهرکه بازگردد ایشانند باشندگان آتش ایشان اندرآنجا جاودان بمانند

يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ
هلاك كند خداى خواسته ربا وبيفزايد صدقهارا وخداى دوست ندارد هر ناسپاسى بزه كارى

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ
آنكسهاكه بگرويدند وبكردند نيكيها وبپاى داشتند نمازرا وبدادند زكوة را

لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَا أَيُّهَا
مرايشانراست مزدايشان نزد خداونداشان ونيست بيمى برايشان ونه ايشانرا اندوه بايدخورد يا

الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبٰوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فَإِنْ
شماكه بگرويديد بترسيد ازخداى وبگذاريد آنچ مانده از ربا اگر هستيد گرويدگان اگر

لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ
نه كنيد بدانيد بجنگى ازخداى وپيغامبروى واگر توبه كنيد مرشمارا باشد سرمايها

أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ
شما نكاهيد ونكاهند شمارا واگر باشد وام دارى درويشى وتنكى

فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَاتَّقُوا
ضمان بايددادن تاوقت توانگرى وفراخى واگرصدقه كنيد بهتر مرشمارا اگرچنانست بدانيد وبترسيد از روزى يعنى فردا

يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ ثُمَّ تُوَفّٰى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ
آن روز كه بازگردانند شمارا اندروى سوى خداى باز تمام دهند هر تنى را آنچ كردست وبرايشان

لَا يُظْلَمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى
ستم نكنند يا شما اگه بگرويده ايد چون وام دهيد يكديگررا وامى تا اجلى نام برده

فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ
به نبيسند آنرا وبنبيسندا ميان شما نبيسنده بداد وبازمايستدا نبيسنده

أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللّٰهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ
كه به نبيسد چنانك بياموزانيدش خداى بنبيسندا واملاكندا انكسى كه بروى واجبست

وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا
وبترسدا ازخداى پروردگارخويش ومكاهدا ازان وام چيزى اگر باشد انكسى كه بروست نام كم خرد

أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا
يا سست يا نتواند كه املاكند وى املاكند يار وى بداد وگواكنيد

شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ
دوگوا از مردان شما يعنى مسلمانان اگر نباشد دومرد مردى بايد ودوزن

مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدٰيهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدٰيهُمَا
از انكسها كه بپسنديد از گوايان تا اگرفراموش كند يكى ازين دوزن يادادهد يكى ازين دوزن

الْأُخْرٰى وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ
مران ديگررا وبازمايستندا گوايان چون بخوانند ايشانرا بستوه مشويد كه به نبيسدان

صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلٰى أَجَلِهِ ذٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ
خرد يا بزرگ تا زمانه وى انان بدادند بدادند نزد خداى وواستر مرگواى را

وَأَدْنٰى أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا فَلَيْسَ
ونزديكتر كه بگمان نشويد مگر كه باشد بازرگانى دست بدست همى گردانيد آنرا

بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ
ميان يكديگر نيست برشما بزه كه ننبيسد آنرا وگواكنيد چون خريد وفروخت كنيد

وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ
وزيان نبايدكردن نونسينده را ونه نيز گوارا واگر بكنيد آن بى فرمانى باشد ازشما

وَاتَّقُوا اللهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ
وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ
الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا
فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ فَيَغْفِرُ
لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آمَنَ الرَّسُولُ
بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا
إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ
نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا
وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

حدیث معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم

واین معراج پیغامبر علیه السلام دوبار بوده است یکبار از مکه برفت و دیگربار از مدینه برفت از کنار عایشه
رضی الله عنها اول معراج آن بود که از مکه رفته بود وچنین گویند کان شب بخانهٔ امهانی بود که جبرئیل آمد علیه السلم و
اورا ازانجا ببرد وگروهی گویند نه که او بخانهٔ کعبه بود که جبرئیل علیه السلام فراز آمد آواز داد وپیغامبر علیه السلم بخواند پیغامبر
علیه السلم بیرون آمد وجبرئیل دید بر براق ایستاده وآن براق که برای پیغامبر آورد علیه السلم آن براق بود که سوی ابرهیم علیه السلم
آورده بود تا بزیارت اسمعیل شد از شام بمکه وآن براق از بهشت آورده بود وبالای او از خر برتر بود واز استر فروتر بود
پس جبرئیل گفت مر پیغامبر را علیه السلم یا محمد برین براق برنشین تا من ترا سوی آسمان برم تا خدای عز وجل مناجات کند با تو
وسخن گوید پس پیغامبر گفت چون من خواستم که بر براق نشینم آن براق از زمین برخاست جبرئیل اورا بانگ برزد
گفت یا براق بدان که این پیغامبر خدای است گزین همهٔ پیغامبران پس این براق پشت فرو داشت تا پیغامبر علیه السلم
برو نشست پس آن براق اورا همی برد سوی بیت المقدس وجبرئیل پیش او اندر همی رفت وآن براق را همی برد پس
چون لختی برفت گروهی از سوی دست راست پیدا آمدند وپیغامبر را علیه السلام بخواندند گفتند یا محمد ازین
سوی آی پیغامبر علیه السلم بگذشت وسوی ایشان نرفت پس چون لختی دیگر برفت از سوی دست چپ
آواز آمد یا محمد ازین سو آی پیغامبر بگذشت وسوی ایشان نرفت پس یکی زنی آراسته پیش او آمد با لباسهای
نیکو وگفت یا محمد بباش تا با تو سخن گویم پیغامبر برفت وسوی او نگاه نکرد وروی سوی بیت المقدس کرد
وچندانی که بچشم بدیدی آن براق گام بنهادی وبرفتی پیغامبر علیه السلام گفت چون روی سوی بیت المقدس کردم
وآنجا رسیدم جبرئیل مرا پیش آمد واز آن براق فرو آورد چشم من بمعراج افتاد جبرئیل دست من بگرفت ومرا بیک
طرفة العین با آسمان نخستین برد جبرئیل در آسمان بزد تا بگشادند پس جبرئیل گفت مر فرشتگان را که این محمد است
پیغامبر خدای پس آن فرشتگان آسمان نخستین پیش من آمدند ومرا مژده دادند به نیکوئیهای خدای عز وجل پس از آسمان نخستین

باسمان دوم رفتم همچنان سه دیگر و چهارم و بهر آسمانی که برسیدم فرشتگان آن آسمان از لونی دیگر دیدم و عبادت و تسبیح
ایشان از لونی دیگر بود و بر آسمان دوم نه چندان فرشته دیدم که بر آسمان نخستین دیدم و همچنین بهر آسمانی که برسیدم
نه چندان فرشته دیدم که فزون ازان بود پس همچنان همی رفتم تا باسمان چهارم رسیدم و بیت المعمور را آنجا بیافتم
و درخت طوبی باسمان چهارم دیدم پس بیت المعمور را طواف کردم و بدان وقت طواف کردن همه ارواح پیغامبران
آنجا بودند از آدم پدر ما تا بمن صلوات الله علیهم اجمعین پس همه پیش آمدند و مرا بپرسیدند و مژده دادند به نیکوییهای
خدای عز و جل پس باسمان پنجم رفتم فرشتگانی دیدم یک نیمه از برف و یک نیمه از آتش نه آن برف بگداخت از گرمی
آتش و نه آتش می مرد از سردی برف همچنان مرا بردند تا باسمان هفتم و از انجا بهفتاد هزار حجاب خداوند مرا بگذاشت
تا بدانجای رسیدم که جبرئیل مرا گفت بجایگاه رسیدی سخن گوی و آن جایگاه بود که خدای عز و جل گفت فَكَانَ قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى پس چون جبرئیل علیه السلام او را گفت سخن گوی پیغامبر علیه السلام گفت التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ
وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ خدای عز و جل گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ پیغامبر گفت
السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ پس انگه خدای گفت عز و جل آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ
پیغامبر گفت وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ
أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ پس جبرئیل گفت حاجت
بخواه گفت رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا
وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ این همه آنست که پیغامبر
علیه السلام از خدای عز و جل بخواست شب معراج و این دعا همه امت خویش را کرد و این حاجت همه مؤمنان را
خواست خدای تعالی همه مستجاب کرد و خطا و نسیان همه از امت او برداشت و آن عذاب که
بر امتان دیگر نهاده بود از پیش او چون مسخ کردن و از حالی بحالی دیگر گردانیدن چنانچ مر قارون را بزمین فرو بردو
خویشتن را کشتن چنانک بنی اسرائیل کشتند و خوک و کپی گردانیدن چنانچ مردمان حاضرة البحر را گردانیدن و این
عقوبتها همه از امت پیغامبر علیه السلام برداشت بدعای پیغامبر علیه السلام پس ایشان را نصرت داد بر کافران تا امت او

همه ظفر یابند بر کافران و ولایت پیغامبر ما و امتان او از مشرق تا مغرب برسد چنانک پیغامبر گفت علیه السلام
زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا
پس این خبر دلیل است بدانک این دین پیغامبر ما علیه السلام از مشرق تا مغرب برسد پس انگه پیغامبر علیه السلام نماز اندر خواست
گفت من قوم موسی را و قوم عیسی را دیدم که نماز همی کردند امتان مرا نیز نماز باید تا فضل نماز کنند کان یابند خدای عز و جل
حاجت او روا کرد و او را پنجاه نماز فرمود اندر شبانروزی پس پیغامبر اندر خواست تا جبرئیل او را ببرد و بهشت و دوزخ
او را بنماید خدای عز و جل حاجت او نیز روا کرد و از انجا بازگشت پس جبرئیل او را ببرد و هفت طبق دوزخ او را بنمود
و عذاب کافران و منافقان همه بدید یک یک و همه بدانست که عذاب ایشان بچه گناهست و بچه کردارست پس انگاه
او را از انجا به بهشت برد و همه بهشت او را بنمود و گردانید و جبرئیل از بهشت فردوس یکی سیب بکند و پیغامبر را داد و گفت
این بخور و پیغامبر علیه السلام آن بخورد که جبرئیل علیه السلام بدو داده بود والسلام

حدیث فاطمه رضی الله عنها

و حدیث فاطمه رضی الله عنها دختر پیغامبر علیه السلام چنین بود که پیغامبر علیه السلام هر هفت روز بر خویشتن فریضه کرده
بود که سوی فاطمه آمدی و موی او بیرون کشیدی و بوسه بدان دادی و چنین گفتی کز فاطمه بوی بهشت آید و چون مرا باید
که بوی بهشت یابم موی فاطمه را ببویم کز موی و اندام فاطمه بوی بهشت آید و این قصه آن بود که چون جبرئیل علیه السلام
پیغامبر را صلی الله علیه باسمان برد و بهشت او را بنمود و آن سیب از بهشت بکند و پیغامبر را داد پیغامبر علیه السلام آنرا
بخورد خدای عز و جل آنرا نطفه گردانید و هم آن شب چون باز آمد با خدیجه ببود و خدیجه بار گرفت بفاطمه و فاطمه را اصل ازان
سیب بود که جبرئیل علیه السلام از بهشت فردوس بکند و مر پیغامبر را داد تا بخورد و خدای عز و جل فاطمه را از بوی بهشت آفریدست
پس چون جبرئیل علیه السلام از بهشت بازگشت بدین آسمان چهارم باز آمد و با ارواح پیغامبران علیه السلام دیگر باره گرد آمد
و آن پنجاه نماز از خدای عز و جل اندر پذیرفته بود موسی بن عمران علیه السلام او را گفت امتان تو این پنجاه نماز بجای نیارند
ترا بدین کار معاودت باید کرد پیغامبر علیه السلام چند بار معاودت کرد تا این نماز به پنج نماز باز آمد چنانچ گفت بهمی کنند
پس جبرئیل علیه السلام مسح کردن و بانگ نماز و قامت مر او را بیاموخت و همه ارواح پیغامبران گرد آمدند و پیغامبر مر آدم را
گفت علیهما السلام پیش رو و نماز کن آدم گفت این فرمان از خدای سوی تو آمدست ترا پیش باید رفتن پس پیغامبر ما علیه السلام

پیش رفت وارواح پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین همه از پس او نماز گزاردند

حدیث بانگ نماز

اما بحدیث این بانگ نماز و قامت اختلاف کرده اند اندر نزول آن گروهی گفتند این حدیث بانگ نماز
و قامت چنان بود که اول اسلام بدین گونه نبود که اکنونست و جماعت هم چنین بود و لیکن چون وقت
نماز آمدی بلال برافرازی رفتی وگفتی الصَّلوٰة جامعةً و مردمان گرد آمدندی و نماز کردندی پس شب معراج
که جبرئیل پیغامبر را علیه السلم باسمان برد و انجا رسید و آن هیبتهاء ایزدی و آن نیکوییهای خدای عز و جل و آن قربت
بدید و آن بهشت و دوزخ بدید چنین که یاد کرده آمد و بازگشت جبرئیل بانگ نماز و قامت بدین گونه کا مر و درست
مر پیغامبر را علیه السلم اندر آموخت و چنین گویند بدان وقت که بلال اندرا وقات نماز گفتی الصَّلوٰةُ جامِعَةٌ مردی بود
از یاران پیغامبر ورا عبدالله بن زید خواندند و بخواب دید که یکشب از شبها یکی فرشته از آسمان فرو آمدی و او را گفتی
بگوی مر پیغامبر را و یاران را که این بانگ نماز نشاید که برین گونه که بلال همی کند و آن فرشته بانگ نماز و قامت بدین سان
که اکنونست مر عبدالله بن زید را بیاموخت و آن خواب همچنان که دیده بود مر پیغامبر را بگفت و پیغامبر گفت علیه السلم
عَلِّمْهَا بِلالاً فَاِنَّهُ اَنْدَی صَوْتًا مِنْكَ گفت این بلال را بیاموز که او خوش آوازتر است از تو
پس عبدالله بن زید این بانگ نماز و قامت برین مثال مر بلال را بیاموخت و این سنت هم چنین بماند تا روز
رستخیز و اندرین بانگ نماز و قامت دو گونه فضل بود پیغامبر را علیه السلام یکی آن بود که ایزد تعالی نام
پیغامبر با نام خویش پیوسته کرد تا بروز اندر پنج بار اندر همه دیارهای اسلام تا روز قیامت به آواز
بلند همی گویند شرف و مرتبهٔ او را صلی الله علیه و سلم و دیگر فضل آن بود که این خواب بنمود تا همچنانک گروهی
پیغامبران پیغامبری و فضل آن اندر خواب یافتند پیغامبر علیه السلم نیز از آن فضل نیز بهره یافت والسلم

دیدن پیغمبر عزرائیل را

و سبب این حدیث آن بود که پیغامبر علیه السلام چون باسمان چهارم امد یکی فرشته را دید نشسته با سهم پیغامبر علیه السلام
بدو اندر نگاه کرد و سخت مشغول بود هیچ نگاه نکرد سوی پیغامبر لوحی دید اندر دست آن فرشته از نور و آن فرشته بدان
لوح اندر همی نگریست و بر کرسی نشسته بود و یک پای او بیک کنارهٔ آسمان و اندر میان دو پای او همه آب دید پس پیغامبر

علیه السلم

علیه السلم جبرئیل را پرسید که آن کدام فرشته است جبرئیل گفت عزرائیل است ملک الموت جبرئیل او را آگاه کرد
که این محمد مصطفی است خاتم الانبیا پس عزرائیل او را لطف کرد و نزدیک خویش بنشاند و بسیار نیکوییها او را
از خدا وعده کرد پس پیغامبر علیه السلم او را پرسید گفت یا عزرائیل تو اینجا نشستهٔ باسمان چهارم جان بندگان
بزمین اندر چگونه بستانی عزرائیل گفت این که بدست منست و من همواره بدین لوح اندر همی نگرم و این آب که تو
همی بینی که بمیان دو پای من اندرست این جهانست و فرشتگان رحمت اند که فرمان بردار من اند و فرشتگان عذاب اند
که فرمان بردار من اند و فرشتگان را خدای عز و جل فرمان بردار من کرده است و ایشان نگاه می دارند مرا
چون ببینند که من بنهیب به بندهٔ از بندگان خدای عز و جل اندر نگرم ایشان همانگه ببالین آن بنده روند
اگر نیکبخت باشد آن فرشتگان رحمت بروند و نیکوییها با او و من نام این بنده ازین لوح پاک کنم و ایشان
جان از و جدا کنند با علی علیین برند بروضهٔ از روضهای بهشت تا روز قیامت و اگر بندهٔ بدبخت باشد فرشتگان
عذاب بروند و جان او بستانند و بسجین بکنندهٔ از کندهای دوزخ برند تا روز قیامت والسلم

حدیث الدّیك الأبیض

پیغامبر ما صلی الله علیه بدین آسمان چهارم نگاه کرد مرغی دید سپید تر از عاج بر مثال خروهی سپید
و پای او بهفتم زمین بود و سر او دیدم زیر هفتم آسمان یک پر او چنان بود چون بمشرق و یک پر او
چنان بود بمغرب جبرئیل را پرسیدم گفتم این چه مرغی است گفت این خروهی سپیدست و خدای عز و جل این را
برین گونه بیافریدست و هر شبی سحرگاه هر دو پر خویش باز کند همه خروهان زمین چون آواز او بشنوند
و بانگ و تسبیح او بشنوند همه همچنان بانگ کنند به تسبیح و تهلیل و زجنبندگان که خدای عز و جل بیافریدست
مگر آدمیان هیچ چیزی نیست بر خدای عز و جل گرامی تر ازین خروه پیغامبر علیه السلام چون آن خروه را بدید
چون بزمین آمد همواره خروه سپید داشتی با خویشتن و گفت هر جا که خروه سپید باشد بر اهل خانه جادویی کار نکند و
دیوان از انجا بپرهیزند و از بهر اینست که پیغامبر علیه السلام وصیت کرد اندر حدیث خروه سپید بوصیت اندر نوشت
اُحِبُّوا الدِّیكَ الأَبْیَضَ فَهُوَ صَدِیقِی وَاَنَا صَدِیقُهُ عَدُوُّهُ عَدُوِّی وَعَدُوِّی عَدُوُّهُ وَلَوْ
عَلِمَ النَّاسُ مَا كَرَامَتُهُ عَلَی اللهِ لَاشْتَرَوُا الرِّیشَ الَّذِی یَسْقُطُ مِنْهُ وَجَعَلُوهَا بِالذَّهَبِ الْأَحْمَرِ

کفت دوست دارید خروه سپید را که او دوست منست و من دوست اویم و دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست
واکر مردمان بدانندی که کرامت او بر خدای عزّوجل چندست هر پری کز وبیفتی بزر سرخ بخریدندی

حدیث کوه قاف

پس جبرئیل علیه السّلم پیغامبر را صلّی الله علیه باز زمین آورد و بکوه قاف فرود آورد پیغامبر کفت من کوه قاف را
دیدم از زمرّد سبز و باین آسمان نخستین پیوسته است واین کبودی که تو همی بینی برین آسمان نخستین روشنایی زمرّدست
کز کوه قاف همی تابد بدین آسمان وین سبز همی نماند وکرنه این آسمان سپیدترست از عاج و بدین کوه قاف هیچ آدمی نیست
و بدان کنارهٔ کوه قاف اندر بدین جهان دو شارستانست یکی از سوی مشرق باکوه قاف پیوسته و دیکر
از سوی مغرب باکوه قاف پیوسته یکی را جابلقا خوانند و دیکر را جابرسا والسّلم

حدیث جابلقا وجابرسا

واین حدیث جابلقا و جابرسا ازان مسئلهاست که جهودان از پیغامبر ما علیه السّلم پرسیدند اندران بیست وهشت
مسئله پس پیغامبر کفت علیه السّلام من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق ویکی اندر مغرب هر دو بکوه قاف پیوسته
وهر شارستانی ازان هزار فرسنک بود بر هر شارستانی ازان هزار دره هست واندر هر شارستانی خلقی است
از خلقان خدای وهر شبی از هر دری ازان درها هزار مرد نوبت دارند وتا آن سال دیکر نوبت بدیشان باز رسد
وعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه آنجا حاضر بود کفت یا رسول الله این خلق جابلقا و جابرسا از فرزندان
آدم اند کفت ایشان ندانند که خدای تعالی خود آدم را آفریدست علی کفت یا رسول الله این آفتاب بر ایشان تابد
کفت ایشان ندانند که خدای عزّوجل خود آفتاب آفریدست پس کفت روشنایی ایشان چه باشد وبچه چیز بینند
کفت روشنایی ایشان از کوه قافست کفت ایشان چه خورند کفت ایشان نبات زمین خورند همچنانچ چهارپایان خورند
کفت هیچ فرزند آید ایشانرا کفت نی که ایشان هیچ نزایند که هیچ ماده نیست از ایشان پس علی کفت یا رسول الله این نوبت
هر شبی از بیم چه چیز دارند پیغامبر علیه السّلم کفت خدای تعالی هم بدان کونه خلقی را بیافریدست ایشانرا تارس وتافیل کویند
ایشان دشمن اند با خلق جابلقا وجابرسا وهر روزی بیایند وبا ایشان حرب کنند و خواهند کان شارستان بستانند
هیچ نتوانند استدن از ایشان علی کفت یا رسول الله ایشان از اهل بهشتند یا اهل دوزخ پیغامبر علیه السّلم کفت از اهل

بهشت

بهشت اند که جبرئیل علیه السّلم مرا باز آورد از آسمان و سوی ایشان برد مرا ایشانرا کرد کردیم و اسلام بر ایشان عرضه کردم
همه دین من بپذیرفتند و مسلمان شدند و من از ایشان کسی بپای کردم پیغامبر کفت علیه السّلام من یعلم ما بین جابلقا
وجابرسا که داند آنچه میان جابلقا و جابرساست کفت ایشان از فرزندان آدم نیستند و خلقی که خدای عزّوجل ایشانرا از جنسی
دیکر آفریده است

حدیث تارس وتافیل

واین تارس وتافیل خلقی اند از جنسی دیکر هم آدمی نیستند و مسلمان نیستند که پیغامبر کفت علیه السّلام ایشان دین
من نه پذیرفتند و با این جابلقا و جابرسا بتعصّب باشند و خلقی اند بسیار و آن خلق جابلقا و جابرسا حرس بر درهای
آن شارستان از بیم ایشان همی دارند پس پیغامبر کفت علیه السّلم جبرئیل مرا از ایشان سوی یاجوج و ماجوج برد

حدیث یاجوج وماجوج

پس جبرئیل مرا سوی یاجوج و ماجوج برد و من دین خویش بر ایشان عرضه کردم و نپذیرفتند واین تارس وتافیل
ویاجوج وماجوج ومالوق وماسوخ همه اهل دوزخ اند واین یاجوج وماجوج بر رستخیز بیرون آیند و بدان
وقت که رستخیز نزدیک آمده باشد وایشان از فرزند آدم اند و فرزندان یافث بن نوح انک بر عورت پدر
خویش بخندید انکه او را برهنه دید ونوح برو دعا کرد کفت خدای عزّوجل آب پشت تو بکرداناد پس این سیاهان
وهندوان ویاجوج وماجوج همه از پشت او آمد و بالای این یاجوج وماجوج چند یک رشن باشد و دو کوش دارند
چون کوشهای پیلان یک کوش را زیر کنند و یک کوش را زبر کنند و بخسبند وزان وقت باز که ذوالقرنین آن سد
کردست این یاجوج وماجوج بدان کار اندرند که این سد را سوراخ کنند ونکویند انشاءالله از بهر انک ایشان کافرند
پس چون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان ایشان مسلمان بباشند و ببلاغت رسد چون ایشان
بدان سد آیند و سوراخ خواهند کردن شب اندر آید و باز کردند کویند فردا بیاییم وآن سد را سوراخ کنیم این فرزند
مسلمان کوید انشاءالله دیکر روز بیایند واین سد کشاده شود وزانجا بیرون آیند و همه جهان بکیرند و جهانیان
از ایشان برنج رسند انکه مهدی بیرون آید وایشانرا سوی دریا آرند واندر آنجا غرقه کردند

حدیث مالوق

ومالوق وماسوخ مردم دشتی اند وصورت ایشان همچون صورت مردم باشد ولیکن دشتی باشند و برتن

ایشان موی باشد وخورش ایشان از گیاه زمین باشد وایشان بمشرق اندر باشند ومردمان ایشانرا صید کنند وبخورند

حدیث ماسوخ

واما ماسوخ دوال پای باشند خلقی باشند بر مثال دیوان بر مردم برآویزند ومردم را بکشند وبخورند وآدمی نیستند که مسخ گشته اند وخداوند عز وجل ایشانرا مسخ گردانیده است از بهر آن ماسوخ خوانند ایشانرا واین مردمان که اجناس ایشان پیدا کرده آمد هیچ آدمی نیستند مگر یاجوج وماجوج همه اهل دوزخ اند مگر جابلقا وجابرسا که از اهل بهشتند وپیغامبر علیه السلام را پرسیدند از یاجوج وماجوج وفتنهٔ ایشان گفت ایشان بآخر الزمان بیرون آیند ومیان بیرون آمدن دجال وبیرون آمدن یاجوج وماجوج وبیرون آمدن مهدی وفرو آمدن عیسی علیه السلام از آسمان میان این چهار تن بس چیزی نباشد وایشان همه بیک سال اندر بیرون آیند وهمه بیک سال اندر نیز هلاک کردند ومحمد بن جریر الطبری همی چنین گوید که من بکتاب فِتَن اندر نگرستم چنان دیدم بدان کتاب اندر که این چهار علامت که پیدا آید آخر الزمان بیرون آید آن جمله چون سال از چهار صد اندر گذرد وایشان از هر جایی پیدا آیند چنانچه فرمود عز وجل ۞ وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ

پس انگاه از پس ایشان مهدی بیرون آید ومهدی خلیفت عیسی باشد وعیسی از آسمان بزمین آید وهمه زمین با فتنه یابد از دجال واز دست یاجوج وماجوج بس مهدی را خلیفت کند تا مهدی بیاید واین جهان را پاک کند از دجال وتبع او واز یاجوج وماجوج وایشانرا بدریا غرقه کند پس انگاه جهان بعدل وصلاح باز آید وانگه بسیار نماند تا صور بدمد ورستخیز برخیزد واین حدیث از کتاب فِتَن بیرون آوردست محمد بن جریر ۞ واین سورة البقره تمام کرده آمد وآنچ اندر این سوره آمد از قصه های پیغامبران وحدیث ملوک کافران وحدیث منافقان مکه گفته آمد واکنون سورت آل عمران آغاز کرده آید وآنچ واجب کند گفته آید انشاء الله وباز گشتیم بقرآن

سُورَةُ آلِ عِمرانَ مائَتانِ آيةٍ مدنيّة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خدای زنده که هرگز نمیرد بخشاینده مهربان سازنده کار خلق که ایشان را ضایع نکند

الٓمٓ ۝ اللهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ۝ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا

الف آلاست لام لطفست میم ملکست سوگند یاد کرد خدای بنعمای خود ومهربانی وپادشاهی خود که خدایست که نیست خدای مگر وی زنده که نمیرد ایستاده بکار خلق که ایشانرا ضایع نکند فرو فرستاد بر تو نامه یعنی قرآن براستی راست دارنده

بَيْنَ يَدَيْهِ وَاَنْزَلَ التَّوْرٰىةَ وَالْاِنْجِيلَ ۝ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَاَنْزَلَ الْفُرْقَانَ

که پیش ازوی بود وفرو فرستاد توریت موسی وانجیل عیسی از پیش راه نماینده مردمانرا بحق وصواب وفرو فرستاد بنی جدا کننده میان حق وباطل

اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِاٰيَاتِ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ۝ وَاللهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ

آنکسها که کافر گشتند بآیتهای خدای مر ایشانراست عذاب سخت وخدای سخت گیر کینه گزارست

اِنَّ اللهَ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ ۝ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ

خدایست که پوشیده نگردد بروی چیزی اندر زمین ونه اندر آسمان وی آنست که بنگارد شمارا

فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَآءُ ۝ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝ هُوَ الَّذِي اَنْزَلَ

اندر زهدانها همچنانک خواهد نیست خدای مگر وی استوارکار صواب کار وی است آنک فرو فرستاد

عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ اٰيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتَابِ وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ ۝

بر تو نامه یعنی نبی ازوی آیتهای است استوار کرده یعنی بدید کرده از آیتها پیش روی نبی است یعنی فاتحة الکتاب وآیتهاء دیگر ماننده یکدیگر

فَاَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ

پس آنکسها که اندر دلهای ایشان گرایشی است یعنی بباطل پس روی کنند آنرا که ماننده یکدیگرست ازوی جستن شورش وآشوب را وجستن

تَاْوِيلِهِ ۝ وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلَّا اللهُ ۝ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ

تفسیر او را ونداند تفسیر وی مگر خدای واستواران اندر دانش گویند گرویدیم

آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولو الالباب ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
ربنا انك جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد ان الذين
كفروا لن تغني عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا واولئك
هم وقود النار كداب آل فرعون والذين من قبلهم كذبوا
ع
بآياتنا فاخذهم الله بذنوبهم والله شديد العقاب قل
للذين كفروا ستغلبون وتحشرون الى جهنم وبئس المهاد قد
كان لكم آية في فئتين التقتا فئة تقاتل في سبيل الله واخرى
كافرة يرونهم مثليهم رأي العين والله يؤيد بنصره من يشاء
ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار زين للناس حب الشهوات
من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة

والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده حسن
الماب قل اؤنبئكم بخير من ذلكم للذين اتقوا عند ربهم جنات تجري
من تحتها الانهار خالدين فيها وازواج مطهرة ورضوان من الله والله
حزب
بصير بالعباد الذين يقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب
النار الصابرين والصادقين والقانتين والمنفقين والمستغفرين
بالاسحار شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام وما اختلف
الذين اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم
ومن يكفر بآيات الله فان الله سريع الحساب فان حاجوك
فقل اسلمت وجهي لله ومن اتبعني وقل للذين اوتوا الكتاب
والاميين ءاسلمتم فان اسلموا فقد اهتدوا وان تولوا فانما عليك

الْبَلَاغُ وَاللّٰهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَيَقْتُلُونَ
النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ أُولٰئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ
مِنْ نَاصِرِينَ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ
اللّٰهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا
يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ
مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ

مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَيةً
وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ قُلْ إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ
أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللّٰهُ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ
مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ
وَاللّٰهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ قُلْ
أَطِيعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرٰهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ

رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ
یا خداوند من من پیمان کردم مر ترا آنچ اندر شکم منست آزاد کرده بپذیر از من که تویی که تو شنونده دعا من

الْعَلِيمُ فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا
داننده راز من چون بنهاد آن فرزند را گفت یا خداوند من من بنهادم این فرزند را ماده وخدای داناترست بدانچ

وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا
بنهاد ونیست نر چون ماده ومن نام کردمش مریم ومن بازداشت خواهم ورا بتو

بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ
بتو وفرزندان ورا از دیو رانده بپذیرفت ورا خداوندوی بپذیرفتنی نیکو

وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا
وبرویانیدش یعنی بپرورد رویانیدنی نیکو وبسپردش بزکریا هرگاه اندر آمدی بروی زکریا

الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ
بمحراب یعنی صومعه بیافتی نزد وی روزی یعنی میوه بناوقت گفت یا مریم از کجاست ترا این میوه گفت این

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ هُنَالِكَ دَعَا
از نزد خدایست که خدای روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب یعنی بی شمار انگاه بخواند

زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ
زکریا خداوند خویش را گفت یا خدای بخش مرا از نزد تو فرزندی پاکیزه که تو شنونده یعنی پاسخ کننده

الدُّعَاءِ فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ
دعای آواز دادندش فریشتگان ووی ایستاده بود نماز همی کرد اندر محراب یعنی صومعه که خدای همی مژده دهد

بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ قَالَ رَبِّ
بفرزندی نامش یحیی راست دارنده سخنی را از خدای ومهتری وباز ایستاده از زنان نا بایست وپیغامبری از نیکان گفت یا خداوند من

أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَٰلِكَ
از کجا باشد مرا فرزندی ورسید بمن بزرگی یعنی پیری وزن من نازاینده است گفت همچنین است

اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ
خدای بکند آنچ خواهد گفت یا خداوند من مکن مرا نشانی گفت نشان تو آنست که سخن نگویی با مردمان سه

أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ
روز مگر نمایشی بچشم وابرو ویاد کن خداوند خویش را بسیار وتسبیح کن شبانگاهان وبامدادان

حدیث زکریا ومولود مریم

زکریا ویحیی بن زکریا ومریم بنت عمران وعیسی بن مریم صلوات الله علیهم اجمعین این همه به بیت المقدس بودند وهمیشه قومی از عباد وزهاد بمسجد بیت المقدس اندر بودندی وبدان وقت پیغمبر نبود وتا این پیغمبران پیشین مرده بودند هیچ کس وحی نیامده بود واین عابدان وزاهدان از خدای عز وجل پیغامبری همی خواستند اندر شب وروز وهر که بودند بدان مسجد همه محرّر آن بودند ومحرّر آن باشد که تا او بوده باشد وازما در نزاده باشد هرگز بر تن وی هیچ گناه نرفته باشد واین عابدان وزاهدان همه باین گونه باشد پس دو مرد بمیان آن عباد اندر بودند یکی عمران بن ماثان گفتندی ودیگر را زکریا واین هر دو از عبادان بودند ومیان عابدان اندر دو خواهر بود یکی از ایشان زن عمران بود ودیگر زن زکریا بود پس این خواهر که زن عمران بود بار داشت واین زن عمران آن کودک را بشکم خویش محرّر کرد گفت من نذر کردم با خدای که من این کودک را محرّر کردم چون بیرون آید هرگز او را ازین مسجد بیرون نبرم پس چون بار بنهاد ودختر آمد او را مریم نام کرد وپدرش عمران مرده بود وخدای عز وجل زکریا را پیغامبری داد از میان عباد واو را آگاه کرد که من این مریم را ببذیرفتم بجای پسر واین آنست که گفت عز وجل

إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

چون بار بنهاد ودختر بود مادر مریم گفت

رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

پس خدای تعالی مریم را بپذیرفت بجای پسر ومر زکریا را آگاه کرد که من او را بپذیرفتم چنانک گفت

فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا

پس انکه آن عباد وزهاد هر کسی گفتند که ما مریم را بداریم ومیان ایشان مناظره رفت پس گفتند قرعه زنیم هر که قرعه بنام او برآید مریم را بدو دهیم پس آن قلمها که بدان توریت نوشتندی بیاوردند هر کسی نام خویش بران نوشت وازا بدستاری

اندر نوشتند پس بیرون کشیدند قلم زکریا بر آمد زکریا دست پیش کرد و مریم را بپذیرفت گفت این حق منست و این آنست که ایزد عز و جل گفت

وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ

پس او را بزکریا سپردند و زکریا او را هم آنجا میداشت تا پنج ساله گشت و یکی حجره تنها بساخت و مریم را بدان

حجره اندر نشاندند تنها و توریت او را بیاموخت و مریم همچنان همی بود بدان حجره اندر و عبادت همی کرد پس چون

بزرگ بر آمد زکریا هر روز سوی مریم آمدی و چون اندر آمدی پیش مریم میوهٔ تابستانی دیدی بزمستان و میوهٔ زمستانی دیدی

بتابستان و زکریا را از آن عجب آمدی و مریم را گفتی ترا این میوها از کجا آمد گفت این نزدیک خداوند است چنانک گفت

فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

زکریا را فرزند نبود و بسیار روزگار از خدای عز و جل فرزند همی خواست چون پیر گشت و بیچند دعا همی کرد بفرزند خواستن فرزندش نیامد انکه نومید گشت و دست از دعا کردن بداشته بود و فرزند نمیخواست پس چون این میوهای تابستانی بزمستان نهاده دید گفت آن خدای که مریم را از میوهای تابستانی دهد قادر است که نیز مرا فرزند دهد پس زکریا دیگر باره دعا کردن گرفت بفرزند خواستن چنانکه گفت عز و جل

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ

پس خدای عز و جل دعاء او بشنید او را فرزندی داد نام او یحیی بن زکریا چنانچه گفت عز و جل تعالی شانه

إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ

و ایزد تعالی یحیی را سیّد خواند و حصور خواند و حصور آن باشد که او را آرزوی جماع نباشد و آب پشت ریخته ندارد و نیز گفت نبیّا من الصّالحین پیغامبری باشد مرسل پس خدای عز و جل دعا کرد زکریا بشنید و او را فرزندی داد برین گونه و این فرزند چون بیرون آمد راست گوی بود و این سخن عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و چون فرا رسید بدرش زکریا آنجا بود نام بیومادر عیسی بار گرفت و چون عیسی از مادر بیرون آمد و بسخن آمد و خلق بر او فتنه گشت و به بیت المقدس ملکی بود نام او هیردوش خواندند آن ملک بکار عیسی حسد کرد پس مریم برخاست و با عیسی هجرت کرد و بغربت رفتند و زکریا خواست که از پس ایشان شود برفت پس آن ملک هردوش از پس زکریا بیرون شد و آن درخت را شکافی بود زکریا بمیان اشکاف درخت اندر شد و بنهان شد ابلیس بیامد و یک گوشه از جامهٔ او پیدا کرد از بیرون درخت

تا ایشان او را بدیدند دانستند که زکریا بمیان آن درخت اندر است همانگه اره بیاوردند و آن درخت را ببریدند و زکریا بمیان آن درخت اندر کشته آمد و یحیی بن زکریا را بمیان بیت المقدس چون زکریا را بکشتند یحیی بماند و ملک بشهر باز آمد و بنشست و یحیی بن زکریا را بخواند و او را عزیز کرد و وزیری خویش او را داد و این ملک هردوش بی امر یحیی هیچ کار نکردی پس این ملک را برادرزادهٔ بود دختر بجایگاه برسید و کلان گشت این ملک او را دوست گرفت و آن دختر نیز ملک را دوست گرفت و این ملک از یحیی بن زکریا اندر خواست گفت این دختر را بزنی کنم چگوئی یحیی گفت روا نباشد بزنی کردن دختر برادر را پس این دختر بر یحیی بن زکریا دشمن شد پس این دختر هر روزی پیش ملک همی رفتی و او را خدمت همی کردی و هر روزی او را سوی این عم حاجتی روا بودی پس یک روزی این ملک این دختر را گفت حاجت خواه گفت حاجت من آنست که تو سر یحیی بن زکریا برداری آن ملک گفت چنین مگوی که او پیغامبر خدا است پس این دختر خاموش گشت و نیز این سخن نگفت و همچنان عم خویش را خدمت همی کرد تا یک روز این ملک هیردوش سخت مست گشته بود و مر این دختر را سوی خویش خواند و این دختر هیچ تن بدو نداد گفت تا حاجت من روا نکنی من خویشتن بتو ندهم ملک گفت چه خواهی این دختر گفت سر یحیی زکریا خواهم که بفرمائی که هم اکنون پیش من آرند تا من خویشتن بتو دهم ملک گفت تا همانگه برفتند و سر یحیی زکریا برداشتند و پیش او آوردند تا سر یحیی زکریا جان اندر و بود همی گفت نشاید دختر برادر را بزنی کردن و از این سر آواز همی آمد همچنین و آن زمین که یحیی بن زکریا را بکشتند آن خون بجوشیدن گرفت و همی جوشید هرچند خاک بران ریختند آن خون یحیی بر سر آن خاک همی آمد و همی جوشید و هیچ ننشست و خبر آن خون یحیی بهمهٔ جهان پراکنده شد همی گفتند هیردوش ملک بیت المقدس با آن مردمان یکی شد و پیغامبر را بکشتند اکنون آن خون هیچ نیارامد پس ملکی بود بدان نواحی سوگند خورد که من بروم و بیت المقدس ویران کنم و هرچه اندر و خلق است همه را بکشم خرد و بزرگ چندانی بکشم از ایشان که آن خون از جوش بنشیند و مر این ملک را دولسلا (؟) دعا خواندندی پس این ملک بیامد با لشکری بسیار بکنار بیت المقدس لشکرگاه بزد و خلیفتی را نام زدکرد و نام آن خلیفت ادیوب بود گفت برو ازین لشکرگاه تا شهر جوئی کن و ز مردمان بیت المقدس چندانی بکش که خون از شهر بدین جوی سوی من آید پس این ملک جوئی بکند و بیامد بشهر و چندین هزار مرد و زن از آن شهر بکشت این ملک

المقدس را بکشت و ابن دختر که برادر زادهٔ او بود او را بکشت و خون ایشان هر دو بیاوردند و بدان جای که خون
یحیی بن زکریا بود که همی جوشید بر فکند تا آن خون بنشست پس خلق بسیار کشته همی شد و آن خون بلشکرگاه
همی رسید مردمان کرد آمدند و مرین خلیفیت را که انجا فرستاده بود خواهش کردند تا لختی ازان چهارپایان
بیاوردند از گاو و گوسفند و اشتر و بکشتند تا خون آن چهارپایان با خون مردم آمیخته شد تا یک راه خون بلشکرگاه رسید
و آن ملک دست ازیشان کوتاه کرد و بازگشت و مقدار یک فرسنگ زمین گل همه سرخ گشت
همچنان خون ازان خونها و آن گل ازانجا همی بردند بجایها و هنوز همی بردند بازگشتیم بقرآن

وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِکَةُ یَا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰیكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰیكِ
و یاد کن چون بگفتند فریشتگان یا مریم خدای بگزید بفرزندی ترا بی پدر و پاک گردانید ترا از بسودن مردان و بگزید ترا

عَلٰی نِسَآءِ الْعَالَمِینَ یَا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّكِ وَاسْجُدِی وَارْكَعِی مَعَ الرَّاكِعِینَ
بر زنان همه جهان بزمانهٔ تو یا مریم فرمان بردار باش مر خداوند خویش را و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان

ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَآءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ اِلَیْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُونَ
این از خبرهای ناپیداست همی وحی فرستیم بتو و نبودی نزد ایشان آنگه بیفگندند

اَقْلَامَهُمْ اَیُّهُمْ یَكْفُلُ مَرْیَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یَخْتَصِمُونَ
قلمهای خویش که کدام ایشان بپذیرد مریم را و نبودی تو نزد ایشان چون پیکار همی کردند

اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ یَا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ
چون گفتند فریشتگان یا مریم خدای همی مژده دهد ترا بسخن ازوی نام وی

الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهًا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ
مسیح است عیسی پسر مریم با آب روی اندرین جهان و آن جهان و از نزدیک گزیدگان

وَیُكَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِینَ قَالَتْ
و سخن گوید با مردمان اندر گاهواره و اندر دوموییگی و از نیکان گفت

رَبِّ اَنّٰی یَكُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ قَالَ كَذٰلِكِ اللّٰهُ یَخْلُقُ
ای خداوند من از کجا بود مرا فرزندی و نه بسود هیچ مردی گفت همچنین خدای بیافریند

مَا یَشَآءُ اِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُولُ لَهُ كُنْ فَیَكُونُ وَیُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ
انچ خواهد چون بگذارد کاری یعنی براید بگوید مر او را باش بباشد و بیاموزاند مر او را یعنی عیسی را نامه

وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیلَ وَرَسُولًا اِلٰی بَنِی اِسْرٰٓئِیلَ اَنِّی
و سخن صواب و توریت یعنی کتاب موسی و کتاب عیسی و پیغامبری سوی پسران یعقوب که

قَدْ جِئْتُكُمْ بِاٰیَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنِّی اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّینِ
آوردم شما را نشانی از خداوند شما که من اندازه کنم مر شما را از گل

كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فِیهِ فَیَكُونُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ
بکردار مرغ پران بدمم اندر وی بباشد مرغی پران بفرمان خدای و بهتر کنم نابینا مادرزاد را

وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُونَ
و پیس را و زنده کنم مردگان را بفرمان خدای و آگاهی دهم شما را بدانچ بخورید

وَمَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِكُمْ اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ
وانچ بخفی یعنی پنهان کنید اندر خانهای خویش که اندر این حجتی است مر شما را اگر هستید

مُؤْمِنِینَ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ وَلِاُحِلَّ لَكُمْ
گرویدگان و راست دارنده مر آنرا که پیش از منست بردست از توریت و حلال کردانم مر شما را

بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِاٰیَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
بهری از آنک حرام کردند بر شما و آوردم بشما حجتی از خداوند شما

فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُونِ اِنَّ اللّٰهَ رَبِّی وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذَا صِرَاطٌ
بترسید از خدای و فرمان کنید که خدای پروردگار منست و پروردگار شما پرستید ورا این است راه

مُسْتَقِیمٌ فَلَمَّا اَحَسَّ عِیسٰی مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ اَنْصَارِی اِلَی اللّٰهِ
راست چون بدانست عیسی ازیشان کافری گفت کیست یاری گر من سوی خدای

قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ رَبَّنَا

گفت خاصگان پیغامبران ما یاری گران خدایم گرویدیم بخدای وگواه باش که ما گردن نهادگانیم یا خداوندما

آمَنَّا بِمَا أَنزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَمَكَرُوا

گرویدیم بدانچ فرو فرستادی یعنی انجیل و پس روی کردیم پیغامبر را یعنی عیسی را بنویس مارا با گواهان و سازش بد ساختند جهودان

وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ

وخدا سازش بایشان بکرد خدای وخدای بهترین سازندگانست چون گفت خدای یا عیسی من میراننده توام

وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ

و بر آرنده توام سوی خود و پاک کننده توام از انکسها که کافر گشتند و کننده انکسها که پس روی کردند ترا

فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ

زبر انکسها که کافر گشتند تا روز رستاخیز باز سوی من باشد بازگشتن شما

فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ فَأَمَّا الَّذِينَ

حکم کنم میان شما اندرانچ بودید اندران همی ناهموار کشتید اما انکسها که

كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

کافر گشتند عذاب کنیم ایشانرا عذابی سخت اندر این جهان و آن جهان

وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

و نباشد مرایشانرا هیچ یاری دهنده و انکسها که گرویده باشند و بکنند نیکیها

فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ذَٰلِكَ نَتْلُوهُ

تمام دهیم ایشانرا مزدهاء ایشان و خدای دوست ندارد بی دادگرانرا اینک همی خوانیمش

عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ

بر تو از نشانیها و حجتهاست و پندیست استوار مثل آفرینش عیسی نزد خدای

كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ

همچون مثل آفرینش آدم است بیافرید از خاک باز گفت مراورا بباش تا بود راستی

مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ

از خداوندتست مباش از گمان مندان

قصه عیسی بن مریم

اما حدیث عیسی بن مریم علیه السلم چنان بود که زکریا علیه السلام یکی حجره داشت ساخته مریم را و هیچ خلق بدان حجره اندر نشدی هرگز مگر زکریا و چون مریم بجایگاه حیض رسید و یکبار حایض شد و پس پاک شد و دیگر باره حایض شد و پس پاک شد زکریا فرمود تا اورا آب بردند بدان حجره اندر تا مریم سر بشوید پس چون مریم پرده ببست بدان حجره اندر خویش بشست و جامه اندر پوشید و در حجره بسته بود چون مریم نگاه کرد مردی را دید آنجا ایستاده مریم از ان بشکوهید گفت باز داشت خواهم بخدای از تو اگر پرهیزکاری چون خدای تعالی حکایت کرد از مریم فرمود

قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا پس چون جبرئیل دانست که مریم همی بترسد ازو همانگه خویشتن پیدا کرد گفت من رسول خدا ام تا بدهم ترا غلامی پاک چنانکه گفت قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا

پس گفت مریم چگونه باشد مرا فرزندی و هیچ آدمی مرا بنسا دیدست و من نیز نبودم بلا به چنانکه گفت عز وجل قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا

گفت آری چنین است ولکن خدای گفت من بیافرینم انچ خواهم چنانچ گفت عز وجل قَالَ كَذَٰلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ چون بخواهد خدای عز وجل گوید بباش ببود پس بمریم اندر دمید تا مریم بارگرفت بعیسی و همی بود همچنان تا وقت بار نهادن پس چون مریم را درد زادن گرفت برخاست و از شهر بیرون رفت و آنجا بنی خرما بود و خشک شده و بران درخت بنشست و درد همی خورد و همی آمد چنانچ گفت عز وجل فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ و مخاض درد زادن بودند از دزدان که بگرفته بود و ز شرم مردمان یا ای برمن یاری من بمردی پیش از ین و هرگز نبودمی چنانکه گفت عز وجل قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا پس بدان بن خرما رفت

ودست بدان بن خرما گرفت وخدای عزّوجل آن خرما بن را سبز گردانید بقدرت خویش وخرما بروپیدا کرد
وچون عیسی ازمادر جدا شد همانگاه اوازدادش مادر را که هیچ اندوه مدار که خدای عزوجل بدان جوی آب داد روان
برخیز واین درخت را بجنبان تا خرما فرو ریزد خرما بخور وآب بخور وچشم روشن دار که هرکه نزدیک تو آید از مردم
تو بگوی که نذر کرده ام روزه که با هیچ خلق سخن نگویم واین آواز که مریم شنید گروهی گویند که آواز جبرئیل بود
گروهی گویند آواز عیسی بود چنانکه گفت عزّوجل فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ
رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا
جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي
إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس چون مریم آواز شنید
که اینک آب روان پیدا آمد بخور واین درخت بجنبان تا خرما فرو افتد بخور مریم گفت یا رب چون
بود که بدان وقت که بدان حجره اندر بودم هر روزی بزمستان میوهٔ تابستانی سوی من فرستادی
اکنون میمی درخت بباید جنبانیدن مرا آواز آمد کز بهر آنک اکنون دلت دوتا گشت وآن وقت یکتا بود
پس مردمان همه سوی زکریا رفتند وروی بدو اندر نهادند گفتند این زن را چرا نگاه نداشتی تا کودک آورد زکریا گفت
هرگز هیچ آدمی سوی او نرفت وانجا بیت المقدس مردی بود یوسف درودگر گروهی گفتند مریم این کودک از و
آورد پس همه برخاستند وسوی مریم رفتند واورا گفتند یا مریم این کودک از کجا آوردی چنانکه گفت عزّوجل
فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا يَا أُخْتَ
هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا
پس مریم ایشان را چنان نمود که من روزه دارم وبا کس سخن نگویم وروزهٔ ایشان بدان وقت
آن بود که از سخن وگفتار باز ایستادندی واز طعام خوردن باز ایستادندی اشارت کرد سوی عیسی ایشان
گفتند چگونه سخن گوییم با کسی که کوچک باشد در گاهواره چنانچه گفت عزّوجل قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ
كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا پس چون آن مردمان گفتند ما چگونه سخن گوییم با کودکی اندر گاهواره
عیسی گفت علیه السلام إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي

مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا
گفت منم بندهٔ خدای عزوجل ومرا بدهد کتاب یعنی انجیل ومرا کند پیغامبری ومرا کرد مبارک هرکجا باشم
ومرا اندرز کرد بروزه ونماز وزکوة دادن تا باشم زنده مرا فرمود نیکی کردن با مادر ونکرد مرا جباری بدبخت
پس گفت سلام باد یعنی درود باد از خدای بر من آن روز که بزادم از ما در وآن روز که بمیرم وآن روز که مرا برانگیزانند
چنانکه گفت عزوجل وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا
پس چون عیسی علیه السلام این سخنها بگفت خلق بر وفتنه شدند وخلق از بهر عیسی سه گروه شدند گروهی گفتند
عیسی پسر خداست وگروهی گفتند عیسی خود خدایست که او بر آسمان بود واکنون فرو آمد وبشکم مریم اندر شد واکنون
بیرون آمد وبا خلق سخن همی گوید گروهی گفتند او پیغامبر خدایست پس خلق بر وفتنه شدند ومریم مر اورا از بیت
المقدس آورد وخلق روی سوی او بنهادند وهدیها همی آوردند وهمی گفتند بیت المقدس کودکی آمدست که بی
چون از مادر جدا شد بسخن آمد گفت رسول خدایم پس از بسیاری خلق که سوی او همی آمدند این خبر دوش که
ملک بیت المقدس بود بعیسی اندر حسد کرد وخواست که اورا بکشد واین خبرها در عیسی بردند وار درست
شد که عیسی را بخواهند کشتن مریم بترسید عیسی از بیم هیرودوش ملک آهنگ غربت کرد ویوسف درودگر
با خویشتن همراه ببرد وهجرت کرد والسلم

هجرت مریم بشام

پس مریم برخاست وبرخری نشست ومر عیسی را پیش گرفتند وبرفتند وروی بحد شام نهادند ومی رفتند
تا بناحیتی رسیدند با سبزهٔ بسیار وآب روان واین جا بود که خدای عزوجل گفت بسورة المؤمنین وَآوَيْنَاهُمَا
إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ واین دیهی بود سخت نیکو وچنین گویند که مادر عیسی خوشه گندم
همی چیدی وعیسی را با خویشتن همی بردی پیش اندر گرفته وعیسی را آنجا همی پرورد تا عیسی علیه السلام
بزرگ شد وپانزده ساله گشت پس چون عیسی پانزده ساله شد آنجا از وعلامتها پیدا همی شد ونخستین علامتی
آن بود که مران دیه را که عیسی آنجا فرود آمده بود مهتری بود ودزدان بشب بخانهٔ وی اندر شدند وبسیار چیز زیان
ببردند ومریم مادر عیسی از آن حدیث آگاه شد وپیش عیسی بگفت این حدیث واز آن جهت که آن دهقان چنان زیانی

شده بود اند و هکن بود و چون عیسی این حدیث شنید گفت یا مادر غم مدار و برو نیز دیگ آن دهقان شو و او را
بگوی غم مدار که من بگویم آن خواستهٔ تو که بر دست کیست پس عیسی را بخواند و عیسی آنجا رفت و او را گفت باید که آن مردمان که دوش
بر در تو خفتند ایشانرا بخوانی و هر شبی بر در سرای دهقان از هر گونه مردمان بخفتندی بسیار از درویشان و جز ایشان
پس عیسی بفرمود تا آن مردمان همه گرد کردند و یکی میان ایشان بود مقعد که پایش کار نکردی و یکی دیگر بود که یک چشم نابینا بود عیسی
بفرمود آن مقعد را که پایش کار نکردی تا بر کتف آن مرد نشست که یک چشم داشت پس مر یک چشم را گفت برپای برخیز و او را بردار یک
چشم گفت من او را بر نتوانم گرفتن عیسی گفت چرا دوش او را بر توانستی گرفتن تا بر بام کوشک دهقان برسد آنگه تو از پس او
برشدی و او را بر کشیدی پس روزن خانه برداشتی تا او را فرو خانه هشتی تا کالای بردارد چون عیسی این سخن بگفت
کالای دهقان بجای باز آمد و آن دهقان یک نیمه از آن خواسته بیرون کرد و بعیسی داد و عیسی هیچ بند برفت پس یک چند آنجا بودند
آن دهقان مر ایشانرا همی داشت و نیز یک علامت دیگر پیدا آمد از عیسی و سبب آن چنان بود که همین دهقانرا شرابخانه بود و مهمانان
آمدند این دهقانرا بسیار و او را بدان خانه اندر پنجاه خم شراب بود پس آن دهقان بدان شرابخانه اندر نگاه کرد و هیچ
شراب نمانده بود و آن دهقان اندوهگن شد عیسی گفت و را هیچ اندوه مدار و بدان شرابخانه اندر شد و دست بر آن خمها
نهاد و باز بیرون آمد این دهقان اندر شد و آن خمها پر از شراب دید پس عیسی با مادرش آنجا همی بودند تا عیسی بجایگاه
و آن ملک هیرودوش را بکشتند و آن حالها دیگرگون گشت پس عیسی باز گشت از آنجا که بود و باز به بیت المقدس باز آمد و مر
ایشانرا گفت من عیسی بن مریم ام پیغامبر خدای ایشان گفتند چه علامت که تو پیغامبری عیسی گفت علامت آنست که من
از گل چون مرغی کنم و اندر و دمم بپرد بفرمان خدای عزوجل و بگویم چه خورده اید دوش و چه مانده است
اندر خانهاء شما چنانکه گفت عزوجل وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ
بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
تا آخر آیت پس چون این همه چیزها بگفت ایشان مرده اختیار کردند گفتند ما را بنمای مرده زنده کردن
تا بدانیم که تو پیغامبری عیسی گفت کرا خواهید تا دعا کنم تا زنده شود ایشان اندیشه کردند و هیچ خلق نیافتند که مرده بود
قدیم تر از سام نوح پس عیسی را گفتند سام را زنده کن که از مردمان او قدیم تر است عیسی گفت بروید و مرا بر سر
گور او برید آن مردمان بیت المقدس او را ببردند بسر گور عیسی بر افرازی برشد و دو رکعت نماز کرد و مر خدای

عزوجل را بخواند پس برپای برخاست و آواز داد یا سام بن نوح هم اندر ساعت گور سام بشکافت و سام از گور سر بر کرد
و سر و ریش همه سفید شده بود چون از گور بر آمد گفت لبیک یا روح الله عیسی او را گفت تو کیستی گفت منم سام بن نوح
گفت من کیستم گفت تو پیغامبر خدای پس عیسی او را گفت یا سام چرا این سر و ریش تو همه سفید شد و بدان روزگار که تو
ازین جهان بیرون شدی هیچکس را سر و ریش سفید نشده بود که اول سفید شدن موی باول ابراهیم شد سام گفت آری همچنین
است و سر و ریش من همچنان سیاه بود ولکن چون تو مرا آواز دادی چنان دانستم که رستخیز آمد از هول آن سر و ریش من
سفید شد عیسی او را گفت یا سام خواهی تا من ترا از خدای عزوجل حاجت خواهم تا ترا یکچند زندگانی دهد تا با ما می باشی
تا باز اجلت اسپری شود سام گفت یا روح الله نخواهم که مرا باز تلخی جان کندن بباید چشیدن و طاقت ندارم آنرا
و من بجواب خوش اندر بودم تا تو مرا بخواندی باید که حاجت خواهی تا من بدان جای که بودم باز شوم پس عیسی از خدای
تعالی حاجت خواست تا او را باز جای خویش برد و سام همانگه از چشم خلق ناپدید گشت و باز گور شد و جز از سام
چند تن دیگر بدعاء عیسی زنده شدند پس مردمان گفتند این که او همی کند جادوییست و خواستند که او را تباه کنند
پس عیسی برخاست و از شهر بیرون شد و بر کنار آن شهر گازران یافت که همی جامه شستند و گازرانرا بتازی
خوانند لانه یحور الثیاب ای یبیضه از بهر آنکه حور سفید کردن باشد و آنکس که جامه سفید کند او را حوری
خوانند پس عیسی مر ایشانرا گفت من سوی خدای عزوجل همی روم کس هست از شما که با من بیاید پس
از آن گازران دوازده با او برفتند چنانکه گفت عزوجل بسورة الصف كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ
لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ پس عیسی برفت
و آن دوازده مرد حواری با او برفتند و با ایشان بسیار خلق گرد آمدند از بنی اسرائیل و طعام خواستند از عیسی
و عیسی از خدای عزوجل حاجت خواست و طعام خواست ایشانرا پس ایشان گفتند عیسی این کارها بجادویی همی کند
و این گروه که این سخن گفتند خدای تعالی ایشانرا مسخ کرداند و عیسی به بیت المقدس باز آمد و خلق بطلب او
برایستادند که او را بکشند و بگرفتندش و داری بزدند و او را سوی آن دار بردند که بر دار کنند عیسی علیه السلام
از ایشان ناپدید شد و خدای عزوجل او را بر آسمان برد و دیدار بر یشوع افکندند که مهتر جهودان بود و ایشان
چنان دانستند که او عیسی است او را بر دار کردند و این حواریان دین عیسی همی برپای داشتند و همی دارند تا رستخیز

وابن قصه مسخ کشتن بنی اسرائیل وحواریان وآسمان بردن عیسی وآمدن طعام از آسمان درازست وگفته اید

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ

هرکه پیکان کند باتو اندرعیسی از پس انک بیامدبتو از دانش بکو بیایید تا بخوانیم

أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ

پسران مارا وپسران شمارا وزنان مارا وزنان شمارا وتنها شما را

ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ

باز لعنت کنیم وزاری کنیم بکنیم لعنت خدای بر دروغ زنان این لعنت کردن بر دروغ زنان ولیست

الْقَصَصُ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

قصه کردنی با حجرادی راست ونیست هیچ خدای مکر خدای وخدای ولیست عزیز که بنا باشد کی مرادوی صوابکار که جدا کند میان دوست ودشمن

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ

اکر برکردن یعنی لعنت کردن خدای داناست بتبباه کاران

حدیث اهل نجران

وقصهٔ این اهل نجران چنان بود که ایشان باول دین جهودی داشتند پس از آن از حواریان عیسی مریم یکی بقبیلهٔ ایشان افتاد ومرین اهل نجرانرا از آن حواری علامتها پیدا آمد ونام او فیمون بود ومر ایشانرا کفت دین جهودی منسوخ است ودین راست ترسایی است دین عیسی مریم ایشان همه دین جهودی دست باز داشتند ودین ترسایی کرفتند وبدان حوالی ملکی بود جهود کس فرستاد تا ایشانرا عقوبت کند از بهر انک ایشان دین ترسایی کرفتند آن کس ملک بیامد وبا ایشان حرب کرد ایشان کس آن ملک بکشتند پس آن ملک دونواس نام بود سوکند خورد که من ایشانرا همه بآتش بسوزم وخود بتن خویش برخاست وسوی این اهل نجران آمد وآن مردمانرا بکرفت واستوار کرد پس انجا کندها کرد پر از هیزم کرد وآتش بدان کندها اندرافکند وآن کندها کبر بن سال با شدانرا خدود خوانند بتازی پس این ملک دونواس آن مردمانرا خرد وبزرک همه سوی این کندها آورد وهرکه بیزاری نکرد از دین ترسایی ایشانرا بدان کندها اندر همی افکند تا خلق بسیار سوخته شد از ایشان واین

آیست که کفت عزوجل قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ پس این ملک آن قبلهٔ نجرانرا همه ویران کرد وآن خلق را بیشتر بسوخت وچنین کویند که بهمهٔ جهان اندر چهار کودک بود که در کاهواره اندر سخن کفتند یکی آن بود که این جهودان زنی بود اورا کودکی بکاهواره اندرو واین زن بدین عیسی اندر آمده بود واین زن را بلب این کندها آورده بودند وبآتش خواستند افکندن واورا همی کفتند از دین عیسی باز کرد وکرنه ترا بسوزیم این زن آن کودک خرد بر پشت داشت وبرو رحمت آمدش پس کودک را از و بستدند که بر آتش اندازند شفقت آن کودک خواست که از دین عیسی برکردد واین کودک خرد باواز بلند بسخن آمد کفت از این دین دست باز مدار که این دین حقست وبر من رحمت مکن تا مارا بسوزند تا ما به بهشت رویم پس یکی کودک این بود ودیکر کودک آن بود که بروزکار جرجیز عابد آن زن شکم آورده بود ومیکفت این شکم از جرجیز عابد آورده ام جرجیز را بیاوردند که عقوبت کنند آن کودک خرد بسخن آمد وکفت جرجیز را سخن مکویید که من از فلان کوبانم تا جرجیز از آن عقوبت برست وسدیکر کودک آن بود که بروزکار یوسف که چون زلیخا نش عزیز مصر رفت از بهر یوسف کفت یوسف با من چنین کرد تا جامهٔ من دریده آمد پس آن کودک کواهی داد چنانک کفت عزوجل وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ واین در قصهٔ یوسف کفته آمده است وچهارم کودک عیسی بن مریم بود وقصهٔ او کفته آمد از پیش این قصه پس چون اهل نجران بعذاب اندر افتادند ودست ملک روم زدند وملک روم ترسا بود وایشانرا یاری داد وکار ایشان بصلاح باز آمد وهم بر آن ترسایی بودند تا پیغامبر علیه السلام بیرون آمد وعلی ابن ابی طالب را انجا فرستاد بدین اهل نجران تا آن مردمانرا بیاورد واسلام بر ایشان عرضه کرد ومر ایشانرا کفت خدای عزوجل بدین انجیل اندر شما را دست نشان داده است که پیغامبری بیرون آید از پس عیسی از عرب ونام او احمد وچون بیرون آید خلق او را جادو خوانند واین آیتست که کفت وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ إِلَى قَوْلِهِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ آن پیغامبر منم عز ایمان آرید ایشان آن آیت از انجیل بیرون کردند وبیهان کردند وپیغامبر را کفتند این نیست بمصحف ما اندر پیغامبر علیه السلام بدین کار بماند جبرئیل علیه السلام اندر آمد واین آیت

پاورد فمن حاجّك فيه من بعد ما جاءك من العلم الى قوله فلعنت الله
على الكاذبين گفت هر آنکس کز مردمان نجران با تو مناظره کنند و گویند از بس آنک مر ترا پیدا
آمد و ایشان نام تو از انجیل پنهان کردند بگو بیایید تا بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان
ما را و زنان شما را و دعا کنیم تا خدای عز و جل نفرین خویش بر دروغ زنان فرستد پس چون آیت بیامد پیغامبر
علیه السلام بفرمود ایشان را تا زنان و فرزندان خویش را اگر دکردند(?) و اندر میان ایشان فاطمه بود و حسن
و حسین رضوان الله علیهم و یکی گلیم بیاورد و گرداگرد ایشان اندر گرفت و پیغامبر علیه السلام دست بر داشت
و دعا کرد ابری سیاه آمد و اندر میان آن آتش همی جست و این اهل نجران از آن بترسیدند از پیغامبر علیه السلام
زینهار خواستند و جزیت بدادند و مسلمانی بپذیرفتند بر آن شرط که پیغامبر علیه السلام ایشان را زمان دهد
چندانی که ایشان بقبیلهٔ خویش باز روند و یاران خویش بیارند و مسلمان شوند والله اعلم باز گشتیم بقرآن

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ

بگوی یا محمد یا مردمان نامه یعنی توریت و انجیل بیایید سوی سخنی برابر ما یعنی شهادة ان لا اله الا الله و میان شما که نپرستیم

إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ

مگر خدای را و انباز نگیریم بوی چیزی و نگیرد بعضی از ما بعضی را خدایان از بیرون

اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ

خدای اگر بر گردند بگویید گواه باشید که گردن نهادگان امر و نهی را یا مردمان نامه یعنی توریت و انجیل چرا

تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

همی پیکار کنید اندر ابراهیم و نه فرستاده نیامد توریت بموسی و انجیل بر عیسی مگر از پس وی یعنی ابراهیم با هیچ خرد ندارید

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ

شما اید با اینها که پیکار کردید اندر آنچ شما را بوی دانش بود چرا همی پیکار کنید اندر آنچ نیست شما را

بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ

بوی دانش و خدای داند و شما ندانید نبود ابراهیم جهود و نه نیز ترسا و لیک

كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ

بود پاکیزه مسلمان و نبود از انباز گیران سزاوارترین مردمان بابراهیم

لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ

آنکسها بودند که بدیم(?) رفتند و نیز این پیغمبر یعنی محمد و آنکسها که بگرویدند و خدای یار و نگهدار بگرویدگانست

وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ

دوست داشتند گروهی از مردمان توریت و انجیل که گمراه کرده اند شما را و گمراه نکرده اند تنهای خویش و آگاهی ندارند

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ

یا مردمان یعنی اهل توریت و انجیل چرا همی کافر گردید بآیتهای خدای و شما را همی گواهان باید دادن یا مردمان توریت و انجیل چرا

تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ

همی پامیزید(?) حق را بباطل و پنهان همی کنید حق را و شما همی دانید و گفتند گروهی از اهل

مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا

از اهل توریت و انجیل بگروید بدانچ فرو فرستاده آید بر آنکسها که بگرویدند اول روز یعنی بامداد و کافر گردید

آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَى هُدَى

آخر وی یعنی شبانگاه تا مگر ایشان باز گردند و استوار مدارید مگر آنرا که پس روی کند دین شما را بگو یا محمد راه راست راه

اللَّهِ أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ

خدایست که بدهندی کسی را همچنانک بدادند شما را یا پیکار کنند با شما نزد خداوند شما بگوی

إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ

که افزونی یعنی دین حق بدست خدایست بدهدش آنرا که خواهد و خدای فراخ عطاست دانا با اهل عطا خاصه خود کرداند برحمت خویش

مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ

آنرا که خواهد و خدای خداوند فضل بزرگست و از مردمان توریت یعنی جهودان کس است که اگر استوار داریدش

بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ

بیک پوست گاو زر بتو و از ایشان کس است که اگر استوار داریدش بیک دینار نگزارد بتو

إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ

وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ

فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ

ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ

إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَإِنَّ مِنْهُمْ

لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ

مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ

عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ

وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ

وَلَٰكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ

وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ

بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ

وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ

قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا

وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

الْفَاسِقُونَ أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ

عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ

وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ

مِنَ الْخَاسِرِينَ كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ

وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي

القوم الظالمين اولئك جزاؤهم ان عليهم لعنة الله والملائكة والناس
اجمعين خالدين فيها لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون الا الذين
تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم ان الذين كفروا
بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفرا لن تقبل توبتهم واولئك هم الضالون
ان الذين كفروا وماتوا وهم كفار فلن يقبل من احدهم
ملء الارض ذهبا ولو افتدى به اولئك لهم عذاب اليم وما لهم من
ناصرين لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وما تنفقوا من شيء فان
الله به عليم كل الطعام كان حلا لبني اسرائيل الا ما حرم
اسرائيل على نفسه من قبل ان تنزل التورية قل فاتوا بالتورية فاتلوها
ان كنتم صادقين فمن افترى على الله الكذب من بعد ذلك فاولئك
هم الظالمون قل صدق الله فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفا وما كان من

المشركين ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا وهدى
للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم ومن دخله كان آمنا ولله
على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني
عن العالمين قل يا اهل الكتاب لم تكفرون بآيات الله والله
شهيد على ما تعملون قل يا اهل الكتاب لم تصدون عن سبيل الله
من آمن تبغونها عوجا وانتم شهداء وما الله بغافل عما تعملون يا ايها الذين
آمنوا ان تطيعوا فريقا من الذين اوتوا الكتاب يردوكم بعد
ايمانكم كافرين وكيف تكفرون وانتم تتلى عليكم آيات الله وفيكم
رسوله ومن يعتصم بالله فقد هدي الى صراط مستقيم يا ايها
الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون واعتصموا
بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم

أَعْدَآءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ
دشمنان یکدیگر ساز داد الفت میان دلهاشان تا شدید بنعمت وی برادران و بودید بر کناره گو

مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ
از دوزخ برهانید شما را از آنجا همچنین پیدا کند خدای مر شما را نشانهای خویش تا مگر شما

تَهْتَدُونَ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
راه راست گیرید و باشد از شما گروهی همی خوانند سوی نیکی و بفرمایند

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَلَا تَكُونُوا
بنیکی و باز دارند از زشتی و ایشانند کایشان رستگارانند و مباشید

كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ
چون آنکسها که پراکنده شدند و با هم خلاف کردند از پس آنکه بیامد بایشان پیدایها و ایشانند که مر ایشانرا باشد

عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ
عذابی بزرگ آن روز که سپید شود رویها و سیاه شود رویها اما آنکسها که سیاه کرده

وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
رویهای ایشان گویند کافر گشتید پس بچشید عذاب بدانچه همی کافر گشتید

وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ
و اما آنکسها که سپید شود رویهای ایشان اندر بخشایش خدای باشند ایشان اندر آنجا جاودان باشند

تِلْكَ آيَاتُ اللهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ
این است آیتهای خدای همی خوانیم براستی و نه خواهد خدای ستم مر عالمیان را

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ كُنْتُمْ خَيْرَ
و مر خدایراست هر چه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین است و سوی خدای باز گردانند کارها را بودید شما بهترین

أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
همه امتان که بیرون آورده شد مر مردمانرا همی فرمایید بنیکویی و همی باز دارید از بدی

وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ
و بگروید بخدای و اگر بگرویدندی اهل کتاب بودی بهتر مر ایشانرا از ایشان گرویدگانند

وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذًى وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ
و بیشترین ایشان بیفرمانانند زیان نتوانند کردن مر شما را مگر آزردن بزبان و اگر کارزار کنند با شما بگردانند بسوی شما

الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ
پشتها پس یاری داده نشوند زده شد بر ایشان خواری هر کجا که یافته شوند مگر بعهدی از

اللهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ
خدای و عهدی از مردمان و باز گشتند بخشمی از خدای و زده شد بر ایشان درویشی

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ
آن بدان بود که ایشان بودند که همی کافر گشتند بآیتهای خدای و بکشتند پیغامبران را بناسزا

ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
آن بدان بود که نافرمانی کردند و بودند که از حد در گذشتند نیستند برابر از اهل تورات

سجده

أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
گروهی ایستاده همی خوانند آیتهای خدای اندر ساعتهای شب و ایشان سجده همی کنند بگروند بخدای و روز بازپسین

وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ
و همی فرمایند بنیکی و باز دارند از بدی و بشتابند اندر نیکیها و ایشان از

الصَّالِحِينَ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ إِنَّ الَّذِينَ
نیکانند و آنچه بکنید از نیکی ناسپاس نکنند آنرا و خدای داناست به پرهیزگاران آنکسها که

كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ
کافر گشتند باز ندارد از ایشان خواستهای ایشان و نه فرزندان ایشان از خدای چیزی و ایشانند یاران

النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ
آتش ایشان اندر آن جاودانند مثل آنچه همی هزینه کنند اندرین زندگانی این جهان چون مثل

ريح فيها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلكته وما ظلمهم الله
ولكن انفسهم يظلمون يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا بطانة من دونكم لا يالونكم
خبالا ودوا ما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفي صدورهم
اكبر قد بينا لكم الايات ان كنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم
ولا يحبونكم وتؤمنون بالكتاب كله واذا لقوكم قالوا امنا واذا خلوا
عضوا عليكم الانامل من الغيظ قل موتوا بغيظكم ان الله عليم بذات
الصدور ان تمسسكم حسنة تسؤهم وان تصبكم سيئة
يفرحوا بها وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا ان
الله بما يعملون محيط واذ غدوت من اهلك تبوئ المؤمنين مقاعد
للقتال والله سميع عليم اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا والله وليهما
وعلى الله فليتوكل المؤمنون ولقد نصركم الله ببدر وانتم اذلة فاتقوا الله

لعلكم تشكرون اذ تقول للمؤمنين الن يكفيكم ان يمدكم ربكم بثلثة
الاف من الملائكة منزلين بلى ان تصبروا وتتقوا ويأتوكم من فورهم
هذا يمددكم ربكم بخمسة الاف من الملائكة مسومين وما جعله الله الا
بشرى لكم ولتطمئن قلوبكم به وما النصر الا من عند الله العزيز
الحكيم ليقطع طرفا من الذين كفروا او يكبتهم فينقلبوا
خائبين ليس لك من الامر شيء او يتوب عليهم او يعذبهم
فانهم ظالمون ولله ما في السموات وما في الارض يغفر
لمن يشاء ويعذب من يشاء والله غفور رحيم يا ايها الذين
امنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة واتقوا الله لعلكم
تفلحون واتقوا النار التي اعدت للكافرين و
اطيعوا الله والرسول لعلكم ترحمون وسارعوا

قصه غزوه بدر

وپيش از آنک غزو بدر آغاز كنيم نزول اين سوره بگوييم وبراخي از قصهٔ عيسي بن مريم بگوييم واندرين سوره
حديث عيسي بچند جاي گفته است ايزد عزوجل اما اين سورهٔ ال عمران بمدينه فرود آمده است ومردمان اندر مولود
عيسي ويحيي اختلاف كرده اند گروهي گويند كه عيسي پس از يحيي بشش ماه آمد وگروهي گفتند بسه ماه آمد ويحيي پيش از عيسي يافت پيغمبري
وپس از آنک عيسي از مادر بزاد خداي عزوجل قصهٔ عيسي بسورهٔ مريم اندر ياد كرده است چنين واذكر في الكتاب مريم
اذ انتبذت من اهلها مكانا شرقيا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا
قالت اني اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا گفت چون مريم از خلق جدا شد آفتابگاهي را بگرفت وبحجاب اندر شد تا
كس اورا نبيند فارسلنا اليها روحنا بفرستاديم سوي او جبرئيل را بصورت آدمي ومريم تا سيزده ساله نشد حايض
نشد پس چون دوبار حايض شد بار سديگر پاك شد آنگاه جبرئيل سوي او آمد تا عيسي بار گرفت وعمران پدر مريم بود ومريم بدست
زكريا بود بدان مسجد اندر وكس نزديك او نشدي مگر زكريا وعمران برادري بودي نام او يعقوب بن ماثان وان يعقوب پسر
پسر خود را محرر كرده بود ونام او يوسف بود چون آن پسر بزرگ شد اورا درودگري بياموخت وزكريا مسجد خلق را بدو سپرده بودي
كه بدان مسجد اندر شدي بجز يوسف وقتي كه زكريا را شغلي بودي او طعام بدست يوسف سوي مريم فرستادي پس بدان وقت كه مريم
پاك شده بود از حيض سديگر يوسف آب بردوانجا بنهاد تا مريم سر بشويد ويوسف بيرون شد ودر مسجد ببست ومريم بآفتابگاه آن
حجاب را ببست پس جبرئيل بدان حجاب اندر آمد بصورت يوسف وپيش مريم بايستاد واز بهر آن بود كه خويشتن را بدو نمود بصورت يوسف
كه مريم هرگز هيچ مرد را نديده بود بجز زكريا ويوسف را پس مريم بد بپنداشت كه اين يوسف است كه اندر آمد بترسيد واورا گفت اني اعوذ
بالرحمن منك ان كنت تقيا پس چون جبرئيل همي دانست كه مريم همي بترسد گفت انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا
يعني طاهرا من نجاسة النطفة گفت منم رسول خداي تو تا بدهم ترا فرزندي پاك يعني پاكيزه از پليدي نطفه وزنا وپاك خداي عزوجل
عيسي را بيافريد اندر شكم مريم چون مريم بدانست كه او نه آدمي است دلش بجاي آمد با جبرئيل مناظره كرد وگفت چگونه بود مرا فرزند ونه
هيچ مرد مرا بسوده است ونه من بلايه بودم جبرئيل گفت بگفتم اورا اني مردمان را ورحمتي از ما واين كاري است رانده اندر لوح محفوظ
بوده اكنون خداي عزوجل اورا بخواهد آفريدن بي پدر واورا پيغامبري خواهد كردن ونام عيسي بود ومسيح بود ونام اورا خداي نهاد
وگفت ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسي بن مريم وجيها في الدنيا و

والاخرة گفت خداي عزوجل ترا بشارت دهد بسخن گفتار او واندر گهواره وزبهر آن اورا مسيح نام كرد خداي تعالي كه مرگان
او دست برنهادي بيمار كه درست شدي گفت يا رب روي باشد اندرين جهان پس خداي تعالي گفت ويكلم الناس في
المهد وكهلا پس چون مريم اين سخنها بشنيد ودانست كه اين نه حديث آدمي است دلش بجاي باز آمد وخداي عزوجل مريم را بستود
وگفت والتي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا وجعلناها وابنها آية للعالمين پس چون جبرئيل دم اندر دميد
كه دل مريم آرميده گشت بدو اندر دميد مريم از باد پاك فرمان خداي عزوجل بار گرفت گويند جبرئيل آستين مريم اندر دميد عيسي نه ماه بشكم مادر در
اندر بود چون مريم نماز كردي عيسي بشكم او اندر تسبيح كردي جهودان چنين گويند كه حديث جبرئيل خود اندر ميان نبود وان خود يوسف
درودگر بود خداي عزوجل عيسي را بجز آورد اندر گهواره تا ان جهودان همه دروغ زن شدند گروهي گفتند عيسي پسر خداست چنانچه گفت لقد
كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد گروهي گفتند عيسي خود خدايست چنانچه گفت
ان الله هو المسيح ابن مريم خداي عزوجل همه را كافر خواند ودروغ زن خواند وگفت ان مثل عيسي عند الله
كمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكن من الممترين
اين قصه گفته آمده بود از بهر اين نكته سخن گفتم ديگر باره گفته آمد اكنون آغاز كنيم حديث غزو بدر الاول

غزوة بدر الاول

واين غزو بدر الاول آن بود كه مردي سالار تكه با جماعتي نام آن مرد كلوز بن جابر الفهري بود وتا حد مدينه بيامد وبه چهارپايان
مدينه براند وان چهارپايان برسه روزه راه بودند از مدينه پيغامبر عليه السلم پس آن روز خبر يافت هم اندر ساعت برفت با جماعتي
تا جاه بدر وايشان را اندر نيافت ولواي پيغامبر عليه السلم بدين غزو بدست علي بن ابي طالب رضي الله عنه بود وزيد بن
حارثه را بر مدينه خليفه كرده بود وپيغامبر عليه السلم تا جاه بدر رفته بود ايشان را اندر نيافت وروز سديگر باز گشت وباز
مدينه آمد واين بدر جايي است اندر بيابان جاهيست آنجا مردي بود دست نام او بدر واين جا بنهادند وباز خواندند واين غزو فتنه

غزوة الاخر

واين غزو بدر دوم چنان بوده است كه بوسفيان بن حرب رفته بود بشام بسالار كاني با كارواني بزرگ وبسيار خواسته وهمه اهل
مكه را بدان كاروان اندر خواسته بود وخبر آمد پيغامبر را عليه السلم كه ايشان براه اندرند وهمي آيند از شام پيغامبر
عليه السلم مر ياران را آگاه كرد تا حرب باشند وپيغامبر عليه السلم خود بتن خويش برفت وچون هجرت كرد وبمدينه آمد

ماه ربیع الاول بود پس چون سال دوم بود از هجرت جبرئیل آمد و پیغامبر را آگاه کرد گفت آن کاروان را طلب کن
و یاران پیغامبر چنان دانستند که کاروان بدست ایشان افتد و بسیار حرب نباید کردن شتاب کردند و برفتند و پیغامبر
علیه السلم ابا لبابة بن المنذر را بر مدینه خلیفه کرده بود و خود برفت با جمله سوار و پیاده جمله سیصد و سیزده تن بودند از ایشان
هفتاد تن اشتر داشتند و دیگر پیاده بودند و پیغامبر صلی الله علیه بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر غضبا بود و غضبا آن بود
که دو گوش او ببریده بود و زین سیصد و سیزده تن هفتاد و هشت تن از مهاجران بودند و مهتر مهاجران ابوبکر صدیق بود و عمر
ابن الخطاب رضی الله عنهما و دیگر همه انصاریان بودند و مهتر انصاریان سعد بن ابی معاذ بود برفتند و بنزدیک چاه بدر رسیدند
خبر یافتند که بوسفیان بن حرب هنوز نگذشتست پس پیغامبر علیه السلم از راه یک سو شد و چشم بکاروان همی داشت
پس پیغامبر علیه السلم از آنجا دو جمازه بفرستاد یکی طلحة بن عبد الله بود و دیگر سعد بن نوفل بود گفت بروید و خبر بوسفیان
بیارید ایشان هر دو تیا بان اندر راه گم کردند و یک ماه به بیابان اندر بماندند پیغامبر علیه السلم دیگر روز دو جمازه دیگر
بفرستاد یکی عدی بن الجهم بود و دیگر عمرو بن حنان بود گفت بروید و بسر چاه بدر روید و خبر کاروان بجویید ایشان برفتند
و چون بسر چاه بدر رسیدند تنی چند آنجا بودند از عرب که آمده بودند و علف آورده بودند تا بکاروانیان فروشند
پس چون این جمازگان فرا رسیدند اشتران بخوابانیدند و خود بسر چاه شدند و دو تن دیدند که با یکدیگر لجاج میکردند
یکی مر آن دیگر را گفت حق من بده آن دیگر گفت تا کاروان بیاید علف بفروشم حق تو بدهم پس ایشان دانستند که هنوز
کاروان نیامده است پس بنزدیک اشتران باز آمدند و برنشستند و بنزدیک پیغامبر آمدند و او را آگاه کردند که بوسفیان
کاروان یک منزلی چاه فرود آورده اند و پیغامبر علیه السلم همی برسید و بوسفیان خود از پیش بیامد تا خبر پیغامبر برسد چون
بوسفیان بسر چاه رسید آن مردمان را دید که علف آورده بودند ایشان را گفت هیچ خبر محمد دارید و هیچ خلق بود بار
برین سر چاه ایشان گفتند ما خبر نداریم ولکن دو جمازه یک زمان ایدر تا اینجا بودند و مطرها پر آب کردند و رفتند و با ما سخن
نگفتند بوسفیان گفت این دو جمازه کجا خوابانیده بودند ایشان گفتند آنکه آنجا بوسفیان آنجا رفت و نگاه کرد اشتران
سرگین انداخته بودند بوسفیان دست بدان سرگین اندر کرد بدان اندر خرما سفال یافت گفت هیچ جای نیست که این
جمازه ما محمد بود و جاسوسهای محمد بوده اند از بهر آنکه هیچ کس بزمین یثرب اندر اشتر از خرما سفال ندهد مگر مردمان
مدینه پس بوسفیان بدانست که این مردمان مدینه بوده اند همانگه برگشت و باز پس شد بنزدیک مردمان خویش

کفت

گفت بدانند که محمد در راه ماست همانگه مردی را نام مزد کردند نام او ضمضم بن بدر بود و نامه نوشتند بمردمان مکه و
هیچ خلق نبود از مردمان مکه که نه او را بدان کاروان اندر خواسته بود و بدان نامه نوشت که من این کاروان را
اینجا بسلامت آوردم اکنون آگاه شدم که محمد بر راه است هر که خواهد از شما که خواسته او بسلامت باشد
مر اندر باید که من با کاروان اینجا مانده ام این نامه بضمضم داد و روان کرد و خود بکنار دریا شد و لب لب
دریا همی رفت تا بجده برسید و ز جده بمکه شد و ضمضم همی رفت بشتاب و نامه بوسفیان همی برد پیش از آنکه ضمضم بمکه رسید
عاتکه عمه پیغامبر علیه السلم خوابی دید با سهم و بخواب چنان دید که مردی بسر کوهی از کوههای مکه بر آمدی و آن سنگها را
از آن سر کوه همی کند و همی شکستی و اندر هر سرایی می افکندی تا هیچ سرایی نماند اندر مکه کز آن سنگ بدان سرای اندر
نیوفتادی پس بوجهل ازین خواب عاتکه آگاه شد گفتند ما را اسیر کردند از دروغهای محمد و دعوی پیغامبری کردن
واکنون دعوی پیغامبری بر زبان بنو هاشم افتاد باز آنگه امیدوارم که بنو هاشم همه دروغ زنانند پس دیگر روز ضمضم اندر
آمد و آن نامها اندر آورد و بر سر کوه بر شد و بانگ کرد و یا مردمان باید که بروید بحرب محمد که او بر راه نشسته است
اکنون شما بهتر دانید پس بوجهل بن هشام همه اهل مکه را گرد کرد و اول مر عباس را بخواند و او مهتر مکه بود او را گفت
شما جاسوسان محمدایید بمکه اندر اگر بروید با ما و اگر نه ما گرد آییم و بنو هاشم را از مکه بیرون کنیم عباس گفت من بتوانم
آمدن پس اهل مکه با بوجهل یکی شدند و روی به عباس اندر نهادند تا عباس را بدان آوردند که اجابت کرد در رفتن و امیه
ابن خلف گفت من نروم و عقبة دوک و دو کدان زنان پیش او نهاد و گفت این مر پیش تا ما بیاسم او را از آن ننگ آمد
او نیز برفت پس بولهب را بخواندند و بولهب بیمار بود و تن خویش نتوانست رفتن چهار هزار درم بداد و دو مرد را
بجای خویش بفرستاد و هر دو پسرش را بفرمود رفتن و بوجهل از مکه بیرون شد و سپاه را بیرون برد هزار و صد مرد را عرض
کرده بود بوجهل بدان کار سخت شاد بود گفت محمد چنان پندارد که ما چنان کاروانیم که از طایف همی آمد و لختی مویز طایفی
همی آوردند و از ایشان بستد اکنون بنام او را عمرو بن الحضرمی را برادری بود او نیز برفت و گفت من نیز بطلب خون برادر
پس این لشکر این گونه از مکه بیرون رفتند و پیغامبر هیچ خبر از اهل مکه نداشت پس پیغامبر علیه السلم برخاست زانجا که بود و از آنجا بگذشت
و دو تل ریگ پیش آمد یکی را مسلح گفتندی و دیگر را مجری و آنجا دو قبیله بودند یکی بنو لبان و دیگر بنو حران و پیغامبر صلی الله علیه و سلم از آنجا
و جایی بود از اذات القرن خواندندی و پیغامبر صلی الله علیه آنجا نشست و جبرئیل علیه السلم بیامد و او را آگاه کرد که بوسفیان کاروان

بمکه برد و سپاه مکیان اینک نزدیک آمدند گفت هیچ غم مدار که ترا ظفر باشد یا بر کاروان یا بر سپاه و یاران پیغامبر علیه السلم
چنان خواستند که ایشان بر کاروان ظفر باشد و خدای عز و جل چنان خواست که ایشانرا بر کاروان ظفر بود پس چون بوسفیان
بمکه آمد سه روز بود تا آن سپاه از مکه برفته بود و بوسفیان بهمانکه جازه ازرش فرستاد گفت کاروان شما بسلامت بمکه رسید و این
محمد مردی مکارست نباید شما را از پس او رفتن بازگردید چون جازه بدیشان رسید گروهی که بران بودند گفتند ما بازگردیم بوجهل گفت
هر که از شما بازگردد مال او را بمکه اندر دست باز ندارم و سوگند خورد و گفت باللات والعزی ان لا ارجع حتی احضر بدرا او اشرب
خمرا او اقتل محمدا گفت بلات و عزی که باز نگردم تا ببدر روم و آنجا می خورم و محمد را بکشم و هر آنکس که او را حدیث بازگشتن کردی او را دشنام
دادی و همی رفتند پس چون آگاه شد از رفتن کاروان و آمدن مکیان یاران را گرد کرد و با ایشان مشورت کرد بوبکر و عمر رضی الله عنهما
برخاستند گفتند یا رسول الله هر چند اهل مکه از خویشان ما اند ما تن و جان فدای تو کردیم و پیغامبر صلی الله علیه گفت بنشین یا ابابکر که ترا
نمی گویم پس از انصاریان سعد بن ابی معاذ برخاست گفت ما همه انصاریان جان و تن فدای کنیم پیغامبر صلی الله علیه و سلم بریشان شاد گشت
گفت شما همه انصاریان قوت منید پس پیغامبر علیه السلم لشکر برگرفت و همی شد تا بر سر چاه بدر فرود آمد و چشم همی داشت که لشکر
قریش بسر چاه بدر فرود آیند پس پیغامبر علیه السلم تن خویش برنشست و بسر چاه بدر رفت و تنی دو را دید از ایشان بپرسید که هیچ خبر
کاروان دارید گفتند بمکه شد و لکن قریش همی آید بحرب محمد گفت کجا اند گفت ایشان بفلان وقت از جحفه برگرفتند امشب بذات القرن باشند
پس پیغامبر علیه السلم بازگشت دیگر روز علی را رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام را بر چهارگان بفرستاد و ایشان بسر چاه بدر گشتند
و قریش نزدیک پیغامبر علیه السلم بدو فرسنگ فرود آمده بودند و اشتربانان را بسر چاه فرستاده بودند تا مشکها پر آب کنند چون آن چهار کار را
بدیدند بجستند علی اندر رسید و یکی غلام را بگرفت از ایشان نام او حریص بود گفتند سیه بود علی او را بپرسید قریش کجاست گفت اینجا بدو فرسنگ فرود
آمده اند پس آن غلام را سوی پیغمبر علیه السلم آوردند و او همی نماز کرد و یاران آن غلام را سر دهی گفتند که تو غلام بوسفیانی پس پیغامبر علیه السلم نماز کرد
گفت هرگز من از شما عجبتر مردمان ندیده ام چه خواهید ازین مرد پس آن غلام را پیش خواند گفت مرا بس و راست بگوی تا قریش چند تن اند و غلام
گفت عدد ایشان ندانم و لکن هر روز ده اشتر بکشند پیغامبر علیه السلم گفت کم و بیش مگو چند مرد اند غلام گفت سه نهصد و پنجاه مرد اند از ایشان صد سوار اند
و دیگر همه اشتر دارند پیغامبر علیه السلم گفت از مهتران کیست با ایشان غلام گفت عتبه است و شیبه و امیة بن خلف و عقبة بن
ابی معیط و عباس بن عبد المطلب و بوجهل بن هشام و عکرمه است چون غلام این سخن بگفت پیغمبر علیه السلم گفت لقد رمتکم مکة بافلاذ
کبدها گفت هر چه اندر مکه جگر بود همه سوی شما انداخت پس پیغامبر علیه السلم با یاران برخاست و بسوی چاه بدر شد و آنجا حوضی

بکندند پس آن شب پیغامبر علیه السلام بخواب دید که لشکر پیغامبر همه پراکنده شدند و پیغامبر علیه السلم از آن تاویل کرد گفت
ایشان منهزم شوند و قریش خواست که سر چاه بگیرند و پیغامبر علیه السلم سر چاه بگرفته بود و میان ایشان تلی ریگ بود
بزرگ و پیغامبر علیه السلم ببدر نزدیکتر بود از ایشان چنانک گفت عز و جل اِذْ انتم بِالعُدْوَةِ الدُّنيا وَهُم
بِالعُدْوَةِ القُصْوَى وَالرَّكْبُ اسفلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُّم لَاخْتَلَفْتُم فِي
المِيعَادِ گفت شما بگوشه بدر بودید و بآب نزدیکتر و ایشان بدیگر گوشه بودند از آب دورتر و گر شما بدین
کار یکدیگر را وعده کرده بودید خلاف آمدی پس قریش از آن تل ریگ فرو آمدند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
ایشان را همی دید و همی شناخت و چون عتبه فرو آمد پیغمبر گفت علیه السلم قریش را هیچکس نصیحت نکرد چندانک این
عتبه کرد گفت بازگردید پس چون ایشان از تل ریگ فرو آمدند نگاه کردند آن سپاه پیغمبر بچشم ایشان
اندک آمد چنانچه گفت عز و جل وَاِذْ يُرِيكُمُوهُمْ اِذِ التَقَيْتُمْ فِي اَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَ
يُقَلِّلُكُمْ فِي اَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللهُ امرًا كَانَ مَفْعُولًا پس کافران مر وهب
ابن عمیر الجمحی را بفرستادند تا بنگرد که مسلمانان چند اند و پس آن حرب اندر پیوست و حق سبحانه خدای تعالی
بهمانکه فرستاد فرشتگان را از آسمان و پیغامبر علیه السلم یک مشت خاک برگرفت و بر روی کافران
انداخت و گفت شاهت الوجوه آن کافران همه چون کوران گشتند تا آن مهتران مکه همه که آنجا بودند کشته
شدند نه بوجهل ماند و نه جزوی و دیگران با همه اسیر گرفتند اندر دست پیغمبر علیه السلم افتادند و خدای
تعالی پیغمبر را ظفر داد بر سپاه و فرشتگان را مدد فرستاد سه هزار فرشته و این آنست که خدای گفت
عز و جل وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَاَنْتُمْ اَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ اِذْ تَقُولُ لِلْمُؤمِنِينَ اَلَنْ يَكْفِيَكُمْ اَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ
بِثَلٰثَةِ آلَافٍ مِنَ المَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ بَلَى اِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا
وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ
مِنَ المَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ بازگشتیم بقرآن

وَسارِعُوا اِلى مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّموٰاتُ وَالْاَرْضُ

اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِيْنَ اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ وَالْكَاظِمِيْنَ

الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وَالَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوا

فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ

يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلٰى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ اُولٰٓئِكَ

جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ

فِيْهَا وَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِيْنَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيْرُوا فِي الْاَرْضِ

فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِيْنَ هٰذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى

وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِيْنَ وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ

اما این آیت که خدای گفت عزوجل وَسارِعُوا اِلى مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ

وَجَنَّةٍ عرضها السموات والارض اُعِدَّت للمتقين گفت بشتابید ای بندگان

من سوی آمرزش و سوی بهشت که پهنای آن چند صفت آسمان و صفت زمین است و وعده کرده اندان

بهشت پرهیزکارانرا و این آیت اندر شان یاران پیغامبر علیه السلم فرو آمده است و اندر حدیث کارزار کردن

بدر و احد و هرکه بحرب بدر با پیغامبر بود خدای عزوجل اورا بیامرزید و پیغامبر اورا مژدگانی داد به بهشت و گواهی داد

کا او اهل بهشتست این آیت که گفت اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ وَالْكَاظِمِيْنَ

الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ گفت آنکسها که هزینه کنند و صدقه

دهند اندر فراخی و تنگی و آنکسها که خشم برایشان فرو خورند که مرا ایشان بباشد از مردمان اندر گذارند

خدای عزوجل دوست دارد نیکوکارانرا حکایت کنند که سلطانی بود و اورا بنده بود روزی آن سلطان

همی طعام خورد و آن بنده او کاسه همی آورد از دست آن غلام بیوفتاد و بجامه و ریش آن سلطان

فرو شد و آن سلطانرا خشم بر آمد و خواست که این بنده را عقوبت کند آن بنده گفت خدای عزوجل می گوید

وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ آن سلطان گفت فرو خوردم آن خشم پس آن بنده دیگر گفت وَالْعَافِيْنَ

عَنِ النَّاسِ گفت از تو اندر گذاشتم و عفو کردم این بنده گفت دیگر وَاللّٰهُ يُحِبُّ

الْمُحْسِنِيْنَ گفت آزاد کردم روی خدایرا عزوجل اما اندر خبر آمده است که پیغامبری بود خدارا

عزوجل نام او جرقیل بود او شبی بخواب دید که کسی نزدیک او آمدی اورا گویدی برخیز و این کوه را بخور

نزدیک سرای او کوهی بود سخت بزرگ برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت این غلط همی شنوم که کوه نتوان خورد

و باز بخفت بس همچنین بخواب دید و دیگر باره برخاست و دو رکعت نماز کرد و باز بخفت و بار سدیگر بخواب دید

همان برخاست گفت این حقیقتست و آن فرشته بود که اورا بخواب همی نمود که خواب پیغامبران وحی باشد گفت

چگونه بخورم من این کوه را و گفت نزدیک آن کوه روم و من بار کنم و نزدیک کوه شد و دهن باز کرد آن کوه

از جای برخاست و بگلوی او فرو شد آسان که هیچ رنجی بدو نرسید اکنون گفت حکمت این چیست فرشته

گفت اورا که خدای عزوجل میگوید که چون خشم برآیدت فرو خوری که خشم برآیدت چنین کوه بود بعظیمی و چون اورا

فرو خوری هم چنین آسان باشد که این کوه بگلوی تو فرو شود اما این آیه که گفت وَالَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوا

فاحشة او ظلموا انفسهم الى قوله خالدين فيها ونعم اجر العاملين   گروهی از علما گویند
این آیت اندر شان وحشی فرو آمده است بدان وقت که او حمزه را بکشت و پس مسلمان شد و پیغامبر صلی الله
علیه وسلم او را نتوانست دیدن از بهر حمزه لکن مسلمان شده بود و اندوهگن شده بود و همی ترسید بر خویشتن
که آن گناه او بزرگ بود و نیز آن کراهیت پیغامبر علیه السلم در خویشتن بدید و همی گریست و همی زاری کرد و استغفار
و دعا همی کرد و خدای عز و جل همی خواند ایزد تعالی چهار آیت فرستاد از قران بجا که اندر قران مرجو تر از آن
آیتها نیست یکی آنست که گفت والذین اذا فعلوا فاحشة تا آخر این آیت گفت هر که او گناهی کند
زشت یا بر تن خویش ستم کند خدای را عز و جل یاد کند گناه را آمرزش خواهد از خدای و کیست که گناه آمرزد
مگر خدای و آن هنگام بر گناه خویش اصرار نکند و گناه اصرار آن باشد که بر گناه بایستد و همیشه کند گفت
جز آنکس که چنین کند و باشد آمرزش از خدای و بهشتها کی رود بدان جویها جاویدان باشند
اندر آن و چون نیک است مزد کارکنان   ان یمسسکم قرح
ه

فقد مس القوم قرح مثله وتلك الأيام نداولها بين
الناس وليعلم الله الذين آمنوا ويتخذ منكم شهداء والله لا
يحب الظالمين وليمحص الله الذين آمنوا ويمحق الكافرين
أم حسبتم أن تدخلوا الجنة ولما يعلم الله الذين جاهدوا
منكم ويعلم الصابرين ولقد كنتم تمنون الموت من قبل أن تلقوه

فقد

فقد رأيتموه وأنتم تنظرون   وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله
الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على
عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين   وما كان لنفس
أن تموت إلا بإذن الله كتابا مؤجلا ومن يرد ثواب الدنيا نؤته
منها ومن يرد ثواب الآخرة نؤته منها وسنجزي الشاكرين   وكأين
من نبي قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما أصابهم في سبيل الله
وما ضعفوا وما استكانوا والله يحب الصابرين   وما كان قولهم إلا
أن قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا في أمرنا وثبت أقدامنا وانصرنا
على القوم الكافرين   فآتاهم الله ثواب الدنيا وحسن ثواب الآخرة
والله يحب المحسنين   يا أيها الذين آمنوا إن تطيعوا الذين كفروا
يردوكم على أعقابكم فتنقلبوا خاسرين   بل الله مولاكم

وهو خير الناصرين سنلقي في قلوب الذين كفروا الرعب بما أشركوا
بالله ما لم ينزل به سلطانا ومأواهم النار وبئس مثوى الظالمين ولقد
صدقكم الله وعده إذ تحسونهم بإذنه حتى إذا فشلتم وتنازعتم
في الأمر وعصيتم من بعد ما أراكم ما تحبون منكم من
يريد الدنيا ومنكم من يريد الآخرة ثم صرفكم عنهم ليبتليكم و
لقد عفا عنكم والله ذو فضل على المؤمنين إذ تصعدون
ولا تلوون على أحد والرسول يدعوكم في أخراكم فأثابكم غما
بغم لكي لا تحزنوا على ما فاتكم ولا ما أصابكم والله خبير بما تعملون
ثم أنزل عليكم من بعد الغم أمنة نعاسا يغشى طائفة منكم وطائفة قد
أهمتهم أنفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية يقولون هل لنا
من الأمر من شيء قل إن الأمر كله لله يخفون في أنفسهم ما

لا يبدون لك يقولون لو كان لنا من الأمر شيء ما قتلنا هاهنا قل
لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم وليبتلي
الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم يوم التقى الجمعان إنما

والله عليم بذات الصدور
إن الذين تولوا منكم

استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفا الله عنهم إن الله
غفور حليم يا أيها الذين آمنوا لا تكونوا كالذين كفروا وقالوا
لإخوانهم إذا ضربوا في الأرض أو كانوا غزى لو كانوا عندنا
ما ماتوا وما قتلوا ليجعل الله ذلك حسرة في قلوبهم والله يحيي
ويميت والله بما تعملون بصير ولئن قتلتم في سبيل الله
أو متم لمغفرة من الله ورحمة خير مما يجمعون ولئن
متم أو قتلتم لإلى الله تحشرون فبما رحمة من الله لنت
لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك

فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ

اندر گذار از ایشان خواه آمرزش مر ایشان را وبرای زن با ایشان اندر کار چون اسکالی کنی

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ

خویش سپار کار بر خدای که خدای دوست دارد سپارندگان را کار خویش اگر یاری دهد شمارا خدای

فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ

نباشد غلبه کننده مرشمارا واگر فروگذارد مرشمارا کیست آنکس که یاری دهد شمارا از پس وی

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ گفت یا محمد یوما بیوم وحنظلة بحنظلة

و بر خدای خویش سپارند کار گروندگان

وبوسفیان را اسیری بود وحنظله نام بود وروز بدر اورا کشته بودند وچون پیغامبر علیه السلم بمدینه باز آمد زن حنظله گفت حنظله با من گرد آمده بود وهنوز خویشتن را نشسته بود وپیغامبر علیه السلم گفت غسلته الملائکة پیغامبر اورا غسیلة الملائکة نام کرد پس بوسفیان اندر میان کشتگان همی گشت حمزه را دید کشته ومثله کرده جرعتی بدهان او اندر نهاد وبا ابی انجا بود گفت شرم نداری که سر عم خویش را چوبه بدهان اندر زنی بوسفیان شرم داشت وباز گشت ولشکر باز آمد وبران بود که دیگر روز حرب کند ویاران سخت از حرب همی نترسیدند از بهر انک همه جراحت رسیده بودند پس خدای عز وجل هیبت بدل کافران اندر افگند چنانچ گفت سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ الی اخر الآیه پس چون نماز دیگر نبود اشتران بیاوردند واسبان زین بر نهادند وبرفتن گرفتند ومسلمانان را عجب آمد گفتند مگر بغارت کردن مدینه همی روند پیغامبر علیه السلم گفت اگر ایشان بمدینه روند تا من جان دارم بزنم باایشان پس علی را گفت برو برفت بوسفیان گفت نگاه کن اگر بر اشتران نشینند واسبان بدست گیرند تو دانک همی گریزند وبا زمکه میروند وگر بر اسبان نشینند تو دانک بمدینه خواهند رفتن پس دانستند که همی باز گردند مسلمانان تکبیر کردند بوسفیان گفت این تکبیر چیست که نه نیکو کاری کرده اند اگر روزی بودیم بدین سال این وعده را راست باشید که ما باز ایم وانچه واجبست بکنیم پیغامبر گفت رواست آن اسب انجا نبود ودیگر روز گرد کشتگان همی گشت حمزه را یافت بران حال چنین گفت اگر از بهر آن خواهرش نیستی اورا انجا دست باز

داری تا روز رستخیز از شکم وحوصله خیزندی پس بفرمود تا کشتگان همی گرد کردند وبگور کردند وپیغامبر گفت اگر روزی مرا خدای عز وجل بر این اهل مکه ظفر دهد من ایشان را بنجاه تن مثله کنم وگوش وبینی ایشان بر دارم بدانک ایشان با حمزه کردند پس خدای تعالی این آیت بفرستاد وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ پس مردمان مدینه بیرون آمدند وبر کشتگان خویش همی گریستند خواستند که ایشان را بمدینه باز برند پیغامبر گفت هم انجا بگور کنند تا روز رستخیز هم از انجا بر خیزند وهیچ خلق را مشویید تا آن روز با جراحت پیش خدای روند وپیغامبر علیه السلم بر ایشان نماز کرد وهم انجا بگور کردشان وبر حمزه هفتاد تکبیر کرد از بهر آنک نخست اورا آوردند واو تکبیر همی کرد وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى

ونبود هیچ پیغامبر اندر غنیمت که خیانت کند واینک خیانت کند بیارد آنچه خیانت کند روز قیامت پس تمام بدهند

كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ

هر تنی را آنچه کرده است وبریشان بیداد نکنند هر کرا آنکس که بدام رود خشنودی خدای چون آنکس باشد

بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ

که واجب کند خشمی از خدای وجایگاه وی دوزخ وبدجای بازگشت ایشان را پایگاههاست نزد خدای وخدای

بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا

بیناست بدانچه همی کنند سپاس نهاد خدای بر گروندگان چون بفرستاد اندر ایشان پیغامبری

مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

از تن ایشان همی خواند بریشان نشانهای وی وپاک همی کرداند ایشان را از گناه وهمی آموزاند ایشان را نامه یعنی قرآن وسخن صواب یعنی فقه

وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ

واگرچه بودند از پیش اندر گم بودگی پیدا یا چون برسید بشما

مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ

یعنی بزخت احد کاری اندوهگن دشمن خویش رسید دو چندان گفتید از کجاست این بگو یا محمد این از نزد تنهای شماست

إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ

که خدای بر هر چیزی تواناست وانچه برسید بشما از روز که روی بروی آوردند دو گروه

فبإذن الله وليعلم المؤمنين وليعلم الذين نافقوا وقيل
لهم تعالوا قاتلوا في سبيل الله أو ادفعوا قالوا لو نعلم قتالا لاتبعناكم هم
للكفر يومئذ أقرب منهم للإيمان يقولون بأفواههم ما ليس في
قلوبهم والله أعلم بما يكتمون الذين قالوا لإخوانهم وقعدوا
لو أطاعونا ما قتلوا قل فادرءوا عن أنفسكم الموت إن كنتم صادقين
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم
يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم
يلحقوا بهم من خلفهم ألا خوف عليهم ولا هم يحزنون يستبشرون
بنعمة من الله وفضل وأن الله لا يضيع أجر المؤمنين الذين
استجابوا لله والرسول من بعد ما أصابهم القرح للذين أحسنوا منهم
واتقوا أجر عظيم الذين قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا

لكم فاخشوهم فزادهم إيمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوكيل
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان
الله والله ذو فضل عظيم إنما ذلكم الشيطان يخوف أولياءه
فلا تخافوهم وخافون إن كنتم مؤمنين ولا يحزنك الذين
يسارعون في الكفر إنهم لن يضروا الله شيئا يريد الله ألا يجعل
لهم حظا في الآخرة ولهم عذاب عظيم إن الذين اشتروا الكفر
بالإيمان لن يضروا الله شيئا ولهم عذاب أليم ولا يحسبن الذين كفروا
أنما نملي لهم خير لأنفسهم إنما نملي لهم ليزدادوا إثما ولهم عذاب
مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه حتى
يميز الخبيث من الطيب وما كان الله ليطلعكم على
الغيب ولكن الله يجتبي من رسله من يشاء فآمنوا بالله و

رُسُلِه وَاِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ اَجْرٌ عَظِيمٌ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ

پیغامبرانش و اگر بگروید و پرهیزکاری کنید مر شمار است مزدی بزرگ و مپندارید آنکسها که

يَبْخَلُونَ بِمَا آتٰيهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِه هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ

بخیلی میکنند بدانچه داد ایشان را خدای از افزونی او آن بهتر است مر ایشان را بلکه آن بدتر است ایشان را زود بود که طوق کنند

مَا بَخِلُوا بِه يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاللّٰهُ بِمَا

آنچه بخیلی کردند بدان روز رستخیز و مر خدای راست میراث آسمانها و زمین و خدای بدانچه

تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَ

می کنید آگاهست بشنید خدای گفتار آنکه گفتند که خدای درویش است

نَحْنُ اَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ

و ما توانگرانیم زود بنویسیم آنچه گفتند و کشتن ایشان پیغامبران را ناحق و گوییم

ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيكُمْ وَاَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ

بچشید عذاب آتش سوزان آن بدانچه پیش فرستاد دستهای شما و خدای نیست

بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ اَلَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللّٰهَ عَهِدَ اِلَيْنَا اَلَّا نُؤْمِنَ

ستمکار مر بندگان را آنکسها که گفتند خدای پیمان کرد با ما استوار نداریم

لِرَسُولٍ حَتّٰى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ

مر پیغامبری را تا بیارد بما قربانی که بخورد آن را آتش بگو بیامد آوردند بشما

رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ كُنْتُمْ

پیغامبرانی از پیش من درستیها و بدانچ گفتید چرا کشتید ایشان را اگر هستید

صَادِقِينَ فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ

راست گویان دروغ زن دارند ترا دروغ زن داشتند پیغامبرانی را

مِنْ قَبْلِكَ جَاؤُا بِالْبَيِّنَاتِ

از پیش تو آوردند درستیها

وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ

وکتابها و نامه روشن هر تنی چشنده مرگ و هرآینه تمام بدهند مزدهاء شما

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيٰوةُ

روز قیامت هرکرا دور کنند از آتش و اندرآرند اندر بهشت برست و نیست زندگانی

الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ لَتُبْلَوُنَّ فِي اَمْوَالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ

این جهان مگر برخورداری فریفتن بیازمایند شما را اندر خواستهاء شما و تنهاء شما و بشنوید

مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ اَشْرَكُوا اَذًى

از آنکسها که بدادند ایشان توریت از پیش شما و از آنکسها که انباز کردند ایذا

كَثِيرًا وَاِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ

بسیار و اگر شکیبایی کنید و پرهیزکاری کنید این از کودنی کارها و چون بگرفت خدای

مِيثَاقَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ

پیمان آنکسها که بدادند ایشان توریت تا پیدا کنید آن مر مردمان را و نپوشانید آن را بینداختند پس

ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِه ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ

پشتهاء خویش و بخریدند بوی بهای اندک بدست آنچ همی خریدند مپندار آنکسها که

يَفْرَحُونَ بِمَا اَتَوْا وَيُحِبُّونَ اَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ

شادی کنند بدانچ کردند و دوست دارند که بستایند ایشان را بدانچ نکردند مپندار ایشان را

بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ

برستگاری از عذاب و مر ایشان را عذابی دردگین و مر خدای راست پادشاهی آسمانها و زمین

وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ

و خدای بر هر چیزی تواناست اندر آفریدن آسمانها و زمین و اندر آمدن و شدن

اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِاُولِي الْاَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ

شب و روز نشانهاست بیگمان مر خداوندان خردها آنکسها که یاد کنند خدای را

قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا
مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ
تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا
مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا
ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ
رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ فَاسْتَجَابَ
لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ
مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي
سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ
لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ

مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ لَٰكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ
جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا
عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ
إِلَيْكُمْ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا
قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

واین سورة آل عمران بمدینة فرو آمده است وبدین سورة اندر قصهٔ مریمست وآن یحیی وزکریا وقصهٔ
اهل نجران وپیش ازین سورة اندر حدیث غزو بدر است وغزوة الاحد وغزاة بدر گفته آمد
واکنون غزاة احد بتمامی گفته آید ان شاء الله وتعالی

غزاة الاحد

واین احد کوهیست اندر حدود مدینه وسبب این حرب آن بود که چون اهل مکه را بجاه بدر مصیبت رسید
وآن مایه مردم که مانده بودند باز مکه رفتند وان مهتران ایشان همه کشته شدند وبدان اندر صبر نتوانستند کردن گفتند
ما نیارامیم تا داد خویش از محمد نستانیم وبهمه قبیلهاء عرب کس فرستادند ویاری خواستند همچنانچ از مهتران حبش
یاری خواستند کان وانعت خود قریش را افتاده بود وبهم گرد آمدند وازیشان یکی عکرمة بن ابی جهل بود که
پدرش کشته بوده وصفوان بن امیه بود وخداوندان خواستها را که بوسفیان اندر کاروان آورده بود بروز کار بدر همه

نیاورده بودند تا آن خواسته‌ها کرد کردن تا آن همه هزینه کنند و هیچ بخداوندان باز ندهند یکسال خواسته‌ها گرد همی کردند و مردمان
و سپاه گرد همی کردند و بوسفیان را امیر کردند بر خویشتن و اول میری بود که بپذیرفت و همه عرب او را بیعت کردند و بوسفیان
گفت زنان را با خود بیارید تا از بهر حمیت را کارزار کنند و آنجا مردی بود نام او ابا عزة الجمحی بود و شاعر بود و پیغامبر را
شعر گفته بود و پس روز بدر بدست پیغامبر افتاده بود اسیر و پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را دست باز داشته بود و با او شرط کرده بود و نیز
که بحرب نیاید و او را شعر نگوید پس بوسفیان او را بر نشاند و بیاورد و خبر داد او را تا برفت و سپاه را گرد کرد بماه شوال اندر بوسفیان
سپاه از مکه بیرون آورد و هبل بیاورد آراسته با پانزده زن از زنان مهتران مکه و یکی از آن زنان هند بود زن بوسفیان
و او را بدر کشته بودند نام او عتبة بن ابی ربیعه و برادرش نیز کشته شده بود و عمش نیز کشته شده بود و عکرمة بن ابی جهل نیز
زن را بیاورد و صفوان بن امیه زن خویش را بیاورد و این پانزده زن بودند از مهتران و با هر زنی دو سه زن بودند
و جبیر بن مطعم مهترزاده مکه و عمش طعیمة بن عدی روز بدر کشته شده بود و پدرش را مطعم بن عدی غلامی بود حبشی سخت مردانه
و زیرک بود نام او وحشی بود و جبیر بن مطعم او را بخواند گفت محمد عم مرا بکشتست و با او دو عم است یکی حمزه و دیگر عباس اگر از ایشان
دو یکی را بکشی آزادی بوسفیان بر در مکه سه هزار مرد عرض کرد از ایشان دویست مرد سوار بود بر اسبان و دیگر همه اشتران
داشتند و از ایشان هفتصد مرد بود که زره داشتند و بوسفیان هند را بر اشتری نهاده بود و پیرایه برکرده برفتند و روی بمدینه نهادند
و پیغامبر علیه السلام از آن لشکر خبر نداشت تا جبرئیل آمد علیه السلم و او را خبر کرد که لشکر بسیار آمد و ایشان آهنگ
مدینه کردند و از مدینه بر هشت میل کوهی است آنرا احد گویند و هشت میل دور سنگ باشد و ایشان بدان کوه فرو آمدند
و پیغامبر صلی الله علیه و سلم آگاه شد و یاران سخت بترسیدند از بهر آن که دانستند که این بار یکبارگی جستن آمدند و دل بدر و عبدالله بن
ابی سلول بمدینه بود گفت یا رسول الله ما را صواب آنست که از مدینه بیرون نرویم تا ایشان همه بدر شهر آیند اگر
همه با زنان و کودکان تا رسیده اند همه را هزیمت کنیم چون ما می بیرون شویم عدد ایشان سه هزار مرد است
و با ما سه هزار مرد بیرون نیاید و هرگز هیچ سپاه بنودست که بدر مدینه آمدست که نه مقهور شد پیغامبر علیه السلم ان
سخن عبدالله بن ابی خوش آمد گفت من دوش بخواب دیدم که این شمشیر من رخنه شده بود و من دست بزرهی
اندر کرده بودم و آن زره مدینه است یاران گفتند این چنین خاموش نتوان بودن که هیچ دشمن بنودست که بدر ما آمدست
که نه خداوند را اسیر کردست پیغامبر صلی الله علیه و سلم بناخوشی بیرون رفت و یاران گفتند ما ایشان را روزی

نیابیم چون روز بدر پس روز آدینه بود پیغامبر گفت علیه السلم نماز آدینه بکنیم پس بیرون رویم پس روز هفتم از ماه شوال
نماز آدینه بکردند و پیغامبر صلی الله علیه سلاح اندر پوشید و برفت بر ناکام پس چون بر روی پیغامبر آن کراهیت
بدیدند او را گفتند یا رسول الله اگر ترا مراد بیرون آمدن نیست بباش تا ما بیرون برویم پیغامبر گفت صلی الله علیه این حدیث پیش از این
از این بایستی گفتن اکنون چون سلاح بپوشیدم جز حرب روا ندارم پس پیغامبر علیه السلم همچنان برفت و ام کلثوم
را بر مدینه خلیفت کرد و با پیغامبر علیه السلم هزار مرد بود بیرون شد و از آن هزار مرد هیچکس اسب نداشت مگر
پیغامبر علیه السلم ولکن همه سلاح داشتند و مردی بود او را ابن برده گفتندی او نیز اسب داشت و لواء پیغامبر آن روز بدست
مصعب بن زبیر بود و عبدالله بن ابی گفت صواب نیست بیرون شدن فرمان او نکردند پس عبدالله بن ابی گفت این
مردمان فرمان پیران نکنند و بفرمان کودکان همی روند و من ندانم کجا همی روم خویشتن را بر بیهوده بکشتن
ندهم من باری بازگشتم هر که از شما عافیت خواهد باز گردید پیغامبر علیه السلم اندر پیش بود چون این حدیث
بشنود عبدالله بن عمر را بفرستاد که مر ایشان را باز آرد و برفت و ایشان را اندر یافت گفت یا مردمان کجا
همی روید بفرمان این منافق و پیغامبر خدای را فرو هلید گروهی بازگشته بودند با عبدالله بن ابی ایشان گفتند
اگر ما دانیمی که حرب باید کردن بازنگشتیمی خدای عز و جل این سخن که بگفتند بقرآن یاد کرد و خبر داد گفت عز و جل
قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ
يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ پس چون ایشان
بازگشتند پیغامبر علیه السلم لختی دیگر برفت و بیستاد و آنجا دو تل ریگ بود آنرا شیخین خوانند
و آنجا سپاه عرض کرد و همه هفتصد مرد بشمار آمد از آنک سوار بود و دیگران پیاده پس پیغامبر علیه السلم هر که از ایشان
خرد بود همه را باز گردانید چون عبدالله بن عمر و ثابت بن زید و اسید بن ظهیر و البراء بن عازب و ابو سعید
الخدری را نیز باز گردانید و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج باز گردانید پس رافع دستوری خواست با مدن او را
دستوری داد و سمره گفت یا رسول الله مرا نیز دستوری ده تا بیایم که مر رافع را دستوری دادی و من از وی نامردتر ام
اگر فرمایی تا با او کشتی گیرم اگر او را بیفکنم اگر مرا دستوری ده پس کشتی گرفت با رافع و او را بیفکند پس پیغامبر صلی الله علیه
او را دستوری داد و برفتند و پیغامبر علیه السلم دلیلی بگرفت تا برفتند و کوه را از پس پشت کردند و بزیر کوه صف برکشیدند

ولوای قریش بدست ابی عبدان بود و خالد بن الولید با پانصد مرد بر میمنه کردند و عکرمه بن ابی جهل با پانصد مرد با میسره
کردند و بوسفیان گفت لوا نگاه دارید که این کار رعب بر لواست که روز بدر لوا بفگندند تا سپاه قریش ضعیف شد و هبل را
بیاوردند اراسته بر اشتری و پیش صف اندر کردند و زنان را بفرمود تا از پس صف مردان بیستادند و صفها مسلمانان پیغامبر
علیه السلم راست کردند و زبیر بن العوام را برابر خالد بپای کرد با پانصد مرد و مقداد بن الاسود برابر عکرمه بپای کرد با پانصد
مرد و لوای پیغامبر مصعب بن عمیر این داشت و کوه از پس پشت کردند و بدان جا اندر دره بود که دشمن بدان اندر راه یافتی و رسول
علیه السلم پنجاه مرد را بدان سر دره بپای کرد گروهی گویند پنجاه مرد را بپای کرد و ایشان را گفت این دره نگاه دارید و از اینجا
هیچ مروید تا من باز نزدیک شما ایم و گر دشمن روی سوی شما کند هیچ مجنبید پس لشکر روی بروی آوردند و بوسفیان مردی
را بپای کرد و منادی همی کرد و همی گفت یا مردمان مدینه شما را با ما و ما را با شما هیچ عصبیت نیست ما را با محمد دست باز دارید
تا با محمد بهتر دانیم که او از شهر ماست و ما بدو حق تریم تا شما را نباید کشتن پس چون لشکر پیغامبر بشنیدند او از آن منادی همه یکبار
مهاجر و انصار آواز دادند گفتند لعنت بر بوسفیان باد و بر شما همه باد و ما بدان آمدیم که جانها خویش فدای او کنیم و گر ما را همه
پیش او بکشند رواست ولکن اگر خدای خواهد ما شما را امروز مردانگی نماییم که شما بدانید و مردی بود اندر میان ایشان از
بزرگان مکه نام او عبدالله بن عمرو از مکه گریخته بود و بزینهار پیغامبر آمده بود و مسلمان شده بود پس از مسلمانی بازگشت و ز پیغامبر
بگریخت و بمکه بازگشت شد و مرتد گشت و همه روز یکیا را گفتی که آن مهاجران همه دوستان منند و با من وعده کرده اند که مرتد کردند
و من ایشان را بازگردانم پس اهل مکه او را گفتند پیش رو و بگو او را و پیش صف آمد و گفت یا مردمان فلان اندر دین
محمد هیچ خیر نیست با این دین و بشکر ابید پیش ما تا شما را نکشد ایشان همه بر و لعنت کردند و او بازگشت تشویر زده
پس پیغامبر علیه السلم زبیر بن العوام را گفت بسم الله حمله کن پس چون زبیر حمله کرد با یاران خویش بنجنبین حمله
قریش روی بگردانیدند و پیغامبر علیه السلم و جمله مسلمانان تکبیر کردند پس بوسفیان از پس خالد برفت و او را بازگردانید
و بجای باز آورد و طلحه بن عثمان پیش آمد که من با تو بزنم اگر تو مرا بکشی بهشت شوی و اگر من ترا بکشم به بهشت شوی
و این سخن علی را بر راه فسوس گفت و علی برو حمله کرد و یک پای از ران او بیرون انداخت و زینهار خواست علی او را همچنان
دست باز داشت پیغامبر علیه السلم چون بدید تبسم کرد پس بفرمود که جمله سپاه حمله کنید سپاه قریش همه روی بگردانیدند
و بوسفیان هزیمت شد و آن هبل که آورده بودند نگون سار اندر افتاد و زنان کافران بگریختند از هر سوی پس آن مسلمانان

پس آن مسلمانان از پس کافران شد و دست بکشتن بردند چنانکه گفت عز و جل اسمه که وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ
وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا
أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ پس مسلمانان غنیمت همی گرفتند و همی کشتند پس این گروه که بر سر آن دره ایستاده بودند
پیغامبر علیه السلم ایشان را گفته بود که از اینجا مروید تا من نزدیک شما ایم چون ایشان دیدند که مسلمانان غنیمت گرفتند و همی کشتند
پس این گروه که بر سر آن دره ایستاده بودند برخی از ایشان بغنیمت گرفتن آمدن و آن سر آن دره بگذاشتند و تنی چند
آنجا بیستادند پس گروهی از قریش هزیمت شده بودند و همی رفتند چون آن تنی چند آنجا بدیدند بر سر دره اندر آمدند
و ایشان را همه بکشتند و از آن دره اندر آمدند و شمشیر بمسلمانان اندر نهادند و بکشتن گرفتند و پیش تا حرب آمدند هند وحشی را
مدیها بپذیرفته بود و جامه تن خویش و بدیه او را داده بود تا حمزه را بکشتند پس وحشی همی آمد حمزه را دید با کافری حرب
کرد و آن کافر را بکشت وحشی از پس او در آمد و او را یکی حربه بزد و بکشت و هند را آگاه کرد که من حمزه را بکشتم پس هند
بیامد و حمزه را دید کشته گوش و بینی او ببرید و بر پستان اندر کرد و یاران پیغامبر صلی الله علیه بر سر گروه شدند گروهی روی بمدینه
باز نهادند گروهی از پس احد اندر ریگ پنهان شدند و پیغامبر بر اسب ایستاده بود و هیچ خلق بر او نبود و بوبکر و عمر هر دو
خسته شده بودند عتبه بن ابی وقاص برادر سعد بن وقاص پیغامبر را بدید از دور تنها مانده او را بشناخت بیامد و یکی سنگ بر دهان
او زد تا دندان پیش او بشکست و سنگی دیگر بزد میان دو ابروی پیغامبر علیه السلم همچنان که خونش بریش و روی او فرود
دوید و پیغامبر صلی الله علیه از اسب جدا شد پس عبدالله بن جدعان اللیثی مر پیغامبر را علیه السلم بدید و یک شمشیر بزد او را بر پهلوی
پیغامبر ببوفتاد و بر پهلوی راست و آن شمشیر کار نکرد و کسر و روی پیغامبر چون اندر یکی بود پنداشتند که او را بکشتند پس عتبه
بن ابی وقاص بر اسب پیغامبر نشست و همی گشت گرد لشکر قریش و همی گفتند یا مردمان محمد را بکشتند و اینک اسب محمد
هر که آن آواز بشنید از مسلمانان بدست و پای بمردند پس علی رضی الله عنه پیش اندر حرب همی کرد و ز بن خبر
نداشت پس پیغامبر صلی الله علیه حیلت کرد و درست بنشست و هیچ خلق بر او نبود پس سعد بن ابی وقاص را گفتند برادرت
پیغامبر را بکشت او برفت بطلب برادر خویش تا مگر او را بیابد و بکشد پس بیامد و پیغامبر را دید بزمین نشسته ولکن از گرانی
آن دو روزه بر پای نتوانست خاستن و چشمهاش هر دو از خون گرفته بود و سعد فراز شد و سخن گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
او را بشناخت و بر پیغامبر هیچ خلق نبود مگر دو تن از انصار یکی قتاده بن النعمان و دیگر سعد بن لیلی. حبیب پس

سعد فراز آمد و پای او را بوسه داد و او را از خون پاک همی کرد پس تیری بیامد بر چشم قتاده بن النعمان آمد
و چشم او بیرون افتاد پیغامبر علیه السلم دعا کرد تا چشم او درست شد پس سعد خواست که بحرب شود پیغامبر گفت
علیه السلم از من جدا مشو پس سعد آنجا نزدیک پیغامبر همی بود و همانجا تیر همی انداخت و هر تیری که بینداخت کافری را
بفکند پیغامبر تیر سعد را همی داد تا سعد همی انداخت و مر سعد را همی گفت ارم یا سعد ارم فداک ابی و امی و هرگز
هیچ خلق را این نگفته بود و هند خود حمزه را مثله کرده بود پس جگرش را بیرون کشید و همی خایید خواست که فرو برد نتوانست
فرو برد و ابی بن خلف الجمحی بر اسب همی گشت و پیغامبر را همی جست بدانک او را بکشد که او همه روز پیغامبر را همی گفتی که من
جنازهٔ ترا همی بروم گفت من خود ترا کشم انشاء الله پس همی گشت تا پیغامبر را یافت و حربت بر و راست کرد
گفت اکنون جلتی سعد بحربت آهنگ ابی کرد تا او را بکشد پیغامبر حربت از سعد بستد و یک حربت بر گردن ابی بن خلف
زد و ابی بانگ کنان همی رفت تا بلشکر قریش و همی گفت محمد را بکشت تا بدان اندر هلاک شد پس پیغامبر علیه السلم
نگاه کرد گروهی را از یاران خویش بکوهی بر همی شدند آواز داد یا یاران من اینک منم محمد زنده هیچ خلق از پس ننگرستند از بیم
کافران چنانک گفت خدای عز و جل اِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ
يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ پس پیغامبر مر عباس را دید و او را شناخت آواز داد عباس بیامد او را گفت یا عم
برو بر سر این کوه و آواز ده بگو یا مسلمانان هر کجا هستید بدید آیید که پیغامبر زنده است و شما را همی بخواند عباس مسلمانان را
آواز داد آواز عباس بشنیدند و دانستند که آن درست است هر کجا بودند یک یک و دو دو همی آمدند عباس سوی پیغامبر آمد علیه السلم
باز و علی بیامد پیغامبر را دید بران حال مشک بر آب کرد و بیاورد و سر و روی پیغامبر همی شست تا پاک شد و لوا پیغامبر
علیه السلم بپای کرد چون مقدار صد تن با پیغامبر بودند و دیگر همی آمدند و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر را بکشتند همهٔ مردمان
و زنان مدینه بیرون افتادند فاطمه دختر پیغامبر صلی الله علیه همی آمد گریان و زاری همی کرد پس زنی بود نام او حمنه بنت
جحش همی رفت که بلشکرگاه رود چون فاطمه را دید بران حال گفت تو باز گرد تا من خبر پیغامبر علیه السلم سوی تو آرم
پس فاطمه باز گشت حمنه بنت جحش برفت پیغامبر را دید و خبر سوی فاطمه آورد پس چون یاران پیغامبر گرد آمدند
بوسفیان بر سر کوه احد آمد ایشان را بدید آواز داد گفت یا بابکر و یا عمر و یا عثمان و یا علی هیچ خلق آواز نداد گفت همه
بمردید یا بکشتند تا پیغامبر گفت صلی الله علیه جوابش ده عمر گفت یا دشمن خدای هنوز از ما چندانی زنده هست

که بنده باشد با صد چون تو پس بوسفیان سوگند بر عمر داد که بگو تا محمد زنده هست یا نه عمر گفت آری آواز تو همی شنود
پس پیغامبر گفت که نباید که ایشان بر سر کوه آیند دیگر باره با ما حرب سازند خدای عز و جل این سخن پیغامبر بقرآن اندر یاد کرد
گفت فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ
وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ پس یک غم آن بود که حرب کرده بودند و ان و ثغت افتاده بود و یک غم دیگر آن بود که باشد
که بحرب باز آیند پس بوسفیان گفت هبلا بر سر کوه آرید و هبل را بر آنجا آوردند بوسفیان گفت اعل هبل عمر گفت رضی الله
عنه الله اعلی و اجل پس پیغامبر گفت علیه السلم بر این سر کوه باید شدن بر نتوانست خاستن پس آنجا سنگی بود بزرگ
خواست که پیغامبر بر سنگ شود از گرانی زره بر نتوانست شدن طلحه بن عبدالله سر فرو داشت تا پیغامبر علیه السلم
پای بر پشت او نهاد و بر سنگ فراز بر شد بوسفیان او را بدید بر سر آن سنگ بشناخت او را گفت یا محمد
يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ گفت این روز ما بدل روز بدر است پیغامبر عمر را گفت جوابش ده عمر گفت چنین است که
تو همی گویی یا باسفیان اما کشتگان ما اندر بهشت اند و کشتگان شما اندر دوزخ اند پس مردی از انصار نام او حنظله از پس
پیغامبر آمده بود از مدینه و سلاح آورده چون بیامد بوسفیان را دید بر سر کوه با خیلی مردم گفت بروم و بحرب او شوم چون برفت
و چون آنجا رسید کفتند تو کیستی گفت منم حنظله بوسفیان فرمود تا او را بکشتند و از کوه فرو گردانیدند و بانگ کردند و خواهر
حمزه صفیه بنت عبدالمطلب بیرون آمد از مدینه و پیغامبر را گفت مرا دستوری ده تا حمزه را ببینم و بران صبر کنم تا مرا
نیز مزد صابران باشد پیغامبر علیه السلم او را دستوری داد تا حمزه را بدید و چون پیغامبر بمدینه باز آمد حمنه بنت الجحش پیش
آمد عم و برادر کشته بودند عبدالله بن الجحش را و شوهرش را مصعب بن عمیر را کشته بودند مردمان خبر برادرش بدادند گفت
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس چون خبر شوهرش بدادند سخت بگریست و زاری کرد که هیچ مرگی چون مرگ همباز نیست
پس چون پیغامبر علیه السلم بمدینه باز آمد چنان شنید که بوسفیان و سپاه بر دو منزلی بدر نشسته است بدانک باز گردد و مدینه
را غارت کند پیغامبر علیه السلم بفرمود تا اهل مدینه خرد و بزرگ بیرون آمدند چون هزار و پانصد مرد گشتند و همه
آراسته حرب را چون خبر به بوسفیان بردند برفت و لشکر ببرد و سوی مکه و هر که پیش آمد گفت
محمد را بگویید که بوسفیان دو روز پیش بنیا ساید و همی آید اندر کشید و بمکه باز شد و پیغامبر علیه السلم
و یاران بمدینه باز آمدند چون یاران این خبر بشنیدند که بوسفیان همی باز گردد دل بر حرب

بنهادند وگفتند حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ پس خدای تعالی این آیت بشان ایشان
فرستاد وگفت الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا إِلَى قَوْلِهِ وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ایشان باز گشتند
و بمدینه باز آمدند بنعمت خدای بسلامت وچون پیغامبر علیه السلم بمدینه باز آمدند وبانگ وگریستن
وگریستن زنان شنید که همی آمد گفت این چه بانگست گفتند این زنان انصاریان اند که همی
دستوری خواهند تا بر کشتگان خویش بگریند پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا دستوری داد
تغلست که همه گرد آمدند و بر حمزه ماتم کردند و بگریستند و پس بر دیگران وچنین گویند که تا پیغامبر
صلی الله علیه بمرد هرکه بمدینه بمردی نخست گریستن بر حمزه کردندی پس بران مرده مردمان خلاف
کردند اندر کشتگان احد گروهی گفتند هفتاد تن از مسلمانان کشته شده بود ند گروهی گفتند چهل
تن کشته شده بودند ولکن خدای عز وجل بقران اندر گفت أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ
مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ
گفت چندانک ایشان از شما بکشتند روز احد شما از روز بدر دو چندان کشته بودید از
بهر آن دو چندان مثلیها بود وروز بدر هفتاد تن کشته آمده بود قول خدای عز وجل
راست تر و محکم تر است از قول دیگر کس و بوسفیان وعده نهاد
با پیغامبر علیه السلم که دیگر سال هم بدین وقت آراسته باش پیغامبر
علیه السلم دیگر سال چون ماه شوال اندر آمد برفت با سپاهی گران
وهیچ خلق از ایشان نیامدند این بود حرب احد و تفسیر این سوره آل عمران
وحَسْبُنَا اللّٰهُ ونِعْمَ الوكيل نعم المولی ونعم النصير بار کشتیم بقران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای که بوی بود هرچ بود وبوی باشد هرچ باشد رحمان زندگانی که ایشانرا برایمان نگاه دارد عزیب مردگان که اندر غریبی کود برایشان رحمت کند

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ
یا مردمان بترسید از خداوند خویش انک بیافرید شمارا از یک تن واحد یعنی از بیگی

وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي
وبیافرید ازوی جفت وی یعنی حوا وپیدا کند ازین هردو مردانی بسیار وزنان وبترسید خدای انک

تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا وَآتُوا الْيَتَامَى
بخواهید یک از دیگر بوی وخویشاوندیها که خدای هست برشما نگاه بان وبدهید بی پدرانرا

أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ
خواستهاء ایشان وبدل مکیرید پلید را یعنی حرام بپاک یعنی حلال ومخورید خواستهاء یتیمان با خواستهاء خویش

إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانْكِحُوا مَا
کان هست بزه وگناهی بزرگ واگر ترسید داد نتوانید کردن اندر بی پدران بزنی کنید انچ

طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا
حلال وپاک وخوش مرشمارا باشد از زنان دوگان وسه گان وچهارگان اگر بترسید که نتوانید داد کردن

فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ
یک زن یا انک پادشا شود بروی دستهاء شما از نزدیک تر بدانک درویش نشوید وبدهید زنانرا کابینها ایشان

نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا وَلَا
دادنی خوش اگر خوش کنید مرشمارا از چیزی از کابین منش بخورید انرا نوش وگوارنده و

تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا
مدهید نادانان را خواستها ایشان انک کردست خدای مرشمارا پای داری وروزی دهید ایشانرا اندر آنجا

وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا
وبپوشانید ایشانرا وبگویید ایشانرا گفتاری نیکو وبیازمایید بی پدرانرا تا چون برسند

النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم ولا تاكلوها اسرافا
وبدارا ان يكبروا ومن كان غنيا فليستعفف ومن كان فقيرا فلياكل
بالمعروف فاذا دفعتم اليهم اموالهم فاشهدوا عليهم وكفى بالله
حسيبا للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقربون وللنساء
نصيب مما ترك الوالدان والاقربون مما قل منه او كثر
نصيبا مفروضا واذا حضر القسمة اولوا القربى واليتامى والمساكين
فارزقوهم منه وقولوا لهم قولا معروفا وليخش الذين لو تركوا
من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله وليقولوا قولا سديدا
ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم
نارا وسيصلون سعيرا يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل
حظ الانثيين فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك

وان كانت واحدة فلها النصف ولابويه لكل واحد
منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له
ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوة فلامه
السدس من بعد وصية يوصي بها او دين آباؤكم وابناؤكم
لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا فريضة من الله ان
الله كان عليما حكيما ولكم نصف ما ترك
ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان
لهن ولد فلكم الربع مما تركن من بعد
وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم
ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن
الثمن مما تركتم من بعد وصية توصون بها او دين

وَاِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً اَوِ امْرَاَةٌ وَلَهُ اَخٌ اَوْ اُخْتٌ

واگر باشد مردی که میراث یابند ازوی بی پدر و بی فرزند یا زنی باشد ومراورا برادری یا خواهری از مادر

فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَاِنْ كَانُوا اَكْثَرَ

مر هر یکی را باشد ازین دو شش یک واگر باشند این خواهران مادری برادری بیشتر

مِنْ ذٰلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ

از آن ایشان انباز باشند اندر سه یک از پس

وَصِيَّةٍ يُوصٰى بِهَا اَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ

اندرزی که اندرز کند مرده بوی یا وام دادنی بی زیان کردن مر میراث خواره را وصیتی از

اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ تِلْكَ حُدُودُ اللّٰهِ وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ

خدای وخدای داناست بمیراث هر یکی بردبارست بخلاف ناکردن خلاف کنندگان اینست بازداشتها خدای وهر که فرمان برد خدای وپیغامبرورا

يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِينَ

اندر آردش بوستانها که همی رود از زیر ان جویها روان جاودان

فِيهَا وَذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ

اندر آنجا واین است دست کاری بزرگ وهر که نی فرمانی کند خدایرا وپیغامبرورا واندر گذرد

حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ

از حدهاوی اندر آردش بآتشی جاودان اندر انجا ومراورا باشد عذابی خوار کنندن

وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا

وان زنان که بکنند ناخوبی یعنی زنا از زنان شما گوا نهید

عَلَيْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَاِنْ شَهِدُوا

بر ایشان چهار تن از شما اگر گوای دهید

فَاَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتّٰى

باز دارید شان اندر خانها تا

يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ اَوْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لَهُنَّ سَبِيلًا وَاللَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ

جان ستاند ایشانرا مرگ یا بکند خدای مر ایشانرا راهی وان دو زن که بکنند ناخوبی یعنی زنا از شما

فَآذُوهُمَا فَاِنْ تَابَا وَاَصْلَحَا فَاَعْرِضُوا عَنْهُمَا اِنَّ اللّٰهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا

بیازارید شان بزبان اگر هر دو توبه کنند وخوب کردند روی بگردانید از ایشان که خدای هست توبه دهنده وبپذیرنده بخشاینده

اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّٰهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَاُولٰئِكَ

توبه دادن بر خدایست مر آنکسهارا که بکنند بدی بنادانی باز توبه کنند از نزدیکی یعنی پیش از مرگ ایشانند

يَتُوبُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ

که توبه پذیرد خدای از ایشان وهست خدای دانا بحال گناه کاران به پذیرفتن صواب کار ونیست توبه مر آنکسهارا که بکنند

السَّيِّئَاتِ حَتّٰى اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ

بدیها تا چون بیاید بیکی از ایشان مرگ گوید من توبه کردم اکنون ونه نیز انکسها که

يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ اُولٰئِكَ اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيمًا يَا اَيُّهَا الَّذِينَ

بمیرند وایشان کفار باشند ایشانند که اماده کردیم مر ایشانرا عذابی دردناک یا انکسها که

آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ اَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا

بزبان مقرآید وبدل مصدق اید حلال نباشد مرشمارا که میراث گیرید زنانرا بناخواست وباز مدارید شان از شوی کردن تا ببرید

بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ اِلَّا اَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ

بیهره از انچ بداده باشید ایشانرا مگر که بیارند ناخوبی پیدا یعنی زنا وزندگانی برید با ایشان بنیکویی

فَاِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسٰى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللّٰهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا

اگر ناخواه باشید ایشانرا مگر که ناخواه باشید چیزی را وبکند خدای اندران نیکی بسیار

وَاِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ اِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا

واگر بخواهید بدل گرفتن زنی بجای زنی وداده باشید یکی را از ایشان بدرة یا یک پوست گاو زر

تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا اَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُبِينًا وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ

مستانید ازان داده چیزی یا بستانید آن بزور و دروغ گفتن وبزه پیدا وچگونه روا دارید که بستانید آنرا

وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنكُم

وبرهنه تاروفته باشند بعضی از شما سوی بعض وگرفتند از شما

مِّيثَاقًا غَلِيظًا وَلَا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُم مِّنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا

پیمانی استوار وبزنی مکنید آنچه بزنی کرده پدران شما از زنان مگر آنچه

قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ

گذشت که آن هست ناخوشی ودشمنادگی وبد راهست حرام کرده شد بر شما

أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ

مادران شما ودختران شما وخواهران شما وخواهران پدران شما وخواهران مادران شما

وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ

ودختران برادر ودختران خواهر ومادران شما آنانکه شمارا شیر داده باشند

وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي

وخواهران شما از شیرخوردن ومادران زنان شما ودختران زنان شما آنانکه باشند

فِي حُجُورِكُم مِّن نِّسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم

اندر کنارهاء شما از زنان شما آنکه [illegible] پس اگر فراز نرفته باشید بایشان

بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ

نیست بزه بر شما وزنان پسران شما آنانکه باشند از پشتهای شما

وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا

وآنکه گرد آرید میان دو خواهر مگر آنچه گذشت که خدای هست آمرزنده وبخشاینده

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

وبا شویان از زنان مگر آنچه پادشا شود برو دستهای شما یعنی پرستاران نبشته خدایست بر شما

وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُم مُّحْصِنِينَ غَيْرَ

وحلال کرده شد آنچه بیرون اینست که بجویید بخواستهای شما پاک دامنان وپارسا کاران نه

مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ

پلید دامنان وپلیدکاران آنچه برخورداری گیرید بوی از ایشان بدهید ایشانرا مزدها ایشان یعنی کابین واجب کرده ونیست بزه

عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا

بر شما اندر آنچه خشنود کرده بید بوی از پس بدید کرده که خدای هست دانا استوارکار

وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِن مَّا مَلَكَتْ

هرکه توانا نباشد از شما بافزونی که بزنی کند آزادان پاکدامنان گرویدگان از آنچه پادشا شود برو

أَيْمَانُكُم مِّن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُم بَعْضُكُم

دستهای شما از پرستاران شما گرویدگان وخدای داناتر بگروش شما بعضی از شما

مِّن بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ

از بعض بزنی کنید ایشانرا بدستوری خداوندان ایشان وبدهیدشان مزدها ایشان یعنی کابین بنیکویی

مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَّ

پاکدامنان وپاک کاران نه پلید دامنان پلیدکاران یعنی زنا ونه گیرندگان دوستکان چون شوی کنند یعنی نکاح

فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ

اگر بیارند ناخوشی یعنی زنا برایشان باشد نیمهٔ آنچه بر آزادان پاکدامنان است از عذاب یعنی حد

ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنكُمْ وَأَن تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ

این مر آنرا که بترسد از بزه ورنج از شما واگر شکیبائی کنید از نکاح پرستاران بهتر مر شمارا وخدای آمرزنده

رَّحِيمٌ يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ

بخشاینده همی خواهد خدای که پیدا کند مر شمارا وراه نماید شمارا راه آنکسها که بودند پیش شما

وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَن يَتُوبَ

وتوبه دهد مر شمارا وخدای داناست استوارکارست وخدای همی خواهد که توبه دهد

عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَن تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا

شمارا وهمی خواهند آنکسها که پس روی کنند آرزوها که بخمید خمیدنی بزرگ

يريد الله ان يخفف عنكم وخلق الانسان ضعيفا يا ايها الذين آمنوا
لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض
منكم ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيما ومن يفعل
ذلك عدوانا وظلما فسوف نصليه نارا وكان ذلك على الله يسيرا ان
تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم
مدخلا كريما ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض للرجال نصيب
مما اكتسبن واسألوا الله من فضله ان الله كان بكل شيء عليما ولكل
جعلنا موالي مما ترك الوالدان والاقربون والذين عقدت
ايمانكم فآتوهم نصيبهم ان الله كان على كل شيء شهيدا
الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض وبما انفقوا
من اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغيب بما حفظ الله

واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن في المضاجع
واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا
كبيرا وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها
ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا واعبدوا الله ولا
تشركوا به شيئا وبالوالدين احسانا وبذي القربى واليتامى والمساكين والجار
ذي القربى والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبيل وما ملكت
ايمانكم ان الله لا يحب من كان مختالا فخورا الذين يبخلون ويأمرون
الناس بالبخل ويكتمون ما آتاهم الله من فضله واعتدنا للكافرين
عذابا مهينا والذين ينفقون اموالهم رئاء الناس ولا يؤمنون بالله
ولا باليوم الآخر ومن يكن الشيطان له قرينا فساء قرينا وماذا
عليهم لو آمنوا بالله واليوم الآخر وانفقوا مما رزقهم الله وكان

الله بهم علیما ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها
خدای بایشان دانا بدرستی که خدای ستم نکند هم سنگ مورچه واگر باشد نیکی دوچندان کرد اندانرا

ویؤت من لدنه اجرا عظیما فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا
وبدهد از امزد وی مزدی بزرگ چگونه باشد انگه که بیاریم از هر گروهی برامت گواهی یعنی پیغامبری برامت خویش گواهی دهنده وبیاریم

بک علی هؤلاء شهیدا یومئذ یود الذین کفروا وعصوا الرسول لو تسوی
ترا بر اینان گوا امروز دوست دارند انکسها که کافر گشتند وبی فرمانی کردند پیغامبر را اگر راست کنندی

بهم الارض ولا یکتمون الله حدیثا یا ایها الذین آمنوا
با ایشان زمین وپنهان نتوان کردن از خدای سخنی یا شما بزبان یکی خوانید وبدل یکی داشتید

لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری
فراز مروید بنماز وشما مستان باشید تا بدانید که چه می گویید ونه نیز جنب مگر گذرندگان را

سبیل حتی تغتسلوا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم
راه تا تن بشویید واگر باشید بیمار یا بر سفر یا بیاید یکی از شما

من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا
ازجای حدث یا بپساوید زنان را یعنی جماع ونیابید آب آهنگ کنید بخاک پاک خوش

فامسحوا بوجوهکم وایدیکم ان الله کان عفوا غفورا
بمالید بوی رویهاء خویش ودستهاء خویش که خدای هست اندرگذارنده آمرزنده

تفسیر این آیت که خدای گفت عز وجل یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل واین آیت اندر کار
شراب خوردن آمدست گفت شما بنماز اندر میایید که مست باشید تا آنگه که بدانید که چه همی گویید وسبب این آنست
کی مستی حرامست وهرچه ازان کنند حرامست وهرانچ عقل مردم بپوشد واین حدیث بدان آوردم تا آن قصه
عباس بن عبد المطلب گفته اید عم پیغامبر علیه السلم وبدان وقت که عباس رضی الله عنه مسلمان شد روز بدر بود
پیغامبر صلی الله علیه اورا گفت یا عم من همی دانستم که تو مسلمان گردی از بهر آنک جبرئیل علیه السلم مرا گفته بود که اندر عباس
چهار

چهار خصلت نیکوست وبدان خصلتها نیکو کاندر وست مسلمان شود یا عم بگوی آن خصلتها نیکو
عباس گفت یا رسول الله یکی آنست که هرگز تا من بوده ام شراب مست کننده نخورده ام پیغمبر گفت چرا نخوردی گفت از بهر آنک مردی را
دیدم با عقل وخردی تمام چون ازان باده چند بخورد دیوانه شد وسوفسطا و بیهوش شد من گفتم مرا چیزی بباید خورد که خرد ببرد اندر چیزی که مرا دیوانه
کرد اندرو دیگر تا من بوده ام هرگز از پس حرمت کس نگفته ام از بهر آنک گر کسی از پس من گوید بر من سخت تلخ آید وسدیگر آنک هرگز دروغ نگفته ام از بهر
آنک هرچه بدروغ بر آید براستی گفتن نیکوتر آید چهارم اینست که هرچه نخواستم بپسندیدم مر کس را نپسندیدم پس این قصه از بهر عباس گفته
آمد که این سخن نیکوست و زخدای تعالی توفیق خواه تا مگر این خصلتها بجای توان آوردن والسلام

الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یشترون الضلالة ویریدون ان
نگاه نکنی سوی آنکسها که داد ایشانرا بهره از نامه نخرند همی گمرهی را وهمی خواهند که

تضلوا السبیل والله اعلم باعدائکم وکفی بالله ولیا وکفی بالله نصیرا
گم کنید شما راه وخدای داناتراست بدشمنان شما وبسندست خدای یار ونگاه دار وبسندست خدای یاری دهنده

من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه ویقولون سمعنا وعصینا واسمع
از آنکسها که برگشتند یعنی جهودان همی بگردانند سخن را از جایهای وی وهمی گویند شنیدیم گفتارترا وعاصی گشتیم فرمانترا وبشنو

غیر مسمع وراعنا لیا بالسنتهم وطعنا فی الدین ولو انهم قالوا سمعنا واطعنا
که نشنوی وگوش عادار ر به پیچیدنی زبانها خویش وعیب جستنی اندر دین واگر ایشان گفتندی شنیدیم گفتارترا وبردیم فرمانترا

واسمع وانظرنا لکان خیرا لهم واقوم ولکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا
وبشنو وبان کن بودی بهتر مرایشانرا وراست تر ولکن لعنت کرد ایشانرا خدای بنا گرویدن نگروند مگر اندکی

یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان
یا آنکسها که دادند ایشانرا نامه بگروید بدانچه فرو فرستادیم راست دارنده آنرا که باشماست از پیش انک

نطمس وجوها فنردها علی ادبارها او نلعنهم کما لعنا اصحاب
نشان ببریم رویها را بازگردانیم بر پشتهای وی یا لعنت کنیم شان چنانکه لعنت کردیم خداوندان

السبت وکان امر الله مفعولا ان الله لا یغفر ان یشرک به
شنبه را وهست فرمان خدای کرده وبوده بدرستی که خدای نیامرزد که انباز گیرند بوی

ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد افترى اثما
عظيما الم تر الى الذين يزكون انفسهم بل الله يزكي من يشاء ولا
يظلمون فتيلا انظر كيف يفترون على الله الكذب وكفى به اثما مبينا
الم تر الى الذين اوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت
ويقولون للذين كفروا هؤلاء اهدى من الذين آمنوا سبيلا
اولئك الذين لعنهم الله ومن يلعن الله فلن تجد له نصيرا ام لهم
نصيب من الملك فاذا لا يؤتون الناس نقيرا ام يحسدون الناس
على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل ابرهيم الكتاب والحكمة
وآتيناهم ملكا عظيما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وكفى
بجهنم سعيرا ان الذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم نارا كلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله

كان عزيزا حكيما والذين آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم
جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا لهم فيها ازواج مطهرة
وندخلهم ظلا ظليلا ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها
واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعما
يعظكم به ان الله كان سميعا بصيرا يا ايها الذين آمنوا اطيعوا
الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه
الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن
تأويلا الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك
يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به ويريد
الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا واذا قيل لهم تعالوا الى ما
انزل الله والى الرسول رأيت المنافقين يصدون عنك صدودا

فكيف اذا اصابتهم مصيبة بما قدمت ايديهم ثم جاءوك يحلفون بالله
ان اردنا الا احسانا وتوفيقا اولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم
فاعرض عنهم وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وما ارسلنا من رسول
الا ليطاع باذن الله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت
ويسلموا تسليما ولو انا كتبنا عليهم ان اقتلوا انفسكم او
اخرجوا من دياركم ما فعلوه الا قليل منهم ولو انهم فعلوا ما
يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا واذا لاتيناهم من لدنا
اجرا عظيما ولهديناهم صراطا مستقيما ومن يطع الله والرسول فاولئك

مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
وحسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله وكفى بالله عليما يا ايها الذين امنوا
خذوا حذركم فانفروا ثبات او انفروا جميعا وان منكم لمن ليبطئن قال
قد انعم الله علي اذ لم اكن معهم شهيدا ولئن اصابكم فضل من الله ليقولن
كان لم تكن بينكم وبينه مودة يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما
فليقاتل في سبيل الله الذين يشرون الحيوة الدنيا بالاخرة ومن
يقاتل في سبيل الله فيقتل او يغلب فسوف نؤتيه اجرا عظيما وما
لكم لا تقاتلون في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان
الذين يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من
لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيرا الذين امنوا يقاتلون
في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا

أولياء الشيطان إن كيد الشيطان كان ضعيفا ألم تر إلى الذين قيل
لهم كفوا أيديكم وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة فلما كتب عليهم
القتال إذا فريق منهم يخشون الناس كخشية الله أو أشد خشية
وقالوا ربنا لم كتبت علينا القتال لولا أخرتنا إلى أجل قريب قل متاع الدنيا
قليل والآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا أينما تكونوا يدرككم
الموت ولو كنتم في بروج مشيدة وإن تصبهم حسنة يقولوا هذه من
عند الله وإن تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك قل كل من عند الله
فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا ما أصابك من
حسنة فمن الله وما أصابك من سيئة فمن نفسك وأرسلناك
للناس رسولا وكفى بالله شهيدا من يطع الرسول فقد
أطاع الله ومن تولى فما أرسلناك عليهم حفيظا ويقولون طاعة

فإذا برزوا من عندك بيت طائفة منهم غير الذي تقول والله
يكتب ما يبيتون فأعرض عنهم وتوكل على الله وكفى بالله
وكيلا أفلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا
فيه اختلافا كثيرا وإذا جاءهم أمر من الأمن أو الخوف أذاعوا
به ولو ردوه إلى الرسول وإلى أولي الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه
منهم ولولا فضل الله عليكم ورحمته لاتبعتم الشيطان إلا قليلا
فقاتل في سبيل الله لا تكلف إلا نفسك وحرض المؤمنين
عسى الله أن يكف بأس الذين كفروا والله أشد بأسا وأشد
تنكيلا من يشفع شفاعة حسنة يكن له نصيب منها ومن يشفع
شفاعة سيئة يكن له كفل منها وكان الله على كل
شيء مقيتا وإذا حييتم بتحية فحيوا بأحسن منها أو ردوها إن

الله على كل شيء حسيبا الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم
القيامة لا ريب فيه ومن اصدق من الله حديثا فما لكم في
المنافقين فئتين والله اركسهم بما كسبوا اتريدون ان تهدوا
من اضل الله ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا ودوا لو تكفرون
كما كفروا فتكونون سواء فلا تتخذوا منهم اولياء حتى يهاجروا
في سبيل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حيث وجدتموهم ولا
تتخذوا منهم وليا ولا نصيرا الا الذين يصلون الى قوم بينكم
وبينهم ميثاق او جاؤكم حصرت صدورهم ان يقاتلوكم
او يقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم عليكم فلقاتلوكم
فان اعتزلوكم فلم يقاتلوكم والقوا اليكم السلم فما جعل الله
لكم عليهم سبيلا ستجدون آخرين يريدون ان يامنوكم ويامنوا قومهم

كلما ردوا الى الفتنة اركسوا فيها فان لم يعتزلوكم ويلقوا اليكم
السلم ويكفوا ايديهم فخذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم واولئكم
جعلنا لكم عليهم سلطانا مبينا وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ
ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة الى اهله الا ان
يصدقوا فان كان من قوم عدو لكم وهو مؤمن فتحرير رقبة مؤمنة
وان كان من قوم بينكم وبينهم ميثاق فدية مسلمة الى اهله وتحرير
رقبة مؤمنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين توبة من الله وكان
الله عليما حكيما ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها
وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا عظيما يا ايها الذين آمنوا
اذا ضربتم في سبيل الله فتبينوا ولا تقولوا لمن القى اليكم
السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحيوة الدنيا فعند الله مغانم

كثيرة كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم فتبينوا إن الله
كان بما تعملون خبيرا لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير
أولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله بأموالهم وأنفسهم فضل الله المجاهدين
بأموالهم وأنفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله
المجاهدين على القاعدين أجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة
وكان الله غفورا رحيما إن الذين توفاهم الملائكة ظالمي
أنفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الأرض قالوا ألم
تكن أرض الله واسعة فتهاجروا فيها فأولئك مأواهم جهنم
وساءت مصيرا إلا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان
لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فأولئك عسى الله أن يعفو
عنهم وكان الله عفوا غفورا ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الأرض

مراغما كثيرا وسعة ومن يخرج من بيته مهاجرا إلى الله ورسوله
ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله وكان الله غفورا رحيما
وإذا ضربتم في الأرض فليس عليكم جناح أن تقصروا من
الصلوة إن خفتم أن يفتنكم الذين كفروا إن الكافرين
كانوا لكم عدوا مبينا وإذا كنت فيهم فأقمت لهم الصلوة
فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا أسلحتهم فإذا سجدوا
فليكونوا من ورائكم ولتأت طائفة أخرى لم يصلوا فليصلوا
معك وليأخذوا حذرهم وأسلحتهم ود الذين كفروا لو تغفلون
عن أسلحتكم وأمتعتكم فيميلون عليكم ميلة واحدة
ولا جناح عليكم إن كان بكم أذى من مطر أو كنتم مرضى أن
تضعوا أسلحتكم وخذوا حذركم إن الله أعد للكافرين عذابا

مهینا فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم

خوار کننده چون بگذارید نماز را یاد کنید خدا را ایستادگان و نشستگان و بر پهلوهای خویش

فاذا اطمأننتم فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا

چون ایمن شوید یعنی ایمن گردید بگذارید نماز که نماز هست بر گروندگان نبشته یعنی فریضه

موقوتا ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون

وقت پدید کرده و سستی مکنید اندر جستن گروه کافران که اگر چنانست که شما می درد یابید ایشان نیز می درد یابند

کما تألمون وترجون من الله ما لا یرجون وکان الله علیما حکیما

چنانکه شما می درد یابید و شما می امید دارید از خدای آنچه امید نمیدارند ایشان و هست خدای دانا بحال بندگان جواب فرمای

ترجمه سورة النسا و قصه آن

و این سورة النساء بیشتر اندر حدیث زنانست و نگاه داشتن ایشان و عشرت ایشان و ایتامها میراث بخشیدن و نگاه داشتن
حدهای خدای عز و جل پس قصه منافقانست و گفتار ایشان و کردار ایشان و آنچه با پیغمبر علیه السلام کردند از منافقی اما
اول این سوره اندر کار آدم آمده است علیه السلام پدر ما اما آنچه گفت ایزد تعالی و تقدس

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق
منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء این آفریدن پدر ما آدمست علیه السلام
و این قصه لختی گفته آمده است بسورة البقرة اندر و لختی بدین سورة اندر گفته آید اما حال پدر ما آدم علیه السلام
ایدون بوده است که اول این جهان فرشتگان داشتند گروهی بودند ایشان را جان خوانند که پنهان باشند
و نتوان دیدن ایشان را و مردم را انسی از بهر آن خوانند که پیدا باشند گروهی که بودند ابلیس مهتر این جان بود و از ایشان بود
از بهر آن خدای عز و جل فرماید واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس گفت ما
گفتیم فرشتگان را که سجده کنید آدم را سجده کردند مگر ابلیس پس پدیدار آمد از قول خدای که ابلیس از جمله آن فرشتگان بود که پیش
ازین جان که جهان ایشان داشتند گناه کردند اندر زمین و خون ریختند و بخدای عز و جل عاصی شدند و بر آسمان فرشتگان

و مهتر ایشان ابلیس بود از بهر آنک خدای عز و جل را بهر آسمانی هزار سال عبادت کرده بود و نام او
عزازیل بود و اندر میان فرشتگان بزرگ بود پس چون بخدای عز و جل عاصی شد و از فرمان خدای عز و جل
اورا ابلیس نام کرد و ابلیس عاصی بود لان المبلس العاصی پس خدای عز و جل مر ابلیس را
بفرمود تا بان فرشتگان که در آسمان بودند بزمین آمدند و این جهان مر ایشان را داد و فرمود تا مر آن جان را از پشت
زمین براند از بهر فساد و معصیت ایشان پس ابلیس بیامد و آن جان را از پشت زمین براند بیاری این فرشتگان
و ابلیس با این فرشتگان کز آسمان آمده بودند بزمین همی بودند و ابلیس مهتر ایشان بود بزمین پس خدای عز و جل
مر این فرشتگان را که بزمین بودند گفت من خلیفتی خواهم آفریدن و این جهان او را دهم چنانکه گفت عز و جل واذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فرشتگان گفتند یا رب گروهی را
همی بیافرینی در زمین که ایشان فساد کنند و خون ریزند و ما نیز ترا تسبیح کنیم و بپاکی یاد کنیم چنانکه گفت عز و جل قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک پس خدای
تعالی گفت انی اعلم ما لا تعلمون گفت من آن دانم که شما ندانید آن پس چون خدای تعالی خواست
که آدم را بیافریند او را از ادیم زمین آفرید و ادیم زمین روی زمین باشد و از بهر آن بود که او را از همه روی زمین
آفریده بود از مشرق تا مغرب چهل ارش گل فرمود تا برداشتند و مر آدم را از آن گل بیافرید و بدان گل اندر سیاه
بود و سپید بود و سرخ بود و سنگ بود و سنگ ریزه بود اکنون از بهر آنست که فرزندان آدم سیاهست و سپید و سخت است
و نرمست و هر گونه هست پس جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا برفت و چهل ارش گل از روی زمین برداشت
آنجا که امروز کعبه است و چون خواست که از آن گل بردارد زمین با او بسخن آمد گفت بحق آن خدای که ترا بیافرید
که از من گل برنداری که خدای عز و جل از من خلیفتی آفریند و این خلیفه بر پشت من گناه کند جبرئیل بحرمت آن سوگند را
بازگشت پس خدای عز و جل و گل برنداشت پس میکائیل را بفرستاد و میکائیل را همچنان سوگند داد و او نیز بازگشت پس خدای
عز و جل مر عزرائیل را بفرستاد عزرائیل بیامد و زمین بدو سوگند داد عزرائیل گفت من امر خدای عز و جل بسوگند تو دست باز ندارم
و بر روی زمین برد و از مشرق تا مغرب چهل ارش گل برداشت از روی زمین و جبرئیل و میکائیل هر دو باز گردیده بودند و بر نداشته
عزرائیل برداشت هر چند سوگند و نام خدای بزرگ بود خواست که امر خدای بجای آرد و ایزد تعالی آن قبض ارواح بدین عزرائیل

کرد ملک الموت نام کرد و او را اکنون از آن روز که خدای تعالی آدم را بیافرید تا روز رستخیز باشد عزرائیل موکل است
بر قبض ارواح همه خلایق چنانکه گفت عز و جل قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلَی رَبِّکُمْ
تُرْجَعُونَ پس خدای عز و جل آدم را از آن گل بیافرید صورتی که اندرو جان نبود و اندامها از وی سفت اندام هیچ
نبود مگر صورتی و دست و سر و اندامها هیچ بر وی پیدا نبود و چنین گویند که صورت آدم بر مثال محمد بود و آنک خدای
عز و جل آدم را علیه السلام از بهر سه حرف بیافرید اما سر او بر مثال میم اول است از نام محمد و دو دست او بر مثال حا است
از نام محمد و شکم و کشتن بر مثال میم دیگر از میم محمد و آن دو پای او بر مثال دال است چون صورت او آفریده بود افکنده
بود بی جان و هیچ اندام بر وی نیکو پیدا نیامده بود و هیچ خلق ندانستند که آن چگونه باشد پس همچنان افکنده بود
تا چهل سال چنانکه گفت عز و جل هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا
گفت بر آمد بر مردم یکچند از زمانه ایدون که خدای عز و جل بقرآن اندر یاد همی کند چنین گفته اند چهل سال بود
و هیچ خلق نشناخت کان چیست از بهر آنک او طاق بود و هنوز جفت نگشته بود هرچه طاق باشد او را جفت
نباشد هرگز تمام نباشد از بهر آنکه یک طاق که او را جفت نباشد آن خداوند است عز و جل یکی که او را جفت
نیست نه بینی که مر فرزندان آدم را چگفت وَخَلَقْنَاکُمْ أَزْوَاجًا گفت چون شما را بیافریدم جفت
افریدم پس چون آدم را از گل بیافرید طاق بود تا جان با او جفت نگشت هیچ کار را بکار نیامد و آنگاه چون
چهل سال بر آمد بفرمود تا جان بدو اندر شد چون جفت گشت مردم گشت چنانکه گفت وَخَلَقْنَاکُمْ
أَزْوَاجًا پس آنگاه در بهشت حوا را بیافرید با او جفت کرد و پیش از آنکه جان بتن اندر جنب شد ابلیس را از و جسد
آمد و مر آن فرشتگان را که با او بودند بزمین گفت با من برویدتا من این خلق را که خدای عز و جل او را خلیفت
همی کند بر زمین او را ببینم بیامدند و ابلیس او را بدان صورت بدید نگاه کرد میان او تهی بود ابلیس بتن
او در شد و بسر او اندر بگشت پس بیرون آمد و این فرشتگان را گفت این خلق که خداوند همی افریند و او را خلیفه
زمین خواهد کرد و این زمین از ما بخواهد شدن و او را خواهد داد این خلق هیچ چیز نیست و او را
نیرو نباشد از بهر آنک میانش تهی است و هر چیزی که میان آن تهی باشد او را نیرو نباشد و گر خداوند این جهان را
از من بستاند او را دهد من این جهان او را ندهم و با او حرب کنم و او را از زمین بر آنم همچنانکه آن جان را ازدم و شما

چگونه بیدان فرشتگان گفتند ما هر چه کنیم بفرمان خداوند کنیم که چون خداوند فرمود که جان را از این جهان بیرون کنید ما ایشان را
بفرمان خدای عز و جل بیرون کردیم اکنون اگر او نفرماید ما با تو یاری نکنیم چون ابلیس دانست که ایشان با او یار نیستند بدان کار
از آن قول ما پس آمد ایشان را گفت من نیز با شما بدین قولم و من این سخن که همی گفتم همی شما را بیازمودم اکنون من همچنین گویم شما
همی گویید پس خدای عز و جل جان را بفرمود تا بتن او اندر شد اول بسر آدم اندر شد چشم و بینی و ابرو و دهان و گوش همه پدید
بر اندام او و این اندامها را همه بیافرید از مر یکی دو اکنون بدانکه خدای عز و جل چشم را بیافرید تا عبرتها بینی و آن جفت افرید و گوش
را بیافرید تا علم و حکمت شنوی و آنرا نیز جفت افرید و لب را بیافرید تا خورد و بنها بدان بگزی و این نیز هم جفت افرید و بینی را
بیافرید تا بوی ببوی کند و آن را نیز جفت افرید پس چون همچنین دست و پشت و شکم و فرج و این همه را بیافرید جفت و پای را
بیافرید هم جفت تا هر چه بتن تست همه جفتست پس آنگاه گفت وَخَلَقْنَاکُمْ أَزْوَاجًا اکنون این جفتها همه اندر
کدشت نگنه بنگر تا بدانست که خدای عز و جل گفت وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ گفت بتن خویش اندر نگاه
کنید تا بدانید که خدای عز و جل یکیست و پیغمبر رسول اوست اکنون این جفتها را بگفتم و مر این جفتها را که یاد کردیم یکی امیر است
و مهتر است و ایشان بی امر او هیچ کار نکنند و آن دل تست که یکیست هم بر مثال دانستن خداوند و آن دل تست که یکیست که
او را یار نیست و انباز نیست و این همه فرمان بردار او اند تا دل نخواهد تو هیچ کار نتوانی کردن و مر این دل را یکی ترجمانست
و آن زبان تست و آن بر مثال پیغامبر است و هر چه این دل تست تو نخواهد و اندیشه کند زبان نتوان بگوید و این همه آنست
که خدای گفت وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ گفت بتن خویش اندر نگرید تا این علامتها بتن خویش اندر ببابید و این قصه خود
گفته آمده است بشرح و تفسیر مجلد اول این مقدار اینجا گفته آمد که اندر خور بود پس چون ابلیس بر آدم اندر گشت و بیرون
آمد و گفت این میان تهیست و هرچه میان تهی باشد او را نیرو نباشد و این علتی بود که ابلیس را بدان علم نبود خدای بهتر
داند هرچه کند بحکمت کند پس چون خدای خواست که آدم را زنده کند جان را فرمود که با دم اندر شو و جان بسر او اندر شد و بتن
او فرو شد تا بناف او برسید آدم بنشست و همه تن زیرین هنوز گل بود باز بنشست و عطسه داد خدای عز و جل او را الهام
داد تا گفت الحمد لله خدای گفت یرحمک ربک پس خلق آدم تمام شد و زیر چشم نگاه کرد بهشت را بدید و آن
میوهٔ بهشت آرزو کردش پس چون خلق آدم تمام شد فرشتگان را فرمود تا او را سجده کردند خدای عز و جل
ابلیس را گفت چه بود که سجده نکردی مر آدم را با این فرشتگان ابلیس گفت از بهر آنک او بشر است و او را از گل افریدی

و مرا از آتش آفریدی و آتش از گل بهتر است و ابلیس بدین سخن بر خویشتن عجب آورد از بهر آنک آفریدگار
خداوند است او بهتر داند که ازین دو کدام بهتر است و کدام بدتر است که ازین گل پیغمبران آمدند و نیک مردان و از
آتش نیامدند خدای عز و جل فرا نمود فرا همه فرشتگان که بزمین بودند که این قیمت که مردم همی گیرد نه بدانکش همی گیرد
و نه بدانک از آب باشد یا از آتش یا از گل خدای عز و جل هرچه خواهد کند که او قادر است بر هرچه خواهد پس ابلیس را
بلعنت کرد و گفت فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ پس ابلیس گفت اکنون
که مرا براندی و بلعنت کردی یاری حاجتی خواهم که من ترا که پروردگاری عبادت کردم بهر آسمانی چندین هزار سال پس
یارب مرا زندگانی ده تا آنروز که خلق را برانگیزی از گورها که گفت فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ایزد تعالی
دانست که ابلیس این حاجت از بهر آن میخواهد و همی گوید مرا زندگانی ده تا آنروز که خلق را برانگیزی تا او را نباید مردن
و عقوبت نباشد و بهشت رود از بهر آنک تا خلق بمیرد باز زنده نشوند و ثواب و عقاب نباشد و ابلیس همی
خواست که زنده باشد تا نباید مردن ایزد تعالی اندیشه ابلیس دانست و مرگ بر همه خلق که آفریده است قضا
کرده است و هیچ خلق زنده نخواهد ماند از پری و مردم و دیو و پیغمبران و چمندگان و چهارپایان و مرغان الا که
همه باید مردن پس چون مرگ قضا کرده باشد بر همه یکی مخصوص نباشد از میان که وی را نباید مردن و گر کسی مخصوص
بودی و زنده ماندی محمد مصطفی بودی صلی الله علیه و سلم که گرامی ترین خلق بر خدای عز و جل محمد پیغامبر ما بود علیه
السلام پس چون بمرد از بهر آنک مرگ قضا بود بر همه خلق هیچکس از مرگ نرهد پس ایزد تعالی گفت ابلیس را که من ترا
زندگانی دادم تا آن وقت معلوم و وقت معلوم آن وقت باشد که قیامت خواهد بودن و خلق همه بیکبار بمیرند و هیچ
کس زنده نماند از جمله خلایق نه جبرئیل و نه میکائیل و نه عزرائیل که ملک الموتست و خبر ما درست آمده است
که بازپسین کسی که بمیرد ملک الموت باشد و ایزد تعالی جان او برگیرد چنانک خواهد ملک الموت گوید یارب
اگر من دانستمی که جان کندن بدین دشواریست هیچ خلق را جان برنگرفتمی و آنست اندر که خدای
تعالی گوید امروز پادشاهی کراست چنانچه گفت لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ پس هیچ
خلق جواب ندهد که اندر هفت آسمان و هفت زمین هیچکس نجنبد خود جواب دهد از خویشتن گوید لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ پس اسرافیل را زنده کرده اند که صاحب صور است و بفرماید تا صور بدمد و خلق زنده کرده شوند و برخیزند

چنانک خواهد و نخست کسی که از آدمیان از گور برخیزد محمد مصطفی باشد علیه السلام چنانک گفت
أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ مِنْهُ الْأَرْضُ گفت نخست کسی که زمین بشکافد منم پس ایزد تعالی گفت من
ترا تا آن روز زندگانی ندهم که خلق را برانگیزم لیکن تا آن روز زندگانی دهم که خلق بمیرانم پس
ابلیس گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ گفت بعزت تو که خداوندی که من ایشانرا همه از راه
ببرم خدای تعالی گفت من دوزخ پر کنم از تو و آنکس را که متابعت تو کند چنانک گفت بسورة الحجر
لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ باز گشتیم بتفسیر ان بعون الله تعالی
إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ

وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا
رَحِيمًا وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ
كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ
اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ
اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ
وَكِيلًا وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ

الله غفورا رحيما ومن يكسب اثما فانما يكسبه على نفسه
وكان الله عليما حكيما ومن يكسب خطيئة او اثما ثم يرم
به بريئا فقد احتمل بهتانا واثما مبينا ولولا فضل الله عليك ورحمته
لهمت طائفة منهم ان يضلوك وما يضلون الا انفسهم وما
يضرونك من شيء وانزل الله عليك الكتاب والحكمة
وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما لا خير
في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بين الناس ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف
نؤتيه اجرا عظيما ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين
له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم
وساءت مصيرا ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون

ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد ضل ضلالا بعيدا ان يدعون
من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال
لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم
ولامرنهم فليبتكن اذان الانعام ولامرنهم فليغيرن
خلق الله ومن يتخذ الشيطان وليا من دون الله فقد
خسر خسرانا مبينا يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان
الا غرورا اولئك ماويهم جهنم ولا يجدون عنها محيصا و
الذين امنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجري
من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق
من الله قيلا ليس بامانيكم ولا اماني اهل الكتاب
من يعمل سوءا يجز به ولا يجد له من دون الله وليا

وَلَا نَصِيرًا وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ
أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا
يُظْلَمُونَ نَقِيرًا وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ
وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ
اللَّهُ إِبْرَٰهِيمَ خَلِيلًا وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَٰوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا وَيَسْتَفْتُونَكَ
فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ
فِي يَتَامَى النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَتَرْغَبُونَ أَن
تَنكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَانِ وَأَن تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ
بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ
مِن بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يُصَالِحَا بَيْنَهُمَا

صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا
فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا وَلَن تَسْتَطِيعُوا أَن تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ
حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِن تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ
اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا وَإِن يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّن سَعَتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا
حَكِيمًا وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِن تَكْفُرُوا
فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا وَلِلَّهِ مَا فِي
السَّمَٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ
أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ قَدِيرًا مَّن كَانَ
يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِندَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ اللَّهُ
سَمِيعًا بَصِيرًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ

شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا
او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلوا او تعرضوا
فان الله كان بما تعملون خبيرا يا ايها الذين امنوا امنوا بالله
ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب الذي انزل من قبل
ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر
فقد ضل ضلالا بعيدا ان الذين امنوا ثم كفروا ثم امنوا
ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم
سبيلا بشر المنافقين بان لهم عذابا اليما الذين يتخذون الكافرين اولياء
من دون المؤمنين ايبتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا وقد
نزل عليكم في الكتاب ان اذا سمعتم ايات الله يكفر بها ويستهزأ
بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا في حديث غيره انكم اذا

مثلهم ان الله جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا
الذين يتربصون بكم فان كان لكم فتح من الله قالوا الم نكن معكم
وان كان للكافرين نصيب قالوا الم نستحوذ عليكم ونمنعكم
من المؤمنين فالله يحكم بينكم يوم القيامة ولن يجعل الله للكافرين
على المؤمنين سبيلا ان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا
قاموا كسالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله الا قليلا مذبذبين بين
ذلك لا الى هؤلاء ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا
الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا
مبينا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا
الا الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك
مع المؤمنين وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما

الى الصلوة قاموا

ولا الى هؤلاء

مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ وَكَانَ

چه کند خدای عذاب کردن شما اگر سپاس داری کنید و بگروید و هست

اللّٰهُ شَاكِرًا عَلِيمًا لَا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلَّا مَنْ

خدای سپاس دار و دانا دوست ندارد آشکارا کردن بدی از گفتار مگر کسی

ظُلِمَ وَكَانَ اللّٰهُ سَمِيعًا عَلِيمًا اِنْ تُبْدُوا خَيْرًا اَوْ تُخْفُوهُ اَوْ

که بروی ستم رسد و هست خدای شنونده دانا اگر آشکارا کنید نیکی یا پنهان کنید یا

تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَاِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا

اندر گذارید از بدی پس خدای هست عفو کننده توانا

قصه منافقان که بمدینه پیدا آمدند

وسبب آنچنان بود که پیش از آنکه پیغامبر ما علیه السلم هجرت کرد بمدینه آمد مردمان مدینه همه خط داده بودند

بر مهتری عبد الله بن ابی سلول و او را تاجی کرده بودند از زر سرخ و پنجاه هزار درم قیمت آن گوهر بود که بدان

تاج اندر نشانده بودند و عبد الله مهتر مدینه همی راند چون پیغامبر صلی الله علیه هجرت کرد بمدینه آمد مردمان مدینه

همه او را خط داده بودند بمهتری پس چون اهل مدینه پیغمبر را علیه السلم بیاوردند و اندر پذیرفتند او را بپیغامبری

همه بروراست بپستادند اندر مدینه هیچ کار نکردندی بی امر وی و عبد الله بن ابی سلول و قبیها همی

کرد اندر کار وی هیچ بر سر نیاورد اهل مدینه خواستند که او را فرا پیغامبر دهند تا بکشندش پس عبد الله بن ابی

آگاه شد از آن کار و نزدیک پیغامبر آمد و مسلمان شد اندر آشکارا و لکن پنهان اندر کافری همی کرد و چون پیش

پیغامبر آمدی گفتی من با توم و چون از پیش او زانو تر شدی با جهودان و کافران یکی شدی و هر کجا پیغامبر صلی علیه بغزوی

برفتی عبد الله بن ابی با او برفتی پس یک راه پیغامبر علیه السلم بغزو بنی مصطلق همی رفت و این غزو بود که عایشه را با جو ختن

برده بود و آن دروغ گفته بودند بروی و بدان غزو اندر تشنگی چند از انصاریان جنگ کردند و پیش عبد الله بن ابی رفتند

بکلا.

بکله این انصاری از کسهای او بود چنین گفت ما این محمد را و یاران او را از مکه بیاوردیم و برخواسته و تن خویش

مسلط کردیم اگر ما این بار بمدینه باز شویم هر که عزیزتر است از ایشان ذلیل کنیم و مر ایشان را از مدینه بیرون کنیم چنان گفت

عز و جل از گفتار عبد الله بن ابی سلول يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ

پس این خبر با پیغامبر صلی الله علیه آوردند و عبد الله بن ابی ارقم آنجا بود یاری از یاران پیغامبر صلی الله علیه و

پیغامبر را این خبر بگفت و عبد الله بن ابی ارقم را بخواندند و گفت تو چنین گفتی عبد الله بن ابی سوگند خورد که من این

نگفتم عبد الله بن ارقم بر من این دروغ همی گوید پس خدای عز و جل این آیت فرستاد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ

لَرَسُولُهُ اِلَى قَوْلِهِ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و این آیه همه اندر شان عبد الله بن

ابی فرو آمده است و اندر نفاق و سوگند خوردن او آنگاه گفت لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِينَةِ

لَيُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ پس خدای عز و جل جواب آن منافقان باز داد و گفت

وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ پس این صورت بیامد همه مردمان چنین گفتند پیغامبر ما علیه السلام

عبد الله بن ابی را کشت دین نگشت او را و بر کنار مدینه مسجد کرده بودند عبد الله بن ابی با یاران خویش

آنجا گرد آمدندی و حدیث منافقی کردندی چون پیغامبر علیه السلم از غزو بنی المصطلق باز گردید آن منافقان او را

گفتند ما مسجد کرده ایم که آنجا اندر عبادت کنیم خواستند که پیغامبر علیه السلم بدان مسجد در و آنجا شدن ارتشت

چنانچه گفت عز و جل اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ

جَهَنَّمَ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ گفت شدن آنجا آتش است

پس پیغامبر علیه السلم آنجا نرفت و مر علی را بفرمود تا برفت و آن مسجد را ویران کرد

و چوبها آنرا بسوخت و آنرا با زمین هموار کرد پس خدای عز و جل گفت

اِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَاِذَا قَامُوا اِلَى

الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالٰى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِيلًا

مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ و این همه صفت منافقان است و مر عبد الله بن ابی

سلول را پسری بود نام او عبدالله بود و ان پسرش منافق نبود و پیغامبر را دوست داشتی و هر زمان
سوی پیغامبر علیه السلم بگفتی یا رسول الله مرا دستوری ده تا من پدر خویش را بکشم از بهر انک او منافق است
و من همی دانم او را تو نفرمای کشتن که تو پیغامبر خدای راست گوی وا و منافق است و دروغ زن
هنگامی کسی را بفرمای تا او را بکشد انکه که پدرم را بکشد ترسم که او را بکشم که دلم احتمال نکند که کشنده
پدر خویش را دیست باز دارم انکه مومنی را بدین منافق کشته باشم اکنون اگر فرمای پدر خویش
را بکشم او باری منافق است من منافق کشته باشم پیغامبر گفت صلی الله علیه نباید او را کشتن
پس چون عبدالله ابی بمرد پسرش بیامد گفت یا رسول الله پدر من منافق بود بمرد اکنون
باید که از رم مربیای و بروی نماز کنی تا مگر حرمت ترا خدای عزوجل او را بیامرزد پیغامبر علیه السلم
برخاست و خواست که نماز کند بر جنازه عبدالله بن ابی هانگه جبریل علیه السلم
بیامد و این ایت بیاورد

ایة

وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ
كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ پس پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم
بازگشت و بروی نماز
نکرد و تا او زنده بود پیغامبر
علیه السلم بمدینه اندر
بعذاب بود و چون
او بمرد هیچ کس از منافقان
سر بر نیارست کردن
والسلم

۱۲۰

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ
انکسها که همی کافر کردند بخدای و پیغمبران وی و همی خواستند که جدایی کنند میان خدای و پیغمبران وی
وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ
و همی گویند بگرویم ببهره و کافر شویم ببهره و همی خواهند که بگیرند میان
ذَٰلِكَ سَبِيلًا أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ
این راهی ایشانند که ایشان کافرانند براستی براینه و ساخته کردیم مر کافران را
عَذَابًا مُهِينًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ
عذابی خوار کننده وانکسها که بگرویدند بخدای و پیغمبران وی و نه افکندند جدایی میان یکی از پیغمبران
أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا يَسْأَلُكَ
ایشانند که زود بدهیم شان مزدهای ایشان و هست خدای امرزنده بخشاینده همی درخواهند از تو
أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ
مردمان توریت یعنی جهودان که فرود ارید بر ایشان نامه از اسمان خواستند از موسی بزرگتر
مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا
از ان گفتند بنمای ما خدای روی باروی بگرفت ایشانرا اتش جهنده بنا جایگاه سوال کردن ایشان باز بگرفتند
الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَٰلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَىٰ
گوساله را بخدایی از پس انک بیامد با ایشان نشانها و حجتها اندر گذشتیم از ان بدادیم موسی را
سُلْطَانًا مُبِينًا وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ وَقُلْنَا
حجتی و دستی پیدا و برداشتیم زبر ایشان کوه به پیمان ایشان و گفتیم
لَهُمُ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ
ایشانرا اندر شوید بدر سجده کنان و گفتیم ایشانرا از حد ابدر مگذرید بماهی گرفتن اندر شنبه
وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ
و بگرفتیم از ایشان پیمانی درست استوار براه بشکستند پیمان خویش را و کافر گشتند ایشان بایتها خدای

وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ

وکشتند ایشان پیغامبرانرا بناشایست وگفتار ایشان دلهای ما اندر غلافست نه که مهر نهاده است خدای بر آن دلها بکافری ایشان

فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا

نگروند مگر اندکی وبکافری ایشان وگفتار ایشان بر مریم دروغی بزرگ وگفتار ایشان که ما بکشتیم

الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ

مسیح را عیسی پسر مریم پیغامبر خدای ونه کشتندش ونه بردار کردندش ولیکن مانندهٔ کردانیدند ایشانرا

الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ

وآن کسها که خلاف کردند اندر وی اندر گمانند از وی نیست مر ایشانرا بکشتن وی هیچ دانشی مگر پس روی گمان ونه کشتندش

يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَإِنْ مِنْ أَهْلِ

بیگمان نه که برداشتش خدای بخود یعنی سوی خود وهست خدای عزیز کننده دوستان دمانندهٔ دشمنان ونیست از مردمان

الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا

توریة وانجیل کسی مگر بگرود بوی پیش از مرگ وی وروز رستخیز باشد بر ایشان گوا

فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ

به بیداد کردنی از آن کسها که جهودان گشتند حرام کردیم بر ایشان خوشیها وپاکیها که حلال کرده بودند بر ایشانرا وباز کردانیدن ایشان از

سَبِيلِ اللّٰهِ كَثِيرًا وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالَ

راه خدای بسیار وگرفتن ایشان ربا را وباز داشته بودندشان از وی وخوردن ایشان خواستهٔ

النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا

مردمان بناشایست وبستم وساخته کردانیدیم مر کافرانرا از ایشان عذابی دردناک

سبب نزول این آیة

وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته الی قوله شهیدا الا این آیتها اندر حدیث عیسی است واندر حدیث مادر او مریم واین قصتها بچند جای گفته آمد بدین کتاب اندر واندر سورهٔ آل عمران لختی

گفته آمد از این قصها عیسی بن مریم وان علامتها که زیشان پیدا آمد وقصه یحیی زکریا با حواریان عیسی گفته آمد ونیز بسوره مریم اندر یاد کنیم همه ولیکن اینجا حرفی چند یاد کنیم تا تفسیر این آیت اندر نگذرد واما قصه این اهل کتاب چنان بود کایشان با پیغامبر علیه السلام بسیار مناظرها کردند ونام پیغامبر از انجیل بنگیدند تا پیغمبر ایشانرا دعا کرد تا عذاب آمد از آسمان وآتش از میان ابر بیرون آمد بدان روزگار که با اهل نجران همی جدال کرد ایشان دروغ زن شدند از بهر آنکه عیسی علیه السلم گفته بود مر ایشانرا که پس من پیغامبری بیرون آید نام او احمد باشد چون او بیرون آید نام او را جادو خوانند چنانچه گفت عز وجل قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم الی قوله هذا سحر مبین از بهر آنک ایشان از این سخن باز ایستادند هیچ خلق از ایشان بیرون نرودنا اقرار بدهد بر تن خویش که این محمد حق است و مارا بدو بیاید گروید ولیکن این سخنان نگویند اگر تو جان کندن باشند واین آنست که گفت عز وجل وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته ویوم القیمة یکون علیهم شهیدا واین سخن مر ایشانرا بدین دنیا هیچ سود ندارد وروز رستخیز بر ایشان حجت باشد باز گشتیم بقرآن

لٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ

مگر استواران اندر دانش از ایشان وگرویدگان بگروند بدانچ فرو فرستاده آمد

إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ

سوی تو وانچ فرو فرستاده آمد از پیش تو یعنی توریة وانجیل وبپای دارندگان نماز را ودهندگان زکوة را

وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا

وگروندگان بخدای وروز بازپسین ایشانند که بدهیمشان مزدی بزرگ

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ

که ما وحی کردیم سوی تو یعنی پیام فرستادیم همچنانک وحی فرستادیم سوی نوح وپیغمبران از

بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرٰهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ

پس وی وپیغام فرستادیم سوی ابرهیم خلیل واسمعیل واسحق برادر پسر از وی وسوی یعقوب پسر اسحق وسوی پسران یعقوب وسوی عیسی پسر مریم

وايوب ويونس وهرون وسليمن واتينا داود زبورا ورسلا قد قصصناهم

عليك من قبل ورسلا لم نقصصهم عليك وكلم الله موسى تكليما

رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل

وكان الله عزيزا حكيما لكن الله يشهد بما انزل اليك انزله

بعلمه والملائكة يشهدون وكفى بالله شهيدا ان الذين كفروا

وصدوا عن سبيل الله قد ضلوا ضلالا بعيدا ان الذين كفروا

وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الا طريق جهنم

خالدين فيها ابدا وكان ذلك على الله يسيرا يا ايها الناس قد جاءكم

الرسول بالحق من ربكم فامنوا خيرا لكم وان تكفروا فان لله ما في

السموات والارض وكان الله عليما حكيما يا اهل

الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق

انما المسيح عيسى بن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم

وروح منه فامنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلاثة انتهوا خيرا لكم

انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات

وما في الارض وكفى بالله وكيلا لن يستنكف المسيح

ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون ومن يستنكف

عن عبادته ويستكبر فسيحشرهم اليه جميعا فاما الذين امنوا

يستنكفو

وعملوا الصالحات فيوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله واما الذين

استنكفوا واستكبروا فيعذبهم عذابا اليما ولا يجدون

لهم من دون الله وليا ولا نصيرا يا ايها الناس قد جاءكم برهان

من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين امنوا بالله

واعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه وفضل ويهديهم اليه صراطا

مستقيما يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤ

هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ اُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا اِنْ لَمْ يَكُنْ

هلاک شود که نباشد مر اورا فرزندی و مر اورا باشد خواهر پدری و مادری مر آن خواهر را باشد نیمه از آنچه دست باز داشت مرده و این برادر میراث یابد از خواهر اگر نباشد

لَهَا وَلَدٌ فَاِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَاِنْ كَانُوا

مر خواهر را فرزندی اگر باشند دو خواهر مر ایشان را دو بهر از آنچ برادر دست باز داشت و اگر باشند

اِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ

خواهران و برادران نرینگان و مادینگان باشد مر نر را چند بهره دو ماده همی پدید کند خدای مر شما را

اَنْ تَضِلُّوا وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

تا کم راه نگردند و خدای بهر چیزی داناست

مولود پیغمبر علیه السلم و حدیث نوشیروان

وازین قصها که بسورة النّسا اندرست برخی یاد کرده شد اکنون یاد کنیم ولادت پیغمبر علیه السلم و حدیث نوشیروان وان علامتها که پیغامبر ما را بود علیه السلام و آنچ بدیدار آمد از حدیثها و پیش از آنکه از مادر بزاد و آنچه بدیدار آمد اندر وقت زادن و آنچ بدیدار آمدیش تا وحی آمد اورا و ازیشان پیغامبری تا این آیت که خدای عزّ و جلّ گفت یا ایّها النّاس قد جاءکم الرّسول بالحقّ من ربّکم فآمنوا خیرًا لکم و این آیت دیگر گفت عزّ و جلّ يَا اَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَاَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا قصّه و تفسیر این آیتها گفته شود و حق آن بداده آید امّا پیغامبر ما علیه السلم اندر روزگار نوشیروان بزاد ز مادر چنانک پیغامبر گفت وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ وَهُوَ انوشروان گفت من اندر زمان ملک عادل زادم از مادر و این ملک داد ده انوشروان بود و از ملوک عجم ملک عادل نوشروان را گفتند که تا او ملک زمین هیچ خلق را یارای آن نبود که بر هیچ خلق بهیچ روی ستم کردی و انوشروان فرموده بود که بهمه ولایت خویش تا همه کسها از روز یک نیمه کار کردندی و دیگر نیمه روز آنچه کار کرده بودندی بخوردندی و این انوشروانرا هزار پرده دار بود و هزار پرده بود و بدست هر پرده داری دو پرده بود یک پرده از آن سرخ بودی و کتابه سبز بران نوشته بودی و آن کتابهٔ سبز بران پرده این نوشته بودی که کردن باید که خوردن باید

واین هزار پردهٔ سرخ برین گونه با این کتابهاء سبز برین گونه این پرده داران آویخته بودندی تا نماز پیشین چون نماز پیشین بودی این پرده داران هزار پردهٔ سرخ با آن کتابهای سبز برکشیدندی از آن درها و هزار پردهٔ دیگر سبز بیاو یختندی با کتابهای این پردها کز پس نماز پیشین آویخته بودی این نبشته بود که خوردن باید که مردن باید و آنگاه منادیان برکردندی که شاهنشاه همی فرماید که هرچه تا اکنون ساخته آید بخورید و کر نیز دیگ او درست شدی که کسی است در میان آن مردمان که ندارد که بخورد از نماز پیشین تا شبانگاه از گنج خانهٔ خویش بدادی و هیچ خلق را یارا نبودی کزین سوی نماز پیشین هیچ کار کردی از جملهٔ صناعان و این خراجها بر زمینها او برنهاد از بهر آنک گفت تا بر کروهی ستم نیاید و پیغامبر علیه السلم بروزگار انوشروان زاد از مادر چون پیغامبر از مادر بزاد همه بتان جهان بروی اندر افتادند و اندر همه آتشکدهها آتش بمرد و آن ملک نوشروان بدان وقت خوابی دید

خواب انوشیروان

پس انوشروان بخواب دید که باد آمد از آسمان و کوشک او را همه ویران کرد و از کنگرهای کوشک او چهارده بماند و دیگر همه ویران شد و آتشی بیامد و آن کوشک اورا بسوخت پس دیگر روز انوشروان دل تافته شد از بهر آن خواب و پیش هیچ خلق این خواب نگفت

خواب موبد موبدان

پس دیگر شب موبد موبدان خوابی دید که گروهی اشتران بختی بودند بسیار گروهی اشتران عرب بیامدند و با این اشتران بختی را هزیمت کردند و از دجله بگذشتند پس دیگر روز این موبد موبدان این خواب خویش را پیش هیچ کس نگفت پس روز پنجم نامه آمد از پارس که آتش بمرد و آتشگاه پارس هزار سال بود تا آن آتش نمرده بود پس نوشروان موبد موبدانرا بخواند و این حدیث پیش او عرضه کرد موبد موبدان نیز خواب خویش پیش ایشان بگفت پس ملک نوشروان ازین حدیث اندوهگین شد گفت مرا کسی باید استاد که اندر خواب بداند این مر او ان موبد موبدان بگزارد پس کس فرستاد سوی نعمان المنذر رسید او بهمه عرب طلب کرد هیچکس نیافت دانا تر از مردی که او را عبد المسیح گفتندی این خواب ازیشان بشنید گفت این کار عم منست سطیح کاهن و او بشام است و من بروم

وجواب این بیارم پس برفت وسوی سطیح آمد چون عبدالمسیح انجا رسید سطیح بر شرف مرگ بود و اندر حال
خوش افتاده بود پس سطیح چشم باز کرد عبدالمسیح را دید گفت یا عبدالمسیح ترا ملک الملوک فرستاد است
انوشروان از بهر آن خواب که دیده بود که کوشک او ویران شده و چهارده کنگره بماند و دیگر بیفتاد و خواب
موبد موبدان نیز بگفت گفت تو آمدی تا جواب این باز بری جواب این آنست که پیغامبری مرسل از ما در جدا شدست
او همه جهان بگیرد و ملک عجم نیز بگیرد و بر دست او برود از امروز تا چهارده سال ملکت عجم همی رود بر دست
نوشروان پس ملکت انوشروان برسد و این پیغامبر کز ما در زادست ببلاغت رسد و ملکت عجم بر دست
اکاسره برود و تا این پیغامبر ازین جهان برود پس آن ملکت عجم بر دست خلیفتی از آن او برود و بدست مسلمانان
او فتد اما اکنون تا چهارده سال بر نام انوشروان بماند پس عبدالمسیح باز گشت و این جواب که سطیح گفته بود
نوشروان را بگفت انوشروان گفت تا چهارده سال چه توان دانست که کارها چون گردد پس چون چهارده سال
ملکت نوشروان برسید و پسرش هرمز دانوشروان بملکت نشست و یکچند ملکت داشت اکنه پرویز بن هرمز بنشست و هیچ
ملک اندر جهان چند پرویز نبود و بروزگار پرویز که پیغامبر ما را علیه السلام امر آمد از سوی آسمان که سوی ملوک اطراف کس
فرست و دین بر ایشان عرضه کن و پیغامبری هر جای نزدیک هر ملکی از ملوک اطراف نامه همی نوشت که مسلمان گردید
تا از عذاب برهید و گرنه جزیت به پذیرید و گرنه حرب را بیارایید پس ملک و نامه سوی ملک قبط رفت
و سوی ملک فدک رفت و سوی ملک حبشه رفت و بهر نامه اندر نبشته بود اَسْلِمْ تَسْلَمْ مِنْ عَذَابِ الله
واین هر دمان همه رسولان او را بنواختند و جواب نامه باز نبشتند و رسولانرا هدیه فرستادند و ملک حبشه
مر پیغامبر را هدیها فرستاد و آن جامها کز حبشه خیزد و دو کنیزک قبطی فرستاد و پیغامبر علیه السلام یکی را
خود بداشت و دیگر را بحسان ثابت بخشید و ملک ترک نامه پیغامبر ببوسید و ملک عجم پرویز بود چون
ملک اندر شد چشم پرویز بر نامه پیغامبر علیه السلام او فتاد و پیغامبر صلی الله علیه نام خویش از پیش نام او نوشته بود
پس پرویز گفت این مرد کیست که نام خویش از پیش نام من کردست گفت او همی گوید من پیغامبر خدایم
پرویز همانگه نامه فرمود سوی باذان و این باذان امیر یمن بود از دست پرویز بدان نامه اندر نبشت گفت بدان
ساعت که این نامه فرا تو رسد بجوانی آن مرد که همی دعوی پیغامبری کند بمدینه او را براهین بربندد و سوی

ما فرست و این دو نامه بدست دو رسول داد از آن خویش و سوی باذان فرستاد امیر یمن چون
این رسولان سوی باذان رسیدند باذان امیر یمن خبر پیغامبر ما شنیده بود و همی شنید کز و علامتها پدید همی آید
پس از خویشتن نامه نبشت و سوی پیغامبر فرستاد و این دو رسول که آمده بودند از پرویز ایشانرا باذان همچنان با نامه
سوی پیغامبر علیه السلم فرستاد و چون این رسولان پرویز نامه باذان سوی پیغامبر رسیدند نامه بدادند و بر
خواندند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم سلمان فارسی را بخواند تا ترجمانی کند میان ایشان و پیغامبر فرمود که ایشانرا
فرود آورند و ایشانرا نیست و خرما فرستاد و گفت باشید تا من بدین کار اندر بنگرم و ایشان فرود آمدند و دو تن بودند ریشها
سترده و سبلتها فرو هشته سلمان بپرسید پیغامبر علیه السلام سلمانرا گفت بگو تا چرا ریشها سترده اند و سبلتها فرو هشته
و سلمان از ایشان بپرسید از بهر چه این چنین کرده اند گفتند خدایان ما چنین فرموده اند پیغامبر علیه السلم گفت
خدای من مرا فرموده است که ریش بجای مانم تا ببالد و سبلت راست کنم بالب پس پیغامبر علیه السلم ایشانرا
می داشت تا روزی چند بر آمد پس ایشان بیامدند پیش پیغامبر شتاب همی کردند و بسیار الحاح کردند گفتند
ما را جوابی بده که ما از خدایگان بترسیم همانگه جبریل آمد و پیغامبر را گفت که سپاه عجم پرویز رسید
و لشکر او را بکشت پس چون جبریل علیه السلم پیغامبر را صلی الله علیه آگاه کرد از کار پرویز پیغامبر این رسولانرا
گفت هیچ بباز گشتن شتاب می کنید که خدایگان شما را کار افتاد و شما روزی چند صبر کنید تا کار
خداوند ابجه رسد ایشان گفتند ای مرد سخن چنان گوی که اندر دهان تو گنجد و این سخن که تو همی گویی هلاک
ماست و هلاک تو و زین سخن چیزی نیست پیغامبر گفت علیه السلم صبر کنید دو سه روز اگر پدیدار
نیاید آنگه من جواب شما باز دهم پس گفتند ما یارا نداریم پیش ازین استادن و این سخن برین
حال شنیدند پس این رسولان بخشم باز گشتند گفتند این مرد ملک ما را کشته همی کند و باز باذان
آمدند همی و این حدیث ورا گفتند پس کار پرویز هم چنین افتاده بود که جبریل پیغامبر را گفته بود و لشکر با سر اش
شیروی بیعت کرده بودند که جبریل پیغامبر را گفته بود و لشکر با پسرش شیروی بیعت کرده بودند و شیروی
پدر خویش را بحصار فرستاده بود و بند کرده پس چون روزی چند بر آمد لشکر بر شیروی گرد آمدند
و او را گفتند ما را دو ملک همی باید اگر پدر را بکشی ما ترا بیعت کنیم و به پادشاهی بپذیرفتیم و اگرنه ترا

بکشیم پس شیرویه کس فرستاد تا پدرش بکشتند و لشکر عجم بر شیرویه قرار گرفت پس چون این رسولان
از نزدیک پیغامبر علیه السلام بازگشتند و با نزدیک باذان آمدند این سخن باذان را بگفتند از این همه
هیچ خبر نداشت لکن دانست که پیغامبر هیچ نگوید که ترا تصدیق باشد که باذان و مردمان یمن را
علامتها بسیار دیده آمده بود از پیغامبر علیه السلام پس این رسولان را گفتند باشید روزی چند
تا چه خبر آید کان مرد مدینه هیچ دروغ نگوید پس چون این حدیث بیمن اندر فاش شد
نامه شیرویه رسید سوی باذان ملک باید که بیعت من از سپاه بستانی و آن مرد که دعوی پیغامبری کند دست
از وی کوتاه کن و او را هیچ تعریض نکنی تا من خود بکار تو تدبیری کنم پس چون این نامه فرا رسید و باذان
این نامه بخواند و مردمان یمن این حدیث بدانستند همه کسهای یمن از بر خویش مسلمان
شدند و دین پیغامبر علیه السلام بپذیرفتند و هم اندر ساعت رسول فرستادندی سوی پیغامبر علیه السلام
که ما را پدید آمد که تو پیغامبر خدایی و آنچه تو این رسولان را گفته بودی همه راست بود و دین تو بپذیرفتیم و باذان
ملک مسلمان شد و همه یکی کس فرستادند که ما را کسی فرست که دین اسلام ما را بیاموزد پس پیغامبر
علیه السلام اول معاذ بن جبل را بفرستاد و از پس او یک دیگر همی فرستاد خلیفتان تا همه یمن دین
او بگرفتند و چون خبر ملک عجم رسید ملک عجم دست از کار پیغامبر بیرون کرد و کار دین استقامت گرفت بر دین
پیغامبر علیه السلام و آن نیز هم از علامتهای پیغامبر بود علیه السلام که نیز از مادر نزاده بود حدیث ابرهه بن الصباح بود
کز یمن بیامد با پیل بمکه آمد و این قصه بجای خویشتن گفته آید ولکن لختی از این قصه اینجا یاد کنیم

حدیث اصحاب الفیل

و حدیث این قصه چنان بود که بدان وقت که ابرهه بن الصباح بدر مکه آمد با پیل هنوز پیغامبر علیه السلام
از مادر نزاده بود و آن نور پیغامبری هنوز از پیشانی عبد المطلب همی تافت و ابرهه خبر او شنیده بود پس
چون قصد مکه کرد ابرهه کس فرستاد تا همه چهارپایان مکه براندند و بیاوردند و از جمله آن چهارپایان دویست
اشتر بود از آن عبد المطلب از بهر آن اشتران سوی ابرهه شد و ابرهه ترسا بود و اندر انجیل خبر پیغامبر
یافته بود چون ابرهه را چشم بر عبد المطلب افتاد حرمت او را از تخت فرود آمد و بر جامه بنشست با عبد المطلب

و او را گفت حاجت خواه یا سید ابرهه چنان دانست که او حاجت خانه را خواهد و بدلش اندر بود که اگر حاجت
خانه را خواهد بدو بخشد پس عبد المطلب گفت دویست اشتر از آن من آورده اند بفرمای تا اشتران با من باز دهند
ابرهه گفت دریغا که من نشانی دیدم اندر پیشانی عبد المطلب که اگر او از بهر حاجت خانه حاجت خواستی من همانگه
حاجت او روا کردمی پس عبد المطلب گفت ایها الملک من خداوند اشترم نه خداوند خانه و مرین خانه را
خداوندیست ملی و فی او خود نگاه دارد این خانه را پس اهل مکه بدین نشان که در پیشانی عبد المطلب بود
آگاه شدند و این همه از علامتهای پیغامبر بود و مردمان مدینه از این خبر داشتند و بدین کار گرد آمدند
و به پیغامبر علیه السلام بگرویدند و اهل مکه چون بوجهل بن هشام و ولید مغیره و عتبه و شیبه و ایشان نیز
ازین حدیث آگاه بودند و بوطالب عم پیغامبر نیز ازین علامتها آگاه بود ولکن ابلیس بر ایشان چیره شده بود
و مسلمان نشدند تا بجمله بروز بدر بر دست پیغامبر علیه السلام کشته شدند پس مملکت عجم همچنان بر دست عجم همی بود
تا بروزگار خلیفتی عمر بن الخطاب و ملک عجم در آن روز یزدجرد بن شهریار بود و سبب آنک مملکت از دست
ایشان برفت و بدست مسلمانان افتاد آن بود که منجمان او را گفته بودند کز فرزندان تو یکی پسر آید
که یک اندام از اندامهای او ناقص باشد و این مملکت عجم بر دست آن پسر برود و پرویز ملک را دوازده
پسر بود و پرویز ملک پسران خود را بحصاری داشتی و نگذاشتی که هیچ زن سوی ایشان رفتی و پرویز را کنیزکی
بود نام او شیرین بود که بر پشت زمین از او نیکوتر نبود و نیز مرین پرویز را اسبی بود نام او شبدیز که اندر همه
جهان هیچ خلق را چنان اسب نبود و این اسب و این کنیزک اکنون براه حج کرمانشاه بر کنار رود جایگاهی
ساخته اند چون صفه و این شیرین و شبدیز را بدان صفه بسنگ اندر نقش کرده اند که هر که آن را ببیند
گوید که امروز نقش کرده اند همچنانک ایشان بودند نگاشته و آن اسب را با زین و لگام و آن ملک پرویز
بر پشت او نشسته چنان نگاشته اند که هیچ خلق نیکوتر از آن ندیده است پس شیرویه بملک عجم بنشست
و مران یازده برادر خویش را همه بکشت و پدر را بکشت مملکت او از پس او یکسال برداشت پس او
بمرد و هیچ خلق نماند از اهل بیت مملکت مگر آن یزدجرد کز شهریار زاده بود و او را خود پنهان داشتند
از پرویز که او را کنیزکی بود حجامه زاده و سبب زادن او آن بود که پرویز آن فرزندان را بحصار داشتی ۞

وشهریار کس فرستاد سوی پرویز که مرا جمامی فرست تا خون برآرم کنیزکی حجامه سوی او فرستاد تا او را خون برآرد
و با آن کنیزک گرد آمد و ازو بار گرفت و یزدجرد بن شهریار ازان کنیزک بزاد و او را پنهان کردند از پرویز
که هیچ خلق خبر او نداشت پس خسرو پرویز بمرد هیچ خلق نمانده بود مگر دو دختر پرویز یکی بوران نام بود و دیگر ارزمی
دخت و بدان زمین هیچ خلق نبود نیکوروی تر ازین دو دختر پس مردمان گرد آمدند و مملکت عجم بدیشان
سپردند و اول پوران بمملکت بنشست و مرورا یکی وزیر بود نام او فرخ زاد و کار همه مملکت این
فرخ زاد داندی چون پوران بمرد و ارزمی دخت بنشست این ارزمی دخت وزیری خویش همین فرخ زاد را
داده بود و این ارزمی دخت پس نیکوروی بود چنانچه این فرخ زاد که وزیر او بود برو عاشق شد و کس فرستاد
سوی او و گفت باید ملک با من خلوت کند که من او را دوست گرفته ام این ملک را ازان اندوه آمد او را
گفت بشب اندر سرای فرخ زاد بشب اندر بیامد ارزمی دخت کس فرا کرد تا او را بکشتند و مرین فرخ زاد را پسری
بود سپاه سالاران لشکری بود و رستم بود این رستم آگاه شد که ملک پدر او را بکشت برخاست و سپاه
بسیار گرد کرد و اندر افتاد و این ارزمی دخت را بگرفت و هرچه با او بود از ستوربانان و خدمتکاران همه را
برو افگند و این رستم او را بکشت پس هیچ کس را نیافتند از اهل بیت مملکت مگر این یزدجرد شهریار
و او را بیاوردند و مملکت عجم بدو دادند و این بدان وقت بود که پیغامبر علیه السلم ازین جهان بیرون شده
بود و بوبکر نیز مرده بود و عمر نشسته بود و برو کار خویش سعد بن ابی وقاص را سپه سالار کرد و او را گفت
تا ملک عجم را بر نداری هیچ کار مکن پس سعد بن ابی وقاص بیامد با سپاه و مر سپه سالار ملک عجم را
بکشتند و سعد ابن ابی وقاص بیامد و روی بمداین نهاد و یزدجرد بن شهریار را هزیمت کردند
تا شهرری پس ازری بیامد بمرو و انجا هلاک شد و این سپاه مسلمان اندر افتادند و مداین غارت
کردند و از انجا چندان خواسته بیاوردند از دینار و درم و اوانی و تاجها ملکان بنی عدد و شادروانی
بیاوردند با مروارید و زر بافته قسمت کردند همه را و ازان شادروانی هر رسنی به بست هزار درم بفروختند
و همه قسمت کردند و این مولود پیغامبر بجای گاه خویش گفته آید والسلم

قصه هجرت پیغمبر علیه السلم

واین حدیث هجرت مدین جایگاه هم از علامتها پیغامبر علیه السلم آورده است و آن چیزها که زو پیدا آمد اندر راه
مدینه واین بدان وقت بود که پیغامبر علیه السلم از طایف باز آمد و دانست که با اهل مدینه زندگانی نتوانست کردن
چون کار ش برنیامد بطایف یاران بیشتر همی گریختند و گروهی پخته شده بودند و پیغامبر علیه السلم
بحیلت کار ایشان اندر ایستاد و از مدینه گروهی بحج آمده بودند و پیغامبر علیه السلم سوی ایشان رفت
و دین خویش بر ایشان عرضه کرد پس آن گروه که از مدینه بحج آمده بودند چون او را بدیدند و دین و سیرت او بدیدند
ایشانرا خوش آمد و تنی چند از ایشان مسلمان شدند و وعده کردند با پیغامبر علیه السلم که امسال بمدینه باز رویم و این
تو بر مردمان عرضه کنیم و انگاه دیگر سال چون باز آییم ترا با خویشتن بمدینه بریم پیغامبر علیه السلم آن کار ایشانرا
چشم همی داشت پس دیگر سال بحج آمدند و تنی چند را بمدینه با خویشتن آوردند از بهر پیغامبر علیه السلم و ایشان چون
بمدینه آمدند بر کنار مکه فرو آمدند پیغامبر علیه السلم و ایشان چون بمکه آمدند بر کنار مکه فرو آمدند پیغامبر علیه السلم
سوی ایشان رفت دیگر باره ایشان گفتند ما بمدینه رفتیم و دین ترا آنجا بر مردمان عرضه کردیم و ایشانرا
این دین تو خوش آمد اکنون ما را بفرستادند تا ما ترا با خویشتن بمدینه بریم پیغامبر گفت روا باشد
ولیکن این اهل خویشان منند ایشان همداستان نباشد چون آگاه شوند که من بمدینه همی روم من یاران
خویش را پراگنده گسیل همی کنم و خود از پس ایشان بیایم و اهل مکه آگاه شدند که پیغامبر ما علیه السلم
با اهل مدینه کار راست کرده و بمدینه خواهد رفتن بوجهل بن هشام کس فرستاد سوی آن حجاج مدینه
گفت من چنان شنیدم که شما محمد را بمدینه خواهید بردن ما همداستان نباشیم اگر او را نیکو باید داشتن
ما خود او را نیکو داریم ایشان گفتند ما ازین کار خبر نداریم و عباس بن عبد المطلب از پس بوطالب رییس
مکه بود لکن او مردی بود نرم و خاموش و او پیغامبر را نگاه نتوانست داشتن پس پیغامبر علیه السلم سوی
او رفت گفت یا عم تنگ نکنم که تو دانی که تا عم من بوطالب ازین جهان بیرون شده ست بر من چند
خواری همی آید و بشهر طایف رفتم و باز آمدم و کار من انجا نساخت اکنون مردمان مدینه از بهر آنک
تا مرا بمدینه برند خلقی را فرستاده اند بر بهانه حج کردن و می خواهند تا مرا بمدینه برند چنان خواهم که تو
سوی ایشان آیی و حدیث ایشان بشنوی و مرا بدیشان سپاری تا ایشان بدانند که ترا بکار من عنایتست

پس عباس با پیغامبر علیه السلام بیامد و بر سپرا فزای رفتند انجا که این مردمان مدینه فرو آمده بودند
ایشانرا کفت بدانید که این محمد برادر زادهٔ منست و اورا بدین مکه اندر خویشاوندانند و اورا نیکو همی دارند
لیکن از بهر این دین اورا عصیت می کنند و او همی رغبت شما کند و همی کوید شما از بهر آن امده اید که اورا ببرید
بدان شهر که بدین آمده ام تا اندر کار او حجتی بر شما کیرم اکنون اکر همی خواهد که این برادر زادهٔ من با خویشتن
ببرید بدان شهر که بتن و جان و سود و زیان او بپای خیزید و با دشمنان او کارزار کنید تا با شما بیاید از بهر انک
مدینه جایست عزیز و اورا انجا هیچکس نیست و کر انجا غمکین شود هیچ جای راه نداند و اینجا هرچند کار او صعبست
اینجا اورا قرابتان اند که اکر بیکی درماند بدیکر جای بنوازندش اکنون اکر چنانک من وصیت کردم اورا بتوانید داشتن
با من همین جای عهد و میثاق کنید و کرنه نزدیک ما همی باشد ایشان همه دست بر زدند کفتند سمعا وطاعة
ما پذیرفتیم از تو نکاه داشتن او بتن و جان و خواسته بدین شرطها اورا از عباس بن عبد المطلب بستدند و
عباس اورا بدیشان سپرد پیغامبر صلی الله علیه ایشانرا کفت من چنین اشکارا از مکه بیرون نتوانم
آمدن اکنون یاران من یک یک و دو دو میروند تا من اندر رسم و یاران یک یک و دو دو همی رفتند و مهتران
مکه اکاه شدند که پیغامبر از مکه بخواهد رفتن و بمدینه خواهد شدن و یارانش پراکنده همی روند پس با ابوجهل
تدبیر کردند کفتند ما را کار محمد بباید ساختن تا اورا از پشت زمین کم کنیم که اکر او برود بر ما کارها فزاید پس وعده
کردند که همه بدار الندوه روند و انجا کرد ایند و کارها بر روی نهند پس دیکر روز همه سوی بوجهل بن هشام رفتند
و با او تدبیر نهادند چون ایشان اهنک دار الندوه کردند ابلیس را صبر برسید کفت خویشتن را میان ایشان اندر افکنم باشد
که تدبیری توانم ساختن تا ایشان محمد را تباه کنند پس ابلیس خویشتن را بر صورت او همی بساخت تا جامهٔ نیکو و پیری شکوهمند
و خود را میان ایشان اندر افکند ایشان کفتند یا خواجه تو کیستی و همی چه خواهی او کفت من پیری ام از ناحیت نجد و این
نجد جاییست از حدود طایف من اینجا بازرکانی امده ام اکنون شنیدم که شما همی روید بدار الندوه و اندر کار
این محمد که دینی محدث آورده است من خواستم که با شما باشم تا من نیز تدبیری بکنم پس بوجهل کفت
او مردی غریبست دست بدارید تا بدار الندوه شدند و آن سرای مشاورت بود و ابلیس میان ایشان اندر
بنشست و تدبیرها فرو نهادند کروهی کفتند محمد را بکشید هرکز عصیبت هون از مکه برنخیزد پس کروهی کفتند ما اورا

از مکه بیرون کنیم تا از و برهیم و هرکجا خواهد همی رود ابلیس کفت بیرون کردن او از مکه روی نیست کفتند چرا
ابلیس کفت از بهر انک اکر اورا از مکه بیرون کنند هیچ چاره نباشد اورا جای باید رفتن او مردی است خوش حدیث
و هرکجا رود مردمان اورا یار کردند و از شما بیرون آیند از بهر انک او مردی فریبنده است و خلق بزبان او فریبنده
شوند انکاه شمارا دردسر دهند همه کفتند صَدَقَ الشَّیْخُ النَّجْدِی پس همه کفتند با پیر اورا بباید کرفتن
و بزندان کردن تا همی باشد تا بمیرد ابلیس کفت این نیز روی نیست کفتند چرا کفت از بهر انک یک نیمه از خویشان
محمد اند چون شما اورا بزندان کنید از یک سو بیایند و اورا از زندان بیرون کنند پس ایشان کفتند صدق الشیخ النجدی
پس همه اورا کفتند یا پیر ما چندین تدبیر بکار او کردیم و هیچ صواب نیامد اکنون تو تدبیری بکن تا چکونه کنیم
ابلیس کفت اورا هیچ تدبیر چون کشتن نیست و کر چنانست کز خویشان او می بترسید از هر قبیلهٔ از خویشان
او تنی چند با خویشتن یار کنید تا شمارا حجتی باشد ایشان کفتند صدق الشیخ النجدی و همه چشم بر دهان او همی
داشتند تا او چه تدبیر کند پس ابلیس کفت اورا هیچ تدبیر مکنید مکر کشتن که شما از و برهید مکر بدین کار
پس بدین بنهادند و از هر قبیلهٔ تنی چند کردند که اورا بکشند همانکه جبرئیل علیه السلام آمد کفت
إِنَّ الرَّبَّ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ کفت خدای تعالی مر ترا سلام کند می کوید امشب برو از مکه که این
کافران مکه کرد آمدند و تدبیر کردند بر انکه ترا بزندان کنند یا بکشند و ایشان ترا بدی می سکالند و خدای
ایشانرا همی سکالد و خدای بهتر داند و این آنست که کفت وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ إِلَى الآيَة و پیغامبر را کفت ترا امشب بیرون باید رفت و یاران پیشتر
رفته بودند پس پیغامبر علیه السلام آن روز بخانهٔ ابوبکر رفت و کفت یا ابابکر مرا امر آمد برفتن و من
امشب بخواهم رفتن ابوبکر کفت یا رسول الله مرا از همراهی خویش مفکن پیغامبر کفت صلی الله علیه من
خود از بهر همراهی تو درنک همی کردم اکنون تدبیر آن کن که تا کجا رویم پیغامبر کفت یا ابابکر ما را جایی
باید امشب که پنهان باشیم ابوبکر کفت ازینجا بر یک فرسنک کوهی است آن کوه را ثور کویند و بدان
کوه ثور اندر غاریست که ما هرکه که دمستان باشد کوسفندان آنجا بریم بدان غار باشد که یک
شبانروز یا دو شبانروز که باران آید کوسفندان ما آنجا باشند و آن جای بنکست و هیچ خلق کمان نبرد

العبد المر محمد الملکی

که ما انجا ایم پس پیغامبر گفت علیه السلام که وعده گاه من آنجاست بدان غار ابو بکر رضی الله عنه بفرمود تا لختی گوسفندان و اشتران
انجا بردند و ابو بکر خود چهار اشتر همی پرورد وقت رفتن را با پیغامبر و مردمان مکه از هر چهار قبیله کسها گرد کرده بودند
و کار کشتن پیغامبر راست نهاده بودند پس پیغامبر علیه السلم ابو بکر را گفت تو نخستین خواب پیش ازان که زشب
لختی برود برو و راه آن غار برگیر تا من نیز از پس تو همی آیم و بدست پیغامبر علیه السلم ودیعتها بود ازان هر کسی
پیغامبر بیامد و آن ودیعتها بعلی سپرد و گفت یا علی تو امشب بر جای خویش مخسب و فردا این ودیعتها
بمردمان بازده و انکه از پس من بیا علی آن شب بر جای پیغامبر بخفت و بردیمانی بخویشتن اندر کشید آن مردمان
مکه چون نماز شام اندر آمد یک یک و دو دو از هر جای همی رفتند و بر در سرای پیغمبر علیه السلم گرد همی آمدند که چون
لختی از شب برود اندر او رفتند و پیغامبر را بکشند و پیغامبر علی را گفت تو امشب اینجا بخسب و مترس که چون
ایشان آیند مرا جویند چون ترا ببینند چیزی نگویند پس وقت نماز خفتن آمد پیغامبر علیه السلام بیرون آمد با نعلین
و بارداو چنگالی خاک برگرفت و بر روی ایشان بیرون انداخت و گفت شَاهَتِ الوُجُوه و خود بیرون
آمد از خانه و روی سوی آن کوه ثور نهاد و ابو بکر همه چیزی آنجا فرستاده بود و پیغامبر علیه السلم چنان دانست
که ابو بکر از پیش تست پس پیغامبر علیه السلم می رفت بشتاب و ابو بکر نیز هم بران وقت بیرون آمده بود و همی رفت
از پس پیغامبر علیه السلم از پس خویش روش پایی شنید ندانست که آن ابو بکر است و پیغامبر علیه السلام
پای بهتر برداشت نعلین پیغامبر از پای چپ بگسست از شتابی که همی رفت و آن یک نعلین با انگشت اندر آویخت
و همچنان همی رفت و ابو بکر پای روش پیغامبر همی شنید هر چند رفت او را اندر نیافت ابو بکر دانست که
او همی بشکوهد پس ابو بکر آواز داد پیغامبر علیه السلام چون آواز ابو بکر بشنید بایستاد تا ابو بکر اندر رسید گفت
یا رسول الله بشتاب همی رفتی گفت آری پس نعلین پیغامبر علیه السلم نکو کرد و هر دو بیکجا همی رفتند تا بدان کوه ثور رسیدند
و بدان غار اندر شدند و ابو بکر کس گرد کرده بود تا لختی گوسفند از انجا بیاورند تا ایشان پنهان باشند و پنهان
بزفان ما ور النهر شیر باشد و چیزها کز شیر کنند پس ابو بکر پسر خویش را احمد گفته بود که تو چون روز باشد بیایی
و مرا خبر اهل بیاری و مر اسما را دختر خویش را گفته بود که تو ما را خوردنی چیزی بیار و این اهل مکه با سلاح بر در خانه
پیغامبر علیه السلم ایستاده بودند چون لختی از شب برفت بسرای پیغامبر اندر افتادند علی را دیدند بر جای پیغامبر

خفته بر انگیختند و ازوی اندر آویختند گفتند محمد کجاست محمد را اینجا باز آر علی گفت نه من محمد را نگاه همی داشتم
من چه دانم که محمد کجاست پس زمانی علی را رنجه همی داشتند علی گفت پیغامبر از دست شما بگریخت و ندانم کجا شد
و مرا اینجا بخوابانید پس دست از علی کوتاه کردند و بخانهٔ ابو بکر رفتند و مر اسما و عایشه را بیرون کردند بو جهل یک
طبانچه بزد مر اسما را که عایشه را بیرون آورده بودند گفت پدرت ابو بکر بگو تا کجاست اسما بانگ کرد مردمان گفتند
ازو چه می خواهی که او ازین کار شما خبر ندارد پس کسها برافکندند بهر راهی بطلب ایشان و هیچ جای خبر
نیافتند و بسیار کسها از پیش ایشان تا در آن غار آمده بودند و ابو بکر سخت همی بترسید پیغامبر علیه السلام
گفت یا ابا بکر مترس که خدای عز و جل با ماست چنانک گفت عز و جل إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ
نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ
لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا پس مردمان ازان طلب کردن او فرو ماندند و منادی
کردند که هر که محمد را بیارد او را صد اشتر سرخ موی بدهیم پیغامبر علیه السلم دو شبانروزی
بدان غار اندر بود با ابو بکر بهم و این دعا برخواند و این حرزی است اکنون استوار که پیغامبر
علیه السلام بغار اندر برخواند و هر که از دشمنی بترسد و این دعا برخواند خدای عز و جل کید
آن دشمن ازو باز دارد ببرکت این دعای بزرگ ان شاء الله تعالی

دعاء النبي عليه السلم في الغار ومعه ابو بكر رضي الله عنه

اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا الْيَوْمَ وَأَبَدًا مَا كُنَّا فِي الدُّنْيَا أَحْيَاءً الْبَابَ الَّذِي فِيهِ الْفَرَجُ
وَالْعَافِيَةُ اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا بَابَهُ وَيَسِّرْ لَنَا سُبُلَهُ وَبَصِّرْنَا حُجَّتَهُ
وَمَنْ قَدَّرْتَ لَهُ عَلَيَّ مِنْ خَلْقِكَ فَخُذْ بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ
وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ وَمِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ وَمِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِ
وَمِنْ خَلْفِهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا فِي كَنَفِكَ وَفِي حِفْظِكَ وَفِي سِتْرِكَ
وَفِي حِرْزِكَ عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ وَحْدَكَ
لَا شَرِيكَ لَكَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سُبْحَانَ

مَنْ لَمْ یَزَلْ رَحِیمًا وَلَا یَزَالُ کَرِیمًا پس بوبکر روز سه دیگر کس فرستاد تا آن اشتر که همی
پروردند راه را بیاوردند وزان اشتران هرکدام بهتر بود مر پیغامبر را داد و پیغامبر علیه السلام گفت یا بابکر این اشتر
بمن فروش که من نخواهم نافروخته آن اشتر بچهارصد درم به پیغامبر فروختند و پیغامبر علیه السلام بدان اشتر برنشست
و بوبکر بدان اشتر دیگر برنشست و یکی سفره داشتند پر از نان و چیزها دیگر بر آن اشتر آویختند که پیغامبر علیه السلام
نشسته بود چون پیغامبر علیه السلام بران اشتر برنشست بند سفره بگسست و آن سفره از اشتر بیفتاد و هیچ
رشته نیافتند بدان تعجیل اسما دختر بوبکر وقایه بر سر داشت سیاه چنین که کرکانی باشد و آن کنارهای آن
سخت بود اسما دو کرانهٔ آن وقایه بدرید و بر هم بافت و بدان سفره اندر کشید و آن سفره را باز بیاویخت
از اشتر پیغامبر علیه السلام نگاه کرد آنچنان دید اسما را ذو النطاقین نام کرد گفت او راست از بهشت دو نطاق
و نطاق میان بند باشد و دعا کرد بر اسما پس برفتند و مردی بود بمکه اندر از شمار مبارزان مکه نام او سراقه بود
پس این سراقه خبر پیغامبر علیه السلام بیافت که او تا امروز بغار اندر بود اکنون از غار برفت با بوبکر و مزدور
بوبکر سراقه بیامد و مر اهل مکه را گفت که من خبر محمد بدرستی یافتم که او سه روز بغار اندر بود و اکنون از غار برفت
اکنون مرا چه دهید تا من بروم و گر خواهید سرش را بیاورم و گر خواهید او را زنده بیارم ایشان
صد اشتر سرخ موی او را بپذیرفتند با صد اشتر وار بار اگر سرش را بیارد و گر کشتن نتواند او را زنده
بیارد پس سراقه برفت و بر اسپی تازی برنشست و نیزه برگرفت و اسب بر پی ایشان افگند
پیغامبر علیه السلم چون از کوه ثور برفت دو فرسنگ رفت دلش تافته گشت از بهر آنک فرو بایست
گذشتن پس شتر را روی سوی مکه کرد و بگریست و آب نیک بچشم اندر آورد و چنین گفت یا مکه یا شهر مبارک
یا خانهٔ خدای یا زاد و بوم من نه نیکو همی کنند میان من و میان تو که مرا از مکه بیرون همی کنند بی مراد پس
همانگه جبرئیل آمد علیه السلم این آیت آورد إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ
گفت آن خداوند که این قرآن بر تو بفرستاد همان خدای ترا بمکه باز آرد و ترا اکنون بسلامت
و عافیت بمدینه برد آنگه با فتح و نیکویی بمکه آرد پس چون این آیت بیامد شاد شد و شتر
براندند پس چون لختی برفتند بوبکر از پس نگاه کرد سواری پدیدار آمد پیغامبر را گفت یا رسول الله

از پس من آمد کسی پیغامبر علیه السلام گفت یا بابکر هیچ مترس که جبرئیل مرا آگه کرد که من بعافیت بمدینه روم
پس از آن بمکه باز آییم با فتح و غنیمت پس چون آن سوار از دور در رسید سراقه بود بوبکر مر پیغامبر را گفت این
سراقه است پس چون سراقه از دور اندر آمد اسب را پیش پیغامبر آورد و نیزه را بجنبانید و به پیغامبر راست کرد
صلی الله علیه گفت یا محمد اکنون که رهاند ترا از دست من پیغامبر صلی الله علیه گفت یَا أَرْضُ خُذِیهِ زمین
همانگه اسب سراقه را بگرفت هرچند جهد کرد سراقه هیچ از جای نتوانست جنبیدن پیغامبر علیه السلام شتر را براند
و سراقه خواهش کرد و گفت بگو این زمین را تا دست از من باز دارد تا من ترا نیازارم پیغامبر علیه السلام
بفرمود تا زمین دست از او باز داشت پس سراقه بیامد و با پیغامبر صلی الله علیه برابر همی رفت و با او حدیثی
همی کرد و مر پیغامبر را گفت یا محمد من دانم که ترا محل و مرتبت بزرگ گردد و من نیت کردم که باز گردم
باید که دست بر نهاد مرا دهی و بپذیری اگر روزی کار تو نیکو گردد و من نزد تو آیم مرا نیکو داری پیغامبر
علیه السلام قصد آن کرده بود که دست خویش او را دهد اندر ساعت جبرئیل آمد و گفت یا محمد دست
بدو مده که او با تو همی مکر خواهد کردن که مر ترا از شتر فرو کشد پیغامبر علیه السلم چون از مکر او آگاه
شد دست از او بکشید و او را دست نداد و مر سراقه را گفت تو با من چنین مکر خواستی کردن سراقه
دانست که بدو هیچ بد نتواند کردن زود برگشت و باز بمکه شد و مر اهل مکه را گفت محمد با من
چنین جادویی کرد و این کار سراقه نیز هم از علامتها بود که پیدا آمد از پیغامبر علیه السلام

رفتن پیغمبر علیه السلم بخیمهٔ ام معبد

پس پیغمبر علیه السلم چون سراقه از او باز گشت ایمن شد اکنون هیچ خلق بدو خبر نتواند کردن روی بدان
بیابان مدینه اندر نهاد و همی رفت با بوبکر و مزدور بوبکر ایشان را بی راه ببرد و آن بیابان صعب بود
هیچ طعام نیافتند پس افرازی دیدند بر افراز شدند نگاه کردند از دور خیمهٔ دیدند بر کران بیابان
پیدا آمد ایشان روی بدان خیمه نهادند چون آنجا رسیدند یکی پیرزن را دیدند آنجا و آن پیرزن را یکی پسر بود
افگار شده و دست و پای او شل شده و آن پسر مقعد بر جای مانده و یکی بزک دید آنجا بسته از این
پیرزن پرسید که تو کیستی و بدین بیابان اندر چه می کنی این پیرزن گفت من شوی دارم و مارا

لخنی گوسفند ست وشوی من با آن گوسفند رفته است و ما را پسرکی است مقعد کز جای بر نتواند خاست و دست و پای آن پسرک شل است و نام آن پسرک من معبد ست و مرا ام معبد خوانند گفتند شیر با ست چیزی داری خوردنی گفت ندارم تا گوسفندان باز نیایند ما را هیچ چیز خوردنی نیست پس پیغامبر علیه السلم گفت مر بوبکر را که آن بزک بیار بوبکر آن بزک پیش آورد پیغامبر علیه السلام بسم الله دست بر پشت آن بزک فرو د آورد بزک بشیر آمد و همی دوختند تا کاسه را پر از شیر کردند و آن پیرزن لختی نان جوین داشت و ایشان مرسه از آن نان جوین و آن شیر که بدوخته بودند بخوردند پس پیغامبر علیه السلام این ام معبد را گفت آن پسرک را بیرون آور بیرون آورد زمن بود و هیچ دست و پایش کار نکرد و پیغامبر صلی الله علیه دست بران معبد فرو د آورد و بفرمود تا گلیمنه بدو اندر پوشیدند گفت قم باذن الله این معبد هم انکه برخاست از زیر گلیم بیرون آمد اندام او درست شده و سخن گوی و پیغامبر علیه السلام یک زمان آنجا بود و پس برفت و آهنگ مدینه کرد و این معبد بیاید و گوسفندان باز آرد ایشان همه بیستادند و برفتند و این ام معبد همی دوید تا شوهر خویش را اندر یافت او را این قصه بگفت و معبد را درست گشته پیش آورد و نیشناختند که ایشان که بودند این پدر معبد هم انکه از شادی پسر که درست گشته بود و آن بزک بشیر آمده بود روی بمکه نهاد تا برسیدند با آن پسرش معبد بانگ همی کرد یا اهل مکه نگاه کنید که تنی دو بدان خیمهٔ ما بگذشتند و مرین پسر را درست گردانیدند و ازان بزک که شیر رفته بود شیر دوختند و همی رفت بمکه اندر و زمانی بکوه صفا بر رفتی و زمانی بمروه و مردمان مروه برو گرد آمدند و آنجا همی گردید و این شعر همی گفت

شعر پدر معبد در مدح رسول صلی الله علیه

جزی الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد

هما نزلا بالبر وارتحلا به ٭ فافلح من امسی رفیق محمد

فیال قومی ما زوی الله عنکم ٭ به من فعال لا یجاری و سودد

دعا بشاة حایل فتحلبت له ٭ ضرع وقیص ضرع شاه مزبد

وغادره رهنا لدیها لحالب ٭ یدر بها من مصدر ثم مورد

پس مردمان مکه این مدحها بشنیدند و این حالها بدیدند نگاه کردند پیغامبرشان را گم کرده بودند و این خبر ام معبد بشنیدند و بخیمهٔ ام معبد رفتند و بدان خیمه اندر آمدند و خویشتن را بدان خاک اندر همی مالیدند و زاری همی کردند و حسان بن ثابت جواب کرد هم بزبان عرب

جواب حسان بن ثابت

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ٭ وقدس من یسری الیهم ویغتدی

ترحل عن قوم فزالت عقولهم ٭ وحل علی قوم بنور مجدد

وهل یستوی ضلال قوم تسکعوا ٭ عمی وهداة یهتدون بمهتد

وان قال فی قوم مقالة غایب ٭ فتصدیقها فی ضحوة الیوم او غد

لیهنی ابا بکر مکان فتاتهم ٭ ومقعدها للمؤمنین بمرصد

پس مردمان مکه بدانستند کان پیغامبر بود ست که بدان خیمه بگذشتست هرکس که این خبر بشنید همی ترسی بدل ایشان اندر آمد از پیغامبر و این نیز هم از علامتهای پیغامبر بود که پیدا آمد و پیغامبر علیه السلام همچنان برفت تا بمدینه رسید و برکنار مدینه یکی دیه بود انرا قبا خواندندی بدان قبا فرود آمد گرم بود ایشان بسایهٔ درختی فرو آمدند و پیغامبر زیر یکی درخت بنشست و بوبکر زیر درخت دیگر بنشست و مردمان مدینه چون آگاه شدند که پیغامبر بقبا آمد از مدینه بیرون آمدند و بقبا آمدند و پیغامبر بفرمود تا انجا مسجدی کردند و آن مسجد بجای است و اندر مسلمانی بمدینه و بقبا نخست مسجد آن بوده است و پیغامبر صلی الله علیه روزی چند بقبا ببود و اهل مدینه همی آمدند و خواهش همی کردند که برخیز و بمدینه اندر آی پس چون روزی چند بر آمد پیغامبر علیه السلام خطبهٔ نیکو بکرد و بر اشتر برنشست و روی را بمدینه نهادند و خلق انبوهی همی گردند و هرکس مهار اشتر همی گرفت و سوی خانه همی کشید او را همی گفتند بخانهٔ ما فرود آی پیغامبر علیه السلم گفت شما مهار برگردن اشتر بندید تا می رود هر کجا فرو باید آمد زانو بر زمین زند پس مهار برگردن اشتر افگندند و اشتر همچنان میرفت تا بمیان شهر مدینه برسید جایی بود فراخ اشتر پیغامبر آنجا زانو بزمین زد و خانهٔ ابو ایوب انصاری

بود انجا پیغامبر صلی الله علیه کالای خویش از شتر فرو گرفت
وبخانهٔ ابوایوب الانصاری فرود آمد وابو ایوب انصاری شاد شد
سخت وکالای پیغامبر بخانه اندر همی برد پیغامبر را همی گفت کجا همی
خواهی که باشی از زیر یا از زبر پیغامبر علیه السلام گفت که هر
کجا باشد روا باشد پس ابوایوب انصاری کالای پیغامبر علیه السلام
برسقیفه برد وگفت من نخواهم که حضرت پیغامبر صلّی الله علیه بزیر
باشد ومن بجایی باشم که برافراز او باشم وپیغامبر علیه
الصّلوة والسّلام انجا یکه فرود آمد واین همه که یاد کرده
آمد هم از علامتهای
ومعجزات پیغامبر ما بود
صلی الله علیه وسلم و
ازین بسیارست و
بجایگاه خویش گفته
آید واینجای
این پسنده است
تا دراز نگردد و
حق آیت
بداشته آید
والسلم
بازآمدیم
بقرآن

سورة المائدة مائة وعشرون اية مدنية

کلامها الفان وثمان مائة واربع کلمات وحروفها احدعشر الاف وسبعمائة وثلث وثلاثون

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدایی که سرگشته اند اندر یافتن عظمت وی · مهربان بتوفیق دادن برطاعتها · بخشاینده بنگاه داشتن ازمعصیت

یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود ط احلت لکم بهیمة الانعام

یا انکسها که بگروییدید تمام کنید پیمانها حلال کرده شود مرشمارا کذاشته چهارپایان

الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید وانتم حرم ط ان الله یحکم

مگر آنچ خوانده شود برشما جز باحلال دارندگان شکاررا وشما احرام گرفته باشید که خدای حکم کند

ما یرید ۝ یا ایها الذین امنوا لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام

آنچ خواهد یا انکسها که بگرویده اید حلال مدارید نشانهای خدایرا ونه نیز ماه حرام را

ولا الهدی ولا القلائد ولا امین البیت الحرام یبتغون

ونه هدی را ونه نیز انرا که گردن بند بسته باشد ونه قصدکنندگان را مسجد حرام یعنی حاجیانرا بجویند

فضلا من ربهم ورضوانا ط واذا حللتم فاصطادوا ط ولا یجرمنکم

افزونی از خداوند خویش وخشنودی وچون حلال کردند از احرام صیدکنید وبر مدارادشمارا

شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا م وتعاونوا

دشمنادگی گروهی انک بازگردانیدند شمارا از مسجد حرام که ازحد اندر گذرید ویار باشید یکدیگررا

علی البر والتقوی ص ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان ص واتقوا الله ط ان

بر نیکوکاری وپرهیزکاری وبباشید یار یکدیگر بر بزه کاری وستم کاری وبترسید از عذاب خدای که

حزب

الله شدید العقاب ۝ حرمت علیکم المیتة والدم ولحم

خدای سخت عقوبت حرام کرده شود برشما مردار وخون وگوشت

لخنزير وما أهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية
والنطيحة وما أكل السبع إلا ما ذكيتم وما ذبح على النصب
وأن تستقسموا بالأزلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين
كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم أكملت
لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم
الإسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لإثم فإن الله
غفور رحيم يسألونك ماذا أحل لهم قل أحل لكم الطيبات
وما علمتم من الجوارح مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا
مما أمسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله إن الله سريع الحساب
اليوم أحل لكم الطيبات وطعام الذين أوتوا الكتاب
حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من

المؤمنات والمحصنات من الذين أوتوا الكتاب من قبلكم
إذا آتيتموهن أجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذي
أخدان ومن يكفر بالإيمان فقد حبط عمله وهو في
الآخرة من الخاسرين يا أيها الذين آمنوا إذا قمتم إلى
الصلوة فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق
وامسحوا برؤسكم وأرجلكم إلى الكعبين وإن
كنتم جنبا فاطهروا وإن كنتم مرضى أو على سفر أو جاء
أحد منكم من الغائط أو لمستم النساء فلم تجدوا ماء
فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم وأيديكم منه
ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج ولكن يريد
ليطهركم وليتم نعمته عليكم لعلكم تشكرون

واجب شدن مسح نماز

وسبب واجب شدن مسح ونماز چنان بود که شب معراج پیغامبر را بر آسمان بردند چون بآسمان
چهارم رسید همهٔ ارواح پیغامبران را آنجا یافت از آدم تا بپیغامبر ما علیه السلام و مر ایشانرا
بپرسید و پیش خداوند رفت و با او سخن گفت چنانک خواست که مر امتان او را نمازی باشد و
هر کس از ایشان نماز کردندی و پیغامبر خواست که مر امت او را نیز نمازی باشد پس از خدای تعالی
اندر خواست که امت او را نماز فرماید خدای عز و جل او را پنجاه نماز فرمود بشبانروزی اندر پس
پیغامبر علیه السلم این پنجاه نماز بپذیرفت و بازگشت و بآسمان چهارم باز آمد و از جبرئیل
اندر خواست که او را بیاموزد که این نماز چون باید کردن پس موسی بن عمران گفت علیه السلام
یا رسول الله این پنجاه نماز پذیرفتی از خداوند عز و جل و امتان تو بجای نیارند و تو بدین کار اندر
شرمزده گردی پیغامبر علیه السلم از جبرئیل اندر خواست تا بازگشت و از خدای عز و جل
اندر خواست تا این نماز را کم کند پس همی کم کرد تا بیست نماز آمد پس موسی گفت یا رسول الله هم
بجای نیارند امت تو این بیست نماز پس پیغامبر علیه السلام جبرئیل را علیه السلام نیز باز گردانید
تا این نماز را با پنج نماز آورد که امروز است پس پیغامبر را گفتند این پنج نماز بپذیرفت و چنین
گویند که دیگر موسی گفت هم بجای نیارند پیغامبر گفت علیه السلام من شرم دارم که نیز
معاودت کنم پس ایزد تعالی واجب کرد بر خویشتن که هر که این پنج نماز بجای
آرد ثواب آن پنجاه نماز بدهدش تا آن پنجاه نماز کز اول فرموده بود هیچ کم نشود و هر
نیکی کز بنده موجود آید همچنان هر یکی ده پاداش دهد چنانچه گفت مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پس پیغامبر ما صلی الله علیه از جبرئیل علیه السلام اندر خواست
که او را بیاموزد که این پنج نماز را چگونه باید کردن و این مسح کردن ایزد تعالی فرموده بود
چنانچه گفت إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَوٰةِ إِلَى قَوْلِهِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ پس جبرئیل علیه السلم
بیامد و آب خواست و پیش پیغامبر اندر مسح کرد و این چهار اندام که فریضه بود بشست

پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم نخست روی را بشست چنانچه خدای فرمود پس دستها بشست پس مسح سر
بکشید و پایها را بشست تا کعب جبرئیل گفت اینست که خدای فرموده است پس پیغامبر علیه السلم مر جبرئیل
را گفت اگر من برین چیزی زیاده کنم روا باشد جبرئیل گفت روا باشد پس رسول الله طهور کردن و مضمضه
کردن و استنشاق و انگشت بگوش اندر کردن بمسح اندر افزود پس جبرئیل این مسح برین گونه فرا پیغامبر
آموخت علیه السلام پس چون پیغامبر از مسح کردن پرداخته شد جبرئیل علیه السلم نماز کردن مر او را بیاموخت
آنچه فریضه است از تکبیر و رکوع و سجود همه بگفت که این چگونه باید کردن پس جبرئیل فرمود پیغامبر را
علیه السلم که همین جا نماز کن پس پیغامبر ما علیه السلم مسح کرده بود خواست که نماز کند همهٔ ارواح
پیغامبران آنجا بودند پس جبرئیل علیه السلام بانگ نماز کرد و قامت کرد آنجا تا پیغامبر نیز بیاموخت
و مر آدم را گفت پیش رو و نماز کن تا ما همه از پس تو نماز کنیم آدم گفت یا محمد تو پیش رو که خاتم
الانبیایی پس پیغامبر صلی الله علیه پیش رفت و نماز کرد و این فضلهای پیغامبر ما بود بر همه که شب
معراج بآسمان چهارم امامی می کرد و همه از پس او نماز کردند اکنون اتفاق علما برین بانگ نماز و قامت
آن بود که شب معراج جبرئیل بر آسمان چهارم بانگ نماز و اقامت کرد و پیغامبر علیه السلم بیاموخت
و باز آمد و بلال را بیاموخت و بلال همچنان بکرد و آن بماند تا قیامت چنانک یاد کردیم گروهی
گویند نه که اول اسلام بانگ و قامت نکردند چون وقت نماز بودی بلال بر افرازی
شدی گفتی الصَّلَوٰةُ جَامِعَةٌ پس پیغامبر صلی الله علیه را یاری بود نام او عبد الله بن زید
یکشب بخواب دید که یک فرشته از آسمان بزمین آمدی و این بانگ نماز و قامت
او را اندر آموخت و گفت بگوی فرا پیغامبر که بانگ نماز و قامت بگفت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم گفت این فرا بلال آموز عبد الله بن زید این بلال را بیاموخت و این
رسم بماند تا قیامت و این بانگ نماز و قامت بقصهٔ معراج بگفته
آمده است بسورة البقره و این لختی اینجا یاد کرده آمد از بهر
آنک در خور این قصه بود والسلم باز گشتیم بآیات قرآن

وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ

إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلّٰهِ شُهَدَآءَ بِالْقِسْطِ

وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ

أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ

وَأَجْرٌ عَظِيمٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا

نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ

فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ

الْمُؤْمِنُونَ وَلَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ

اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَقَالَ اللّٰهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَآتَيْتُمُ

الزَّكٰوةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا

لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ

فَقَدْ ضَلَّ سَوَآءَ السَّبِيلِ فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا

قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا

مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ

فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا

إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ

فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَآءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ

يُنَبِّئُهُمُ اللّٰهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَآءَكُمْ

رسولنا يبين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب
ويعفوا عن كثير قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين ۝
يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من
الظلمات إلى النور بإذنه ويهديهم إلى صراط مستقيم ۝ لقد
كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح ابن مريم قل فمن يملك
من الله شيئا إن أراد أن يهلك المسيح ابن مريم وأمه ومن في
الأرض جميعا ولله ملك السماوات والأرض وما بينهما يخلق
ما يشاء والله على كل شيء قدير ۝ وقالت اليهود والنصارى
نحن أبناء الله وأحباؤه قل فلم يعذبكم بذنوبكم بل أنتم
بشر ممن خلق يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء ولله ملك
السماوات والأرض وما بينهما وإليه المصير ۝ يا أهل الكتاب قد

ع

جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل أن تقولوا ما جاءنا
من بشير ولا نذير فقد جاءكم بشير ونذير والله على كل شيء
قدير ۝ وإذ قال موسى لقومه يا قوم اذكروا نعمة الله عليكم
إذ جعل فيكم أنبياء وجعلكم ملوكا وآتاكم
ما لم يؤت أحدا من العالمين ۝ يا قوم ادخلوا الأرض
المقدسة التي كتب الله لكم ولا ترتدوا على أدباركم
فتنقلبوا خاسرين ۝ قالوا يا موسى إن فيها قوما جبارين
وإنا لن ندخلها حتى يخرجوا منها فإن يخرجوا منها
فإنا داخلون ۝ قال رجلان من الذين يخافون أنعم الله
عليهما ادخلوا عليهم الباب فإذا دخلتموه فإنكم
غالبون ۝ وعلى الله فتوكلوا إن كنتم مؤمنين ۝ قالوا

حزب

يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ

یا موسی ما اندر نشویم اندرین ده هرگز تا باشند این جباران اندر آنجا برو تو

وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ ۝ قَالَ رَبِّ إِنِّي

وخداوند تو کارزار کنید که ما اینجا نشستگانیم گفت موسی یا خداوند من من

لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ۝

ندارم پادشاهی مگر تن خویش را وبرادر خویش را جدایی کن میان ما ومیان گروه بی فرمانان

قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي

گفت خدای آن ده حرام کرده شد بر ایشان چهل سال سرگشته همی کردند اندر

الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ۝

زمین اندوه مخور بر گروه بی فرمانان

قصه رفتن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل بشهر جباران

چون فرعون بدریا غرقه شد بنی اسرائیل همه از سوی دریا بماندند و فرعون با سپاهش همه در زیر دریا بماندند بزیر آب اندر و هیچ خلق از ایشان بر سر آب نیامد پس بنی اسرائیل گفتند موسی را ما ازین سپاه فرعون همی ترسیم که ایشان بزیر آب اندرند و هیچ خلق از ایشان بر سر آب نیامد باشد که ایشان هنوز هلاک نشده باشند باید که حاجت خواهی از خدای تا ایشان را بر سر آب آرد تا ما مر ایشانرا مرده ببینیم موسی از خدای تعالی حاجت خواست تا خدای تعالی آن سپاه فرعون هرچه بود بر سر آب آمد از ستور و سلاح وسوزیان وزان کاه باز نیز هیچ مرده زیر آب اندر نماند پس چون با سپاهش وخواستها بر سر آب آمدند بنی اسرائیل همی رفتند بدریا اندرون اشتاب همی کردند وزان خواستهای بیرون همی آوردند موسی ایشانرا گفت یا مردمان این خواستها کز دریا همی بیرون آرید روا نیست شما را کاین خواستها با این خداوندشان همه اندر خشم خدایند فرمان موسی نکردند

وزان خواستها بیرون آوردند وبدان کنار دریا مردمان بودند بسیار ودیهها بود آنجا وآن مردمان از کسهای فرعون بوده بودند وایشان سر گاو همی پرستیدند ومران سر گاو را سجده همی کردند وآن نیز هم بفرمان فرعون همی کردند که فرعون یکچند گاو پرستیده بود پس یکچند دست باز داشت از گاو پرستیدن وگفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى گفت که گاو بکار نیست که من خود خدای شما ام پس این بنی اسرائیل که قوم موسی بودند بدان وقت که مردمان سر گاو همی پرستیدند گفتند ما را خدایی کن همچنانک ایشانرا خدایی است پس دست باز داشت ازان گاو پرستیدن تا ما نیز بپرستیم چنانک گفت عز وجل قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ موسی مر ایشان گفت إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ سخت جاهل مردمانید چندین نیکویی که خدای عز وجل با شما بکرد ودشمن شما را بدریا غرقه کرد است اکنون شما خدای دیگر آرزو می کنید پس ایشان همچنان همی بودند بران کنار دریا وجبرئیل بیامد ومر موسی را آگاه کرد که خدای عز وجل با تو می سخن خواهد گفتن برخیز وبکوه طور سینا رو که شریعت توریت ترا بخواهد دادن تا بنی اسرائیل را بفرمایی تا بکنند پس موسی هرون را گفت خلیفت من باش برین قوم تا من از مناجات باز آیم ومر بنی اسرائیل را بهرون سپرد وایشانرا گفت فرمان هرون کنید تا من باز آیم ایشان گفتند ما ترا تا کی چشم داریم که باز آیی موسی گفت تا سی روز باز آیم پس بنی اسرائیل فرا موسی گفتند اگر تو باز آیی ما را توریت آری بفرمان خدای وشریعتها فرموده باشد ما را وما ندانیم که آن خدای فرموده است گفت چگونه خواهید گفت ما چنان خواهیم که چون تو بمناجات روی از پیران ما تنی چند با تو باشند تا هرچه خدای ترا فرماید این پیران ما آنرا همی بینند وهمی شنوند موسی گفت سخت نیک آید پس موسی وبنی اسرائیل هفتاد مرد اختیار کردند چنانک گفت وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا واین هفتاد مرد آنجا همی بودند وسامری نیز آنجا بود واین سامری هم از بنی اسرائیل وهم از خویشان موسی بود گفت این بنی اسرائیل سخت جاهل مردمانی اند که پیغامبر خدایرا استوار نمی دارند وپیران خویش با او بیرون کردند نیز با چندان نیکوییها که خدای عز وجل با ایشان

کردست و دشمن ایشانرا بدریا غرقه کردست می کویند که مارا خدایی کن همچنانک این مرد ما نرا
خدایست پس چون سامری این نادانیهای ایشان بدید سوکند خورد که من این بنی اسرائل را هلاک کنم
پس موسی برفت با آن هفتاد مرد از پیران بنی اسرائل و با ایشان وعده کرد که تا سی روز باز آیم
چون بکوه طور سینا رسید جبرئل ورا فرمود که اینجا زیر این کوه بنشین و سی روز روزه دار
تا دهان تو پاکیزه کیرد و خدای عزوجل با تو سخن کوید پس چون سی روز بود و آن ماه ذو القعده
بود چون بکذشت و ده روز از ذی الحجه اندر آمد جبرئل علیه السلم اورا کفت این ده روز دیکر روزه دار تا
چهل روز تمام کردد پس چون سی روز بکذشت بنی اسرائل روی بهرون اندر نهادند کفتند موسی
با ما سی روز وعده کرده بود اکنون چهل روز برآمد و موسی همی باز نیاید ما می ترسیم که نباید که آن پیران
ما را جایی هلاک کند سامری این سخن بشنید کفت اکر هرکز این مردمانرا هلاک خواهم کردن اکنون توانم
کردن و سامری از آن مردمان بود که بدان روزکار زاده بود از مادر که فرعون را کفته بودند که کودکی از مادر
براید بدین روزکار که ملکت تو بر دست او بشود پس فرعون کودکانرا همی کشت پس سامری را
مادر ببرده بود و بشکافی کوه اندر نهاده بود و زیر پر جبرئیل شیر خورده بود و هران کودکی کز پر
جبرئل شیر خورده بود نیز اورا بتوانستی دیدن و سامری جبرئل را بدیدی و از موسی شنیده بود
که هرانکسی که جبرئل را بتواند دیدن و از زیر قدم او خاک برکیرد آن خاک بر افکند آن چیز بسخن آید
و بدان وقت که فرعون بدریا اندر همی شد بر اسبی نشسته بود نر و آن اسب تندی همی کرد و بدان دریا
اندر نمی رفت جبرئل بیامد بر اسبی مادیان نشسته و پیش فرعون اندر رفت تا اسب فرعون
مران مادیانرا بدید آهنک کرد و از پس او بدان دریا اندر رفت و سامری آنجا ایستاده بود
و هیچ خلق جبرئل را ندیدی مکر سامری کز پر او شیر خورده بود بس فراز شد و از زیر قدم او لختی
خاک برکرفت و آن خاک را همی داشت پس چون بنی اسرائل از بهر پیران خود تنک دلی کردند سامری
ایشانرا کفت من دانم که موسی چرا همی باز نیاید از آنچ بر شما خشم کرفته است از بهر آنک
شما را کفته بود که این سوزیان قبطیان شما را حلال نیست و شما انرا برداشتید و حلال نیست بر شما و بکار بردید

کفتند

کفتند اکنون چه باید کردن کفت ان خواستهاء هرچه زر و سیمست نزدیک من آرید تا چاره بنهم تا موسی نزدیک شما باز آید
پس ایشان آن همه زرها و سیمها سوی سامری بردند و سامری از ان یکی کوساله کرد و ان خاک پای جبرئل بر ان کوساله
افکند و ان کوساله بانکی کرد چنانچه حکایت کرد از سامری هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ پس سامری
ایشانرا کفت موسی برفت و خدایرا اینجا فراموش کرد چنانک کفت فَنَسِيَ پس خلق روی
سوی ان کوساله نهادند و اورا سجده کردند و این دوازده سبط بودند هر کروهی دوازده هزار مرد
پس از ایشان چون دوازده هزار یا یازده هزار مرد بودند که کوساله را سجده کردند و هرون روی بدیشان
اندر نهاده بود همی کفت یا مردمان چرا چنین همی کنید ان کوساله چیز نیست ایشان بر هرون بیرون
امدند کفتند تو موسی را از ما جدا کردی از بهر انک تا تو پیغامبری بکیری هرون صبر همی کرد و موسی با قوم خویش
بکوه طور سینا روزه همی داشتند تا چهل روز تمام بود انکه جبرئل آمد و کفت برو اکنون تا خدای عزوجل با تو
سخن کوید موسی برخاست و پیش از قوم بر کوه شد ابری سپید آمد و موسی بمیان اندر پنهان شد خدای
عزوجل با او سخن کفت کویند که اول سخن که خدای عزوجل با موسی کفت این بود وَمَا أَعْجَلَكَ عَن
قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ کفت چرا از پیش قوم برامدی یا موسی کفت هُمْ أُولَاءِ عَلَىٰ أَثَرِي وَعَجِلْتُ
إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ کفت قوم از پس من همی آیند من بشتافتم تا تو از من خشنود شوی پس
ایزد تعالی موسی را اکاه کرد کان قوم تو بر لب دریا کوساله پرستیدند و سامری یکی کوساله کرد
و اورا بسخن آورد و قوم تو بیشتران کوساله را سجده کردند موسی کفت یارب اکر سامری از زر کوساله
کرد آن کوساله را تو بسخن آوردی خدای تعالی کفت آن فتنه بود که میان ایشان اندر افکندم که ایشانرا
آزمایش همی کردم پس خدای عزوجل سخن خویش با موسی بکفت و توریت اورا بداد الواحها
نبشته چنین کویند که هشت لوح بود از کوهر و توریت اندرو کنده بود و موسی از میان ابر
بیرون آمد و توریت بیاورد و آن شریعتها بران پیران بنی اسرائل همی خواند که ایشان کفتند
یا موسی بنی اسرائل ما را با تو از بهر ان بفرستادند تا همچنانک تو سخن خدای شنیدی ما نیز بشنویم چون
انجا باز رویم و برسیم ایشان را ازین حدیث اکاه کنیم پس موسی از خدای تعالی حاجت بخواست

تا آن ابر سفید بیامد و گرد ان هفتاد تن بیستاد و خدای تعالی سخن خویش ایشانرا شنوانید پس چون
ایشان سخن خدای بشنیدند و از میان آن ابر بیرون آمدند موسی را گفتند یا موسی ما چنان خواهیم که
خداوند را بچشم سر ببینیم تا بدانیم که این سخن او بود همانکه این سخن بگفتند صاعقه بیامد از آسمان و این هفتاد
تن را بسوخت چنانکه گفت عز وجل واذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک الی الآیة پس موسی پنداشت که
خدای تعالی از بهر آن بسوخت ایشانرا که این مردمان بلب دریا گوساله همی پرستیدند گفت یا رب
لو شئت اهلکتهم من قبل وایای اتهلکنا بما فعل السفهاء منا گفت یا رب
اگر خواستی ایشانرا هلاک توانستی کردن از پیش و مرا نیز هلاک کردی بدانچه آن نادانان کردند از ما
خدای عز وجل موسی را آگاه کرد که من ایشانرا از بهر آن هلاک کردم که ایشان گفتند ارنا الله جهرة پس
موسی گفت یا رب اکنون من باز بنی اسرائیل روم گویند پسران ما بردی و هلاک کردی باید که ایشان را
زنده گردانی خدای عز وجل ایشانرا زنده گردانید و موسی ایشانرا برگرفت و باز نزدیک بنی اسرائیل
رفتند نگاه کردند گروهی گوساله همی پرستیدند پس موسی گریبان و ریش هرون بگرفت گفت چرا چون
ایشان گوساله همی پرستیدند تو از پس من نیامدی و مرا آگاه نکردی هرون گفت فرا موسی یا ابن ام لا
لا تاخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی
گفت ای پسر مادر من ریش و گریبان من مگیر که من همی ترسیدم که تو ملامت کنی مرا اگر من از میان ایشان بروم
گویی چرا قوم را بگذاشتی پس موسی روی را سوی سامری کرد گفت چرا قوم را بگذاشتی و ایشان را
بدین کار داشتی تا گوساله پرستیدند چنانچه گفت عز وجل قال فما خطبک یا سامری قال
بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک
سولت لی نفسی من آن دیدم از ایشان که تو ندیدی قبضهٔ خاک برگرفتم از پی جبرئیل و این رسول
این جا جبرئیل است و بران گوساله افکندم تا بسخن آمد و نیز تن من مرا بران داشت کایشان را
هلاک کنم که بس جاهل مردمانی اند موسی گفت من ترا ولکن تا زنده باشی ترا و فرزندان
ترا با هیچ کس عیش مباداشان و این آنست که گفت عز وجل فاذهب فان لک فی

الحیوة ان تقول لا مساس پس آنک گوساله پرستیده بودند مقدار پانزده هزار
مرد بودند ایشانرا گفت خویشتن را بباید کشتن پس آنک پرستیده بودند ایشانرا همه بکشتند
چنانک گفت فاقتلوا انفسکم الی الآیة پس چون حدیث بگذشت مر بنی اسرائیل
را برداشت و بمصر باز آورد و انجا بها فرعون همه ایشانرا داد پس چون یکچند برآمد خدای عز
وجل فرا ایشان را فرمود که بحرب جباران روید موسی با همه بنی اسرائیل برفتند و این قصهٔ جباران
و رفتن موسی بشهر بلقا و حدیث عوج و قصهٔ سامری و حدیث کشتن آن کسها که گوساله پرستیدند
بشرح گفته آمدست بسورة البقره و برخی نیز گفته آید بمصحفهاء دیگر و اینجا که همین قدر بسندست

واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
و بران خوان برایشان خبر دو پسر ادم براستی چون نزدیک کردند انچه بوی نزدیکی جویند برفته از یکی ایشان یعنی هابیل
ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک قال انما یتقبل الله من
و بدرفته نشود از ان دیگر یعنی قابیل گفت قابیل بکشم ترا یا هابیل گفت هابیل همانا بپذیرد خدای از
المتقین لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی
پرهیزکاران اگر دراز کنید سوی من دست خویش تا بکشی مرا نیستم من دراز کننده دست خویش را
الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین انی ارید ان تبوا
سوی تو تا بکشم که من بترسم از خدای پروردگار همه خلق من خواهم که برداری
باثمی واثمک فتکون من اصحاب النار وذلک جزاؤ
بزه من و بزه تو تا باشی از باشندگان آتش و این بادافراه
الظالمین فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من
بیدادگران فرمان کرد مراورا تن وی بکشتن برادر خویش بکشتش ببود از
الخاسرین فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف
زیان کاران بفرستاد خدای زاغی همی کاوید اندر زمین تا بنماید قابیل را چگونه بوشاند

يواري سوأة أخيه قال يا ويلتى أعجزت أن أكون مثل هذا
الغراب فأواري سوأة أخي فأصبح من النادمين من
أجل ذلك كتبنا على بني إسرائيل أنه من قتل نفسا بغير
نفس أو فساد في الأرض فكأنما قتل الناس جميعا ومن
أحياها فكأنما أحيا الناس جميعا ولقد جاءتهم رسلنا
بالبينات ثم إن كثيرا منهم بعد ذلك في الأرض لمسرفون
إنما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الأرض
فسادا أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم وأرجلهم من
خلاف أو ينفوا من الأرض ذلك لهم خزي في الدنيا
ولهم في الآخرة عذاب عظيم إلا الذين تابوا من قبل
أن تقدروا عليهم فاعلموا أن الله غفور رحيم يا أيها الذين

آمنوا اتقوا الله وابتغوا إليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم
تفلحون إن الذين كفروا لو أن لهم ما في الأرض جميعا
ومثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم
ولهم عذاب أليم يريدون أن يخرجوا من النار وما هم بخارجين
منها ولهم عذاب مقيم والسارق والسارقة فاقطعوا أيديهما
جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فمن
تاب من بعد ظلمه وأصلح فإن الله يتوب عليه إن الله غفور
رحيم ألم تعلم أن الله له ملك السماوات والأرض يعذب
من يشاء ويغفر لمن يشاء والله على كل شيء قدير يا أيها
الرسول لا يحزنك الذين يسارعون في الكفر من الذين
قالوا آمنا بأفواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذين هادوا

سمّاعون للكذب سمّاعون لقوم آخرين لم يأتوك

شنوااند مر دروغ را شنوااند مر گروهی را دیگر که نزد تو نیامدند

يحرّفون الكلم من بعد مواضعه يقولون ان اوتيتم

همی بگردانند سخن را از پس جایگاههای وی همی گویند اگر بدهند شما را

هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن يرد الله

این بگیرندش واگر نه دهندتان پرهیز کنید وهر که را بخواهد خدای

فتنته فلن تملك له من الله شيئا اولئك الذين لم يرد

آزموده کردانیدن وی نباشی پادشاه مر او را از خدای چیزی ایشانند آنکها نه خواست

الله ان يطهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة

خدای که پاک گرداند از شک و کفر و نفاق دلهاء ایشان مر ایشان راست اندر این جهان عذابی رسواکننده و مر ایشان راست اندر آن جهان

عذاب عظيم سمّاعون للكذب اكّالون للسحت

عذابی بزرگ گوش دارندگانند مر دروغ را خورندگان اند رشوت و حرام را یعنی

فان جاؤك فاحكم بينهم او اعرض عنهم

اگر بیایند بتو حکم کن میان ایشان یا روی بگردان از ایشان

وان تعرض عنهم فلن يضرّوك شيئا وان حكمت

واگر بگردانی از ایشان نتوانند که زیان کنند بتو چیزی واگر حکم کنی

فاحكم بينهم بالقسط ان الله يحبّ المقسطين

حکم کن میان ایشان بداد که خدای دوست دارد دادگران را

وكيف يحكّمونك وعندهم التورية فيها

وچگونه داور دارند ترا ونزد ایشان توریت است اندروی

حكم الله ثمّ يتولّون من بعد ذلك وما

حکم خدای باز همی بگروند از پس آن ونیستند

اولئك بالمؤمنين

ایشان گرویدگان

قصه هابیل وقابیل

سبب این قصه چنان بود که هابیل وقابیل هر دو فرزندان آدم بودند و بدان وقت چنان بود که مر آدم را از حوا فرزندان آمدی بشتر دو دو بیک شکم آمدندی یکی پسر بودی ویکی دختر وآدم هر دختری که با پسر بیک شکم آمده بودی وبدان وقت خواهر به برادر دادن روا بودی پس یکی دختر آمده بود حوا را قابیل بیک شکم وخدای عزّ وجلّ بفرموده که هر آن دختری که آید به پسری ده که از دیگر شکم آمده باشد تا بهم شکم نداده باشی پس چون آدم را این امر آمد از نزدیک خدای عزّ وجلّ خواست که آن دختر کز قابیل بیکم شکم آمده بود بهابیل دهد تا خواهر هم شکم به برادر هم شکم داده نباشد پس قابیل نزدیک آدم گفت مرین خواهر من که با من بیک شکم است بمن باید داد چرا بهابیل میدهی آدم گفت بالسر خدای عزّ وجلّ مرا چنین فرموده است اکنون اگر هم داستانی بدانچ خدای تعالی فرموده است وگرنه برویید هر دو وازین جهت قربان کنید هر آنکسی که خدای تعالی قربان او بپذیرد من این دختر را بوی دهم قابیل گفت روا باشد پس آغاز کردند که قربان کنند وآدم هر پسری را پیشه فرموده بود قابیل را برزگری آموخته بود وهابیل را شبانی آموخته بود پس آدم بفرمود تا قربان کردند پس قابیل یک دسته گندم بیاورد وبجای قربان بنهاد وهابیل گوسفندی فربه بیاورد وهم آنجا بنهاد و بدان روزگار و وقت چنان بود که هر آن وقت که بر مردمان کاری مشکل شدی قربان بکردندی هر که قربان او بپذیرفته شدی دانستی که آن فرمان خداست ونشان پذیرفتن قربان آن بودی که چون قربان آنجا بنهادندی از شکاف کوه آتشی بیامدی بر مثال سیمرغ وآنچه پذیرفته بودی از آن قربانها بخوردی وآن چیز خاکستر شدی وناپدید شدی آنکه دانستندی که خدای قربان بپذیرفت وبدان کار کردندی پس هابیل وقابیل چون هر دو قربانها بیاوردند وآنجا نزدیک کوه که جای قربان بود بنهادند وآدم بیامد ودعا کرد آن آتش بر مثال سیمرغ از آن شکاف کوه بیامد و بدان قربان هابیل و قابیل

برنشست و آن قربان هابیل را بسوخت و قربان نا بدید شد و آتش هیچ بر آن قربان قابیل نکشت
چنانچه گفت وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا
فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ پس آدم هیچ
چاره ندانست و آن دختر که با قابیل بهم شکم آمده بود بهابیل داد و گفت من
از فرمان خداوند بیرون نتوانم آمدن پس قابیل بکار هابیل برایستاد گفت من ترا
بکشم هابیل گفت مرا ازین گناهی نبود اگر تو دست دراز کنی بکشتن من من باری دست
دراز نکنم بکشتن تو که من بترسم از خداوند عز و جل چنانچه گفت لَئِنْ بَسَطْتَ
إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي
أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ پس هابیل بران حدیث همی بود و چشم
همی داشت تا کی باشد که غفلت یابد از هابیل تا او را بکشد و هابیل شبان
بود و همواره سوی کوسفندان رفته بودی قابیل چشم براو داشت تا وقتی او را بیافت
بر سر کوهی خفته پس رفت و یکی سنگ کلان برگرفت و ناگاه آن سنگ را بر سر
هابیل بر زد و سر هابیل را بکشت پس چون بکشته بود قابیل ندانست که چکند تا
پیدا نباشد و از آدم همی ترسید که او را همچنان دست باز دارد پس او را به پشت
اندر کشید و همی برد و ندانست که چه باید کردن چون بیچند برآمد خدای تعالی
کلاغی را بفرستاد تا پیش او اندر آمد با کلاغ دیگر جنگ کرد و آن کلاغ دیگر را بکشت
پس چون آن کلاغ را کشته بود زمین را بکند بمنقار و مغاکی بکرد و آن کلاغ مرده بزیر
خاک بنهان کرد و قابیل نگاه همی کرد پس چون او را بدید گفت یا وَیْلَتَیٰ
أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَٰذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ
گفت یا وای بر من مرا چندین دانش نیست که این کلاغ راست که این برادر خویش را
همچنین زیر خاک اندر کنم پس قابیل همچنان مغاکی بکند و مر هابیل را زیر خاک اندر کرد

تا هابیل

تا هابیل از دیدار برفت هیچ خلق نشناختند که او را کجا برد پس آدم ازین کار آگاه شد و طلب
قابیل برایستاد که او را باز کشد و قابیل بگریخت و بجهان اندر شد و هرچند که آدم او را
جست نیافت و همچنان کوشش براو میداشت و طلب همی کرد و قابیل بجزیرهای و کوهها
اندر همی رفت بود و هیچ میان خلق نیارست بود و آدم سخت اندوهگن شد از حدیث هابیل
و چهار بیت شعر گفت اندر مرثیه او

شعر در مرثیه هابیل

تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة الوجه الملیح
فیا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح

پس قابیل حیلت ساخت تا زنی را بدست آورد از خواهران خویش و با آن زن همی
بود و هیچ یاری نداشتی که بیرون آمدی از بیم آدم همچنان همی بود تا آدم بمرد و کار بر شیث
بن آدم قرار گرفت پس چون کار بر شیث افتاد هم بیرون نتوانست آمدن که از شیث
همی ترسید و هم بدان کوهها همی بود تا او را فرزندان آمد بسیار و شیث او را اندر نیافت
و هرچند اندر جهان فساد است همه از قابیل آمد و از فرزندان او خاست چون
آدم بمرد شیث را خلیفت خود کرده بود و خدای عز و جل مر شیث را پیغامبری داد و قصه
آدم لختی به سوره البقره گفته آمده است و دیگر گفته آید والسلم

وفات آدم صلوات الله

چون وقت مرگ آدم بود خدای عز و جل فرمود مر آدم را تا کار همه فرزندان بدست شیث
کرد و شیث را خلیفت خویش کرد و بر شیث ابن آدم پنجاه صحف بیامد و خدای عز و جل
مر آدم را از بهشت کفن فرستاد و جبرئیل بیامد و آنجا بیستاد تا آدم را بشستند و بر و نماز
کردند و شیث مر جبرئیل را گفت تو پیش رو و جبرئیل مر شیث را گفت تو پیش رو و شیث
فراز رفت و فرشتگان صف برکشیدند از پس و شیث سی تکبیر بکرد بر آدم از آن چهار سنت

بماند و دیگر همه فضل آن مر آدم را بود و چون آدم را مرگ نزدیک آمد وصیّت کرده بود که
قابیل را پیش خویش نگذاری و تا شیث زنده بود هرگز قابیل پیش او نیارست رفتن و
از پس آدم حوا بماند یکسال دیگر پس بمرد و آدم خود بمرده بود و شیث مر حوّا را برابر او بگور کرد
و شیث کار با جهان همی راند گور آدم و حوا هر دو بهندوستان بود بر سر کوه سراندیب
و این کوه آنست که آدم از بهشت بیفتاد بر سر آن کوه بزمین امد و بر آن کوه بود که خدای
عزّ و جلّ توبهٔ او بپذیرفت پس گور آدم و حوا آنجا همی بود تا وقت طوفان نوح پس آنکه خدای
عزّ و جلّ بفرمود مر نوح را که این عذابست که همی آید بدین جهان اندر بر و استخوانهای
آدم و حوا را بر دار از سر کوه سراندیب و با خویشتن بکشتی اندر نه تا این عذاب بگذرد
و نوح برفت وان استخوانها را آدم و حوا را هر دو برداشت و بکشتی اندر نهاد و با خویشتن
همی داشت بکشتی اندر تا آن عذاب از جهان برفت پس آنکه نوح از آب برداشت
و به بیت المقدس برد و آنجا بگور کرد و اکنون گور آدم و حوا بیت المقدس است و عبدالله
ابن المقفّع و اصمعی بکتاب سیر بیاورده است که بدان وقت که طوفان نوح فرو نشست نوح
خواست کان استخوانها آدم و حوا به بیت المقدس برد که خدای عزّ و جلّ او را فرموده
بود کانجا بر و بگور کن نوح گفت با آن چهل تن که با او بکشتی اندر بودند گفت کیست از شما
که این استخوانها بدر خویش بر دارد و به بیت المقدس برد و بگور کند او را بشارت تا قیامت
زنده باشد پس خضر از آن مردمان بود که با او بکشتی اندر بود گفت من ببرم نوح گفت روا باشد
پس خضر آن استخوانها آدم و حوا برگرفت و به بیت المقدس برد و آنجا بگور کرد ایزد تعالی بر
عمر او برکت کرد تا قیامت او را زندگانی داد بدعاء نوح علیه السلام اما محمد بن جریر بدین کتاب
اندر قصه خضر بگفته است بر خلاف این بگفته است ولکن ما این از کتاب سیر بیرون آورده ایم
از گفتار عبدالله بن المقفّع و اصمعی و ز گفتار دغفل والله اعلم بالصواب والسلم

قصه اول من عبد النار

پس قابیل بن آدم همی زیست بجهان اندر و او را فرزندان آمد بسیار و این آتش پرستیدن
اول بجهان اندر از و خاست و سبب این چنان بود که پنهان بودن قابیل روزگاری
برداشت و دلتنگ شد که از خواهران و برادران جدا مانده و نیز همی ترسید که بیرون اید
از قصاص کردن پس همه روز آتش را همی دشنام داد که تو چرا قربان هابیل را
بسوختی وان من نسوختی پس قابیل یک روز بخانه اندر نشسته بود ابلیس بر روزن
خانه اندر نشسته بود قابیل او را گفت تو کیستی گفت من فرشته ام و ز آسمان فرود
آمدم که ترا نصیحت کنم گفت چه نصیحت کنی گفت نصیحت من آنست که ترا آگاه کنم
که چون بود که آتش قربان هابیل را بسوخت وان ترا نسوخت قابیل گفت
من ندانم چرا بود ابلیس گفت از بهر آن بود که برادر تو هابیل از
پنهان آتش پرستیدی آتش او را دوست گرفته بود قربان او را بسوخت اکنون
اگر خواهی که آتش ترا دوست گیرد و فرمان تو بردار تو باشد
تو نیز مر این آتش را سجده کن و نیز او را دشنام مده پس قابیل فرمان ابلیس کرد
و مر آتش را سجده کرد و فرزندان او بدو نگرستند نیز همچنان آتش
را پرستیدن و اصل این آتش پرستیدن اوّل از ایشان خاست

قصه اول من شرب الخمر

اما اوّل کسی که شراب مست کننده خورد هم قابیل بود و سبب این آن بود که
بدان وقت که قابیل هابیل را بکشت و بگریخت و پنهان شد از آدم و متواری همی
بود و دلش اندوهگن همی بود ابلیس اندر و راه یافت و بیامد نزدیک او بر سان فرشته
گفت خواهی که ترا ازین اندهان برهانم گفت بلی خواهم او را حبّی مویز داد گفت این را
بکار دار و قابیل این بستد و بکشت و بر آمد و سبز گشت و بار برگرفت و انگور شیرین شد و
بفرمود تا شیره کرد و تلخ گشت گفت بخور تا اندوه از تو بشود بفرمود تا رودها بربست چون

بربط وطنبور وچنک وانچه بدین ماند وبفرمود تا پوستها بربستند ودف وطبل وانچه بدین
ماند واین مزامیرها نای وانچه بدان ماند وقابیل وفرزندان شراب مست کنند بخوردند
وپای کوفتن وان پوستها فراز خم گرفتن وفرزندان آدم وخلق انچه بودند برایشان گرد
آمدند تا این شراب خوردن ورود جنبانیدند وپوستها را بربستن وبجهان اندر
فراخ شد واصل اینها از ایشان برخاست واللّه اعلم

حصه اول من عبد الاصنام

اما این بت پرستیدن رسم اندر جهان کامد از جمشید آمد واندر همه جهان خلق
پرستیدن نبود مگر بروزگار جمشید وسبب این ان بود که جمشید پادشاه بود کاندر
جهان بزمانه او هیچ خلق نیکوتر روی تر از او نبود واز بهر آن اورا جمشید خواندند
که جم بزفان پهلوی ان وقت روشنایی بود وشید افتاب باشد وهم این باشد واین
جهان همه پادشاهی از مشرق تا مغرب جمشید داشت هزار سال پادشاهی کرد
اورا درد سر نبود وهیچ کس بولایت او اندر نیامد چون هشتصد سال از پادشاهی او
بگذشت یک روز این جمشید برفت نیم روز بخانه اندر خفته بود واندیشه کرد
که هیچ خلق بجهان اندر چون من نیست که هشتصد سال ولایت داشتم که
مرا از هیچ روزی دردی سر نبود وکس بولایت من اندر نیامد همانا که
من ادمی نیستم این اندیشه همی کرد ابلیس بروزن فرو آمد وقت قیلوله بود با دستی
جامه نیکو بمیان خانه بیستاد جمشید بیدار شد وبدو اندر نگاه کرد گفت تو کیستی گفت
منم فرشته کز اسمان آمدم که ترا اگاه کنم که بدانی که تو کیستی جمشید گفت من
کیستم ابلیس گفت تو خدای اسمانی واین همه خلق را تو افریدی وان فرشتگان که
اندر اسمانند ترا سوی خویش خواهند که برند اکنون مرا فرستاده اند تا ترا اگاه کنم که تو
کیستی جمشید گفت بگوی تا چه دلیلست برانک من خدای اسمانم وآن زمین گفت

یک دلیل انست که هیچ ادمی فرشته را نتواند دید تو مرا همی بینی دیگر دلیل انست که هشتصد سال
ملکت این جهان بداشتی که هیچ کس بولایت تو اندر نیامد جمشید گفت پس اکنون
چه باید کردن ابلیس گفت ترا با مدادهمه خلق گرد باید کردن وایشانرا بگویی که
من خدای اسمانم مرا سجده کنید پس جمشید دیگر روز همچنان کرد وهمه خلق که
انجا بودند اورا سجده کردند جمشید پنج خلیفت بگزید وهمه جهان ایشانرا داد ودّ نام
از ایشان ودنام کرد اورا بمشرق فرستاد ومشرق اورا داد ودیگر سواع نام بود
واورا بمغرب فرستاد وسه دیگر یغوث نام او بود واورا بزمین جنوب فرستاد
وچهارم یعوق نام بود واورا بزمین شمال فرستاد وپنجم نَسْر نام او بود واورا بطرف چهار
جهان فرستاد وبفرمود تا پنج بت کردند وبر مثال صورت جمشید تراشید یکی از سیم
ویکی از زر ویکی از آهن ویکی از برنج چنانچه هرکه اندر نگرستی چنان دانستی که
آن راست جمشیدست پس این پنج بت این پنج خلیفت را داد وایشانرا بدین ناحیتها
فرستاد که یاد کردیم گفت من خدای خلقم واین صورت بر مثال منست هرکه ازا
سجده کند وگرنه اورا بر اتش افکنید پس این پنج خلیفت برفتند واین پنج بت
را ببردند واندر جهان بگشتند هرکه این پنج بت را سجده کردند اورا دست
بداشتند وهرکه نکرد اورا بسوختند تا همه جهان بت پرست گشت واین دینها
از جهان برداشت وبجهان اندر هرکه بماند انکس بود که بت همی پرستید تا ان
کار راست بیستاد دویست سال برآمد پس ملکت جمشید هزار سال تمام گشت پس
ملکی بیرون آمد از گوشه جهان نام او ضحّاک بود اورا بگرفت وآن بر سر نهاد واورا بدو نیمه
کرد مملکت اورا بگرفت وخلق همه بت پرست شده بودند پس خدای تعالی نوح را
پیغامبری داد وبفرستاد سوی ایشان تا مر ایشانرا از بت پرستیدن نهی کرد وبدان وقت
که ضحّاک بیرون آمد وقصد جمشید کرد این خلیفتان جمشید که بجهان

اندر پراکنده بودند برخی بگریختند و برخی را بگرفتند و بکشتند و برخی بمردند پس آن مردمان
نام ایشان هر یکی بران بت بنهادند کایشان داشتند پس نوح هزار و چهارصد
و پنجاه سال برسیده بود که اورا پیغامبری داد و بخلق فرستاد
و هزار کم پنجاه سال خلق را به خدای می خواند چنانک گفت **فَلَبِثَ فِيهِمْ**
أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا ۝ و هیچ خلق بد و نگرویدند مگر ان
مقدار مرد پس خدای تعالی طوفان بفرستاد و خلق را غرقه کرد مگر
ان گروهی که بگرویده بودند و نوح از پس طوفان دویست سال مردم را
همی خواند هیچ خلق بد و نگرویده بودند و مردمان اورا دشنام همی دادند و فرا
یکدیگر همی گفتند این مرد دروغ زنست نگر خدایان خویش را دست بنه
دارید و بحدیث او غره مشوید چنانک اندر سورة نوح حکایت کرد
از ایشان **وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ** تا اخر ایت و این قصه

بجایگاه خویش به گفته آید اما این خون ریختن
و می خوردن و رود ها جنبانیدن و
اتش پرستیدن اصل از قابیل
خاست و این رسم جهان
از فرزندان او آمد
و ماند و الله اعلم

إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا
ما فرو فرستادیم · توریت موسی · اندروی · راه راست · و روشنائی · تا حکم کند بوی

النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَ
پیغامبران · انانک · گردن نهادند · مر اکسها را که · برگشتند یعنی جهودان · و خدایشان نیز بوی حکم کنند

الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا
و دانشمندان نیز حکم کنند · بدانچ · نگه داشت خواستند · از · نامه · خدای · و بودند

وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ
گویان · مترسید · از مردمان · و از من ترسید

وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ
و مخرید · بایتهاء من · بها اندکی · و هر که حکم نکند

بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ وَكَتَبْنَا
بدانچه · فرو فرستاد · خدای · ایشانند · که ایشان · ناگرویدگانند · و نبشتیم

عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ
برجهودان · اندر توریت · که · تن · بتن · و چشم · بچشم

وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَ
و بینی · به بینی · و گوش بگوش · و دندان · بدندان

الْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ
و جراحتها · برابر · هر که · بخشد یعنی عفو کند · بوی · از نوشتی وراستی گناهان

لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
ورا · و هر که · حکم نکند · بدانچ · فرو فرستاد · خدای · ایشانند · که ایشان · ستمکارانند یعنی نا جایگاه کنند

وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ
و سپس فرستادیم · بر · پیغامبران یعنی · عیسی · پسر · مریم را · استوار دارنده · مر انکه از پیش وی بود

مِنَ التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا
از · توریت · و بدادیم اورا · انجیل · اندروی بدائ · و روشنائی · و راست دارنده

لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرٰىةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ
وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ
يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَأَنْزَلْنَا
إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ
وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ
عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا
وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا
فِيمَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ
جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ وَأَنِ احْكُمْ
بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ
عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ

يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ
أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ حُكْمًا
لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارٰى
أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ
إِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشٰى أَنْ تُصِيبَنَا
دَائِرَةٌ فَعَسَى اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا
عَلٰى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ وَيَقُولُ الَّذِينَ
آمَنُوا أَهٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ
حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

که دوست دارد ایشان را · و دوست دارند اورا · نرم ساران مهربانان · بر مومنان · ناجمتیان با سختکان · بر · ناگرویدگان

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ

کارزار کنند · اندر · راه خدای · ونه ترسند · از ملامت کردن · ملامت کنند

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ

این · فضل · خدایست · بدهدش · آنکه را آنرا که خواهد · وخدای

وَاسِعٌ عَلِيمٌ

فراخ عطاست · دانا باهل عطا

خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

اما این ایت که خدای گفت عزّ وجلّ یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم
عن دینه تا اخر ایت بشان ابوبکر صدیق فرو امدست وبشان خلیفتی او
فرو امدست واین بدان وقت بدیدار آمد که پیغامبر علیه السلام ازین جهان بیرون
شد وبوبکر بخلیفتی بنشست چون صدقات خواست گروهی برگردیدند گفتند
ما صدقات ندهیم بوبکر خواست که با ایشان حرب کند که پیغامبر علیه السلام ازین جهان
بیرون رفته است ومسلمانی لختی ضعیف تراست بوبکر فرمان ایشان نکرد و عمر
بن الخطاب بیامد بوبکر را گفت عهد پیغامبر نزدیک است بدین جهان ودل مردمان لختی
متحیر است امسال با ایشان رفقی کن وزکوة مخواه از ایشان بوبکر عمر را گفت یا عمر اندر
جاهلیت صلب بودی ودرشت واندر اسلام نرم شدی اینجا بود که بوبکر گفت رضی الله عنه
لو منعونی عقالا مما ادوا الی رسول الله لقاتلتهم گفت اگر یک
زانوبند اشتر از من باز گیرند ازانچ فرا پیغامبر دادندی بخدای که کارزار کنم با ایشان پس
عمر گفت اما سمعت رسول الله حین قال امرت ان اقاتل الناس حتی

یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم گفت
شنیدی از پیغامبر گفت مرا فرمودند که کارزار کنم با مردمان تا آنکه بگویند خدای
یکیست ومحمد رسول اوست چون گفته باشند بسته شد از من خونها وخواستهای ایشان
بوبکر گفت یا عمر خبر تمام همی برنخوانی الا بحقها با این است این زکوة از حق اسلامست
پس بوبکر چون اهل ردّه منع زکوة کردند با ایشان حرب کرد تا گردن نهادند و
زکوة بدادند هر که نداد اورا بکشت واز گفت وملامت مردمان باک نداشت
پس خدای تعالی گفت یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
الی قوله والله واسع علیم یا شما که مومنانید هر که از شما برگردد از دین خود بیارد خدای
گروهی را که دوست تر دارد از ایشان را وایشان دوستر دارند اورا ومتواضع
فروتن باشند ونزدیک مومنان وگردن باشند نزدیک کافران و
نترسند از ملامت ملامت کنندگان اینست فضل خدای تعالی بدهد انرا که خواهد
خدای فراخ کارست ودانا پس بروزگار ابوبکر بود که گروهی منع زکوة کردند واز دین
برگردیدند وبوبکر با ایشان کارزار کرد واز ملامت نترسید پس بدیدار آمد که این ایت
بشان ابوبکر فرو امدست وخلیفتی او نصب گشت بدین آیت که خدای
تعالی فرستاده بود اندر قران وبدان وقت که عمر ویاران با وی همی
گفتند که امسال از ایشان این زکوة مخواه گفت امسال گویند زکوة ندهیم ومن
خاموش باشم دیگر سال گویند نماز نکنیم سدیگر سال گویند روزه نداریم
چون بنگری مسلمانی یکسر رفت
من خود با ایشان ان کنم که اندر خور
باشد تا ایشان طمع نکنند که
خدای تعالی بازگردند
والسلام

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
هر آینه دوست و یار شما خدایست و رسول وی و آنکسها که بگرویده اند آنکسها که بپای دارند
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ وَمَنْ
نماز را و بدهند زکوه را و ایشان اندر رکوع باشند و هر که
يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ
دوست گیرد خدای و پیغامبر وی و آنکسها را که بگرویده اند که گروه خدای
هُمُ الْغَالِبُونَ
ایشان غلبه کنندگان اند یعنی پایندگان ۞

خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

اما این آیت که خدای گفت عز وجل انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیت بشان امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب فرو آمد اندر خلیفتی او و سبب این آن بود که بدان وقت که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم زنده بود روزی علی اندر آمد بمسجد نماز همی کرد سایلی اندر آمد و
چیزی خواست علی اندر نماز بود و برکوع اندر شده بود و انگشتری بانگشت اندر داشت
اندر رکوع بیرون کرد و فرا آن سایل داد ایزد تعالی این آیت بفرستاد انما ولیکم
الله و رسوله تا آخر آیت گفت دوست شما و یار شما و خداوند شما منم که خدایم و پیغامبر
منست و آن مومنان که نماز کردند و صدقه دادند اندر رکوع یعنی علی پس بدین آیت
خلیفتی نص گشت ولکن از پس عثمان پس اگر کسی گوید این هر دو آیت اندر یک سوره
بود و بیک جای بود بایستی که هر دو خلیفت بودندی بیکجا کار همی راندندی بگوی که اندر حکمت
این روا نباشد از بهر آنکه هر یکی را تدبیری و رای دیگر باشد آن هنگام کار مختل باشد پس
اگر گوید بایستی که علی از پس بوبکر بودی چرا عمر و عثمان اندر میان افتادند و پس علی نشست
بگوی اما خلیفتی اول ابوبکرا بود از بهر آنکه این آیت که ایشان بوبکر آمد از پیش آیت

علی آمد و اندر قران نیز از پیش نبشته بود و اجب چنان کردی که بوبکر از پیش علی نشستی دیگر آنک
اهل رده از پس مرگ پیغامبر علیه السلم پدیدار آمد که منع زکوه کردند و آنجا بوبکر همی بایست که خدای تعالی چنان قضا
کرده بود که بوبکر با ایشان حرب کند و ان زکوة از ایشان بستاند که اگر کسی دیگر بودی مگر ان بر دست او بر نیامدی
و اندر اسلام و هنی بودی و نیز بوبکرا و رده خدای بود عز وجل کس دیگر نتوانست بودن چنانچه گفت فَسَوْفَ
يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ گفت خدای تعالی بیارد گروهی را و بوبکرا و رده خدا بود پس اگر گوید چرا عمر و عثمان از پس
بنشستند و انکه علی نشست گوی از بهر آنک چون پیغامبر بمرد علیه السلم و مردمان ابوبکر را بیعت کردند بوبکر بنشست
و مردمان را عدل کرد و انصاف بدیدار آمد و بوبکر هم بسیرت پیغامبر برفت و هر چه از بوبکر به
دیدار آمد از کار فراجها و احکام دین و کار خلق و تدبیر همه صواب آمد و هیچ خطا نبود و هر چه ابوبکر کرد
بدان مانست که وحی اسمانست و خلق را پدیدار آمد که او عالم تر و زاهد تر است و پدید رای تر است و دشمن
اسلام بدو زکات را و مقهور شدند و چون چنین وضیع و شریف بود فرمان او را انقیاد گشتند و دین اسلام
بجای خویش باز شد و اینجا بود که امیر المومنین گفت که بوبکر مردی بود که خدای عز وجل او را صدیق نام
نام کرده بود بر زفان جبرئیل و بر زبان پیغامبر او ابوبکر خلیفت پیغامبر بود در نماز کردن پس چون پیغامبر علیه السلم او را
بپسندید بر دین ما بپسندیدیم او را دین و این خبر علی سلام اندر کتاب تاریخ آورده است باسنادی
درست از ضحاک بن فراحم و زیدال بن سبره الهلالی از امیر المومنین علی ابن ابی طالب پس چون سیرت
بوبکر همچون سیرت پیغامبر دیدند این حالها از و موجود آمد بوقت مرگ عمر را خلیفت کرد مردمان دانستند
کان از راه یار رسید بدان و دست عمر را اندر پذیرفتند و او را گردن نهادند و مخالف نشدند و عبد الله ابن مسعود گوید عثمان
ابن عفان نیز گوید کاستادترین کسی اندر فراست سه تن بودند یکی عزیز مصر بود که بدان وقت که یوسف
را بخرید و بخانه باز برد و فرا آن زن خویش گفت این را نیکو دار و گرامی دار که ما را اندر و منفعتی باشد
یا او را بفرزندی گیریم و این آنست که خدای عز وجل گفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ
وَلَدًا و دیگر دختر شعیب بود که فرا پدر گفت که موسی را بمزدوری گیر که بهترین مزدوران است که قوی باشد چنانکه
گفت يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و آنکه از موسی و از یوسف علیهما السلم

چندان کارها پدید آمد و تا جهان باشد و روزگار عمر تاریخی گشتست بر نیکوتر بن سیرتی پس چون عمر را طعنه زدند

و حال بر و بگردید گفتند خلیفتی کن او خلیفت نکرد گفت مشاوره کنید میان شش تن عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن

بن عوف و سعد بن ابی وقاص پس چون عمر بمرد و مشاورت کردند میان ایشان اتفاق بر عثمان افتاد

پس مردمان همچنان از بهر آنک عثمان بزرگ بود و پیش بود و از شریفان مکه بود و همت داشت کار

خلیفتی او را مردمان اندر پذیرفتند پس چون عثمان را بکشتند کار بعلی افتاد و علی بنشست و خلیفت حق بود

و امیر المؤمنین بود و برحق ایستاده بود پس اگر گویند بدین اینها خود نه نام بوبکرست و نه نام

علی و نیز اینها سخن و فعلها بر جمع نه بر وحدان کاندر قران از امثال این بسیارست

که خدای تعالی بلفظ جمع یاد کرد و مراد از آن وحدانست و بلغت عرب و اشعار متقدمان چنین

بسیارست چنانک گفت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ

ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ گفت من مردم را بیافریدم از سلالة از

گل پس کردم از نطفه اندر جایگاهی قرار گرفته و خدای عز و جل همه خلق را از گل آفرید و از نطفه

و اینجا بلفظ ایشان یاد کرد و انسان وحدان باشد نیز گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ

فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و این نیز بلفظ وحدان باشد گفت جای دیگر وَلَقَدْ

خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ معروفست که زمین هفتست همچنان که آسمان هفتست

و خدای عز و جل آسمان را بجمع یاد کرد و زمین را بوحدان یاد کرد و این آنست که مراد از این

جمع است و بلفظ وحدان یاد کرده آمدست و مانند این بسیارست اما آنچه وحدانست

و بلفظ جمع یاد کردست چنانک رَبِّ ارْجِعُونِ و هیچ شک نیست

که خدای عز و جل یکی است گفت ارجعون و مانند این بسیارست و این

همه یاد نتوان کردن که این تفسیرها و دیگر مفسران گفته اند و به تصنیفها اندر است

و غرض ما از این کتاب اخبار و قصص است و گر بدان مشغول کردیم این دراز شود و از غرض

خویش باز مانیم اما آنک خدای گفت بوبکر را قوم خواند بلفظ جمع و علی را امنوا خواند بلفظ

جمع این فضیلت ایشانرا بود چنانکه گفت فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ گفت

گروهی را بیارم و مراد بوبکر بود چنانچه گفت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ

آمَنُوا مراد علی بود بگو این همه همچنانست که گوید عز و جل إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً امت

خواند و علی را امنوا خواند و این همه تفضیل ایشانرا بود پس اگر گوید علی را نشانی است اندر

آیت او که و برکوع اندر صدقه بداد و هیچ کس بر کوع اندر صدقه نداده بود و خدای تعالی این آیت

بفرستاد اما اندر آیت ابوبکر هیچ نشان نیست چنین واضح و اندر آن آیت جمع بسیارست بگوی

هر چه بهر دو آیت اندر جمع است برابرست چنانچه اندر آیت بوبکر گفت فَسَوْفَ يَأْتِي

اللَّهُ بِقَوْمٍ قوم جمع باشد و گفت يُحِبُّهُمْ میم جمع باشد و گفت يُحِبُّونَهُ واو جمع باشد و ها جمع باشد

يجاهدون واو جمع باشد الَّذِينَ نون جمع باشد و يُقِيمُونَ واو جمع باشد این هفت اند اما اندر

آیت علی گفت الذین امنوا نون جمع باشد و واو جمع باشد آن امنوا هم میم جمع باشد

وَرَاكِعُونَ واو جمع باشد و این نیز هفت آمد هر دو برابر آمد والسلم باز گشتیم بقران

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا

یا آنکسهای که ایمان آوردید از کفر بیزار گشته مگیرید آنکسها را که بگرفتند دین شما فسوس و بازی

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ

از آنکسها که بدادشان نامه از بیش شما و ناگرویدگان یعنی کافران عرب دوستان و یاران

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا

و برهانید خویشتن را از عذاب خدای اگر هستید گرویدگان و چون بخوانید سوی نماز بگیرند آنرا

هُزُوًا وَلَعِبًا ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ

افسوس و بازی این بهر آنست که ایشان گروهی اند که هیچ خرد ندارند بگو یا محمد یا مردمان توریت

هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ مِنْ

چگونه همی کینه کشید از ما مگر بر آنک ایمان آوردیم بخدای و آنچه فرو فرستاده اند بما و آنچه فرو فرستاده اند از

قبل وان اكثركم فاسقون قل هل انبئكم بشر من ذلك مثوبة
عند الله من لعنه الله وغضب عليه وجعل منهم القردة
والخنازير وعبد الطاغوت اولئك شر مكانا واضل عن
سواء السبيل واذا جاؤكم قالوا آمنا وقد دخلوا بالكفر
وهم قد خرجوا به والله اعلم بما كانوا يكتمون وترى كثيرا
منهم يسارعون في الاثم والعدوان واكلهم السحت لبئس
ما كانوا يعملون لولا ينهاهم الربانيون والاحبار عن قولهم
الاثم واكلهم السحت لبئس ما كانوا يصنعون وقالت اليهود
يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان
ينفق كيف يشاء وليزيدن كثيرا منهم ما انزل اليك من ربك
طغيانا وكفرا والقينا بينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة

كلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله ويسعون في الارض
فسادا والله لا يحب المفسدين ولو ان اهل الكتاب
آمنوا واتقوا لكفرنا عنهم سيئاتهم ولادخلناهم جنات
النعيم ولو انهم اقاموا التورية والانجيل وما انزل اليهم
من ربهم لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم منهم
امة مقتصدة وكثير منهم ساء ما يعملون يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله يعصمك من الناس ان الله لا يهدي القوم الكافرين
قل يا اهل الكتاب لستم على شيء حتى تقيموا التورية والانجيل
وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما انزل
اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين

إن الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم
يحزنون لقد أخذنا ميثاق بني اسرائيل وأرسلنا إليهم
رسلا كلما جاءهم رسول بما لا تهوى أنفسهم فريقا كذبوا
وفريقا يقتلون وحسبوا ألا تكون فتنة فعموا وصموا ثم
تاب الله عليهم ثم عموا وصموا كثير منهم والله بصير بما يعملون
لقد كفر الذين قالوا إن الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح
يا بني اسرائيل اعبدوا الله ربي وربكم إنه من يشرك بالله
فقد حرم الله عليه الجنة ومأواه النار وما للظالمين من
أنصار لقد كفر الذين قالوا إن الله ثالث ثلثة وما من إله
إلا إله واحد وإن لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الذين كفروا

منهم عذاب أليم أفلا يتوبون إلى الله ويستغفرونه والله غفور
رحيم ما المسيح ابن مريم إلا رسول قد خلت من قبله الرسل وأمه
صديقة كانا يأكلان الطعام انظر كيف نبين لهم الآيات
ثم انظر أنى يؤفكون قل أتعبدون من دون الله ما لا يملك لكم
ضرا ولا نفعا والله هو السميع العليم قل يا أهل الكتاب
لا تغلوا في دينكم غير الحق ولا تتبعوا أهواء قوم قد ضلوا من
قبل وأضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل لعن الذين
كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى ابن مريم ذلك بما عصوا
وكانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس
ما كانوا يفعلون ترى كثيرا منهم يتولون الذين
كفروا لبئس ما قدمت لهم أنفسهم أن سخط الله عليهم

وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ
إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ لَتَجِدَنَّ
أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ
مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ
لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ
مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَمَا لَنَا
لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ
فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا
وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ
أَصْحَابُ الْجَحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ

لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ
اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ
بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ
فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ
أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ
أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ
كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ
مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا يُرِيدُ
الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَوةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ

واطيعوا الرسول واحذروا فان توليتم فاعلموا انما على رسولنا
البلاغ المبين ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح
فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب
المحسنين يا ايها الذين آمنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله
ايديكم ورماحكم ليعلم الله من يخافه بالغيب فمن
اعتدى بعد ذلك فله عذاب اليم يا ايها الذين
آمنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم متعمدا فجزاء
مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة
او كفارة طعام مساكين او عدل ذلك صياما ليذوق وبال
امره عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز

ذو انتقام احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة
وحرم عليكم صيد البر ما دمتم حرما واتقوا الله الذي اليه
تحشرون جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس والشهر الحرام
والهدي والقلائد ذلك لتعلموا ان الله يعلم ما في السموات
وما في الارض وان الله بكل شيء عليم اعلموا ان الله
شديد العقاب وان الله غفور رحيم ما على الرسول الا البلاغ
والله يعلم ما تبدون وما تكتمون قل لا يستوي الخبيث
والطيب ولو اعجبك كثرة الخبيث فاتقوا الله يا اولي
الالباب لعلكم تفلحون يا ايها الذين آمنوا لا تسالوا عن
اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسالوا عنها حين ينزل
القرآن تبد لكم عفا الله عنها والله غفور حليم قد سالها

قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين ما جعل الله من بحيرة
ولا سائبة ولا وصيلة ولا حام ولكن الذين كفروا يفترون على الله
الكذب واكثرهم لا يعقلون واذا قيل لهم تعالوا الى ما
انزل الله والى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه اباءنا
اولو كان اباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون يا ايها الذين
امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم
الى الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم تعملون يا ايها
الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم الموت
حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم
ان انتم ضربتم في الارض فاصابتكم مصيبة الموت تحبسونهما
من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتري به ثمنا

ولو كان ذا قربى ولا نكتم شهادة الله انا اذا لمن الاثمين
فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين
استحق عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما
وما اعتدينا انا اذا لمن الظالمين ذلك ادنى ان ياتوا بالشهادة
على وجهها او يخافوا ان ترد ايمان بعد ايمانهم واتقوا
الله واسمعوا والله لا يهدي القوم الفاسقين يوم يجمع
الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انك انت علام
الغيوب اذ قال الله يا عيسى ابن مريم اذكر نعمتي عليك وعلى
والدتك اذ ايدتك بروح القدس تكلم الناس في المهد وكهلا
واذ علمتك الكتاب والحكمة والتورية والانجيل
واذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذني فتنفخ فيها فتكون

طيرا باذني وتبرئ الاكمه والابرص باذني واذ تخرج الموتى
باذني واذ كففت بني اسرائيل عنك اذ جئتهم بالبينات
فقال الذين كفروا منهم ان هذا الا سحر مبين واذ اوحيت
الى الحواريين ان آمنوا بي وبرسولي قالوا آمنا واشهد باننا
مسلمون اذ قال الحواريون يا عيسى بن مريم هل يستطيع ربك
ان ينزل علينا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان كنتم مؤمنين
قالوا نريد ان ناكل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا
ونكون عليها من الشاهدين قال عيسى بن مريم اللهم ربنا انزل
علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا لاولنا
وآخرنا وآية منك وارزقنا و
انت خير الرازقين

قال الله اني منزلها عليكم فمن يكفر بعد منكم فاني اعذبه
عذابا لا اعذبه احدا من العالمين واذ قال الله يا عيسى بن
مريم ءانت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله
قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق ان كنت
قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك
انت علام الغيوب ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله
ربي وربكم وكنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما
توفيتني كنت انت الرقيب عليهم وانت على كل
شيء شهيد ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم
فانك انت العزيز الحكيم قال الله هذا يوم ينفع الصادقين
صدقهم لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين

فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

اندران همیشه خشنود گشته خدای ازیشان و خشنود گشته ایشان از خدای این است رستگاری بزرگ

لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

مر خدای است پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه اندر میان ایشان است و وی بر همه چیز توانا است

قصهٔ عیسی بن مریم علیه السلام

و این قصه چنان بود که عیسی بن مریم علیه السلم بدان وقت که با د بیت المقدس آمد خدا وند عز و جل
فرمود که خلق را بخدای خوان و حجتهاء خویش پیدا کن و بیامد و خلق را
بخدای خواند مردمان گفتند چه حجت داری گفت حجت من آنست که من از گل مرغی کنم و آنکه
بدو اندر دمم و آن مرغ زنده گردد و اندر هوا پرد بفرمان خدای تعالی گفتند بکن عیسی لختی
گل برداشت و صورتی بکرد بر مثال مرغی آن وقت بدو اندر دمید و آن مرغ زنده گشت بفرمان خدای
و آن مرغ این خفاش است که بشب پرد و این آنست که گفت عز و جل انی اخلق لکم من الطین
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ
وَالْأَبْرَصَ پس گفتند دیگر چه داری گفت هر چه شما خورده اید و آنچه فردا را
نهاده اید همه بگویم این نیز بگفت چنانچه گفت عز و جل گفت وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ
وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ گفتند این همه دانستیم دیگر چه داری گفت مرده زنده
کنم چنانچه گفت وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ گفتند اگر مرده را زنده کردانی آنگه ما بتو بگرویم
پس نگاه کردند که کیست که دیر گاه هست تا مرده است گفتند سام بن نوح گفتند اگر او را زنده
کردانی ما بتو بگرویم عیسی گفت این بر خدا وند من آسانست مرا بر سر گور او برید و همه خلق به
بیت المقدس خرد و بزرگ همه با وی آنجا رفتند و چون بسر گور سام رسیدند عیسی از دور
بایستاد و دو رکعت نماز کرد و آواز داد و گفت یا سام قم باذن الله همانگه آن گور
شکافته شد و سام سر از گور بر کرد و عیسی علیه السلام او را گفت تو کیستی گفت
سام بن نوح عیسی را گفت من کیستم گفت تو عیسی بن مریم پیغامبر

خدای پس گفت یا سام خواهی تا از خدای عز و جل حاجت خواهم تا ترا چندین زندگانی دهد تا با
ما باشی سام گفت نخواهم یا پیغامبر خدای از بهر آنک دیگر باره تلخی مرگ بباید چشیدن باید که حاجت
خواهی تا من بدانجا باز گردم که بودم عیسی حاجت خواست از خدای تعالی سام هم بدانجای باز شد
که بود و ناپدید گشت مردمان گفتند این جادوئیست استاد دید و نگرویدند مگر اندک مردم عیسی ناگاه
از شهر بیرون رفت خواست که هجرت کند و جای برود و چون بدر وازه بیرون شد گازران را دید
که همی جامه شستند عیسی ایشان را گفت من سوی خدای همی روم بهجرت هیچکس خواهد از شما که با من یار باشد
و مرا نصرت کند ایشان بیست مرد گازر بودند و از آن بیست دوازده برفتند با عیسی و دست از گازری
برداشتند و این حواریان عیسی دوازده تن بودند و گازران را بتازی حواری خوانند از بهر آنک
او جامه سفید کند و نیز قصار خوانند که قصارت دهد پس این دوازده تن با او برفتند و چون خبر
بشهر اندر شد بیر خلق بر اثر او برفتند و روی بدان بیابان اندر نهادند چون روزی دو سه بود با
عیسی خلق گرد آمده بودند و اندر بیابانی بود که اندر آنجا هیچ آبادانی نبود که طعام یافتندی پس مردمان
مر حواریان عیسی را گفتند شما عیسی نزدیکتر اید باید که با او بگویید تا تواند کردن که خدای تعالی ما را از آسمان
طعام فرستد یا خوانی که بر آن طعام باشد که ما از آن بخوریم تا دل ما بدان آرمیده گردد و ما بر آن شکر
کنیم چنانچه گفت هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا
عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس عیسی از خدای تعالی اندر
خواست که بفرستد خوانی از طعام چنانچه گفت اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا پس عیسی گفت یا مردمان این بر خدای من آسانست
ولکن پس از این یک تن از شما کافر شود خدای تعالی او را عذاب کند چنانچه کس را کرده نباشد
چنانچه گفت اِنّی مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ الی الآیه پس عیسی روی را بر آسمان کرد و این
حاجت بخواست خداوند تعالی آن خوان را از آسمان بفرستاد با طعامهاء الوان تا بدان بیابان
اندر بودند آن خوان همی آمد از آسمان گروهی گفتند این جادوئی بود و جادوئی بیش از

سه روز بر نیامد پس آن گروه از بنی اسرائیل که این چنین سخن گفتند خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت
از بهر آنک عیسی بر ایشان حجّت گرفته بود چنانکه گفت انی منزلها علیکم تا آخر آیت خداوند صورت
ایشان از صورت مردمی بگردانید ان هفتاد تن که این سخن گفتند ایشان همه کپی گشتند و سه روز ببودند
پس بمردند که مسخ را نسل نباشد و این از قوم داود بودند و بحاضرة البحر بودند و مر ایشان را گفته بودند
که روز شنبه ماهی مگیرید و ایشان دامها بحوضها نهادند و روز شنبه این ماهیان بیامدند و بدان حوضها اندر
شدندی ایشان آن درها حوض استوار کردندی پس روز یکشنبه برفتندی و آن ماهیان بگرفتندی گفتندی
ما این بروز یکشنبه همی گیریم تا خداوند عز و جل بر ایشان خشم گرفت و ایشان را مسخ گردانید از بهر آن
کز طاعت بیرون آمدند و این قصه گفته آمده است بسورة البقره اندر و اینجا نیز لختی گفته آمد تا آیت
فرو نگذرد و اندر بنی اسرائیل هم چنین بسیار بودند که مسخ گشتند و چنین گویند که هفتاد هزار آدم بودند از بنی
اسرائیل که صورت ایشان از صورت مردمی بگردانید و این چهار گونه عذاب بود که خدای تعالی
بر بنی اسرائیل نهاده بود چنانک گفت عز و جل قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ
عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ و این سنگ بود
کز آسمان آمد و خلق بدان هلاک شدند چنانک بر قوم لوط و اصحاب الفیل آمد پس او مِنْ
تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ و این خسف بود چون قارون که بزمین فرو شد پس گفت
أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا این مسخ بود چون قوم عیسی که مسخ گشتند چون خوک و کپی
پس گفت وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ و این شمشیر مختلف است که میان
خلق اندر است و بدان روزگار هر که گناهی کردی همانگه او را از آن عقوبت آمدی ازین چهار
گانه یکی بدو رسیدی کز پیشانی او نبشته پیدا آمدی و چون بروزگار پیغامبر سید صلی الله علیه و سلم
اندر آن شب معراج بر آسمان برده از خدای تعالی حاجت خواست گفت این چهار بلا که بر
امتان پیشی نهادی از امتان من بر دار چنانچه گفت رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ

لَنَا بِهِ خداوند عز و جل حاجت او روا کرد و این چهار بلا از امت پیغامبر بر داشت مگر
هوا مختلف و شمشیر مختلف این دو بلا بر نداشت اما خسف و مسخ و سنگ باریدن و بر پیشانی
نبشته پیدا شدن آمدی این همه حرمت پیغامبر را بر داشت و این دو بلا بر نداشت تا قیامت اندر
میان خلق بماند تا بهوا مذهب همه روز جنگ همی کنند و شمشیر مختلف بماند والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای که خلق را جهان روزی نباشند مهربان که کار کرم ارزانی فرماید بخشاینده که عطا فرون اندازه بخشد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ
سپاس مر خدای است آنک بیافرید آسمانها را و زمین و بکرد تاریکیها

وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ
و روشنایی را باز آنانک بگرویدند با خداوند خویش همتا همی گویند وی آن خداست که بیافرید شما را

مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ
از گل آدم باز بگزارد یعنی پدید کرد زمانه هر کسی را و زمانه نام برده نزد وی باز شما بشک همی کردند

وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ
وی است خدای اندر آسمانها و اندر زمین همی داند راز شما و آشکارا شما و همی داند آنچه همی ورزید

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ فَقَدْ
و نیاید بایشان هیچ نشانی از نشانها خداوند ایشان مگر باشند از آن روی گردانیدگان

كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ
دروغ داشتند راست را چون بیامد بدیشان زود باشد که بیاید بایشان خبرها آنچه بودند که بوی همی افسوس کردند

ألم يروا كم أهلكنا من قبلهم من قرن مكناهم في الأرض ما لم
نمكن لكم وأرسلنا السماء عليهم مدرارا وجعلنا الأنهار
تجري من تحتهم فأهلكناهم بذنوبهم وأنشأنا من بعدهم
قرنا آخرين ولو نزلنا عليك كتابا في قرطاس فلمسوه بأيديهم
لقال الذين كفروا إن هذا إلا سحر مبين وقالوا لولا أنزل
عليه ملك ولو أنزلنا ملكا لقضي الأمر ثم لا ينظرون ولو
جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون
ولقد استهزئ برسل من قبلك فحاق بالذين سخروا منهم ما
كانوا به يستهزئون قل سيروا في الأرض ثم انظروا كيف كان
عاقبة المكذبين قل لمن ما في السموات والأرض قل لله كتب
على نفسه الرحمة ليجمعنكم إلى يوم القيمة لا ريب فيه الذين

خسروا أنفسهم فهم لا يؤمنون وله ما سكن في الليل والنهار
وهو السميع العليم قل أغير الله أتخذ وليا فاطر السموات والأرض
وهو يطعم ولا يطعم قل إني أمرت أن أكون أول من أسلم ولا تكونن
من المشركين قل إني أخاف إن عصيت ربي عذاب يوم عظيم
من يصرف عنه يومئذ فقد رحمه وذلك الفوز المبين وإن
يمسسك الله بضر فلا كاشف له إلا هو وإن يمسسك بخير
فهو على كل شيء قدير وهو القاهر فوق عباده وهو الحكيم
الخبير قل أي شيء أكبر شهادة قل الله شهيد بيني وبينكم
وأوحي إلي هذا القرآن لأنذركم به ومن بلغ أئنكم
لتشهدون أن مع الله آلهة أخرى قل لا أشهد قل إنما هو إله
واحد وإنني بريء مما تشركون الذين آتيناهم الكتاب

يعرفونه كما يعرفون ابناءهم الذين خسروا انفسهم فهم لا يؤمنون

همی شناسند چنانک همی شناسند پسران خویش را آنانک زیان کردند تنهای خویش را ایشان نگروند

ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب بآياته انه لا يفلح الظالمون

وکیست ستمکارتر از آنک بیافت بر خدای دروغ یا بدروغ دارد درستیهای که نیابند رستگاری ستمکاران

ويوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا اين شركاؤكم الذين

و یاد کن آن روز که گرد آریم شان همه باز بگوییم مر آنکسها را انباز گرفتند کجااند انبازان شما آنانک

كنتم تزعمون ثم لم تكن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا

بودید دعوی کنید باز نبود [illegible] ایشان مگر که گویند بخدای که پروردگار ماست

ما كنا مشركين انظر كيف كذبوا على انفسهم وضل عنهم ما كانوا

که نبودیم انبازگیران بنگر چگون دروغ گفتند بر تنهای خویش و گم شود از ایشان آنچ بودند

يفترون ومنهم من يستمع اليك وجعلنا على قلوبهم اكنة

از خویشتن همی افتند و از ایشان کیست که گوش همی دارد سوی تو و بکردیم بر دلهای ایشان پوششها

ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان يروا كل آية لا يؤمنوا

تا در نیابندش و اندر گوشهای ایشان گرانی و اگر ببینند هر نشانی نگروند

بها حتى اذا جاؤك يجادلونك يقول الذين كفروا ان

بوی تا چون بیایند بتو پیکار کنند باتو همی گویند ایشان که کافر شدند نیست

هذا الا اساطير الاولين وهم ينهون عنه وينأون عنه

این مگر افسانهای پیشینگان و ایشان همی باز دارند از وی و دور همی شوند از وی

وان يهلكون الا انفسهم وما يشعرون ولو ترى

و هلاک نکنند مگر تنهای خویش و نمی دانند و اگر ببینی

اذ وقفوا على النار فقالوا يا ليتنا نرد ولا نكذب بآيات

چون بدارندشان بر آتش بگویند یا کاشکی که باز گردیدی بینا و بدروغ ندار نمی گشت درستیها

ربنا ونكون من المؤمنين بل بدا لهم ما كانوا يخفون من

خداوند ما و بودی از گروندگان نه که پدید آمد ایشان را آنچ بودند که همی پنهان کردند از

قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لكاذبون وقالوا

پیش و اگر باز گردانیدنشان باز کردند سوی آنچ بازداشته از وی و ایشان دروغ زنان اند و بگفتند

ان هي الا حياتنا الدنيا وما نحن بمبعوثين ولو ترى اذ وقفوا

نیست این مگر زندگانی ما نزدیکترین و نباشیم برانگیختگان و اگر ببینی آنک بازدارندشان

على ربهم قال اليس هذا بالحق قالوا بلى وربنا قال فذوقوا

نزد خداوند ایشان بگوید نه این راست بگویند آری و خداوند ما گوید بچشید

العذاب بما كنتم تكفرون قد خسر الذين كذبوا بلقاء الله

عذابرا بدانچ نگرویدند زیان کردند آنانک دروغ داشتند رسیدن باخدای

حتى اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا يا حسرتنا على ما

تا چون بیامدشان رستخیز ناگاه گویند یا پشیمانیا بر آنچ

فرطنا فيها وهم يحملون اوزارهم على ظهورهم الا ساء ما

سستی کردیم اندروی و ایشان همی بردارند گناهان خویش بر پشتهای خویش بدانک بدست آنچ

يزرون وما الحيوة الدنيا الا لعب ولهو وللدار الآخرة

همی بردارند و نیست زندگانی این جهان مگر بازی و فسوس و سرای بازپسین

خير للذين يتقون افلا تعقلون قد نعلم انه ليحزنك

بهترست مر آنکسها را که پرهیز کنند باهی اندرنیابید بنک همی دانیم که همی اندوهگن کرداند ترا

الذي يقولون فانهم لا يكذبونك ولكن الظالمين

آنک همی گویند ایشان دروغ زن نتوانند کرد [illegible] و لیک بیدادگران

بآيات الله يجحدون ولقد كذبت رسل من قبلك

بدرستیهای خدای منکر همی شوند و هر آینه بدروغ داشته شدند پیغامبرانی از پیش تو

فصبروا على ما كذبوا وأوذوا حتى أتاهم نصرنا ولا مبدل لكلمات

شكيبائی كردند بر آنچ بدروغ داشته شدند و آزرده شدند تا آمد بایشان یاری ما و بگرداننده نیست مر سخنان

الله ولقد جاءك من نبإى المرسلين وإن كان كبر عليك

خدایرا و هر آینه آمد بتو از آگاهی پیغامبران و اگر چنانست که بزرگ آمد بر تو

إعراضهم فإن استطعت أن تبتغي نفقا في الأرض أو

روی گردانیدن ایشان اگر توانی که بجویی سوراخی اندر زمین یا

سلما في السماء فتأتيهم بآية ولو شاء الله لجمعهم على الهدى

نردبانی اندر آسمان تا بیاری بایشان نشانی و اگر خواستی خدای گرد آوردی ایشانرا بر راه راست

فلا تكونن من الجاهلين إنما يستجيب الذين يسمعون والموتى

مباش از نادانان که هر آینه پاسخ کنند آنکسها که بشنوند و مردگان

يبعثهم الله ثم إليه يرجعون وقالوا لولا نزل عليه آية من ربه

برانگیزد ایشان خدای باز سوی او باز گردانیده شوند و گفتند چرا فرو فرستاده بروی نشانی از پروردگاری

قل إن الله قادر على أن ينزل آية ولكن أكثرهم لا يعلمون

بگو که خدای تواناست بر آنکه فرو فرستد نشانی و لیکن بیشتر ایشان باز نمی دانند

وما من دابة في الأرض ولا طائر يطير بجناحيه إلا أمم

و نیست هیچ جنبنده اندر زمین و نه پرنده که پرد بدو پر خویش مگر گروههاند

أمثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم إلى ربهم يحشرون

مانندان شما نکردیم سستی اندر نامه هیچ چیز باز سوی خداوندشان گرد آورده شوند

والذين كذبوا بآياتنا صم وبكم في الظلمات من يشإ الله يضلله

و ایشان که دروغ داشتند نشانهای ما کرانند و گنگانند اندر تاریکیهای کفر هر کرا خواهد خدای گمراه کند

ومن يشأ يجعله على صراط مستقيم قل أرأيتكم إن أتاكم

و هر کرا خواهد کندش بر راه راست بگو چه بینید شما اگر بیاید بشما

عذاب الله أو أتتكم الساعة أغير الله تدعون إن كنتم صادقين

عذاب خدای یا بیاید بشما رستخیز جز خدای خوانید اگر هستید راست گویان

بل إياه تدعون فيكشف ما تدعون إليه إن شاء وتنسون

نه که ویرا خوانید تا بگشاید آنچ می خوانید سوی او اگر خواهد و فراموش کنید

ما تشركون ولقد أرسلنا إلى أمم من قبلك فأخذناهم

آنچ انباز می گیرید و هر آینه فرستادیم سوی گروهانی از پیش تو بگرفتیم ایشانرا

بالبأساء والضراء لعلهم يتضرعون فلولا إذ جاءهم بأسنا

بسختی و تنگی تا ایشان زاری کنند چرا چون آمد بایشان سختی عذاب

تضرعوا ولكن قست قلوبهم وزين لهم الشيطان ما

زاری کردندی و لیک سخت گشت دلهای ایشان و بیاراست بر ایشان دیو آنچه

كانوا يعملون فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم أبواب كل شيء

می کردند چون فراموش کردند آنچ پند داده شدند بدان بگشادیم بر ایشان درهای همه چیزی

حتى إذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغتة فإذا هم مبلسون

تا چون شادمانه شدند بدانچ داده شد بگرفتیم شان ناگاه همانگاه ایشان نومید شدند

فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين قل أرأيتم

ببریده شد دنبال گروهی که ستم کردند و سپاس مر خدایرا پروردگار همه خلق بگوی چه بینید

إن أخذ الله سمعكم وأبصاركم وختم على قلوبكم

اگر بستاند خدای شنوایی شما و بینایی شما و مهر نهد بر دلهای شما

من إله غير الله يأتيكم به انظر كيف نصرف الآيات

کدام است خدای جز خدای که باز آرد آنرا بشما بنگر چگونه می گردانیم نشانها

ثم هم يصدفون قل أرأيتكم إن أتاكم عذاب الله بغتة

باز ایشان روی بر می گردانند بگوی چه بینید شما اگر بیاید بشما عذاب خدای ناگاه

أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ

یا آشکارا هلاک کنند مگر گروه ستم کاران و نه فرستیم پیغامبران را

إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ

مگر مژده دهندگان و بیم کنندگان هر که بگروید و خوبی کند نباشد بیمی بر ایشان و نه ایشان

يَحْزَنُونَ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ

اندوه خورند و آنانکه دروغ داشتند نشانهای ما را برسد بدیشان عذاب بدانچه بودند بیفرمانی کنند

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا

بگو نه گویم شما را که نزدیک منست خزانهای خدای و نه دانم ناپیدائی و نه

أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي

گویم شما را که من فرشته‌ام بدم پس روم مگر آنچه پیغام آید سوی من بگو برابر باشد

الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ

نابینا و بینا آیا هیچ نیندیشید و بیم کن بوی ایشان که

يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا

بترسند که گرد آورده شوند سوی پروردگار ایشان نیست مر ایشان را از جز وی یاری و نه

شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ

خواهش گری تا مگر ایشان پرهیز کنند و مران و دور مکن آنکسها که همی خوانند خداوند خود را بامداد

وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ

و شبانگاه همی خواهند خشنودی وی نیست بر تو از شمار ایشان هیچ چیز

وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ

و نیست از شمار تو بر ایشان هیچ چیز تا برانی ایشان را که باشی از ستم کاران

وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ

و همچنین آزمودیم برخی ایشان ببعضی تا بگویند آیا اینان اند که سپاس نهاد خدای بر ایشان از

بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

ازمیان ما نه خدای داناترست بسپاس داران و اگر بیاید بتو آنانکه همی بگروند

بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ

بنشانهای ما بگوی سلام بر شما باد نبشت یعنی واجب کرد خداوند شما بر خود بخشودن که هر که

عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ

بکند از شما بدی بنادانی باز توبه کند و بازگردد از پس آن و خوب کند وی آمرزیدست

رَحِيمٌ وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ

و بخشاینده و همچنین همی پیدا کنیم نشانها و تا پیدا کند راه گناه کاران

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا

بگو مرا بازداشته اند که بپرستم آنکسها را که شما همی خدای خوانید از بیرون خدای که

أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ قُلْ إِنِّي

بپس نروم آرزوهای شما که گم راه گشته باشم آنگاه و نه باشم از راه یافتگان بگو که من

عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ

بر درستی و بیانی ام از خداوند خویش و دروغ داشتید مرا نیست نزدیک من آنچه شتاب میکنید بوی نیست

الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ قُلْ لَوْ أَنَّ

حکم مگر خدای را بدیکند راستی و وی بهترین حاکمانست بگو اگر

عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

نزدیک من بودی آنچه همی شتاب کنید گزارده شدی کار میان من و میان شما و خدای داناترست

بِالظَّالِمِينَ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ

بستم کاران و نزدیک وست کلیدهای ناپیدای نداندش مگر وی و همی داند آنچه اندر دشت

وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ

و دریا و نه افتد از درخت هیچ برگی مگر بداندش و نه دانه اندر تاریکیها زمین و نه تری

وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا

ونه خشکی مگر اندر نامهٔ است نبشته پیدا وی است انکسی که بخواباند شما را بشب وبداند انچ

جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ

بکوشید یعنی بکنید بروز باز برانگیزد شما را اندروی تا گزارده شود زمانهٔ نام برده باز سوی وی باشد بازگشتن شما

ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ

باز اگاهی دهد شما را بدانچ همی کردید و ویست فروشکننده بمرگ زبر بندگان خویش ونبفرستد بر شما

حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ

نگاه بانی کراماً کاتبین تا چون بیاید بیکی از شما مرگ جان بردارندش فرشتگان ما یعنی وایشان تاخیر نکنند

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ

باز کردانندشان سوی خدای خداوند ایشان براستی و وراست حکم افریدگان خویش و وی زودترین شمار کنندگانست

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَئِنْ

بگوی که رهاند شما را از تاریکیها دشت و دریا بخوانید ورا بزاری کردن پنهان اگر

أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ

برهانی ما را از این یعنی تاریکیها بباشیم از سپاس داران بگوی خدای برهاند شما را ازان تاریکیها واز هر

كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ

سختی واندوهی باز شما همی انباز گیرید بگوی وی است توانا برانک بفرستد بر شما

عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا

عذابی از زبر شما یا از زیر پایها شما یا بیوساند شما را پراکندگی

وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ

وبچشاند بهره از شما سختی بهره بنگر یا محمد چگونه همی گردانیم حجتها تا مگر ایشان

يَفْقَهُونَ وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ

اندریابند وبدروغ داشتند انرا یعنی قران گروه تو یعنی مکه وان راست است بگوی نیستم من که بر شما پیغمبرم نگه بان

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ

مر هر چیزی را ارام گاهی است وزود باشد که بدانید وچون ببینی یا محمد انکسها را که اندر شوند بسخن گفتن

فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ

اندر ایتهای ما وروی بگردان از ایشان تا اندر شوند اندر سخنی جزان واگر فرامشت کرداند ترا

الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَمَا عَلَى

دیو منشین سپس یاد اوردن با گروه ستمکاران ونیست بر انانک

الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرَى لَعَلَّهُمْ

انانک بپرهیزند از سخن از شمار ایشان از چیزی ولیک پندست تا مگر ایشان

يَتَّقُونَ وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ

ناشایست بپرهیزند ودست باز دار انکسها را که بگرفتند دین خویش را بازی وافسوس وبفریفت ایشان را زندگانی

الدُّنْيَا وَذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا

این جهان وپند ده بدین قران تا هلاک کرده نشود تنی بدانچ بکرد از کفر ومعصیت نیست مر او را

مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذْ

از جز خدای نگاه داری ونه خواهش کرد واگر برابر کند هر برابری نه گیرند

مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ

ازوی ایشانند انکسها که هلاک کرده شدند بدانچ کردند مر ایشان را باشد آشامیدنی

مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

از اب گرم وعذاب دردگین بدانچ همی کافر گشتند

قُلْ أَنَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ

بگو یا محمد هرگز نخوانیم از جز خدای انچ سود نکند ما را وگزند نکند ما را وباز گردانند ما را بر پاشنهای ما سپس

إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ

انکه راه نمود ما را خدای چو انکس که اندر کشیدند دیوان اندر زمین فرومانده وسرگردان

لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى

مراورا یارانی اند که همی خوانندش سوی راه راست بیای سوی ما بگوی که راه خدای ویست راه راست

وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَاتَّقُوهُ وَهُوَ

وفرموده شدیم تا گردن نهیم مر پروردگار همه جانوران را وبپای دارید نماز را وبترسید از عذاب خدای وویست

الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوٰتِ وَالْأَرْضَ

آنکه سوی وی گرد آرند شمارا وویست آنکه بیافرید آسمانها وزمین براستی

بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي

براستی وان روز که گوید باش بباشد گفتار وی راست است ومراوراست پادشاهی آنروز که اندر دمند اندر

الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ وَإِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ لِأَبِيهِ

صور داننا ناپیدا وپیدا وویست استوارکار آگاه ویاد کن که گفت ابرهیم مر پدر خویش را

آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

آزررا که همی گیری بتان را خدایان من همی بینم ترا وگروه ترا اندر بیراهی پیدا

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوٰتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ

وهمچنین نمودیم ابرهیم را پادشاهی آسمان وزمین وتا باشد

مِنَ الْمُوقِنِينَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا

از بیگمانان چون اندر آمد برو تاریکی شب بدید ستاره گفت اینست خداوند من چون

أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا

فروشد گفت ندارم دوست فروروندگان را چون بدید ماه را برآمده گفت اینست خداوند من چون

أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَلَمَّا

فروشد گفت اگر راه ننماید مرا خداوند من باشم از گروه گمراهان چون

رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ

بدید آفتاب را برآمده گفت اینست خداوند من این بزرگتر است چون فروشد گفت یا گروه من بیزارم

مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوٰتِ وَالْأَرْضَ

از آنچ شما همی انباز گیرید من بگردانیدم روی خویش را سوی آنکه بیافرید آسمانها وزمین

حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ

پاکیزه ونیستم من از انباز گیران وحجت کردند باوی گروه وی گفت حجت آرید با من اندر خدا

وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا

وبدرستی که راه نمود مرا ونترسم از آنچ همی انباز گیرید بدو مگر که خواهد خداوند من چیزی

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ وَكَيْفَ أَخَافُ

فرا رسید خداوند مرا بهر چیزی دانش چرا پند همی نپذیرید وچگونه ترسم

مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ

از آنچ انباز گرفتید شما ونه ترسید که شما انباز گرفتید بخدای آنچ فرو نفرستاد بوی

عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

برشما حجتی کدام ازین دو گروه سزاوارتر بایمنی اگر هستید که همی دانید شما

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ

آنکسها که بگرویدند ونیامیختند گروش خویش را [illegible] ایشانند که مر ایشانراست ایمنی وایشانند

مُهْتَدُونَ وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ

راه یافتگان اینست حجت ما که بدادیم ابرهیم را بر گروه وی بر داریم پایگاهها

مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ

[illegible]

كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَنَ

هر یکی را راه نمودیم ونوح را نیز راه نمودیم از پیش واز فرزندان نوح داود را ... وسلیمان را

وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَرُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي

وایوب را ویوسف ... وموسی ... وهرون ... وهمچنین پاداش دهیم

المحسنين وزكريا ويحيى وعيسى والياس كل من الصالحين واسمعيل

نيكوكارانرا وزكريا را نيز راه نموديم ويحيى پسر زكريا پسر مريم را والياس را همه از نيكان اند واسمعيل را نيز راه نموديم

واليسع ويونس ولوطا وكلا فضلنا على العالمين ومن آبائهم و

واليسع را ويونس را ولوط را وهر يكي را فضل كرديم بر گروه زمانه وي واز پدران ايشان

ذرياتهم واخوانهم واجتبيناهم وهديناهم الى صراط مستقيم

وفرزندان ايشان وبرادران ايشان وبگزيديم شان وراه نموديم سوي راه راست

ذلك هدى الله يهدي به من يشاء من عباده ولو اشركوا لحبط

اينست راه خداي كه راه نمايد بوي انرا كه خواهد از بندگان خويش واگر انباز گيرند بخداي بنيست كردد وتباه كردد

عنهم ما كانوا يعملون اولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم

ازيشان انچه همي كردند ايشانند انكسها كه بيني سپرديم بدانشان نامه وسخن صواب

والنبوة فان يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها

وپيغامبري اگر كافر گردند بدين يعني مردمان مكه هر اينه ما گماشتيم بدين حجتها گروهي را كه نيستند بوي

بكافرين اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده قل لا

كافران يعني اهل مدينه ايشانند انكسها كه راه نمود شان خداي مر راه ايشانرا بدو رو بگو يا محمد

اسالكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين وما قدروا الله

كه نخواهم از شما بروي مزدي نيست اين پندي مرادميان وپريانرا واندازه ننهادند خدايرا

حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء قل من انزل

سزاي اندازه وي چون گفتند نه فرستاد خداي بر مردي هيچ چيزي بگو يا محمد كه فرو فرستاده

الكتاب الذي جاء به موسى نورا وهدى للناس تجعلونه

ان نامه خود انكه بياوردش موسى روشنايي وراه نمايي مر مردمانرا همي كنيد اين نامرا يعني توريت را

قراطيس تبدونها وتخفون كثيرا وعلمتم ما لم تعلموا انتم

دفترها اشكارا همي كنيد انرا وپنهان همي كنيد بسيار وبياموزانيد شمارا انچ نه دانستيد شمارا

ولا آباؤكم قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وهذا كتاب

ونه پدران شما بگو يا محمد خداي فرو فرستاد باز بگذار ايشان اندر سخن نابكاران تا بازي همي كنند وان نامه است يعني

انزلناه مبارك مصدق الذي بين يديه ولتنذر ام القرى ومن

كه فرو فرستاديمش بابركت يعني با افزوني راه دارنده انرا كه پيش وي بود يعني توريت وتا بيم كني مردمان مكه را وانك

حولها والذين يؤمنون بالآخرة يؤمنون به وهم على صلوتهم

پيرامن است وانكسها كه بگرويدند بروز بازپسين بگروند بدين قران وايشان بر نمازها خويش

يحافظون ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحي الي

نگاه دار باشند وكيست ستمكارتر از انكس كه بيافد وبربندد بر خداي دروغي يا گويد ووحي آمد بمن يعني پيغامبرانرا

ولم يوح اليه شيء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله ولو

ووحي نيامد بوي چيزي وانكس كه گويد زود فرود آرم هم چنانك فرو فرستاديم خداي واگر

ترى اذ الظالمون في غمرات الموت والملائكة باسطوا

ببيني يا محمد آن روز چون بينا كرده اند در سختيهاي مرگ باشند وفريشتگان گسترده باشند

ايديهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزون عذاب الهون بما

دستهاي خويش را گويند بيرون آريد جانها خويش را امروز باداش دهندتان عذاب خواري وسختي

كنتم تقولون على الله غير الحق وكنتم عن آياته تستكبرون

بوديد كه همي گفتيد بر خداي نه راست بوديد از حجتهاي وي همي بزرگ منشي كنيد

ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة وتركتم ما

وهر اينه امديد سوي ما يگان يگان همچنانك بيافريديمشان نخستين باز وماننديد آنچه

خولناكم وراء ظهوركم وما نرى معكم شفعاءكم الذين

بداديمتان سپس پشتها خويش ونه بينيم با شما خواهشگران شما آنانك

زعمتم انهم فيكم شركاء لقد تقطع بينكم وضل عنكم ما كنتم

دعوي كرديد كه ايشان اندر شما انباز بودند هر اينه بريده گشت ميان شما وگم گشت از شما انچ بوديد

تزعمون ان الله فالق الحب والنوى يخرج الحي من الميت ومخرج
که همی دعوی کردید حداي شکافنده دانهاست واز خرما استخوان بیرون آرد زنده را از مرده وبیرون آرنده
الميت من الحي ذلكم الله فانى تؤفكون فالق الاصباح
مرده است از زنده ایشان خدایست چگونه همی سپس بازگردانید شما را شکافنده سپیده دم است
وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا ذلك تقدير العزيز
وکرد شب را آرامگاه وآفتاب وماه را شمار اینست اندازه کردن عزیز
العليم وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات
دانا ووی است آنکی کرد شما را ستارگان تا راه برید بوی اندر تاریکیها
البر والبحر قد فصلنا الايات لقوم يعلمون وهو الذي انشاكم
دشت ودریا بدید کردیم نشانها وحجتها مر گروهی را که بدانند ووی آنکی آغاز کرد شما را
من نفس واحدة فمستقر ومستودع قد فصلنا الايات لقوم
از یک تن یعنی آدم پس یکتا [illegible] بدید کردیم نشانها وحجتها مر گروهی را
يفقهون وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات كل
که دریابند ووی آنکی فرو فرستاد از آسمان آبی بیرون آوردیم بدان آب رستنی هر چیزی
شيء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراكبا ومن النخل من
بیرون آوردیم از آن رستنی سبز بیرون آوردیم از وی دانه بیک دیگر نشسته واز خرما بار از
طلعها قنوان دانية وجنات من اعناب والزيتون والرمان
کاردوی خوشها نزدیک وبوستانها از انگورها وزیتون ونار
مشتبها وغير متشابه انظروا الى ثمره اذا اثمر وينعه ان
مانند یکدیگر ونه مانند یکدیگر بنگرید سوی میوه وی چون آورد میوه [illegible] اندر
في ذلكم لايات لقوم يؤمنون وجعلوا لله شركاء الجن
ایشان نشانهاست مر گروهی را که بگروند وبکردند مر خدای را انبازان پریان

وخلقهم وخرقوا له بنين وبنات بغير علم سبحانه وتعالى
وبیافریدشان وبساختند ونهادند مر او را پسران ودختران بی دانش پاکی وی وبرترست
عما يصفون بديع السموات والارض انى يكون له ولد ولم تكن له
همی وصف کنند نوکننده آسمانها وزمین چگونه باشد او را فرزند ونبود مر او را
صاحبة وخلق كل شي وكيل لا تدركه الابصار وهو يدرك
یاری یعنی زنی وبیافرید هر چیزی نگاهبانست اندر نیابد وی را چشمها ووی اندریابد
الابصار وهو اللطيف الخبير قد جاءكم بصائر من ربكم
بیناییها ووی است مهربان آگاه آمد بشما پیداییها از خداوند شما
فمن ابصر فلنفسه ومن عمي فعليها وما انا عليكم بحفيظ
هر که بیند مرتن خویش را بیند وهر که کور گردد برتن خویش کرده ونیستم من بر شما نگاهبان
وكذلك نصرف الايات وليقولوا درست ولنبينه لقوم
وهمچنان همی گردانیم نشانها وحجتها وتا گویند بیاموختی وپدید کنیم آن مر گروهی که
يعلمون اتبع ما اوحي اليك من ربك لا اله الا هو واعرض
بدانند بروی آنچ پیغام کرده شد بتو از خداوند تو نیست خدای مگر وی وروی بگردان
عن المشركين ولو شاء الله ما اشركوا وما جعلناك
از انبازگیران واگر خواستی خدای انباز نگرفتندی ونه کردیم
عليهم حفيظا وما انت عليهم بوكيل ولا تسبوا الذين
ترا برایشان نگاهبان ونیستی تو برایشان نگاهدار ودشنام مدهید آنها
يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم
که خدای همی خوانند بجز خدای که دشنام دهند خدای را از خداوندی نه بنادانی
كذلك زينا لكل امة عملهم ثم الى ربهم
همچنین بیاراستیم مر هر گروهی را کارایشان باز سوی خداوندایشانست

همچنین

وهو بكل شيء عليم ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شيء فاعبدوه وهو على كل شيء

مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون واقسموا بالله

بازكشتن ايشان آكاهي دهد ايشانرا بدانچه همي كردند وسوكند خورند بخداي

جهد ايمانهم لئن جاءتهم آية ليؤمنن بها قل

سختترين سوكندهاخويش اكر بيايد بايشان نشاني بكروند بدان بكو يا محمد

انما الايات عند الله وما يشعركم انها اذا جاءت لا يؤمنون

نشانها نزد خدايست وچه دانيد شما كه آن نشانها چون بيايد نكروند

ونقلب افئدتهم وابصارهم كما لم يؤمنوا به اول مرة ونذرهم

وهمي كردانيم دلهاي ايشانرا وبينايها ايشانرا همچنان كه نكرويدند بدان نخستين بار وبكذاريمشان

في طغيانهم يعمهون ولو اننا نزلنا اليهم الملائكة وكلمهم

اندر كردن بردكي ايشان تا سركشته همي كردند واكر ما فروفرستيم سوي ايشان فريشتكان وسخن كويند با ايشان

الموتى وحشرنا عليهم كل شيء قبلا ما كانوا ليؤمنوا الا ان

مردكان وكرد آريم بر ايشان هر چيزي كروه كروه نه چنان اند كه بكروند مكر كه

يشاء الله ولكن اكثرهم يجهلون وكذلك جعلنا

بخواهد خداي وليك بيشترين ايشان ناداني همي كنند وهمچنين بكرديم

لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم

مر هر پيغمبري را دشمني ديوان آدميان وپريان راه نموني همي كنند بعضي از ايشان

الى بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه فذرهم

سوي بعضي از ايشان آراسته سخن بفريفتن واكر خواستي خداوند تو نه كردندي آن فروكذارشان

وما يفترون ولتصغى اليه افئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة

وانچه دروغ بافتند وتا بكرداند بدان سخن دلهاء انكسها كه نكروند بدان جهان

وليرضوه وليقترفوا ما هم مقترفون افغير الله ابتغي حكما وهو

وتا بپسندند وتا بكنند از خويشتن انچ ايشان كنند هركز بجز خداي جويم داوري وليست

الذي انزل اليكم الكتاب مفصلا والذين آتيناهم الكتاب

انكه فروفرستاد سوي شما نامه ببيدكرده وانكسها كه بداديم نامه يعني توريت

يعلمون انه منزل من ربك بالحق فلا تكونن من الممترين

بدانيد كه اين قران فروفرستاد از خداوند تو براستي مباش از كمان بران

وتمت كلمت ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو

وتمام كشت سخن خداوند تو راست بكفتار وداد بكردار نيست كرداننده مر سخنان ورا ودوي است

السميع العليم وان تطع اكثر من في الارض يضلوك

شنوا ودانا واكر فرمان كني بيشترين انك اندر زمين اند كم كردانند

عن سبيل الله ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون

از راه خداي بدم همي نروند مكر كماني را ونيستند ايشان مكر كزاف كويان

ان ربك هو اعلم من يضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين فكلوا

خداوند تو وي است داناتر كه كم شود از راه وي ووي داناتر براه يافتكان بخوريد

مما ذكر اسم الله عليه ان كنتم بآياته مؤمنين وما لكم الا تاكلوا

ازانچ يادكردند نام خداي بروي اكر هستيد بحجتهاي وي كرويدكان وچه بودست شمارا كه نخوريد

مما ذكر اسم الله عليه وقد فصل لكم ما حرم عليكم الا

ازانچ يادكردند نام خداي بروي وبديدكرده شد مر شمارا انچ حرام كرده شد بر شما مكر

ما اضطررتم اليه وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم ان

انچ بيچاره كرديد بوي وبسياري كمراه شويد بخواستها خويش بي دانش

ربك هو اعلم بالمعتدين وذروا ظاهر الاثم وباطنه ان الذين

خداوند تو داناتر است بحد اندر كذرندكان وبكذاريد اشكار اكناه ونهان وي انكسها كه

يكسبون الاثم سيجزون بما كانوا يقترفون ولا تاكلوا مما

بكنند بزه وكناه زود باداش دهندشان بدانچ همي كردند ومخوريد ازانچ

لم يذكر اسم الله عليه وانه لفسق وان الشياطين ليوحون الى

ياد كرده نشد نام خداى بروى وآن بيفرمانى است وديوان همى الغو كنند سوى

اوليائهم ليجادلوكم وان اطعتموهم انكم لمشركون او من

دوستان وياران خويش تا پيكار كنند با شما واگر فرمان كنيد ايشانرا شما انباز گيران باشيد هر كز آن كسى كه

كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن

بود مرده زنده كرديم اورا وبكرديم مرورا روشنايى همى رود اندر مردمان همچون

مثله فى الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين

آنكسى باشد كاندر تاريكيها مانده باشد نتواند بيرون آمدن از آنجا همچنين آراسته شد مر كافران را

ما كانوا يعملون وكذلك جعلنا فى كل قرية اكابر مجرميها

آنچ همى كردند وهمچنين بكرديم اندر همى بزركان كناه كاران ديه

ليمكروا فيها وما يمكرون الا بانفسهم وما يشعرون

تا سازش بد كنند اندران ديه وسازش همى نكنند مكر بتنهاى خويش وآگاهى ندارند

واذا جاءتهم آية قالوا لن نؤمن حتى نؤتى مثل ما اوتى رسل الله

وچون بيايد بايشان نشانى گويند نگرويم تا بدهند مارا همچنان بدادند پيغامبران

الله اعلم حيث يجعل رسالته سيصيب الذين اجرموا صغار

خداى داناتراست كه كجا نهد پيغامهاى خويش زود برسد بدان كسها كه كناه كرده اند خوارى

عند الله وعذاب شديد بما كانوا يمكرون فمن يرد الله ان يهديه

از نزد خداى وعذابى سخت بدانچ همى سازش كرده اند هر كرا بخواهد خداى كه راه نمايدش

يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا

بكشايد دل اورا مر كردن نهادن را وهر كرا خواهد كم كرده اند بكند خداى دل اورا تنك

حرجا كانما يصعد فى السماء كذلك يجعل الله الرجس على

سخت پندارى همى برشود باسمان همچنين بكند خداى پليدى وعذاب بر

الذين لا يؤمنون وهذا صراط ربك مستقيما قد فصلنا الايات

بر آن كسها كه نگرويدند واينست راه خداوندتو راست بدبيد كرديم نشانيها

لقوم يذكرون لهم دار السلام عند ربهم وهو وليهم بما كانوا

مر كروهى را كه پند كيرند ايشانراست سراى رستكارى نزد خداوندشان ووى است نكاهدارشان بدانچ همى

يعملون ويوم يحشرهم جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الانس

كردند وآن روز كه كرد ايشان همه باكروه پريان بسيارى كرفتيد از آدميان

وقال اولياؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض وبلغنا اجلنا

وكويند دوستان وياران ايشان از آدميان باخداوندا برخوردارى كرفت بعضى از ما ببعضى وبرسيديم زمانه خويش

الذى اجلت لنا قال النار مثواكم خالدين فيها الا ما شاء الله

آنكه بپيدا كرده بودى مارا كويد آتش است جاى شما جاويدان اندرانجا مكر آنچ خواهد خداى

ان ربك حكيم عليم وكذلك نولى بعض الظالمين بعضا بما

كه خداوند تو با حكمتست استوار كارست داناست وهمچنين بركاريم بعضى بيدادكاران را بعضى بدانچ بودند

كانوا يكسبون يا معشر الجن والانس الم يأتكم رسل منكم يقصون

وهمى كردند اى كروه پريان وآدميان نيامدند بشما پيغامبران از شما همى خوانند

عليكم آياتى وينذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا شهدنا على

بر شما آيتهاى من وبيم كردند شما از رسيدن روز شما اين كويند كواهى دهيم بر

انفسنا وغرتهم الحيوة الدنيا وشهدوا على انفسهم انهم كانوا

برتن هاى خويش وبفريفت ايشان را زندكانى اين جهان وكواهى دادند بر تنهاى خويش كه ايشان بودند

كافرين ذلك ان لم يكن ربك مهلك القرى بظلم واهلها

ناكرويدكان اين فرمان فرستادن از آن بود كه نبود خداوند تو هلاك كننده ديهها بستم وكسهاى وى

غافلون ولكل درجات مما عملوا وما ربك بغافل عما يعملون

ناآگاه بودند ولكن هر يكى پاداشهاست از آنچ كردند ونيست خداوندتو بى آگاهى از آنچ كردند

وربك الغني ذو الرحمة ان يشأ يذهبكم ويستخلف من بعدكم

ما يشاء كما انشأكم من ذرية قوم آخرين ان ما توعدون لآت

وما انتم بمعجزين قل يا قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل

فسوف تعلمون من تكون له عاقبة الدار انه لا يفلح الظالمون

وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصيبا فقالوا هذا لله بزعمهم

وهذا لشركائنا فما كان لشركائهم فلا يصل الى الله وما كان لله

فهو يصل الى شركائهم ساء ما يحكمون وكذلك زين

لكثير من المشركين قتل اولادهم شركاؤهم ليردوهم وليلبسوا

عليهم دينهم ولو شاء الله ما فعلوه فذرهم وما يفترون وقالوا

هذه انعام وحرث حجر لا يطعمها الا من نشاء بزعمهم وانعام

حرمت ظهورها وانعام لا يذكرون اسم الله عليها افتراء عليه سيجزيهم

بما كانوا يفترون وقالوا ما في بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا

ومحرم على ازواجنا وان يكن ميتة فهم فيه شركاء سيجزيهم وصفهم

انه حكيم عليم قد خسر الذين قتلوا اولادهم سفها بغير علم وحرموا

ما رزقهم الله افتراء على الله قد ضلوا وما كانوا مهتدين

وهو الذي انشأ جنات معروشات وغير معروشات والنخل والزرع

مختلفا اكله والزيتون والرمان متشابها وغير متشابه كلوا

من ثمره اذا اثمر وآتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين

ومن الانعام حمولة وفرشا كلوا مما رزقكم الله ولا تتبعوا خطوات

الشيطان انه لكم عدو مبين ثمانية ازواج من الضأن اثنين ومن

المعز اثنين قل آلذكرين حرم ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام

الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر

اثنين قل آلذكرين حرم ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين

ام كنتم شهداء اذ وصيكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله

كذبا ليضل الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين قل لا

اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة

او دما مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله

به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك غفور رحيم وعلى الذين

هادوا حرمنا كل ذي ظفر ومن البقر والغنم حرمنا عليهم شحومهما

الا ما حملت ظهورهما او الحوايا او ما اختلط بعظم ذلك

جزيناهم ببغيهم وانا لصادقون فان كذبوك فقل ربكم

ذو رحمة واسعة ولا يرد بأسه عن القوم المجرمين سيقول الذين

اشركوا لو شاء الله ما اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء

كذلك كذب الذين من قبلهم حتى ذاقوا بأسنا قل هل عندكم

من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون قل فلله

الحجة البالغة فلو شاء لهديكم اجمعين قل هلم شهداءكم

الذين يشهدون ان الله حرم هذا فان شهدوا فلا تشهد معهم ولا تتبع

اهواء الذين كذبوا باياتنا والذين لا يؤمنون بالآخرة

وهم بربهم يعدلون قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا

تشركوا به شيئا وبالوالدين احسانا ولا تقتلوا اولادكم من املاق

نحن نرزقكم واياهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن

ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ذلكم وصيكم به لعلكم

تعقلون ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن حتى يبلغ اشده واوفوا

الكيل والميزان بالقسط لا نكلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو كان

ذا قُربىٰ وبِعهدِ اللهِ اوفوا ذٰلِكُم وصّٰكُم بهِ لعلّكُم تذكّرون

وانّ هٰذا صراطى مستقيمًا فاتّبعوه ولا تتّبعوا السُّبُل فتفرّق بكُم عن سبيلهِ

ذٰلكُم وصّٰكُم بهِ لعلّكُم تتّقون ثمّ اٰتينا موسى الكتاب تمامًا على الّذى احسن

وتفصيلًا لكلّ شىءٍ وهُدًى ورحمةً لعلّهُم بلقاءِ ربّهِم يؤمنون وهٰذا كتابٌ

انزلناهُ مبارَكٌ فاتّبعوهُ واتّقوا لعلّكُم ترحمون ان تقولوا انّما انزل

الكتاب على طائفتين من قبلنا وان كنّا عن دراستهِم لغافلين او

تقولوا لو انّا انزل علينا الكتاب لكنّا اهدىٰ منهُم فقد جاءكُم بيّنةٌ من ربّكُم

وهُدًى ورحمةٌ فمن اظلم ممّن كذّب باٰيات الله وصدف عنها سنجزى الّذين

يصدفون عن اٰياتنا سوء العذاب بما كانوا يصدفون هل ينظرون الّا ان

تأتيهُم الملٰئكة او يأتى ربّك او يأتى بعض اٰيات ربّك يوم يأتى بعض اٰيات ربّك

لا ينفع نفسًا ايمانها لم تكن اٰمنت من قبل او كسبت فى ايمانها خيرًا قل انتظروا انّا منتظرون

انّ الّذين فرّقوا دينهُم وكانوا شيعًا لست منهُم فى شىءٍ انّما امرهُم الى الله

ثمّ ينبّئهُم بما كانوا يفعلون من جاء بالحسنة فلهُ عشر امثالها ومن

جاء بالسيّئة فلا يجزىٰ الّا مثلها وهُم لا يظلمون قل انّنى هدانى ربّى

الى صراطٍ مستقيمٍ دينًا قيمًا ملّة ابرٰهيم حنيفًا وما كان من المشركين

قل انّ صلوتى ونسكى ومحياى ومماتى لله ربّ العالمين لا شريك

لهُ وبذٰلك امرت وانا اوّل المسلمين قل اغير الله ابغى ربًّا وهو ربّ كلّ شىءٍ

ولا تكسب كلّ نفسٍ الّا عليها ولا تزر وازرةٌ وزر اخرىٰ ثمّ الى

ربّكُم مرجعكُم فينبّئكُم بما كنتُم فيهِ تختلفون

وهو الّذى جعلكُم خلائف الارض ورفع بعضكُم

فوق بعضٍ درجاتٍ ليبلوكُم فيما اٰتيكُم انّ ربّك

سريع العقاب وانّهُ لغفورٌ رحيمٌ

ترجمه سورة الانعام

واین سورة الأنعام بمکه فرود آمده است ویک راه فرود آمده است از اول
تا آخر هیچ سوره از جملهٔ قرآن ازین سورتهای دراز ونه آنچه میانه است از آسمان
یک راه امد چه قران از آسمان یک آیت آمد و دو آیه وسه آیه وبیشتر پنج آیة آمد
واین سورة الانعام یک راه آمد وجبرئیل این سورة بیاورد و هفتاد هزار فرشته با او همی آمد
وهمه خدای تعالی را عز وجل تسبیح وتمجید وتهلیل همی کردند تا این سوره بر پیغامبر علیه السلام
برخواند جبرئیل من اولها الی آخرها وخبرها درست امده است از پیغامبر علیه السلام که هرکه
این سوره را برخواند از اول تا اخر ومیانه آن هیچ سخن با خلق نگوید چون تمام بخواند
هرآنچه خواهد از خدای عز وجل روا کند کروهی کویند مقصد فرشته بود که با این سوره همی امدند
اندر هوا تسبیح کنان وتهلیل کنان وبدین سورة اندر قصها فراوان است اما ازان قصها لختی یاد کنیم

قصه ابرهیم علیه السلم با پدرش آزر ونمرود

واین نمرود وکنعان هر دو بزمین بابل بودند اینجا کامروز مصر است وآن ملکان که هشتند ستم
کار بودند ولکن این نمرود از همه کس ستم کارتر بود وبت پرست بود وبتان را پرابها وکوهرها
پر کردی وآذر پدر ابرهیم وزیر او بود او را سخت نیکو داشتی واین آذر بت تراش بود وخزینه
ملک نیز بدست او بود ونام او بپهلوی تارخ بود بن ناحور بن ساعور بن ارغو ابن فالح بن سالخ
ابن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام وکروهی گفتند نمرود ملکت همه جهان داشت
ولیکن این خبر درست نیست که نمرود ملک اقلیم بابل بود وچنین گویند که هرگز ملکت
این جهان یکسره کس را نبود مگر چهار تن را دو کافر بودند ودو مسلمان بودند اما آنک مسلمان بودند

یکی سلیمان بود ودیگر ذو القرنین اما آن دو که کافر بودند یکی نمرود بود ودیگر بخت النصر
پس ستاره شناسان پیش نمرود آمدند او را گفتند بدین سال بمملکت تو اندر فرزندی آید که
او بتان را بشکند واین ولایت بگیرد وتو نیز بر دست او هلاک شوی پس نمرود کسان برگماشت
تا هر زنی که بزادی او بکشتی تا مادر ابرهیم بار گرفت وابرهیم بزاد ونهان کردش از بیم نمرود گفت پسری
آمد وبمرد وچون شب آمد ابرهیم را برگرفت وبغار نهان کرد وسنگی بزرگ بر در آن غار نهاد گفت
اگر جانوری چیزی او را بخورد به که ازانک او را بکشند پس روزی چند برآمد مادر ابرهیم برفت وبدان
غار رفت وپنداشت که مرده باشد پس چون در غار بگشاد ابرهیم را دید زنده انگشت اندر دهان
نهاده می مزید خدای عز وجل روزی او از انگشت او بیرون می آورد پس مادرش او را شیر داد ودر غار
باز سخت کرد وبرفت وهمچنان نهان همی رفتی وهمی آمدی واو را شیر همی دادی تا یکسال
یک روز چندان ببالیدی که کودکی دیگر یک ماهه ویک ماه چندان ببالیدی که کودکی دیگر یکساله
چون ابرهیم برآمد وابرهیم پانزده ماهه شد ببالید پانزده ساله می نمود ومادرش بشب سوی او رفتی
پس یکشب مادرش برفت وابرهیم را ازان غار بیرون آورد ابرهیم سر برکرد آسمان دید وستارگان
دید با خویشتن اندیشه کرد که این جهان بدین بزرگی را خداوندیست پس ستاره دید روشن
گفت هذا ربی واین معنی استفهام است چنانک کسی گوید اینست او ابرهیم خداوند خویش
ومادرش نیم شب نزدیک او نشسته بود چون ستاره فرو شد گفت لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ
گفت نخواهم چیزی که فروشو دانست که فروشونده خدای نباشد پس ماه برآمد گفت هذا ربی
گفت اینست خدای من از بهر آنک روشنایی افزون تر بود پس چون ماه فروشدن گرفت
گفت این نیز خدای نیست پس شب بشد وآفتاب برآمد گفت هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ
گفتا همانا اینست خدای من که این بزرگ ترست چون باز فرو شدن گرفت مادر را گفت ازین
هیچ خدای نیست مرا ببر تا خدای خویش را طلب کنم پس مادرش او را بخانه باز آورد وپدرش را
گفت که من با این چه کردم پس مهر ابرهیم بدل آذر اندر افتاد واو را سخت نیکو همی داشت

ونیز پیش نمرود قصه و حدیث او بکرد گفت مرا پسری بود پیش ازین بغربت افتاده بود واکنون باز آمده است
و آذر بتان تراشیدی از چوب و سنگ و سیم و زر و بمردمان فروختی پس ابرهیم چشم بر نهاد چون پدرش بیرون شد
ابرهیم بدان خانه اندر شد و یک یک را بروی اندر افگند و لگد می زد بر سر و روی ایشان و همی گفت ازین
طعام که پیش شماست بخورید و ایشانرا به بتخانه طعام نیکو نهاده بودندی و دیوان بیامدندی و آن طعامها
بخوردندی پس رشته اندر گردن ایشان کرد و همیکشیدشان تا لب جوی گفت آب خورید و لگد بر سر ایشان میزد
که چرا آب نخورید مردمان گفتند برین خدایان ما چرا چنین کنی گفت از بهر آنکه طعام پیش ایشان است
همی نخورند و بآب آوردمشان همی آب نخورند مردمان گفتند ایشان طعام و شراب نخورند ابرهیم گفت
آن چیزی که آب و نان نتواند خوردن او خدای بود و ازین حدیث آذر را خبر شد و ابرهیم را سرد گفت
و ابرهیم فرمان پدر نکرد و مر پدر را گفت یا پدر فرمان دیو مبر و این بتان را مپرست چنانکه گفت یَا أَبَتِ
لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ عَصِيًّا گفت یا پدر دیو را مپرست که دیو
اندر خدای عاصی است و دیگر جای گفت يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي
عَنْكَ شَيْئًا گفت یا پدر چرا می پرستی چیزی را که نشنود پس او پیش نمرود شد و اورا گفت این
پسر من قدر این خدایان همی نداند و بریشان همی خواری کند باید که ملک اورا به بتخانه فرستد
آن بتخانه همین تا از خادمان خدمت بتان بیاموزد پس ابرهیم را به بتخانه بردند و خادمانرا گفتند
این را خدمت خدایان بیاموزید ابرهیم چون بتخانه اندر شد روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب
خداوند من توی و سر بسجود بر نهاد و روی ازان بتان اندر گردانید و بیکی بیغوله بنشست مردمان
این دیوانه است تا سالیان بر آمد پس آن مردمانرا جشنی آمد سخت بزرگ چنانک اکنون مارا
عید آید و رسم ایشان چنان بودی که هر آن هنگام که آن جشن آمدی روا نبودی ایشانرا همه کهتر و مهتر
وضیع و شریف هر که بودی همه را بدان جشن بایستی رفتن پس چون همه مردمان کهتر و مهتر
برفتند این خادمان از خانه بتان برفتند ابرهیم را گفتند تو نیز بیا بابا ابرهیم گفت من بیمارم چنانچه حکایت
کرد از ابرهیم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ابرهیم بر آسمان نگریست پس گفت من بستاره

نگرستم

نگرستم چنان دیدم که بیمارم و بدان زمانه مردمان همه دعوی ستاره شناختن کردندی و ابرهیم هیچگونه بیمار
نبود و لکن از بهر آن بستاره نگریست تا مردمان پندارند که او از نجوم همی گوید گروهی گویند این خود دروغ
بود که ابرهیم گفت از بهر آنکه تا با ایشان بدان جشن نباید رفتن گویند که ابرهیم بهمه عمر خویش سه دروغ
گفته بود یکی آنکه صحیح بود گفت بیمارم دیگر آن وقت که ملک مصر طمع کرده بود بساره زن او گفت این خواهر
منست از بهر آنکه طمع آن ملک از ساره بریده شود دیگر آنکه بتان را همه شکسته بود و تبر بر گردن مهتر
ایشان نهاده گفت این مهتر بتان کرد پس چون آن خادمان از بتخانه بیرون آمدند ابرهیم را گفتند تو نیز
بیرون آی و ابرهیم بیرون آمد و ایشان در بتخانه بستند و روی بدان جشن نهادند ابرهیم سوگند خورد که
چون شما بروید من این خانه را در بگشایم و این بتان را همه زیر و زبر کنم یکی از ایشان که خادم بتخانه
بود آن حدیث ابرهیم شنید با خویشتن گفت ابرهیم این سخن از دیوانگی همی گوید برفت ابرهیم باز آمد
و در خانه بگشاد و یکی تبر بر گرفت و بیامد آن بتان را دید طعامهای الوان پیش ایشان نهاده بود ایشانرا
گفت ما لکم لا تنطقون گفت چه بودست شمارا که سخن نگویید پس تبر بدیشان اندر نهاد گروهی را ازان
بتان سر ببرید و گروهی را دست و پای بشکست و بر روی اندر افگند پس آنکه آن تبر ببرد بر کتف آن مهتر
بنهاد و بزرگترین که اندر پیش خانه بود بر تخت زرین آنرا هیچ نیازرد پس آنکه بیرون آمد و برفت
پس چون خادمان باز آمدند آن خانه شوریده دیدند و آن بتان را بدان حال دیدند نمرود را آگاه
کردند نمرود آنجا آمد گفت این چنین که کردست بدین خدایان ما چنانچه گفت قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا
پس خادمان این سخن از ابرهیم شنیده بودند که من این بتان را زیر و زبر کنم بیامدند و گفتند که ابرهیم
چنین گفت چنانک گفت قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ نمرود گفت بیاریدش
پیش مردمان این کار برو درست کنیم تا مردمان برو گواهی دهند چنانچه گفت قَالُوا فَأْتُوا
بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ نمرود هرچند کافر بود و بت پرست هیچ کاری بی
حجت نکردی و نیز از بهر آنکه ابرهیم پسر آذر بود و آذر وزیر نمرود بود نخواست که
بی حجت برو کاری کند که آنکه آذر از نمرود بیازارد پس ابرهیم را بیاوردند نمرود اورا گفت

این خدایان ما را تو شکستی بدین حال یا ابرهیم چنانکه گفت انت فعلت هذا بالهتنا یا ابرهیم ابرهیم
پاسخ داد گفت این مهترشان کرد که تبر بر کتف اوست چنانکه گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون گفت بپرسید ازیشان اگر سخن توانند گفت آن مردمان خجل شدند و دانستند که
حجتی است که برشان همی کند یعنی که ایشان سخن نتوانند گفتن خدای را نشاید بدانستند این مردمان
که ایشان ستم کار و کافرند یکدیگر را گفتند شما ستم کارانید چنانچه گفت فرجعوا الی انفسهم
فقالوا انکم انتم الظالمون پس ابرهیم گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا
ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون گفت چیزی را که همی پرستید
از بیرون خدای که نه بشما منفعت تواند کردن و نه مضرت تواند کردن سخت بادشمار را بدانچه
پرستید از فرو خدای اگر همی دانید پس چون نمرود این سخنها بشنید گفت این مرد حجت همی گوید
کشید بباید سوختن این مرد را چنانک گفت حکایت از نمرود قالوا حرقوه وانصروا الهتکم
ان کنتم فاعلین پس از بهر آذر بخواست که او را بشتاب بدان عقوبت کند خواست که با او
حجت سخن گوید و جمعی گرد کرد از مردمان گفت خدای من بر آسمان است گفت چه می‌کند ابرهیم گفت
مرده زنده کند و زنده مرده چنانکه گفت ربی الذی یحیی ویمیت نمرود گفت انا احیی وامیت
من نیز زنده مرده کنم و مرده زنده کنم ابرهیم گفت بگو تا چگونه کنی نمرود بفرمود تا دو مرد را بیاوردند
چنانکه کشتن برشان واجب بود یکی را بفرمود که بکشتند گفت اینک این زنده بود مرده کردم وان دیگر
گذاشت گفت این مرده بود زنده کردم ابرهیم چون اندر نگریست دانست که نمرود بدین گونه
حجت می کرد گفت آفتاب را خداوند من از مشرق برآرد تو از مغرب برآر چنانچه گفت فان الله
یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب نمرود اندرین فروماند چنانکه گفت فبهت
الذی کفر پس نمرود بفرمود تا ابرهیم را بگرفتند و بخانه اندر کردند و ابرهیم خلق را بخدای
تعالی همی خواند و میگفت این بتان چیزی نبینند و ایشان هیچ نتوانند کردن از منفعت و مضرت
و پدر را دعوت همی کرد و همی گفت یا ابت لم تعبد یا ابت لا تعبد الشیطان و پدرش اورا

وعده همی کرد و همی گفت باش تا از پادشاهی نمرود بیرون روم وانگه مسلمان شوم و ابرهیم ان وعده پدرش
را چشم همیداشت گفت یا رب پدرم را بیامرز چنانچه گفت حکایت از ابرهیم واغفر لابی انه کان من الضالین
و بخبر اندر آمده است که روز فتح مکه مسلمانان پدران خویش را دعا همی کردند که کافران بودند پیغمبر صلی الله علیه
و علی آله گفت دعا مکنید که ایشان کافر بودند عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه یا رسول الله ابرهیم پدر
خویش را استغفار کرد همان زمان این آیت بیامد و ما کان استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه گفت آمرزش خواستن ابرهیم مر پدر خویش را از بهر آن بود که
پدر ابرهیم وعده کرده بود که من مسلمان گردم پس چون ابرهیم را پدید آمد که دشمن خداست بیزاری
گرد ازو و نیز او را استغفار نکرد پس ابرهیم را نمرود سخت همی داشت تا آذر بمرد چون آذر بمرد آهنگ
عقوبت ابرهیم کرد پس بفرمود تا دیواری بکردند بمقدار ده گز آن زمین و بنای محکم بکردند چنانچه گفت
قالوا ابنوا له بنیانا فالقوه فی الجحیم پس دیواری محکم گرداگرد زمین بکشیدند و بفرمود تا هیزم همی آوردند و یکسال
آن هیزم همی کشیدند با شتران و خران و استران پس هر زمانی اشتر بار بفکندی وان هیزم نکشیدی ابرهیم
بر اشتر دعا کرد و خر و استر همی کشیدند بشتاب از بهر آنست که ایشانرا ملعون خوانند که ایشان بطوع
هیزم میکشیدند تا بلعنت شدند پس نمرود آن زمین را بر از هیزم نهاد چنانچه از دور جایگاه میدید و میکشید از دور

افکندن ابرهیم علیه السلام باتش

پس چون این هیزمها گرد کردند بفرمود نه روز تا آتش بدان هیزمها اندر زدند و آتشی برخاست سخت بلند
و زبانه میزد چنانکه باسمان اندر همی شد و ابرهیم را علیه السلام بیاوردند و بزنجیرها ببستند و خواستند
که در آتش افکنند هیچ خلق بگرد آن آتش نمی توانست رفت پس ابراهیم را باتش نمی توانستند انداختن
و ابلیس بیامد و خویشتن را بیاراست بجامه پیرمایگان و پیش نمرود آمد گفت تو کیستی گفت من یکی
مردم دویست سالست که ترا خدمت میکنم بدین پایها اکنون شنیدم که این جادو گرفته و باتش
نمی توانی انداختن بیامدم تا ترا حیلت آن بیاموزم که او را بر آتش توانی انداختن نمرود گفت
بیاموز ابلیس هم اندر ساعت منجنیق را بساخت هرگز پیش از آن کس منجنیق ندانسته بود و این نخستین

منجنیق بود که بساختند پس ابرهیم را بیاوردند و دست و پای او بدآن رسنهای بسته بدان منجنیق اندر نهادند
و بینداختند چون ابرهیم از منجنیق برون آمد و بهوا اندر شد خدای عز و جل جبرئیل را امر کرد تا برفت
و ابرهیم را ببر اندر گرفت گفت یا ابرهیم منم جبرئیل چه حاجتست بخواه گفت حاجت من بخدایست که من آن
اویم و آتش آن اوست هر کجا خواهد مرا فرو آورد پس چون بر آتش رسید چنین گویند که خدای تعالی
اندر ساعت ابرهیم را بدوست گرفت از بهر آنکه او پاسخ جبرئیل باز نداد و مر ابرهیم را خلیل خود خواند
چنانچه گفت وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْرٰهِيمَ خَلِيلًا پس فرمان داد خدای تعالی آتش را تا بر ابرهیم سرد گشت چنانکه گفت
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرٰهِيمَ گفت یا آتش سرد شو بسلامت باش بر ابراهیم و گر نگفتی
بسلامت باش هرگز نقصان از آتش بر نیامدی پس چون ابرهیم با تش رسید آتش ازین سو و ازان سو باز شد
ابرهیم را راه داد تا بزمین آمد چشمه آب بدیدار آمد و آن جایگاه مرغزاری گشت و ابرهیم آنجا بنشست
و آن زنجیرها از وی جدا شد و آن آتش که فروغ آن ده شبانروز کس نگاه نتوانست کردن اندر ساعت
چون مرغزاری گشت بامر خدای و نمرود را کوشکی بود بزرگ بفرمود تا بر بام آن کوشک یکی مناره کردند
از چوب و بر سر آن مناره شد و خواست که بنگرد که تا بالای آتش که چیست پس چون نگاه کرد بمیان آتش اندر
سبزی دید و آب روان و ابرهیم را دید بمیان آن مرغزار بر لب آب نشسته چنین گویند که دو تن را دید
نشسته یکی ابرهیم بود و دیگر فرشته بود و آن چه درست بنشست از بهر آنکه اندر هوا پیش از آتش برسید از جبرئیل
فریاد نخواست و دل با خدای تعالی نهاده داشت اندر میان آتش او را یاری می بایست پس چون نمرود ابرهیم را
بدان حال بدید بی هوش شد باز پس برخاست و بانگ کرد سوی آن آتش گفت یا ابرهیم ابرهیم پاسخ داد
گفت چه خواهی یا دشمن خدای تعالی گفت این آتش بر تو چنین سرد که گردانید گفت آنکه آتش آفرید نمرود
گفت بیرون آی تا ترا ببینم ابرهیم برخاست و بمیان فروغ آن آتش همی رفت هر کجا پای بر نهادی آتش سرد گشتی
ابرهیم بیرون آمد و پیش نمرود باستاد گفت یا ابرهیم سخت بزرگ خدایی داری مرا مرادست که آن خدای ترا مهمانی کنم
گفت خدای مرا بمهمانی تو حاجت نیست پس نمرود بفرمود تا چندین هزار گاو و گوسفند بر روی ابرهیم خدای تعالی ازان
قربانها هیچ نپذیرفت و چون ابرهیم از میان آتش بیرون آمده بود نمرود تشویر زده گشت پس ازان تشویر زدگی

در کوشک نگشاد و هیچکس را بار نداد پس خلق روی سوی ابرهیم نهادند و بسیار کس بدو بگرویدند پس نمرود
ازین غم بیچاره شد چه نتوانست کردن چنین گفت من یکی با خدای ابرهیم بزنم چنانکه با ابرهیم زدم پس بفرمود تا صندوقی
بساختند و آنرا دو در کردند یکی زیر و یکی زبر و بفرمود تا آن درهای صندوق را استوار کردند

رفتن نمرود باسمان

پس چون نمرود خواست که بر آسمان رود این صندوق را بفرمود تا بپاختند و بر چهار گوشه این صندوق
چهار نیزه بساخت و چهار پاره گوشت بر سر این نیزها کرد و محکم ببست و چهار کرکس بیاورد و گرسنه کرد و بران
چهار پایه صندوق ببست گفت بروم و با خدای ابرهیم حرب کنم اگر من بهتر آیم از ابرهیم رستم و اگر خدای
ابرهیم بهتر آید او بهتر داند با این آسمان و زمین پس آن کرکسان را دست باز داشت و ایشان آهنگ
گوشت کردند و آن صندوق را از زمین برداشتند و آهنگ بالا کردند و بهوا بردند یک شبانروز پس نمرود گفت
مر وزیر خویش را که اندر زمین نگر تا چه بینی وزیرش بنگرید گفت گرد و خاک همی بینم پس گفت در زبرین بگشای
تا چه بینی گفت آسمان همچنان همی بینم که بر زمین دیدم پس یک شبانروز دیگر برفتند پس وزیر را گفت در زیرین
بگشای تا چه بینی گفت همه جهان بر مثال آب همی بینم پس گفت آن در که سوی آسمان است بگشا بگشاد همچنان دید
که دیده بود پس یک شبانروز دیگر برفتند بفرمود تا در زیرین بگشادند بنگرید گفت همه جهان بر مثال دود همی بینم
گفت در آسمان بگشای گفت همچنان همی بینم پس نمرود تیر بستد و کمان بزه کرد و تیری دو سه گشاده کرد
چنین روایت کنند که جبرئیل آن تیرها بگرفت و خون آلوده کرد و بدو باز انداخت گفت خدای آسمان را
تباه کردم خاکش بدهان پس صندوق بر گردانید و بزمین آمد و طراقی اندر هوا افتاد چنانکه فرشتگان
آسمان چنان دانستند که خدای تعالی فرمانی کند و لیکن هیچ گزندی نرسید بنمرود و نیز گویند که پس ازین مناره کرد
بزرگ و بر آنجا رفت گفت با خدای حرب کنم و آن مناره بشکست و نمرود بیفتاد و هیچ گزندی بدو نرسید
پس نمرود را کارد باستخوان رسید و همه حیلتها برسید و به ابرهیم و بخدای ابرهیم چیزی نتوانست کردن
و چون عاجز شد خدای تعالی چنان خواست که ابرهیم را الهام داد گفت یا ابرهیم من خواهم که بخدای تو بگروم

ولیکن از بهر این مملکت نتوانم کرویدن واین خدای تو بدین بزرگواری که هست هرکجا تو باشی ترا نیکو تواند داشتن چه بود که تو این شهر بابل را بخشی وازین جا بروی واین مردمان که با تو مسلمان شده اند با خود ببری التماس او را اجابت کرد واجابت مسلمانانرا همه بخواند وبا ایشان تدبیر کرد ونیت بران نهادند که بروند ولوط را با خویشتن برد وآهنگ رفتن کرد وخلق بر ابرهیم گرد آمدند واو را گفتند که ما هم با اتو باشیم که تو از بابل بروی پس همه بر نمرود گرد آمدند وگفتند با ترا بمملکت نخواهیم تا نمرود از ایشان چندین هزار مرد بگشت واین پس از درخواست نمرود واجابت ابرهیم بود وگفته که خدای تو بزرگست دست از خدمت او نباید داشت واگر فرمایی من خداوند ترا فرمان کنم وبا او عهد کنم که هرگز با او جفا نکنم وترا هیچ نیازارم ابرهیم گفت ترا از بهر من با او پیمان نباید کردن پیمان تو با او انست که تو مسلمان گردی نمرود گفت من این نتوانم کردن پس ابرهیم حاجت نمرود روا کرد وآهنگ رفتن کرد وهجرت کرد با ان مردمان که با او مسلمان بودند

هجرت ابرهیم علیه السلم

پس خداوند عز وجل ابرهیم علیه السلام را مبتلا کرد بهجرت تا از وطن بباید رفت چنانکه پیغمبران رفته بودند وابرهیم را برادری بود نام او هاران مرده بود واو را پسری مانده بود نام او لوط ولوط بردین ابرهیم بود وبا ابرهیم برفت چنانکه گفت فآمن له لوط وقال انّی مهاجر الی ربّی سیهدین من همی سوی خدا روم تا مرا راه نماید پس ابرهیم برفت واو را عمی بود نامش هاران واو را دختری بود نامش ساره وساره با ابرهیم کرویده بود پس ابرهیم او را بزنی خواست وبا خود ببرد وانکسان که با ابرهیم کرویده بودند با او برفتند پس زنان ایشان بدیشان بیاوبختند که ما شما را یله نکنیم که با ابرهیم بروید ایشان فرمان زنان نبردند وبا ابرهیم برفتند پس آنروز که پیغمبر علیه السلام هجرت کرد واز مکه بمدینه آمد زنان یاران بشویان اندر آویختند که ما شما را یله نکنیم تا بروید پس ایشان از زنان خویش نه اندیشیدند وبرفتند وبمدینه شدند وزنانرا بمکه دست باز داشتند ومرین یارانرا دل تنگ شد از بهر زن وفرزند ایزد تعالی این آیه بفرستاد قد کان لکم اسوة حسنة الی قوله بالله وحده وبدین آیه یاران پیغمبر را خواست تا دل ایشان خرسند شود بدانکه از زن وفرزند دست باز داشتند بمکه گفت

هست

هست شمارا خوبهای نیک که با پیغامبر بیامدند وهجرت کردند وشما همچنان کردید که یاران ابرهیم کردند که با او برفتند واز زن وفرزند بیزار شدند گفتند ما از شما بیزاریم واز انچه شما همی پرستید بیرون از خدای عز وجل تا انکه که شما مومن گردید پس این مهاجران که با پیغمبر بودند همچنان بودند اما این آیه که خدای تعالی گفت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین گفت ما بنمودیم ابرهیم را ملکوت اسمانها وزمین تا بیاشند از بی گمانان واین معراج ابرهیم بود که ابرهیم را بمعراج بردند چنانچه پیغمبر ما را پس چنین گویند کاین شب که ابرهیم را باسمان بردند ملکوت او را بنمودند بنده را بدید برگناهی منکر امدش گفت یارب هلاکش کن ان بنده هلاک شد پس دیگری را دید بر گناهی گفت یارب هلاکش کن هلاک شد پس دیگری را دید برگناهی بگفت یارب هلاکش کن حق تعالی ابرهیم را گفت یا ابرهیم دست ازین هلاک کردن باز دار که من بندگانرا افریده ام از سه چیز یکی انکه تا از پشت ایشان فرزندان بیرون ارم پاک وپاکیزه عابدان وپیغمبران ایشانرا بیامرزم یا بدوزخ برم وبر اتش بسوزم گروهی گویند این ملکوت اسمانها وزمینهاست وماه وافتابست پس ابرهیم از شهر بابل برفت با لوط وساره وبا گروندگان بزمین شام بشهری که نام او حران بود وآن شهر امروز بجاست وانجا بگذر بودند وملکی بود انجا بت پرست نام او قوبل بود وملک حران بود وبرادر آذر بود وعم ابرهیم بود وپس ابرهیم چون ازانجا برفت روی بمصر نهاد وبناحیتی رسید که انرا موتفکات گویند پنج ده بود بحد فلسطین وفلسطین هم از شام است واز هر دیهی تا دیگر یک گام بود وبهر دیهی اندر بیست هزار مرد بود وهمه موتفکات مکذبات بود دروغ زنان پس مردمان ان مواضع ابرهیم را گفتند اینجا بباش نزدیک ما ابرهیم انجا بایستاد ولوط گفتا من اینجا بباشم ولوط انجا بماند با ان مردمان که با ابرهیم بودند وقوم لوط این موتفکات بودند واین قصه لوط وموتفکات گفته آید بجای خویش پس ابرهیم با ساره بکجا برخاستند وبمصر شدند وجایی فرود امدند چنانچه هیچکس ایشانرا نشناخت وساره زنی بود سپس نیکو روی پس مردمان ساره را بدیدند وخبر او بمصر بردند که مردی غریب امدست وبا او زنیست بدین جمال پس چون خبر ساره بدین نوع بملک مصر رسید کس فرستاد وابرهیم را بخواند گفت تو کیستی واز کجایی وبچه کار آمده ابرهیم گفت من از زمین بابلم وعدل ملک شنیدم بیامدم تا در سایه او زندگانی کنم ملک با او گفت که شنودم که زنی با تست بدین صفت آن زن ترا که می شود

ت

ابرهیم گفت خواهر منست از ان دروغها که ابرهیم گفته بود اندر عمر خویش و آن سه دروغ بود یکی این بود باز
آنکه این سخن راست باشد از بهر آنک مؤمنان همه برادران و خواهران یکدیگرند چنانکه گفت انما المؤمنون
اخوة پس این ملک گفت خواهرت را نزدیک من فرست تا اورا به بینم و کس خویش بر و موکل کرد تا ساره
را نزدیک او فرستد ابرهیم بیامد و ساره را گفت که این ملک بتو طمع کردست و میخواهد که ترا از من بستاند
من گفتم او خواهر منست تو نیز همچنین بگوی چنین گویند که ابرهیم سه دروغ گفته بود یکی این بود که گفت ساره
خواهر منست و زنش بود و دوم آن بود که گفت این بتان را مهتر ایشان شکست و پاره پاره کرد چنانچه
گفت بل فعله کبیرهم هذا و یکی دیگر آنکه بروزگار نمرود که ایشان بجشن میرفتند گفت من بیمارم و نتوانم رفتن
چنانکه گفت عز و جل فَقَالَ اِنّی سَقِیمٌ پس ساره را پیش این ملک بردند ملک چون اورا بدید بیهوش شد
گفت آن مرد ترا که باشد گفت او برادر منست ملک گفت من ترا بی برادر کنم پس ملک طمع در ساره کرد
و با او خلوت کرد و دست برآورد سوی ساره پس ساره دست دراز کرد و گفت خشک باد آن دست که
بحرمت ایشان دراز کند دست آن ملک خشک شد چنانچه گفت نتوانست جنبانیدن گفت ای زن تو این جادوی
کردی گفت نکردم که من حرمت پیغمبری ام از پیغمبران خدای پس ملک گفت دعا کن تا دست من درست شود
نیز دست بر تو دراز نکنم ساره دعا کرد تا آن دست خشک شده نیک گشت پس دیگر باره آهنگ ساره کرد
باز دستش خشک شد دیگر باره خواهش کرد تا ساره دعا کرد تا دستش نیکو شد باز آهنگ ساره
کرد و دستش خشک شد پس سه باره دعا کرد تا دستش نیکو شد دست از ساره کوتاه کرد گفت این مرد را
طلب کنید تا این زن را بدو سپارم پس ابرهیم را طلب کردند و ابرهیم چون از ساره جدا شده بود بیقرار
شده بود و بر سر سجود بود و همی گفت یا رب مرا بر آتش انداختند و باک نداشتم اکنون اندر کار ساره
صبر ندارم فریاد رس خدای عز و جل اندر ساعت جبرئیل را بفرستاد تا پرده برداشت میان ابرهیم و ملک
مصر و ساره تا همه دو را همی دید و آواز ایشان می شنید هیچ خلق دیگر ندیدند چون ابرهیم را نزد ملک بردند
بفرمود تا ساره را بدو دادند و اورا لطف کرد و هدیها داد و ایشان هیچ نپذیرفتند و مر این ملک مصر را
چهار صد کنیزک بود و ساره را گفت دو کنیزک هر کدام که خواهی بتو بخشیدم از میان این کنیزکان یکی بود نام

برو

برو بگزین ساره نخواست ملک مصر سوگند بساره داد گفت باری یکی بگزین گفت و اندر میان این کنیزکان
یکی بود نامش هاجر و او مهتر ان کنیزکان بود و اورا با ساره دوستی افتاده بود در آن یکزمان که ساره آنجا بود
ملک اورا بساره بخشید و اورا با ساره بنیکویی بفرستاد پس ابرهیم با ساره و هاجر از مصر برفت و هم بدین حد
فلسطین باز آمد و نیز دیگ لوط جایی بود نام او اوسع و همه بیابان بود و آنجا هیچ آدمی نبود ابرهیم با ساره و هاجر
آنجا فرود آمد آب نیز نبود ابرهیم یکی چاه بکند و آب خوش بیرون آمد هم آنجا می بودند پس طعام که با خویش آورده
بودند سپری شد ندانست که چه کند هر سه گرسنه شدند ابرهیم یک جوال برگرفت و برکتف نهاد تا برود
و طعام بیاورد چون بمیانه راه رسید خوابش بگرفت و آن جوال زیر سر کرد و بخفت چون از خواب بیدار شد
روز بیگاه شده بود هیچ جای نتوانست شدن باز گشت و گفت امشب باز جای روم و فردا بروم چون نزدیک
ساره و هاجر رسید شرم داشت دست تهی نزدیک ایشان شدن که همه گرسنه بودند لختی ریگ برداشت
و بدان جوال ریخت و سوی ایشان آورد گفت تا یکساعت چنان دانند که من چیزی آورده ام و آن جوال ریگ آنجا بیفگند
و لختی راستر شد و بخفت ساره مر هاجر را گفت برخیز و نگاه کن تا ابرهیم چه آورده است بدان جوال اندر شب تاریک
شده بود هاجر بنگرید آرد یافت اندر جوال برخاستند و خمیر کردند و نان بختند هم در آن شب هاجر رفت و ابرهیم را
بیدار کرد و گفت خیز تا نان بختیم بخوری ابرهیم برخاست و نان دید پخته گفت آرد از کجا آوردید گفتند از آن آرد که
تو آوردی ابرهیم دانست که آن قدرت خداست بدان جوال نگاه کرد آرد دید با گندم آمیخته پس آرد جدا کردند
و نان همی پختند و ابرهیم آن گندم بکشت و همی درودند و می کشتند و آنجا می بودند و آن همه خواسته که ابرهیم را گرد آمد
اصل آن جوال ریگ بود که ایزد تعالی آنرا بقدرت خود گندم و آرد گردانیده بود پس ابرهیم برخاست و آن
سر چاه آبادان کرد و آنجا گوسفندان آورد بسیار و کشت و برزگر و مردمان روی آنجا نهادند و بسیار بناها
کردند و آن شهری گشت بزرگ و ابرهیم با لوط نزدیک بودند و بس ساعتی لوط نزدیک ابرهیم آمدی پس آن مردمان
که بر سر آن چاه بودند بسیار گشتند و از هر جای مردمان روی آنجا نهادند و ابرهیم از ایشان برنج آمد پس
ابرهیم ساره و هاجر را برگرفت و جای دیگر شدند که آنجایگاه را قط گفتندی هم بدان نواحی بود و ابرهیم آنجا بنشست
و چون برکت ابرهیم از آنجا بشد آب از مردمان کم شد و آن مردمان پشیمان شدند از رفتن ابرهیم بیامدند و خواستند

که ابرهیم باز آید بسیار خواهشش کردند گفت نیایم گفتند اگر باز نیایی پس دعا کن تا خدای آب ازچاه باز کند ابرهیم
منت بر ایشان نهاد تا بدان سرچاه بردند تا خدای تعالی آب بدیشان بداشت هرکه ابرهیم و ابرهیم باکسهای
خویش برسر آن چاه قحطی بود و خواسته ابرهیم بی مر بود و بی عدد شد و چهارپایان و رمیان همی گرد آمد پس
هر روز کسان خویش بدان بیابان فرستادی تا گردیدندی هرکرا یافتندی بیاوردی و مهمان داشتی و برو لطف کردی
و لوط و قوم او نیز سوی او همی آمدندی و این قوم لوط بت پرست بودند و قصه ایشان از پس این گفته آید و السلام

هلاک شدن نمرود علیه اللعنه

پس نمرود بن کنعان لعنه الله بدان وقت که ابرهیم هنوز از بابل برفته بود با خدای تعالی عداوت همی کرد و بر اسمان شد
بکرکسان و صندوق و همی مناره کرد که با من با خدای حرب کنم و بدان غره شده بود که آن کرکسان و صندوق
بزمین آمدند و بدو هیچ گزندی نرسید و مناره بدان هیبت که یاد کردیم بیفتاد و بدو گزند نرسید و بدان وقت
کان مناره بیفتاد تا چهل فرسنگ آواز آن مناره بشد و از سهم و هیبت آن مردمان آنجا از هوش برفتند
و بر زبانهاشان بلبله اندر افتاد تا هیچ خلق راه فرا زبان خویش ندانست و این زبانهای بسیار چون خوارزمی
و ترکی و آنچه بدان ماند از آن روز باز افتاده است که مناره نمرود بیفتاد و از آنچه نمرود بیفتاد و بدو هیچ گزند
نرسید بغلط افتاده بود اندر کار خویش سوگند خورده بود که من دست بندارم از حرب کردن با خدای ابرهیم
پس خدای عز و جل یکی فرشته سوی نمرود فرستاد بر مثال یکی آدمی تا او را گفت مکن که تو بنده ضعیفی و خدای تعالی
ترا مملکت داد و این پادشاهی جهان هزار سال براندی و هیچ گزند بتو نرسید و نیز آهنگ اسمان کردی که
با خدای حرب کنی و پیغامبر خدای را باتش اندر انداختی و او را از خان و مان خویش بیفکندی مکن که حق تعالی ترا
بر دست ضعیفتر خلقی تباه کند نمرود این سخن بشنید نمرود چون این سخن از آن فرشته بشنید گفت همانا تو
خویش این جادویی و من بر زمین بجز از خویشتن هیچ خدای را نشناسم و از اسمان خبر ندارم اگر بر اسمان ملکی است
از من بزرگتر تو و ابرهیم خلیفتان اویید بگویید ملک آن اسمان را تا سپاه خویش سازم و حرب کنیم اگر او بهتر
آید خود دست او را باشد و گر من بهتر آیم خود همی بینند آن فرشته گفت رواست نمرود بفرمود تا آن سپاه
او را گرد کردند چون مقدار صد هزار مرد گرد آمد با سلاح تمام مر آن فرشته را پیش خواند گفت من اینک

سپاه

سپاه خود گرد کردم بگو ملک اسمان را تا سپاه خویش بیارد این فرشته گفت یا مسکین خدای اسمان را با تو سپاه نباید
که او کمتر خلق را بر تو گمارد تا ترا و سپاه ترا هلاک کند و فرشته روسوی اسمان کرد و گفت یارب تو دانا
تری که این کافر ملعون چه همیگوید خدای تعالی بفرمود مر پشه را و هیچ خلق از سپاه خدای ضعیفتر از پشه نیست
پس سپاه پشه بیرون آمد و بسر و روی ایشان اندر افتاد هر کجا بگزیدندی ریش کردندی چنانچه هر که بخورد شد
و از بسیاری پشه چنان شدند آن سپاه که کما بیش صد هزار بودند یکدیگر را نمی دیدند و اسبان ایشان را
همی گزیدند چنانچه از درد مر مرد را از پشت خویش همی انداختند اسب از یکسو می افتاد و مرد از یکسو تا همه هلاک
شدند و متفرق افتادند نمرود تنها از هزیمت بخانه باز رفت چون بخانه باز آمد چنان دانست که
گزان سپاه برست خدای عز و جل یکی پشه را بفرستاد از میان پشها یک چشم کور و یک پای لنگ
و بدنی سخت ضعیف و بفرمود آن پشه را بیامد و بر سر زانوی نمرود بنشست نمرود دست برآورد خواست که
او را بکشد او برخاست و بر روی نمرود بنشست چون خواست که او را براند آن پشه برخاست و به بینی
نمرود اندر شد و بمغز او برفت و مغز سر او همیخورد و نمرود دو دست بر سر و روی خود میزد و میخروشید
هر آن هنگام که چیزی بر سر نمرود زدندی آن پشه از خوردن آن مغز بیستادی و نمرود را از آن درد لختی آسان تر
شدی چون کسی نبودی که چیزی بر سر او زدی آن پشه بمغز خوردن او باز شدی تا چنان شد که همواره کسی بایستی که
چیزی بر سر نمرود همی زدی تا آرام گرفتی گفتی خدمت شما اینست من بدین از شما سپاس پذیرم پس چون آن پشه
به بینی نمرود اندر شد هزار سال مملکت رانده بود پس از آن چهارصد سال بزیست با آن پشه چون هزار و چهارصد
سال تمام شد بمرد و آن ملکت بدست کسی افتاد از خویشان نمرود نامش قنطری بود صد سال پس از نمرود پادشاهی براند
پس از این سیصد سال از نبیرگان او بود پس ملوک افتاد و از آن خاندان بیرون افتاد و بر روایتها درست آمده است
از عبدالله بن عباس که این سوره الانعام مکی است جمله همه بمکه فرود آمده است بیک راه مگر شش آیه از وی که بمدینه
فرود آمده است و این سوره بشب فرو آمد و هفتاد هزار فرشته بود با این سوره که بزمین آمدند تسبیح و تهلیل کنان از مکه تا مدینه
فرشتگان بودند و پیغامبر علیه السلام هم اندر شب کاتبان را بخواند گفت بنویسید هم اندران شب نوشته شد و آن شش آیه که بمدینه است
سه آیه از اول قل تعالوا است تا سر سه آیه و دو آیه از اول وما قدروا الله است تا آخر دو آیه این شش آیه و یک آیه از ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا تا آخر این شش آیه بمدینه فرو آمده و باقی بیک راه بمکه آمده است

بسم الله الرحمن الرحيم

المص كتاب أنزل إليك فلا يكن في صدرك حرج منه لتنذر
به وذكرى للمؤمنين اتبعوا ما أنزل إليكم من ربكم ولا
تتبعوا من دونه أولياء قليلا ما تذكرون وكم من قرية
أهلكناها فجاءها بأسنا بياتا أو هم قائلون فما كان دعواهم
إذ جاءهم بأسنا إلا أن قالوا إنا كنا ظالمين فلنسألن الذين أرسل
إليهم ولنسألن المرسلين فلنقصن عليهم بعلم وما كنا
غائبين والوزن يومئذ الحق فمن ثقلت موازينه فأولئك هم
المفلحون ومن خفت موازينه فأولئك الذين خسروا

أنفسهم بما كانوا بآياتنا يظلمون ولقد مكناكم في الأرض
وجعلنا لكم فيها معايش قليلا ما تشكرون ولقد
خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكة اسجدوا لآدم
فسجدوا إلا إبليس لم يكن من الساجدين قال ما منعك
ألا تسجد إذ أمرتك قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته
من طين قال فاهبط منها فما يكون لك أن
تتكبر فيها فاخرج إنك من الصاغرين قال أنظرني إلى
يوم يبعثون قال إنك من المنظرين قال فبما أغويتني
لأقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لآتينهم من بين أيديهم
ومن خلفهم وعن أيمانهم وعن شمائلهم ولا تجد أكثرهم
شاكرين قال اخرج منها مذءوما مدحورا لمن تبعك منهم

لأملأنّ جهنّم منكم أجمعين ويا آدم اسكن أنت وزوجك

الجنّة فكلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا

من الظالمين فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما ووري

عنهما من سوآتهما وقال ما نهاكما ربّكما عن هذه الشجرة

إلّا أن تكونا ملكين أو تكونا من الخالدين وقاسمهما إنّي لكما لمن الناصحين فدلّيهما

بغرور فلمّا ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا يخصفان

عليهما من ورق الجنّة وناديهما ربّهما ألم أنهكما عن تلكما

الشجرة وأقل لكما إنّ الشيطان لكما عدوّ مبين قالا ربّنا ظلمنا

أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكوننّ من الخاسرين

قال اهبطوا بعضكم لبعض عدوّ ولكم في الأرض مستقرّ

ومتاع إلى حين قال فيها تحيون وفيها تموتون ومنها تخرجون

يا بني آدم قد أنزلنا عليكم لباسا يواري سوآتكم وريشا

ولباس التقوى ذلك خير ذلك من آيات الله لعلّهم يذّكّرون

يا بني آدم لا يفتننّكم الشيطان كما أخرج أبويكم من الجنّة ينزع

عنهما لباسهما ليريهما سوآتهما إنّه يريكم هو وقبيله من حيث

لا ترونهم إنّا جعلنا الشياطين أولياء للذين لا يؤمنون وإذا فعلوا

فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا والله أمرنا بها قل إنّ الله لا يأمر

بالفحشاء أتقولون على الله ما لا تعلمون قل أمر ربّي بالقسط وأقيموا

وجوهكم عند كلّ مسجد وادعوه مخلصين له الدين كما بدأكم تعودون

فريقا هدى وفريقا حقّ عليهم الضلالة إنّهم اتّخذوا الشياطين

أولياء من دون الله ويحسبون أنّهم مهتدون يا بني آدم خذوا

زينتكم عند كلّ مسجد وكلوا واشربوا ولا تسرفوا إنّه لا يحبّ

المسرفين قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من

الرزق قل هي للذين امنوا في الحيوة الدنيا خالصة يوم القيامة كذلك

نفصل الايات لقوم يعلمون قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها

وما بطن والاثم والبغي بغير الحق وان تشركوا بالله ما لم ينزل به

سلطانا وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ولكل امة اجل فاذا

جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون يا بني آدم

اما يأتينكم رسل منكم يقصون عليكم اياتي فمن اتقى واصلح

فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون والذين كذبوا باياتنا واستكبروا

عنها اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون فمن اظلم ممن افترى على

الله كذبا او كذب باياته اولئك ينالهم نصيبهم من الكتاب

حتى اذا جاءتهم رسلنا يتوفونهم قالوا اين ما كنتم تدعون

من

من دون الله قالوا ضلوا عنا وشهدوا على انفسهم انهم كانوا

كافرين قال ادخلوا في امم قد خلت من قبلكم من الجن والانس

في النار كلما دخلت امة لعنت اختها حتى اذا اداركوا فيها جميعا

قالت اخريهم لاوليهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا

من النار قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون وقالت اوليهم

لاخريهم فما كان لكم علينا من فضل فذوقوا العذاب بما

كنتم تكسبون ان الذين كذبوا باياتنا واستكبروا عنها لا

تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل

في سم الخياط وكذلك نجزي المجرمين لهم من جهنم مهاد ومن فوقهم

غواش وكذلك نجزي الظالمين والذين امنوا وعملوا

الصالحات لا نكلف نفسا الا وسعها اولئك اصحاب الجنة

هم فيها خالدون ونزعنا ما في صدورهم من غل تجري من تحتهم
الانهار وقالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان
هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلكم الجنة
اورثتموها بما كنتم تعملون ونادى اصحاب الجنة اصحاب النار ان
قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا
قالوا نعم فاذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين الذين يصدون
عن سبيل الله ويبغونها عوجا وهم بالاخرة كافرون وبينهما
حجاب وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم ونادوا اصحاب
الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت ابصارهم
تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين ونادى اصحاب
الاعراف رجالا يعرفونهم بسيماهم قالوا ما اغنى عنكم جمعكم

وما كنتم تستكبرون اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة
ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون ونادى اصحاب النار
اصحاب الجنة ان افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله قالوا
ان الله حرمهما على الكافرين الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا
وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننسيهم كما نسوا لقاء يومهم هذا
وما كانوا باياتنا يجحدون ولقد جئناهم بكتاب فصلناه على
علم هدى ورحمة لقوم يؤمنون هل ينظرون الا تاويله
يوم ياتي تاويله يقول الذين نسوه من قبل قد جاءت رسل ربنا
بالحق فهل لنا من شفعاء فيشفعوا لنا او نرد فنعمل غير الذي كنا
نعمل قد خسروا انفسهم وضل عنهم ما كانوا يفترون ان
ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى

علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس و
بر عرش یعنی باوزیدن وی ونگاه داشتن وی همی پوشاند شب را بروز همی جوید ورا زود بشتاب وبیافرید آفتاب را

القمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله
وماه را وستارگانرا فرمان بردار گردانیدگان بفرمان وی بدانید که وراست آفریدن وفرمودن بابرکاتست همه کار خدای

رب العالمین ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب
پروردگار همه خلق بخوانید خداوند خویش را بزاری وپنهان که وی دوست ندارد

المعتدین ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها وادعوه خوفا
از حد اندر گذرندگانرا ومکنید تباه کاری اندر زمین سپس خوب گردانیدن وی وبخوانید مر اورا بربیم

وطمعا ان رحمت الله قریب من المحسنین وهو الذی یرسل
وبه امید که بخشایش خدای نزدیکست به نیکوکاران وی است آنکس که بفرستد

الریح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه
بادها را مژده دهنده پیش بخشایش وی یعنی باران تا چون برداردباد ابری گران بار را براندیمش

لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات
سوی زمین مرده یعنی خشک فرو ریزیم بدان زمین آب بیرون آریم بدان آب از هر میوه

کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون والبلد الطیب
همچنین بیرون آریم مردگانرا تامگر شما پند گیرید وزمین پاک خوش

یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا کذلک
بیرون آید گیاه وی بفرمان خداوند وی وآن زمین که پلیدست بیرون نیاید مگر بسختی همچنین

نصرف الایات لقوم یشکرون لقد ارسلنا نوحا الی
همی گردانیم حجتهای خویش مر گروهی را که سپاس دارند بدرستی که فرو فرستادیم نوح را سوی

قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
گروه وی گفت یا گروه من بپرستید خدایرا نیست شمارا هیچ خدای جز وی

انی

انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم قال الملا من قومه
من همی ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مهتران از گروه وی

انا لنراک فی ضلال مبین قال یا قوم لیس بی ضلالة ولکنی
که ما همی بینیم ترا اندر گم بودگی بیدا گفت یا گروه من نیست بمن گمراهی ولیکن من

رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانصح
پیغامبری ام از پروردگار همه خلق برسانم بشما پیغامها خداوند خویش ونیک خواهم

لکم واعلم من الله ما لا تعلمون اوعجبتم ان جاءکم ذکر
مر شمارا وبدانم از خدای آنچ شما ندانید یا همی شگفت دارید که بیامد بشما یادکردی

من ربکم علی رجل منکم لینذرکم ولتتقوا ولعلکم
از پروردگار شما بر دست مردی از شما تا بیم کند شمارا وتا بپرهیزید از کفر وتا مگر شما

ترحمون فکذبوه فانجیناه والذین معه فی الفلک واغرقنا
بخشوده گردید دروغ زن داشتندش برهانیدیمش وآنکسها را که باوی بودند اندر کشتی وغرقه کردیم

الذین کذبوا بایاتنا انهم کانوا قوما عمین والی عاد
آنان که بدروغ زن داشتند حجتهای مارا که ایشان بودند گروهی کور گشتگان وفرستادیم سوی گروه عاد

اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
برادر ایشانرا هود را گفت یا گروه من بپرستید خدای نیست شمارا هیچ خدایی جز وی

افلا تتقون قال الملا الذین کفروا من قومه انا لنراک
چرا نرهانید خویشتن را از عذاب گفتند مهترانی آنک نگرویدند از گروه وی ما همی بینیم ترا

فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین قال یا قوم لیس بی
اندر سبکساری وما همی گمان بریم ترا از دروغ زنان گفت یا گروه من نیست بمن

سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی
سبکساری ولیک من فرستاده ام از پروردگار همه خلق برسانم بشما پیغامها خداوند خویش

وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ

ومن شما را نیک خواهی ام استوار یا شگفت داشتید که باید بشما بندی از خداوند شما

عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ

بر دست مردی از شما تا بیم کند شما را و یاد کنید که بکرد شما را خلیفتان

مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا

از پس گروه نوح و فزود شما را اندر آفرینش گسترش یاد کنید

آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ

نعمتهای خدای تا رستگاری یابید گفتند بیامدی بما تا پرستیم خدا را یگانه و دست بازداریم

مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ

آنچه همی پرستیدند پدران ما بیار بما آنچ همی وعده کنی ما را اگر هستی از راست گویان

قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي

گفت واجب گشت بر شما از خداوند شما عذابی و خشمی همی مجادله کنی بمن

فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ

اندر نامهای که نام کردانید آنرا شما و پدران شما فرو نفرستاد خدای بدان نامها هیچ حجتی

فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ

بپایید که من با شما از بپایندگانم برهانیدیمش وآنکسها که با وی

مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا

باوی بودند ببخشودنی از ما و ببریدیم دنبال آنکسها که دروغ داشتند آیتهای ما را و نه

كَانُوا مُؤْمِنِينَ وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ

بودند گرویدگان وفرستادیم سوی گروه ثمود برادر ایشانرا صالح را گفت یا گروه من بپرستید خدایرا

مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَٰذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ

نیست شما را هیچ خدایی جزوی بدرستی که آمد بشما درستی از خداوند شما این ماده اشتر خدای

لَكُمْ

لَكُمْ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ

مر شما را دست بازدارید تا بخورد اندر زمین خدای و مبساویدش ببدی که بگیرد شما را

عَذَابٌ أَلِيمٌ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ

عذابی دردناک و یاد کنید که بکرد شما را سپس آمدگان از پس گروه عاد

وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ

وجای ساخت شما را اندر زمین تا همی کنید از دشتهای وی کوشکها و همی تراشید

الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

کوهها را خانها یاد کنید نعمتهای خدای و مشوید اندر زمین تباه کاران

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا

گفتند مهتران آنانک بزرگ منشی کردند از گروه وی مر آنکسها را ضعیف داشتگان بودند

لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا

وآنکسها را که گرویده بودند از ایشان همی دانید که صالح فرستاده است از خداوند خویش گفتند ما بدانچ

أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ

فرستاده اندش بوی گرویدگانیم گفتند آنانکه برتری جستند ما بدانک بگرویدید

بِهِ كَافِرُونَ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا

بوی ناگرویدگانیم کشتند ماده اشتر را و بیرون شدند از فرمان خداوند خویش وگفتند

يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ

یا صالح بیار بما آنچ همی وعده کنی ما را اگر هستی از فرستادگان پیغامبران بگرفت ایشانرا جنبش زلزله

فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ

شدند اندر سرایهای خویش مردگان افتادگان برگشت ازیشان وگفت یا گروه من رسانیدم بشما

رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ

پیغام خداوند خویش ونیک خواستم شما را ولکن دوست ندارند نیک خواهان را

ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد
من العالمين انكم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون وما كان جواب قومه الا ان قالوا
اخرجوهم من قريتكم انهم اناس يتطهرون فانجيناه واهله
الا امراته كانت من الغابرين وامطرنا عليهم مطرا فانظر
كيف كان عاقبة المجرمين والى مدين اخاهم شعيبا
قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غيره قد جاءتكم بينة من
ربكم فاوفوا الكيل والميزان ولا تبخسوا الناس اشياءهم
ولا تفسدوا في الارض بعد اصلاحها ذلكم خير لكم ان
كنتم مؤمنين ولا تقعدوا بكل صراط توعدون وتصدون
عن سبيل الله من امن به وتبغونها عوجا واذكروا اذ كنتم

قليلا

قليلا فكثركم وانظروا كيف كان عاقبة المفسدين وان
كان طائفة منكم امنوا بالذي ارسلت به وطائفة لم
يؤمنوا فاصبروا حتى يحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين
قال الملا الذين استكبروا من قومه لنخرجنك يا شعيب
والذين امنوا معك من قريتنا او لتعودن في ملتنا قال
اولو كنا كارهين قد افترينا على الله كذبا ان عدنا
في ملتكم بعد اذ نجانا الله منها وما يكون لنا ان نعود
فيها الا ان يشاء الله ربنا وسع ربنا كل شيء علما على الله
توكلنا ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير
الفاتحين وقال الملا الذين كفروا من قومه لئن اتبعتم
شعيبا انكم اذا لخاسرون فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في

دارهم جاثمين الذين كذبوا شعيبا كأن لم يغنوا فيها

الذين كذبوا شعيبا كانوا هم الخاسرين فتولى عنهم وقال

يا قوم لقد أبلغتكم رسالات ربي ونصحت لكم فكيف آسى على

قوم كافرين وما أرسلنا في قرية من نبي إلا أخذنا أهلها

بالبأساء والضراء لعلهم يضرعون ثم بدلنا مكان السيئة

الحسنة حتى عفوا وقالوا قد مس آباءنا الضراء والسراء فأخذناهم

بغتة وهم لا يشعرون ولو أن أهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا

عليهم بركات من السماء والأرض ولكن كذبوا فأخذناهم

بما كانوا يكسبون أفأمن أهل القرى أن يأتيهم بأسنا

بياتا وهم نائمون أوأمن أهل القرى أن يأتيهم بأسنا ضحى

وهم يلعبون أفأمنوا مكر الله فلا يأمن مكر الله إلا القوم

الخاسرون

الخاسرون أولم يهد للذين يرثون الأرض من بعد أهلها أن

لو نشاء أصبناهم بذنوبهم ونطبع على قلوبهم فهم لا يسمعون

تلك القرى نقص عليك من أنبائها ولقد جاءتهم رسلهم

بالبينات فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا من قبل كذلك

يطبع الله على قلوب الكافرين وما وجدنا لأكثرهم لفاسقين

ثم بعثنا من بعدهم من عهد وإن وجدنا موسى بآياتنا

إلى فرعون وملائه فظلموا بها فانظر كيف كان عاقبة

المفسدين وقال موسى يا فرعون إني رسول من رب العالمين

حقيق على أن لا أقول على الله إلا الحق قد جئتكم ببينة من

ربكم فأرسل معي بني إسرائيل قال إن كنت جئت بآية فأت بها

إن كنت من الصادقين فألقى عصاه فإذا هي ثعبان مبين

وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَٰذَا

بیرون کشید دست خویش را همیدون سپید گشت مر نگرندگان را گفتند مهتران از گروه فرعون این

لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ قَالُوا أَرْجِهْ

جادوی است دانا همی خواهد که بیرون کند شما را از زمین شما چه چیز فرمایید گفتند بازدارش

وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ وَجَاءَ

و برادر او را و بفرست اندر شهرها حشر کنندگان بیارند بتو هر جادوی دست دانا و بیامدند

السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ قَالَ وَإِنَّكُمْ

جادوان سوی فرعون گفتند باشد مارا مزدی اگر باشیم ما به آیندگان گفت و شما باشید

نعم آری

لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ ~~أَوَّلَ مَنْ أَلْقَىٰ~~

از نزدیک کردگان گفتند یا موسی یا تو افکنی یا ما باشیم

نَحْنُ الْمُلْقِينَ قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ

که ما افکنندگان باشیم گفت بفکنید چون بفکنند جادوی کردند چشمهای مردمان را و بترسانیدندشان

وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ

و بیاوردند جادویی بزرگ و پیغام فرستادیم سوی موسی که بیفکن عصای خویش را همیدون وی فرو خورد

مَا يَأْفِكُونَ فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَغُلِبُوا هُنَالِكَ

آنچ همی دروغ ساختند پیغمبری یعنی بدید آمد راستی تباه گشت آنچ ایشان همی کردند غلبه کرده شدند آنجا

وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ

و برگشتند خوار گشتگان و افکنده شدند جادوان سجده کنندگان گفتند بگرویدیم بپروردگار جهانیان

رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ

پروردگار موسی و هرون گفت فرعون بگرویدید بوی پیش از آنک دستوری دادمی مر شما را

إِنَّ هَٰذَا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ

این سازش بدست که ساختیدش اندر شارستان تا بیرون کنید ازین شهر باشندگان ورا زود باشد که بدانید

لاقطعن

لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ

ببرم دستهای شما را و پایهای شما را از ناهمواری باز بدار کنیم شما را

أَجْمَعِينَ قَالُوا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا

همگنان گفتند ما سوی خداوند خویش بازگردندگانیم و نه کشی کینه از ما مگر بدانک بگرویدیم

بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَتْنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ

بحجتهای خداوند ما چون بیامد بما یا خداوند ما فرو ریز بر ما شکیبایی و بمیران ما را گردن نهندگان یعنی مسلمانان

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ

و گفتند مهتران از گروه فرعون دست باز داری موسی را و گروه موسی را تا تباه کاری کنند اندر زمین

وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا

و بگذارند ترا و خدایان ترا یعنی گفت زود بکشیم پسران ایشانرا و زنده بگذاریم زنان ایشانرا و ما

فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ

زبر ایشان فرو شکنندگانیم گفت موسی گروه خود را نیرو خواهید بخدای و شکیبایی کنید که

الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ قَالُوا أُوذِينَا

زمین مر خدایراست میراث گرداندش آنرا که خواهد از بندگان خویش و سرانجام مر پرهیزکارانرا باشد گفتند بیازردند ما را

مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ

از پیش آنک بیامدی بما و از سپس آنک بیامدی بما گفت مگر که خداوند شما که هلاک کند

عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ وَلَقَدْ

دشمن شما را و خلیفت گرداند شما را اندر زمین و بنگرد چگونه کار کنید و ما

أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ

بگرفتیم کسهای فرعون به تنگ سالها و کاستن از میوها تا مگر ایشان پند گیرند

فَإِذَا جَاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَٰذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ

چون بیامد بایشان نیکی یعنی فراخی گفتند مار است این و اگر برسد بایشان بدی یعنی تنگی فال زدند بموسی

ومن معه الا انما طائرهم عند الله ولكن اكثرهم لا يعلمون
وآنکسها که باوی بودند بدانک اخترِ ایشان نزد خدایست ولیک بیشترین ایشان همی ندانند

وقالوا مهما تأتنا به من آية لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنين فارسلنا
وگفتند هرگجا بیارید بما این نشانی تا جادویی کنی مارا بدان نباشیم ما مرترا استوار دارندگان بفرستادیم

عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آيات مفصلات
برایشان طوفان وملخ وشبش وغوک وخون حجتها بیدا کرده

فاستكبروا وكانوا قوما مجرمين ولما وقع عليهم الرجز قالوا يا موسى
بزرگ منشی کردند وبودند گروهی گناه کاران وچون بیفتاد یعنی واجب گشت برایشان عذاب گفتند یا موسی

ادع لنا ربك بما عهد عندك لئن كشفت عنا الرجز لنؤمنن لك و
بخوان ازبهر ما خداوند خویش را بدانچ بیمان کردست نزد تو اگر بگشایی یعنی برداری ازما عذاب استوار داریم ترا

لنرسلن معك بني اسرائيل فلما كشفنا عنهم الرجز الى اجل هم
وبفرستیم باتو پسران یعقوب را چون بگشادیم ازایشان عذاب تا زمانه که ایشان

بالغوه اذا هم ينكثون فانتقمنا منهم فاغرقناهم في اليم بانهم
رسنده اند بوی ایشان عهد بشکنند کینه کشیدیم ازایشان غرقه گردانیدیمشان اندر دریا بزرگ بدانک ایشان

كذبوا بآياتنا وكانوا عنها غافلين واورثنا القوم الذين كانوا
دروغ داشتند حجتهای مارا وبودند ازان دلبردگان ومیراث گردانیدیم آن گروه آنانک بودند

يستضعفون مشارق الارض ومغاربها التي باركنا فيها
ضعیف داشتندگان مشرقهای زمین ومغربهای وی آنک برکه کردیم اندروی

وتمت كلمة ربك الحسنى على بني اسرائيل بما صبروا ودمرنا ما كان
وتمام گشت سخن یعنی وعدهٔ خداوند تو نیکوترین بر پسران یعقوب بدانچ شکیبایی کردند وهلاک کردیم آنچ

يصنع فرعون وقومه وما كانوا يعرشون ۞
همی کرد فرعون وگروه وی وآنچ همی جفتانیدند

خدای عز وجل موسی را علیه السلام نه آیت فرستاد چنانچه گفت عز وجل ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات
واین اینها بنج انتها موسی بود چون موسی ازین آیتها یکی بنمودی فرعون بترسیدی گفتی این بردار تا من مسلمان شوم
آنگه نشدی واین آنست که گفت لئن كشفت عنا الرجز لنؤمنن لك ولنرسلن معك بني
اسرائيل فلما كشفنا عنهم الرجز الى اجل هم بالغوه اذا هم ينكثون تا آنگ موسی سرنه آیت بنمود
هریکی بزرگتر چنانک گفت وما نريهم من آية الا هي اكبر من اختها واخذناهم بالعذاب
لعلهم يرجعون واین سرنه آیت هویداست ازین یکی عصا بود ودیگر دست بیضا وسدیگر قحط بود
واندر مصر هیچ نبات برنیامد که همه از گرسنگی بمردند همی گفتند که از شومی موسی است چنانچه گفت وان تصبهم
سيئة يطيروا بموسى پس چون اندر ماندند موسی را گفتند یا موسی دعا کن تا این قحط از ما برخیزد تا ما بخدای وبتو که موسی
بگرویم موسی دعا کرد این قحط برخاست وبنگرویدند پس چهارم آیت طوفان بود وپنجم آیت ملخ بود وششم آیت قمل بود واین قمل
قمل گروهی گویند شپش بود گروهی گویند این ملخ پیاده باشد که اورا پر نباشد وهفتم جعد بود وهشتم آیت خون آمد چنانچه خدای عز
وجل گفت فارسلنا عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
آيات مفصلات فاستكبروا وكانوا قوما مجرمين اما طوفان آن بود که چندین شبانروز
بمصر اندر باران آمد تا خواست که مصر ویران شود از سیل آب تا خواهش کردند فرا موسی که اگر حق تعالی این
از ما بگرداند ما بخدای بگرویم پس موسی دعا کرد وآن باران بایستاد وآب بسیل نیل فروشد
وهم نگرویدند پس دیگر سال ملخ فرستاد تا کشتهای ایشان بخورد پس خواهش کردند
تا دعا کرد موسی خدای عز وجل آن نیز بگردانید وهم نگرویدند پس دیگر سال قمل فرستاد
وایشان ازان برنج رسیدند پس همچنان خواهش کردند دعا کرد موسی دیگر خدای عز وجل
بگردانید ونگرویدند پس دیگر سال جعد فرستاد تا خانه وسرای وکاسه ودیگ
ایشان وکوزهٔ ایشان پر جعد شد وبرایشان کار دشخوار شد پس موسی را خواهش کردند

تا دعا کرد خدای تعالی آن نیز بکردانید و نکرویدند پس دیکر سال خون فرستاد برایشان
تا همه آبهای ایشان خون کردانید اندر حوضها و چاهها وکوزها چنانک هرکه قبطی بود آبش
خون بودے وهرکه اسرائیلی بود آبش روشن بودی چنانک دو مرد یکے اسرائیلی و یکی
قبطی برود نیل رفتندی هریکے آب برداشتندی اندر جام اسرائیلی آب بودے
واندر جام قبطی خون بودے تا همه بدان اندر ماندندی تا پس خواهش کردند فرا موسے
تا دعا کرد و خدای تعالی آن از ایشان بکردانید و هم نکرویدند پس آیت نهم آن بود که خان
و خان ومان شان و درم و دینارشان ومیوهاشان تا خایهٔ مرغ همه سنگ کشت تا آن
قبطیان همه بیچاره کشتند تا بموسے خواهش کردند که اکر خدای عزّ و جلّ این را از ما
بکرداند ما همه بتو بکرویم پس موسے دعا کرد تا خدای تعالے آن بکردانید و هم نکرویدند
وز انچ سنگ کشته بود از ان طعامها و میوهای ایشان همچنان بماند تا امروز پس چون موسے نومید
کشت از ایشان کفت مانید که خدای تعالی چندین بار بلا از شما بکردانید نباید که این بار
شما را عذابی فرستد که شما همه هلاک شوید ایشان موسی را کفتند یا موسى مَهْمَا
تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ کفتند هرچند ازین علامتها
همے نمایی ما نخواهیم کرویدن وز موسے ناندیشیدند و بنی اسرائیل را عذاب همیکردند
پس موسی را کفتند أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا کفتند
پیش از انک تو آمدی ما را عذاب همی کردند و فرزندان ما را همے کشتند اکنون بیامدی پنداشتی
که این عذاب کمتر شود همچنان می کنند و ما بدین صبر می نتوانیم کردن ما را دستوری
ده تا بکریزیم و یا با ایشان حرب کنیم موسے را فرمان حرب نبود و نه فرمان کریختن
پس موسی کفت ایشانرا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ
وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ
کفت واجب است بر خدای عزّ و جلّ که هلاک کند دشمن شما را

و خلیفتی زمین بشما دهد و نیز کفت فرا ایشان يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ
يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ پس موسی نزدیک فرعون شد و با او سخنها بر خوب
همی کفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى پس بدین وقت که موسی نزدیک فرعون شد از
فرعون چهار صد سال کذشته بود و موسی او را کفت اکر بخدای عزّ و جلّ بکروی من دعا کنم تا خدای عزّ و جلّ جوانی بتو
باز دهد همچنانک اوّل بودی و چهار صد سال زندکانی دهد فرعون را این سخن خوش آمد کفت یا موسی باش تا بنکرم
پس فرعون با هامان تدبیر کرد هامان او را کفت شرم نداری که تا اکنون دعوی خدایی کردی میکفتی من خدایم اکنون کویی من بندهٔ
خدایم فرعون از آن باز کشت و تدبیر هامان کار کرد و کفت موسی را بکشم که من میترسم که دین شما را بدل کند چنانچ کفت
إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ پس فرعون خواست که مر بنی اسرا
ئیل از موسی جدا کند پس فرعون بر لب رود مصر انجا که جویهای مصر از شکافتی منظری کرد بر سر آب چنانچ آن
آبها بزیر منظر او رفتی فرعون بر آن منظر بکذشت و ان راه کذر مصریان بود هرکه انجا بکذشتی فرعون او را بخواندی
و کفتی نه این ملکت مصر مراست و نه این جویهای آب زیر منظر من میرود نمی بینید که من بهترم ازین موسی نمی بینید
که کار من چکونه رفیع است و موسی چکونه خوار است چنانچه کفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ
تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ الی قوله الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ پس فرعون خود را همی بر کشید و موسی را در دل
مردمان خوار همی کرد اکر موسی پیغمبرستی کوه زر با وی همی رفتی تا هر کرا خواستی توانکر کردی و با فرشتکان با وی
همی بودندی و او را کواهی همی دهندی و بنی اسرائیل بفرعون نکرویدند پس قبطیان کفتند فرعون را چرا موسی و قوم
را نمیکشی ایشانرا دست بد باز داری تا قوی کردند و ما را سخره چنانچه کفت أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا
فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ پس کفت ترا و خدایان ترا دست باز داشتند و خدای دیکر همی پرستند
فرعون را خدایان بود و همه بتان را شکسته بودند میکفت من شما را هیچ خدایی ندانم بجز خویشتن چنانک کفت
مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي انک ایشان کفتند وَآلِهَتَكَ ان بود که فرعون بهر چند روز کاوی
را خدا کردی که کاو انرا دوست داشتی هر کجا کاوی نیکو انرا آسجده کردی و خلق را فرمودی تا او را سجده کردندی
و کس بود که خود کاو پرستیدی و کس بودی که بتان پرستیدندی بر کونه کاوان پس فرعون کفت سَنُقَتِّلُ

اَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَاِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ گفت ما فرزندان ایشانرا همی کشیم و ایشانرا
اندر عذاب همی داریم و آخر موسی را بکشیم و نذیر کشتن موسی کردند فرعون گفت اگر ما موسی را بکشیم بنی اسرائیل با ما حرب
کنند پس بنی اسرائیل را ازان کار آگاه شدند و سوی موسی آمدند گفتند ما را فریاد رس و هلاک فرعون نزدیک آمده
بود پس خدای عز و جل بفرمود موسی را که بنی اسرائیل از مصر ببر از خرد و بزرگ و برو بید و قبطیانرا آگاه کنید چنانچه گفت
فَاَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا اِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ هلاک شدن فرعون و قوم او

هلاک شدن فرعون و قوم او

پس چون خدای خواست که فرعون هلاک شود و بنی اسرائیل را از ایشان برهاند فرمود موسی را که بنی اسرائیل را بردار و از مصر
بیرون بر چنانچه قبطیان ... ... با بیرنا قبطیان از پس شما بیایند تا من شما را از ایشان برهانم بقدرت خویش
و چون خواهید رفتن هر کسی از شما چراغی از قبطیان بستانید و در خانه بنهید و شما بروید خدای عز و جل اندر آموخت موسی را که همه
بنی اسرائیل که دو با ایشان تدبیر کرد و گفت بروید و خرد و بزرگ بیش خدای عز و جل مرا وعده کرده است که فرعونرا هلاک کنم
اکنون شما بسازید رفتن را پس همی گفتند که امروز و فردا آیریم ... نیامد پس موسی ایشانرا گفت چرا همی تقصیر کنید اندر
رفتن گفت از بهر آنک پدران و مادران وصیت کرده اند که از مصر بیرون مروید تا گور یوسف باز کنید و تابوت او با خویشتن
ببرید تقصیر از بهر آن میکنیم موسی گفت گور یوسف کجاست گفتند ندانیم و از همه قبطیان هیچ نگرویده بودند جو بیل ... تابوت
یوسف کرده بود و گنده پیری که نام او سارا بود و این هر دو مسلمان بودند و بموسی گرویده بودند پیرزنی بیامد و گفت من دانم که گور
یوسف کجاست مر شمارا نمایم ولیکن دو حاجت خواهم که روا کرد آیند ایشان گفتند چه خواهی گفت یکی آن خواهم که مرا با خویشتن به بیت
المقدس برید و دوم آن خواهم تا که موسی از خدای تعالی اندر خواهد تا مرا با وی برد موسی علیه السلام حاجت او روا کرد و آن گنده
پیر را ببرد بگور یوسف میان گور قبیل بود بدیشان نمود گور را باز کردند و آن تابوت یوسف از سنگ رخام بود از آن گور
برداشتند و بیاوردند و نذیر رفتن کردند پس موسی گفت که همه بنزدیک قبطیان شوید هر کس چیزی بخواهید و بگویید
که ما را عیدی همی آید و هر کس مرغی بکشید و دست خون آلود بر در سرا زنید پس وقت رفتن سجگاه کردند بوعده گاه
رفتند موسی سپاه عرضه کرد ششصد و سی هزار مرد گرد آمده بود سوار بجز پیاده جمله قصد رفتن کردند موسی مر هارون را
مقدم کرد گفتا بلب دریا روید که جبرئیل مرا چنین فرموده است موسی علیه السلام از پی هارون سپاه کشید فوج فوج

وخود بر ساقه برفت شب نهم بود از ماه محرم سبک برفتند قبطیان چون وقت سحرگاه بود آگاه شدند
قبطیان بپیش فرعون رفتند و گله کردند و گفتند بنی اسرائیل برفتند و سوزیانهای ما همه ببردند ما را چاره نیست
از پس ایشان بروییم موسی از بهر آن گفته بود که از هر کسی چیزی فرا خواهید تا چون ایشان بروند قبطیان از پس
سوزیانهای خویش بروند آهنگ رفتن کردند چون خواستند رفتن بهر خانه از آن ایشان زنی بامرد بدی ایشان
بمردی ایشان بدان مشغول شدندی و نتوانستندی رفتن دو روز سجگاه بودند روز سیم رفتند از پس ایشان
و فرعون سپاه حشر کرده بود از هر شهری چنانک گفت فَاَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ
حَاشِرِينَ پس فرعون گفت که این سپاه اندکیست و عدد سپاه ما بسیارست و ایشان با ما ستیزه
کردند و سپاه ما را سلاح تمامست چنانک گفت عز و جل اِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَاِنَّهُمْ
لَنَا لَغَائِظُونَ وَاِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ و شرذمه سپاهی باشد اندک وغائظون ستیزه کنان
و حاذرون آن باشند که سلاح تمام دارند پس فرعون روز عاشورا اندر ماه محرم سپاه گرد کرد و کشید کرد
و برفتند و هامان را بر مقدمه فرستاد و سپاه فرعون دوازده هزار مرد بود و هر سپاه را دو بار هزار هزار مرد نقیب
بود و اندر جمله سپاه و ستور آن هزار هزار اسب بود بجز ماده و هشتاد هزار اسب بود سپاه بجز از لونها دیگر و فرعون
سپاه از مصر بیرون کشید تا آن وقت همی رفت که سپاه موسی پدید آمد برج ایشان بدو شبانه رفته بودند فرعون بنیم
رفت و بنی اسرائیل موسی را گفتند قبطیان ما را اندر یافتند ما را از پیش دریاست و از پس شمشیر چنانچه گفت الله
تعالی فَلَمَّا تَرَاءَى الْجَمْعَانِ قَالَ اَصْحَابُ مُوسَىٰ اِنَّا لَمُدْرَكُونَ پس موسی گفت هیچ
مبندیشید که خدای عز و جل با منست مرا راه نماید چنانک گفت كَلَّا اِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ
و این کلا بتازی سخنی باشد چنانچه سخن بشتبین بردارند چنانچه گوید خدای با منست مرا راه نماید پس چون
دشمن بقفا اندر رسید موسی را دل مشغول گشت خدای تعالی گفت یا موسی دل مشغول مدار گفت اِضْرِبْ
بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ پس موسی عصا بر دریا زد
دریا پاره شد کوه کوه از میان دریا پدید آمد بزرگ گشت بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و دوازده کوی شد
چنانچه دوازده راه باشد هر سبطی براهی برفتند پس چون بدریا اندر خواستند شدن آن راهها پدیدار آمده

امده بود تر بود چنانچ بدو فرو شدی بادی خدای عز و جل باد را فرمان داد تا بدان کوشش جست و ان ابها را خشک
کرد تا بنی اسرائیل بدانجا بر رفتند بی رنج چنانک خدای عز و جل گفت فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا
لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ گفت راهی ایشانرا در دریا خشک کردم تا نترسند از فرو شدن و این از جمله
ان مسلهاست که عبدالله بن سلام از پیغامبر پرسید علیه السلام گفت کجاست که افتاب یکبو بت بر انجا
افتاده است و دیگر هرگز نیفتاده و نیفتد پیغمبر گفت ان دریای موسی است بدان وقت که عصا بر آن زد راه بدید آر
آمد و افتاب انجا یکبو برتافت ان روز که فرعون غرقه شد و افتاب باز بجای خود شد و هرگز نیفتد پس بقین عبد
الله بن سلام درست گشت و دانست که او پیغامبر خداست پس موسی بر لب دریا بایستاد و جبرئیل و میکائیل
انجا بودند که تو و سپاه بدریا بگذرید که ما اینجا ایستاده ایم تا فرعون و سپاه بدریا اندر آیند پس موسی بدریا اندر رفت
و هر سبطی اندر کویی برفتند و یکدیگر را همی ندیدند پس موسی را گفتند ما چنان خواهیم که یکدیگر همی ببینیم خدای تعالی
بدان اب که ایستاده بود چند کوه کوه ما نکها پدیدار آورد تا یکدیگر را همی دیدند و با یکدیگر حدیث همی کردند
و پهنای ان دریا دو فرسنگ بود و موسی بیک ساعت ان دریا بگذشت چون موسی بگذشت فرعون ان
ابها دید ایستاده بهوا اندر و آن گل دریا خشک شده بدید فرعون ازان بترسید با هامان گفت چکنیم هامان گفت
بگذریم و از پس ایشان اویم که ایشان ازان سو جایی که جز این نیست و ما شمشیر اندر نهیم و ایشانرا بکشیم تا از
ایشان برهیم فرعون گفت چگونه گذریم جایی بدین هوا و اب بدین و لب چنین ایستاده هامان گفت با عصی موسی
با جادو بری و بگذشت تو با خدایی نتوانی گذشت فرعون گفت راست گویی بدریا اندر شد چون بمیان اب رسید
چنانک گفت خدای تعالی فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ بَغْيًا وَعَدْوًا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ
الْغَرَقُ چنین گویند که بدان وقت جبرئیل بر لب دریا ایستاده بود و فرعون همی خواست بدریا اندر رود
بر اسبی نشسته و ان اسب ایستادگی همی کرد و اندر نمی رفت جبرئیل خود را فرا نمود بر شبه ادمی بر اسبی مادیان نشسته
بود و اسب فرعون اینجا بود خویشتن بر فرعون نزدیک کرد و گفت جبرائیل را چه خواهی کردن جبرائیل اسب در آب
اندر افکند فرعون هر چند کوشید اسب را باز نتوانست داشتن و این خبر درست نیست و این معنی گفت
کتابست از بهر انک خدای همی گوید فاتبعهم بغیا و عدوا پس چون فرعون اندر دریا شد بدان کناره دریا رسید

سپاه او جمله بدریا شدند فرعون خواست که ازان سو برآید جبرائیل علیه السلام در آمد بار خدای تعالی تا آب
فرو هشت از خویشتن تا همه غرقه شدند پس چون اب بفرعون رسید گفت انه لا اله الا الذی امنت
به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین گفت ایمان آوردم که نیست خدای مگر انک بگرویدند بدو و فرزندان
یعقوب و من از مسلمانانم جبرئیل بترسید که اگر فرعون این سخن بچهار دیگر بگوید رحمت خدای او را
دریابد و ایمان بذیرفته پس جبرئیل علیه السلام بر بقعر دریا بزو برید و ازان لوش برآورد و بدهان
فرعون فرو کرد تا فرعون دیگر سخن نتوانست کردن عاصی شد چنانک گفت بسورت یونس
الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ چون از جبرئیل داد تا پیغمبر او را گفت یا رسول
الله که این همه قرآن بتو اوردم از هیچ ایت بدان شادی نشدم که این ایت که خدای تعالی گفت امر
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ الی الایه پیغمبر گفت چرا یا جبرائیل گفت از بهر انک دو تن
را دشمن داشتم بر زمین یکی ابلیس که بخدای عاصی شد و آدم را سجده نکرد و دیگر فرعون که بخدایی دعوی کرد چون
غرقه خواست شدن این سخن ایمان بر زبان او برفت و من از خشم ان گل بدهان او کردم و بترسیدم که رحمت
خدا او را دریابد ازان روز باز همی بترسیدم تا باشد که ازو ایمان فرعون بذیرفتند اکنون چون این ایه بفرستاد
ایمن شدم که خدای عز و جل بوقت مرگ ایمان هیچ کافر نپذیرد پس فرعون و قومش غرقه شدند و ان روز از بنی اسرائیل
هیچ خلق طعام نخورده بودند وقت نماز دیگر نزدیک امده بود موسی ان روز نیت روزه کرد ان مقدار که مانده بود
خدای تعالی ان نیت ازو بذیرفت و ان روز عاشورا بود و جهودان این روز عاشورا واجب دانند و این قصه که فرعون
و سپاهش بر سر اب آمدند و حدیث گوساله و سامری و این قصها بتمامی در سورة البقره گفته امد والسلام باز گشتیم
بقران وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَىٰ قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا
و بگذاشتیم پس ان یعقوب را بدریا بیامدند گروهی که ایستاده بودند بر بتان که مر ایشانرا گفتند
يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ
یا موسی بکن ما را خدای همچنانک ایشانرا خدایانند گفت شما گروهی آید که نادانی بدرستی که ایشان هلاک شدست آنچ ایشان
وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ
ناشایست آنچ است همی کنند گفت روا دارم که بجویم شمارا بجز خدای خدای و وی فزون گردانید شمارا بر خلق زمانه شما

وَاِذْ اَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ اَبْنَاءَكُمْ وَ
وچون برهانیدیم شمارا از کسانی فرعون همی اندر خواستندان شمارا سختی عذاب همی کشتند پسران شما

يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ وَوَاعَدْنَا مُوسٰى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً
وزنده همی کذاشتند زنان شما یعنی دختران شما تا خدمت همی فرمودند واندر اسان محنتی بود از خداوندشما خویش بزرگ ووعده کردیم موسی را سی شب

وَاَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسٰى لِاَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي
وتمام کردیم از وعده را بده شب تمام شد وعده خداوندوی چهل شب وکفت موسی مر برادر خویش هارون را خلیفتی کن مرا اندر

قَوْمِي وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ وَلَمَّا جَاءَ مُوسٰى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اَرِنِي
کروه من ونیکوی کن ومرو راه تباه کاران وچون بیامد موسی مر وعده کاه مرا سخن کفت باوی خداوندوی کفت باخداوند بنمای مرا من

وَاَصْلِحْ
خوبي كن

اُنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرٰانِي وَلٰكِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِي
تا بنکرم بتو کفت نتوانی دیدن مرا ولیکن نکر سوی کوه اکر ارام کیرد بجای خویش مکر بتوانی دیدن مرا

فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ
چون بدید امد خداوندوی مر کوه را بکرد ورا پاره پاره وبیفتاد موسی از هش رفته چون بهش باز امد کفت پاکا خدای کم باز کشتم

اِلَيْكَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ
سوی تو ومن نخستین کرویدکانم

حدیث خواستن موسی دیدار خدای عز وجل را

واین قصه چنان بود که بدان وقت که موسی علیه السلام از فرعون برست و فرعون غرقه شد وموسی از دریا از ان شد جبرئیل علیه السلام بیامد وموسی را بمیقات خواند وکفت خدای تعالی با تو سخن خواهد کفتن تورات ترا خواهد دادن وشریعتها خواهد فرمودن تا امت تو انرا بکار دارند وفرمان برند موسی بمیقات شد و چهل روز روزه داشت پس از ان بطور سینا شد ایزد تعالی اورا سخن خویش شنوانید نخست سخن که خدای تعالی با موسی کفت این بود وَمَا اَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ یا موسی چون موسی سخن خدای تعالی بشنید ارزو امدش دیدار او و طبع مردم برین نهاده اند و بشر برین ترکیب بدین ساخته اند که هرکه سخن شنود که اورا این سخن خوش اید دل فرا کیرد ان خواهد که خداوند سخن را ببیند تا ان سخن جای کیر تر باشد پس آن بشریت در موسی کار کرد کفت یارب

مجانک

بنمای مرا تا بنکرم سخن خویش مرا بشنوانیدی دیدار خویش مرا بنمای چنانک کفت رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرٰانِي یا موسی کفت مرا بچشم سر ای دنیا نتوانی دیدن وَلٰكِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِي پس خدای تعالی خواست که برهان خویش او را بنماید که بداند که بچشم فانی مر باقی را نتواند دیدن واندر پیش موسی کوه بود بزرک پس خدای عز وجل تجلی کرد وان کوه جنبیدن کرفت جزوی از جزوهای نور خویش بران کوه افکند کوه بر خویشتن بترکید و پیش پاره شد چنانچه کفت فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وان کوه شش پاره کشت بزمین شام بود هر شش پاره بزمین حجاز افتاد و سه از ان بمکه افتاد وسه بمدینه افتاد و هر یکی از آن امروز کوهی است بزرک ثبیر است وحرا است وغار ثور هر سه ازان کوهست بترکید ند از هیبت تجلی ایزد تعالی و کوهها مدینه احد است ورضوی است ورمان است واین سه دیکر هم ازانست پس موسی بدان کوه نکریست آن تجلی بدید بیفتاد وازهوش بشد چنانچه کفت وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا موسی آن بدیده بود که کوه دیده بود اکر نه موسی از کوه بترسیدی پس موسی با هش امد دانست که خطا کرد و چیزی خواست که طاقت ان نداشت کفت یا کی تو خداوند توبه کردم وازان باز کشتم ومن نخستینم از مومنان چنانک کفت فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ این قصه معروفست و موسی از بهر ان خدا را نتوانست دیدن کایزد وعده دیدار خویش مومنانرا اندر سرای اخرت کردست نه اندر سرای دنیا موسی انچه خواست از پیش وقت خواست تا بدان نرسید وکرنه دیدار خدای مومنانرا واجبست که خدایرا ببینند اندران جهان چنانک پیغمبر کفت علیه السلام ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر کفت خدایرا ببینید که ماه را شب چارده هر کسی ماه را ببیند داند بی کمان که ماهست سبحان شما نیز خدای عز وجل بی کمان ببینید که این خدایست بیچون وبی چکونه اندران جهان بی کمان بدانید که این خدایست واورا همی ببینید پس چون موسی دیدار خداوند خواست وهنوز محمد در اصلاب پدران بود از دیدار محروم ماند کفت نه من وعده کردم تا بنده ورسول من محمد مرا نه بیند هیچ کس دیدار مرا نه بیند ووعده دیدن من اندر بهشت باشد اندر سرای دنیا کس نه بیند اما اینک خدای عز وجل فرمود فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ ای فلما

تجلى امر ربه ابن مسعود چنانك گفت هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في
ظلل من الغمام اي يأتي امر الله وديگرجاي گفت ان يأتي امر ربك
وابن راءظهر سبابارست والسلام بازگشتيم بقرآن قال يا موسى اني اصطفيتك على

الناس
مردمان

الناس برسالاتي وبكلامي فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين وكتبنا له في
الالواح من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء فخذها بقوة وامر قومك
يأخذوا باحسنها ساريكم دار الفاسقين سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون
في الارض بغير الحق وان يروا كل آية لا يؤمنوا بها وان يروا سبيل الرشد لا
يتخذوه سبيلا وان يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلا ذلك بانهم كذبوا بآياتنا
وكانوا عنها غافلين والذين كذبوا بآياتنا ولقاء الآخرة حبطت اعمالهم هل يجزون
الا ما كانوا يعملون واتخذ قوم موسى من بعده من حليهم عجلا جسدا له
خوار الم يروا انه لا يكلمهم ولا يهديهم سبيلا اتخذوه وكانوا ظالمين
ولما سقط في ايديهم وراوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا ربنا ويغفر لنا لنكونن

من الخاسرين ولما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتموني من
بعدي اعجلتم امر ربكم والقى الالواح واخذ براس اخيه يجره اليه قال ابن ام
ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فلا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع
القوم الظالمين قال رب اغفر لي ولاخي وادخلنا في رحمتك وانت ارحم الراحمين
ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربهم وذلة في الحيوة الدنيا و
كذلك نجزي المفترين والذين عملوا الصالحات السيئات ثم تابوا من بعدها
وآمنوا ان ربك من بعدها لغفور رحيم ولما سكت عن موسى الغضب اخذ الالواح
وفي نسختها هدى ورحمة للذين هم لربهم يرهبون واختار موسى قومه سبعين
رجلا لميقاتنا فلما اخذتهم الرجفة قال رب لو شئت اهلكتهم من قبل واياي
اتهلكنا بما فعل السفهاء منا ان هي الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي

من تشاء
هر كرا خواهي

من تشاء انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين واكتب لنا في هذه
الدنيا حسنة وفي الآخرة انا هدنا اليك قال عذابي اصيب به من اشاء ورحمتي

وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْ

وفراخ شدست هر چیزی سولسم یعنی واجب کنم مر آنکسها را که پرهیزکاری کنند و بدهند زکوة وآنکسها که آیات ما را

مِنُونَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ

بگروند آنکسها که متابع شوند پیغامبر را پیغامبر مکی را ناخواننده را آنکه همی یابندش نبشته نزد ایشان اندر توریت

وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ

وانجیل همی فرمایدشان بنیکویی وهمی باز داردشان از بدی وحلال کند مر ایشان را خوشیها وحرام کند بر ایشان

الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ

پلیدیها وفرو نهد از ایشان بارگران وبندها آنکجا بود بر ایشان آنکسها که بگرویدند بوی نیز گرامی کردندش

وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي

ویاری دادندش ومتابع باشید مر روشنایی آنک فرو فرستاده اند باوی ایشانند که ایشان رستگار رسند از آتش همی برسیدند بگوی یا مردمان من

رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ

پیغامبرم فرستادهٔ خدای سوی شما همه آنک مر او راست پادشاهی آسمانها وزمین نیست خدای مگر وی زنده گرداند ومیراند

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ

بگروید بخدای وپیغامبروی پیغامبر الامی آنک بگرود بخدای وسخنان وی وپس روی وی کنید تا مگر شما راه راست بیابید

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

قصه امت موسی علیه السلم که ترس بودند

وان گروه موسی گروهی اند که همی راه برانند براستی وبوی همی داد کنند

اما این آیه که خدای تعالی گفت وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

واین گروهی اند از قوم موسی از بنی اسرائیل از هر سبطی از آن دوازده سبط که بودند گروهی

گویند از آن دوازده سبط نه سبط نیم ایشانند که گفت هم اندرین سورت وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَ

رْضِ أُمَمًا مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَٰلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ آن بودکه

ایشان را ملکت داد ونعمت داد وسیئات آن بود که بخت النصر را بر ایشان گماشت تا ایشان را بکشت وخان

ومان بکند واز جایشان بکند اکنون گروهی گویند ایشان بر راه راست بودند از قوم موسی واز پس او دریک

روان بودند که نام دوانست از سوی شرق از پس چین وعبدالله ابن العباس روایت کند از پیغمبر علیه

السلام که او گفت مر آن شب که باسمان بردند جبرئیل مرا سوی ایشان برد تا باز کردیدن وایشان با پیغمبر

سخن گفتند جبرئیل علیه السلام ایشان را گفت همی شناسید این کس را که با او سخن گویید گفتند نی

گفت این محمد است پیغمبر خدای عز وجل او را بفرستاد بر سالت گفتند اوی ایشان ایمان آوردند و

هرچه بگفت او را باور داشتند وگواهی دادند که او پیغمبر خدایست پس او را گفتند یا رسول الله ما را موسی بن عمران

وصیت کرده است که هر که از شما با محمد رسد تا بوقت او زنده ماند او را اندر یابد او را از خویشتن واز من

که موسی ام سلام کنید وبدو ایمان آورید واو را راست گوی دارید پس رسول علیه السلام جواب سلام موسی باز داد

وایشان نیز پس پیغمبر ایشان را گفت این خانها وسراهای شما برابر چراست گفتند از بهر آنک ما کروهیم که بر یک دیگر عیب

نگیریم که کسی کاری کند یا جایی کند نیک وبد گفت پس چراست بدین خانهای شما هیچ در نمی بینم گفتند از بهر آنک ما کالا

همه یکی بریم ودزدی نکنیم وچیز یکدیگر بحلال نداریم گفتشان چرا هیچ کس از شما نمی خندند ونه بگریبید گفتند ما هرگز نخندیم

ونگرییم گفت چرا گفت از بهر آنک ما را خدا خبر کرد اندر کتاب خویش که دوزخی است که پهنای آن چندانست که از یک کناره

جهان تا دیگر کناره وقعر آن تا زیر زمین است وایزد تعالی یاد کرده است که من دوزخ پر کنم از پریان ومردمان همه اینجا خنده

بکار ناید وایزد انست که گفت وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ

پس پیغمبر گفت چرا نگرید بر مرده کان خویشتن گفتند چگونه بر مرده که ما همه کنذ زنده ایم واین را هست که ان را جاره نیست

خدای داده باشد وخدای ستاده باشد از ما واو حق تر است یاران از ما پس پیغامبران ایشان را گفت از شما

هیچ کس بیمار گرد گفتند یا رسول الله بیمار آنکس باشد که گناه کند ما همه معصومیم از گناه بدعای پیغمبر موسی بن عمران پس

پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر ایشان را گفت پس چگونه بمیرند که بیمار نگردند گفت هر که از ما سیر شود ملک الموت بیاید

وجان او بستاند واو بمیرد وهم آنجا که مرده باشد ما او را بگور کنیم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم هیچ اندوهگن شوید اگر

از شما کسی را دختر آید گفتند نی لکن چون ما را دختری آید یکماه روزه داریم شکر خدای عز وجل که ما را فرزندی داده باشد

که او خدای عز وجل را یاد کند واز پس مرگ ما بر ما دعا کند بنیکویی چون یکی را از ما پسری آید روزه داریم دو ماه شکر خدای را

کمارا بسربی داده باشد کارزیس یا ماراباد کاری باشد اندر زمین پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شما
زنا کنید یا باشند اندر میان شما که زنا کنند گفتند نی ولیکن اگر یکی از ما خواهد که زنا کند چنان داند که خدای
عز وجل بفرستد بروانش از آسمان تا او را هلاک کند یا بخورد یا بزمین فرو برد پس پیغمبر گفت اندر زمین
مار و عقرب می باشد گفتند بلی گفت چکنید بدیشان گفتند یا رسول الله ایشان بر ما همی روند و ما بر ایشان همی
رویم و نه ایشانرا از ما رنج باشد و نه ما را از یشان ایشان از ما ایمن باشند و ما از یشان همچنین گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شما را گوسفندان باشند گفتند بلی یا رسول الله گفت چکنید از ما گفتند شیر ایشانرا بسر بریم
از ان غنا به کنیم و کلیم کنیم چندانی که ما را کفایه باشد و ز گوشت ایشان بخوریم و ما همه مردمان این ده اندر اصل
و فرع این گوسفندان یکسانیم هیچکس از ما بجیزی زیشان حق تر نیست از دیگری و زیادت باشد یکی بر دیگری
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خرید و فروخت کنید هیچ بنرازو سنجید یا بر شما سنجند یا بکیل بیمایید یا بر شما
بر بیمایند گفتند ما بخریم و نفروشیم و نه بر کس سنجیم و نه بر ما سنجند و نه بر کس بیماییم و نه بر ما بیمایند پس پیغمبر گفت
ایشانرا گفت از کجا خورید شما گفتند بدین کنار دریا فراز شویم و آنجا کشت کنیم چندانی که کفایه ما باشد
خدای عز وجل از آسمان باران فرستد تا بروید و بهر وقتی که آب خواهد همچنان باران فرستد پس خوشه برآید
و بجای خویش رسد پس بیرون رویم و بدرویم و بجایی بنهیم اندرین ده و همی رویم هر کسی چندانی که کفایه باشد
همی بر داریم انجا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا که با زنان مباشرت کنید گفتند بلی ما را خانها است
تاریک این کار را و اندر انجا جامها آویخت این کار را نهاده چون خواهیم که مباشرت کنیم انجاها اندر شویم و اران
خانها اندر شویم چنانچه مرد فرج زن را نتواند دید و زن فرج مرد را نه بیند و انجا مباشرت کنیم پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شما زر و سیم اندر گنج نهید گفتند یا رسول الله زر و سیم کسی بگنج نهد که بخدای عز وجل استوار نباشد
آنکس که چنان داند که خدای عز وجل او را روزی نتواند داد ما خویشتن را نه بینیم که زر و سیم اندر گنج نهیم پس چون
پیغمبر علیه السلام این سخنها از یشان بپرسید و ایشان این جوابها دادند پس پیغمبر علیه السلام ده سورت
از قران بر یشان خواند که بمکه فرو د آمده بود و هیچ فریضه نیامده بود بجز نماز و زکوة پس پیغمبر صلی الله علیه

وسلم ایشانرا قران درآموخت و نماز فرمود ایشانرا کردن و زکوة دادن و هم اندر شب از نزدیک برفت
و این گروه اند که خداوند تعالی گفت اندر کلام ربانی

وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ — وبالله التوفیق

وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ
و ببراگندیم شان دوازده بنان گروه گروه و پیغام فرستادیم سوی موسی انگه آب خواستند ش

قَوْمُهُ أَنِ اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ
گروه وی که بزن بچوب خشک خویش سنگ را بیرون دمید از وی دوازده چشمه دانسته بودند

كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ
هر مردمانی آب خور خویش سایه کردیم بر ایشان ابر و فرو فرستادیم بر ایشان ترنگبین و وج

كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ
بخورید از خوشیها و پاکها آنچ روزی کردیم شما را و نه کردند ستم بر ما و لیک بودند تنها خویش را ستم کاران

وَإِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا
و چون گفته شود مر ایشان بیارامید اندرین دیه بخورید از انجا هرکجا خواهید و بگوید سبکی کن گناهان ما و اندر شوید

الْبَابَ سُجَّدًا نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ
بدر سر فرو افکنده تا بیاموزیم شما را گناهان شما زود بیفزاییم نیکوکاران را بدل کردند انانکه بیداد کردند از یشان

قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ وَاسْأَلْهُمْ
گفتاری بجز آنک گفته شد مر ایشانرا بفرستادیم بر ایشان عذابی از آسمان بدانچه بودند و همی بیداد کردند و بپرس مر ایشانرا

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ
از دیه انک بود نزدیک دریا که از خداوند در گذشتند اندر شنبه چون همی آمد بایشان ماهیان ایشان روز

سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُم بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
آسودند انبوهی و انروز که شنبه نکردی یا نیاسودندی نیامدی بایشان همچنین آزموده کردانیم بدانچ همی بی فرمانی کردند ایشانرا

وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ
و چون گفتند گروهی از یشان

تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا قالوا معذرة الى

ربكم ولعلهم يتقون فلما نسوا ما ذكروا به انجينا الذين ينهون عن السوء

واخذنا الذين ظلموا بعذاب بئيس بما كانوا يفسقون فلما عتوا عن ما نهوا

عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئين واذ تاذن ربك ليبعثن عليهم

الى يوم القيمة من يسومهم سوء العذاب ان ربك لسريع العقاب

وانه لغفور رحيم وقطعناهم في الارض امما منهم الصالحون ومنهم

دون ذلك وبلوناهم بالحسنات والسيئات لعلهم يرجعون فخلف

من بعدهم خلف ورثوا الكتاب ياخذون عرض هذا الادنى ويقولون

سيغفر لنا وان ياتهم عرض مثله ياخذوه الم يوخذ عليهم ميثاق

الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق ودرسوا ما فيه والدار الاخرة خير

للذين يتقون افلا تعقلون والذين يمسكون بالكتاب واقاموا الصلوة

انا لا نضيع اجر المصلحين واذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلة وظنوا

انه واقع بهم خذوا ما اتيناكم بقوة واذكروا ما فيه لعلكم تتقون واذ اخذ

ربك من بني ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم

قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين او تقولوا

انما اشرك اباؤنا من قبل وكنا ذرية من بعدهم افتهلكنا بما فعل

المبطلون وكذلك نفصل الايات ولعلهم يرجعون واتل عليهم نبا الذي

اتيناه اياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ولو شئنا لرفعناه

بها ولكنه اخلد الى الارض واتبع هويه فمثله كمثل الكلب ان تحمل

عليه يلهث او تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا باياتنا فاقصص

القصص لعلهم يتفكرون ساء مثلا القوم الذين كذبوا باياتنا وانفسهم كانوا

يظلمون من يهد الله فهو المهتدي ومن يضلل فاولئك هم الخاسرون

ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم

أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ

چشمهایست که نه بینند بدان چشمها ومر ایشانرا گوشها است که نشنوند بدان گوشها اولیک چون ستوراند نه که

هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ

ایشان کمراه تراند ایشانند کایشان دا بی دلکانند ومر خدای راست نامهاء بهترین بخوانید ورا بدان نامها ودست باز دارید انانک

يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ

پیکر گوشوند اندر نامهاء وی زود پاداش دهند شان آنچ همی کردند وازان کسها که بیافریدیم گروهی اند که راه نمایند براستی

وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ

وبوی همی داد کنند وانکسها که بدروغ داشتند محتهاء مارا زود اندر کشیمشان از انجا که نداناند وزمان دهیم مر ایشانرا

إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ أَوَلَمْ

که سازش من استوار است چرا همی اندیشه نکنند بنیست بیار ایشان هیچ دیوانکی نیست وی مکر بیم کننده پیدا اننده چرا همی

يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ

بنکرید اندر پاشاهی

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ

آسمانها وزمین وآنچ بیافرید خدای از چیزی وشاید بودن که باشد که

اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ مَنْ يُضْلِلِ

نزدیک آمده باشد اجل ایشان بکدام سخن از پس آن بکروند هر کرا کم راه کرداند

اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ يَسْأَلُونَكَ

خدای نباشد راه نماینده مر اورا ودست باز دارد ایشانرا اندر کودن بردکی ایشان تا سرکشته همی کردند همی پرسند ترا

عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا

از راست خیز که باشد درست شدن یعنی بکوی همانیه دانش وی نزد خداوندمن است نه کشاید آنرا مر وقت را

إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً

مکر وی کران باشد آمدن وی آن اندر آسمانها وزمین نیاید بشما مکر ناکاه

يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَٰكِنَّ

همی پرسند ترا چنانک تو آکاهی ازان بکو دانش آن نزد خداست ولکن

أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا

بیشترین مردمان همی ندانند بکوی ندارم پادشاهی مر تن خویش را سودی ونه

ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ

زیانی مکر آنچ نخواهد خدای واکر بودی کی بدانستمی نابوده بسیار کردی از نیکی

مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

از نیکی ونه رسیدی بمن بدی نیستم من مکر بیم کننده ومژده دهنده مر کروهی را که بکروند

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا

وی است آنکسی که بیافرید شمارا از یک تن یعنی آدم وبکرد ازوی جفت وی یعنی حوا

لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ

تا بیارامد باوی چون فرا رفت باوی بار کرفت باری سبک بکذشت بدان چون کران بار کشت حوا

دعوا الله ربهما لئن آتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين

بخواندند خداي پروردگار اگر بدهي مارا فرزندي نيك بباشيم از سپاس داران

فلما آتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما آتاهما

چون بداد شان فرزندي نيك بكردند مر اورا انبازي اندر آنچ بداد شان

فتعالى الله عما يشركون أيشركون ما لا يخلق شيئا وهم

برترست خداي از آنچ انباز گيرد يا همي انباز گويد آنچ بيافريد چيزي وايشانرا

يخلقون ولا يستطيعون لهم نصرا ولا أنفسهم ينصرون

بيافريد ونه توانند مر ايشانرا ياري كردن ونه نيز تنها خويشرا ياري كنند

وإن تدعوهم إلى الهدى لا يتبعوكم سواء عليكم

واگر بخوانيد شان سوي راه راست بدم نيايند شمارا يكسانست بر شما

أدعوتموهم أم أنتم صامتون إن الذين تدعون من دون

اگر بخوانيد شان يا باشيد خاموشان آنكسها كه همي خوانيد از فرود

الله عباد أمثالكم فادعوهم فليستجيبوا لكم إن كنتم

خداي بندگان اند همچون شما بخوانيد شان تا پاسخ كنند مر شمارا اگر هستيد

صادقين ألهم أرجل يمشون بها أم لهم أيد يبطشون بها

راست گويان يا هست مر ايشانرا پايهاي كه بروند بدان پايها يا هست مر ايشانرا دستها كه بگيرند بدان دستها

أم لهم أعين يبصرون بها أم لهم آذان يسمعون بها قل

يا هست مر ايشانرا چشمها كه ببينند بدان چشمها يا هست ايشانرا گوشها كه بشنوند بدان گوشها بگوي

ادعوا شركاءكم ثم كيدون فلا تنظرون إن وليي

بخوانيد انبازان شما باز سازش بد كنيد با من زمانه مدهيد مرا هر آينه يار ونگهدار من

الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين والذين

خدايست آنك فرو فرستاد نامه يعني قرآن ووي بخود بدر رفتست نيكان وآنكسها كه

تدعون من دونه لا يستطيعون نصركم ولا أنفسهم

همي خوانيد از فرود وي نتوانند ياري كردن شمارا ونه تنهاي خويش را

ينصرون وإن تدعوهم إلى الهدى لا يسمعوا وتراهم

ياري كنند واگر بخوانيد شان سوي راه راست نشنوند وبيني ايشانرا

ينظرون إليك وهم لا يبصرون خذ العفو وأمر بالعرف

همي نگرند سوي تو وايشان نه بينند بگير اندر گذاشتن وبفرماي نيكويي كردن

وأعرض عن الجاهلين وإما ينزغنك من الشيطان نزغ

وروي بگردان از نادانان وهرگاه بشوراندش يا بجنباندش از ديو شورشي يا جنبانيدني

فاستعذ بالله إنه سميع عليم إن الذين اتقوا إذا مسهم

باز داشت خواه بخداي كه وي شنواست داناست گيد ديورا آنكسها كه پرهيزكاري كردند چون برسد بايشان

طائف من الشيطان تذكروا فإذا هم مبصرون وإخوانهم

انديشه از ديو ياد آرندش همانگاه ببينند وبرادران ايشان

يمدونهم في الغي ثم لا يقصرون وإذا لم تأتهم بآية قالوا

همي كشند ايشانرا اندر بيراهي باز نه ايستند وچون نياري با ايشان نشاني گويند

لولا اجتبيتها قل إنما أتبع ما يوحى إلي من ربي هذا بصائر

چرا نساختي از خويشتن بگوي هر آينه كنم پس روي آنرا كه پيغام فرستند بمن از خداوند من اين پيداييها است

من ربكم وهدى ورحمة لقوم يؤمنون وإذا قرئ القرآن

از خداوند شما وراه نمودنست وبخشودنست مر گروهي را كه بگروند وچون خوانده شود قرآن

فاستمعوا له وأنصتوا لعلكم ترحمون واذكر ربك

گوش داريد مر اورا وخاموش باشيد تا مگر شمارا ببخشايند وياد كن خداوند خودرا

في نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو

اندر تن خويش بزاري وبيم وبجز اورا برداشتن از گفتار بيامدادان

وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
وشبانگاهان ومباش تو ازدل بردگان آنکسها که نزد خداوند بودند یعنی فرشتگان بزرگ منشی نکنند

عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ
از پرستیدن وی وپاکی گویند ویرا ومراورا سجده کنند

سجده

ترجمه سورة الاعراف

واین قصه چنان بود که بدان وقت که موسی ابن عمران علیه السلام بمناجات رفته بود با هفتاد تن
از پیران بنی اسرائیل خدای عزّ وجلّ توریت مر موسی را داد وبدان توریت اندر شریعتها
که بتوریت اندر بود از نماز وروزه وآنچ بدین ماند پس چون موسی آن شریعتها که بتوریت اندر
بود بر بنی اسرائیل خواند ایشان گفتند ما این شریعتها بجای نتوانیم آوردن گفتند بپذیریم ولکن فرمان
نکنیم چنانک گفت عزّ وجلّ وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرِبُوا فِي
قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ الی الآیة پس موسی علیه السلام دعا کرد خدای عزّ وجلّ بفرمود
کوهی را تا از جای خویش برخاست وآن کوهی بود عظیم چندانچ لشکر بنی اسرائیل بود بیامد
وبر سر ایشان بیستاد وبنی اسرائیل چنان دانستند که آن کوه بر ایشان خواهد افتادن پس همه روی بر زمین
نهادند وبدان کوه همی نگرستند وهمی گفتند سمعنا وعصینا ومر خدای موسی جهد همی کرد که این شریعت
بپذیرید تا خدای عزّ وجلّ آن کوه از شما بگرداند ایشان همی گفتند سمعنا وعصینا وان هفتاد
تن از پیران ایشان که با موسی بمناجات رفته بودند ایشان نیز سخن خدای شنیده بودند موسی ایشان را
بخواند وآن گواهی از ایشان بخواست وایشان گفتند آری خدای تعالی فرمود که این شریعتها بر بنی
اسرائیل برخوان اگر بتوانند کردن بکنند واگر نتوانند کردن بگو مکنید این گواهی بدروغ بدادند وایشان
شریعت بپذیرفتند همی واین هفتاد تن که گواهی راست بندادند آن بود که با موسی بمناجات
رفته بودند چون موسی بر کوه رفت وسخن خدای تعالی بشنید توریت بستد وبیاورد ایشان گفتند
ما چه دانیم که این هست یا نی ما چنان خواهیم که سخن خدای بشنویم پس موسی ایشان را ببرد تا سخن خدای

بشنیدند

بشنیدند گفتند چنان خواهیم که این سخن اوست او را ببینیم همانگه از آسمان صاعقه بیامد وایشان را
بسوخت چنانکه گفت عزّ وجلّ وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ الی الآیة وبدان رفت
که موسی با خدای عزّ وجلّ مناجات میکرد خدای تعالی او را آگاه کرد کان قوم تو بر لب آب گوساله
همی پرستند چون صاعقه بیامد وایشان را بسوخت موسی چنان دانست که این هفتاد تن از بهر آن سوختند
که یاران ایشان گوساله پرستیدند موسی با خدای تعالی مناظره کرد رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ
مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا گفت اگر یاران ایشان بکنار دریا
گوساله پرستیدند اینها را چه گناه بود که ایشان را بسوختی برانچ آن نادانان کردند ایزد تعالی موسی را
گفت من اینها را از بهر آن بسوختم وهلاک کردم که ایشان گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً گفتند ما چنان خواهیم که
ایزد را بچشم سر ببینیم پس مر اینها را از بهر این هلاک کردم پس گفت یا رب من با نزدیک بنی اسرائیل
نتوانم رفتن بی این هفتاد تن که ایشان مرا گویند پیران ما را ببردی وهلاک کردی پس خدای
عزّ وجلّ ایشان را زنده کرد ایشان پس موسی بازگشت واین هفتاد تن را که برده بود باز آورد چون با رجای
رسید آن قوم خویش را دید گوساله همی پرستیدند موسی را از آن سخت عجب همی آمد آن گوساله را
بسوخت وآن کسها را که گوساله پرستیده بودند همه را گفت اگر خویشتن را بکشید توبه شما قبول
باشد پس آن کسها که گوساله پرستیده بودند همه را همی کشتند تا خلقی از بنی اسرائیل کشته شدند پس خدای
عزّ وجلّ توبه ایشان قبول کرد چنانک گفت فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ الی الآیة واین قصّها
بسورة البقرة گفته آمده است پس چون خدای عزّ وجلّ توبه ایشان بپذیرفت موسی توریت
بر ایشان خواند گفت شریعتها این شما را فریضه کرده اند ایشان گفتند ما شنیدیم ولکن قبول نکنیم که ما این
بجای نتوانیم آوردن خدای عزّ وجلّ فرمود آن کوه را تا بیامد وبر سر ایشان بیستاد گفت اگر بپذیرید
واگرنه این کوه بر شما افکنم چنانک گفت وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ الی الآیة اکنون یاد کنیم
قصّه ذرّیت آدم علیه السلام واقرار ایشان بخدای عزّ وجلّ

قصه بیرون کردن ذرّیت از پشت آدم علیه السلام

اما این قصه چنان بود که بدان وقت که خدای عز و جل بیت المعمور را از بهشت بزمین فرستاده بود و آدم
سه چار بار بدان خانه آمده بود و مر حوا را باز یافته بود و او را از حوا فرزند آمده بود و قابیل مر هابیل را
کشته بود و این همه یکدشته بود و جایگاهی است اندر پس کعبه آنرا وادی نعمان گویند آدم
بدان وادی اندر همی گشت خواب بر وا افتاده بود همانجا سر بر زمین نهاد و چنان گشت چون نیم خفته
و نیم بیدار و خدای عز و جل همه ذریتی که خواست بود تا روز قیامت از پشت او بیرون گرفت و او را
بنمود و جبرئیل بیامد و آن همه ذریت بدو نمود خدای عز و جل مران ذریت را که از پشت او بیرون کرفته بود
گفت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گفت نه خدای شما ام ایشان به یکبار جواب دادند گفتند بلی پس
آدم را برایشان گواه گرفت تا روز رستخیز برایشان حجتی باشد که اقرار داده باشند بخداوندی
خدای چیزهای دیگر چرا پرستید پس آن ذریت آدم مر هرچ خواسته بود تا روز قیامت همه بر آدم عرضه
کرد گروه گروه همی گذشتند تا بگروه پیغمبران رسید پس همه پیغامبران را بر وی عرضه کردند و آدم همی پرسید
از جبرئیل که این کیست و جبرئیل وی را همی گفت که این فلان گروه است و آن فلان کس است
و آن فلان پیغامبر است پس اندر صف پیغامبران یکی را دید که همی گریست زار آدم جبرئیل را علیه السلام
گفت این کیست یا جبرئیل که چنین همی گرید جبرئیل گفت این پیغامبریست مرسل از فرزندان تو و او را
داود خوانند علیه السلام گفت مر جبرئیل را که چه بود ستا و را که چنین گریانست گفت او بگناهی مبتلا کرده
همچنان که تو گشتی اکنون بر گناه خویش همی گرید پس آدم گفت یا جبرئیل زندگانی او چند است گفت
شصت سال گفت اگر من چیزی از زندگانی خود بدو دهم روا باشد گفت باشد آدم علیه السلام گفت من چهل سال
از زندگانی خویش بدو دادم تا صد سال تمام شود پس آدم را چون نهصد و شصت سال ببود خدای
عز و جل عزرائیل را بفرستاد گفت برو و جان آدم بردار ملک الموت بیامد که جان آدم بردارد
گفت چه خواهی کردن گفت جان تو بر خواهم داشتن آدم گفت بدار که خدای عز و جل با من وعده
کرده است که ترا هزار سال زندگانی دهم اکنون ازین هزار سال چهل سال مانده است عزرائیل گفت
این چهل سال که بمانده است به فرزند خویش داده داود علیه السلام آدم منکر شد گفت من نبخشیدم عزرائیل

گفت

گفت بخشیدی پس مناظره دراز گشت میان ایشان و عزرائیل به نزدیک خدای عز و جل باز گشت و گفت یا رب
تو بهتر دانی که بندهٔ تو همی چگوید ایزد عز و جل بفرمود عزرائیل را که دست باز دار تا هزار سال تمام شود
و داود نیز بوقت او صد سال تمام بود پس از آن مر صحفی که خدای عز و جل بزمین فرستاد و پیغامبری
از پیغامبران بهر صحفی اندر پیدا کرد که مر معاملتی که میان شما باشد از شما دو مرد گواه گیرند
که آدم و فرزندان او عهد همی دروغ کنند چنانک اندر قرآن پیدا کرده است وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ پس گفت اگر
دو مرد نیابید یک مرد و دو زن گواه بر گیرید و این که یاد کرده آمد تفسیر این آیت است که گفت
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ الی قوله أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ

رفتن موسی بحرب جباران

و سبب این قصه آن بود که بدان وقت که موسی مر بنی اسرائیل را ببرد بامر خدای عز و جل سوی شهر جباران و ایشان
دوازده نقیب را از پیش بفرستادند تا برفتند و خبران جهانرا باز آوردند و مر بنی اسرائیل را از حدیث عوج بن
عنق آگاه کردند که مر اینانرا یکبر فته بود و بخواست کشتن پس گروهی زان جباران گفته بودند او را که اینانرا
مکش و دست باز دار تا خبر ما به نزدیک بنی اسرائیل برند دست از آن نقیبان باز داشت و آن نقیبان آن بودند
که گفت عز و جل وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا پس چون این نقیبان باز آمدند و خبر ایشان
بیاوردند و این بنی اسرائیل که با موسی رفته بودند دوازده سبط بودند مر سبطی دوازده هزار مرد بودند که پیش
و هیچ کس از ایشان نان یکدیگر نخوردندی و مر کسی را جدا آب خورد بودی چون این نقیبان باز آمدند بنی اسرائیل
همه سوی موسی آمدند گفتند یا موسی ما بشهر جباران نرویم که ایشان گروهی اند بسیار و با قوت اند و ما طاقت
ایشان نداریم و ما اندر شهرهای ایشان نرویم مرگز تا ایشان اندر آنجای باشند برو و تو و خدای تو با ایشان
کارزار کنید تا ما اینجا بنشینیم چنانک گفت عز و جل قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ الی قوله إِنَّا
هَاهُنَا قَاعِدُونَ چون این سخن بگفتند خدای عز و جل برایشان خشم گرفت آن نقیبان چون باز آمده بودند
موسی صفت عوج پرسیده بود از ایشان و ایشان بالا و صفت او گفته بودند موسی را و خدای عز و جل مر موسی را آگاه

کرده بود که من عوج را بر دست تو هلاک کنم موسی همی رفت و همی گفت ای مردمان مینديشید که خدای عز
وجل با من وعده کرده است که من این جبار را بر دست تو هلاک کنم ایشان همی گفتند ما نرویم تو بهتر دانی یا
خدای تو با ایشان پس موسی عصا را برداشت و همچنان پنهان برفت و این عوج چون این نقیبان را گرفته بود از ایشان
پرسیده بود که سپاه بنی اسرائیل چه مقدارست و چگونه فرود آیند این نقیبان او را گفته بودند که بنی اسرائیل دوازده سبط است
هر سبطی ازان دوازده هزار مردست و همه بهم فرود آیند و لکن طعام و شراب همه بکبار نخورند پس این عوج
رفته بود و کوهی کنده بود و بر سر نهاده بود و می آورد که بر بنی اسرائیل نهد خدای عز و جل مرغی را بفرستاد و از
دوزخ تا بیامد و منقاری از آتش بران کوه برزد و ان میانهٔ کوه سوراخ کرد و آن کوه بگردن عوج اندر افتاد
و او همی آمد کوه بگردن اندر افتاده و موسی با عصا همی رفت جبرئیل آمد و گفت یا موسی عصا بزن که او بتو هیچ چیز
نتواند کردن پس نزدیک آمد و آن کوه را بدید بگردن عوج اندر افتاده موسی علیه السلام دلیر گشت بر کار او
و بانگی بعوج برزد و آن عصاء موسی ده رشن بود و بالا ده رشن و مقدار ده رشن بجست از زمین عصا برزد بر شتالنگ
عوج و عوج بیفتاد و آن کوه بگردن او و موسی دانست که او سر بر نتواند گرفتن و او را همی زد تا بکشت و
همچنان او فتاده بود آنجا چندین سال پس مردمان بغداد بدان وقت که بغداد بنا کردند خواستند که دجله را
پولی سازند هر چند حیلت کردند نتوانستند آنرا پولی ساختن پس حیل کاو گردون بفرستادند تا
برفتند و یک پهلو ازان عوج بن عنق بیاوردند و ازان یک پهلوی عوج پلی ختند بر دجله و با صد سال آن
پهلوی عوج بران پل افگنده بود و مردمان بران همی گذشتند تا بروزگار پرویز برسید ملک عجم پس پرویز گفت
عیب باشد و بمروت اندر نخورد بر استخوان مردم پس بفرمود تا آن استخوان برداشتند و چنانک امروزست ساختند
گروهی همی گویند این بروزگار نوشروان بود و او برداشت پس چون عوج را بکشت و به میان قوم باز آمد
و بدان وقت که موسی رفته بود این بنی اسرائیل را پشیمان شده بود و برخاسته بودند و از پس و همی رفتند
چون نگاه کردند هم برجای بودند و آن از بهر آن بود که خدای عز و جل بر ایشان خشم گرفت و آن بیابان
بر ایشان تباه کرده بود پس چون موسی به نزدیک ایشان باز آمد ایشان او را آگاه کردند از کار خویش
گفتند خدای عز و جل بر ما خشم گرفتست چنان دانستند که اکنون که موسی باز آمد ایشان راه یابند که بروند پس

برخاستند

برخاستند و با موسی همی رفتند هر چند میرفتند هم برجای خویشتن بودند پس موسی علیه السلام دانست که آن عذاب خدایست
و موسی را ازان گناه نبود و اگر خواستی بیرون توانستی رفتن با هرون و با یوشع و لیکن نخواست که بنی اسرائیل را
دست باز دارد موسی عصا بر سنگ زد هر سبطی ازان چشمهٔ آب بیرون آمد گروهی گویند که موسی آن سنگ را
با خویشتن آورده بود از طور سینا گروهی گویند آن سنگ هم بدان بیابان اندر بود پس
چون بطعامشان حاجت آمد خدای عز و جل ترنجبین فرستاد و سمانه بر ایشان چنانک گفت
وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى پس موسی را گفتند ما صبر نتوانیم کردن بر یک طعام دعا کن
تا خدای تعالی ما را بیرون آرد چیزها که از زمین برآید چون باقلی و خیار و ترههای الوان چنانک گفت عز وجل
وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ الى قوله هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ
گفت شما بدل همی خواهید بدانچه بترست ازانچه بهترست این چیزها که شما همی خواهید بشهرها بود بروید
تا این چیزها بیابید و دانست که ایشان بهیچ شهر نتوانند رفتن پس بدان بیابان اندر چهل
سال بماندند و هیچ راه نیافتند هر چند موسی علیه السلام دعا همی کرد خدای عز و جل همی گفت من بر ایشان حرام
کردم که ایشان راه نیابند چهل سال چنانک گفت عز و جل فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ
سَنَةً الى الآية اکنون میان علما خلافست اندر این قول گروهی گویند موسی و هرون به بیابان
تیه اندر بمردند اول هرون مرد وانگه موسی و از پس ایشان خدای عز و جل یوشع را پیغامبری داد و چهل
سال برآمده بود و سپاه موسی بیشتر بمرده بودند و فرزندان ایشان بودند که با یوشع برفتند گروهی گویند این
سپاه خود با یوشع رفتند بحرب جباران و چون چهل سال تمام شد وقت آن بود که بنی اسرائیل از تیه بیرون
آیند خدای عز و جل وحی فرستاد سوی یوشع که برخیز و این سپاه را بحرب جباران بر پس یوشع برخاست
و آن سپاه را بیرون برد و آهنگ بلقا کرد و این بلقا شارستانی بود بزرگ و ملکی بود آنجا بزرگ و
حصاری استوار پس چون این سپاه یوشع دانستند که آن حصاری استوارست بدان شهر دیگر رفتند که آنجا
اریحا خوانند آن شهر را بستدند و آن مردمان که آنجا بودند همه را بکشتند هر مردی را ده مرد اندر بایست تا کردن
ایشان بزدندی پس چون شارستان اریحا بستده بودند آهنگ بلقا کردند و ملک ایشان بدین بلقا بود و آنجا

یکی بنده بود از بندگان خدای نام او بلعام بود بن باعور و خدای عز و جل نام بزرگ خویش او را داده بود و هر
حاجتی که از خدای تعالی بخواستی روا شدی بدان نام پس چون یوشع با بنی اسرائیل بحرب آمد تدان ملک
کسی بفرستاد سوی بلعام که دعا کن تا این سپاه از در شهر باز گردد این بلعام گفت این سپاه خداوند است من
دعا نکنم که شما همه بت پرستانید و شما را این بت پرستیدن دست باز باید داشت دعا نکرد و باز آمد و
مرین بلعام را زنی بود کافره هم ازین شهر پس این ملک او را بخواند وی را عدد خواسته داد گفت باید که بلعام را بدان
آری که دعا کند تا این سپاه از در شهر باز گردد بلعام گفت من دعا نکنم بر سپاه خداوند خویش پس ملک شهر
داری بزد و بلعام را گفت اگر دعا نکنی تا این سپاه باز گردند و گرنه ترا بدین دار کنم تا بمیری و آن خواستها که
مر زنت را داده ام باز ستانم بلعام از بهر آن خواستها باز نشاند و دیگر از بهر آن که از ملک همی بترسید
که او را بدار کند گفت من بروم و دعا کنم و سپاه بنی اسرائیل همه بحرب آمده بودند و حرب همی کردند
پس بلعام بیرون آمد و بخری بر نشست و خر را براند و همی رفت که بر سر کوه شود و دعا کند آن خر با او براه
اندر بسخن آمد گفت یا بلعام برین سپاه بنی اسرائیل دعا مکن که این سپاه خداوند تو است که اگر تو ایشان را دعا
کنی ترا بد اوفتد بلعام چون حدیث خر بشنید برگشت گفت من دعا نکنم ابلیس لعنة الله همانگه بر صورة آدمی
او را پیش آمد و گفت یا بلعام چرا باز گشتی گفت از بهر آنک این خر با من بسخن آمد من این دعا نکنم پس او را گفت
چرا نا دانی خر همی سخن گوید آن ابلیس بود که اندر دهان خر با تو سخن گفت برو و دعا کن تا این سپاه از در شهر بروند
و آنگه که این سپاه باز گشته بود این مردمان ترا چون پیغامبری دارند پس بلعام باز گشت و بر سر کوه بر رفت و آن
نام بزرگ خداوند بر زبان بگردانید و گفت یا رب تو این سپاه را از در این شهر باز گردان همانگه سپاه یوشع
برگشتند و هزیمت شدند و یوشع را از آن عجب آمد گفت یا رب ما بفرمان تو اینجا آمدیم اکنون چه شد که این
سپاه هزیمت شدند خدای عز و جل مر یوشع را آگاه کرد گفت یا یوشع مرا بنده ایست بدین شهر اندر که نام بزرگ
خویش او را کرامت کرده ام و هر حاجت که بخواهد بدان نام من آنرا روا کنم او بر تو دعا کرد و من آن دعاء او
مستجاب کردم و سپاه ترا هزیمت کردم یوشع گفت یا رب اگر او بنده تست و حاجت او روا کردی من پیغامبر توام
نیز حاجت من بر روا کن خدای تعالی گفت مر یوشع را چه خواهی گفت یا رب مسلمانی از وبستان و این نام

بزرگ

بزرگ خویش ازو بردار و فراموش گردان خدای تعالی مسلمانی ازو بستد و نام بزرگ خویش ازو
برآورد و بر آسمان بر شد بر گونه کبوتری چنانک گفت خدای عز و جل وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي
آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا گفت بر ایشان برخوان یا محمد قصه آنکس که من نام خویش او را داده بودم یعنی بلعام
باعور فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ
گفت او خویشتن را از آن نام بیرون کشید و دیو او را یار شد یعنی ابلیس پس گفت عز و جل
وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا الی قوله أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ گفت اگر ما خواستیمی او را
برداشتیمی و به نزدیک خویش بردیمی بدان نام ولکن او دست داشت جاویدانگی اندر زمین خواسته و او را
از راه ببرد و متابع هوای خویش گشت و مثل او چون مثل سگست اگر بندی او را نه بپرد و اگر خاموش باشی
بداند پس این سپاه یوشع بحرب باز آمدند و آن شهر بستدند از پس چندین هنگام و مردمان این شهر بلعام را
گفتند چه بشست که خدای عز و جل دعای تو روا نکند بلعام گفت او خود هیچ چیز نمی خواهد که او خود
از خدای بیزارست پس بلعام بنزدیک این ملک آمد گفت من ترا حیلتی آموزم که بدان حیلت این
سپاه ازین شهر باز گردند ملک گفت چیست آن حیلت بلعام گفت مر آن سپاهی که ایشان بزنان
مشغول گردند آن سپاه زود زیر و زبر گردند اکنون ملک بر زنان این شهر ندا فرمود که خود را
بباید آراستن و بیرون فرستادن و گفتش که خویشتن از مردمان باز ندارند ملک همچنان بکرد و آن سپاه
بنی اسرائیل طاعون برآمد و بسیار خلق بمرد از ایشان و اندر میان بنی اسرائیل مردی بود نام وی
فنحاص بن عمران و از خویشان هرون بود برفت و نیزه برداشت مردی را دید با زنی خفته هر دو را بهم
دوخت بدان نیزه و ایشان بر سر نیزه کرد و اندر لشکرگاه همی گردانید و همی گفت هر که زنا کند
جزاء او اینست تا آن لشکر بدیدند و عبرت گرفتند و آن زنا را بیرون کردند پس زلزله آمد و باره
از آن حصار بیفتاد و بنی اسرائیل آن شهر بستدند و همه را بکشتند و یوشع آن همه خواستهاء ایشان گرد کرد
و بسوخت پس چون آن شهر بستدند و همه را بکشتند ایشان را گفت در شارستان بلقا اندر روید و
بگویید حط عنا خطایانا بگویید یا رب تو گناهان ما را از ما پاک کن ایشان چون

بدر شارستان اندر شدند گفتند حنطة نفبة يحتاج اليها گفتند مارا گندم بايد پاكيزه تا خداي
تعالى برايشان خشم گرفت وگروهي را هلاك كرد واين قصه گفته آمده است و خداي عز وجل
ذكري كرده بود خبر گفت وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ الى قوله
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ما اين حرفي چند ياد كرديم تا آيت فهم گردد پس
گروهي گفتند اين بلعام باعور بود كه خداي عز وجل بزرگ نام خويش اورا كرامت
كرده بود گروهي گفتند امية بن الصلت بود و هم بدان شهر بلقا بود اكنون ياد كنيم فريفتن ابليس مر آدم را

فريفتن ابليس آدم را عليه السلم بدين جهان

واين فريفتن ابليس مر آدم را عليه السلام بدين جهان بود خواست كه با آدم دوستي گيرد بدين جهان اندر
تا مگر حيلتي تواند ساختن كاو را ازين جهان نيز بيرون افگند پس بيامد مر آدم را گفت تو داني خداي
عز وجل مرا از بهر تو لعنت كرد و ملكت اين جهان از من بستد و ترا داد اكنون بدين جهان اندر
مرا با تو بايد بودن چون من و تو مردو بدين جهان باشيم مارا از يكديگر چاره نباشد اكنون آمدم كه با تو
دوستي گيرم و كاري كه بدان راه باز نداني ترا راه نمايم تا با يكديگر بدين جهان زندگاني كنيم آدم از بهر آن كه
چندان اندوه ازو بديده بود بترسيد كه اگر او را از آن حديث باز زند گفت باشد كه مرا ببلاي ديگر افگند
پس آدم او را گفت روا باشد كه من با تو دوستي گيرم و آدم را از حوا چندين كودك آمده بود و بمرده بود
وحوا ديگر باره بار داشت ابليس او را گفت يا آدم من ترا فالي بزنم اگر آن كودك كه اندر شكم حواست
پسري باشد نكو روي درست اندام زندگاني دراز چون آيد آدم گفت نيك آيد ابليس گفت من اين
فال بزدم اين همچنين باشد كه من گفتم گفت رواست پس ابليس گفت اگر اين فرزند همچنين باشد
كه من گفتم تو كه آدمي او را بمن بخشي وهم نام من كني تا مرا نيز همچنانك ترا آيد ترا اندرو بهره باشد
آدم از بيم گفت آري همچنين كنم كه تو ميگويي پس حوا بار بنهاد و كودكي بيرون آورد پسر نرينه و نيكو روي
درست دست و پاي آدم بدان شاد شد ابليس او را گفت ترا اين پسر هم نام من بايد كرد و نام ابليس حارث بود
و آدم بمراد ابليس آن فرزند را حارث نام كرد همچنانك ابليس گفت هم نام ابليس ابليس گفت يا آدم اكنون

مرا بدين

مرا بدين فرزند تو بهره است همچنانچه تراست آدم گفت روا باشد خداي عز وجل از آدم نه پسنديد بدين سخن كه
اين پسر هم نام ابليس كرد و مر پيغامبر را عليه السلام آگاه كرد كه آدم از پس چندان اندوهان كه بديده بود از
ابليس از پس آن با او دوستي گرفت و پسر خويش را هم نام او كرد و بخبران اندر آيت فرستاد و گفت
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ
إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا
لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ۝ فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا
جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝ أَيُشْرِكُونَ مَا لَا
يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ۝ گفت خداوند عز وجل آن خداييست كه شمارا بيافريد همه از يك تن
جفت او هم ازو بيافريد تا با او آرام گرفت چون با او گرد آمد حوا از او بار برداشت باري
سبك چون گران شد مر حوا را بار آدم و حوا از خداي عز وجل نذر خواستند گفتند يا رب
مارا فرزندي دهي درست و درست پاي نيكو روي ده تا ترا شكر كنيم پس چون بدادشان همچنان چه
خواستند ابليس را انبازي دادند بدانچ اندر بدادم يعني اندر كار آن فرزند واو را هم نام ابليس كردند و برتر است
خداي عز وجل از آنچ يار و همباز گيرند چيزي را و آدم آن كار از بيم ابليس كرد واين بزرگ گناهيست ولكن
خداي عز وجل نه پسنديد كه چنين كرد وسوي پيغامبر عليه السلام گله كرد از بهر آن كه گناه صغاير از
پيغامبران عليهم السلام كباير باشد و اما اين سخن چنان باشد كه كسي بر كسي خرده مي گيرد و لطفي كند
و گويد اين پسر من غلام تست و اين سخن باشد مجازي نه حقيقتي والله اعلم تمام شد
سورة الاعراف وقصه‌ها اكنون ياد كنيم بسورة الانفال بازگشتيم بمغازي آن

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدای که غنیمت برامت حلال کرد مهربانی که مومنان را نصرت کرد بخشاینده که دشمنان ایشان را

يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول فاتقوا الله

همی پرسند ترا از غنیمتها بگو یا محمد غنیمتها مر خدای راست وپیغامبر ورا بترسید از خدای

واصلحوا ذات بينكم واطيعوا الله ورسوله ان كنتم مؤمنين

وبکوی کنید میان یکدیگر وفرمان برید خدای را وپیغامبر ورا اگر هستید گرویدگان

انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا

بحقیقت گرویدگان آنکسها اند که چون یاد کرده خدای ترسیده شود دلهای ایشان وچون

تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون

خوانند بر ایشان آیتهای خدای بیفزاید ایشان را گروش وبر خداوند خویش بازگذارند کارها

الذين يقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون اولئك

آنکسها را که بپای دارند نماز را وازانچ روزی داده‌ایم ایشان هزینه کنند بطاعت ایشانند

هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق

که ایشان گرویدگانند براستی مر ایشانراست پایگاهها نزد خداوند ایشان وآمرزش وروزی

كريم كما اخرجك ربك من بيتك بالحق وان فريقا من

بزرگوار یعنی بهشت همچنانک بیرون آورد ترا خداوند تو از خانه تو براستی وگروهی از

المؤمنين لكارهون يجادلونك في الحق بعد ما تبين كانما

گروندگان دشخوار همی داشتند بپیکار همی کردند با تو اندر راستی سپس آنک بدید آمد چنانک

يساقون الى الموت وهم ينظرون واذ يعدكم الله احدى

ایشان را همی رانند سوی مرگ وایشان همی نگرند وچون وعده کرد شما را خدای یکی

الطائفتين انها لكم وتودون ان غير ذات الشوكة

از دو گروه کان مر شماراست ودوست داشتید که بجز خداوندان سلاح باشد

تكون لكم ويريد الله ان يحق الحق بكلماته ويقطع دابر

باشند مر شما را وهمی خواهد خدای که بدید کند راستی را بسخنها خویش وببرد اصل

الكافرين ليحق الحق ويبطل الباطل ولو كره المجرمون

ناگرویدگان تا راست نماید راستی را وناراست ناراستی را واگرچه دشوار دارند گناه کاران

اذ تستغيثون ربكم فاستجاب لكم اني ممدكم بالف

چون فریاد خواستند از خداوند پاسخ کرد مر شما را که بیفزایم شما را بهزار

من الملائكة مردفين وما جعله الله الا بشرى

از فریشتگان دمادم آیندگان ونه کردانرا خدای مگر مژده‌ی

ولتطمئن به قلوبكم وما النصر الا من عند الله ان

وتا آرام گیرد بدان دلهای شما ونیست یاری مگر از نزد خدای که

الله عزيز حكيم اذ يغشيكم النعاس امنة منه وينزل

خدای استوار کارست سواب کار چون بپوشانید شما را خواب امن کردنی از وی وفرود آورد

عليكم من السماء ماء ليطهركم به ويذهب عنكم رجز

بر شما از آسمان آبی تا پاک کند شما را بوی وببرد از شما عذاب

الشيطان وليربط على قلوبكم ويثبت به الاقدام اذ يوحي

دیو وتا استواری افکند بر دلهای شما واستوار گرداند بدان پاشنها را چون وحی فرستاد

ربك الى الملائكة اني معكم فثبتوا الذين امنوا

خداوند تو سوی فریشتگان که من با شمائم استوار گردانید آنکسها را که گرویدند

سالقي في قلوب الذين كفروا الرعب فاضربوا فوق

زود اندر افکنم اندر دلها آنکسها که کافر گشتند بیم بزنید زبر

الاعناق واضربوا منهم كل بنان ذلك بانهم شاقوا الله

گردنها وبزنید از ایشان هر سرانگشتی این بدان بود که ایشان خلاف کردند خدای را

وَرَسُولَهُ وَمَن يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

وپیغامبرورا وانک خلاف کند خدایرا وپیغامبرورا هرآینه خدای سخت عقوبت است

ذَٰلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

اینان بچشید عذاب را وبس ناگرویدگانراست عذاب آتش یا آنکسهاکه

آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ

بگرویده اید چون فرا رسید سوی آنکسها که کافر شدند باانبوهی ایشان برمگردانید پسها یعنی پشتها

وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ

وهرکه بگرداند ایشان آنروز پس خویش یعنی مگر بازگرونده کارزار را یا بازرونده سوی گروهی

فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ

واجب کرد خویشرا خشم از خدای وجای وی دوزخ باشد وبد جای بازگشتن است

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ

نه کشتید ایشانرا ولیکن خدای کشت ایشانرا ونه انداختی تو آنگه توبینداختی ولیکن

اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

خدای انداخت تا بیازماید گرویدگانرا ازوی آزمایشی یعنی نیکو که خدای شنواست داناست

ذَٰلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ

اینان بود وخدای سست کننده سازش بد ناگرویدگانرا اگر یاری خواهند

جَاءَكُمُ الْفَتْحُ وَإِن تَنتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُودُوا

آمد بایشان یاری واگر بازایستند آن بهتر بود مرشمارا واگر بازگردید بمعصیت

نَعُدْ وَلَن تُغْنِيَ عَنكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ

بازگردیم بعقوبت وسود ندارد ازشما گروه شما چیزی واگر بسیار باشد

وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا

وخدای با گرویدگانست یا شماکه بگرویده اید فرمان کنید خدایرا وپیغامبرورا و

تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنتُمْ تَسْمَعُونَ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ

برمگردید ازوی وشما همی شنوید ومباشید چون آنکسهاکه بگفتند شنیدیم وایشان

لَا يَسْمَعُونَ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

نشنوند بترین جنبندگان نزد خدای کرانند گنگان آنکسهاکه اندر نیابند

وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا

واگر بدانستی خدای اندر ایشان نیکی بشنوانیدی ایشانرا واگر بشنوانیدی ایشانرا برگشتندی

وَّهُم مُّعْرِضُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ

وایشان روی گردانیدگان بودندی یا آنکسهاکه بگرویده اید پاسخ کنید مرخدایرا ومرپیغامبر را

إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ

چون برخواند شمارا بدانچ زنده گرداند شمارا وبدانید که خدای جدا افکند میان مردم ودل وی

وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ

وشمارا سوی وی گرد آرند وبترسید از آشوبی یعنی عذابی که نرسد بدان کسهاکه ستم کردند ازشما

خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَاذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ

خداگانه وبدانید که خدای سخت عقوبتست ویاد کنید چون شما بودید

قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ

اندکی ضعیف داشتگان زبون گرفتگان اندر زمین همی ترسیدند که بربایند شمارا مردمان

فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ

جای ساخت شمارا ونیرومند گردانید شمارا بیاری خویش وروزی کرد شمارا از خوشیها وپاکیها تا مگر شما

تَشْكُرُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا

سپاس دارند یا آنکسهاکه بگرویده اید ناراستی مکنید خدای وپیغامبررا وناراستی مکنید

أَمَانَاتِكُمْ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ

زینهاریهای خویش را وشما همی دانید وبدانید که خواستهای شما وفرزندان شما

فتنة وان الله عنده اجر عظيم يا ايها الذين امنوا ان تتقوا الله

آزمايشي اند وخداي است كه نزد وي مزدي بزرگست يا انكسها كه بگرويد ايد اگر بپرهيزيد از عذاب خداي

يجعل لكم فرقانا ويكفر عنكم سيئاتكم ويغفر لكم

بكند مر شمارا خداي ميان حق وباطل وبپوشاند از شما بديهاء شما وبيامرزد شمارا

والله ذو الفضل العظيم واذ يمكر بك الذين كفروا

وخداي خداوند با فزوني بزرگست واگر سازش بد كردند با تو انكسها كه كافر گشتند

ليثبتوك او يقتلوك او يخرجوك ويمكرون ويمكر الله

تا استوار كرداند ترا تا بكشند ترا يا بيرون كنند ترا وسازش بد ساختن بسازد خداي

والله خير الماكرين واذا تتلى عليهم اياتنا قالوا قد

وخداي بهترين سازندگانست وچون برخوانند برايشان نشانهاء ما گويند نيك

سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولين

شنيديم اگر خواهيم بگوييم همچنين نيست اين مگر نبشتگيها پيشينيان

واذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر

وچون گفتند يا خداي اگر هست اين كه وييست راست از تو ببار ان

علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم وما كان

برما سنگي از آسمان يا بيار بما عذابي دردگين ونه جاي است كه

الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم

خداي عذاب كند ايشان را وتو اندر ميان ايشاني ونه جاي است كه خداي عذاب كند ايشان را وايشان

يستغفرون وما لهم الا يعذبهم الله

آمرزش همي خواهند وچه بوده است مر ايشان را كه عذاب نكند ايشان را خداي

وهم يصدون عن المسجد الحرام وما كانوا

وايشان همي باز دارند از مسجد حرام ونيستند ايشان

اولياءه ان اولياؤه الا المتقون ولكن اكثرهم لا يعلمون

نگاه داران وي نيستند نگاه داران وي مگر پرهيزكاران وليك بيشترين ايشان همي ندانند

وما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء وتصدية فذوقوا العذاب

ونبود دعاي ايشان نزد خانه مگر بخشيدن يعني دميدن ودست برهم زدن بچشيد عذاب

بما كنتم تكفرون ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن

بدانچه كافر گشتيد انكسها كه نگرويدند هزينه همي كنند خواستهاي خويش را تا باز دارند از

سبيل الله فسينفقونها ثم تكون عليهم حسرة ثم يغلبون والذين

راه خداي زود هزينه كنند آنرا باز بباشد برايشان پشيماني باز غلبه كنند ايشان وانكسها كه

كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل

نگرويدند سوي دوزخ گرد آرند ايشان را تا جدا كند خداي پليد را از پاك وبكند

الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم

پليد را بهره از بهره يك بر ديگر افكند آنرا همه بكند آنرا اندر دوزخ ايشانند كه ايشان

الخاسرون قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف وان

زيان كارانند بگوي مر انكسها كه نگرويدند اگر باز ايستند از كفر بيامرزد مر ايشان را آنچ گذشتست واگر

يعودوا فقد مضت سنة الاولين وقاتلوهم حتى لا تكون

باز گردند بكفر گذشت يعني چون ايمان نا وردند هلاك كرديمشان راه ونهاد پيشينيان وكارزار كنيد با ايشان تا نباشد

فتنة ويكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما يعملون بصير

آشوبي يعني كفر وباشد دين همه مر خداي را اگر باز ايستند از كفر خداي بدانچه همي كنند بيناست

وان تولوا فاعلموا ان الله مولاكم نعم المولى ونعم النصير

واگر روي بگردانند بدانيد كه خداي يار ونگه دار شماست نيك نگه دارست ونيك ياري گرست

واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي

وبدانيد كه آنچ همي غنيمت گيريد از چيزي مر خدا راست پنج يك وي ومر پيغامبر راست

الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا

وخويشاوندان پيغمبر را و يتيمانرا و درويشانرا و راه گذريانرا اگر هستيد كه گرويده ايد بخداي و آنچ

أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ

فرو فرستاديم بر بندهٔ ما روز جدا كردن آن روز كه گرد آمد دو گروه و خداي بر همه

شَيْءٍ قَدِيرٌ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى

چيزي توانا است چون شما بركنارهٔ نزديكتر بوديد و ايشان بركناره دورترين بودند

وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ

و كاروان فروتر از شما بود و اگر وعده نهادي با يكديگر ناهموار كشتنديد اندر وعده وليك

لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى

تا براند خداي كاري كه هست كرده بوده تا هلاك شود آنك هلاك شود از حجت و بزيد

مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ

آنك بزيد بحجت و خداي شنوا و دانا است چون بنمود بتو ايشانرا خداي اندر خوابتو

قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ

اندكي و اگر بنمودي ايشانرا بسياري بد دل گشتنديد و اختلاف كرديد اندر كار و ليكن خداي

سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي

سلامت داد كه وي داناست بدانچ اندر دلهاست و چون بنمود شما ايشانرا چون فراهم رسيديد اندر

أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ

چشمهاي شما اندكي و اندكي كرد بنمود شما اندر چشمهاي ايشان تا بگذارد خداي كاري كه هست

مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً

كرده بوده و بسوي خداي باز گردانند كارها يا آنكساني كه بگرويده ايد چون فراسيد بگروهي ...

فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ

استوار باشيد و ياد كنيد خدايرا بسيار تا مگر شما برهيد ... و فرمان بريد خدايرا

وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ

و پيغامبرش را و ناهموارى مكنيد كه بددل شويد و برود بادتان و شكيبايى كنيد كه خداى

مَعَ الصَّابِرِينَ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا

با شكيبايان است و مباشيد چون آنكسها كه بيرون آمدند از سرايها ايشان نشاط كردن

وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ

و بديدار مردمان و همي بازدارند از راه خداى و خداى بدانچ همي كنيد آگاه است و دانا

وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ

و چون بياراست مر ايشانرا ديو كارهاء ايشان و گفت غلبه كننده نيست مر شما را امروز از مردمان

وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ

و من همسايه ام يعني زينهار دارم مر شما را چون بچشم ديدار كردند دو گروه برگشت بر دو پاشنه خويش و گفت

إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ

من بيزارم از شما من همي بينم آنچ شما همي نبينيد من همي ترسم از خداى و خداى سخت

الْعِقَابِ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

عقوبت است چون گفتند منافقان دوروي كان و آنكسها كه اندر دلها ايشان بيماري بود يعني شك و نفاق

غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ

بفريفت ايشانرا دين ايشان و هركه بخداى سپارد كار خويش هرآينه خداى

عَزِيزٌ حَكِيمٌ وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا

استوار كار است و صواب كار و اگر بيني يا محمد چون جان بگيرند آنكسها كه كافر گشتند

الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ

فرشتگان همي زنند رويها ايشان را و پسها ايشانرا و گويند چشيد عذاب

الْحَرِيقِ ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ

سوزان اين بآنست كه پيش فرستاد دستهاء شما و بآنك خداى نيست ستمكار

لِلْعَبِيدِ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا
مر بندگانرا چون خوی و نهاد مردمان فرعون وانکسها که از پیش ایشان بودند کافر گشتند

بِآيَاتِ اللهِ فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ ذٰلِكَ
بحجتهای خدای بگرفت شان خدای بگناهان ایشان که خدای بنیرو است سخت عقوبت است این بدانست

بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
که خدای بگردانست که بگرداندی نیکوی را که نیکوی کرده باشد بر گروهی تا نگرداند آنچ بتنهای ایشانست

وَأَنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
و بخدای وخدای شنواست و داناست چون نهاد مردمان فرعون وانکسها که از پیش ایشان بودند

كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا
بدروغ داشتند بحجتها خداوند خویش را هلاک کردیم شان بگناهان ایشان و بکشتیم بآب اندر یعنی غوطه دادیم

آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ
مردمان فرعون و همه بودند بیدادگران بتربن جنبندگان نزد

اللهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ
خدای انکسها اند که کافر گشتند ایشان نگروند انکسها که پیمان کردی با ایشان

ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ فَإِمَّا
باز نشکستند پیمان خویش را اندر هر باری وایشان نپرهیزند از عهد شکستن واگر

تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ
بگیری شان اندر کارزار برمان با ایشان انکسها را که سپس ایشانند تا مگر ایشان پند گیرند

وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ
اگر بترسی از گروهی کژی آگاه کن ایشانرا آشکارا بهمواری

إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
که خدای دوست ندارد خیانت کرانرا و مپندار یا محمد انکسها را که کافر گشتند

سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ
پیشی گرفته اند که ایشان مارا سست نتوانند کردایند یعنی نتوانند گریختن وآماده کنید مرایشانرا آنچ توانید از نیروی

وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ
واز بستن اسبان تا بترسانید بوی دشمنان خدای ودشمنان شمارا و دیگرانی را

مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ
از بیرون ایشان ندانند ایشانرا خدای داند ایشانرا وانچ هزینه کنید از چیزی

فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ وَإِنْ جَنَحُوا
اندر راه خدای تمام باز دهد شمارا و بر شما ستم نکنند واگر بگرایند

لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ
سوی آشتی بگرای سوی وی و توکل کن بر خدای که وی است که وی شنواست

الْعَلِيمُ وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللهُ هُوَ
داناست واگر بخواهند که بفریبانند ترا پسندست ترا خدای ویست

الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ
انکسی که نیرومند کرداند ترا بیاری خود و بگرویدگان و پیوستگی میان دلها ایشان افکند

لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ
اگر هزینه کردی آنچ اندر زمین است همه نتوانستی پیوستن میان دلها ایشان

وَلٰكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
ولیک خدای پیوستگی میان ایشان افکند که وی استوار کارست صواب کار یا پیغامبر

حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ
پسندست ترا خدای وانک بدم رفت ترا از گرویدگان یا پیغامبر برانگیز

الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ
مؤمنانرا یعنی گرویدگانرا بر کارزار اگر باشند از شما بیست تن شکیبایان

يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا
غلبه یابد کردن دویست را واکر باشد از شما صدتن غلبه یابد کرد هزار را

من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون الآن خفف
از انکسها که کافر کشتند بدانک ایشان کروهی اند که در نیابند یعنی که ادر نیابند اکنون سبک کرداند کار جنگ را

الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم
خدای از شما ودانست که اندر شما سستیست اکر باشد از شما

مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف
صدتن شکیبایان غلبه یابند دویست را واکر باشد از شما هزار تن

يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين ما كان لنبي
غلبه یابد کردن دو هزار را بفرمان خدای وخدای با شکیبایانست نه بود مر پیغامبر را

ان يكون له اسرى حتى يثخن في الارض تريدون
که بود مر او را بندیان تا خسته کردی کافران را اندر زمین همی خواهید

عرض الدنيا والله يريد الآخرة والله عزيز حكيم لولا
چیز ایشان وخدای همی خواهد آن جهان وخدای استوار کار صواب کار اکر نه

كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب
نبشته بودی از خدای که پیش رفتست برسیدی بشما اندر آنچ بکرفتید عذابی

عظيم فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا واتقوا الله ان الله
بزرگ بخورید از آنچ غنیمت یافتید حلالا که خوش وبترسید از خدای که خدای

غفور رحيم يا ايها النبي قل لمن في ايديكم من الاسرى
آمرزنده است بخشاینده یا پیغامبر بکوی مر آنکسها را که اندر دستهای شما اند از بندیان

ان يعلم الله في قلوبكم خيرا يؤتكم خيرا مما اخذ
اکر بداند خدای اندر دلهای شما نیکی یعنی مسلمانی بدهد شما را بهتر از آنچ بستانده

منكم ويغفر لكم والله غفور رحيم وان يريدوا خيانتك
از شما وبیامرزد شما را وخدای آمرزنده است بخشاینده واکر بخواهند کژی کردن با تو

فقد خانوا الله من قبل فامكن منهم والله عليم حكيم
تا راستی کردند با خدای از پیش فرا نابی داد شما را از ایشان وخدای داناست صواب کار

ان الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في
آنکسها که بکرویدند وهجرت کردند وکارزار کردند بخواستهای خویش وبتنهای خویش اندر

سبيل الله والذين آووا ونصروا اولئك بعضهم اولياء بعض
راه خدای وانکسها که جای ساختند وباری دادند یعنی مدینیان ایشانند که بعضی از ایشان نکاهدار بعضی اند

والذين آمنوا ولم يهاجروا ما لكم من ولايتهم من شيء
وانکسها که بکرویدند وهجرت نکردند نیست مر شما را از نکاه داشت ایشان از چیزی

حتى يهاجروا وان استنصروكم في الدين فعليكم
تا هجرت کنند وسوی شما آیند واکر یاری خواهند از شما اندر دین بر شماست یاری باید

النصر الا على قوم بينكم وبينهم ميثاق والله بما تعملون
یاری کردن مکر بر کروهی که میان شما ومیان ایشان عهدیست وخدای بدانچ همی کنید

بصير والذين كفروا بعضهم اولياء بعض الا تفعلوه
بیناست وانکسها که کافر کشتند بعضی از ایشان نکاهدار بعضی اند اکر نکنید آن

تكن فتنة في الارض وفساد كبير والذين آمنوا
بباشد آشوبی اندر زمین وتباهی بزرگ وانکسها که بکرویدند

وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله والذين آووا ونصروا
وهجرت کردند یعنی از وطن خود بیرون شدند وبکوشیدند اندر راه خدای وانکسها که ماوی ساختند وباری کردند

اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق
ایشانند که ایشان کرویدکانند براستی مر ایشان راست آمرزشی وروزی

كَرِيمٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ
بزرگوار وانکسهاکه بگرویدند از پس وهجرت کردند وجهاد کردند با شما

فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ
ایشان از شما اند وخویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارتر ببعضی

فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
اندر نامه خدای که خدای بهر چیزی داناست

ترجمه سورة الانفال

واین سورة الانفال بمدینه فرو آمده است اندر کار جهودان مدینه وخواستها وغنیمت ایشان
وحربها که مر پیغامبر را بوده است علیه السلم با ایشان واین قصها گفته آید بجایگاه خویش،
بسورة التوبه که پس این بود قصها آن سوره بدین سوره پیوسته وبدین سوره پیشتر یاد کردن حربست
ازان بدر وحرب حنین وآمدن فریشتگان از آسمان وهزیمت شدن کافران وکشتن
ایشان وآنچ رفته است بدان حصارهای مدینه بان جهودان از حربها بحصارهای خیبر
وفدک ووادی القری واین قصها خود بجایگاه خویش نخواستیم که دیگر باره گفته آید که ملالت
گیرد وکتاب دراز شود اما این آیت که خدای گفت عز وجل يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ
قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ گفت
می پرسند ترا ازین غنیمتها بگو که این غنیمتها خدایراست ورسول اورا تا هر که را اندرین حقی باشد
بدهندش پس گفت بترسید از خدای وآنچ میان مسلمانان باشد از معاملت نیکو کنید اندر غنیمت
بحصت خویش همداستان کنید بر یکدیگر افزونی مجویید اما آمدن فریشتگان از آسمان بحرب
چاه بدر مهتران مکه بیرون آمده بودند بحرب پیغامبر علیه السلم وخدای عز وجل
وعده کرده بود که من این دو یکی شما را بدهم یا کاروان بشما دهم یا شما را بران کاروان ظفر
دهم پس کاروان از ایشان اندر گذشت ولشکر قریش نزدیک آمدند وپیغامبر علیه السلم

عریشی بکرد از چوب وبدان عریش اندر شد وروی بر خاک نهاد وگفت یارب وعدهٔ ترا چشم
دارم پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان عریش بیرون آمد ونگاه کرد جبرئیل را بدید که همی آمد
با هزار فریشته همه با حربها چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم ایشان را بدید سپاه خویش را گفت
بشتابید همه بجمله حمله کنید سپاه مسلمان حمله کردند فریشتگان از پیش آدمیان همی رفتند وهمی
کشتند وعلامت ایشان که فریشتگان ایشان را کشته بودند آن بود که هیچ خون از ایشان
بیرون نیامده بود وآن کشتگان که مردم کشته بودند خون بیرون همی رفت چون جوی
یاران پیغامبر گفتند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان عریش بیرون آمد ما را گفت حمله
کنید وما جمله حمله کردیم مبارزان کافران را دیدیم همی طپیدند ودست وپای همی زدند وبسیار
کس بود که سر از تن جدا شده بود وهیچ خون ندیدند وبسیار کس بود که سر از تن جدا شده بود
ودست وپای انداخته ما دانستیم که آن کشتهٔ فریشتگان است وما بچشم سر کشته را دیدیم ونه
سر که کشته آمد اندر وقت ولکن کشته همی دیدیم ودانستیم که آن کشتهٔ فریشتگان است چنانچ گفت خدای
عز وجل إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ
بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ واین قصه تمامی گفته آمد بسورة
آل عمران ولکن این مقدار اینجا گفته نیامده بود واین جا گفته آمد وبالله العصمة
والتوفیق والتوفیق من الله العزیز الحکیم وباز گشتیم بقرآن

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا
این بیزاریست از خدای وپیغامبروی سوی آنکسها که پیمان کردید از انباز گیران بروید

فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ
اندر زمین چهار ماه وبدانید که شما نتوانید عاجز کرد وانید یعنی گریختن خدایرا

وان الله مخزي الكافرين واذان من الله ورسوله الى

الناس يوم الحج الاكبر ان الله بريء من المشركين ورسوله

فان تبتم فهو خير لكم وان توليتم فاعلموا انكم غير

معجزي الله وبشر الذين كفروا بعذاب اليم الا الذين عاهدتم

من المشركين ثم لم ينقصوكم شيئا ولم يظاهروا عليكم

احدا فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم ان الله يحب المتقين

فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث

وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم

كل مرصد فان تابوا واقاموا الصلوة واتوا الزكوة فخلوا

سبيلهم ان الله غفور رحيم وان احد من المشركين

استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مامنه

ذلك بانهم قوم لا يعلمون كيف يكون للمشركين

عهد عند الله وعند رسوله الا الذين عاهدتم عند المسجد

الحرام فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم ان الله يحب المتقين

كيف وان يظهروا عليكم لا يرقبوا فيكم الا ولا

ذمة يرضونكم بافواههم وتابى قلوبهم واكثرهم

فاسقون اشتروا بايات الله ثمنا قليلا فصدوا عن

سبيله انهم ساء ما كانوا يعملون لا يرقبون في مؤمن الا

ولا ذمة واولئك هم المعتدون فان تابوا واقاموا الصلوة

واتوا الزكوة فاخوانكم في الدين ونفصل الايات لقوم

يعلمون وان نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم وطعنوا

في دينكم فقاتلوا ايمة الكفر انهم لا ايمان لهم

لعلهم ينتهون الا تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم وهموا باخراج

تا مگر ایشان باز ایستند از کفر ایا کارزار نکنید با گروهی که بشکستند سوگندهای خویش را و آهنگ کردند به بیرون کردن عهد شکستن

الرسول وهم بدءوكم اول مرة اتخشونهم فالله احق ان

پیغامبر و ایشان آغاز کردند با شما در عهد شکستن نخستین بار آیا می‌ترسید از ایشان خدای سزاوارتر که

تخشوه ان كنتم مؤمنين قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم

بترسید از او اگر هستید گرویدگان کارزار کنید با ایشان تا عذاب کند ایشان را خدای بدستهای شما

ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين ويذهب

و رسوا کند ایشان را و یاری دهد شما را بر ایشان و خوش کند دلهای گروهی گرویدگان و ببرد

غيظ قلوبهم ويتوب الله على من يشاء والله عليم حكيم

خشم و اندوه دلهای ایشان و توبه دهد خدای مر آنرا که خواهد و خدای داناست صواب کار و استوار کار

ام حسبتم ان تتركوا ولما يعلم الله الذين جاهدوا

یا پنداشتید که بمانند شما را و نداشته بود خدای آنکسها را که جهاد کردند

منكم ولم يتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنين

از شما و نه گرفتند بجز از خدای و نه پیغامبر وی و نه گرویدگان

وليجة والله خبير بما تعملون ما كان للمشركين

دوست نهانی و خدای آگاه است بآنچه همی کنید نبود و نباشد مر انبازگیران را

ان يعمروا مساجد الله شاهدين على انفسهم بالكفر

که آبادان کنند مسجدهای خدای را گواهی دهندگان باشند بر تنهای خویش بکافری

اولئك حبطت اعمالهم وفي النار هم خالدون

ایشانند که نیست و نباکشت کارهای ایشان و اندر آتش ایشان جاویدانند

انما يعمر مساجد الله من آمن بالله واليوم الآخر واقام الصلوة

همانا که آبادان کنند مسجدهای خدای آنکسی که بگرود بخدای و روز بازپسین و بپای دارد نماز را

وآتى الزكوة ولم يخش الا الله فعسى اولئك ان يكونوا من

و بدهد زکوة را و نترسد مگر از خدای پس شاید که ایشان باشند که باشند از

المهتدين اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد

راه یافتگان یا کردید آب دادن حاجیان را و آبادان کردن مسجد

الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وجاهد في

حرام را چون کسی که بگرود بخدای و روز بازپسین و کارزار کند اندر

سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم

راه خدای برابر نباشند نزد خدای و خدای راه ننماید گروه

الظالمين الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله

ستمکاران را آنکسها که بگرویدند و هجرت کردند و جهاد کردند اندر راه خدای

باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئك هم

بخواستهای خویش و تنهای خویش بزرگترند بپایگاه نزد خدای و ایشانند که ایشان

الفائزون يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان

رستگاران اند مژده دهد ایشان را خداوند ایشان ببخشایشی از وی و خشنودی

وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله

و بوستانهای که باشد ایشان را اندر آنجا نعمتی پاینده جاویدان اندر آنجا همیشه که خدایست

عنده اجر عظيم يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم

نزد وی است مزدی بزرگ یا آنکسها که بگرویدید مگیرید پدران شما

واخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان

و برادران شما دوستان و یاران اگر دوست گیرند کافری را بر گروش

ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون

و هر که دوست و یار گیرد از شما ایشانند که ایشان ستمکاران اند

آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ

وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ

تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ

فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ

كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ

بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ

عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ

الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ

بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ

هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ

الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ

الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ

وَهُمْ صَاغِرُونَ وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى

الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ اتَّخَذُوا

أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ

عَمَّا يُشْرِكُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى

اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ

بِالْهُدىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

براه راست ودين راست تا غلبه كرداند بر دينها همه واكرچه دشوار دارند انباز كيران

يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْاَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ

يا ان كساكه كرويده ايد بدانيدكه بسيارى از دانشمندان وزاهدان وترسايان همى بخورند

اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَالَّذِينَ

خواستها مردمانرا بناشايست وبازهمى دارند از راه خداى وآن كسها كه

يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ

بنهند يا كنج نهند زررا وسيم را ونفقه نكنند آنرا اندر راه خداى مژده ده ايشانرا

بِعَذَابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ

بعذابى دردنكى آن روز كه سوختهاند آنرا اندر آتش دوزخ داغ كنند بدان پيشانيهاء ايشانرا

وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا

وپهلوها ايشان وپشتها ايشان كويند اينست آنچ همى كنج نهاديد مرتنهاى خويشتن را بچشيد

مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنَا عَشَرَ

آنچ همى كنج نهاديد ماههاى نزد خداى دوازده

شَهْرًا فِي كِتَابِ اللّٰهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ مِنْهَا اَرْبَعَةٌ

ماهست اندر نامه يعنى لوح محفوظ خداى انروز كه بيافريد آسمانها را وزمين را ازان چهار ماه

حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ اَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا

حرامست اينست شمارى راست ستم مكنيد اندرين ماهها بتنهاى خويش وكارزار كنيد

الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا

با انباز كيران همه چنانك همى كارزار كنند باشما همه وبدانيد

اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ اِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ

كه خداى با پرهيزكارانست سعى بردن ماه ها را افزونيست اندر كافرى كمراه شوند بدو انانك

كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ فَيُحِلُّوا

كافرشوند حلال كردانند آنرا سالى وحرام كردانند آنرا سالى تاموافق ارند شمار آنرا كه حرام كردست خداى تا حلال كردانند

مَا حَرَّمَ اللّٰهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ اَعْمَالِهِمْ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

آنچ حرام كرد خداى آراسته كردند ايشانرا بدى كارهاء ايشان وخداى راه ننمايد كروه ناكرويدكانرا

يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ اِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ

يا ان كسهاكه بكرويد چه بودست شمارا چون كويند مرشمارا بيرون شويد اندر راه

اللّٰهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا

خداى بكرانيد سوى زمين ايا بسنده كرديد بزندكانى اين جهان از آن جهان نيست

مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ اِلَّا قَلِيلٌ اِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ

برخوردارى زندكانى اين جهان اندر آن جهان مكر اندكى اكر بيرون نشويد عذاب كند شمارا

عَذَابًا اَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللّٰهُ عَلىٰ

عذابى دردنكى وبدل آرد كروهى جز شما وزيان نكنيد ورا چيزى وخداى بر

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِينَ

همه چيزى توانا است اكر يارى نكنيد ورا يعنى پيغامبر را يارى كرد ورا خداى چون بيرون كردند ورا آنكسهاكه

كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ

كافرشدند دوم دو چون ايشان هردو اندر غار بودند چون كفت مريار خويش را

لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَاَيَّدَهُ

اندوه مدار كه خداى باماست فرو فرستاد خداى آرامش خويش بروى وبنيرو كردى

بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلىٰ

سپاههاى كه نديديد مرآنرا وبكرد سخن آنكسهاكه كافر گشتند فروترين

وَكَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اِنْفِرُوا خِفَافًا

وسخن خداى وآنست برترين وخداى استوار كارست صواب كارست بيرون شويد سبكباران

وثقالا وجاهدوا باموالكم وانفسكم في سبيل الله ذلكم
وگران باران و کارزار کنید بخواستها خویش و بتنها خویش اندر راه خدای آن

خير لكم ان كنتم تعلمون لو كان عرضا قريبا وسفرا
بهتر مر شمارا اگر چنانست که همی دانید اگر بودی چیزی از جهان نزدیک و سفری

قاصدا لاتبعوك ولكن بعدت عليهم الشقة وسيحلفون
میانه بدم آمدندی ترا و لکن دور شد برایشان سختی راه دراز و زود سوگند خورند

بالله لو استطعنا لخرجنا معكم يهلكون انفسهم والله
بخدای اگر توانستیمی بیرون آمدیمی با شما هلاک همی کنند تنهای خویش را و خدای

يعلم انهم لكاذبون عفا الله عنك لم اذنت لهم حتى
همی داند که ایشان دروغ زنانند در گذاشت خدای از تو چرا دستوری داد مر ایشانرا تا

يتبين لك الذين صدقوا وتعلم الكاذبين لا يستأذنك الذين
پدید آمدی مرترا آنکه راست گفتند و بدانستی دروغ زنانرا دستوری نخواهند از تو آنکه

يؤمنون بالله واليوم الاخر ان يجاهدوا باموالهم وانفسهم
بگروند بخدای و روز بازپسین که بکوشند یعنی غزو کنند بخواستهای خویش و بتنهای خویش

والله عليم بالمتقين انما يستأذنك الذين لا يؤمنون بالله و
و خدای داناست به پرهیزکاران همانا دستوری خواهند از تو آنکه نگروند بخدای

اليوم الاخر وارتابت قلوبهم فهم في ريبهم يترددون
و روز بازپسین و گمان مند گشت دلهای ایشان ایشان اندر گمان ایشان همی گردند

ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة ولكن كره الله انبعاثهم
و اگر بخواستندی بیرون آمدن ساخته کردندی مر آنرا سازی و لیک بشنود خدای جنبیدن و برخاستن ایشان

فثبطهم وقيل اقعدوا مع القاعدين لو خرجوا فيكم
گران کرد ایشان و گفتند بنشینید با نشستگان اگر بیرون آمدندی با شما

ما زادوكم الا خبالا ولاوضعوا خلالكم يبغونكم الفتنة
نه افزودندی شمارا مگر تباهی و اشتر تاختندی میان شما بجستندی شمارا

وفيكم سماعون لهم والله عليم بالظالمين لقد ابتغوا الفتنة من قبل
و اندر شما شنوندگان اند مر ایشانرا و خدای داناست بستمکاران بجستند عیب و آشوب از پیش

وقلبوا لك الامور حتى جاء الحق وظهر امر الله وهم كارهون
و زیر و زبر کردند مر ترا کارها تا بیامد راستی و پدید آمد کار خدای و ایشان دشوار همی داشتند

ومنهم من يقول ائذن لي ولا تفتني الا في الفتنة سقطوا وان جهنم
و از ایشان کس هست که گوید دستوری ده مرا و مبتلا مکن مرا بدانید که اندر آشوب افتادند ایشان و دوزخ

لمحيطة بالكافرين ان تصبك حسنة تسؤهم وان تصبك
گرد اندر گرفتست کافرانرا اگر برسد بتو نیکویی اندهگن کند ایشانرا و اگر برسد بتو

مصيبة يقولوا قد اخذنا امرنا من قبل ويتولوا وهم فرحون
کار دردناک یعنی گزندی بجراحت گویند ما گرفته بودیم کار خویش از پیشتر و برگردند و ایشان شادمان باشند

قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولنا وعلى الله
بگو نرسد بما مگر آنچه نبشتست خدای مارا اوست خداوند ما و نگهدار و بر خدای

فليتوكل المؤمنون قل هل تربصون بنا الا احدى
توکل باید کردن گروندگانرا بگوی چیز چشم همی دارید بما مگر

الحسنيين ونحن نتربص بكم ان يصيبكم الله بعذاب
آن دو نیکویی و ما چشم داریم بشما که برساند بشما خدای عذابی

من عنده او بايدينا فتربصوا انا معكم متربصون قل
از نزد وی یا بدستهای ما چشم همی دارید که با شما چشم دارانیم بگوی

انفقوا طوعا او كرها لن يتقبل منكم انكم كنتم قوما
هزینه کنید بکام یا بناکام پذیرفته نشود از شما که شما هستید گروهی

فاسقين وما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم كفروا

بالله وبرسوله ولا يأتون الصلوة الا وهم كسالى ولا ينفقون

الا وهم كارهون فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما يريد الله

ليعذبهم بها في الحيوة الدنيا وتزهق انفسهم وهم كافرون

ويحلفون بالله انهم لمنكم وما هم منكم ولكنهم قوم يفرقون

لو يجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا اليه وهم يجمحون ومنهم

من يلمزك في الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم يعطوا

منها اذا هم يسخطون ولو انهم رضوا ما آتيهم الله

ورسوله وقالوا حسبنا الله سيؤتينا الله من فضله ورسوله

انا الى الله راغبون انما الصدقات للفقراء والمساكين

والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين

في سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم ومنهم

الذين يؤذون النبي ويقولون هو اذن قل اذن خير لكم يؤمن بالله

ويؤمن للمؤمنين ورحمة للذين آمنوا منكم والذين يؤذون رسول

الله لهم عذاب اليم يحلفون بالله لكم ليرضوكم والله ورسوله

احق ان يرضوه ان كانوا مؤمنين الم يعلموا انه من يحادد الله

ورسوله فان له نار جهنم خالدا فيها ذلك الخزي العظيم يحذر

المنافقون ان تنزل عليهم سورة تنبئهم بما في قلوبهم قل استهزءوا ان

الله مخرج ما تحذرون ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض

ونلعب قل ابالله وآياته ورسوله كنتم تستهزءون لا تعتذروا قد

كفرتم بعد ايمانكم ان نعف عن طائفة منكم

نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين المنافقون والمنافقات

بعضهم من بعض يأمرون بالمنكر وينهون عن المعروف

ويقبضون أيديهم نسوا الله فنسيهم إن المنافقين هم الفاسقون

وعد الله المنافقين والمنافقات والكفار نار جهنم خالدين فيها

هي حسبهم ولعنهم الله ولهم عذاب مقيم كالذين من

قبلكم كانوا أشد منكم قوة وأكثر أموالا وأولادا

فاستمتعوا بخلاقهم فاستمتعتم بخلاقكم كما استمتع الذين من قبلكم بخلاقهم وخضتم كالذي

خاضوا أولئك حبطت أعمالهم في الدنيا والآخرة وأولئك هم

الخاسرون ألم يأتهم نبأ الذين من قبلهم قوم نوح وعاد

وثمود وقوم إبراهيم وأصحاب مدين والمؤتفكات

أتتهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم ولكن

كانوا أنفسهم يظلمون والمؤمنون والمؤمنات بعضهم

أولياء بعض يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر و

يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة ويطيعون الله ورسوله

أولئك سيرحمهم الله إن الله عزيز حكيم وعد الله المؤمنين والمؤمنات

جنات تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها ومساكن طيبة في جنات

عدن ورضوان من الله أكبر ذلك هو الفوز العظيم يا أيها النبي

جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم

ومأويهم جهنم وبئس المصير يحلفون بالله ما قالوا ولقد

قالوا كلمة الكفر وكفروا بعد إسلامهم وهموا بما لم ينالوا

وما نقموا إلا أن أغنيهم الله ورسوله من فضله فإن يتوبوا

يك خيرا لهم وإن يتولوا يعذبهم الله عذابا أليما في الدنيا

والآخرة وما لهم في الأرض من ولي ولا نصير ومنهم

من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين
فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون ۝
فأعقبهم نفاقا في قلوبهم إلى يوم يلقونه بما أخلفوا الله ما وعدوه
وبما كانوا يكذبون ۝ ألم يعلموا أن الله يعلم سرهم
ونجواهم وأن الله علام الغيوب ۝ الذين يلمزون المطوعين من المؤمنين
في الصدقات والذين لا يجدون إلا جهدهم فيسخرون منهم
سخر الله منهم ولهم عذاب أليم ۝ استغفر لهم أو لا تستغفر
لهم إن تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم ذلك
بأنهم كفروا بالله ورسوله والله لا يهدي القوم الفاسقين
فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وكرهوا أن
يجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله وقالوا لا تنفروا

في الحر قل نار جهنم أشد حرا لو كانوا يفقهون ۝ فليضحكوا قليلا
وليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا يكسبون ۝ فإن رجعك الله إلى
طائفة منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبدا
ولن تقاتلوا معي عدوا إنكم رضيتم بالقعود أول
مرة فاقعدوا مع الخالفين ۝ ولا تصل على أحد منهم مات
أبدا ولا تقم على قبره إنهم كفروا بالله ورسوله وماتوا وهم
فاسقون ۝ ولا تعجبك أموالهم وأولادهم إنما يريد الله أن
يعذبهم بها في الدنيا وتزهق أنفسهم وهم كافرون ۝ وإذا
أنزلت سورة أن آمنوا بالله وجاهدوا مع رسوله استأذنك
أولو الطول منهم وقالوا ذرنا نكن مع القاعدين ۝ رضوا بأن يكونوا
مع الخوالف وطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون ۝ لكن الرسول

والذين امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واوليك لهم الخيرات
واوليك هم المفلحون اعد الله لهم جنات تجري من
تحتها الانهار خالدين فيها ذلك الفوز العظيم وجاء المعذرون
من الاعراب ليوذن لهم وقعد الذين كذبوا الله ورسوله
سيصيب الذين كفروا منهم عذاب اليم ليس على
الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون
حرج ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج
اذا نصحوا لله ورسوله ما على المحسنين من سبيل والله غفور رحيم
ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه تولوا
واعينهم تفيض من الدمع حزنا الا يجدوا ما ينفقون انما السبيل
على الذين يستاذنونك وهم اغنياء رضوا بان يكونوا مع الخوالف وطبع الله

على قلوبهم فهم لا يعلمون يعتذرون اليكم اذا رجعتم اليهم قل لا تعتذروا
لن نومن لكم قد نبانا الله من اخباركم وسيرى الله عملكم ورسوله
ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون سيحلفون
بالله لكم اذا انقلبتم اليهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم
انهم رجس وماويهم جهنم جزاء بما كانوا يكسبون يحلفون
لكم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين
الاعراب اشد كفرا ونفاقا واجدر الا يعلموا حدود ما انزل الله
على رسوله والله عليم حكيم ومن الاعراب من يتخذ ما ينفق مغرما
ويتربص بكم الدوائر عليهم دائرة السوء والله سميع عليم ومن الاعراب
من يومن بالله واليوم الاخر ويتخذ ما ينفق قربات عند الله
وصلوات الرسول الا انها قربة لهم سيدخلهم الله في رحمته

إن الله غفور رحيم ۝ والسابقون الأولون من المهاجرين والأنصار
والذين اتبعوهم بإحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه
وأعد لهم جنات تجري تحتها الأنهار خالدين فيها أبدا
ذلك الفوز العظيم ۝ وممن حولكم من الأعراب
منافقون ومن أهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم
نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون إلى عذاب عظيم
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله أن
يتوب عليهم إن الله غفور رحيم ۝ خذ من أموالهم صدقة تطهرهم
وتزكيهم بها وصل عليهم إن صلاتك سكن لهم والله سميع
عليم ۝ ألم يعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده
ويأخذ الصدقات وأن الله هو التواب الرحيم ۝ وقل اعملوا

فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون وستردون إلى
عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون ۝
وآخرون مرجون لأمر الله إما يعذبهم وإما يتوب عليهم والله
عليم حكيم ۝ والذين اتخذوا مسجدا ضرارا وكفرا وتفريقا بين
المؤمنين وإرصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل وليحلفن
إن أردنا إلا الحسنى والله يشهد إنهم لكاذبون ۝ لا تقم فيه
أبدا لمسجد أسس على التقوى من أول يوم أحق أن تقوم فيه
فيه رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب المطهرين ۝ أفمن
أسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان خير أم من أسس بنيانه
على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم والله
لا يهدي القوم الظالمين ۝ لا يزال بنيانهم الذي بنوا ريبة

في قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله عليم حكيم ۝ ان الله
اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون
في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية
والانجيل والقران ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم
التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون
الساجدون الامرون بالمعروف والناهون عن المنكر
والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنين ۝ ما كان للنبي
والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي
قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم ۝ وما كان
استغفار ابرهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين

له انه عدو لله تبرا منه ان ابرهيم لاواه حليم ۝ وما كان
الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون ان الله بكل
شيء عليم ۝ ان الله له ملك السموات والارض يحيي ويميت
وما لكم من دون الله من ولي ولا نصير ۝
لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار الذين
اتبعوه في ساعة العسرة من بعد ما كاد يزيغ قلوب فريق منهم
ثم تاب عليهم انه بهم رءوف رحيم ۝ وعلى الثلثة
الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت
عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب
عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم ۝ ع
يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين

ما كان لأهل المدينة ومن حولهم من الأعراب أن يتخلفوا عن
رسول الله ولا يرغبوا بأنفسهم عن نفسه ذلك بأنهم لا يصيبهم
ظمأ ولا نصب ولا مخمصة في سبيل الله ولا يطؤن موطئا يغيظ
الكفار ولا ينالون من عدو نيلا الا كتب لهم
به عمل صالح ان الله لا يضيع أجر المحسنين ٭ ولا ينفقون نفقة صغيرة
ولا كبيرة ولا يقطعون واديا الا كتب لهم ليجزيهم
الله أحسن ما كانوا يعملون ٭ وما كان المؤمنون لينفروا
كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا
في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون
يا أيها الذين آمنوا قاتلوا الذين يلونكم من الكفار وليجدوا
فيكم غلظة واعلموا أن الله مع المتقين ٭ واذا ما أنزلت

سورة فمنهم من يقول أيكم زادته هذه ايمانا فأما الذين آمنوا
فزادتهم ايمانا وهم يستبشرون ٭ وأما الذين في
قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم وماتوا وهم
كافرون ٭ أولا يرون أنهم يفتنون في كل عام
مرة أو مرتين ثم لا يتوبون ولا هم يذكرون ٭ واذا ما
أنزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يريكم من
أحد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بأنهم قوم لا يفقهون ٭
لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص
عليكم بالمؤمنين رءوف رحيم ٭ فان تولوا
فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب
العرش العظيم

و این سورة التوبه بمدینه فرو آمدست و اول این سورة اندر کار کافران آمدست و کار
زار کردن با ایشان و بفرمان خدای عز و جل آمدن بکشتن کافران و باز داشتن
از کعبه بدانکه هیچ کافر بکعبه نیایند و چنان بود کز پیش پیغامبر ما علیه السلام و تا پیغامبر
بیرون آمد و هجرت کرد رسم چنان بود که هر سالی مسلمانان و کافران بمکه آمدندی و کافران
بدان رسم خویش و کافری خویش مر آنخانه را حرمت داشتندی و همی گفتندی که این خانه
خدای آسمانست و هرچند پیغامبر علیه السلام اندر مکه بود خدای عز و جل او را صبر همی فرمود
چنانچه گفت فاصبر صبرا جمیلا واصبر لحکم ربک
فانک باعیننا و آنچ بدین ماند پس چون پیغامبر علیه السلام هجرت کرد خدای عز و جل او را
بر همه کافران خیره کرد و مکه بگشاد و کافرانرا با پیغامبر علیه السلام عهدی بود برانک
پیغامبر علیه السلام باز ندارد تا همچنان کز قدیم همی آمدند همی آیند و حاجتی که باشد
از خدای تعالی همی خواهند همچنانچ قوم عاد و ثمود می آمدند ایشان نیز همی آیند و پیغامبر علیه السلام
با ایشان عهدی بود پس پیغامبر علیه السلام بوقت حج کس خویش همی و ساد[ی] تا حج همی کردی و بدین
سال که سورة براءة آمد از آسمان بدان سال پیغامبر علیه السلام ابوبکر صدیق نامزد کرده بود که برود و حج کند
و این سوره توبه بر خلق خواند و آن کافران باز دارد از حج و از آمدن بکعبه و این عهد
که با ایشان کرده بودند بدین چهار ماه حرام و ایشانرا زمان دهد تا آن وقت که آن عهد بشکند
که هیچ خلق دیگر بار از ایشان بمکه نیایند از پس این چهار ماه حرام و این سوره پیغامبر علیه السلام
بدست ابوبکر صدیق بفرستاد تا برایشان برخواند بدان وقت که همه را گرد کنند بمکه
و حجت بر گیرند که نیز نیایند پس چون ابوبکر رضی الله عنه بمکه رفت بدان وقت گرمدن برفت
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه غایب بود پس علی باز آمد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
او را از پس ابوبکر بفرستاد و ابوبکر را فرمود سوره براءة بدو ده تا او بر مردمان خواند علی بشد و پیغامبر
علیه السلام امیری حج مر ابوبکر را داد چون علی این سوره براءة از ابوبکر بستد بوبکر چنان دانست

که امیری حج نیز علی را فرمودست آن سوره مر علی را داد و خود باز گشت و به پیغامبر آمد گفت یا رسول الله
از من چه گناه آمد که مرا باز گردانیدی پیغامبر علیه السلام گفت یا ابابکر من ترا باز نگردانیدم و امیر حج هم توی
و این حج هم ترا باید کرد و لکن من علی را از بهر آن فرستادم که این سوره براءة بر خواند بر خلق که وی قرابت
منست و چنان واجب کند که این سورة از وی شنوند تو باز گرد و حج کن که امیر حج توی پس بوبکر باز گشت
و بوبکر و علی هر دو بمکه رفتند چون خلق گرد آمدند علی آن سوره براءة بر خواند گفت همه
بشنوید که خدای عز و جل همی فرماید که چون این چهار ماه حرام بگذرد از پس این هیچ کافر نیست
که بنجانه مکه آید این حج کردن و طواف کردن اینجا همه مسلمانانراست پس این سوره علی بر خلق بر خواند
و ابوبکر امیر حج بود و حج بکرد و هر دو باز به پیغامبر آمدند و پیغامبر بدان کار کافران بایستاد و آن چهار
ماه حرام و این خبر بجهان اندر بپراکند و هرگز نیز هیچ کافر را یارا نبود که بمکه آمدی از بهر آنک هر سالی
همچند آنک کافر بودند مسلمانان همی آمدند و طواف همی کردند و پس از این هرگز یارا نبود که هیچ
کافر بمکه آمدندی تا بمدینه آمدند که خدای تعالی دست پیغامبر صلی الله علیه قوی کردانید و پیغامبر
رسولان بیرون کرد بسوی ملوک زمین و مر ایشانرا آگاه کرد که من رسول خدایم و خدای عز و جل
مرا بسوی شما فرستادست و مرا می فرماید که دین بر شما عرضه کنم اکنون این رسولان فرستادم و شما را
آگاه کردم اگر فرمان کنید و مسلمانان شوید شما را نیکوتر است بهر دو جهان و گر فرمان نکنید من فرمان
خدای گزاردم پس رسولان برفتند و ملوک زمین همه او را اجابت کردند مگر تنی دو که جواب
نیکو ندادند خدای عز و جل ایشان را نگونسار کرد از ایشان یکی پرویز بود ملک عجم که چون رسول
پیغامبر را خوار کرد خواری پیش آمد و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مکه برفت و بمدینه آمد این هجرت
دوم بود از بهر آنک هجرت اول آن بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بطائف رفت و یاران به
حبشه رفتند این را هجرت اول خوانند و هجرت دوم آن بود که بوبکر صدیق رضی الله عنه با او بمدینه
آمد از آغاز

آوردن عایشه بخانه پیغمبر علیه السلام

پس پیغامبر علیه السلام هم بدان که بمدینه آمد عایشه را بخانه آورد که دو سال بود تا پیغامبر علیه السلام

عایشه را رضی الله عنها بزنی کرده بود و پیغامبر علیه السلم بفرمود بوبکر را که عیال خویش را از مکه بیارد و ابو بکر
مر پسرش احمد بفرستاد تا عیال او را بیاورد و اسما و عایشه را و اسما زن زبیر بن العوام بود و چون بمدینه
آمدند اسما را داشت و عبدالله بن زبیر بمدینه زاد گفتند زبیر بن العوام را که اسما را بمتعه بزنی کرد و اندران
وقت متعه حلال بود و اندران سال هجرت نعمان بن البشیر نیز از ما در بزاد و بود و مسلمانان بدین
دو فرزند که بیامد شادمان شدند از بهر آنک جهودان مدینه گفتند که ما افسوس و افسون کردیم
تا هیچ خلق از یاران محمد فرزند نیارند تا نسل ایشان بریده شود پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم هیچ اندوه مدارید
که خدای عز و جل با من وعده کرده است که این دین ما تا رستاخیز بدارد و پیغامبر علیه السلم چون بوبکر عیال خویش را
بمدینه آورد همچنانکه مر عایشه را بخانه برد و عایشه نه ساله گشته بود بخانه پیغامبر رفت عایشه گفت مرا هفت چیز
بر زنان پیغامبر فضل است یکی آنست از من بیرون نیست که گفت خدای عز و جل
یا نساء النبی لستن کاحد من النساء الی قوله واطعن الله و رسوله
و دیگر آنست که چون پیغامبر علیه السلم مرا بخانه برد دوشیزه بودم و سدیگر آنست که بهران وقت که جبرئیل
علیه السلم وحی آوردی سوی پیغامبر او بخانه برد دوشیزه بودم و سدیگر آنست که بهران وقت که جبرئیل
هیچ زن از زنان دیگر سودی و هیچ زن را نزدیک خویش دست باز نداشتی و مرا هیچ از نزدیک خویش جدا کردی
تا سخن خدای عز و جل سوی او آمدی چهارم چون کافران بکار من حدیث کردند و آن دروغ بگفتند خدای عز و جل بکار من اندر پانزده آیت
فرستاد و مرا براءه فرستاد که روز رستخیز از آن همی برخوانند و پنجم آنکه پیغامبر علیه السلم بخانه من بیمار شد و ششم آنکه بخانه من اندر بمرد
و ثا پیغامبر صلی الله علیه و سلم بمکه بود نماز فریضه دو نماز همی کردند و چهار همی فرمود و پس چون سال دوم بود از هجرت تا زیج کرد و فرمود

تاریخ نهادن

و پیغامبر علیه السلم بدین سال که هجرت کرد تاریخ بدان سال اندر نهادند از بهر آنک تا آن وقت نامها و حکمها همه
بی تاریخ بود و پس گفتند تاریخ بباید تا مردمان بدانند که هر چیزی که نویسند بچه وقت نوشته باشند و رسم
عرب و عجم چنان بود که از پس پیغامبر علیه السلام بهر آن هنگامی که بجهان اندر وقیعتی افتادی تاریخ از آنجا گرفتندی
چون اصحاب الفیل چون قحطی که بودی بجهان اندر گروهی این تاریخ از وقت طوفان نوح نهاده بودند

و هر گروهی نیز از وقت وفات آدم نهاده بودند پس آنک پیغامبران خدای عز و جل بیرون آمدند تاریخ مر امتی
از وقت ایشان باز گرفتند گروهی گویند از آن وقت باز گرفتند که ابراهیم را علیه السلم در آتش افکندند و قوم
ابرهیم از وقت وفاة ابرهیم گرفتند پس چون پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم بزرگ شد کافران مکه گرد آمدند
و کعبه را ویران کردند بدانک دیگر باره نو کردند آن خانه را تاریخ اهل مکه از آن وقت باز بود پس چون
پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم هجرت کرد فرمود که تاریخ از هجرت کنند همه مسلمانان تاریخ از هجرت همی
داشتند گروهی چنین گویند که عاملی بود ابو بکر را رضی الله عنه او را ابو علی بن امیه خواندندی چنین گویند که این تاریخ
او نهاد و لکن این خبر معروفتر است که این تاریخ خود پیغامبر نهاده است از بهر آنک از پیغامبر علیه السلام
اخبار رهاست که او تاریخ نگاه داشتی چنانچه روایت کنند که روز حج الوداع بمکه اندر خطبه بود که پیغامبر علیه السلام
اخبار رهاست کرد و بدان خطبه اندر چنین گفت الا ان الزمان استدار کهیئته یوم
یوم خلق السموات والارض السنة اثنا عشر شهرا والشهر ثلثون یوما
منها اربعة حرم متوالیات ذوالقعده وذوالحجة والمحرم
ورجب الذی بین جمادی وشعبان واین خبر بگفته آمده است
بجای دیگر و لکن این حدیث از پیغامبر از بهر آن آمد که سال از دوازده ماه کم شمردند و این ماه رجب
از میانه بیفکندندی خداوند عز و جل این نپسندید و این را بقرآن اندر یاد کرد و این را نسی خوانند چنانک گفت
انما النسیء زیادة فی الکفر تا یحلونه عاما و یحرمونه عاما الی آخرها
بر گرفت و گفت عز و جل بر عقب این ان عدة الشهور عند الله الی قوله ذلک
الدین القیم و این از بهر آن گفته آمد تا بدانی که این تاریخ از آسمان آمده است و از آن وقت باز
که خلق اندرین جهان پیدا آمد این تاریخ همچنان می راندند تا امروز چنین گویند که گروهی اندر شام
اندر که علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه دشمن دارند و زو تبرا کنند و تولی بمعاویه کنند
تاریخ ایشان از آن وقت وفات معاویه است و گبرکان تاریخ خویش از وقت
مقتل یزدجرد بن شهریار دارند که ملکت عجم بر دست وی برفت و گبرکان هیچ کار از آن

برد کز نبود که این مملکت ایشان از دست ایشان برفت والسلم چون سال دوم نبود از هجرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم این آیتهای صبر که همی آمد منسوخ شد و اینها فرو آمد چنانچ می گوید وقاتلوا
المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه
و نیز بدین سوره اندر همی گوید فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد و نیز همی گوید
یا ایها النبی جاهد الکفار الی الایة پس چون این آیتها بیامد آیتهای
صبر برخاست و پیغامبر صلعم آهنگ حرب کردن کافران کرد چون پیغامبر علیه السلم از مکه
بیامد کافران مکه چنان دانستند که از پیغامبر برستند ندانستند که اکنون او بجد و هم بدین سال هجرت
سپاه فرستادن گرفت و لکن حرب بدر و حربهای دیگر بدان دوم سال کرد چون هجرت کرد و زمکه
برفت همان که آیتهای صبر منسوخ گشت و پیغامبر دست بر حرب گشاده کرد تا هیچ کافر از مکه
بیرون نیارستند آمدن از دست پیغامبر علیه السلم و از دست مسلمانان والسلم

اول غزوه پیغامبر علیه السلم

اول غزو پیغامبر علیه السلم

پس اول غزوی که پیغامبر کرد آن بود که حمزة بن عبد المطلب را بفرستاد با سی سوار از جمله مهاجران
و اول سپاهی که اندر مسلمانی بیرون شد این بود که حمزة بن عبد المطلب را بفرستاد با سی سوار از جمله
مهاجران و روز هفتم از ماه رمضان و ماه هفتم بود از هجرت و پیغامبر علیه السلم لوای سفید دربست بدست خویش
و مر حمزه را داد و او را گفت بلب دریا شو و کاروانی همی آید از مکیان و با او خواستهاست بسیار مگر توانی او ردن
حمزه برفت تا بلب دریا رسید چون آنجا رسید کاروان خود از پیش آنجا فرود آمده بود پس حمزه آنجا رسید آن دهقان کدخدای
آن ده بود و دوست حمزه بود و هم دوست بوجهل چون خبر حمزه دهقان شنید زود برخاست و پیش حمزه آمد و او را آگاه کرد
از حال آن کاروان و بگفت که سیصد سوار با بوجهل اند و اندرین ده پانصد یا ششصد مرد است
و این دهقانیان او را یاری دهند و اگر تو که حمزه ای بدیشان چیز نتوانی کرد و من نصیحت تو آن دانم که باز گردی
و این کار همچنین بر جای بازمانی حمزه را این سخن دهقان صواب آمد و یارانرا گفت کاری کان بسر

نتوانی بردن صواب بازگشتن باشد حمزه برگشت و بوجهل کاروان بمکه برد والسلام

غزوه احیا

غزوة احیا

و سبب این غزو آن بود که بماه شوال خبر آمد پیغامبر را علیه السلم که مردمان مکه سپاه گرد کردند که همی بحرب مدینه
آیند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم عبیدة بن الحارث را بخواند پس عم خویش را شصت مرد بداد از مهاجریان و این حرب
از آن خاست که چون بوجهل بن هشام با کاروان باز مکه شد آگاه کرد مردمان مکه را که مسلمانان کار او
سست داریم او بر ما خیره کرد پس یکیان گرد آمدند و این سپاه را بیرون کردند و پیغامبر علیه السلم
لوای سفید بدست خویش بر بست و مسطح را داد و مسطح این اثاثه مولی بوبکر صدیق بود رضی الله عنه ایشان
برفتند و این سپاه کافران را بیافتند بسر چاهی نام آن چاه احیا بود و با آن کافران دویست بودند
که دلهای ایشان تا مسلمانان بود و چون این هر دو سپاه بهم رسید و صفها برکشیدند و حمله کردند این هر دو
تن از میان صف برفتند و بزینهار مسلمانان آمدند و کافران شکسته شدند و هزیمت شدند گروهی چنین گویند
این حرب هم حمزة بن عبد المطلب کرده است در غزوه احیا والسلم

غزوه حران

غزوه حران

و این حران منزل گاهیست اندر میان دیه شام برو سبب این غزو آن بود که از شام کاروانی
همی آمد از آن مکیان و خبر آوردند پیغامبر را صلی الله علیه وسلم که ایشان بفلان وقت بر سر فلان چاه باشند
که آنرا حران گویند و سعد ابن ابی وقاص را بخواند و بیست مرد از مهاجران و انصار بدو داد و لوا بدست
خویش بست و ایشان برفتند چون آنجا رسیدند کاروان مکیان اندر گذشته بودند و از آنجا
ایشان بازگشتند و بسلامت باز بمدینه آمدند والسلم

غزوه الانوا

غزوة الانوا

و این غزو الانوا آنست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بتن خویش آنجا رفت و این انوا منزل گاهیست میان مکه
و مدینه و چون آنجا کاروان مکیان باشند پس پیغامبر علیه السلم بدین انوا رسید برفت و کورها درش از زیارت
از مدینه بیرون آمد و تا آنجا بیامد و آنجا دهی بود او را دار خوانند و این غزو را غزوه دار خوانند پس پیغامبر صلعم بدین انوا رسید برفت و کور مادرش را

کرد که گور مادر پیغامبر بدین ابوا بود از بهر آنک بدان وقت که مادر را از مدینه همی آورد که باز مکه برد بدین ابوا بیمار شد
وآنجا بمرد و گور او آنجا بود پس پیغامبر علیه السلم گور مادرش را زیارت کرده بود و هیچ خلق بیکار نیافت
با مردمان این ده بوزار صلح کرد و جزیت بدادند و پیغامبر باز گشت و بمدینه باز آمد والسلام

غزوة الابواط

غزوة الابواط

واین ابواط منزلگاهیست و پیغامبر را علیه السلم خبر آوردند که کاروانی همی آید میکانرا از شام با دو هزار اشتر
بارهای قیمتی وامیه بن خلف مهتر ایشانست پیغامبر بتن خویش بدین ابواط رفت وچون انجا رفت ایشان
اندر گذشته بودند و پیغامبر علیه السلم بمدینه باز آمد و یکچند آنجا بود پس ازان پیغامبر را خبر آمد کز شام کاروانی
می آید با خواسته بسیار پس پیغامبر علیه السلم ابو سلمه بن عبد الله الامین را خلیفت کرد بر مدینه و خود
بتن خویش بدین غزو رفت با گروهی از مهاجر و انصار و دهی است وآنرا ینبوع خوانند و چاهیست
است بنزدیک این ده ینبوع آنرا ذات العشیر خوانند وخبر چنان بود که کاروان قریش بدین ذات
العشیر است وچون پیغامبر علیه السلم آنجا رسید کاروان آنجا نبود و پیغامبر آنجا رفت بجایگاهی کانرا
قبقفاع خوانند وانجا درختان خرما بود بسیار وانجا یکی درخت بود بزرگ آنرا ذات الساق
همی گفتند و پیغامبر علیه السلم بسایه آن درخت فرو آمد وآنجا مرکنی بود از سنگ وانجا نماز کرد وانجا
نان دیگ و نان بخشند و همچنان بجای است کانرا هیچ نجنبانیده اند پس ازانجا بجای دیگر
رفته اند و هم خبر کاروان نیافتند و پیغامبر علیه السلم برخاست و بدین ده خرماستان باز آمد

حدیث بوتراب

حدیث بوتراب

واین منزلگاهی بود که پیغامبر علیه السلم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه طلب کرد واورا گفتند اینجا نیست
چون نیافت پیغامبر برخاست و بطلب او بیرون شد همی شد تا اورا یافت بیکی خرماستان
اندر خفته وخاک بر سر و روی او نشسته پس پیغامبر علیه السلم فراز رفت واورا بیدار کرد گفت قم یا ابا تراب
واین لقب بوتراب بر علی نشست و علی بدین لقب فخر کردی پس چون علی برخاست
بردای خویش سر و روی علی پاک همی کرد پس اورا گفت یا علی هرگز بجهان اندر بدبخت تر ازان کس نبود

کاو ضربتی بزند برین سر تو وآن زخم تا بمغز تو برود و سر و روی و ریش تو ازان خضاب کرد علی گفت یا رسول الله
این که باشد گفت این بزندگانی من نباشد و بدان وقت که پیغامبر علیه السلام بدین غزو بیرون آمد فاطمه هنوز
به علی سپرده بود آنکه از پس آن ماه ذی القعده به علی سپرد پس چون پیغامبر علیه السلم بدین منزل رها بگذشت و کاروان
نیافت و باز مدینه آمد واهل مکه چون دانستند که پیغامبر علیه السلام بکار ایشان ایستاده است ایشان نیز
حیلتها ساختند تا اورا نیز مقهور کنند و پیش ازین غزو بدر الاول بود وآن غزو بود که مردمان مکه عمرو بن احمد الفهری را
بفرستادند تا ستوران مدینه و چهارپایان بیاوردند و بمکه بردند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیامد از پس ایشان تا چاه بدر
وایشانرا اندر نیافت واین غزاة بگفته آمده است بسورة آل عمران و پیش غزو بطن النخله بود وآن آن بود که پیغامبر
علیه السلم عبد الله بن الحجین بفرستاد تا کاروان میکانرا که از طایف همی آمدند بیارند واین غزا
بسورة البقره گفته آمده است و پس این قصه گردانیدن قبله بود از سوی بیت المقدس سوی کعبه
چنانچ گفت عز وجل قد نری تقلب وجهك الی قوله فولوا وجوهكم شطره
واین قصه نیز بسورة البقره گفته آمده است پس سال دوم از هجرت چون ماه رمضان اندر آمد پیغامبر علیه السلام
کارها فرمود و روزه ماه رمضان فرمود و روزه فریضه گشت برخلق واین قصه بسورة البقره گفته آمد پس این حدیث
بدر است وان کاروان که بوسفیان از شام رود و حدیث حرب کردن کاروان مکه با پیغامبر و کشته
شدن کافران و فرستادن خدای عز وجل فرشتگان از آسمان واین قصه گفته آمده است بسورة آل عمران والسلم

غزوة بنی قینقاع

غزوة بنی قینقاع

واین غزو بنی قینقاع از پس غزو بدر بود پس چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از غزو بدر بپرداخت عید روزه گشادن بکرد دیگر باره آهنگ غزوها کرد
برفت بحرب بسوی مردمانی کایشان را بنی قینقاع گفتند وایشان همه جهودان
بودند و نزدیک مدینه بودند و پیغامبر را علیه السلم با ایشان عهد بود پس فرا آمد کایشان عهد
پیغامبر شکستند و با پیغامبر علیه السلام تعصب ساختند از بهر قریش و پیغامبر همی خواست که با ایشان
حرب کند و ز بهر آنک ایشانرا با او عهد بود حرب نمی توانست کردن وایشان همی گفتند اگر ما آن روز

بجاه بدر بودی محمد را بنمودی که حرب چگونه کنند پس بکار ایشان جبرئیل بیامد واین آیت بیاورد که
وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً الی الآیة گفت اگر با گروهی عهد همی داری وز خیانت ایشان
ایشان همی ترسی آن عهد باز افکن ومر ایشانرا آگاه کن گر پس با ایشان حرب کن پیغامبر علیه السلام
شاد گشت وبرخاست وبدین حدیث بدر بنی قینقاع شد با صد مرد از یاران خویش وایشان
نزدیک مدینه حصاری بود وبر در آن حصار بازاری بود وپیغامبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمسلمانی خواند وگفت
ولفت اندر توریت یافته‌اید که من پیغامبر خدایم اگر بمن بگروید وگرنه با شما حرب کنم ایشان گفتند یا محمد اگر حرب کنی
حرب بینی که حرب کردن پیشهٔ ماست که نه ما چون قریشیم بحرب کردن اگر بحرب کردن مایی بینی پیغامبر علیه السلام
آن عهد ایشان بایشان باز داد وگفت اکنون حرب را بیایید پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمدینه باز آمد ولبابه بن
المنذر را بمدینه خلیفت کرد وروز یازدهم شوال از مدینه بیرون رفت با سپاه ولواء پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست حمزه
بود پس همچنان برفت تا بدر بنی قینقاع برسید وایشان خود حرب آراسته بودند پس یکچند حرب کردند وانگاه
بحصار اندر شدند وپیغامبر صلی الله علیه وسلم پانزده روز بدر آن حصار بود وانگاه ایشان بزینهار آمدند پیغامبر صلعم گفت بزینهار
شما آنست که من شما را همه بکشم وزنان وفرزندان شما را همه غنیمت کنم عبد الله ابن سلول منافق بود ایشان
بیامد وبکار ایشان سخن گفت پیغامبر صلعم جانهای ایشان بدو بخشید بدان شرط که با پیراهنی وشلواری
بیرون شوند وبجهان اندر شوند پس همچنان بکردند وبرفتند وپیغامبر علیه السلام ویاران خواستها غنیمت کردند واین آیت اندر کار
غنیمت ایشان آمد وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ پس غنیمتها برداشتند وپنج یک
از آن غنیمت بیرون کرد خدای را ورسول او را وآن دیگر همه قسمت کردند وبمدینه باز شدند واز پس این غزو
السویق بود وزین پس غزو بیر معونه بود وز پس آن غزو بنی النضیر بود واین غزوها همه بگفته آمده است بجایگاه
خویش واز پس این غزوه احد بود واین بگفته آمده است ومر پیغامبر را علیه السلام بیست وهفت غزو
بود آنک معروفست وان همه بجایگاه خویش گفته آمده است وهمچنین دست پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گشاده کرده بود تا وقت مرگ ودست یاران گشاده است تا رستخیز بر کافران والسلام

غزوه تبوک

واین تبوک جایی بود دور دست از مدینه وانجا همه ترسایان بودند واین تبوک آنجاست که جعفر طیار آنجا
کشته شده بود وانجا را موته خوانند که مومنانرا با آن ترسایان حرب افتاد پس یاران پیغامبر علیه السلام از پس
خلق که بدان موته کشته شده بود چون پیغامبر علیه السلام بدین حرب ایشانرا آگاه کرد سخت آمد این کار بر ایشان
همه بدین کار راند ومکن بودند ونیز پیسال بیسالی بود وقحط ومر این غزو را جیش العسره خواندند وبدین غزو بود که از آسمان
این آیت بیامد انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا گفت همه بروید بدین حرب سبک بار وگران بار یعنی
توانگر ودرویش پس آنگه گفت إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا
غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا گفت اگر نروید شما را عذاب کنم عذابی سخت وبدل شما قومی دیگر با پیغامبر
اوبد وند واو را هلاک کردن شما هیچ زیان ندارد پس منافقان گفتند لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ گفتند گرمست
بدین گرما مروید خدای گفت عز وجل قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ
گفت آتش دوزخ سختر از گرمای این جهانست پس آن منافقان گفتند لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا
قاصدا لَّاتَّبَعُوكَ گفتند گروهی بودی نزدیک وسفری قاصد با تو بیامدیمی پس چون خدای عز وجل
فرمود که توانگر ودرویش بروید پیغامبر علیه السلام فرمود مر درویش را که توانگر را یاری دهید هم بستور وهم بنفقه
هر کسی آنچه توانستند همی دادند عثمان بن عفان رضی الله عنه بدین غزو اندر پیغامبر علیه السلام وبر یاران
بسیار بذل کرد پس همه برفتند توانگر ودرویش پس خدای عز وجل آیت فرستاد لَيْسَ عَلَى
الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى الی قوله مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ نیست این رفتن واجب بر
ضعیفان وبیماران وبر آنکسها که نیابند آنچه نفقه کنند ونه نیز بر آنکسها که بسوی تو آمدند که ما را برگیر وخویشتن
پیر تو گفتی من شما را نتوانم بردن وایشان بازگشتند گریان از آن اندوه که تو بازگشتند که تو گفتی که من شما را
نپذیرم چنانچه گفت عز وجل وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ الی قوله مَا يُنفِقُونَ
پس مردمان غطفان بیامدند وعذر خواستند از پیغامبر صلعم ایشانرا دستوری داد به باز گشتن خدای
تعالی زجر ایشانرا این آیه بفرستاد وَمِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ
كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ ایزد تعالی آن دستوری داد پیغامبر را علیه السلام ایشان را

نپسندید گفت عفا الله عنك لم اذنت لهم حتى يتبين لك الذين صدقوا و
تعلم الكاذبين گفت چرا دستوری دادی شان تا پدید آمدی ترا آنک همی راست
گویند و بدانستی دروغ زنان را عبدالله ابن سلول و گروهی منافقان بیامدند و سوگند خوردند پیش
پیغامبر صلی الله اگر بتوانستیمی آمدن بیامدیمی چنانچه گفت عز و جل سیحلفون بالله لو استطعنا
لخرجنا معکم پس خدای عز و جل گفت والله یعلم انهم لکاذبون
و این سورة التوبة بیشتر اندر کار غزو تبوک فرو آمده است پس پیغامبر علیه السلم سپاه را از شهر مدینه
بیرون برد بسختی و عبدالله بن ابی و منافقان دیگر چون یک منزل برفتند بازگشتند و سه تن از مسلمانان بمدینه
بماندند که نتوانستند آمدن و همی گریستند و زیشان یکی کعب بن مالک بود دیگر ابی ابن کعب و دیگر زرارة بن الربیع
و سه دیگر هلال بن امیه بود که خدای گفت وعلی الثلثه الذین خلفوا حتی اذا ضا
قت الایه و پیغامبر علیه السلم سباع بن ارقطه را بر مدینه خلیفت کرد علی بن ابی
طالب را رضی الله عنه گفته بود که تو عیالان و کودکان را نگاه دار و منافقان گفتند که پیغامبر مر علی را
بمدینه دست باز داشت که بر دل پیغامبر گران شده است و چون علی این سخن بشنید همانگه از پس پیغامبر
علیه السلم رفت و سلاح برداشت و پیغامبر او را گفت چرا آمدی علی گفت از بهر آن که منافقان چنین
گفتند پیغامبر علیه السلم او را گفت یا علی دروغ گفتند که من ترا بجای خویش بر سر عیالان خویش دست
بداشتم و تو بر من بسخت عزیزی همچنان که هرون مر موسی را و گر از پس من پیغامبری بودی آن تو بودی پس
پیغامبر صلی الله علیه مر علی را بمدینه باز فرستاد و هر که باز گشتنی بود با علی باز گشتند پس پیغامبر علیه السلم
بدیگر منزل آیت بیامد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین الی قوله انه بهم روف
رحیم و مردی از مسلمانان بمدینه باز ایستاده بود پیغامبر را اندر یافت و پیغامبر بدو دعا کرد و بدان
منزل یکی اشتر از آن پیغامبر علیه السلم گم شده بود و آن اشتر باز نیافتند منافقان گفتند که اگر پیغامبر
خدا استی می دانستی که آن اشتر کجاست پس جبرئیل آمد و آگاه کرد که آن اشتر بفلان جانب و مهارش
بفلان درخت اندر آویخته است همانگاه رفتند و بیاوردندش پیغامبر علیه السلم بشنید آن حدیث

ایشان گفت منافقان همی راست گویند که من چیزی ندانم تا خدای عز و جل مرا آگاه کند و بوذر
غفاری بمدینه مانده بود پیغامبر گفت صلی الله علیه اگر در بوذر هیچ خیر است مرا اندر یابد پس
چون نگاه کردند بوذر همی آمد پیاده گفت براه اندر اشتر بماند پیغامبر علیه السلم گفت ابوذر یعیش وحده
و یموت وحده منافقان گفتند پیغامبر نداند که این حرب روم همچون حرب عرب است
تا اکنون اینجا چه پیش آید پس پیغامبر صلی الله علیه ازین حدیث ایشان آگاه شد و ایشانرا گفت شما چنین
گفتید ایشان گفتند ما مزاح کردیم خدای عز و جل بر دروغ ایشان این آیت بفرستاد ولئن سالتهم
لیقولن انما الی الایه گفت چون پیغامبر شما را گفت که شما چنین سخن گفتید شما گفتید ما بازی
می کردیم خدای گفت شما بخدای و آیتهای او می فسوس کنید پس پیغامبر علیه السلم همچنان همی رفت تا به تبوک
رسید چون آنجا رسید هیچ خلق از رومیان نیامده بودند مهتر تبوک بخواندند و با او صلح کردند و از آنجا
پنج فرسنگ حصاری بود استوار و زکسها ملک روم سرهنگی آنجا بود با بسیاری نوخواسته و لیکن آن
حصار سخت استوار بود و آن سرهنگ هر روزی از بامداد تا چاشتگاه بشکار بیرون آمدی پیغامبر
علیه السلم با بیست سوار آنجا فرستاد و خالد نهان آنجا بنشست تا وقت روز چون آن ملک بیرون آمد
او در حصار بگرفت و آن سرهنگ را استوار کرد و پیش پیغامبر آورد و پیغامبر صلی الله علیه با آن
سرهنگ صلح کرد و صلح نامه بستد از پیغامبر و پیغامبر را جزیت بداد پس پیغامبر صلی الله علیه از تبوک
برگشت و روی بمدینه باز نهاد و به نخستین منزل که فرو آمد آب نبود مگر یک لخت چشمه اندر منافقان بیامدند و آن
و آن چشمه تاریک کردند پس پیغامبر علیه السلم بیامد و دست مبارک بدان چشمه نهاد و دعا کرد چندان آب
از چشمه بیرون آمد کان همه سپاه و ستوران سیراب شدند و چون از تبوک باز گشتند پیش تا بمدینه
رسید منافقان بر راه مسجدی کرده بودند نزدیک مدینه که آنجا گرد آمدندی چون پیغامبر علیه السلم نزدیک آمد
آن منافقان حدیث این مسجد او را بگفتند که باید که تو که پیغامبری بدان مسجد ما بیایی پس پیغامبر خواست
که بدان مسجد رود همانگه این آیت بیامد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا الی قوله انهم لکا
ذبون گفت آنکسها که مسجد کردند به بیچارگی و کافری و جدایی میان مومنان و راه بانی مرآنکس را که حرب

کرد با خدای و رسول و سوکند خوردند بدین که نخواستیم مکر نیکویی خداوند داند و می کواهی دهد که ایشان می دروغ کویند پس کفت أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ إِلَى الآية کفت ان مزکت اتش است انجام و پیغامبر علیه السلم همانکاه علی را بفرستاد تا ان مسجد را ویران کرد و چوبها آن همه بسوخت و ان کفتار منافقان از انجا خاست

وقعهٔ حنین

واین وقت حنین ان وقت ان بود که پیغامبر صلی الله علیه بمکه امده بود و مکه را بکشاده بود و انجا نشسته بود و مردمان همی امدند و مسلمان همی شدند پس ان بر عبد سخت امد و هیچ دل بران نمی توانستند نهادن که ان مهتران ایشان همه کشته شده بودند و دیکران مقهور شده بودند و بنا کام او را کردن نهاده بودند پس همه قبیلها کرد امدند و بحرب پیغامبر علیه السلم برایستادند و زهوازن و طایف و زهر قبیله کرد امدند و انجا مردی بود او را مالک بن عروه خواندند او را بر خویشتن مهتر کردند کفتند ما را با محمد حرب ان یکی ما دست اکر او را مقهور کند کار ما خود بود و اکر ما او را مقهور کنیم از وی برهیم واین مالک بن عروه بفرمود تا هر چه اندر قبیلها عرب بود همه برفتند با زنان و عیالان و هر مردی که پیش حرب رفتی عیال و فرزندان از پس او بودی از بهر حمیت زن و فرزندان کار بهتر کردندی واین مالک بن عروه مردی بود اندر همه عرب معروف و زهر کجا راه دانست از عرب لشکر کرد همی اورد وزان سوی طایف جایی بود انرا ذو النخیل خواندندی و بدان جای وادی بود که انرا حنین خواندندی و مالک بدان حنین سی هزار مرد عرض کرد ان قبیلها عرب مردانی با سلاح او چهار مرد بیاورده بود از پیران عرب هر مردی صد و بیست سال و سی سال رسیده بود کفت تدبیر کارها حرب بشماست که شما حرب کردن را نشاید و لکن تدبیر حرب را بشاید و ان سی هزار مرد را کرد کرد و بفرمود تا شمشیرها برکشیدند و مالک میان شمشیرهایشان بشکست کفت تا شمشیر از میان بر نیاید کشیدن چون پیغامبر خبر این سپاه بشنید کفت شما نیز بروید و هر چه اندر مکه مهتری مانده بود برفتند با بوسفیان و پیغامبر صلی الله علیه چون از مکه برفت سپاه را عرض کرد دوازده هزار مرد کرد امده بودند با سلاح تمام برفتند و پیغامبر صلی الله علیه بر اسپی کمیت نشسته بود و عباس بن عبد المطلب پیش پیغامبر صلی الله علیه اندر بود و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بر دست راست پیغامبر علیه السلم ایستاده بود و سپاه پیغامبر برفتند پس چون لختی برفتند عباس

بر سر افرازی بر شد و ان سپاه پیغامبر را بدید بدان بسیاری مر پیغامبر را کفت یا رسول الله ما را از عدد سپاه هیچ کم نباشد امروز پیغامبر کفت صلعم یا عم چنین مکوی که این کار نه بعدد سپاه است تا ظفر کرا باشد پس خدای عز و جل پیغامبر باز نمود بمجان که بعدد سپاه مشغول نباید بودن چندان سپاه که بود چون چشم شان بر سپاه کافران افتاد روی بهزیمت نهادند تا خدای عز و جل فرشتکان فرستاد و چندانک روز بدر فرستاده بود تا ان سپاه کافران روی بکردانیدن پس خدای عز و جل این ایت بفرستاد وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الی قوله عز و جل وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا کفت شما غرّه شدید روز حنین به بسیاری سپاه وان بسیاری سپاه شما را هیچ سود نداشت و تنک کشت ان زمین بر شما تا بر کشتید پس فرو فرستاد خدای بر شما ارامش و سپاه فرستاد شما را که ندید بدان را و سبب این حدیث چنان بود که چون سپاه پیغامبر صلی الله علیه از دور بدید ارامد سپاه دشمن همانکه صفها برکشیدند و روی فرا حرب کردند وان امیرانشان را مالک بن عروه خواندند و مالک بن عوف خواندند بفرمود تا حمله سپاه حمله کردند و نخستین حمله سپاه مسلمانان روی باز پس نهادند و سپاه دشمن شمشیر اندر نهاد و مسلمانان را همی کشتند و پیغامبر صلعم بدان وقت که بحرب فراز شده بود مر یاران خویش را انجا صاحب مهاجر و انصار بودند همه را جدا کرده بود و انجا تلی بود چون افرازی بلند پیغامبر علیه السلم کفت مر اهل مکه را که من از شما حرب نخواهم شما بروید و بر سر افراز بایستید اکر ظفر ما را باشد شما خود می بینید و کر ظفر دشمن را باشد باری کسی را با شما کار نبود و بوسفیان ابر سر ان افراز کرده بود و چون سپاه خویش روی بحرب کرده بود چون این اهل مکه نکاه کردند هزیمت بر سپاه پیغامبر بود بوسفیان کفت اری محمد چنان دانست که این سپاه عرب همچون سپاه مکیان است که مر ایشان را چون کوسپند اندر پیش کرد و همی کشت اکنون بکو تا اندر نکرد شمشیر زخم عرب صفوان بن امیه کفت خاموش باش که مهتری مکه همی کسی را باشد از قریش بهتر از انک کسی دیکر را باشد از هوازن و هم از مکیان کسی دیکر کفت الْيَوْمَ بَطَلَ السِّحْرُ وزان سپاه که با مکیان بیامده بودند با او هیچکس نماند مکر تنی چند چون بو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین و تنی پنجاه دیکر نه از ایشان و مردی بود از سپاه دشمن نام او عتبة بن عمیر همی کشت با حربتی محمد پیغامبر را جست که اکر نه کشته شده است او را بکشد پس از دور پیغامبر را بدید علیه السلم و با او خوار مایه مردم نیزه بر وی راست کرد و علی پیش او رفت یکی شمشیر او را بزد دیک

پای او دران او بیرون انداخت این مرد از اسب جدا شد و تنی پنجاه از پس او در امدند و علی شمشیر بدیشان اندر نهاد
و تنی چند را بکشت تا ایشان دور شدند پیغامبر علیه السلم مر عباس را گفت یا عم اواز ده که یاران ما اواز تو شناسند
تا باز ایند و عباس بر افرازی بر شد و بانگ همی کرد یا مهاجر و انصار یا اهل سوره الشجره یا اهل صفه یا اهل اسلام پیغامبر
خدای عز و جل شما را همی بخواند از هر جای نیست مرد و سی مردی امدند و این یاران خاصه خود شمشیر همی زدند پیش
اندر و هیچ خلق را یارا نبود که پیش پیغامبر امدندی تا او پیغامبر راست کردند و تنی سیصد از پس در امدند و پیش
حرب شدند و علی اله عنه اندر پیش بود دیگ حمله برکردند بر دشمن و سپاه دشمن روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
قوت گرفتند هر که گشته بود باز امدند و شمشیر بکافران اندر نهادند همی کشتند و اسیر همی کردند و مالک عوف
چون دانست که کار ایشان ضعیف گشت تا پنج هزار مرد اهنگ گریختن کرد و یاران پیش او بگرفتند و زان
پنج هزار مرد که با او بودند هزار و پانصد مرد را بکشتند مالک با مقدار سه هزار مرد بگریخت و براه طایف شد
و مسلمانان دست اندر کردند بکشتن و اوردن غنیمت تا چندان غنیمت گرد اوردند که از زیک و سنگ
جای نبود از اشتر بشمار شیرده هزار استر بیاوردند و گوسپندان را خود عدد نبود و زان کینها که مالک
ایشانرا بسم تجربه اورده بود بیست هزار مرد کشته شده بودند و اندر میان ان زنان زنی بود نام او
اسما دختر خلیفه انک دایه پیغامبر بود علیه السلم از بنی سعد و این اسما با پیغامبر صلی الله علیه و سلم همشیره بود
او گفت مرا پیش پیغامبر برید چون او را بدید اندر ساعت بشناخت ردا از خویش از پشت باز کرد
و بیفگند تا ان زن انجا بر نشست ان زن بسیار بگریست و پیغامبر را علیه السلم اب اندر چشم مبارک او بود
پس شوی و فرزندان او را پیش پیغامبر اوردند و پیغامبر ایشانرا بنواخت و زان غنیمتها ایشانرا
بسیاری بداد و ایشانرا بدست ثقفی اندر نهاد تا بنی سعد بردند ایشانرا و هر که از بنی سعد بیاورده بودند
بنواخت و یاران پس ایشان اندر داشتند و همی کشتند و پیغامبر علیه السلم از پس همی رفت با شمشیر کشیده و
و همی گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این نه شواست که سخنی است
بسجع و هرگز پیغامبر علیه السلم شمشیر تر ده بود بدست خویش بهیچ حرب مگر بدین حرب و همچنین همی رفتند از پس
دشمن تا دشمن دور اندر کشید انگاه باز جای خویش باز امد انجا که ان غنیمتها بود و ان سپاه بود

وانجا خلق با بست که ان نگاه داشتی پس پیغامبر صلعم خواست که ان غنیمتها قسمت کند یاران همانگاه خبر اوردند
که مالک بن عوف سپاه گرد کرد از بنی ثقیف و هوازن امد و بر کنار طایف فرو امد و ان حصار طایف
را گرفته اند و میگویند ما دیگر با او حرب کنیم چون عاجز شویم بحصار اندر شویم و ان حصار طایف سخت استوار بود
پیغامبر صلی الله علیه چون این خبر شنید برخاست و اهنگ طایف کرد و دو هزار مرد همچنین دست باز داشت
تا ان غنیمتها و زنان و فرزندان ایشانرا نگاه دارند چون پیغامبر صلی الله علیه بنزدیک طایف رسید
ایشان او را بحرب بیستادند و روزی چند حرب کردند پس بحصار اندر شدند و در حصار سخت کردند
و پیغامبر صلی الله علیه بنشست بیست روز بدر ان حصار و هر که از ایشان بیرون امد همی کشت و ایشان بدان
حصار اندر منجنیق ساختند و سبوها پر اتش کردند و می انداختند و پیغامبر صلعم و یاران و ان سپاه که با وی
بودند بدان حصار چیز نتوانست کرد پس پیغامبر علیه السلم بفرمود تا هر با دانی که بیرون از حصار بود همه ویران
کردند و هر چه کردند ایشان در حصار نگشادند پس پیغامبر صلعم شبی بخواب دید که یکی کاسه مسکه بیاوردند و پیش
نبهند یکی مرغ بیامد و انرا همه بمنقار بر داشت تا ان همه سپری کند پس دیگر بار نگاه کرد ان کاسه مسکه همچنان
انجا بود پیغامبر گفت علیه السلم مر بوبکر را که من چنین دیدم خوابی مرا بدل چنان همی اید که ما این حصار نتوانیم
گشادن بباید رفتن ابوبکر گفت اگر برویم بهتر که ایشان اسبان خود از پس ما بیایند پس پیغامبر صلی الله علیه
باز گشت و چون پیغامبر باز گشت از طایف و بحنین باز امد و ان غنیمتها و زنان و فرزندان ایشان قسمت همی
کردند یاران بسویت هر سواری را دو بهر و پیاده را یکی بهر ان خبر بمردمان طایف و مردمان ان حصار
برسید ایشان مالک را گفتند ما بدین حصار چگونه باشیم که محمد زنان و خواسته ما را اکنون بر یاران همی بخشد
مالک گفت هر که از شما خواهد که سوی محمد شود گو بشوید پس همی رفتند صد کام و دویست کام و پیش پیغامبر علیه السلم
همی امدند و مسلمان همی شدند مالک گفت اگر محمد ما را زینهار دهد من نیز زینهار را وایم پیغامبر علیه السلم این سخن
بشنید و هر که بیامد و مسلمان شد زن و فرزند بدو باز داد و نیز بر سیران صد اشتر بخشید او را او هزار مرد او را
داد گفت برو و طایف را بگشای و همه را مسلمان کن و ان مردمان که بیامدند و مسلمان شدند خواسته و زن و
فرزند بدیشان باز داد و دیگر بر یاران قسمت کردند بسویت قسمت گوسپندان چنانچ امد بدادند و صد اشتر دیگر بداد ش

وزان اشتران که بوسفیان را دادی یکی بود که کش زرین داشت و بوسفیان نزدیکی عرب بیایه بود و چندین چیز
او را بدادو اندر نهان پیغامبر را دشنام و بدی میگفت و زنش خود بگفته امد که او بکافری اندر چه کرد
با پیغامبر صلعم وکس را بد گماشت تا حمزه را بکشت و ایشان همه بمردند و کار جهان بمعویه رسید وان نیز او کرد
بحرب صفین بگفته امده است وانچ کرد به علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و چون ایشان ازین جهان بیرون
شدند بفرمود تا حسن را رضی الله عنه زهر دادند و زنش او را بکشت بفرمان معویه پس چند گاه یزید را و
فتادان نیز بگفته امد که یزید عبدالله بن زیاد را و عمرو بن سعد را بفرستاد و بفرمود تا حسین بن علی را و برادرزادگان را
همه بکشتند و این همه همه گونه بوده است و بدان وقت که پیغامبر علیه السلم ان غنیمتها همی قسمت کرد مردی پیش
پیغامبر علیه السلم برپای خاست گفت یا رسول الله من چنان دانستم که تو پیغامبر خدایی داد کنی و ستم نکنی چانچ
از پیغامبران اید پیغامبر گفت من می داد نکنم گفت نی گفت چه پیدا کردم ان مرد گفت روا نیست که یک
تن را بسیار بخشی و بعضی را هیچ چیز ندهی و این نه داد باشد که این ستم باشد عمر بن الخطاب
انجا ایستاده بود گفت یا رسول الله دستوری ده تا من این مرد را بکشم پیغامبر گفت تو او را نتوانی
کشتن ان فرزندان اید وان فرزندان او را خوارج خوانند و علامت ان انست که مر علی را دشنام
دهند و از پس مرگ من بر من بیرون ایند و هلاک فرزندان من بر دست ایشان باشد پس
ملک بن عوف بطایف رفت با ان سه هزار مرد و سپاه جمع کرد و خلق را از ایشان
بکشت افواه ان مهتر طایف از فرزندان مسعود بن نیها امدند نزدیک پیغامبر صلی الله علیه
وسلم و مردمان طایف بدین روزگار مالک بن عوف همه پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم
امدند و مسلمان شدند و طایف بدان روزگار گشاده گشت والسلم باکشتیم بقرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

نام خدای که مر را بهشت دعوة کرد مهربان که مومنان را داغ نمود بخشاینده دیدار و عطا

الٓرٰ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا

سوگند یاد کرد خدای بنعمتهای الف الله است ولام لطف و را رحمت است من و صبرهای من و بخشایش من که این اینها نامه ایست استوار کرده تا بیامد مر مردمان را شگفت عجب

أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ

بدانک پیغامبر فرستادیم سوی مردی از ایشان که بیم او کند مردمان را و مژده ده مر آن کسها را که

آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ

بگرویدند که مر ایشان راست پیشی یعنی وعده ایست مر ایشان را نیک راست نزد خداوند ایشان گفتند ناگرویدگان

إِنَّ هٰذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ إِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ

این است جادوی جادوی پیدا که پروردگار شما خدای است انک بیافرید

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ

اسمانها و زمین اندر شش روز باز راست ایستاد بر آفرید عرش را یا نگاه داشت تا قرار گرفت بر عرش

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ

همی سگالد کار نیست هیچ خواهشگری مگر از پس فرمان وی انتان خدایست خداوند شما

فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعْدَ اللّٰهِ

بپرستید او را ای نه یاد گیرید سوی اوست بازگشتن همه وعده خدای

حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

راستست که وی اغاز کند افریدن باز بازگرداند ایشان را تا پاداش دهد انرا که بگرویدند و بکردند

الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ

نیکیها بداد و انانک نگرویدند مر ایشان راست اشامیدنی از اب گرم

وعذاب اليم بما كانوا يكفرون هو الذي جعل الشمس ضياء

والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب

ما خلق الله ذلك الا بالحق نفصل الآيات لقوم يعلمون

ان في اختلاف الليل والنهار وما خلق الله في السموات والارض

لآيات لقوم يتقون ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحيوة

الدنيا واطمانوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك

ماويهم النار بما كانوا يكسبون ان الذين آمنوا وعملوا

الصالحات يهديهم ربهم بايمانهم تجري من تحتهم الانهار

في جنات النعيم دعويهم فيها سبحانك اللهم وتحيتهم

فيها سلام وآخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين

ولو يعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخير لقضي اليهم

اجلهم فنذر الذين لا يرجون لقاءنا في طغيانهم يعمهون

واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما

فلما كشفنا عنه ضره مر كان لم يدعنا الى ضر مسه

كذلك زين للمسرفين ما كانوا يعملون ولقد اهلكنا

القرون من قبلكم لما ظلموا وجاءتهم رسلهم

بالبينات وما كانوا ليؤمنوا كذلك نجزي

القوم المجرمين ثم جعلناكم خلائف في الارض

من بعدهم لننظر كيف تعملون واذا تتلى عليهم

آياتنا بينات قال الذين لا يرجون لقاءنا ائت بقران

غير هذا او بدله قل ما يكون لي ان ابدله من تلقاء

نفسي ان اتبع الا ما يوحى الي اني اخاف ان عصيت

وعذاب اليم بما كانوا يكفرون هو الذي جعل الشمس ضياء

والقمر نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب

ما خلق الله ذلك الا بالحق نفصل الايات لقوم يعلمون

ان في اختلاف الليل والنهار وما خلق الله في السموات والارض

لايات لقوم يتقون ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحيوة

الدنيا واطمانوا بها والذين هم عن اياتنا غافلون اولئك

ماويهم النار بما كانوا يكسبون ان الذين امنوا وعملوا

الصالحات يهديهم ربهم بايمانهم تجري من تحتهم الانهار

في جنات النعيم دعويهم فيها سبحانك اللهم وتحيتهم

فيها سلام واخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين

ولو يعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخير لقضي اليهم

اجلهم فنذر الذين لا يرجون لقاءنا في طغيانهم يعمهون

واذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما

فلما كشفنا عنه ضره مر كان لم يدعنا الى ضر مسه

كذلك زين للمسرفين ما كانوا يعملون ولقد اهلكنا

القرون من قبلكم لما ظلموا وجاءتهم رسلهم

بالبينات وما كانوا ليؤمنوا كذلك نجزي

القوم المجرمين ثم جعلناكم خلائف في الارض

من بعدهم لننظر كيف تعملون واذا تتلى عليهم

اياتنا بينات قال الذين لا يرجون لقاءنا ائت بقران

غير هذا او بدله قل ما يكون لي ان ابدله من تلقاء

نفسي ان اتبع الا ما يوحى الي اني اخاف ان عصيت

ربي عذاب يوم عظيم قل لو شاء الله ما تلوته عليكم ولا ادريكم

به فقد لبثت فيكم عمرا من قبله افلا تعقلون فمن اظلم ممن

افترى على الله كذبا او كذب باياته انه لا يفلح المجرمون ويعبدون

من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤ

نا عند الله قل اتنبئون الله بما لا يعلم في السموات ولا في الارض

سبحانه وتعالى عما يشركون وما كان الناس الا امة واحدة

فاختلفوا ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم فيما فيه

يختلفون ويقولون لولا انزل عليه اية من ربه فقل انما

الغيب لله فانتظروا اني معكم من المنتظرين واذا اذقنا الناس

رحمة من بعد ضراء مستهم اذا لهم مكر في اياتنا قل الله اسرع

مكرا ان رسلنا يكتبون ما تمكرون هو الذي

يسيركم في البر والبحر حتى اذا كنتم في الفلك وجرين

بهم بريح طيبة وفرحوا بها جاءتها ريح عاصف وجاءهم

الموج من كل مكان وظنوا انهم احيط بهم دعوا الله

مخلصين له الدين لئن انجيتنا من هذه لنكونن من الشاكرين

فلما انجيهم اذا هم يبغون في الارض بغير الحق يا ايها الناس

انما بغيكم على انفسكم متاع الحيوة الدنيا ثم الينا مرجعكم

فننبئكم بما كنتم تعملون انما مثل الحيوة الدنيا كماء

انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس

والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن

اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا

فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس كذلك نفصل

الآيات لقوم يتفكرون والله يدعوا الى دار السلم ويهدي
من يشاء الى صراط مستقيم للذين احسنوا الحسنى وزيادة
ولا يرهق وجوههم قتر ولا ذلة اولئك اصحاب الجنة هم
فيها خالدون والذين كسبوا السيات جزاء سيئة بمثلها
وترهقهم ذلة ما لهم من الله من عاصم كانما اغشيت وجو
ههم قطعا من الليل مظلما اولئك اصحاب النار هم فيها خا
لدون ويوم نحشرهم جميعا ثم نقول للذين اشركوا مكانكم
انتم وشركاؤكم فزيلنا بينهم وقال شركاؤهم ما كنتم
ايانا تعبدون فكفى بالله شهيدا بيننا وبينكم ان كنا
عن عبادتكم لغافلين هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت
وردوا الى الله مولىهم الحق وضل عنهم ما كانوا

يفترون قل من يرزقكم من السماء والارض امن يملك
السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت ويخرج الميت
من الحي ومن يدبر الامر فسيقولون الله فقل افلا تتقون
فذلكم الله ربكم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال
فانى تصرفون كذلك حقت كلمت ربك على الذين
فسقوا انهم لا يؤمنون قل هل من شركائكم من يبدؤا
الخلق ثم يعيده قل الله يبدؤا الخلق ثم يعيده فانى تؤفكون
قل هل من شركائكم من يهدي الى الحق قل الله يهدي
للحق افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي
الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون وما يتبع اكثرهم الا
ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا ان الله عليم

بما يفعلون وماكان هذا القرآن ان يفترى من دون الله

ولكن تصديق الذى بين يديه وتفصيل الكتاب لا ريب فيه

من رب العالمين ام يقولون افتريه قل فاتوا بسورة مثله و

ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين

بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه ولما ياتهم تاويله كذلك كذب

الذين من قبلهم فانظر كيف كان عاقبة الظالمين ومنهم

من يؤمن به ومنهم من لا يؤمن به وربك اعلم

بالمفسدين وان كذبوك فقل لى عملى ولكم عملكم انتم

بريئون مما اعمل وانا برىء مما تعملون ومنهم من يستمعون اليك

افانت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون ومنهم من ينظر اليك

افانت تهدى العمى ولو كانوا لا يبصرون ان الله لا يظلم الناس

شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون ويوم نحشرهم كان

لم يلبثوا الا ساعة من النهار يتعارفون بينهم قد خسر الذين

كذبوا بلقاء الله وما كانوا مهتدين واما نرينك بعض الذى

نعدهم او نتوفينك فالينا مرجعهم ثم الله شهيد على

ما يفعلون ولكل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضى بينهم

بالقسط وهم لا يظلمون ويقولون متى هذا الوعد ان كنتم

صادقين قل لا املك لنفسى ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله لكل

امة اجل اذا جاء اجلهم فلا يستاخرون ساعة ولا

يستقدمون قل ارايتم ان اتيكم عذابه بياتا او نهارا

ماذا يستعجل منه المجرمون اثم اذا ما وقع امنتم به الآن

وقد كنتم به تستعجلون ثم قيل للذين ظلموا ذوقوا

عذاب الخلد هل تجزون الا بما كنتم تكسبون ويستنبئونك
احق هو قل اي وربي انه لحق وما انتم بمعجزين ولو ان
لكل نفس ظلمت ما في الارض لافتدت به واسروا الندامة
لما راوا العذاب وقضي بينهم بالقسط وهم لا يظلمون
الا ان لله ما في السموات والارض الا ان وعد الله حق
ولكن اكثرهم لا يعلمون هو يحيي ويميت واليه ترجعون
يا ايها الناس قد جاءتكم موعظة من ربكم وشفاء لما
في الصدور وهدى ورحمة للمؤمنين قل بفضل الله وبر
حمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون قل ارايتم
ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا
قل الله اذن لكم ام على الله تفترون وما ظن الذين

يفترون على الله الكذب يوم القيامة ان الله لذو
فضل على الناس ولكن اكثرهم لا يشكرون وما تكون
في شان وما تتلوا منه من قران ولا تعملون من عمل
الا كنا عليكم شهودا اذ تفيضون فيه وما يعزب عن
ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا اصغر
من ذلك ولا اكبر الا في كتاب مبين الا ان اولياء الله
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الذين امنوا وكانوا يتقون
لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الاخرة لا تبديل لكلمات الله
ذلك هو الفوز العظيم ولا يحزنك قولهم ان العزة لله
جميعا هو السميع العليم الا ان لله من في السموات
ومن في الارض وما يتبع الذين يدعون من دون الله

شركاء ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون
هو الذى جعل لكم الليل لتسكنوا فيه والنهار مبصرا
ان فى ذلك لايات لقوم يسمعون قالوا اتخذ الله ولدا
سبحانه هو الغنى له ما فى السموات وما فى الارض ان
عندكم من سلطان بهذا اتقولون على الله ما لا تعلمون
قل ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون متا
ع فى الدنيا ثم الينا مرجعهم ثم نذيقهم العذاب الشديد
بما كانوا يكفرون واتل عليهم نبا نوح اذ قال لقومه
يا قوم ان كان كبر عليكم مقامى وتذكيرى بايات
الله توكلت فاجمعوا امركم وشركاءكم ثم لا يكن امركم عليكم
غمة ثم اقضوا الى ولا تنظرون فان توليتم فما سالتكم من اجر ان اجرى

فعلى الله

الا على الله وامرت ان اكون من المسلمين فكذبوه فنجيناه
ومن معه فى الفلك وجعلناهم خلائف واغرقنا الذين
كذبوا باياتنا فانظر كيف كان عاقبة المنذرين
ثم بعثنا من بعده رسلا الى قومهم فجاءوهم بالبينات
فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل كذلك نطبع
على قلوب المعتدين ثم بعثنا من بعدهم موسى وهرون الى
فرعون وملايه باياتنا فاستكبروا وكانوا قوما مجرمين
فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا ان هذا لسحر مبين
قال موسى اتقولون للحق لما جاءكم اسحر هذا ولا يفلح
الساحرون قالوا اجئتنا لتلفتنا عما وجدنا عليه
اباءنا وتكون لكما الكبرياء فى الارض وما نحن

لكما بمؤمنين وقال فرعون ائتوني بكل ساحر عليم فلما
جاءهم قال لهم موسى ألقوا ما أنتم ملقون فلما ألقوا
قال موسى ما جئتم به السحر إن الله لا يصلح عمل المفسدين
ويحق الله الحق بكلماته ولو كره المجرمون فما آمن
لموسى إلا ذرية من قومه على خوف من فرعون وملائهم
أن يفتنهم وإن فرعون لعال في الأرض وإنه لمن المسرفين
وقال موسى يا قوم إن كنتم آمنتم بالله فعليه توكلوا
إن كنتم مسلمين فقالوا على الله توكلنا ربنا لا تجعلنا
فتنة للقوم الظالمين ونجنا برحمتك من القوم الكافرين
وأوحينا إلى موسى وأخيه أن تبوءا لقومكما بمصر
بيوتا واجعلوا بيوتكم قبلة وأقيموا الصلوة وبشر

المؤمنين وقال موسى ربنا إنك آتيت فرعون وملأه زينة وأموالا في
الحيوة الدنيا ربنا ليضلوا عن سبيلك ربنا اطمس على أموالهم واشدد
على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الأليم قال قد أجيبت دعوتكما فا
ستقيما ولا تتبعان سبيل الذين لا يعلمون وجاوزنا
ببني إسرائيل البحر فأتبعهم فرعون وجنوده بغيا وعدوا حتى
إذا أدركه الغرق قال آمنت أنه لا إله الذي آمنت به بنوا إسرائيل
وأنا من المسلمين آلآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين
فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية وإن
كثيرا من الناس عن آياتنا لغافلون ولقد بوأنا
بني إسرائيل مبوأ صدق ورزقناهم من الطيبات فما اختلفوا

إلا

حتى جاءهم العلم إن ربك يقضي بينهم يوم القيمة فيما كانوا
فيه يختلفون فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل
الذين يقرؤن الكتاب من قبلك لقد جاءك الحق من
ربك فلا تكونن من الممترين ولا تكونن من الذين كذبوا
بآيات الله فتكون من الخاسرين إن الذين حقت
عليهم كلمة ربك لا يؤمنون ولو جاءتهم كل آية حتى يروا
العذاب الأليم فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها
إلا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا
ومتعناهم إلى حين ولو شاء ربك لآمن من في الأرض كلهم
جميعا أفأنت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين وما كان
لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله ويجعل الرجس على الذين لا

لا يعقلون قل انظروا ماذا في السموات والأرض وما تغني
الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون فهل ينتظرون إلا
مثل أيام الذين خلوا من قبلهم قل فانتظروا إني
معكم من المنتظرين ثم ننجي رسلنا والذين آمنوا كذلك
حقا علينا ننجي المؤمنين قل يا أيها الناس إن كنتم
في شك من ديني فلا أعبد الذين تعبدون من دون
الله ولكن أعبد الله الذي يتوفيكم وأمرت أن
أكون من المؤمنين وأن أقم وجهك للدين حنيفا
ولا تكونن من المشركين ولا تدع من دون الله
ما لا ينفعك ولا يضرك فإن فعلت فإنك إذا من
الظالمين وإن يمسسك الله بضر فلا كاشف له إلا هو

وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ

واگر بخواهد بتو نیکی نیست باززننده مرافزونی اورا برساند اورا بدانک خود خواهد

مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ

از بندگان وی وویست امرزنده بخشاینده بگوی یا مردمان

قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا

آمد بشما راستی از خداوند شما هرکه راه راست گیرد راه راست

يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا

راه راست مرتن خویش را گیرد وهرکه گمراه شود گمراه مرتن خویش شود ونیستم

أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَى إِلَيْكَ

من برشما نگهبان وپس روی کن انرا که وحی فرستاد بتو

وَاصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

وشکیبایی کن تا حکم کند خدای ووی بهترین حکم کنندگانست

ترجمه سورة یونس

واین سوره یونس بمکه فروامده است وبدین سوره قصههاء سغامبرانست و آن همه یادکرده امده است وآغاز این سوره قصه یونس بن متی است وان یادکنیم ٥ وبدانک خدایرا عز وجل صدوبیست هزار هزار سغامبراست واز مردم واز فرشته چنانچه کفت عز وجل الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس وبیشتر سغامبران اندر بنی اسرائیل بوده است همچنین که بدین روزکار دانشمندانند بدان روزکار بیشتر سغامبران بودند وهرزمانی خدای عز وجل سغامبری فرستادی وحتی کویند روز بود که هزار سغامبر فرستادی خدای عز و جل اندر یک امت

قصه یونس بن متی علیه السلم

واز اخبارهای عجایب کبودست جهان اندر بروزکار ملوک طوایف سه قصه بوده است یکی ٥ این قصه بودست ودیکر قصه عرجیس ودیکر قصه شمسون واین هرسه یادکرده اند اما یونس بن متی علیه السلم سغامبری بود مرسل چنانچه کفت عز وجل وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ویونس از شهر نینوی بود وآنجا نشستی واین نینوی ناحیتی است بزمین موصل ومفت شهر بود وهمه بت پرست بودند خدای عز وجل یونس را بدیشان فرستاد ویونس سغامبری خویش مرایشان عرضه کرد وایشانرا ازبت پرستیدن نهی کرد وبخدای عز وجل همی بازخواند بیست سال ایشانرا بخدای عز وجل همی بازخواند ایشان هیچ سخن اوشان نشنیدند ودست ازبت پرستیدن باز نداشتند پس یونس ازیشان بستوه امد هرچند صبر همی کرد هیچ سود نداشت پس چون اندر ماند آن مردمان بخدای عز وجل بنالید وکفت یارب تودانی که من جهد خویش بکردم واین مردمان همی نکروند فرمان همی نبرند دست ازبت پرستیدن باز ندارند یارب توبفرستی برایشان عذاب خدای عز وجل وعده کرد با یونس که من بفلان وقت برایشان عذابی فرستم چون آن وقت بود که خدای عز وجل وعده کرده بود با یونس که ایشانرا عذاب فرستد یونس عیال وکودکان خویش را برداشت واز میان ایشان بیرون شد واز ایشان بکریخت وپنهان شد وخدای عز وجل ابری سرخ بفرستاد با عذاب وزان ابر زبانه آتش بیرون می آمد پس مردمان نینوی چون ابر نظاره کردند وآن بدیدند یونس را علیه السلم طلب کردند وبیافتند ودانستند که عذاب آمد همه اهل نینوی برفتند بطلب یونس همه نواحیهای اورا بجستند هیچ جای اورا نیافتند ان سال ملکی بود بدین سغامبر اندر نام ان ملک قسطین بود واین ملک مر این مردمانرا کفت یا مردمان بدانید که یونس روی ازشما بکردانید و عذاب بما اندر رسید وکر یونس ازما بکریخت خدای یونس بجاست اکنون همه کرد اییدتا ما دعا کنیم واورا

بخوانیم و توبه کنیم و دست از بت پرستیدن باز داریم و بخدای باز گردیم مگر این عذاب از ما بگرداند
پس جمله مردمان این صفت شهر نینوی بفرمان آن ملک بیرون آمدند و بدشت رفتند و زنان
کودکان بیرون بردند و خروارهای هیزم بر هم نهادند و هرچه بدان صفت شهر اندر بتان
بودند زرین و رویین و آهنین و چوبین همه بیاوردند و بدان آتش اندر افکندند و بسوختند
تا همه خاکستر شدند و ان سر بسر ایستاده بودند و زبانهٔ آتش ازان ابر بیرون همی آمد و این زنان
و کودکان و چهارپایان و بچگان را از مادر جدا کردند تا همه جمله بانگ برداشتند گفتند یا رب
اگر یونس بن متی از میان ما برفت تو خداوند ما یی و خداوند یونس بخشای ما را
بازگشتیم و توبه کردیم و ازین بتان بیزار گشتیم خروش و زاری اندر گرفتند پیش خدای عز و جل
چندانی زاری کردند که فرشتگان آسمان را بر ایشان رحمت آمد همچنین صفت شبانروز زاری
کردند تا خدای عز و جل بر ایشان بخشید و رحمت کرد و آن ابر عذاب را فرمان داد
تا از زبر ایشان بازگشت و آن عذاب از ایشان بگردانید چنانکه گفت عز و جل ه
فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا الی قوله وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ
و اندر جهان هیچ گروهی نبودست که عذاب از میان ایشان و بدعای ایشان عذاب
از ایشان بگردانیدست مگر قوم یونس که خدای عز و جل چون ایشان ایمان آوردند و ز کفر بازگشتند
پیغامبر ایشان اندر میان نبود خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید و مر ایشان را زندگانی
داد ولیکن چون آن عذاب از ایشان برفت همه مسلمان شده بودند و بطلب یونس برایستادند گفتند اکنون
یونس را باز باید جستن تا ما را دین مسلمانی آموزد و یونس چون بلب دریا رسید کشتی همی آمد پر مردم
و پر بار بازرگانان چون آن کشتی فرا رسید یونس بدان کشتی اندر نشست خدای عز و جل از وی نه
پسندید و بر وی خشم گرفت که او بر قوم خویش هلاکت خواست و آنکه چون عذاب آمد بگریخت و از قوم
او صد هزار مردم بودند زیادت چنانکه گفت عز و جل فَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ
يَزِيدُونَ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ و چون یونس بدان کشتی اندر

شد خدای تعالی وحی فرستاد سوی آن ماهی که نام او نون بود او را گفت برو و آن کشتی را بگیر و مر یونس را
بشکم خویش اندر جای کن و شکم تو زندان اوست و نگر تا او را هیچ بیازاری که او روزی تو نیست پس آن
کشتی همی رفت تا بمیان دریا رسید و آن ماهی بیامد و مر آن کشتی را بزد و بایستاد خواست که کشتی غرقه شود خلق بسیار
بودند بدان کشتی همه در زاری افتادند گفتند کیست از شما که گناهی کرده است تا ما او را ازین کشتی بیرون
افکنیم تا مگر ما ازین بسلامت برهیم یونس گفت با مردمان بدانند که بدین کارکه کا منم که من بر قوم خویش
عذاب خواستم و آنگه بگریختم ایشان گفتند تو پیغامبر خدایی ما چنین نکنیم پس آن ماهی سخت همی جنبانید آن کشتی
همی خواست که غرقه شود ایشان گفتند قرعه زنید بزدند قرعه بیونس آمد و یونس خود دانست که آن از جهت
اوست پس هفت بار قرعه زدند و هر هفت بنام یونس آمد پس یونس خود برخاست و بتن خویش
بلب کشتی آمد آن ماهی از جایگاه بیامد و دهن باز کرد و آن مردمان او را بیرون انداختند
و آن ماهی او را در ربود و فرو برد و هیچ اندام ازان یونس نیازرد پس چون بشکم ماهی اندر افتاد دانست
که خطا کرد و بدان شکم ماهی تسبیح و تهلیل اندر شکم ماهی کرد چنانچ گفت فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ
الی قوله الی یوم یبعثون پس یونس همچنان در شکم ماهی بود چهل روز آن ماهی یارای آن
ان نداشت که هیچ اندامی ازان یونس بیازارد گروهی از علما گویند خدای تعالی ماهی دیگر را فرمان داد تا
آن ماهی را که یونس بشکم او اندر بود آن ماهی را بگرفت و فرو برد بگلو از بهر آنک آن ماهی طعامی یا شرابی بخورد
که یونس را ازان رنجی باشد و تسبیح و تهلیل اندر شکم ماهی این بود که خدای عز و جل می گوید فَنَادَىٰ
فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ
و گفته آمد این ظلمات که خدای عز و جل همی یاد کند آن سه تاریکی بود یکی تاریکی دریا و یکی تاریکی شکم
و سدیگر تاریکی شکم ماهی دیگر پس خدای عز و جل برو رحمت کرد و ببخشود آن ماهی پس از آن چهل
روز که او را بشکم داشته بود بیامد و بر کنار دریا برآمد بدان جایگاه که یونس اندر کشتی نشست و یونس را از گلو برآورد
و بلب دریا بنشاند یونس همچنان گشته بود چون کودکی از مادر بزاید خدای تعالی فرمان داد و وحی فرستاد سوی
آهوی تا شیر تا هر روزی دو بار بیامدی و یونس را شیر دادی و این وحی که سوی آهوی فرستاد چنان بود که جبرئیل

علیه السلم با فریشته دیگر سوی آن آهو فرستادی ولکن این چنانست که خدای عزوجل گفت **واوحی
ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا** گفت وحی فرستاد خدای سوی
ملخ انگبین این وحی نه وحی آمدن جبرئیل است و نیز دیگر جای گفت **واوحینا الی ام موسی
ان ارضعیه** این هم وحی الهام باشد نه وحی آمدن فریشته پس این آهو شیر همی داد یونس را هر روزی
دو بار پس یونس را از آن آفتاب رنج بود و آنجا درختی بود خشک شده خدای عزوجل کدو بر وی برویانید بر آمد
و بپالید و بدان درخت بر شد و بر یونس سایه کرد تا یونس بدان سایه درخت همی بود تا لختی
قوت گرفت پس خدای تعالی گفت **وانبتنا علیه شجرة من یقطین** پس آن درخت
کدو خشک شد و آن سایه از یونس برفت و یونس بدان سخت رنجه شد خدای عزوجل جبرئیل
جبرئیل را بنزدیک او فرستاد گفت یا یونس تو از آن درخت کدو که خشک شد چنین غمناک شدی صد هزار
مردم را از بندگان من بعذاب اندر فگندی و زیشان بگر نبخشی و من بدان هم داستان بودم و تو بدین
اندک مایه چندین اندوه همی خوری اکنون برخیز و بنزدیک قوم خویش رو که آن قوم تو مسلمان شدند
و ترا طلب کنند پس یونس برخاست و برفت تا بدر شهر نینوی برسید چون آنجا رسید شبانی دید
که لختی گوسفند داشت آن شبان را بپرسید گفت بدین شهر شما چه خبر است آن شبان گفت مردمان
این شهر را عذاب آمده بود بدعای یونس خدای عزوجل آن عذاب بگردانید هم بدعای ایشان اکنون
این مردمان بطلب یونس اندراند که تا مگر بیابند او را تا ایشان را پرستش خدای اندر آموزد یونس
آن شبان را گفت اینک منم یونس برو و خبر من بایشان بر که من آمدم شبان گفت یا پیغامبر خدای مرا
بگوی که گواهی که دهد پیش قوم من که من یونس را دیدم یونس گفت اینک سگ تو ترا گواهی دهد که مرا دیدی
آن شبان گفت یا پیغامبر خدای ترا کجا طلب کنم مرا و قوم مرا سوی تو راه نمای که کند یونس علیه السلم
دست بر پشت گوسفندی سرخ اندر مالید گفت چون شما طلب من کنید این گوسفند اندر پیش کنید
تا شما را نزدیک من راه نماید این شبان برفت و آن سگ و مردمان نینوی را خبر کرد گفتا که
من یونس را دیدم ایشان آن حدیث او نشنیدند پس آن سگ گواهی داد بزبان فصیح که این شبان همی

راست گوید پس چون گواهی آن سگ بدیدند عجب داشتند جمله مردمان شهر نینوی روی بصحرا نهادند
بطلب یونس سوی این رمه گوسفند آمدند و یونس را آنجا نیافتند پس آن شبان آن گوسفند سرخ را بیاورد
و اندر پیش کرد و آن گوسفند بکوه اندر شد و همی رفت تا بنزدیک یونس و یونس علیه السلم بنماز اندر بود و ایشان بیستادند
تا یونس نماز بکرد و سلام داد همه قوم پیش او رفتند و او را بپرستیدند و زو اندر خواستند که بشهر نینوی باز آید ایشان را
اجابت کرد و باز آمد و عیال و کودکان سوی او باز آمدند و یونس مردمان نینوی را شریعت اندر همی آموخت
چنانکه ایزد تعالی فرموده بود و هر که یونس را بدید مسلمان همی شد و خبر آمدن یونس بجهان اندر بشد و از هر جای جایها
مردمان روی بشهر نینوی نهادند و دین یونس همی پذیرفتند و بدان وقت که پیغامبر ما علیه السلم از مکه بطائف رفت
و آن سختی اول چون از طائف باز گشت باغی دید پر از میوه و بر در آن باغ حوضی بود پر آب و پیغامبر علیه السلم بر
لب آن حوض بنشست و آن باغ آن عتبه و شیبه بود و ایشان هر دو بدان باغ اندر بودند و چون پیغامبر را بدیدند
و او را بشناختند غلامی داشتندی آن غلام را گفتند برو و لختی میوه بردار و سوی آن مرد بر آن غلام لختی
میوه برداشت و سوی پیغامبر آورد و پیغامبر علیه السلم آن میوه همی خورد و این غلام را گفت از کجایی این غلام گفت
من از نینوی و توریت خوانده ام و خبر تو بتوریت اندر بخوانده ام که ترا از مکه بیرون کنند و آنکس که ترا
نزدیک شود و همه جهان دین تو گیرد و فتح و نصرة دین ترا و ترا باشد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

قصه شمعون عابد

اما این شمعون مردی بود مسلمان و نه پیغامبر بود ولکن با قوت بود و خدای عزوجل او را قوتی داده بود عظیم و مقام او
شهری بود از شهرهای روم و چون مادرش او را بزاد بدو نگرستند هر دو آن قوت که او داشت کسی را نبود بیشتر از انسی
گروهی اگر او را بر بستندی بند آن رسن بگسستی و مردمان آن شهر بت پرست بودند و شمعون را خانه بیرون از دروازه
بود بیک فرسنگ پس این شمعون بشهر اندر آمدی و ایشان را بخدای عزوجل باز خواندی و ایشان
بدو نگرویدندی و این مردمان با شمعون حرب کردندی و او تنها بودی و ایشان بسیار بودندی
خدای عزوجل چنانکه سلاح او زنخدان اشتر بودی و بدان زنخدان اشتر حرب کردی و ایشان را همی
و هزیمت همی کردی و با ایشان بر این گونه حرب همی کرد پس یکبار ایشان را حرب کرد و ایشان از شهر بیرون

کرد و بسیار از ایشان بکشت و چنان نکرد که هیچ خلق از ایشان بشهر اندر آمدی و خدای تعالی از آن زنخدان اشتر که سلاح
او بود او را طعام و شراب دادی تا همی خوردی و این کافران گرسنه و تشنه همی بودندی و از بیم او بار شهر سوی او اندر
بس بکار او اندر ماندند و حیلت ندانستند پس شمسون را زنی بود پارسا و عفیفه ایشان بکار او براستادند
گفتند که این زن او را بفریبیم و این زن شمسون هم از شهر ایشان بود پس برفتند و نزدیک آن زن شدند
و او را بسیار خواسته بدو بردند و رسنی استوار دادند و او را گفتند که چون بخفتد او را بدین رسن ببند
پس این زن آن رسن بستد و چون شمسون بخفت او را بدان رسن ببست شمسون بیدار گشت و دست و
پای بزد و آن رسن بگسست و زن خویش را گفت که چرا چنین کردی زنش گفت هیچ بیازمودم تا قوت
تو چند است پس چون مردمان آگاه شدند که رسن را بگسست بلی غلی آهنین بسوی او فرستادند
این زن او را بدان غل ببست چون بیدار شد آن غل نیز بگسست زیرا که گفت که چرا چنین کردی
گفت ترا همی بیازمودم پس چون دانست که آهن با او پای ندارد او را خواهش کرد و گفت
چیست که هیچ چیز با تو پای ندارد و آن چیست که ترا بدان بتوان بستن شمسون گفت که مرا
بموی من بتوان بستن و بر تن شمسون موی بسیار بود چنانچ بر زنان باشد و نیز دراز بود پس چون
شمسون بخفت آن زن او را بموی او ببست چون بیدار شد هیچ نتوانست کردن پس این زن
برفت و کافران را آگاه کرد ایشان بیامدند و گوش و بینی شمسون ببریدند و چشم او برکندند و ملک آن
شهر را منظری بود از آن همی نگریست شمسون دعا کرد اندامهای او درست شد برفت و دست
بدان استون منظر در زد و آن استون را بجنبانید و بشکست و آن کسان که با ملک بودند بدان منظر همه
از آنجا بیفتادند و شمسون را هیچ حرج نرسید و خلق را همی کشت و اسیر همی کرد تا وقت مرگ چنین گویند
که این آیت اندر کار او آمد که خدای گفت عز و جل قد مکر الذین من قبلهم فأتی
الله بنیانهم الی الآیه خدای تعالی پیغامبر را آگاه کرد از قصه شمسون و کافران
که با او حرب کردند بدین آیت که فرستاد والسلام

قصه جرجیس علیه السلام

و قصه جرجیس هم از عجایبها و این هم روزگار ملوک طوایف بود و از پس عیسی بن مریم علیه السلام
و این جرجیس مردی بود مسلمان پارسا و هم بدین عیسی بود و از اهل فلسطین بود و از حواریان عیسی را دیده
بود و این جرجیس بازرگانی کردی و شهر بشهر همی رفتی و هرچه سود کردی بدرویشان دادی و باز سرمایه خویش آمدی
گفتی اگر از بهر صدقه نیستی من این بازرگانی و خواسته نخواهمی و بزمین موصل ملکی بود پادشاه و از
جباران بود و ملک شام و موصل هم او را بود و بت پرست بود و بتی داشت نام او افلون
بود و مردمان همه بت پرست بودند گروهی مسلمان بودند بر دین عیسی و این جرجیس و یاران همه سخت
غمناک بودند از بهر آنک مسلمانی آشکارا نمی توانستند داشتن و کسی را همی جستند که اندر دیها را و شد
تا کسی که ایشان را چیزی نگوید پس جرجیس با یاران سوی این ملک داد بانه آمد و بدان روزگار
خبر ملک بر داشته بود که اندر پادشاهی تو کسها اند که بت نمی پرستند و این ملک ما جسم خویش از شهر
بیرون رفته بود و آتشی بلند کرده بود و هر کسی که اندر آن شهر آمدی این بت افلون را سجده بایستی
کردن هر که آن بت را سجده نکردی او را بدان آتش بسوختی پس کاروانی همی آمدند و جرجیس بدان
کاروان اندر بود چون نگاه کرد آن حال بدیدند و جرجیس گفت من باری این بت را سجده نکنم و فردا از روم
و این ملک را بخدای بازخوانم تا بخدای بگرود و بندگان خدا را سجده به بت نفرماید و گو مرا بکشد من بهشت
روم دوست دارم که بدان بیاید مردن پس این تدبیر بکرد و آن خواستها که هم بدین ملک آورده بود همه بر یاران
خویش قسمت کرد و خود پیش آمد و ملک خشم آلوده بود و جرجیس پیش او بیستاد و ملک گفت تو کیستی و چه خواهی
گفت من بنده خدایم بیامدم که ترا گویم که از بندگان خدای چه خواهی که ایشان را همی عذاب کنی و ترا ضعیف توی
خلقی و ترا او آفریدست و همی فرمایی که چیزی را سجده کنید که اندر وی نه نفع است و نه ضر ملک
گفت تو از کی یی و کیستی جرجیس گفت من بنده خدایم و زنشاهم و نام من
جرجیس است آمدم که ترا بخدای خوانم و نصیحت کنم ملک گفت الرحمن است که تو همی گویی با سمنی
که کار تو از من بهتر هستی و این مردمان که بت همی پرستند همه توان کرد اند آنک فلان بنده این بت
است و او را چندین خواسته است که تو همی گویی و پنج شش تن را نام بود یکی طریان

نام بود و یکی فیغون و مدیکو سیاهم گفت بنده خدای جهان باید که اشانند که هر کسی را از ایشان صد هزار دینار ست
تو خدای چه داشت تا بدانیم و زین دست باز داریم و دین تو گیریم جرجیس گفت بگو تا بخواسته فریفته نشوی که
خواسته این جهان چیزی نیست مرا سامران اند که مرده را زنده کنند چون عیسی بن مریم و ایشان را فلق البحر بود
چون موسی بن عمران که خدای با وی سخن گفت معجزها بجهان که تو می گویی ملک گفت این سخن که تو همی گویی
دروغ ست و اندر جهان چنین چیزی نباشد و کرامت نبی یکی را بیار جرجیس گفت تو
ایشان را نه بینی بدین جهان و نه بدان جهان مگر دین ایشان بپذیری ملک گفت این حجت درست
محکم من ظاهر ست اگر حجت داری که من آن ترا ببینم وگرنه ترا عذاب کنم از بس همه سخت تر
گفت یکی بس بگی خدایست پس ملک بفرمود تا چوبی بزمین فرو بردند و جرجیس را
برهنه کردند و بدان چوب بر بستند و شانهای آهنین بیاوردند و او را بدان شانها زدند تا
هر چه بر اندام او گوشت بود و پوست همه بدان شانها فرو آوردند لکن نمرد و جرجیس خود نمرد
پس میخ آهنین بر آتش سرخ کردند و بسرش فرو بردند هم نمرد پس جرجیس را گفت زین عذابها در دنیا
بی گفت آن خدای که مرا سوی تو فرستاد درد این عذاب از من برداشت پس ملک بفرمود بزندانش
بردند آن کردند و دستها و پایهای او بچهار میخ آهنین ببستند و سنگی بزرگ سنگین بود بمقدار پانصد من بر
پشت او نهادند و اندرین عذاب که صفت کردیم جرجیس را بزندان کردند و آن روز تا شب اندرین عذاب
تسبیح همی کرد چون شب اندر آمد خدای عز و جل فرشته را سوی جرجیس فرستاد گفت که هیچ غم مدار که این
دشمن ترا بسه بار بکشد و من ترا زنده کردانم و بار چهارم برهانم آن فرشته آن سنگ از پشت
جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد و درست کردش و از زندان بیرون آورد
دیگر روز بامداد ملک نگاه کرد جرجیس پیش او ایستاده بود ملک گفت که ترا از زندان بیرون آورد
و بدین خانه که آورد گفت آن خدای که مرا و ترا آفریده است پس ملک وزیر خود را گفت این
چه باید کردن گفت این جادویست این را همی جادوی باید که مقهور کند چهل مرد جادو
بیاوردند و زمین بشوریدند و گندم بکشتند اندر ساعت برست و سبز گشت و خوشه برآورد و زرد

گشت و بدرویدند و آرش کردند و نان کردند هم اندر ساعت پس ملک را گفت جان خواهیم که این جرجیس
را در ساعت سنگی کردانیم پس این جادوان قدحی بیاوردند و پر آب کردند و بدو اندر دمیدند و مر
جرجیس را دادند تا بخورد جرجیس از ایشان بستد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم لا یضر مع اسمه داء
فی الارض بسم الله افتتح و علی الله توکلت الله الله ربی
لا اشرک به شیاء و بدان قدح اندر دمید افسون کرده
و بخورد هیچ گزند نکرد او را ازان جادو گفتند ایها الملک این کار بجادوی نیست پس یکی
ازان سرهنگان ملک گفت اگر این کار بجادوی بودی او مرده زنده نتوانستی کرد ملک
گفت از زنده کردستان سرهنگ گفت بجلت ما کنده پیر ست و او را یکی گاوی بود گاو را و فر
زندان او را معیشت ازان گاو بود پس آن گاو بمرد و کنده پیر از غم او بمرد و آن گاو را هم بخورده بودند
مگر سرش که مانده بود جرجیس عصای خویش را مران کنده پیر داد گفت برو و آن استخوانهای او گرد کن
و چادری برو پوش و این عصای بر وی زن و ان کنده پیر بشد و همچنان بکرد و آن گاو زنده گشت
بفرمان خدای عز و جل و آن روز که گاو زنده گشت چهار هزار مرد بخدای جرجیس ایمان آوردند
پس ملک بفرمود تا آن چهار هزار مرد بیاوردند و همه را بعذاب بکشت جرجیس را گفت بگو اگر خدای تو
حقست تا دست من از سلطان خویش کوتاه کند جرجیس گفت که ایشان اند در بهشت و ایشان را ازین جهان
حاجت نیست پس ملک همی نان خورد و چهار تن از وزیران با او بودند هر کسی بر کرسی نشسته بودند
جرجیس را گفت اگر خدای تو بر حقست بگوی این کرسیهای ما بدان درخت بار برد که خود این
ازان درختست و میوه پدید آورد تا ما ازان میوه بخوریم جرجیس گفت این بر خدای من آسانست
دعا کرد هم اندر ساعت بدان درخت بار شدند و برگ بیرون آوردند و بیار آمدند و ایشان ازان
میوه بخوردند و نکو دیدند پس یکی ازان وزیران گفت اگر ملک این را مهلت دهد جهان
کشتم که هرگز زنده نشود ملک نباید که من این را عذابی دیگر کنم پس ملک بفرمود تا اره
بیاوردند و جرجیس را اندام اندام کردند و اندام هر اندام هفت پاره کردند و آنکه پاره پاره

باتش می سوختند تا خاک گشت پس چون شب آمد خدای عز و جل جرجیس را زنده گردانید چون ملک
از خواب بامداد بیدار گشت جرجیس را دید پیش او ایستاده و او را عجب آمد پس وزیری
دیگر ملک را گفت او را بمن ده تا بکشم چنانکه هرگز زنده نشود پس این وزیر بفرمود تا صورتی
بکردند از روی برمثال آتشی میان آن تهی بفرمود تا میان آن صورت پر از نفط کردند و جرجیس را
اندر میان صورت کردند و گوگرد بیاوردند و بدان صورت اندر اندودند از بیرون و آتش بدان صورت اندر بستند
و همی سوختند تا جرجیس چون آب گشت خدای عز و جل میکائیل را علیه السلام بفرستاد تا آن صورت برگرفت
و بر زمین برزد و بانگی از آن بیامد چنانکه ملک و خلق آن شهر بشنیدند و بیهوش گشتند پس خدای
تعالی جرجیس را زنده گردانید بقدرت خویش چون ملک بهوش آمد جرجیس را دید پیش او
ایستاده پس ملک او را بفرستاد بخانه گنده پیری که او را هیچ طعام نبود تا از گرسنگی بمرد
پس آن گنده پیر همی گریست جرجیس گفت یا مادر چرا همی گریی گفت از گرسنگی همی گریم پس
جرجیس دعا کرد تا درختی برآمد سبز و بار برآورد و از آن همی خوردند پس دیگر روز ملک
بدان محلت بگذشت آن درخت سبز دید بار آمده گفت این آن جادو کردست
پس وزیری دیگر گفت این جرجیس را بمن ده تا من او را بکشم پس جرجیس را بفرمود تا بر سیخ
اندر دوختند و گردونها بیاوردند و هرچه بدان شهر کارد و شمشیر بود بدان گردونها
برببست و آن منظام جرجیس را بدان عذاب کردند تا همه اندامهای او لخت لخت گشت پس آن پارهای
اندام جرجیس همه گرد کردند و بشیرخانه بردند و ملک را چهار شیر مردم خوار بود آن گوشت جرجیس شیران
نگفتند ایشان اندرا ببوییدند و نخوردند آن روز تیر سر آمد بر جرجیس چون شب درآمد خدای عز و جل او را
زنده گردانید بیامد و پیش ملک بایستاد گفت یا جرجیس من از کار تو باستوه آمدم
با من یک شرط بکن بیا و این بت اقلیون را سجده کن تا من بخدای تو بگروم جرجیس گفت روا باشد
جرجیس آن خواست که تا علامتی نماند ملک را ملک جرجیس را پنهان بتخانه خویش ببرد تا مردم
ندانند که او آشتی کردست جرجیس آن شب نماز همی کرد و توریت و انجیل همی خواند

آن زن که ملک بتخانه داشت او از جرجیس شنید مسلمان شد و دیگر روز خبر بشهر اندر افتاد که ملک جرجیس را
بخانه برد و جرجیس بتان را همی سجده کند و خلق روی بنظاره نهادند و آن گنده پیر
که جرجیس بخانه آورده بود و او را پسری بود مبتلا چشم و دست و پای نداشت گنده پیر آن پسر را
برگرفت و پیش جرجیس آمد گفت مرا وعده کرده بودی که پسر ترا دعا کنم جرجیس دعا کرد اندامهای
پسر درست گشت و زن گفت مادر فرود آمد و پیش جرجیس بدوید پس جرجیس رفت و آهنگ بتخانه کرد
چون از بتخانه اندر شد آن بتان گفت بیایید و مر او را سجده کنید آن بتان همه بروی اندر افتادند و از آن
بت افلون طرلکی بیامد و زمین باز شد و آن بتان همه بر زمین فرو شدند گروهی گویند که
جرجیس آن پسر گنده پیر بخواند گفت که بدان بتخانه اندر شو و آن بتان را پیش من خوان پسر همچنان
کرد آن بتان پیش جرجیس آمدند و جرجیس پای بر زمین بزد و آن بتان بزمین فرو شدند
و آنگه ابلیس از میان ایشان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت یا ملعون چرا همی
از بندگان خدای ابلیس گفت یا جرجیس من چنان خواهم که همه بندگان خدا را هلاک کنم و یک
تن از بندگان خدا و فرزندان آدم برم دوست دارم از ملکت این جهان پس این زن ملک که مسلمان
شده بود بیامد و گفت یا ملک چندین عبرت که تو دیدی و مسلمان نشدی این دل تو دلی سیاهست پس ملک
بفرمود تا آن زن او را بیاوردند و بر آن شانها همه گوشت و پوست او فرو آوردند آن زن جرجیس را
گفت دعایی کن تا خدای عز و جل این عذاب بر من آسان کند پس جرجیس گفت ترا بدعای من حاجت نیست
خدای عز و جل این خود بر تو آسان کند پس جرجیس نومید گشت از آن ملک گفت یا رب این قوم همی
مسلمان نشوند و مرا چندین بار بکشت و عذاب کرد تو بفضل خویش از من بگردانیدی و باز زنده
کردی مرا یا رب تو ایشان را همه هلاک کن خدای عز و جل قضا چنان کرد که یک نیمه شهر هوای آن ملک
خواستند و یک نیمه هوای جرجیس خواستند پس آتشی بیامد از هوا و بدین نیمه کافران اندر افتاد و ایشان بسوخت همه
و آن یک نیمه که دین جرجیس بود نه شهر اندر بماندند تا همه کافران کشته شدند و این قصه که یاد کردیم عجبترین قصهاست که تو دست و زند ره ایدون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الر كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم
خبير الا تعبدوا الا الله انني لكم منه نذير وبشير
وان استغفروا ربكم ثم توبوا اليه يمتعكم متاعا حسنا
الى اجل مسمى ويؤت كل ذي فضل فضله وان تولوا
فاني اخاف عليكم عذاب يوم كبير الى الله مرجعكم
وهو على كل شيء قدير الا انهم يثنون صدورهم ليستخفوا
منه الا حين يستغشون ثيابهم يعلم ما يسرون وما يعلنون
انه عليم بذات الصدور وما من دابة في الارض الا على

الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين وهو
الذي خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه
على الماء ليبلوكم ايكم احسن عملا ولئن قلت انكم
مبعوثون من بعد الموت ليقولن الذين كفروا ان هذا
الا سحر مبين ولئن اخرنا عنهم العذاب الى امة معدودة
ليقولن ما يحبسه الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم وحاق
بهم ما كانوا به يستهزئون ولئن اذقنا الانسان منا رحمة
ثم نزعناها منه انه ليؤس كفور ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته
ليقولن ذهب السيئات عني انه لفرح فخور الا الذين صبروا
وعملوا الصالحات اولئك لهم مغفرة واجر كبير فلعلك
تارك بعض ما يوحى اليك وضائق به صدرك ان يقولوا

لَوْلَا اُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ اَوْ جَاۤءَ مَعَهُ مَلَكٌ اِنَّمَا اَنْتَ نَذِيرٌ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ

چرا نه فرو فرستاد بروی گنجی یا بیامد باوی فرشته مرا نه تو بیم کننده و خدای بر هر چیزی

وَكِيلٌ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ

نگاه بانست یا همی گویند از خویشتن ساختست بگو بیارید ده سورت همچون این قرآن از خویشتن ساخته

وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَاِنْ

و بخوانید بیاری خواسته انرا که توانید از بیرون خدای اگر هستید راست گویان اگر

لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا اَنَّمَا اُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ وَاَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا

پاسخ نکنند مر شما را بدانید که فرو فرستاده آمد بدانش خدای و نیست خدای مگر

هُوَ فَهَلْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ

وی هیچ شما گردن خواهید نهادن هر که همی خواهد زندگانی این جهان و آرایش وی تمام سپاریم

اِلَيْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ اُولٰۤئِكَ الَّذِينَ

بایشان کارها ایشان اندر انجا و ایشان اندران جهان کم نکنند ایشانرا ایشانند انکسها که

لَيْسَ لَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ

نیست مر ایشانرا اندر آخرة یعنی آن جهان مگر آتش و نیست گشت انچ کردند اندر دنیا و تباه گشت

مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ

انچ همی کردند یا انکسی که بود بر حجتی و پیدایی از خداوند خویش و پس رود او را گواهی از خدای او یعنی

وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسٰى اِمَامًا وَرَحْمَةً اُولٰۤئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ

و از پیش وی نامه موسی پیشروی و بخشایشی ایشانند بگروند بوی و هر که

يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْاَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ

کافر شود بوی از گروها آتش وعده گاه وست مباش اندر گمان از وی

اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ وَمَنْ

که این راستست از خداوند تو ولیک بیشتر مردمان نگروند و کیست

اظلم

اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا اُولٰۤئِكَ يُعْرَضُونَ عَلٰى رَبِّهِمْ

ستمکاره تر از انکسی که بسازد بر خدای دروغ ایشانند که عرضه کنند بر خداوند ایشان

وَيَقُولُ الْاَشْهَادُ هٰۤؤُلَاۤءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلٰى رَبِّهِمْ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ

و گویند حاضران یعنی پیغامبران و مؤمنان و فرشتگان اینانند انکسها که دروغ گفتند بر خداوند خویش بدانید که لعنت خدای

عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا

بر ستمکارانست انکسها که باز دارند از راه خدای و بجویید مر انرا کژی

وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ اُولٰۤئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْاَرْضِ

و ایشان بدان جهان ایشان ناگرویدگانند ایشانند که نبودند عاجز کنندگان یعنی سبقت کنندگان که از پیش خدای بشوند یا خدای را عاجز گردانیدن اندر زمین

وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ اَوْلِيَاۤءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا

و نه بودند مر ایشانرا از فرود خدای از هیچ اولیا یعنی یاری گری و نگاه داری دوباره کرد داند مر ایشانرا عذاب نه بر دند

يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ اُولٰۤئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا

که سود السمعی شنیدن و نه بودند که بدیدندی ایشانند انکسها که زیان کردند

اَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ لَا جَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ

تنهای خویش را و گم شد از ایشان انچ بودند که همی دروغ ساختند مر اینه که ایشان اندرین جهان

هُمُ الْاَخْسَرُونَ اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَاَخْبَتُوا

ایشان باشند زیان کارترین انکسها که بگرویدند و بکردند نیکیها و فروتنی کردند

اِلٰى رَبِّهِمْ اُولٰۤئِكَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ

خداوند خویش را ایشانند باشندگان بهشت ایشانند اندر انجا جاودان ماند داستان این دو گروه

كَالْاَعْمٰى وَالْاَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا اَفَلَا

چون کور است و کر و بینا و شنوا هرگز برابر آیند این دو بمانند که یا هیچ

تَذَكَّرُونَ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلٰى قَوْمِهِ اِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ

پند نگیرید و ما فرستادیم نوح را سوی قوم وی که من مر شما را بیم کننده ام پیدا کننده

أن لا تعبدوا إلا الله إني أخاف عليكم عذاب يوم أليم فقال
الملأ الذين كفروا من قومه ما نراك إلا بشرا مثلنا وما نراك
اتبعك إلا الذين هم أراذلنا بادي الرأي وما نرى لكم
علينا من فضل بل نظنكم كاذبين قال يا قوم أرأيتم إن كنت
على بينة من ربي وآتاني رحمة من عنده فعميت عليكم
أنلزمكموها وأنتم لها كارهون ويا قوم لا أسألكم عليه
مالا إن أجري إلا على الله وما أنا بطارد الذين آمنوا إنهم
ملاقوا ربهم ولكني أراكم قوما تجهلون ويا قوم من ينصرني
من الله إن طردتهم أفلا تذكرون ولا أقول لكم عندي
خزائن الله ولا أعلم الغيب ولا أقول للذين تزدري أعينكم
لن يؤتيهم الله خيرا الله أعلم بما في أنفسهم إني إذا لمن

الظالمين قالوا يا نوح قد جادلتنا فأكثرت جدالنا فأتنا بما
تعدنا إن كنت من الصادقين قال إنما يأتيكم به
الله إن شاء وما أنتم بمعجزين ولا ينفعكم نصحي إن
أردت أن أنصح لكم إن كان الله يريد أن يغويكم
هو ربكم وإليه ترجعون أم يقولون افتراه قل إن
افتريته فعلي إجرامي وأنا بريء مما تجرمون وأوحي إلى
نوح أنه لن يؤمن من قومك إلا من قد آمن فلا تبتئس بما
كانوا يفعلون واصنع الفلك بأعيننا ووحينا ولا
تخاطبني في الذين ظلموا إنهم مغرقون ويصنع الفلك
وكلما مر عليه ملأ من قومه سخروا منه قال إن تسخروا
منا فإنا نسخر منكم كما تسخرون فسوف تعلمون من يأتيه

عذابٌ مقيمٌ حتّى إذا جاء أمرُنا وفار التنّورُ قلنا احمل فيها من

كلٍّ زوجين اثنين وأهلك إلّا من سبق عليه القول

ومن آمن وما آمن معه إلّا قليل وقال اركبوا فيها

بسم الله مجريها ومرسيها إنّ ربّي لغفورٌ رحيمٌ وهي تجري

بهم في موجٍ كالجبال ونادى نوحٌ ابنه وكان في معزلٍ

يا بنيّ اركب معنا ولا تكن مع الكافرين قال

سآوي إلى جبلٍ يعصمني من الماء قال لا عاصم اليوم

من أمر الله إلّا من رحم وحال بينهما الموج فكان

من المغرقين وقيل يا أرض ابلعي ماءك ويا سماء أقلعي

وغيض الماء وقضي الأمر واستوت على الجوديّ وقيل

بعدًا للقوم الظالمين ونادى نوحٌ ربّه فقال ربّ إنّ

ابني من أهلي وإنّ وعدك الحقّ وأنت أحكم الحاكمين

قال يا نوح إنّه ليس من أهلك إنّه عملٌ غير صالحٍ فلا

تسألن ما ليس لك به علمٌ إنّي أعظك أن تكون

من الجاهلين قال ربّ إنّي أعوذ بك أن أسألك

ما ليس لي به علمٌ وإلّا تغفر لي وترحمني أكن من

الخاسرين قيل يا نوح اهبط بسلامٍ منّا وبركاتٍ

عليك وعلى أممٍ ممّن معك وأممٌ سنمتّعهم ثمّ يمسّهم

منّا عذابٌ أليمٌ تلك من أنباء الغيب نوحيها إليك

ما كنت تعلمها أنت ولا قومك من قبل هذا فاصبر

إنّ العاقبة للمتّقين وإلى عادٍ أخاهم هودًا قال يا قوم اعبدوا

الله ما لكم من إلهٍ غيره إن أنتم إلّا مفترون يا قوم لا

اسألكم عليه اجرا ان اجري الا على الذي فطرني افلا تعقلون
ويا قوم استغفروا ربكم ثم توبوا اليه يرسل السماء عليكم
مدرارا ويزدكم قوة الى قوتكم ولا تتولوا مجرمين
قالوا يا هود ما جئتنا ببينة وما نحن بتاركي آلهتنا عن
قولك وما نحن لك بمؤمنين ان نقول الا اعتراك بعض آلهتنا
بسوء قال اني اشهد الله واشهدوا اني بريء مما تشركون
من دونه فكيدوني جميعا ثم لا تنظرون اني توكلت
على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم فان تولوا فقد ابلغتكم ما ارسلت
به اليكم ويستخلف ربي قوما غيركم ولا تضرونه
شيئا ان ربي على كل شيء حفيظ ولما جاء امرنا نجينا هودا

والذين آمنوا معه برحمة منا ونجيناهم من عذاب غليظ وتلك عاد
جحدوا بآيات ربهم وعصوا رسله واتبعوا امر كل جبار
عنيد واتبعوا في هذه الدنيا لعنة ويوم القيامة الا ان
عادا كفروا ربهم الا بعدا لعاد قوم هود والى ثمود اخاهم
صالحا قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غيره
هو انشأكم من الارض واستعمركم فيها فاستغفروه
ثم توبوا اليه ان ربي قريب مجيب قالوا يا صالح قد كنت
فينا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما يعبد آباؤنا واننا
لفي شك مما تدعونا اليه مريب قال يا قوم ارأيتم ان كنت
على بينة من ربي وآتاني منه رحمة فمن ينصرني من الله
ان عصيته فما تزيدونني غير تخسير ويا قوم هذه ناقة الله

لكم آية فذروها تأكل في أرض الله ولا تمسوها بسوء

فيأخذكم عذاب قريب فعقروها فقال تمتعوا في داركم

ثلثة أيام ذلك وعد غير مكذوب فلما جاء أمرنا نجينا

صالحا والذين آمنوا معه برحمة منا ومن خزي يومئذ إن

ربك هو القوي العزيز وأخذ الذين ظلموا الصيحة فأصبحوا

في ديارهم جاثمين كأن لم يغنوا فيها ألا إن ثمودا كفروا

ربهم ألا بعدا لثمود ولقد جاءت رسلنا إبرهيم بالبشرى

قالوا سلاما قال سلام فما لبث أن جاء بعجل حنيذ فلما

رأى أيديهم لا تصل إليه نكرهم وأوجس منهم خيفة

قالوا لا تخف إنا أرسلنا إلى قوم لوط وامرأته قائمة فضحكت

فبشرناها بإسحق ومن وراء إسحق يعقوب قالت يا ويلتى

ءألد وأنا عجوز وهذا بعلي شيخا إن هذا لشيء عجيب قالوا أتعجبين

من أمر الله رحمت الله وبركاته عليكم أهل البيت

إنه حميد مجيد فلما ذهب عن إبرهيم الروع وجاءته

البشرى يجادلنا في قوم لوط إن إبرهيم لحليم أواه منيب

يا إبرهيم أعرض عن هذا إنه قد جاء أمر ربك وإنهم آتيهم

عذاب غير مردود ولما جاءت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق

بهم ذرعا وقال هذا يوم عصيب وجاءه قومه يهرعون

إليه ومن قبل كانوا يعملون السيئات قال يا قوم هؤلاء

بناتي هن أطهر لكم فاتقوا الله ولا تخزون في ضيفي

أليس منكم رجل رشيد قالوا لقد علمت ما لنا في بناتك

من حق وإنك لتعلم ما نريد قال لو أن لي بكم قوة أو

آوی الی رکن شدید قالوا یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا
بپیوستمی سوی گوشه استوار گفتند یا لوط ما رسولان خداوند توایم نرسند

الیک فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم
بتو پس شب ببر کسهای خود را بپاره گذشته ازشب وپس منگرد از شما

احد الا امراتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم
کسی مگر زن تو که برسد بوی آنچ برسد ایشان را وعده گاه ایشان

الصبح الیس الصبح بقریب فلما جاء امرنا جعلنا عالیها
سپیده دم است نیست سپیده دم نزدیک چون بیامد فرمان ما بکردیم زبر آن دیه

سافلها وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة
زیر وی وبارانیدیم بر آن ده سنگی از سنگ گل اندر هم نشسته نشان کرده

عند ربک وما هی من الظالمین ببعید والی مدین اخاهم
نزد خداوند تو ونیست آن سنگ از ستمکاران دور وفرستادیم سوی مردمان مدین برادر ایشان را

شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا
شعیب گفت یا گروه من بپرستید خدای نیست مر شما را هیچ خدای جز وی ومکاهید

تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی
پیمانه را وترازو را که من همی بینم شما را بنیکی ومن

اخاف علیکم عذاب یوم محیط ویا قوم اوفوا المکیال
همی ترسم بر شما عذاب روزی گرد اندر گیرنده ویا گروه من تمام دهید پیمانه را

والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی
وترازو را بداد ومکاهید مردمان را چیزهای ایشان را ومباشید اندر

الارض مفسدین بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
زمین تباه کاران آنچ باز ماند خدای بهترست شما را اگر هستید گرویدگان

وما انا علیکم بحفیظ قالوا یا شعیب اصلواتک تامرک
ونیستم من بر شما نگاه بان گفتند یا شعیب نمازهای تو همی فرماید ترا

ان نترک ما یعبد اباؤنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء
که دست باز داریم آنچ پرستیدند پدران ما یا آنک بکنیم اندر خواستهای ما آنچ خواهیم

انک لانت الحلیم الرشید قال یا قوم ارایتم ان کنت علی
که تویی تو بردبار راه یافته گفت یا گروه من چه بینید اگر باشم بر

بینة من ربی ورزقنی منه رزقا حسنا وما ارید ان اخالفکم
درستی از خداوند خویش وروزی داده مرا از نزد وی روزی نیکو ونخواهم که خلاف کنم شما را

الی ما انهیکم عنه ان ارید الا الاصلاح ما استطعت
سوی آنچ همی بازدارم شما را از وی نخواهم مگر نیک کاری تا توانم

وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ویا قوم
ونیست سازکاری کار من مگر بخدای بروی توکل کردم وسوی وی بازگردم ویا گروه من

لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب
میارد شما را خلاف من که برسد بشما همچنانک برسید

قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما قوم لوط منکم
گروه نوح را یا گروه هود را یا گروه صالح را ونیست گروه لوط را از شما

ببعید واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی
دور وآمرزش خواهید از خداوند خویش باز گردید سوی وی که خداوند من

رحیم ودود قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول
بخشاینده است ودوست گفتند یا شعیب در نمی یابیم بسیاری از آنچ تو گویی

وانا لنریک فینا ضعیفا ولولا رهطک لرجمناک
وما همی بینیم ترا اندر ما سست والا کسهای تو نبودی سنگسار کردیم ترا

وَمَآ اَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ قَالَ يَا قَوْمِ اَرَهْطِي اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ
ونیستی تو بر ما عزیز گفت گروه من کسهای من عزیزترند بر شما از خدای

وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَآءَكُمْ ظِهْرِيًّا اِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ
و بگرفتند خدا را سپس شما سپس پشت خداوند من آنچ بدانچ همی کنید بر رسیده داننده

وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ اِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ
و یا گروه من کار کنید بر جایگاهای خویش که من کار همی کنم زود بهر

تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا
که بدانید کیست که بیاید بوی عذابی که هلاک کند و را و کیست که وی دروغ زن کیست و چشم دارید

اِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ وَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا
که با شما چشم دارندام و چون آمد فرمان ما برهانیدیم شعیب را و آنکسها که بگرویدند

مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَاَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَاَصْبَحُوا
با وی بخشایشی از ما و بگرفت آنکسها را که بیداد کردند بانگ بامداد برخاستند

فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ كَاَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا اَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ
اندر سراهای خویش مردگان افتادگان چنانکه مرگز نبودند اندر آنجا دوری و هلاکی باد مدین را

كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ
چنانکه هلاک شوند ثمود فرستادیم موسی را بنشانهای ما و حجت

مُبِينٍ اِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَاتَّبَعُوا اَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا اَمْرُ فِرْعَوْنَ
پیدا سوی فرعون و گروه وی بدم رفتند فرمان فرعون را و نه بود فرمان فرعون

بِرَشِيدٍ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ
راه نماینده پیش رود گروه خویش را روز رستاخیز بیاردشان بآتش و بد جای آمدن کیست

الْمَوْرُودُ وَاُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ
که انجا آیند و بدم و سپاده شدند ایشان را اندر این گیهان لعنتی و روز رستخیز بد عطاییست داده

ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَآءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَآئِمٌ وَحَصِيدٌ وَمَا
اینست از خبرها دیهها همی خبر دهیم بر تو ازان دیهها هست بپای و افتاده و نه

ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَمَآ اَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي
نکردیم بیداد بر ایشان و بیک بیداد کردن بر تنهای خویش سود نداشت از ایشان بتان ایشان آنک

يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ
همی خوانند بجز خدای هیچ چیزی چون بیامد فرمان خداوند و نه افزودشان

غَيْرَ تَتْبِيبٍ وَكَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذَا اَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ
بجز هلاک کردن و همچنین باشد گرفتن خداوند تو چون بگیرد دیهها را و آن دیهها

ظَالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِيمٌ شَدِيدٌ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خَافَ
ستمکار باشند که گرفتن وی دردگین است و سخت که اندر این نشانی است مر آنکس را که بترسید و بیندی

عَذَابَ الْآخِرَةِ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذٰلِكَ
از عذاب آن جهان آن روزیست گرد آورنده مر او را مردمان و آن

يَوْمٌ مَشْهُودٌ وَمَا نُؤَخِّرُهُ اِلَّا لِاَجَلٍ مَعْدُودٍ يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ
روزیست بجای آمده همه اندر وی و سپس همی نداریم مگر زمانه شمرده را آن روزی که بیاید سخن نگوید

نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَاَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي
تنی مگر بفرمان وی از ایشان هست بدبخت و نیکبخت پس آنکسهای که بدبخت کردند اندر

النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ
آتش باشند مر ایشان را اندر آنجا باشند بانگ و خروش جاویدان اندر آنجا تا بجای باشند

السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ
آسمان و زمین مگر آنک بخواهد خداوند تو که خداوند تو کننده است آنچ خواهد

وَاَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ
و اما آنکسهای که نیکبخت کردند اندر بهشت مانند جاودان اندر آنجا تا بجای باشند

السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير

مجذوذ فلا تك في مرية مما يعبد هؤلاء ما يعبدون

الا كما يعبد آباؤهم من قبل وانا لموفوهم نصيبهم

غير منقوص ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف

فيه ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم وانهم

لفي شك منه مريب وان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم

انه بما يعملون خبير فاستقم كما امرت ومن تاب معك

ولا تطغوا انه بما تعملون بصير ولا تركنوا الى الذين

ظلموا فتمسكم النار وما لكم من دون الله من اولياء

ثم لا تنصرون واقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل

ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين

واصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين فلولا كان من القرون

من قبلكم اولوا بقية ينهون عن الفساد في الارض الا قليلا

ممن انجينا منهم واتبع الذين ظلموا ما اترفوا فيه وكانوا مجرمين

وما كان ربك ليهلك القرى بظلم واهلها مصلحون

ولو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة ولا يزالون مختلفين

الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك

لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وكلا

نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك وجاءك

في هذه الحق وموعظة وذكرى للمؤمنين وقل للذين

لا يؤمنون اعملوا على مكانتكم انا عاملون وانتظروا انا منتظرون

ولله غيب السموات والارض واليه يرجع الامر كله فاعبده وتوكل عليه وما ربك

ترجمه سورة الهود علیه السلام

و چنین گویند که اول کسی که اندر جهان بت پرستیدن آموخت و رسم آورد جمشید بود و هزار سال ملکت این
جهان جمشید داشت و این قصه جمشید بمجلد اول گفته آمده است پس خواست خدای عز و جل که این ولایت
جمشید بهم برآید و بسر درآید ملکی بدر خواست از گوشه جهان نام او بیوراسپ بیامد و این همه پادشاهی جمشید بگرفت
و جمشید را بگرفت و اره بر سر او نهاد و بدو پاره فرو آورد پس این بیوراسپ ابلیس جهان بگرفت و جهان همه
بت پرست بد تفسیر این بیخ استاده بودند و گروهی گویند این بیوراسپ ابلیس پرست بود و لکن بنود کاو و قوم
او همه بت پرست بودند و بنیاد ایشان از بیخ بود که جمشید بجهان پراکنده کرده بود پس خدای عز و جل
مر نوح پیغامبر را بدان قوم بیوراسپ فرستاد تا ایشان را بخدای عز و جل باز خواند و نوح پیغامبر را هزار و سیصد و [illegible]
زندگانی بود و گروهی گویند هزار و چهارصد سال زندگانی بود و چون نوح را پنجاه تمام گشت خدای عز و جل او را
پیغامبری داد و بدین قوم بیوراسپ فرستاد و نهصد و پنجاه سال در میان قوم بود و ایشان را بخدای
عز و جل همی باز خواند و اندرین مدت هیچ بدو نگرویدند مگر هشتاد تن که با او بکشتی بودند و از آن
هشتاد تن چهل تن مرد بودند و چهل تن زن چون روزگار دراز برآمد نوح ایشان را دعوت همی کرد و هیچ
همی نگرویدند و هر مردی را از این قوم بیوراسپ که او را پسر بودی مر آن پسر را دست گرفتی و سوی نوح
آوردی و مر نوح را بدو نمودی گفتی این مرد را ببین این جادو است و دیوانه اگر مرا مرگ آید بدو نگرود و هر چند
نوح ایشان را بخدای باز همی خواند او را همی بزدند و همی گفتند مگر یا نوح بگذرید و بپرستیدن این بتان دست
باز مدارید چنانکه گفت عز و جل وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ
وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا پس این هر پنج نام این بتان است
که جمشید پراکنده بود بولایت خویش و مر نوح را پسری بود کافر و نبوخ پاک گرویده و نوح را از آن چهار
پسر بود یکی سام و دیگری حام و سه دیگر یافث و چهارم کنعان و این کنعان هم کافر بود و هر چه نوح این زن
مر کافران را خبر کردی از بهر آنکه مثل با کافران داشتی چنانکه عز و جل گفت وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا
لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ الى الآية و نوح علیه السلام

پیغامبری بود مرسل ولیکن از آسمان بدو هیچ کتاب نیامده بود و او بر آن صحفها کار همی کرد که با آدم علیه السلام
آمده بود و بر شیث بن آدم آمده بود پس نهصد سال بگذشت بود و قفا او همان قوم اندر هیچ ایمان
نگرویدند پس نوح دعا کرد لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا الى الآية
گفت یا رب هیچ را دست باز مدار از این کافران بر روی زمین که اگر دست باز داری ایشان را بی
راه کنند بندگان ترا و ندانند مگر فرزندان فاجر پس خدای عز و جل دعا بپذیرفت نوح را فرمود که درخت
ساج بکارد نوح درخت ساج بکاشت بچهل سال بجای خویش رسید نوح بدانست که ایشان را عذاب بیاید تا چهل سال
پس نوح درخت ساج بکاشت و همچنان بود و خلق را بخدای عز و جل همی خواند چون چهل سال تمام شد آن درخت
برسید خدای عز و جل جبرئیل را بفرستاد تا نوح را آگاه کرد که من عذاب خواهم فرستادن از آسمان و از زمین
آب عذاب خواهم برآوردن و خلق را بعذاب خواهم کردن پس جبرئیل علیه السلام بنمود مر آن درخت ساج ببرید
همه بکنده کرد و او را بیاموخت که کشتی چگونه باید کردن نوح بر زمین کوفه و بخانه او اندر یکی تنور بود آهنی و جز کرده
که آن تنور تنور آدم بود علیه السلام خدای عز و جل با نوح وعده کرده بود که علامت عذاب آن است که از این تنور آب برآید
آرد آب تنور کو شد پس نوح آن درخت ساج بشکند و تختها برید چندانکه او را بود که کشتی چگونه کن و اول کسی که کشتی
که بجهان اندر این کشتی نوح بود چنانکه گفت عز و جل وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا الى الآية
پس نوح کشتی همی کرد و چهل سال اندر آن بود بار آن درخت ساج بجای رسید و چهل سال بکشتی اندر بود تا بکرد و چون
کشتی بکرد و درازنای کشتی هزار و دویست ارش بود و پهنای کشتی ششصد و پنجاه ارش بود و بالای کشتی همچنان بود
و نوح مر آن کشتی را سه طبقه کرد یک طبقه زیرین مر چهارپایان را اندر آمد و طبقه میانگی آدمیان را بود و طبقه زبرین
مرغان را بود پس خدای عز و جل گفت قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ
گفت که تم نوح را بدار اندر کشتی از هر جنسی دو دو جفت و چون طوفان بود خدای عز و جل بیت المعمور بر آسمان برد
و بجای آن کوهی را بنمود [illegible] آمد با آن آب عذاب بر مر [illegible] رسید که جایگاه بیت المعمور بود [illegible] خدای
عز و جل فرمود نوح را تابوت آدم و حوا برداشت از کوه سرندیب و با خویشتن بکشتی اندر آورد پس نوح هر که
خدای عز و جل بگرویده بود با خویشتن بکشتی اندر آورد و همه چون شمار بودند چهل مرد و چهل زن و اندر جهان کسی نماندند

پس دیگر همه غرقه شدند چنانکه گفت عزوجل وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ هُمُ الْبَاقِينَ پس چون آب عذاب
خدای آمدن همچنانکه خدای عزوجل پیدا کرد، همه با نوح زن بیان همی گفت آب از درهٔ تنور از میان
آتش بر آمد و چشمها بر زمین و از آسمان همی آمد پس چون آب همی آمد کشتی خدای است که
از جای بر خیزد آن گاه پسر نوح سه یا او و کشتی اندر بودند سام و حام و یافث و آن چهارمین پسر که کنعان
نام بود و این کنعان کافر بود و چون وقت برخاستن کشتی بود از زمین نوح مر کنعان را گفت یا ما بکشتی اندر آی
و مباش با کافران چنانکه گفت یَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ
کنعان گفت من بسر کوه روم تا آب بمن نرسد چنانکه گفت قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ
يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ نوح کنعان را گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ
پس نوح با پسرش کنعان در سخن بود که موج اندر آمد و پسر غرقه شد چنانکه گفت وَحَالَ بَيْنَهُمَا
الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ پس نوح بدان کار اندر ماند گفت
رب إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ
گفت یا رب این پسر من از منست و وعدهٔ تو حق است و حاکمتر حاکمانی گفت
و گفته بودی که اهل ترا هلاک نکنم خدای گفت عزوجل یا نوح إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إلى الآية
گفت یا نوح این پسر تو از اهل تو نیست که او کارهای ناشایست کند
مپرس از آنکه ترا نیست دانش که من خداوندم ترا پند همی دهم تا باشی از نادانان
پس کشتی نوح از زمین برخاست و نوح اندر جهان هر چه چهارپایان بود جفت جفت همی گرد اندر طبقه زیرین
کشتی همی آورد تا بخر رسید خر اندر کشتی همی راند ابلیس دست بدنبال خر اندر زده بود هر چند
نوح خر را همی زد و می کشتی اندر همی نرفت پس نوح تنگ دل شد و خر را گفت یا ملعون چرا در نیایی
ابلیس گفت نتوانم نوح گفت من کی گفتم ترا درآی ابلیس گفت من دست بدنبال خر
اندر زده بودم تو خر را گفتی یا ملعون اندر رو و ملعون من بودم اندر رفتم پس کشتی بر سر آب بایستاد
راست پس آب برآمد چندان کوهی که اندر جهان بلندتر بود چهل ارش آب از بر آن کوه برشد و کشتی نوح

بر سر آب می رفت چنانکه خدای عزوجل گفت آن کشتی از آنجا برفت تا بمشرق و از مشرق تا بمغرب و همچنان
بر سر آب همی گشت و چون بدان جایگاه برسید که بیت المعمور بود که امروز خانهٔ کعبه است هفت بار
کشتی آنجا طواف کرد پس برفت و همی گشت تا همه جهان غرقه شده بود و هیچ خلق نماند بجهان اندر
مگر آن قومی که با نوح بکشتی اندر بودند چون خدای عزوجل خواست که آن عذاب باز کرد گفت
يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى
الْجُودِيِّ گفت یا زمین فرو خور آب و یا آسمان باز گیر آب والبلوع فرو بردن آب باشد
از آسمان وابلعی امر باشد زمین را که آب فرو خور واقلعی امر باشد آسمان را که آب باز گیر پس
کشتی بر سر کوه جودی بایستاد در میان آب فرو خورد و کشتی نوح بر سر کوه جودی بر زمین آمد و نوح
از کشتی بیرون آمد و جهان همه ویران دید پس نوح کلاغ را بفرستاد و گفت برو تا ببینی بر زمین و بنگر آن عذاب
چند مانده است آن کلاغ برفت بر زمین شد جای مردار یافت بر آن مردار نشست و خود نزدیک نوح
نیامد پس نوح بدان کلاغ دعا کرد گفت خدایا تو را بچشم مردمان خوار کناد و کلاغ خوار گشت
بچشم خلق اندر میان مردمان آرام نیست او را پس نوح کبوتر را بفرستاد گفت برو بنگر تا آن عذاب
چند مانده است کبوتر بیامد و پای بدان آب تلخ شور بنهاد و کبوتر تلخ از پای شد و بالش سرخ بیرون
آمد و نزدیک نوح باز آمد و آن پای نوح را بنمود گفت یا رسول الله تا آنجا که پای من بوده است
رفته است و کبوتر بدیدار آمده است آن عذاب است پس خدای عزوجل آن همه از زمین برداشت
و نوح مر کبوتر را دعای نیکو گفت و گفت خدای تو را اندر دل خلق شیرین کناد اکنون کبوتر بدل خلق اندر
شیرین است و آن از دعای نوح است علیه السلم و کلاغ از میان خلق رانده است و خلق را دشمن
دارد پس هر که با نوح بکشتی اندر بودند از مردم و چهارپایان و مرغان از آن سه طبقه از کشتی
بیرون آمدند از آنچه اندر آنست که ایشان بر پشت زمین شود. بودند خدای عزوجل این دو خلق را در
در کشتی بیافرید از آن یکی خوک است و دیگر گربه و سبب آفریدن ایشان آن بود که نوح شکایت کرد بکشتی
اندر پلیدی و سرگین مردمان و چهارپایان بسیار گشته بود و گند خواست بکشتی اندر مردمان بیامد افتاد

ونوح ننالیدن کنند مارا ازین کنند طاقت نیست پس نوح دست در سینه بسیار مالید چون از دید بیرون بیامد
وان پلیدها که بکشتی اندر بود همه بخورد وان سیه دیو بس موش پیدا امد بدان کشتی اندرون واز دست موش هیچ چیز دل
جای نتوانستند نهادن که همه بخوردی پس مردمان پیش نوح رفتند وبنالیدند از دست موش وعذاب ایشان باز
خدای عز وجل مر نوح را فرمان داد تا دست بر پشت شیر مالید این گربه از بینی شیر بیرون اوفتاد وان موشان را همه
بخورد پس این دو خلق بودند که خدای عز وجل اندر کشتی نوح افریده بود پس نوح نگاه کرد از عذاب
از جهان رفته بود خلق را از کشتی بیرون آورد پس از کوه جودی بسیار تن بودند از مرد وزن اندر جهان هیچ
خلق نمانده بود بجز ایشان که بر سر ان کوه جودی بسیار تن بودند از خرد وزن واندر جهان هیچ خلق نمانده بود بجز
ان قوم بسیار تن پس ان خلق از ان کوه فرود امدند وبر در ان کوه جودی ده بنیاد کردند وان ده بهشتاد خانه نام
کردند وان ده بزرگ گشت همچون شهری و هنوز ان ده بجای است وان ده نوح خوانند واین هشتاد تن ایشان که
اندر بودند تا از ایشان نسل امد بسیار از مرتوفی واین خلق اکنون از نسل ان مردمان اند که با نوح از کشتی
بیرون امدند وروایت کنند که نوح را سه پسر بود که با او بکشتی در بود از ایشان هر کسی نسلی امد از لونی دیگر
اما هرچه تازیان اند پیغامبران اند از نسل سام اند وهرچه سیاهان اند وهندوان اند از نسل یافث اند ویاجوج وماجوج
از نسل حام ابن نوح اند وگروهی گویند یاجوج وماجوج از نسل این دو لت است واز سام ایشان اسپ وان سیاهان
ودیگر یاران از نسل حام اند وسبب صدیث چنان بود که بدان وقت که از کشتی بیرون امدند وان ده بهشتاد خانه بنا
همی کردند هر کسی خانه خویش وان خفت خویش بنا همی کرد که چون ایشان مردم نبود بزمین پس دیگر روز
نوح پیغامبر علیه السلم کار کنک کرده بود هیچ مانده بود همچنان خفته بود وباد اندر امد وجامه از نوح برداشته بود
وعورت او برهنه شده بود وباد بدان بگذشت بخندید وبنشاند وحام فراز امد همچنان بنوشید وبرفت
پس سام فراز رسید وعورت پدر خویش بپوشید وبدان دو پدر را در جنگ کرد که تا عورت پدر خویش ببینند
وپوشیده بدید پس نوح بیدار شد واز ان کار اگاه شد وباقصه شد از حدیث یافث وحام اندوه امد پس مر سام
دعا کرد گفت خدای بر نسل تو برکت کناد وبر حام وبر یافث دعای بد کرد گفت خدای عز وجل
از پشت شما بکرد تا داغ حال خویش اکنون خبر گویند که هرچه اندر جهان سفید رویان اند وپیغامبران اند از نسل

سام بن نوح اند و هرچه سیاهان اند و هندوان همه از نسل حام اند وچنین گویند
که انجا که حام بن نوح بود هران میوه که بیرون آمد همه سیاه بود این انگور سیه اصل
از انست ونه سیه که علما تعبیر اند کتابها چنین گویند که هرکه انگور سیاه بخواب بیند
او را غم رسد واندوه وهرکه انگور سفید بیند او را شادی رسد از بهر انک انگور
اندر اصل نیکست خواهی بخواب خواهی به بیداری ولکن انچه سیاهست از دعای
پیغامبرست از پیغامبران خدای تعالی که او را کراهیتی بودست از غم واندوه کشیدن
اما یاجوج وماجوج و هرچه هستند از ایشان بجهان اندر همه از نسل یافث بن
نوح اند وچنین گویند که نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست و پنجاه سال بود
که او را وحی آمد و هزار کم پنجاه سال دعوت کرد خلق را چنانچه گفت خدای
عز وجل فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا
پس جمله عمر نوح هزار وسیصد سال بود واین درست تر بود گروهی
گویند بیشتر بود و همهٔ جهانیان بطوفان مقراند مگر مغان
که ایشان خود ندانند که هرگز خود طوفانی بوده گروهی اند نیز
که گویند برخی از جهان طوفان بودست ولیکن درست آنست
که همهٔ جهان طوفان بوده است و باز گشتیم بقرآن والصلوة
والسلم علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خداوندی که یعقوب را در دیوسف بخشاید مهربانی که یوسف را ملک مصر کرداند بخشایش که یوسف را بیعقوب رساند

الر تلك آيات الكتاب المبين إنا أنزلناه قرآنا عربيا
لعلكم تعقلون نحن نقص عليك أحسن القصص بما
أوحينا إليك هذا القرآن وإن كنت من قبله لمن الغافلين
إذ قال يوسف لأبيه يا أبت إني رأيت أحد عشر كوكبا
والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين قال يا بني
لا تقصص رؤياك على إخوتك فيكيدوا لك كيدا
إن الشيطان للإنسان عدو مبين وكذلك يجتبيك
ربك ويعلمك من تأويل الأحاديث ويتم نعمته
عليك وعلى آل يعقوب كما أتمها على أبويك
من قبل إبرهيم وإسحق إن ربك عليم حكيم
لقد كان في يوسف وإخوته آيات للسائلين إذ قالوا ليوسف

وأخوه أحب إلى أبينا منا ونحن عصبة إن أبانا لفي ضلال
مبين اقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضا يخل لكم وجه
أبيكم وتكونوا من بعده قوما صالحين قال
قائل منهم لا تقتلوا يوسف وألقوه في غيابة الجب يلتقطه
بعض السيارة إن كنتم فاعلين قالوا يا أبانا ما لك لا تأمنا
على يوسف وإنا له لناصحون أرسله معنا غدا يرتع ويلعب
وإنا له لحافظون قال إني ليحزنني أن تذهبوا به وأخاف
أن يأكله الذئب وأنتم عنه غافلون قالوا لئن أكله
الذئب ونحن عصبة إنا إذا لخاسرون فلما ذهبوا
به وأجمعوا أن يجعلوه في غيابة الجب وأوحينا إليه
لتنبئنهم بأمرهم هذا وهم لا يشعرون وجاؤا

اباهم عشاء يبكون قالوا يا ابانا انا ذهبنا نستبق وتركنا
يوسف عند متاعنا فاكله الذئب وما انت بمؤمن لنا
ولو كنا صادقين وجاءوا على قميصه بدم كذب
قال بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل والله
المستعان على ما تصفون وجاءت سيارة فارسلوا
واردهم فادلى دلوه قال يا بشرى هذا غلام واسروه
بضاعة والله عليم بما يعملون وشروه بثمن بخس دراهم
معدودة وكانوا فيه من الزاهدين وقال الذى اشتريه
من مصر لامراته اكرمى مثويه عسى ان ينفعنا
او نتخذه ولدا وكذلك مكنا ليوسف فى الارض
ولنعلمه من تاويل الاحاديث والله غالب على امره ولكن

اكثر الناس لا يعلمون ولما بلغ اشده اتيناه حكما وعلما
وكذلك نجزى المحسنين وراودته التى هو فى بيتها
عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هيت لك قال معاذ الله
انه ربى احسن مثواى انه لا يفلح الظالمون ولقد
همت به وهم بها لولا ان راى برهان ربه كذلك
لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين و
استبقا الباب وقدت قميصه من دبر والفيا سيدها لدى
الباب قالت ما جزاء من اراد باهلك سوءا الا ان يسجن
او عذاب اليم قال هى راودتنى عن نفسى وشهد شاهد
من اهلها ان كان قميصه قد من قبل فصدقت وهو من
الكاذبين وان كان قميصه قد من دبر فكذبت وهو

من الصادقين فلما رأى قميصه قد من دبر قال انه من كيدكن
ان كيدكن عظيم يوسف أعرض عن هذا واستغفري
لذنبك انك كنت من الخاطئين وقال نسوة في المدينة امرأة
العزيز تراود فتيها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنريها
في ضلال مبين فلما سمعت بمكرهن ارسلت اليهن
واعتدت لهن متكأ وآتت كل واحدة منهن سكينا
وقالت اخرج عليهن فلما رأينه اكبرنه وقطعن
ايديهن وقلن حاش لله ما هذا ان هذا الا ملك كريم
قالت فذلكن الذي لمتنني فيه ولقد راودته
عن نفسه فاستعصم ولئن لم يفعل ما آمره ليسجنن
وليكونا من الصاغرين قال رب السجن احب

الي مما يدعونني اليه والا تصرف عني كيدهن اصب
اليهن واكن من الجاهلين فاستجاب له ربه فصرف
عنه كيدهن انه هو السميع العليم ثم بدا لهم
من بعد ما رأوا الآيات ليسجننه حتى حين ودخل معه
السجن فتيان قال احدهما اني اراني اعصر خمرا وقال
الآخر اني اراني احمل فوق راسي خبزا تاكل الطير منه
نبئنا بتاويله انا نريك من المحسنين قال لا ياتيكما طعام
ترزقانه الا نبأتكما بتاويله قبل ان ياتيكما ذلكما
مما علمني ربي اني تركت ملة قوم لا يؤمنون بالله و
هم بالآخرة هم كافرون واتبعت ملة آبائي
ابرهيم واسحق ويعقوب ما كان لنا ان نشرك بالله من شيء

ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس ولكن اكثر
الناس لا يشكرون يا صاحبى السجن ءارباب متفرقون
خير ام الله الواحد القهار ما تعبدون من
دونه الا اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل
الله بها من سلطان ان الحكم الا لله امر الا تعبدوا
الا اياه ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس
لا يعلمون يا صاحبى السجن اما احدكما فيسقى
ربه خمرا واما الآخر فيصلب فتاكل الطير من
راسه قضى الامر الذى فيه تستفتيان وقال للذى
ظن انه ناج منهما اذكرنى عند ربك فانسيه
الشيطان ذكر ربه فلبث فى السجن بضع سنين

وقال الملك انى ارى سبع بقرات سمان ياكلهن
سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر يابسات
يا ايها الملأ افتونى فى رؤياى ان كنتم للرؤيا
تعبرون قالوا اضغاث احلام وما نحن بتاويل
الاحلام بعالمين وقال الذى نجا منهما وادكر
بعد امة انا انبئكم بتاويله فارسلون يوسف
ايها الصديق افتنا فى سبع بقرات سمان ياكلهن
سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر يابسات
لعلى ارجع الى الناس لعلهم يعلمون قال
تزرعون سبع سنين دابا فما حصدتم فذروه
فى سنبله الا قليلا مما تاكلون ثم ياتى من بعد ذلك

سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ
ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ
يَعْصِرُونَ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ
قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ
أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ
إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ
مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ
عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ
أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ
وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ
رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ

أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ
قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وَكَذَلِكَ
مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ
نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ
وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ
لَهُ مُنْكِرُونَ وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ
ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي
الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ
لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ
وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ

لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلهم يرجعون فلما
رجعوا الى ابيهم قالوا يا ابانا منع الكيل فارسل معنا
اخانا نكتل ونلعب وانا له لحافظون قال هل آمنكم
عليه الا كما امنتكم على اخيه من قبل فالله خير
حافظا وهو ارحم الراحمين ولما فتحوا متاعهم وجدوا
بضاعتهم ردت اليهم قالوا يا ابانا ما نبغي هذه بضاعتنا
ردت الينا ونمير اهلنا ونحفظ اخانا ونزداد كيل بعير
ذلك كيل يسير قال لن ارسله معكم حتى تؤتون
موثقا من الله لتأتنني به الا ان يحاط بكم فلما آتوه
موثقهم قال الله على ما نقول وكيل وقال يا بني لا
تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة

وما اغني عنكم من الله من شيء ان الحكم الا لله عليه
توكلت وعليه فليتوكل المتوكلون ولما دخلوا من حيث
امرهم ابوهم ما كان يغني عنهم من الله من شيء الا
في نفس يعقوب قضاها وانه لذو علم لما علمناه ولكن
اكثر الناس لا يعلمون ولما دخلوا على يوسف آوى
اليه اخاه قال اني انا اخوك فلا تبتئس بما كانوا يعملون
فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية في رحل اخيه
ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون قالوا و
اقبلوا عليهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملك
ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم قالوا تالله لقد علمتم
ما جئنا لنفسد في الارض وما كنا سارقين قالوا فما جزاؤه ان كنتم

كاذبين قالوا جزاؤه من وجد في رحله فهو جزاؤه
كذلك نجزي الظالمين فبدا باوعيتهم قبل وعاء اخيه
ثم استخرجها من وعاء اخيه كذلك كدنا ليوسف ما
كان لياخذ اخاه في دين الملك الا ان يشاء الله نرفع درجات
من نشاء وفوق كل ذي علم عليم قالوا ان يسرق فقد
سرق اخ له من قبل فاسرها يوسف في نفسه ولم يبدها
لهم قال انتم شر مكانا والله اعلم بما تصفون قالوا يا ايها
العزيز ان له ابا شيخا كبيرا فخذ احدنا مكانه انا نراك
من المحسنين قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا
عنده انا اذا لظالمون فلما استياسوا منه خلصوا نجيا
قال كبيرهم الم تعلموا ان اباكم قد اخذ عليكم

موثقا من الله ومن قبل ما فرطتم في يوسف فلن ابرح الارض
حتى ياذن لي ابي او يحكم الله لي وهو خير الحاكمين
ارجعوا الى ابيكم فقولوا يا ابانا ان ابنك سرق وما
شهدنا الا بما علمنا وما كنا للغيب حافظين واسال
القرية التي كنا فيها والعير التي اقبلنا فيها وانا لصادقون
قال بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل عسى الله
ان ياتيني بهم جميعا انه هو العليم الحكيم و
تولى عنهم وقال يا اسفا على يوسف وابيضت عيناه
من الحزن فهو كظيم قالوا تالله تفتؤا تذكر يوسف
حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين قال
انما اشكو بثي وحزني الى الله واعلم من الله ما لا تعلمون

يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف واخيه ولا تايئسوا من روح
الله انه لا يايئس من روح الله الا القوم الكافرون فلما
دخلوا عليه قالوا يا ايها العزيز مسنا واهلنا الضر وجئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الكيل وتصدق علينا ان الله يجزي
المتصدقين قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه
اذ انتم جاهلون قالوا ائنك لانت يوسف قال انا يوسف
وهذا اخي قد من الله علينا انه من يتق ويصبر
فان الله لا يضيع اجر المحسنين قالوا تالله لقد آثرك الله
علينا وان كنا لخاطئين قال لا تثريب عليكم اليوم
يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين اذهبوا بقميصي
هذا فالقوه على وجه ابي يات بصيرا واتوني باهلكم

اجمعين ولما فصلت العير قال ابوهم اني لاجد ريح
يوسف لولا ان تفندون قالوا تالله انك لفي ضلالك
القديم فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد
بصيرا قال الم اقل لكم اني اعلم من الله ما لا
تعلمون قالوا يا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا كنا خاطئين
قال سوف استغفر لكم ربي انه هو الغفور الرحيم
فلما دخلوا على يوسف آوى اليه ابويه وقال ادخلوا
ان شاء الله آمنين ورفع ابويه على العرش وخروا
له سجدا وقال يا ابت هذا تاويل رؤياي من قبل
قد جعلها ربي حقا وقد احسن بي اذ اخرجني
من السجن وجاء بكم من البدو من بعد ان نزغ

الشيطان بيني وبين اخوتي ان ربي لطيف لما يشاء انه
هو العليم الحكيم رب قد آتيتني من الملك وعلمتني
من تأويل الاحاديث فاطر السموات والارض انت
وليي في الدنيا والآخرة توفني مسلما والحقني
بالصالحين ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك وما كنت
لديهم اذ اجمعوا امرهم وهم يمكرون وما اكثر
الناس ولو حرصت بمؤمنين وما تسألهم عليه من
اجر ان هو الا ذكر للعالمين وكاين من آية في السموات
والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون وما يؤمن
اكثرهم بالله الا وهم مشركون افامنوا ان تأتيهم
غاشية من عذاب الله او تأتيهم الساعة بغتة وهم

لا يشعرون قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة
انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين وما
ارسلنا من قبلك الا رجالا يوحى اليهم من اهل القرى
افلم يسيروا في الارض فينظروا كيف كان عاقبة
الذين من قبلهم ولدار الآخرة خير للذين اتقوا
افلا تعقلون حتى اذا استيأس الرسل وظنوا انهم قد كذبوا
جاءهم نصرنا فنجي من نشاء ولا يرد بأسنا عن القوم
المجرمين لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب
ما كان حديثا يفترى ولكن تصديق الذي بين
يديه وتفصيل كل شيء وهدى ورحمة لقوم يؤمنون

ترجمه سورة یوسف صلوات الله علیه

چون ابرهیم وساره ازین جهان بیرون شدند اسمعیل بود واسحق علیهما السلام اسمعیل
بمکه بود واسحق بکنعان بود وهردو را خدای عزوجل پیغامبری داد ولکن اسحق را پیغامبری
بزمین کنعان داده بود تا بحدهاء شام ازبهرانک اسحق نابینا بود وهیچ جایی نتوانستی رفتن
واسحق را زنی بود رفقا بود وهم اززمین کنعان بود ومر اسحق را ازین زن دو پسر آمد
بیک شکم اول عیص از مادر بیرون آمد وانکه بر عقب او یعقوب وآن پسر که اول جدا شد عیص
نام کردند وان دیگر را یعقوب نام کردند ازبهرانک از عقب عیص آمد پس هردو پسر را زندگانی
بود تا بزرگ شدند واسحق مر عیص را دوست داشتی وعیص را بصیادی داده بود ویعقوب
را بشبانی داده بود پس دیگر روز عیص از صید همی آمد وپیش پدرش اسحق اندر آمد
اسحق گفت بدوکه یا پسر مرا گوشت صید همی باید اگر تو مرا صیدی بریان بیاوری من دعا
کنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری دهد پس عیص برفت ومادرش ازبهرانک یعقوب را دوست
داشتی چنان خواست که اسحق این دعا یعقوب را کند تا پیغامبری یعقوب را باشد پس
مادرش زود بفرمود یعقوب را تا یکی بره بیاورد بریان کرده وپیش اسحق بنهاد
پس اسحق بوی بریان بشنید گفت این چه بوی بریانست مادرش گفت این پسر تو آورده است
آنک تو همی خواستی اسحق آن بره بریان بخورد وهمان زمان گفت یارب مرا وعده کرده بودی
که فرزندی را از فرزندان تو پیغامبری دهم یارب تو این فرزند را که ازبهر من بریان آورده است
پیغامبری ده خدای عزوجل دعای اسحق را اجابت کرد ویعقوب را پیغامبری داد پس دیگر
روز عیص باز آمد از صید ویکی صید آورد وپیش اسحق نهاد اسحق چون نگاه کرد دانست که
آن مادرشان کرده است عیص را گفت که بدانک دعای پیغامبری از دست کردست مر این دعا بکردم
یعقوب را ولیکن دعای دیگر کنم ترا پس اسحق ازان صید عیص بخورد واورا دعا کرد
گفت یارب بدین فرزند من عیص برکت کن وبر فرزندان او برکت کن وبفزای

وبفزای تا رستخیز خدای تعالی بر نسل عیص برکت کرد پس عیص آگاه شد که این برادر
او یعقوب با او چنین مکر کرد سوگند خورد که من یعقوب را بکشم ویعقوب شب وروز پنهان همی بود
پس مادرش اورا بناحیت شام بکی برادر بود وبرادرش را دو دختر بود مادر یعقوب مر یعقوب را گفت یا پسر
تو چنین پنهان نتوانی بودن وخال تو برادر من بشام است واورا دو دختر هست برخیز وبشام رو
ونزدیک خالت باش تا مگر ازین دو دختر یکی بزنی بود بدهد که پدر تو مرا چنین وصیت کرده است
اسحق برده بود که عیص قصد کشتن یعقوب کرد پس یعقوب برخاست وشب اندر بکریخت وبشام
رفت وازبهر آن اورا اسرائیل خواندند لانه یسری باللیل وسری بتازی
رفتن شب بود وایل نام خداست جل جلاله بزبان عبری کفتند یعقوب بود اسرائیل بود که
شب اندر سوی خدا رفت چون یعقوب بشام رسید خالش را بدید وحالش را خواسته بسیار
بود ودو دختر داشت یکی کهتر ویکی مهتر یعقوب اورا گفت بدان واگاه باش که پدر مرا وصیت
کرده است که باید که بشام روی ودختر خالت را بزنی کنی واکنون مادرم نیز هم این چنین گفت
من سوی تو آمدم تا چه گویی بدین کار خالش گفت یا پسر سپاس دارم که من این کار بکردمی
ولیکن مرد درویشم که مرا چیزی هست وترا چیزی نیست که کابین دختر من دهی یعقوب گفت یا خال
اگر مرا چیزی نیست من اینجا باشم وترا کار کنم تا مزدوری کردباید که کابین دختر تو باشد این خالش گفت
نیک آمد یعقوب خالش را شبانی همی کرد تا اورا مزدوری کرد آمد چون هفت سال تمام شد خالش گفت
بنگر تا کدام دختر خواهی تا بزنی بتو دهم یعقوب گفت من راحیل را خواهم وراحیل دختر کهتر بود ونام
خالش لیا بود ویعقوب نگاه کرد این زنش نه راحیل بود دانست که خالش آن دختر دیگر فرستادست
گفت که یا خال من راحیل را خواسته بودم وتو راحیل را فرستادی خالش گفت یا پسر راست همی گویی
ولیکن من از ملامت مردمان بشکوهیدم گفتندی تا دختر مهتر بخانه باشد محال باشد دختر کهتر را شوی دادن
اگر دختر کهتر خواهی مرا هفت سال دیگر کار کن تا بزنی بتو دهم هفت سال دیگر شبانی کرد واندرین
هفت سال ازین دختر مهین چهار پسر آمد واین چهار پسر یکی روبیل بود ودیگر شمعون وسیم یهودا

وجهارم لاوی چون هفت سال دیگر تمام شد خالش آن دختر کهتر را نیز سوی او فرستاد وبدان زمانه حلال
بودی که مردی دو خواهر را بیک جای بزنی کردی وهمه اهل ابرهیم بران بودند تا بوقت موسی این تزویج اندر
حرام کرد بزبان محمد چنانکه گفت عزّ وجلّ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ
وَاَخَوَاتُكُمْ هرچه از زنان حرام کرد بزنی کردن مردان را همه بدین آیت اندر بگفت
پس در اخر گفت وَاَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ
گفت حرام کردم بر شما این همه که یاد کردم واین نیز که فراهم آرید میان دو خواهر مگر آنک از پیش کرده اند
وآنک گفت الا ما قد سلف دلیل است که پیش از موسی وعیسی ومحمد علیهم السلام بیرون آمدن روا بود پس
حرام گشت پس چون هر دو دختر یعقوب را گشتند خالش خواسته خویش بر یعقوب فراخ کرد وجوانی
بیشتر از آن خالش شد وهفت سال دیگر با خالش ببود ومر یعقوب را دو پسر آمد از اولیا که خواهر
مهتر بود یکی را زبالون نام کرد ویکی دا ایسحر واز راحیل هیچ فرزندش نیامد پس این راحیل را یکی کنیزک بود
نامش زلفه این زلفه را به یعقوب بخشید نزد خواهر خویش پس از یعقوب را ازین کنیزک دو پسر آمد
یکی را جاد نام کرد ودیگر را داشر ویعقوب را ده پسر تمام شد پس بار آخر یعقوب را از راحیل یکی پسر آمد او را یوسف
نام کرد یازده پسر گشتند واز همه یوسف نیکوتر بود پس چون یعقوب بیست ویکساله بشام ببود
خواسته وفرزندان بسیار گشتند آرزو آمدش که بخانه باز آید مادرش را وبرادرش را ببیند عیص را سرای درو
یعقوب خاسته بود پس یعقوب از خال دستوری خواست وخال او را دستوری داد پس یعقوب برخاست
وروی بخانه باز نهاد با دو زن ودو مادر فرزند ویازده پسر وبسیار خواسته از چهارپایان وزر وسیم واز عیص
همی ترسید چون یعقوب بزمین کنعان رسید بر یک روزه راه فرود آمد وعیص بشکار بیرون شده بود نگاه کرد از
دور گوسفندان دید فراز آمد وبپرسید که این گوسفندان کراست یعقوب چون عیص را از دور بدید بشناخت
خویشتن را از پس مردمان پنهان کرد ورهی مهتر خویش را گفت اگر این مرد فراز آید وبپرسد که این گوسفندان کراست تو بگو
عیص را یکی رهی هست بشام نام او یعقوب این گوسفندان اوراست پس چون عیص فراز آمد بپرسید از آن رهی واو
این سخن بگفت عیص را گریه آمد وگفت یعقوب برادر عیص نیست نه رهی پس چون یعقوب بدید که عیص همی گرید فراز آمد وهر دو یکدیگر را

بکنار

بکنار گرفتند وبگریستند وبشهر آمدند وهمی بودند چون یکسال برآمد یعقوب را از راحیل پسری آمد واو را ابن یامین نام
کردند پس دوازده پسر شدند مر یعقوب را پس راحیل چون ابن یامین را بزاد بمرد ویوسف وابن یامین برکنار خاله
بماندند واولیا ایشان را بپرورد پس چون خدای عزّ وجلّ یعقوب را پیغامبری داد بزمین کنعان وبسیار خلق بدو بگرویدند
وعیص برخاست وبمغرب شد واو را بمغرب پسری آمد او را روم نام کرد واین همه رومیان از نسل این پسر عیص
اند واین زمین روم بدیشان باز خوانند وهیچ خلق بجهان بیشتر از رومیان نیستند وهمه از نسل روم
اند پسر عیص اسحق وآن همه از برکت اسحق بود علیه السلم اندر عیص برکت کرد والسلم

قصه یوسف علیه السلم

واین قصه آنست که خدای عزّ وجلّ همی گوید لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُولِي
الْاَلْبَابِ وباول سوره گفت مر پیغامبر را علیه السلام نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ
پس چون یعقوب بکنعان باز آمد یکچند برآمد مادر یوسف بمرد ویوسف وابن یامین هر دو بی مادر بماندند
ویعقوب را خواهری بود نام او ایناس بود این ایناس نزد یعقوب آمد گفت یوسف را مادر نیست او را بمن ده
تا من او را بدار مش یعقوب گفت من ازین فرزند نشکیبم خواهر گفت هر روزی او را نزدیک تو آرم تا او را ببینی
پس یعقوب او را بخواهر خویش سپرد واین خواهر یعقوب هر شبانروزی او را یکبار نزدیک یعقوب آوردی تا او را بدیدی
چون یکچند برآمد یعقوب را از یوسف بی صبر شد تا بدانکه اندر شبانه روزی یکبار او را همی دید خواست که شب وروز
پیش او بودی پس یعقوب گفت مر این خواهر را که من ازین فرزند همی نشکیبم باید که تو او را بمن باز دهی واین خواهرش
مر یوسف را دوستر داشت وبخواست که مر او را یعقوب باز دهند بدان حیله اندر استاد تا مگر چیزی تواند کردن
که مر یوسف را بپدر باز ندهد تدبیر کار همی ساخت وبدان زمانه حکم چنان بودی که هر آنکسی که برا او دزدی
پیدا آمدی آن دزد بندهٔ آن خداوند چیز شدی اگر خواستی او را بفروختی وگرنه همی داشتی پس این خواهر
یعقوب کمری داشت بصندوق از دوال آن کمر از آن اسحق بوده بود آن کمر را بیرون آورد وبزیر جامه بر میان
یوسف ببست هم آنکه خبر اندر فکند که کمری بود مرا از اسحق بدرم ابرا بدزدید یوسف آورد که پدرش باز برد وآن
کمر را همی جست پس خواهر یعقوب روزی دوان کمر را طلب همی کرد ومردمان را همی جست باز نیافت پس سوی

قصه یوسف علیه السلام

یعقوب آمد گفت مر یوسف را چه بوم یوسف را بجست آن کمر از میان او باز کرد پدرش را گفت دزدی بر سرت پیدا آمد او سزد من کشت من او را باز زنم یوسف را بخانه برد و همی داشت چون بلچند بر آمد آن خواهر یعقوب برد و یوسف سوی پدرش باز آمد و نزدیک پدر همی بود و پدرش او را از همه فرزندان دوستر همی داشت و این برادران دیگر را از و حسد همی آمد و حیلت همی ساختند تا مگر پدر او را دشمن گیرد و هیچ حیلت همی نیافتند

خواب یوسف علیه السلم

پس یک شب یوسف بخواب دید که از آسمان یازده ستاره فرو آمد و ماه و آفتاب فرو آمد و او را سجده کردند پس چون بامداد بود یوسف این خواب بر پدر خویش عرضه کرد پدرش دانست که آن خواب چه باشد مر یوسف را گفت تا سر این خواب بیکسان نیست که بر تو برادران خویش مهتر کردی و نگر که این خواب پیش برادران خویش نگوییی که ایشان ترا بدیها سگالند و دیو ایشان را بدان دارد که دیو دشمنی بزرگست مر آدم را پس بدان وقت که یعقوب خواب یوسف همی گزارد خاله یوسف مادر فرزندان دیگر همی شنید خواب ایشان را بگفت ایشان ازین سخن غمناک شدند و بحیلت کار این براستادند و این برادران یوسف را هر روزی بیابستی رفتن از پس گوسفندان بجایگاهی که مر آنرا قطیعه خواندند از کنعان بر یک فرسنگ آنجا بودندی تا شبانگاه چون شب آمدی بخانه باز آمدندی پس همه بر آن نهادند که مر یوسف را بخواهند از پدر و او را بکشند و مهتر برادران یهودا بود چون از یهودا اندر گذشت شمعون پس یهودا پیش کردند و همه پیش پدر رفتند تا بدکه مر یوسف را با ما دهی تا او را بقطیعه بریم و شبانگاه باز نزد تو باز آریم تا او نیز دل تنگ نشود پدرشان گفت من بترسم که او را از پیش چشم خویش جدا کنم باشد که شما جای روید و او را گرگ بخورد چنانچه گفت عز و جل قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ الی قوله إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ عصبه گروهی باشد پس بر پدرشان ایستادند یوسف را بدیشان سپرد و یعقوب از آن کار بر کراهیت بود و لکن مراد آن ده سر کرد چون برفتند دلش پر تشویش بود برخاست لختی از پس ایشان برفت تا او را چگونه همی برند پس او را بدان روی نیکو همی بردند پدرشان بازگشت و برادران همه بر آن بودند که او را بکشند پس یهودا گفت من نه استانم شما باشم که شما او را بکشید و گر بکشید من باری بدین کار اندر نیایم پس گفتند چگونه کنیم یهودا گفت بر راه مصر چاهی است

وآن

وآن گذرگاه هست او را بدان چاه افکنید تا کسی که بگذرد او را بر کشد و ببرد و شما از و برهید چنانچه گفت لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ الی الآیه پس یوسف را بدان سر چاه بردند و جامه از و بیرون کردند و رسن بمیان او در بستند و او را بدان چاه فرو هشتند یوسف گفت علیه السلم من عورت خویش بچه پوشم بدین چاه اندر برادرانش گفتند آن ماه و آفتاب و ستارگان که ترا سجده کردندی بگوی ایشانرا تا عورت تو بپوشند پس یوسف را بدان چاه فرو هشتند و رسن ببریدند تا یوسف بقعر چاه افتاد آنجا اندر سنگی بود پای بر آن نهاد بدان چاه اندر گرسنه ایستاد و برادران بازگشتند و خدای عز و جل فرشته را بفرستاد تا بدان چاه اندر یوسف را آواز داد که یا یوسف غم مدار که خدای عز و جل ترا زود ازین چاه برهاند و ترا ملکت مصر بدهد وآن ایستاده او بدان چاه اندر بروی آسان کرد و بدان چاه اندر آبی بود تلخ و شور از برکت یوسف خوش گشت و جبرئیل فرشتگان را بفرستاد تا او را بدان چاه اندر نگاه داشتند وآن برادران یوسف برگشتند و بقطیعه باز آمدند و یکی گوسفند را آنجا بکشتند و جامهٔ یوسف خون آلود کردند پس زاری کنان پیش پدر آمدند گفتند که یا پدر بدانک ما یوسف را نزدیک کالا دست باز داشتیم و خود رفته بودیم به تیر انداختن گرگ بیامد و او را بخورد یعقوب گفت که ای فرزندان بسیار ستم کردید و رندگانی مرا بسر دید من تا روز بزرگ باز دوم یوسف اندر ما ... و صبر بر من واجب شد وان جامه یوسف خون آلود بیاوردند و پیش پدر نهادند یعقوب علیه السلم نگاه کرد جامه یوسف هیچ دریده نبود ایشانرا گفت چگونه خورد گرگ او را که جامه او ندرید برادران یوسف گفتند اگر خواهی تا ما برویم وآن گرگ را بگیریم و پیش تو آریم پدرشان گفت که خواهم پس ایشان برفتند و گرگی را بگرفتند و پیش پدر آوردند گفتند که این گرگ بود که مر یوسف را بخورد پدرشان گفت که یا گرگ تو بودی که فرزند مرا بخوردی خدای تعالی مر آن گرگ را بسخن آورد تا بزبان فصیح گفت یا پیغامبر خدای معاذ الله که ما جنس کنیم که گوشت پیغمبران بر ما حرام است یعقوب علیه السلم همانگه دانست که این حدیث دروغ است پس یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ

کفت این کاریست که شما با خویشتن ساخته اید مرا صبر جمیل باید کردن تا خدای تعالی فریاد رسد پس
مرشان بزاری اندر افتاد و پیش خدای عز و جل همی کریست دیکر روز برادران یوسف قطعه باز رفتند
یهودا را دل بر نداشت و برفت بر سر آن چاه نکاه کرد تا یوسف زنده هست آواز داد یوسف جواب داد
یهودا ایشان بدان چاه اندر افکند و کفت غم مدار که از برادران تو خواهش کنم تا ترا ازین چاه بر کشند یوسف
سه روز و سه شب بدان چاه اندر بود خدای عز و جل او را نکاه داشت پس روز چهارم کاروانی همی آمدند و سوی
مصر رفتند و آن کاروان نزدیک چاه فرود آمدند و مهتر این کاروان مالک بن دعر بود این مالک برفت
و یکی مرد با خویشتن برد نام او بشری بود و دلو و رسن فرو کذاشتند که آب بر کشند از چاه مالک از پیش
برفت و دلو بچاه اندر فکند یوسف دست بدان رسن اندر زد و مالک او را همی کشید آن کران بود چون
نکاه کرد بدان چاه فرو غلامی را دید بدان چاه آواز داد بشری را کفت یا بشری هذا غلام پس
بشری بیامد و هر دو تن یوسف را از چاه بر کشیدند و او را کفتند تو کیی او کفت مرا برادران بچاه افکندند
پس مالک بن دعر بشری را کفت مردمان کاروان را مکوی که ما این را از چاه بر کشیدیم باید کفت که این را بما
می دهند که بفروشیم تا این مارا کرد تنها و ما این را بمصر بفروشیم بخواسته بسیار چنانک کفت
عز و جل وَاَسَرُّوهُ بِضَاعَةً پس ایشان یوسف را به کاروان آوردند و همی داشتند پس برادران
یوسف بسر چاه آمدند تا کار یوسف بچه رسید یوسف را نیافتند پس کفتند این بندهٔ ما ست از ما کریخته ست
امروز سه روز ست تا ما این را همی جوییم و بزبان عبرانی مر یوسف را کفتند چنانچه آن مردمان ندانستند
که تو بکوی ایشان را که من بندهٔ ایشانم تا از کشتن برهی و اکرنه ما ترا از ایشان باز ستانیم و بکشیم پس
یوسف علیه السلم از بیم کشتن کفت من بندهٔ ایشانم پس کفتند این را از ما بخرید مالک بن دعر او را از ایشان
بخرید ببخس درم و آن درم بشمار ایشان را داد و آن درم شمار بیست درهم بود هر درمی چهل درهم
بود از بهر آن بشمار دادند که بدان روزکار ترازو کمتر بود یوسف را بدان درم بسیار بر ایشان فروخت
پس مالک بن دعر یوسف را از آن ده برادر بخرید و از نیکویی که یوسف بود بتهمت افتادند که نه باز استانند
قرطاس بیاوردند و قباله نوشتند محکم و خط همهٔ کاروانیان بستدند بدان قباله اندر پس برادران یوسف

مالک

مالک را کفتند این غلام کریخته پایست این را استوار دارید تا نکریزد مالک بندی بر پای یوسف نهاد
علیه السلم و او را بمحمل اندر فکند و کاروان را کفت بر دارید و مالک و کاروان برفتند و برادران یوسف
باز کشتند پس کور مادر یوسف بجایی بود که کذر یوسف بدان جا بود یوسف چون کور مادر بدید خویشتن
را بر سر آن انداخت و روی بدان کور اندر نهاد و همی کریست باوازی بلند کفت یا مادر برادران مرا
بخواستند کشت و مرا بچاه افکندند بی آنک من کناهی کرده باشم بجای ایشان پس آنکه مرا بفروختند
و کفتند اکر بنده کی اقرار دهی و کرنه ترا بکشیم یا بندکران می بر بندیم پس همی کشت بر سر آن کور چندان
تا کاروان اندر کذشت تنی چند مانده بودند از پس کاروان او را بدیدند بر سر آن کور چنان دانستند
که او کریخته است فراز شدند و او را بزدند سخت و بار محمل بردند و روز روشن بر ایشان تاریک شد
پس کفتند این عذاب خداوندیست اکر کسی کناهی کردست بکناه اقرار کنید و توبه کنید این مردمان کفتند
هیچ خبر ندانیم از کناه که کردیم مکر آنکه یوسف را بزدیم پس این مردمان که یوسف را بزدند پیش او
رفتند و توبه کردند و یوسف علیه السلم از ایشان خشنود شد و آن ظلمت و تاریکی از جهان
بشد یوسف را بمصر بردند و نیکو بیاراستند و بازار مصر بردند که بفروشند هر چه از مصر خلق
بود بنظارهٔ او بیرون آمدند از زنان و مردان و همه بدو اندر مدهوش مانده بودند و روشنایی
روی یوسف چنان بود که هر کجا او رفتی روشنایی او بر مردمان همی تافتی و کیسوها داشتی
بر افکنده همهٔ خلق واله کشته و اندامهای وی یک از یک نیکوتر پس او را بیاوردند و بمنادی
سپردند و منادی مَن یَزید می کرد که غلامی عبرانی بچندین دینار که خرد پس مردمان بیامدند
و می افزودند بها قیمت او هم سنک زر شد و هم سنک مشک شد و هم سنک عود شد پس این عزیز مصر
که وزیر ملک مصر بود بهم سنک این چیزها او را بخرید و بخانهٔ خویش آورد و او را زنی بود زلیخا نام او را
بدان زن سپرد که او را نیکو دار که ما را فرزند نیست باشد که ما را ازین منفعتی باشد یا این را بفرزندی کیریم چنانچه کفت
عز و جل اَکْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَی اَنْ یَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا پس یوسف بدین خانهٔ عزیز مصر همی بود و این زنک زلیخا نام بود
مر یوسف را دوست کرفت چنانچه صبرش نماند و یوسف هر زمان به بیرون فرستادی یا باغی یا بجایکاهی مکر او را نه بیند تا آن زن

بودش پس هیچ حیلت نماند اورا یوسف را بخواند گفت من ترا چنین دوست میدارم که فرمان من کنی یوسف
گفت مَعَاذَ اللّٰهِ که من این کار نکنم که این خداوند من با من نیکوییهای بسیار کرده است زلیخا گفت اگر فرمان
من کنی وگرنه ترا عذاب کنم یوسف گفت معاذ الله که من هرگز این کار نکنم پس زلیخا با او بخواست بر آمدن
وچندین گاه بدین کار اندر بود که بخواهش و گه بستم تا مگر یوسف را دل بجنبد پس یوسف با او اندر ماند
وخواست که مر زلیخا را بُرُوبی از رویها از خویشتن دور کند پس همانکه که یوسف این اندیشه بکرد
خدای عز وجل اورا علامتی بنمود بزرگ نگاه کرد بگوشهٔ خانه مر پدر خویش را دید یعقوب علیه السلم
که از گوشهٔ خانه بیرون آمد و این انگشت راست بدندان گرفت و گفت هاه یا پسر که این کار نکنی و اورا گفت
اَتَزْنِي وَاَنْتَ نَبِيٌّ گفت یا پسر زنا کنی و تو پیغامبر خدای اگر تو این کار بکنی پیغامبری از تو برود چون کبوتری بر آسمان
اندر شود چنین گویند بدان خانه مرغی بود بقفص اندر مرغ با یوسف بسخن آمد گفت یا یوسف زنهار خدای
بر تو که این کار نکنی پس چون یوسف این علامتها بدید و زلیخا از آن هیچ خبر نداشت یوسف بر پای خاست
وآهنگ در خانه کرد در خانه بسته بود و یوسف در خانه همی گشاد و این زن از پس او در آمد و دامن
او بگرفت از پس پشت پس چون حال بدانجا رسید زلیخا ازو نومید گشت همانکه بدوید و در سرای
بگشاد که مگر شوی خویش شود پس شویش بر در سرای نشسته بود با پسر عمش حدیث همی کرد این
زلیخا بانگ وخروش اندر گرفت گفت فریاد رس مرا از جور این غلام کنعانی شویش گفت چه رسید ترا
گفت خفته بودم این غلام آهنگ جامهٔ من کرد اکنون باید که اورا عقوبت کنی یوسف چنان دانسته که
این زن پیش عزیز بهانهٔ دیگر کند ندانست که این سخن گفت ولکن چون این سخن بگفت یوسف حیلت یافت مکر
جواب آن راست گفتن پس عزیز روی سوی یوسف کرد اورا گفت یا جاهل از من نترسیدی که این چنین کردی یوسف
گفت این گناه زن را بود این زن بمن در آویخت و جامهٔ من بدرید عزیز روی سوی پسر عم خویش کرد پسر عمش گفت
این گفتار ایشان بجامه بتوان دانستن نگاه باید کردن تا جامه یوسف کجا بدریده است اگر از پیش دریده گناه زن بوده
واگر از پس دریده گناه یوسف را بوده است و بدین اختلاف کرده اند گروهی گویند بدان خانه اندر یکی کودک بوده شیر
وخدای عز وجل اورا اندر گهواره بسخن آورد و این حکم در بدن پیراهن نگاه کنید اگر از پیش دریده است گناه مرد را بوده است

واگر از پس دریده گناه زن را بوده است پس چون پیراهن نگاه کردند از پس دریده بود و آن کودک بران گونه گواهی
بداد عزیز مصر روی سوی زلیخا کرد گفت این گناه ترا بوده است روی را سوی یوسف کرد گفت یا یوسف روی
ازین حدیث بدار که همی گویی گناه زن را بوده است که این حدیث بدنامی باشد چنانچه گفت اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا
پس روی را سوی زلیخا کرد گفت مرا پیدا آمد که این گناه ترا بوده است اکنون ازین گناه توبه کن و باز گرد و از
خدای آمرزش خواه چنانچه گفت عز وجل وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ پس علما گویند که
که بهمهٔ جهان چهار کودک بوده است که بوقت شیر خوارگی بسخن آمدند یکی این بود که یوسف را گواهی داد و دیگر آن
بود که مر جریج عابد را گواهی داد و سبب آن چنان بود که این جریج شب و روز بکوه اندر عبادت کردی
نزدیکی شهری که انرا قبطین خوانند و اندران نواحی مردی بود گاوبان و آن گاو داشتی و زنی از آن شهر
سوی آن گاوبان آمده بود و زان گاوبان بار برگرفته بود و کودکی بیاورد پس این زن را گرفتند که این کودک
از کجا آوردی این زن گفت این کودک مرا از جریج عابد است پس جریج را بیاوردند که حکم خدای برو براند خدای
عز وجل آن کودک را بسخن آورد تا بزبان فصیح گفت مر جریج را هیچ رنج منمایید که من کودک فلان گاوبانم و سه
دیگر دختر خرسل بود که تابوت موسی کرد و آن دختر خرسل دایهٔ فرعون بود این دایه سر دختر فرعون همی شانه
کرد شانه از دست دایه بیفتاد گفت کور باد آنک خدای را نشناسد دختر فرعون گفت تو جز از پدر من خدای دیگر
این دختر خرسل گفت خدای خود انست که خدای آسمانست و پدر تو بندهٔ خدایست این دختر فرعون پدر را آگاه کرد فرعون
بفرمود که اگر دختر خرسل ازین قول باز گردد وگرنه بعذاب بکشید و عذاب فرعون آن بود که مردم را باسمان باز خوابانید
و چهار میخ بدست و پایها فرو بردی و اورا بزمین بدوختی باندان عذاب اندر بردی پس این دختر خرسل را بیاوردند و چهار میخ
بزمین اندر دوختند همی گفتند ازین قول که گفتی باز گرد پس آن زن خواست که از ان باز آید کودکی داشت بشیر با او بسخن آمد گفت یا مادر ازین قول
باز مگرد دست بدار تا ترا بکشند تا بهشت یابی فرعون آن زن را بعذاب چهار میخ بکشت و زن خویش را آسیه همچنین کشت
و از بهر آنست که اورا ذو الاوتاد خوانند چنانچه گفت وَفِرْعَوْنَ ذِي الْاَوْتَادِ و چهارم کودکی که بسخن آمد عیسی
علیه السلم بود و این قصه بگفته آمده است چون عزیز آگاه شد که این گناه زلیخا را بوده است تهمت بر او گرفت گفت مگر
که کرد یوسف نکردی و ایشان باز گشتند و زنان مصر ازین کار آگاه شدند و مر زلیخا را بزبان اندر گرفتند همی گفتند زن عزیز مصر را هی

خویش را بدوست کرفت و آن غلام فرمان او نکرد پس زلیخا مهمانی بساخت و پنج زن از زنان مهتران را بدان
مهمانی خواند یکی زن از خاصکان ملک و دیگر حاجب ملک و سه دیگر زن آخورسالار ملک و چهارم زن خوانسالار و پنجم
زن سر ملک طعامهای نیکو بساخت و این زنان را میهمان کرد و طعامها بخوردند پس ایشان را بنشاندند و این زنان که مهمان
کرده بود هر زنی را از ایشان ترنجی داد و کاردی و سوکند داد بر ایشان که شما هیچ از بریدن ترنج باز مباشید و زود یوسف را
بیاراست بجامهای نیکو کفت پیش روی این زنان بکذر یوسف بیرون آمد و از پیش ایشان بکذشت و ایشان را ترنج
همی بایست برید که سوکند بر ایشان داده بود چون روی یوسف بدیدند بر او فتنه شدند و هوش از ایشان برفت
و دستهای خویش همه ببریدند و آکاه نبودند از نیکویی روی یوسف صلوات الله علیه پس آن زنان کفتند زلیخا را تو بدین
کار معذوری و باشد که تو بدین غم اندر دیوانه کردی زلیخا کفت من او را بخواستم او مرا نخواست پس این زنان روی
بیوسف کردند و او را کفتند مَا لَكَ اِذْ قَضَيْتَ حَاجَتَهَا کفت من بخانه خداوندی که مرا خریده است جفا و خیانت نکنم پس
این زنان کفتند زلیخا را که ترا هیچ روی نیست مکر او را بزندان کنی تا آنکه که این حدیث کهن کردد و تو آنکه کار خویش را خوب
کنی پس زلیخا پیش عزیز مصر رفت کفت بدانک مرا ازبهر این غلام کنعانی همی بدنام کردم و هر کسی که از این چیزی بر او
یاد کند او همی کوید کناه زن را بوده است و من بدان همی بدنام کردم باید که او را یکچند روز بزندان کنی عزیز را
سخن زلیخا صواب آمد و مر یوسف را بزندان کرد و چون یوسف بزندان اندر شد خدای را شکر کفت یا رَبِّ
ثواب زندان بر من آسان کردار که تو دانی مرا این زندان دوستر دارم از خواندن آن زنان مرا بحرام و بزندان
اندر تعبّد همی کرد کفتند این غلام چه کرده است کفتند بی حرمتی کرده است اندر خانهٔ عزیز مصر پس چون روزکار برآمد
ملک خشم کرفت بر دو غلام خویش و هر دو را بزندان فرستاد و یوسف زندانیان را هر روز خواب همی کزاردی و این
دو غلام ملک کفتند این غلام همی خواب کزارد و چنین میکویند که خواب کزاری نیک است ما دو خواب از بر خویش بنهیم
و از این غلام بپرسیم پس هر یکی خوابی از بر خویش بنهادند و پیش یوسف آمدند و آن خواب از وی بپرسیدند یکی کفت
مرا بخواب اندر چنان دیدم که اندر رزی بدم و انکور همی فشاردم و از آن انکور همی شیره کردم از دیکر کفت مرا چنان دیدم
بخواب که بر سر خویش خوانی نهاده بودم و مرغان همی آمدند و از آن خوان همی ربودند و بهوا اندر همی بردند یوسف همانکه
تعبیر خواب ایشان بدانست و لکن نخواست که همانکه ایشان را تعبیر کند ازبهر آنکه خواب یکی نی از ایشان بد بود

بخواست که او را غمی دیگر فزاید و ایشان را پند داد کفت بدانید که این پرستیدن یک خدای بهتر باشد از پرستیدن
خدایان بسیار پس ایشان شتاب کردند کفتند خواب ما بکزار یوسف تغافل همی کرد و چون دانست که هیچ چاره نیست
انکه کفت يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ
فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ کفت یاران من زندانیان اما یکی از شما شرابدار ملک
شود و ملک خویش را شراب دهد و اما آن دیگر ملک او را بردار کند تا بجان دار بمیرد و مرغان اندر آیند و مغز سر
او میخورند و بر آسمان همی برند چون ایشان این خواب بشنیدند کفتند این خواب دروغ بود که ما این همه از بر خویش نهاده
بودیم یوسف کفت این حکم کرده آمد و ازبهر این کفتند که بر تن خویش فال بد نباید زدن که آن فال بیاید و این خود خدای
عزّ و جلّ بسورهٔ یوسف جایی چند یاد کرده است یکی این خوابست که ایشان نهاده بودند کفتند همچنان بیامد و دیگر آنک
یعقوب کفت وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ کفت من همی ترسم که یوسف را کرک بخورد سه
دیگر قول یوسف علیه السلام رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
همچنان بربود و بزندان افتاد و چندین سال بزندان اندر بماند والسلم

سبب بزندان کردن دو غلام عبرانی که خواب پرسیدند

امّا سبب این دو غلام ملک که بزندان افتادند و یوسف خواب ایشان بکزارد یکی شرابدار ملک بود و دیگر
خوانسالار ملک بود و کار ایشان چنان افتاده بود که ملک روم را طمع افتاده بود که مصر او را باشد و مردمان مصر سوی
او رفته بودند بجمله از ملکان ایشان و ملک روم با اهل مصر سکالیده بود که او ملک مصر را زهر دهد تا ولایت مصر او را باشد و رسول
بیرون کرده بود با دیناری بسیار و با آن رسول زهر قاتل فرستاده بود تا مکر بطمع دینار کسی آن زهر او را دهد پس این رسول
بمصر آمد و نامها داشت بملک مصر بکار ها ساخته بودند و این رسول را بخانهٔ پیرزنی فرو آوردند و مر پیرزن را دو پسر بود
و این پیرزن بنشستی هر زمانی پیش این رسول ملک روم کاه همی کردی از ملک مصر و همی کفت با پسران من چنین ستمها
کند پس این پیرزن را بشناخت و مر پیرزن را چیزی داد بسیار و با او حدیث همی کرد پس این رسول بکید و قصّهٔ خویش
بدان پیرزن عرضه کرد و او را بکفت که من بچه کار آمدم و بکفت که مرا ملک روم اینجا فرستاد و با من زهر قاتل و هزار دینار بداد دست
تا هر که این زهر او را دهد مر این زر او را دهم و کر این ولایت ملک روم باشد او و فرزندان او را نیکو دارد پس این رسول پیرزن را کفت تو هیچکس

سبب زندان کردن دو غلام عبرانی که خواب پرسیدند

شناسی که این کار بکند تا من این هزار دینار او را دهم این پیرزن گفت من هیچ خلق ندانم ولیکن این کار خوان سالاریان شراب دار که شراب و طعام ملک بدست ایشان باشد پس این رسول کس بر گماشت و هزار دینار سوی شراب دار ملک فرستاد شراب داران باز فرستاد خوان سالار بستد و بپذیرفت که مر این زهر بطعامی اندر کنم پس این رسول بخانه باز آمد آن پیرزن گفت او را چه کردی و این زهر کرا دادی گفت خادم از این دو یک را این پیرزن همی بود تا آن رسول از خانه بیرون شد پس انگاه برخاست و بسرای ملک مصر رفت و حاجبان را گفت که مرا با ملک حدیثی است هر چند گفتند بگوی نگفت و گفت تا ملک را نه بینم نگویم پس او را پیش ملک مصر بردند و قصه آن رسول همچنانکه بود بگفت که این زهر اکنون با خوان سالار است یا شراب دار پس انگاه ملک ایشان را بزندان کرد و چون بزندان اندر شدند این خواب ایشان یکی را بر آمد ایشان گفتند ما این خواب ندیده بودیم یوسف گفت [این] قضا برفت و بودنی بود این همچنین که گفتم که من گفتم مر شما را باید گروهی گویند ایشان هر دو خواب دیده بودند ولکن این خواب بد شراب دار دیده بود و آن سر خوان سالار دیده بود پس بدل کرده بودند این خواب خویش از او داده بود و آن خواب خویش این را داده بود چون یوسف این خواب خویش از دو یکی را بد آمد گفتند شود پس یوسف مر شراب دار را گفت ترا امید راحت است باید که این حدیث مر ملک یاد کنی و بگویی فلان نیست برین گونه بزندان خدای عز و جل قضا کرد که هفت سال حدیث یوسف بر دل او همی بود و بر ملک عرضه بیارست کردن گروهی گویند فراموش کرد ایزد تعالی بر دل او تا یوسف بماند بزندان هفت سال و هفت ماه پس ملک مصر خوابی دید چنان دید بخواب اندر که هفت گاو بود لاغر و هفت گاو بود فربه و این هفت گاو لاغر این هفت گاو فربه بخوردند و بمیان غله و کشتها خشک اندر هفت خوشه سبز دید پس معبران را بخواند گفت این خواب مرا تعبیر بگذارید هر کسی از ایشان خبری همی گفت و ملک را هیچ خوش می نیامد پس شراب دار ملک همانکه حدیث یوسف یاد آمد پیش ملک آمد و گفت اگر ملک مرا دستوری دهد من تعبیر این خواب راست سوی تو آرم که یکی غلام است بحبس ملک اندر خواب گزارد که من هرگز چون او ندیدم بدانایی ملک گفت برو و تعبیر این خواب راست سوی من آر این شراب دار بزندان آمد و پیش یوسف آمد او را گفت أَيُّهَا الصِّدِّيقُ این خواب ملک بگزار یوسف گفت بگوی گفت ملک بخواب دید هفت گاو لاغر و هفت گاو فربه را بخورد و هفت خوشه سبز دید بمیان غلها

یوسف گفت هفت سال شما را نعمت باشد و فراخی و نیکویی و پس از آن قحط باشد و تنگی پس از آن فراخی باز گردد و باران آید و همه مردمان راحت یابند پس شراب دار ملک بیامد و آن خواب چنانچه یوسف گزارده بود او را بگفت پس ملک بدین تعبیر کردن سخت شاد شد گفت این دانایی و حکیمی بزندان من بود تا اکنون چرا مرا آگاه نکردی گفت برو و او را سوی من آور پس این شراب دار بیامد و یوسف را گفت ملک را از آن تعبیر تو سخت خوش آمد اکنون همی بخواند ترا باید که بیایی تا ترا عزیز کند یوسف گفت مرا از زندان بیرون نیایم تا بی گناهی خویش پیش ملک درست نکنم پس آن پنج زن که بدان وقت دستهای خویش ببریدند و زلیخا ایشان را گفته بود این غلام منست فرمان مرا نمی کند این پنج زن یوسف را گفته بودند چه بود اگر حاجت او روا کنی این پنج زن را نامها بنبشت و بدست شراب دار ملک داد گفت این پنج زن را پیش ملک آر تا حدیث بی گناهی من پیش او بگویند تا ملک بداند که من بی گناه بودم و که مرا گرامی کنند ایشان بی گناهان اند من بنگرد پس شراب دار ملک او رنگ برفت و این پنج زن را که دستهای خویش ببریدند آن روز که یوسف را دیده بودند ایشان را پیش ملک آوردند تا گواهی دهند [دادند] که یوسف بی گناه بود و آن همچنان که بوده بود پیش ملک بگفتند پس زلیخا را بخواندند و زلیخا بیامد پیش ملک عزیز و این سخن راست بگفت گناه مرا بود یوسف را بدین کار اندر هیچ گناه نبود چنانچه گفت عز و جل قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ الی قوله إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ و این آیتها اینجا همه خود زلیخاست نه سخن که همی گوید الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ و تا اینجا هیچ قرآن برین نیست از این آیتها پس ملک یوسف را بخواند و پیش خویش برد و بر تخت ملک بنشاند و انگشتری ملک از انگشت خویش بیرون کرد و بانگشت او کرد و تاج بر سر او نهاد گفت سزا است که بدین زندان بر نوشتم بود و هیچ گناه نبود پس یوسف تاج از سر برداشت و بملک باز داد و گفت تاج بر سر ملک زیباتر ولکن مر این انگشتری نگاه همی دارم ملک گفت از پادشاهی مرچه بخواهی برگزین تا ترا بدهم یوسف گفت این کلید خزینها و انبار را بدست من کن تا من این کار هفت ساله قحط چنانچه باید بسازم چنانچه گفت خدای عز و جل اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ پس ملک هر چه مملکت او

ضعیف بود همه بیوسف سپرد که تو هرچه باید کردن بکن بدین کار اندر یوسف گفت اکنون بیاید شما را
هفت سال فراخی و بدین هفت سال فراخی غلها را با خوشه بخانه اندر کنید تا تباه نشود مگر آن مقدار که بخورید
چون هفت سال تنگی بباید غلها بماند باشد همی خورند هر سالی بر قدر پس ملک گفت همچنین کن یوسف
بفرمود تا بدین فراخی غلها با خوشه بخانه اندر کردند چون هفت سال بگذشت سال قحط آمد هیچ جای غله
و طعام نیافتند یوسف آنکه انبارهای غله را در بگشاد و همی فروخت و نخستین سال قحط مردمان هرچه درم
و دینار بود همه بیوسف آوردند از شهر مصر و نواحی آن و ازو غله خریدند بدان سال اول چون سال دیگر آمد
دینارشان نرسید و زرینه و سیمینه میفروختند تا هرچه زرینه و سیمینه بود ازیشان بخرید و چون سال سدیگر آمد
آب و زمین و باغها و بستانها همه بخرید و سال چهارم و پنجم و ششم همچنان هرچه ایشان را املاک بود همه بیوسف
دادند تا اهل مصر چون سال هفتم آمد با یدیهی و با گرسنگی طاقت نداشتند کار بر ایشان سخت گشت و خویشتن را
به بندگی عرضه کردند پس یوسف ایشان را همی خرید بیکان و دوکان تا اهل مصر او را بنده گشتند خرد و بزرگ پیش او
بایستادند و یوسف ایشان را پیش آن ملک مصر برد گفت این همه بندگان تواند و آن خواستها که ایشان را بود همه ترا
چه فرماید ملک مصر از شادی یوسف طاقت نداشت و آن بندگان را مع خواستها بیوسف داد و یوسف را گفت هرچه
تو خواهی بکار ایشان اندر میکن یوسف ایشان را همه آزاد کرد روی خدای را و آن خواستها و ضیعها و اوانی که از ایشان
بستده بود با ایشان باز داد و خلق آزاد کرده یوسف گشتند پس یوسف در انبار بگشاد و آن خواربار می فروخت
و خبر بجهان اندر شد که بمصر ملکی است از فرزندان ابرهیم از فرزندزادگان او طعام همی فروشد و هر چیزی که دارد
از عقار و حران بها طعام همی ستاند و هر که چیزی ندارد او را طعام مر دهد و این قحط همچنان بجوالیها رسیده بود و
بکنعان اندر ملکی بود کافر که آفتاب پرستیدی و نام آن ملک اوون بود و یعقوب را دختری بود از آن مادر فرزند
آمده که راحیل او را یعقوب بخشیده بود چون این قحط ایشان را اندر یافت آن ملک کنعان این دختر یعقوب را بزنی
خواست و یعقوب آن دختر خویش را بدان ملک بزنی داد و بدان روزگار این همی کردند و روا داشتند دختران

بکافران دادن و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم از خدیجه بنت خویلد چهار دختر بود از ایشان دو دختر
بدو پسر ابولهب داده بود پسران عم خویش و ایشان هر دو کافر بودند و یک دختر با بوالعاص داده بود و این

دختران

دختران بدان کافران بدان روزگار داده بود و هنوز وحی نامده بود و چون وحی آمد صبر کرد بدان کار اندر تا هجرت کرد
و آنگه از پس هجرت مر این پسر ابولهب را خواند مهتران مکه بفرمودند تا دختران پیغامبر را علیه السلام دست
باز داشتند و آن دختر را بنزدیک پیغامبر باز آوردند یکی از ایشان را به عثمان داد و آن دختر بخانه عثمان
برد پس پیغامبر علیه السلام دختر دیگر را بداد بنی عثمان و عثمان را دو دختر داماد پیغامبر بود و نام آن دو دختر
یکی رقیه بود و یکی زینب بود و آن سه دیگر دختر که زن ابوالعاص بود پس روز بدر این ابوالعاص اسیر افتاد
بدست پیغامبر و پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را گفت تو کافری و دختر من مسلمان و روا نباشد تا مسلمان نشوی
دختر مرا باز من فرستی ابوالعاص گفت یا رسول الله من مسلمان باشم ولکن مرا بمکه خواسته است و چون من
اکنون مسلمان کردم ایشان آن خواستها من فرو گیرند من بروم و دختر را سوی تو فرستم و آن خواستهاء خویش از مکه
بیارم و آنگه باز آیم و مسلمان شوم تو دختر را بمن باز ده پیغامبر گفت روا باشد ابوالعاص همچنان بکرد پیغامبر
مر آن دختر خویش را بدو باز داد و این حدیث نیز از بهر آن گفته آمد که وقتها بود که پیغامبران دختران بکافران
داده اند و دختران کافران بزنی کرده اند که زن لوط کافر بود و لوط را او فرزندان بود بسیار و زن نوح نیز کافر بود
و نوح را ازو فرزندان بسیار و همچنین لوط بود که مران کافران را گفت هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ
لَكُمْ اگر دختران مرا خواهید تا بزنی بشما دهم پس روزگارهای پیشین این کار همی کردند
و پیغامبر ما علیه السلام همچنین کرد تا آن وقت که این آیت آمد وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى
يُؤْمِنُوا از پس این نیز هیچ دختران بکافران ندادند و نه نیز دختران کافران را بزنی کردند اکنون
باز گردیم بحدیث کنعان و فرزندان یعقوب پس ایشان بدان گرسنگی و قحط اندر ماندند و این خبر نزدیک ایشان
او فتاد که بمصر ملکی است از فرزندان ابرهیم که خلق را طعام همی فروشد پس یعقوب پسران خویش را بخواند
که من همچنان شنیدم که بمصر اندر ملکی است از فرزندان ابرهیم که طعام همی دهد خلق را اکنون
نامه من سوی او برید که هیچ شک نیست که او مرا شناسد اگر از فرزندزادگان ابرهیم است
شما را طعام فروشد باید هد که همی گویند که نیکو کاریست با جهانیان والسلام

نامه فرستادن یعقوب علیه السلم

نامه نوشتن یعقوب علیه السلام

پس این ده پسر یعقوب برفتند و نامهٔ پدرشان بمصر بردند سوی یوسف چون از پیش یعقوب برفتند
یعقوب بدیشان اندر نگریست ایشان ده برادر بودند با قد و بالای نیکو بترسید بر ایشان از چشم بد ایشان را
گفت ای فرزندان من نگرید همیتن بجمله بدروازهٔ مصر اندر شوید چون آنجا رسید جدا جدا بدروازه اندر شوید
متفرق تا شما را چشم زدگی نرسد چنانچه گفت عز و جل حکایت از یعقوب یَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا
مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ
مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ پس این برادران برفتند و بمصر شدند سوی یوسف رفتند و چون یوسف
اشارا
او را بدید و برادران او را نشناختند یوسف خواست که بگرید پس گفت مرا بخانه شغلیست بباشید تا بیرون
آیم یوسف بخانه اندر شد و بسیار بگریست و پس روی را بشست و بیرون آمد و مر ایشان را گفت شما
کیستید و بچه حاجت آمدید ایشان گفتند ما فرزندان یعقوبیم پیغامبر خدای ما از کنعان همی آییم و این قحط
آنجا افتادست و ما را اندر گرسنگی صبر نبود و پدر ما را بنزدیک تو فرستاد تا ما را طعام دهی که از گرسنگی همی
کشتیم یوسف گفت شما همه فرزندان یعقوب اید گفتند آری گفت شما چند برادرید گفتند ما که اینجا امدیم ده
برادریم و یکی نزدیک پدر است یوسف گفت چرا آن یازدهم را با خویشتن نیاوردید ایشان گفتند بهر آنک
پدر ما او را جدا نکند از خویشتن گفتند از بهر آنک او را برادری بود هم مادر که گرگ او را بخورد اکنون او را دوست دارد
یوسف گفت که گرگ او را چگونه بخورد گفتند ما با گوسفندان آمده بود و ما برفته بودیم و او را بکالا دست باز
داشته بودیم تا ما باز آمدیم گرگ او را بخورد گفت چرا نیکو نگاه نداشتید او را گفتند ما بکار گوسفندان مشغول بودیم
گفت مرا آرزوست تا شما آن برادر را پیش من آرید تا هرچه شما را طعام باید بدهم و خلق انبوهی همی کردند
بطعام خواستن یوسف گفت مر هر یک تنی را بیش از یک خروار گندم ندهم و هر تنی را یک خروار گندم بداد
و این برادران را گفت اگر آن برادر را سوی من آرید هر کسی را از بن یک خروار بدهم و آن برادر شما را همچند انک
شما را داده باشم بدهم پس آن سوزنیها که برده بودند از معی سیمینه و زرینه اندر بهای گندم یوسف داده
بودند بفرمود تا هر کسی را از آن یک خروار گندم بدادند و انکه بفرمود تا آن سوزنیها ایشان که از بهای
گندم بسته بود همه بر مشت بربارهای ایشان نهادند و ایشان را روانه کردند و همی نرسید که باشند

که چون بکنعان شوند باز نیایند و برادر را نیاورند و یکی را از ایشان سوی خویش باز گرفت گفت تو مهمان
من همی باش تا ایشان باز آیند گروهی گویند شمعون را باز گرفت گفت تو مهمان من همی باش تا ایشان بیایند و گروهی
گویند یهودا را باز گرفت و ایشان را بنواخت و کسی کرد و نزدیک پدر باز آمدند و مر پدر را گفتند که ما را از وجه
آزادی بود و چندین نیکویها با ما کرد و لکن این برادر که مر ما را بخواست و یهودا سوی خویش باز گرفت گروگان
یعقوب گفت که مرا این فرزند را نفرستم و گر ما همه از گرسنگی بمیریم پس چون آن بارها بگشادند و آن سوزنیها
که بهای گندم برده بودند باز یافتند پس همه برادران گرد آمدند و روی بپدر نهادند گفتند یا پدر اگر آن ملک فرزند
تو بودی او این چنین نکردی که با تو کرد است اکنون هیچ چاره نیست این پسر را سوی او باید فرستادن تا مر بن دانه بدهد
پس یعقوب گفت لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ
گفت مر این پسر را با شما نفرستم تا پیمان کنید با من و سوگند خورید که او را بنزدیک من آرید ایشان یک یک بذرفتن
آری کردند که ما این را باز آریم پس یعقوب را بدیشان سپرد و گفت من این را بخدای عز و جل سپردم
همه برادران وی روی بمصر بازنهادند و ابن یامین گفتند با ایشان بود و چون بمصر رسیدند همه رفتند
تا پیش ملک و ابن یامین را آنجای سای کردند گفتند اینست آن برادر ما که تو خواستی و او یوسف را آنجا تنها
اندر مهمان خانها بود بفرمود تا دو دو بمهمان خانها فرود آورند و بفرمود که ابن یامین را بار پس دارند
همچنان بکردند و همه برادران را دو دو فرو آوردند و ابن یامین تنها بماند او را با خویشتن فرو آوردند
و با او حدیث ایشان میکرد و ابن یامین را همه آگاه کرد و ایشان را هیچ گمانی نبود بدان کار پس آن گندم ایشان
که با ایشان وفا کرده بود تمام بداد و زیادت ابن یامین را خاصه بداد چنانچه ایشان را همه داده بود
چون کارهای آن برادران همه ساخته شد بفرمود تا آن صاع پنهان کردند بمیان گندم ابن یامین و ایشان را
گسیل کردند و از پس ایشان برفتند و منادی کردند که صاع ملک بدزدیدند و هر که آن صاع باز دهد او را اشتر واری
گندم بدهیم و چاکران با پسران یعقوب گفتند بودند بسیار که بگندم خریدن آمدند و همه بارهای ایشان
آنجا بود و منادی بانگ کرد که هیچ بار برمدارید تا صاع ملک بدید آید و آن کاروانیان همه متحیر شدند
و مر این فرزندان یعقوب را تهمت کردند و ایشان را گفتند که شما را بدین دزدی تهمت همی کنند ایشان

گفتند این پیشه ما نیست و ما دزدی نکنیم که ما پیغامبرزادگانیم پس این ملک مصر بیرون آمد که بارهای کاروانیان
بجوید پس همه را همی جستند پس آنکه بارهای پسران یعقوب بجستند و بار بنیامین بارها این یامین جستند و آن پیمانه
را و آن صاع از میان بار ابن یامین بیرون آمد آوردند و این برادران همه روی با ابن یامین اندر نهادند و او را گفتند
یا شوم دزد بر ما چه آمد از بهر تو و آن برادر تو که او را گرگ بخورد اکنون ما را هلاک کردی و خویشتن را به بلا افکندی
و بر آن پدر ضعیف ستم کردی اکنون بکار نتوان چگونه حدیث کنیم که ما از پدر سوگند بر فتیم که او را نزدیک تو باز آریم
پس همه بجمله پیش ملک رفتند و ملک را گفتند ایها الملک إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِن قَبْلُ گفتند
او سزاوار است که صاع ملک بدزدید که مر او را برادری بود همچنین دزدی کرد و این حدیث دزدی یوسف یکی آن
بود که عمتش آن کمر بر میان او بست از بهر آنکه او را پدر باز نداد دیگرش آن بود که مادرش راحیل او را
فرموده بود تا بتی زرین از خانه پدرش برداشت برادر مادرش و این حدیث بر سر این قصه یاد کرده آمده است یوسف
چون ایشان این سخن بگفتند راز داشت و اندر دل خویش گفت بدخلق آید که شما بر من این همی اندیشید
و چنین همی دروغ گویید چنانچه گفت عز و جل فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا
لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ پس گفتند ایها الملک این پسر
را پدری است پیر سخت ضعیف و از اندوه یوسف نابینا گشته است چون ملک او را بخواست ما از پدر بپذیرفتیم
که او را بسلامت نزدیک تو باز آریم بابد که تو حرمت پدر ما بشناسی و گر این برادر ما خطایی کرد از بهر پدر
ما عفو کنی و گر نه بدل او یکی از ما بگیری و بزندان کنی که ما بی او نزدیک پدر نتوانیم رفتن یوسف گفت معاذ الله
که من چنین کنم بی گناهی را بگیرم بجای گناهکاری و از ایشان یک برادر شمعون نام بود و چون هنگام که او را خشم
بر آمدی موی اندامهای او بر پای خاستی و بانگی بکردی که هر که آواز او شنیدی هوش از او برفتی و بودی که آن
آواز بمردی مگر کسی که از فرزندان یعقوب یا از فرزندزادگان او دست بدو فرود آوردی آن هنگام خشم
از او برفتی و گر نه هر که آن آواز شنیدی هلاک شدی پس شمعون سوی ملک آمد گفت ایها الملک ما را
صبر برسید و ما را خشم بر آمد من اکنون بانگی کنم که هر که آواز من بشنود بر جای بمیرد اگر این برادر ما را باز دهی و گرنه
من این بانگ بکنم و آن بی کام من را باید چون اندر و بهکس کردم و اکنون اندر و بهکس کشتم یوسف دانست که او راست

گوید که بکودکی بسیار دیده بود از وی چون او را خشم آمدی آن بانگ از وجدا شد و موهای او چون جوالدوز
از اندام او بر آمدی پس چون خویشاوندی از آن یعقوب دست بدو فرود آوردی آن خشم از وی برفتی پس یوسف
یکی پسر بود مقدار سه ساله او را بیرون آورد تا دست بر شمعون نهد چنانکه کس ندانست که او همی چکند همانکه آن
خشم از وی برفت پس چون فرزندان یعقوب گفتند از فرزندان یعقوب یا از اهل بیت او کسی دست بدو فرود آورد
پس از این حدیث بماندند و ندانستند که چه رسد یوسف به تخت ملک بر نشسته بود و طاسی پیش نهاده بود
پر از گلاب یوسف آن طاس را تهی کرد و دست بدان طاس بر زد و مر فرزندان یعقوب را گفت شما دانید
که این طاس چه همی گوید گفتند ندانیم یوسف گفت من دانم این طاس همی گوید که این برادر شما که همی گوید
که او را گرگ بخورد دروغ همی گوید که شما او را تباه کردید و بچاه افکندید ابن یامین بر پای خاست و زمین
بوسه داد گفت ایها الملک بپرس از این طاس تا این برادر ما زنده هست یا نی یوسف دست دیگر باره
طاس بر زد آوازی دیگر بیامد گفت این چنین همی گوید که زنده است و ابن یامین این حدیث از بهر
روی برادران همی کرد و گر نه یوسف اندر نهان خویشتن را بر وی پیدا کرده بود پس چون دانستند که ملک ابن
یامین را باز نمی دهد برادران همه رنج را ساختند و ملک او را بزندان باز داشت گفتند وَسْئَلِ
الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ
یعقوب چون این خبر بشنید یکبارگی حشمش نا شکیبا گشت و اندر تعبد ایستاد و سجده پیش خدای
عز و جل پس سر بر سجده نهاد و همی گریست تا خوابش ببرد اندر خواب ملک الموت را علیه السلم
دید گفت بحق خالق العرش که من جان یوسف نستدم و او زنده و تو او را بیابی هیچ اندیشه مدار پس یعقوب
بیدار شد بانگ کرد و همه فرزندان را بخواند گفت بروید بطلب یوسف و بطلب برادر او بروید که من بدرستی
آگاه شدم که یوسف من زنده است و کودکانش همه روی بدو نهادند او را گفتند تو خرف شده‌ای دیوانه
چرا یوسف را چندین یاد کنی پس از چهل سال که او را گرگ بخورد اکنون هر زمانی غم و عنا
بر خویشتن همی افزایی بدانک مرده باز نیاید و لکن نامه نبیس از بهر ابن یامین تا ما نامه
را سوی مصر بریم باشد که بر شما رحمت کند و آن گناهکار را عفو کند پس یعقوب

علیه السلام نامهٔ بنبشت وفرزندان را باز گردانید بمصر و فرزندان یعقوب بمصر باز شدند و نامهٔ
پدرشان بدادند بملک مصر وچون یوسف نامهٔ پدرشان بخواند وآن را بها بدید صبر نماند و کریستن برو بر او فتاد

نامه یعقوب علیه السلام

و یعقوب نامه اندر نبشت بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله
ابن ابرهیم خلیل الله اما بعد پوشیده نیست بر ملک که فرزند ابرهیمیم و همه اهل بیت بلاییم و بمن
چنین رسیدست که ملک نیز از اهل بیت ابرهیم است خواهم که او را بر رسانم از حالها و کارها اما انچ
آمد بر جد من ابرهیم از دست نمرود بن کنعان که او را به آتش انداخت خدای عز وجل برو ببخشید وان آتش
برو سرد کرد تا ازان عذاب نمرد و رهایی یافت اما پدرم من اسحق وانچه برو آمد از حدیث ذبح کبش بدان زاری با خداوند
برو رحمت کرد وان کبش را بفرستاد فدا کردن تا پدر من اسحق ازان راحت یافت اکنون از چهل سال
باز بر من آن آمدست از فرزند یوسف و گم بودن او از من که از بس که بگریستم هر دو چشم من برفت بیچاره
شدم و هیچ خبر یوسف خویش همی ندارم که آن کار او بر من پوشیده است و من اندوه یوسف بدین برادر
او می گذارم اکنون ملک او را باز داشته است بحبس خویش باید که ملک او را بمن بخشد که مرا غم یوسف تباه
کردست اکنون مرا ملک درد بر درد نیفزاید یوسف چون این نامه بخواند او را صبر نماند همه برادرانش را
پیش خواند گفت با از کی از شما صبر کنم که شما برادر خویش را بفروختید پس خبر برداشتید که شما او را به بیست درم بدادید و با
جفاهای بسیار کردید و گر شما چنین کردید من شما را امروز عقوبت کنم ایشان گفتند معاذ الله ایها الملک
که ما چنین کار نکنیم گفت مالک بن دعر را بخوانید مالک را بخواندند گفت آن چک بیار که یوسف را بخریدی
از برادران مالک آن چک بیاورد و پیش ایشان بنهاد گفت بردارید و برخوانید ایشان
آن چک برداشتند و برخواندند نگاه کردند خط خویش اندران چک بداده بودند ایشان را بدیدند
لرزه بر ایشان افتاد تا یوسف گفت ایشان را یا جاهلان بی حرمتان چرا چندین جفا نمودید مران برادر خویش را
بدان کودکی او را رحمت نکردید همی دانید که شما با یوسف و برادر او چه کرده اید امروز عقوبت را طاقت
دارید که من آن عقوبت کنم شما را که واجب آید بفرمود ایشان را باز داشتن پس چون خواستند که بحبس برند ایشان

کنند

کنند ما را دستوری ده تا یک سخن بگوییم انگه او بهتر داند عقوبت بدست اوست ایشان را اندیشه افتاد که ان
یوسف است سخت تر سیدند از عقوبت یوسف گفت بگویید تا چه خواهید ایشان سرها اندر پیش
افکندند و بر خجلی گفتند انک لانت یوسف وهذا اخی گفتند ایها الملک تو یوسفی گفت بلی
من یوسفم واین یامین برادر من است خدای عز وجل منت نهاد و ما را بهم رسانید پس ایشان همه گرد
او اندر آمدند و خروش بر گرفتند که یا برادر ما بفضل خویش رحمت کن و گناهان ما عفو کن که ما بسیار
جفاها کردیم بجای یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
سرزنش نیست بر شما امروز بدانچ کردید و من شما را عفو کردم و از خدای تعالی خواهم که شما را بیامرزد پس ایشان را
گفت این پیراهن بردارید و نزدیک پدر من برید و بر روی افکنید تا چشم او روشن گردد و پس با زکرد بدو انال
بیت مرا و پدر بردارید و سوی من آرید برادران یوسف برفتند و پیراهن یوسف ببردند که بر روی
پدر افکنند چون لختی بیامدند خدای عز وجل باد را بفرمود تا بوی پیراهن یوسف بیعقوب رسانید
و هنوز مسافت هفتاد میل بکنعان بود چون یعقوب بوی پیراهن یوسف بیافت بانگ خاست چون
شیفتگان همی دوید و همی گفت همه اهل بیت من گرایید که من بوی یوسف شنیدم از راه دور
مر ایدان ده بریدمه انالرسا و کرد آمدند گفتند چرا چنین همی گویی خوشتر پدر رد و عذاب همی داری
پس چون برادران بکنعان رسیدند یهودا مهتر برادران بود گفت پیراهن یوسف مرا دهید که از وزمن بوم
که یوسف را ارید رخواستم این مژده من برم تا هم از من شاد گردد پس پیراهن یوسف او را دادند و یهودا از
پیش ایشان بیامد و پدر را آگاه کرد پیراهن یوسف بر روی پدر افکند پدرشان همانگه چشم روشن گشت
و گفت شکر خدای را که مرا ازین غمان برهانید پس پسران یعقوب او را گفتند یا پدر ما را آمرزش خواه یعقوب گفت
سوف استغفر لكم ربي انه هو الغفور الرحيم گفت آمرزش خواهم
شما را از خدای امروز که او ستامرزگار پس یعقوب کار بساخت و همه اهل بیت خویش را برگرفت
و روی بمصر نهاد چون یوسف خبر آمدن پدر بشنید همه سپاه خویش را بر نشاند و ملک مصر با یوسف
برفت چون چشم او بر پدر افتاد همه سپاه را پیاده کرد و خود با ملک مصر پیش رفت و مر پدر را بر اندر گرفت

وسر وروی او را بوسه داد و پدرش را بمصر فرود آورد بخانهٔ خویش وخدای عز وجل وحی فرستاد سوی یوسف گفت
یا یوسف چرا پیش پدر رفتی پیاده نگشتی وحرمت ونگاه نداشتی بدان کین چنین کردی پیغامبری از نسل تو
بریدیم وهرگز ترا هیچ فرزند پیغامبر نبود وگروهی گویند جبریل اندران وقت بنزدیک یوسف آمد که پدر
شما را پیاده نگشت گفت مشت فراهم کن فرا کرد گفت اکنون باز کن باز کرد دودی از سر انگشتان یوسف
برامد وبرهوا اندر شد گفت یا جبریل این چه بود گفت اکنون این آن است که نسل تو پیغامبر نبود پس یوسف با
پدرش و مادرش بر تخت ملک بنشستند وان یازده برادر بیامدند وسجده کردند وبدانک سجده خدای را کردند
عز وجل شکر آنک خدای عز وجل یوسف را با ایشان باز داد وپدر ومادرش نیز همچنان سجده کردند پس یوسف
گفت یعقوب را **یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا**
گفت یا پدر این تاویل آن خوابست که من دیده بودم پیش ازین خدای عز وجل آن راست بکرد وبا من بسیار نیکویی کرد
که مرا از چاه وزندان رهانید واو ردورویی ترا با من نمود چنانچه گفت عز وجل **ورفع ابویه علی العرش
وخروا له سجدا وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل**
الی الآیة وبدانک یوسف را مادر نبود که مادرش مرده بود وان خواهر مادر بجای مادر باشد ونیز برادر پدر بجای پدر
باشد چنانچه پیغامبر گفت علیه السلم **العم صنو ابیه** پس یعقوب انجا بنزدیک پسر نبود ویعقوب بمصر
بیست وچهار سال زندگانی کرد پس بمرد ویوسف بماند پس او با برادران وبرادرزادگان ومرین یازده برادر
او را نسل آمد بسیار ونسل ایشان چندان گشت که جایها بگرفتند وبنی اسرائیل هم از ایشان بودند وان
دوازده سبط فرزندان یعقوب بودند واسرائیل الله یعقوب بود که بدان وقت که او بگریخت بشب از عیص او را اسرائیل
نام کردند واین بگفته آمد باول قصه پس چون یوسف را اجل فرا رسید بمرد واو را بگور کردند غله بودی هر سال بسیار
پس او را برکشیدند وبمیان رود نیل بجایگاهی بگور کردند تا از گور دیگر سوی رود نیل از ان سو غله برفت ودیگر سو غله بسیار بودی
پس او را بمیان رود نیل بجای گاهی بگور کردند تا هر دو سوی غله بود از برکت یوسف علیه السلم پس چون موسی عمران خواست
که تابوت یوسف برگیرد وا مصر بیرون هیچ خبران تابوت ندانست پس ان پیرزن بیامد گفت مراد عا کن تا من جوان
کردم وخدای تعالی مرا بیامرزد ومرا با خویشتن به بیت المقدس بر تا گور یوسف ترا بنمایم موسی این سپر

حاجت روا کرد وگور یوسف او را بنمود تا موسی آن تابوت یوسف از میان رود نیل برکشید
بوقت فرعون وبه بیت المقدس باز برد واکنون گور یوسف به بیت المقدس
است تمام شد قصهٔ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام ان خدایی که اسمانرا بهوا برکشید مهربانی که رحمت او بر بیکبر بد بخشایش کننده بر زمین واسمان
الر تلک آیات الکتاب والذی انزل الیک من ربک الحق
که ان اسها نامه است نفی نبی او انچه فرستاده شد سوی تو از خداوند تو راست است
ولکن اکثر الناس لا یؤمنون الله الذی رفع السموات بغیر عمد
ولکن بیشترین مردمان همی نگروند خدای انکه برداشت اسمانها را بی ستون
ترونها ثم استوی علی العرش وسخر الشمس والقمر کل یجری
که همی بینید انرا باز براستاد بر عرش یعنی برابر بود کرد انید وفرمانبردار افتاب را وماه را هر یکی همی رود
لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم
تا زمانه نام برده همی بسازد کار همه پیدا کند نشانها مگر شما برسیدن بخدای خویش
توقنون وهو الذی مد الارض وجعل فیها رواسی وانهارا
بیگمان باشید وبست انکسی که کشید وبگسترد زمین را وبکرد اندروی کوهها استوار وجویهای روان
ومن کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل
از هر میوه بکرد اندر انجا دو جفت دوگانه همی پوشاند شب را
النهار ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون وفی الارض
بروز اندر این نشانهاست مر گروهی را که بیندیشند واندر زمین

قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان وغير
صنوان تسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الاكل
ان في ذلك لايات لقوم يعقلون وان تعجب فعجب قولهم
ءاذا كنا ترابا ءانا لفي خلق جديد اولئك الذين كفروا بربهم
واولئك الاغلال في اعناقهم واولئك اصحاب النار
هم فيها خالدون ويستعجلونك بالسيئة قبل الحسنة وقد
خلت من قبلهم المثلات وان ربك لذو مغفرة للناس على
ظلمهم وان ربك لشديد العقاب ويقول الذين كفروا
لولا انزل عليه اية من ربه انما انت منذر ولكل قوم هاد
الله يعلم ما تحمل كل انثى وما تغيض الارحام وما تزداد وكل
شيء عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال سواء

منكم من اسر القول ومن جهر به ومن هو مستخف بالليل
وسارب بالنهار له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه
من امر الله ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم واذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
هو الذي يريكم البرق خوفا وطمعا وينشئ السحاب
الثقال ويسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته ويرسل
الصواعق فيصيب بها من يشاء وهم يجادلون في الله وهو شديد
المحال له دعوة الحق والذين يدعون من دونه لا يستجيبون
لهم بشيء الا كباسط كفيه الى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه
وما دعاء الكافرين الا في ضلال ولله يسجد من في السموات
والارض طوعا وكرها وظلالهم بالغدو والاصال قل من رب

سجده

السموات والارض قل الله قل افاتخذتم من دونه اولياء لا يملكون
لانفسهم نفعا ولا ضرا قل هل يستوي الاعمى والبصير ام هل
تستوي الظلمات والنور ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه
فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو الواحد
القهار انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل
السيل زبدا رابيا ومما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية او
متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق والباطل فاما الزبد
فيذهب جفاء واما ما ينفع الناس فيمكث في الارض
كذلك يضرب الله الامثال للذين استجابوا لربهم الحسنى
والذين لم يستجيبوا له لو ان لهم ما في الارض جميعا ومثله معه
لافتدوا به اولئك لهم سوء الحساب وماواهم جهنم وبئس المهاد

افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما
يتذكر اولوا الالباب الذين يوفون بعهد الله ولا ينقضون
الميثاق والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل ويخشون
ربهم ويخافون سوء الحساب والذين صبروا ابتغاء وجه
ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية
ويدرؤن بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبى الدار جنات
عدن يدخلونها ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذرياتهم
والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم
بما صبرتم فنعم عقبى الدار والذين ينقضون عهد الله من
بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون
في الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار الله يبسط

الرزق لمن يشآء ويقدر وفرحوا بالحيوة الدنيا وما الحيوة

الدنيا في الاخرة الا متاع ويقول الذين كفروا لولا انزل

عليه اية من ربه قل ان الله يضل من يشآء ويهدي اليه من

اناب الذين امنوا وتطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله

تطمئن القلوب الذين امنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم

وحسن ماب كذلك ارسلناك في امة قد خلت من قبلها

امم لتتلوا عليهم الذي اوحينا اليك وهم يكفرون

بالرحمن قل هو ربي لا اله الا هو عليه توكلت واليه متاب

ولو ان قرانا سيرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم

به الموتى بل لله الامر جميعا افلم ييأس الذين امنوا ان لو يشآء

الله لهدى الناس جميعا ولا يزال الذين كفروا تصيبهم بما

صنعوا قارعة او تحل قريبا من دارهم حتى ياتي وعد الله

ان الله لا يخلف الميعاد ولقد استهزئ برسل من قبلك

فامليت للذين كفروا ثم اخذتهم فكيف كان عقاب

افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت وجعلوا لله شركآء قل

سموهم ام تنبئونه بما لا يعلم في الارض ام بظاهر من

القول بل زين للذين كفروا مكرهم وصدوا

عن السبيل ومن يضلل الله فما له من هاد لهم عذاب

في الحيوة الدنيا ولعذاب الاخرة اشق وما لهم

من الله من واق مثل الجنة التي وعد المتقون تجري من

تحتها الانهار اكلها دائم وظلها تلك عقبى الذين

اتقوا وعقبى الكافرين النار والذين اتيناهم الكتاب

يفرحون بما انزل اليك ومن الاحزاب من ينكر بعضه
قل انما امرت ان اعبد الله ولا اشرك به اليه ادعوا واليه
مآب وكذلك انزلناه حكما عربيا ولئن اتبعت اهواءهم
بعد ما جاءك من العلم ما لك من الله من ولي ولا واق
ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازواجا
وذرية وما كان لرسول ان ياتي باية الا باذن الله لكل
اجل كتاب يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب
وان ما نرينك بعض الذي نعدهم او نتوفينك فانما عليك
البلاغ وعلينا الحساب اولم يروا انا ناتي الارض ننقصها
من اطرافها والله يحكم لا معقب لحكمه وهو سريع
الحساب وقد مكر الذين من قبلهم فلله المكر جميعا

يعلم ما تكسب كل نفس وسيعلم الكفار لمن عقبى الدار
ويقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله
شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الر كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى
النور باذن ربهم الى صراط العزيز الحميد الله الذي
له ما في السموات وما في الارض وويل للكافرين من
عذاب شديد الذين يستحبون الحيوة الدنيا على الاخرة
ويصدون عن سبيل الله ويبغونها عوجا اولئك في ضلال
بعيد وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم

فيضل الله من يشاء وهو العزيز الحكيم ولقد ارسلنا موسى
باياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور وذكرهم
بايام الله ان في ذلك لايات لكل صبار شكور
واذ قال موسى لقومه اذكروا نعمة الله عليكم
اذ انجاكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب
ويذبحون ابناءكم ويستحيون نساءكم وفي ذلكم بلاء
من ربكم عظيم واذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم
ولئن كفرتم ان عذابي لشديد وقال موسى ان تكفروا
انتم ومن في الارض جميعا فان الله لغني حميد الم ياتكم
نبؤا الذين من قبلكم قوم نوح وعاد وثمود والذين من
بعدهم لا يعلمهم الا الله جاءتهم رسلهم بالبينات فردوا ايديهم

في افواههم وقالوا انا كفرنا بما ارسلتم به وانا لفي شك
مما تدعوننا اليه مريب قالت رسلهم افي الله شك
فاطر السموات والارض يدعوكم ليغفر لكم من ذنوبكم
ويؤخركم الى اجل مسمى قالوا ان انتم الا بشر مثلنا
تريدون ان تصدونا عما كان يعبد آباؤنا فاتونا بسلطان
مبين قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلكم
ولكن الله يمن على من يشاء من عباده وما كان
لنا ان ناتيكم بسلطان الا باذن الله وعلى الله
فليتوكل المؤمنون وما لنا الا نتوكل على الله وقد
هدانا سبلنا ولنصبرن على ما آذيتمونا وعلى الله فليتوكل
المتوكلون وقال الذين كفروا لرسلهم لنخرجنكم

من ارضنا او لتعودن في ملتنا فاوحى اليهم ربهم لنهلكن
از زمين ما يا بازگرديد اندر دين ما پيغام فرستاد سوى ايشان خداوند ايشان که هلاک کردانم

الظالمين ولنسكننكم الارض من بعدهم ذلك
بيدادكاران را و قرار دهيم شما را اندر زمين از پس ايشان اين

لمن خاف مقامي وخاف وعيد واستفتحوا وخاب
مرا آن راست که ترسد از ايستادن پيش من و بترسد از بيم کردن من و يارى خواستند پيغامبران و نوميد گشت

كل جبار عنيد من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد
هر گردن کشى لجوج از پيش وى دوزخ است و بخورانندش از آب زرداب خون آب

يتجرعه ولا يكاد يسيغه ويأتيه الموت من كل مكان
همى فرو کشد آن را و نتواند فرو بردن آن را و بيايد بوى مرگ يعنى از هر جاى

وما هو بميت ومن ورائه عذاب غليظ مثل الذين
و نباشد مرده يعنى نميرد و از پس وى عذابى درشت يعنى سخت مانند آنکسها که

كفروا بربهم اعمالهم كرماد اشتدت به الريح في يوم
کافر گشتند بخداوند خويش کارهاى ايشان چون خاکستر باشد که سخت کرده بوى باد اندر روز

عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شيء ذلك هو الضلال
عاصف باد ناک توانا نباشند از آنچ کردند بر چيزى آنست که وى گم راهى

البعيد الم تر ان الله خلق السموات والارض بالحق
دور است همى نگاه نکنى که خداى بيافريد آسمانها را و زمين براستى

ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على
اگر خواهد ببرد شما را و بيارد آفريدۀ نو و نيست آن بر

الله بعزيز وبرزوا لله جميعا فقال الضعفاء للذين
خداى دشوار و بيرون آيند مر خداى را همه بگويند بيچارگان مر آنکسها را که

استكبروا انا كنا لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا
بزرگ منشى کردند ما بوديم مر شما را هيچ بتوانيد بازداشتن از ما

من عذاب الله من شيء قالوا لو هدانا الله لهديناكم
از عذاب خداى هيچ چيزى گويند اگر راه نمودى ما را خداى راه نمودمى شما را

سواء علينا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محيص وقال
يکسانست بر ما اگر ناليم يا شکيبايى کنيم نيست ما را هيچ رستنى و گويد

الشيطان لما قضي الامر ان الله وعدكم وعد الحق
ديو چون گزارده شود کار خداى وعده کرد شما را وعده راست

ووعدتكم فاخلفتكم وما كان لي عليكم من
و وعده کردم شما را خلاف کردم شما را و نبود مرا بر شما هيچ

سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني
پادشاهى مگر که بخواندم شما را پاسخ کرديد مرا ملامت مکنيد مرا

ولوموا انفسكم ما انا بمصرخكم وما انتم بمصرخي
و ملامت کنيد تنهاى خويش را نيستم من رهاننده شما و نيستيد شما رهانندگان من

اني كفرت بما اشركتمون من قبل ان الظالمين لهم
که من کافر شدم بدانچ انباز کرديد مرا از پيش بيدادگران مر ايشان را

عذاب اليم وادخل الذين امنوا وعملوا الصالحات جنات
عذابى دردناک و اندر آورده شوند آنکسها که بگرويدند و کارهاى نيکو کردند بوستانها

تجري من تحتها الانهار خالدين فيها باذن ربهم تحيتهم فيها
ميرود از زير آن جويهاى روان جاويدان اندر آنجا بفرمان خداوند ايشان زندگانى و خواستن ايشان اندر آنجا

سلام الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة
سلام نگاه نکنى چگونه بيان کرد خداى داستانى سخنى خوش چون درختى خوش

اصلها ثابت وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين
باذن ربها ويضرب الله الامثال للناس لعلهم
يتذكرون ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة
اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا
وفي الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء
الم تر الى الذين بدلوا نعمت الله كفرا واحلوا قومهم
دار البوار جهنم يصلونها وبئس القرار وجعلوا لله اندادا
ليضلوا عن سبيله قل تمتعوا فان مصيركم الى النار
قل لعبادي الذين آمنوا يقيموا الصلوة وينفقوا مما رزقناهم
سرا وعلانية من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلال

الله الذي خلق السموات والارض وانزل من السماء ماء فاخرج
به من الثمرات رزقا لكم وسخر لكم الفلك لتجري
في البحر بامره وسخر لكم الانهار وسخر لكم الشمس
والقمر دائبين وسخر لكم الليل والنهار وآتيكم
من كل ما سالتموه وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
ان الانسان لظلوم كفار واذ قال ابرهيم رب اجعل
هذا البلد آمنا واجنبني وبني ان نعبد الاصنام رب
انهن اضللن كثيرا من الناس فمن تبعني فانه مني
ومن عصاني فانك غفور رحيم ربنا اني اسكنت من
ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا
الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم

من الثمرات لعلهم يشكرون ربنا انك تعلم ما نخفي
وما نعلن وما يخفى على الله من شيء في الارض ولا في السماء
الحمد لله الذي وهب لي على الكبر اسمعيل واسحق ان ربي
لسميع الدعاء رب اجعلني مقيم الصلوة ومن ذريتي
ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين
يوم يقوم الحساب ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل
الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار مهطعين
مقنعي رءوسهم لا يرتد اليهم طرفهم وافئدتهم هواء
وانذر الناس يوم ياتيهم العذاب فيقول الذين ظلموا
ربنا اخرنا الى اجل قريب نجب دعوتك ونتبع الرسل
اولم تكونوا اقسمتم من قبل ما لكم من زوال وسكنتم

في مساكن الذين ظلموا انفسهم وتبين لكم كيف فعلنا
بهم وضربنا لكم الامثال وقد مكروا مكرهم و
عند الله مكرهم وان كان مكرهم لتزول
منه الجبال فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ان الله
عزيز ذو انتقام يوم تبدل الارض غير الارض والسموات
وبرزوا لله الواحد القهار وترى المجرمين يومئذ
مقرنين في الاصفاد سرابيلهم من قطران وتغشى
وجوههم النار ليجزي الله كل نفس ما كسبت
ان الله سريع الحساب هذا بلاغ للناس ولينذروا به
وليعلموا انما هو اله واحد وليذكر اولوا الالباب

ترجمه سورة ابرهيم عليه السلم

اما این آیت که خدای میگوید وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي
وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و این قصه کعبه است و دعای ابرهیم علیه السلم
و این بدان وقت بود که خدای عز و جل فرموده بود مر ابرهیم را که برو و انجا که بیت المعمور بود انجا یکی خانه
کن و اسمعیل بزرگ شده بود و فرزندش امد و انجایگاه انجاست که امروز خانهٔ کعبه است و انجا یکی
خانه بود که بدان وقت که خدای عز و جل توبهٔ ادم علیه السلم بپذیرفته بود و بدان وقت که ادم علیه السلم
بزمین آمد و بزمین هندوستان بود و بکوه سراندیب و بالای او چندان بود که هرگاه که ادم بر سر آن
کوه سراندیب برپای خاستی سرش باسمان نخستین برسیدی و همه روزه با فرشتگان حدیث همی
کردی پس چون زندگانی ادم بدین جهان خواست بودن خدای عز و جل بخواست که بالای
ادم همچنان ماند جبرئیل بفرستاد علیه السلام تا پر بر سر او بمالید و بالای او بشکست سرش باز آورد
باز آورد برش ادم گروهی گویند هشتاد گز باز آمد پس ادم را از آن کار اندوه آمد از آن که بدین جهان
اندر تنها بود و هیچ آدمی نبود و ادم شب و روز همی گریست نگه از آن که بالای او کمتر شده بود و دیگر
از آنکه تنها بود و حوا از وی جدا افتاده بود خدای عز و جل فرمود تا یکی خانه از بهشت بیاوردند
از یاقوت سرخ تابان و یکی گوهر سفید نیز بانجا نه بیاوردند و برکن آن خانه نهادند چنانک از دو
منزل راه نگاه کردندی آن خانه بهوا اندر پیدا بودی و بر سر منزل و چهار منزل هم پدیدار بود از بهر
آنکه باسمان پیوسته بود و آن گوهر سفید نیز برکن آن خانه پیدا بود پس جبرئیل علیه السلم مر ادم را
صلوات الله علیه بدان خانه آورد و او را طواف کردن آن خانه بیاموخت تا طواف کند
آن خانه را چون حوا از بهشت بدین جهان افتاده بود بجده افتاد بر لب دریا از مکه بر هفت فرسنگ
جبرئیل مر ادم را گفت علیه السلام مر حوا را بدین زمین باز یابی و چون ادم علیه السلم بدان خانهٔ
بیت المعمور آمد دلش تنگ بود و آرزوی حوا خاسته بودش و همی رفت بدان حوالی بیت المعمور
و حوا نیز دلش بگرفته بود و از آنجا که امروز عرفه است با ادم بیکجا گرد آمد و معرفت افتادشان و از
بهر آنست که عرفات خوانندش که ادم را با حوا آنجا معرفت افتاد با از بهشت بیفتاده بود روز نهم ذی الحجه بود

و از بهر آنست که این روز عرفه خوانند پس آدم حوا را بیش اندر کرد و بهندوستان باز برد و بکوه سراندیب ساکن
همی بودند هر سالی آدم از هندوستان برخاستی و بدین خانهٔ بیت المعمور آمدی و این خانه را زیارت کردی
و باز بهندوستان باز شدندی و آنجا آن خانهٔ بیت المعمور همی بود تا آدم زنده بود و شیث زنده بود تا بوقت نوح
پیغامبر علیه السلم برسید و فرزندان آدم از جهان همی آمدند و آن خانه را طواف میکردند پس نوح پیغامبر علیه السلم
بر قوم خویش هلاک خواست و خدای عز و جل دعای او مستجاب کرد و با او وعده کرد که من آب از آسمان
بفرستم و آب عذاب از زمین بر آرم و خدای عز و جل خانهٔ بیت المعمور بر آسمان برد و اکنون خانه باسمان
برابر کعبه و این جا که خانهٔ بیت المعمور است بر آسمان چهارم انجاست که شب معراج پیغامبر علیه السلم
با ارواح پیغامبران بهم آمد و آنجا نماز کردند بجماعت و پیغامبر ما امام بود و همه ارواح پیغامبران از پس او نماز کردند
و جملهٔ ارواح پیغامبران اقتدا کرده آمدند حرمت پیغامبر ما علیه السلم و آن بیت المعمور بر آسمان چهارم طوافگاه
پیغامبرانست پس بدان وقت که طوفان نوح بود بیت المعمور را بر آسمان بردند خدای عز و جل
کوهی را فرمان داد تا بیامد و بجایگاه آن خانه تا آب عذاب بجایگاه این نیامد پس بدان وقت که اسمعیل
دو ساله شده بود ساره جنگ همیکرد شب و روز از بهر آنکه ساره چنان خواستی که ابرهیم را فرزند از ساره آمدی
و همی نیامد و از هاجر ابرهیم را اسمعیل آمد و ساره از خشم خواست که هاجر تباه کند و اسمعیل دو ساله شده
بود پس ساره سوگند خورد که من یکی اندام از اندامهای هاجر ببرم پس خدای عز و جل همی ترسید که یکی گناهی
دستی یا پای از آن هاجر ببریدی پس از بنی سوگند یکی از فرج او ببرید تا مکر او را مروحی کمتر آرزو کند پس خدای
عز و جل آن فرج بریدن هاجر بر ابرهیم سنتی گردانید تا واجب گشت بر ایشان با همه کس از فرج خویش یکی ببرند
و این ختنه کردن ما از سنت ابرهیم است صلوات الله علیه پس ساره مر ابرهیم را گفت من این زن و این کودک
را نمی توانم دیدن اینجا و مرا یکی سوگند خورده اند تا یک اندام از آن هاجر بریدم خدای عز و جل واجب گردانید
ازرا بعد ما اکنون باشد که عطایی از دست من بیاید خدای عز و جل بر من خشم گیرد این زن و این کودک را
از پیش من بردار و جای دیگر بر ابرهیم علیه السلم ندانست که ایشان را کجا برد پس لختی طعام برداشت و آب
و هاجر را و اسمعیل را برداشت و خواست که جایی برد که آنجا مردمان باشند پس چون لختی برفت یکی فرشته پیش آمد او را

برصورت آدمی گفت یا ابرهیم کجا همی روی با این زن وکودک ابرهیم قصهٔ خویش اورا بگفت پس آن فرشته گفت
ایشانرا بحرم خدای تعالی بر ابرهیم علیه السلم ندانست حرم کجاست آن فرشته اورا نمود بدان جایگاه
که بیت المعمور بوده بود پس ابرهیم مر هاجر را واسمعیل را انجا برد وآن آب وطعام برایشان بنهاد وایشانرا
بخدای تعالی سپرد وخود برگشت هاجر اندر جست ودامن ابرهیم بگرفت گفت یا ابرهیم تو پیغامبر خدای زنی را و
کودکی را خرد می دست باز داری وازخدای تعالی نترسی ابرهیم گفت بخدای تعالی همی دست باز دارم گفت خدای عزوجل
ترا فرموده است که ما را اینجا دست باز دار گفت آری گفت هر کجا خواهی رو ابرهیم برگشت و بزدیک ساره آمد
وهاجر اینجا همی بود چون روزی چند بر آمد آن مشک آب سپری شد وهر دو تشنه شدند واسمعیل آب خواست وهمی
گریست وهاجر از بهر او غمگین بود وندانست که چکند پس هاجر اسمعیل را برداشت وخواست که جایی و او را بنشاند
وخود بران کوهها بر شد تا مگر آب یابد یا مردی را ببیند واسمعیل علیه السلم همی گریست وخویشتن را بخاک اندر همی مالید
چنانچه عادت کودک خرد است خدای تعالی زیر پاشنهٔ او چشمهٔ آب بیاورد وآب همی رفت تا همه جای بگرفت پس
اسمعیل همی گریست وهاجر از آن چشمهٔ آب بیاورده خبر نداشت بکوه صفا بر شده بود بطلب آب پس آوازی شنید
ازکوه مروه که آب گیر هاجر ازکوه صفا فرود آمد وآهنگ کوه مروه کرد وچون بدان هامونی افتاد بشتاب برفت
وبمروه شد همی بنگریست تا آواز که داد پس دیگر راه آواز شنید که بیای وآب گیر چنان دانست که آن آواز از صفا
همی آید پس از مروه فرود آید وآهنگ صفا کرد همچنان چون بهامون رسید دیگر باره بشتافت وبرفت چون
بصفا بر شد آواز آب گیر از مروه همی آمد همچنین تا هفت بار از صفا بمروه شد هفت بار وباز آمد چون بهامونی
رسید بشتابتر برفتی چون هفت راه تمام شد دلش با اسمعیل بود که تنها گذاشته بود پس برفت تا اسمعیل را برگیرد
وبطلب آب باز آید چون نگاه کرد فراز آمد اسمعیل را دید بمیان آب اندر چنان پنداشت که غرقه
شده است چون فراز رسید آن چشمهٔ آب دید که همی رفت هاجر خاک گرد او فراز کرد تا آب بیستاد پیغامبر ما گفت صلوات الله علیه
اگر هاجر آن آب به بستی آن چند جیحون گشتی وبدان نزدیک چاهی بود وانرا چاه جرهم خواندند وانجا مردمان بودند یا چهار
پایان بیاورد آب آن چاه کمتر گشته بود پس آن مردمان همی گشتند بدان نواحی اندر واب بجستند ومردمان اب را
ببیابانها اندر بمرغان شناسند هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر همی پرند وپرواز همی کنند برسر آن اب پس این
مردمان جرهم مرغان دیدند بهوا اندر بدان جایگاه که هاجر بود گفتند بی شک آنجا آب باشد هیچ شش تن برفتند
وآنجا آمدند آب دیدند ایشانرا عجب آمد سوی هاجر آمدند واورا گفتند یا زن تو کیستی گفت من زن پیغامبر
خدایم ابرهیم مرا اینجا آورد وبنشاندند پس اورا گفتند تا زن این آب ترا که داد گفت خدای عزوجل ایشان دانستند
که او همی راست گوید از بهر آن کانجا هرگز آب ندیده بودند پس ایشان هاجر را لطف کردند وگوسفندی دادند
بدوی واورا گفتند یا زن ما این جایگه بدین جایی می باشیم وآب ما کمتر شده است اگر دستوری دهی تا ما این چهارپایان
بیاریم وبیاییم سوی تو وهرچه ترا بکار باید همی دهیم تو نیز تنها نباشی هاجر گفت روا باشد وایشان برهاجر آمدند
وآب همی خوردند بر وهیچ کمتر نشد از آن وهر کس گوسفندی دادند اورا اسمعیل آنجا بزرگ شد وگوسفندان
گرد کرده وان گوسفند سرا که هنوز آنجا یگاهست چاه اوردند بسفاه اسمعیل وهاجر نداشت واز جبرئیل پرسید
خبر ایشان گفت علیه السلم کار ایشان سخت نیکو است پس ابرهیم صلوات الله علیه از ساره دستوری خواست
که بیاید واسمعیل را زیارت کند پس ساره گفت من دستوری دهم بر آن شرط که هم اندر روز نزدیک
من باز آیی ابرهیم جبرئیل را گفت ساره چنان همی گوید پس جبرئیل آن براق بیاورد وکه پیغامبر ما علیه السلم
شب معراج بدان نشست وبیک ساعت بنزدیک اسمعیل آمد واورا ندید واسمعیل بزرگ شده بود
پس چون ابرهیم فراز رسید واسمعیل را بخانه نیافت نتوانست بودن از بیم ساره پس فراز
در آمد زن اسمعیل پیش آمد گفت که تو کیستی گفت زن اسمعیلم ابرهیم گفت اسمعیل کجاست گفت
بصید رفتست ابرهیم گفت چون اسمعیل باز آید اورا بگوی که من گفتم که این آستانه در تو ناشایسته است
اندر افکن واستانهٔ دیگر نشان ابرهیم باز گشت تا دیگر سال پس ابرهیم دیگر سال باز آمد وساره
اورا سوگند داده بود که فرو نیاید واسمعیل زن درست بداشته وزنی دیگر کرده بود از بهر آنک
بر آن وقت چون اسمعیل باز آمد گفت مردی اینجا آمد وترا همی باز خواست ومرا چنین پیغام داد بتو اسمعیل
گفت آن مرد پدر من بود ابرهیم واین استانهٔ در تو بودی که ناشایسته بودی دست باز داشتم ترا
پس چون دیگر سال ابرهیم باز آمد اسمعیل بصید رفته بود ابرهیم صلوات الله علیه فراز در اسمعیل شد
وزن فراز در آمد اورا گفت تو کیستی گفت منم گفت من زن اسمعیلم گفت

اسمعیل کجاست گفت بصید رفتست تو فرود آی تا او باز آید گفت من فرو نتوانم آمدن
هیچ چیزی داری خوردنی گفت دارم آن زن طبقی بیاورد و طبقی گوشت بر آنجا و طبقی شیر و
خرما ابرهیم از او بدست گرفت گفت خدای برین طعام شما برکت کناد و اکنون از برکت ابرهیم
صلوات الله علیه هیچ جا گوشت و شیر و خرما فراخ تر از مکه نباشد پس چون ابرهیم از آن
طبق بخورد این زن گفت خاک بر سر و روی تو نشسته است اگر فرمایی تا بشویم ابرهیم گفت
علیه السلم آری پای از آن شتر باز آورد و بدان سنگ نهاد و دیگر پای بر رکاب اندر همی داشت
تا سر و روی او شسته شد و باز بر نشست گفت خدای عز و جل شما را اینک همی روزی کناد و شاد کناد و گفت
چون اسمعیل بیاید نشان من بده و بگوی که مردی بدین نشان اینجا بود و گفت این آستانهٔ در تو شایسته است
نگاه دار پس ابرهیم برفت و چون اسمعیل بیامد و آن زن پیغام بداد اسمعیل شاد گشت و چنین گویند
که مقام ابرهیم صلوات الله علیه آن سنگست که بدان وقت پای بدان نهاده بود از بهر آنک
نشان پای ابرهیم بدان سنگ اندر گرفته بود پس چون یکچند بر آمد حاجر بمرد و ابرهیم همچنین همی آمدی
تا آن وقت که خدای عز و جل خواست که خانهٔ مکه را بنا کند خواست که خانهٔ کعبه بدست ابرهیم بر آید
پس بفرمود ایشانرا که خانه بنا کنند چنانک بسورهٔ الحج گفت وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ
مَكَانَ الْبَيْتِ أَن لَّا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ
وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ پس چون خدای عز و جل بفرمود مر ابرهیم را علیه السلم تا برود با اسمعیل دست
یکی کند و بمکه خانه بنا کند آنجا که بیت المعمور بوده بود ابرهیم صلوات الله علیه بمکه آمد و اسمعیل بصید رفته بود
از پس او برفت او را بر سر کوهی دید تیر همی انداخت پس ابرهیم گفت یا پسر خدای عز و جل مرا بفرمود تا
تو بمن یاری کنی تا اینجا که این آب بر آمدست یکی خانه بنا کنیم اسمعیل گفت یا پدر سپاس دارم پس بیامدند
و آنجایگاه خانه پیدا کردند گروهی گویند کوهی بود آنجا از جای برخاست و گروهی گویند بادی بود بیامد و آنجا
خانه ایشانرا بنمود پس هر دو بیستادند و این زمین بکندند گردنی رشتن بر شن بزمینی فرو بردند
تا بزمینی رسیدند سخت که هرچند زدند میتین بدان کار نکرد و آن قاعدهٔ خانه بود هم از آنی

بسنگ

بسنگ بر آوردند تا آنجا که دست ابرهیم رسید هم بر آوردند پس سنگی بزرگ بزیر پای اندر نهاد
و ابرهیم بر آن سنگ شد و بر او کرد تا دست ابرهیم بر سر دیوار برسید پس اثر پای ابرهیم
بدان سنگ اندر بماند اکنون گروهی از علما گویند که مقام ابرهیم آنست که حجاج اندر او زیارت کنند گروهی گویند
آنست که یاد کردیم که یک پای از اشتر باز آورد بدان وقت که بزیارت اسمعیل آمده بود و زن اسمعیل سر و روی او شست
و اثر پای ابرهیم بدان سنگ اندر بماند پس ابرهیم و اسمعیل خانه را تمام کردند پس چون تمام شد ابرهیم خواست که بشام رود
بنزدیک ساره جبرئیل آمد و ابرهیم را گفت خدای عز و جل همی فرماید که مردمان را بحج خوان بدین کعبه که من اینجا عزیز
کردم چنانک گفت عز و جل وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ
ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ابرهیم بر کوه ثبیر بر شد نگاه کرد هیچ مردی ندید مگر گروهی
که از جرهم آمده بودند ابرهیم جبرئیل را گفت که را خوانم گفت تو بخوان ابرهیم بانگ کرد و گفت یا مردمان خدای عز و جل فرمود
خانه بنا کردن حج را بیایید و حج کنید خدای عز و جل آواز او از مشرق تا مغرب برسانید هر کسی از آن روز باز تا روز رستخیز
باشد از پشت پدران و شکم مادران جواب باز دادند گفتند لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ
لَكَ إِنَّ الْعِزَّةَ وَالْقُدْرَةَ لَكَ اکنون هر کسی تا روز رستخیز که جواب ابرهیم باز داد بود آن روز حج
نیست که حج کند پس ابرهیم دعا کرد چنانک گفت وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَٰذَا
الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ الی قوله فَإِنَّكَ
غَفُورٌ رَّحِيمٌ گفت یا رب این شهر مکه را و این حرم را جای کن ایمن و دور دار از من و از
فرزندان من که بت پرستیم که این بت پرستیدن بی راهیست که متابعت کند اندر دین اسلام و راه راست
او از منست و هر که مرا متابعت نکند یا رب تو مرا آمرزگاری و بخشاینده پس خدای تعالی دعای ابرهیم مستجاب کرد
و مکه و حرم را ایمن گردانید بدعای وی چنانک گفت اندر سورهٔ قصص أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا
حَرَمًا آمِنًا و فرزندان او را زیرکان کرد و از پیغامبران چنانک گفت
أَمْ كُنتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ الی قوله وَنَحْنُ لَهُ
مُسْلِمُونَ پس چون خدای عز و جل دعای ابرهیم مستجاب کرد و آنچه اندر خواست او را بداد چنانچه

کفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک
المحرم کفت من اسمعیل را آوردم وبدین وادی فرو نشاندم وان جایکاهی است خشک بی آب یا رب
ارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون کفت یا رب ایشانرا روزی
کن از میوها تا شکر کنند ترا ونیز کفت یا رب مردمانرا هوا خواه این بقعت کن تا ازجایها
اینجا آیند جای کفت عز وجل فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم
وارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون اکنون هر سالی
چندین خلق بحج روند واز جایها چندان خلق کرد آیند وهیچ میوه وطعام از آنجا فراخ تر نبود
که بمکه بود پس ابرهیم این را باسمعیل باز سپرد وکفت یا پسر اینست جایکاه تو وفرزندان تو والسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الر تلك آیات الكتاب وقرآن مبین ربما یود الذین كفروا
لو كانوا مسلمین ذرهم یأكلوا ویتمتعوا ویلههم الأمل فسوف
یعلمون وما أهلكنا من قریة إلا ولها كتاب معلوم ما تسبق
من أمة أجلها وما یستأخرون وقالوا یا أیها الذی نزل
علیه الذكر إنك لمجنون لو ما تأتینا بالملائكة إن كنت من

الصادقین ما ننزل الملائكة إلا بالحق وما كانوا إذا منظرین
إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون ولقد أرسلنا من
قبلك فی شیع الأولین وما یأتیهم من رسول إلا كانوا به
یستهزئون كذلك نسلكه فی قلوب المجرمین لا یؤمنون
به وقد خلت سنة الأولین ولو فتحنا علیهم بابا من السماء
فظلوا فیه یعرجون لقالوا إنما سكرت أبصارنا
بل نحن قوم مسحورون ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها
للناظرین وحفظناها من كل شیطان رجیم إلا من استرق
السمع فأتبعه شهاب مبین والأرض مددناها وألقینا فیها
رواسی وأنبتنا فیها من كل شیء موزون وجعلنا لكم
فیها معایش ومن لستم له برازقین وإن من شیء إلا عندنا

خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا

مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ وَإِنَّا لَنَحْنُ

نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ

عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ

عَلِيمٌ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ

وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ

لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ

مَعَ السَّاجِدِينَ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ

مَعَ السَّاجِدِينَ قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ

مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ

اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ قَالَ

رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ

مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا

سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ إِنَّ الْمُتَّقِينَ

فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ وَنَزَعْنَا مَا

فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ لَا يَمَسُّهُمْ

فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي

انا الغفور الرحيم وان عذابي هو العذاب الاليم ونبئهم عن
ضيف ابرهيم اذ دخلوا عليه فقالوا سلاما قال انا منكم
وجلون قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام عليم قال
ابشرتموني على ان مسني الكبر فبم تبشرون قالوا بشرناك
بالحق فلا تكن من القانطين قال ومن يقنط من رحمة
ربه الا الضالون قال فما خطبكم ايها المرسلون
قالوا انا ارسلنا الى قوم مجرمين الا ال لوط انا لمنجوهم
اجمعين الا امراته قدرنا انها لمن الغابرين فلما جاء
ال لوط المرسلون قال انكم قوم منكرون قالوا بل
جئناك بما كانوا فيه يمترون واتيناك بالحق وانا
لصادقون فاسر باهلك بقطع من الليل واتبع ادبارهم

ولا يلتفت منكم احد وامضوا حيث تؤمرون وقضينا
اليه ذلك الامر ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحين وجاء
اهل المدينة يستبشرون قال ان هؤلاء ضيفي فلا
تفضحون واتقوا الله ولا تخزون قالوا اولم ننهك عن
العالمين قال هؤلاء بناتي ان كنتم فاعلين لعمرك انهم لفي سكرتهم
يعمهون فاخذتهم الصيحة مشرقين فجعلنا عاليها سافلها
وامطرنا عليهم حجارة من سجيل ان في ذلك لايات للمتوسمين
وانها لبسبيل مقيم ان في ذلك لاية للمؤمنين وان كان
اصحاب الايكة لظالمين فانتقمنا منهم وانهما لبامام
مبين ولقد كذب اصحاب الحجر المرسلين واتيناهم اياتنا
وكانوا عنها معرضين وكانوا ينحتون من الجبال بيوتا امنين

فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ فَمَا اَغْنٰى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

بکرفت ایشانرا بانک جون بامداد ان کشت باز نداشت از ایشان انچ همی کردند

وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ

ونیافریدیم آسمانها را و زمین را وانچ اندر میان ایشانست مکر براستی

وَاِنَّ السَّاعَةَ لَاٰتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ اِنَّ رَبَّكَ

ورستخیز آمدنی است بکذار کذاشتنی نکو که خداوند تو

هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ وَلَقَدْ اٰتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي

ویست آفریدکار دانا وبدرستی که بدادیم ترا سبعت از آن که اندر وی ستایش لعت

وَالْقُرْاٰنَ الْعَظِيمَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهِ اَزْوَاجًا

وبنی بزرک فراز مکن دو چشم خویش بسوی انک برخوردار کردانیدیم جفت جفت کونه کونه

مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ

از ایشان ومباش اندوه کن از ایشان وفرود آر بر و بازوی خویش مکرویدکان را یعنی تواضع کن

وَقُلْ اِنِّي اَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ كَمَا اَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ

وبکو من انم که من بیم کننده ام پیدا آکننده جنانکه فرو فرستادیم بر سوکند خوردکان وبخش کنندکان

اَلَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْاٰنَ عِضِينَ فَوَرَبِّكَ لَنَسْاَلَنَّهُمْ

آن کسها که کردند قرانرا پاره پاره بعضی سوکند بخدای تو بپرسیم شان

اَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ

همکان از آنچ همی کردند پیش رو براه فرمودنی وروی بکردان

عَنِ الْمُشْرِكِينَ اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ الَّذِينَ

از انبازکیران بسندکی کنیم ترا از فسوس کنندکان انکها که

يَجْعَلُونَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ وَلَقَدْ نَعْلَمُ

بکنند یعنی بکویند با خدای خدای دیکر زود باشد که بدانند ونیک همی دانیم

اَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ

که توانی که تنک همی شود دل تو بدانچ همی کویند تسبیح کن بستایش خداوند خویش

كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِينُ

وباش از سجده کنندکان وبپرست خداوند خویش را تا بیاید بتو بی کمانی سر مرک

ترجمه سورة الحجر

واین سورة الحجر بمکه فرود آمده است باول کار پیغامبر علیه السلم واهل مکه او را دروغ زن وجادو همی خواندند ودل پیغامبر صلوات الله علیه بتنک همی شد ایزد تعالی این سوره را بفرستاد ودل پیغامبر علیه السلم خوش کردانید وکفت اکر اهل مکه ترا دروغ زن همی دارند هیچ اندیشه مدار که آن پیغامبران که پیش تو بودند همه را دروغ زن داشتند تو دل تنک مدار بدانچ ایشان همی کویند تو بنماز مشغول باش وپرستیدن خدای عز وجل تا وقت مرک واین آنست که خدای عز وجل کفت

وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِينُ هم درین سوره همچنین پیغامبر صلوات الله علیه قسم یاد کرد تا دل او خوش کردانید لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ واین همه از بهر دل خویش کردن پیغامبر کفت صلوات الله علیه

قصه آدم با فرشتکان

اما این آیت که خدای عز وجل درین سوره اندر همی کوید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ این انسان اینجا آدمست وسبب این قصه چنان بود که ابلیس از جمله فرشتکان بود وخدای عز وجل فرشتکان را از نور آفرید وپری را از آتش آفریده بود

وابلیس از آن جمله بود از آتش آفریده بود و آدم از گل آفریده بود که سالها بر آمده بود و این صلصال گل باشد
خشک سالها برو آمده بود و خدای عز و جل ابلیس را گرامی کرده بود که فرشتگان آسمان عجب داشتند
از بهر آنک او از بهر آسمان خدای عز و جل بسیار تعبد کرده بود و چندان عبادت کرده بود که فرشتگان آسمان عجب داشتند
گروهی از آسمان بزمین فرستاده بود و ایشان را جن نام کرده و این زمین ایشان را داده بود و ایشان
بزمین فسادها کرده بودند و ابلیس بر آسمان اندر عبادت همی کرد ایشان بدین زمین اندر عاصی شدند خدای
عز و جل این جهان مر ابلیس را داد و آن فرشتگان که با او بودند با آسمان اندر فرمود که بزمین روند
و جان را از زمین برانند ابلیس با آن فرشتگان بزمین آمدند و آن جان را براندند از زمین و ابلیس مهتر
فرشتگان گشت پس ابلیس خویشتن اندر عجب گرفت و گفت چون من کیست که بهر آسمانی که خدای را چندین عبادت کردم
و اکنون از این جان بجنگ آمدم و ایشان را از این جهان براندم و اکنون مهتر این جهان منم ایزد تعالی عجب ابلیس
بخویشتن را دانست بدانست و خواست که این جهان از او بستاند و خلیفتی بیافرید و این جهان او را دهد
پس خدای عز و جل وحی فرستاد سوی آن فرشتگان که با وی بودند بزمین گفت من خلیفتی خواهم آفرید بزمین
چنانک گفت انی جاعل فی الارض خلیفة پس این فرشتگان گفتند
یا رب تو خلیفتی آفرینی او بزمین اندر گناه کند و ما ترا عبادت همی کنیم و پاکی می یاد کنیم چنانک گفت عز و جل
اتجعل فیها من یفسد فیها الی قوله انی اعلم ما لا تعلمون
پس چون خواست که آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد علیه السلام و گفت برو چهل ارش گل از زمین بردار
تا من از آن خلیفتی آفرینم پس جبرئیل بیامد بدین جایگاه که مکه است و بدین زمین فرو برد و خواست که گل بردارد زمین
با او بسخن آمد و گفت که چه خواهی کرد یا جبرئیل گفت گل بردارم از روی تو خدای تعالی خلیفتی همی آفریند چون
چون خواست که گل برگیرد جبرئیل را سوگند داد بخدای که از من گل بر مدار که خدای از من خلیفتی آفریند
که او پس من گناه کند جبرئیل حرمت آن سوگند را باز گشت و بر نداشت پس میکائیل را بفرستاد
زمین همچنان برو سوگند داد و باز گشت پس عزرائیل را بفرستاد زمین همچنان برو سوگند داد
همچنانک بر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل داده بود گفت من فرمان خدای عز و جل به سوگند تو دست باز ندارم

پر پر روی زمین فرو برد و چهل رستن گل از روی زمین برداشت چنانکه گفت عز و جل
اورا از همه گلها سپید و سرخ و سیاه و سنگ و ریگ بیافریدم از بهر آنست که فرزند آدم
از هر گونه است که ترکیب ایشان از گل لون لون بوده است پس خدای عز و جل آدم را بیافرید
از آن گل بصورتی که اکنون فرزندان وی اند و این صورت خود نام محمد است صلی الله علیه و سلم اول بر مثال
سر مردم است و میم دیگر بر مثال شکم مردم است و دال بر مثال دو پای مردم است و این صورت آدمی
و حا بر مثال دو دست مردم است و این صورت آدمی صورتی بود که هرگز کس چنان صورت ندیده بود و افگنده بود
از مشرق تا مغرب و همه فرشتگان بدیدار صورت آدم همی رفتندی همی چهل سال آنجا افگنده بود
بی جان پس خدای عز و جل پس از چهل سال خواست که او را زنده کند بفرمود جان را تا بتن او اندر شد
اول بسر او اندر شد مر کجا برسید اندامها پیدا آمد و صورت همی بست همه جفت همی آفرید چون آدم
زنده گشت جان بتن آدم اندر شد عطسه کردش چون عطسه بداد ایزد تعالی او را الهام داد گفت
الحمد لله شکر خدای را چون آدم گفت الحمد لله ایزد تعالی گفت یرحمک ربک خدای بر تو رحمت کناد پس مار پیدا
شد آفرینش خلق اندر آن ساعت که جان با آدم اندر شد چنانکه گفت عز و جل و آخر دعواهم ان
الحمد لله رب العالمین پس چون آدم زنده گشت خدای عز و جل فرشتگان را بفرمود او را سجده
کنید و خدای عز و جل او را گفت یا ابلیس ما لک الا تکون مع الساجدین چه بود ست
یا ابلیس ترا که نبودی با این سجده کنان ابلیس گفت لم اکن لاسجد لبشر خلقته
من صلصال من حماء مسنون گفت سجده نکنم مردمی را که بیافریدی از گل خشک چون
گوشی سالها برو آمده از بهر آنک تو مرا از آتش آفریدی و آتش بهتر باشد از گل و مر او را سجده نکنم
و ابلیس بدین سخن حجت بر خویشتن آورد از بهر آنک اگر آفریده خدا است او بهتر داند که از خاک و آتش کدام
بهتر است پس خدای تعالی گفت فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک
اللعنة الی یوم الدین گفت برو از اینجا که تو رانده و لعنت من بر تو است تا روز رستخیز پس ابلیس گفت یا رب
مرا زندگانی ده تا بروز برخاستن خلق از گور چنانکه گفت قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون پس ایزد

تعالی دانست که ابلیس می چه جوید اراح همی زندکانی خواهد تا بروز برخاستن خلق او کور گفت که
فانّک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم گفت ترا زمان دادم تا روز مردن خلق
ابلیس این حاجت از بهر آن خواست گفت مرا زندکانی ده تا بروز برخاستن تا او را ببایید مردن که چون خلق را برانگیزند
مرگ را بیارند بر مثال میشی او را بمیرانند چون همه خلق بمیرد پس ابلیس این حاجت از بهر آن خواست
تا او را نباید مردن ایزد تعالی گفت من ترا زندکانی دادم تا روز بودن خلق پس ابلیس گفت یا رب بعزّة تو
که من این فرزندان آدم را از راه ببرم و بدوزخ برم خدای گفت عزّ وجلّ لاملأنّ جهنم
منک وممن تبعک اجمعین گفت ترا و هر که فرمان تو کند همه را بدوزخ
فرستم و دوزخ از شما پر کنم و مر آدم را به بهشت فرستاد و این قصه دراز و بتمامی و بشرح گفته
آمده است بسورة البقره و لختی نیز بسورة النسا گفته آمده است و این مقدار کفایت

قصه ضیف ابرهیم علیه السلم

اما این آیت که خدای عزّ وجلّ گفت ونبئهم عن ضیف ابرهیم اذ دخلوا علیه
فقالوا سلاما قال انا منکم وجلون سبب این قصه چنان بود که لوط
پیغامبر صلوات الله علیه و بدان وقت که ابراهیم را بر آتش انداخت نمرود و خدای عزّ وجلّ آتش برو
سرد گردانید خلق همه روی سوی ابراهیم نهادند و نمرود باز گشتند و نمرود در آن کار اندوه آمد
و بدان اندر ماند و ابرهیم را علیه السلام بخواند گفت یا ابرهیم این خدای که تو داری هر کجا تو باشی ترا نیکو دارد
و این خلق همه روی از من بگردانیده اند و من اگر زین ملک دست باز دارم تباه کردم باید که از این بابل بروی و هر
که را خواهی با خویشتن ببری و هرچه خواهی از ستور و زبان من ترا بدهم باید که این حاجت من روا کنی ابرهیم گفت
سپاس دارم و بروم و مرا بستور و زبان تو هیچ کار نیست حاجت پس ابرهیم علیه السلم برخاست و برفت و آن
تنی چند که بدو بگرویده بودند ایشان را با خویشتن ببرد و لوط برادر زاده ابرهیم بود و او نیز با او برفت و ساره
زن او بود و برادر زاده پدرش بود و او را نیز با خویشتن ببرد همه رفتند و موتفکات بر راه ایشان بود
و این موتفکات منقلبه بود و لوط را بدین ده خویشان بودند بسیار و این موتفکات مکذب با

بکند

باشد و آن کذب باشد یعنی دروغ زنان چنانک گفت عزّ وجلّ والموتفکة اهوی فغشیها ما غشی
پس ابرهیم و لوط آنکسها که با او بودند چون بدین موتفکات لوط گفت من اینجا باشم لوط آنجا بیستاد
و خدای عزّ وجلّ او را پیغامبری داد و ایشان بدو نگرویدند و او را افسوس داشتند و این هفت ده بود بزرگ
و مردمانش همه بت پرست بودند و با این پرستندگی دزدی کردندی و راه زدندی و با مردان کرد آمدندی
چنانک با زنان خدای عزّ وجلّ این فعلهای ایشان را منکر خواند و نیز بر سر کویها نشستندی و مردمان
را که بر ایشان بگذشتندی چیزها گفتندی و لب بگزیدندی و پس یکدیگر باز با و زارها کردندی هر چند
لوط ایشان را ازین کار باز داشتی فرمان نکردندی چنانچ گفت عزّ وجلّ اذ قال لقومه
اتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین گفت
شما کارهای کنید از معصیتها که پیش از این کس نکردست پس گفت انکم لتأتون
الرجال وتقطعون السبیل وتأتون فی نادیکم المنکر
پس خدای عزّ وجلّ این فعلهای ایشان منکر خواند چون لوط ایشان را از آن باز داشتی
ایشان گفتند تا کی ما را وعید کنی بیار چیزی بدانکه ما را همی ترسانی اگر راست گوی چنانچ
گفت عزّ وجلّ فما کان جواب قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب
الله ان کنت من الصادقین پس لوط از ایشان بستوه آمد و ایشان را بخدای
تعالی سپرد گفت تا من با ایشان طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم اکنون بیچاره ام
اندر دست ایشان و هیچ کس مسلمان نکردند بو مرا با ایشان نصرت ده چنانچ گفت
رب انصرنی علی القوم المفسدین پس خدای تعالی حاجت لوط روا کرد و جبرئیل
و میکاییل و اسرافیل همه بفرستاد گفت بروید و آن موتفکات را هلاک کنید و گذر بر ابرهیم کنید
علیه السلم و مژده دهید او را به پسری که آید از ساره نام او اسحق بود و از پس او پسری آید نام او یعقوب بود
پس ایشان بر صورت سه غلام نیکوروی بیامدند و چند کس آن بود با ابراهیم صلوات الله علیه بر سر آن
چاه قحط بود و او را الحاح خواسته بسیار گرد آمده بود هر روزی که مهمانی خواندی و طعام همی دادی و هر گه طعام خوردی تا خلق مهمان

بروکرد نیامدی پس یک روز نکاه کرد سه غلام نیکوروی امدند سوی ابرهیم چنان دانست که مهمان امد که
سوی او امدند سخت شادی کرد بامدن ایشان و ایشانرا بخانه واورد و یک کوساله بود فربه بفرمود تا ان کوساله
رابکشتند و بریان کردند چنانچ کفت عز وجل **ولقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری**
قالوا سلاما فما لبث ان جا بعجل حنیذ کفت هیچ مولد نشد تا ان
کوساله بریان کرده پیش ایشان بنهاد کفت بسم الله دست فراز کنید و ایشان فرشتکان بودند بطعام
ایشان حاجت نبود دست فراز نکردند و طعام نخوردند و ابرهیم چون ایشان طعام نخوردند ازیشان بترسید وکونه او زرد شد
ساره برپای استاده بود و برروی ابرهیم دید که از حال خویش کشته عجب امدش کفت ابرهیم با چندین سپاه و مردم
که او دارد می ازین سه تن بترسید و بخندید ابرهیم چون دید که طعام نمی خورند کفت چرا طعام نخورید جبرئیل کفت ما را
سوکندیست که هیچ طعام نخوریم تا بهای ان ندهیم ازپیش ابرهیم کفت علیه السلم ای ایشان کار بسیت بهای
این طعام انست که دست فراز کنید بکوبید بسم الله وچون فارغ ایید بکوبید الحمد لله بهای این طعام بداده باشید
پس جبرئیل روی سوی میکائیل کرد کفت نه بکزاف خدای عز وجل او را خلیل خویش خواند و جبرئیل انست که
ابرهیم را کونه برفته بود که او همی بترسید همانکه خویشتن بروپیدا کرد و ترس ابرهیم نه ازان بود که بترسید
ازیشان که با ایشان بسنده نیامدی ولکن ترس ابرهیم ان بود که بدان روزکار کسی با کسی جفا بیچ خواستی
کردن طعام ان کس نخوردی چون ایشان طعام ابرهیم نخوردند بترسید که مکر ایشان اندر دل دارند که با من جفا
خواهند کردن و غلامانی اند نیکوروی وانکه با ایشان جنک بایدکردن چنانچه کفت عز وجل
فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم واوجس منهم
خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط پس جبرئیل دانست که
ابرهیم بترسید کفت یا ابرهیم مترس که ما فرشتکانیم و ما را بقوم لوط فرستاده اند ولکن ما کفتند نخست بنزدیک تو اییم و ترا به
پسری بشارت دهیم نام او اسحق چون بشارت داد جبرئیل ابرهیم را باسحق سارا انجا ایستاده بود بخندید چنانچه
کفت عز وجل **فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب** کروهی از علما کویند فضحکت یعنی
فحاضت یعنی ان ساره پیر بود واو ایشان داند با اسحق او را عجب امد از پیری خویش اندر ساعت حیض افتاد چنانچه کفت خدای عز وجل

قالت یا ویلتی االد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء
عجیب کفت این کاری سخت عجبست که شما همی کویید ایشان کفتند **اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته**
علیکم اهل البیت انه حمید مجید کفت عجب مدار از کار خدای عز وجل و برکات او برین خانه دان و حسن کویند کاندران
وقت سقف خانه ابرهیم چوبی بود خشک و بسیار سالها برو برامده اندر ساعت سبز کشت و برکهای او بیرون امد جبرئیل
کفت علیه السلم عجب داری از کاری خدای عز وجل اینک سقف خانه نکه کن تا بدانی که خدای عز وجل بر همه چیزی قادر است
پس ابرهیم این بکرد با ایشان اندر کار قوم لوط چنانکه کفت عز وجل **فلما ذهب عن ابرهیم الروع**
وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابرهیم لحلیم اواه منیب
وابرهیم علیه السلم اندر کار لوط ازیشان با ایشان سکالش کرد که لوط خویش وند ابرهیم بود کفت لوط اندر میان ایشانست
کفت ما دانیم که انجا کیست چنانچه کفت **ان فیها لوطا قالوا نحن اعلم بمن فیها لننجینه**
واهله الا امراته کانت من الغابرین کفتند هیچ اندوه مدار که ما او را برهانیم و فرزندان او
مکر زن او که کافره است پس ایشان هر سه از نزدیک ابرهیم علیه السلم برفتند والسلم تمت

قصه لوط وهلاک شدن قوم او

پس جبرئیل ومیکا
پس جبرئیل ومیکائیل واسرافیل صلوات الله علیهم ازپیش ابرهیم علیه السلم برفتند اهنک بدان دههای لوط کردند
ودختر لوط پیش امد از وپرسیدند که خانه لوط کجاست او کفت من دختر لوطم بیایید تا شما را بخانه لوط برم ایشان
با او برفتند و این دختر لوط پیش ایشان ایستاده همی رفت تا نزدیک پدر کفت یا پدر ما را مهمان امدند کفتی فرشتکان امد
چون فرار رسیدند اندر سرای لوط شدند و او را سلام کردند لوط ایشان را جواب داد چون ایشان را بدید غم امدش سخت
کفت امروز روزیست با محنت و با بلا و اندوه مکن شد چنانچه کفت عز وجل **ولما جاءت رسلنا لوطا**
سیء بهم وضاق بهم ذرعا وقال هذا یوم عصیب کفت چون رسولان ما
بنزدیک لوط رسیدند دلتنک شد کفت این روزیست عصیب یعنی شدید البلاء و ازیرا ان که سه
غلام نیکوروی که بخانه او امدند و بدانست که ایشان کرانند و ان قوم او بدان مفسدی بودند اندوهکن شد بترسید
ازبلا و این مردمان سر قوم چند باره کفته بودند لوط را که مهمان میار و کر مهمان اری ما او را ابلا به کنیم و لوط ازان می ترسید

ازانکه این مردمان سدوم دست برایشان دراز کنند چنانک کفت عز و جل یا لوط اولم ننهک
عن العالمین پس زن لوط کافره بود مردمانرا اکاه کرد که لوط را مهمانان امدند سخت نیکوروی پس از مردمان
سدوم بشتاب همی امدند تا بدر سرای لوط چنانچ کفت عز و جل وجاءه قومه یهرعون الیه
کفتند نه ترا کفتیم که مهمان نیاری و بردر سرای لوط کرد امدند کفتند اکر این مهمان را بما دهی تا با ایشان بلای کنیم و کرنه
درسرای تو بشکنیم واندر افتیم وایشانرا بیرون بریم پس لوط کفت مکنید با این مهمانان من چنین از خدای بترسید و کرنه
خواهید این دختران خویش بزنی بشما دهم ازین مهمانان من دست باز دارید چنانچ کفت عز و جل هؤلاء بناتی هن
اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید همی کفت
اندر میان شما هیچ مردی نیست ایشان کفتند یا لوط ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما
نرید تو دانی که ما را اندر دختران تو هیچ حق نیست و تو دانی که ما را همی چه باید و لوط اکاه نبود ازانکه ایشانه
او بودند که ایشان که اند واندر ماند کار خویش وان مردمان درسرای او بشکستند و امسک بام همی کردند لوط
کفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید اکر مرا قوی است اندر کار شما یا پشت
داری یای استوار چنین کویند که پیغامبر صلی الله علیه این صوره همی خواند چون بدین ایت برسید که لوط کفت
لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید کفت رحم الله اخی لوطا لقد اوی
الی رکن شدید ولا یدری کفت خدای لوط را بیامرزاد در ادر منی که پشت بکسی داشت
استوار وندانست پس چون اندر ماند خانه تاریک را دربکشاد وایشانرا بران خانه اندر کرد و در به بست
پس این مردمان اندر افتادند و سر تن فرا رسیدن و دست جبرئیل کرفتند و خواستند که بیرون کشند جبرئیل علیه السلم
بالی برایشان افکند این همه تن کور شدند و در خانه بیرون امدند و فریاد همی خواندند که ایشان مهمان لوط
جادوانند و چشمهای ما کور کردند پس این مردمان روی بلوط اندر نهادند کفتند اکر این مهمانان ترا با سپاری و کرنی
همه خانه تو ویران کنیم لوط ازان حدیث اندوهکین شد و بران مهمانان خویش همی کرد بجادو پس جبرئیل
بدانست که لوط همی بترسید نخواست که اورا اندران بیم دارد بیرون امد خویشتن بدو بنمود اکر کفت هیچ مترس و اندیشه
مدار یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا الیک کفتند یا لوط ما نه کولان خدای توایم مدار که ماییم که ایشانرا هلاک کنیم

وای برای

شهرهای ایشان نکونسار کنیم و بر ایشان سنک باران کنیم وابهای سیاه از زمین براریم چنانچ کفت انا ارسلنا الی
قوم مجرمین لنرسل علیهم حجارة من طین مسومة عند ربک للمسرفین کفت سنکها بارانیم
برایشان نشان کرده یعنی هر سنکی نبشته که این سنک هلاک کیست از ایشان پس چون لوط را این سخن بکفتند شاد کشت
چه وقت خواهد بودن این هلاک ایشان جبرئیل کفت ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب کفت چون بسپید بد ماه
ایشانرا هلاک کنیم لوط از تنات دلی بر ایشان کشته بود کفت تا سحر که دیر باشد کفت الیس الصبح بقریب
کفت صبح نزدیکست پس لوط ایمن کشت و قوم خویش را کفت امشب بازکردید تا فردا که روز
باشد من این مهمانان خویش را بدست شما دهم این مردمان بازکشتند و تنی چند بر در سرای
لوط بخوبانیدند تا ان مهمانان او را انکاه دارند تا بام پس چون ان مردمان بازکشتند جبرئیل مر لوط را کفت
فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امراتک انه مصیبها ما اصابهم
کفت چون از شب لختی بکذرد این اهل خویش را برکیر و برو تو از پس ایشان و نکر هیچ کس باز ننکرد مکر این
زن که او کافرست و او را همان عذاب خواهد رسید که ایشانرا رسید پس چون از شب لختی بکذشت لوط برخاست
و کسها را برکرفت و برد و جبرئیل بود تا وقت شبکیر چون وقت بود جبرئیل بدان کناره شهر موتفکات بیرون امد و بر
بزمین فرو برد و ان شهر موتفکات از قعر زمین برداشت و بر اسمان برد تا انجا که فرشتکان اوا از خروه اسمان شنیدند
ارد و ری که برده بود نکونسار کرد تا ان هفت شهر هلاک شدند هرچه بودند از زن و مرد و پیر و جوان و سنک باریدن بر ایشان
سنکها بر انش دوزخ تافته هر که از ان شهرها بجای رفته بود و ازان سنکی تافته بیامد بدانجا که انکس بود و بر انکس امد تا همه
هلاک شدند جبرئیل لوط را کفت چون بروید هیچکس از شما باز پس منکرید پس همی رفتند هر زمانی زن لوط باز می نکریست تا سنکی
بیز بر وامد و او را نیز هلاک کرد و این انست که کفت عز و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا
علیهم حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک وما هی من الظالمین ببعید پس ان اب سیاه از ان زمین بر امد
و چنین کویند که هنوز ان اب سیاه انجاست و تا قیامت باشد انجا پس لوط علیه السلام بدان سرچاه قط و ابرهیم شاد شد
چون لوط را بدید و بکینه خواسته خویش او را بخشید و او را نیز دیک خویش بداشت تا هنکامی چنانکه کفت عز و جل فاخرجنا
من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین کفت هر که اندر میان ایشان بود از مؤمنان
بیرون اوردیم

مکر یک خانه که انده روا مسلمان بودند و این لوط بود با فرزندان او که خدای عز و جل بکردیده بود نه تمام شدن قصه
هلاک شدن قوم لوط باز کشتیم بقران

بسم الله الرحمن الرحيم

أتى أمر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالى عما يشركون ينزل الملائكة
بالروح من أمره على من يشاء من عباده أن أنذروا أنه لا إله إلا أنا
فاتقون خلق السموات والأرض بالحق تعالى عما يشركون خلق
الإنسان من نطفة فإذا هو خصيم مبين والأنعام خلقها
لكم فيها دفء ومنافع ومنها تأكلون ولكم فيها جمال
حين تريحون وحين تسرحون وتحمل أثقالكم إلى بلد
لم تكونوا بالغيه إلا بشق الأنفس إن ربكم لرءوف رحيم
والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة ويخلق
ما لا تعلمون وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر ولو شاء

لهداكم أجمعين هو الذي أنزل من السماء ماء لكم
منه شراب ومنه شجر فيه تسيمون ينبت لكم به الزرع
والزيتون والنخيل والأعناب ومن كل الثمرات
إن في ذلك لآية لقوم يتفكرون وسخر لكم الليل
والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره إن في ذلك
لآية لقوم يذكرون وهو الذي سخر البحر لتأكلوا
منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وترى الفلك
مواخر فيه ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون
وألقى في الأرض رواسي أن تميد بكم وأنهارا وسبلا
لعلكم تهتدون وعلامات وبالنجم هم يهتدون
أفمن يخلق كمن لا يخلق أفلا تذكرون وإن تعدوا

اللّٰه لا تحصوها انّ اللّٰه لغفورٌ رحيمٌ واللّٰه يعلم

ما تسرّون وما تعلنون والّذين تدعون من دون اللّٰه

لا يخلقون اموات غير احياء وما يشعرون ايّان يبعثون

الٰهكم الٰهٌ واحدٌ فالّذين لا يؤمنون بالاخرة قلوبهم منكرةٌ

وهم مستكبرون لا جرم انّ اللّٰه يعلم ما يسرّون وما يعلنون

انّه لا يحبّ المستكبرين واذا قيل لهم ماذا انزل ربّكم قالوا اساطير

الاوّلين ليحملوا اوزارهم كاملةً يوم القيامة ومن اوزار الّذين

يضلّونهم بغير علمٍ الا ساء ما يزرون قد مكر الّذين من قبلهم فاتى اللّٰه

بنيانهم من القواعد فخرّ عليهم السّقف من فوقهم واتٰيهم العذاب

من حيث لا يشعرون ثمّ يوم القيامة يخزيهم ويقول اين شركاى

الّذين كنتم تشاقّون فيهم قال الّذين اوتوا العلم انّ الخزى اليوم والسّوٓء

على الكافرين الّذين تتوفّٰيهم الملائكة ظالمى انفسهم

فالقوا السّلم ما كنّا نعمل من سوٓءٍ بلٰى انّ اللّٰه عليمٌ

بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنّم خالدين فيها فلبئس

مثوى المتكبّرين وقيل للّذين اتّقوا ماذا انزل ربّكم قالوا

خيرًا للّذين احسنوا فى هٰذه الدّنيا حسنةٌ ولدار الاخرة خيرٌ

ولنعم دار المتّقين جنّات عدنٍ يدخلونها تجرى من تحتها

الانهار لهم فيها ما يشاۤؤن كذٰلك يجزى اللّٰه المتّقين

الّذين تتوفّٰيهم الملائكة طيّبين يقولون سلامٌ عليكم

ادخلوا الجنّة بما كنتم تعملون هل ينظرون الّا ان تاتيهم

الملائكة او ياتى امر ربّك كذٰلك فعل الّذين من قبلهم

وما ظلمهم اللّٰه ولٰكن كانوا انفسهم يظلمون فاصابهم سيّئات

ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون وقال الذين أشركوا

لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شيء نحن ولا آباؤنا ولا حرمنا

من دونه من شيء كذلك فعل الذين من قبلهم فهل على الرسل

إلا البلاغ المبين ولقد بعثنا في كل أمة رسولا أن اعبدوا الله

واجتنبوا الطاغوت فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه

الضلالة فسيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين

إن تحرص على هداهم فإن الله لا يهدي من يضل وما لهم من ناصرين

وأقسموا بالله جهد أيمانهم لا يبعث الله من يموت بلى وعدا

عليه حقا ولكن أكثر الناس لا يعلمون ليبين لهم الذي

يختلفون فيه وليعلم الذين كفروا أنهم كانوا كاذبين

إنما قولنا لشيء إذا أردناه أن نقول له كن فيكون والذين

هاجروا في الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم في الدنيا حسنة ولأجر الآخرة

أكبر لو كانوا يعلمون الذين صبروا وعلى ربهم يتوكلون

وما أرسلنا من قبلك إلا رجالا نوحي إليهم فاسألوا أهل الذكر

إن كنتم لا تعلمون بالبينات والزبر وأنزلنا إليك الذكر لتبين

للناس ما نزل إليهم ولعلهم يتفكرون أفأمن الذين مكروا

السيئات أن يخسف الله بهم الأرض أو يأتيهم العذاب من حيث

لا يشعرون أو يأخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين أو يأخذهم على تخوف

فإن ربكم لرءوف رحيم أولم يروا إلى ما خلق الله من شيء يتفيؤا

ظلاله عن اليمين والشمائل سجدا لله وهم داخرون ولله يسجد

ما في السماوات وما في الأرض من دابة والملائكة وهم لا يستكبرون

سجده

يخافون ربهم من فوقهم ويفعلون ما يؤمرون وقال الله لا تتخذوا

الهين اثنين انما هو اله واحد فاياى فارهبون وله ما فى السموات
والارض وله الدين واصبا افغير الله تتقون وما بكم من نعمة
فمن الله ثم اذا مسكم الضر فاليه تجارون ثم اذا كشف الضر
عنكم اذا فريق منكم بربهم يشركون ليكفروا بما اتيناهم فتمتعوا
فسوف تعلمون ويجعلون لما لا يعلمون نصيبا مما رزقناهم تالله
لتسئلن عما كنتم تفترون ويجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون
واذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا وهو كظيم يتوارى من القوم
من سوء ما بشر به ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب الا ساء
ما يحكمون للذين لا يؤمنون بالاخرة مثل السوء ولله المثل الاعلى وهو
العزيز الحكيم ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة ولكن
يؤخرهم الى اجل مسمى فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا
ولا يستقدمون

ويجعلون لله ما يكرهون وتصف السنتهم الكذب ان لهم
الحسنى لا جرم ان لهم النار وانهم مفرطون تالله لقد ارسلنا
الى امم من قبلك فزين لهم الشيطان اعمالهم فهو وليهم اليوم
ولهم عذاب اليم وما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذى
اختلفوا فيه وهدى ورحمة لقوم يؤمنون والله انزل من السماء
ماء فاحيا به الارض بعد موتها ان فى ذلك لاية لقوم يسمعون
وان لكم فى الانعام لعبرة نسقيكم مما فى بطونه من بين فرث
ودم لبنا خالصا سائغا للشاربين ومن ثمرات النخيل والا
عناب تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا ان فى ذلك لاية
لقوم يعقلون واوحى ربك الى النحل ان اتخذى من الجبال
بيوتا ومن الشجر ومما يعرشون ثم كلى من كل الثمرات

فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ
أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا
يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ
عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ
وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ
مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ
وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ فَلَا تَضْرِبُوا

لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا
عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا
فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا
أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ
أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ
بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ
السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ

إِلَّا اللهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ وَاللهُ جَعَلَ

لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ

الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ

وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى

حِينٍ وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلَالًا وَجَعَلَ لَكُمْ

مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ

وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ

لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ

الْمُبِينُ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ

الْكَافِرُونَ وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا

ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ وَإِذَا رَأَى

الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ

يُنْظَرُونَ وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ

قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا

مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ

وَأَلْقَوْا إِلَى اللهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا

كَانُوا يَفْتَرُونَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا

عَنْ سَبِيلِ اللهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ

بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ

شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا

عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ

وهدى ورحمة وبشرى للمسلمين ان الله يأمر
بالعدل والاحسان وايتاى ذى القربى وينهى
عن الفحشا والمنكر والبغى يعظكم لعلكم
تذكرون واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها وقد جعلتم
الله عليكم كفيلا ان الله يعلم ما تفعلون
ولا تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد
قوة انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم
ان تكون امة هى اربى من امة انما يبلوكم
الله به وليبينن لكم يوم القيامة ما كنتم
فيه تختلفون ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة

ولكن يضل من يشا ولتسئلن عما كنتم تعملون ولا تتخذوا
ايمانكم دخلا بينكم فتزل قدم بعد ثبوتها وتذوقوا السوء
بما صددتم عن سبيل الله ولكم عذاب عظيم ولا تشتروا
بعهد الله ثمنا قليلا انما عند الله هو خير لكم ان كنتم
تعلمون ما عندكم ينفد وما عند الله باق ولنجزين الذين
صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون من عمل صالحا من ذكر
او انثى وهو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة ولنجزينهم اجرهم
باحسن ما كانوا يعملون فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله
من الشيطان الرجيم انه ليس له سلطان على الذين امنوا و
على ربهم يتوكلون انما سلطانه على الذين يتولونه والذين هم
به مشركون واذا بدلنا اية مكان اية والله اعلم بما ينزل

قالوا انما انت مفتر بل اكثرهم لا يعلمون قل نزله روح القدس
من ربك بالحق ليثبت الذين امنوا وهدى وبشرى للمسلمين
ولقد نعلم انهم يقولون انما يعلمه بشر لسان الذي يلحدون
اليه اعجمي وهذا لسان عربي مبين ان الذين لا يؤمنون
بايات الله لا يهديهم الله ولهم عذاب اليم انما يفتري الكذب
الذين لا يؤمنون بايات الله واولئك هم الكاذبون من كفر
بالله من بعد ايمانه الا من اكره وقلبه مطمئن بالايمان ولكن
من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم عذاب
عظيم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة وان
الله لا يهدي القوم الكافرين اولئك الذين طبع الله
على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون

لا جرم انهم في الاخرة هم الخاسرون ثم ان ربك للذين هاجروا
من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها
لغفور رحيم يوم تاتي كل نفس تجادل عن نفسها وتوفى
كل نفس ما عملت وهم لا يظلمون وضرب الله مثلا قرية
كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا
يصنعون ولقد جاءهم رسول منهم فكذبوه فاخذهم العذاب
وهم ظالمون فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا و
اشكروا نعمت الله ان كنتم اياه تعبدون انما حرم عليكم
الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به فمن اضطر
غير باغ ولا عاد فان الله غفور رحيم ولا تقولوا لما تصف

السنتكم الكذب هذا حلال وهذا حرام لتفتروا على الله

زبانهای شما دروغ این حلال است واین حرام تا بافید بر خدای

ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون متاع قليل ولهم

انکسها که بافند بر خدای دروغ رستگار نباشند

عذاب اليم وعلى الذين هادوا حرمنا ما قصصنا عليك

عذابی دردناک و بر آنکسها که جهود گشتند حرام کردیم آنچ بر خواندیم بر تو

من قبل وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون ثم ان ربك

از پیش و بیداد نکردیم بر ایشان و لیکن ایشان بودند بر تنهای خویش همی بیداد کردند باز خداوند تو

للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك واصلحوا ان ربك

مر انکسها را که بکردند بدی بنادانی باز توبه کردند از پس آن و نیکو کردند

من بعدها لغفور رحيم ان ابرهيم كان امة قانتا لله حنيفا

از پس آن آمرزنده است بخشاینده ابرهیم بود گروهی فرمان بردار مرخدایرا پاک

ولم يك من المشركين شاكرا لانعمه اجتبه وهديه الى

و نبود از انباز گیران سپاس دار بود مر نعمتهای او را بگزیدش و راه نمودش سوی

صراط مستقيم واتيناه في الدنيا حسنة وانه في الاخرة لمن الصلحين

راه راست و بدادیمش اندر این جهان نیکوی و وی اندر آن جهان از نیکان باشد

ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابرهيم حنيفا وما كان من المشركين

باز پیغام فرستادیم سوی تو که پس روی کن کیش ابرهیم پاکیزه و نبود از انباز گیرندگان

انما جعل السبت على الذين اختلفوا فيه وان ربك ليحكم بينهم

همانا نهاده شد شنبه بر آنکسها که ناهموار گشتند اندروی و خداوند تو حکم کند میان ایشان

يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون ادع الى سبيل ربك بالحكمة

روز رستخیز اندر آنچه بودند اندروی همی ناهمواری خوان سوی راه خداوند خویش بسخن صواب

والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن ان ربك

و بپند نیکو و پیکار کن با ایشان بدانچ وی نیکوتر است که خداوند تو

هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بالمهتدين وان عاقبتم

وی داناتر است بدانکس که گم شد از راه وی و وی داناتر است براه یافتگان و اگر عقوبت خواهید کرد

فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خير

عقوبت کنید همچنانک عقوبت کردند شما را بوی و اگر شکیبایی کنید آن بهتر

للصابرين واصبر وما صبرك الا بالله ولا تحزن عليهم

مر شکیبایان را و شکیبا باش و نیست شکیبای تو مگر بخدای و اندوه مبر بر ایشان

ولا تك في ضيق مما يمكرون ان الله مع الذين اتقوا و

و مباش تنگدل از آنچ همی سازش بد کنید که خدای با آنکسها است که بپرهیزند

الذين هم محسنون

و آنکسها که ایشان نیکوکاراند

ضل

ترجمه سورة النحل

واین سورة النحل بمدینه فرو امدست بدان وقت که مردمان مدینه همه بر پیغامبر صلی الله علیه [وسلم] راست بایستاده بودند پس این سورة بیامد پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سورة بر ایشان خواند و ران همه نعمتها که خدای عزوجل ایشانرا داده بود هم بدین سورة اندر بر ایشان یاد کرد است و گفتند آمده است که آن باطل است وسبب آن بود که پیش تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمدینه امد مهتر مردان مدینه بر عبدالله بن ابی گرد امدند و او را بمهتری مدینه بسا ختند و بشهر با او دند و این عبدالله بن عبید رییس مدینه بود و بیش تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد واو را تاجی شا[خته] بودند رزین و این قصه عبدالله بن ابی گفته امدست بجای دیگر پیش از این پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بمدینه امد مردمان را گروهی از عبدالله بن ابی برگشتند و روی سوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادند و دین او را اندر پذیرفتند و گروهی دیگر بودند که پیغامبر علیه السلام را گفتند که ما با توایم ولکن دل بعبدالله بن ابی داشتند واز جمله منافقان بودند و خدای عزوجل او را منافق

خدا اند وجای او دوزخ کرد که زیرین جای کفت إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و این عثمان

بن مطعون مردی بود از کافران مکه و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دشمن داشتی و روزی پیغامبر صلوات علیه

اندر مسجد نشسته بود و این عثمان بن مطعون اندر شد بدانک پیغامبر را علیه السلام جفا کوید چون پیغامبر علیه السلام

بدید شرمش امد و بازکشتن پیغامبر صلی الله علیه وسلم اورا نزدیک خویش جای کرد عثمان اندر رفت و نزدیک پیغامبر صلعم

بنشست و مر پیغامبر را کفت صلی الله علیه یا محمد ترا چه باشد که وقت وقت چشم بر آسمان افکنی اندر وی چون مدهوشی افکند

باشی و بدان همی چیزی خواهیست بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر اندرین حدیث بودند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چشم مبارک بر آسمان

و ثقل وحی بر پیغامبر نشست صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد که خدای تعالی همی کوید إِنَّ اللَّهَ

يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ تا آخر آیت پس جبرئیل علیه السلام این را بکزارد و بازکشت و این ثقل وحی از وی

برخاست و بجای باز امد و این عثمان مطعون همی کفت که این محمد مصروع است همی بود تا بجای خویش

باز امد پس کفت یا محمد اندرین وقت ان حال که من همی کفتم بر تو پدیدار امد از چیست پیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم

جبرئیل از آسمان امده بود و آیتی قران اورده بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم

این آیت بر ایشان خواند عثمان کفت این چه باشد پیغامبر صلی الله

این آیت را تفسیر کرد که خدای عز وجل میفرماید که بکویید

که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و زکوة بدهید و نیکویی

کنید با خویشاوندان و زکفر و ناشایست و از فواحش

نهی کرد و این آیت از جمله آن اینهاست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم

انرا تفسیر کرده است و این عدل اینجا اسلام است و این فحش

اینجا کفرست از تفسیر پیغامبر صلوات الله علیه پس چون عثمان بن مطعون این آیت بشنید

دلش نرم کشت کفت یا محمد اسلام بر من عرضه کن عثمان مسلمان شد و پیغامبر صلی الله بکرویدند

قصه شمسون

اما این آیت که خدای کفت عز وجل قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ

مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ و این آیت اندر قصه شمسون فرو امدست و این قصه

شمسون

شمسون کفته آمدست بسوره یونس و لکن بروایت دیکر داشته امدست خواستیم بجایکاه خویش

یاد کردن و این شمسون چنین کویند که مردی بود پارسا از بندکان خدای عز وجل از ان نیک مردان مردی شجاع بود

و بر همه اندام او موی چنانکه دنب است باشد خدای عز وجل اورا قوتی داده بود و شهری بود ان شهر را

عموریه خواندند و شهری بزرک بود بر لب دریا از دریاهای روم و ملکی بود از ان شهر و ان ملک را کوشکی بود بلند بر

لب دریا و ستونهای عظیم و ان شمسون هر سالی چهار ماه بدران عموریه رفتی و ایشان بکرد ان شهر سلسله بکردندی

و اندرین چهار ماه هر روزی بنجشش شش هزار مرد از شهر بیرون امدی و هر روزی که حرب کردی با ایشان

چندین خلق را بکشتی و خلق را مجروح کردی پس چون چهار ماه تمام کشت بازکشتی و بشهر خویش باز آمدی

و تا چهار ماه همی خفتی و همی خاستی و هیچ کار نکردی بروز و شب پس چهارم ماه تمام کشتی طعام

خوردن کرفتی و چهار ماه طعام همی خوردی پس چون چهار ماه تمام کشتی برخاستی و بحرب باز شدی

و چهار ماه حرب کردی خدای عز وجل اورا مسلط کرده بود بران کافران پس کافران از ان کار اندرماندند

و ندانستند که چکنند پس شمسون را زنی بود از ان امیر عموریه کس فرستاد بدان زن شمسون و اورا کفت باید که

تدبیری کنی اندر کار ما این شمسون را هلاک کنی تا من ترا بزنی کنم و ترا خواسته دهم کار زن اندران نباشد این زن

طمع را کفت هرچه خواهید بکنم پس این امیر عموریه خرواری رسن فرستاد نزدیک این زن کفت چون او بخسبد اورا

بدین رسن ببند تا من کس فرستم تا اورا بنزدیک من فرستی پس ان زن این رسنها جایی نهاد تا این شمسون بخفت

و اورا بدین رسنها ببست و چون از خواب بیدار شد دست و پای برزد و ان رسنها بکسست کفت یا زن مرا

که بست کفت من بستم کفت چرا کفت تا بنکرم که هیچ دشمن تو بد نتواند کردن شمسون کفت تا خدای عز وجل

نخواهد کس بمن بد نتواند کردن و برخاست پس ان امیر عموریه کس فرستاد نزدیک آن زن کفت چرا اورا

نبستی کفت ببستم ولیکن بجنبید و بکسست آن رسنها پس دیکر بار زنجیرها فرستاد و کفت اورا به

بدین زنجیرها و بنزدیک من فرست پس چون شمسون از حرب بپرداخت بازکشت و بار خانه شد

و بخفت و ان زن اورا بزنجیرها ببست و همی بود تا بیدار شد کفت مرا که بست کفت من بستم

کفت چرا بستی کفت از بهر ان بستم تا هیچ دشمن تو بد نتواند کردن کفت تا خدای عز وجل نخواهد هیچ کس

بد نتواند کردن و آن زنجیرها بگسست و بیرون انداخت این ملک باز کس فرستاد سوی آن زن و او را خواسته
فرستاد گفت ما او را هیچ بد نتوانیم کرد محکمتر از آنک بتو فرستادیم اکنون ترا تدبیر این کار بباید ساختن و از و برباید
پرسیدن تا او را بچه بتوان بستن که او را بر خویشتن بنا شد پس ازین پس این زن خاموش همی بود
تا شمسون با او نشست و گفت ایزد تعالی ترا قوتی بدین عظیمی داده است که هیچ چیز بر تو کار نکند باید که بگوی
که ترا بچه بتوان بستن که توان نتوانی گسستن شمسون گفت ترا با این چه کار است گفت من همی خواهم که
بدانم گفت مرا بموی بتوان بستن پس چون شمسون بخفت این زن فراز شد و پایهای او
بهم باز نهاد و آن موی بهم اندر کشید و دستهای او بهم باز نهاد و آن موی او اندر کشید و سر او بر
زانو نهاد و بموی اندر کشید و برهم بافت و شمسون بیدار گشت گفت مرا که بست گفت من بستم گفت
مرا چرا بستی گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کردن گفت تا خدای نخواهد هیچکس بمن بد نتواند کردن
گفت باری مرا بگشای گفت هر باری خویشتن را همی گشادی این بار حرام را باید گشودن گفت
از بهر آنک اگر من بجنبم همه اندام خویش برهم زنم چون این زن بشنید دانست که طاقت نیست
شمسون را بر خویشتن پس آنگه کس فرستاد بر امیر عموریه که بیای که من شمسون را ببستم تا بشما دهم پس آنگه چهار هزار
مرد فرستاد که او را بنزدیک من آرید که همی ترسید از وی و آن چهار هزار مرد همی ترسیدند پس ملک کس
فرستاد که اندر راه که همی آرید دستها و پایهای او را ببرید و ایشان دستها و پایها و زبان او ببریدند و چون
بشهر عموریه رسیدند خلق نظاره بیرون آمدند و شادی عجبی کردند که ما از شمسون برستیم و شمسون را پیش ملک بردند
بی دست و پای و بی چشم و بی زبان و مردمان عموریه همی رفتند و خصمی همی کردند پس بران نهادند که او را
بربام کوشک برند و بدریا فرو اندازند و خلق نظاره بربام کوشک رفته بودند و او را بدریا انداختن
ایزد تعالی جبرئیل را گفت صلوات الله علیه که برو و آن بنده مرا اندریاب جبرئیل علیه السلم اندر
ساعت بیامد و شمسون را با خویشتن گرفت و خدای عز و جل شمسون را بر پر جبرئیل
بداشت و دست و پای و زفانش بدو باز داد و مر خدای عز و جل را تسبیح کرد پس
جبرئیل علیه السلم گفت یا شمسون خدای عز و جل دست و زفان و چشم بتو باز داد و ترا بر دشمن

ظفر داد و ترا چندان قوت داد که مرا داده بود آن روز که شارستان لوط را هلاک کردم
برخیز و این عمودهای کوشک بگیر و بجنبان و این کوشک را برکن و باب فرو گذار
پس شمسون برخاست و آن عمودهای آن کوشک بگرفت و بجنبانید و آن
همه نگونسار کرد و سر بر زمین نهاد و حضرت خدای تعالی را سجده کرد پس
جبرئیل گفت یا شمسون سر بردار که خدای عز و جل ترا بر دشمن ظفر داد و ترا
و ترا بر پر من بداشت و چشم و دست و پای و زبان ترا باز داد و ترا بیامرزید
اکنون ایزد تعالی همی فرماید که این زمان مرا بتو حاجتیست شمسون گفت من
که باشم که ایزد تعالی را عز و جل بمن حاجتی بود و او خود قاضی حوائج همه
خلق است گفت ایزد تعالی همی گوید که آن زن را بمن بخش و او را هیچ
چیز مگوی که آن کار کرد نادانی کرد و این قصه بود که جبرئیل علیه السلم به

پیغامبر علیه السلم اندر این آیه که گفت

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ
الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ
الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ

و این قصه از
عجایبهای بزرگ است و این از بهر آن
آورده آمد تا از رحمت خدای عز
و جل بدانی و او را حمد و سپاس
و شکر گوئی والصلوة
والسلم علی رسوله محمد و آله الطاهر

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى
الذي باركنا حوله لنريه من اياتنا انه هو السميع البصير واتينا
موسى الكتاب وجعلناه هدى لبني اسرائيل الا تتخذوا
من دوني وكيلا ذرية من حملنا مع نوح انه كان عبدا شكورا
وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الارض
مرتين ولتعلن علوا كبيرا فاذا جاء وعد اوليهما بعثنا عليكم عبادا
لنا اولي باس شديد فجاسوا خلال الديار وكان وعدا مفعولا
ثم رددنا لكم الكرة عليهم وامددناكم باموال وبنين

وجعلناكم اكثر نفيرا ان احسنتم احسنتم لانفسكم وان
اسأتم فلها فاذا جاء وعد الاخرة ليسوءوا وجوهكم و
ليدخلوا المسجد كما دخلوه اول مرة وليتبروا ما علوا تتبيرا
عسى ربكم ان يرحمكم وان عدتم عدنا وجعلنا
جهنم للكافرين حصيرا ان هذا القران يهدي للتي
هي اقوم ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ان لهم اجرا
كبيرا وان الذين لا يؤمنون بالاخرة اعتدنا لهم
عذابا اليما ويدع الانسان بالشر دعاءه بالخير وكان
الانسان عجولا وجعلنا الليل والنهار ايتين فمحونا اية
الليل وجعلنا اية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم
ولتعلموا عدد السنين والحساب وكل شيء فصلناه تفصيلا

وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَٓائِرَهُ فِى عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
كِتَابًا يَلْقٰيهُ مَنْشُورًا اِقْرَاْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ
عَلَيْكَ حَسِيبًا مَنِ اهْتَدٰى فَاِنَّمَا يَهْتَدِى لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ
فَاِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولًا وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا وَكَمْ
اَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفٰى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ
عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا
لَهُ فِيهَا مَا نَشَٓاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلٰيهَا مَذْمُومًا
مَدْحُورًا وَمَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعٰى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰٓئِكَ
كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا كُلًّا نُمِدُّ هٰٓؤُلَٓاءِ وَهٰٓؤُلَٓاءِ مِنْ عَطَٓاءِ رَبِّكَ

وَمَا كَانَ عَطَٓاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ
عَلٰى بَعْضٍ وَلَلْاٰخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضِيلًا لَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ
اِلٰهًا اٰخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا وَقَضٰى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا
اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا اِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمَا
اَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا
قَوْلًا كَرِيمًا وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِى صَغِيرًا رَبُّكُمْ
اَعْلَمُ بِمَا فِى نُفُوسِكُمْ اِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَاِنَّهُ كَانَ
لِلْاَوَّابِينَ غَفُورًا وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ
وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا اِخْوَانَ
الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا وَاِمَّا تُعْرِضَنَّ

عنهم ابتغاء رحمة من ربك ترجوها فقل لهم قولا ميسورا
ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط
فتقعد ملوما محسورا ان ربك يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر
انه كان بعباده خبيرا بصيرا ولا تقتلوا اولادكم خشية
املاق نحن نرزقهم واياكم ان قتلهم كان خطا كبيرا
ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا ولا تقتلوا
النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما فقد
جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان
منصورا ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن حتى يبلغ
اشده واوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا واوفوا الكيل
اذا كلتم وزنوا بالقسطاس المستقيم ذلك خير واحسن

تاويلا ولا تقف ما ليس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد
كل اولئك كان عنه مسئولا ولا تمش في الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا كل ذلك
كان سيئه عند ربك مكروها ذلك مما اوحى اليك
ربك من الحكمة ولا تجعل مع الله الها اخر فتلقى
في جهنم ملوما مدحورا افاصفاكم ربكم بالبنين
واتخذ من الملائكة اناثا انكم لتقولون قولا عظيما ولقد
صرفنا في هذا القران ليذكروا وما يزيدهم الا نفورا
قل لو كان معه الهة كما يقولون اذا لابتغوا الى
ذي العرش سبيلا سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا
تسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من شيء

إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم إنه كان حليما

غفورا وإذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين

لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا وجعلنا على قلوبهم

أكنة أن يفقهوه وفي آذانهم وقرا وإذا ذكرت ربك

في القرآن وحده ولوا على أدبارهم نفورا نحن أعلم بما يستمعون

به إذ يستمعون إليك وإذ هم نجوى إذ يقول الظالمون إن

تتبعون إلا رجلا مسحورا انظر كيف ضربوا لك الأمثال

فضلوا فلا يستطيعون سبيلا وقالوا أإذا كنا عظاما ورفاتا

أإنا لمبعوثون خلقا جديدا قل كونوا حجارة أو حديدا

أو خلقا مما يكبر في صدوركم فسيقولون من يعيدنا

قل الذي فطركم أول مرة فسينغضون إليك رؤوسهم

ويقولون متى هو قل عسى أن يكون قريبا يوم يدعوكم

فتستجيبون بحمده وتظنون إن لبثتم إلا قليلا وقل لعبادي

يقولوا التي هي أحسن إن الشيطان ينزغ بينهم إن الشيطان

كان للإنسان عدوا مبينا ربكم أعلم بكم

إن يشأ يرحمكم أو إن يشأ يعذبكم وما أرسلناك

عليهم وكيلا وربك أعلم بمن في السموات والأرض

ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض وآتينا داود زبورا

قل ادعوا الذين زعمتم من دونه فلا يملكون

كشف الضر عنكم ولا تحويلا أولئك

الذين يدعون يبتغون إلى ربهم الوسيلة أيهم

أقرب ويرجون رحمته ويخافون عذابه إن عذاب

رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا

قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ

ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ

إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا

بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ

أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ

وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا

كَبِيرًا وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا

إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي

كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ

ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ

جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ

بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ

فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَى بِرَبِّكَ وَكِيلًا

رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ

إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ

مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ

الْإِنْسَانُ كَفُورًا أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ

أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا

أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ

قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ

وكيلا ام امنتم ان يعيدكم فيه تارة اخرى فيرسل عليكم
قاصفا من الريح فيغرقكم بما كفرتم ثم لا تجدوا
لكم علينا به تبيعا ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم
في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على
كثير ممن خلقنا تفضيلا يوم ندعوا كل اناس
بامامهم فمن اوتي كتابه بيمينه فاولئك يقرؤن
كتابهم ولا يظلمون فتيلا ومن كان في هذه اعمى
فهو في الاخرة اعمى واضل سبيلا وان كادوا ليفتنونك
عن الذي اوحينا اليك لتفتري علينا غيره
واذا لاتخذوك خليلا ولولا ان ثبتناك لقد كدت
تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف

الحيوة وضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا وان كادوا
ليستفزونك من الارض ليخرجوك منها واذا لا يلبثون
خلافك الا قليلا سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا
ولا تجد لسنتنا تحويلا اقم الصلوة لدلوك الشمس الى
غسق الليل وقران الفجر ان قران الفجر كان مشهودا
ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك
مقاما محمودا وقل رب ادخلني مدخل صدق واخرجني
مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا وقل
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وننزل من
القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين
الا خسارا واذا انعمنا على الانسان اعرض ونا بجانبه

وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ
فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا وَلَئِنْ
شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ
بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ
عَلَيْكَ كَبِيرًا قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ
أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ
مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا وَقَالُوا
لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ
لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا

أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ
بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ
أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا وَمَا مَنَعَ
النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ
بَشَرًا رَسُولًا قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ
مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا قُلْ كَفَىٰ
بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا
وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ
عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا

ذلك جزاؤهم بأنهم كفروا بآياتنا وقالوا أإذا كنا عظاما
ورفاتا أإنا لمبعوثون خلقا جديدا أولم يروا أن الله الذي
خلق السموات والأرض قادر على أن يخلق مثلهم وجعل
لهم أجلا لا ريب فيه فأبى الظالمون إلا كفورا قل لو أنتم
تملكون خزائن رحمة ربي إذا لأمسكتم خشية الإنفاق
وكان الإنسان قتورا ولقد آتينا موسى تسع آيات
بينات فسئل بني إسرائيل إذ جاءهم فقال له فرعون إني
لأظنك يا موسى مسحورا قال لقد علمت ما أنزل هؤلاء
إلا رب السموات والأرض بصائر وإني لأظنك
يا فرعون مثبورا فأراد أن يستفزهم من الأرض
فأغرقناه ومن معه جميعا وقلنا من بعده لبني

إسرائيل اسكنوا الأرض فإذا جاء وعد الآخرة جئنا بكم لفيفا
وبالحق أنزلناه وبالحق نزل وما أرسلناك إلا مبشرا ونذيرا
وقرآنا فرقناه لتقرأه على الناس على مكث ونزلناه تنزيلا
قل آمنوا به أو لا تؤمنوا إن الذين أوتوا العلم من قبله إذا يتلى
عليهم يخرون للأذقان سجدا ويقولون سبحان
ربنا إن كان وعد ربنا لمفعولا ويخرون للأذقان
يبكون ويزيدهم خشوعا قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن
أيا ما تدعوا فله الأسماء الحسنى ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت
بها وابتغ بين ذلك سبيلا وقل الحمد لله الذي لم
يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له
ولي من الذل وكبره تكبيرا

ترجمه سوره سبحان

واین سوره سبحان بمکه فرو آمده است بدان وقت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمکه بود واو را بمعراج
برده بودند و هنوز هجرت نکرده بود امّا این آیت که خدای عزّ وجلّ همی گوید
سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذِی
بَارَکْنَا حَوْلَهٗ لِنُرِیَهٗ مِنْ اٰیَاتِنَا اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ   واین قصه معراج است

قصّه معراج پیغامبر علیه السّلم

واین قصه معراج لختی گفته آمده است باخر سوره البقره ولکن اینجا نیز لختی گفته آید
تا آنت فرو گذاشته نباید واین قصه معراج دوباره بوده است واین آنست که گفت عزّ وجلّ که
سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا الی الاخر الایة واین بود که از
مسجد مکه او را باسمان بردند ومردمان اندرین معراج اختلاف کرده اند گروهی گویند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بمسجد مکه اندر بود وچون از شب لختی بشد جبرئیل علیه السلم بیامد با براق
و بر در مزکت بیستاد وسلام کرد و پیغامبر را گفت صلی الله علیه وسلم که خدای
عزّ وجلّ فرموده است که ترا بر آسمان برم تا مناجات کنی با خدای عزّ وجلّ
اکنون بدین براق برنشین با من ترا ببیت المقدس برم وترا از آنجا بمعراج
باسمان برم تا ملکوت آسمان را ببینی چنانچه گفت حضرت حق سبحانه وتعالی
لِنُرِیَهٗ مِنْ اٰیَاتِنَا اِنَّهٗ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ   واین براق که آورده بود
تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم برنشیند   آن براق بود که سوی ابرهیم علیه السلم آورده
که از شام بمکه آمدی بزیارت اسمعیل علیه السلم آورده بود که از شام بمکه آمدی بزیارات
اسمعیل علیه السلم گفت برنشین برین وشب را بشام رفته بودی بنزدیک سارہ پس پیغامبر را علیه السلم

گفت

گفت برنشین و برین براق پیغامبر صلی الله علیه وسلم فراز رفت که برنشیند براق از جای برخاست جبرئیل علیه السلم او را گفت
یا براق بیارام که این محمّد است که پیغامبر خدایست عزّ وجلّ گرامی ترین همه پیغامبران پس بیارامید و پشت فرو
آورد تا پیغامبر علیه السّلم بر او برنشست   وآن براق برفت او بیک ساعت ببیت المقدس رسید و براه
بیت المقدس جبرئیل علیه السّلم یکساعت از پیغامبر صلی الله علیه والسلم جدا شده بود آواز دادند پیغامبر را صلی
الله علیه از دست راست بخواندند یا محمّد ازین سو بیای پیغامبر صلی الله علیه از آن سو نرفت وجواب
ایشان باز نداد پس از سوی دست چپ آواز دادند پس وگفتند ازین سو بیای یا محمّد از آن سو هم
نرفت وجواب باز نداد پس از پیش پیغامبر صلعم زنی برخاست با بسیار پیرایها وجامها وخویشتن را
آراسته کرده گفت یا محمّد این براق را بدار تا من با تو سخن خویش بگویم پیغامبر صلی الله علیه جوابش
نداد و هیچ ننیستاد پس چون نزدیک به بیت المقدس رسید جبرئیل علیه السلم پیش او باز آمد و او را سوی
معراج برد وجبرئیل را علیه السّلم پیغامبر صلی الله علیه پرسید کان کیس که بود پیش من آمدند و مرا بخواندند
و من جواب ایشان باز ندادم جبرئیل گفت علیه السلم نیک بود که جواب ایشان باز ندادی که آنک
ترا بخواند از دست راست آن مهتر جهودان بود ملک ایشان دجال نام او عبد الله ابن الصّاید است
و بالای او چندانست که سر او از ابر بگذرد و همه دریا تا بزانوی او بیشتر نرسد و هرچه
اندر جهان جادوی هاست با او همی بود و باخر زمان بیرون آید وجهان همه بگیرد پس چیزی بنماند تا شد
که بیاید او را هلاک کند وهمه ولایت او چهل روز باشد و گر تو سوی او بار آمدی وجواب او باز دادی
امت تو مایل بودی بجهودی و بر امت تو چیره گشتی امّا آنکه پیش تو باز آمد از دست چپ ترا بخواند امیر ترسایان
بود و گر تو جواب او باز دادی امت تو میل کردی بدین ترسایی امّا آنکه پیش باز آمد با چندان رنگ
ونگار و آرایش این جهان بود وخواست که ترا بفریبد اگر جواب او باز دادی امت تو همه باین جهان
گرویدندی و دست از آن جهان باز داشتندی پس پیغامبر صلی الله علیه گفت چون به بیت المقدس
برسیدم جبرئیل علیه السلم دست من بگرفت و بمعراج بر دتا باسمان نخستین برسید وجبرئیل علیه السلم در آسمان بزد

و در بگشادند و پیغامبر علیه السلم در آسمان بیستاد و فرشتگان دید همه از یک لون تسبیح و تهلیل ایشان همه از یک لون
از آن روز باز خدا عز و جل این جهان آفریدست تا امروز که بسر آید همچنان شد پس بر آسمان دوم رفتند آنجا فرشتگان
دیدند همه از یک لون و تسبیح ایشان از لونی دگر و همچنین هر آسمانی همچنان و تا آسمان چهارم رسیدند پیغامبر صلی الله علیه گفت
بآسمان چهارم عجایبهای بسیار دیدم و فرشتگان دیدم یک نیمه از برف و یک نیمه از آتش سوزان نه آن آتش برف را بگداخت
نه نیز آن برف آتش را بکشت و مرغی دیدم بر آسمان چهارم سر او بعنان آسمان هفتم رسیده و پای او بهفتم زمین
بود و آن خروهی بود سپید که بر خدای عز و جل هیچ مرغی ازو گرامی‌تر نیست و هر شبی بسحرگاه پرهای خویش بهم کند
و بانگ کند که همه خروهان زمین آواز او بشنوند و همچنان تسبیح کنند و هیچکس آواز تسبیح او نشنوند مگر مرغان
زمین و آن آواز ایشان تسبیح است که همی کنند و از بهر آن بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت
أَحِبُّوا دِيكَ الأَبْيَضَ فَهُوَ صَدِيقِي وَأَنَا صَدِيقُهُ عَدُوُّهُ عَدُوِّي وَعَدُوِّي عَدُوُّهُ
ولو علم النّاس ما كرامتُهُ على اللهِ لاشترى الّذي يسقط منه بالذهب الأحمر
گفت دوست دارید خروه سپید را که او دوست منست و من دوست وی ام دشمن او دشمن منست
و دشمن من دشمن اوست و گر بدانندی مردمان کرامت او بر خدای بخریدی هر پری که ازو بیوفتد بزر سرخ پس
پیغامبر علم گفت هم آنجا بر آسمان چهارم یکی فرشته دیدم نشسته بر کرسی بسهم و خشم و یک پای او دیدم بمشرق و یک
پای او بمغرب و یک لوح دیدم بدست او اندر و بدان لوح مشغول شده بود و من برو بگذشتم
و هیچ بمن نگاه نکرد جبرئیل را گفتم این کیست گفت این عزرائیل است ملک الموت جبرئیل
عزرائیل را گفت علیهما السلم این محمد است یا ملک الموت پیغامبر خدای او سر برآورد و مرا بسی
بسیار بشارت داد از خدای عز و جل بنیکوی و من نزدیک او رفتم او را گفتم یا عزرائیل تو اینجا
باشی و خلق خدای عز و جل بر زمین باشند تو جانهای ایشان را چگونه ستانی او مرا گفت این که تو
همی بینی میان دو پای منست این جهانست که دنیاست و این که من بدست دارم لوح
محفوظ است چون اجل بنده تمام شود من بداغ و نام او ازین پاکنم و ازین جا بدو اندر نگرم نگرستنی

و این اعوان من بزمین آیند و چون من بدو اندر نگرم ایشان بدانند که جان او بباید استدن بزمین جان او
بستانند پیغامبر گفت صلی الله علیه و السلم همه ارواح پیغامبران را بآسمان چهارم دیدم بنزدیک بیت المعمور
و درخت طوبی را نیز آنجا دیدم پس جبرئیل علیه السلم مرا ببرد بآسمان هفتم برسیدم و آن هفت آسمان
بگذشتم و هفت هزار حجاب بگذاشتم و همی رفتم تا آنجا که جبرئیل مرا گفت اکنون بجایگاه رسیدی سخن
گوی پیغامبر گفت صلعم التحیات لله و الصلوات و الطیبات ایزد گفت عز و جل السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین فرشتگان
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس خدای عز و جل گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا
أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ تا آنجا که می گوید من ربه سخن خدایست گفت
مؤمن شد پیغامبر بدانچ فرو آمد سوی او از خدای و از آنجا که همی گوید وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ
مَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ که این می گوید خطاب از مؤمنان
بشنید بدانچ خدای عز و جل گفت پیغامبر را و آنچ پیغامبر جواب داد گفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَا
نَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ گفت بشنیدیم و فرمان بردیم و آمرزش خواهیم از تو و سوی تست
بازگشتن پس پیغامبر صلی الله علیه دعا کرد و از خدای خواست چنانچ گفت رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ
نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا الی قوله فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ پس خدای عز و جل
این حاجتها را روا کرد و تفسیران بگفته آمده است بواضح بسورة البقره پس پیغامبر صلی الله
علیه از خدای عز و جل درخواست که جبرئیل را بفرمایی که مرا بهشت بنماید و جبرئیل علیه السلام او را
بیاورد و بهشت را نامهاست هر یکی را نامی دیگر یکی دار السلم نام است و دیگر جنة المأوی
و سدیگر جنة عدن و چهارم جنة الفردوس و پنجم دار القرار و ششم جنة النعیم و هفتم جنة
الخلد و هشتم دار رحمت است چون پیغامبر صلی الله علیه در بهشت همه بگشت و آن نعمتها بدید
از آن بسیار آرزوها کرد و لکن ادب را نگاه داشت و دست بهیچ چیز نکرد و چنین
گویند بهشت اندر نرگس بود خوش و بالیده چنانچ از سر پیغامبر صلعم سر او برسیده بود پس پیغامبر

را علیه السلم ان خوش آمد پس سر فرو داورد و روی را به پیغامبر کرد و فراز پیش پیغامبر امد از ان شب
معراج باز همه برگها چنان سر فرو آورده‌اند و تا قیامت همچنان باشند از برکت محمد صلعم و چون به بهشت فردوس رسیدند
جبرئیل علیه السلم دست فراز کرد و سیبی از درخت بکند از بهشت و پیغامبر داد گفت این بخور پیغامبر صلی الله علیه که ان سیب بخوردم اندر
ساعت نطفه گشت بپشت پیغامبر اندر علیه السلم و این خبر بیست درست از دو اینها پیغامبر صلی الله علیه که او از فاطمه رضی الله عنها
هیچ صبر نتوانستی کرد و موی فاطمه بیرون کشیدی و بوسه دادی گفت بوی بهشت آید از بهر انک جبرئیل شب معراج
که مرا بمعراج برد بهشتها همه مرا بنمود و از بهشت فردوس سیبی بکند و مرا داد و گفت بخور و من از ان بخوردم خدای
عز و جل از ان نطفه گردانید اندر پشت من و من پشت اندر چون باز آمدم با خدیجه ببودم خدیجه بفاطمه بار برگرفت
اکنون هر ان هنگام که مرا بهشت آرزو کند بیایم و سر موی فاطمه ببویم تا بوی بهشت بمن آید و این قصه بگفته آمده
است بسورة البقره و چنین گویند که پیغامبر علیه السلم آن درجها و غرفهای بهشت دید و بهمه اندر همی شد و همی پرسید
که این کراست و جبرئیل همی گفت پس یکی کوشکی دید سخت نیکو از یاقوت سرخ گفت این کراست جبرئیل گفت این
عمر راست پیغامبر صلی الله علیه اندر ان کوشک نشد و چون باز آمد صفت همی کرد که چه دیدم به بهشت اندر پس
مرکس را مژده همی داد پس بگفت که کوشک عمر چه نیکو بود و اندر نرفتم یاران گفتند یا رسول الله چرا نرفتی گفت انّ
عُمَرَ لَرَجُلٌ غَيُورٌ وَانَا اَغْيَرُ مِنْهُ وَاللهُ اَغْيَرُ مِنَّا گفت عمر مردی رشکن است نخواستم که اندر
اندر خانه او شوم پس بیرون امد پیغامبر صلی الله علیه از بهشت و جبرئیل علیه السلام او را بیاورد و صفت طبق دوزخ
او را بنمود و ان عذابها کافران همه او را بنمود پس پیغامبر صلی الله علیه باسمان چهارم باز امد و انجا دیگر بار ارواح
پیغامبران صلوات الله علیهم بر و گرد امدند و پیغامبران همه نیکویها که خدای عز و جل با او کرده بود عرضه کرد و پیغامبر
صلی الله علیه چون از مناجات بپرداخت نماز خواست از خدای عز و جل امت خویش را اندر ایزد تعالی پنجاه نماز
فریضه کرد بر امت او اندر شبانه روزی پس چون باسمان چهارم باز آمد و ان ارواح پیغامبران علیهم السلام بر و گرد امدند گفت پنجاه نماز
بر امت من فریضه کرد و من بپذیرفتم موسی گفت علیه السلام امت تو این پنجاه نماز نکنند و تو اندرین شرم زده گردی پیغامبر
علیه السلم باز شد و از خدای عز و جل حاجت خواست تا ده و پنج پنج کم همی کرد تا و پیغامبر علیه السلم
باز همی شد و حاجتها همی خواست چون باز امدی موسی علیه السلم گفتی امت تو این بجای نیارد تا به پنج نماز

باز امد

باز آمد اندر شبانه روزی و ان تعلیم موسی بود علیه السلم پس این پنج نماز فریضه است بر امت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون بنده بوقت خویش این پنج نماز بجای اورد خدای تعالی او را ثواب
پنجاه نماز بدهد که اول فرض کرده بود تا از عمل او کمتر نباشد و ثواب همان باشد گفت
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا پس جبرئیل علیه السلم بیامد و پیغامبر را صلی الله علیه
و السلم بانگ نماز و قامت بیاموخت و بانگ نماز کرد و پیغامبر را مسح کردن در اموخت
بر ان سنت که امروز است و قامت کرد و آدم گفت صلوات الله علیه
که تو فاضلتری که هنوز زنده پس محمد صلی الله علیه پیش رفت و نماز کرد و علما بدین بانگ نماز
و قامت خلاف کرده اند و خلاف این گفته آمده است باخر سورة البقره پس پیغامبر صلی
الله علیه و سلم همه ارواح پیغامبران علیهم السلام بدرود کرد و جبرئیل علیه السلم او را از اسمان
چهارم باز اورد انجا که کوه قافست او را بزمین اورد و سوی جابلقا و جابرسا برد
و خلق جابلقا و جابرسا بر و گرد آمدند و ایشانرا دعوت کرد و جمله بدو بگرویدند و پیغامبر
صلی الله علیه و سلم از ایشان بر ایشان خلیفه کرد و از انجا برفت و جبرئیل علیه السلم
او را سوی یاجوج و ماجوج برد همه بر و گرد آمدند و پیغامبر صلی الله علیه دین بر ایشان عرضه کرد
و ایشانرا دعوت کرد و ایشان دین پیغامبر نپذیرفتند و این یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث
بن نوح اند که یافث را دو پسر آمد یکی را نام یاجوج و دیگری را نام ماجوج کرد و بالای ایشان
همه یک رش است و ان از پس ان کوه قافند که ذو القرنین سد
و ایشان از انجا اندر بیرون نیایند تا ان وقت که روز قیامت
بر خیزد و این قصه بسورة البقره گفته آمده است به تمامی
و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و مظهر حقه محمد و اله و اصحابه اجمعین
و صلی علی جمیع الانبیا و المرسلین و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب ولم يجعل له
عوجا قيما لينذر باسا شديدا من لدنه ويبشر المؤمنين
الذين يعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا ماكثين فيه ابدا
وينذر الذين قالوا اتخذ الله ولدا ما لهم به من علم
ولا لآبائهم كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون
الا كذبا فلعلك باخع نفسك على آثارهم
ان لم يؤمنوا بهذا الحديث اسفا انا جعلنا ما على الارض
زينة لها لنبلوهم ايهم احسن عملا وانا لجاعلون ما

عليها صعيدا جرزا ام حسبت ان اصحاب الكهف
والرقيم كانوا من آياتنا عجبا اذ اوى الفتية الى الكهف
فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا
رشدا فضربنا على آذانهم فى الكهف سنين عددا ثم
بعثناهم لنعلم اى الحزبين احصى لما لبثوا امدا نحن
نقص عليك نباهم بالحق انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم
هدى وربطنا على قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب
السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا
اذا شططا هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا يأتون
عليهم بسلطان بين فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا
واذ اعتزلتموهم وما يعبدون الا الله فاووا الى الكهف

ينشر لكم ربكم من رحمته ويهيئ لكم من امركم مرفقا

وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات

اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في فجوة منه

ذلك من ايات الله من يهد الله فهو المهتد ومن يضلل

فلن تجد له وليا مرشدا وتحسبهم ايقاظا وهم رقود ونقلبهم

ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد

لو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا

وكذلك بعثناهم ليتساءلوا بينهم قال قائل منهم كم لبثتم

قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدكم

بورقكم هذه الى المدينة فلينظر ايها ازكى طعاما فليأتكم

برزق منه وليتلطف ولا يشعرن بكم احدا انهم ان

يظهروا عليكم يرجموكم او يعيدوكم في ملتهم ولن تفلحوا

اذا ابدا وكذلك اعثرنا عليهم ليعلموا ان وعد الله حق

وان الساعة لا ريب فيها اذ يتنازعون بينهم امرهم فقالوا

ابنوا عليهم بنيانا ربهم اعلم بهم قال الذين غلبوا على امرهم

لنتخذن عليهم مسجدا سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم

ويقولون خمسة سادسهم كلبهم رجما بالغيب ويقولون

سبعة وثامنهم كلبهم قل ربي اعلم بعدتهم ما يعلمهم

الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم

منهم احدا ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان

يشاء الله واذكر ربك اذا نسيت وقل عسى ان يهدين

ربي لاقرب من هذا رشدا ولبثوا في كهفهم ثلث مائة سنين

وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غيب السموات والارض

ابصر به واسمع ما لهم من دونه من ولي ولا يشرك في حكمه

احدا واتل ما اوحي اليك من كتاب ربك لا مبدل لكلماته

ولن تجد من دونه ملتحدا واصبر نفسك مع الذين يدعون

ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك

عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه

عن ذكرنا واتبع هويه وكان امره فرطا وقل الحق من ربكم

فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر انا اعتدنا للظالمين نارا

احاط بهم سرادقها وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل

يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا ان الذين امنوا

وعملوا الصالحات انا لا نضيع اجر من احسن عملا اولئك

لهم جنات عدن تجري من تحتهم الانهار يحلون فيها من اساور

من ذهب ويلبسون ثيابا خضرا من سندس واستبرق

متكئين فيها على الارائك نعم الثواب وحسنت مرتفقا

واضرب لهم مثلا رجلين جعلنا لاحدهما جنتين من

اعناب وحففناهما بنخل وجعلنا بينهما زرعا كلتا الجنتين

اتت اكلها ولم تظلم منه شيئا وفجرنا خلالهما نهرا وكان

له ثمر فقال لصاحبه وهو يحاوره انا اكثر منك مالا

واعز نفرا ودخل جنته وهو ظالم لنفسه قال ما اظن ان تبيد

هذه ابدا وما اظن الساعة قائمة ولئن رددت الى ربي

لاجدن خيرا منها منقلبا قال له صاحبه وهو يحاوره

اكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سويك

رجلا لكنا هو الله ربي ولا اشرك بربي احدا ولولا اذ دخلت
جنتك قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله ان ترن انا اقل منك مالا
وولدا فعسى ربي ان يؤتين خيرا من جنتك ويرسل عليها
حسبانا من السماء فتصبح صعيدا زلقا او يصبح ماؤها غورا
فلن تستطيع له طلبا واحيط بثمره فاصبح يقلب كفيه
على ما انفق فيها وهي خاوية على عروشها ويقول يا ليتني لم
اشرك بربي احدا ولم تكن له فئة ينصرونه من دون الله
وما كان منتصرا هنالك الولاية لله الحق هو خير ثوابا
وخير عقبا واضرب لهم مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من
السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح
وكان الله على كل شيء مقتدرا المال والبنون زينة الحيوة

والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا ويوم
ويوم نسير الجبال وترى الارض بارزة وحشرناهم فلم نغادر منهم
احدا وعرضوا على ربك صفا لقد جئتمونا كما خلقناكم اول
مرة بل زعمتم الن نجعل لكم موعدا ووضع الكتاب فترى
المجرمين مشفقين مما فيه ويقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا ما عملوا
حاضرا ولا يظلم ربك احدا واذ قلنا للملائكة اسجدوا
لادم فسجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه
افتتخذونه وذريته اولياء من دوني وهم لكم عدو
بئس للظالمين بدلا ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم وما كنت متخذ المضلين عضدا ويوم يقول نادوا شركاي الذين

زعمتم فدعوهم فلم يستجيبوا لهم وجعلنا بينهم موبقا

ورا المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ولم يجدوا عنها

مصرفا ولقد صرفنا في هذا القرآن من كل مثل وكان

الانسان اكثر شيء جدلا وما منع الناس ان يؤمنوا

اذ جاءهم الهدى ويستغفروا ربهم الا ان تاتيهم سنة

الاولين او ياتيهم العذاب قبلا وما نرسل المرسلين

الا مبشرين ومنذرين ويجادل الذين كفروا بالباطل

ليدحضوا به الحق واتخذوا اياتي وما انذروا هزوا ومن اظلم

ممن ذكر بايات ربه فاعرض عنها ونسي ما قدمت يداه انا

جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي اذانهم وقرا وان تدعهم

الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابدا وربك الغفور ذو الرحمة لو

يؤاخذهم بما كسبوا لعجل لهم العذاب بل لهم موعد لن يجدوا

من دونه موئلا وتلك القرى اهلكناهم لما ظلموا وجعلنا

لمهلكهم موعدا واذ قال موسى لفتاه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين

او امضي حقبا فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله

في البحر سربا فلما جاوزا قال لفتاه اتنا غداءنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا

قال ارايت اذ اوينا الى الصخرة فاني نسيت الحوت وما انسانيه

الا الشيطان ان اذكره واتخذ سبيله في البحر عجبا قال

ذلك ما كنا نبغ فارتدا على اثارهما قصصا فوجدا عبدا من

عبادنا اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما قال له موسى

هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا قال انك لن تستطيع معي صبرا

لم

وكيف تصبر على ما لم تحط به خبرا قال ستجدني إن شاء الله صابرا ولا أعصي لك

أمرا قال فإن اتبعتني فلا تسألني عن شيء حتى أحدث لك منه ذكرا فانطلقا

حتى إذا ركبا في السفينة خرقها قال أخرقتها لتغرق أهلها

لقد جئت شيئا إمرا قال ألم أقل إنك لن تستطيع معي صبرا

قال لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من أمري عسرا فانطلقا

حتى إذا لقيا غلاما فقتله قال أقتلت نفسا زكية بغير نفس

لقد جئت شيئا نكرا قال ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبرا

قال إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني قد بلغت

من لدني عذرا فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما

أهلها فأبوا أن يضيفوهما فوجدا فيها جدارا يريد أن ينقض

فأقامه قال لو شئت لاتخذت عليه أجرا قال هذا فراق بيني

وبينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرا أما السفينة فكانت

لمساكين يعملون في البحر فأردت أن أعيبها وكان وراءهم ملك

يأخذ كل سفينة غصبا وأما الغلام فكان أبواه مؤمنين فخشينا

أن يرهقهما طغيانا وكفرا فأردنا أن يبدلهما ربهما خيرا

منه زكوة وأقرب رحما وأما الجدار فكان لغلامين يتيمين

في المدينة وكان تحته كنز لهما وكان أبوهما صالحا فأراد

ربك أن يبلغا أشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك وما

فعلته عن أمري ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبرا ويسئلونك عن

ذي القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكرا إنا مكنا له في الأرض وآتيناه

من كل شيء سببا فأتبع سببا حتى إذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب

فی عین حمئة ووجد عندها قوما قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب واما ان
تتخذ فیهم حسنا قال اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه
عذابا نکرا واما من امن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی وسنقول له من
امرنا یسرا ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی
قوم لم نجعل لهم من دونها سترا کذلک وقد احطنا بما لدیه
خبرا ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دو
نهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین
ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل
لک خرجا علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا قال ما مکنی فیه
ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما اتونی
زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی

اذا جعله نارا قال اتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه
وما استطاعوا له نقبا قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد
ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا وترکنا بعضهم
یومئذ یموج فی بعض ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعا وعرضنا
جهنم یومئذ للکافرین عرضا الذین کانت اعینهم
فی غطاء عن ذکری وکانوا لا یستطیعون سمعا افحسب الذین
کفروا ان یتخذوا عبادی من دونی اولیاء انا اعتدنا جهنم
للکافرین نزلا قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا اولئک الذین کفروا بایات ربهم ولقائه
فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا ذلک

جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا إِنَّ

پاداش ایشان دوزخ براچ کافر گشتند وبکرفتند حجتهای مرا وپیغامبران مرا افسوس

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ

انکسها که بکرویدند وبکردند نیکیها باشند مرایشانرا بوستانهای بهشت

نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ

جای فرو آمدن جاویدان اندران جایکه نجویند ازانجا گشتن بگو اگر بودی دریا

مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ

مداد مرسخنان خداوندمرا سپری گشتی دریا پیش ازانک سپری گشتی سخنهای

رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا

خداوندمن واگرچه بیاوردمی همچنان افزونی بگوی من انم که مردی ام همچو شما وحی همی اید سوی من که

إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ

خداوند شما خدای واحد یکی یگانه هرکه همی امید امید دارد رسیدن

رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

بخداوند خویش تا بکند کاری نیک ونگیرد انباز بپرستیدن خداوند خویش کسی را یعنی یکتایی همتا

ترجمه سورة الکهف

واین سورة الکهف مکی است واین سورة اندر قصهٔ اصحاب الکهف است وقصهٔ موسی وخضر است وقصهٔ رقیم است وقصهٔ موسی ویوشع است ذو القرنین است وقصهٔ دو برادران بازرکان است واین جمله بکفته آید ان شا الله تعالی

قصهٔ اصحاب الکهف

اما این اصحاب الکهف مردمان بودند از زمین یونانیان از شهر افسوس وایشانرا ملکی بود نام آن ملک دقیانوس وایشان از پس ذو القرنین بودند واین اصحاب الکهف

جوانان بودند بدین شهر افسوس که مر خدایرا پرستندندی خدای عز وجل مرایشانرا جوانمردخواند چنانچه گفت عز وجل انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی پس خبر این مردمان بملک ان شهر برداشتند وملک ان شهر ومردمان ان شهر همه بت پرست بودند پس این ملک دقیانوس ایشانرا پیش خواند گفت شما کرا می پرستید وچه دین دارید خدای عز وجل اندر دل ایشان افکند تا بر پای برخواستند ودین خویش را عرضه کردند گفتند دین ما مسلمانیست وما خدایرا می پرستیم وبجز خدای آسمان وزمین هیچ دیگر نشناسیم چنانچه گفت اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها لقد قلنا اذا شططا پس چون دین خود عرضه کردند ان ملک خواست که ایشانرا بکشد پس بدان شهر حاکمی بود وپنهان مسلمان بود ونخواست که ایشان کشته شوند مر دقیانوس ملک گفت این مهتر زادگان اند وایشانرا بدین زودی نتوان کشتن واین حدیث از برنایی همی کنند روزی چند ملک ایشانرا زمان دهد تا این حدیث اندر سر ایشان بگردد انکه اگر ازین حدیث باز نگردند عقوبت واجب اید پس دقیانوس سخن ان حاکم بشنید وایشانرا سه روز زمان داد وایشان شش تن بودند برخواستند واز شهر برفتند ودر وی بکوه اندر نهادند وشبانی رسیدند وبکی رمه گوسفندان دیدند وان شبان مرایشانرا گفت چه مردمانید وکجا همی روید ایشان گفتند ما دینی دیگر داریم بجز دین مردمان این شهر وخدای تعالی را همی پرستیم که این همه اوافریده است واکنون بطلب آن خدای همی رویم آن شبان گفت مرا دستوری دهید تا من با شما بیایم وشما را بجایی برم که هیچ خلق شما را باز نیابد وبدین کوه غاریست که هیچ خلق بدو راه ندارد وشد از دوری که آنست وما چون خواهیم که این گوسفندان نهان کنم آنجا برم پس گفتند روا باشد آن شبان با ایشان برفت وسگی بود ان شبانرا ان سگ نیز با ایشان برفت این مردمان گفتند این سگ را باز گردانید که این علامتیست با ما چون خواستند که ان سگ را باز گردانند مرجز دندانه باز نگشت پس اوا ببستند بر شاخی درختان سگ با ایشان با سخن آمد گفت من بهمان خدای که شما بدو گرویده اید من نیز بگرویده ام واز خویشتن باز مگردانید چون این سخن از وی بشنیدند عجب داشتند وا را با خویشتن بردند ودر وی بدان غار اندر نهادند وایشانرا خدای تعالی بستود وجوانمردشان خواند چنانچه گفت خدای عز وجل اذ اوی الفتیة الی الکهف

جراغ دان

فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا خداي عز
عز وجل اندر قرآن ابرهيم را جوانمرد خواند و دیگر این اصحاب کهف را جنانچه
گفت دیگر باره تکرار کرد انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدی پس
این مردمان روی بدان غار اندر نهادند و هفت تن بودند و یکی با ایشان بود و نام مهترشان مکسلمينا بود
ملیخینا و سه دیگر ملیخا و جهارم مرطونس و پنجم تملیخا و ششم فرناس و نام ان شبان سارس بود و علما گویند که نام
آن سگ قطمیر بود و جنان گویند که هر کجا این حرف قطمیر بنویسند و حرز این نام بود که آتش بجای افتد تا گاه بزمین بصره
و بزمین ما وراء النهر و بخارا و ناحیت ان و این نام اصحاب الکهف بر پارهٔ قرطاس نویسی و اندران
آتش بنشیند بفرمان خدای عز وجل و این حکایت حرق و نام این سگ اندر کتاب نبود ولکن از علما
شنیده بودم بدین کتاب اندر گفته آمد پس برفتند و آن سگ با ایشان تا بدان غار برسیدند و انجا اندر
شدند و آن سگ نیز با ایشان بدان غار اندر شد و سگ آنجا بخفت و سر خویش بر دو دست نهاد جنانچه
عادت سگان باشد خدای عز وجل خفتن آن سگ بدان غار اندر یاد کرد جنانچه گفت وکلبهم
باسط ذراعيه بالوصيد پس یک روز ملک آگاه شد و از پی ایشان کس فرستاد
ایشان را اندر نیافت و ایشان بدان کهف اندر بخفتند و جون بخواب اندر شدند خدای عز وجل
جانهاشان بستد و ایشان بماندند بدان کهف اندر سیصد سال و نه سال و خدای عز وجل
هر روز یکی فرشته بفرستادی تا مر ایشان را ازین پهلو بدیگر پهلو گردانیدی تا زمین ایشان را نخوردی جنانچه گفت
ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال و هر روز جون آفتاب برآمدی از سوی
دست راست بدان کهف اندر افتادی جنانچه گفت وترى الشمس اذا طلعت تزاور
عن كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال پس همجنان
همی بودند و جان ایشان جدا شده تا دقیانوس ملک بمرد و آن مملکت یونان بشد و برومیان
افتاد و ملکی دیگر از ترسایان رومیان بدان شهر بیامد پس خدای عز وجل جان با ایشان باز داد
و ایشان را زنده گشتند و جنان دانستند که یک روز است تا انجا اند جنانچه گفت عز وجل

قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم پس آنگاه ایشان از دقیانوس ملک همی
بترسیدند و گرسنه شده بودند گفتند یکی را از ما باید شدن و درم بردن و ما را لختی طعام آوردن
پس ملیخا را بفرستادند و او را گفتند خویشتن را نیک نگه دار که تو را باز ندانند جنانچه گفت عز وجل
فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة الى قوله ولن تفلحوا اذا ابدا
گفت اگر شما را باز دانند سنگسار کنند یا شما را بدین خویش باز دارند و شما رهید
هرگز پس ملیخا را درم دادند و برفت تنها بدان شهر افسوس از آن شهر هیچ کس را باز نشناخت
و آن تنها باز نشناخت پس سوی دکان نانبا رفت و درم بیرون کرد و او را داد گفت مرا نان فروش
آن نانبا بدان درم اندر دید نام دقیانوس ملک بران نبشته بود این نان بنه و او را گفت تو کیستی
و این درم از کجا آوردی ملیخا گفت ما گروهی مردمانیم که دی وقت ازین شهر برفتیم نان با آن سخن بگفت
ملیخا گفت من بدین روزگار خفته بوده‌ام تا اکنون خود خفته ام خلقی برو گرد شد و خبر ملیخا بملک آن
شهر بردند آن ملک من بدین روزگار آن ملک او را بخواند و حال و قصه از وی بپرسید گفت هفت تن بودیم گریز
از ملک دقیانوس بگریختیم و یک شبانروز است تا بغار اندر شدیم و بخفتیم و اکنون برخاستیم و آن یاران
مرا بفرستادند و ایشان با او برفتند و همی رفت تا بخانهٔ خویش و آن خانه او همه خاک گشته بود پس
ملیخا در بزد از آن بهری فراز آمد از وی بپرسید که تو جه نامی و فرزندان تو که بودند و جه نام بودند گفت
که جهار پدر ملیخا باز شوم گفت اینک منم ملیخا مردمان عجب داشتند و این مردمان همه بر دین عیسی
مریم بودند علیه السلم و ازو مردمان این خبر اصحاب الکهف با نجیل خوانده بودند و با نجیل اندر گفته بود
که ایشان پیدا آیند و باز ناپدید شوند پس این ملک را درست شد که این اصحاب الکهف است برخاست
با جماعت خویش و این ملیخا را پیش کرد و همه رفتند تا نزدیک کهف رسیدند این ملیخا
گفت ایشان را که جندین سال است تا مرا و این یاران من جنان دانند که این
دقیانوس ملک است بترسند پس اکنون شما از پس من همی آیید تا من از پیش
بروم و این قصه ایشان را بگویم آنگاه شما فراز آیید تا ایشان نترسند ایشان

کفتند روا باشد علیخا از پیش برفت و بیا و از این قصه بکفت کفت سیصد و نه سال است
تا ما اینجا امده ایم و دقیانوس ملک بمرده است و بدین شهر مردمان دیکراند و همه
شهر همی آیند از بس لمن بدیدار شما ایشان ازان حدیث اندوهکین شدند کفتند کسها بر ما کرد آیند
و همه رویها سوی آسمان کردند و کفتند یا رب همچنان که قادر بودی که جانهای ما بستدی و از بس چندین
سال بما باز دادی اکنون بفضل خویش جانهای ما بستان و ما را رسوا مکن بر سر خلق خدای عز و جل
در ساعت جانهای ایشان برداشت و آن همه سپاه بر در آن غار آمدند خواستند که بکهف اندر شوند نتوانستند
شدن از دور همی نکرستند بدان غار و ایشان را همی دیدند و از هر سو که بنکرستندی کروهی دیکر همی دیدند
کروهی کفتند که ایشان نه تن اند و یکی و همچنین اندر اختلاف همی بود چنانچه کفت عز و جل سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ
رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ
سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ و این مردمان که آنجا آمده بودند دو کروه بودند
کروهی دین عیسی داشتند و دیکر بر دین دقیانوس بودند و چون دانستند که ایشان
باز بمردند در غار بر آوردند و این کروه که یونانیان بودند و کافر بودند کفتند ایشان بر دین
ما بودند و از ملک ما کریخته بودند و این کروه که دین عیسی داشتند کفتند از ما اند و ازین حدیث میان ایشان جنک
افتاد و حرب کردند و چندین تن میان ایشان کشته کشتند و این مردمان که بدین عیسی بودند بظفر آمدند و آن در غار بر اوردند
و آنجا مسجدی کردند و صومعها کردند که هر کرا حاجتی بودی آنجا آمدی و نماز کردی و حاجت خواستی حاجت او
روا کشتی کروهی کویند یک تن از حواریان عیسی علیه السلام آنجا افتاده بود و یک جدا زو عجایبها دیدند مردمان
پس این شش تن از مهترزادکان بودند و دین عیسی کرفتند و بر انجیل عیسی کار کردند پس از دقیانوس بکریختند و بدان
کهف اندر شدند و همه آنجا بماندند تا رستخیز و نیز خبر ایشان بیرون نیامد و اینست حدیث
اصحاب الکهف که یاد کرده شد این قصه بود که خدای عز و جل مر پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اما این
قصه موسی و خضر صلوات الله علیهما اینست که مر یوشع را کفت که من باز نکردم تا

انکاه که فرا رسم انجا که هر دو دریا فراهم اید و کر بسیار سالها براید و اینست که کفت
عز و جل وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ
مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا پس بدان وقت که خدای عز و جل موسی
را علیه السلام بکوه طور سینا خواند و با او مناجات همی کرد کفت یا رب هیچ کس هست
ترا بر پشت زمین از من داناتر کفت یا موسی مرا یکی بنده ایست نام او خضر و بعلم
از تو بیشتر است موسی کفت علیه السلام یا رب مرا سوی او رهنمایی کن کفت او بمیان
دو دریا باشد پس موسی کفت من بیایم و سوی دو دریا روم و از و علم آموزم و این
وقت بود که موسی با بنی اسرائیل بمصر آمده بودند پس موسی برفت و آهنک دو دریا کرد آنجا دو دریا بود و اندر
پیغامبری خضر خلافست بعضی کویند پیغامبر بود و کروهی کویند که نبود و لکن چنانچه خدای عز و جل
کفت دلیل کند که او پیغامبر بود چنانچه کفت عز و جل فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ
رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و این رحمت این جای نبوتست
نه بینی که خدای عز و جل فرموده بسوره زخرف اندر وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ
عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ایزد تعالی جواب ایشان داد باز داد و کفت
أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ یعنی نبوت ربک و این رحمت اینجا نبوت است پس
کروهی از علما کویند که نه پیغامبر بود و لیکن بنده نیک بود از بندکان خدای عز و جل و بدین
جهان همی باشد تا رستخیز و از پهران بود که او را خضر خوانند که بر سنک خشک بر نشستی سبز کشتی پس جماعتی
میکویند پدرش پیغامبر بود و نام او الیسع است و این که خدای تعالی همی کوید وَإِبْرَاهِيمَ
وَالْيَسَعَ الیسع نام خضر است و او از شمار پیغامبران است و این دو بنده اند از بندکان حضرت
باری کزیده کند بدین جهان اندر همی باشند تا رستخیز پس چون جانهای خلق بستانند و خدای عز
و جل خضر را بر دریا کماشته است که هر کس که بدریا غرقه شود که هنوز اجل او سپری
نشده باشد خضر علیه السلم او را از دریا بیرون آورد و بکوید که من کیستم و هر کس که بمیر داند در دریا خضر او را بشوید

و برو نماز کند و جایی که باشد که او را دفن کند و کر کسی بدریا راه کم کند او را با زراه آورد و دیکر الیاس است که خدای تعالی او را موکل کرده است بر خشکی زمین هر که راه کم کند الیاس او را با زراه آرد و اکر کسی به بیابان اندر راه کم کند و بمیرد الیاس علیه السلام برو دعا کند و او را دفن کند جون کسی باشد که او را کور کند و این هر دو بدین جهان زنده باشند تا رستخیز و هر سالی جون وقت موسم باشد ایشان هر دو بحج آیند و حج کنند و خانه را طواف کنند ایشان را هیچ خلق نشناسد و ایشان را هیچ خلق ننمایند مکر مران کس که خواهد و ایشان هر دو نماز از خدای عز و جل امرزش همی خوانند و دو تن دیکر هست هم از فرزندان آدم از پیغامبران مرسل زنده و هرکز نمیرند تا خدای نخواهد و شب و روز بر بندکان خدا دعا میکنند یکی عیسی مریم است علیه السلام که جهودان برو بیرون آمدند و خواستند که او را بر دار کنند بس خدای تعالی دیدار عیسی علیه السلام بران مهتر جهودان افکند تا او را بدل عیسی بر دار کردند و جهودان دانستند که این عیسی است خدای عز و جل او را بر آسمان برد بنزدیک خویش جون آخر زمان باشد علیه السلام فرو آید بزمین و بجهان همه راست کند و یاجوج و ماجوج و دجال را ازین جهان بیرون کند و عذاب ایشان برهاند و خود بآسمان باز شود خلق را از و دیکر ادریس بنیامبر است علیه السلام که همجنین زنده است و او نیز همجنان باسمان است بهشت اندر و سبب آن بود که هیچ کس خدای عز و جل را بدان روزکار جندان عبادت نکرده بود که ادریس کرده بود و جندان عبادت کرده بود که فرشتکان آسمان را بر و رحمت آمد و ملک الموت را رغبت افتاد که با ادریس علیه السلم دوستی کیرد و سوی او همی آمد و همی کفت از من حاجتی بخواه تا من آن حاجت تو روا کنم ادریس کفت علیه السلم باید که مرا با خویشتن بآسمان بری تا من عجایبها بینم با عزرائیل او را بآسمان برد و ادریس همه ستارکان که اندر آسمان بود روند و ایستاده همه بدانش کرد و بزمین باز آمد و این نجوم او بیاموخت مردمان را و علم نجوم از و بنشست بس جون طوفان نوح آمد آن مردمان که علم نجوم آموخته بودند از ادریس همه غرقه شدند و بدست مردمان ازان هیچ جیز نماند و آنچ اکنون بدست مردمان است هیچ حق نیست مکر اندکی بس جون یکچند دیکر برامد ادریس از ملک الموت حاجت کرد که باید بهشت و دوزخ مرا بنمایی ملک الموت کفت من این نتوانم کردن تا از خدای تعالی دستوری خواست او را فرمان داد ملک

الموت بیامد و او را اول سوی دوزخ برد و بنمود و آنکه سوی بهشت برد و بهشت اندر شد و ادریس همی رفت تا بمیان بهشت انجا بنشست هر جند عزرائیل او را کفت برخیز و بیرون آی کفت هرکز خلق را دیدی که اندر بهشت آمد و باز بیرون شد و عده این بهشت جاودانه است بس رضوان آکاه شد و اندر آمد و خواست که او را بیرون کند او آواز آمد که دست باز دارید ادریس زنده بماند اندر بهشت بفرمان حی لا یموت آنجا همی باشد تا قیامت این بود که فرمود حضرت بروردکار جل و علا

وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا

قصه موسی و خضر علیه السلم

بس بفرمود یوشع بن نون را که طعام بردار تا بمجمع البحرین رویم تا مکر این بنده را دریابیم و ازو علم اموزیم زود زنبیلی برداشت و یکی ماهی کلان بریان کرد و بدان زنبیل اندر نهاد و هر دو برفتند تا بدان مجمع البحرین برسیدند و آنجا دو دریاست یکی از نواحی اردن اید و یکی از فلسطین و جون آنجا رسیدند هر دو سخت مانده کشته انجا بنشستند موسی علیه السلم بخواب اندر شد یوشع زمانی بنشست خواب برو غلبه کرد آن ماهی بریان ازان زنبیل بیرون آورد و بر کناران دریا نهاد و جنین کویند که آن آب حیوان بود قطره آب ازان بران ماهی افتاد و آن ماهی زنده شد و بدریا اندر همی شد و آب ازین سو و زان سو بازرشد و ماهی بدانجا همی رفت بس هر دو بر خاستند و همجنان خواب آلود برفتند و آن ماهی آنجا فرامشت کردند از ماندکی و از خواب جنانچه کفت عز و جل فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا بس همجنان همی رفتند برلب آن دریا موسی علیه السلم کرسنه شد مر یوشع را کفت آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبًا کفت بیار جاشت که ما ازین سفر برنج رسیدیم یوشع کفت أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع را حدیث ماهی انکاه یاد آمد که موسی ازو طعام خواست کفت آنجا دیدی بران سنک برسیدیم و بخفتیم آن ماهی

زنده بدان آب اندر شد و مرا حدیث او فراموش شد که ترا بگفتم و موسی بدان وقت که با خدای عز و جل
مناجات همی کرد حدیث خضر فراز آمد و موسی گفت علیه السلم مرا سوی خضر راه نمونی که کند گفت طعام
تو ترا راه نماید یوشع را گفت ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا گفت آن بود
که ماهی همی جستیم پس باز گشتند هم بدان سوی که آمده بودند تا باز آن سنگ رسیدند که از انجا رفته
بودند و آن سنگی بود سبز شده از جهت آن که خضر بران نماز کرده بود و آنجا هیچکس نیافتند آن ماهی
را دیدند همچنان بمیان آن دریا اندر و زمین خشک و دیدند از پس آن ماهی برفتند ایشان چنانچ
ماهی میرفت خشک بدیدار همی آمد تا برسیدند بجزیره خضر را دیدند بدان جزیره اندر نماز میکرد پس مردو
بنشستند تا خضر از نماز فارغ گشت پس موسی علیه السلم پیش رفت گفت السلم علیك
یا عبد الله الصالح خضر گفت وعلیك السلم یا پیغامبر بنی اسرائیل موسی
گفت ترا که گفت که من پیغامبر بنی اسرائیلم خضر گفت آنکس که ترا بمن راه نمونی
کرد پس موسی خضر را گفت هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا گفت
من با تو بیایم تا اندر آموزی آن علم که ترا آموخته‌اند خضر گفت یا موسی إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ
مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا گفت تو با من نتوانی
بود که آنچ من کنم تو ندانستی و بران صبر نتوانستی کردن موسی گفت سَتَجِدُنِي
إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ صَبْرًا گفت مرا از صابران یابی
اگر خدای عز و جل خواهد چون خضر علیه السلم حجت بر او گرفت برفتند و یوشع
نیز بسه تن بودند و بران لب دریا همی رفتند کشتی پیش آمد ایشان را خود بکشتی
حاجت نبود ولکن از نمایش موسی را بود ایشان را مرد فراز آمدند کفتند تا غریبانیم ما را بکشتی اندر نشانید
و آن یک کشتی بود سبک پس خضر علیه السلم بدان جای که نشسته بود کشتی را اندر شکنید بدو جای
سوراخ کرد و آب بر آمد و آنگاه آن نیکو کرد چنانچ گفت عز و جل فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي
السَّفِينَةِ خَرَقَهَا پس چون خضر آن کشتی را سوراخ کرد و آب بر آمد و آنگه نیکو کرد موسی گفت

أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا گفت سوراخ کردی آنرا تا مردمان غرقه شوند
آوردی کاری بد خضر گفت یا موسی أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا گفت بگفتم که تو
با من صبر نتوانی کردن قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا
گفت فراموش کردم مرا مگیر بدین پس برفتند تا بدیهی رسیدند و برکناره فرود آمدند و کودکی
آن بازو بگرفت و سنگی بر سر او زد و او را بکشت موسی گفت أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ
نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا گفت تن پاک را بکشتی بد کردی گفت أَلَمْ أَقُلْ
إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا گفت بگفتم که تو با من صبر نداری موسی گفت إِنْ
سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا گفت
اگر این بار دیگر چیزی بگویم نیز با من همراهی مکن و تو معذور باشی از قبل من پس همچنان میرفتند بکناران
بحر بدیهی دیگر رسیدند موسی را صبر نبود از گرسنگی بدان دیه اندر شدند و از اهل آن ده طعام خواستند
ایشان را طعام ندادند تو دیوار ایشان راست کردی اگر خواستی بدین کار از ایشان مزدی
بستدی چنانچ گفت عز و جل فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا
إلى قوله لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا پس خضر گفت علیه السلم یا موسی هَٰذَا فِرَاقُ
بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا جدایی آمد میان من
و میان تو اکنون ترا خبر کنم از آنچ من کردم و ترا بران صبر نبود أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ
لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ
مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا گفت من آن کشتی را از بهر آن سوراخ کردم
کان کشتی درویشان بود و کاری همی کردند اندران دریا ملکی بود آنجا که کشتیها بغصب بگرفتی خواستم
که آنرا معیوب کنم تا طمع ازین بریده شود وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ
فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا اما آن غلام دزدی بود
بدخصلت و مادر و پدر داشت نیک مرد و نیک زن دعا همی کردند که ما را خلفی

وبه خدای عز و جل حاجت ایشان روا کردم و راکشتم خدای عز و جل اورا

خلفی باز دهد بهتر از و پس گفت وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ

لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا

صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اما این دیوار آن دو یتیم بود و زیر آن دیوار

گنجی بود خدای عز و جل خواست که آن گنج بدیشان رسد آن دیوار از بهر

راست کردم تا ایشان ببلاغت رسند و آن گنج بردارند که پدر ایشان

مردی نیک بود پس خضر گفت علیه السلم یا موسی اینست تاویل آنک نکردی بدان

صبر پس خضر این سخن بگفت و از پیش او ناپدید شد موسی علیه السلم هر چند اورا طلب

کرد نیافت این بود قصه موسی و خضر علیهم السلم و صلی الله علیه

و مطهر حقه محمد و علی آله و عترته اجمعین باز گشتیم بقران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خدای که دعای زکریا مستجاب کرد یحیی بدو داد مهربانی که معصوم گردانید بخشاینده یحیی را

كهيعص ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ

کاف نشانهاست ... یاد کرد بخشایش خداوند بنده خویش را زکریا چون بخواند خداوند خویش را

یعنی سلطان منم ... زنده کاهدگان راه نماینده دست منم ... صاد صادق است میم ... بر ترات ... همه مخلوقات دانا بحال بندگان راست گرداننده وعده دوستان

نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا

خواندنی پنهان گفت یا خداوند منم که سست گشت استخوان از من و اندر گرفت سر سپیدی

وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي

و نبودم بخواندن تو یا خداوندم بدبخت و من بترسیدم از خویشاوندان از سپس من

وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ

و هست زن من نازاینده ببخش مرا از نزد تو فرزندی تا میراث گیرد از من و میراث گیرد

مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ

از تبار یعقوب و بکن مر اورا یا پروردگار بسندیده یا زکریا ما همی مژده دهیم ترا

بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا قَالَ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ

بکودکی نام وی یحیی نکردیم مر اورا از پیش همنامی گفت از کجا باشد مرا

لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا قَالَ

مرا فرزندی و هست زن مرا نازاینده و بدرستی که رسیدم از پیری بخشکی گفت

كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا

همچنین گفت خداوند تو از بر من آسان است و بیافریدم ترا از پیش و نبودی چیزی

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا

گفت یا خداوندم بکن مرا آیتی نشانی گفت نشان تو آنست که سخن نگویی با مردمان سه شب راست

فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا

بیرون آمد بر گروه خویش از محراب نمایش کرد ایشانرا که تسبیح کنید بامداد و شبانگاه

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا

یا یحیی یا بچو بگیر نامه را بنیرو و بدادیمش حکمت بکودکی

وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ

و مهربانی ای از نزد ما و پاکی و بود ترسکار و نیکوکاران با مادر و پدر خویش

وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ

و نبود گردن کشی نافرمانی و درودی بروی آنروز که بزاد و آنروز که بمرد

ويوم يبعث حيا واذكر في الكتاب مريم اذ انتبذت من اهلها مكانا

شرقيا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها

بشرا سويا قالت اني اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا

قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا قالت انى

يكون لي غلام ولم يمسسني بشر ولم اك بغيا قال كذلك

قال ربك هو علي هين ولنجعله اية للناس ورحمة منا وكان

امرا مقضيا فحملته فانتبذت به مكانا قصيا فاجاءها

المخاض الى جذع النخلة قالت يا ليتني مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا

فناداها من تحتها الا تحزني قد جعل ربك تحتك سريا وهزي

اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلي واشربي

وقري عينا فاما ترين من البشر احدا فقولي اني نذرت للرحمن

صوما فلن اكلم اليوم انسيا فاتت به قومها تحمله قالوا يا مريم لقد

جئت شيئا فريا يا اخت هرون ما كان ابوك امرا سوء وما كانت

امك بغيا فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد

صبيا قال اني عبد الله اتاني الكتاب وجعلني نبيا وجعلني

مباركا اينما كنت واوصاني بالصلوة والزكوة ما دمت حيا

وبرا بوالدتي ولم يجعلني جبارا شقيا والسلام علي يوم

ولدت ويوم اموت ويوم ابعث حيا ذلك عيسى ابن مريم قول الحق الذي

فيه يمترون ما كان لله ان يتخذ من ولد سبحانه اذا قضى امرا فانما يقول

له كن فيكون وان الله ربي وربكم فاعبدوه هذا

صراط مستقيم فاختلف الاحزاب من بينهم فويل للذين كفروا من

مشهد يوم عظيم اسمع بهم وابصر يوم ياتوننا لكن الظالمون اليوم في

امرا: کاری

إذ قضي الأمر

ضلال مبين وأنذرهم يوم الحسرة وهم في غفلة وهم لا

كمراهی اند بيدا ويبم كن ايشان را روز پشيمانی واكرده شود كار و ايشان اندر غفلت اند و ايشان

يؤمنون إنا نحن نرث الأرض ومن عليها وإلينا يرجعون

نگروند ما ايم كه ميراث گيريم زمين را و سوی ما ايشان باز گردانند

واذكر في الكتاب إبراهيم إنه كان صديقا نبيا إذ قال

و ياد كن اندر نامه ابرهيم را كه وی بود راستگو و راستكار و پيغامبر چون گفت

لأبيه يا أبت لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا

مر پدر خويش را يا بابك من چرا همی پرستی انرا كه نشنود و نه بيند و باز ندارد از تو چيزی

يا أبت إني قد جاءني من العلم ما لم يأتك فاتبعني أهدك صراطا

يا بابك من من انم كه بيامد بمن از دانش انچه نيامد بتو پس روی من كن تا بنمايمت راهی

سويا يا أبت لا تعبد الشيطان إن الشيطان كان للرحمن عصيا

راست يا بابك من مپرست ديو را كه ديو هست مر خدای را نافرمان بردار

يا أبت إني أخاف أن يمسك عذاب من الرحمن فتكون للشيطان وليا

يا بابك من من همی ترسم كه برسد بتو عذابی از خدای مهربان بباشی مر ديو را يار

قال أراغب أنت عن آلهتي يا إبراهيم لئن لم تنته لأرجمنك

گفت نا خواهانی تو مر بتان را يا ابرهيم اگر باز نيستی سنگسار و بدگويت كنمت

واهجرني مليا قال سلام عليك سأستغفر لك ربي إنه كان بي

و ببر از من تا ديری گفت بدرود باد ترا از من امرزش خواهم ترا از خداوند من كه وی هست بمن

حفيا وأعتزلكم وما تدعون من دون الله وأدعو ربي عسى ألا

مهربان و جدا شوم از شما و ازانچ همی خوانيد جز خدای و نخوانم خداوند خويش را باشد

أكون بدعاء ربي شقيا فلما اعتزلهم وما يعبدون من دون الله

نباشم بخواندن خداوند خويش بدبخت چون جدا گشت از ايشان و ازانچ همی پرستيدند بجز خدای

ووهبنا له إسحاق ويعقوب وكلا جعلنا نبيا ووهبنا لهم من رحمتنا

بخشيديم ورا اسحق پس و يعقوب پسر و هر يكی را بكرديم پيغامبری و بخشيديم مر ايشان را از بخشش ما

وجعلنا لهم لسان صدق عليا واذكر في الكتاب موسى إنه كان

و بكرديم مر ايشان را زبانی راست يعنی ثنا نيكو بلند و ياد كن اندر نامه يعنی نبی موسی را كه وی بود

مخلصا وكان رسولا نبيا وناديناه من جانب الطور الأيمن وقربناه

نگاه بعبادت و بود پيغامبری اگاهی دهنده و بخوانديمش از كناره كوه دست راست و نزديك گردانيدمش

نجيا ووهبنا له من رحمتنا أخاه هارون نبيا واذكر

راز گوينده و بخشيديم مر او را از بخشش ما برادر وی هارون پيغامبر و ياد كن

في الكتاب إسماعيل إنه كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا

اندر نامه اسمعيل كه وی بود راست وعده و بود پيغامبری بركشيده

وكان يأمر أهله بالصلاة والزكاة وكان عند ربه مرضيا

و بود كه می فرمود كسهای خويش بنماز و باكی و بود نزديك خداوند خويش بسنديده

واذكر في الكتاب إدريس إنه كان صديقا نبيا ورفعناه

و ياد كن اندر نامه يعنی نبی ادريس را كه وی بود راستگوی پيغامبری و برآورديمش

مكانا عليا أولئك الذين أنعم الله عليهم من النبيين من

بجايگاهی بلند ايشانند انان كه نيكوی كرد خدای با ايشان از پيغامبران از

ذرية آدم وممن حملنا مع نوح ومن ذرية إبراهيم وإسرائيل

فرزندان ادم و ازانك برداشتيم كشتی با نوح و ازان فرزندان ابرهيم و يعقوب

وممن هدينا واجتبينا إذا تتلى عليهم آيات الرحمن خروا سجدا

و ازانك راه نموديم و بگزيديم چون خوانده شود بر ايشان ايتها خداوند بيفتادندی سجده كنندگان

سجده

وبكيا فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلاة واتبعوا الشهوات

و گريه كنندگان اندر رسيد از پس ايشان فرزندگانی بد كه ضايع كردند نماز را و بدم رفتند آرزوها را

فسوف يلقون غيا إلا من تاب وآمن وعمل صالحا فأولئك يدخلون
زود باشد که برسند بهلاک مگر آنک توبه کند وبگرود وبکند نیکی ایشان اند که اندر آیند
الجنة ولا يظلمون شيئا جنات عدن التي وعد الرحمن عباده
ببهشت وستم کرده نشود بر ایشان چیزی بوستانهای درنگی آنکه وعده کرد خدای بندگان خود را
بالغيب إنه كان وعده مأتيا لا يسمعون فيها لغوا إلا سلاما
بناپیدای که وی است که هست وعده او آمدنی نشنوند اندر آنجا سخنی بیهوده مگر سلام کردن
ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا تلك الجنة التي نورث من
و مر ایشان راست روزی ایشان اندر آنجا بامداد و شبانگاه آن بهشت آنک میراث گردانیدیم از
عبادنا من كان تقيا وما نتنزل إلا بأمر ربك له ما بين أيدينا وما
بندگان ما کسی را که هست پرهیزکار وما فرود نیاییم یعنی فرشتگان مگر بفرمان خداوند تو اوراست آنچه پیش ماست و آنچ
خلفنا وما بين ذلك وما كان ربك نسيا رب السماوات
پس ماست یعنی پس رکهاست و آنچ میان این دواست و نیست خداوند تو فراموشکار آسمانهاست
والأرض وما بينهما فاعبده واصطبر لعبادته هل تعلم له
و زمین و آنچ میان این دواست بپرستش و شکیبا باش مر پرستیدن ورا هیچ دانی مر اورا
سميا ويقول الإنسان أإذا ما مت لسوف أخرج حيا أولا
هم نامی و گوید مردم چون من بمیرم مگر مرا بیرون آرند زنده یاد
يذكر الإنسان أنا خلقناه من قبل ولم يك شيئا فوربك
همی نکند مردم که ما بیافریدیمش از پیش و نبود چیزی بخداوند تو یا محمد
لنحشرنهم والشياطين ثم لنحضرنهم حول جهنم جثيا ثم لننزعن من كل
که گرد آریم ایشانرا و دیوان را باز بجای آریم ایشانرا گرد دوزخ برزانو افتادگان باز بیرون آریم از هر
شيعة أيهم أشد على الرحمن عتيا ثم لنحن أعلم بالذين هم أولى بها
گروهی آنک از ایشان سخت تر بر خدای گردن بردن باز ما داناتر باشیم بآنکسها که ایشان سزاوارترند بدوزخ

صليا وإن منكم إلا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم
اندر آمدن و نیست از شما کسی مگر اندر آیا بدادن بدوزخ هست بر خدای تو واجبی حکم کرده وانده باز
ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا وإذا تتلى عليهم آياتنا
برهانیم آنکسها که پرهیزند از کفر و دست باز بداریم کافرانرا اندر آنجا برزانو اندر افتادگان و چون برخوانده شود بر ایشان ایتهای ما
بينات قال الذين كفروا للذين آمنوا أي الفريقين خير مقاما و
پیدا گویند آنانک کافر گشتند مر آنانک بگرویدند کدام از دو گروه بهتر است بجایگاه
أحسن نديا وكم أهلكنا قبلهم من قرن هم أحسن أثاثا
و نیکوتر بجایگاه و چند هلاک کردیم پیش از ایشان از گروهان ایشان نیکوتر بودند بجامه خانه
ورئيا قل من كان في الضلالة فليمدد له الرحمن مدا حتى
و جامه تن بگو هر که باشد اندر گمراهی فراب ماند ورا خدای ماندنی تا
إذا رأوا ما يوعدون إما العذاب وإما الساعة فسيعلمون من هو
تا چون بینند آنچ وعده کنندشان یا عذاب یا رستخیز نیک بدانند فر کیست وی
شر مكانا وأضعف جندا ويزيد الله الذين اهتدوا هدى
بتر بجایگاه و سستتر بسپاه و بیفزاید خدای آنکسهارا که براه آمدند راه راست
والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا
و ماندها کارهای نیک بهتر نزد خداوند تو بپاداش و بهتر بباز گشتن
أفرأيت الذي كفر بآياتنا وقال لأوتين مالا وولدا
چون بینی آنکس را که کافر گشت بآیتهای ما و گفت بدهند مرا خواسته و فرزند
أطلع الغيب أم اتخذ عند الرحمن عهدا كلا سنكتب ما يقول
یا بدانست ناپیدای یا بگرفت نزد خدای پیمانی یعنی شهادت مر آینه نباید چنین گفتن زود بنویسیم آنچ همی گوید
ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما يقول ويأتينا فردا واتخذوا
و دراز بکشیم مر ورا عذاب کشیدنی و میراث گیریم از وی آنچ همی گوید و بیاید بما تنها و بگرفتند

مِنْ دُونِ اللهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ

بجز خداي خدایانی تا باشند مرایشانرا عزیزی ونیرو مرآینه نباید چنین کنن که زود کافر شوند. بپرستیدن ایشان

وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى

وباشند برایشان اختیخ ناهمتا نه بینی یا محمد که مافرستادیم یعنی کماشتیم دیوانرا بر

الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا

کافران همی جنبانند ایشانرا جنبانیدنی شتاب برایشان که ما همی شمریم مرایشانرا

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ

ان روز که کرداریم پرهیزکارانرا سوی خدای بخشنده بعزبرده وبرانیم گناه کارانرا سوی دوزخ

وِرْدًا لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَٰنِ عَهْدًا

خوارکرده یا خسته پادشاهی ندارند خواهش کردن مگر انکسی بگرفته باشد نزد خدای پیمانی یعنی شهادت

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ

وگفتند بگرفت خدای فرزندی پرستی که اورید چیزی بزرگ خواست

السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا أَنْ

اسمانها که پاره پاره کردی ازوی وبشکافیدی وبدردی زمین وبیفتندی کوهها شکسته بدانک

دَعَوْا لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدًا وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا إِنْ كُلُّ مَنْ فِي

بخواندند مرخدایرا فرزندی و نزد و نشاید مرخدای بخشینده را که بگیرد فرزندی نیستند همه انک اندر

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا لَقَدْ أَحْصَاهُمْ

اسمانها وزمین مگر بیایند بخدای به بندگی شمار دانست ایشانرا

وَعَدَّهُمْ عَدًّا وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وشمردست ایشانرا شمردنی وهمه بیایند روز قیامت تنها انکسها که بگرویدند

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ

وبکروند نیکیها مرآینه بکند ایشانرا خدای دوستی اندر دل بندگان ما آسان کردانیدیم این را

بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا

بزبان تو تا مژده دهی بوی پرهیزکاران وبیم کنی بوی گروهی خصومت کنندگان یعنی سخت خصومت انرا

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ

وچند هلاک کردیم پیش ایشان از گروهانی هیچ بینی از ایشان هیچ کس

أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا

یا شنوی مرایشانرا اوازی

ترجمه سوره مریم

واین سوره مریم مکی است وبمکه فروآمده است واول این سوره از حروفهای معجم است چنانچه گفت عز وجل کهیعص وبدین حروفهاء معجم اندر علما خلاف کرده اند گروهی گویند که این حروفهای معجم که اندر قران است همه بشمار جمل برگیری شمار همه حروفها است که بقران اندر است عدد سالهای این جهانست از ان روز که خدای ایند اکردان جهان وبیافرید تا روز قیامت که برنور دندو رستخیز برخیزد وبهشتیان به بهشت باز روند ودوزخیان بدوزخ روند چون بدین حرفها که علما گروهی گفته اند برگیری از ابتداء افرینش جهان تا آن روز که رستخیز برخیزد چهار ده هزار سال باشد از ان هفت هزار سال اندر افریدن وهفت هزار سال اندر بداشتن جمله چهار ده هزار سال باشد پس هر که خواهد که شمار این جهان وروزگار سالهاء این جهان این حروفها قران از الم که اول سوره البقره است تا حم الاحقاف جمله بشمار جمل برگیرد انکه از شمار رفته سالهاء این جهان بداند واین شمار جمل آنست کجا الف یکی باشد وب دو وج سه ودال چهار وها پنج وواو شش وزا هفت وحا هشت وطا نه ویا ده وکاف بیست ولام سی ومیم چهل ونون پنجاه وسین شصت وعین هفتاد وفا هشتاد وصاد نود وقاف صد ورا دویست وشین سیصد وتا چهارصد وثا پانصد وخا ششصد وذال هفتصد وضاد هشتصد وظا نهصد وغین هزار واین کهیعص هم ازین شمار حروفها است گروهی دیگر از علما گویند که این کهیعص هم از نام خدایست صفت او فعل او چنانچه کاف خدای کافیست وها خدای هادی است وعین خدای عالم است ویا اشارتست خلق ودال هدایت است وراه نمودن وطاعت

برابث ن کرد و معصیت همه بعلم اوست کرو بی کفشد این عین عالمهاست که مر خدا یراست عزوجل وان سیصد و
بیست هزار عالم است که مر خدا یراست عزوجل و هر عالمی از لونی دیگرست این بدان نماند وان
بدین نماند وگفته اند که خدا یرا سیصد و شصت هزار عالم است اندرین هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا
اما صادا فزیدن صورت خلقت که او هر صورتی که خواهد بیافزید و این افرین صورتها چون بیافرید
همه جفت افزید که صورت بی جفت هیچ بکار نیاید و جفت او جان است و هیچ چیز نیست که او فرد است
و یگانه مگر خدای بیچون و بیچگونه هر چه بجز خداست هر چیزی بچیزی پیوسته است که اول چون آدم
را بیافرید از خاک چنانچه گفت عزوجل وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ
بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ گفت از آنها اوانست که شمارا بیافرید از خاک و بود بید مردمانی
پراگنده هر جای چون آدم را بیافرید بفرمود تا چهل ارش گل از روی زمین برداشتند از هر گونی
و از بهر آن بود که آدم را ادم خواندند لِأَنَّهُ خُلِقَ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ که او را از ادیم زمین آفریده بود تا جان او با او جفت
نکرد او هیچ چیز نبود چنانچه گفت عزوجل هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ
لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا گفت آن گل انجا افگنده بود و چهل سال هیچ کار نیاید که جان
با او جفت گشت انگاه مردم گشت پس گفتند این صاد صفت است از صفتهاء خدای
عزوجل که او صادق است و این قصه درازست و بسوره فاتحة الکتاب گفته آمده است
بتمامی و تفسیر این قدر اینجا بسنده است والحمد لله رب العالمین

قصه زکریا و مولود مریم

پس ایزد تعالی بیغامبران علیهم السلم بدین کهیعص که من خداوند توام چگونه رحمت کردم بر بنده
خویش زکریا و فرزند خواستن او پس گفت زکریا چگونه فرزند خواست از من گفت
رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا
گفت یا رب من چنان گشتم که استخوانهاء من سست گشت و سپیدی بسر من اندر آمد و من هرگز
بدبخت نبوده ام بحاجت خواستن از تو یا رب بده مرا فرزندی تا میراث دار من باشد دین تو را و شریعت

رحلق

بر خلق نگاه دارد که من بترسم که چون از این جهان بروم این مردمان این دین را ضایع کنند و زکریا را از پهر خواسته نخواست
بلکه از بهر دین میخواست و نگاه داشت شریعت چنانچه گفت وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي الی قوله وَاجْعَلْهُ رَبِّ
رَضِيًّا و زکریا از جمله عباد بود و زاهد که عزلت بیت المقدس اندر بودند و خدایرا عزوجل عبادت همیکردند خدای تعالی زکریا را
از میان ایشان پیغامبری داد و بود عمران پدر مریم هم از جمله عباد بود و ایشان چهارصد تن بودند بدان مسجد بیت المقدس
اندر همه محرر و نام ازاد و نهادند بدان مسجد اندر بودند و آزاد بودند از گناه و اصل محرری از انجا افتاد و بود که ایشان تو
اندر چنان یافته بودند که چون موسی با خدای عزوجل مناجات همیکرد او را گفت یا موسی بهترین بندگان نزد یک من انند
که تا از نماز بداده و تا درین جهان اندر باشند از گناه آزاد باشند و ایشان این محرری از انجا گرفته و تا عمران بود
میان این عباد بود و بود او را زنی بود که بیرون مسجد همی بود پس این زن عمران باردار گرفت از عمران پس از پس عمران
بنذیرفت اگر مارا فرزندی آید او را محرر کنیم بمسجد اندر چنانک گفت إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ
مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یا رب بچه اندر شکم منست ترا محرر کنم این از من بپذیر که تو شنوائی
و دانائی زن عمران آن چنان دانست که او را پسر آید چون بار نهاد دختر بود گفت رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ گفت یا رب من چنان دانستم که مرا پسر آید و ترا شایسته باشد اکنون چون بار نهادم دختر آمد و ترا نشاید و من او را
مریم نام کردم و باز داشت خواهم او را از دیو رانده خدای گفت عزوجل من او را بپذیرفتم بپذیرفتنی نیکو و برآورم او را برآوردنی نیکو چنانچه گفت فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا و چون این وحی بیامد سوی زکریا
هر کسی از عباد دوزها دست دراز کردند که مامریم را بپذیریم و بپروریم و زن زکریا خاله مریم بود و خواهر مادرش زکریا گفت که
بدانستن این حق ترم که بمال اقربهتر آن که این فرمان و این وحی سوی من امدست و دیگر انک خاله این زن منست ایشان گفتند
ما این را بحق دست باز نداریم که اگر این را بحق دست باز داشتی ما اگر دست باز داشتی زکریا گفت پس چه باید کرد
گفتند قرعه زنیم گفتند روا باشد ابشنا قلمها بودی چنانچه بدان توریت بنشتندی آن قلمها بیاوردند و هر کسی نام
خویش بر قلمی بنشتند و آن قلمها همه بدستار اندر کردند پس کودکی را بگفتند تا قلمی از میان آن قلمها بیرون کشید و بار
همچنین قلمها ببردند و بیرون کشیدند هر سه بار قلم زکریا برآمد پس او را بزکریا سپردند و این انست که گفت عزوجل

وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت لدیهم اذ یختصمون پس زکریا او را حجره‌ای بساخت
بمسجد اندرون و کلید آن حجره بدست خویش گرفت و مریم را آنجا فرستاد تا عبادت همی‌کرد و آنجا همی‌بود پس یک روز
زکریا اندر شد میوه‌ی تابستانی دید بزمستان پیش مریم نهاده گفت یا مریم این ترا از کجا آورده‌اند گفت این مرا از نزدیک
خدای است عز و جل چنانچه گفت قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر
حساب پس چون مریم این سخن بگفت زکریا بیقین دانست که آن زنی از نزدیک خدای است عز و جل و زکریا بخدای
دعا کرده بود و فرزند خواسته بود چنانکه گفت هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک
ذریة طیبة انک سمیع الدعاء پس خدای تعالی دعای زکریا بشنید و مستجاب کرد و او را فرشتگان فرستاد
چنانچه گفت فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة
من الله وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین و آن فرشته جبرئیل بود که بیامد و او را مژده داد
به پسری نام او یحیی و مردمان او را بشارت دهد بعیسی و بگوید که فرزندی خواهد آمد چنانچه گفت فبشرناها
باسحق ومن وراء اسحق یعقوب و زین پیغامبران چهار بودند که نام ایشان جبرئیل داد صلوات الله
علیهم پس یحیی را سید خواند و هیچ کس را خدای سید نخواند مگر یحیی را و نیز حصور خواند والحصور الذی حصر الماء
فی صلبه و حصور آن باشد که او را بزنان حاجت نباشد و آب پشت بسته باشد و بیرون نیاید پس زکریا
علیه السلام گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت
یا رب از کجا باشد این پسر زن من پیر شده و حیض از او گسسته و من مردی پیر و هشتاد ساله جبرئیل گفت یا زکریا این
بر خدای آسانست و نه خدای آفرید ترا و تو هیچ چیز نبودی چنانچه گفت عز و جل قال کذلک قال
ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا پس زکریا گفت مرا آیتی باید
جبرئیل علیه السلام گفت رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا
و زکریا امام بود بمسجد بیت المقدس اندر نتوانست که با کس سخن بگفتی و این عقوبتی بود که خدای تعالی بر زکریا نهاد که
روزی با کس سخن نگوید از بهر آن که گفت رب اجعل لی آیة که فرستند بنو بدانکه جبرئیل او را گفت مرا آیتی
باید تا خدای تعالی سه روز زبان او ببست و گفت سه روز سخن مگوی با هیچکس از بهر آنک او را آیت خواستن

جکار

جکار بود که جبرئیل او را مژده داده بود پس زکریا از محراب بجای وعده شد و وحی آمد بدان کس که تا نماز کنند بامداد و
شبانگاه چنانچه گفت عز و جل فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا
پس خدای عز و جل بیرون آورد از میان مردی و زنی فرزندی چون یحیی و آنگاه او را بستود و بر وی ثنا کرد و گفت وسلام
علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا گفت سلام باد بر یحیی آن روز که بزاد و آن روز که
بمیرد و آن روز که او را برانگیزند و این قصه یحیی دراز است و بسورة آل عمران گفته آمده است این قدر را
اینجا گفته شد تا آیت فرو نگذرد

قصه عیسی علیه السلم

اما این آیت که خدای عز و جل همی گوید واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا
و جای دیگر گفت ومریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا گفت مریم
که نگاه داشت فرج خویش را و ما بدو اندر دمیدیم از باد پاک و سبب این چنان بود که زکریا مریم را بدان حجره اندر کرده
بود تا همی عبادت کرد شب و روز و کلان گشت پس چون مریم کلان گشت و یکبار حیض افتادش و پاک شده بود خواست
که سر بشوید آب خواست از زکریا و زکریا را بر بادی که مریم را چیزی بکار بایستی خود بدو خواستی و نزدیک او بردی آن چیز
و مریم را خالی بود بجز زن زکریا و او را پسری بود و آن پسر را یوسف درودگر گفتندی و این یوسف هم از جمله محرران
در آن مسجد و درودگری هم از زکریا آموخته بود پس زکریا کلید آن حجره بدان یوسف دادی تا چیزی که مریم را بایستی
بسوی او می‌بردی پس چون مریم آب خواست که سر بشوید زکریا نبود یوسف را تا مریم را آب دهد یوسف
مریم را آب داد بدان حجره اندر و برو آفتاب باز نهاد و یوسف بیرون آمد و در حجره بربست پس مریم خواست
که سر بشوید بدان آفتاب و حجاب بربست پس مریم بدان حجاب اندر شد و بنشست و جامه اندر پوشید چنانچه
گفت عز و جل فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا گفت مریم
بحجاب اندر شده بود ما جبرئیل را فرستادیم تا خویشتن بدو نمود بر مثال مردی پس جبرئیل علیه السلام فراز آمد بر سان
یوسف درودگر آن پرده برداشت مریم پنداشت که یوسف درودگر است که اندر آمد که او را به بیند گفت
انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا گفت باز داشت خواهم از تو بخدای اگر هستی پرهیزگار
و مریم بترسید و جبرئیل چون دانست که مریم همی بترسید گفت مترس یا مریم انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا گفت منم رسول خدای تو آمدم تا بتو اندر بدمم یکی غلام یعنی پسری پاکیزه از باد پاک مریم چون بدانست

که آن فرشته است نه آدمی دلش بیارامید و با جبرئیل مناظره اندر گرفت گفت چگونه باشد مرا پسر و هیچکس بمن نرسیده است
و نه من زنی بودم بی راه چنانکه گفت عز و جل قالت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا جبرئیل
گفت علیه السلام این کاریست آسان بر خدای تو این پسر ترا آیتی خواهد کردن و حجتی بر خلق خویش و رحمتی چنانکه گفت
قال کذلک قال ربک هو علی هین و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و کان
امرا مقضیا پس جبرئیل آستین مریم اندر دمید و مریم بار گرفت بعیسی و همی بود و آن کار پنهان همی داشت تا وقت
زه چون درد زه بگرفتش برخاست و بیرون آمد بصحرا و بن درخت خرما درخت خشک دید آنجا بنشست و آن درد زه
بگرفتش همی گفت یا کاشکی که من بمردمی پیش از این و بودمی از فراموش کاران یا خود نبودمی هرگز چنانچه گفت فاجاءها
المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و این مخاض درد زه
باشد پس بدان جایگاه عیسی از وی جدا شد و آوازی داد زیر او اندر و گفت هیچ اندوه مدار که خدای تعالی ترا جوی آب
گشاده کرد روان و این آنست که گفت فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا پس
گرسنه شد و چیزی بایست که بخورد آواز آمد که برخیز و این درخت خرما بجنبان تا فرو ریزد بر تو خرمای تر چنانچه
گفت و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا پس مریم بجنبانید سخت درخت را
و آن درخت خرما بجنبانید تا ~~فرو ریزد بر تو خرمای تر چنانچه گفت~~ و در ساعت سبز گشت و خرما پدید آورد و از آن
فرو افتاد تا مریم از آن بخورد و قوت گرفت و از بهر آنست که زنان زاینده را خرما دهند که آن نیک باشد زن زاده را
و سستی گشت از وقت مریم باز پس مریم گفت یا رب من بمانده‌ام که در زمستان میوه تابستان دادی اکنون همی گویی
درخت بجنبان تا خرما فرو ریزد آوازی شنید که از بهر آن چنین است که اکنون ترا فرزندی آمد دلت دو تا گشت
اکنون دلت یکتا بود اکنون فرزندت آمد دلت بدنیا باز بستی درخت بباید جنبانیدن تا خرما فرو افتد پس چون
مریم عیسی را بزمین نهاد در میان مسجد بیت المقدس روی بزکریا نهادند گفتند ما این دختر ترا دادیم دست برای
تا پلایی کرد و کودکی آورد و زکریا گفت هیچکس از آدمیان بدو دست نبرد ایشان گفتند این کودک از کجا آورد
زکریا گفت این سخن از مریم باید پرسیدن پس خلقی گرد آمدند و سوی مریم رفتند و او را گفتند تو زنی بودی پارسا
و پدرت مردی بود نیک و مادرت نه پلایه بود تو این کودک از کجا آورده چنانکه گفت عز و جل یا اخت هارون
ما کان ابوک امرا سوء و ما کانت امک بغیا یا خواهر هارون گروهی گویند مریم را برادری

بود

بود نام او هارون و زهاد آن گفتند یا خواهر هارون که به برادرش باز خواندند و گروهی گویند مردی بود بدان
نواحی سخت بد و او را هارون گفتندی ایشان مریم را بدان هارون خواندند یعنی که تو نیز هم بدی مریم ایشان را جواب
باز نداد چنان نمود که ایشان را که من روزه دارم و اشارت بعیسی کرد که از وی پرسید و این از آن گفت که خدای
عز و جل وحی فرستاده بود بمریم و او را گفت فکلی و اشربی و قری عینا فاما ترین من
البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گفت از این
خرما که ترا روزی گردانیدم همی خور و این آب که ترا برآوردم همی خور و گر کسی بینی که ترا گوید این کودک از کجاست
اشارت بعیسی کن و بگوی که من بروزه‌ام و روزه ایشان نه از طعام بودی که از سخن گفتن بودی چون روزه دار شدندی
سخن نگفتندی نه بینی که خدای عز و جل گفت نخست بخور و بیاشام پس گفت سخن مگوی با ایشان و بگو روزه نذر دارم
خدای را عز و جل پس چون ایشان آمدند بر دیک مریم او را گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا چیزی آوردی
یا مریم بد مریم اشاره بعیسی کرد ایشان گفتند کیف نکلم من کان فی
المهد صبیا گفتند چگونه سخن گوییم با کودک خرد اندر گهواره خدای عز و جل عیسی را بسخن آورد گفت انی
عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا مبارکا الی قوله و لم یجعلنی جبارا
شقیا گفت منم بنده خدای بداد مرا یعنی انجیل و کرد مرا پیغامبری مرسل و مرا مبارک کرد هر کجا که باشم
و مرا وصیت کرد بنماز و روزه و زکوة تا باشم زنده و مرا مهربان کرد بمادر و بدروزه نکرد مرا جباری بدبخت پس چون
عیسی این سخن بگفت مردمان بسه گروه شدند بعضی گفتند عیسی پسر خداست و بعضی گفتند عیسی خود خداست و ز
آسمان فرو آمد و بشکم مریم اندر شد و باز بیرون آمد و گروهی گفتند این جادویست که مریم کرده است پس خبر بجهان
اندر شد که کودکی آمد و بگاهواره سخن گفت و گفت من پیغامبر خدایم و خلق روی بدو نهادند و خلق بر عیسی گرد
آمدند و ملک بیت المقدس بعیسی اندر حسد کرد خواست که عیسی را هلاک کند مردمان آگاه شدند و آن خبر بمریم
آوردند پس مریم از آنجا برفت

هجرت عیسی علیه السلام

چون ملک بیت المقدس قصد کشتن عیسی کرد علیه السلام مریم خواست که بگریزد و این هجرت عیسی بود پس مریم
برخاست ناگاه و بر خری نشست و یوسف درودگر را با خویشتن برد و آهنگ شام کرد چون بشام

رسید بدو بهی فرو آمد و با عیسی انجا همی بود تا آن ملک بیت المقدس بمرد و انجا از عیسی علیه السلام بسیار دعا منها پیدا
آمد و عیسی ببلاغت رسید پس خدای عز و جل عیسی را علیه السلام وحی فرستاد و گفت به بیت المقدس رو و خلق را دعوت
کن و مر و را معجزها نهاد دیدار و عیسی علیه السلام برخاست و به بیت المقدس دعوی دعوت کرد و گفت من پیغامبر خدایم
گفتند معجزات تو چیست گفت معجزات من آنست **انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر الی**
قوله وما تدخرون فی بیوتکم گفت معجزات من آنست که شما را مرغی کنم از گل و بدو اندر دمم
بپرد بفرمان خدای تعالی عز و جل و کوری مادرزاد بینا کنم و مرده را زنده کنم بفرمان خدای عز و جل و شما را بگویم که
بخانه اندر چه خورده بود و چه باز نهادید پس گل بیاوردند و عیسی مرغی بکرد بر شبه این خربشوانک که بشب پرد و بدو
اندر دمید تا جان بدو اندر شد و برخاست و بپرید و بسیار نابینا بیاوردند و بینا کرد پس گفتند اکنون
مرده را زنده کن گفت کرا خواهید تا زنده کردانم گفتند سام بن نوح را زنده کردان گفت بروید تا
بگور سام بن نوح رویم پس همه مردمان بیت المقدس انجا رسیدند با او عیسی صلوات الله علیه دو رکعت نماز
کرد و دعا کرد سام سر از گور برکرد عیسی گفت علیه السلام تو کیستی گفت منم سام بن نوح گفت من کیستم
تو روح الله عیسی پیغامبر خدای عیسی گفت یا سام که چونست که موی ریش تو سپید همی بینم و بدان روزگار
که مردی هیچ کس را موی ریش سپید نبود که سپیدی موی ریش اندر روزگار ابرهیم آمد گفت راست گویی
یا روح الله که موی ریش من سپید نبود ولکن چون تو مرا آواز دادی من بنداشتم که رستخیز آمد و موی ریشم
از بیم قیامت سپید گشت از هول رفتن پیش خدای عز و جل پس عیسی گفت یا سام اگر خواهی تا از
خدای عز و جل اندر خواهم تا ترا چند زندگانی دهد تا با ما بباشی سام گفت نخواهم که مرا تلخی جان کندن دیگر
بباید چشیدن که تا من مرده ام چهار هزار سالست و هنوز تلخی جان کندن بحلق من اندر هست باید که دعا
کنی تا من هم انجا روم که بودم عیسی علیه السلام دعا کرد و سام همچنان بگور باز شد پس عیسی این معجزها
بنمود گفتند تو این همه جادوی کردی هیچ خلق بدو نگروید باز گشتیم بقرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که از و بزرگتر خدای نیست
مهربان روزی دهنده بر بندگان
بخشاینده مردگان

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض
فرو نفرستادیم بر تو قرآن تا رنجه باشی مگر پندی و یادکردی آن را که بترسد فرو فرستادیم از آنکس که بیافرید زمین

والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض
و آسمانها برترین بخشاینده بر عرش ... او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین

وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو
و آنچه اندرین دو میانست و آنچه زیر هفتم زمین و اگر آواز برداری بگفتار وی بداند راز و پنهان تر از آن خدای که نیست خدای مگر وی

له الاسماء الحسنی وهل اتیک حدیث موسی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی
و او راست نامهای نیکو و خبر آمد بتو سخن موسی چون بدید آتش گفت مر کسان خویش را درنگ کنید که من

آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی فلما اتیها نودی
دیدم آتشی مگر بیارم بشما از آتش پاره افروخته یا بیابم بر آتش راهبر چون بیامد بدانش بخواندند

یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک
که یا موسی منم که خداوند توام بیرون کن نعلین خویش که تو جایگاه پاکی نام طوی و من بگزیدمت

فاستمع لما یوحی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری ان الساعة
گوش دار بدانچه وحی بتو کنند منم خدایم نیست خدای مگر من پرست مرا و بپای دار نماز بر یاد کردن مرا که قیامت

آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی فلا یصدنک عنها من لا یؤمن
آمدنی است خواستم که نهان دارم یا بپوشیده کنم و را تا پاداش دهد هر نفسی را بدانچه کنند باز مدارا ترا ازان بر گرویدن آنکه نگرود

واتبع هویه فتردی وما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤا
و بدم کام خود رود که هلاک شوی و چیست آن بدست تو یا موسی گفت عصای منست بر حسم

علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری قال القها یا موسی فالقیها
برو و برگ ریزانم بدین عصا بر گوسفندان و مرا بدین عصا حاجتهای دیگر است گفت بیفکن عصا را یا موسی بیفکندش

فاذا هی حیة تسعی قال خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی واضمم یدک
همانگاه اژدهای گشت همی دوید گفت بگیرش و مترس زود باز گردانیمش بهمانکه بود و فراز بر دست خویش را

إلى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية أخرى لنريك من آياتنا الكبرى اذهب
إلى فرعون إنه طغى قال رب اشرح لي صدري ويسر لي أمري واحلل عقدة
من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من أهلي هارون أخي اشدد به أزري
وأشركه في أمري كي نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا إنك كنت
بنا بصيرا قال قد أوتيت سؤلك يا موسى ولقد مننا عليك مرة أخرى إذ أوحينا
إلى أمك ما يوحى أن اقذفيه في التابوت فاقذفيه في اليم فليلقه اليم بالساحل
يأخذه عدو لي وعدو له وألقيت عليك محبة مني ولتصنع على عيني
إذ تمشي أختك فتقول هل أدلكم على من يكفله فرجعناك إلى أمك
كي تقر عينها ولا تحزن وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا فلبثت
سنين في أهل مدين ثم جئت على قدر يا موسى واصطنعتك لنفسي اذهب أنت
وأخوك بآياتي ولا تنيا في ذكري اذهبا
إلى فرعون إنه طغى فقولا له قولا لينا لعله يتذكر أو يخشى قالا ربنا إننا

نخاف أن يفرط علينا أو أن يطغى قال لا تخافا إنني معكما أسمع وأرى فأتياه
فقولا إنا رسولا ربك فأرسل معنا بني إسرائيل ولا تعذبهم قد جئناك بآية من
ربك والسلام على من اتبع الهدى إنا قد أوحي إلينا أن العذاب على من كذب وتولى قال
فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذي أعطى كل شيء خلقه ثم هدى قال
فما بال القرون الأولى قال علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي ولا ينسى الذي
جعل لكم الأرض مهدا وسلك لكم فيها سبلا وأنزل من السماء ماء فأخرجنا
به أزواجا من نبات شتى كلوا وارعوا أنعامكم إن في ذلك لآيات لأولي النهى
منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة أخرى ولقد أريناه
آياتنا كلها فكذب وأبى قال أجئتنا لتخرجنا من أرضنا بسحرك يا موسى فلنأتينك
بسحر مثله فاجعل بيننا وبينك موعدا لا نخلفه نحن ولا أنت مكانا سوى قال
موعدكم يوم الزينة وأن يحشر الناس ضحى فتولى فرعون فجمع كيده ثم أتى

قال لهم موسى ويلكم لا تفتروا على الله كذبا فيسحتكم بعذاب وقد
خاب من افترى فتنازعوا امرهم بينهم واسروا النجوى قالوا ان هذان لساحران
يريدان ان يخرجاكم من ارضكم بسحرهما ويذهبا بطريقتكم المثلى
فاجمعوا كيدكم ثم ايتوا صفا وقد افلح اليوم من استعلى قالوا يا موسى
اما ان تلقي واما ان نكون اول من القى قال بل القوا فاذا حبالهم وعصيهم
يخيل اليه من سحرهم انها تسعى فاوجس في نفسه خيفة موسى قلنا
لا تخف انك انت الاعلى والق ما في يمينك تلقف ما صنعوا انما صنعوا كيد
سحر ولا يفلح الساحر حيث اتى فالقي السحرة سجدا قالوا امنا برب هرون وموسى
قال امنتم له قبل ان اذن لكم انه لكبيركم الذي علمكم السحر
فلاقطعن ايديكم وارجلكم من خلاف ولاصلبنكم في
جذوع النخل ولتعلمن اينا اشد عذابا وابقى قالوا لن نؤثرك على ما جاءنا

من البينات والذي فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضي هذه الحيوة الدنيا انا
امنا بربنا ليغفر لنا خطايانا وما اكرهتنا عليه من السحر والله خير وابقى انه من يات
ربه مجرما فان له جهنم لا يموت فيها ولا يحيى ومن ياته مؤمنا قد عمل الصالحات
فاولئك لهم الدرجات العلى جنات عدن تجري من تحتها الانهار خالدين
فيها وذلك جزاء من تزكى ولقد اوحينا الى موسى ان اسر بعبادي فاضرب
لهم طريقا في البحر يبسا لا تخاف دركا ولا تخشى فاتبعهم فرعون بجنوده
فغشيهم من اليم ما غشيهم واضل فرعون قومه وما هدى يا بني
اسرائيل قد انجيناكم من عدوكم وواعدناكم جانب الطور الايمن
ونزلنا عليكم المن والسلوى كلوا من طيبات ما رزقناكم ولا
تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى
واني لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدى وما اعجلك عن

قومك يا موسى قال هم أولاء على أثري وعجلت إليك رب لترضى
قال فإنا قد فتنا قومك من بعدك وأضلهم السامري فرجع موسى إلى قومه
غضبان أسفا قال يا قوم ألم يعدكم ربكم وعدا حسنا أفطال
عليكم العهد أم أردتم أن يحل عليكم غضب من ربكم
فأخلفتم موعدي قالوا ما أخلفنا موعدك بملكنا ولكنا حملنا
أوزارا من زينة القوم فقذفناها فكذلك ألقى السامري فأخرج
لهم عجلا جسدا له خوار فقالوا هذا إلهكم وإله موسى فنسي أفلا
يرون ألا يرجع إليهم قولا ولا يملك لهم ضرا ولا نفعا ولقد قال لهم
هارون من قبل يا قوم إنما فتنتم به وإن ربكم الرحمن فاتبعوني
وأطيعوا أمري قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع إلينا موسى
قال يا هارون ما منعك إذ رأيتهم ضلوا ألا تتبعن أفعصيت أمري

قال يا ابن أم لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي إني خشيت أن تقول فرقت بين
بني إسرائيل ولم ترقب قولي قال فما خطبك يا سامري قال بصرت
بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من أثر الرسول فنبذتها وكذلك
سولت لي نفسي قال فاذهب فإن لك في الحياة أن تقول لا مساس
وإن لك موعدا لن تخلفه وانظر إلى إلهك الذي ظلت عليه عاكفا
لنحرقنه ثم لننسفنه في اليم نسفا إنما إلهكم الله الذي لا إله إلا هو وسع
كل شيء علما كذلك نقص عليك من أنباء ما قد سبق وقد آتيناك من لدنا ذكرا
من أعرض عنه فإنه يحمل يوم القيامة وزرا خالدين فيه وساء لهم يوم
القيامة حملا يوم ينفخ في الصور ونحشر المجرمين يومئذ زرقا يتخافتون
بينهم إن لبثتم إلا عشرا نحن أعلم بما يقولون إذ يقول أمثلهم طريقة إن
لبثتم إلا يوما ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا فيذرها قاعا

صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا يومئذ يتبعون الداعي لا عوج له

وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا يومئذ لا تنفع الشفاعة

الا من اذن له الرحمن ورضي له قولا يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا

يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما ومن

يعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا يخاف ظلما ولا هضما وكذلك انزلناه

قرآنا عربيا وصرفنا فيه من الوعيد لعلهم يتقون او يحدث لهم ذكرا

فتعالى الله الملك الحق ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يقضى اليك وحيه

وقل رب زدني علما ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له

عزما واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ابى فقلنا يا آدم

ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى ان لك الا

تجوع فيها ولا تعرى وانك لا تظمأ فيها ولا تضحى فوسوس اليه الشيطان

قال يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى فاكلا

منها فبدت لهما سوآتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة

وعصى آدم ربه فغوى ثم اجتباه ربه فتاب عليه وهدى

قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فاما ياتينكم

مني هدى فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى ومن اعرض

عن ذكري فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة

اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا

قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك نجزي

من اسرف ولم يؤمن بآيات ربه ولعذاب الآخرة

اشد وابقى افلم يهد لهم كم اهلكنا قبلهم من

القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات

لاولی النهی ولولا کلمة سبقت من ربک لکان لزاما واجل
مسمی فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس
وقبل غروبها ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی وامر اهلک بالصلوة
واصطبر علیها لا نسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة
للتقوی وقالوا لولا یاتینا بایة من ربه اولم تاتهم بینة ما فی
الصحف الاولی ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله
لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل
ان نذل ونخزی قل کل متربص فتربصوا فستعلمون
من اصحاب الصراط السوی ومن اهتدی

اما اول این سورة طه بمکه فرود آمده است بان وقت که پیغامبر ما صلی الله علیه السلام را نو همی اشکار کرد ها بوبکر
رضی الله عنه مسلمان شده بود و عثمان عفان نیز مسلمان شده بود و همه سی و دو تن بودند که گرد آمده بودند
از مسلمانان بیک سرای اندر که مرآن سرای را دار الندوه خواندندی و این دار الندوه سرای مشورت ها بسند
واین مسلمانان همه با بوبکر و عثمان و علی رضی الله عنهم سی و نه تن بودند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدای
حاجت همی خواست و همی گفت یا رب تو این مسلمانی آشکارا کن بر دست بوجهل هشام یا بر دست عمر بن
الخطاب از بهر آنک بوجهل مهتر مکه بود و او را حکم و نهی وی اندر مکه همه روان بود و ورا ابو الحکم خواندندی
پیغامبر صلی الله علیه و ورا ابو جهل نام کرد و عمر بن الخطاب رضی الله عنه مردی بود دلیر و مردانه و همه مکه
از وی بشکوهیدندی از مردی و چلدی وی و پیغامبر علیه السلام از بهر آن بدرگه خدای عز و جل حاجت همی خواست
که یا رب مسلمانی آشکارا کن بر دست این دو تن یکی چه دانست که اگر ازیشان دو تن یکی مسلمان
شوند مسلمانی آشکارا کرد و خدای عز و جل مسلمانی مر عمر را رضی الله عنه ارزانی داشت
و سبب اسلام عمر بن الخطاب رضوان الله علیه

آن بود که مر عمر را رضی الله عنه خواهری بود و داماد وی بد و این خواهرش با داماد مسلمان شده بود

پنهان پس خبر برداشتند بوجهل هشام که محمد دینی محدث آورد است و خلقی با این دین وی اندر شدند

بوجهل گفت اگر محمد دینی دیگر آورد بجز بر ستیدن هبل من کس فرستم تا سر وی بکوبند چون سر او بس کنند

بدان این کار درست است و وی دینی دیگر آورد است بوجهل هم اندر ساعت بفرمود که عمر را بخوانند

گفت یا عمر بدانک همی شنوم که محمد دینی آورد است محدث و خلقی با خویشتن یار کرد است باید که

بشنوی و بپرسی تا اگر ایشان بجز هبل چیزی دیگر همی پرستند سر محمد و هر که با وی است بکوبی [illegible]

عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر خواست و شمشیر حمایل کرد و همی رفت و خانهٔ

خواهرش بر راه بود خواست که در خانهٔ خواهرش بگذرد تا وی را زیارت کند فرا

رفت که در بکوبد آواز قرآن شنید که همی خواندند مر دو ایشان این سورهٔ طه که

عهد ایشان نزدیک بود بنزول سورهٔ طه عمر بایستاد و گوش فرا داشت

تا آنجا ایشان میخواندند و ایشان نمی گفتند مر دو را که سرای که عمر بن الخطاب گوش کرده بود رضی الله عنه

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى الا تذكرة لمن يخشى طه نام
محمد است پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و سبب آمدن طه آن بد که پیش تا سورهٔ طه بیامد یا ایها المزمل فرو آمده بود
و سبب آمدن یا ایها المزمل آن بود که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم خفته بود و گلیمی بسر اندر کشیده جبرئیل علیه السلم
آمد و گفت یا ایها المزمل یا آنکه گلیم بسر اندر کشیده قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص
منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن ترتيلا انا سنلقي عليك
قولا ثقيلا گفت برخیز مگر اندکی از نیمه آن پس گفت او زد عليه گفت بر آن نیمه نیز بیفزای پس چون
بحقیقت نگاه کنی این چنان باشد که از شب بس چیزی نباید خفتن پس چون این آیت بیامد پیغامبر علیه السلم بسیار رنج
بر خویشتن نهاد بعبادت کردن و بشب اندر چندانی عبادت کرد که هر دو پایش آماس گرفت چناچ بر پای بدشواری توانست
خاستن خدای تبارک و تعالی بر وی ببخشود و این سوره بفرستاد گفت بسم الله الرحمن الرحيم
طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى الا تذكرة لمن يخشى تنزيلا ممن خلق
الارض والسموات العلى گفت جل ذکره یا محمد ما این قرآن را نه از بهر آن بتو فرستادیم تا تو خویشتن
بعبادت اندر تباه کنی که این قرآن پند است مر آنکسها را که بترسند از خدای عز و جل آنکه گفت فرستاده اینست از آنک
بیافرید آسمانها و زمینها گفت له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت
الثرى وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى پس ایشان این آیتها بخواندند تا اینجا و عمر
بشنید و نیز صبرش نماند پس در سرای خواهرش بتحیب بزد و گفت اینت بزرگ خداوندی که این محمد دارد با چندین
ولایت که وی راهست که همه آسمانها و زمینها و آنچ میان آنست و تا تحت الثرى همه وی راست پس این
لات و هبل و این خدایان ما خود هیچ چیز نبوده است پس چون عمر در بزد ایشان همانگه آن سورهٔ طه
پنهان کردند و در بگشادند تا عمر اندر آمد پس عمر گفت بیارید آنچ همی خواندید ایشان گفتند نیاریم عمر شمشیر بکشید و گفت
اگر آنچ همی خواندید بیارید و اگر نه شما را گردن بزنم پس ایشان گفتند ما را زنهار ده تا بیاریم عمر گفت زنهار دادم
شما را ایشان سورهٔ طه بیاوردند و پیش عمر برخواندند تا اینجا که همی گوید الله لا اله الا هو له الاسماء
الحسنى عمر گفت تا این محمد را خداوندی که این باشد که این همه آسمان و زمین وی را باشد و این خدایان ما را از بن هیچ

بنا شند ایشان کنند محمد جادو نیست محمد رسول خدای است جل جلاله بدل اندر افتاد و گفت من بقتل محمد همی شوم ایشان گفتند

نزا با محمد کار نیست که او برحقست عمر رضی الله عنه برخاست و دوالد و حواهر را با خویشتن ببرد تا دار الندوه بپیغامبر صلی الله علیه

با مسلمانان همه آنجا بودند سخت خشم آلود پس چون فراز رسیدند در ببسته بدان در تهیب بزد ایشان همه بدانستند که آن در زن عمر است

پیغامبر علیه السلم فرا علی گفت برخیز و آن در بگشای علی برخاست و فراز رفت که آن در باز کند و یاران سخت همی شکوهیدند و همی

گفتند نباید که حرب باید کردن از بهر آنکه عمر مردی بد صلب پس پیغامبر علیه السلم برخاست و پیش با علی در بگشاد فراز رفت

چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم دست بکران در پیرون کرد و کریبان عمر بگرفت و ویرا بجنبانید سخت عمر گفت یا محمد زینهار

مجنبان که اگر یکراه دیگر مرا بجنبانی هرچه بتن من گوشتست همه از استخوان جدا گردد پیغامبر علیه السلم او را گفت راست

بگوی تا بچه کار آمده عمر گفت من بدان آمدستم تا دین خویش بر من عرض کنی و من هم اکنون بدین تو درآیم و دین تو

بپذیرم پس عمر رضی الله عنه اندر شد و بنشست و گفت این سورة طه بر من خوان تخت عمر از پیغامبر صلعم فراز خواست

و پیغامبر صلعم این سورة طه چندانی که از آسمان آمده بود بر عمر خواند گفت خداوندی که ویرا این همه ولایت باشد و این همه

آفریده وی باشند چه ماند باین لات و عزی که ما ایشان را همی پرستیم یا محمد بگوی تا مرا چه باید کردن پیغامبر صلعم و سلم گفت

یا عمر تو نیی الحمد الله که مسلمان شدی تا این مسلمانی بر دست تو آشکارا گردد نه آن بار تو و پیغامبر علیه السلم این سخن

از بهر آن گفت که همیشه حاجت همی خواستی از بهر دین از خدای عز وجل که یا رب این مسلمانی آشکارا کن بر دست

عمر و بو جهل و اکنون تو بیامدی و مسلمان گشتی دوستتر دارم و داشتم از آنکه بار تو بودی بو جهل و پیغامبر صلعم الله علیه

از بو جهل بسیا جفا دیده بود از بهر آن گفت که تو مسلمان شدی دوستتر داشتم پس عمر گفت اکنون ما را چه باید کردن پیغامبر صلعم الله

گفت ما را بکعبه باید رفتن و نماز باید کردن عمر گفت رضی الله عنه چرا نمی روید گفتند باید که ما را با کافران حرب باید کردن و حیلت رحلت

باشد پس عمر گفت رضی الله عنه کاری که باطل است آشکارا باید و مسلمانی که حقست پنهان باید باید که برخیزید و بروید با من پس پیغامبر صلعم

یاران را گفت برخیزید و با عمر بروید که این مسلمانی و نماز کردن بکعبه اندر امروز آشکارا شود بر دست عمر پس عمر شمشیر برکشید و پیغامبر علیه السلم

برفت و یاران با وی برفتند همه و عمر با ایشان از پیش همی رفت شمشیر کشیده چون کافران عمر را بدیدند با آن حال هیچ کس سخن یا

گفتن و جنبیدن نیارستند تا بکعبه و آنجا نماز کردند و آن روز مسلمانی آشکارا شد و از پس از آن هیچ پنهان نبود و تا امروز

همی فزاید الحمد لله رب العالمین پس چون ابو جهل آگاه شد که عمر مسلمان شد هیچ نیارست گفتن و از خشم عمر بر خویشتن

همی پیچید ولیکن از بهر آنکه عمر مردی بد با صلابت و مردانگی هیچ خلق سخن نیارستند گفتن پس بو جهل یاران خویش را گفت

چشم دارید تا محمد را جایی تنها بیابید تا ما ویرا بکشیم تا از جور وی برهیم پس چشم بر نهادند و محمد علیه السلم که بکوه بر شدی

پنهان و نماز کردی و باز فرود آمدی پس یکروز بکوه بر رفته بود و بو جهل با تنی چند ناگاه پیامد و با پیغامبر علیه السلم بر او بجست و همی خواستند

که ویرا بکشند و کافران با بو جهل تنی پانزده بودند و پیغامبر صلعم تنها بود هرچند جهد کردند ویرا از پای بر زمین نتوانستند

آوردن و از بهر اینست که در خبرها آمده است با سنادهای درست که هر پیغامبری را بجهل مرد نیرو باشد و پیغامبر ما را

صلی الله علیه وسلم بچهل پیغامبر نیرو بود پس هرچند جهد کردند پیغامبر را علیه السلم بر زمین نتوانستند آوردن و سر وی بشکستند

و خون همی دوید مردمان آگاه شدند آهنگ کوه کردند ایشان دست از وی باز داشتند و برفتند و مردمان فراز رسیدند

پیغامبر را دیدند صلوات الله علیه سر مبارکش شکسته و خون آلود شده و بیهوش آنجا افتاده پس ویرا برگرفتند

و بخانه خدیجه بردند و ان چون بنشستند و ویرا داروها کردند و از این قبل بود که حمزة بن عبد المطلب عم پیغامبر صلعم علیه السلم مسلمان شد

اسلام حمزة بن عبد المطلب

و سبب مسلمان شدن حمزة بن عبد المطلب چنان بود که تا حمزه بمکه اندر بد هیچ خلق از بیم حمزه دست به پیغامبر صلی الله علیه

دراز نتوانست کردن و کافران مکه سخت از حمزه بترسیدندی از مردانگی حمزه و بو طالب بدان بترسیدندی که وی ازرسن

و مهتر بد اندر مکه و رسم حمزه چنان بدی که وی بشکار رفتی و بودی تا یک هفته باز نیامدی و بدین روز که پیغامبر را

صلی الله علیه وسلم سر شکستند حمزه بشکار رفته بود و اسب را از پس آهوی همی تاخت و نیز بدان آهو راست کرده بود آن

آهو با حمزه بسخن در آمد بزفانی فصیح و گفت از پس من چرا همی آیی و ترا بخانه خویش کار سخت افتاده است حمزه را

این سخن آهو سخت عجب آمد و دست از آن آهو کوتاه کرد و برگشت و روی بخانه نهاد و بشتاب همی آمد تا بخانه رسید

پس در خانه خویش را بزد و ویرا کنیزکی بود نام آن کنیزک قمریه بدان کنیزک فراز آمد گریان و حمزه را در بگشاد و حمزه اندر زنگ رست

آب دید در چشم کنیزک وی را گفت یا کنیزک ترا چه بودست قمریه گفت مر پیش آنجا بر محمد آمد که بو جهل ویرا بخواست کشتن

و اکنون بیمار و سر شکسته بخانه خدیجه افتاده است و قمریه بگفت و خوامیش حمزه آورده بود که حمزه را رسم آن بودی که

چون باز آمدی در ساعت چیزی خواستی که خوردی و حمزه هیچ چیز نخورد و گفت تا من داد خود از ابو جهل بستانم و داد محمد

از وی نستانم هیچ چیز نخورم و نیارامم و همانگه بدل وی در افتاد که مسلمان گردد و دین محمد گیرد از سبب آنکه

آهو بادی سخن آمده بود و آن معجزاتی بود سخت بزرگ که وی را پیدا آمده بود پس برخاست و همان کمان که بر آهو راست
کرده بود برگرفت و همی رفت تا در خانهٔ بوجهل و بوجهل بر در خانه نشسته بود و گروهی مردمان با وی بودند چون حمزه پیدا شد
مردمان پراکندند بوجهل با تنی چند نه بسیار آنجا بماند حمزه فراز رفت و گفت یا مخنث چه خواستی از محمد برادرزادهٔ من
و آن کمان فرا سر بوجهل نهاد و سر بوجهل بچهار جا بشکست پس مردمان فراهم آمدند و بوجهل بر اندر شد و مردمان خواستند
که با حمزه بر آویزند از بهر بوجهل را ابوجهل گفت زینهار با وی هیچ چیز مگویید که اگر چیزی بگویید او برود و بدین محمد
اندر شود و آنگه دین محمد قوی شود پس حمزه بخانه باز آمد وقتی از آن شیر و پته بخورد و برخاست و بخانهٔ
خدیجه رفت و پیغامبر را دید صلی الله علیه وسلم بر بستر خفته گفت یا محمد یا دوست عم آنچ بر تو رسید از این مخنث بوجهل
هیچ اندیشه مدار که من برفتم و سر وی بچهار جا بشکستم بدین کمان و از من بگریخت و اگر نه من وی را زنده بجای نماندمی پس پیغامبر گفت
این که تو گویی مرا هیچ سود نکند یا عم حمزه گفت یا دوست عم ترا چه سود کند رسول علیه السلم گفت مرا آن سود کند که بدین
من در آیی و بگویی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حمزه گفت
یا دوست عم آنگاه مرا چه چیز باشد که این کلمه بگویم پیغامبر علیه السلم گفت هرگه که تو این کلمه بگویی خدای عز و جل
ترا بهشت جاودان دهد و همه گناهان تو عفو کند و خصمان ترا خشنود کند و گرنه گویی خدای ترا اندر دوزخ جاودان
کند و عذاب سخت کند پیغامبر علیه السلم چون این سخن بگفت حمزه گفت یا محمد اگر من این سخن بگویم ترا شادی آید
پیغامبر علیه السلم گفت یا عم من اگر این سخن بگویی من تمامت درست کردم و از این درد راحت یابم حمزه گفت بر من
عرضه کن اسلام پیغامبر عرضه کرد اسلام و حمزه مسلمان گشت پس چون حمزه مسلمان شد مسلمانی قوی گشت تا یک یک
مسلمان همی شدند مگر این مهتران مکه چون بوجهل و هشام و ولید مغیره و عتبه و شیبه و آنکه مهتران بودند پس پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
عم دیگر بود نام وی بولهب و وی همه روز با پیغامبر صلی الله علیه وسلم عداوت می کردی پس خدای عز و جل این آیت بفرستاد
وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
چون آیت بیامد پیغامبر صلی الله علیه وسلم علی را بخواند و گفت برو طعامی بساز تا من خویشان خویش را بخوانم و [illegible] بدهم
و بیم کنم ایشان را از دوزخ پس علی رضوان الله علیه برفت و یکی بره بتنور اندر نهاد و پیغامبر علیه السلم خویشان را بخواند بوطالب را
و عباس را و بولهب را و هر که بودند از خویشان او و همه گرد آمدند بخانه تن و شصت تن بیشتر بیامدند و طعام علیه السلم

ایشان را خانه بساخت وقتی نان آنجا برنهادند بسیار و آن بره آنجا برنهاد وقتی شیر و خرما بیاوردند و این خلق طعام
و شراب سیر بخوردند و طعام همچنان بجای بد که هیچ کم نشده بود پس بولهب آن حال بدید و بر پای خاست گفت
شما ندانید که محمد ما را چه کار خوانده است با این مهمانی ایشان گفتند از بهر آن خوانده است تا جادویی
خویش بما نماید تا ما بدانیم که او چگونه استاد جادویست پیغامبر را صلی الله علیه از آن سخت اندوه آمد و آن روز
هیچ چیز نگفت و نگفتند پس دیگر روز همچنان مر ایشان را بخواند و همچنان طعام بساخت و مر بولهب را بخواند و چون
طعام بخوردند ایشان را گفت یا عمان و خویشان من مرا هرگز هیچ دروغ دیده اید ایشان گفتند نه دیده ایم پیغامبر
علیه السلم گفت من همی گویم که من پیغامبر خدایم و این سخن خداست عز و جل که مرا گفت وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ گفت بیم کن این خویشان خویش را و نزدیکان را و خدای عز و جل با من
وعده کرده است که این دین مسلمانی هر روزی زیادت کرد تا روز قیامت اگر باری آن جهان نخواهید
ملک و پادشاهی این جهان بخواهید که هر کس از شما بمن بگرود باین دین مسلمانی بگرود من وی را خلیفت خویش کنم علی گفت
رضی الله عنه من باری بتو گرویده ام پیغامبر صلی الله علیه وی را نیکو بسی جا گفت بوطالب گفت اکنون تو بگفتی و ما شنیدیم
فرو ایست تا ما باین کار اندر تدبیری بکنیم تا چه صواب آید پس روزی چند برآمد پیغامبر علیه السلم خواست که
مردمان مکه را آگاه کند بر اسلام بر ایشان عرضه کند بکوه بر شد و آواز داد اهل مکه گرد آمدند و پیغامبر علیه السلم
همه نزدیک من آیید ایشان همه بانجا بر شدند و نزدیک پیغامبر علیه السلم گرد آمدند و پیغامبر علیه السلم گفت
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
گفت من همی گویم که من رسول خدای عز و جل ام بشما همه همی گویم خدای یکیست و پادشاهی زمین
و آسمان اوست و خدای نیست جز وی و مرده او کند و زنده او کند بگروید بوی که خداوند شما اوست و من رسول
ویم بولهب آنجا ایستاده بود چون پیغامبر علیه السلم این سخن بگفت بولهب بر پای خاست و گفت یا محمد تو ما را باین کار خوانده ای
و خیو بروی پیغامبر علیه الصلوة و السلم آن راه بی ادب اندر انداخت و گفت تبت بر تو باد و بر آنکس که بدین
تو بگرود و دین تو گیرد نیز بولهب باز گشت و پیغامبر علیه السلم بان حدیث بولهب سخت اندوهگین شد

پس جبرئیل علیه السلم بیامد وابن آیت بیاورد که کفت

بسم الله الرحمن الرحیم

تبت یدا ابي لهب وتب ما اغنی عنه ماله وما کسب سیصلی

نارا ذات لهب وامرانه حمالة الحطب في جیدها حبل من مسد

کفت تبه خود بر بو لهب باد و بر دین بو لهب باد و بر خواسته بو لهب باد وآنچه وی کسب همی کند وبرا با تشی

بسوزند که آن آتش زبانه همی زند وزن وی حماله باشد اندر دوزخ واندر کردن وی رسنی از اتش باشد و ایزد

تعالی از دشت خارهای تیز وسته کردی وبر رسن بستی وبکردن بر افکندی و بر آوردی وخود کردی وبراه مسجد

اندر فکندی تا پیغامبر صلی الله علیه ویاران وی بنماز رفتندی بامدادان بکاه ونماز خفتن ان خار بپای ایشان

پس خدای عز وجل کفت في جیدها حبل من مسد وچنین کویند بدوزخ اندر کوهیست آتشین

وبیل کویند وعذاب آن زن بو لهب آنست که یکی پشته آتشین بر پشت وی بر نهند ویکی رسن آتشین

بران بسته بود وآن رسن بکردن وي اندر کند انکه ویرا بان پشته آتشین همی آید رفتن تا بسر ان کوه ویل بر

انکه از سر کوه کردان کردان همی دبان رسن بکردن اندر وبان پشته اتشین تا بن ان کوه وهمچنین باشد ابد الابدا

حال آن زن پس اینست معنی قول خدای عز وجل في جیدها حبل من مسد وباز کشتیم بسوی قصه

موسی با فرعون

توجیه الایه

اما این ایت که خدای عز وجل کفت وهل اتیك حدیث اذ رای نارا

فقال لاهله امکثوا اني انست نارا لعلي اتیکم

منها بقبس او اجد علی النار هدی این بدان وقت

بد که موسی علیه السلم از نزدیک شعیب برفت بود با عیال وکودکان وکوسفندان

وهمچنو است که بمصر رود وبا نجا شود که هنوز مادر موسی علیه السلم زنده بد وبرادرش نیز

پس چون از مداین برفت از نزدیک شعیب ان عصا که مارکشت برکرفته بود وان شعیب علیه السلم بدو داده بود

آن وقت که او شبانی همی کرد شعیب را وان عصا از اصل خود از ان موسی بد وخدای تعالی آن عصا موسی را افریده بد وچنین کویند

بکوه

بکوه طور سینا یکی درخت بد انکه خدای عز وجل همیکوید من الشجرة ان یا موسی کویند ان عصا از ان درخت

بود ویکی فرشته بصورت آدمي آن عصا را بیاورده بود سوی شعیب و ویرا کفته بد این عصا را نزدیک تو که خواهم نهادن

تا هیچ کس ندهي مکر با خداوندش باز دهی وخداوندان عصا خود موسی بود وان عصا بخانه شعیب با بسیاری عصاهای

دیکر پس چون شعیب با موسی علیهما السلم کار شبانی راست کرد وموسی علیه السلم بشبانی رفت ویرا عصای بایست

وشعیب را علیه السلم بسیار عصا بد بخانه اندر نهاده زیر کالاهها اندر شعیب فرا موسی کفت علیهما السلم اندر ان خانه رو زیر

کالاهها اندر عصاهاست چنانچه بشبانی را بشاید یکی از ان بردار موسی علیه السلم واندر رفت وراست ان عصا بدست وی امد

از ابدست شعیب داد تا بیند بدست بان عصا فرود آورد از ابشناخت کفت این عصای آن کس است وبا سپرده خدا وندش بباید

این باز جای بر ویکی دیکر بیار موسی علیه السلم باز برد دیکر همی جست باز همان بدستش آمد وباز بیاورد شعیب را داد شعیب کفت علیه السلم

این همانست که آن بار اوردی ولیکن روا باشد این بار این عصا ببر وچون باز ایی انکاه عصای دیکر بردار انگاه موسی علیه السلم

آن عصا بدانست و تا نزدیک شعیب بد ان عصا را همی داشت پس چون کار شعیب تمام کشت وموسی علیه السلم خواست بمصر

باز رود ومداین برفت وآن عصا با خویشتن برد پس چون موسی علیه السلم برفت از پس بکروز شعیب را علیه السلم

حدیث ان عصا یاد آمد وکفت موسی ان عصا ببرد باشد که خداوند آن باز ناید وازمن بخواهد پس شعیب علیه السلم بر خاست

واز پس موسی علیه السلم برفت وموسی علیه السلم بدشت اندر کوسفندان همی چرانید شعیب کفت یا پسر بدان که من نزدیک تو ام

عصا آن کسانست وباشد که خداوندش بیاید واز من طلبد که یکی مرد آمد واین عصا بمن داد وکفت نکاه دار تا خداوندش بیاید واین

از تو باز خواهم تو باز دهي واکنون تو این عصا بیاوردی چون خداوندش بیاید واز تو باز خواهم باز دهی واکنون چون این عصا تو بیاوردی

خداوندش بیاید وباز خواهد من ندارم انکه خیانت کرده موسی علیه السلم با شعیب علیه السلم کفت ده سالست تا این عصا من دارم من این

باز ندهم وموسی علیه السلم از ان بسیار تیجها دیده بد باز نداد ومیان ایشان لجاج افتاد وکار بخصومت افتاد نکاه کردند مردی همی آمد

از راه اندر وآن فرشته بد بر مثال مردی پس موسی وشعیب علیهما السلم بران بنهادند که ان مرد همی آمد ویرا حاکم کنیم میان

ما پس چون وی فراز رسید ویرا میانجی کردند وقصه ان عصا باوی بکفتند ان فرشته کفت شما این عصا را هر دو بر زمین افکنید

ویک یک فراز شوید و از زمین بردارید هر که از شما این عصا بر کیرد وی خداوند این عصا باشد ایشان عصا را بیفکندند

شعیب علیه السلم فراز رفت وهرچند کوشید ان عصا از زمین بر نیامد موسی علیه السلم فراز رفت وآن عصا بر کرفت ان فرشته

کفت این عصا حق موسی است و شعیب پیغامبر خدای بود دل خالی دانست که آن کاری شاید بدن دست از آن عصا باز داشت و باز کرد و دید چون

چون ایشان ازین خصومت فارغ گشتند شب اندر آمد و باران اندر ایستاد و راه بی راه گشت و همچنان همی رفتند و آن راه ایشان نزدیک

کوه طور سینا بود پس موسی علیه السلم نگاه کرد بر سر کوه آتش دید فرا عیال خویش گفت من بدین کوه روشنایی همی بینم همین جای بیاشید

شما تا من برای شما بآن آتش شوم که بر ابر آن کوه است تا مگر شما را از آنجا آتشی بیارم تا بدان آتش راهی راست یابم پس موسی علیه

السلم عیال خویش را و گوسفند ازو آنجا ماند و خود برفت چون آنجا رسید آن آتش بر سر درخت بد و موسی علیه السلم هیچ خلق را

آنجا ندید مگر آن روشنایی بر سر آن درخت همی تافت و آن حوالی از آن درخت همه روشن بد و هیچ خلق نبد چون موسی علیه السلم

فراز رسید آواز آمد إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى کفت منم

خداوند تو این نعلین را بیرون کن که تو همی بدین وادی پاک کرده که نام آن طوی است پس گفت عز ذکره وَمَا تِلْكَ

بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ این چیست که بدست داری یا موسی گفت موسی هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا

عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ کفت این عصای منست بروی تکیه کنم چون بمانم یعنی فرا میش نهم وگروهی

گفتند وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي برگ از درخت فرو افکنم تا گوسفندان بخورند و مرا نیز کارهای دیگر است اندرین مآرب

اخری و این مآرب را معنیهای بسیار گفته اند و از آن بد که موسی علیه السلم از آن عصا بسیار چیزها دیده بود از عجایب یکی آن بد

که موسی علیه السلم به بیابان همی رفت و چاهی پیش آمدی و آن چاه عمیق دور بودی مقدار سی و چهل و پنجاه و صد ارش

بودی عصای موسی ده ارش بد بدان چاه فرو هشتی بجای رسن آب بر کشیدی و اگر درختی بدی بلند سخت بلند چنانچه از عصا بلندتر بدی آن عصا

پیدا زبدی تا بدان درخت رسیدی و برگ فرو افکندی و چون موسی علیه السلم خفتی بر بالین بنهادی چون آفتاب بروی افتادی

آن عصا برگ و شاخ بیاوردی و سایه داشتی بر موسی علیه السلم تا بیدار گشتی و هر آن وقت که دشمن بدیدار آمدی که گوسفندان

موسی را زان عصا مار گشتی و با آن دشمن حرب کردی و او را هلاک کردی و باز چوب گشتی و همچنین کارهای بسیار که دیده بد از آن

وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ اما آنکه گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ همی گویند از بهر آن گفت

که آن نعلین از پوست خر بد نا پیراسته از بهر آن گفت که بیرون کن و گروهی گویند تو که ادب را بود که چون جای

نگاه باید داشتن که پیش خداوند رفتن با نعلین بی ادبیست و این رسم ازین آمده است اکنون که پیش خداوندان ملک روند نعلین

بی ادبی باشد و نروند پس موسی علیه السلم پرسید خداوند تعالی و تقدس که این چیست که تو بدست داری گفت هی عصای

کفت

کفتا عکاش منست ایزد تعالی و تقدس پس گفت بیفکن چون بیفکند ماری گشت فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ چون ماری بود

و بجنبید ایزد عز اسمه گفت اگر عصای تست برگیرش و مترس موسی علیه السلم دست فراز کرد و نهال وی بگرفت عصا گشت

همچنانچه بود چنانچه خدای گفت عز و جل سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ پس گفت دست باز بکش اندر

کن موسی دست بکش اندر کرد و باز بیرون آورد روشن همی تافت پس خدای عز و جل فرا موسی گفت

اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ گفت برو بسوی فرعون که او بی راه است پس خدای عز و جل موسی را

علیه السلم پیغامبری داد و بسوی فرعون فرستاد و بر او بس بار امید قوی گشت و حاجتها از خدای عز و جل اندر خواست

چنانکه گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي

يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ

بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا گفت یا رب دل من فراخ

کن تا او دیده باشم گفت کارهای من آسان کن و این گره که بر زبان من است باز گشای تا هر چه من گویم

اندر یابند اما آنکه درخواست که دل من فراخ کن از بهر آن بود که موسی علیه السلم شتاب زده بد بی صبر بد نه بینی که

بدان وقت که با خدای عز و جل مناجات کرد گفت اگر گوساله سامری کرد تو سخن آوردی و بر آن بینی که گفت آنجا

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ گفت نیست این چیزها

مگر فتنه تو اما آن عقده که بر زبان وی بد بدان کودکی افتاده بود که آسیه وی را بر کنار فرعون نهاده بود موسی

علیه السلم بیک دست ریش فرعون بگرفت و بدیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد و فرعون خواست که همان زمان

وی را بکشد و از کنار خویش بینداخت آسیه گفتا تا از کشتن وی خیر نخیزد و وی این کار بنادانی کرد و کودک

فرعون گفت هیچ بناد انی نکرد من وی را بکشم آسیه گفت چندانی زمان ده تا بنگریم که وی این کار بکودکی کرد یا بزیرکی

نگاه کردند و آسیه بفرمود دو طشت بیاوردند یکی پر از آتش کردند سنگهای سرخ و یکی پر از یاقوت سرخ

کردند و هر دو طشت بیاوردند و پیش موسی نهادند موسی علیه السلم دست بیرون آورد که سوی یاقوت برد جبرئیل از آسمان

هفتم فرود آمد و دست موسی علیه السلم از یاقوت بگردانید و بسوی آن آتش برد تا اخگری آتشین برداشت و در دهان نهاد و زبان

موسی بسوخت و موسی بگریست سخت و آسیه گفت تا نه بینی که بکودکی کرد و نادانی پس موسی علیه السلم از جهت آن عقده که بر زبان

وی بود سخن نیک نتوانستی گفتن از خدای عز و جل فرا خواست تا ان عقده از زفان وی برداشت اما انکه گفت

واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی سبب ان بود که موسی علیه السلم مردی از قبطیان کشته بود و از مصر گریخته بود

همی خواست که ویرا یاری باشد اندران رسالت چون گفت برو سوی فرعون گفت یارب برادرم هارون فرا وزیر من کن اندر

اندرین کار و ویرا انباز من کن اندر پیغامبری تا پشت من بوی قوی باشد تا ما هردو ترا بسیار تسبیح کنیم و ترا بسیار یاد کنیم چنانکه گفت

نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا پس خداوند عز و جل

گفت یا موسی ما این حاجت تو بدادیم چنانکه گفت عز و جل قد اوتیت سؤلک

یا موسی پس ایزد تعالی گفت ویرا اذهب انت واخوک بایاتی

ولا تنیا فی ذکری اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا

لعله یتذکر او یخشی گفت برو تو و برادرت با این معجزاتها من و سست مباشید اندر یاد کردن من

بروید هر دو بر سولی سوی فرعون شوید که وی بی راه است ایشان گفتند ما بترسیم که وی بر ما افراط کند یعنی اندر سخن گفتن

با ما گزاف کاری کند یا کردن کشد بر ما ایزد جل ذکره گفت لا تخافا اننی معکما اسمع واری

گفت من با شمااام هر جه وی گوید همی شنوم و هر جه کند همی بینم و چنین گویند که بدان وقت که ایزد عز و جل

موسی را گفت وما تلک بیمینک یا موسی ایزد جل و علا خود بهتر دانست که این چیست که موسی اندر دست دارد

ولیکن موسی علیه السلم بان وقت چون مدهوشی بود که چیزی همی دید که هرگز ندیده بد و چیزی همی شنید که هرگز نشنیده بود

و دلش اندر نهیب افتاده بود ایزد تعالی و تقدس خواست که ویرا مشغول کند تا دل وی آرام گیرد و بجای باز آید تا چون رسالت

دهد ویرا دلش مطمین باشد و گروهی گفته اند از بهر ان گفت ایزد تعالی از اثعبان نخواست که اینش اگرچه که بسیار کرده ازان

بترسد و چنین گویند که بان وقت که ان عصا مار گشت ایزد تعالی گفت خذها و موسی علیه السلم بترسید آستین فرا دست گرفت

و دنبال ان مار بگرفت از ان وقت باز سنتی گشت که هر که از چیزی بترسد آستین بدست کند که ان چیز را برگیرد پس چون ایشانرا

گفت بروید سوی فرعون ایشان گفتند ما را برهانی باید تا ایشان ما را قبول کنند ایزد سبحانه و تعالی ایشانرا گفت فذانک

برهانان من ربک الی فرعون وملایه انهم کانوا قوما فاسقین

گفت این عصا که مار گردد و این دست تو که بجیب اندر کنی سپید و تابان گردد و معجزات شماست سوی فرعون و گروه

وی که ایشان فاسقانند یعنی از راه راست و دین خدای بیرون آمده اند موسی علیه السلام گفت رب

انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون واخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله

معی ردا یصدقنی انی اخاف ان یکذبون گفت من یکی را از ایشان بکشته ام

همی ترسم که مرا باز کشند و برادر من هارون از من فصیح تر است بزفان بفرست ویرا با من تا مرا یاری دهد

بگوید وی مرا راست گو دارد که این قوم فرعون مرا دروغ زن دارند خدای عز و جل موسی را گفت اینحمل

سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما

بایاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون گفت جل جلاله

قوی کردیم بازوی تو به برادر تو هرون و شما هر دو را حجتی دادیم قوی تا نرسند ایشان بشما باین معجزها که بشما دادیم

و هیچ نرسید که شما هر که متابع گشت شما بهتر اید پس موسی علیه السلم برفت سوی مصر و چون بدر مصر برسید زنان گوسفندان

خویش را جایی بر در مصر بنشاند و خود تنها بدر شهر اندر شد و همی رفت تا در خانه مادرش برسید در خانه بزد گفت

کیست موسی گفت منم غریبی مرا سپنج دهید امشب اندرین خانه مادر موسی فرا هارون گفت برخیز و در باز کن و این غریب را

سپنج ده امشب اندرین خانه که برادرت غریب است هر جا که هست باشد که ویرا سپنج دهند اگر جایی سپنج خواهد پس هارون در باز کرد

و گفت اندر آی موسی علیه السلم اندر رفت و هارون و مادرش ویرا نشناختند بنشست و ویرا نان آوردند و چنین

گویند که ایشان با دیگر بودند موسی علیه السلم نان همی خورد سخن بگفت چون سخن بگفت ویرا بشناختند و به پرسیدند

پس موسی پیغام خدای عز و جل بهرون بداد هارون گفت سپاس داریم و برویم مادرش گفت من همی ترسم

که شما بر فرعون روید که وی شما را هر دو بکشد موسی علیه السلم گفت یا مادر من هیچ مترس که خدای عز و جل مرا و هارون را

ایمن کردست از فرعون پس دیگر روز بامداد برخاستند و هر دو بدر سرای فرعون شدند و اکنون گروهی از علما چنین گویند

که چون آنجا رفتند اندر ساعت بار یافتند و پیغام خدای عز و جل بگزاردند و گروهی گویند نه که یکسال همی دعوت کردند

هر دو تا انکه بار یافتند پس چون یکسال برآمد مسخره بد فرعون را نام وی شمردل پیش فرعون همی مسخرگی کرد

و انکسها که انجا بودند همی گفتند فرعون خدایست پس شمردل گفت این جادوام و دستان که امروز همی گویند که چیز

فرعون خدای دیگر هست فرعون گفت برو و ویرا بیار که همی گوید که بجز من خدای هست پس شمردل بیامد و موسی و هارون را

علیه السلم سوی فرعون برد چون فرعون با ایشان اندر نگاه کرد اینشان بشناخت موسی را گفت المر نربك فینا
ولیداً ولبثت فینا من عمرك سنین و فعلت فعلتك التی فعلت وانت
من الكافرین گفت موسی تو نه آنی که ما ترا به پروردیم در میان نعمت خویش و تو کودک بودی خرد و اندر میان ما بزرگ
شدی اکنون آن کردی که کردی و آن مرد را بکشتی و از ما بگریختی موسی صلوات الله علیه گفت اری من انم ولیکن
چون از شما بترسیدم بگریختم از شما خدای آسمان و خدای همه عالم مرا حکمت داد و علم داد چنانکه خدای گفت عز وجل
ففررت منكم لما خفتكم فوهب لي ربي حكما وجعلني من المرسلین
پس اکنون خدای عز وجل مرا بفرستاد سوی تو از بهر آنکه تو بنی اسرائیل را بگرفته به بندگی و خدای عز وجل مرا بفرمود دست
کن ترا بخدای آسمان و زمین و خدای همه خلق باز خوانم فرعون گفت کیست این خدای تو موسی علیه السلم گفت خدای من
رب العالمین است فرعون گفت رب العالمین کیست موسی علیه السلم گفت خدای آسمانها و زمینها
و آنچ میان ایشانست چنانچ گفت عز وجل قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات
والارض وما بینهما ان كنتم موقنین پس فرعون روی سوی آن مردمان کرد
که نزدیک وی بودند گفت همی شنوید که چه همی گوید چنانک گفت تعالی و تقدس
قال لمن حوله الا تستمعون پس فرعون گفت این پیغامبر را که بشما فرستاده است
دیوانه است چنانچ گفت خداوند عز وجل قال ان رسولكم الذي ارسل الیكم لمجنون
گفت خدای من خدای آسمان و خدای سماست و خدای پدران شما که پیش از شما بودند و خدای مشرق و خدای مغرب
اگر شما بدانید فرعون مر موسی را گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنك من المسجونین گفت
اگر بجز از من خدای دیگر گیری ترا بزندان کنم موسی علیه السلم گفت او لو جئتك بشی
مبین گفت حجتی و نشانی هویدا خواهی تا بنمایم فرعون گفت فات به ان كنت
من الصادقین گفت بیار اگر راست همی گویی خدای عز وجل گفت فالقی عصاه
فاذا هي ثعبان مبین ونزع یده فاذا هي بیضاء للناظرین
و موسی علیه السلم بشتاب زدکی عصا بیفکند و بجنت عمود ان از بهر آنک خدای عز وجل ورا گفته بود

فقولا له قولا لینا لعله یتذكر او یخشی گفت بر سخن باری بمدارا گوئید
تا مگر وی پند برد یا بترسد موسی علیه السلم عجب نمودن شتاب همی کرد پس چون فرعون باری حجت اندر گرفت
و همی گفت خدای شما کیست موسی علیه السلم عصا بیفکند و آن اژدها گشت سخت مهیب او دست را بکشید اندر کرد و بیرون
کشید سپید و تابان و آن اژدها دهان باز کرد و لب زیرین زیر تخت فرعون باز کرد و لب زبرین بر کنگره کوشک
فرعون نهاد و خواست که همه فرو برد فرعون بگریخت و بزیر تخت اندر شد و آن ندیمان وی همه بگریختند و پنهان شدند
موسی علیه السلم دست فراز کرد و آن اژدها را بگرفت و عصا گشت همچنانکه بود پس فرعون گفت آن مردمان را این دو جادو
استادند و همی خواهند که شما را بجادویی از این زمین بیرون کنند شما بگویید چه باید کردن با ایشان ایشان گفتند که
ارجه واخاه وارسل في المدائن حاشرین یاتوك بكل ساحر علیم
گفتند وی را و برادرش را بزندان باز دار و کس فرست بشهرها تا جادوان حشر کنند و بیارند هر کرا از ایشان دانا تر
تا ایشان را بجادویی بشکنند پس فرعون موسی را و هارون را نگاه کرد و کسها فرستاد بشهرها تا جادوان را گرد کنند
و بیاورند هر کجا جادوی بود استاد همه را بیاوردند و جمع کردند و پیش فرعون بردند و فرعون گفت ایشان را بدانید
که اینجا جادوی آمده است و بر چوب جادوی کند و آن چوب را مار کند ایشان گفتند مزد ما چیست اگر ما ورا غلبه
کنیم چنانچ خدای گفت عز وجل ائن لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبین قال
نعم وانكم لمن المقربین گفت آری و شما آگاه باشید از نزدیکان و مقربان پس
موسی علیه السلم را بجستند و گفتند اینک ما جادوان آوردیم تا ترا قهر کنند موسی علیه السلم گفت روا باشد اگر کنند فرعون
گفت کی وعده کنیم موسی گفت آن روز که عید شما باشد و مردمان همه گرد آیند بوقت چاشتگاه چنانچ خدای گفت جل جلاله
حکایت از موسی علیه السلم قال موعدكم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی پس
فرعون برفت و کارهای خود و کار جادوان ساز داد و آن مکرهای خویش بساخت چنانچ خدای عز وجل گفت
فتولی فرعون فجمع كیده ثم اتی و موسی علیه السلم از در فرعون بیرون آمد و جادوان بر در
فرعون نشسته بودند و بسیار مردمان بودند موسی علیه السلم نیز خواست که ایشان را دعوت کند از بهر آنک موسی علیه السلم
پیغامبر بود و چاره نبود ویرا از دعوت کردن خلق گفت ویلكم لا تفتروا علی الله كذبا

فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افترى گفت وایل بر شما باد بر خدای دروغ مگویید که شمارا بسوزند بعذاب
آتش همه هر که بر خدای عزوجل دروغ گوید او زیان کرد و نومید شد از رحمت خدای عزوجل چون روز عید پیدا مد
خلق گرد آمدند و بدشت رفتند و آن جادوان بیامدند و جادو بیها بیاوردند و شتروارهای بار بود همه از چوب
و رسن و بر وی جادوی کرده و همی جنبیدند و چنان همی نمودند که همی روند چنانچه خدای عزوجل گفت فاذا حبالهم
وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعى چون بیاوردند گفتند نخست تو بفکنی یا ما
بیفکنیم موسی علیه السلم گفت که شما بیفکنید چون آن رسنها و چوبها بیفکندند بران جادویی کرده بودند بسیماب
و آن همه ماران نمودند و اژدها چون بیفکندند سهمی بزرگ و هولی بدل خلق و بدل موسی اندر افتاد از هول
و سهم و عظیم چنانچه گفت عزوجل وجاؤ بسحر عظیم پس فرعون بر منظر نشسته بود و همی گرید ایزد تعالی
و تقدس جبرئیل را علیه السلم بفرستاد بنزدیک موسی و یرا گفت چه ایستی عصا بفکن موسی علیه السلم عصا بفکند
ماری گشت عظیم سخت بزرگ و یک لب زیرین بر کنگره کوشک فرعون نهاد و لب زبرین بران جادوبیها نهاد
که ساخته بودند و همه فرو برد و نیست کرد و از ان رسنها و چوبها هیچ باز نیافتند از پس ادین بدکران جادوییا
مسلمان شدند خدای عزوجل گفت فالقی السحرة ساجدین قالوا امنا برب العالمین
رب موسى وهرون گفت آن جادوان همه بسجده افتادند و گفتند مومن شدیم خداوند جهانیان خداوند
موسی و هارون و از بهر آن بود که مسلمانان شدند که حجت پیدا آمدشان گفتند هر ان وقت که کسی بر چیزی
جادویی کند چون آن جادویی وی باطل شود ان چیز بروی جادوی کرده باشند برجای بماند و نیست شود پس چون عصای
موسی مار گشت و ان جادوبیها که ایشان ساخته بودند همه فرو برد و عصا بجای خویش باز برد و از ان چوبها و
ریسمانها هیچ چیز نماند و همه نیست شد و ناپدید شد و هیچ چیزی حاصل نیامد ایشان گفتند اگر موسی این کار بجادوی کرد
چون جادوی ما باطل شد این چوبها و رسنها زما کجا شد پس این جادو از ایزد برآمد که این کار موسی حقست و نه جادوییست
و همه مسلمان شدند پس چون ایشان مسلمان شدند فرعون ایشانرا گفت آمنتم له قبل ان اذن لکم
انه لکبیرکم الذی علمکم السحر فلسوف تعلمون گفت
بگروید بموسی بی فرمان من و موسی مهتر شماست و این جادویی شمارا او آموخته است شمارا نام دستها و پایهای شما برم

از خلاف و شمارا بر دار کنم بران شاخهای خرما که شما با موسی خود یکی بودید و این جادویی او آموخته است شمارا بکوییم تا ببینید
که عذاب کیست سخت و باقی‌تر و این آنست که خدای عزوجل گفت فلاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولا
صلبنکم فی جذوع النخل ولتعلمن اینا اشد عذابا وابقى ان جادوان نزد فرعون
گفتند ما ترا بر نگزینیم برانچه ما را بیدار امدست از حجتهای محکم و از انچه پیدا شدست ما را از انک بیافریده
ما را و از انکه همه عالمها را آفرید تو هرچه خواهی کن که هرچه تو کنی این جهانی باشد و ما آن جهانی بیابیم که ما مومن
شدیم بخداوند ما و از انک همه عالمها را آفرید تا بیامرزد ما را گناهان ما و آنچه ما را تو بناکام بران داشتی تا ما جادوی کردیم خدای
عزوجل بهتر و باقی‌ترست و این آنست که خدای گفت عزوجل حکایت کرد از ان جادویان وان قالوا لن نوثرک
على ما جاءنا من البینات والذی فطرنا فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه
الحیوة الدنیا انا امنا بربنا لیغفر لنا خطایانا وما اکرهتنا علیه من السحر
والله خیر وابقى پس فرعون بفرمود تا دستها و پایهاشان ببریدند و ایشانرا بر دار
کردند بران شاخهای خرما و ایشان همی گفتند والله خیر وابقى خدای عزوجل
بهتر و ثواب وی بهتر و بهشت و رحمت وی باقی‌تر و فرعون بخانه اندر شد چهل روز هیچ کس را بار نداد از اندوه
و ان لشکریان و ان قبطیان خلق بیامدند و موسی علیه السلم و با بنی اسراییل یکی شدند و فرعون از بیم موسی نیز
هیچ چیز نتوانست کردن و از شهر بیرون شد و فرعون را کوشکها بود انجا رفت و مردمان چون جز موسی علیه السلم
منتشر شدند روی سوی موسی نهادند علیه السلم و همی آمدند پس فرعون آنجا بان کوشکها بنشست و هر وقت که کسی همی آمد
که دانستی که سوی موسی همی رود و برا پیش خواندی و چیزی بخشیدی و بفریفتی و برا گفتی الیس لی ملک مصر وا
هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون ام انا خیر من هذا الذی هو مهین
ولا یکاد یبین گفتی چرا سوی موسی همی روید نه بینید که ملکت مصر مراست و این پادشاهی همه مراست و این رودهای آب
زیر کوشکهای من اندر همی رود علی حال من بهترم از این موسی که خوارست و درویش و اصلای و یرا اکراست همی گوید
دست و رنجها بند ما از زربا فوتنکانا بوی بهم نغزستند و برین لون استخفاف همیکرد بقوم خویش و ایشان فرمان وی همی بردند
و ویرا طاعت همی داشتند چنانچه خدای گفت عزوجل فاستخف قومه فاطاعوه بنی اسراییل همه گرد آمدند

بسوی موسی علیه السلام رفتند و گفتند پیش که تو آمدی فرعون ما را عذاب همی کرد و اکنون که تو آمدی ما را قهر کردی عذاب
همی کند ما را همچنانچ خدای عز و جل فرمود حکایت از ایشان أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِيَنَا وَمِن بَعْدِ
مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ
فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ گفت صبر کنید و اندیشه مدارید که خدای عز و جل با من وعده کرده است
که این دشمنان شما را همه هلاک کند و این زمین ایشان و چیزهای ایشان جمله بشما دهد و بنگرید تا شما چه کنید
پس چون وعده بیامد که خدای عز و جل خواست که فرعون را با قومش هلاک کرد اند وحی فرستاد سوی موسی
علیه السلم که برخیز و بنی اسرایل را ببر از سوی دریا و جبریل علیه السلم گفت تو برو تا لب دریا که من خود نیز آ
دریا هم و بگویم چه باید کردن پس موسی علیه السلم فرا بنی اسرایل گفت هر کسی که چیزی ازین قبطیان بخواهد
بعاریت از زرینه و سیمینه و جامهای ابریشمین ایشان همه بگرفتند و چیزها بخواستند موسی علیه السلام گفت اکنون
بشب اندر خیزید و بروید پس همه برخاستند و برفتند و بشب اندر و هم بشب اندر قبطیان آگاه شدند که موسی
علیه السلم برفت و همه بنی اسرایل را ببرد و بگریخت با خویشتن و چون روز شد همه قبطیان بر در سرای فرعون گرد آمدند
که بنی اسرایل همه بگریختند و خواستهای ما را همه ببردند برخیز تا از پس ایشان برویم و ایشان را بگیریم و خواستهای خویش ازیشان
باز گیریم و فرعون را هیچ مراد نبود از پس ایشان رفتن ولیکن قبطیان و یرا فرو نگذاشتند پس فرعون کس فرستاد تا هر چ
در لشکر بد بجای دیگر باز آمدند و روز دوم فرعون با لشکر و قبطیان همه گرد آمدند و از پس ایشان برفتند و هرچ
موسی علیه السلم بآن دو سه روز رفته بود فرعون با سپاه به نیم روز از پس ایشان در رسید پس سپاه موسی علیه السلم
باز پس نگرست از پس سپاه فرعون را دیدند که رسیدند سخت بترسیدند موسی را علیه السلم گفتند این سپاه
فرعون لعنة الله بما اندر رسیدند چنانچ گفت خدای عز و جل قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ
إِنَّا لَمُدْرَكُونَ گفتند اکنون ما را در پیش دریا باشد و از پس شمشیر باشد ما چکنیم
موسی علیه السلم گفت مترسید هیچ چنانچ گفت كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ
پس چون بلب دریا رسیدند موسی صلوات الله علیه جبریل را علیه السلم بدید آنجا بر لب دریا ایستاده موسی را
علیه السلم عصا بر لب دریا بزن نام خدا و دهد موسی علیه السلم عصا بدریا اندر زد و دوازده کوی پیدا شد

و هم اندر ساعت باد اندر جست و آن دریا هر چه زمین بدبند آمده بد همه خشک شد و بنی اسرایل دوازده سبط
بودند و آن دوازده راه بد پس موسی علیه السلم اندر رفت و آن هر سبطی براه دیگر فرو شدند و برفتند و بدیگر سوی
بر آمدند بعافیت و سلامت پس فرعون فرا رسید آن دریا را دید بدان حال خواست که اسب اندر راند و جبریل
علیه السلم برسان اسب مادیان همی رفت و فرعون بر اسبی نشسته بود نر از آن اسبی نر فت چون بوی مادیان بشنید
و فرعون و یرا همی کشید و آن اسب آهنگ دریا همی کرد فرعون روی سوی هامان کرد و گفت هامان چه می گویی اندر
رویم هامان گفت اگر موسی بجادویی اندر رفت تو بخدایی اندر نتوانی رفت پس فرعون اسب را اندر راند
و دو ولیست هزار مرد قبطی با وی بود چون فرعون با لشکر بمیان دریا رسید طاکی بیامد و آن آبها اندر هم افتاد
چون فرعون دانست که کار بد شد گفت آمَنتُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو
إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ گفت بگرویدم و اقرار دادم که نیست خدایی مگر آنکه بگرویدند
بوی فرزندان یعقوب و من از مسلمانانم پس جبریل دست بقعر دریا برد و از آن لوش دریا لختی
برداشت و بدهان او فرو کرد و ویرا گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
گفت اکنون و پیش ازین عصیان او دیده بدی بخدایی دعوی کرده و از فساد کاران بوده و از بهر این بود
که خدای عز و جل گفت فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا
كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا
سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ
گفت این کافران چون ببینند عذاب ما اندر وقت کافران گویند بخدای عز و جل بگرویدیم خدای یکان
و کافر شدیم بدانچ همی انباز گرفتیم ندارد سود ایشان را ایمان آوردن ایشان چون بدیدند عذاب ما
اندر وقت جان کندن و این نهادی است که برفته است اندر بندگان خدای و آنجا
زیان کردند کافران پس فرعون با همه قبطیان غرقه شدند و بزیر آب فرو شدند
و بماندند و بنی اسرایل مر موسی را گفتند از خدای حاجت خواه تا ما این قبطیان را ببینیم بچشم سر موسی
موسی علیه السلم حاجت خواست از خدای عز و جل ایشان را همه بر سر آب او فتادند تا همه اسرایل

آن قبطیان از مرده بودند و ایمن شدند که ایشان مرده اند و سلال شدند و موسی علیه السلم و بنی اسرائیل
برستند چنانچه گفت عز و جل فَأَنجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ
و تا آن وقت هرگز هیچ مرده بر سر آب نیامده بود از آن وقت نیز هیچ مرده زیر آب نماند که همه
بر سر آب آید و آن خان و مان قبطیان و باغ و بستان و سرایها و خوابگاههای ایشان همه
موسی را و بنی اسرائیل را میراث ماند و از پس از این بمناجات رفت و این قصه مناجات
موسی علیه السلم دراز است و بسوره بقره گفته آمده است لختی و لختی بسوره الاعراف
اندر و اینجا نیز لختی گفته آمد تا آیت فرو گذشته نیابد والسلم بازگشتیم بتران

سورة الانبيا مائة واثنى عشر آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ مَا يَأْتِيهِم
مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ
لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
هَلْ هَٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنتُمْ
تُبْصِرُونَ قُل رَّبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ

بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ مَا آمَنَتْ قَبْلَهُم
مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا
رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا
خَالِدِينَ ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنجَيْنَاهُمْ وَمَن نَّشَاءُ وَأَهْلَكْنَا
الْمُسْرِفِينَ لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ
فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ لَا تَرْكُضُوا
وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ
قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ
جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا

بينهما لاعبين لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان كنا

فاعلين بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق

ولكم الويل مما تصفون وله من في السموات والارض

ومن عنده لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون

يسبحون الليل والنهار لا يفترون ام اتخذوا الهة

من الارض هم ينشرون لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا

فسبحان الله رب العرش عما يصفون لا يسئل عما يفعل وهم

يسئلون ام اتخذوا من دونه الهة قل هاتوا برهانكم هذا

ذكر من معي وذكر من قبلي بل اكثرهم لا يعلمون الحق فهم معرضون

وما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا انا

فاعبدون وقالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مكرمون

سجده

لا يسبقونه

لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم

ولا يشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشيته مشفقون ومن

يقل منهم اني اله من دونه فذلك نجزيه جهنم كذلك نجزي الظالمين

اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما

وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون وجعلنا في الارض

رواسي ان تميد بهم وجعلنا فيها فجاجا سبلا لعلهم يهتدون

وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن اياتها معرضون وهو الذي

خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في فلك يسبحون وما

جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون كل

نفس ذائقة الموت ونبلوكم بالشر والخير فتنة والينا ترجعون

واذا راك الذين كفروا ان يتخذونك الا هزوا اهذا الذي يذكر

آلهتكم وهم بذكر الرحمن هم كافرون خلق الانسان من عجل سأريكم
آياتي فلا تستعجلون ويقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين
لو يعلم الذين كفروا حين لا يكفون عن وجوههم النار ولا عن ظهورهم
ولا هم ينصرون بل تأتيهم بغتة فتبهتهم فلا يستطيعون
ردها ولا هم ينظرون ولقد استهزئ برسل من قبلك فحاق بالذين
سخروا منهم ما كانوا به يستهزءون قل من يكلؤكم بالليل
والنهار من الرحمن بل هم عن ذكر ربهم معرضون أم لهم آلهة
تمنعهم من دوننا لا يستطيعون نصر أنفسهم ولا هم منا يصحبون
بل متعنا هؤلاء وآباءهم حتى طال عليهم العمر أفلا يرون أنا نأتي الأرض
ننقصها من أطرافها أفهم الغالبون قل إنما أنذركم بالوحي ولا يسمع
الصم الدعاء إذا ما ينذرون ولئن مستهم نفحة من عذاب ربك ليقولن

يا ويلنا إنا كنا ظالمين ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم
نفس شيئا وإن كان مثقال حبة من خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين
ولقد آتينا موسى وهارون الفرقان وضياء وذكرا للمتقين الذين يخشون
ربهم بالغيب وهم من الساعة مشفقون وهذا ذكر مبارك أنزلناه
أفأنتم له منكرون ولقد آتينا إبراهيم رشده من قبل وكنا به عالمين
إذ قال لأبيه وقومه ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون
قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين قال لقد كنتم أنتم وآباؤكم
في ضلال مبين قالوا أجئتنا بالحق أم أنت من اللاعبين قال
بل ربكم رب السماوات والأرض الذي فطرهن وأنا على ذلكم
من الشاهدين وتالله لأكيدن أصنامكم بعد أن تولوا
مدبرين فجعلهم جذاذا إلا كبيرا لهم لعلهم إليه يرجعون قالوا من

فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمين قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال
له ابراهيم قالوا فأتوا به على اعين الناس لعلهم يشهدون
قالوا أانت فعلت هذا بآلهتنا يا ابراهيم قال بل فعله كبيرهم هذا
فسئلوهم ان كانوا ينطقون فرجعوا الى انفسهم فقالوا انكم
انتم الظالمون ثم نكسوا على رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ينطقون
قال افتعبدون من دون الله ما لا ينفعكم شيئا ولا يضركم
اف لكم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون قالوا حرقوه
وانصروا الهتكم ان كنتم فاعلين قلنا يا نار كوني بردا وسلاما
على ابراهيم واراد وابه كيدا فجعلناهم الاخسرين ونجيناه ولوطا
الى الارض التي باركنا فيها للعالمين ووهبنا له اسحق ويعقوب
نافلة وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون

بامرنا واوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكا
نوا لنا عابدين ولوطا اتيناه حكما وعلما ونجيناه من القرية
التي كانت تعمل الخبائث انهم كانوا قوم سوء فاسقين
وادخلناه في رحمتنا انه من الصالحين ونوحا اذ نادى من قبل فاستجبنا
له فنجيناه واهله من الكرب العظيم ونصرناه من القوم الذين
كذبوا باياتنا انهم كانوا قوم سوء فاغرقناهم اجمعين وداو
ود وسليمان اذ يحكمان في الحرث اذ نفشت فيه غنم القوم وكنا
لحكمهم شاهدين ففهمناها سليمان وكلا اتينا حكما
وعلما وسخرنا مع داود الجبال يسبحن والطير وكنا فاعلين وعلمناه
صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم فهل انتم شاكرون
ولسليمان الريح عاصفة تجري بامره الى الارض التي باركنا فيها

وكنا بكل شيء عالمين ومن الشياطين من يغوصون له ويعملون
عملا دون ذلك وكنا لهم حافظين وايوب اذ نادى ربه
انى مسنى الضر وانت ارحم الراحمين فاستجبنا له فكشفنا
ما به من ضر واتيناه اهله ومثلهم معهم رحمة من عندنا وذكرى
للعابدين واسمعيل وادريس وذا الكفل كل من الصابرين
وادخلناهم في رحمتنا انهم من الصالحين وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين فاستجبنا له
ونجيناه من الغم وكذلك ننجى المومنين وزكريا اذ نادى
ربه رب لا تذرنى فردا وانت خير الوارثين فاستجبنا له ووهبنا له
يحيى واصلحنا له زوجه انهم كانوا يسارعون في الخيرات

ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين والتي احصنت
فرجها فنفخنا فيها من روحنا وجعلناها وابنها اية للعالمين ان
هذه امتكم امة واحدة وانا ربكم فاتقون وتقطعوا امرهم
بينهم كل الينا راجعون فمن يعمل من الصالحات وهو مومن
فلا كفران لسعيه وانا له كاتبون وحرام على قرية اهلكناها
انهم لا يرجعون حتى اذا فتحت ياجوج وماجوج وهم من كل حدب
ينسلون واقترب الوعد الحق فاذا هي شاخصة ابصار الذين كفروا
يا ويلنا قد كنا في غفلة من هذا بل كنا ظالمين انكم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
لو كان هولاء الهة ما وردوها وكل فيها خالدون لهم فيها
زفير وهم فيها لا يسمعون ان الذين سبقت لهم منا الحسنى

اُولٰئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا یَسْمَعُونَ حَسِیسَهَا وَهُمْ فِیمَا اشْتَهَتْ

ایشان باشند اندر انجا دور کرده کان نشنوند شرفها کار وی وایشان اندر انچ ارزو کند

اَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ لَا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ وَتَتَلَقّٰیهُمُ الْمَلٰئِکَةُ

تنها ایشان جاودانی باشند اندوهگین بکرداند ایشان را هیچ بزرکترین وبپیش آیند ایشان را فریشتکان

هٰذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ

کوئید اینست روز شما انک شما را وعده کرده اند اندر روزی که نبوردیم اسمان را

السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْدًا عَلَیْنَا اِنَّا کُنَّا

چون نوشتن نامه مر نامه نوشتن را چنانک اغاز کردیم نخستین افرینش باز کردانیمش وعده بر ما که ما هستیم

فَاعِلِینَ وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ

کنندکان این وما نبشتیم اندر نامه یعنی لوح محفوظ از پس توحید که زمین

یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ اِنَّ فِی هٰذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِینَ وَمَا

میراث کیرد زیشان بندکان نیکان اندر این بسندکی است مر کروهی پرستندکان ونه

اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ قُلْ اِنَّمَا یُوحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ

فرستادیم ترا مکر بخشایشی مر همه خلق را بکو وحی همی امد بمن خداوند شما

اِلٰهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ اٰذَنْتُکُمْ عَلٰی سَوَاءٍ وَاِنْ

یک خدائیست خبر شما یعنی هیچ شما کردن نهادکان اکر بکردند بکو اگاه کردم شمارا بر برابر

اَدْرِی اَقَرِیبٌ اَمْ بَعِیدٌ مَا تُوعَدُونَ اِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَیَعْلَمُ

ومن ندانم نزدیک است یا دور است انچ شما را وعده کنند کوی بداند اواز بلند از کفتار وبداند

مَا تَکْتُمُونَ وَاِنْ اَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَمَتَاعٌ اِلٰی حِینٍ قَالَ رَبِّ

انچ همی پوشید وندانم مکر وی ازمایش است مر شمارا وبرخوردار تا کاهی بکو بار خداوند من

احْکُمْ بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ

حکم کن براستی وخداوند ما بخشاینده است ازو خواسته ازدی بدانچ همی صفت کنید

ترجمه سوره انبیا

واین سورة الانبیا مکی است وبمکه فرود امده است اندر کار رستخیز واندر کار پیغامبران مرسل علیه السلام

که بوده اند پیش پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم واندر انچ برسیدند از پیغامبر علیه السلام اندر حدیث برخاستن

رستخیز واین حدیث قیامت بسیار برسیدند از پیغامبر ما صلی الله علیه وپیغامبر علیه السلام خشم همیداشت

کا یزد سبحانه وتعالی وبرا اگاه کند بحقیقت از کار رستخیز تا بداند وبکوید که چند خواهد بودن برخاستن

قیامت پس جبریل علیه السلام بیامد واین ایت بیاورد که خدای عز وجل همی کوید یَسْئَلُونَکَ

عَنِ السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسٰیهَا فِیمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرٰیهَا اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهٰیهَا اِنَّمَا اَنْتَ

اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشٰیهَا کَاَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَهَا لَمْ یَلْبَثُوا اِلَّا عَشِیَّةً

اَوْ ضُحٰیهَا گفت همی برسیدند از رستخیز که باشد وتو بچه اندری از کار قیامت

تو پیغامبری ای محمد تا بترسانی انرا که بترسد پس چون اهل مکه افراط کردند بجافی اندر وپیغامبر صلی الله علیه

ویاران وی را همی رنجانیدند ایزد تعالی این ایت بفرستاد که همی کوید عز من قایل اِقْتَرَبَ

لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ مَا یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ

مُحْدَثٍ اِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ یَلْعَبُونَ لَاهِیَةً قُلُوبُهُمْ گفت نزدیک

امد که این اهل مکه بشمار کاه ایند وایشان بغافلی اندر اند وبرکشتکان اند پس ابلکه باز نبی سوره اندر قصها

بیغمبران مرسل یاد کرده است علیهم السلام وار محنتی واندوهی که ایشان را پیش امده بود چون

نوح وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب وموسی وعیسی وایوب ویونس وزکریا علیهم

السلام و گفت هر یکی از ایشان چه محنت رسید و ایشان چگونه صبر کردند تا خدای عز و جل ایشان را

فرج آورد و ما نیز تفسیر این سوره برخی یاد کردیم تا شناخته شود و باین سوره اندر بیشتر مناظره

مناظره اهل مکه است که با پیغامبر صلی الله علیه کرده اند و برا رنجانیده اند و پیغامبر علیه السلام

چشم همی داشت که وبرا آیتی آید وامری آید بحرب کردن بیامد وایشان صبر کردن همی امید

تا آن وقت که هجرت کرد و بمدینه آمد آنگه آیت حرب کردن آمد اما آنچ باین سوره اندر یاد

کرده است از حدیث ابراهیم و حدیث اسمعیل و اسحق علیهم السلام این بیست که همی گوید

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ إِذْ قَالَ

لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا

آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ و این آن وقت بد که مادر ابراهیم علیه السلام کار وی با پدرش

آشکارا کرده بد و وی را بخانه باز آورده بد و آزر پدر ابراهیم علیه السلام بت گر بود و بتان داشت

بسیار و بپرست خویش بتان تراشیدی و ابراهیم علیه السلام بت گر بود و بتان داشت

بسیار و بپرست خویش بتان تراشیدی و ابراهیم علیه السلام چون آن بتان بدیدی از خوار

داشتی ایشان را و بریشان خواری کردی و بگرفتیشان و بر زمین بر زدی و لگد بریشان

همی زدی و آزر و برا از آن همی باز داشتی و ابراهیم هیچ بهتر نشدی و صد روز با پدر مناظره

همی کردی و همی گفتی آن بتان شما بدست تراشید و آنگه این را سجده همی کنید و این کاری است

سخت بد و پدر همی گفتی که تند بسیار که همی تو تراشیدی که از و نه منفعت آید و مضرت و نه هیچ

هیچ کس را زنده تواند کردن و نه نیز تواند میرانید اف باد بر شما و بر آن بتان که همی پرستید چنانکه گفت

أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ

لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ پس فرا مادر گفت یا مادر بگوی

تا مرا که آفریده ملک را که آفریده است گفت ملک خویشتن را خود آفریده است ابراهیم گفت هیچ کس هست

از ملک بزرگوارتر بر وی گفت هست پس ابراهیم علیه السلام گفت چرا پس ملک خویشتن را از همه خلق

نیکوتر نیافریده ایشان را حجت برسید گفتند خاموش باش پس پدرش بوی اندر نگاه کرد و دانست

که و برا از ابراهیم علیه السلام هیچ چیز نباید گفت تدبیر کار ما آنست که ما ابراهیم را به بتخانه

بریم تا به بیند که این مردمان این بت را چگونه همی پرستند و به بینید آن تواضع ایشان تا مگر دلش

نرم گردد بپرستیدن این بتان پس ابراهیم بپر ابراهیم برفت و از عزو دلعنت الله دستوری

خواست و ابراهیم را علیه السلام به بتخانه نمرود برد پس ابراهیم علیه السلام آنجا اندر رفت و هیچ

از آن بتان نیندیشید و گفت خداوند خویش را همی طلب کنم از مردمان که سر این دانوانه است

و هر چند مردمان و برا گفتند این بتان را سجده کن ابراهیم علیه السلام گفت من چیزی را که فرزند

آدم بدست خویش تراشیده اند سجده نتوانم کردن پس ابراهیم علیه السلام با آن بتخانه اندر همی رفت

بود تا ایشان را روز عید آمد و آن عیدی بود ایشان را که چون عید بیامدی همه را بیرون بایستی رفتن

خرد و بزرگ پس آن عید فراز آمد و آن در بتخانه را ببستند و جمله برفتند و ابراهیم علیه السلام را

نیز با خود ببردند چون ابراهیم لختی برفت گفت من بستاره اندر نگاه کردم من بیمارم و نمی توانم

آمدن و بکتاب مبتدا اندر است که ابراهیم علیه السلام هرگز هیچ دروغ نگفته بود مگر

سه جای و آن هر سه دروغ معنی راست بود یکی این بود که گفت من بیمارم چنانکه خدای عز و جل

گفت فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و دیگر آن بد که با آن زن رفت

که آن ملک مصر ساره را از ابراهیم استاده بود و ابراهیم را گفت این زن ترا که باشد گفت

خواهر من است پس این سخن نیز راست بود از بهر آنک خدای عز و جل گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ

إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ پس چون ایشان بعید بیرون شدند ابراهیم علیه السلام

بیامد و در آن سحابه بگشاد و بآن بتخانه اندر رفت و نگاه کرد تبری یافت آن تبر برداشت

و برفت و هر یکی را از آن یک دست و پای بشکست و ایشان را رسمی بودی که طعامها

آوردندی و پیش آن بتان بنهادندی و دیوان بیامدندی و آن طعام بخوردندی پس ایشان چنان
دانستندی که آن بتان همی خورند پس ابراهیم علیه السلام آن تبر برداشت و پیش هر بتی
میرفت و همی گفت چرا طعام همی نخورید و ایشان همی افکند و دستها و پایهای ایشان همی فکند
با آن تبر و آن تبر بر دوش بزرگتر ایشان نهاد و بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و بتخانه
در رفت تا ایشان از عید باز گشتند و آن در بتخانه بگشادند و آن بتان را دیدند بران حال کرده
زود برفتند و نمرود را آگاه کردند و نمرود علیه اللعنة آنجا آمد و گفت من فعل
هذا بالهتنا انه لمن الظالمين گفت که کرد چنین کار بخدایان ما که او هست از ستم
کاران ایشان نمرود را گفتند آنجا یکی مردی است جوانی و برا ابراهیم گویند همی گوید من چنین
کنم خدایانم گفت عز و جل قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم
گفت بیارید وی را و بر چشم مردمان بگذارید تا بروی گواهی دهند چنانچه خدای عز و جل گفت
قالوا فأتوا به على اعين الناس لعلهم يشهدون و نمرود این سخن
از بهر آن گفت که ابراهیم علیه السلام بیزار بود و از روز بی نمرود بود و نخواست
که با وی کار کند بی آنکه حجتی بروی پیدا شود و پیش مردمان تا پس مردمان گرد آمدند
و ابراهیم را علیه السلام حاضر کردند و وی را گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا يا ابراهيم
گفتند تو کردی این خدایان ما را چنین شکسته ابراهیم علیه السلام گفت بل فعله كبيرهم
هذا فاسئلوهم ان كانوا ينطقون گفت نه که از مهتر ایشان کرد است نه بینید
که تبر بر دوش دارد بپرسید ایشان را اگر سخن گویند نمرود گفت ایشان سخن نتوانند گفتن ابراهیم
ابراهیم علیه السلام گفت پس خدایی که او سخن نتواند گفتن و بران به پرستیدن پس از نیج دروغ
که ابراهیم علیه السلام گفته بود که گفت که از مهتر ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام چون با ایشان
مناظره کرد و آن حجت بر ایشان لازم کرد ایشان تدبیر آن کردند که وی را تباه کنند پس گفتند
اگر کاری خواهد کردن این را باید سوختن چنانکه خدای عز و جل گفت حکایت

ازیشان قالوا حرّقوه وانصروا الهتكم ان كنتم فاعلين پس نمرود بخواست که با ان
رودی وی را عذاب کند از بهر آنکه پدرش بود پس ابراهیم علیه السلام بزندان کرد و بند بر نهاد
و موکلان بروی گرد کرد و یا منجمان همی داشت تا از زمهر د پس آنکه بفرمود تا یکی بلور رستی کردند
چند مقدار چوبست ارش و بفرمود تا ستوران همه بیاوردند چه از هر جایی و هیزم کشیدند از جایها
و آن دیوار بیست ارش همی نهادند تا همه ستوران بیاوردند چه بوذ تا از هیزم کشیدن عاجز شدند
و بفرمود تا آتش اندر زدند تا آتش افروخته گرفت چنان سخت عظیم و خدای عز و جل آن آتش
را دوزخ خواند از عظیمی و بزرگی آن نه بینی که گفت فالقوه في الجحيم گفت ابراهیم را اندر
دوزخ افکنید پس خواستند که ابراهیم علیه السلام باتش اندر اندازند نتوانستند انداختن از بهر آنک
هیچ بیک تیر وار زمین و بیشتر از آن و جایی بود که بدو تیر از و بیشتر حوالی آن آتش نمی توانستند
گشتن پس ابراهیم را علیه السلام به بندهای آهنین استوار کرده بودند اندر ماندند و ندانستند
که چه کنند ابلیس لعنة الله بیامد بر صورت مردی پیر و نمرود را گفت بر آنکه من مردی ام پیر و حکیم
و از ولایت فلان ام و از هواخواهان توام و شنیدم که تو این جادو را باتش خواهی انداختن و هیچ کس
بران حوالی آتش نمی تواند گذشت و من آمدم تا ترا حیلتی آموزم تا ابراهیم را بمیان آتش توانی انداختن
نمرود گفت چه حیلتست او را ابلیس لعین لعنة الله منجنیق کردن بیاموخت ایشان را تا یکی منجنیق ساختن
و پیش از نمرود کس ندانست که منجنیق چیست و چگونه باشد پس آن منجنیق را تمام بکردند و ابراهیم را علیه
السلام بان منجنیق اندر نهادند فرشتگان آسمان همه بزاری افتادند و گفتند بنده و خلیل ابراهیم باتش
همی اندازند و ایزد عز و جل جبریل را گفت علیه السلام برو و اگر آن بنده من از تو فریاد خواهد وی را فریاد
رس پس ابراهیم را علیه السلام بینداختند جبریل علیه السلام بیامد و وی را بهوا اندر یافت گفت یا ابراهیم
منم جبریل هیچ حاجت هست ترا امشب تا ترا فریاد رسم ابراهیم علیه السلام گفت اما اليك فلا
گفت بتو هیچ حاجت نیست مرا و حاجت من که هست بخداوند منست جل جلاله که من و این آتش
هر دو خدای ایرا و گفت حسبي الله ونعم الوكيل گفت پسندیده است مرا خدای من

ونیک نگاه داریست وچنین گویند که بدان ساعت که ابراهیم علیه السلام این سخن بگفت خدای عزوجل وی را
بدوستی گرفت و ورا خلیل خویش نام کرد و فرمان داد مر آتش را تا ابراهیم علیه السلام سرد گشت
باسلامت چنانچ عزوجل گفت قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
چنین گفتند اگر نگفتی وَسَلَامًا هرگز نیز از آتش بیش بیرون نیامدی پس آن آتش همان
ساعت سرد گشت و بمیان آتش اندر مرغزاری پدید آمد وچشمه آب از زمین برآمد
و ابراهیم علیه السلام بدان مرغزار فرود آمد بر سر آن چشمه آب و جبریل علیه السلام آنجا بنشست
و با وی موانست کرد و چنین گویند که خدای عزوجل فرشته ایست اندر ملک الانس گویند
آن فرشته بود که با ابراهیم علیه السلام آنجا بنشست و با وی موانست کرد و همان فرشته
بود که با یوسف علیه السلام موانست کرد بدان وقت که ورا بچاه انداختند و همان فرشته
بود که با اسمعیل علیه السلام موانست کرد بدان وقت که هاجر مادر اسمعیل بطلب آب شده تا آنکه که
با نزدیک وی آمد پس هفت شبانروز از آن آتش افروغ همی داد و هیچ کم نشد نمرود بفرمود
تا بر بام کوشک بلندی بگردند و بیامد و بر آنجا رفت و نگاه کرد تا فروغ آتش چند ماندست
آن فروغ آتش کم شده بود نیک نگاه کرد مرغزاری دید سبز و چشمه آب دید و دو تن را دید آنجا
نشسته بدان مرغزار اندر زیر لب آب پس نمرود لعنه الله گفت که ابراهیم یک تن بود که ما با آتش افکندیم
و بر اکنون بمیان آتش اندر مرغزاری همی بینم و چشمه آب و دو تن آنجا نشسته همی بینم پس نمرود بشکوه
همی آواز ابراهیم علیه السلام سخت و ابراهیم علیه السلام آواز داد ابراهیم علیه السلام گفت چه خواهی
یا دشمن خدای نمرود گفت یا ابراهیم بکی بیرون آئی تا ترا ببینم ابراهیم علیه السلام از میان آتش برخاست
و بیرون آمد نمرود گفت یا ابراهیم بزرگواری خداوندی داری که ترا از چنین برهانید و اگر نه از بهر آن
ملکت استی و ملامت مردمان من بخدای تو بگرویدی پس خلق روی از نمرود بگردانیدند و روی
سوی ابراهیم علیه السلام نهادند و نمرود لعنه الله از شرم و تشویر بیرون نمی توانست آمد
پس حیلت آن ساخت که بآسمان رود با خدای حرب کند و آن چهار کرکس و آن صندوق بساخت

و یک شبانروز همی رفت و گروهی گویند سه شبانروز بزمین آمد و هیچ کنزدی بوی نرسید و بسیار حیلتها
ساخت و زهمه عاجز آمد پس ابراهیم علیه السلام صلوات الله علیه بخواند و گفت بدانکه با این چنین
خدای که تو داری وی ترا که آنجا باشی یا جایی دیگر با هر کجا باشی ترا نیکو دارد و نتواند داشتن و من ترا
با آتش افکندم و خدای ترا از آن برهانید و این خلق روی از من بگردانیدند و روی بتو نهادند نباید که میان
ما پیش ازین وحشت افتد باید که برخیزی و ازین ناحیت بروی ابراهیم علیه السلام گفت سپاس
دارم پس ابراهیم علیه السلام برخاست و هجرت کرد و برفت و این قصه دراز است و حدیث
رفتن نمرود بآسمان و حدیث هجرت ابراهیم علیه السلام بتمامی گفته آمدست بسورة الانعام
و این جای این مقدار که گفته آمدست بسنده است والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله اجمعین

حدیث داود و بنا کردن مسجد بیت المقدس

چنین گویند که داود علیه السلام زبور خواندی و آواز خوش داشت و خدای عزوجل زبور بوی فرستاد
و چنانچ گفت جل ذکره وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا و بدان دم که داود علیه السلام زبور خواندی مرغان
بروی گرد آمدندی از خوشی آواز وی و آواز وی اندر کوه افتادی و چنین گویند که اندر بهشت قاری وی
باشد و گویند علما اندر عمر داود علیه السلام صد سال بود و گروهی گفتند صد و هفتاد سال بود و لکن بیشتر آنند
که گویند صد سال بود و داود علیه السلام آنجا نشستی که امروز بیت المقدس است گفتند صد و هفتاد
سال و آنکه که داود بود علیه السلام خود بیت المقدس نبود و آن نواحی که امروز بیت المقدس است
روستاها بود بسیار و داود علیه السلام آنجا نشست داشتی پس بدان نواحی قحط افتاد و باران از آسمان
باز ایستاد و از بهر آنک خدای عزوجل مر داود را پیغامبری داده بود مردمان همه سوی داود رفتند
و ورا گفتند ما را دعا کن تا خدای عزوجل ما را باران دهد و این قحط از ما برگیرد که هفت
سال برین قحط برآمد و ما طاقت نمی داریم پس داود علیه السلام برخاست و بدان جایگاه
شد که امروز بیت المقدس است و دعا کرد خدای عزوجل دعاء وی بشنید و همان ساعت باران آمد
و فراخی پدید آمد و آن قحط از آن نواحی برخاست پس داود علیه السلام گفت این جایی با برکه است

انجا منزلتی باید کردن وسبب بنا کردن مسجد بیت المقدس آن بود که داود علیه السلام آن مسجد بیت المقدس را
بنا افکند و آنرا بیت المقدس داود علیه السلام نام کرد وچون داود علیه السلام اجل سپری شد هنوز مسجد بیت المقدس
تمام نشده بود پس داود علیه السلام سلیمان را علیهما السلام وصیت کرد گفت باید که هیچ کار نکنی پس از
مرگ من تا این مسجد را آباد نکنی پس چون داود علیه السلام بمرد سلیمان علیه السلام خلیفت وی بود وخدای
عز وجل پیغامبری داد و مردم و پری و دیو و مرغان هوا و وحوش و باد همه را فرمان بردار وی کرد
چنانچه خدای عز وجل گفت فسخرنا له الريح تجری بامره رخاء حيث اصاب والشياطين
كل بناء وغواص وآخرين مقرنين فی الاصفاد هذا عطاؤنا فامنن او امسك
بغير حساب پس سلیمان علیه السلام مر آن مسجد را بدیوان بفرمود تا سنگ آوردند و آن مسجد
را همه زبر و زبرجد و بن و مرفق و ستونها همه از سنگ خاره بکردند وچون کار ستونها رسید بفرمود تا
دیوان و آن ستونها همه از سنگ بتراشیدند وبخط بکردند و آنجا سای کردند واکنون همه جهان اندر گردی
وجایگاهی چنانکه مسجد بیت المقدس نیست و هر کس که ستونهای آن مسجد ببیند داند که نه آدمیان کرده اند
از بهر آنکه هر ستونی از آن سی رش اشکم یا بیش همه بخط چنانچه هیچ جای درزی و پیوندی ندارد و سطبری
هر ستونی چنانست که دو مرد باید اندر آرد و آنجا آن هیچ آدمی نتواند کردن پس چون آن مسجد نیکو
شد جایگاه عبادت گشت و اندر مسجد علما و زهاد مجاور بنشستند و وقت بودی که با صد مرد
مجاور بودی بآن مسجد اندر و آن مسجد را فضل است بر همه منزلتها جهان که خداوند عز وجل آن مسجد را
برکت خوانده است چنانچه گفت تعالی وتقدس بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذی
اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذی باركنا حوله
و این برکة خدای است عز وجل که پیغامبران و زهاد و عباد بیشتر از گرد آن مسجد بوده اند و گور پیغامبران
علیهم السلام همه آنجاست مگر اندکی و نیز پیغامبر ما صلی الله علیه شب معراج از آنجا باسمان برده اند
و گور آدم علیه السلام و از آن حوالی است و نیز شمارگاه آنجا باشد و اما سنت حکم کردن ایشان
اندر حدیث کشت و گوسفندان آن بود که هم از وقت که داود علیه السلام حکمی همی نکرد ک

سلیمان علیه السلام همان حکم بکردی نیکوتر از آن پس یک روز دو خصم پیش داود علیه السلام و یکی بر دیگری دعوی کردند
آن یکی گفت مرا پاره زمین است کشته و کشت وی رسیده و این مرد گفت گوسفندان خویش را بگذاشت اندر کشت تا آن
کشت مرا بچرانید داود علیه السلام بآن کار اندر حکم کرد گفت این زمین را بدست خداوند گوسفندان باید داد
تا از تخم خویش بکارد و بپرورد تا همان جایگاه باز شود که بود پس آنگه آن کشت بخداوند باز دهد پس چون
داود علیه السلام این حکم بکرد این حکم را بر سلیمان عرض کردند گفت این حکم که پیغامبری خدای کرد سخت
نیکو است ولکن من این را لونی دیگر حکم کنم چنانچ هر دو خصم را نیک آید و این حکم که وی کرد دست روزگار خداوند
گوسفندان خداوند یکساله برود و او هیچ چیز نباید و گوسفندان وی ضایع نماند ولکن این خداوند کشت
را آن زمین بخداوند گوسفند باید سپردن تا اندر بسوزد و از تخم خویش بکارد و بپرورد و غله بردارد و همچو زد
و باز دیگر باز زمین بکارد و بپرورد تا غله بجایگاه برسد آنگه بخداوند زمین باز سپارد تا وی بحق خویش باز
رسد و این خداوند گوسفند را گوسفندان خویش بآن خداوند زمین باید سپردن تا از پشم و موی و مهان ایشان
منفعت یابد تا بآن مقدار که آن غله زمین وی کشته بود بآن باز رسد آنگاه گوسفندان بخداوند باز دهد
تا این یکی منفعت زمین بردارد و آن دیگر منفعت گوسفند بردارد و هر دو را نیک باشد و روزگار هیچ کس
از ایشان نبرد پس خدای عز وجل مر سلیمان را بآن حکم کردن بپسندید چنانچ گفت عز وجل و داود و سلیمان
اذ يحكمان فی الحرث اذ نفشت فيه غنم القوم وكنا لحكمهم
شاهدين پس گفت ففهمناها سليمان پس چون حدیث این حکم سپری شد
شد داود علیه السلام خواست که وی را خلیفت خویش کند و ملکت زمین بوی سپارد پس داود را علیه
سیزده پسر بود و گروهی گویند داود را دوازده پسر بود همه گرد آمدند و گفتند باید مانند هم کودکان تو ایم و تو
فرزندکانی خویش و ویرا خلیفت کردی و اکنون از پس مرگ نیز خلیفت کنی ما خاموش نباشیم داود علیه
السلام بآن کافر و ماندند دانست که چه باید کردن پس روی را سوی آسمان کرد و گفت یا رب تو به دانی که مرا بیان این فرزندان
چه باید کردن همانگاه جبریل علیه السلام نزدیک داود علیه السلام و گفت خدای عز وجل ترا سلام کند و یکی صحیفه بدست او اندر داشت
مهر کرده و بیان این صحیفه یکی نگین بود که هر چه بر پشت زمین جنبنده بود از آدم و دیو و پری و مرغ و وحوش همه را

فرمان بردار بایست بر نماز بهوا نام که بر ان نبشته بود وان نگین چهار پهلو بود بر یک پهلوا نبشته بود الملک لله و بر دیگر پهلوا
نبشته بود السلطان لله و بر سدیگر پهلوا نبشته بود العظمة لله و بر چهارم پهلوا نبشته بود محمد رسول الله و باز
صحیفه اندر بیست مسئله نبشته بود از مسایلها جبریل علیه السلام گفت تمام فرزندان را گرد کن واین بیست مسئله از ایشان
اندر خواه تا جواب گویند هر انکس که جواب گوید این مسئلها را و بداند او خلیفت تو است از پس تو وپیغامبر خدا ایست
عز وجل واین نگین انگشتری وبر اده بس داود علیه السلام فرزندان خویش را گرد کرد و ایشان گرد امدند داود علیه السلام گفت
مرا خدای عز وجل فرموده است ایشان گفتند روا باشد جبریل علیه السلام فراداود علیه السلام یک یک میگفت وداود همی پرسید
اول این بود که گفت نکوترین چیزی چیست فرزندا دم اندر جهان هیچ کس جواب نتوانست داد سلیمان علیه السلام
بر پای خاست و گفت کمترین چیزی فرزندا دم اندر نفس که ازوی براید دوم گفت بیشترین چیزی چیست فرزندادم را چیست
گفت شک است سیم گفت که تلخ ترین چیزی چیست گفتا درویشی است بر فرزندادم چهارم گفت شیرین ترین چیز چیست
سلیمان گفت توانگریست اندر فرزندادم پنجم گفت که زشت ترین چیست اندر فرزندادم چیست گفت کافریست ششم گفتا
بهترین چیز اندر فرزندادم چیست گفت زن بهست هفتم گفت نزدیکترین چیز چیست اندر فرزندادم گفتا ان جهانست
که همی اید هشتم گفتا دورترین چیزی چیست اندر فرزندادم گفت این جهانست که همی رود نهم گفت اندوهگن ترین چیز چیست
اندر فرزندادم گفت این جانست که از تن بیرون اید دهم گفت خوش ترین چیزی چیست گفت این جانست که اندر فرزند
ادم است یازدهم گفت بلندتر از اسمان چیست گفتا سخن خداست که بگویی بجایگاه خویش دوازدهم گفت فراختر
از زمین چیست گفت دادکردن است سیزدهم گفت توانگرتر از دریا چیست گفت توانگری دل مومن است
چهاردهم گفت سختر از سنگ چیست گفت دل کافر است که هیچ چیز نرم نگردد پانزدهم گفت گرمتر از اتش
چیست گفت حرص است اندر تن فرزندادم شانزدهم گفت سردترین چیز چیست اندر تن فرزندادم گفت نومید
شدن از رحمت خدای عز وجل گفت سردتر است هفدهم گفت گرانتر از کوه قاف چیست گفت بهتانی بر بیگناهی
بگویی هژدهم گفت مردگان بیشتراند یا زندگان گفت مردگان بیشتراند از بهر انکه هر که مرده است خود مرده است وانکه زنده است
هم بباید مردن نوزدهم گفتا باران بیشتر است یا ویران گفت ویران بیشتر است از بهر ان که ویرا خود ویران است و هر چه ابادانست
ویران گردد بینیم گفت زن بیشتر است یا مرد گفت زن بیشتر است که انکه زنست خود زنست وانکه بفرمان زنان
کار کنند هم زنانند پس سلیمان علیه السلام ان نگین از داود بستد و خلیفت وی گشت از پس داود علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
روزی دهنده دشمنان است بخشاینده دوستان است نام ان خدایی که اندر خشنودی مومنانست

یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل
ای مردمان بترسید خود را از عذاب خداوند خویش که جنبانیدن رستخیز چیزی بزرگ اندر روز که ببینید ورا مشغول گردد هر

مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری
شیر دهنده از انچ شیر داده باشد و بنهد کل هر کس با بار بار خویش و ببینی مردمان را مستان

وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ویتبع
و نباشند مستان ولیک عذاب خدای سخت واز مردمان انکس است که بپیکار اید اندر کار خدای

کل شیطان مرید کتب علیه انه من تولاه فانه یضله ویهدیه الی عذاب السعیر
هر دیوی گمره کننده ستنبه گرا نبشته بروی که هر که دوست گیرد که وی گم کرداند و راه ورا نماید بسوی عذاب

یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة
ای مردمان اگر هستید اندر گمان از برانگیختن ما بیافریدیم شما از خاک پس از اب انگه باز از

ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی
خون بسته باز از گوشت پاره تمام کرده و نا تمام کرده تا پیدا کنیم مر شما را و قرار دهیم اندر زهدانها انچ خواهیم تا زمانه

ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا
باز بیرون اریم تان کودک باز تا برسید بتمامی نیرو خویش واز شما کس است که بمیرانیمش واز شما کس است که باز گردانند

یعلم من بعد علم شیئا وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت
از پس دانش چیزی و ببینی زمین را فرومرده چون فرو فرستیم بروی اب بجنبد و برابید

وانبتت من کل زوج بهیج ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه علی کل شیء قدیر
و برویاند از هر چیزی و گونه نیکو این بدانست که خدای و بی فرو زنده گرداند مردگان را و وی بر هر چیزی توانا

وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ومن الناس من يجادل
في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير ثاني عطفه ليضل عن سبيل الله له
في الدنيا خزي ونذيقه يوم القيامة عذاب الحريق ذلك بما قدمت يداك وان
الله ليس بظلام للعبيد ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن
به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين
يدعو من دون الله ما لا يضره وما لا ينفعه ذلك هو الضلال البعيد يدعو لمن
ضره اقرب من نفعه لبئس المولى ولبئس العشير ان الله يدخل الذين آمنوا وعملوا الصالحات
جنات تجري من تحتها الانهار ان الله يفعل ما يريد
من كان يظن ان لن ينصره الله في الدنيا والآخرة
فليمدد بسبب الى السماء ثم ليقطع
فلينظر

هل يذهبن كيده ما يغيظ وكذلك انزلناه آيات بينات
وان الله يهدي من يريد ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين
والنصارى والمجوس والذين اشركوا ان الله يفصل بينهم
يوم القيامة ان الله على كل شيء شهيد الم تر ان الله يسجد
له من في السموات ومن في الارض والشمس والقمر
والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من الناس
وكثير حق عليه العذاب ومن يهن الله فما له من مكرم ان الله
يفعل ما يشاء هذان خصمان اختصموا في ربهم فالذين كفروا
قطعت لهم ثياب من نار يصب من فوق رؤوسهم الحميم
يصهر به ما في بطونهم والجلود ولهم مقامع من حديد
كلما ارادوا ان يخرجوا منها من غم اعيدوا فيها وذوقوا عذاب

الحريق إن الله يدخل الذين آمنوا وعملوا الصالحات جنات
تجري من تحتها الأنهار يحلون فيها من أساور من ذهب ولؤلؤا
ولباسهم فيها حرير وهدوا إلى الطيب من القول وهدوا
إلى صراط الحميد إن الذين كفروا ويصدون عن سبيل
الله والمسجد الحرام الذي جعلناه للناس سواء العاكف
فيه والباد ومن يرد فيه بإلحاد بظلم نذقه من عذاب
أليم وإذ بوأنا لإبراهيم مكان البيت أن لا تشرك
بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود
وأذن في الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر
يأتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم
الله في أيام معلومات على ما رزقهم من بهيمة الأنعام

فكلوا منها وأطعموا البائس الفقير ثم ليقضوا تفثهم
وليوفوا نذورهم وليطوفوا بالبيت العتيق ذلك ومن يعظم
حرمات الله فهو خير له عند ربه وأحلت لكم
الأنعام إلا ما يتلى عليكم فاجتنبوا الرجس من الأوثان
واجتنبوا قول الزور حنفاء لله غير مشركين به ومن
يشرك بالله فكأنما خر من السماء فتخطفه الطير
أو تهوي به الريح في مكان سحيق ذلك ومن يعظم شعائر
الله فإنها من تقوى القلوب لكم فيها منافع إلى أجل مسمى ثم
محلها إلى البيت العتيق ولكل أمة جعلنا منسكا
ليذكروا اسم الله على ما رزقهم من بهيمة الأنعام
فإلهكم إله واحد فله أسلموا وبشر المخبتين الذين

إذا ذكر الله وجلت قلوبهم والصابرين على ما أصابهم والمقيمي

الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والبدن جعلناها لكم

من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله

عليها صواف فإذا وجبت جنوبها فكلوا منها وأطعموا

القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون

لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم

كذلك سخرها لكم لتكبروا الله على ما هديكم وبشر

المحسنين إن الله يدافع عن الذين آمنوا إن الله لا يحب

كل خوان كفور أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا وإن

الله على نصرهم لقدير الذين أخرجوا من ديارهم بغير حق

إلا أن يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض

لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها

اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره إن الله لقوي عزيز

الذين إن مكناهم في الأرض أقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وأمروا

بالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الأمور وإن يكذبوك

فقد كذبت قبلهم قوم نوح وعاد وثمود وقوم إبراهيم وقوم

لوط وأصحاب مدين وكذب موسى فأمليت للكافرين

ثم أخذتهم فكيف كان نكير فكأين من قرية

أهلكناها وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها وبئر معطلة

وقصر مشيد أفلم يسيروا في الأرض فتكون لهم قلوب

يعقلون بها أو آذان يسمعون بها فإنها لا تعمى الأبصار ولكن

تعمى القلوب التي في الصدور ويستعجلونك

بالعذاب ولن يخلف الله وعده وان يوما عند ربك كالف

سنة مما تعدون وكاين من قرية امليت لها وهي ظالمة

ثم اخذتها والي المصير قل يا ايها الناس انما انا لكم نذير

مبين فالذين آمنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة

ورزق كريم والذين سعوا في آياتنا معاجزين اولئك

اصحاب الجحيم وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا

تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان

ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم ليجعل ما يلقي

الشيطان فتنة للذين في قلوبهم مرض والقاسية

قلوبهم وان الظالمين لفي شقاق بعيد وليعلم الذين

اوتوا العلم انه الحق من ربك فيؤمنوا به فتخبت له قلوبهم

وان الله لهاد الذين آمنوا الى صراط مستقيم ولا يزال الذين

كفروا في مرية منه حتى تاتيهم الساعة بغتة

او ياتيهم عذاب يوم عقيم الملك يومئذ لله يحكم بينهم فالذين آمنوا

وعملوا الصالحات في جنات النعيم والذين كفروا وكذبوا باياتنا فاولئك

لهم عذاب مهين والذين هاجروا في سبيل الله ثم قتلوا او ماتوا ليرزقنهم

الله رزقا حسنا وان الله لهو خير الرازقين ليدخلنهم مدخلا

يرضونه وان الله لعليم حليم ذلك ومن عاقب بمثل ما عوقب

به ثم بغي عليه لينصرنه الله ان الله لعفو غفور ذلك بان الله

يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل وان الله سميع بصير

ذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل وان

الله هو العلي الكبير الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض

مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
سبز گردانیده که خدای مهربانست آگاهست اورا انچه اندر آسمانها وآنچ اندر زمینست

وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَ
وخدای ویست بی نیاز ستوده نه بینی که خدای فرمان بردار کرد آنچ اندر زمین است

الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ
وکشتیها همی رواد اندر دریا بفرمان وی ونگاه همی دارد آسمان را تا بیفتد بر زمین

إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ
مگر بفرمان وی که خدای بمردمان مهربانست وبخشاینده وویست آنک زنده کرد شمارا باز

يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ لِكُلِّ أُمَّةٍ
بمیراند شمارا باز زنده کرداند شمارا که مردم ناسپاسست مرهر گروهی را

جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَادْعُ
بکردیم خون ریختن کایشان همی ورزند آنرا بیکار با تو نکنند اندر کار وبخوان

إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ وَإِنْ جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ
سوی خداوند خویش که تو بر راه راستی واگر بیکار کنند با تو بگو خدا

أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا
داناتر است بآنچ شما همی کنید خدای حکم کند میان شما روز قیامت اندر آنچ

كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ
بودید اندران ناهموار کردید نمی دانی که خدای بداند آنچ اندر آسمانست

وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ
وزمین این اندر نامه نبشته یعنی لوح المحفوظ این بر خدای آسانست

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ
وهمی پرستند بجز خدای آنچ فرو نفرستاد بوی حجتی وآنچ نیست

لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا
ایشانرا بوی دانشی ونیست ستمکارانرا هیچ یاری وچون برخوانند برایشان آیتهاء ما

بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ
پیداکننده بشناسی اندر رویهای ایشان که کافر گشتند ناخوشی را بسند خواهند که

يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ
اندر افتند بدانکسها که همی خوانند برایشان آیتهاء ما بگو آگاه کنم شمارا بتر

مِنْ ذَلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ
از این آتش وعده کرد خدای آنکسهارا که کافر گشتند وبد جایی بازگشتن است

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ
یا مردمان زده شد داستانی گوش دارید مرآنرا آنکسها که همی خوانید و پرستید

مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ
از جز خدای نیافرینند مگسی واگرچه گرد آیند آنرا واگر برباید از ایشان

الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ
مگس چیزی نتوانند رهانیدن ازوی سست است جوینده

وَالْمَطْلُوبُ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ
وجسته ندانستند خدایرا سزای اندازه وی که خدایست تواناست سخت گیر

اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ
خدای برگزیند از فرشتگان پیغامبران واز مردمان که خدای شنواست

بَصِيرٌ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ
بینا بداند آنچ پیش ایشانست وآنچ از پس ایشانست وسوی خدای بازگردانند

الْأُمُورُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ
کارها یا آنکسها که بگرویدند رکوع کنید وسجود کنید وبپرستید خداوند خویش را

سجده وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ

وكنيد نيكي تا مكر شما رستكاري يابيد وجهاد كنيد وبكوشيد اندر طاعت خداي كوشش وي

هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ

وي بكزيد شما را ونكرد برشما اندر مسلماني هيچ تنكي

مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ

دين پدر شما ابراهيم وي داد شما را نام مسلماني از

قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ

پيش واندرين قران تا باشد پيغامبر كواه برشما

تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ

وباشيد كوايان بر مردمان بپاي داريد نماز را وبدهيد زكوة را

وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ

واستوار باشيد بخداي كه وي است خداوند يار شما نيك خداوند است ونيك ياري كراست

ترجمه سورة الحج

امّا اين سورة الحج مدني است وبمدينه فرود آمده است بدان وقت كه پيغامبر صلّى الله عليه وسلّم
هجرت كرده بود وبمدينه آمده بود وياران وي هنوز بحبشه بودند يعني انكه از مكه كريخته بودند وبحبشه رفته
بودند وآنجا بمانده بودند پس چون خبر شد كه پيغامبر ما صلّى الله عليه وسلّم هجرت كرد وبمدينه آمد پس انكه ملك حبشه ايشانرا روان كرد
با كشتيها نيكو وبمدينه فرستاد واين ملك حبشه نجاشي بود وترسا بوده بود وا زنهان قوم خويش به
پيغامبر صلّى الله عليه بكرويده بود وبر مسلماني بمرد وپيغامبر صلّى الله عليه برو نماز كرد وجبرئيل عليه السّلام پرده
برداشت ميان وي وميان پيغامبر صلّى الله عليه وبيابيد بر تخت خوابانيده ومر ياران را بكفت وهمه بروي
نماز كردند واين علامتي بود از علامات نبوت ومعجزاتي از معجزهاي وي وپيغامبر ما را صلّى الله عليه
چنين نشانها بسيار بود هم از پيش آنك از مادر بزاد وهم از پيش انكه وي را وحي آمد وهم از پس اين واين كشف مجاز از

يمن تا بمدينه تا بحبشه تا بر نجاشي نماز كرد از پس وي بود واز پس هجرت وآنك ملك عجم بود پرويز هرمزد
پيغامبر صلّى الله عليه سوي وي نامه نبشت اسلم تسلم من عذاب الله كفت مسلمان شو تا برهي وسلامت يابي از
خداي عزّ وجلّ وبر عنوان نامه نبشت من محمد بن عبد الله رسول الله الى پرويز بن هرمزد چون نامه
پيغامبر صلّى الله عليه بوي رسيد بعنوان نامه نكاه كرد نام پيغامبر صلّى الله عليه وسلّم از پيش نام خويش ديد
وپرويز را از ان انده آمد وكفت اين مرد كيست كه نام خويش بر عنوان نامه بيش از نام من نبشتست آن نامه را
بينداخت ونامه نوشت سوي باذان ملك يمن ودو رسول بفرستاد با آن نامه وكفت كس خويش بفرست
بنزديك آن مرد كه بزمين يثرب است ودعوي پيغامبري همي كند وبنزديك خويش آر وبدست كس خويش
وي را بنزديك من فرست باذان چون آن نامه بوي رسيد رسولي از ان خويش بيرون كرد با آن دو رسول به
پيغامبر صلّى الله عليه وسلّم فرستاد وآن رسولان بيامدند وآن نامه پرويز با نامه باذان به پيغامبر صلّى الله عليه وسلّم دادند و پيغامبر
صلّى الله عليه ايشانرا جاي فرستاد وفردا آورد وچيزي خوردني فرستادشان پس ايشان شتاب كردند تا پيغامبر
صلّى الله عليه ببا دكشتن پيغامبر صلّى الله عليه ايشانرا كفت شتاب مكنيد بباز كشتن چندين كه اين ملك شما را
كار سخت تباه است وويرا بندان كردند وهمي بخواهند كشتن وامروز پنج روز است تا ملك عجم بدست
شيرويي است ايشان فرا پيغامبر عليه السّلم كفتند سخن چنان كوي كه تو ومايان از ان سخن برهيم وما اين چنين
سخن كه تو همي كويي نيارم بيان كردانيدن واز پس اين ما را هيچ روي نيست بر نويدن كه اين هلاك ماست
وهلاك تو پيغامبر صلّى الله عليه كفت هلاك نيست كه سخن راست است اين رسولان خشم كرفتند
وبا ز كرديدند وبيمن باز شدند واين حديث همچنان كه پيغامبر ما صلّى الله عليه شنيده بودند فرا باذان
بكفتند واين خبر پرويز هنوز بيمن نيفتاده بود وباذان از ان خبر نداشت باذان كفت اين عجب كاري است
كه آن مرد اين چنين دروغ كفت پس آن رسولان كفتند جواب نامه باز ده تا ما باز كرديم باذان كفت
سه روز بپاشيد كه اين مرد كه همي كويد كه من پيغامبر خدايم علامتها راست بسيار پيدا شده است تا اين كار
چكونه كردد پس ديكر روز خبر آمد ونامه شيرويي آمد ميانه اين پسر پرويز بيعت خواست از باذان
واز سپاه وي خطبه كردن بر وي كفته بود كه آنكس كه بعرب اندر همي دعوي پيغامبري كند بجاي مان اكنون تا

آن وقت که بفرماییم که چه باید کردن باذان گفت من دانستم که این مرد دروغ نگوید و این هم از علامتها
بود که پیس وحی بدید آمد و امّا آن علامتها که پیش آن بود که پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم از مادر بزاد
آن بود که بیمن اندر زنی بود خواهر ورقة بن نوفل و زنی بود بکار نجوم اندر سخت دانا و بدان وقت
از وی داناتر نبود و وی بعلم نجوم اندر یافته بود که پیغامبری بیرون آید از عرب که همه جهان از مشرق تا مغرب
دین وی گیرند تا رستخیز بود و آن پیغامبر هنوز بپشت پدر اندر است و بدر وی را نوری است تابان
بمیان دو ابروی وی که همی تابد و آن نور پیغامبر بود صلّی الله علیه و سلّم که خدای عزّ و جلّ آن نور را بیافرید
بود پیش از آنکه آدم را بیافرید بهزار سال و بزیر عرش خدای اندر تسبیح همی کرد پس خدای عزّ و جلّ آدم را
بیافرید بهزار سال و بزیر عرش اندر تسبیح همیکرد پس خدای عزّ و جلّ ادرا بیافرید و آن نور پیغامبر ما
صلّی الله علیه و سلّم با جان اندر آدم کرد تا آدم علیه السّلام زنده گشت و آن نور پیغامبر ما صلّی الله علیه و سلّم از دو
ابروی آدم همی تافت و از بهر آن بود که فرشتگان علیهم السّلام مر آدم را علیه السّلام سجده کردند و هم
چنان بشیث آمد آن نور علیه السّلام و همچنان بنوح پیغامبر آمد صلوات الله علیهما و سبب آن نور بود
که خدای عزّ و جلّ ابرهیم علیه السّلام را از آتش نمرود برهانید و اسمعیل را از ذبح فرستاد و همچنان همی آمد
تا بعبد المطّلب و آن نور پیغامبر صلّی الله علیه همچنان همی تافت از میان دو ابروی وی و سبب آن نور بود که مهتری
مکّه یافت و آن روز که ابرهیم بن الصّباح بیامد که مکّه ویران کند اشتران عبد المطّلب ببردند پس عبد المطّلب
بنزدیک ابرهه رفت و آن پیلان همه تواضع کردند وی را و خرطومها اندر زمین همی مالیدند از بهر آن نور
و ابرهه نیز چون وی را بدید با خویشتن بر تخت نشاخت و وی را بر کرد و لطف کرد و فرمود تا اشتران وی
باز دادند و گفت اگر شفاعت کردی اندر حدیث خانه توی بخشیدمی پس آن نور بعبد الله آمد و از میان
دو ابروی وی همی تافت پس این خواهر ورقة بن نوفل برخاست و یک خروار دینار برداشت و از یمن
برفت و هشت ماه بود در مکّه بنشست آنجا که همه خلق را گذر بروی بدی و نگاه همی کرد بمیان دو ابروی
مردمان که آمدندی و شدندی بیک ماه تا روزی عبد الله پسر عبد المطّلب بیرون آمد و آن نور همی تافت از میان
دو ابروی وی و هیچ خلق ندانستند که آن چیست مگر این زن پس این زن چون وی را بدید زود برفت و دامن

عبد الله بگرفت و گفت تو کیستی و پسر کیستی و نام تو چیست گفت نام من عبد الله و من پسر عبد المطّلب ام
پسر عبد مناف آن زن وی را گفت من از یمن آمده‌ستم با خرواری دینار تا مرا بزنی کنی عبد الله گفت من اکنون
نه بدین کار آمدم تو باش یکزمان تا من بخانه روم و با این کار باز آیم و عبد الله برفت و بخانه شد و بآن ساعت
اندر شهوت با وی بجنبید با آمنه مادر پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم پس چون بنزدیک این زن باز رسید آن نور
اندر پیشانی وی نبود و گفت سخنی از تو بپرسم راست بگوی تا از پیش من برفتی با هیچ زن گرد آمدی گفت بلی پس گفت
اکنون مرا بتو هیچ حاجت نیست و پدید پیغامبر از وی باز گشت و این حدیث پیغامبر صلّی الله علیه فرامیان بگفت
و آمدن وی بشکم مادر و بیمن باز شد و مردمان را ازین آگاه کرد و بمکّه اندر این حدیث فراخ شد که بدین سال اندر
فرزندی آید نام وی محمّد و همه جهان تا رستخیز وی را گردد و بدین سال بمکّه اندر چهل زن بار داشتند و هر آنک
پسر آورد محمّد نام کرد بدین امید و این از علامتها بود که پیش از ولادت پیغامبر بود و دیگر آن بود که پیغامبر
علیه السّلام ببلاغت رسید بشام کرد پی خدیجه رفته بود و خدیجه زنی بود توانگر و یک دو بار از بهر وی بشام
رفته بود پس یکسال از شام همی آمد و چون بیک منزلی رسیدند پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم بر نجیبی نشست و در پیش
افتاد تا بشارت کاروان آرد و گرما گرم بود چنانک گرما حجاز باشد و چون وقت آمدن کاروان بودی مردمان
بر بامها و کوشکها بیستادندی تا خبر کاروان بدانند و خدیجه بر بالا کوشک ایستاده بود و نگاه همی کرد
ناگاه مردی را دید که همی آمد بر اشتری نشسته و پاره ابر بر سر وی همی آمد بآن مقدار که وی را
سایه همی داشت و همچنان همی آمد و خدیجه عجب بماند و ندانست که آن چیست تا بدیوار بیست مکّه
اندر آمد و بسرای فرو رفت و خدیجه رضی الله عنها بدانست که آن پیغامبر است صلّی الله علیه و سلّم
و آن کار پنهان همیداشت و پیغامبر صلّی الله علیه وی را بزنی کرد و این علامتها بود که از وی پدید
آمد و ازین نوع بسیار است و بر نتوان شمردن تا دراز نگردد و دیگر
خواب نوشروان که خیال دیده بود که یک جای دیگر گفته آمد که سطیح
آنرا تعبیر کرد که ملکت جهاندار ده سال بیش نماند و آنکه پیغامبری از عرب بیرون آید
و این تمام گفته شد و صلّی الله علیه خیر خلقه محمّد و علی آله اجمعین الطّیّبین الطّاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون والذين هم
عن اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون والذين هم
لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم
غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون والذين هم
لاماناتهم وعهدهم راعون والذين هم على صلوتهم يحافظون
اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه

نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم
انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين ثم انكم
بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيامة تبعثون ولقد خلقنا
فوقكم سبع طرائق وما كنا عن الخلق غافلين وانزلنا من
السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض وانا على ذهاب به
لقادرون فانشانا لكم به جنات من نخيل واعناب
لكم فيها فواكه كثيرة ومنها تاكلون وشجرة
تخرج من طور سيناء تنبت بالدهن وصبغ للآكلين
وان لكم في الانعام لعبرة نسقيكم مما في بطونها ولكم
فيها منافع كثيرة ومنها تاكلون وعليها وعلى

الفلك تحملون ولقد ارسلنا نوحا الى قومه فقال يا قوم
اعبدوا الله ما لكم من اله غيره افلا تتقون فقال الملا
الذين كفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلكم يريد ان
يتفضل عليكم ولو شاء الله لانزل ملايكة ما سمعنا
بهذا في آبائنا الاولين ان هو الا رجل به جنة فتربصوا
به حتى حين قال رب انصرني بما كذبون فاوحينا اليه
ان اصنع الفلك باعيننا ووحينا فاذا جاء امرنا وفار التنور
فاسلك فيها من كل زوجين اثنين واهلك الا من سبق
عليه القول منهم ولا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرقون
فاذا استويت انت ومن معك على الفلك فقل
الحمد لله الذي نجانا من القوم الظالمين وقل رب

انزلني منزلا مباركا وانت خير المنزلين ان في ذلك
لايات وان كنا لمبتلين ثم انشانا من بعدهم قرنا
آخرين فارسلنا فيهم رسولا منهم ان اعبدوا الله
ما لكم من اله غيره افلا تتقون وقال الملا من قومه
الذين كفروا وكذبوا بلقاء الآخرة واترفناهم
في الحيوة الدنيا ما هذا الا بشر مثلكم ياكل مما
تاكلون منه ويشرب مما تشربون ولئن
اطعتم بشرا مثلكم انكم اذا لخاسرون
ايعدكم انكم اذا متم وكنتم ترابا وعظاما
انكم مخرجون هيهات هيهات لما توعدون ان
هي الا حيوتنا الدنيا نموت ونحيا وما نحن بمبعوثين ان هو

الا رجل افترى على الله كذبا وما نحن له بمؤمنين

قال رب انصرني بما كذبون قال عما قليل

ليصبحن نادمين فاخذتهم الصيحة بالحق فجعلناهم

غثاء فبعدا للقوم الظالمين ثم انشانا من بعدهم

قرونا آخرين ما تسبق من امة اجلها وما يستاخرون

ثم ارسلنا رسلنا تترا كلما جاء امة رسولها

كذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا وجعلناهم احاديث

فبعدا لقوم لا يؤمنون ثم ارسلنا موسى واخاه هارون

بآياتنا وسلطان مبين الى فرعون وملائه فاستكبروا

وكانوا قوما عالين فقالوا انؤمن لبشرين مثلنا

وقومهما لنا عابدون فكذبوهما فكانوا من المهلكين

ولقد آتينا موسى الكتاب لعلهم يهتدون

وجعلنا ابن مريم وامه آية وآويناهما الى ربوة

ذات قرار ومعين يا ايها الرسل كلوا من الطيبات

واعملوا صالحا اني بما تعملون عليم وان هذه امتكم

امة واحدة وانا ربكم فاتقون فتقطعوا امرهم بينهم

زبرا كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم في غمرتهم

حتى حين ايحسبون انما نمدهم به من مال و

بنين نسارع لهم في الخيرات بل لا يشعرون

ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون والذين هم بآيات

ربهم يؤمنون والذين هم بربهم لا يشركون والذين يؤتون

ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون اولئك

يسارعون في الخيرات وهم لها سابقون ولا نكلف

نفسا الا وسعها ولدينا كتاب ينطق بالحق وهم لا يظلمون

بل قلوبهم في غمرة من هذا ولهم اعمال من دون ذلك

هم لها عاملون حتى اذا اخذنا مترفيهم بالعذاب اذا هم

يجأرون لا تجأروا اليوم انكم منا لا تنصرون قد كانت

اياتي تتلى عليكم فكنتم على اعقابكم تنكصون

مستكبرين به سامرا تهجرون افلم يدبروا القول ام

جاءهم ما لم يأت اباءهم الاولين ام لم يعرفوا رسولهم فهم

له منكرون ام يقولون به جنة بل جاءهم بالحق واكثرهم

للحق كارهون ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات

والارض ومن فيهن بل اتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون

ام تسألهم خرجا فخراج ربك وهو خير الرازقين وانك

لتدعوهم الى صراط مستقيم وان الذين لا يؤمنون

بالاخرة عن الصراط لناكبون ولو رحمناهم وكشفنا

ما بهم من ضر للجوا في طغيانهم يعمهون ولقد اخذناهم

بالعذاب فما استكانوا لربهم وما يتضرعون حتى اذا

فتحنا عليهم بابا ذا عذاب شديد اذا هم فيه مبلسون

وهو الذي انشا لكم السمع والابصار والافئدة قليلا

ما تشكرون وهو الذي ذراكم في الارض واليه

تحشرون وهو الذي يحيي ويميت وله اختلاف الليل

والنهار افلا تعقلون بل قالوا مثل ما قال الاولون

قالوا ءاذا متنا وكنا ترابا وعظاما ءانا لمبعوثون لقد وعدنا

نحن وآباؤنا هذا من قبل إن هذا إلا أساطير الأولين قل لمن
الأرض ومن فيها إن كنتم تعلمون سيقولون لله قل أفلا تذكرون
قل من رب السموات السبع ورب العرش العظيم سيقولون
لله قل أفلا تتقون قل من بيده ملكوت كل
شيء وهو يجير ولا يجار عليه إن كنتم تعلمون سيقولون
لله قل فأنى تسحرون بل أتيناهم بالحق وإنهم لكاذبون ما اتخذ
الله من ولد وما كان معه من إله إذا لذهب كل إله بما خلق
ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون عالم
الغيب والشهادة فتعالى عما يشركون قل رب
إما تريني ما يوعدون رب فلا تجعلني في القوم
الظالمين وإنا على أن نريك ما نعدهم لقادرون ادفع بالتي

هي أحسن السيئة نحن أعلم بما يصفون وقل رب أعوذ
بك من همزات الشياطين وأعوذ بك رب أن يحضرون
حتى إذا جاء أحدهم الموت قال رب ارجعون لعلي أعمل صالحا
فيما تركت كلا إنها كلمة هو قائلها ومن ورائهم
برزخ إلى يوم يبعثون فإذا نفخ في الصور فلا أنساب بينهم
يومئذ ولا يتساءلون فمن ثقلت موازينه فأولئك هم المفلحون
ومن خفت موازينه فأولئك الذين خسروا أنفسهم في جهنم
خالدون تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون ألم
تكن آياتي تتلى عليكم فكنتم بها تكذبون قالوا ربنا غلبت
علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين ربنا أخرجنا منها فإن عدنا
فإنا ظالمون قال اخسئوا فيها ولا تكلمون إنه كان

فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ

خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ

مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ

هُمُ الْفَائِزُونَ قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ

قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ

إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ

عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَتَعَالَى

اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ

فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ

وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ

اما این سورهٔ مؤمنون مکی است و بمکه فرود آمده است و اندرین جا قصهای پیغامبران است صلوات الله
علیهم و آن قومها که خداوند عزّ و جلّ ایشان را هلاک کرد چون قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و حدیث
آفریدن آدم علیه السّلم و فرزندان وی و صفت آفرینش خلق که اول بدو خلق ایشان از گل بود است
چون آدم علیه السّلم و آنکه فرزندان او را بیافرید از آب نطفه و قدرت تمامتر ازین آنست که نقش بر آب
کند ازبهر آنکه خلقان نقشها کرده اند بر چیزها دیگر چون گل و چوب و سنگ و برنج و آهن
و آنچه بدان ماند که نقش بدو روا بست که هیچ روی نقش نپذیرد پس ایزد تعالی خلق را همه از آب
بیافرید و بر آن آب نقش کرد بدان نیکویی تا بدانند که قدرت تمام ایزد راست عزّ و جلّ که هرچه
خلقانند همه از آن عاجز اند و وی قادر است بر آن و قدرت او بر کمال است و پس صفت کرد جلّ جلاله که من
این آب را خون کردانیدم و آن خون را گوشت کردانیدم و آن گوشت را استخوان کردانیدم و بر آن استخوان
گوشت و پوست بر پوشیدیم و از میان این همه خلقی و صورتی بدین نیکویی و راستی بیرون آوردم پس گفتیم تبارک
الله احسن الخالقین از بهر آنکه سزاوار این صفت بدیم و اما اینکه گفت جلّ جلاله نسارع لهم فی الخیرات
بل لا یشعرون گفت ما این بندگان را از مسلمانان همی شتابیم اندر نیکیها و لیکن ایشان همی ندانند
و این شتافتن که خدای عزّ و جلّ همی یاد کند یاد کردن حجتها است که بر خلق راند داد است و این حجتها
پیغامبرانند علیهم السّلم که بفرستاد و این صد و بیست و چهار هزار پیغامبر اند ایشان صد و سیزده مرسل
بود و آن دیگر همه پیغامبری اندر خواب دیدند و این پیغامبران صلوات الله علیهم که مرسل بودند جبرئیل
علیه السّلم سوی ایشان رسالت آورد اول ایشان آدم بود علیه السّلم و آخر پیغامبر ما صلی الله علیه و علیهم
اجمعین و پیغامبر ما را صلوات الله علیه پیغامبری ادهم برسالت جبرئیل علیه السّلم که پیغامبری همی آورد سوی
او و هم که بخواب بنمود و برا تا فضل بهر دو باشد و برا چنانکه مر ابرهیم را علیه السّلم پیغامبری داد که هم
بزبان جبرئیل علیه السّلم رسالت فرستاد و هم بخواب بنمودش و دیگر پیغامبران علیهم السّلم این بند اگر رسالت
بدین زبان جبرئیل علیه السّلم یا بخواب بنمودش اما آنکه ابرهیم علیه السّلم بخواب بنمود یکی ذبح اسمعیل بود

علیه السلم چنانچه وی را بسر گفت ابرهیم علیه السلم یا بُنَیَّ اِنّی اَرَی فِی المَنَامِ اَنّی اَذبَحُکَ فَانظُر
مَاذَا تَرَی گفتا یا پدر برو بخواب نمودند که ترا بکش پس این بد که بخواب نمودش اما آنکه بدست جبریل علیه
السلم فرستاد همه صحف بد چنانچه برخی از علما گفته اند که ایزد سبحانه و تعالی بر ابرهیم علیه السلم سی صحف
فرستاد و اما خواب پیغامبر ما صلوات الله علیه آن بد که گفت لَقَد صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤیَا
بِالحَقِّ لَتَدخُلُنَّ المَسجِدَ الحَرَامَ اِن شَاءَ اللهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُم
وَمُقَصِّرِینَ و این بد که چون پیغامبر ما علیه السلم این خواب بدید بدانست که
وی بمکه اندر رود و طواف کند خانه را پس چون سال حدیبیه آنجا رفت وی را علیه السلم بمکه
اندر نگذاشتند و بحدیبیه بسیار کارها بد و پیغامبر ما صلوات الله علیه مر عثمان عفان را رضی الله عنه
برسولی اندر مکه فرستاد و اهل مکه مر عثمان را رضی الله عنه باز گرفتند و خبر افتاد بلشکرگاه پیغامبر صلی الله
علیه که عثمان را بکشتند تا پیغامبر علیه السلم از یاران بیعت خواست تا یاران گرد آمدند با وی و در زیر آن درخت اندر
بحدیبیه و وی را بیعت کردند و خدای عز و جل از ایشان خشنود گشت از آن یاران که در زیر آن درخت آن روز
پیغامبر را علیه السلم بیعت کردند چنانچه گفت عز و جل لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنِینَ اِذ یُبَایِعُونَکَ
تَحتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِم فَاَنزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیهِم وَاَثَابَهُم
فَتحًا قَرِیبًا پس چون یاران پیغامبر علیه السلم این بیعت بکردند اهل مکه عثمان را رضی الله عنه
باز فرستادند و با پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیعت کردند و وعده کردند وی را که امسال باز گرد و خانه
را طواف مکن تا دیگر سال چون وقت حج باشد همه از مکه برویم و مکه را بتو سپاریم تا اندر آیی و حج کنی پس همه برین
اتفاق کردند و پیغامبر علیه السلم گفت من چنان دانستم که امسال حج توانم کردن پس آن حج بدیگر سال افتاد دیگر
چون پیغامبر علیه السلم بیامد مردمان مکه را بپرداختند و بکوه باز شدند تا پیغامبر علیه السلم و یاران بمکه اندر
آمدند و حج تمام بکردند و پیغامبر علیه السلم چنان دانسته بد که سال حدیبیه حج تواند کردن پس چون حج
کردن بدیگر سال افتاد آن حج تمام بکرد و این آن بد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم که خدای عز و جل
مرا فضل خوابی نیز بداد تا مرا از هر دو بهره باشد و اینست پیدا آمدن پیغامبر علیه السلم و آمادن شان فتح

ایشان نیز خلقی را بر نیکی کردن آن بد که چون پیغامبر علیه السلم اسلام آشکارا کرد اول آن بر اهل مکه داپند داد
و ایشان را بسلمانی خواند و شاف ایشان اندر نیکی کردن و یکی ازین قول خداوند است عز و جل که مر پیغامبر را علیه السلم
فرمود که همه گروهی ایشان را خویشاوند ابهره نیز چنانچه گفت عز و جل وَاَنذِر عَشِیرَتَکَ الاَقرَبِینَ و چون این آیت
بیامد پیغامبر صلی الله علیه و سلم مر علی را گفت یا علی طعام بسازنا من این عشیرت خود را بخوانم و این آیت بر ایشان
بخوانم علی رضی الله عنه بره فرو شود را نهاد و لختی طعام بساخت و چون این طعام فراز شد علی رضی الله عنه برفت
و جمله خویشان پیغامبر را علیه السلم بخواند چون بوطالب و بولهب و عباس و هر که بودند از خویشان پیغامبر
علیه السلم خلقی بسیار گرد آمدند و علی خود ده تنه طعام ساخته بود و آنجا پست و هشت مرد گرد آمدند و
همه از آن طعام بخوردند و چون خواستند که برخیزند از طعام هیچ کم نشده بود و همچنان بود که از اول نهاده
بود پیغامبر علیه السلم خواست که این آیت بر ایشان خواند بولهب از پیش سخن گفت که یا مردمان بدانید
که محمد ما را از بهر چه خوانده است ایشان گفتند ندانیم گفتا از بهر آن خوانده تا جادویی خویش ما را بنماید و ما آن بدیدیم و
بدانیم که طعام چگونه زیاده گشته است پیغامبر علیه السلم چون بولهب چنان سخن بگفت نیز حدیث نکرد و فرو استاد
تا دیگر روز پس دیگر روز همچنان طعام بساخت و همه خویشان خویش را بخواند مگر بولهب را و طعام پیش آورد این
آیت بر ایشان خواند و گفتا شما همه خویشان نزدیک من و خدای عز و جل با من وعده کرده است که دین تو بگسترانم
از مشرق تا مغرب چنانچه پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم زُوِیَت لِیَ الاَرضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا
وَسَیَبلُغُ مُلکُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنهَا گفت یا خویشان من اگر شما با من اندرین جهان بهشت بکار نیست باری
بدین جهان پادشاهی بخواهد که این وعده که خدای عز و جل با من کرده است همه شما را باشد که خویشان
من اید پس چون پیغامبر علیه السلم بگفت و سیری گشت علی بن ابو طالب گفت یا رسول من بدین تو
بگرویدم ابو طالب گفت یا پسر تو گفتی و ما بشنیدیم اکنون باش تا ما بنگریم [illegible] و بوطالب
همی دانست که دین پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم حق است و این بباید کرد و بدان
و لکن بگروید تا بوطالب زنده بد پیغامبر ما را صلی الله علیه و سلم هیچ بیرون نبایست شدن
و بوطالب وی را چون پسری بود ایستاده و همچنان خدیجه زن وی بود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم ازو بسته

خدیجه بکار همی کرد و بوطالب وی را نکاه همی داشت و اهل مکه با بوطالب بسیار جهد کردند تا مکر وی
دست از پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم برکیرد و بوطالب دست از وی هیچ برنکرفت پس پیغامبر علیه السلام
همچنان آشکارا دعوت همی کرد و بوطالب وی را نکاه همی داشت و هیچ کس وی را سخن نیارست کفتن
هیچ روی از بیم بوطالب و یاران وی را رنجه همی داشتند و همی زدند تا آنکاه که جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیت بیاورد که خدای کفت عز و جل إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ
جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ لَوْ كَانَ هَٰؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَ
كُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ پس چون آیت بیامد
پیغامبر علیه السلام بمسجد آمد قریش آنجا حاضر بودند پیغامبر این آیت را بر ایشان بخواند همه آهنک وی
کردند وی را از مسجد بیرون کردند و همه کفتند ما را پیغامبر ما ند که خدایان ما را همی دشنام دهد و همه بیکی
برفتند و سوی بوطالب شدند کفتند این برادرزاده تو همی دینی نو آورد و ما را همی دشنام داد اکنون چه
ما را دشنام میدهد وی را بکوی تا هرچه خواهد همی کند و همی کوید و خدایان ما را بزبان بر نیاورد و با خدای خویش
و دین خویش و پس روان خویش بهتر داند و کر چنین نکند ما وی را بزنیم و از شهر بیرون کنیم پس بوطالب کس فرستاد
و پیغامبر را علیه السلام بخواند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بیامد و بنشست و ایشان همه آنجا حاضر بودند بوطالب
کفت یا پسر نکو تا این مردمان همی چه کویند پیغامبر صلی الله علیه و سلم سخن ایشان بشنید کفت یا عم من میان من و
این مردمان یکی سخن است اکر بکویند که خدای عز و جل یکی است و من پیغامبر ویم خدای عز و جل از ایشان خشنود
شود و زبان من از ایشان کوتاه کردد و کر نکویند تا جان در تن منست من ایشان را بخدای عز و جل همی خوانم و بدین
وی همی خوانم پس بوطالب این مردمان را بر همی و جرب و سخن خویش باز کرد ایده بود و چون با پیغامبر صلی الله
علیه تنها ماند کفت یا پسر این مردمان داد همی بدهند و تو داد ایشان نمیدهی همی کویند تو هرچه خواهی بکوی
و هرچه خواهی بکن و خدایان ما را دشنام مده تو نیز این خدایان ایشان را نام مبر و هرچه خواهی دیکر همی کوی
و همی کن و کر تو از خدایان ایشان خاموش باشی ترا و دین ترا نیک آید پس پیغامبر صلی الله علیه و
سلم پنداشت که بوطالب سوی ایشان همی کراید وی پشیمان شدست از یاری کردن پیغامبر

صلی الله علیه آب از چشمش فرود آمد و کفت یا عم من این سخنان که میکویم مرا خدای عز و جل همی میفرماید که بکوی
و کر ایشان مرا چندان چیز دهند که آفتاب یکی دست من اندر نهند و ماه دیکر دست من از آن
خدای عز و جل فرماید یک حرف زیادت و نقصان نکنم و همچنین کریان از در بیرون شد بوطالب چون پیغامبر را
صلی الله علیه و سلم کریان دید دلش بسوخت و وی را باز خواند و سرش در کنار کرفت و کفت یا پسر خشنود و فرمان
خدای کن و از کس مندیش که تا من زیر خاک نشوم کس ترا چیز نتواند کفت و کرد و تو نیز روزکار خویش همی کن و دل
همی خوش دار و چشم روشن دار و من دانم که تو همی راست کویی و نصیحت همی کنی و کواه نیم آن نسبتی که عرب کویند
بوطالب چون پیر شد دست از دین خویش باز داشت من نیز بتو بکروی پیغامبر صلی الله علیه بدین سخنان که بوطالب کفت
خوش شد و بیرون آمد از نزدیک بوطالب و مردمان را آشکارا دعوت همیکرد و مشرکان وی را هیچ نیارستند کفتن مکر
اندر مسجد فرا نزدیک وی رسیدندی وی را افسوس کردندی و یاران وی را همی زدندی و هر که نماز کردندی از ایشان ابا سر مسجد
نهادندی سنکت اندر وی همی انداختندی و وی را رنجه همی داشتندی و پیغامبر ما را صلی الله علیه و سلم و یاران را
بشعر هجا کردندی و پیغامبر صلی الله علیه پیغام خدای همیکزاردی و قرآن که همی آمدی بر ایشان همی خواندی و آن
مردمان که از شهرهاء دیکر بیامدندی بحج کردن آن سخنان پیغامبر علیه السلام همی شنیدندی و چون بشهر خویش باز
شدندی خبر وی با یکدیکر همی کفتندی و مردمان مسلمان همی شدندی و چون هنکام حج بودی پیغامبر صلی الله علیه
بعرفات بیرون شدی و مردمان را همی خواندی و از هر جای عرب بیامدندی تا بنکرندی که این مرد کیست و چه
میکوید و بوی همی کرویدندی یاران پیغامبر علیه السلام بسیار کشتند هم از مکیان و هم از عرب بیابانی و مشرکان مکه
دست بزخم بردندی و هر کجا ایشان کرد آمدندی بر ایشان افسوس کردندی یاران پیغامبر صلی الله علیه
بعذاب رسیدندی از دست کافران مکه و بنزدیک پیغامبر علیه السلام آمدندی و بنالیدندی و از آنچه خدای عز و جل
کارزار نفرموده بود و صبر همی فرمودی یاران خویش را صبر همی فرمود و ثواب صابران بر ایشان همیخواندی تا آن وقت که هجرت
کرد بمدینه و مردمان مدینه وی را بیعت کردند و مسلمانان بسیار کشتند و آنکه خدای عز و جل مر پیغامبر را صلی الله علیه
کارزار فرمود چنانچه کفت جل جلاله فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ
وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ و تا آن وقت که پیغامبر صلی الله علیه بمدینه هجرت کرده بود مومنان رنج همی کشیدندی از

کافران و صبر همی کردند تا کار بدانجا رسید که مؤمنان مسجد یله کردند بکافران و چون نماز کردندی بخانه رفتندی یا بکوه بر
شدندی پس روزی سعد بن ابی وقاص بکوه حرا بیرون شد با یاران و همی نماز کرد مردی از کافران قریش بیامد و بکوه بر شد
و سنگی بر گرفت و چون سعد سر بسجده نهادی آن کافر همچنان سنگی بر روی نهاد و سعد از آن سنگ سخت درد یافت صبر کرد
و آن کافر همچنان کرد چون سعد از نماز فارغ شد شتری مرده بود و سعد استخوانی از آن بر گرفت و بر سر کافر زد و سرش بشکست
و خون از سرش برفت و جامه و تن وی پر خون شد و همچنان آن خون بشهر اندر شد و مشرکان گرد آمدند و سعد مردی بزرگ بود
از بنی زهره و با خویشان بسیار بود و با همه قریش روی شناس بود و وی را هیچ چیز نگفتند گفتند ما کار از محمد باید گرفت
تا ویرا از پشت زمین بر گیریم و پیغامبر را علیه السلم چیزی نمیتوانستند گفت از بیم بوطالب و از بنو هاشم که بنو هاشم
بسیار بودند اندر مکه و همه بفرمان بوطالب بودندی پس از هر قبیله مشرکان مکه بمکه اندر گرد آمدند بمسجد اندر و سوی
بوطالب شدند بار ندادشان و مرتبه بوطالب چندان بود که حاجب داشت چون خواستی بار دادی و چون خواستی
ندادی و این مرتبه جز وی کسی را نبود پس دیگر روز باز گرد آمدند و بدر وی شدند بارشان هم نداد پس روز دیگر چون
برفتند بارشان داد و چون اندر رفتند از پیغامبر علیه السلم گله کردند و گفتند کار از اندازه گذشت و یاران وی بسیار
شدند و کار بجنگ و خون ریختن رسید و ما ایمن نیستیم که کسی را از قریش وقتی بوی رسد و وی را بکشد و آنگه میان قریش
و بنو هاشم جنگ افتد و خون ریختها بود و هر کس به نشیند نگاه کن تا از دیت محمد چه خواهی تا ما را آنکه هست فراهم آریم
و آنچه تو خواهی از دیت او گرد کنیم و فرا تو دهیم و تو محمد را بما دهی تا ما ویرا بکشیم و همه مردمان مکه را از این سختی برهانیم
بوطالب گفت محمد مرا نه برادرزاده است که محمد مرا فرزند است که آنگه پدر وی بمرد محمد اندر شکم مادر بود و من ویرا
پرورده ام و من ویرا بشما نتوانم داد تا بکشیدش و چون شما وی را بکشید مرا دیت و خواسته چه بکار آید و شما هرگز
کس دیدید که خون فرزند خود بفروشد و ویرا بکشتن دهد و دیت بستاند و شما هلاک محمد اندر دل مکنید که من تا کسی
از بنی هاشم زنده باشد و جان تن ما اندر بود ما محمد را بکس نسپاریم و نه هیچ کس زهره دارد که بمحمد اندر نگرد بروی زشت
تر پس ایشان از بوطالب نومید شدند و بمزگت مکه اندر گرد آمدند و ولید مغیره را یکی پسر بود نامش عماره بزرگ شده
و ریش بر آورده و همه جوانان قریش مردی نبود از وی نیکو رویتر و از وی بخردتر و وی پیش بوطالب بودی و بوطالب
او را نیکو داشتی و ویرا پسر خویش خواندی و از نیکویی که بود زنان مکه بنظاره وی آمدندی و این عماره از خرد و هوشیاری

هیچ زن نگاه نکردی و هر کس ویرا بکس تهمت نزده نکرده بدند و بوطالب وی را از پاکی وی دوست داشتی و همه مردمان نیز
که بودند بیرون قریش ویرا دوست داشتندی و بدیدن بوی نازش کردندی و چون این روز مردمان قریش بمزگت اندر
گرد آمدند ولید گفت ما را با بوطالب یکی چاره مانده است و من دانم که وی محمد را دوست دارد و بجای فرزند دارد و دلش
ندهد که ویرا بکشتن دهد و همه قریش کس را فرزندی چون فرزند من عماره نیست بنیکویی و خرد و هوشیاری و مرا
و اهل مرا بوی نازش است و من از وی بیزارستم و وی را ببوطالب سپارم بفرزندی بجای محمد و بر خویشتن
این گواه گیرم و عهدنامه بنویسم تا وی بفرزندی بوطالب مقر آید و نژاد خویش از بنی مخزوم با بنی هاشم گرداند و حق
را بوطالب با ما خواند و ما محمد را از وی باز ستانیم و بکشیم و وی بجای فرزندی بیش بود و کس قریش محمد را بکشد بیش
از دیت واجب نیاید و عماره من بهمه قریش گرامی تر است از محمد چون ولید این سخن بگفت این پیران قریش این رای
بپسندیدند و همه برو آفرین کردند پس ولید برخاست و از هر قبیله ده مرد با وی برخاستند چون بوجهل هشام و
عتبه و شیبه و ابن ابی خلف الجمحی و بنزدیک بوطالب آمد پس ولید مغیره گفت فرا آمدیم که انصاف تو دهیم که
ما دانیم که محمد ترا فرزند است و کس فرزند را بکشتن نسپارد و تو دانی که فرزند من عماره بچند چیز از محمد بیش است
هم بنیکویی و هم بخرد و هم بنژاد و هم آب روی است اندر قریش و همه بساما نیز معروفست و تو وی را از فرزندان
خویش فرابیش داری و از آن بیش که وی را فرزند خویش همی خوانی و تو نیز او را چون فرزند داری همی و من او را بگردم
تا همه قریش را بمزگت اندر گرد کنم و یکی عهدنامه بنویسم و بر خویشتن گواه کنم که من از فرزندی عماره و نسبت وی
بیزارم و وی از پدری من و از همه بنی مخزوم و از قبیله من بیزار شود و ویرا بتو بسپارم تا تو ویرا بفرزندی بداری
بجای محمد و محمد را بما سپاری تا قریش ویرا بکشد و تو عماره را بفرزندی خویش داری و وی نسبت خود از من
و از بنی مخزوم بتو سپارد و بتو گردانند و این مکیان ترا از این سختی برهانی و نازش این مر ترا باشد که مردمان مکه را
و عرب را از وی رهانیده اید بوطالب چون این سخن بشنید بگمارید و بخندید و ولید را گفت یا ابا المغیره مرا انصاف
ندادی ولید مغیره گفت چرا بوطالب گفت زیرا که مرا همی گویی فرزند مرا بستان و بنازش همی دار و بکنار خویش
بپرور و فرزند خویش را بما ده تا بکشیم هرگز هیچ پدر را دیدی که فرزند خویشتن را بکشد و فرزند کسان را بپرورد
و بناز و نعمت همی دارد پس ایشان همه خاموش شدند بوطالب گفت یکباره نومید باشید که تا مرا زندگانی باشد و با بنی هاشم

مردی یا زنی یا کودکی زنده باشد محمد را بشما نسپارند نخست جانها بنی هاشم باید استدن از خرد و بزرگ انگه حدیث محمد
باید کردن پس ایشان از ابوطالب نومید شدند و بازگشتند و نیز با پیغامبر صلی الله علیه نیارستند کاویدن هیچ روی مگر یا یاران
از بیم بوطالب و یاران را رنجه همی داشتند ولیکن ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص نیارستند
شوریدن که ایشان مهتران قبیلها بودند ولکن آنکه فروتر بودند او را رنجه همی داشتند و آن مهتران را که رنجه نمی توانستند
داشتن دشنام همی دادند تا کار بآنجا رسید که خیو بر روی پیغامبر صلی الله علیه اندر انداختند و بر روی بوبکر و عمر رضی الله
عنهما و آنکس که خیو بر روی پیغامبر صلی الله علیه انداخت مردی بود بزرگ از بنی امیه وی را عقبة بن ابی معیط
خواندند و با پیغامبر صلی الله علیه دوستی داشت و مسلمان نشده بود و چون پیغامبر صلی الله علیه بمزگت اندر
آمدی این عقبه بر وی نشستی و چون پیغامبر صلی الله علیه قرآن برخواندی وی را خوش آمدی و گفتی هرگز هیچ
سخن و هیچ خطبه و هیچ شعر و هیچ حرف از سخنان عرب ازین فصیح تر نشنیده ام و پیغامبر صلی الله علیه بدو امید
همی داشت که مگر مسلمان شود و این عقبه را دوستی بود ابی خلف الجمحی خواندندی روزی عقبه را سوی وی اندر آمد
ابی بن خلف با وی سخن نگفت عقبه گفت یا برادر چه گناه کردم که با من سخن نمی گویی گفت تو بدین این صبی اندر شدی
و نهان همی داری با ایشان پیغامبر را صلی الله علیه صبی خواندندی پس عقبه بلات و عزی سوگند خورد که من بدین
وی اندر نشده ام مگر گاه گاهی که نزدیک وی روم و از آن سخنان که وی همی گوید بشنوم که آن فصیح است و اگر
تو خواهی بدان نزدیک نروم ابی بن خلف گفت مردمان قریش همی گویند تو با وی دوستی گرفته و من دوستی خویش
بر تو حرام کردم تا انگه کو میان انجمن نشسته باشد تو خیو بر روی وی نداری چنانچه قریش ببیند عقبه گفت
چنین کنم و پس عقبه نگاه داشت آن هنگام که پیغامبر صلی الله علیه بمزگت اندر نشسته بود و
یاران گرد او نشسته بودند و عقبه اندر آمد و پای بر گردن هر کسی مینهاد و کسان راه همی
کردند تا نزدیک پیغامبر علیه السلام برسد و هر که او را بدیدی وی را راه دادندی تا نزدیک پیغامبر
صلی الله علیه پس چون نزدیک رسید خیو بر روی پیغامبر صلی الله علیه اندر انداخت و بازگشت
پیغامبر را صلی الله علیه آب از چشم بچکید و خاموش بود و دست فراز کرد و بگوشه آن ردا آن
خیو از روی خویش پاک کرد و یاران را همه آب از چشم فرود آمد پیغامبر صلی الله علیه گفت یا عقبه با خدا

نند کردم اگر روزی بگیرم ترا بیرون از مکه بفرمایم تا سرت بر گیرند عقبه گفت یا محمد تو چنان می اندیشی که روزی
باشد که بفرمان تو سر کسی را بر گیرند از ین پس چون روز بدر شد خدای عز و جل مردمان مکه را بدست
پیغامبر صلی الله علیه اسیر کرد ایدون تا بسیاری بگرفت و بسیاری بکشت و پیغامبر علیه السلام نشسته بود
و اسیران بر وی عرضه کردند این عقبه را بیاوردند رسنی بر گردن کرده پیغامبر صلی الله علیه علی را گفت
برخیز و نذر پیغامبرت راست کن و بجای آر علی برخاست و شمشیر بر کشید که سرش بر دارد عقبه گفت
یا محمد اگر مرا بکشی کودکان مرا از پس که بود و عقبه را زنان و کودکان بسیار بودند و خواسته نبود
پیغامبر صلی الله علیه گفت ترا و ایشان را آتش جاودانه عقبه را بکشتند و حضرت خدای جل جلاله
بکار عقبه آیت فرستاد وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ
مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا پس مشرکان
مکه بستوه آمدند از دعوت پیغامبر صلی الله علیه وی را بمزگت مکه خواندند ما ترا انصاف بدهیم
اگر خواهی که ما خدای ترا بپرستیم تو نیز خدای ما را بپرست تا تو دین ما داری و ما دین تو داریم که اگر
دین تو بهتر است ما دین تو داریم و اگر دین ما بهتر است تو بهره داری و اگر دین تو بهتر است ما بهره
داریم خدای عز و جل از ین آیت بفرستاد قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا
الْجَاهِلُونَ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ
لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
گفت مرا همی فرماید که بجز خدای عز و جل چیزی دیگر پرستم نادان مردمانید که ما وحی کردیم سوی آن
پیغامبران که بودند از پیش تو که خدای عز و جل یکی است و دیگر پرستید اگر همباز گیری با وی کار رهای
تو گردد نیست گردانم و آنکه تو باشی از زیانکاران بلکه بپرست خدای را جل جلاله و باش از شکر
کنان پس تا بوطالب زنده بود همچنین همی بود و چون وقت مرگ بوطالب آمد پیغامبر صلی الله علیه بر بالین
وی بنشست و بوطالب را همی گفت یا عم این یک سخن با من بگوی و خود را از دوزخ آزاد کن بوطالب
هیچ بآن حدیث ننگرست پس بوطالب چشم بر هم نهاد چشم فراز کرد پیغامبر صلی الله علیه بر وی ایستاد

ومی گفت یا عم من این یک سخن بگوی بوطالب چشم باز کرد وگفت لِمَاذَا تُشَدِّدُ عَلَيَّ يَا بُنَيَّ گفتا چندین
سختی کنی ای پسر من دانم که تو همی راست گویی وآنچ تو همی گویی ودین تو حقست ولکن من نخواهم که بدین وقت
مرا دین تو پذیرم که فردا مردمان گویند بوطالب چون بیمار شد بترسید از مرگ ودین محمد بگرفت
من زود رنج بر کنید مرا واین سخن همی مگویید پیغامبر صلی الله علیه وسلم نومید گشت از بوطالب واز بالین وی
برخاست وبجانب شد وعلی همانجا بر بالین وی بنشست تا بوطالب بمرد پس آنکه علی رضی الله عنه سوی
پیغامبر آمد صلی الله علیه وگفت يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ عَمَّكَ الضَّالَّ قَدْ مَاتَ پس پیغامبر صلی
الله علیه بنشست وبا علی بسیار بگریستند پس پیغامبر صلی الله علیه را بفرمود تا برفت ومر بوطالب را
بگور کرد وخدیجه نیز اندر آن سال اندر بمرد وچون بوطالب بمرد مهتری مکه بعباس بن عبد المطلب رسید
وعباس مردی بدینم و پیغامبر را صلی الله علیه نگاه نتوانست داشتن و پیغامبر علیه السلام چشم همی داشت
چون بوطالب وخدیجه بمردند که ویرا فرمانی آمد از خدای عز وجل بحرب کردن با مردمان مکه چون
فرمانی نیامد پیغامبر صلی الله علیه از خدای حاجت خواست تا مگر ویرا بفرماید حرب کردن از بهر آنک
ایشان همه رمیده بودند وعباس ویرا نگاه نتوانست داشتن وهیچ آیت حرب نمی آمد وهمه آیت
صبر همی آمد وهر آیتی که بیامد صبر همی فرمودی گفتی فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
وهمچنین اینها که مانند اینست اندر قرآن وآن گفته آمده است بجایگاه خویش چنانچه همی گوید
عز وجل بسورة الغاشية لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُسَيْطِرٍ وجای دیگر بسورة معارج همی گوید فَاصْبِرْ
صَبْرًا جَمِيلًا وصبر جمیل آنست که صبر کنی وهیچ تنگدلی نکنی اندر صبر کردن پس چون حرب کردن
را فرمان نیامده بود وهیچ چیز نتوانست کردن پس یاران وی پیش وی آمدند گفتند یا رسول الله ما اینجا
بزیر کوه زندگانی نتوانیم کردن اگر ما را بفرمایی تا حرب کنیم با این مردمان مکه اگر ما ایشان را بکشیم
واگر ایشان ما را بکشند باری ازین عذاب برهیم پیغامبر صلی الله علیه فرمود مرا هیچ فرمان حرب کردن
همی نیاید پس یاران گفتند اگر ترا فرمان حرب کردن همی نیاید دستوری ده تا بگریزیم وبجهان اندر شویم
تا ازین جور اهل مکه برهیم پیغامبر صلی الله علیه گفت اگر بروید دوستتر دارم که زود خدای عز وجل.

ما را نصرت دهد واگر گویید که چاره نیست تا بروید باری از سوی حبشه وخویشتن بملک حبشه اسپارید
تا من شما را نامه دهم سوی وی که ملکی است با عدل وداد ودین ترسایی دارد ودین وی دور نیست از دین
ما و وی مر شما را هیچ نیازارد پس یاران پیغامبر صلی الله علیه رغبت کردند بحبشه رفتن وچندین کس همی
برخاستند وبحبشه رفتند بنزدیک نجاشی وهر که برفت با زن وکودک برفت واهل مکه آگاه شدند که
یاران پیغامبر صلی الله علیه همی روند بحبشه وبجده همی گرد آیند وازانجا اندر دریا همی نشینند وبحبشه
همی روند وهر که از مکه بحبشه رفتی بکشتی اندر بایستی نشستن ومردمان مکه برخاستند مقدار
پنجاه مرد بفرمان بوجهل بن هشام با سلاحها تمام برفتند بجده بر آن که اگر یاران پیغامبر صلی الله علیه بیابند
بجده همه را بدریا فرو افکنند پس چون اهل مکه بجده رسیدند یاران پیغامبر صلی الله علیه همه رفته بودند
وهیچ خلق را نیافتند آنجا وزانجا بازگشتند پس بوجهل بن هشام هدیها بساخت بسیاری وپنجاه مرد را
بیرون کرد وعمرو بن العاص را مهتر ایشان کرد وآن هدیها بوی سپرد وایشان را از جهت خویش بنجاشی
فرستاد امیر حبشه واز خویشتن پیغام داد واز جمله اهل مکه که از میان ما مردی بیرون آمدست ودینی
محدث آورده است ومی گوید من پیغامبر خدایم اکنون یاران وی گروهی بنزدیک تو آمدند وما از پس
ایشان کس فرستادیم تا ایشان را بدریا غرقه کنیم اندر نیافتند واکنون آنجا آمده اند باید که ملک ایشان را
بما دهد تا ما ایشان را بمکه باز بریم یا هم آنجا بدریا غرقه کنیم پس این رسولان برفتند ونامها بدادند پس
ملک حبشه آن هدیها بپذیرفت وآن نامها برخواند وگفت شما بیایید وبا ایشان پیش من این مناظرها
بکنید ایشان همه پیش ملک گرد آمدند وآن حدیث بکردند وبگفتند که مردی مجهول از میان ما بیرون آمد
است ودینی محدث آورده است این یاران پیغامبر علیه السلام گفتند آری وی مجهول بود خدای عز وجل
ویرا پیغامبری داد وفرمود تا خلق را بخدای خواند وسورتی دو از قرآن پیش ملک حبشه برخواندند ملک
حبشه بانجیل اندر یافته بود که پیغامبری بیرون آید از عرب نام وی محمد باشد ومهتر مردمان وی را جای
خواندند پس ملک روی بمکیان اندر نهاد وگفت این دین حقست چرا بوی نگروید وایشان را خوار کرد
وهیچ کس از یاران پیغامبر صلی الله علیه بایشان نداد وآن هدیها ایشان که آورده بودند بایشان باز داد

واندر نهان نه پیغامبر صلی الله علیه بگروید و مسلمان شد و مر پیغامبر را صلی الله علیه هدیها فرستاد بسیار
و کنیزک فرستاد و این یاران پیغامبر صلی الله علیه بحبشه همی بودند بنزدیک نجاشی تا پیغامبر صلی الله
علیه هجرت کرد و بمدینه آمد آنگاه یاران همه از حبشه بمدینه همی آمدند تا همه باز آمدند و نجاشی بدین پیغامبر
علیه السلام اندر آمده بود و مسلمان بمرد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم سوی وی نماز کرد و این قصه ملک
حبشه الحق بگفته آمده است بیش از این و تمامی بگفته آید بجایگاه خویش و بالله التوفیق تا نکشیم تر آن

بسم الله الرحمن الرحيم

سورة انزلناها وفرضناها وانزلنا فيها آيات بينات لعلكم
تذكرون الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة
جلدة ولا تأخذكم بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون
بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين
الزاني لا ينكح الا زانية او مشركة
والزانية لا ينكحها الا زان او مشرك

وحرم

وحرم ذلك على المؤمنين والذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا باربعة
شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة
ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذين تابوا من بعد
ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم والذين يرمون ازواجهم
ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات
بالله انه لمن الصادقين والخامسة ان لعنت الله عليه ان
كان من الكاذبين ويدرؤا عنها العذاب ان تشهد
اربع شهادات بالله انه لمن الكاذبين والخامسة ان غضب
الله عليها ان كان من الصادقين ولولا فضل الله عليكم
ورحمته وان الله تواب حكيم ان الذين جاءوا بالافك عصبة منكم
لا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امرئ منهم

ما اكتسب من الاثم والذي تولى كبره منهم له عذاب عظيم لولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا وقالوا هذا
افك مبين لولا جاءو عليه باربعة شهداء فاذ لم ياتوا بالشهداء
فاولئك عند الله هم الكاذبون ولولا فضل الله عليكم
ورحمته في الدنيا والاخرة لمسكم فيما افضتم فيه عذاب
عظيم اذ تلقونه بالسنتكم وتقولون بافواهكم ما ليس لكم
به علم وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم ولولا اذ سمعتموه
قلتم ما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان
عظيم يعظكم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان كنتم مؤمنين و
يبين الله لكم الايات والله عليم حكيم ان الذين يحبون ان تشيع
الفاحشة في الذين امنوا لهم عذاب اليم في الدنيا والاخرة

والله يعلم وانتم لا تعلمون ولولا فضل الله عليكم ورحمته وان الله رؤف
رحيم يا ايها الذين امنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و
من يتبع خطوات الشيطان فانه يامر بالفحشاء والمنكر ولولا
فضل الله عليكم ورحمته ما زكى منكم من احد ابدا ولكن الله
يزكي من يشاء والله سميع عليم ولا ياتل اولوا الفضل منكم و
السعة ان يؤتوا اولي القربى والمساكين والمهاجرين في سبيل الله
وليعفوا وليصفحوا الا تحبون ان يغفر الله لكم والله
غفور رحيم ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات
لعنوا في الدنيا والاخرة ولهم عذاب عظيم يوم تشهد عليهم
السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا يعملون يومئذ يوفيهم
الله دينهم الحق ويعلمون ان الله هو الحق المبين الخبيثات للخبيثين

والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات
أولئك مبرءون مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم
يا أيها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى
تستأنسوا وتسلموا على أهلها ذلكم خير لكم لعلكم
تذكرون فإن لم تجدوا فيها أحدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم
وإن قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو أزكى لكم والله بما تعملون
عليم ليس عليكم جناح أن تدخلوا بيوتا غير مسكونة
فيها متاع لكم والله يعلم ما تبدون وما تكتمون قل للمؤمنين
يغضوا من أبصارهم ويحفظوا فروجهم ذلك أزكى لهم إن
الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنات يغضضن من أبصارهن
ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن إلا ما ظهر منها

وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن إلا لبعولتهن
أو آبائهن أو آباء بعولتهن أو أبنائهن أو أبناء بعولتهن أو إخوانهن
أو بني إخوانهن أو بني أخواتهن أو نسائهن أو ما ملكت أيمانهن
أو التابعين غير أولي الإربة من الرجال أو الطفل الذين لم
يظهروا على عورات النساء ولا يضربن بأرجلهن ليعلم ما
يخفين من زينتهن وتوبوا إلى الله جميعا أيه المؤمنون
لعلكم تفلحون وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين من عبادكم
وإمائكم إن يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع
عليم وليستعفف الذين لا يجدون نكاحا حتى يغنيهم الله
من فضله والذين يبتغون الكتاب مما ملكت أيمانكم فكاتبوهم
إن علمتم فيهم خيرا وآتوهم من مال الله الذي آتاكم ولا تكرهوا

فتياتكم على البغاء ان اردن تحصنا لتبتغوا عرض الحيوة الدنيا
ومن يكرههن فان الله من بعد اكراههن غفور رحيم ولقد
انزلنا اليكم ايات مبينات ومثلا من الذين خلوا من قبلكم
وموعظة للمتقين الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة
فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب
دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد
زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من
يشاء ويضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم
في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه يسبح له فيها
بالغدو والاصال رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
واقام الصلوة وايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب

والابصار ليجزيهم الله احسن ما عملوا ويزيدهم من فضله
والله يرزق من يشاء بغير حساب والذين كفروا اعمالهم
كسراب بقيعة يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده
شيئا ووجد الله عنده فوفيه حسابه والله سريع الحساب
او كظلمات في بحر لجي يغشيه موج من فوقه موج من فوقه
سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد
يريها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور الم تر ان الله
يسبح له من في السموات والارض والطير صافات كل
قد علم صلاته وتسبيحه والله عليم بما يفعلون ولله ملك
السموات والارض والى الله المصير الم تر ان الله يزجي سحابا ثم يؤلف
بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله و

وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَآءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَن يَشَآءُ وَيَصْرِفُهُ

عَن مَّن يَشَآءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ

وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ

مِن مَّآءٍ فَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم

مَّن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَآءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَقَدْ

آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ وَ

يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُم مِّن

بَعْدِ ذَٰلِكَ وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ

لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ وَإِن يَكُن لَّهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا

إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ

اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ

الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا

وَأَطَعْنَا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقْهِ

فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ

لَيَخْرُجُنَّ قُل لَّا تُقْسِمُوا طَاعَةٌ مَّعْرُوفَةٌ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ

عَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ

الْمُبِينُ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي

الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي

ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي

شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ

وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ لَا تَحْسَبَنَّ

الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَلَبِئْسَ الْمَصِيرُ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ

لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَوٰةِ الْفَجْرِ وَحِينَ

تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَمِنْ بَعْدِ صَلَوٰةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثُ

عَوْرَاتٍ لَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ

عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا

كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ

نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ

بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ

حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ

أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ

أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ

أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا فَإِذَا دَخَلْتُمْ

بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً

كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا

حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ

مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ

بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا
میان شما چون خواندن بهره از شما بهره را بیع داند خدای انزاکه همی خویش بیرون کشند از شما اندحستواده ساخته

فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ
باپرهیز کنند انکسها که همی مخالف شود از فرمان وی که برسد باشان بدی یا برسد باشان عذابی

أَلِيمٌ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ
دردناک بدانید که خدایراست انچه در آسمانها و زمینست بیک داند انچ شما بروی آید

وَيَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
وان روزی که بازگردانندشان بوی اگاهی دهدشان از آنچ کردند وخدا بهر جیزی داناست

ترجمة النور

واین سورة النور بیشتر اندر حدیث عایشه رضی الله عنها آمده است دختر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و اندر ان دروغ که بر وی گفتند و این بان وقت بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بغزو بنی المصطلق
رفته بود و باین غزو عایشه رضی الله عنها با خویشتن برده بود و چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بغزوی شدی
میان زنان قرعه زدی و هر که قرعه برو افتادی پیغامبر صلی الله علیه ویرا با خویشتن بردی و چون بدین غزو بیرون
همی شد قرعه بر عایشه رضی الله عنها افتاد و ویرا هودجی بساخت و هودج چیزی بود بر گونه عماری از چوب کرده و اندرا
دری باشد از کرباس فروهشته پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم برفت و آن غزو بکرد و بازگشت و بدو منزلی مدینه فرود آمده بود
و عایشه رضی الله عنها از هودج بیرون آمده بود و از کاروان بیرون رفته بود حاجتی که مسح کند و عایشه گردن بندی داشت بر
گردن و اندر وی مروارید بسیار بود و خرمها قیمتی بود و چون مسح خواست نشستن گردن بند بگشاد و جایی بر زمین
نهاد و چون از مسح فارغ گشت گردن بند فراموش کرد و بیامد و بنشست بهودج اندر حدیث گردن بند یاد آمدش از
هودج بیرون آمد و حدیث آن هودج چنان بود که چون عایشه رضی الله عنها از انجا بیرون آمدی آن باره کرباس که بر در آن
بود بر در هودج نهادی تا بدانستندی که اندر هودج کس نیست و چون اندر هودج بودی پرده فروهشته بودی

پس چون عایشه را رضی الله عنها حدیث گردن بند یاد آمد بیرون آمد و پرده بر در نهاد و از منزل اندک دلش
مشغول شد بان چون عایشه رضی الله عنها برفت و گردن بند طلب کرد و برداشت کاروان برگرفت و اشتربان
هودج برگرفت و برداشته نهاد و از آنج پرده فروهشته بودند پنداشت که عایشه رضی الله عنها در انجایست و اشتر
برپای کرد و کاروان برفت چون عایشه رضی الله عنه باز آمد کاروان رفته بود و عایشه رضی الله عنه همانجا بنشست
و گفت مرا اینه پیغامبر علیه السلم طلب کند و ایشان شتر رانده بودند تا بمنزل رسیدند پیغامبر صلی الله علیه نگاه کرد
عایشه را بهودج اندر ندید علی را رضی الله عنه بخواند و باز پس فرستاد و گفت نگاه کن که عایشه را چه رسیده است
و عایشه رضی الله عنها انجا نشسته می بود تا روز ببود و پیغامبر صلی الله علیه صفوان بن حیطله السلمی را
بر ساقه لشکر کرده بود تا هر شبی چون کاروان برداشتی صفوان ببودی تا روز انجا پس برخاستی و نگاه کردی
اگر چیزی فراموش کرده بودی کس برداشتی و بخداوند باز دادی پس چون روز شدی صفوان برخاست
و همی گردید اندر کاروان گاه سپیدی جامه عایشه بدید رضی الله عنها فراز رسید و گفت یا عایشه چرا ماندی
اینجا عایشه قصه ویرا بگفت پس عایشه را بر اشتر نشاند و همی برد چون لختی برفت علی رضی الله عنه
پیش آمد صفوان را دید که همی آمد و عایشه را بر اشتر همی آورد علی فرا صفوان گفت سبب چه بود که عایشه
انجا بماند صفوان بگفت ویرا همچنان که از عایشه شنیده بود علی رضی الله عنه باز گشت و پیغامبر را علیه السلم
اگاه کرد از آمدن عایشه و از حدیث محنو پس چون صفوان با عایشه بلشکرگاه اندر خیره اندر افتاد
که عایشه را رضی الله عنها بهودج اندر نیافتند و وی خود با صفوان سکالیده بود و منافقان گفتند این حدیث محققه
دروغ است و عبدالله بن ابی گفت بر عایشه ملامت نیست که صفوان از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و مردی
بود از قریش از مهاجریان نام وی مسطح بن اثاثه بود و مردی درویش بود و از خویشان ابوبکر بود و مادرش
هم از قریش بود و دختر خاله ابوبکر بود و اندر خانه ابوبکر کاری کردی و عایشه راوی پرورده بود پس
مسطح گفت دیر نیست تا من بخانه بوبکرم و دیریست تا من دانم که عایشه با صفوان سر دارد و حسان
بن ثابت نیز گفت من دانم کار صفوان با عایشه و حمنه بنت جحش خواهر زن پیغامبر بود
صلی الله علیه وسلم وی بر گفتار من آگاه هم از کار عایشه با صفوان پس این سه تن دو مرد و یکی زن

بیرون آمدند و حسان بن ثابت و حمنه هر سه تن بر عایشه را رضی الله عنها قذف کردند و گروهی از مردمان
همی استوار داشتند و گروهی نداشتند و این خبر بپیغامبر علیه السلم رسید که مردمان همی گفتند و حسان بیتش
بپیغامبر علیه السلم و این سخن بگفت و مسطح را بگوای خواست تا وی بر نیامد و بگفت و زینب بنت جحش پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم گفتا که خواهر من حمنه همی گوید که من ایشانرا بسیار بهم دیدم بیکجای پیغامبر علیه السلم چون
چون این سخن بشنید بر عایشه گران شد و بروی هیچ بدید نکرد و عایشه رضی الله عنها آن گرانی
پیغامبر علیه السلام همی دید و لیکن ندانست که از بهر چیست و بو بکر رضی الله عنه و مادر عایشه نیز همین سخن
همی شنیدند و لیکن بر عایشه رضی الله عنها بدید نکردند و اندران وقت هر روزی زنان بتاریکی بیرون شدندی
بدشت بسیج کردن که اندر مدینه مستراح نبود و زنانرا هنوز نفرموده بود که اندر مستراح نشینند و این
آیت نیامده بود که خدای عز و جل همی گوید وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى
پس شبی عایشه رضی الله عنها با مادر مسطح بتاریکی بیرون شد بدشت بسیج کردن تا مادر مسطح را پای
بچادر اندر آمد و بیفتاد و گفتا لعنت بر مسطح باد عایشه رضی الله عنها گفت چرا پسر خویش را همی لعنت کنی
مردی که با مهاجریان هجرت کردست و با پیغامبر صلی الله علیه و سلم ببدر بدست مادر مسطح گفتا تو ندانی
که وی بکار تو اندر چه گفتست گفت ترا با صفوان تهمت کردست و این سخن بمدینه اندر فتاده است
و از حسان بن ثابت روایت همی کند و از حمنه بنت جحش عایشه گفت رضی الله عنها مردمان این سخن
همی گویند مادر مسطح گفت همه مدینه همی گویند پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدست گفت شنید و مادر و پدرت
نیز شنیدند و لیکن همانا که پیغامبر صلی الله علیه استوار ندارد عایشه گفت رضی الله عنها بلی استوار دارد که مرا اندر
پیغامبر صلی الله علیه و سلم همی بینم که بر من گران گشتست پس عایشه رضی الله عنها اندوهگین شد سخت و باز گردید
و مادر را گفت چنین شنیدم مادر وی را گفت یا دختر اندوه مدار که هران زن که وی بخانه شوی باشد
بروی چنین تهمت نکنند تو ازین سخن غم مدار عایشه رضی الله عنها از آن روز هیچ طعام نخورد و وی را از پیغامبر
صلی الله علیه و سلم همی آمد که سخن مردمان بر عایشه استوار همی داشت و هر آن روز که نوبت عایشه بودی
و از در اندر آمدی پیغامبر صلی الله علیه و سلم از دور بنشستی و وی پرسش کردی و فرا نزدیک وی نیامدی و عایشه

رضی الله عنها از آن غم بیمار شد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت من بیمارم و مرا کسی نیست که بدارد مرا بخانهٔ مادر شوم
تا مرا تعهد کنند پیغامبر صلی الله علیه گفت تو بهتر دانی و عایشه را کنیزکی بود نام وی بریره آزاد کرده عایشه بود
عایشه رضی الله عنها با آن کنیزک بخانه مادر شد و بیمار شد و بر بستر بخفت و هیچ طعام نخورد و سخت ضعیف شد
و پیغامبر صلی الله علیه سوی وی نیامدی و چون بریره را دیدی گفتی کَيْفَ مَرِيضَتُكُم گفتی آن بیمار
تان چگونه است و بیست روز هم بران حال بود پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم روزی همه انصار را گرد کرد
و شنیده بود که این سخن نخست عبد الله بن ابی گفته بود پس پیغامبر علیه السلم بر منبر شد و خطبه کرد گفتا چه گویید این مردمان
که پیغامبر خدای را رنجه همی دارند و اهل وی را همی تهمت میکنند که من اهل خویش را بجز پاکی نگویم و نمی دانم امید
زن جحش بر پای خاست و وی مهتر اوس بود گفتا یا رسول الله نام آن کس بگوی که این سخن گفتست تا سرش
سرش بر دارم که کسی این چنین سخن بگوید که آن کس که گوید خون وی حلال باشد مردی از مهتران خزرج بر جاست گفت
دروغ گویی که تو هیچ کس را نتوانی کشتن و تو این سخن از بهر آن گویی تا بدانند که این سخن که گفته است پس مردمان
اوس گفتند این سخن خزرجیان گفتند و مردمان خزرج گفتندی که اوسیان گفتند و جنگ برخاست میان اوس
و خزرج و پیغامبر علیه السلم از منبر فرود آمد و آن جنگ را بنشاند و بخانه باز آمد و علی ابو طالب را بخواند و اسامه
بن زید را رضی الله عنهما بخواند و ایشانرا گفت شما هر چه از عایشه دانید مرا راست بگویید و ایشان از کودکی
باز بخانه پیغامبر صلی الله علیه بوده اند و آنجا بزرگ شده بودند و هیچ حجابی نبایستی ایشانرا آنجا نه زنان پیغامبر
علیه السلم با ایشان گستاخ بودند پس اسامه گفت من هرگز از عایشه هیچ بدی ندیدم نه بگفتار و نه بکردار
و برین سوگند خورم علی گفت یا رسول الله از عایشه من هیچ جز نیکی ندانم و لیکن النساء کثیرة
زنان بسیار اند برادل بدیگری نتوان شدست دست از وی باز دار و یکی دیگر بزنی کن پیغامبر علی را اسحق
خوش نیامد بریره را بخواند و وی را سوگند داد که هیچ تو از عایشه دانی مرا بگوی بریره سوگند خورد
که من از عایشه هیچ جز نیکی ندانم مگر گوسفندی که بخانه ما اندر بود زنان را همی پروردیم چون من خمیر کردمی
آن گوسفند بیامدی و خمیر ما بخوردی و من عایشه را بنشاندمی و گفتمی که گوسفند خمیر نخورد عایشه را
خواب باز بردی تا آن گوسفند خمیر بخوردی و من بر عایشه بجز ازین چیز ندانم پس پیغامبر علیه السلم

برخاست و بخانهٔ عایشه شد و بوبکر رضی الله عنه و مادر هر دو آنجا بودند و ایشانرا بنشاندند و گفت یا عایشه مردمان
مردمان بر تو تهمتی همی گویند و ترا سخنی همی گویند اگر تو چیزی کرده‌ای ازین کار توبت کن و از خدای عزوجل عفو خواه
تا خدای عزوجل گناه ترا عفو کند عایشه رضی الله عنها از آن خشم سر بر سر زانو نهاد و همی گریست از درد آن سخن
که پیغامبر علیه السلم آن سخن مردمان استوار داشته بود و پس چون بسیار بگریست بوبکر گفت رضی الله عنه یا دختر گریستن
بسیار سود ندارد پیغامبر خدایرا جواب ده عایشه رضی الله عنها سر از زانو برداشت چشمها پر آب گفتا چه گویم من
ازین سخن عذر نتوانم خواستن که بر من این دروغ است و شما مرا استوار ندارید اگر من بسیار بگویم با شما آن گویم که خدای
حکایت میکند عزوجل که پدر یوسف گفت علیهما السلم فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى
مَا تَصِفُونَ و من امید می‌دارم که خدای عزوجل این کار را پیدا کند و سر بر بستر نهاد و روی را بدیوار کرد
عایشه رضی الله عنها گوید که من خویشتن را نزدیک خدای عزوجل آن مرتبت ندانستم که از بهر من آیتهای قرآن فرستد
که تا قیامت اندر مجلسها و محرابها می‌خوانند لیکن چشم همی داشتم که پیغامبر را صلی الله علیه بخواب نماید یا بر زبان جبرئیل علیه السلم
ویرا آگاه کند و ندانستم که قرآن فرستد پس چون عایشه رضی الله عنها این سخن بگفت و روی اندر دیوار کرد همانگه نشان وحی
بر پیغامبر صلی الله علیه پیدا آمد و ثقل وحی بر وی نشست تا زمانی بر آمد پس چون وحی فرو آمد بر پیغامبر علیه السلم
عایشه گوید رضی الله عنه من پدر و مادر خویش نگاه کردم ایشانرا دیدم رویها زرد گشته و لرزه بر ایشان
افتاده که مگر خدای عزوجل بر پیغامبر علیه السلام چیزی فرستد که ایشان اندوهگن شوند و مرا دل بدان
مشغول نبود که من از آن کار ایمن بودم و دانستم که آسمان بجز راست نیاید پس چون پیغامبر صلی الله علیه فارغ گشت
از وحی روی بعایشه کرد رضی الله عنه و گفت ابشری یا عایشه گفت یا عایشه ترا مژدگانی باد که خدای
عزوجل از بهر تو قرآن فرستاده است و پاکی تو یاد کرد و ترا از آن دروغها که تو گفتند بیزار کرد و آن آیتها را
که آن گفتند عذابها بزرگ وعده کرد اندر هر دو جهان و پیغامبر علیه السلم این آیتها را بر عایشه رضی الله عنه خواند
ازینجا که خدای عزوجل همی گوید إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا
تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ
مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ تا آنجا که گفت جل ذکره

أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ چون پیغامبر علیه السلم این آیتها
برخواند عایشه را رضی الله عنها از پیغامبر علیه السلم درد آمد از بهر آنک آن حدیثها استوار داشت او بر عایشه
روی به پیغامبر علیه السلم آورد و بِحَمْدِ اللهِ لَا بِحَمْدِكَ گفتا سپاس خدایرا جل جلاله ترا بوبکر برخاست
و دست بر دهان عایشه نهاد و گفت زبانت خشک باد دانی که چه همی گویی پیغامبر علیه السلم گفت یا ابابکر بهل
تا بگوید که هر چه گوید بداد دست پس ایزد تعالی فرمود تا آنکسها را که اندر عایشه رضی الله عنها قذف کردند
حد قذف بزنند ایشانرا و حد قذف هشتاد تازیانه باشد و این آنست که خدای عزوجل گفت
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ
گفت ترا این دیگرانرا حد قذف بزنند و مر آن مهتران ایشانرا که این کار بزرگ بکرد و این سخن نهاد من خود
ویرا عذابی کنم بزرگ پس پیغامبر صلی الله علیه بیرون آمد و این آیت برخواند که ایزد گفت جل جلاله
إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ گفت آنکسها که دوست دارند که اندر مومنان زشتیها گویند ایشانرا
عذابیست با درد اندرین جهان و اندر آن جهان و عذاب این جهان حد قذف بود پس پیغامبر علیه السلم مردمانرا
گرد کرد و حسان بن ثابت را و مسطح را و حمنه را حد قذف بزد و این حدیث کوتاه شد پس چون حسان بن ثابت
بهتر شد بیرون آمد روزی صفوان بن المعطل همی آمد و شمشیر حمایل داشت حسانرا دید که همی آمد شمشیر برکشید و یک ضربت
بزد ویرا گفتا من شاعر نیستم ولکن سخن من شمشیر باشد مردمان صفوان را بگرفتند و حسانرا خویش بود صفوان را دست باز
بردند و ببستند و همی بردند که بخانهٔ خویش برد و گفت اگر حسان بمیرد من صفوانرا بکشم پس مردمان پیغامبر را علیه السلم
آگاه بباید کردن ازین کار پس نزدیک پیغامبر رفتند صلی الله علیه و سلم و این حال پیغامبر را صلی الله علیه بگفتند پیغامبر صلی الله علیه
فرا حسان گفت ویرا ببخش و قصاص مخواه چون پیغامبر علیه السلم این بگفت حسان بگفت ترا بخشیدم و پیغامبر را
صلی الله علیه خرماستانی بود مردی از انصاریان بیمار شده بود و آن خرماستان انصاری را بوده پیغامبر علیه السلم
داده بود پیغامبر صلی الله علیه آن خرماستانرا بحسان بخشید و پس از آن ملک نجاشی از حبشه دو کنیزک فرستاد پیغامبر
علیه السلم با هدیهای بسیار و پیغامبر صلی الله علیه از آن یک کنیزک بحسان بخشید و بوبکر صدیق رضی الله عنه اجرا

مسطح رانده بود و مادرش پروریی چون عایشه را قذف کرد بو بکر رضی الله عنه اجر ان مسطح باز گرفت خدای
عز و جل این ایت بفرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی
القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون
ان یغفر الله لکم بو بکر گفت رضی الله عنه احب ان یغفر الله لی
گفت خواهم که خدای عز و جل مرا بیامرزد و اجر امسطح باز داد و گفت عفوش کردم و ازوی اندر گذاشتم
و این بماه رمضان و شوال بود سال ششم از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم والسلام بار ششم قران

بسم الله الرحمن الرحيم

تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا
الذي له ملك السموات والارض ولم يتخذ ولدا ولم يكن له
شريك في الملك وخلق كل شيء فقدره تقديرا واتخذوا من
دونه آلهة لا يخلقون شيئا وهم يخلقون ولا يملكون لانفسهم
ضرا ولا نفعا ولا يملكون موتا ولا حيوة ولا نشورا وقال الذين

كفروا ان هذا الا افك افتريه واعانه عليه قوم آخرون فقد
جاؤا ظلما وزورا وقالوا اساطير الاولين اكتتبها فهي تملى عليه
بكرة واصيلا قل انزله الذي يعلم السر في السموات والارض
انه كان غفورا رحيما وقالوا ما لهذا الرسول ياكل الطعام
ويمشي في الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيرا
او يلقى اليه كنز او تكون له جنة ياكل منها وقال
الظالمون ان تتبعون الا رجلا مسحورا انظر كيف ضربوا
لك الامثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا تبارك الذي ان شاء
جعل لك خيرا من ذلك جنات تجري من تحتها الانهار
ويجعل لك قصورا بل كذبوا بالساعة واعتدنا لمن كذب
بالساعة سعيرا اذا راتهم من مكان بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا

وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا لَا تَدْعُوا

الْيَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا كَثِيرًا قُلْ أَذَٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ

الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَمَصِيرًا لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ

خَالِدِينَ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ وَعْدًا مَسْئُولًا وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ

مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ ءَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَٰؤُلَاءِ أَمْ هُمْ

ضَلُّوا السَّبِيلَ قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ

دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَٰكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا

قَوْمًا بُورًا فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا

وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ

الْمُرْسَلِينَ إِلَّا إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ

وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ

رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا يَوْمَ يَرَوْنَ

الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا وَقَدِمْنَا

إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ

خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ

الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَٰنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى

الْكَافِرِينَ عَسِيرًا وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ

مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي

عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا وَكَذَٰلِكَ

جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا

وقال الذين كفروا لولا نزل عليه القران جملة واحدة كذلك
لنثبت به فؤادك ورتلناه ترتيلا ولا يأتونك بمثل الا جئناك
بالحق واحسن تفسيرا الذين يحشرون على وجوههم الى جهنم اولئك
شر مكانا واضل سبيلا ولقد اتينا موسى الكتاب وجعلنا معه
اخاه هرون وزيرا فقلنا اذهبا الى القوم الذين كذبوا باياتنا فدمرناهم
تدميرا وقوم نوح لما كذبوا الرسل اغرقناهم وجعلناهم للناس اية
واعتدنا للظالمين عذابا اليما وعادا وثمود واصحاب الرس وقرونا
بين ذلك كثيرا وكلا ضربنا له الامثال وكلا تبرنا تتبيرا
ولقد اتوا على القرية التي امطرت مطر السوء افلم يكونوا
يرونها بل كانوا لا يرجون نشورا واذا راوك ان يتخذونك
الا هزوا اهذا الذي بعث الله رسولا ان كاد ليضلنا عن الهتنا

لولا ان صبرنا عليها وسوف يعلمون حين يرون العذاب من
اضل سبيلا ارايت من اتخذ الهه هويه افانت تكون عليه وكيلا
ام تحسب ان اكثرهم يسمعون او يعقلون ان هم الا كالانعام
بل هم اضل سبيلا الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله
ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا ثم قبضناه الينا قبضا
يسيرا وهو الذي جعل لكم الليل لباسا والنوم سباتا و
جعل النهار نشورا وهو الذي ارسل الرياح بشرا بين يدي
رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه
مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا ولقد صرفناه بينهم ليذكروا فابى
اكثر الناس الا كفورا ولو شئنا لبعثنا في كل قرية نذيرا فلا
تطع الكافرين وجاهدهم به جهادا كبيرا وهو الذي مرج

البحرين هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج وجعل بينهما برزخا
وحجرا محجورا وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا
وكان ربك قديرا ويعبدون من دون الله ما لا ينفعهم ولا يضرهم
وكان الكافر على ربه ظهيرا وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا قل ما اسألكم
عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا وتوكل على الحي الذي لا يموت
وسبح بحمده وكفى به بذنوب عباده خبيرا الذي خلق السموات والارض
وما بينهما في ستة ايام ثم استوى على العرش الرحمن فسئل به
خبيرا واذا قيل لهم اسجدوا للرحمن قالوا وما الرحمن انسجد
لما تأمرنا وزادهم نفورا تبارك الذي جعل في السماء بروجا
وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا وهو الذي جعل الليل والنهار خلفة
لمن اراد ان يذكر او اراد شكورا وعباد الرحمن الذين يمشون

على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذين
يبيتون لربهم سجدا وقياما والذين يقولون ربنا اصرف عنا
عذاب جهنم ان عذابها كان غراما انها ساءت مستقرا
ومقاما والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين
ذلك قواما والذين لا يدعون مع الله الها اخر ولا يقتلون
النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك
يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة ويخلد فيه مهانا
الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم
حسنات وكان الله غفورا رحيما ومن تاب وعمل صالحا فانه
يتوب الى الله متابا والذين لا يشهدون الزور واذا مروا
باللغو مروا كراما والذين اذا ذكروا بايات ربهم لم يخروا

عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا ۝ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ
وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ۝ أُولَٰئِكَ يُجْزَوْنَ
الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا ۝ خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ
مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ۝ قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ
فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا

ترجمة سورة الفرقان

واین سورة فرقان مکی است و بمکه فرو امده است واندرین سوره قصههای پیغامبرانست چون موسی وهرون
ونوح وصالح علیهم السلم وقصها فراغنست چون فرعون وعادیان وقصه ملوک است اول قصه
موسی است علیه السلام ومناظره کردن وی با فرعون وبرفتن وی از مصر بمدین شدن بنزدیک شعیب پیغمبر
علیه السلام وچون موسی از نزدیک شعیب علیهما السلم لختی برفت ونزدیک کوه طور سینا برسید وشب
اندر امد وراه گم کرد واز دور اتش بدید واهل خویش را بنشاند وخود بطلب اتش رفت تا خبار دا
که همی اتش ار دپیغامبری اورد پس چون بان کوه رسید نگاه کرد درخت دید وبران درخت
روشنایی دید پس اواز شنید و خدای عزوجل باوی سخن گفت وعصای وی را مار کرد وایندوان دست
بیضا وان علامتها ویرا بنمود وبرابان علامتها سوی فرعون فرستاد وهارون را علیه السلم باوی یار کرد
واین قصه موسی علیه السلام وفرعون لعنه الله بجندجای درین کتاب گفته امد پسندیده باشد ومیچنین اگر بودند از
پیش موسی علیه السلم از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین واز ملوک زمین قصه ایشان برخی گفته امده

ولکین باین سورت اندر هر چیزی برخی گفته اید تا ایت فرو نشود اما انک خدای میگوید جل جلاله این ایت که
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا
فَقُلْنَا اذْهَبَا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا
واین قصه موسی وهارون علیهم السلام وان فرعون واین قصه باین کتاب
اندر گفته امده است واینجا نیز مقداری بگفته امد واین پسنده است اما این ایت که خدای گفت
عزوجل وَقَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ
آيَةً وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا ۝ وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ
الرَّسِّ وَقُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا

قصة نوح علیه السلم

اما از اول که خدای عزوجل نوح را علیه السلم بفرستادی وسوی قوم بود راسب فرستاد وایشان همه
بت پرست بدند واین پنج بت را همی پرستیدن که خدای عزوجل همی حکایت کند
وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ
وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ۝ وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا واین پنج بت ان بد که ایشان
میراث یافته بدند از جمشید ان وقت که جمشید دعوی خدایی می کرد واین پنج بت را مثال
صورت خویش تراشیده بد وبجهان اندر فرستاده بد پس انکه بیوراسب بیامد واین جمشید را بگرفت
واره بر سر وی نهاد وویرا بدو نیم کرد وولایت جهان بگرفت وپنج بت میان ایشان بماند وخدای عزوجل
مر نوح پیغامبر را صلی الله علیه سوی بیوراسب فرستاد وسوی قوم وایشان همه مشغول شده بودند به بت پرستیدن
وفرمان نوح علیه السلم نکردند ودست از پرستیدن ان پنج بت باز نداشتند تا نوح علیه السلم از ایشان
بستوه امد وبریشان عذاب خواست چنانک گفت جل ذکره وَقَالَ
نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ۝ إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ
يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا پس خدای عزوجل

حاجت نوح علیه السلم روا کرد و ویرا فرمود که درخت ساج بکار که من این قوم ترا بآب غرقه خواهم کردن پس

نوح علیه السلم بکاشت و درخت ساج بچهل سال بر بکای جوش خدای عز وجل بفرمود نوح را علیه السلم تا کشتی کرد و آن

کسها که بوی بگرویده بودند همه هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن و خدای عز وجل ابهار افرمان داد تا از اسمان

کشاده شد چنانکه گفت عز وجل فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا

فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ و پس همه خلق جهان هلاک شدند پس خدای عز وجل بفرمود

اسمانرا و زمین را تا آب عذاب باز گرفت چنانکه گفت عز وجل وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي

مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي و نوح علیه السلم از کشتی بیرون آمد و هشتاد تن هشتاد خانه بکردند و این قصه نوح

علیه السلم و طوفان و غرقه شدن کافران تمامی همه بگفته آمده است بسوره هود علیه السلم و اینجا این قدر گفته

بود تا این ابیت فرو برود و از پس نوح نبی علیه السلم بسیار ملوکان بدند اندر عجم از هر لونی دیگر و دینی دیگر و همواره ملوک

از جنس دیگر بودند و پیغامبران علیهم السلم از جنسی دیگر و ویر از پس این ملکی فراز رسید و همه جهان بگرفت و هرگز

هیچ ملک نبراوی و زیان کارتر ازوی نبود و وی را ضحاک گفتند و این قصه نیز اکنون بگفته اید باذن الله تعالی

قصه فرزندان نوح علیه السلم

و چون از طوفان هزار سال بگذشت و مردم بسیار گشت و این جهان هیچ ملک نبود که ویرا ملک همه جهان

بود پس از پس هزار سال یلکی بیرون آمد از نسل حام بن نوح نام آن ملک اژدهاق بود و این اژدهاق جادویی داشت

و مملکت همه جهان بجادویی بگرفت و ویرا از آن وجه اژدهاق خواندند که بر سر دو کتف وی دو لخت گوشت بود

بر رسته و سر آن گوشت بر مثال سر مار بود و وی مرآنرا از زیر جامه داشتی آن هنگام که جامه از خویشتن باز کردی

بچشم خلق نمودی که آن دو اژدهاست و از بهر آن مردم ازوی بترسیدندی و عرب ویرا ضحاک گویند که ضحاک

مردی ستمکاره و بدمنش بود پایان جهان همه اندر روی آورد و همه ملوک جهانرا بکشت و خلق همه جهانرا به بت پرستی

خواند و کشتن همه خلق بودی معنی و هرگز بگاه هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که بگاه وی شد و ستم تازیانه زدن

و بدار کردن خلق را بجهان اندر وی آورد و هزار سال پادشاهی براند و خلق جهان ازوی ستوه شدند و هیچ کس را

دادندادی و هر ایکی که بر کسی خشم گرفتی از قهران سپاه فرستادی تا ویرا بگرفتی و بکشتی پس خدای عز وجل خواست که آن ملکت

ازوی بشود و چون هشتصد سال از عمر وی بگذشت آن گوشت که بر کتف وی بود دردش گشت و شب و روز بیمی خروشید

از درد و هیچ خلق از احلت ندانست تا شبی بخواب دید که این ریش خویش را بمغز سر مردم علاج کن پس دیگر روز

بهمان علاج بکرد و بهتر گشت و آرام گرفت پس هر روزی وظیفه نهاد و مردم را بکشتی و مغز سر ایشان بر آن نهادی پس

دویست سال هم برین سبب بود و چون دویست سال از پادشاهی وی بگذشت و رنج برنداینها مردمان بودند همه را

بدان علاج بکشتند پس چون خلق زاندازه بها همه برسیدند بر هر شهری هر روزی دو مرد بنوبت نهاد و بیمی آوردند و بیمی کشتند

پس مردی بود باصفهان ویرا کاوه گفتندی و ویرا دو پسر بود آن پسرانرا بگاه وی ببردند و بکشتند این کاوه

آگاه شد برخاست و فریاد کرد بمیان شهر اصفهان اندر و این کاوه دهقانی بود بزرگ و بانگ کرد که خلق

بر من گرد آیند تا من شما را از جور ضحاک برهانم و مردم ستوه آمده بودند و همه با وی یکی شدند و دستار

از سر برگرفت و یکی نیزه بیاورد و آنرا بر سر علم بست و غوغا با وی گرد آمدند و خلیفت اصفهان انگشت و از

دست یکی دیگر بنشاندند و همچنان هر قبیله و سپاه با وی گرد می آمدند که خلق از آن هزار سال ستوه آمده بودند از دست

ضحاک صد هزار آن مرد با کاوی گرد آمدند تا بدماوند رسید پس سپاه را گفت من نه اهل بیت ملکم ملکی بیایید کنید تا من این کار

تمام کنم هر چند گفتند نپذیرفت گفتا من این کار بر نیاید و تمام نشود پس مردی بد نام وی افریدون از دست ضحاک

گریخته بود و برادر زاده جمشید بود ویرا طلب کردند و بیاوردند چون وی بیامد کاوه سپاه را بوی داد و خود پیش

وی بیستاد پس ضحاک بیرون آمد و حرب کردند و ضحاک را بکشتند و سپاهش هزیمت کردند و تاج بر سر

افریدون نهادند و مملکت بوی سپردند و این کاوه پیش وی با سپهسالاری بیستاد و همه سپاه بفرمان افریدون

کرد و آن چوب و دستار کاوه که علم ساخته بود در خزینه نهادند و درفش کاویان نام کردند و همچنان در خزینه همی بود تا

بروزگار یزدجرد شهریار برسید پس چون سپاه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه برفتند و جز این ملک عجم عبد ابن عارف

کردند و یزدجرد شهریار بمرو گریخت سعد بن ابی وقاص آن درفش را از خزانه بیرون و پیش عمر الخطاب فرستاد

گروهی گویند چوبی بد و ابنانی گروهی گویند چوبی بد و دستاری عمر بفرمود تا آنرا بسوختند و درخت برفان بهلوی علم باشد و لفظ

ملوک عجم یزدجرد بود که از مداین بگریخته بود تا بمرو بیامد آنگه مردمان مرو نامه کردند سوی ملک ترک و ملک بمرو آمد خواست

که یزدجرد را بکشد یزدجرد ازوی بگریخت و با سپاهی اندر شد و سه روز بان آسیای بود پس آسیابان

ویرا بدید گفت کیستی وی گفتا من یکی غریبم پس مردمان مروا آگاه شدند مرزبان بفرمود تا ویرا بکشتند بشهر

مرو اندر وازپس وی عجم را هیچ ملک نبد وتا اکنون همی ماند والسلم

قصهٔ افریدون

پس افریدون پسرزادهٔ جمشید بملکیت بنشست وکابه را سپاه سالار کرد وافریدون همه ولایت برکابه فراخ

کرد وهیچ از بیرون بود بروی فراخ داشتی پس کابه باصفهان باز شد وافریدون ولایت اصفهان بوی داد وباز همه

بود والی اصفهان بود چون کابه بمرد وافریدون از فرزندان وی هیچ چیز نستد مگر آن دستار که از ادرفش کاویان خواندند

وافریدون آن اندر خزینه بنها دارد بهر فال را وهارون منکام که افریدون را حربی پیش آمدی وکرچه حربی بزرگ بودی

آن درفش کاویان بیاوردندی وپیش حرب اندر بداشتندی ظفر یافتی ودستار هم چنان بدان چوب بسته بخانه افریدون

همی بود وازپس افریدون نیز ملوک عجم برداشتند وانکاه بسوختند پس افریدون از پس کابه دویست سال

بزیست وجهان پر از عدل وداد کرد ومغان چنین گویند که افریدون آتش پرست بود ولیکن هیچ ملک

عجم بدادوی نبود ونخستین کسی که بعلم نجوم اندر نگریستی وی بد تاریخ خوارزمی وی فرمود تالیف کردن وطب نیز

هم وی فرمود ونخستین ملکی وی بود که بر پیل نشست وچون دویست سال از پادشاهی وی بگذشت

ویرا سه پسر آمدند بوسلم وایرج واین تور مهتر بود وپدر این پسر کهتر را که ایرج نام بد دوست داشتی و

پادشاهی عراق وموصل وسواد کوفه وبغداد بوی داد بود پس چون پدر ایشان بمرد این پسر مهتر و

میانه بیامدند وبا این پسر کهتر حرب کردند وویرا بکشتند وگفتند پدر ما ستم کرد وولایت ویرا داد پس

پس چون این دو برادر نیز بمردند وملک از ملکت بداشت پس بمرد وازپس وی کنعان بود

خاندان ایشان رفت وبدست ملکی افتاد نام وی کوس از فرزندان حام بن نوح بود وچهل سال

ملکت داشت پس بمرد وازپس وی کنعان بود بت پرست بود ونمرود پسر وی بد پس چون پدرش بمرد پسر

بنشست ونمرود را وزیری بد نام وی آزر واین آزر پدر ابرهیم خلیل بود وآزر بن تارخ بن ساروغ بن فالغ بن عابر بن فشان بن ارفخشد بن سام بن نوح النبی

بود واین آزر بد وابرهیم الخلیل بود علیه واز وقت طوفان نوح عم تا وقت ابرهیم الخلیل سه هزار سال بود وبدین مدت اندر هیچ پیغامبر نیفتاد

وغیابه این گروه عاد بدند وگروه ثمود بعد وآن ملوک بدند که حدیث ایشان گفته آمد اندر این قصها خبر خدای تبارک وتعالی گفت

وَقَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ

آيَةً وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا وَعَادًا وَثَمُودَ وَأَصْحَابَ الرَّسِّ

وَقُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا وَإِنَّ قُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ این ملکانند

که یاد کردیم پس ایزد تعالی هود را علیه السلم بقوم عاد فرستاد واین هردو گروه

بخدای عز وجل اندر عاصی شدند واین پیغامبران علیهما السلام به نکرویدند واین حدیث

هود وصالح علیهما السلم نیز گفته آید بجای خویش خانچه واجب کند ان شاء الله وحده باذن الله تعالی والسلم وباز گشتیم بتفسیر کلام الله

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خدای که جلو وعظمت او سرکشاهد

طٰسٓمٓ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا

بطول وسنا وملک ایزد جل جلاله سوگند که یاد کرد بفضل خود تا این است آیتهای کتاب هویدا مگر تو نشدی خویش را که نه باشد

مُؤْمِنِينَ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا

کرویدگان اگر بخواهیم فرو فرستیم براشان از آسمان ایی تا باشد گردنهاشان ازوا

خَاضِعِينَ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا

فرمان بردار ونیاید بدیشان هیچ پندی از خدای مهربان وفرو فرستاده که نه بودند

عَنْهُ مُعْرِضِينَ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ

ازان روی گردانیدگان بدروغ کرفتند زود باشد که بیایدشان خبرهای آنچ بودند بدان

يَسْتَهْزِئُونَ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ

افسوس کنان تا هیچ بننگرند سوی زمین چندا که برویانیدیم اندرانجا از هر

زوج كريم ان في ذلك لاية وما كان اكثرهم مومنين وان ربك

جفتي بزرگوار که اندران ایست ونه بودند بیشتر ایشان گرویدگان وکه خدای تو

لهو العزيز الرحيم واذ نادى ربك موسى ان ائت القوم الظالمين

اوست بی همتا وبخشاینده وکه بخواند خدای تو موسی را که بیای بگروه ستم کاران

قوم فرعون الا يتقون قال رب اني اخاف ان يكذبون ويضيق

گروه فرعون که هیچ بر بپرهیزند گفت یا رب من می ترسم که بدروغ گیرند مرا وتنگ شود

صدري ولا ينطلق لساني فارسل الى هرون ولهم علي ذنب

دل من ونه راست رود زبان من بفرست با من هرون را واشانراست بر من گناهی

فاخاف ان يقتلون قال كلا فاذهبا باياتنا انا معكم مستمعون

هیچ ترسم که مرا بکشند گفت حقا بشوید با نشانهای که ما با شماییم هیچ شنویم

فاتيا فرعون فقولا انا رسول رب العالمين ان ارسل معنا بني

بیایند بفرعون گفتند ما پیغامبر خدای جهانیانیم که بفرست با ما فرزندان

اسرائيل قال الم نربك فينا وليدا ولبثت فينا من عمرك

یعقوب را گفت هیچ به پرورده ایم ترا اندر ما کودکی خرد برماندی اندر میان ما از زندگانی

سنين وفعلت فعلتك التي فعلت وانت من الكافرين قال

سالها وکردی کردار تو انک کردی وتو از کافران گفت

فعلتها اذا وانا من الضالين ففررت منكم لما خفتكم

کردم انرا انگاه ومن از بیراهان بودم بگریختم از شما چون بترسیدم از شما

فوهب لي ربي حكما وجعلني من المرسلين وتلك نعمة تمنها علي

بداد مرا خدای من حکم کردن وکرد مرا از پیغامبران واینست نعمتی منت نهادی بر من

ان عبدت بني اسرائيل قال فرعون وما رب العالمين قال رب

که بنده کردی فرزندان یعقوب را گفت فرعون وچه باشد خدای جهانیان گفت خدای

السموات والارض وما بينهما ان كنتم موقنين قال لمن حوله

آسمانهاست وزمین وانچ میان ان دوست اگر هستید بی گمان گفت انرا که گرد گرداوست

الا تستمعون قال ربكم ورب ابائكم الاولين قال

می شنوید گفت خدای شما وخدای پدران شما پیشینا گفت

ان رسولكم الذي ارسل اليكم لمجنون قال رب المشرق

که پیغامبر شما که فرستادند بشما دیوانه است گفت خداوند مشرقست

والمغرب وما بينهما ان كنتم تعقلون قال لئن اتخذت الها

ومغربست وانچ میان آن دوست اگر هستید خردداران گفت اگر بگیری خدای

غيري لاجعلنك من المسجونين قال اولو جئتك بشيء مبين

جز من بکنم ترا از بزندان کردگان گفت اگر بیارم بتو چیزی پیدا

قال فات به ان كنت من الصادقين فالقى عصاه فاذا هي

گفت بیار انرا اگر هستید از راست گویان بیفکند عصای خویش را انگاه آن

ثعبان مبين ونزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين قال

مار گشت هویدا وبیرون کرد دست خود را انگه ان سپید نمود نگرندگان را گفت

للملا حوله ان هذا لساحر عليم يريد ان يخرجكم من ارضكم

آن گروه را گرد او که این هست جادوی دانا همی خواهد بیرون کند شمارا از زمین شما

بسحره فماذا تامرون قالوا ارجه واخاه وابعث في المدائن

بجادوی خویش چه فرمایید گفتند باز گیر اورا وبرادران اورا وبفرست در شهرها

حاشرين ياتوك بكل سحار عليم فجمع السحرة لميقات

حشر کنندگان تا بیارند بتو جادوی دانا جمع شدند وعده گاه

يوم معلوم وقيل للناس هل انتم مجتمعون لعلنا نتبع السحرة

روزی دانسته وگویند مردمان را هیچ هستید شما جمع شدگان تا مگر ما متابعت کنیم جادوان را

انكانوا هم الغالبين فلما جاء السحرة قالوا لفرعون اين لنا
گر هستند ايشان غلبه كنندگان چون آمدند جادوان گفتند فرعون را كجاست مارا

لاجرا ان كنا نحن الغالبين قال نعم وانكم اذا لمن المقربين قال
مزدى اگر هستيم ما غلبه كنندگان گفت آرى وشما باشيد آنگاه از نزديكان پس گفت

لهم موسى القوا ما انتم ملقون فالقوا حبالهم وعصيهم وقالوا بعزة
ايشانرا موسى بيفكنيد آنچه شما ميافكنيد افكندند رسنهاشان وچوبهاشان وگفتند ببزرگوارى

فرعون انا لنحن الغالبون فالقى موسى عصاه فاذا هي تلقف ما يافكون
فرعون ما غلبه كنندگان بيفكند موسى عصاى خودرا آنگاه آن فرو خورد آنچه بدروغ ميكنند

فالقى السحرة ساجدين قالوا امنا برب العالمين رب موسى وهرون
بيفتادند جادوان سجده كنان گفتند بگرويديم بخداى جهانيان خداى موسى وهرون

قال امنتم له قبل ان اذن لكم انه لكبيركم الذي علمكم السحر
گفت بگرويديد اورا پيش ازانكه فرمودم شمارا كه اوست بزرگ شما آنكه ساموخت شمارا جادويى

فلسوف تعلمون لاقطعن ايديكم وارجلكم من خلاف ولاصلبنكم
زود باشد كه بدانيد ببرم دستهاى شمارا وپايهاى شمارا از خلاف يكديگر وساويزم شمارا

اجمعين قالوا لا ضير انا الى ربنا منقلبون انا نطمع ان يغفر لنا ربنا
همه گفتند زيان ندارد ما سوى خداوند بازگردندگان ما طمع داريم كه بيامرزد مارا خداى ما

خطايانا ان كنا اول المؤمنين واوحينا الى موسى ان اسر بعبادي
گناهان ما كه هستيم ما اول گروندگان ووحى كرديم سوى موسى كه بشب ببر بندگان من

انكم متبعون فارسل فرعون في المداين حاشرين ان هؤلاء لشرذمة
كه شما ازپس آيند بفرستاد فرعون در شهرها حشركنان كه اينان گروهى اند اندكان

قليلون وانهم لنا لغائظون وانا لجميع حاذرون فاخرجناهم
اندكان واينان مارا خشم كنندگان وما گروهى ايم حذركنندگان بيرون كرديم ايشانرا

من جنات وعيون وكنوز ومقام كريم كذلك واورثناها
از بوستانها وچشمها وگنجها وجايهاى بزرگوار همچنين وميراث داديم

بني اسرائيل فاتبعوهم مشرقين فلما تراءا الجمعان قال اصحاب
فرزندان يعقوب را ازپس ايشان شدند برفت روز برآمدن چون يكديگررا ديدند گفتند ياران

موسى انا لمدركون قال كلا ان معي ربي سيهدين فاوحينا
موسى ما دريافتگانيم گفت حقا كه بامنست خداى من راه نمايد مرا ووحى كرديم ما

الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق
سوى موسى كه بزن عصاى تو بردريا بدو باشد بود هر پاره

كالطود العظيم وازلفنا ثم الاخرين وانجينا موسى ومن معه
چون كوه بزرگ ونزديك كرديم آنجا ديگرانرا ورهانيديم موسى را وآنكه با اوست

اجمعين ثم اغرقنا الاخرين ان في ذلك لاية وما كان اكثرهم
همه پس غرقه كرديم ديگرانرا كه در آنجا آيتست ونبودند بيشتر ايشان

مؤمنين وان ربك لهو العزيز الرحيم واتل عليهم نبا ابرهيم
گرويدگان وكه خداى تو اوست تواناى بخشاينده وبرخوان بر ايشان خبر ابرهيم

اذ قال لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها
كه گفت بدر خويش وقوم خويش را چه پرستيد گفتند پرستيم بتانرا وباشيم آنرا

عاكفين قال هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم
پرستندگان گفت هيچ ميشنوند ازشما كه بخوانيدشان يا منفعت كنند شمارا

او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون قال
يا مضرت كنند گفتند نه كه يافتيم پدرانرا همچنين ميكردند گفت

افرايتم ما كنتم تعبدون انتم واباؤكم الاقدمون
هيچ ديديد آنچه شما بوديد مى پرستيد شما وپدران شما پيشينيان

فانهم عدو لي الا رب العالمين الذي خلقني فهو يهدين والذي

ايشان دشمنانند مرا مگر خداي جهانيان آنك بيافريد مرا او راه نمايد وانك

هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني

او طعام دهد مرا وشراب دهد مرا وچون بيمار شوم او شفا دهد مرا وانك بكشد مرا

ثم يحيين والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب

پس زنده گرداند مرا وانك طمع دارم بيامرزد مرا گناهان من روز قيامت يا خداي

هب لي حكما والحقني بالصالحين واجعل لي لسان

بده مرا حكم كردن واندر رسان مرا بنيكان وكن مرا زبان

صدق في الآخرين واجعلني من ورثة جنة النعيم

راستگوي در پسينيان وكن مرا از ميراث داران بهشت با نعمت

واغفر لابي انه كان من الضالين ولا تخزني يوم يبعثون

وبيامرز بدر مرا كه او بود از گمشدگان ورسوا مكن مرا روزي كه برانگيزند

يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم وازلفت

آن روز كه سود نكند خواسته ونه فرزند مگر آنك بيايد بخداي بدلي باسلامت ونزديك آرند

الجنة للمتقين وبرزت الجحيم للغاوين وقيل لهم اينما

بهشت بپرهيزكاران وبيرون آورند دوزخ گمراهان را وگويند ايشان را كجا اند

كنتم تعبدون من دون الله هل ينصرونكم او ينتصرون

آنچه مى پرستيد از فرود خداي هيچ يارى كنند شمارا يا يارى خواهند

فكبكبوا فيها هم والغاوون وجنود ابليس اجمعون قالوا

سرنگونسار كنند در آنجا ايشان را وگمراهان را وسپاه ابليس را همگان گويند

وهم فيها يختصمون تالله ان كنا لفي ضلال مبين اذ نسويكم

ايشان در آنجا خصومت ميكنند بخداي كه بوديم در گمراهي هويدا كه برابر كرديم شمارا

برب العالمين وما اضلنا الا المجرمون فما لنا من شافعين

با خداي جهانيان ونه گمراه كردند مارا مگر كافران نيست مارا هيچ شفاعت كننده

ولا صديق حميم فلو ان لنا كرة فنكون من المؤمنين ان

ونه دوستي دوست پس اگر مارا بازگشتن بوديمي از گروندگان كه

في ذلك لاية وما كان اكثرهم مؤمنين وان ربك لهو العزيز

دران آيتست ونه بودند بيشتر ايشان گرويدگان وكه خداي تو اوست [illegible]

الرحيم كذبت قوم نوح المرسلين اذ قال لهم اخوهم

بخشاينده بدروغ گرفت گروه نوح پيامبران را كه گفت ايشان را برادر ايشان

نوح الا تتقون اني لكم رسول امين فاتقوا الله واطيعون

نوح نه پرهيزيد من شمارا پيامبري هويدا بترسيد ازخداي فرمان بريد

وما اسئلكم عليه من اجر ان اجري الا على رب

ونخواهم از شما بران هيچ مزدي نيست مزد من مگر بر خداوند

العالمين فاتقوا الله واطيعون قالوا انؤمن لك واتبعك

جهانيان بترسيد ازخداي وفرمان بريد مرا گفتند هيچ بگرويم ترا ومتابعى كردند ترا

الارذلون قال وما علمي بما كانوا يعملون ان حسابهم

سفلگان گفت ونيست دانش من بانچه بودند ميكنند نيست شمار ايشان

الا على ربي لو تشعرون وما انا بطارد المؤمنين ان انا الا نذير

مگر بر خداي من اگر بدانيد ونيستم من رانده مومنان نيستم من مگر بيم كننده

مبين قالوا لئن لم تنته يا نوح لتكونن من المرجومين

هويدا گفتند اگر نه بازايستي [illegible] باشي از سنگساران

قال رب ان قومي كذبون فافتح بيني وبينهم فتحا

گفت يارب كه گروه من بدروغ گرفتند مرا حكم كن ميان من وميان ايشان حكمي

وَنَجِّنِي وَمَن مَّعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَنجَيْنَاهُ وَمَن مَّعَهُ فِي الْفُلْكِ
وبرهان مرا وانک بامنست از مومنان برهانیدیم اورا وانک باوی بود در کشتی

الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم
پرکرده پس غرق کردیم پس ازان ماندگان را که اندران بود حجتی ونبودند بیشتر ایشان

مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ
مومنان وکه خدای تو اوست تنها بخشاینده بدروغ کردند عادیان پیغامبران را که گفت

لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ
ایشان را برادر ایشان هود نترسید که من شمارا پیغامبری استوار بترسید ازخدا

وَأَطِيعُونِ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا
وفرمان بریدمرا ونه خواستم ازشما بران هیچ مزدی نیست مزد من مگر

عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ
خدای جهانیان همی برمی‌کنید بهر بالایی نشانی بازی می‌کنید وهمی گیرید

مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ
کوشکها تا مگر شما جاودان کردید وچون بگیرید بگیرید وشما جباران اید

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُم بِمَا تَعْلَمُونَ
بترسید ازخدا وفرمان بریدمرا وبترسید ازانک مدد کرد شمارا بدانچ می‌دانید

أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ إِنِّي أَخَافُ
مدد کرد شمارا بچهارپایان وفرزندان وبوستانها وچشمها که من همی بترسم

عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن
ازعذاب روزی بزرگ گفتند یکسانست برما اگر پند دهی یا نباشی

مِّنَ الْوَاعِظِينَ إِنْ هَٰذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ
از پند دهندگان نیست این مگر خوی پیشینگان ونیستیم ما عذاب کردگان

فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُم
بدروغ داشتند اورا هلاک کردیم ایشان را که در ان حجت است ونبود بیشتر ایشان

مُؤْمِنِينَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ
گرویدگان وکه خدای تو اوست تنها بخشاینده بدروغ داشتند ثمود پیغامبران را

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ
که گفت ایشان را برادر ایشان صالح نه بپرهیزید همی شمارا پیغامبری استوار

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ
بترسید ازخدا وفرمان بریدمرا ونخواستم ازشما بران هیچ مزدی نیست مزد من

إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ فِي
مگر بر خدای جهانیان همی بمانید شمارا اندرانچ اینجاید ایمنان اندر

جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ وَتَنْحِتُونَ
بوستانها وچشمها وکشتها وخرماستان شاخهای ان برهم نشانده وهمی تراشید

مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ وَلَا تُطِيعُوا
از کوهها خانها شادی کنان بترسید ازخدا وفرمان بریدمرا وفرمان مبرید

أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ
فرمان گزافکاران که تباهکاری کنند در زمین ونه سازکاری کنند

قَالُوا إِنَّمَا أَنتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ مَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ
گفتند که تو از جادوی کردگان نیستی تو مگر مردی مانند ما بیار

بِآيَةٍ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ هَٰذِهِ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ
حجتی اگر هستی از راست گویان گفت این ماده شتریست مر اورا شرب گاه

وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ
وشمارا ست شرب گاه روزی دانسته ومپسایید اورا ببدی که گیرد شمارا عذاب

يوم عظيم فعقروها فأصبحوا نادمين فأخذهم العذاب إن في
ذلك لآية وما كان أكثرهم مؤمنين وإن ربك لهو العزيز الرحيم
كذبت قوم لوط المرسلين إذ قال لهم أخوهم لوط ألا تتقون
إني لكم رسول أمين فاتقوا الله وأطيعون وما أسألكم عليه
من أجر إن أجري إلا على رب العالمين أتأتون الذكران من
العالمين وتذرون ما خلق لكم ربكم من أزواجكم بل أنتم
قوم عادون قالوا لئن لم تنته يا لوط لتكونن من المخرجين
قال إني لعملكم من القالين رب نجني وأهلي مما يعملون
فنجيناه وأهله أجمعين إلا عجوزا في الغابرين
ثم دمرنا الآخرين وأمطرنا عليهم مطرا فساء مطر المنذرين
إن في ذلك لآية وما كان أكثرهم مؤمنين وإن ربك

لهو العزيز الرحيم كذب أصحاب الأيكة المرسلين إذ قال
لهم شعيب ألا تتقون إني لكم رسول أمين فاتقوا الله وأطيعون
وما أسألكم عليه من أجر إن أجري إلا على رب العالمين
أوفوا الكيل ولا تكونوا من المخسرين وزنوا بالقسطاس
المستقيم ولا تبخسوا الناس أشياءهم ولا تعثوا في الأرض
مفسدين واتقوا الذي خلقكم والجبلة الأولين قالوا
إنما أنت من المسحرين وما أنت إلا بشر مثلنا وإن نظنك
لمن الكاذبين فأسقط علينا كسفا من السماء إن كنت
من الصادقين قال ربي أعلم بما تعملون فكذبوه فأخذهم
عذاب يوم الظلة إنه كان عذاب يوم عظيم إن في
ذلك لآية وما كان أكثرهم مؤمنين وإن ربك لهو

العزيز الرحيم وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين

ساختا بخشاینده وان فرو فرستادن خدای عالمیان فرو آمد بان جبرئیل استوار

على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربي مبين

بر دل تو تا باشی از بیم کنندگان بزبان عرب هویدا

وانه لفي زبر الاولين اولم يكن لهم اية ان يعلمه علماء بني

وان هست در نبشتها پیشینیان آیا نبوده است ایشانرا نشانی که داند آن را دانایان فرزندان

اسرائيل ولو نزلناه على بعض الاعجمين فقرأه عليهم ما كانوا

یعقوب و اگر فرو فرستادمی بر بعضی عجمیان برخواندی بر ایشان نه بودندی

به مؤمنين كذلك سلكناه في قلوب المجرمين لا

باو گروندگان همچنین اوردیم انرا در دلها کافران

يؤمنون به حتى يروا العذاب الاليم فيأتيهم بغتة وهم لا يشعرون

نگروند تا ببینند عذاب دردناک پس آید بدیشان ناگاه و ایشان ندانند

فيقولوا هل نحن منظرون افبعذابنا يستعجلون افرأيت ان

گویند هستیم ما از زمان دادگان ای بعذاب ما شتاب کنند هیچ ببینی

متعناهم سنين ثم جاءهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا

برخورداری دهیم ایشانرا سالها پس بیاید بایشان انچ بودند وعده کردگان نکند سودی از ایشان انچه بودند

يمتعون

وما اهلكنا من قرية الا لها منذرون ذكرى وما كنا

و نه هلاک کردیم از دیهی که نه انرا بیم کنندگان پندی و نه بودیم

ظالمين وما تنزلت به الشياطين وما ينبغي لهم وما يستطيعون

ستمکاران و نه فرو فرستادند آن دیوان و نه سزاوار است و نه توانند

انهم عن السمع لمعزولون فلا تدع مع الله الها اخر فتكون من

که ایشان از شنودن معزول کردگان پس مخوان با خدای خدای دیگر تا باشی از

المعذبين وانذر عشيرتك الاقربين واخفض جناحك

از عذاب کردگان و بیم کن خویشان خویش را نزدیک و فرو نه بالهای خود

لمن اتبعك من المؤمنين فان عصوك فقل اني بريء مما

از که متابعت کرد ترا از گرویدگان پس اگر نافرمانی کنند ترا بگو من بیزارم از انچ

تعملون وتوكل على العزيز الرحيم الذي يريك

همی کنید و توکل کن بر ساختار بخشاینده انک می بیند ترا

حين تقوم وتقلبك في الساجدين انه هو السميع العليم

چون خیزی و گردیدن تو در سجده کنان او است شنوا دانا

هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك

هیچ خبر کنم شمارا بر انک فرود آیند دیوان فرود آید بر هر دروغ

اثيم يلقون السمع واكثرهم كاذبون والشعراء يتبعهم

بزه کار همی افکنند شنیدن و بیشتر ایشان دروغ زنانند و شاعران از پس ایشان روند

الغاوون الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون

بی راهان نبینی که ایشان در هر وادی همی گردند و ایشان همی گویند

ما لا يفعلون الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وذكروا

انچ نکنند مگر انکسها که گرویده اند و کردند نیکیها و یاد کردند

الله كثيرا وانتصروا من بعد ما ظلموا وسيعلم الذين

خدای را بسیار و نصرت کردند از پس انکه ستم کردند و بداند انکسها

ظلموا اي منقلب ينقلبون

که ستم کردند کدام جایگاه باز گردند

ترجمة سورة الشعراء

اما این سورة الشعرا مکی است و بمکه فرو آمده است و اندرین قصها پیغامبرانست علیهم السلم
اول قصه موسی است علیه السلم با فرعون و این قصه موسی علیه السلم ایزد جل جلاله اندر قران بسیار جایها یاد کردست
و بیشتر ازین سور تها قران است که اندر ان قصه موسی است علیه السلم و این قصه موسی از چند لونست و هر قصه
با گروهی دیگر است و هر یکی ازیشان بموضع خویش یاد کرده است و انج بماند نیز بموضع خویش
یاد کرده اید و اما این قصه موسی که خدای عز و جل بسوره الشعرا اندر یاد کردست مانند است
آن قصه را که بسوره طه یاد کردست و این سوره طه تمامی یاد کرده امدست و از پس
قصه موسی علیه السلم قصه ابرهیم است علیه السلم و ان نیز یاد کرده امدست بسورة
الانعام تمامی و از پس ان نیز قصه نوح است علیه السلم و ان نیز گفته آمدست بسوره هود
تمامی و از پس ان قصها هود اید علیه السلام با عادیان و این قصه تا اینجا هیچ جای گفته
نیامدست و اینجا گفته اید تا ایت فزون شود ان شا الله تعالی

قصه هود علیه السلم با قوم عاد

و این عاد و ثمود دو ملک بودند از دو قبیله از فرزندان سام بن نوح یکی عاد نام بود و ان قبیله بوی باز خوانند و این عاد پسر عوص
بن سام بن نوح بود و هر فرزندان عاد را عادیان خواندندی و دیگر قبیله نام ان ملک ثمود بود و ان همچنان فرزندان ویرا
ثمودیان خواندند و عرب را رسم چنانست که قبیله را بنام پدریان باز خوانند هم چنانچه بنو تمیم و بنو هاشم و انچه بدین ماند
خدای تعالی عادیان را بعاد باز خواند چنانچه گفت جل جلاله وَاِلٰى عَادٍ اَخَاهُمْ هُودًا و ان گروه را عاد خواست از بهر
انک گفت اَخَاهُمْ هُودًا بجمع یاد کرد و اگر عاد تنها بدی گفتی اَخَاهُ بوحدان یاد کردی و این قوم عاد را هم
بعاد باز خواند چنانک گفت جل ذکره اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا
فِي الْبِلَادِ یعنی گروه عاد و این عاد و ارم هر دو یکی بدند و نیز عاد و ثمود دو قبیله بودند و هر دو بیک دیگر نزدیک بودند
و هر دو گروه ببادیه حجاز بودند میان کوفه و شام و زمین عاد بمدینه و مکه نزدیکتر بود و زمین ثمود بر میش حجر بود و این حجر
بر کناره بادیه است بر راه شام و اصحاب الحجر گروه ثمود بدند و عاد و ثمود عم زادگان بدند و میان
ایشان دویست سال بود و خدای عز و جل نخست حدیث عادیان کرد پس حدیث ثمود

چنانکه از قصه نوح علیه السلم چون پرداخت نخست قصه عادیان کرد پس قصه ثمود چنانچ گفت
كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ پس گفت كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ و جای دیگر گفت عز من قائل
فَاَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ اَشَدُّ
مِنَّا قُوَّةً اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً و جهانرا مسخر کس
بقوة و بالا چند عادیان نبودی و هر مردی را دوازده ارش بالا بداست ارش ایشان و هر مردی را چندان
نیرو بوداست که پای بر زمین خشک بزدی تا زانو فرو بردی و بان زمینهای خویش بنا کردند سخت بزرگ
و این انست که خدای گفت عز و جل ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ
و امروز هر کجا بنای بینی بزرگ ازا عادی خوانند و این عماد ستونها بود و بالای ایشان چند ستون
بود و این معنی التی اینجا قبیله را می خواهد و هم چنین ذات از بهر این گفت کان قبیله را می خواهد و جای دیگر گفت
جل جلاله بسورة الحاقة كَاَنَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ گفتا بان وقت کایشانرا هلاک
کردیم ایشان افتاده بدند چنانچ بنها درخت خرما بود افتاده پس ایشان کافر شدند بخدای جل جلاله و ایزد سبحانه
و تعالی هود پیغامبر را علیه السلم نزدیک ایشان فرستاد و هود علیه السلم پسر عم ایشان بود و از
فرزندان سام بن نوح بود و خدای عز و جل هود را برادر ایشان خواند و او بقرابت برادر بدر ایشان را
نبدین پس ایشان هود علیه السلم نزدیک ایشان امد و گفت يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ
مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ پس این قوم عادیان وقت بقوة و نیروی خویش فریفته شدند و گفتند که
مَنْ اَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً ایشان گفتند کیست از ما قوی تر که ما را عذاب تواند کردن و عدد ایشان
فزون از پنجاه هزار مرد بد پس خدای عز و جل گفت اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ
هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً و جای دیگر عز ذکره گفت وَاَكْثَرُ جَمْعًا نمی بشد ان ایشان
کرا بنا فرید وی پیشه است گفت رستخیز است و شکروی و سپاه وی پیشه است هود گفت
علیه السلم اَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ
لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَاِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ فَاتَّقُوا اللّٰهَ

واطیعون گفت بهر جایی بنا همی کنید و علامتی همی کنید چون نه نشینید ویران کنید و دیگر باره بنا کنید و علامتی
همی کنید چون نه نشینید ویران کنید و دیگر باره بنا کنید و کوشکها همی کنید محکم و استوار چنانک گویی با این جهان جاودانه
خواهید بودن و چون خشم گیرند بر کسی خشم جبارانه گیرند و خشم گرفتن چنان بود که هیچ اندر آن رحمت نباشد
تا هلاک کنند پس گفت از خدای عز وجل بترسید و فرمان برید مرا و بترسید از آنکس که شما را امداد و فرستاد
آنچ دانید مدد و فرستادتان بوستانها و باغها و کاریزها و چشمها و این نعمتها که شما را داده است من بترسم
از عذاب روز بزرگ بر شما چنانکه گفت عز وجل وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا
تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ إِنِّي
أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ پس این نعمتها بر ایشان یاد کرد و از پس
حدیث فرزند کرد چنانک گفت أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ از بهر آنک چهارپای خواسته باشد
و مردم خواسته را دوستر دارند از فرزند یعنی که مردم خواسته گرد کند پس زن و فرزند خواهد از بهر آنک چون خواسته نبود
فرزند وبال بود هر چند فرزند عزیز بود که خواسته نبود مرد نه فرزند تواند نگاه داشتن و نه نیز خویشتن را و تصدیق
این سخن آنست که خدای عز وجل گفت الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا نخست
خواسته یاد کرد پس فرزند هود علیه السلم پنجاه سال کی عاد را بخدای عز وجل همی خواند ایشان جواب
وی این باز دادند سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ گفتند یکسان
کار ابند دهی یا ندهی ما را بند پس گفتند وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ
لَكَ بِمُؤْمِنِينَ إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ پس گفتند ما این خدایان
خویش را بقول تو دست باز نداریم و ما نیستیم بتو بگرویده که ما همی گوییم مگر این خدایان ما ترا دیوانه کرده اند
از بهر آنک تو ایشان را نپرستی پس پنجاه سال هود پیغامبر علیه السلم ایشان را بخدای می خواند کس نگروید مگر اندکی
نه بسیار نهان پس هود علیه السلم بر ایشان دعا کرد و خدای عز وجل دعای وی مستجاب کرد و خواست که
ایشان را هلاک کند باران از ایشان باز گرفت و قحط بر ایشان افکند و چهارپایان ایشان همه بمردند و سه سال
باران نیامد و ایشان اندر سختی افتادند پس هود علیه السلم ایشان را گفت بخدای بگروید تا شما را باران دهد

و شما را قوت افزاید بدین قوت که شما دارید چنانک گفت عز وجل وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ
تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ
وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ پس ایشان گفتند یا هود تو دیوانهٔ و ما این نگیریم که تو همی گویی پس سالیان بر آمد کار
بر ایشان سخت شد اندر ماندند و گفتند ما با این هود بنگرویم که وی دیوانه است و عقلش نیست ولیکن ما خود
رسولان بیرون کنیم و قربانها فرستیم بحرم تا بخانهٔ حرم قربان کنند و ما را باران خواهند و همه کافران همچنین خانه
خدای را عز وجل بزرگ داشتند و هر کار صعب کایشان را پیش آمدی آنجا قربانها کردندی
و ایشان همی دانستند که خدای عز وجل هست و کعبه خانهٔ خدایست و خدای عز وجل حاجت ایشان را
روا کردی حجت را پس چون رسولان بیرون کردند هود علیه السلم ایشان را گفت این شما را هیچ سود
ندارد تا نخست بخدای بگروید ایشان حدیث هود علیه السلم خوار داشتند و از آن نه اندیشیدند و سه
مرد بیرون کردند از مهترانشان نام یکی لقمن بن لقیم بود و این لقمن بگرویده بود بهود علیه السلم و پنهان
مسلمان شده بود و نام دیگری مرثد بن سعد بود و وی نیز مسلمان شده بود اندر پنهان و سدیگر مردی بود نام
وی قیل و این قیل کافر بود و این هر سه مهتران بودند پس ایشان آن قربانها بدست این سه مهتر بفرستادند
از گاوان و اشتران و گوسفندان بسیار و میان ایشان و میان مکه سه روزه راه بود پس ایشان برفتند
و بمکه شدند و چون این هر سه تن بمکه رسیدند ایشان را بمکه خویشان بودند و دوستان ایشان را مهمان کردند و شب و روز
بلغو تا مشغول شدند و بخوردن و هیچ گونه از قوم خود یاد نیامدشان و زان ایشان بیندیشیدند لیکن
این مکیان دانستند که آن قوم ایشان اندر سختی و بیچارگی ماندند و قحط مانده اند بفرمود مغنیان تا را از قوم
بسرود اندر بگفتند تا ایشان را قوم خویش یاد آمد پس این لقمان و مرثد هر دو مسلمانی خویش آشکارا
کردند پیش این قیل کافر بودند و گفتند این قوم ما اگر بهود پیغامبر علیه السلم بگرویدی ایشان را از آسمان
باران بیامدی و چون نگرویدند ما از بهر آن چندین روزگار بردیم پس این قیل کافر گفت شما را اندوه قوم
خویش ندارد من بروم و قربان خویش بکنم پس این قیل کافر برخاست و همه خویش از آن قربان بیرون
کرد و بر سر کوه برد و قربان کرد و سر سوی آسمان کرد و گفت یا خدای آسمان من بحاجت آمده ام و مرا چاری

نیست که ازان عافیت همی خواهم و از کسی هلاکه نیست که ویرا بتو می سپارم و لکن باران خواهم کروه
کروه خویش را فریاد رس ایشانرا پس اندر ساعت سه ابر پدید امد یکی سرخ و دیگر سفید و دیگر سیاه و از
میان هر سه اواز امد که ازین هر سه ابر هر کدام خواهی بخواه تا بقوم تو رود این قیل گفت ابر سرخ باران ندارد بادی
هران وقت که این ابر برامدی باران نبودی و این ابر سفید همه روزی باشد و باران نیاید و لکن این ابر سیاه
بی گمان بی باران نبود پس قیل اواز داد و گفت این ابر سیاه خواهم اواز امد که رفت بار کرد قیل کافر بازگشت
و چنان دانست که میان ابر اندر بارانست و بدان ابر اندر خود عذاب بد از خدای عز و جل و خدای
عز و جل فرشتگان عذاب را بفرستاد تا ابر را سوی قوم عاد بردند و این قیل باز امد و پایان این قصه
بگفت پس چون ابر سیاه بکرد عادیان برسید از پیش ان ابر بادی برفت چون باد بایشان رسید ایشان
گفتند هان پس باد بنگرستند ابر دیدند از دور گفتند ابر نیز برامد و شادی کردند چنانچ خدای گفت عز و جل
فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ
مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ و هود علیه السلم همیدانست که ان عذابست که خدای عز و جل
ویرا اگاه کرده بود پس هود علیه السلم ایشانرا گفت که ان ابر که همی شتاب کنید تا ان بشمار رسد ان بادی است که اندر وی
عذابیست بادرد پس چون ان ابر انجا رسید گفتند بیستاد و این ریح العقیم بود از انجا بیرون امد چنانچ
گفت خدای تعالی وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ و عقیم ان
بود که در وی هیچ منفعت نبود چنانچ خدای گفت عز و جل مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ
كَالرَّمِيمِ گفت این باد هیچ چیز را که بوی رسید درست بنداشت که ازانبست چون استخوان بوسیده
و دیگر جای گفت عز و جل وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ گفت قوم عاد را هلاک کردم
بباد سخت نافرمان و عاتی و عاتیه نافرمان چنانک کس از خویشتن ویرا باز نتواند داشتن پس ان باد همی امد تا هرچه
چهارپای بود نخست از زمین برگرفت و بهوا اندر برد و انگه از هوا بر زمین اندر اورد تا لخت لخت گشتند
پس ایشان چون ان باد را بدیدند گفتند شکیبایی کنید که از پس باران بود و همه از خانها بیرون امدند و انجا
بیستادند و باد همی امد و پایها بر زمین زدند بر زمین خشک و پاسانی بر زمین فرو بردند و هود علیه السلم چنان

دانست که ایشان سوی وی ایند و خواهش خواهند که دعا کند تا عذاب از ایشان باز کرد و هیچ کس سوی او نیامد
پس باد اندر امد و هر مردی بدند چند خرما بنی و بزاری همی گشت و بر زمین بیفگند چنانچ خدای گفت عز و جل
كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ گفت گویی چنان درختان خرمااند که از بن
برکنی و معنی خاویه ساقطه باشد یعنی فتاده و جای دیگر گفت عز و جل كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ
مُنْقَعِرٍ و این منقعر ان باشد که چیزی از بن برکنی پس چون ان مردمانرا باد بکشت و بیفگند زنان بخانها اندر
شدند و بگریختند و هر که ضعیف بد از کودکان و مردمان همه بخانها اندر شدند و باد بان خانها اندر همی
شد از پس ایشان و ایشانرا ازان دیوار بران دیوار همی برزد تا همه لخت لخت کرد و همه استخوانهاء
ایشان پوسیده بکرد و همچنان هفت و هفت شب همی امد چنانچ گفت عز و جل سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ
لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا و حسوم ان باشد که دایم بود و همه بمردند و هلاک شدند چنانک
گفت عز و جل فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى گفت ایشانرا دیدی چنانچ کسی را صرع افتاده
باشد پس خدای عز و جل هود پیغامبر را صلی الله علیه و سلم ایشان برهانید چنانچه گفت عز و جل
وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ
مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ گفت چون فرمان ما بیامد هود را برهانیدیم با انک باوی بدند از مؤمنان ببخشایشی
از ما و برهانیدیم ایشانرا از عذاب درشت بزرگ و این غلیظ اینجا یعنی عظیم است
پس این سه تن که نشسته بود هنوز اگاه می نداشتند از هلاک قوم ایشان پس چون اگاه شدند این لقمان
و مرثد فرا این قیل گفتند مسلمان شو و الا تو نیز هلاک خواهی شدن وی گفت مرا پس قوم خود زندگانی
بکار نیست و روی سوی اسمان کرد و گفت یا خدای اسمان اگر قوم ویرا هلاک کردی ویرا نیز هلاک کن پس بادی
اندر امد و این قیل را برگرفت و بهوا اندر همی برد تا دور برسید پس بینداخت و ویرا بر زمین لخت لخت شد پس این دو
برخاستند و بکوه برشدند و قربانهاء خویش بکردند اواز امد که شما نیز حاجتی بخواهید این لقمن گفت من زندگانی دراز خواهم
زندگانی هفت کرکس خواهم اواز امد که هرچند بزی بسیار زهم بباید مردن لقمان گفتار روا باشد و مرا اجابت
و زندگانی کرکس پانصد سال بود پس لقمان بچه کرکسی بگرفت و همی داشت تا بمرد و چون بمرد بچه دیگر بگرفت

وهمچنین تا هفت کرکس یکی از پس یکدیگر همی داشت پس لقمان سه هزار و پانصد سال بزیست و پس بمرد و این
مرید حاجت خواست که من نان گندمین خواهم از بهر آنک آنجا نان جوین بود ایزد تعالی ویرا نان گندمین روزی کرد تا بمرد
پس هود پیغامبر علیه السلم با آن مسلمانان آنجا بماند پنجاه سال پس بمرد و زندگانی هود صد و پنجاه سال بود پس چون
هود بمرد از پس وی پنجاه سال برآمد آنگاه صالح پیغامبر علیه السلم نیز بیرون آمد و خدای
عز و جل ویرا بقوم ثمود فرستاد که ایشان نیز کافر بدند

قصه ثمود و گروه وی

واما قوم ثمود هم از فرزندان سام بدند پس نوح علیه السلم و ثمود پسر عاد بن ارم بن سام بن نوح و این گروه
که بزمین حجر بدند هم از فرزندان ثمود بدند و حجر میان شام و میان حجاز است و این آنست که خدای عز و جل گفت
ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بدان وقت که بحرب تبوک
همی شد بنزدیکی حجر رسید گفت اینک جای ثمود و ایشان بادیه اندر بدند بنزدیک کوههای شام و این گروه
ثمود هم با قوت مردی مانند بودند همچون عادیان و بدانک خانها در کوهها کرده بودند از سنگ چنانک گفت عز و جل
وتنحتون من الجبال بیوتا آمنین و مر ایشان را چشمه آب بود که همه آب از آن چشمه خوردندی
و ایشان بت پرست بودند پس ایزد تعالی صالح را علیه السلم سوی ایشان فرستاد چنانک گفت عز و جل
والی ثمود اخاهم صالحا و صالح علیه السلم بقرابت برادر ایشان بود و هم از قبیله ایشان بود و از
فرزندان ثمود بد کرو همی گویند این ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح بود پس صالح پیغامبر علیه السلم گفت یا قوم
اعبدوا الله مالکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم
فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب گفت یا گروه خدای را
پرستید که نیست شما را هیچ خدای مگر وی بیافرید شما را از زمین و زندگانی داد شما را اندر آن و آمرزش خواهید ازوی
توبه کنید که خدای عز و جل نزدیک است جواب ده و اجابت کن دعا پس ایشان جواب دادند صالح را
علیه السلم گفت عز و جل یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا
اتنهینا ان نعبد ما یعبد اباونا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب
و صالح علیه السلم بمیان ایشان اندر بزرگ شده بود و هرگز بت نپرستیده بود و فرمان ایشان

نکرده بود و دست بداشته بدند از وی تا مگر او بزرگ شود و خود اندر کیش ایشان آید و بت پرستد پس چون صالح علیه السلم
بزرگ شد باز داشت ایشان را از بت پرستیدن پس ایشان گفتند که ما چنان دانستیم که تو بزرگ شوی
کردی بت پرستی ندانستیم که ما را باز داری از بت پرستیدن پس ایشان ویرا چنین گفتند و صالح
علیه السلم سالیان بمیان ایشان بود و ایشان را بخدای عز و جل همی خواند هیچ کس بوی نگروید پس
ویرا گفتند یا صالح ما را آیتی بنمای تا ما بدانیم که تو پیغامبری خدایی اگر راست همی گویی چنانک گفت
فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین صالح علیه السلم گفت چه خواهید ایشان گفتند
ان خواهیم که ازین سنگ کوه اشتری ماده بیرون آری سرخ موی با بچه سرخ که ما از شیر وی همه از آن شیر او بخوریم آنگه بتو بگرویم
صالح گفت این بر خدای عز و جل آسانست و دعا کرد آن کوه بر جای بنالید و بشکافت و از میان آن اشتری بیرون آمد با بچگی
بچه سرخ مویی پس او می آمد و چون بیرون آمد با وی بچه سرخ موی بود پس او همی آمد و چون بیرون آمد با بچگی بکرد
و سر فرو زمین و علف همی خورد پس ایشان چون چنان دیدند گفتند صالح جادویست و این جادویی کرد و هم بوی
نگرویدند پس آن اشتر بدان چشمه آب آمد و آب ایشان همه بخورد و ایشان آن روز آب نیافتند پس سوی صالح
علیه السلم آمدند و گفتند ما را آب باید صالح گفت یک روز آب شما را و یک روز آب اشتر را پس برین بنهادند که یک روز آب
ایشان را بود و یک روز اشتر را پس برین گفت عز و جل ویا قوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها
تأکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب
جای دیگر گفت قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم
و صالح گفت مر ایشان را که این اشتر ماده برهانست نزدیک شما از خدای عز و جل دست بدارید تا اندر زمین خدای
جل جلاله می گردد و چرا می کند و میازارید ویرا که شما را عذابی رسد نزدیک چنانک گفت
ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب قریب پس آن اشتر سی سال در میان قوم ثمود
بود و خدای عز و جل صالح را آگاه کرد که ایشان این اشتر را بکشند من ایشان را هلاک کنم پس صالح علیه السلم ایشان را
گفت که خدای عز و جل مرا آگاه کرد که شما این اشتر را بکشید آنگه من شما را هلاک کنم پس صالح علیه السلم گفت آنکس این اشتر را
بکشد هنوز از مادر نزاده است و چون بزاید پسری باشد سرخ موی سبز چشم و ایشان ده تن بیاوردند و برین برگماشتند تا هیچ

کردیند و مرزنی که بار داشتی اگر بران صفت پسر اوردی او را بکشتندی پس نه کودک را بکشتند برین گونه پس پدران
این کودکان بر صالح دشمن گشتند و اهنگ کشتن وی کردند و می گردیدند و قپا دهی کردند چنانک خدای گفت عز و جل
وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الأرض ولا يصلحون
پس مردی بود از مهتران ایشان و ویرا برین گونه پسری امد پس فرمان کرد امدند و خواستند که ان پسر را بکشند این نه تن
که دشمنان صالح بودند یکی شدند با این مهتر و گفتند این حدیث صالح را اصلی نیست و وی این بجادوبی میکند و هیچ کس این
شتر را نخواهد کشتن و وی میخواهد که این فرزندان ما کشته شوند پس حدیث صالح راست گرفتند و خود از دست باز داشتند
و این پسر را نکشتند و ان پسر بران صفت بود که صالح گفته بود و تا جهان بود فرزندی ازوی شوم تر نیامده بود پس
چون دوازده ساله گشت پس ان نه تن که فرزندان ایشان را کشته بودند بیامدندی و این پسر را بدیدندی گفتندی که اگر ان
فرزندان ما زنده بدندی اکنون هم چندین استی پس از درد ان سوگند خوردند که ما صالح را بکشیم و از شهر بیرون شویم و باز
اندر ایم و گوییم که ما اینجا نبوده ایم چنانک خدای گفت عز و جل قالوا تقاسموا بالله لنبيتنه وأهله
ثم لنقولن لوليه ما شهدنا مهلك أهله وإنا لصادقون گفتند سوگند بخورید بخدای که شبیخون کنیم
بر صالح علیه السلم و بر اهل وی پس گوییم که ما نبوده ایم که ایشان هلاک شدند و ما راست گوییم ایزد تعالی گفت
ومكروا مكرا ومكرنا مكرا وهم لا يشعرون گفت ایشان مکر
می کردند و ما نیز مکر کردیم و ایشان ندانستند پس ایشان این تدبیر کردند و از شهر بیرون رفتند و زیر سنگی اندر پنهان
گشتند تا شب اندر امد خدای عز و جل ان سنگ را فرمان داد تا فرو امد و ایشان هر نه در زیر ان سنگ اندر ماندند و بمردند
دیگر روز ایشان مردمان را باز اوردند و این انست که خدای عز و جل گفت فانظر كيف
كان عاقبة مكرهم أنا دمرناهم وقومهم أجمعين
پس ان مردمان کشته می اوردند و می گفتند ای صالح بر ایشان که پسران را بکشتند اکنون نیز صالح پدران را هلاک
کرد از بهر انک بر صالح علیه السلم خشم گرفتند گفتند ما را این شتر بکار نیست و کسی را همی جستند که ان اشتر را
بکشد هیچکس نیافتند و هیچکس انرا اجابت نکرد مگر ان غلام که پسری ان مهتر بود و بران صفت بود که صالح علیه السلم
گفته بود پس این غلام اجابت کرد ازاو و برفت بسر ان چشمه شد و ان اشتر اب میخورد یک ضربت

بزد ان اشتر را بر پای و ویرا بیفگند و یک شمشیر دیگر بر گردن وی بزد و ویرا بکشت و اهنگ ان اشتر بچه کرد ان بچه بگریخت
و سوی ان کوه شد که ازانجا بیرون امده بود پس صالح علیه السلم گفت یا قوم عذاب را پیدا اید ایشان از عذاب
بترسیدند و همه سوی صالح علیه السلم امدند و گفتند ما نفرموده ایم که این اشتر را بکشند و این بی اگاهی ما بود و بی علم ما بود
اکنون بگوی که تا ما را چه باید کردن صالح علیه السلم گفت تا بچه این شتر عیان شما باشد شما را عذاب نیاید ایشان صالح را
علیه السلم با خویشتن ببردند و سوی ان کوه شدند و طلب ان بچه اشتر کردند و چون بر کوه شدند ان اشتر بچه بر کوه دیدند و وی
نیز چون ایشان را بدید بیستاد و روی باز پس کرد و سه بانگ بکرد و ناپدید شد و هیچ جای اندر نیافتند و پس صالح
علیه السلم ایشان را گفت عذاب را پیدا اید که تا سه روز عذاب اید شما را روز اول روی شما زرد گردد و روز دوم روی
شما سرخ گردد و روز سیم روی شما سیاه گردد پس روز چهارم شما را عذاب اید چنانکه گفت عز و جل
تمتعوا في داركم ثلثة أيام ذلك وعد غير مكذوب پس این علامتها که
صالح علیه السلم ایشان را وعده کرده بود پدید امد رویهاشان نخست زرد گشت و دوم روز سرخ گشت و سدیگر روز
سیاه گشت ایشان بدانستند که عذاب امدنی است ندانستند که از کدام سوی اید پس روز چهارم بانگی از اسمان بیامد چنانچه همه را
جانها از تن بر امد چنانکه گفت عز و جل فأخذتهم الرجفة فأصبحوا في دارهم جاثمين
و جای دیگر گفت فأخذتهم الصيحة بالحق فجعلناهم غثاء فبعدا للقوم
الظالمين و این رجفه و صیحه مرد و بانگ باشد پس هیچ کس از ایشان
زنده نماند و خدای عز و جل صالح را علیه السلم و قوم وی را برهانید از ایشان چنانکه خدای
گفت عز و جل فلما جاء أمرنا نجينا صالحا والذين آمنوا معه برحمة منا
تا انجا که گفت وأخذ الذين ظلموا الصيحة فأصبحوا في ديارهم جاثمين
و ان بانگ نه صالح شنید و نه گروه وی بجز ایشان کس نشنید و خدای جل جلاله صالح پیغامبر را و مومنان را برهانید چون
و از گروه صالح علیه السلم یک تن بان هنگام و کنیت وی بو غالب بود چون این خبر شنید همانجا بمرد و دیگران همه هلاک
شدند چنانک خدای گفت عز و جل كأن لم يغنوا فيها ألا إن ثمود كفروا ربهم
ألا بعدا لثمود و معنی این می گوید کان لم یغنوا فیها کان لم یکونوا فی الدار الدنیا چنان گشتند گویی هرگز نبدند

اندرین جهان و اما ان پسر که اشتر صالح بکشت شوم بد بر گروه خویش و عرب مثل زنند بدین غلام کسی که نه نیک باشد
گویند یا عاقر الناقة و اما پس ازین قصه لوط اید و ان گفته امده است بسوره الحجر بتمامی و پس ازین قصه
شعیب پیغامبر اید با قومش و ان نیز گفته اید بجایگاه خویش تا این مصحف دراز نگردد و پس از ان پیغامبر ما آید
علیه السلم و جمع کردن وی خویشان خویش را و ایشان را بیم کردن و بخدای عز و جل باز خواندن و ان نیز گفته
امدست باین صحف اندر و ان انست که خدای می گوید عز و جل وانذر عشیرتك الاقربين
والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین الطیبین الطاهرین بازگشتیم بتفسیر ا[illegible]ن

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام ان خدایی که توفیق طاعت دهد ... طاعت فرماید ... مهربانی که ارکان عطا ... بخشاینده که تا تقصیر ببخشد
طس تلك ايات القران وكتاب مبين هدى وبشرى
اینست ایتهاء قران و کتاب هویدا راهی راست و مژده
للمؤمنين الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم بالاخرة
مومنان را انکسها که می بپای دارند نماز و می بدهند زکوة و ایشانند بدان جهان
هم يوقنون ان الذين لا يؤمنون بالاخرة زينا لهم اعمالهم فهم
ایشان بی گمانان که انکسها که نگرویدند بان جهان بیاراستیم ایشان را کردارها و ایشان
يعمهون اولئك الذين لهم سوء العذاب وهم في الاخرة هم الاخسرون
گم کردند ایشانند انکسها که ایشان راست بدی عذاب و ایشان اندران جهان ایشان زیان کاران
وانك لتلقى القران من لدن حكيم عليم اذ قال موسى لاهله
بوی که می او کنند قران سو از نزدیک خدای بی همتا دانا که گفت موسی گروه خویش را

اني انست نارا سآتيكم منها بخبر او اتيكم بشهاب قبس
من دیدم اتشی مگر بیاوردم شما را ازان خبری یا بیاوردم بشما افروخته فراگرفته
لعلكم تصطلون فلما جاءها نودي ان بورك من في النار
تا مگر شما گرم کردید چون بیامد انجا اواز دادیم که برکة است انک اندر اتش است
ومن حولها وسبحان الله رب العالمين يا موسى انه انا الله العزيز
و انک گرد اگرد انست و پاکست خداوند جهانیان یا موسی که اوست که منم خدای بی همتا
الحكيم والق عصاك فلما راها تهتز كانها جان
با حکمت و بیفکن عصای تو چون بدید ان را همی جنبید چنان کان باشد ماری بزرگ
ولى مدبرا ولم يعقب يا موسى لا تخف اني لا يخاف لدي
برگردید باز پس مگر باز نگرست یا موسی مترس منم که نترسند بنزدیک من
المرسلون الا من ظلم ثم بدل حسنا بعد سوء فاني غفور رحيم
پیغامبران مگر انک ستم کرد پس بدل کرد نیکی از پس بدی منم امرزگار بخشاینده
وادخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء في تسع ايات
و اندر ار دست خویش اندر جیب خویش بیرون امد سفید از جز بدی در نه ایت
الى فرعون وقومه انهم كانوا قوما فاسقين فلما جاءتهم
سوی فرعون و گروه او که ایشان بودند گروهی تباه کاران چون بیامد شان
اياتنا مبصرة قالوا هذا سحر مبين وجحدوا بها واستيقنتها
ایتهای ما هویدا گفتند این سحر هویدا و جحود کردند بدان و بدرست داشتن ان را
انفسهم ظلما وعلوا فانظر كيف كان عاقبة المفسدين
تنهاشان کافری و بزرگی بنگر چگونه بود سرانجام تباه کاران
ولقد اتينا داود وسليمن علما وقالا الحمد لله الذي فضلنا
و بدرستی که بدادیم داود را و سلیمن را دانش و گفتند شکر خدای انک فضل کرد ما را

على كثير من عباده المؤمنين وورث سليمن داود وقال يأيها
الناس علمنا منطق الطير واوتينا من كل شيء ان هذا لهو الفضل
المبين وحشر لسليمن جنوده من الجن والانس والطير فهم يوزعون
حتى اذا اتوا على واد النمل قالت نملة يأيها النمل ادخلوا
مساكنكم لا يحطمنكم سليمن وجنوده وهم لا يشعرون
فتبسم ضاحكا من قولها وقال رب اوزعني ان اشكر
نعمتك التي انعمت علي وعلى والدي وان اعمل صالحا ترضيه
وادخلني برحمتك في عبادك الصالحين وتفقد
الطير فقال ما لي لا ارى الهدهد ام كان من الغائبين
لاعذبنه عذابا شديدا او لاذبحنه او ليأتيني بسلطان
مبين فمكث غير بعيد فقال احطت بما لم تحط به وجئتك

من سبا بنبا يقين اني وجدت امراة تملكهم واوتيت من
كل شيء ولها عرش عظيم وجدتها وقومها يسجدون
للشمس من دون الله وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن
السبيل فهم لا يهتدون الا يسجدوا لله الذي يخرج الخبء في السموات
والارض ويعلم ما يخفون وما يعلنون الله لا اله الا هو رب
العرش العظيم قال سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين اذهب
بكتابي هذا فالقه اليهم ثم تول عنهم فانظر ماذا يرجعون
قالت يأيها الملا اني القي الي كتاب كريم انه من سليمن وانه
بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا علي واتوني مسلمين قالت
يأيها الملا افتوني في امري ما كنت قاطعة امرا حتى تشهدون
قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شديد والامر اليك فانظري

ماذا تأمرين قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون واني مرسلة اليهم بهدية
فناظرة بم يرجع المرسلون فلما جاء سليمن قال اتمدونني بمال
فما اتاني الله خير مما اتيكم بل انتم بهديتكم تفرحون ارجع
اليهم فلناتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها
اذلة وهم صاغرون قال يايها الملا ايكم ياتيني بعرشها
قبل ان ياتوني مسلمين قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل
ان تقوم من مقامك واني عليه لقوي امين قال الذي
عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد اليك
طرفك فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني
ءاشكر ام اكفر ومن شكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر فان

ربي غني كريم قال نكروا لها عرشها ننظر اتهتدي
ام تكون من الذين لا يهتدون فلما جاءت قيل اهكذا عرشك
قالت كانه هو واوتينا العلم من قبلها وكنا مسلمين وصدها ما
كانت تعبد من دون الله انها كانت من قوم كافرين
قيل لها ادخلي الصرح فلما راته حسبته لجة وكشفت عن ساقيها
قال انه صرح ممرد من قوارير قالت رب اني ظلمت نفسي
واسلمت مع سليمن لله رب العلمين ولقد ارسلنا الى ثمود
اخاهم صالحا ان اعبدوا الله فاذا هم فريقان يختصمون
قال يا قوم لم تستعجلون بالسيئة قبل الحسنة لولا تستغفرون
قال يا قوم
الله لعلكم ترحمون قالوا اطيرنا بك وبمن معك قال طائركم
عند الله بل انتم قوم تفتنون وكان في المدينة تسعة

رهط يفسدون في الأرض ولا يصلحون قالوا تقاسموا بالله
لنبيتنه وأهله ثم لنقولن لوليه ما شهدنا مهلك أهله وإنا
لصادقون ومكروا مكرا ومكرنا مكرا وهم لا يشعرون
فانظر كيف كان عاقبة مكرهم أنا دمرناهم وقومهم
أجمعين فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا إن في ذلك لآية
لقوم يعلمون وأنجينا الذين آمنوا وكانوا يتقون ولوطا
إذ قال لقومه أتأتون الفاحشة وأنتم تبصرون أئنكم
لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل أنتم قوم تجهلون
فما كان جواب قومه إلا أن قالوا أخرجوا آل لوط من
قريتكم إنهم أناس يتطهرون فأنجيناه وأهله إلا
امرأته قدرناها من الغابرين وأمطرنا عليهم مطرا فساء مطر

المنذرين قل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى آلله
خير أما يشركون أمن خلق السموات والأرض وأنزل لكم من
السماء ماء فأنبتنا به حدائق ذات بهجة ما كان لكم أن تنبتوا شجرها
أإله مع الله بل هم قوم يعدلون أمن جعل الأرض قرارا
وجعل خلالها أنهارا وجعل لها رواسي وجعل
بين البحرين حاجزا أإله مع الله بل أكثرهم لا يعلمون أمن
يجيب المضطر إذا دعاه ويكشف السوء ويجعلكم خلفاء الأرض
أإله مع الله قليلا ما تذكرون أمن يهديكم في ظلمات البر والبحر ومن
يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته أإله مع الله تعالى الله عما
يشركون أمن يبدأ الخلق ثم يعيده ومن يرزقكم من السماء
والأرض أإله مع الله قل هاتوا برهانكم إن كنتم صادقين

قُل لَا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ
يُبْعَثُونَ بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُم مِّنْهَا
عَمُونَ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَئِذَا كُنَّا تُرَابًا وَاٰبَاؤُنَا أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ
لَقَدْ وُعِدْنَا هٰذَا نَحْنُ وَاٰبَاؤُنَا مِن قَبْلُ إِنْ هٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ
وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُن فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ
هٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ قُلْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ رَدِفَ لَكُم
بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ
وَمَا يُعْلِنُونَ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُّبِينٍ إِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ

يَخْتَلِفُونَ وَإِنَّهُ لَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُم
بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ
إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ وَمَا أَنتَ
بِهَادِي الْعُمْيِ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِن تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِاٰيَاتِنَا فَهُم
مُّسْلِمُونَ وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ
تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِاٰيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ
أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّن يُكَذِّبُ بِاٰيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ
أَكَذَّبْتُم بِاٰيَاتِي وَلَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَّاذَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ وَوَقَعَ
الْقَوْلُ عَلَيْهِم بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنطِقُونَ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ وَيَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَن فِي السَّمٰوٰتِ وَمَن

فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ وَتَرَى الْجِبَالَ
اندر زمین مگر آنک خواهد خدای و همه آیند بدو خواران و بینی کوهها را
تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ
پنداری آنرا بسته فسرده و آن همی رود چون رفتن میغ کردار خدایست آنک محکم بکرد هر
شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ
چیزی را که اوست آگاه بدانچ میکنید هرکه بیاید بنیکی او را باشد بهتر از آن و ایشان از
فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ
ترس آنروز ایمن باشند و هرکه بیاید ببدی نگونسار کنند رویهاشان در آتش
هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ
پاداش کنند شما را مگر آنچ بودید که همی کردید که من فرموده شدم که پرستم خداوند این
الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ
شهر را آنک حرام کرد و او راست هر چیزی و فرموده ام که باشم از
الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ
المسلمين وان اتلو القران
مسلمانان و که برخوانم قرآن هرکه راه یافت راه یافت خویشتن را
وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ
و هرکه گم شد بگوی منم از بیم کنندگان و بگوی شکر خدای را بنماید شمار
آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ
نشانهای خویش تا بدانید آنرا و نیست خدای تو غافل از آنچ همی کنید

ترجمة النمل

واین سورة النمل مکی است و بمکه فرو آمده است و بااین سوره بیشتر قصه داود پیغامبر است صلوات الله علیه و قصه سلیمان پسر وی علیه السلم و این قصه ایشان خدای عز و جل بچند جای بقران اندر یاد کرده است

وهر جای که یاد کرده است بوی اندر حکمتهای دیگرگونه است چنانچ این بازماند وان با این نماند ولکن بترجمه این سوره این قصهها ایشان بتمامی گفته آید و اما اصل داود علیه السلام از روزگار اشمویل پیغمبر علیه السلام فرا بدست که بنی اسرائیل را هیچ پیغامبر نبد پس از آنک موسی و هارون علیهما السلام بمردند و هیچ ملک نبد و شبوری و زمر ایشان از بیم جالوت بخانها اندر قرار بد پس خداوند عز و جل بر ایشان ببخشود و اشمویل را بر ایشان پیغمبری داد [illegible] داد و پادشاهی بدست چنین بدست که ملوک ز نسلی از نسلی دیگر بدست و پیغامبران علیه السلام از نسلی دیگر بوده اند و کار حرب کردن با دشمنان کار ملوک بد پس همه بنی اسرائیل گرد آمدند بر اشمویل پیغامبر علیه السلام و از وی اندر خواستند تا از خدای عز و جل بیشان ملکی خواهد و طالوت پدید آمد و از پادشاهی بوی دادند و این قصه طالوت ملک بسورة البقرة گفته آمده است پس چون طالوت با سپاه بحرب جالوت رفت و آن سپاه از وی باز گشتند و با وی کسی نماند خداوند عز و جل مر داود را علیه السلام بحماشت تا بیامد و اشمویل پیغامبر زره داد بدو وی را گفته بود هر آنکسی که این زره بر وی راست آید جالوت بر دست وی هلاک کرد پس آن زره بر داود علیه السلام راست آمد و جالوت و سپاهش بر دست وی هلاک گشتند و از پس آن خدای عز و جل مر داود را علیه السلام پیغامبری داد والسلام

قصه پیغامبر داود علیه السلام

پس کار بر داود علیه السلم راست گشت و ایزد عز و جل مر داود را علیه السلام پیغامبری داد و بنی اسرائیل همه بروی گرد آمدند و نام پدر داود علیه السلام ایشا بن عوبر بن عابر بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام و داود علیه السلام مردی بد سرخ موی کبود چشم و بسیار الاحبی تنگ ریش و حق تعالی وی را پیغامبری و پادشاهی داد و قوت داد و تا داود علیه السلام پادشاه بود هیچ ملک از کافران با وی جنگ نتانست کرد که نه داود علیه السلام ایشان را مقهور کرد و از آنست که خدای گفت عز و جل وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی ذا القوة و جای دیگر گفت عز و جل وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ یعنی قوی ساختیم ملکه و این که خدای تعالی همی گوید قوی کردیم پادشاهی وی آن بود که هر روز که روی جهان هزار مرد بدی پاسبان و هر روزی و هر شبی نو

گروهی را بدی دیگر و خدای تعالی از پس داود علیه السلام همی کس را پیغامبری و ملکت نداد مگر سلیمان را پسر او علیهما السلام
و یوسف را علیه السلام داده بود ولکن یوسف علیه السلام خازن ملک بود و نه ملک بود و ملک کسی دیگر بود و همیشه ملکان زمین اسباطی
دیگر بودند وارث داود و پیش سلیمان علیهما السلام پیغامبر بودند و هم پادشاه و ملک بود و اندرین یکی نکته است نیکو داود علیه السلام از
عزوجل ملکت نخواست خداوند ویرا هم پیغامبری داد و هم ملکت داد چنانک گفت خدای عزوجل یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق پس این ملکی بود که بی خواست او خدای عزوجل
ویرا بداد و پس او این ارث داد و بر او بخشش چنانک گفت عزوجل وان له عندنا
لزلفی وحسن مآب پس چون بسلیمان رسید مملکت خواست گفت هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب پس خدای تعالی حاجت
سلیمان علیه السلام روا کرد و مملکت این جهان ویرا بداد ولکن اندران مملکت محنت افکندش بخسید و داود علیه السلام
از بهر آن مملکت نخواست که دانست که از آن شمار باید کرد و خدای عزوجل ویران بداد و بی خواسته وی و شمار
آن نخواهد از وی و اندر خبرست که سلیمان علیه السلام از پس پیغامبران علیهم السلام به پنج روز اندر بهشت
شود و آن پانصد سال باشد چنانک خدای گفت عزوجل وان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون گفت جل جلاله روز بیست نزدیک من چند هزار سال باشد ازین سالها
که شما همی شمرید و هر که دل با این جهان باز نه بندد خدای عزوجل وی را بدین جهان مشغول کند پس
خدای تعالی مر داود را علیه السلام خلیفتی بیاموخت و حکم کردن بیاموخت چنانک گفت عزوجل
واتیناه الحکمة وفصل الخطاب پس داود علیه السلام خلیفت خدای بوده عزوجل بر روی زمین و حکم همی کردی
میان خلق خدای عزوجل و بر او بوده بود که [illegible] دین موسی علیه السلام و شریعت وی نگاه دارد و خدای تبارک و تعالی زبور بدو
فرستاد و در زبور اندر حکم و شریعت نبود همه توحید خدای بود عزوجل و داود علیه السلام صورتی بود و الحانی خوش
و هر که که زبور خواندی بدان الحان خوش هر که آن بشنیدی مفتر آمدی که هرگز کس الحانی و صوتی خوش [illegible] بیستادندی
از بس خوشی [illegible] است و چون داود علیه السلام تسبیح و تهلیل خواندن گرفتی مرغان هوا بیامدندی و بر سر وی
و آواز وی بشنیدندی و کوه با وی بیوی بیی چنانک خدای گفت انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی

والاشراق والطیر محشورة کل له اواب یعنی مطیع و جای دیگر گفت یا جبال اوبی معه والطیر
و داود علیه السلام یکی بود بدین بی ابر اجل جلاله مطیع و میان خلق اندر عادل بود و مر او را نود و نه زن بود از دیگر
کنیزکان و داود را علیه السلام نیکوئیها بسیار بود و کار خویش را سه بهر کرده بود یک بهر بکار این جهان و بر زنان و بملاهی و آخر بدین
مشغول شدی و دیگر بهر بکار آن جهان و عبادت مشغول شدی و سه ام بهر بکار و کسب حلال جستن و بجای اوردن از دست رنج خویش
بان مشغول شدی و اندرین میان زبور همی خواندی و فضل پیغامبران علیهم السلام می دیدی اندران زبور پس یک روز
اندر مناجات خویش گفت یا رب مرا همه این فضلها بده که این پیغامبران را دادی که پیش از من بودند خداوند عزوجل
گفت یا داود من ایشان را ببلاها آزموده کردم تا ایشان را بان ثوابها دادم که ایشان بران شکیبائی کردند اما ابراهیم را بآتش مبتلا
کردم و یوسف را بغفلت و زندان مبتلا کردم و ترا بهیچ چیز مبتلا نکردم تو این ثواب ایشان از من چه چیز همی خواهی داود علیه السلام
گفت یا رب مرا بنیز بلایی بده تا من نیز صبر کنم بران و بمرتبه ایشان برسم خدای عزوجل ویرا اجابت کرد و سالیان
بران برآمد و داود علیه السلام مران سخن را فراموش کرد پس داود علیه السلام بمحراب و عبادت ایستاده بود پس خدای عزوجل
ابلیس لعنة الله بیامد بر گونه کبوتری رنگین و پیش داود علیه السلام بیفتاد داود علیه السلام خواست که وی را بگیرد آن
کبوتر برخاست و از روزن بیرون آمد داود علیه السلام از پس وی بنگرید زنی دید برابروی بر بامی نشسته برهنه
برهنه و سر همی شست داود علیه السلام چون آن زن را بدید مبتلا گشت بروی و آن زن سر بجنبانید و همه اندام
خویش بموی بپوشانید بموی داود علیه السلام مبتلاتر گشت و سر اندر کشید پس پرسید که آن زن کیست و چیست
و شوی او را چگویند و آن زن زن مردی بود عادی نام وی اوریا بگفتند این زن اوریا است و نام وی بتسابع بنت
الماس بود و این زن از فرزندان پیغامبران بد بود و اوریا و آن هر دو از بزرگ زادگان بدند پس داود علیه السلام
سپاهی فرستاده بود بتغزی از ثغرهای کافران بحرب پس داود علیه السلام بان سپهسالار خویش کاغذ نامه کرد
کاوریا را پیش تابوت دارد و اوریا اندران لشکر بود بان وقت رسم چنان بدی که هر که پیش تابوت بدی از آنجا
بازنتوانستی گشتن الا بمردی یا ظفر یافتی یا کشته شدی پس اوریا را پیش آن تابوت کردند و همچنان سه چهار بار
پیش آن تابوت اندر حرب همی کرد اخر بار چهارم کشته شد پس خبر کشتن اوریا بدان زن رسید و این زن عدت
بداشت و عدت زنان اندر آن شریعت همچنان بد که عدت زنان ماست امروز آن گاه چون عدت

این زن تمام شد داود علیه السلام کس فرستاد که باید که زن من باشی این زن گفت با تو پیمان کنم که اگر ترا از من فرزند بی آید تو وی را خلیفت خویش کنی داود علیه السلام وی را اجابت کرد و آن زن زن داود بود علیه السلام وسلیمان علیه السلام ازین زن آمد پس چون سلیمان بزرگ شد وبر داود علیه السلام بر آن شرط خلیفت خویش کرد پس خدای خواست که داود علیه السلام بداند که وی را این بلا رسید همچون دیگر پیغامبران را علیهم السلام پس داود علیه السلام روزی جای نشسته بود و تسبیح همی کرد و عبادت چون از آن فارغ شد بنگریست محراب مسجد باز شد و دو تن از محراب فرود آمدند و آن دو فرشته بودند و پیش داود علیه السلام بایستادند داود علیه السلام از ایشان بترسید از آنکه هیچ آدمی بر آنجا که داود علیه السلام عبادت کردی نتوانستی رفتن و این آنست که خدای عز وجل گفت **وهل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم** پس آن فرشتگان چون داود علیه السلام از ایشان همی بترسید گفتند **لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط** گفتند دو خصم ایم یکی بر دیگر همی افزونی جوید حکم کن میان ما بحق و ما را بر راه راست بازدار داود علیه السلام گفت چیست خصومت شما یکی بگفت **ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب** گفت این برادر منست و وی را نود و نه میش است و این یار میش من طمع کرد و گفت این نیز مرا ده من با وی بسخن بسنده نیامدم که وی سخن روانتر بود از من پس داود دیگر بدانست که این سخن چیست و از کار خویش آگاه شد و این حکم کردن و سر باز داشت و گفت **وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم** گفت بسیار اند ازین مردمان که بیاموزند یک یکدیگر و افزونی جویند یک با دیگر مگر آنک مؤمن باشد و کار نیکو کند و اندکی اند این پس خدای عز وجل گفت **وظن داود انما فتناه** گفت بدانست و در افتاد داود که ما وی را آزموده کردیم ببلا پس چون داود علیه السلام آگاه شد سر بر سجده نهاد و همی گریست بر گناهان خویش و از خدای عز وجل آمرزش همی خواست و نیز سر از سجده بر نداشت مگر بحاجت خواستن مشغول شد و زاری کردن و همی گریست تا آن گریه وی آب بسیار شد و زمین همی تر گشت و در رخساره همی بر رست از آب چشم وی تا چهل روز هم چنان همی گریست

سر بر سجده نهاد پس خدای عز وجل جبرئیل را سوی وی فرستاد و گفت یا داود ان الله ربک یقرئک السلام داود علیه السلام دانست که آن عنایت کرد پایان تر شد و چنین گویند که هر چند فرزندان آدم بگریستند و بگریند تا روز قیامت آن گریستن داود علیه السلام با آن جمله نیست شبان و روز اندر سجده بود اندر گریه خلق تا رستخیز و با این همه گریستن اندر عبادت هیچ تقصیر نکرد و سبب محنت داود علیه السلام آن بود که روزی داود علیه السلام اندیشه کرد که هر کجا بود که کاری کند که بدان کار اندر عبادت تقصیر نیاید بکردار یا بگفتار یا باندیشه پس آن روزگار کار او را آن محنت پیش آمد گفت این روزگار است پس خدای عز وجل توبت وی بپذیرفت چنانچ گفت **فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له ذلک** چون جبرئیل علیه السلام سوی وی آمد و وی را بشارت داد بتوبت بپذیرفتن داود علیه السلام گفت یا جبرئیل روز رستخیز اوریا با من چه کند جبرئیل گفت یا داود خدای تعالی مرا ازین کار آگاه نکرد دست داود علیه السلام گرفت و تا برفت جبرئیل دیگر بار بدعا و سجود افتاد تا خدای تعالی باز جبرئیل را علیه السلام سوی وی فرستاد و گفت یا داود روز رستخیز اوریا بر تو دعوی کند من وی را از بهشت چندانی بدهم که وی از تو خشنود گردد داود علیه السلام دانست که رحمت خدای تعالی آمد و اندوه از وی بشد و گاه گاه یاد کردی از گناه خویش و بر کف دست نقش کردی تا اندر هر ساعت گناه خویش یاد کردی و بر آن اندوه خوردی و بگریستی و توبه کردی پس داود علیه السلام از خدای عز وجل اندر خواست که وی را چیزی دهد که کسب وی از آن بوده خدای تعالی آهن را بفرمان داد تا بر دست وی نرم گشت هم بر مثال خمیر و جبرئیل را بفرستاد تا مر داود را علیه السلام زره کردن بیاموخت و گفت وی را که حلقه زره چگونه کند و این آنست که خدای گفت **والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد** گفت عز وجل ما نرم کردانیدیم آهن اندر دست داود تا هر چه خواستی همی کردی از آن و گفت **وقدر فی السرد** نقدر آن حلقها سابغات تمام باشد گفتیم بالای زره تمام کن و این که گفت زره بدی بند وی میخ گفت اندازه حلقه تمام کن تا یکی که و یکی مهتر نباشد و این حدیث اندر قصه وی بجای دیگر بیابی و چنین گویند که داود علیه السلام عالمی را برسید که بمن اندر هیچ عیبی هست از عالم گفتا پس خدای عز وجل فرشته را بفرستاد بر گونه عالمی تا فرا داود علیه السلام گفت یا داود عیب تو آنست که کسب نتوانی کرد بدست خویش پس آنکه داود علیه السلام از خدای عز وجل اندر خواست تا آهن وی نرم کرد او را و صناعت زره

و بر ایشان آموخت و گروهی این زره را سلیمانی خوانند و آن درست نیست که سلیمان علیه السلام زره نداشت کرد و این زره داود علیه السلام
کرد چنانکه گفت عز و جل وعلمناه صنعة لبوس لکم لیحصنکم من بأسکم فهل
انتم شاکرون و اما زندگانی داود علیه السلام صد و چهل سال بود و گروهی گویند صد سال بود و چون
از ملکش دوازده سال بگذشت اندر بنی اسرائیل وبا و طاعون پدید آمد و بلا ایشان اندر افتاد و قحط
خاست و همه بیشتر هلاک شدند و داود علیه السلام بیت المقدس بود و بنشست انجا داشتی و آن وقت خود
مزگت نبود و بیت المقدس بنه بنید پس داود علیه السلام آنجا که امروز بیت المقدس است گرد آمد و دعا کرد تا خدای عز و جل
آن قحط و بیماری از بنی اسرائیل برگرفت پس چون دعای داود علیه السلام آنجا مستجاب شد گفتند اینجا مزگتی
باید کردن که این جا مبارک است پس بنای این مسجد که امروز است بیفکندند و فضل این مسجد اینست پس آن
مزگت همی برآوردند و زندگانی داود علیه السلام سپری شد و مسجد تمام نشده بود پس سلیمان را علیه السلام
وصیت کرد و گفت از پس من این مزگت تمام کن و فصل مزگت المقدس آنست که داود بنا افکند بیست و اصل آن همه
آن بشکست که سلیمان علیه السلام از بعد مرگ داود علیه السلام دیوان را مسخره کرد تا اصل بنا و مزگت همه از سنگ براورد
و همه استونها و دیوار و بامها از مزگت از سنگ خاره است و مزگت دمشق همچنین و لکن ستونها
مزگت بیت المقدس همه بیست ارش و سی ارش است و همه یک تخت است از سنگ که اندر وی هیچ نبود و در زبر بیست همه مخروط
کرده است و نیکوتر از این حیرتست و دلیلست که آن دیوان کرده است که آدمیان چنان نتوانند کرد و از دیوان بناها کار داشتند کردن
و بسیار کرده اند چنانچه خدای تعالی همی گوید والشیاطین کل بناء وغواص و سبب هلاک شدن
و قحط و وبا و بیماری بنی اسرائیل بوقت داود آن بود که داود علیه السلام خواست که عدد بنی اسرائیل بداند
بفرمود تا هر سبطی را بخوانند و بفرمود تا بشمردند و داود علیه السلام آگاه شد از عدد ایشان خدای عز و جل
آن از وی نپسندید و گفت یا داود ندانستی که من وعده کرده ام ابراهیم را و یعقوب را که اندر ذریت ایشان برکت
کنم تا عدد ایشان کس نشود که کس عدد ایشان نداند پس خدای عز و جل گفت از این سه عقوبت یکی اختیار کن یا سه سال
قحط یا سه ماه دشمن یا سه روز مرگ داود علیه السلام گفت سه سال قحط نتوانیم بردن و دشمن نخواهم پس مرگ
اختیار کردند و مرگ اندر بنی اسرائیل افتاد تا چنانکه هیچ کس نماند پس داود علیه السلام دعا کرد و گفت یا رب

ترشی من خوردم و درد کم بر بنی اسرائیل واجب کرد یعنی گناه من کردم عقوبت بر ایشان واجب نباشد والسلام

قصه سلیمان داود علیهما السلام

سلیمان بن داود علیهما السلام بملکت بنشست و خدای تعالی وی را پادشاهی و پیامبری داد میراث از پدرش داود علیه السلام
چنانچه گفت عز و جل وورث سلیمان داود و آن ملکت بود و حکم کردن و پیغامبری سلیمان علیه السلام بگاه پدر
خلیفت بود و خدای عز و جل ذکره وی را قضا آموخته بود چنانچه گفت عز و جل ففهمناها سلیمان و این
بوقت داود بود علیه السلام که داود علیه السلام هر آن هنگام که بحکم کردن بنشستی هر حکم که بکردی بر سلیمان علیه السلام
عرضه کردندی چنانچه گفت عز و جل وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه
غنم القوم خدای عز و جل حکم بهر دو تفویض کرد و داود بحکم سلیمان علیهما السلام باز آمد اندرین حکم حرث
و هر دو را خدای عز و جل اندرین حکم بپسندید و گفت وکلا آتینا حکما وعلما
و لکن حکم این خصومت خاصه سلیمان راند علیه السلام و این خصومت آن بود که آن گوسفندان بکشت آن دهقان
اندر رفته بودند و آن کشت همه بخوردند و خدای عز و جل این قصه بسورة الانبیا گفته است و ما این قصه
بتمامی آنجا گفته ایم و خدای تعالی سلیمان را علیه السلام ملکتی داده بود چنانچه نه از پیش وی نه از پس وی کس را
نداده بود و آن است که سلیمان گفت علیه السلام هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
پس خدای عز و جل حاجت وی روا کرد و زبان مرغان وی را بیاموخت و این ملکت جهان اندر دست وی براند
و این است که خدای گفت عز و جل فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و جای
دیگر گفت عز و جل وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون
و جای دیگر گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء
پس دیوان را مسخر کرد تا وی را بناها کردند از سنگ و چیزهای دیگر کردند چنانکه گفت
حضرت رب العزت یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل و
جفان کالجواب وقدور راسیات و اما این محاریب که دیوان کردند مزگت
بیت المقدس است و این تماثیل است که بر تخت سلیمان علیه السلام کرده بودند از نقشها و الوان مختلف

آن چهار پایهٔ تخت وی بداز یاقوت سرخ و شبه صورتها بمثال کرده و از بر سر وی کرکس کرده بدند که بر سر وی سایه داکسی و طلسم
ساخته بدند که بر فر اکردی و باد کردی چون افتاب بودی این تماثیل این بود و این جفان کالجواب عضادها بود
حوضها و قدور راسیات دیکهای بد جد کوه کوه و اینکه همی کوید عز و جل **والشیاطین کل بناء وغواص**
و این غواصی که بکار سلیمان علیه السلام آمد سنت رسم پس از آن نبود دست و این آن بد که هر آن وقتی که سلیمان علیه السلام
بر دیو خشم کرفتی با آن دیو را بند خواستی کردن بفرمودی تا سنکی بزرک را بدو نیم کردندی و انکاه آن دیو را بمیان
آن سنک در آختندی با آن روی کداخته که سلیمان علیه السلام بدبان سنک اندر ریختندی و انکه آن دیو را بفرمودی
تا بدریا اندر آختندی این غواص است و سلیمان علیه السلام چشمهٔ روی روان بد که بفرمان وی همی رفتی بمراد وی
چنانک خواستی و این آنست که خدای عز و جل گفت **واسلنا له عین القطر** یعنی الصفر المذاب
بپارسی روی کداخته باشد اما آنک گفت عز و جل **وآخرین مقرنین فی الاصفاد الاصفاد**
القیود من الحدید این اصفاد بندهای آهنین باشد پس ایزد عز و جل فرا سلیمان علیه السلام گفت
هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب گفت این عطاء ماست که ترا دادیم خاصه کردیو را
مسخر تو کردیم تا خواهی بند بیشان و خواهی رها کنی بی آنک کسی ترا بو شمار کند پس گفت عز و جل **وان له**
عندنا لزلفی وحسن مآب گفت ملک این جهان همه ترا بدادم چون پیش من آیی ملک
آن جهان بدهمش نیز و سلیمان علیه السلام با این همه مملکت نان جو خوردی و کفتی چون این طعامها کوناکون
خوردی دل فساو نکیرد و عبادت نتوان کردن و این چنین مردم را سزا است که مملکت این جهان و آن جهان بیابد
بساطی بود چنین کویند پانصد فرسنگ بود و هر آن وقت که آن بساط بنهادندی یکسان تر دیدی شش صد کرسی زرین و سیمین بران
و تخت سلیمان علیه السلام بر میان بساط بودی و کرسیها کرداکرد آن بساط بدی و نخست آدمیان بران کرسیها نشستندی
نزدیکی سلیمان علیه السلام پس از آدمیان پریان نشستندی و پس از پریان دیوان نشستندی و رسن دیوان ستوران بدندی
مرغان ابر بودی تا پرها همه بهم اندر کشیدندی بهوا اندر و بر سر وی سایه داشتندی تا افتاب بر سلیمان و سپاه نتافتی
سلیمان علیه السلام هزار خانه بد همه از آبکینه چنانچ خدای عز و جل گفت **ممرد من قواریر** و زنان را بان
خانها اندر نشاختی و مر سلیمان علیه السلام هزار زن بد از ان سیصد آزاد بد و هفصد کنیزک کان مر عیان اینفرمودی

تا بر سر این همه سایه افکندندی پس باد را بفرمودی تا اندر آمدی و آن بساط را بهمین صفت با آن همه خلق بر داشتی
و بهوا اندر بردی بمقدار یک میل از زمین کاه کم و کاه بیش و هر کجا رسیدی زمین را از آفتاب صد فرسنک بپوشانیدی
و چشم همه خلق بوی مشغول و کاهی بدشت بردی و کاهی به بیت المقدس و اندر جملهٔ جهان هر کجا که خواستی انجا بردی باد را
بفرمودی تا وی را باز آوردی چنانچ گفت عز و جل **ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره**
الی الارض التی بارکنا فیها یعنی به بیت المقدس و اندر جمله هر کجا سلیمان علیه السلام
خواستی آنجا بردی بیک ماهه راه و برابیک زمان آوردی و بیک زمان بردی چنانچ خدای عز و جل **و**
لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر و باد آن بساط را همی بردی کاه
نرم و کاه سخت چنانچ هیچ کس را از آن رنج نبودی و دیوان و پریان کرداکرد بساط صف زده بدندی و سلیمان کوشکی از
آبکینه و یا کوشک از رخامهای سپید بد و صفها و هر آنکه که سلیمان خواستی که زنان خویش را با خویشتن بردی آن
شادروان برنشاختی و بفرمودی دیوان را تا آن شادروان را بیار استندی چنانکه صفت کردیم و آن کوشک
کوشکی آن بساط بر نهادندی و هر چ ببایدی از زنان و کنیزکان بان کوشک اکنده اندر نشاختی آن بساط همچنان باد اسبان را
همی بردی بهوا اندر و چون خواستی که بر زمین آید باد را بفرمودی تا وی را بر زمین اوردی و ستوران بدی بر آن بساط
کرده و اشتران ار کسته چون بر زمین آمدندی هم انکاه بران ستوران نشستندی همه بی آنک رنجی یا سستی دیدندی السلام

حدیث وادی النمل

پس روزی باد سلیمان را همی برد بر بساط بفرمود باد را تا وی را بر زمین آورد و دیوان و ستوران بسته و همی رفتند تا بجای
رسیدند که آن را وادی النمل خواندندی و آن جایگاه مورچکان بد از آن یک مورچه فرا دیکران کفت اندر خانها روید که سلیمان
آمد با سپاه هش نباید که ستوران شما را بپای کوبند و ایشان ندانند و آگاه نباشند چنانچ خدای عز و جل گفت
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون و این ثنا بد که آن مورچه بر سلیمان
کرد و کواهی داد که سلیمان علیه السلام داد کرده است و کم رنج است بانک گفت **وهم لا یشعرون**
یعنی اکر بداننده شما را نکوبندی پس خدای تعالی گفت **فتبسم ضاحکا من قولها** گفتا سلیمان علیه السلام

جنند بد ارشادی اگر خداوند عز و جل وی را چندین مملکت داده بد که سخن مورچه همی شنود و بدید و هیچ خلق نیست ضعیف تر
از مورچه پس سلیمان علیه السلام گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی
و علی والدی گفتا یا رب مرا توفیق ده تا خوان آن نعمت که تو دادی مرا بکنم و شکران بکنم بان نعمت که مادر و پدر
مرا دادی پس گفت و ان اعمل صالحا ترضیه و توفیق ده مرا تا کار نیک کنم چنانکه تو بپسندی
پس گفت و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین گفت مرا با بندگان خویش
نیکان برحمت خویش اندر بهشت کن و اما این آیت که پیش ازین یاد کردیم که خدای تعالی گفت عز و جل و حشر
لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون هیچ شک نیست
که آدمیان از پریان فاضل تراند و لکن بتفسیر این آیت که خدای عز و جل گفت الجن و الانس
نخست پریان یاد کرد و پس آدمیان را چنین گویند که این سخن لفظ عرب است و عرب را عادت اینست اندر لغت
که چون دو چیز را نام برد یکی بزرگتر و دیگر خرد نخست خردتر را نام برد چنانکه گویند ما عندی قلیل و لا
کثیر و این چنین اندر لفظ عرب بسیار است و خدای تعالی گفت و لولا دفع الناس بعضهم ببعض
لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد و این صومعهای ترسایان اند و صلوات آتشگاه باشند آن
گبرکان و مساجد مزگتهای مسلمانان است و شک نیست که فضل مزگت بیشتر است از آن کلیسیا و صومعه پس خدای تعالی
نخست کمتر و خردتر را یاد کرد و جای دیگر گفت عز و جل ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله
نخست ظالم بنفس را نام برد و آخر سابق خیرات را و سابق خیرات فاضلتر از ظالم لنفسه و این را اندر قرآن
نظیر بسیار است پس سلیمان علیه السلام آدمیان را بزرگتر داشتی از پریان چون بمجلس بنشستی نخست آدمیان را خواندی
پس پریان را و چون بمرکب نشستی نخست پریان رفتندی پس آدمیان پس ایزد تعالی صفت کرد شکر کردن سلیمان را علیه السلام
که وی گفت رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی اکنون
کسی گوید شکر چگونه باید کردن بر نعمت شکر نه نعمت را باید کردن که شکر دهنده نعمت را باید کردن بر آن
نعمت آن بر رو مادر واجب بود چنانکه خدای گفت عز و جل ان اشکر لی و لوالدیک

الی المصیر و علما و مفسران گفته اند شکر را کم یکی سه روی است اول آنست که بزبان بگویی الحمد لله و دیگر
معرفت بدل که بدانی که این از خدایست عز و جل و سدیگر طاعت بر اندام که بگزاری و خدای عز و جل شکر زبان را
عز و جل شکر نعمت اگر زبان را یاد کردست چنانست که گفت و قل الحمد لله الذی لم یتخذ
ولدا و جای دیگر گفت عز و جل و قل الحمد لله سیریکم آیاته فتعرفونها و جای دیگر گفت
و قل الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما آن شکر که معرفت را یاد کردست
چنانست که گفت عز و جل و ما بکم من نعمة فمن الله و اندرین آیت شناختن بدل خواست
اما آن شکر که بکرد است چنانست که گفت عز و جل اعملوا آل داود شکرا و قلیل
من عبادی الشکور و روز رستخیز چون خلق به بهشت اندر شوند همه طاعتها از بندگان
بیفتد مگر دو چیز یکی توحید خدای عز و جل و شناختن وی بیگانگی و دیگر سپاس و شکر
کردن بر نعمت و این دو چیز هرگز از بنده بنیفتد و خداوند عز و جل این دو چیز بقرآن اندر
یاد کردست گفت عز و جل دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام
من الله این تحیت ایشان را اندر بهشت از خدای جلاله سلام است و این دو سخن است
یکی سبحانک اللهم دیگر الحمد رب العالمین و هیچ سخن نیست بزرگتر ازین و هر خداوند را
سبحانه و تعالی بودن نام است و بر آن زخواند هیچ نامی بزرگتر از سبحانک اللهم نیست و این دیگر
که گوید الحمد لله رب العالمین این سپاس خداوندست عز و جل و شکر گزاردی و بدانستن که رب العالمین
است و رب پرورگار باشد و عالمین جهانیان باشند و خداوند را عز و جل سیصد و شصت هزار
عالم است نه این بان ماند و نه آن بدین چون رب العالمین بگفتی این همه بگفته آمد و اما این آیت
که خدای تعالی گفت و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر این وقتی
سلیمان راست علیه السلام و باد وی را بامداد خندان ببردی که مسیر یکماهه راه بدی و شبانگاه
مسیر یکماهه راه بدی که باز آوردی و اما این آیت که خدای عز و جل گوید و اسلنا له عین
القطر گویند این چشمه مس بود دست و روی گداخته که خدای عز و جل روان کرده بود مر سلیمان را علیه السلام

ذوالقرنین

و گروهی گویند این چشمه از زیر بود و نیز گفته اند که چشمه آهن بد و از زیر سه بگلی بود و خدای عز و جل نظر این قصه
همی گوید **آتونی افرغ علیه قطرا** آن مس بد که ببست آهن را بان سد یاجوج و ماجوج اما آنکه گفت
عز و جل **یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب** این محاریب محرابها
مر کنشتها از هر لونی و اما این صورتها و این تماثیل که گوید صورتها اندی بصور بر کردن بسی که اندر پایهای تخت
سلیمان دو شیر مصور کرده بودند از یاقوت سرخ و بر سر تخت دو صورت کرکس کرده بودند تا سایه افکندی بران کرسی و چنین
گویند که پایهٔ تخت سلیمان علیه السلام از یاقوت سرخ بود و از یاقوت این سپید چهار شیر مصور کرده بودند و از بر کرسی سلیمان علیه السلام
دو کرکس کرده بودند و چون کرکسان را طلسم ساخته بودند که هر آن وقتی که آفتاب بدی آن کرکسان بر سر تخت وی پرها باز
کردندی تا سایه داشتندی و هر آنکه را سایه بدی پرهاشان فراهم شدندی و آن چهار پایه تخت را نیز طلسم ساخته بودند
که هیچ خلق دیگر بجز سلیمان بر تخت نتوانستی شدن چون سلیمان علیه السلام بمرد باز ایام بخت نصر بیامد و خواست
که بران تخت بنشیند ندانست که سلیمان چگونه بر رفتی بران تخت بخت نصر پای نهاد که بران تخت رود آن شیر پایه
تخت یکی دست بر زد بر هر دو ساق وی آمد و هر دو ساق بخت نصر بشکست و بران پایه اندر افتاد و همی
گشت تا یاران مر او را دارو ها کردند تا باز درست شد و از پس بخت نصر هیچ کس بران تخت نتوانست رفتن و اما آنکه گفت
وجفان کالجواب آن حوض باشد که اندر میان سرای باشد که آب اندر وی گرد آید گفتا عظا
ایشان چند حوضها بدی بزرگ **اما قدور راسیات** گفتا دیگها بنا چند کوه کوه بدی
جناح کوه سنگ تخت بتراشیده بدی و آن دیگی بکردندی و جایگاه آتش بران ساخته بدی چنانکه هیچ
کس از جای نتوانستی جنبانیدن و این عصارها و دیگها دیوان کرده بودند پس هم بر جای طعامها
پخته بدی و بر و اشتی و دیگ هم بر جای همی بودی و اما آن صاوریر مباح بد بدان وقت پیش که عیسی بن مریم
روح الله علیه السلام صورتی کردی بفرمان خدای عز و جل و اندر وی دمیدی پس بپریدی و انکل چون مرغی
بکردی و اکنون آن روا نبودی عیسی علیه السلام را که اندیشه کردن و روایت کرده اند بخبرها که
درست که پیغامبر ما علیه السلام چون مکه بگشاد و اندر مکه شد عمامه اندر سر بست آن عمامه که نام او سحاب بد
و آن عمامه بد سیاه و راست و آن روز و آن شب بدو مصور بکرده بر سر نهم کرد چون شیری سیاه جناح

باد

بادامدی و اندروا افتاد چون شیر بدی بزرگ همو بدان پس این چیزها مصور مباح بدست اراح پیغامبر ما صلعم داشت

بیفتادن ملک از دست سلیمان

و این که خدای گفت عز و جل بسوره صاد **ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب**
گفت ما سلیمان آزموده کردیم و کسی دیگر را بر کرسی وی نشاختیم و سبب این قصه چنان بد که بان حوالی
اندر ملکی بدست اندر جزیرها در یا و آن ملک را پادشاهی بسیار بد و بت پرست بد سلیمان علیه السلام
قصد وی کرد و آن ملک بمیان دریا اندر بدی و دو ماهه راه بد اندر دریا بایستی رفتن تا بدو رسیدی
پس سلیمان علیه السلام بران بساط خویش بنشست با همه سپاه خویش از پری و مردم و دیو و مرغ و بر سر آب
بر رفت و بان شهر شد و با آن ملک کارزار کرد و آن ملک را بشکست و سپاهش را و همه را هزیمت کرد و
بشکست و مردمان وی را مسلمان کرد و رعیت و لشکری از آن شهر بسیاری بودی بگرویدند و مسلمان شدند
و سلیمان علیه السلام خواسته آن ملک همه غنیمت کرد و مران ملک را دختری بود که در روی زمین روی بدان
نیکوی نبود سلیمان علیه السلام وی را بگرفت و مسلمان کرد و با زنی کردش و آن دختر همه روز همی گریستی از غم آن
پدر و هران وقت که سلیمان علیه السلام نزدیک وی رفتی چشم وی پر آب دیدی و دل وی با غم یافتی و با
سلیمان علیه السلام سخن نگفتی و سلیمان علیه السلام دلتنگ شد و ندانست که چکند دیوان بخواند و با ایشان
مشورت کرد دیوان گفتند ما این را حیلت کنیم پس دیوان برفتند و صورتی بکردند از سنگ رخام
بر مثال پدر آن دختر و سلیمان علیه السلام گفتند بفرمای تا این را پیش آن دختر بنهند تا هر آن
هنگام که پدرش را یاد آید باین اندر نگرد و گروهی گویند این دختر آن صورت بخواست از سلیمان علیه السلام
تا دیوان بکردند چون آن دختر آن صورت را بدید بر هم بر مثال پدرش بدرستی هیچ کم و بیش نه آن دختر
شاد شد و آن صورت را جامها کوشانید جامه پدرش داشتی و اندران صورت بپوشانید و وزیران تخت ملک
بنشاختند و هر گاه که آن دختر بدو اندر نگرستی چنانکه پدری را است که پیش رحمت پیش اندر همی بکرد لکن آن پدری که
سخن بگفتی و این دختر چون آن صورت بیاراست بنهاد بخانه اندر بپرستیدن و شب و روز و بر اهمی بپرستید و با
خویش بنشاد و بیار امید و آن دختر پس صورت بد را اندر سجود کردی چنانک پیش سلیمان علیه السلام

بدانست که آن دختر همی چه کند و بتی را همی پرستد مگر آصف بن برخیا که آصف بار یافتی هر گاه که خواستی
که بسرای سلیمان علیه السلام اندر آمدی و اندر میان آصف نزدیکتر بسلیمان علیه السلم و آصف
بران دختر همی رفتی پس آصف آگه شد که آن دختر بتی را همی پرستد و آصف نام بزرگ خدای عز و جل
دانست و هرچ بایستی بخانه سلیمان علیه السلم آصف داستی همه از بهر آنک سلیمان علیه السلام
ملکی بد بزرگ و کس پیش وی سخن نیارستی گفتن نه از زنان و نه از کنیزان و از این همه کس از آصف
نگر عجبی و حشمت بداشتی و چیزی که بایستی مر آصف را بگفتی پس آصف بر خاست و بر دیگر
سلیمان شد گفت یا پیغامبر خدای مرا دستوری ده تا من بمیان خلق شوم و عبادت کنم که کار من
باخر رسید هم باری بنکوهی یاد کنم چون سلیمان علیه السلم وی را دستوری داد آصف برفت و بر کوه
آدینه بنشست و بر هیچ کوه سوی سلیمان علیه السلام نیامد پس سلیمان علیه السلم وی را بخواند و گفت یا آصف
مرا سوی ما همی نیایی گفت از بهر آنک عیال تو نو چهل روز است تا بخانه تو اندر بت همی پرستند پس
سلیمان علیه السلام بخانه اندر شد و آن بت را بشکست و آن دختر را عقوبت کرد و بسک جامه پاک پوشید و پیش
خدای عز و جل شد و گفت یا رب تو دانی که سزاوار نیست فرزندان داود را که بخانه ایشان اندر کسی را بر
جز ترا و جز ترا کسی دیگر را سجده کنند یا خدای نیکو که تو مر خدای با آل داود کردستی و لکن یا رب من مسلم
و این تعلم من بنه و بسیاری زاری کرد و از خدای تعالی عذر خواست و بگریست و سلیمان را علیه السلام
یکی انگشتری بد که همه ملکت سلیمان علیه السلام مر آن انگشتری را همی بدان بر دار بدی که نام بزرگ خدای
برانجا بد از مادر فرزندان سلیمان علیه السلام کسی او را جراده خواندندی و سلیمان علیه السلام از همه
زنان بر وی ایمن تر بد و هر گه که اندر خانه خلا خواستی شدن یا با زنی بخواستی خفتن نشایستی که انگشتری را
با خویشتن داشتی از جلالت نام خدای عز و جل پس سلیمان علیه السلام آن انگشتری را از انگشت بیرون
کردی و این جراده را دادی پس امروز که خدای تعالی خواست که ملکت از سلیمان بشود چون بخانه خلا اندر شد
انگشتری مر جراده را داد دیوی از مهتران دیوان بیامد نام وی صخر بد و خویشتن را بر گونه سلیمان
علیه السلام ساخته بد و مر جراده را گفت انگشتری مرا ده جراده پنداشت که وی سلیمان است علیه السلام

انگش

انگشتری اندر انگشت کرد و بر تخت ملک بنشست و همه خلق آن دیو را فرمان بردار گشتند دیو و پری و مردم
و جراده بر تخت و سلیمان علیه السلام بخانه خلا اندر رفته بود چون بیرون آمد جراده را دید انگشت طلب کردش
و گفت انگشتری بده گفت انگشتری ترا دادم سلیمان علیه السلام گفت ندادی آن زن گفت تو چه دیگر سلیمانی
آنک سلیمان بر تخت ملک نشسته تو دیوی و خویشتن بر گونه سلیمان ساخته سلیمان علیه السلام
متحیر شد و وی را از آن جایگاه بیرون کردند پس از آن هر کجا که رفتی گفتی من سلیمانم و بر وی خندیدندی
مردی که اندر آن بیدی و آن دیو خود بر تخت ملک سلیمان بنشست علیه السلم و کار همی راند و پس
از آن هر آن هنگام که سلیمان علیه السلام بخانه اندر شدی زنان خویشتن را از وی بپوشیدندی پس
گرسنه شد و از شهر بیرون شد و دریا نزدیک بد و بلب دریا فراز رفت و صیادان بدند آنجا گفت من
سلیمانم ایشان اصیادی چوبی بر سر وی زد و سرش بشکست پس همچنان گرسنه همی بد و حمالی
همی کرد تا شبانگاه ببد و برا دو ماهی بد اندر مزد حمالی و بشهر باز آمد آن دو ماهی یکی بفروخت و دو نان
بستد و آن ماهی دیگر بریان کرد و بخورد و بخورد و هر روزی دو ماهی ستدی تا چهل روز
تمام شد پس خدای تعالی بر وی ببخشود و ملکت بوی باز داد و سبب آن بود که دیو بر تخت بنشست و حکم همی کرد که
حکمها سلیمان علیه السلام موافق بد و در حکم تورات بد و علما و حکما همی را نپسندد که آن مخالف تورات است و از بیم
آنک بدانستند که وی سلیمان است هیچ چیز نیارستند گفتن پس آصف بن برخیا و همه بنی اسرائیل بیامدند مر دیو را
و آصف بنزدیک زنان سلیمان اندر شد و از ایشان بپرسید که حال سلیمان با شما چیست گفتند
یا آصف چهل روز است تا سلیمان علیه السلم نزدیک ما نیامده است پس یقین گشت که
آن دیو است یا خدای عز و جل و بر اینجای باز آورد و این قصه تمام گفته آید ان شاء الله عز و جل

حدیث سلیمان با بلقیس و هدهد

و سلیمان علیه السلم عزم کردن دوست داشتی و وی را خبر آمد که بزمین یمن اندر بیت بوستان آید
و از عز سلیمان علیه السلام بساط راست کرد و سپاه بر بساط بنشاخت و باد و بر او بر داشت
از شام بر آنک یمن برد و ره که بد بومش حصار بکی سلیمان علیه السلم چون بمکه رسید باد را بفرمود تا بساط

زانسها و جانه مکه را طواف کرد گفتا ازین پس پیغامبری بیرون اید و پست وی اندر مدینه باشد وان

باشد و بر پشت زمین خدای عز و جل هیچ بقعه ای نیست گرامی تر ازین و نباشد پس که از مکه

برفت و بر مین حجاز بیرون شد و راه گذرش بر بیابان سبا بود و گرمای گرم بد و خلق تشنه گشتند بد و سلیمان

خواست که آگاه شود تا آب کجاست و کجا نزدیکتر است تا دیوان بیایند چاه بکنند و آب

بر آرند و هیچ کس نشناخت ای را وندانست که بدین زمین آب کجاست مگر هدهد پس

هدهد را طلب کردند و برا نیافتند بمیان مرغان اندر گفت ما لي لا ارى الهدهد ام كان

من الغائبين لاعذبنه عذابا شديدا او لاذبحنه او لياتيني بسلطان

مبين فمكث غير بعيد و هدهد رفته بد و اخبار سبا بدید که بلقیس بد و بلقیس دی ملکه

بنا حیث شام سبا و ان همه نواحی فرمان وی کردند و اندر زمانه وی هیچ کس بجهان اندر از وی نیکو روی تر

نبد و مادرش پری بوده بد و پدرش از ملوک بد این هدهد رفته بود و بلقیس را دید بدین تخت و تخت بلقیس

هشتاد ارش بود بدرازا و هشتاد ارش بپهنا و اصلش از زر سرخ کرده بودند و گوهرهای فراوان [illegible]

بسیار اندران ساخته بودند پس بمیان بوستان بلقیس هدهدی بر درختی نشسته بد این هدهد سلیمان علیه السلام

وی را بدید و رفت آن هدهد وی را گفت تو کیستی و از کجا همی آیی این هدهد قصه سلیمان علیه السلام و قصه [illegible]

بگفت و آن هدهد قصه بلقیس بگفت و آن سپاه وی و حال وی همه بگفت و نیز بگفت که آفتاب را پرستند

پس چون سلیمان علیه السلام را نگاه کرد هدهد را نیافت گفتا وی را عذاب کنم عذابی سخت تا حجتی بیارد

هویدا و این آنست که گفت او لياتيني بسلطان مبين یعنی بحجتی یقین پس آن هدهد باز گردید

وی آمد که مرغی سلیمان علیه السلام باز آید مرغان و بر اثر آمدند و گفتند که سلیمان ترا عذاب خواهد

کردن همی گفت چگونه گفتند چنین گفت لاعذبنه عذابا شديدا او لاذبحنه او لياتيني

بسلطان مبين گفتا رواست و شاد شد چون هدهد پس سلیمان آمد گفتا کجا بودی هدهد گفت احطت

بما لم تحط به گفتا من خبری دارم که تو ندانی وجئتك من سبا بنبا يقين گفتا خبری آوردم

از سبا درست سلیمان گفت چیست اني وجدت امراة تملكهم گفت زنی یافتم زنی را که

تا دستهای ایشان بد و اوتيت من كل شيء و بر همه چیزی داده بدند ولها عرش عظيم

و وی را تختی بد بزرگ وجدتها وقومها يسجدون للشمس من دون الله وی را و زن و گروه وی

همه آفتاب پرستند پس سلیمان علیه از آن عجب آمد گفتا سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين

گفتا نگاه کنیم تا راست همی گویی یا دروغ پس سلیمان علیه السلام یکی نامه بنبشت و هدهد را داد و گفت این ببر و بیک آن

ملک بر هدهد آن نامه بمنقار گرفت و ببرد چون ببرد بیک سبا رسید بامداد بد و بلقیس را سیصد کنیزک بد که خدمت

کردندی هدهد آن نامه بیکبار بلقیس اندر افگند و خود از دور بر درخت بنشست و نگاه کرد تا چه گوید

بلقیس چون نامه بدید عجب آمدش و گفتا این بزرگ ملکی است که مرغ فرمان بردار اویست و بلقیس سپاه را گرد کرد

و نامه پیش ایشان بگشاد و گفت يا ايها الملا اني القي الي كتاب كريم انه من سليمان

بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا علي واتوني مسلمين گفتا یا قوم نامه ای افگندند

بمن بزرگوار از سلیمان و اندران نبشته است نام خدای مهربان بخشاینده بزرگی مکنید بر من و

مسلمان شوید و اندر نامه نوشته بود لا تتكبروا علي و این نامه سخت موجز است و مختصر و سلیمان [illegible]

نامه خویش را بزرگ داشت و آن کافران را خوار داشت و خرد داشت و کافر خود همیشه خوار است و گرد همه

جا نیکو هید است مگر بنزدیک کافران و اندرین نامه بنبشت بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

ما گفت صلی الله علیه كل كلام لا يكون اوله بسم الله فهو اقطع گفتا هر سخنی که اول او نام

خدای نباشد این بریده است گفتا کبر از کردن بیفگنید و مومن شوید چون کبر از گردن افگنید بر اسلام را

شایسته شدید و هیچ کافر کفر نیارد مگر بکبر چنانکه گفت خدای جل و عز انهم كانوا اذا قيل

لهم لا اله الا الله يستكبرون پس بلقیس مر آن سرهنگان خویش را گفت يا ايها الملا

افتوني في امري ما كنت قاطعة امرا حتى تشهدون گفتا چه بینید

اندر کار من و جواب من چه دهید و این سلیمان چه مردی است شما شناسید و بر گفتند شناسیم وی ملکی

بزرگ است [illegible] اندر دین [illegible] دارد و [illegible] دارد و [illegible] و پری و مرغان و دیو و مردم

همه را او فرمان بردارند پس بلقیس گفت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا

اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون كفت ملكان چون بشهری اندر شوند فساد کنند و کسها عزیز را
خوار کنند و من ويرا هدیه فرستم اگر بستد بر دانم که دنیا می جوید و اگر نستد بر دانم که ملکست و حقست و پیغامبر
خدایست پس رسولی بیرون کرد و دو خشت بفرستاد یکی از زر و یکی از سیم و یکی حقه فرستاد یک دانه یاقوت
سفته اندر وی که هیچ کس چنان ندیده بد و پیش از سلیمان علیه السلام هیچ کس یاقوت را سوراخ نکرده بد و این الماس
که گوهرها بدان سوراخ کنند کس ندانسته بد و بلقیس وی را گفته بد که ویرا بپرس تا بگوید که اندرین حقه چیست بیشتر تا
باز کند پس چون بگوید بپرس تا این سوراخ بجای کنند و با این رسولان صد بنده و صد غلام فرستاد از روی هدیه همه پیدار
جامه یکسان چنانک هیچ ایشان یک از دیگر نشناختی و گفته بد که سلیمان را بگوی تا این غلامان از کنیزکان جدا کند
پس چون این کرده باشد ویرا بپرس که کدام آبیست که نه از زمین است و نه از آسمان و تشنگی برد پس رسول برفت
با آن هدیها جبریل بیامد علیه السلام و سلیمان را علیه السلام آگاه کرد و جواب آن همه سلیمان را علیه السلام بگفت
پس سلیمان پیغامبر علیه السلام بفرمود تا هر چند بساط وی بد همه خشت زرین و سیمین بکردند همه بر مثال آن
دو خشت بلقیس و همه خلقان را بر بساط بنشاند بر مراتب و خود بنشست و پس از آن رسولان بلقیس را بار داد
چون رسولان بر بساط اندر آمدند خشت زرین و سیمین دیدند شرم داشتند از خشت خویش پس بردند پس
خشتها پنهان کردند و آن دیگر چیزها پیش نهادند سلیمان علیه السلام گفت آن خشت زرین و سیمین که آوردید کجاست
رسول شرمسار شد از خجلی پس سلیمان علیه السلام گفت اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما
آتیکم گفت مرا بچه استعانت خواهید کرد که خدای تعالی مرا چندین دادست از خواسته و از پادشاهی و از دین
که کس را آن نداده است پس رسول بلقیس پیغامها بگزارد و نامه بداد سلیمان علیه السلام گفت اما این آب
که نه از آسمانست و نه از زمین است خوی اسبست که چون اسب خوی گیرد از تگ اندر کیسه چون
مردم ازان بخورد سیراب شود و مردم از هیچ خوی آب نشود مگر از خوی اسب از بهر آنکه همه خویها شور بود مگر
خوی اسب که شیرین بود و تشنه را سود ندارد و سیراب کند و اما اندرین حقه دانه یاقوتست
سوراخ ناکرده بزرگ که هیچ ملک را چنان نیست پس رسول گفت آن را بجای کنند سلیمان دیوان را بفرمود تا الماس
بیاوردند و یکی مور را بیاوردند با یکی موی که بدندان گرفت و آن یاقوت را بان الماس سوراخ کرد

وبان

و بان سوراخ اندر شد آن مورچه با آن موی و از دیگر سوی بیرون آمد پس بفرمود تا آن غلامان و کنیزکان را
طعام دادند و بفرمود تا پیش از طعام طشت آوردند و آب تا دستها بشستند و رسم چنان است چون برد
زنان آب بر روی آستین برند و مردان بر روی دست برند و دیگر علامتی است که چون آب بر دست ریزی کنیزک دست
دارد پس سلیمان علیه السلام بدین نشان آن غلامان از کنیزکان جدا کرد و آن رسول را باز گردانید و آن هدیها همه بوی
باز داد و گفت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها گفت باز گرد با آن ملک خویش که
من سپاهی بیاورم بر سما که سما را طاقت آن نباشد پس چون رسول باز گردید سلیمان علیه السلام همانجا بود و سلیمان دانست که
بلقیس بیاید پس چون رسول باز رسید بلقیس دانست که طاقت وی ندارد سپاه را کرد که در آنکه پیش سلیمان آید علیه السلام
و مسلمان شود و هر آن وقت که بلقیس بسفری رفتی آن عرش خویش بهفت خانه اندر بردی بهفت دربند اندر
بنهادی و بر هر دری قفلی برافکندی محکم و هزار مرد بنشاندی آنجا و کلیدها با خویشتن داشتی و میان
بلقیس و سلیمان علیه السلام ده روزه راه بد چون سلیمان دانست که بلقیس یک روزه راه آمد دیوان و پریان را گفت
ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین گفت کیست از شما که بر ود و عرش بلقیس بیاورد
پیش از آنک وی بیاید و مسلمان شود پس دیوی گفت نام وی عفریت و گویند پری بد نه دیو گفت انا اتیک
به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین گفت من توانم آوردن عرش بلقیس
پیش تو از آن پس آصف بن برخیا گفت من آن عرش تو از تو بجنبانی که چشم بر هم نهی و با زکنی چنانک خدای تعالی گفت
قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و این
آصف بن برخیا که نام مهین خدای عز و جل دانست و وزیر سلیمان علیه السلام بود و نزدیک بد و از تو
بنی اسرائیل بد از فرزندان لاوی بن یعقوب و از سبط نبوت بود پس آصف سر بسجده نهاد
و خدای را بنام بزرگترین یاد کرد همانگه عرش بلقیس آنجا نهاده بد چنانک گفت عز و جل فلما راه
مستقرا عنده پس سلیمان علیه السلام شاد شد پس گفت هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر
ام اکفر گفت این فضل خدای منست و منت او و نعمت او بر من و مرا همی بیازماید تا شکر کنم و یا
ناسپاسی کنم پس گفت نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی گفت این تخت بلقیس گوهر ها کم و بیش کنید

و مخالفت کنند تا نیک مردم تا خود داند پس بکردانیدند چون بلقیس بیامد دیوان اندر وی حسد کردند و خواستند که بلقیس را
بر دل سلیمان سرد کنند و بخواستند که سلیمان علیه السلام روی نکوی بلقیس ببیند و هیچ عیب نبود بروی و بلقیس را این ساق
پای موی بسیار بود و سلیمان علیه السلام بگفتند که بر ساق بلقیس موی بسیارست و زشت سلیمان علیه السلام خواست
که ساق پای وی ببیند تا راست همی گویند یا نه دیوان را بفرمود تا پیش کرسی وی یکی بساط کردند
از آبگینه یعنی آبگینه دراز با صد ارش و پهنا صد ارش چنانک گفت عز و جل انّه صرح ممرّد
من قواریر و سلیمان علیه السلام بفرمود تا تخت وی بر سر آن آبگینه نهادند و زیر آبگینه آب بد که
اندران نگریستی چنان دانستی که این همه آبست و تخت سلیمان علیه السلام بر سر آب اندر همی باید رفتن پس چون
بلقیس فراز رسید آنجا چنان پنداشت که آن همه آبست و تخت بر سر آبست و به آب اندر همی باید رفتن
پس شلوار پاچه برکشید و ساق پای برهنه کرد تا سلیمان علیه السلام ساق پای وی بدید و آن سخن نیکو آمد مرش
اکنون اگر مردی زنی را بزنی کند روا بود که ساق پای بیند و آن عرش بلقیس بکران صرح نهاده بد چون بلقیس
اندر آمد گفتند اهکذا عرشک گفتند که این بود تخت تو گفت کانّه هو گفت گوئی آنست پس چون بلقیس
ساق پای برهنه کرد و سلیمان علیه السلام بدید گفتند ساق پای بپوش نه آبست که این آبگینه است از بهر آنک
سلیمان علیه السلام خواست که کسی دیگر ساق وی نبیند و این سخن خدا گفت فلمّا رأته
حسبته لجّة و کشفت عن ساقیها قال انّه صرح ممرّد من قواریر
پس بلقیس اندر آمد پیش سلیمان و مسلمان گشت گفت ربّ انّی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمن
لله ربّ العالمین پس سلیمان علیه السلام وی را بزنی کرد و گروهی گویند که چون سلیمان ساق
بلقیس بدید موی بدید بر ساق وی بزرگ و دراز و آن زشت آمد وی را سخت بود دیوان را با حیلت کردند تا
مگر آن موی ببرد و کس دیوان این نوره آهک بساختند تا بلقیس بکار برد بر پای خود و آن موی برفت پس چون بلقیس
آن موی پاک کرد سلیمان بدید گفت با موی نیکوتر بد پس بلقیس دست بمالید تا موی برآمد
و نیز پاک بکرد و این نوره از روزگار سلیمان باز علیه السلم بمیان خلق اندر بماند

وفات سلیمان علیه السلام

پس چون ملک سلیمان علیه السلام چهل سال تمام شد و زندگانی وی پنجاه و پنج سال بود و یاد کردیم که دیوان را شغل
کردند تا آن بنای بیت المقدس و چند از آن بناهای دیگر کرده بودند و باخر عمرش بیشتر آن بودی که بمحراب و مسجد
اندر بودی یک ماه و دو ماه و یکسال هیچ از مسجد بیرون نیامدی و طعام هم بمسجد بیت المقدس خوردی و بودی که
یک شبانروز و دو تا هفت شبانروز نماز [?] و عبادت همی کردی و هیچ خلق بر وی فراز
نیامدی و نیارستی شدن نه آدمی و نه پری و گروهی فراز وی شدی آتش بیامدی و وی را بسوختی و بمحراب
هر روزی درختی برستی و با سلیمان علیه السلام بسخن آمدی و سلیمان علیه السلام بپرسیدی که تو چه درختی و چه کار را بکار آیی
آن درخت با وی بسخن آمدی و گفتی نام من فلانست و فلان را بکار آیم پس آن درخت را سلیمان علیه السلام
از محراب برکندی و جایی که خواستی بنشاندی یا بسایه دار بدی یا میوه دار بدی یا [?] دارو را پس سلیمان علیه السلام
بفرمودی تا نام آن درخت و آنچ از آن درخت بکار آمدی اندر کتابها بنشتندی پس یک روز سلیمان علیه السلام بمحراب
اندر یکی درخت دید بر رسته گفتا تو چه درختی گفتا مرا خروبه گویند و من بخراب این مزگت بکار آیم سلیمان علیه
السلام گفت تا من زنده باشم کس این مسجد را خراب نتواند کرد و دانست که از درخت و [?] مرگ وی است پس سلیمان
علیه السلم آن درخت ببرید و از آن یکی عصا کرد زیرا نتوانستی بریدن و هنوز مزگت بیت المقدس تمام نا کرده
بود و چنانچه بایست سلیمان علیه السلام دانست که اگر وی بمیرد این مزگت آبادان کند خدای عز و جل و برا اجابت
نماند و گفت یا رب اگر مرا جان ستانی مرگ مرا از خلق نهان کن تا دیوان این مزگت آبادان کنند خدای عز و جل
وی را اجابت کرد یکی از بهر تمام کردن مزگت و دیگر از بهر آنک پریان مر آدمیان را گفتندی ما غیب دانیم و خدای عز و جل
خواست که بریشان دروغ ظاهر کند پس چون زندگانی سلیمان علیه السلم سپری شد اندر نماز ایستاده بود و عصا بدست
گرفته و سینه بر وی نهاده تا یکسال چنان بماند و هم آن هنگام که یکی از خلقان بیامدی و بر آنجا ایستاده دیدی
بر وی فراز نتوانستی رفتن و آن روز که سلیمان علیه السلم بمرد این موریانه سپید را فرمان داد تا آن عصا را بخورد
هر روز لختی خوردی و آن عصا بن برو یک موریانه بسیار نتوانست خوردن پس چون یکسال برآمد دیوان
مزگت را تمام کرده بودند آن عصا بشکست و سلیمان علیه السلام بیفتاد و این آنست که گفت عز و جل ما
دلّهم علی موته الّا دابّة الارض تأکل منسأته فلمّا خرّ تبیّنت الجنّ ان

لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المبين كفت جون سليمان

بفتاد دمبايد پيدا شد دروغ ديو ان بريان وديوان كه اكر ايشان غيب دانستندى كه سليمان مرده است تا از يكسال

باز بمرده ايشان اندر عذاب وسختى بر نكذاشتندى وانكاه از ان سختى نبودى پس ادميان بدانستند

كه سليمان عليه السلام از كى باز بمرده است فرزانكان كرد امدند وان مورجه را دست باز داشتند

تا ان جوب همي خورد پس قياس كردند كه مرين عصا را جند روز خورده است مر ايشان را پديد امد

كه سليمان عليه السلام از يك سال باز بمرده ست اكنون هر كجا كه ان مورجه سفيد جوب را بخورد

ان كل بميان جوب بياكنند جون مهرى واز ان اب وان كل ديوان كشند مر او را تا ر نجه شكر

انرا كه ان مورجه ايشان را از عذاب وبنا كردن برهانيد واكرنه ان مورجه اندر ميان جوب اب

وكل از كجا اردى پس جون سليمان عليه السلام مرده يافتند ادميان كرد امدند وخواستند كه سليمان

را عليه السلام بكور كنند ديوان وپريان كرد امدند وسليمان را عليه السلام همجنان بر تخت بكذاشتند

وبر داشتند وبميان درياى قلزم بردند وان بزركترين درياهاست وبميان ان جزيره

ايست از سنك خاره پس انجا بر مثال كوشكى بسنك اندر بكندند وان كوه اندر وسليمان را

عليه السلام همجنان بر تخت بر داشتند وبان كوشك اندر بنهادند اكنون سليمان عليه السلام

با تخت ملك وكور وى وان كوشك بميان درياست بان جزيره از سنك وان انكشترى

كه خاتم سليمان عليه السلام خوانند با وى است واز ادميان هيچ خلق

انجا نتوانستند رفتن مكر دو تن يكي بلوقيا وديكر عفان وعفان انجا هلاك

شد وبلوقيا باز امد خداوند تبارك وتعالى سليمان را بدين كونه كه ياد كرديم

پادشاهي داده بود ومركش را بدين كونه كه ياد كرديم وبان جهان بهشت وبرا وعده

كرد جنانك كفت هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب

وان له عندنا لزلفى وحسن ماب

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداى فريادرس اندر ماندكان روزى دهنده بندكان بخشاينده مومنان

طسم تلك ايات الكتاب المبين نتلوا عليك من نبا موسى وفرعون

طول وسناء وملك ايزد — جل جلاله كه اقسمت — اينهاى كتاب هويدا همى خوانيم بر تو از خبر موسى وفرعون

بالحق لقوم يؤمنون ان فرعون علا في الارض وجعل اهلها شيعا

براستى كروهى را كه بكروند كه فرعون بر تر كرد اندر زمين بكرد اهل زمين بكروهان

يستضعف طائفة منهم يذبح ابناءهم ويستحيي نساءهم انه كان

سست همى داشت كروهى را از ايشان همى كلو ببريد پسران ايشان وزنده مانه زنان ايشان كه او بود

من المفسدين ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم

از تباه كاران وخواهيم كه منت نهيم بر انكسها كه سست كرفته بودند اندر زمين وكنيم ايشانرا

ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان

كروهان پيش كامى وكنيم ايشانرا ميراث بران وجاى سازيم ايشانرا اندر زمين وهاكان ونماييم فرعون وهامان

وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون واوحينا الى ام موسى ان

ولشكرهاشان از ايشان انج بودند ميترسيدند ووحى كرديم سوى مادر موسى كه

ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه في اليم ولا تخافي ولا تحزني

شير ش داد پس جون بترسى بر او اندر افكن او را اندر دريا ومترس ومه تيمار دار

انا رادوه اليك وجاعلوه من المرسلين فالتقطه ال فرعون ليكون لهم

كه ما باز اوريم او را سوى تو وكرديم او را از پيغامبران برداشت كسان فرعون تا باشد ايشانرا

عدوا وحزنا ان فرعون وهامان وجنودهما كانوا خاطئين

وقالت امرات فرعون قرت عين لي ولك لا تقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه

ولدا وهم لا يشعرون واصبح فؤاد ام موسى فارغا ان كادت لتبدي به

لولا ان ربطنا على قلبها لتكون من المؤمنين وقالت لاخته قصيه

فبصرت به عن جنب وهم لا يشعرون وحرمنا عليه المراضع من قبل

فقالت هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون

فرددناه الى امه كي تقر عينها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولكن

اكثرهم لا يعلمون ولما بلغ اشده واستوى اتيناه حكما وعلما

وكذلك نجزي المحسنين ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها فوجد

فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذي

من شيعته على الذي من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل

الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي فغفر له

انه هو الغفور الرحيم قال رب بما انعمت علي فلن اكون ظهيرا للمجرمين

فاصبح في المدينة خائفا يترقب فاذا الذي استنصره بالامس يستصرخه قال

له موسى انك لغوي مبين فلما ان اراد ان يبطش بالذي هو عدو لهما قال

يا موسى اتريد ان تقتلني كما قتلت نفسا بالامس ان تريد الا ان تكون جبارا

في الارض وما تريد ان تكون من المصلحين وجاء رجل من اقصى المدينة

يسعى قال يا موسى ان الملا يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك

من الناصحين فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين

ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل ولما ورد

ماء مدين وجد عليه امة من الناس يسقون ووجد من دونهم امراتين

تذودان قال ما خطبكما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء وابونا شيخ كبير

كبير فسقى لهما ثم تولى الى الظل فقال رب انى لما انزلت الى من خير
فقير فجاءته احديهما تمشى على استحياء قالت ان ابى يدعوك
ليجزيك اجر ما سقيت لنا فلما جاءه وقص عليه القصص قال لا تخف
نجوت من القوم الظالمين قالت احديهما يا ابت استاجره ان خير
من استاجرت القوى الامين قال انى اريد ان انكحك احدى ابنتى هاتين
على ان تاجرنى ثمانى حجج فان اتممت عشرا فمن عندك وما اريد
ان اشق عليك ستجدنى ان شاء الله من الصالحين قال ذلك بينى وبينك
ايما الاجلين قضيت فلا عدوان على والله على ما نقول وكيل فلما قضى
موسى الاجل وسار باهله انس من جانب الطور نارا قال لاهله امكثوا
انى انست نارا لعلى اتيكم منها بخبر او جذوة من النار لعلكم تصطلون
فلما اتيها نودى من شاطئ الواد الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة

ان يا موسى انى انا الله رب العالمين وان الق عصاك فلما راها تهتز
كانها جان ولى مدبرا ولم يعقب يا موسى اقبل ولا تخف انك من الامنين
اسلك يدك فى جيبك تخرج بيضاء من غير سوء واضمم اليك جناحك
من الرهب فذانك برهانان من ربك الى فرعون وملائه انهم كانوا قوما
فاسقين قال رب انى قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون واخى هارون
هو افصح منى لسانا فارسله معى ردءا يصدقنى انى اخاف ان يكذبون قال
سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا
انتما ومن اتبعكما الغالبون فلما جاءهم موسى باياتنا بينات قالوا ما هذا
الا سحر مفترى وما سمعنا بهذا فى ابائنا الاولين وقال موسى ربى
اعلم بمن جاء بالهدى من عنده ومن تكون له عاقبة الدار انه لا يفلح الظالمون
وقال فرعون يا ايها الملا ما علمت لكم من اله غيرى فاوقد لى يا هامان

هامان على الطين فاجعل لي صرحا لعلي أطلع إلى إله موسى وإني لأظنه
من الكاذبين واستكبر هو وجنوده في الأرض بغير الحق وظنوا أنهم
إلينا لا يرجعون فأخذناه وجنوده فنبذناهم في اليم فانظر كيف كان
عاقبة الظالمين وجعلناهم أئمة يدعون إلى النار ويوم القيامة لا ينصرون
وأتبعناهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيامة هم من المقبوحين ولقد
آتينا موسى الكتاب من بعد ما أهلكنا القرون الأولى بصائر
للناس وهدى ورحمة لعلهم يتذكرون وما كنت بجانب الغربي
إذ قضينا إلى موسى الأمر وما كنت من الشاهدين ولكنا أنشأنا قرونا فتطاول
عليهم العمر وما كنت ثاويا في أهل مدين تتلوا عليهم آياتنا ولكنا كنا
مرسلين وما كنت بجانب الطور إذ نادينا ولكن رحمة من ربك لتنذر
قوما ما أتاهم من نذير من قبلك لعلهم يتذكرون ولولا أن تصيبهم مصيبة

بما قدمت أيديهم فيقولوا ربنا لولا أرسلت إلينا رسولا فنتبع آياتك
ونكون من المؤمنين فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لولا أوتي مثل ما أوتي
موسى أولم يكفروا بما أوتي موسى من قبل قالوا سحران تظاهرا وقالوا إنا بكل
كافرون قل فأتوا بكتاب من عند الله هو أهدى منهما أتبعه إن
كنتم صادقين فإن لم يستجيبوا لك فاعلم أنما يتبعون أهواءهم ومن أضل
ممن اتبع هواه بغير هدى من الله إن الله لا يهدي القوم الظالمين ولقد
وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون الذين آتيناهم الكتاب من قبله
هم به يؤمنون وإذا يتلى عليهم قالوا آمنا به إنه الحق من ربنا إنا كنا من قبله
مسلمين أولئك يؤتون أجرهم مرتين بما صبروا ويدرءون بالحسنة
السيئة ومما رزقناهم ينفقون وإذا سمعوا اللغو أعرضوا عنه وقالوا لنا أعمالنا
ولكم أعمالكم سلام عليكم لا نبتغي الجاهلين إنك لا تهدي من

احببت ولكن الله يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين وقالوا ان نتبع الهدى
معك نتخطف من ارضنا اولم نمكن لهم حرما امنا يجبى اليه
ثمرات كل شيء رزقا من لدنا ولكن اكثرهم لا يعلمون وكم اهلكنا
من قرية بطرت معيشتها فتلك مساكنهم لم تسكن من بعدهم
الا قليلا وكنا نحن الوارثين وما كان ربك مهلك القرى حتى
يبعث في امها رسولا يتلوا عليهم اياتنا وما كنا مهلكي القرى الا
واهلها ظالمون وما اوتيتم من شيء فمتاع الحيوة الدنيا وزينتها وما
عند الله خير وابقى افلا تعقلون افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه
كمن متعناه متاع الحيوة الدنيا ثم هو يوم القيامة من المحضرين ويوم يناديهم
فيقول اين شركائي الذين كنتم تزعمون قال الذين حق عليهم القول
ربنا هؤلاء الذين اغوينا اغويناهم كما غوينا تبرانا اليك ما كانوا ايانا يعبدون

وقيل ادعوا شركاءكم فدعوهم فلم يستجيبوا لهم وراوا العذاب
لو انهم كانوا يهتدون ويوم يناديهم فيقول ماذا اجبتم المرسلين
فعميت عليهم الانباء يومئذ فهم لا يتساءلون فاما من تاب وامن وعمل
صالحا فعسى ان يكون من المفلحين وربك يخلق ما يشاء ويختار
ما كان لهم الخيرة سبحان الله وتعالى عما يشركون وربك يعلم
ما تكن صدورهم وما يعلنون وهو الله لا اله الا هو له الحمد
في الاولى والاخرة وله الحكم واليه ترجعون قل ارايتم ان جعل الله
عليكم الليل سرمدا الى يوم القيامة من اله غير الله ياتيكم بضياء
افلا تسمعون قل ارايتم ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم
القيامة من اله غير الله ياتيكم بليل تسكنون فيه افلا تبصرون
ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من

من فضله ولعلكم تشكرون ويوم يناديهم فيقول اين شركاى
الذين كنتم تزعمون ونزعنا من كل امة شهيدا فقلنا هاتوا برهانكم
فعلموا ان الحق لله وضل عنهم ما كانوا يفترون ان قارون كان
من قوم موسى فبغى عليهم واتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه
لتنوا بالعصبة اولى القوة اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين
وابتغ فيما اتيك الله الدار الاخرة ولا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما
احسن الله اليك ولا تبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين
قال انما اوتيته على علم عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك
من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واكثر جمعا ولا يسئل
عن ذنوبهم المجرمون فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون
الحيوة الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم وقال

وقال الذين اوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لمن امن وعمل صالحا
ولا يلقيها الا الصابرون فخسفنا به وبداره الارض فما كان له من
فئة ينصرونه من دون الله وما كان من المنتصرين واصبح الذين تمنوا مكانه
بالامس يقولون ويكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده ويقدر
لولا ان من الله علينا لخسف بنا ويكانه لا يفلح الكافرون تلك
الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقين من جاء بالحسنة فله خير منها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الذين
عملوا السيئات الا ما كانوا يعملون ان الذى فرض عليك القران
لرادك الى معاد قل ربى اعلم من جاء بالهدى ومن هو فى ضلال مبين
وما كنت ترجوا ان يلقى اليك الكتاب الا رحمة من ربك فلا تكونن
ظهيرا للكافرين ولا يصدنك عن ايات الله بعد اذ انزلت اليك

وادع الی ربک ولا تکونن من المشرکین ولا تدع مع الله الها اخر
وبخوان سوی خدای تو ومباش از کافران ومخوان با خدای خدای دیگر
لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
نیست هیچ خدای مگر او هر چیزی هلاک شود مگر روی وی یعنی مگر او او راست حکم کردن وسوی او شما باز گشتن
اما این ایت که خدای عز وجل همی گوید ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان
یهدینی سواء السبیل این قصه موسی بن عمران است علیه السلام بان وقت که از مصر برفت
واز بهر انکه ان مرد قبطی که از کردهان فرعون بود بر دست وی کشته شد بگریخت وفرعون فرموده بود
که موسی علیه السلام بگیرید وبدل ان قبطی باز کشید وجبریل درود کرد که تا بوقت موسی علیه السلام
وی کرده بود موسی علیه السلام اگاه کرد وگفتا یا موسی ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین گفتا یا موسی این قبطیان ترا همی جویند که ترا بکشند بر واز این شهر
بیرون شو که من ترا نصیحت میکنم پس چون موسی علیه السلام این سخن بشنید هماگه از مصر برفت وهیچ راه ندانست
وهمیدون روی به بیابان اندر نهاد واز خدای عز وجل اندر خواست تا مر ورا راه نماید خداوند عز وجل
فرشته فرستاد بر صورت ادمی ومر موسی را علیه السلام راه نمود بدان جای انجا که خانه شعیب پیغامبر بود علیه السلام
پس چون موسی علیه السلام انجا فراز رسید پس چاهی بود که بدان ناحیت همه اب از ان چاه خوردندی وچهار
پایان که بدان ناحیت بودند همه اب از ان چاه خوردندی وبر سر ان چاه دلوی بود که تا چهل مرد بهم نیامدندی
ان دلو را کار نتوانستندی فرمود ونه اب کشیدن وسنگی بر سر ان چاه بود که تا چهل مرد نبودی ان سنگ را بر نتوانستندی
داشتن وچون موسی علیه السلام انجا فراز رسید گروهی مردی دید بر سر ان چاه ایستاده وهمی اب کشیدند
که تا چهل مرد تمام نشوند کرا اب از ان چاه برکشند ودراسترگاه کرده وزان سوتر گاه کرده دو زن را
دید ~~بر سر ان چاه ایستاده~~ وهمی با یکی رمه گوسفندان بان کناره ایستاده بدیدند موسی علیه السلام ان دو زن را
گفت شما کیستید وچرا انجا ایستاده اید ایشان گفتند ما دختران شعیبیم پیغامبر خدای عز وجل واین گوسفندان را
همی داریم اکنون انجا ایستاده ایم تا چهل مرد گرد ایند واب از این چاه برکشند وما نیز این گوسفندان را اب

425
دهیم موسی علیه السلام فراز رفت وان سنگ را از سر چاه برداشت وان دلو را که چهل مرد اب کشیدندی
بچاه فرو هشت واب برکشید وان گوسفندان را اب داد وایشان را روان کرد از بهر انست که گفته اند
که هر پیغامبری را چهل مرد نیرو باشد وپیغامبر ما صلی الله علیه را چهل پیغامبر مرسل نیرو بود پس چون موسی
علیه السلام مرین گوسفندان را چنین تنها اب داد این دختران شعیب را علیه السلام از ان کار سخت عجب امد
از بهر انک تا چهل مرد نبودی هیچ خلق ان دلو از چاه بر نتوانستندی کشیدن پس زود بخانه رفتند وپدر را
گفتند مردی با نیکونه وبا نشان بیامد وگوسفندان ما را اب داد وتنها ان دلو را برکشید وان سنگ را
برداشت شعیب علیه السلام گفتا این مردی مردانه است وباین مردان زر هنری باشد پس این دختر شعیب
گفت یا پدر همیشه مزدور همی خواستی که سوی گوسفندان فرستی واین مردی است قوی وچندان نیرو دارد
وچون موسی علیه السلام از چاه اب همی کشید ان دختران شعیب علیه السلام از تعجب ان چاه فراز امدند وان
گوسفندان را اب همی دادند چاه به نشان نیک شد وموسی علیه السلام چشم بر اندام ایشان همی افتاد مر ایشان را
گفت از ان سوتر شوید تا من خود این گوسفندان را سیراب کنم موسی علیه السلام گوسفندان را سیراب کرد پس
دختران شعیب پدر را گفتند مزدوری همی جودی این مرد را بمزدوری گیر که این هم قوی است وهم امانت
واینست که خدای عز وجل گفت قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین چون این دختران حدیث پدر شعیب علیه السلام گفت یا دختر دانم که تو قوتش بدیدی بالای انک
با انک اب کشد تو چه دانی که او امین است ان دختر این حدیث بکرد که مرا از ان سوتر کرد وخود گوسفندان
را اب داد تا چشم بر اندام ما نیفتد از ان دانستم که وی امین است پس شعیب علیه السلام گفتا وی را بخوانید وموسی علیه
السلام چون اب کشید گرمش بود وگرسنه شده بود بسایه باز شد وگفتا یا رب مرا همی گرسنه مرا چیزی فرا ده چنانکه
عز وجل فسقی لهما ثم تولی الی الظل فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
پس یک دختر برفت وموسی را علیه السلام گفتا بیا که پدر من ترا همی خواند تا ترا مزد دهد بهر انک ما را اب دادی موسی شعیب
عرفت علیهم السلام وقصه خویش همه پیش شعیب بگفت شعیب علیه السلام گفت لا تخف نجوت من القوم

الظالمین گفتا پس که برستی از آن قوم ستمکاران و وی را گفتا که یا موسی اینجا نزدیک من باش تا من ترا نیکو دارم
که مرا شبانی همی باید که گوسفندان مرا نگاه دارد و موسی علیه السلم گفت باشم بر آن شرط که از این دو دختر خویش یکی را
بزنی بمن دهی شعیب علیه السلم گفتا روا باشد تو هشت سال شبانی من کنی تا از کابین دختر من باشد پس چون هشت
سال شبانی کرده باشی مر این دختران یکی که تو خواهی بزنی بتو دهم و اگر ده سال تمام کنی آن نزدیک تو است
و این آنست که گفت خدای عز و جل حکایة از شعیب علیه السلم **قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین**
علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک پس موسی علیه السلم گفتا شرط من با تو هشت
سال بیشتر نیست پس این شرطها بنهادند و موسی علیه السلام قصد آن کرد که با گوسفندان رود و پس بخانه شعیب عصاها
بنام پیغمبران علیهم السلم و این عصای موسی علیه السلام یکی فرشته آورده بود بر شکل آدمی سوی شعیب علیه السلم
آورده آن عصا و موسی سوی او ورد شعیب را علیه السلام گفتا این عصا را نگه دار و نگر تا فرزند این عصا سوی تو بیاید
این علم را هیچ ندهی که این عصا از پیغامبر بسیار رسید از پیغامبران خدای عز و جل شعیب علیه السلام حال
دانست که آن عصای اوست و آن عصا اندر خانه نهاد و خداوند آن عصا خود موسی علیه السلم بود پس شعیب
بموسی گفت علیه السلام باز خانه اندر رو آنجا عصاها بسیار است یکی بردار تا چون بگوسفندان روی عصا بدست
داری و باز خانه عصاهای بسیار بود موسی علیه السلم اندر شد راست آن عصا بدست وی آمد آن را
بیرون آورد شعیب علیه السلم با پیغامبران عصا بدید و دست بران فراز آورد گفتا این عصا که بیاوردی یا موسی
آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و انرا باز خواهد این بجای باز بر و یکی دیگر بیرون آر پس موسی علیه السلام
آن عصا را باز برد و یکی دیگر بیرون آورد و چون شعیب علیه السلم نگاه کرد همان عصا بود گفتا یا موسی
این همان عصاست که بیرون آورده بودی و گفتش برو و این را نگاه دار تا چون خداوندش بیاید سوی تو کس فرستم
تا اندر باز فرستی و موسی علیه السلم برفت سوی گوسفندان و موسی علیه السلم از آن عصا که با خود داشت بسیار
علامتها بدید اندر همی رفت با گوسفندان تا اجل شعیب علیه السلم تمام شد و شعیب علیه السلام مر دختر خود را بزنی
بموسی علیه السلم داد و موسی علیه السلم ده سال آنجا ببود و چنین گویند گروهی که شعیب را از آن دو دختر یکی بموسی داد و آن
دختر را داد که بفرستادش تا ویرا بخواندش قصه را بدید که موسی شعیب را [illegible] ازان دو دختر علیه السلم

ده سال کار کرد هشت سال چنین فصل گفتا **علی اوفاها و نکح صغراها** گفتا تمامتر کار بکرد
یعنی ده سال و زن کهتر را بزنی کرد پس موسی را علیه السلم گفت دختر را مر دختر شعیب علیه السلم و چون [illegible]
و خواسته از وی دیدار مادر و برادر ویرا بگرفت موسی از شعیب علیه السلام دستوری خواست و برفت
و آهنگ مصر کرد و پس این عصا را با خود ببرد و چون رفته بد شعیب را حدیث عصا یاد آمد گفتا موسی
آن عصا ببرد و باشد که خداوندان باز آید پس شعیب علیه السلم برخاست و از پس ایشان برفت
و گفتا یا پسر بده آنکه این عصای کسان است و باشد که خداوندان بیاید موسی علیه السلام گفتا خداوندش
منم از بهر آنکه مرا ازین عصا علامتها بسیار پدید آمده است شعیب علیه السلام گفتا تو نیستی خداوند این
عصا که این مردی مرا نزد بنهاده است پس لجاج افتاد میان ایشان خدای عز و جل یکی فرشته
بصورت آدمی بفرستاد تا میان ایشان میانجی کرد چون از فرشته از دور پدید آمد گفتند آنک
مردی آمد تا ایشان را میانجی کنیم پس چون آن فرشته فراز رسید ایشان آن قصه بگفتند وی گفت
آن فرشته گفت این عصا را از دست بیفکنید و آنکه از زمین برداریدش هر کسی که از شما این عصا
بر تواند داشت وی خداوندش باشد پس عصا را از دست بیفکندند شعیب خواست که آن از زمین
بردارد هر چند کرد از زمین بر نتوانست داشتن پس موسی فراز رفت و آن عصا
برداشت آنگه شعیب را یقین گشت که موسی علیه السلام پیغامبر است و عصا ویراست پس شعیب
باز گشت و عصا را بموسی بگذاشت و موسی علیه السلام بشب براه اندر همی رفت و راه گم کرد
و بگذران اندر راستیاد و نزدیک کوه طور سینا بود و همی ندانست که راه کجاست و نیز آتش نتوانست
زدن و موسی علیه السلام نگه کرد سوی کوه طور سینا روشنایی دید گفتا جای آن دانست که شبانی آتش
بانجی آنجا آتش کرده و گروهی گفتند که زن موسی علیه السلام بار داشت و درد زاد ویرا گرفت
پس چون موسی علیه السلام آن روشنایی بدید گفت **امکثوا انی آنست نارا لعلی**
آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
گفتا بباشید که من آتش همی بینم تا بروم و شما را خبر آرم یا پاره آتش آرم گرم کنید پس چون موسی

علیه السلام میرفت و آهنگ آن روشنایی کرد چون نزدیک فرا رسید روشنایی دید بر سر در
ختی و هیچ خلق آنجا ندید موسی علیه السلام از آن شکوهید پس از آن درخت آواز آمد
انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
گفتا منم خداوند تو این نعلین را از پای بیرون کن که تو هستی بدین جایگه گرامی و بدین نعلین
بیرون کردن اختلافست بسیار گروهی گویند آن نعلین از پوستی مردار بود
استه و گروهی گویند بد که موسی از نزدیک عیال زن خویش بر و دلش بدان مشغول بد که بدان
بیابان گذاشته بد ایزد تعالی گفت فاخلع نعلیک
گفتا دل از کار زن فارغ کن که من خود ویرا نگاه دارم ولکن محمد بن جریر رحمة الله
چنین همی گوید که موسی نعلین اندر پای داشت و خداوند عز و جل از بهر آن ویرا ادب
فرمود که نعلین از پای بیرون کن که روا نباشد پیش خداوند سبحانه و تعالی رفتن با نعلین
پس چون نعلینش بیرون کرد آنگه ایزد عز و جل گفت انی انا الله لا اله الا انا فا
عبدنی واقم الصلوة لذکری گفتا منم خداوند تو که السلام و نیست خدای جز من
هیچ خدای و این سخن بدین گونه با موسی علیه السلام بگفت تا دل موسی علیه
السلام بیارامید پس آنگه گفتا وما تلک بیمینک یا موسی گفت این چیست
که بدست راست تو اندر است یا موسی و خداوند عز و جل دانست که موسی علیه السلام
همی داند که آن عصاست ولکن از بهر آن پرسید تا موسی علیه السلام بزبان خویش
بگفت که این عصای منست آنگه گفتا از این عصا چه کار آید تا
کر موسی علیه السلام از وی چیزی دیگر نبیند که این قدرت
خدایست عز و جل گفت این عصا را چکنی گفت اتوکؤا علیها
واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری

گفتا این را بدست گیرم و برو تکیه کنم و درخت را بوی بزنم تا برگ فرو آید و گوسفندان
آن بخورند و نیز باشد که چیزی را از وی اندر آویزم و اندرین مارب اخری چیزها گفتند
اند بسیار چون موسی علیه السلام این همه بگفت ویرا پیدا شد که از آن عصا بجز این
چیزها هیچ چیز نزدیک دیگر نیاید خدای عز و جل گفت القها
یا موسی بیفکن آن عصا یا موسی پس موسی علیه السلام عصا بفکند همانگه آن عصا
ماری بزرگ شد چنانکه ایش داشت برمثال پشت اسب و آنگه بشتاب برفتن
برفتن گرفت شتابنده خدای عز و جل گفت فالقی موسی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین پس موسی علیه السلام بترسید از آن مار بزرگ
و پس کرد و ایزد گفت عز و جل خذها ولا تخف گفتا بگیرش
و مترس موسی علیه السلام از بهر آنک تنبیه بدان گونه دست را آستین
بپوشید کرد تا آنگه وی را بگیرد و چون خدای تعالی ویرا گفته بود مترس موسی علیه
نترسید ولکن از بهر تواضع را دست با آستین بپوشید اندر کرد پس چون موسی علیه
السلام دست باز مار کرد و ویرا بگرفت همانگه همچنان عصا گشت که بود پس گفت
خدای عز و جل وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء گفتا دست بجیب پیراهن اندر کن دست بجیب کرد و بیرون آورد تابان
روشن چون آفتاب همی تافت پس چون دل موسی علیه السلام آرام گرفت
و یقین شد که آن پیغامبریست که ویرا همی آید خدای عز و جل پیغام داد و ویرا سوی
که وی طاغیست و بدبخت و این عصا و این دست پیش وی بیرون آر و این
هر دو ترا حجتست پیش فرعون پیغام خدای گفت عز و جل فذانک برهانان
من ربک الی فرعون وملائه انهم کانوا قوما فاسقین

مادر زاد بود و سبب آنچنان بود که زن فرعون آسیه او را بر کنار فرعون نشاند و گفت این پسر را نگر که
چگونه ظریف و نیکوست و موسی چنان بود که هر کس که در وی نگریستی او را دوست گرفتی و خدای عزّ و جلّ برین معنی نهاد و گفت
وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي پس فرعون او را می نواخت پس موسی علیه السلام بدست چپ ریش
فرعون بگرفت و بدست راست یکی طبانچه بر روی فرعون زد فرعون لعنه الله او را از کنار خویش بینداخت
و خواست که کاردی بروی زند آسیه گفت این از نادانی و کودکی کرد فرعون گفته اند که این دشمن منست مر او را بکشم
و پس آسیه خواهش کرد و می گفت اگر خواهی تا ترا بنمایم که این از نادانی کرد فرعون گفت خواهم آسیه فرمود
تا یکی طشت پر از یاقوت سرخ کردند و یکی پر آتش و پیش موسی نهادند آسیه گفت اگر دست بیاقوت نزند بدانکه بعمدا کرد
و اگر باتش برد بدانک بنادانی کرد موسی خواست که دست بر یاقوت زند جبرئیل از بالای هفت آسمان و دست موسی
از یاقوت بگردانید و سوی آتش برد تا یکی اخگر آتش برداشت و بدهان اندر نهاد زبانش بسوخت بگریست و این آتش
بیرون انداخت و آن عقده بر زبان موسی علیه السلام از آن وقت باز موسی علیه السلام سخن نتوانستی گفتن پس این حاجت
از خدای بخواست و خدای عزّ و جلّ حاجتهای وی روا گردانید و تندی و سنگی از وی برداشت و کار دعا بر وی
آسان کرد و آن عقده از زبان وی برداشت و وی را گرامی کرد به پیغامبری و رسالت موسی بفرعون فرستاد
پس گفت یا رب من مردی از ایشان کشته ام ترسم که مرا بدل باز کشند و برادر من هارون بزبان از من فصیح تر است
وی را پیغامبری ده و با من انباز کن و بازوی من بوی قوی کن چنانک گفت خداوند عزّ و جلّ رَبِّ
إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي
لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ
پس ایزد عزّ و جلّ این حاجت نیز وی را روا کرد و هارون را پیغامبری داد و با وی یار کرد چنانک گفت
سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ
إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ گفت
شما را مدد و را بدایشان دست دادم شما و آنک متابع شما باشد غلبه کنند ایشان را پس ایزد تعالی گفت
اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ

پس چون موسی علیه السلام پیغامبری یافت و دلش بیقین گشت
حاجت خواست گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي
و موسی علیه السلام بحاجت شد پس گفت یا رب دل من فراخ
از بهر آنک دانست که اندر گزاردن پیغام
تندی و سبکساری نباید پس گفت وَيَسِّرْ
لِي أَمْرِي کار بر من آسان کن
پس گفت وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ
لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي این گره از زبان
من بردار تا سخن گفتار من اندر یابند و موسی را علیه
عقده بر زبان بد و وی را زبان از اندر آوردن و سبب
بچنان بود که تمت الکتاب

طغی کنی برو تو و برادر تو با این معجزها که من ترا دادم و نگر تا ذکر من فراموش نکنید و سوی فرعون روید و پند دهید
و بمن که باز خواهید و مترسید که من با شماام هرچه کنید بینم و هرچه گویند بشنوم چنانچه گفت عز و جل
لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ پس چون خدای عز و جل ویرا ایمن کرد و دلش را قوی کرد
و خواست که برود ایزد تعالی گفت تو و برادرت چون پیش فرعون روید سخن چرب و نرم گویید و سخن اوادی
تا مگر بپذیرد یا بترسد و این آنست که گفت عز و جل فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ چون این
مناجات تمام شد موسی علیه السلام بازگشت و نزدیک عیالان بازرفت ویرا گفتند آتش آوردی موسی
علیه السلام گفت من با آتش رفتم و نور آوردم و پیغامبری او بوم و کرامت ایزد تعالی و موسی علیه السلام همانگه برخاست
و روی بسوی مصر نهاد و همی رفت تا بدر مصر رسید چون بدر شهر رسید شبانگاه بود موسی علیه السلام عیالان خویش را
و گوسفندان را همه برکنار مصر فرود آورد و خود تنها برفت بر مثال شبانی تا در خانه مادرش رسید و مادر و خواهر
مریم و برادرش هارون هر سه زنده بودند و پدرش عمران مرده بود چون موسی علیه السلام فرا در سرای رسید نماز شام بود
و ایشان همی نان خوردند موسی علیه السلام آواز داد اندر سرای و گفت یکی غریبم مرا امشب پسیج دهید مادرش هارون را گفت که
این غریب را پسیج باید دادن باشد که کسی مرا پسیج دهد اندر غربت پس گفتند اندرآی و طعام پیش موسی
علیه السلام نهادند و ویرا همی نشناختند و همی خوردند و بخبر اندر چنین آمده است که تفشله با وی خوردند پس چون
موسی علیه السلام سخن گفت همانگه مادرش ویرا بشناخت و بسیار بگریستند و موسی هارون را علیهما السلام پیغام
خدای عز و جل بداد و گفت خداوند عز و جل بداد و گفت خداوند عز و جل ما را فرموده است که هر دو پیش فرعون رویم و ویرا
باز بخدای خوانیم هارون گفت سمعا و طاعة لله پس مادر ایشان گفت من نخواهم که شما سوی فرعون روید که وی شما را هر دو بکشد
و بجز شد سخت ایشان گفتند ما را خدای عز و جل فرموده است و خدای عز و جل ما را نگاه دارد کاین کرد دست
ما را پس دیگر روز موسی و هارون علیهما السلام بدر سرای فرعون رفتند و گروهی گویند با دربانان رفتند و همانگه پیش
فرعون شدند و گروهی گویند بار نیافتند و بماندند تا یکسال برآمد پس چون یکسال بر در سرای فرعون همی خلق را
خلق بخدای عز و جل همی خواندند و مجلس خدمت ایشان پیش فرعون پیدا رست کرد چون یکسال برآمد
فرعون را یکی مسخره بود و این مرد پیش فرعون مسخرگی می کرد نام این مرد شمردل بد و چون حدیث ایشان از او

له

رسید فرعون گفت من خدایم همه خلق را پس آنکه شمردل گفت اینک اینجا دو مرد ان شما دو دیوانه بر در سرای تواند
و همی گویند خدای کسی دیگر هست جدا از فرعون پس بفرمود این شمردل را برود و این دو مرد را پیش من از شمردل
بیامد و موسی و هارون را علیهما السلام همانگه پیش فرعون برد پس فرعون نیکو نگاه کرد موسی علیه السلام را بشناخت
گفت یا موسی أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَفَعَلْتَ
فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ گفت تو نه آنی که مر ترا پروردیم و بر من بدی کودکی و پس آن مرد را بکشتی و بگریختی
موسی علیه السلام گفت من نه آنم و آن مرد را بغلط کشتم و بگریختم اکنون خدای عز و جل مرا پیغمبری داد و سوی تو فرستاد
مرا و این برادر من هارون تا بخدای عز و جل خداوند ما بگروی فرعون گفت فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ
گفت خداوند شما کیست یا موسی گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ
گفت خداوند من آنست که نیکوییها دهد و مسلمانی دهد و همه چیزها او آفریده است و او نماید راه راست
پس فرعون گفت فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ گفت چیست کار آن گروهان پیش موسی علیه السلام گفت علم آن
نزد خداوند منست اندر لوح محفوظ نه گم شود و نه فراموش کند فرعون روی سوی ندیمان خود کرد و گفت إِنَّ رَسُولَكُمُ
الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ گفت این پیغامبر که سوی شما فرستاده اند دیوانه است و روی سوی موسی کرد
و گفت یا موسی لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَٰهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ گفت اگر تو جز من خدای
دیگر گیری من ترا بزندان کنم موسی علیه السلام گفت اولو جئتك بِشَيْءٍ مُبِينٍ گفت اگر ترا حجتی بنمایم
هویدا مرا بزندان کنی گفت ~~این پیغامبر که سوی شما فرستاده اند~~ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ
گفت بیاور و بنما اگر راست میگویی پس موسی علیه السلام آن عصا را بیفکند آن عصا ماری گشت ثعبان و دهان باز کرد و یک لب زبر بر تخت
فرعون نهاد و لب زیرین بر کنگره کوشک فرعون نهاد و خواست که همه فرو برد فرعون بترسید و بگریخت و همانگه از تخت
اندر شد و از موسی علیه السلام زنهار خواست تا موسی آنرا بگرفت و دست بگریبان برآورد و بیرون آورد دست او سپید همی تافت پس فرعون روی سوی
ندیمان خویش کرد و گفت این را چه باید کردن ایشان گفتند این کار را جادویی کرد و همی کند اینان را باز باید کرد تا استادان جادو
بخوانیم از مرحابی ها ایشان را مقهور کنیم و این قصه کفه املاء است بسوره اعراف و طه و بسوره طه بتمامی و این سفر یاد موسی که با
ویرا رفت با شعیب علیه السلام و زن خواستن وی و قصه های موسی بسیارست دیگر گفته اند بجایگاه خویش ان شاء الله تعالی و بازگشتیم بقران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوٓا اَنْ يَقُولُوٓا اٰمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ
فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ
اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ اَنْ يَسْبِقُونَا سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ
مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاٰتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ
وَالَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ
وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ وَوَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ
بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَاِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

فَلَا تُطِعْهُمَا اِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَقُولُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ فَاِذَآ اُوذِيَ فِي اللّٰهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللّٰهِ
وَلَئِنْ جَآءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ اِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ اَوَلَيْسَ اللّٰهُ
بِاَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ وَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا
وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ اٰمَنُوا
اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ
مِنْ شَيْءٍ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ وَلَيَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَاَثْقَالًا مَعَ اَثْقَالِهِمْ
وَلَيُسْاَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا
اِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَاَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ
وَهُمْ ظَالِمُونَ فَاَنْجَيْنَاهُ وَاَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا

اية للعالمين وابرهيم اذ قال لقومه اعبدوا الله واتقوه ذلكم خير لكم
ان كنتم تعلمون انما تعبدون من دون الله اوثانا وتخلقون افكا
ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا
فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه واشكروا له اليه ترجعون
وان تكذبوا فقد كذب امم من قبلكم وما على الرسول الا البلاغ
المبين اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده ان ذلك
على الله يسير قل سيروا في الارض فانظروا كيف بدا الخلق
ثم الله ينشئ النشاة الاخرة ان الله على كل شيء قدير يعذب
من يشاء ويرحم من يشاء واليه تقلبون وما انتم بمعجزين في
الارض ولا في السماء وما لكم من دون الله من ولي ولا نصير والذين
كفروا بايات الله ولقائه اولئك يئسوا من رحمتي واولئك

لهم عذاب اليم فما كان جواب قومه الا ان قالوا اقتلوه او حرقوه
فانجيه الله من النار ان في ذلك لايات لقوم يؤمنون
وقال انما اتخذتم من دون الله اوثانا مودة بينكم في الحيوة
الدنيا ثم يوم القيمة يكفر بعضكم ببعض ويلعن بعضكم
بعضا وماويكم النار وما لكم من ناصرين فامن له لوط
وقال اني مهاجر الى ربي انه هو العزيز الحكيم ووهبنا له اسحق
ويعقوب وجعلنا في ذريته النبوة والكتاب واتيناه اجره
في الدنيا وانه في الاخرة لمن الصالحين ولوطا اذ قال
لقومه انكم لتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من
احد من العالمين ائنكم لتاتون الرجال وتقطعون
السبيل وتاتون في ناديكم المنكر فما كان جواب قومه الا ان

قالوا ائتنا بعذاب الله إن كنت من الصادقين قال رب انصرني
على القوم المفسدين ولما جاءت رسلنا ابرهيم بالبشرى قالوا إنا
مهلكوا أهل هذه القرية إن أهلها كانوا ظالمين قال إن فيها
لوطا قالوا نحن أعلم بمن فيها لننجينه وأهله إلا امرأته كانت
من الغابرين ولما أن جاءت رسلنا لوطا سيء بهم وضاق
بهم ذرعا وقالوا لا تخف ولا تحزن إنا منجوك وأهلك
إلا امرأتك كانت من الغابرين إنا منزلون على أهل هذه
القرية رجزا من السماء بما كانوا يفسقون ولقد تركنا منها
آية بينة لقوم يعقلون وإلى مدين أخاهم شعيبا فقال يا قوم
اعبدوا الله وارجوا اليوم الآخر ولا تعثوا في الأرض
مفسدين فكذبوه فأخذتهم الرجفة فأصبحوا في دارهم

جاثمين وعادا وثمود وقد تبين لكم من مساكنهم وزين لهم
الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين
وقارون وفرعون وهامان ولقد جاءهم موسى بالبينات فاستكبروا
في الأرض وما كانوا سابقين فكلا أخذنا بذنبه فمنهم
من أرسلنا عليه حاصبا ومنهم من أخذته الصيحة ومنهم
من خسفنا به الأرض ومنهم من أغرقنا وما كان الله ليظلمهم
ولكن كانوا أنفسهم يظلمون مثل الذين اتخذوا من دون
الله أولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وإن أوهن البيوت
لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون إن الله يعلم ما يدعون
من دونه من شيء وهو العزيز الحكيم وتلك الأمثال
نضربها للناس وما يعقلها إلا العالمون خلق الله السموات

والارض بالحق ان في ذلك لاية للمؤمنين اتل ما اوحي اليك
من الكتاب واقم الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر
ولذكر الله اكبر والله يعلم ما تصنعون ولا تجادلوا
اهل الكتاب الا بالتي هي احسن الا الذين ظلموا منهم وقولوا
امنا بالذي انزل الينا وانزل اليكم والهنا والهكم واحد ونحن
له مسلمون وكذلك انزلنا اليك الكتاب فالذين اتيناهم
الكتاب يؤمنون به ومن هؤلاء من يؤمن به وما يجحد
باياتنا الا الكافرون وما كنت تتلوا من قبله من كتاب
ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون بل هو ايات بينات
في صدور الذين اوتوا العلم وما يجحد باياتنا الا الظالمون
وقالوا لولا انزل عليه اية من ربه قل انما الايات عند الله

وانما انا نذير مبين اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى
عليهم ان في ذلك لرحمة وذكرى لقوم يؤمنون قل كفى
بالله بيني وبينكم شهيدا يعلم ما في السموات والارض والذين
امنوا بالباطل وكفروا بالله اولئك هم الخاسرون ويستعجلونك
بالعذاب ولولا اجل مسمى لجاءهم العذاب وليأتينهم بغتة
وهم لا يشعرون يستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة
بالكافرين يوم يغشيهم العذاب من فوقهم ومن تحت ارجلهم
ويقول ذوقوا ما كنتم تعملون يا عبادي الذين امنوا ان ارضي واسعة
فاياي فاعبدون كل نفس ذائقة الموت ثم الينا ترجعون
والذين امنوا وعملوا الصالحات لنبوئنهم من الجنة غرفا تجري
من تحتها الانهار خالدين فيها نعم اجر العاملين الذين صبروا

وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا
و بر خداوندشان توکل کردند وچندا از جنبندگان که نه برگیرد روزی خویش خدای روزی دهد آنرا

وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
و شما را واوست شنوا دانا واگر بپرسی ایشانرا که افرید آسمانها

وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ
و زمینها وفرمان بردار کرد اورا افتاب را وماه را گویند خدایرا پس چگونه می برگردانید حق

اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ
خدای بگستراند روزی آنرا که خواهد از بندگان واندازه کند اورا که خدای بهمه

شَيْءٍ عَلِيمٌ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ
چیزی داناست واگر بپرسی ایشانرا فرو فرستاد از آسمان آبی زنده گرد بدان زمین را

مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
از پس مرگ آن گویند خدای بگوی سپاس خدایراست اگر بیشتر هم ایشان نه خرد دارند

وَمَا هَٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا
ونیست این زندگانی این جهان مگر نشاط وبازی که سرای آن جهان باشد جای زیر اگر باشند

يَعْلَمُونَ فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
بدانند پس برنشینند اندر کشتی بخوانند خدایرا یکتا کردگان اورا دین

فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَلِيَتَمَتَّعُوا
چون برهانیم ایشانرا سوی خشک ایشان انباز گیرند تا کافر شوند بدانچه بدادیم ایشانرا و برخوردار

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيُتَخَطَّفُ
زود باشد که بدانند یا نمی بینند که کردیم ما حرمی ایمن و می ربایند همه

النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ
مردمان از جایگاه شان بباطل می گروند و بنعمت خدای می کافر شوند

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ
وکه ستمکاره تر از انکه بر خدای دروغی یا بدروغ کرد

بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكَافِرِينَ
حق را چون بیامد بدو نیست اندر دوزخ جایگاه کافران

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ
وانکسها که جهاد کردند اندر ما راه نمایم ایشانرا راه ما وکه خدای با نیکوکارانست

ترجمة العنكبوت

بسم الله الرحمن الرحيم الم این آیه که خدای گفت عز وجل باول این سوره

الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا

وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ الم الم از حروف معجم است واین خود بگفته آمده است باین کتاب بجدجای وقصه آن بگفته آمده است وجاو نه است وگروهی گویند الف نام خدای عز وجل است ونخستین حرفست از الله واین اشارتست بدانکه خدای یکیست واورا انبازنیست وباوی یار نیست ولام نام جبرئیلست علیه السلم واخر حرفست از نام جبرئیل علیه السلم واین اشارتست که همچنانکه لام پیوسته باشد باحرفهای دیگر جبرئیل پیوسته باشد با همه پیغامبران که رسالت همه پیغامبران از مرسل بدو وبد وبر دست وی آمد بایشان از آسمان ومیم نام پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم اول حرفست از محمد واین چهار حرفست اول همست وخدای عز وجل ادم را که بیافرید بر مثال نام پیغامبر ما علیه السلم افریدش سرش را بر مثال میم اول افرید ودو دستش را بر مثال حا وشکمش بر مثال میم میانگی افرید ودو پاش بر مثال دال افریدش خدای مر ادم را علیه السلم بیافرید وبهشت فرستاد وگفت یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین گفت یا ادم بیارام تو وزن تو اندرین بهشت واز مرکجا خواهید همی خورید وا نزدیک درخت مروید

مگر از ستم کاران باشید پس این آیه که خدای عز و جل گفت الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون گفت چه پندارند مردمان که ایشان گویند مؤمن شدیم و بخدای
عز و جل بگرویدیم و آنگه ایشان را آزموده نکنند و ایشان را محنت نرسد و این سوره بمکه فرود آمد و بدان وقت فرود آمد که
پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم مسلمانی نتوانستی آشکارا کرد و کافران یاران وی را همی کشتند و میزدند تا ایشان را از دست کافران
بیایست گریختن و بحبشه بایست رفتن ایزد تعالی و تقدس خواست که دل ایشان را قوی دهد تا دل ایشان ضعیف نگردد و هیچ
نیارد که نفاق پا آرد پس ایزد عز و جل این سوره را بفرستاد و قصهٔ پیغامبران درین سوره بگفت چون نوح و لوط و ابرهیم
و موسی و هارون علیهم السلام و محنتها که از کافران بدیشان رسید با ایشان گفت که ایشان چگونه صبر کردند و من که خدایم
کافران را چگونه هلاک کردم و پیغامبران را علیهم السلام و اولیا خویش را چگونه نصرت کردم و از ایشان رها بندم تا دل یاران پیغامبر
قوی گشت و سست نشد در مسلمانی و چیزی اندیشه نکردند که نفاق یاد آورد و بدانستند که با این
جهان با محنت است و بدانستند که آخرش راحت است و ثواب آن جهان و یافتن بهشت و دیدار خدای عز و جل و این است که
ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
گفت یا محمد آزموده کنیم یاران ترا و راحت رسانیم همچنانکه آزموده کردیم ایشان را اگر پیش ایشان بودند تا پدید آید که راست
گوی کیست و دروغ زن کیست و این قصها چنانست که اندر قومهای پیشین هر آنکه گناهی کردی عقوبت آن
گناه ویرا اندر یافتی اندرین جهان و بودی که بر پیشانی وی پدید آمدی تا خلق از گناه وی آگاه شدندی و بودی که
شهرهای ایشان زیر و زبر کردی و آب سیاه برآوردی و بودی که ایشان را بزمین فرو بردی یا مسخ کردی و انبها گفته اید و اول
محنتی محنت پدر ما بود آدم علیه السلام که خدای عز و جل ویرا بیافرید و برگزید وی را و جملهٔ فرشتگان را فرمود تا وی را
سجده کردند و عزازیل که مهتر ایشان بود گردن کشید و وی را سجده نکرد و گوش از فرمان تعالی کشید و نافرمانی
کرد خدای عز و جل وی را لعنت کرد و براند و ابلیس گشت پس چون آدم را علیه السلام بیافرید و ببهشت فرستاد و گرامی
کرد ویرا و گفت همه بهشت ترا مباح است ازین یک درخت مخور ویرا فراموش شد و درخت گندم خورد و آن گناه
بروی رفت بنسیان نه بقصد چنانچه گفت عز و جل فنسی ولم نجد له عزما گفت
فراموش کاری کرد و هیچ قصد ننمود پس ویرا محنت رسید و سبب محنت دیو بود ابلیس لعنه الله که بوی حسد برد و ویرا

بفریفت تا وی از بهشت بیفتاد و صد سال و این آنست که خدای عز و جل گفت فدلاهما بغرور فلما
ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما گفت که ابلیس آدم را و حوا را بفریفت و راه بنمود هر دو بخوردند
ایشان را پدید گشت چون آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد و بجهان آمد بر سر کوه سرندیب سر بسجده نهاد و صد سال
همی گریست بران گناه خویش تا چندان آب بدوید که از چشم وی که ازان گرداگرد کوه سرندیب همه درختان رست
از هر گونه و این درختان که اکنون بجهان اندر است که با دنیا بود و همه سوختن را شاید اصل همه از آنست که از آب
چشم آدم علیه السلام است بان وقت که بر گناه همی گریست و از آن درختان هیچ فایده نباشد و هیچ ثمره نیابی لیکن چون
صد سال تمام شد خدای تعالی بروی رحمت کرد و جبریل را علیه السلام سوی وی فرستاد تا سر او را از سجده برگرفت و گفت که
یا آدم ان الرب یقرئک السلام و گفت خدای تعالی ترا درود میدهد و میگوید که من ترا بدست خویش آفریدم
و همه فرشتگان را فرمودم تا ترا سجده کردند و ترا به بهشت اندر آوردم و نه حوا را در بهشت از بهر تو آفریدم و وی را جفت تو کردم
اکنون این گریستن چراست آدم علیه السلام با جبریل چنین گفت که من از همه یکی خداوند عز و جل بیفتادم و جبریل
علیه السلام ویرا گفت که از بر سر بر نگر چون بنگریست عرش خداوند بدید و نوری دید که همی تافت از ساق عرش جبریل
علیه السلام گفت یا آدم این نور که همی بینی که بر ساق عرش است نام فرزندیست از فرزندان تو و پیغامبری است از پیغامبران
مرسل که خدای عز و جل ترا که آدمی برو نشان نام وی فرزندست آدم علیه السلام نگاه کرد نام محمد را دید چهار حرف نبود راست
و بر صورت آدم بدان محمد راست آدم علیه السلام دانست که محمد را صلی الله علیه و سلم منزلتیست بزرگ نزد خدای عز و جل
گفت یا رب بحق محمد که از فرزندان منست و نام وی است که بر ساق عرش نوشته است که توبه من بپذیری
جبرئیل علیه السلام گفت یا آدم تکلم بهذه الکلمات فان الله قابل توبتک
گفت این سخنها بگوی تا خدای عز و جل توبه تو بپذیرد و از تو خشنود شود آدم علیه السلام گفت چگونه جبرئیل علیه السلام گفت بگوی
سبحانک لا اله الا انت رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وانت خیر
الغافرین سبحانک لا اله الا انت رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی وارحمنی
وانت خیر الراحمین سبحانک لا اله الا انت رب عملت سوءا وظلمت نفسی
فاغفر لی وتب علی انه هو التواب الرحیم و این آنست که خدای عز و جل گفت فتلقی آدم

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

پس این سخنان این کلمات بود که گفته آمد پس چون آدم علیه السلم نام پیغامبر ما بخدای تعالی بروی رحمت کرد و جبرئیل بیامد و این سخنان بیاورد و ویرا تلقین کرد تا در آموخت و آدم علیه السلم این سخنان که ایزد عز و جلّ بحرمت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و برکت نام وی توبهٔ آدم علیه السلم بپذیرفت آدم علیه السلم گفت یا رب یا بر تن خود ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و بر ما رحمت نکنی ما از زیان کاران باشیم و آن اینست که گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس چون ایزد تعالی گفت وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ گفت عز و جل ازین درخت مخورید دانستند که ظالم گشتند گفتند ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا چون بگناه خویش معترف شدند ایزد تعالی توبت ایشان بپذیرفت و گناه بیامرزید چون آدم علیه السلم دانست که ایزد سبحانه و تعالی توبت وی بپذیرفت شاد گشت و از شادی گریه بروی افتاد و صد سال دیگر همی گریست با خدای از چشم وی بدوید که گرد اگرد کوه سرندیب همی سبزی برست از شاه سپرغم و از گل و یاسمین و از داروها که آن همه بکار آید فرزندان آدم را و دردها و بیماریها را و علاج باشد چون هلیله و بلیله و امله و ایلج ماند و چند ازین و این همه از هندوستان آرند و از نواحی آن اکنون هرچه بجهان اندر دار و درخت است از سه گونه است یک گونه درختهای بار آورست و دیگر درختهاست که بار نیارد و هیزم را شاید با چوب را و سوم درختهائی باحچین است و دارو ها اما آنچ بار آورست و آنرا بخورند و از بار وی منفعت خلق را از سی گونه است که جبرئیل علیه السلم آورد از بهشت بار ضرّه گندم و آدم را علیه السلم گفت این سی گونه میوه است تو و فرزندان ترا این بباید کشتن یا بروید و درخت شود و بار آورد از آن سی ده دانه است که پوست آن بخورند و دانه بیرون اندازند چون زردالو و شفتالو و آنچه بدین ماند و ده گونه است که مغز وی بخورند و پوست برندازند چون گوز و بادام و پسته و فندق و آنچه بدین ماند و ده گونه است که مغز و پوست آن بخورند چون انجیر و انگور و سیب و امرود و آنچه بدین ماند پس این سی گونه میوه جبرئیل علیه السلم از بهشت بیاورد سوی آدم علیه السلم تا فرزندان وی همی کارند و همی خورند تا رستخیز و اما آن دیگر که بار نیارد و هیزم را شاید آنست که از آب چشم آدم علیه السلم رستست بدان وقت که بر گناه همی گریست و آن چنارست و اسفیدار و گز و سرو و آنچه بدین ماند و آنچه ریاحین اند چون شاه سپرغم و گل و لاله و یاسمین

و داروها و آنچه عافیت بیماران همه اندر آنست که از آب چشم آدم علیه السلم بدان وقت که از شادی همی گریست که توبهٔ وی خدای عز و جل بپذیرفته بود و قصهٔ آدم علیه السلم درازست و بحد جا گفته و اینجا این مقدار بکار همی بایست تا بدانی که این محنت انبیا و اولیا از سر اندر آمده است و اما نوح علیه السلم هزار سال کم پنجاه سال اندر میان خلق بود و خلق را بخدای عز و جل همی خواند و هیچکس بوی نگروید مگر مشتی تن از زنان و مردان و دیگران ویرا همی زدند و رنجه میداشتند و سر وی می شکستند و هزار سال کم پنجاه در زمین خدای پرست وی بود و آن مشتی تن که بوی مومن شدند و دیگر همه خلق جهان بت پرست بودند و حال که خدای عز و جل گفت فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ پس خدای پرست وی بود و هزار سال محنت کشید و رنجها بود و دشنام و سخنها شنید و صبر کرد تا خدای تعالی گفت فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ و پیش تا بنوح رسید آدم را علیه السلم دو پسر بود یکی هابیل و یکی قابیل و هابیل نیک مرد بود و قابیل بد و هر دو پسر خدایرا عز و جل قربان کردند ایزد تعالی قربان هابیل بپذیرفت و از آن قابیل نه قابیل حسد کرد بر هابیل از بهر قربان هابیل را بکشت و این است که خدای عز و جل گفت وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ قابیل گفت من ترا بکشم که قربان تو پذیرفتند و قربان مرا نه هابیل گفت خدای عز و جل جز از پرهیزکاران نپذیرد و قصهٔ هابیل و قابیل تمام گفته آمده است بسورهٔ مایده و این حال این قدر بکار همی بایست از سبب محنت هابیل و اما قصهٔ نوح درازست و بتمامی گفته آمده بسورهٔ هود و این قدر اینجا گفته آمد از بهر محنت وی تا بدانی که پیغامبران علیهم السلم چه محنت رسید از قوم خود و چند بلا کشیدند و این کار از پیش اندر آمده است تا تفسیر این آیه گفته آید که خدای عز و جل گفت الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ و پس از نوح علیه السلم نگاه کن محنت ابراهیم علیه السلم که بروز نمرود و اتباع وی خدایپرست ابراهیم بود علیه السلم و آنک کمایه مردم که بوی ایمان آورده بودند و لوط علیه السلم که بوی گرویده بود و چندان روزگار خلق را بخدا همی خواند و بیم همی کردشان و نوید و مژد گانی همی دادشان به بهشت اگر بگروید بخدای جل جلاله و دست از آن بتان بدارید چندان سال محنت ایشان می کشید

خدای عز و جل فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ گفت نبود جواب قوم وی
مگر آنکه گفتند اندرا باید کشتن یا باید سوختن پس آن دوزخ را ساختند و آن همه آتش و هیزم تا ابرهیم را علیه السلم بدان اندر افگنند
و خدای عز و جل آن آتش را دوزخ خواند که از برای ابرهیم ساخته بودند چنانکه گفت فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ گفت بدوزخ اندر اندازند
وی را پس ابرهیم را علیه السلم زیر محنت آتش بایست کشید تا خدای عز و جل وی را برهانید چنانکه گفت فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ
و آخر وی را بایست رفتن از آن نواحی و خانه خویش بجای غربت شدن و این قصه ابرهیم علیه السلم درازست و بسوره انعام
گفته آمده است و لختی نیز بسوره حج گفته آمده است و لختی هر گونه بجای خود و این حال اندر سبب محنت وی گفته آمد در تفسیر این آیت
که خدای عز و جل میگوید الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ پس ایزد
عز و جل پیدا کرد که پیغامبران وی علیهم السلم چندین محنت کشیدند از آن کافران کینه کش چنانکه از بهر آدم علیه السلم
ابلیس را بلعنت کرد و چون قوم نوح علیه السلم وی را برنجانیدند و فرمان نبردند و بخدای عز و جل گرویدند همه را بطوفان غرقه کرد
و قابیل را از بهر هابیل از میان خلق مهجور کرد و قوم نمرود را به پشه هلاک کرد از بهر ابرهیم علیه السلم و همچنان قوم لوط را
اندر زمین مؤتفکات که خدای عز و جل لوط را علیه السلم به پیغامبری بایشان فرستاد و ایشان فرمان نبردند و بخدای عز و جل
نگرویدند و خدای لوط را برنجانیدند و فساد ها کردند و لوط را علیه السلم از ایشان خدای محنت رسید و بسوره حجر گفته آمده است
پس خدای عز و جل کینه بنده خویش لوط علیه السلم از ایشان بکشید و آن همه شهر ایشان زیر و زبر کرد و آسیاه بر آورد از بهر آنکه
خدای تعالی عاصی شدند و فرمان لوط پیغمبر نکردند چنانکه گفت فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا
حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ گفت چون
عاصی شدند و بر گناه اصرار کردند و باز نگردیدند و پیغامبر خدای را لوط علیه السلم خدای را نکاهیدند و خانه ایشان همه زبر و
زبر کردیم و سنگ بارانیدیم بر ایشان و این قصه بسوره حجر گفته آمده است و اینجا اختصار کردیم که اندر محنت لوط علیه السلم گفته آمد
و هلاک قوم پس آنکه با فرمانی کردند و دیگر کس خدای عز و جل او را بزمین فرو برد و چون قارون که بر موسی علیه السلم بیرون آمد و
در زکوة از خواسته نداد و بسیار خواسته گرد کرده و گرد آمده خویش فخر کرد و تکبر کرد چنانکه گفت موسی علیه السلم وی را وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ
الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ گفت اندرین که خدای
عز و جل ترا بداد خواسته آن جهان بجوی و نصیب خویش فراموش مکن از این جهان و نیکویی کن همچنانک خدای عز و جل با تو نیکویی کرد

قارون

قارون آن سخن موسی علیه السلم بشنید و گفت إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي گفت که مرا این خواسته نه خدای عز و جل که این
خواسته که فراهم آورده ام از دانش خویش فراهم آورده ام و این علمی بود که من خود داشتم و بخویشتن عجب آورد و چنانکه گفت خدای فَخَرَجَ
عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ
قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ گفت خویشتن را بیاراست بستوران و جامها و غلامان نیکو و ساختهای نیکو
بزر و سیم و بیرون آمد تا خلق وی را بدیدند و آنکسها که این جهان خواستند چون وی را بدیدند گفتند کاشکی ما را نیز بدادندی آنکه
قارون را داده اند که وی بهره بزرگ از این جهان داده اند سبحانه و تعالی گفت أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ
مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا گفت نمیداند قارون که خدای تعالی بسیار کس را
هلاک کرده است از پیش وی که قوت ایشان بیشتر بود از قارون و خواسته بیشتر بود موسی علیه السلم گفت زکوة از خواسته بده قارون
فرمان نمی برد و زکوة نمی داد و خدای تعالی زکوة دادن فریضه کرده بود بر قوم موسی علیه السلم همچنانکه بر امت محمد صلعم پیغامبر ما گفت
لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ گفت نماز نیست آنکس را که زکوة بر وی واجب شده و نداده بود پس قارون زکوة
از مال ندادی هر چند موسی گفت علیه السلم تا موسی علیه السلم با قارون یار داد مداهنه کرد از هر چیز بسیاری بره و با قارون باین مقدار
صلح کرد هم نداد و با موسی علیه السلم عداوت در گرفت تا خدای عز و جل زمین را فرمان داد و موسی علیه السلم گفت و موسی
خود زمین را فرمود تا قارون را فرو برد با خواسته و هر چه داشت همچنانکه گفت خدای عز و جل فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ
الْأَرْضَ پس گروهی دیگر را بباد هلاک کرد چنانچه قوم عاد که هود علیه السلم ایشان را بخدای باز خواند و گفت دست از این
بتان بدارید و خدای را عز و جل پرستید ایشان فرمان هود پیغامبر علیه السلم نکردند و وی را رنجه همی داشتند و می زدند تا بیهوش
گشت و گفتند وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ گفتند ما گفتار تو
از خدایان خویش باز نداریم و نیز سخنان تو نگرویم از دین تعالی هود پیغامبر را علیه السلم از محنت ایشان برهانید و ایشان را
هلاک کرد بباد چنانکه گفت خدای عز و جل فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ و این قصه عاد با
پیغامبر ایشان هود علیه السلم گفته آمد بتمامی بسوره الشعرا و اختصار اینجا بسندست و اما قومی را باد وی هلاک کرد
چون قوم ثمود که صالح پیغامبر علیه السلم بیامد و ایشان را بخدای عز و جل باز خواند و ایشان وی را رنجه داشتند و از وی معجزه خواستند
اشتری بابچه که از کوه از میان سنگ بیرون آید ایزد تعالی آنرا بیرون آورد از میان سنگ و صالح علیه السلم ایشان را گفت

هٰذِهِ نَاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللّٰهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ گفت این اشتر خداست عزوجل و معجز انست شما دست بدارید از وی تا در زمین خدای عزوجل چرا همی کند و هیچ
بدی مرسانید بوی که شما را عذابی بگیرد سخت ایشان فرمان صالح علیه السلام نکردند و این اشتر را بکشتند و خدای تعالی بگرویدند
خدای تعالی گفت فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گفت بانگی بایشان
برزد و همه نیست گشتند و این قصه صالح علیه السلام با ثمود گفته آمد هم بتمام بسورة شعرا و این قدر اینجا بسندست تا دانسته شود
محنت صالح علیه السلام و هلاک ثمود بیان و همچنین محنت موسی علیه السلام با قبطیان تا از دست ایشان گریخت و بند یک ساعت بیغامبر علیه السلام
اندر بدین و ده سال دیر آمد و ریگو تا خدای عزوجل ایشانرا غرقه کرد چنانک بسورة الاعراف و بسورة طه و سورة القصص و جای دیگر
گفته آمدست و موسی را علیه السلام از محنت ایشان رها نید اما آنک صورت ایشان از حال مردم بگردانید قوم داود بودند علیه السلام
که گروهی از ایشان حاضرة البحر بودند و آن دیهی بود کران دریا و ماهیان بودند دریا اندر بسیار و ایشان از خدای عزوجل حاجت
خواستند تا آدینه ایشانرا بفرماید تا ایشانرا بروز شنبه بگیرند تا ایشان بزیارت یکدیگر شوند پس خدای عزوجل فرموده بدان مردمان را
که بروز شنبه ماهی بگیرند پس ایشان روز آدینه دام باب اندر نهادند و روز یکشنبه برون آوردند و گفتند ما این ماهیان را
بروز یکشنبه می گیریم تا آن ماهیان روز شنبه بدام اندر گرفتار شدند و با خدای عزوجل مکر کردند خدای عزوجل بدان ایشان خشم گرفت
و ایشانرا همه کپی گردانید و مسخ گشتند و مسخ را نسل نباشد و همچنان مسخ گشته هفت روز بماندند و پس بمردند و این قصه برگفته آمده
است و از اینجا این مقدار بسندست تا محنت موسی علیه السلام و اصحاب السبت دانسته آید و گروهی دیگر که مسخ گشتند اصحاب المائده
بودند و از قوم عیسی بن مریم بودند علیه السلام که با عیسی صلوات الله علیه و با حواریان رفته بودند و ببیابان گرفتار آمدند
و طعام نداشتند پس از حواریان عیسی را علیه السلام گفتند فرا عیسی بگویید تا از خدای عزوجل اندر خواهد تا ما را طعام فرستد از آسمان که ما ببیابان
اندر مانده ایم و طعام نداریم ایشانرا فرا عیسی علیه السلام گفتند خدای عزوجل تواند که ما را خوانی طعام فرستد از آسمان عیسی علیه السلام
گفت از خدای عزوجل بترسید اگر مؤمنانید که این کار خدای آسانست ولیکن اگر بفرستد و آنگه شما بنگروید خدای عزوجل
شما را عذابی کند چنانکه مر هیچ کس را نکردست چنان عذاب کند روا باشد عیسی علیه السلام گفت اللّٰهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ
خَيْرُ الرَّازِقِينَ خدای عزوجل ایشانرا خوانی فرستاد آراسته از آسمان و هفت روز هم چنان همی آمد پس روز هشتم بیامد گفتند

عیسی این بجادوی کرد و می بینی که هفت روز بیشتر نماند که جادوی سه روز یا هفت روز بیشتر برندارد و خدای عزوجل ایشانرا مسخ
گردانید و از صورت مردمی بگردانید و همه کپی گشتند و هفت روز زنده بودند و پس همه هلاک شدند که مسخ را نسل نباشد
و با خبارها اندر است که هفت صنف مردم بوده است که خدای تعالی ایشانرا مسخ گردانیده است و از صورت مردمی بگشته است
اول چنین گویند که پیل مردم بوده است و سگ مردم بدست و کلاغ مردم بودست و موش هم مردم بودست و عکه هم مردم
بودست و زنبور هم مردم بودست و راسو هم مردم بودست پس این هفت صنف که بر دادم همه مردم بودند و همه را خدای عزوجل
مسخ گردانیدست بگناهی که ایشان کردستند و از دو صنف که کپی گشتند خود گفته آمد و بقرآن اندر پیداست و ایشان هم
از بنی اسرائیل بوده اند پس از شب که بیغامبر ما را بآسمان بردند از خدای عزوجل حاجت خواست از این چنین
عذابها از خسف که بزمین فرو برد و از مسخ که صورت بگرداند و خدای عزوجل بلای خسف و مسخ از میان امت
محمد صلی الله علیه و سلم برداشت ببرکت وی و این دو بلا دیگر میان ایشان اندر بماند از هوای مختلف و شمشیر مختلف تا
روز رستخیز و هم چنانک بنی اسرائیل بهفتاد و دو فرقت بودند و هر کسی همی گفت دین اینست که من دارم امت
بیغامبر ما صلی الله علیه و سلم بر هفتاد و سه فرقت اند و هر کسی همی گفت دین اینست که من دارم و لکن حق سنت است
و جماعت و کار کردن بآنچه بیغامبر ما صلی الله علیه کرد و فرمود و دوست داشتن بیغامبر را علیه السلام و یاران وی را
جمله و همه را بیکجای یکسان داشتن بدوستی و دوست داشتن اهل بیت وی و هیچ را از ایشان بد ناگفتن و بر سبیل سنت
وی رفتن اما این آیت که خدای عزوجل الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ اندر شان یاران بیغامبر ما صلی الله علیه و سلم آن وقت که کافران مکه بیغامبر را علیه السلام رنجه همی داشتند
و ایشانرا کرده آمد و اما این آیت که گفت عزوجل وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ این فتنها گذشته بود و این محنتها بیغامبران علیهم السلام که یاد کردیم اما این
آیت که گفت عزوجل أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ قصه آن
کافرانست که ایشان بیغامبران خویش را رنجه نمودند و بردند و بکشتند و خدای عزوجل بیغامبرش را با فرمان گشتند
و خدای عزوجل ایشان هر کسی را بچیزی هلاک کرد چنانچه اندرین سوره یاد کردیم فاما اول چون بیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
ازین جهان بیرون شد و مهاجر و انصار بر بوبکر صدیق رضی الله عنه گرد آمدند بخلیفتی با ازین جهان بیرون شد

و چون عمر رضی الله عنه بیرون شد فتنه بجهان اندر افتاد و شمشیر مخلف و سوای مخلف با خدای عز و جل بیامد و شمشیر راه
و مر عثمان را رضی الله عنه بآن زاری بکشتند و پس از کشتن عثمان معاویه بن ابی سفیان علیه ما یستحق باز ایستاد به مام
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه تا حدانی حربها میان ایشان بود و آن حربها بسیار امید و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب رضی الله عنه نیز کشته شد و از پس آن نیز حدیث حسن افتاد و آن فتنها نیز بنشست تا آن وقت که معویه ابی سفیان
حیلت ساخت و زن حسین علی رضی الله عنهما و مادر و برادر وی برا همه هلاک کردند بکردند بکربلا و بکشتند بآن زاری
و از پس این هیچ شمشیر مخلف به نشست و باز شمشیر بنشستند و اکنون این قصه یاد کنیم تا دانسته شود و فتنها که میان
خلق بود از پس مرگ پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و محنتهای یاران و آن فتنها که بروزگار پیغمبر بود صلی الله علیه

والعصمة والتوفیق بالله العلی العظیم

حدیث فتنها بروزگار پیغامبر و از پس وفات رسول صلعم

اما آنچه اندر اول اسلام بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمکه بود و گفته آمدست بجایگاه خویش هر جای پس بمدینه آمد
حدیث حربهای وی یک یک گفته آمدست همچنین بجایگاههای خویش و یکی آن وقت که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و خدای عز
و جل مسلمانی را قوی کرد و دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشاده کرد بر دشمنان وی و پیغمبر علیه السلم رسولان فرستاد
سوی ملک ترک و ملک روم و ملک حبشه و ملک عجم و بهری از این ملکان نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرامی کردند و
رسولان وی را خلعت دادند و ملک قبط نیز وی را هدیها فرستاد بسیار و ملک ترک همچنین رسولان وی را گرامی کرد
و هدیها داد و پیغمبر علیه السلم بر ایشان دعا کرد نیکو پس رسولی بیرون کرد و سوی ملک عجم فرستاد و بآن
روزگار ملک عجم پرویز بن هرمز بود و وی بدان بستی و پیغمبر علیه السلم نامه نوشت بوی هم بآن روزگار بادان ارد
پرویز بر یمن امیر بود و چون پیغمبر ما را علیه السلم امر آمد که دعوت کن خاص و عام را پیغمبر علیه السلم نامها همی فرستاد
پس چون رسول پیغمبر علیه السلم سوی پرویز رسید پرویز از دور عنوان نامه را دید بر آن عنوان نوشته بود که
من محمد رسول الله الی پرویز ملک العجم چون پرویز چشم بر آن عنوان نامه افکند گفت این مرد کیست که سوی من نامه
همی کند و نام خویش پیش از نام من کردست کفتند این یکی مردست که بزمین تهامه بیرون آمده از عرب و همه خلق
را بخدای همی خواند پرویز را سخت از آن نامه اندوه آمد و خواست که هم از بدان کسها بسوی وی بیرون کند و آن

رسول

رسول پیغمبر را خوار کرد و جواب نامه نفرستاد و پیغام داد سوی باذان ملک یمن و گفتا چنان باید که چون این کسهای من سوی
تو برسند کس خویش را با این کسهای من بیرون کنی تا بمدینه روند و آن مرد را که دعوی پیغامبری همی کند آنجا او را استوار
کنند و او را با آهن بند نهند و سوی من فرستند و دو رسول بیرون کرد و سوی باذان و آن نامها بایشان داد و آن نیز ا
کسید کرد پس چون این رسولان سوی باذان رسیدند ملک یمن سخت یافته شد از سخن و آن نامه پرویز را بر سنت یعنی از آن
خویش داد و نامه پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و گفتا ملک عجم چنین نامه فرستاد سوی من اکنون بنگر که جواب این نامه چه
باید نوشتن و باذان را و مردمان یمن را علامتها بود از آمدن بود از پیغامبر صلی الله علیه و سلم چون رسولان سوی پیغامبر علیه السلم
آمدند منافقان مدینه چون عبد الله بن ابی سلول و جمله یاران وی همه شادی کردند گفتند ما از محمد برستیم که پرویز ملک الملوک
دست بکار وی اندر کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن نامه پرویز خواند و زبان این رسولان نمی دانست کس فرستاد و سلمان
فارسی را با ترجمانی کرد میان ایشان و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و این رسولان که از نزدیک پرویز آمده بودند
ریشها ستروده داشتند و سبلتها دراز و دست باز داشته پیغمبر گفتا که بر پس تا چرا ریشها ستروده دارید و سبلتها باز داشته
سلمان فارسی بپرسید گفتند ما را چنین فرمودست خداوندگان ما پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ما را باری خداوند چنین فرمودست که
پاک کنیم و ریش فرو هلیم و خبر آمدست باسنادهای درست که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم که قصوا الشارب و اعفوا
اللحی گفتا سبلت را چنین دارید و ریش را دست باز دارید پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را فرود آورد و طعام
فرستاد مر ایشان را است و خرما آن رسولان سه روز بودند پس تعجیل کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان
را حدیث همی دانست پس جبریل علیه السلم آمد و فرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بداد که سپاه عجم همه یکی شدند و بر ملک
پرویز بیرون آمدند و ملکت را از وی بستدند ملک پرویز بسر زدند و با وی بیعت کردند و پرویز را بزندان کردند و شیرویه را
بجای وی بنشاندند و کار پرویز اندرین روزگار بسر آمد و سپری شود و ملکت عجم بر پسر راست کرد و نیز از اینجا
بباید رفتن و سبب آن حدیث که پرویز کرد تا کار اندرین روزگار پرویز بآخر آمد همه خلق جهان بروی بیرون آمدند آن
بود که پرویز را دوازده پسر بود و آن همه پسران بودند همه بسران بروی بیرون آمدند از بهر آنکه منجمان گفته بودند که از فرزندان
تو یکی فرزند آید که این ملک تو و این عجم از دست وی برود و بدست عرب افتد پس پرویز حصاری داشته بود و آن هر دو اورده
پسر را بدان حصار داشتی و هیچ کس را بدان حصار نگذاشتی پس یکی و سه هزار بدان حصار اندر بیمار شد پس فرستاد

کس فرستاد سوی شیرین کسری که پدرش گفت باید که کسری جامه خویش بفرستی تا مرا اجابت کند که مرا خون همی رنجه دارد
شیرین کسری هندی جامه نزدیک وی فرستاد گفتا برو و شهریار را اجابت کن او بیامد و شهریار را اجابت کرد شهریار با وی
گرد آمد آن کنیزک باز شهریار بار گرفت شیرین ازین کار آگاه شد وان کنیزک را سر بنداد و بنا حقی دیگر فرستاد و پنهان
از پرویز تا آنجا بار نهاد و یکی پسر آمد هم شکل خانه ملک سوی کون او کسری بود و ورا یزدجرد نام کرد همچنان همی بداشت اسپروی
از آن حصار بیرون آمد و همه سپاه با خویشتن کرد و گرد پرویز پدرش را زندان کرد و کشت و پرویز ملکی بود که هیچ ملک
بازو عرو بآن مرتبه و بآن سیاست نبود و هیچ کس را از ملوک عجم هیچ کسری چون شیرین نبود مگر پرویز را و خدائی که جهانها
بود که وی را و خدائی سپاه و لشکر نداشت که وی داشت و دست ستم کردن بیرون آورده بود و شیرویه چون پدر را
کشته بود آن یازده برادر خویش را همه بکشت و ملک پرویز نیز پس چیزی نماند که وی را نیز درد بگرفت و اندر آن بمرد
و آن ملک عجم ملک بملک همی رسید تا آن هنگام که بزنان رسید که هیچ مرد مانده نبود و زنان از پس یکدیگر ملکه عجم بودند یکی توران
و یکی آزرمی دخت پس همچنین همی آمدند تا هیچ خلق نماندند بجهان اندر از اهل بیت ملک پس گفتند کنیزکی بود بسند و او وی
بار گرفته بود از شهریار و وی پسری بود نام وی یزدجرد و ورا طلب کنند بیافتند پسری کاری فرا کار آمده و مردی کلان گشته
و همه سپاه بروی گرد آمدند و ورا بمملکت عجم بنشاندند و ملک عجم از دست عجم برفت بر دست وی از پس پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم بروزگار خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر دست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
و ورا سپهسالار عمر بود و کوفه وی بنا کرده بود و این قصه رسولان پرویز و حدیث باذان ملک یمن و حدیث پیغمبر ما
صلی الله علیه تا این رسولان بگفته آمده است بسوره الحج و آن علامتها پیغمبر که پیدا همی آمد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
و قصه پرویز نیز بگفته آمده است و این یاد کردیم بعضها فیها و آن نیز هم از فیها بدست که پرویز می اسحاق فرستاد
پیغمبر خدای را عز و جل یاد کنیم و حدیث کشتن یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم و زهر دادن ایشان از پس یاران پیغمبر را
صلی الله علیه بکشتند بشمشیر یا بزهر یا بشمشیر و پیغمبر صلی الله علیه گفت که المسموم شهید گفتا هر که را زهر داده باشند
او شهید باشد پس پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بحصار فدک زهر دادند و بوبکر را رضی الله عنه زهر دادند تا کس
هم بآن اندر بود و از پس وی عمر را رضی الله عنه بکشتند بکارد بر کرت اندر و از پس وی عثمان را رضی الله عنه
بکشتند بکارد بر کرت اندر و از پس وی علی علیه السلام نیز بکشتند و طلحه و زبیر را و عبدالله بن الزبیر را نیز بکشتند

و حسن علی را رضی الله عنه زهر دادند و حسین علی را رضی الله عنهما با هفت برادر بکربلا بکشتند برادری را وفیه باشد
بترازین و ما این همه یاد کنیم یکان یکان ان شاء الله تعالی

زهر دادن پیغمبر صلعم

اول زهر دادن پیغمبر علیه الصلوة والسلام چنان بود که آنگه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرستان فدک بگشاد نخست
شهرستان خیبر بگشاد و پس بفدک رفت و از فدک نیز بپرداخته شد و بآن حصار فدک اندر زنی جهود بود نام وی
زینب بنت الحارث بود و آن زنک زن سلام بن مشکم بود مردی بزرگ گشته بود و این زنک بحصار فدک اندر بدی
و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفدک شد این زنک وی را بره فرستاد بریان و بزهر آلوده و پیغمبر صلی الله علیه
~~دست فراز کرد و یک لقمه~~ از همه اندام گوسفند ذراع دوست داشتی اینک عطیه گویند و آن زنک زهر بآن ذراع آلوده
بود و آن بره پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنهادند و پیغمبر علیه السلام نشسته بود با مردی نام او بشر بن البراء مردی بود از
انصار پس پیغمبر صلی الله علیه دست دراز کرد و یک لقمه بگسست و بدهان اندر نهاد و فرو نبرده بود و همی خایید و بشر بن
البراء دست دراز کرد و یک لقمه بگسست و بدهان نهاد و فرو برد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن لقمه خویش همی خایید و نتوانست
فرو بردن و بیرون انداخت و گفت مرا دل همی آید که این زهر آلوده کرده است و آن بوی زهر بگلوی پیغمبر فرو شد و
بدانست پس آن بره از پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم برداشتند و پیغمبر آن زنک جهود را بخواند و گفتا این چرا کردی آن زنک
گفت من ترا همی بیازمودم و گفتم اگر تو پیغمبر خدایی این خود بر تو کار نکند و اگر نه پیغمبر خدای مردمان از تو برهند پس پیغمبر
آن زنک را هیچ نگفت و گروهی گویند چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن لقمه را همی خایید بدلش آمد که آن زهر آلوده است خواست
که بیرون اندازد جبرئیل علیه السلام هم اندر ساعت بیامد و گفت یا رسول الله این لقمه که اندر دهان داری بیرون میانداز و بخور
کامروز ترا هیچ گزند نکند و لکن چون اجل تو آید سبب آن هم بآن لقمه اندر هلاک شوی تا کشته باشی بزهر از بهر آنک کشته زهر بیش
خدای بود پس پیغمبر صلی الله علیه آن لقمه بیرون نینداخت و بخورد پس هر سالی که بآن وقت رسیدی که آن لقمه خورده بود
سه روز یا پنج روز ورا رنجه همی داشتی بسی بار رنگ گشتی و چون وقت مرگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم فراز آمد از همه اندام
وی درد برخاست گفت ما زالت اکلة خیبر تعادنی فهذا اوان قطعت ابهری
گفتا هر سال آن لقمه خیبر بمن همی باز گردید و مارا رنجه همی داشت اکنون هنگام آنست تا پشت من بشکست و گروهی از علما گویند

ان لقمه را بیرون انداختن درست نیست که اگر بیرون انداختی انزا اکله بخواندی که اکله آن باشد که بخورده باشد و
اندر کتاب مغازی بزرگ چنین گوید که آن بره پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنهادند پیغمبر خواست که دست دراز کند
بره بسخن آمد و گفت یا رسول لا تأکل منی فانی مسموم گفت یا رسول خدای از من مخور که بزهر آلوده ام پیش پیغمبر علیه السلم
باهر کار بان زهر از این جهان برون شد پس این هم از فتنها باشد که پیغمبر خدای را عز و جل زهر دادند بان ساز
واین البشر اکه یک لقمه خورده بود از آن دیگر روز بمرد و السلام علی تابع الهدی

و اما حدیث زهر دادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه چنان بود که وی بخانه جهودی از جهودان خیبر مهمانی بود و از پس
از آنک بخلیفتی بنشستند یک سال و حارث بن کلده طبیب همه عرب بود و وی نیز هم آنجا مهمان بود پس طبقی کرنج بیاوردند
و بر خوان نهادند و ابوبکر رضی الله عنه فراز کرد و یک لقمه برداشت از آن و بدهان اندر نهاد و پس حارث بن کلده دست
فراز کرد و یک لقمه برداشت از آن و بدهان اندر نهاد و پس حارث همانکه لقمه از دهان بیرون انداخت و گفت
هذا مسموم بسم سنه گفت این زهر آلوده است بان زهر که مردم از پس یک سال بکشد و آن مهمان بود که وی گفت
پس بسر سال بود و بوبکر رضی الله عنه بیمار شد از بهر آنک از آن کرنج یک لقمه بخورده بود و پانزده روز بیمار شد و بمرد
و روز دوشنبه بود که ابوبکر بمرد و هفت روز گذشته بود از جمادی الآخر و همان روز عتاب بن اسید بمکه بمرد و وی امیر مکه
بود از دست ابوبکر رضی الله عنه و وی را نیز زهر داده بودند و این هم از فتنها بود و بوبکر صدیق مردی بود که نامه
بیشه وی بازرگانی بود و بسیار گوسفندان داشت و چون وی را بخلیفتی بنشاندند وی را عیال بود بسیار و اول زن وی را
مادر عائشه بود رضی الله عنها نام وی رومان بد و وی را بجاهلی اندر بزنی کرده بود و زنی دیگر کرده بود قتیله بنت عبد العزی
و وی را از آن زن دختری بد نام وی اسما بود و پسری بد نام وی عبد الله و چون مسلمان شد زنی کرد نام وی اسما بنت عمیس
بود و بوبکر را رضی الله عنه از وی پسری آمد نام وی محمد و چون بمدینه آمد با پیغمبر صلی الله علیه وسلم هجرت کرد کس فرستاد
و زنان و فرزندان خویش را بمدینه آورد و دو آن سرای را آخر وز سرای بوبکر صدیق رضی الله عنه خوانند و بمدینه زنی را بزنی
کرد نام آن زن حبیبه بنت خارجة بن زید و بوبکر را از وی پسری آمد نام وی کلثوم و این زن را خانه تسیح بود و این تسیح محلتی
است در مدینه بر یک بانگ زمین و بوبکر رضی الله عنه گاهی شهر می بدی بدان سرای که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را داده بود

و گاهی تسیح بدی بخانه این زن پس چون بخلیفتی بنشست این همه زنان و فرزندان بروی بدند و عیالش بسیار بد و ابوبکر رضی الله عنه
بهمان بازرگانی همی کرد و معیشت خویش از آن بیرون همی آورد و لکن بکار مسلمانان خلل همی بد پس فرا مردمان گفت
مرا ازین قوة چاره نیست و مرا قاضی باید که اندر میان مردمان حکم کند و مرا از مزدوری چاره نیست پس مردمان وی را
شش هزار درم هر ماهی بتقدیر کردند و عیالان وی را و قاضی وی را و دبیر وی را پس عمر رضی الله عنه گفت من ترا قاضی
بکنم و مزد دبیر بخواهم و عثمان گفت من ترا دبیری بکنم و مزد بخواهم و ایشان همچنان کردند و بوبکر رضی الله عنه مزد قاضی و مزد
دبیر نگرفتی و دو سال و چهار ماه خلیفتی کرد و اندر مدت خلیفتی همه شش هزار درم گرفته بود و مرتبه کرده از بیت
المال و چون همی بمرد وصیت کرد که هر چه از من بازماند بیت المال بازماند یا بستر که بران خفته بود و چادر که بر پشت افگند
بود و چون بمرد او وی سه پسر و سه دختر و سه زن بماند و چون عمر رضی الله عنه بمرد هیچ کس را از ایشان چیز نداد و مر
ابوبکر را رضی الله عنه خلیفتان بدند بنو اخیها بهترین آن بدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده بود و بوبکر رضی الله عنه
ایشان را آنجا بداشته بود و چون ابوبکر بمرد پدرش ابو قحافه زنده بود بمکه بود و بو قحافه شش ماه از پس بوبکر بمرد و نام
بو قحافه عثمان و بوبکر را عتیق عبد الله بن عثمان و پیغمبر صلی الله علیه وی را عتیق خواندی یعنی عتیق من النار و بوبکر رضی الله عنه
آن عتیق را دوست داشتی از بهر فال را و گروهی که نام بوبکر رضی الله عنه خود در جاهلیت عتیق بود و اندر اسلام عبد الله بود
و لقبش عتیق و گروهی گویند که نام بوبکر رضی الله عنه مردی آزاد روی بود وی را عتیق نام کردند لعتاقة وجهه از بهر آنک آزاد روی
بود و عائشه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را گفت انت عتیق الله من النار گفت آزاد کرده خدای عز و جل از آن روز باز
وی را عتیق نام کردند و نسبت بوبکر رضی الله عنه عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد و بخبر آمده است که
ابوبکر رضی الله عنه وی را تعبیر گفت صلی الله علیه که یا رسول الله بخواب دیدم که دو داغ بر سینه من بدی پیغمبر صلی الله علیه
گفت دو سال ولایت کنی مردمان را و چنین گویند که بوبکر رضی الله عنه بوقت مرگ دبیری را بخواند گفت چه بنویسم گفت بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما أوصی به ابوبکر آخر عهده بالدنیا خارجا منها و اول
عهده بالآخرة داخلا فیها حین یصدق الکاذب و یتوب الفاجر و یؤمن الکافر انی ولیت
علیکم عمر بن الخطاب فان بر و عدل فذلک ظنی و رجائی فیه و ان غیر فارادت
ولا اعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس این عهدنامه نزدیک

عمر فرستاد رضی الله عنه و دو غلام صیقل نزدیک وی فرستاد که سلاح کردندی مسلمانان را و دو دا شراب کس با استری کس
و گفتا انست نزدیک من از مال خدای عز و جل پس عمر گفت رحم الله ابابکر لقد اتعب من بعده گفتا خدای ببخشایاد بوبکر را که
رنج آورد انرا که از پس وی باشد یعنی ادخلفا پس بوبکر را زهر رضی الله عنه زهر دادند بیمار شد و روز دوشنبه هفت
روز گذشته از ماه جمیدی الاخر و روسه شنبه تمام هشت روز مانده از جمیدی الآخر سال سیزدهم از هجرت بمرد و دو سال
و چهار ماه کم دو روز و ز خلفت بود و چون بمرد شصت و سه سال بمرد هم بدان سال که پیغمبر علیه السلم بمرد که بمرد و بوبکر
وصیت کرده بود که مرا زمین شوند اسما بنت عمیس و پسوم عبدالرحمن آب بر ریزد و بجز این دو تن نخواهم که هیچ کس مرا بیند
و فرمود که مرا بکی ازار و یکی ردا کهنه کفن کنند از بهر آنکه جامه نو زندگان را باید که اندر و عبادت کنند و مرا کفن حال را هیچ
باید اگر کهنه بود روا باشد و وقت نماز شام بود که بمرد و وصیت کرده بود که مرا بخانه عائشه رضی الله عنه انجا برید که پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم بگور کنند پس وی را هم بر ان جنازه نهادند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم نهاده بودند و میان نماز شام
و خفتن عمر بر وی نماز کرد و همان وقت بگور کردند همان شب و خبر اندر از عائشه رضی الله عنها که وی گفت اگر ما دانستمی که روا باشد
که زنان مردان را بشویند پیغمبر را صلی الله علیه جز ما کس نشستی و لکن ندادمی و لکن ما بدانستیم پس چون خواستند که بوبکر را رضی
الله عنه بگور کنند عمر و عثمان و طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن پسر بوبکر این چهار بدند که بوبکر را بگور نهادند و گور بوبکر هم بپهلوی گور
پیغمبر علیه السلم است و سر بوبکر رضی الله عنه انجاست که کتف پیغمبر است علیه السلم و نیز همچنین چون عمر بمرد و برابر پهلوی
بوبکر بگور کردند و سر عمر آنجاست که کتف بوبکر است رضی الله عنهما و هر سه گور بهم است جسته ست و هیچ کس نیز جز این
سه تن بان حجره اندر نیستند اینست حدیث ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و زهر دادن وی و مرگ وی و پس از این عمر
را رضی الله عنه بیعت کردند و خلق بر وی راست شد والسلم

اما مقتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه چنان بود که مغیره بن شعبه را غلامی بود حبشی نام وی فیروز و ورا کنیت
ابو لولو خواندندی و ان غلام نرسا بود و اهنگری دانست و درودگری دانست مغیره بن شعبه هر روزی برده دو درم
بر ان غلام نهاده بود و عمر خطاب را رضی الله عنه او کشت و سبب کشتن عمر این بود که این غلام سوی عمر آمد رضی الله عنه
و گفتا خواجه من مغیره بن شعبه هر روزی دو درم نهاده است و من از اهی بواهم دادن که ان بسیار است باید که او ابکو(ید)

که این برده از من کم کند عمر گفتا تو چه کار دانی که وی چندین برده همی خواهد این غلام گفت من اهنگری نوام و درودگری دانم
و نقاشی عمر گفت رضی الله عنه با چندین پیشه که تو دانی دو درم نه بسیار باشد این غلام گفت ان سخن کارها آسیاباد دانم
کردن اگر خواهی با من تر ایکی آسیا باد کنم که مشرق و مغرب حدیث ان کنند پس این غلام این سخن بگفت و بیرون شد
عمر رضی الله عنه فراوان مردمان نزدیک وی بدند گفت دانند که این غلام مرا چه همی گوید گفتند نه گفت مرا تهدید همی کند بکشتن
پس دیگر روز کعب الاحبار نزدیک عمر آمد گفتا یا امیر المومنین اگر وصیتی خواهی کردن بکن که ترا از زندگانی بیش از این سه روز
نمانده است عمر رضی الله عنه گفتا تو چه دانی کعب گفتا من بتوریت اندر یافته ام که تو دوم خلیفت باشی از پیغمبر صلی الله علیه
و زندگانی تو بگفته است که چند باشد اکنون اکر مرا ابدا آمده است زندگانی تو از پس سه روز بیش نباشد عمر رضی الله
از ان خبر زندگانی کعب عجب داشت از انچه تن حویش نگاه کرد دردی و بیماری و ضعف ندید پس روز سه دیگر عمر بامداد
بگاه برخاست و نماز آمد و گروهی گرد آمده بودند و صف بستن گرفته بودند و این بو لولو هم بان صف بیشین نشسته بد
و کارد حبشی بدست داشت کشیده و باستین اندر گرفته و کارد حبشی چنان باشد که دسته ان میان باشد و از هر دو سو
تیغ باشد و ان کارد حبشی خوانند و بخشه کارد ران گونه دارند پس چون عمر رضی الله عنه از در مرکب اندر میان خلق
بر پای خواستند و این بو لولو پیش وی رفت و عمر را اشش جای بدان کارد زد بر بازو و بر سینه و بر شکم و یکی کارد بر
ناف آمده بود و زخم ان و راغی کرده بود پس عمر بیفتاد بیهوش و این بو لولو بجست پس چون یکزمان بهوش باز آمد گفتا
عبدالرحمن بن عوف را بگویید با نماز کند و عمر را بر گرفتند و بخانه بردند پس چون عبدالرحمن عوف نماز بکرد پیش عمر اندر شد
گفتا یا عبدالرحمن بن عوف من این کار مسلمانان بکردن تو اندر خواهم کردن چگونه عبدالرحمن بن عوف گفتا یا امیر المومنین
مرا این کار نشد که مرا این کار نیست عمر گفتا پس این سخن دانش هیچ خلق مگوی پس عبدالرحمن بیرون آمد و عمر رضی الله عنه
هم اندر ساعت چهار تن از یاران پیغمبر صلی الله علیه بخواند ان شانرا که پیغمبر از ایشان خشنود بود یکی از ایشان عثمان بود و دیگر علی
و دیگر زبیر بن العوام و چهارم طلحه بن عبدالله را طلب کرد و ورا نیافتند بجای وی سعد بن ابی وقاص را بخواند و گفتا چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ازین جهان بیرون شد از شما خشنود بود و این خلیفتی نباید که از شما بیرون باشد پس روی سوی علی
بن ابی طالب کرد و گفتا یا علی بنگر اگر این کار بتو اندر شود بنی هاشم را مسلط نکنی پس روی عثمان کرد گفت اگر این کار بتو افتد بنی امیه را
بر مسلمانان مسلط نکنی پس سست گشت و چشم بر هم نهاد پس چشم باز کرد و پسر را گفتا که یا عبدالله مرا که زد بکارد گفت ابو لولو

رد غلام مغیرة بن شعبه عمر گفت الحمد لله که مرا ترسایی کشت و مرگ من بدست ترسایی بود پس روی این چهار تن کرد و گفت
بباید که این خلیفتی از میان شما بیرون نشود و این کار تمام کنید و با شما این کار تمام کند صهیب را گویید که با ما نماز همی گزارد پس روی سوی
پسرش کرد و گفت یا عبدالله چون من بمیرم سوی عایشه رو و از او دستوری خواه که مرا آنجا که ابوبکر است بگور کنند و اگر دستوری
ندهد مرا بگورستان برید و هرجا که خواهید مرا بگور کنید پس گفت این کار خلیفتی را فصل کنید روز سه که جهان بی امام نماند پس
گفتند تو خود کسی را نامزد کن وی گفت من کرا نامزد توانم کردن اگر ابو عبیده جراح زنده بودی وی را دادمی که پیغمبر صلی الله علیه گفت ابو عبیده
امین هذه الامه و اگر سالم مولای حذیفه زنده بودی وی را دادمی که پیغمبر صلی الله علیه گفت سالم سد بدالله (?) پس مردی از آن
میان گفت چرا پسر خویش را خلیفت نکنی که گوی هم با هوش است و هم با ادب و عقل عمر را خشم آمد و روی سوی آن مرد کرد
و گفت والله که تو این سخن به نصیحت مسلمانان نکردی و همی گویی که او زن خویش را طلاق نداند دادن وی خلیفتی مسلمانان را
شاید و عبدالله بن عمر زن خویش را طلاق داده بود در حیض و چنین گویند که پیغمبر صلعم وی را گفت راجعها ثم طلقها
بالسنه پس عمر روی سوی این چهار تن کرد و گفت اگر از میان شما این کار بعثمان رسد با شد وی مردیست نرم و خاموش و دانا
و گر علی را باشد وی مردیست شجاع و مردانه و با علم و دانش و مزاح کن پس پسرش را بدین چهار موکل کرد و چنین گویند چون
عمر بمرد ایشان بمشورت بنشستند و عمر صهیب را گفته بود که تو نماز همی کن و وی نماز همی کرد و عمر بر صهیب هم نماز کرد پس چون
عمر را بگور فرو نهادند و خود بمشورت مشغول شدند این پنج تن و سه روز بگذشت و کار بر هیچ کس نظام نگرفت پس عبدالرحمن
بن عوف گفت این کار بدین گونه میان شما فصل نگیرد اگر مرا دستوری دهید من این کار نیکو بکنم بر آن شرط که هیچ کس از
شما از فرمان من بیرون نیاید و من خویشتن را از خلیفتی بیرون آوردم و طلحه بن عبیدالله خود غایب بود و زبیر گفت من
بهره خویش شما دادم اکنون این خلیفتی میان دو تن ماند علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما پس عبدالرحمن بن عوف
را این کار رها کردند وی بگوشه خانه شد و علی را بخواند و دست راست وی بر دست چپ خود اندر نهاد و گفت یا علی این
خلیفتی مسلمانان بر آن شرط که پیغمبر خدای داشت صلی الله علیه وسلم و بر آن ره که این دو خلیفه بودند هم بر آن راه ایشان
بپذیرفتی که هیچ راه سر نشوی گفت باشد که چیزی کم باشد گفتا باش عبدالرحمن گفت من نخواهم بدین کاهلی و سستی و دست از دست
علی باز داشت پس عثمان را بخواند و همچنان دست وی بدست اندر گرفت و خدای را عز و جل یاد کرد و گفت این خلیفتی بپذیرفتی
که بر سیرت پیغمبر علیه السلم و بر سیرت این دو خلیفه که بودند راست بروی و هیچ راست نروی (?) عثمان گفت بپذیرفتم و عثمان

اندر پذیرفت و عبدالرحمن دست راست خویش بر دست راست عثمان زد و گفت بتو دادم پس عبدالرحمن گفت بارک الله فی
امضاها علیک و این کار بر عثمان راست گشت پس کشتن عمر رضی الله عنه بدین گونه بود که یاد کردیم و چون بمرد وی را
بگور بردند در پهلوی ابوبکر رضی الله عنه و عثمان را پس از سه روز بیعت کردند بدین سان که گفته آمد پس این کشتن عمر بر
دست بولولو هم این فتنها بود و عمر پس ابوبکر رضی الله عنهما ده سال و شش ماه خلیفتی کرد والسلم

پس چون عمر خطاب رضی الله عنه از این جهان بیرون شد و کار بر عثمان راست شد و بنشست بحکم کردن اول حکمی که کرد
اندر کار عبدالله بن عمر بن الخطاب کرد و سبب آن چنان بود که عبدالله بن عمر از همه فرزندان عمر مردانه تر بود و مردی بود بلدینه (?)
و برا هرمزدان خواندندی و ترسا بد و از سواد و امیر سواد ربایند بد و بر دست عباس عبدالمطلب مسلمان شده بود و لکن
دل با ترسایان بد و همه روز با ترسایان نشسته بودی و حدیث ایشان بسیار کردی و مردی دیگر بود ترسا نام وی جفینه
بود و این بولولو که عمر بن الخطاب را بکشت او نیز همه روز با ترسایان نشسته بودی پس این هر سه تن بهم نشسته بودند و عبدالله
بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر بر ایشان بگذشتند چون این هر سه تن عبدالرحمن بن ابی بکر را بدیدند هر سه تن بر پای خواستند پس
کاردی حبشی از بولولو فرو افتاد و کارد حبشی دستهٔ بمیان باشد و از هر دو سر تیغ و آن کارد بود که عمر بن الخطاب را بدان
کشته بود پس عبدالرحمن آن کارد بر گرفت و بنگریست و چنان کارد هیچ کار و ندیده بود گفت این چه کارد است گفتند
این کارد حبشی خوانند پس چون بولولو این کارد عمر را بزد و از مرگ بیرون آمد و یک مردی از بنی تمیم از پس وی برفت و
بولولو را بگرفت و هم بدان کارد وی را بکشت و آن کارد بیاورد و بر عبدالله عمر داد عبدالله آن کارد بیاورد و بر عبدالرحمن
بن ابی بکر نمود و عبدالرحمن گفت که این همان کارد است که این سه تن داشتند بولولو و جفینه و هرمزدان عبدالله گفت من دانستم
که بولولو این کشتن پدر من تنها نتوانست کرد و ایشان هر سه یکی اند (?) بود پس عبدالله بن عمر بیامد و جفینه و هرمزدان
را بکشت پس سعد بن ابی وقاص بیامد و آن شمشیر از دست عبدالله بن عمر بستد و عبدالله را استوار گرفت و گفت جفینه مولای
من بد و عبدالله را همی داشت تا عثمان بخلیفتی بنشست پس چون مردمان عثمان را بیعت کردند و عثمان بنشست و مهاجر و انصار جمله
گرد آمدند و همه یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بودند عثمان خطبه کرد و خلق را پند داد و وعده و عده کرد هم بدان مجلس عبدالله را پیش
خواند و روی حجت کردند که هرمزدان و جفینه را بکشت عثمان گفت وی را چه باید کردن علی گفت وی را بباید کشتن که هرمزدان مسلمان

بود و مولای عباس بن عبد المطلب و سعد بن ابی وقاص گفت او را باید کشتن که حفینه مولای من بود عمرو عاص گفت یا امیر المؤمنین نیکو
نبود که وی پدرش را کشتند عمر و تو امروز پسرش را بیاری و بکشی و چون این خبر بروم افتد رومیان گویند مسلمانان شمشیر
اندر نهادند و یکدیگر را همی کشند و کشتند پس حکم عمرو عاص گفت یا امیر المؤمنین خدای عز و جل این کار بر تو آسان کرده است
این کوتاه کن که این نه بولایت تو بوده است عثمان عبید الله را دست بداشت و چون بهاء مردان و حفینه از آن خویش
بداد پس عثمان رضی الله عنه دیگر عمال خویش را طلب کرد بیرون کرد و ناحیتها بفرستاد و سعد بن ابی وقاص را بکوفه
فرستاد و عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح بمصر فرستاد و عبد الله بن ابی بدیل را سوی ری و کار شام بمعویه سپرد و
معویه را بر روزگار عمر دست قوی بود لکن چون بروزگار عثمان رسید دست وی قوی شد و بدریا اندر شد و حرب روم
بکرد و بسیار غنیمت بیاورد و کار معویه قوی شد بر روزگار عثمان و فتوحهای بسیار بر دست وی و بر دست عمال وی برآمد
پس چون سی و پنج سال شد از هجرت مردی بیرون آمد نام وی عبد الله بن سبا و مذهبی بیرون آورد و از آمدن بی رجعت
خواند و اصل کار عثمان رضی الله عنه که تباه شد او برانگیخت از این مرد تباه شد و سبب این حدیث چنان بود که این
عبد الله بن سبا مردی جهود از زمین یمن از شهر صنعا مردی بود دانا و بسیار کتبها خوانده بود از توریة و انجیل و بیامد و بر دست
عثمان مسلمان شد و طمع داشت که عثمان وی را نیکو دارد و ولایت دهد پس عثمان خود از وی ننیوشید و چون عثمان بوی
نگاه نکرد وی هر جای همی رفت و از عثمان گله همی کرد و وی را اندر همی گفت عثمان رضی الله عنه آگاه شد و وی را از شهر بیرون
کرد و وی برخاست و بمصر رفت و علم بسیار عرضه کرد مردمان وی را از بهر علم نیکو داشتند و اندر بر رفتند و اندک اندک بد
رجعت بیرون آوردند از دشمنی عثمان و این مذهب چنانست که گویند که پیغمبر علیه السلام باز این جهان خواهد آمدن و این
از این آیت راحت کند ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد چون مردمان بر این
آیت راست نهاد گفتند عثمان ناحق نشسته است و حق خلیفتی علی راست و عبد الرحمن عوف خیانت کرد با علی که دست
علی اندر دست گرفته بود و خلیفتی بوی سپرده بود پس اکنون عثمان را این کار اندر آورد و حق علی را اندر گروهی از مردمان گویند
که ولید بن عقبه بر کوفه خلیفت کرده بود و ولید بکوفه ستم همی کرد پس این عبد الله بن سبا مردمان را گفتا که عثمان ستمکار است
و خلیفتان عثمان چون ولید و عقبه و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و معویه ابی سفیان این همه ستمکارانند و مردمان را بر دین راست
نهادند پس اندک اندک همه خلق را از عثمان و بر کار را او بیرون آورد تا ایشان از این کار زاهان و از این عمال همه ستم شدند

و از هر شهری مردم همی آمدند نزدیک عثمان و گله همی کردند از آن عمال شهرها و عثمان هیچ کس را باز نمالید و معزول نکرد تا کار بآنجا
رسید که از شهری گروهی غوغا گرد آمدند و بیامدند و آهنگ کشتن عثمان کردند گفتند یکی آنست که عثمان باطل نشسته است
و دیگر که خلیفتان را بر ما گماشته تا ستم همی کنند بشهرهای پس نخستین بار که بمدینه آمدند علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
آنجا بودند ایشان را باز گردانیدند و بعد و دیگر راه باز آمدند و عثمان را اندر سرای بیافتند و سرای بر وی حصار
کردند و غوغا گرد سرای اندر آمد پس علی رضی الله عنه بیامد و با این غوغا حرب کرد ایشان گفتند عثمان کارکنان
ستمکاره بر ما گماشته است علی گفت شما را با این کار چیست شما باز گردید تا من خود او را بنشانم و دهم با مراد شما
باشد ایشان باز گشتند و مقدار دو هزار مرد بودند از مصر و بصره و کوفه و چون باز گشتند از مدینه بدو
منزل بر لب حوضی فرو آمدند والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

مقتل عثمان رضی الله عنه

پس چون این غوغا باز گشتند از مدینه بر دو منزلی ایشان اندر بر لب حوضی فرو آمدند نگاه کردند یکی
جمازه سوار دیدند از دور که همی رفت بشتاب پس گروهی از این مردمان غوغا برفتند و آن جمازه را بگرفتند و بسر
حوض باز آوردند نگاه کردند غلام عثمان بود و جمازه عثمان که داغ عثمان داشت گفتند کجا همی روی گفت بمصر همی
روم گفتند هیچ نامه داری گفت ندارم و برانگیختند هیچ نامه ندیدند با وی یکی مطهره داشت جستند آن مطهره را بر دارستند
و نامه یافتند اندر آنجا که بمهر عثمان و خط مروان الحکم آن نامه را برخواندند سوی خلیفت عثمان بود امیر مصر عبد الله بن سعد
بن ابی سرح اندر آن نامه نبشته بود که این مردمان بکشتن من آمدند اکنون ایشان را باز گردانیم چنان باید که چون این مردمان
بخانه خویش باز رسند ایشان را بیازاری و هر کسی را عقوبتی کنی سخت و بعضی را از ایشان بکشی تا دیگران عبرت گیرند
پس چون ایشان نامه را بخواندند کسها را برافکندند تا هر که از ایشان در رفته بودند همه را باز آوردند و خلق دیگر را برافکندند و تمام
گردند تا از پس ایشان بیامدند تا چندین هزار مرد گرد کردند و بمدینه آمدند و آن نامه را بر مردمان مدینه عرضه کردند و
همی گفتند این نامه عثمان است و این شتر بداغ عثمان است و این نامه بخط مروان الحکم است و این غلام عثمان است
و بدین نامه اندر چنین نوشته است و ما از فرمان شما باز گشتیم اکنون چنین نامه کرد اگر ستمکاری نیست هیچ حدیث
کند نخستین با شما حرب کنیم و آن نامه بدست علی نزدیک عثمان فرستادند تا بر وی عرضه کرد و گفت با مردمان

بر خویشتن همی ستم کنی این نامه بدین گونه چرا نوشتی با این غوغا و چندان گستند که بودند و باز آمدند و همی گویند که ما از وی باز گردیم
عثمان گفت رضی الله عنه این نامه من نیست و خط من نیست اما خط بخط ماند و مهر بمهر ماند علی گفت رضی الله عنه ما بسیار
جهد بکردیم تا این غوغا را باز گردانیم اکنون باز همی گردند علی بیرون آمد و خواست که ایشان را باز گرداند روی بعلی اندر
نهادند و گفتند یک دو بار باز گشتیم اکنون باز گردیم تا ورا نکشیم علی گفت من هم داستان نباشم و با شما حرب کنم و با علی
مشغله کردند و پرخاش کردند بسیار تا علی از مشغله ایشان بیرون شد از مدینه عثمان نیز از سرای بیرون نتوانست آمدن و
ایشان سرای بر عثمان حصار کردند و عثمان را آنجا بیافتند و طعام و شراب از وی باز داشتند پس عثمان بام بر آمد و گفت
از من چه خواهید و من بجای شما چه کردم و هیچ بد نکردم ایشان گفتند که هیچ گونه ترا با ما بسر نشود مگر که تو خویشتن را
خلع کنی و از این خلیفتی بیرون آری و این یاران بد که با تو اند ایشان را از خویشتن دور کنی عثمان گفت مرا این خلیفتی خدای
عز و جل داده است و این هم از من خدای باز استاند و این یاران که یاران منند همه یاران پیغمبر اند صلی الله علیه
ایشان گفتند بلی این خلیفتی ترا خدای داده است ولیکن ترا نگفت که بدان بر مسلمانان مسلط کنی و این یاران که تو میگویی
یاران پیغمبر اند علیه السلام مروان الحکم است که وزیر تو است و وی رانده پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و دیگر معویه بن
ابی سفیان است و وی آنست که رسول الله دعا کرد بر وی که خدای عز و جل گرسنگی تو بجز خاک سیر مکناد و دیگر
عبد الله بن سعد بن ابی سرح است که مرتد شد و از مسلمانی برگشت و دیگر ولید بن عقبه که پدرش خیو بر روی پیغمبر
علیه السلام اندر انداخت و دستار بر گردن اندر افکندش و دندانش بشکست عثمان همه همی شنید و خاموش همی
بود و جواب نداد و چاره بر افکنده بود بشام سوی معویه و بمصر سوی عبد الله بن سعد و ایشان را خوانده بود و صبر همی کرد
که مگر ایشان فرا رسند و این مردمان غوغا از مصر و بصره و کوفه با مردمان مدینه گرد آمده بودند و آن نامه عثمان بر اهل مدینه
همی خواندند و با ایشان یکی شده بودند و عثمان نیز از خانه بیرون نیارست آمدن و سرای خویش را حصار گرفت و عثمان را
چهار صد غلام بد همه پیشه ور چون کفشگر و خیاط و کارزر و آنچه بدین ماند و شمشیر سیاه بدند و گروهی را آزاد کرده بود و گروهی
بنده بودند پس عثمان رضی الله عنه صد غلام را از زن سرای اندر آورد با خویشتن و گروهی بر بام شدند و با این غوغا
حرب کردند و چهل روز عثمان با آن غلامان بحصار بد و آن غوغا گرد سرای اندر آمده بودند و از عثمان طعام و شراب
باز داشته بودند پس آگاه شدند که عثمان کس فرستاده است بعمال خویش و ایشان را خوانده است و حصار بر عثمان سخت تر

کردند و خواستند که دیوار سرای را سوراخ کنند پس عثمان کس فرستاد و علی بن ابی طالب علیه السلام را بخواند و این
شعر سوی او فرستاد فان کنت ماکولا فکن انت آکلی والا فادرکنی ولما امزق پس علی
بن ابی طالب رضی الله عنه برخاست و بیامد و آن مردمان را بانگ بر زد که چرا طعام و شراب
از این مردی باز دارید و عثمان رضی الله عنه همواره بروزه بودی و از زنان پیغمبر صلی الله علیه هیچ کس
بمدینه نبد مگر ام حبیبه بنت ابی سفیان و عایشه رضی الله عنها بمدینه بود و کس برادرش محمد بن ابی
بکر با این مردمان غوغا یکی شده بود پس عایشه رضی الله عنها نیت حج کرد از بهر آنکه مگر برادرش
محمد بن ابی بکر با خویشتن تواند برد و پس چون کار حج راست کرد سوی برادر در رفت و گفت ای برادر
نیت حج کرده ام و مرا هیچ محرم نیست باید که با من بیایی و مرا حج بری محمد با وی نرفت و گفت محرم
چگونی که همه جهان محرم تو اند هر چه مسلمانانند پس عایشه رضی الله عنها برفت و برادرش محمد با وی نشد
پس ام حبیبه برخاست و بر استری نشست و طبق آب و طعام بر داشت مگر سوی عثمان تواند برد چون
ام حبیبه فرا در سرای عثمان رسید آن غوغا بر وی گرد آمدند گفتند چه خواهی وی گفت مرا با عثمان کاری هست ایشان
روی بوی اندر نهادند و وی را بزدند تا از استر اندر افتاد و سرش بشکست و وی را بر داشتند و بخانه باز بردند
پس علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بیامد و پیش عثمان بنشست عثمان گفت یا علی این مردمان از من چه خواهند علی
گفت ایشان یکی نامه دارند بمهر تو و بخط تو بر تو مروان بن الحکم و می گویند تو فرمودی پیش عثمان گفت بالله که من از آن
نامه خبر ندارم محمد بن مسلمه آنجا حاضر اندر گفتار است همی گوید از آن نامه خبر ندارد آن مروان نبشته است بی فرمان وی
عثمان گفت مروان نیز هم نیارست کردن مگر کسی اشتغالی کرده است پس علی گفت این مهتران ایشان بخوان و حدیث ایشان بشنو
عثمان گفت نباید که ایشان بر من دلیر شوند علی گفت خود در بست تا ایشان بر تو دلیر گشته اند پس در باز کردند و آن مهتران
غوغا را اندر خواندند یکی عبد الرحمن بن عداس و دیگر سودان بن حمران و دیگر الحامی [?] بن عمرو و چهارم قیس بن قیس و این چهار بلند که مهتران
غوغا بدند از بصره و کوفه و مصر پس ایشان اندر آمدند و بخلیفتی بر وی سلام کردند گفتند سلام علیکم علی گفت و علیکم السلام و رحمة الله
پس ایشان مر عثمان را گفتند که ما یکبار آمدیم که از تو داد خواهیم و از خلیفتی تو گله کردیم علی ابن ابی طالب و محمد بن مسلمه ما را باز گردانیدند و از تو داد
وعده کردند و ما باز گشتیم بر آنکه تو توبت کنی و از آنکه بودی باز گردی پس توبت خویش بشکستی و نامه نبشتی بان شهرها که ما را عقوبت کنند و ایشان ما

وان نامه بوست و مهر تو و خط دبیر تو و اشتر تو و غلام تو عثمان گفت من ازین نامه خبر ندارم و نفرمودم و مهر نکردم ایشان گفتند که
این بتر که تو امام مسلمانان باشی و بی تو چنین کارها بازنند کردن و ما امروز از تو باز نگردیم تا تو خویشتن را خلع نکنی و یا ترا بکشیم پس
حدیث همی دراز شد برخاستند و بیرون آمدند و کار حصار سخت شد و اندر میان این چهل روز سه بار کار بروی سخت شد و سخت تر اگر شدند
و بار دیگر روز چهلم بود و عثمان رضی الله عنه همواره بروزه بودی و همواره مصحف بر کنار داشتی و قرآن همی خواندی و همه شب نماز کردی و گروهی
گویند که هر شب آدینه بدو رکعت نماز ختمی کردی پس ستم حصار بر عثمان سخت شد آن چهارصد غلام بیامدند و با مروان الحکم اندر سرای
و بر بام بیستادند و حرب همی کردند و عثمان بخانه اندر بود و با وی هیچ کس نبد مگر نائله بنت الفرافصه زن عثمان پس چون کار حرب
افتاد علی برخاست و بدیهی رفت و حسن را گفت برو و بدر سرای عثمان همی باش اگر مردمان خویشتن بخانه وی اندر افکنند
تو هم داستان مباش و گر حرب باید کردن حرب کن و اگر کشته شوی باری شهادت یابی و طلحه نیز پسر خویش را فرستاد
و همچنان وصیت کرد و زبیر نیز پسر خویش بفرستاد و این هر سه پسر برفتند و چون علی و طلحه و زبیر از شهر بیرون رفتند عثمان دانست
که ایشان یاری وی نخواهند دادن دل از جان خویش برگرفت و غلامان عثمان حرب اندر گرفتند و مروان بن الحکم را غلامی بود حفصه
نام بود تیری بزد از بام و مردی مصری را بکشت نام آن مرد نیار بن سلم بود پس مصریان بخروشیدند و تیرباران کردند و آتش در
سرای عثمان کردند و آتش اندر زدند و حسن علی و پسر طلحه و پسر زبیر زمانی بکوشیدند و خسته شدند بیامدند و عبدالله
بن الزبیر را جراحت رسید و عثمان همه شب با روز نماز کرده بود و شب آدینه بود و بامداد دست بمحراب باز نهاده بود و
مصحف بر کنار گرفته بود و از اول البقره آغاز کرده بود و خواست که برخواند و خوابش بگرفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
را بخواب دید و عثمان بخواب اندر گله فرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرد از امت او گله است پیغمبر گفت یا عثمان هیچ غم مخور
و حاجت مخور که تو امروز بمن رسی و چاشت با من خوری پس عثمان رضی الله عنه بیدار شد
و دانست که کار وی بود مروان را و غلامان را گفت که حرب مکنید که من چنین خوابی بدیدم و من دانم
که کار من بود است مروان گفتا اول جان ما برود پس آنگه آزاری بتو رسد پس این غوغا سرای عثمان اندر
افتادند و پانصد مرد آنجا که بود و غوغا هیچ مزار مرد دیگر درآمده بودند و آن روز همه روز حرب کردند تا
خلق بسیار بمیان سرای کشته شدند و آن حرب را حرب الدار خوانند و معروفست و مدینه را مدینه
الرسول خوانند و مدینة الهجرة و مرکز الاسلام نیز و مروان الحکم سلاح پوشیده بود و حرب سخت همی کرد و خلق را

همی کشت پس مردی بدو بیرا عروة بن الشاح اللیثی خواندند مروان شمشیر بزد و یک پای آن مرد بینداخت آن مرد از
مروان زخم برگشت و یکی شمشیر زد مروان را بر گردن و یک نیمه گردنش ببرید و سر مروان از یک سو گشت و ویرا بکشته
بیفکندند پس غلامی بود او را ابوحفصه نام آن غلام مروان را برداشت چنان دانست که وی کشته است و ویرا برداشت
و بخانه کنیزی پیری برد آن کنیز پیر گردن وی را بدوخت و دارو کرد و مروان درست گشت و گردنش همچنان کج بماند تا روز
مرگ و نام آن کنیز پیر فاطمه بنت اوس بود و پس چون مروان را آن ضربت رسید و ویرا بیرون بردند در آن خانه که عثمان
اندر آنجا بد خالی شد و آن غلامان عثمان را بیشتر کشته بودند پس نخستین کسی محمد بن ابی بکر بد که اندر آن خانه شد و ریش عثمان رضی الله عنه
بگرفت و ویرا گفت یا عثمان چون بینی و عثمان ریشی بزرگ داشت پس عثمان نگاه کرد و آن محمد بن ابی بکر بد گفتا یا پسر بوبکر
اگر پدر تو زنده بودی و این ریش من بدست تو همی بیندی از هم داستانی نکندی محمد بن ابی بکر چون این سخن بشنید دست از ریش
عثمان باز داشت و از خانه بیرون آمد پس مردی بد نام وی کنانة بن بشر بد و خویشتن بدان خانه اندر افکند و خواست که عثمان را
بزند و عبدالرحمن بن عدیس و خافقی بن عمرو و سودان بن حمران ایشان که مهتران غوغا بدند بانگ کردند و کنانه را گفتند مکن که
ما را خون وی بکار نیست و ایشان هر سه فراز آمدند و عثمان را گفتند ای مرد خویشتن را ازین خلیفتی بیرون آر و ازین عذاب
باز ره تا ترا نکشند عثمان گفت رضی الله عنه این کار مرا خدای عز و جل داده است و هیچ کس از من بجز خدای عز و جل
نتواند ستدن و مصحف بر کنار عثمان بد گفتا با من با این سخن خدای کار کنید پس آن مهتران بیرون آمدند و کنانه آنجا بد کاردی
بزد بر بن گوش عثمان و خون از بن گوش وی بر جوشید و بدویدن ایستاد و بر آن مصحف افتاد بر این آیت که
خدای عز و جل گفت **فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم** و عثمان بر زمین بیفتاد
و سودان بن حمران اندر شد و یک شمشیر بزد بر پهلوی عثمان رضی الله عنه و عثمان تا جان از وی برآمد همی گفت
فدیت بوجه محمد صلی الله علیه و گروهی گویند کنانه عمودی داشت آهنین بر سر عثمان زد و گروهی گویند عثمان را
بجبه کشتند و ازین هیچ درست نیست از بهر آنکه خون بر مصحف چکیده بد و گروهی گویند نخست شمشیر که بزدند دست
راستش بیرون انداختند عثمان گفتا رضی الله عنه این آن دست است که اول قرآن بنبشت پس عثمان را بکشتند با این زاری
و آهنگ نائله دادند ریش نائله همه پیرایه از خویشتن باز کرد و سوی ایشان انداخت گفتا این همه شما راست این چادر
بمن دست باز دارید آن پیرایه برداشتند و گروهی گویند نائله نیز خویشتن بر عثمان افکند تا ویرا تا ویرا جراحت رسید

واین مرد که بیرایه ستد از نائله کلثوم نام بد واین نائله زنی بد نیکو روی واین کلثوم دست براورد و گفت این سرایه حلم مرا
ازین همی باید واشارت بجای کرد غلامی از آن عثمان رضی الله عنه انجا ایستاده بد اندر آمد ناگاه و یکی شمشیر بزد واین کلثوم
را بکشت برادر کلثوم انجا استاده چون آن بدید بیامد وان غلام بکشت وان پیرایها برداشت پس بنج خون
بان خانه اندر ریخته شد سگجای پس خافقی بن عمر انجا بد گفت یا طلحه بن عبید الله قد قتلنا ابن عفان و طلحه خود انجا بد
ولکن خافقی بان سخن از بهر آن گفت تا مردمان چنان دانند که طلحه انجاست پس چون خبر بطلحه رسید که عثمان را
کشتند گفت انا لله وانا الیه راجعون و پس زان این ایت یاد کرد که خدای گفت عز و جل كمثل
الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منك واین مثل مروان بن الحکم را زد و هیچ کس بکشتن
عثمان شادی نکرد مگر عمرو بن العاص و حنین گویند که همه روز گفتی که مرا از روست که عثمان را بکشتند چون بکشتند ویرا
گفت قد یضرط العیر والکیة فی النار واین مثلی ست گویند مردی بود دست صیاد و گور گرفتی و چون
بگرفتی داغ کردی و دست باز داشتی و گور چون شادی کند بدو و تیز دهد پس این سخن مثل گشت بعرب اندر گویند گور
شادی همی کند و تیز همی دهد و صیاد داغ باتش اندر نهاده است و عرب کسی را که اندر شادی باشد این مثل چنین
گویند کاین روز که عثمان ببام بر امد وان غوغاء وی را همی گفتند خویشتن را خلع کن تا نکشیم عثمان گفت خون من بچه
کار حلال همی دارند که من داماد پیغامبرم بدو دختر و من از پیغامبر شنیدم صلی الله علیه و سلم که گفت لا یحل
دم المومن الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان او زنی بعد احصان بغیر حقه
و من پس اسلام هرگز کافر نشدم و هرگز زنا نکردم نه بجاهلی اندر و نه بمسلمانی و هیچ کس را بی حق نکشتم اکنون از من چه
خواهید و خون من چرا حلال همی دارید و هیچ کس زان غوغاء ویرا جواب نداد پس عثمان رضی الله عنه این ایت بریشان خواند
و یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم
هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید وان روز که عثمان را رضی الله عنه کشتند روز ادینه بد
و ماه ذی الحجه بد دوازدهم سال از خلافت عثمان و سی و ششم بد از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و خلیفتان وی چون عبد الله بن سعد
و معویه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه همی امدند با سپاه بمدد عثمان رضی الله عنه چون خبر کشتن وی شنیدند بازگشتند و عثمان را رضی الله عنه عمر بود
ان روز که کشتن هشتاد و دو ساله بد و دوازده روز و گروهی گویند هشتاد و شش ساله بد و روز عید بد نماز دیگر ویرا کشتند و درین

ضحوا باشمط عنوان السجود به ... یقطع اللیل تسبیحا و قرآنا گویند مردمان قربان همی کنند بگوسفند
واین مردمان قربان همی کنند بخون عثمان پس چون دیگر روز خواستند که عثمان را بردارند و بگور کنند ان مردمان مهتر غوغا
گفتند دست بنداریم که شما ویرا بگورستان مسلمانان بگور کنید بقیع گوی مسلمانان بد و بنو امیه بستادند و گفتند ما همه را بکشید
و اگر نه ویرا بجز گورستان مسلمانان بگور نکنیم پس روزی عثمان رضی الله عنه انجا افکنده بد و مردی بد نام وی اصلت بن الحارث
واین مرد صید دوست داشتی و مردی بد از انصاریان سگی ازین اصلت عاریت خواست واین انصاری ان سگ باز
گرفت و بان مردمان باز نداد پس گروهی گرد آمدند وان سگ را از خانه آن انصاری بیرون آوردند پس انصاریان بیامدند
و بعثمان گله کردند و عثمان ان مرد را بزندان باز داشت وان مرد اندر زندان وی بمرد واین اصلت را پسری بود چون عثمان را
بکشتند ان پسر بیامد و عمودی اهنین برداشت و بوست و استخوان عثمان همه بهم اندر شکست و ویرا گفتا یا سگ تو پدر مرا
بزندان بکشتی پس چون چنان کرد برخاست و بعراق امد تا بیرشد پس حجاج ویرا بکشت پس مردم بسیار گرد امدند و هشتاد نفر
از ان مهتران غوغا را که تا گفتند ویرا بگورستان جهودان بگور کنید پس همه مدینه بگشتند هیچ جای جنازه نیافتند و هیچ کس
از دست غوغا جنازه فرا نیارست داد پس چون جنازه نیافتند میان نماز شام و خفتن بر فسرد و در سرای برگرفتند
و عثمان را اندران در خوابانیدند و ویرا چهار تن برداشتند و بیرون آوردند یکی جابر بن مطعم بد و دیگر حکیم بن حزام و دیگر
ابو جهم بن حذیفه و چهارم عدی بن هاشم بد و بیرون اوردند وان غوغا بر راه گذر بستادند و سنگ را همی انداختند بدین چهار تن
اندر و ایشان عثمان را رضی الله عنه همی دوانیدند و سر عثمان رضی الله عنه بران در همی امد طاق طاق همی کرد و جابر بن عبد الله الانصاری
از دور ایستاده بد و می گریست و همی گفت چندان رحمت که تو بر مسلمانان کردی سزای تو این همه بی حرمتی بر تو همی کنند پس چون ببقیع الغرقد
رسیدند بنهادند و جابر بن مطعم فراپیش شد وان سه تن دیگر از پس وی بستادند و بر عثمان نماز کردند پس غوغا مصریان گفتند ما نگذاریم
که ویرا بگورستان مسلمانان بگور کنید و حرب خواست میان ایشان و خواست که ان بزرگ شود پس آنجا حائطی بود بپهلوی بقیع و اندران
حائط گورستان جهودان بد نام ان حائط حش کوکب بد میان ان حایط و میان گورستان مسلمانان دیواری بود عظیم عثمان را
بان حائط اندر بگور کردند بپهلوی دیوار و همچنان همی بد تا ان وقت که جهان صافی گشت معویه را پس بفرمود تا ان دیوار را برداشتند تا گور عثمان اندر
گورستان مسلمانان امد تا اکنون و اکنون ان مقبره بنی امیه خوانند و گروهی گویند علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و الحسن بن علی و طلحه بن عبید الله
بر جنازه وی نماز کردند و لکن این خبر درست نیست اگر انجا بدندی دست بازنداشتندی تا عثمان را بان حائط بگورستان جهودان بگور

کردند وی پس این قصهٔ کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه هم ازین فتنهاست و از فتنها هیچ فتنه بزرگتر ازین و هیچ خون ریخته
نیامد با عیبتر ازین خون عثمان رضی الله عنه و عثمان مردی بزرگ و پیر اسیر تنها نیکو بد و تا عثمان را رضی الله عنه بکشتند هنوز
خون وی نهار امیدن است تا قیامت همه فتنها از ریزش خون عثمان است رضی الله عنه پس از بهر این بود که خدای گفت عز و جل
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین
من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین پس این فتنهاست که یاد
کردیم و اما حدیث علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و مقتل وی هم ازین فتنهاست و این نیز یاد کردیم جناح و اجب کند ان شاء الله والعلم عند الله

مقتل علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

و سبب کشتن علی رضی الله عنه بدان بد که سه تن نشسته بدند اندر مزکت کوفه باول چهل از هجرت یکی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بد
و دیگر مردی نام وی عمر بن بکر التمیمی و سدیگر مردی نام وی مبارک بن عبدالله و این هر سه تن مذهب خوارج داشتند و گفتندی
که بر زمین امام نیست و کس را بر حکم خدای عز و جل حکم نیست و طاعت هیچ کس از مخلوق واجب نیست و این مردمان همه
بر ضلالت اند و هر کس همی گوید امیری من بکیرم و این هر سه تن نشسته بدند و حدیث عرب بکردند و ان همی کردند و بر ان کشتکان
که انجا کشته بدند همی گریستند و بر علی و بر معویه و بر عمرو عاص و برین هر سه تن لعنت همی کردند و همی گفتند کاشکی ما
یاران را یاری تماما این هر سه تن را بکشتیم عبد الرحمن بن ملجم گفت اگر من یار باشم این هر سه تن را بکشیم و شما با من
یار باشید تا هر یکی از یشان یکی را بکشیم بی شک بهشت یابیم تا این خون ریختن از میان ایشان و از جهان برخیزد گفتند
سپاس داریم عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی را بکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن عاص را بکشم مبارک بن عبدالله گفت من معویه را
بکشم پس ایشان عبد الرحمن بن ملجم را گفتند تو علی را چگونه کشی گفت من ویرا چنان کشم که بو لولوه عمر را کشت نماز بگاه
برکت اندر گفتند ما نیز همچنین کنیم و ایشان را همچنین کشیم ولکن چنان باید که هر سه یکی روز کشته شوند تا یکی از ایشان
نماند که اگر که ولایت بگیرد پس بر ان نهادند که این کار بماه رمضان کنیم با مسجدها بر انبوه تر باشد و این وعده نهادند روز
هفدهم از ماه رمضان سال چهل از هجرت و این روز آدینه بد و بر ان بنهادند که عمرو بکر بمصر شود و بکشتن
عمرو بن عاص و مبارک بدمشق شود و بکشتن معویه و عبد الرحمن ملجم بکوفه بیستد تا علی را بکشد پس شمشیرها
بزهراب دادند و عبد الرحمن بیستاد و ایشان برفتند و ان وعده را نگاه همی داشتند و اول عمرو بن بکر آن

بگاه بمزکت اندر آمد و قضا را عمرو بن عاص را ان روز قولنج گرفته و بنماز نتوانست آمد و ویرا صاحب شرطه بد
نام وی خارجه ان روز او را بفرمود که برو و نماز کن و وی بیامد پس چون از در مزکت اندر آمد عمرو بکر چنان دانست
که ان عمرو عاص است یک شمشیر بزد و ویرا بکشت مردمان ویرا بگرفتند و پیش عمرو عاص بردند عمرو گفتا چرا کشتی
این مرد را گفتا من چنان دانستم که آن توی و ما سه تن سگالیده ایم که شما سه تن را بکشیم من ترا و مبارک معویه را و عبد الرحمن
ملجم علی را هم باین روز و باین ساعت عمرو عاص گفت اردت عمرا و اراد الله خارجة و عمرو عاص بفرمود تا عمرو بکر را
بکشتند باز اما مبارک بدمشق هم بان وقت از پس در مزکت بیستاد چون معویه اندر آمد مبارک شمشیر بزد و
دست فرو هشت پس معویه از شمشیر اندر گذشت و شمشیر بپیش قفا معویه فرو شد تا دو گونه او برسید و هر دو گونه
از فرو او بخست و معویه بی هش بیفتاد و مبارک را بگرفتند و همی داشتند تا معویه بهش باز آمد پس ویرا گفت ترا اینجا که فرستاد
و این چرا کردی مبارک گفتا ما سه تن ایم و سگالیده بدیم که ترا و علی را و عمرو عاص را بکشیم اکنون علی را بکشتند و عمرو عاص را بکشتند
و من ترا چنین بزدم پس گروهی گویند معویه مبارک را باز کشت همان وقت و گروهی گویند ویرا باز داشت و چون خبر
کشتن علی درست شد ویرا دست باز داشت پس معویه را برداشتند و بخانه باز بردند و بزشکان بیاوردند و گفتند
این شمشیر بزهراب داده اند این جراحت را داغ باید کردن تا این زهر را بر اکند و پس بباید دو ختن معویه گفتا من طاقت
ندارم آن داغ کردم پس بزشک گفتا من ترا داروی دهم تا تو آن بخوری و درست شوی ولکن اب پشتت ببرد گفتا روا باشد
که مرا دو پسر است یزید و عبدالله اگر دیگر نباشد روا بود پس بزشک وی را داروی بداد تا بخورد و درست گشت پس معاویه بود
تا بمزکت آدینه اندر مقصوره کردند و این رسم مقصوره معویه کرده است ازین جهت تا راه گذر و نشست سلطان از آن رعیت جدا
باشد و پیش از معویه هیچ کس مقصوره نکرده بد و اما عبد الرحمن بن ملجم المرادی بکوفه همی بد تا آن شب که وعده بباید و وی از محلت
بنی کنده بد و آن مردمان که بان محلت بدند علی را دشمن داشتند و بآن محلت اندر زنی بد خارجیه نام وی قطامه و پدر آن
زن و برادر وی بحرب نهروان بدست علی کشته شده بود و عبد الرحمن بن ملجم مرین قطامه را دیده بد و بر وی عاشق شده بود
ویرا گفتا باید که زن من باشی این زن گفتا تو کاوین من نتوانی دادن عبد الرحمن ملجم گفتا کاوین تو چیست آن زن گفتا سه هزار
درم است و غلامی و کنیزی مغنیه و خون علی ابن طالب عبد الرحمن گفتا این همه بدهم و علی بکشم این زن با وی فا کرد که چون این همه بدهی
و علی را بکشی من زن تو باشم پس این زن گفتا ترا بکشتن علی ار باید عبد الرحمن گفتا اگر باشد روا باشد و شاید این [illegible] فردی

شد نام وی وردان بد و این وردان از بنی تیم بد و از وی شنیده بد که اگر من یار باشم علی را بکشم پس برخاست و این
مرد را سوی عبد الرحمن آورد و نیز مردی بد نام وی شبیب بد پس هر سه سعت کردند و همی بودند تا شب آمد پس هر سه بمزکت
اندر آمدند و عبد الرحمن و شبیب اندرون در بستادند چون علی از در مزکت اندر آمد تاریک بد هر سه شمشیر بزدند و شمشیر
شبیب و وردان کار نکرد و شمشیر عبد الرحمن اندر سر علی آمد رضی الله عنه و جراحت استخوان بگذشت و تا بمغز سر برسید و مردمان
بگرفتن عبد الرحمن مشغول شدند و وردان و شبیب بجستند و عبد الرحمن را استوار کردند و تنی چند از پس وردان و شبیب شدند و ایشان را نیز بگرفتند و هم
بر جای بکشتند پس علی رضی الله عنه فرمود جعدة بن هبیره را تا نماز کرد و علی را برداشتند و بخانه بردند و عبد الرحمن را پیش او بردند علی رضی الله عنه گفتا
این چه کار دی عبد الرحمن گفتا از پس که خونها ناحق کرده ریخته ای پس علی رضی الله عنه وی را بحسن اسپرد و گفتا این را استوار دار
که اگر من بمیرم ازین زخم اگر وی را بازکشی و اگر بزیم خود آنچ باید کردن کنم و حسن رضی الله عنه وی را بخانه خویش برد و باربند
و موکل بر وی داشت و روز دیگر دختر ام کلثوم دختر علی بخانه حسن اندر آمد و همی گریست و فرا عبد الرحمن بن ملجم گفت یا شوم
امیر المومنین امروز بهتر است و ترا بتر که خدای بیزاری بکشد عبد الرحمن گفتا وی بهتر نیست که من این شمشیر بزهر آب داده بدم و اگر وی
بهتر است تو چرا همی گریی ام کلثوم وی را دشنام داد و بیرون آمد پس روز سدیگر علی رضوان الله علیه بمرد و علی حسن را وصی کرده بد
و مردمان علی را گفتند که ما از پس تو حسن را بیعت کنیم علی گفتا من بتن خویش مشغول شدم شما بهتر دانید پس چون علی بمرد وی را
بمیان مزکت کوفه بگور کردند پس دیگر روز عبد الرحمن را بیاوردند که بکشند گفتا مرا مکشید تا من بروم و معویه را بکشم و سوگند
خورم که باز آیم حسن گفتا رضی الله عنه لا و لا کرامة لک و گفتا بکشید این ملعون را پس وی را بکشتند و اهل
شیعه گرد آمدند و وی را بحصیری اندر ببستند و بسوختند و بباد بر دادند و ابن المرادی اندرین باب شعری گوید

و لم ار مهرا ساقه ذو سماحة — کمهر قطام من فصیح و اعجم
ثلثة آلاف و عبد و قینة — و ضرب علی بالحسام المصمم
فلا مهر اعلی من علی و ان علا — و لا قتل الا دون قتل ابن ملجم

و ابو الاسود الدیلی گوید اندر مرثیت علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه

الا ابلغ معاویة بن حرب — فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الحرام فجعتمونا — بخیر الناس طرا اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا — و فارسها و من رکب المنبعینا
و من لبس النعال و من حذاها — و من قرا المثانی و المئینا
اذا استقبلت وجه ابی حسین — رایت البرق رای الناظرینا
فلا والله ما انسی حسینا — و حسن صلاته فی الخاشعینا

و نسبت امیر المومنین علی رضی الله عنه علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بد و چنین گویند
که علی مردی بد فربه و بالا میانه بود نه دراز و نه کوتاه و چشمها فراخ و شکم بزرگ و پیش سر اصلع و انزو زکه و ورا بکشتند شصت و سه ساله
و چهار سال و هشت ماه خلیفتی بود و نه زن بزنی کرده بد اول زنش فاطمه بد رضی الله عنها و تا فاطمه زنده بد هیچ زن دیگر
نکرده بد و علی را از فاطمه رضی الله عنهما سه پسر بد حسن و حسین و محسن و این محسن بخردگی بمرد و حسن و حسین بزرگ شدند
و چون علی رضی الله عنه بمرد و ازین جهان بیرون شد خلق همه متحیر شدند و فرو ماندند و همه سوی حسن آمدند و گفتند بیا تا ترا بیعت کنیم
و بحرب معویه رویم و اول چهل هزار مرد بد که وی را بیعت کردند پس بیست هزار مرد دیگر حسن را گفتند ما را از معویه خشم آید که وی
بکشتن پدر تو شاد و هرگز بر پدر تو چندان سپاه گرد نیامد حسن گفتا بدانید که پدر من از من و بسیار کس مردانه تر بد و شجاع تر بد
و آب روی وی بیشتر بد و او با معویه بر نیامد تا سرانجام بکشتندش و من بحرب نروم پس مردمان وی را فرو هشتند تا برخاستند آن
سپاه بی مراد خویش و بدین شد و آنجا بنشست هر چند وی را گفتند بر خیز تا برویم حسن گفتا رضی الله عنه من ولایت و امیری
طلب نکنم و سپاه را گفت هر کسی نان خویش طلب کنید تا سپاه بروی بیرون آمد و همه از بر وی برفتند پس آخر با معویه
صلح کردند و برخاست سوی معویه شد و با وی شرطها و پیمانها کرد و آن شرطها و پیمانها بجای آورد و بیرون از آن بسیار
کرامت کرد بر حسن رضی الله عنه پس گسیل کردش بنیکویی چون حسن بخانه باز آمد معویه بحیلت بر آن ایستاد تا وی را چگونه

زهر دادن بحسن علی رضی الله عنه

پس حسن علی رضی الله عنه بمدینه باز آمد با همه اهل بیت خویش معویه همی ساخت که چه حیلت کند و چه تدبیر سازد تا حسن را
هلاک کند چنانک کس نداند که آن معویه کرده است پس نامه نبشت و قاصدی فرستاد سوی اسماء الاشعث بن قیس
و وی زن حسن بد و گویند این زن جعده نام بد پس معاویه سوی کس فرستاد و گفتا اگر تو حسن را بکشی من ده هزار دینار

ترا بدهم و ترا بزنی بیزند و هم این اسما نامه را جواب کرد و گفتا من ندانم که حسن را چگونه باید کشتن معویه یکی دستارچه
بفرستاد زهرآلود و گفت چون حسن با تو گرد آید تو ویرا بدین دستارچه پاک کن پس اسما این کار را بساخت و چون حسن
با وی گرد آمد اورا بدان دستارچه پاک کرد که زهرآلود بدو و آن زهر حسن اندر پیراکند و بدان اندر هلاک شد و نیز گویند معویه
شربتی فرستاد نزدیک آن زن تا فرا حسن داد تا بخورد و نیز گویند آن زن ویرا سوهن زر داد تا جگر حسن اندر آن
تباه شد و بمرد و روایت کنند از حسن رضی الله عنه که وی بدان بیماری اندر که بمرد گفتا سُقِیتُ السَّمَّ مَرَّتَیْنِ وَ
هٰذِهِ الثَّالِثَةُ گفت دو بار مرا زهر دادند و این سیوم بار است پس چون آن زن این کار بکرد و حسن رضی الله عنه
بمرد معویه ده هزار دینار نزدیک آن زن فرستاد و فرا یزید گفت من با وی شرط کرده ام که تو ویرا بزنی کنی گفتا یا پدر
تو پسندی مرا که زنی را بزنی کنم کو چون حسن را که بهترین خلق بد بتوانست کشتن مرا چه دارد و یزید ویرا بزنی نکرد و حسن چهل
و شش ساله بد که بمرد و حسن را بر جنازه نهادند و خواستند که اورا بگور خانهٔ پیغامبر صلی الله علیه بگور کنند پس گروهی
بیامدند و همداستانی نکردند و جنگ خواستند و خواست که خلق کشته شود پس حسن را رضی الله عنه بسقیع بردند و بگور
کردند پس هر که بماند از فرزندان حسن و کسهای همه بنزدیک حسین شدند و با حسین رضی الله عنه همی بودند تا آن وقت
که حسین رضی الله عنه بکوفه رفت و برادران همه با وی برفتند و همه بکربلا کشته شدند پس چون حسن ازین جهان
بیرون شد حسین بماند رضی الله عنهما و معویه بیمار شد و یزید را وصیت کرد و گفت خویشتن را از حسین نگاه
دار و حسین بمدینه بد و یزید بکار وی براستاد که تا چون اورا هلاک کند بن عبدالله بن زیاد را بخواند و ولایت عراق
بوی داد گفتا برو و حسین را بکش یا بگیرش و سوی من فرست پس عبدالله بن زیاد بیامد و مردمان کوفه را فراکرد
تا محضرها کردند و رسولان را فرستادند و حسین را رضی الله عنه بکربلا خواندند چون حسین نزدیک آمد عبدالله
بن زیاد عمر سعد را بیرون کرد تا با حسین حرب کرد و حسین را رضی الله عنه و فرزندان و فرزندان علی که با وی بودند همه را
بکشتند بزاری چنانچ هر که هیچکس را بدان زاری نکشته بدند کایشان را کشتند بکربلا و چون کشته بودند همه را بفکندند
و اسپان بر ایشان براندند تا استخوان پهلوهای ایشان همه بشکست و با گوشت بهم شد و این مقتل حسین رضی الله عنه
درازست و محمد بن جریر الطبری این بتاریخ بیرون آوردست مقدار پنجاه ورق و کسی که خواهد که این بداند
این قصه بتاریخ بر خواند تا بداند چون حسین کشته شد با فرزندان و برادران عبدالله زیاد برخورد و خدای عز و جل

مر مختار بن ابی عبید را بگماشت بر ایشان بیامد و آن همه کسانی که حسین را و آن همه سپاه را کشت
بعذابی سخت و اول عبدالله زیاد را بکشت پس آنکه عمر و سعد را بکشت و شمر بن الجوشن را بکشت
و آن سپاه را که با عمر سعد بکربلا بودند همه را یک یک و دو دو همی آوردند و می کشت و هیچ خلق را امان نگشت
گروهی را بشمشیر بر دوخت و بتیر بکشت گروهی را زنده بفرمود تا پوست باز کردند و گروهی را دستها و پایها و زفانها
ببرید و از پس مختار بن ابی عبید مصعب بن الزبیر بیامد و مختار را باز کشت و از پس عبدالملک بن مروان
بیامد بکوفه و سر مصعب بن الزبیر ببرید و بر طرقه انها دو پیش خویش بنهاد و پیران کوفه را همه را بار
داد پیری از آن میان بانگ بر گرفت و بگریستن اوفتاد و عبدالملک ویرا گفت چرا همی
گریی گفت اگر دستوری باشی تا بگویم گفت تا بگوی ایشان گفتند این جا که امیرالمومنین
نشسته است عبیدالله زیاد را دیدم نشسته و سر حسین علی رضی الله عنه
پیش نهاده و از پس از آن مصعب الزبیر را دیدم نشسته و سر مختار پیش وی
نهاده و همچنین هر باری مارا بار دادند تا بدیدیم هنداینم پس ازین خواهد بودن و ما
چه خواهیم دیدن پس اکنون این قصهاء گذشته یاد کردیم تا بدانی و
عبرت گیری و اگر ترا از بهر دین البلی رسد تا فتنه نشوی و این آیت که گفت
خدای عز و جل الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا اٰمَنَّا وَهُمْ لَا
يُفْتَنُونَ اندرین فتنها فرو آمده است که یاد کردیم و خدای عز و جل گفت وَلَقَدْ
فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ گفت آنکسها که پیش ازیشان بودند ایشانرا نیز ازموده کردیم
بفتنها فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ
تا بدانیم که راست گوی کیست و دروغ زن کیست و کیست که بر ایمان ثبات کند و کیست که برگردد
پس این از بهر آن آوردیم تا بدانی که محنتها دیرینه است و هر که مخلص تر و ایمان
وی قوی تر او بمحنت نزدیکتر چنانچ پیغامبر ما گفت صلی الله علیه و سلم
اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْاَنْبِيَاءُ ثُمَّ الْاَوْلِيَاءُ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدایی که دل ما را بمعرفت بیاراست مهربانی کند ترا که زبانرا بذکر بیاراست بخشاینده آنکه بذکر ...

الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم

منم خدای دانا والف الاهست ولام لطفست و میم مجدست ... مغلوب گشتند رومیان اندر نزدیکتر زمین وایشان از پس غلبه ایشان

سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ

غلبه کنند اندر چندی سال خدای راست فرمان از پیش و از پس و آن روز

یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم

که شادی کنند مؤمنان بیاری کردن خدای یاری کند آنرا که خواهد و اوست غالب همتا بخشاینده

وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون

وعده خدای خلاف نکند خدای وعده خویش ولکن بیشتر مردمان ندانند

یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون

همی دانند آشکارا از زندگانی این جهان و ایشان از آن جهان ایشان غافلان

اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما

یا نمی اندیشه کنند اندر تنهای خویش نیافرید خدای آسمانها و زمین و آنچه

بینهما الا بالحق واجل مسمی وان کثیرا من الناس بلقاء

میان هر دوست مگر براستی و وعده نام زده و که بسیاری از مردمان بدیدار

ربهم لکافرون اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان

خداوند خویش کافرانند یا همی نروند در زمین پس بنگرند چگونه بود

عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوة واثاروا الارض

سرانجام آنکسها که از پیش ایشان بودند سخت‌تر از ایشان بنیرو و بشورانیدند زمین را

وعمروها اکثر مما عمروها وجاءتهم رسلهم بالبینات فما

و آبادان کردند آنرا بیشتر از آنچه آبادان کردند آنرا و بیامد بدیشان پیغامبران به پیدایی‌ها نه

کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون ثم کان

باشد خدای که ستم کند لکن بود تنهاشان می‌ستم کنند پس بود

عاقبة الذین اساءوا السوای ان کذبوا بآیات الله وکانوا

سرانجام آنکسها که بدی کردند بدی که بدروغ گرفتند آیتهای خدای و بودند

بها یستهزءون الله یبدؤا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون

بدان افسوس کنند خدای بیافریند خلق را پس دیگر بار کند آنرا پس سوی او بازگردانند

ویوم تقوم الساعة یبلس المجرمون ولم یکن لهم من شرکائهم

و آن روز که برخیزد رستخیز نومید شد کافران و نباشد ایشانرا از همبازان ایشان

شفعاء وکانوا بشرکائهم کافرین ویوم تقوم الساعة یومئذ

شفاعت‌کنان و بودند بهمبازان ایشان کافر شدند آن روز که برخیزد رستخیز آن روز

یتفرقون فاما الذین آمنوا وعملوا الصالحات

جدا کنند و پراگنده شوند اما آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها

فهم فی روضة یحبرون واما الذین کفروا وکذبوا بآیاتنا

ایشان اندر مرغزاری شادی همی کنند و اما آنکسها کافر شدند و بدروغ گرفتند آیتها

ولقاء الآخرة فاولئک فی العذاب محضرون فسبحان الله

و دیدار آن جهان ایشانند اندر عذاب حاضرکردگان پاک است خدای

حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض

آن وقت که شبانگاه کنند و آن وقت که بامداد کنند و او راست شکر اندر آسمانها و زمین

وعشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت

وشبانگاه و وقت نیمروزان بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرد مرده

من الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون ومن

از زنده و زنده کند زمین را پس از مرگ آن و همچنین بیرون آرند شما را و از

آياته ان خلقكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها وجعل

آیتهای اوست که بیافرید شما را از تنهاتان جفتانی تا بیارامید سوی آن و کرد

بينكم مودة ورحمة ان في ذلك لايات لقوم يتفكرون

میان شما دوستی و بخشایش که اندران حجتها و عبرتهاست گروهی را که اندیشه کنند

ومن اياته خلق السموات والارض واختلاف السنتكم

و از آیتهای اوست که بیافرید آسمانها و زمین و گوناگونی زبانهای شما

والوانكم ان في ذلك لايات للعالمين ومن اياته منامكم

و رنگهای شما که اندران حجتها و عبرتهاست جهانیان را و از آیتهای اوست خواب کردن شما

بالليل والنهار وابتغاؤكم من فضله ان في ذلك لايات

بشب و روز و جستن شما از فضل او که اندران حجتها و عبرتها

لقوم يسمعون ومن اياته يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من

گروهی را که بشنوند و از آیتهای اوست نماید شما را برق ترس را و امید را و فرو فرستد از

السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها ان في ذلك

آسمان آبی زنده کند بدان زمین از پس مرگ آن اندران حجتها

لايات لقوم يعقلون ومن اياته ان تقوم السماء

گروهی را که خرد دارند و از نشانهای او که بپای خیزد آسمان

والارض بامره ثم اذا دعاكم دعوة من الارض

و زمین بفرمان او پس چون بخواند خواندنی از زمین

من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن اياته ان خلق لكم

اذا انتم تخرجون وله من في السموات والارض كل

آنگه شما بیرون آیید و او راست آنکه اندر آسمانهاست و زمین همه

له قانتون وهو الذي يبدؤا الخلق ثم يعيده وهو اهون عليه

هستند او را فرمانبردار و اوست آنکه بیافرید خلق را پس دیگربار گرداند و آن آسانتر بود وی

وله المثل الاعلى في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

و او راست وصف برترین اندر آسمانها و زمین و اوست توانا با حکمت

ضرب لكم مثلا من انفسكم هل لكم مما ملكت ايمانكم من

بزد شما را مثلی از تنهای شما باشد شما را از آنچه پادشا است دستهای شما از

شركاء فيما رزقناكم فانتم فيه سواء تخافونهم كخيفتكم

هنبازان اندر آنچه روزی دادیم شما را اندران یکسان همی ترسند ترسیدن شما

انفسكم كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون بل اتبع الذين

یکدیگر را همچنین بیان کنیم آیتها گروهی را که خرد دارند بل متابعت کردند آنکسها که

ظلموا اهواءهم بغير علم فمن يهدي من اضل الله وما لهم من

ستم کردند آرزوهاشان را بی دانش که راه نماید آنرا که گمراه کرد خدای و نباشد ایشانرا هیچ

ناصرين فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر

یاری کنند باز دار روی خویش و دین پاکیزه دین خدای است که بیافرید

الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن

مردمانرا بران بازگرداندن نیست آفرینش خدایرا است دین پاکیزه ولیکن

اكثر الناس لا يعلمون منيبين اليه واتقوه واقيموا الصلوة

بیشتر مردمان ندانند بازگردندگان باشید سوی او و بترسید ازو و بپای دارید نماز

ولا تكونوا من المشركين من الذين فرقوا دينهم وكانوا

و مباشید از انبازگیران از آنکها که جدا شدند از دین خویش و بودند

شيعا كل حزب بما لديهم فرحون واذا مس الناس ضر دعوا
ربهم منيبين اليه ثم اذا اذاقهم منه رحمة اذا فريق منهم
بربهم يشركون ليكفروا بما اتيناهم فتمتعوا فسوف تعلمون
ام انزلنا عليهم سلطانا فهو يتكلم بما كانوا به يشركون
واذا اذقنا الناس رحمة فرحوا بها وان تصبهم سيئة
بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اولم يروا ان الله يبسط
الرزق لمن يشاء ويقدر ان في ذلك لايات لقوم يؤمنون
فات ذا القربى حقه والمسكين وابن السبيل
ذلك خير للذين يريدون وجه الله واولئك هم المفلحون
وما اتيتم من ربا ليربوا في اموال الناس فلا يربوا عند الله
وما اتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون

الله الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم
هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه
وتعالى عما يشركون ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي
الناس ليذيقهم بعض الذي عملوا لعلهم يرجعون قل سيروا
في الارض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبل كان
اكثرهم مشركين فاقم وجهك للدين القيم من قبل ان ياتي
يوم لا مرد له من الله يومئذ يصدعون من كفر فعليه كفره
ومن عمل صالحا فلانفسهم يمهدون ليجزي الذين امنوا وعملوا
الصالحات من فضله انه لا يحب الكافرين ومن اياته
ان يرسل الرياح مبشرات وليذيقكم من رحمته ولتجري
الفلك بامره ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون ولقد

ارسلنا من قبلك رسلا الى قومهم فجاؤهم بالبينات فانتقمنا
من الذين اجرموا وكان حقا علينا نصر المؤمنين الله الذي
يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه في السماء كيف يشاء ويجعله كسفا
فترى الودق يخرج من خلاله فاذا اصاب به من يشاء من عباده
اذا هم يستبشرون وان كانوا من قبل ان ينزل عليهم من قبله لمبلسين
فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها
ان ذلك لمحيي الموتى وهو على كل شيء قدير ولئن ارسلنا
ريحا فرأوه مصفرا لظلوا من بعده يكفرون فانك لا تسمع
الموتى ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين وما انت بهادي
العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن بآياتنا فهم
مسلمون الله الذي خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد

ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة يخلق
ما يشاء وهو العليم القدير ويوم تقوم الساعة يقسم
المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون
وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب
الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون
فيومئذ لا ينفع الذين ظلموا معذرتهم ولا هم يستعتبون
ولقد ضربنا للناس في هذا القرآن من كل مثل
ولئن جئتهم بآية ليقولن الذين كفروا ان انتم
الا مبطلون كذلك يطبع الله على قلوب
الذين لا يعلمون فاصبر ان وعد الله حق ولا يستخفنك
الذين لا يوقنون

واین سورة الروم مکی است و بمکه فرو آمده است و بیشتر این سوره ایزد سبحانه وتعالی اندر علامتها و نشانها
ان فرستاده ست که همی یاد کند که این خلق را چگونه افریدیم از چه افریدیم و این حالها ایشان از خورد
و خواب و نشستن و رفتن وطلب کردن روزی چون افریدیم و اول این خلق چه بود که بیافریدیم
و اندر میان چه باشد و آنکه آخر چگونه شود و چگونه زنده کنم و چگونه بمیرانم و این اسمانها
چگونه بیافریدیم و اندر میان چگونه بداشتیم و رعد و برق چگونه آوردم و باران چگونه فرستادم
و این زمینهاء مرده چگونه زنده کردم و نباتها چگونه براوردم و شمارا روزی چگونه دهم و آنکه
شما چگونه چند گروهی از شما مؤمن شد و بگروید و گروهی کافر شد و بنگروید و ایشان که بگرویدند
و طاعت داشتند و ترا که محمدی راست گوی داشتند جایگاه ایشان بهشت
کردیم و آنانکه نگرویدند و عاصی شدند و ترا بدروغ زن داشتند جایگاه ایشان
دوزخ کردیم و آنکه بگفت که اندر قیامت حال کافران چگونه باشد و ایشانرا چگونه
عقوبت کنیم و این همه که یاد کردیم تفسیر نخواهد که مردم عاقل این بداند این سوره برخواند
بواضح وی اندر نگرد پس این باران که بفرستد رحمت خواند و گفت که ترا
که بچشم عبرت نگاه کن بدین این رحمت را بفرستادم و آنکه این زمین مرده را چگونه
زنده کردانم چنانچ گفت عز وجل فانظر الی اثار رحمت الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی
کل شیء قدیر پس گفت بگوی این کافرانرا که همچنانک این زمین مرده
زنده گردانیدم باین رحمت خویش همچنانک مرده کانرا زنده گردانم بقدرت خویش
و با ایشان شمار کنم و داد ایشان بدهم و داد خویش بستانم تو صبر کن چنانچ گفت عز وجل
فاصبر ان وعد الله حق گفت شکیبایی کن و شتاب مکن که وعده من حقست و این تهدیت
بیاید و این حکمها همه رانده شود و تفسیر این بشرح بواضح اندر گفته است و بالله التوفیق بازگشتیم بقران

بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدای کشاینده روزی دهنده پروراننده عیب پوشنده بخشاینده

الم تلک ایات الکتاب الحکیم هدی ورحمة للمحسنین
رازی است میان خدای و محمد · این · اینها · نامه است · استوار کرده معنی قران · راه نمونی · و بخشش · مر نیکوکاران را

الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم بالاخرة هم
آنکسها که · بپای دارند · نماز را · و بدهند · زکوة را · وایشان · بدان جهان · ایشان

یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون
بی گمان باشند · ایشانند · بر · راه راست · از · خداوند ایشان · و ایشانند · کایشان · رستگارانند

ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل
و باشند از · مردمان · که · بخرد · بازی بیهوده · سخن را · تا گم کند · از · راه

الله بغیر علم ویتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین واذا تتلی
خدای · بی · دانشی · و بگیرد آنرا · افسوس · ایشانند · که مرایشانرا · عذابی · خوار کننده · و چون خوانده

علیه ایاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه
بروی · آیتهاء ما · بر گردد · بازگرمنشی کند · گوی · خود نشنیده است آن · گویی که · اندر · گوش دو گانه وی

وقرا فبشره بعذاب الیم ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
گرانی است · مژده ده اورا · بعذابی · دردناک · آنانکه · بگرویدند · و بکردند · نیکها

لهم جنات النعیم خالدین فیها وعد الله حقا وهو العزیز الحکیم
مرایشانراست · بوستانها · نانعمت نیکو · جاودان · اندران جا · وعده · خدای · راستست · و وی · سخت گیر · صواب کارست

خلق السموات بغير عمد ترونها والقى في الارض رواسي ان تميد
بيافريد اسمانها را بى ستون كه همى بينيدش وبفكند اندر زمين كوههاى ستوار تا نكرايد
بكم وبث فيها من كل دابة وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فيها
شمارا وپراكند اندروى از هر جنبنده وفرو فرستاديم از اسمان ابى وبرويانيديم اندروى
من كل زوج كريم هذا خلق الله فاروني ماذا خلق
از هر كونه دو چيز بزرگوار اينست آفرينش خداى بنماييد مرا چه چيز افريدند
الذين من دونه بل الظالمون في ضلال مبين ولقد آتينا
آنكسها كه جز وى اند نه كه ستمكاران اند اندر كم بودكى هويدا وبداديم
لقمن الحكمة ان اشكر لله ومن يشكر فانما يشكر
لقمن را سخن درست كه سپاس دار الله را وهر كه سپاس دارى كند همى سپاس دارد
لنفسه ومن كفر فان الله غني حميد واذ قال لقمن لابنه
مر تن خويش را واكر ناسپاسى كند خداى بى نيازست ستوده وچون كفت لقمن مر پسر خود را
وهو يعظه يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم
ووى همى پند داد ورا اى پسرك من انباز مكير بخداى كه انباز گرفتن ستمى است بزرگ
ووصينا الانسان بوالديه حملته امه وهنا على وهن
وفرموديم مردم را نيكو با مادر وپدر خويش برداشت ورا مادر وى سستى بر سستى
وفصاله في عامين ان اشكر لي ولوالديك الي المصير
وشير باز كردن وى اندر دو سال كه سپاس دار مرا ومادر وپدر را سوى من است بازگشتن
وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا
واكر بكوشند هردو با تو بر انكه انباز كيرى بمن آنچ نيست ترا بوى دانش
تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا واتبع سبيل من اناب
فرمان بردارى مكن وصحبت كن با ايشان اندر اين جهان بنيكوى وبدم رو راه انكس كه باز كرداند

الي ثم الي مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون يا بني انها ان تك
سوى من باز سوى منست بازگشت شما اگاهى دهم شمارا بدانچ همى كرديد اى پسرك من اگر نباشد
مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة او في السموات او في
هم سنگ دانه از سپندان بباشد اندر سنگى يا اندر اسمانها يا اندر
الارض يأت بها الله ان الله لطيف خبير يا بني اقم الصلوة وامر
زمين بيارد انرا خداى كه خداى خرده بين واگاهست اى پسرك من بپاى دار نمازرا وبفرماى
بالمعروف وانه عن المنكر واصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم
بنيكوى وبازدار از بدى وصبر كن بر آنچ برسد بتو كه اين از استوارترين
الامور ولا تصعر خدك للناس ولا تمش في الارض مرحا ان الله
كارهاست ومگردان رخ خودرا مر مردمانرا ومرو اندر زمين بشادى كه خداى
لا يحب كل مختال فخور واقصد في مشيك واغضض من صوتك
دوست ندارد هر كشى كننده را نازنده وميانه باش اندر رفتن ونرم كردان اواز خويش را
ان انكر الاصوات لصوت الحمير الم تروا ان الله سخر لكم ما في
كه زشترين اوازها بانگ خراست همى نه بينيد كه خداى فرمان بردار كردانيد مر شمارا انچ اندر
السموات وما في الارض واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة ومن
اسمانهاست وانچ اندر زمينست وتمام كردانيد برشما نعمت خويش آشكارا وپنهان وكست
الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير
از مردمان كه بيكار همى كنند اندر خداى بى دانش ونه راه راست ونه نامه روشن
واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه اباءنا اولو كان
وچون كويند مر ايشانرا پس روى كنيد انراكه فرو فرستاد خداى كويند نه كه بدم رويم انراكه يافتيم بروى پدران خودرا واگرچه بود
الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير ومن يسلم وجهه
ديو كه همى خواند ايشانرا سوى عذاب آتش سوزان وانك بسپارد روى خود يعني دل خويش

إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ
بخدای وری نیکوکار باشد بدرستی که جنگ اندرزد بگوشهٔ استوارترین وسوی خدای بازگردد سرانجام کارها

وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اللَّهَ
وهرکه کافرشود اندهگین مکنداترا کفروی سوی ماست بازگشت ایشان آگاهی دهم شان بدانچ بکردند که خدای

عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ وَلَئِنْ
داناست بدانچ اندردلهاست برخورداری دهیم شان اندکی بیچاره کردانیم شان سوی عذابی درشت سخت واگر

سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ
بپرسی ازیشان که آفریننده آسمانها وزمین انست گویند خدای بگو سپاس مرخدایرا نه که بیشتر ایشان

لَا يَعْلَمُونَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَلَوْ أَنَّ مَا فِي
همی ندانند مرخدایراست آنچ اندر آسمانهاست وزمین بدرستی که خدای ویست بی نیاز ستوده واگر آنچ اندر

الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ
زمینست از درخت قلمها باشد ودریا بیفزایدورا از سپس وی هفت دریا

مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ
اسپری نگردد سخنان خدای که خدای عزیز استوارکارست نیست آفریدن شما ونه انگیختن شما

إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ
مگر چون یک تن که خدای شنواست بینا نه بینی که خدای اندرآرد

اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
شب را اندر نهار یعنی روز واندرارد روزرا اندر شب ورام کرد ومطیع افتاب را وماه را

كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ
هریکی همی رود تازمانه نام برده وخدای بدانچ همی کنید آگاهست این بدانست که خدای

هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ
ویست راست وانچ همی خوانید بجزوی باطلاست وخدای ویست برتر بزرگتر

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ
نه بینی که کشتیها همی رود اندر دریا بمنت خدای تا بنماید شمارا از اینها وحجتها خویش اندر

فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ
اندر این نشانیهااست مرهر شکیبای سپاس داری را وچون بیاید بایشان هنگی چون سایها

دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ
بخوانید خدای را یکتاه کردانیده مرورا دین چون برهاندشان سوی دشت ازایشان باشد میانه رو

وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ
و سرباز نزند باینهاما مگر هر فریبنده سپاس داری یا مردمان بترسید خویش از خداوند

وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ
وبترسید از روزی که نگذارد پدری از فرزند خویش ونه زاده وی بگذارد از پدر خویش

شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ
چیزی بدرستی که وعدهٔ خدای راستاست مفریباند شمارا زندگانی اینجهان ومفریباند شمارا بخدای

الْغَرُورُ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي
دیو فریبنده خدایست کز دویست دانش رستخیز وفرود آرد باران وبداند انچ اندر

الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
زهدانهااست ونداند تنی که چی چیز کند فردا ونه داند تنی بکدام زمین میرد که

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
خدای دانای آگاهست

ترجمة سورة اللقمان

اما ایزد سبحانه وتعالی باین سوره اندر حدیث لقمن یاد کرده است وپند دادن وی بسرش راواین واین عظه وی بواضح اند بگفته امداست ولکن لقمن مردی بد حکیم وخدای عز وجل ویرا حکمت داده بود چنانچه گفت عز وجل وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ

أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ بس این لقمن مردی بد حکیم و بروزکار داود عَلَیْهِ السَّلام بد و مردی بد سیاه و از انک بود مولا بود
و از پیغامبر داود علیه السلام ده سال لذشته بود خدای عز و جل لقمن را حکمت داده بود و سی سال با داود علیه السلام
بیکجا بد و از پس داود عَلَیْهِ السَّلام بزیست تا بعهد یونس بن متی علیه السلام و داود عَلَیْهِ السلام از حکمت لقمن
بسیار فایده بد و لقمن روزی پیش داود عَلَیْهِ السَّلام نشسته بد و داود عَلَیْهِ السلام زِرِه همی کرد لقمن آن ندیده بد
ندانست که آن چیست و بچه کار آید خواست بپرسد و باز از حکمت خاموشی همی بد تا داود علیه السلام آن زره تمام کرد
برخاست و بلقمن اندر پوشید تا بنکرد لقمن آن بدید داود عَلَیْهِ السَّلام یا پسر نیک چیزیست این مر حرب را بس لقمن
بدانست که آن چیست و بچه کار آید وَکفتنا الصمت حکمٌ وقلیل فاعله کفت خاموشی حکمت بزرگ است اَندَک
اَندک بکار دارند و حدیث لقمان بسیار است ولکن محمد حریر اندرین کتاب نیاورده است تا دراز نکردد اما این
پندها که لقمن بسر خویش را داده است و خدای عز و جل باین سورت اندر یاد کرده است همه بواضح کفته آمده است
وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیق

سُورَةُ السَّجْدَةِ ثَلٰثینَ آیَةً وَهِیَ مَکِّیَّةٌ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
بنام ان خدایی که ایمان قسمت کرد د مهربان که ایمان بداد اندر وقت بخشاینده کند بر ایمان

الٓمٓ تَنْزِیلُ الْکِتَابِ لَا رَیْبَ فِیهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ أَمْ یَقُولُونَ افْتَرٰیهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ
منم خدای دانا فرو فرستادن این نامه نیست کمان اندر وی از خداوند جهانیان یعنی یا همی کویند از خود ساخت نه که آن راستست

مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتٰیهُمْ مِنْ نَذِیرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ اللّٰهُ الَّذِی
از خداوند تو تا بیم کنی کروهی را که نیامد بایشان هیچ بیمی از بیش تو تا مکر ایشان راه یابند خدای آنست که

خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ
بیافرید آسمانها را و زمین و آنچ اندرین میانست اندر شش روز باز استاد بر عرش یعنی بیافرید وی

مَا لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلَا شَفِیعٍ أَفَلَا تَتَذَکَّرُونَ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ
نیست مر شما را از فروی هیچ یاری کری و نه خواهش کری همی پند نکیرید تدبیر همی کند کارها را از

السَّمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا
آسمان سوی زمین باز برود یعنی فرشتکان سوی وی اندر روزی هست اندازه وی هزار سال از آنچ

تَعُدُّونَ ذٰلِکَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ
شما همی شمرید اینست داننده ناپیدا و پیدا سخت کیرنده بخشاینده انک استوار کرد و نیکو کرد و بدانست هر چیزی را

خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ
بیافرید و آغاز کرد آفریدن آدمی از کل باز بکرد فرزندان وی را از بیرون آورده از آبی آسپت

ثُمَّ سَوّٰیهُ وَنَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ
باز راست کردش و اندر دمید اندر وی از جان خویش و بکرد مر شما را شنوایی و بینایی و دلها

قَلِیلًا مَا تَشْکُرُونَ وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِی الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ بَلْ هُمْ
اندکی همی سپاس داری و کویند چون کم شویم اندر زمین ما بیافرینند نو نه که ایشان

بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ کَافِرُونَ قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ
برسیدن بخداوند خویش کافرند بکو بمیراند شما را فرشته مرک انک برکماشته اند بر شما

ثُمَّ إِلٰی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ وَلَوْ تَرٰی إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاکِسُوا رُءُوسِهِمْ
باز سوی خداوند شما باز کردانند تان و اکر ببینی چون کناهکاران فرو فکنده باشند سرهای خویش را

عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ
نزد خداوند ایشان کویند یا خداوند ما دیدیم و شنیدیم باز کردان ما را تا بکنیم نیکی که ما بی کمانیم

وَلَوْ شِئْنَا لَآتَیْنَا کُلَّ نَفْسٍ هُدٰیهَا وَلٰکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ
و اکر خواستیمی براه دیمی هر تنی را راه راست وی و لکن واجب کشت کفتار از من که بر کنم دوزخ

مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِینَ فَذُوقُوا بِمَا نَسِیتُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هٰذَا
از دیوان و پریان و مردمان همکنان بچشید بدانچ فراموش کردید رسیدن بروز شما این

إنا نسيناكم وذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون إنما يؤمن بآياتنا
ما بجای مانیم شمارا وبچشید عذاب جاودانه بدانچ همی کردید همی گروند بایتهای ما

الذين إذا ذكروا بها خروا سجدا وسبحوا بحمد ربهم وهم لا يستكبرون
آنك چون پند دهندشان بقران بیفتند سجده کنندکان وتسبیح کنند بستایش خداوندخویش وایشان بزرک منشی نکنند

تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم
دور شود پهلوهای ایشان ازخوابگاه همی خوانند خداوندخویشرا ببیم وامید وازانچ روزی دادیم شان

ينفقون فلا تعلم نفس ما أخفي لهم من قرة أعين جزاء بما كانوا
هزینه کنند نداند تنی آنچ پنهان کرده اند مرایشانرا از روشنای چشم ها پاداش بدانچ همی

يعملون أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون أما الذين
کردند هرکه آنکس کباشد گرویده چنانك آنکس که نه فرمان است برابر نباشد اما آنکسها که

آمنوا وعملوا الصالحات فلهم جنات المأوى نزلا بما كانوا يعملون
بکرویدند ونیکو کردند نیکیها مرایشانرا باشد بوستانها جای بودن پاداش بدانچ همی کردند

وأما الذين فسقوا فمأواهم النار كلما أرادوا أن يخرجوا منها
واما آنکسها که نه فرمانی کردند یعنی عقبه بن ابی معیط جایگاه ایشان آتشست هرکاه کخواهند که بیرون آیند از آنجا

أعيدوا فيها وقيل لهم ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذبون
بازکردانندشان اندرانجا وکویندشان بچشید عذاب آتش آنچ همی انرا بدروغ داشتید

ولنذيقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر لعلهم
وبچشانیم شان از عذاب نزدیکترین وکمترین پیش از عذاب بزرکتر تامکر ایشان

يرجعون ومن أظلم ممن ذكر بآيات ربه ثم أعرض عنها
بازکردند وکیست ستمکاره تر ازانك پند دهندورا بایتها خداوندخویش باز روی بکرداند ازان

إنا من المجرمين منتقمون ولقد آتينا موسى الكتاب فلا تكن
ما از کناهکاران کینه کشنده کانیم ومابدادیم موسی کتاب مباش

في مرية من لقائه وجعلناه هدى لبني إسرائيل وجعلنا منهم
اندر شک از دیدار ورسیدن بوی وبکردیم ورا راه نمای مر پسران یعقوب را وبکردیم از ایشان

أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون إن ربك
پیش روان راه همی نمودند بفرمان بدانچ شکیبایی کردند وبودند بایتهای ما بی کمانان خداوندتو

هو يفصل بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون أولم يهد لهم
وی حکم کند میان ایشان روز قیامت اندر آنچ بودند اندران ناهموار یا پدید نیامد مرایشانرا

كم أهلكنا من قبلهم من القرون يمشون في مساكنهم إن في ذلك
چند هلاک کردیم از پیش ایشان از کروهان همی روند اندر آرامگاهای ایشان بدرستی که اندرین

لآيات أفلا يسمعون أولم يروا أنا نسوق الماء إلى الأرض الجرز فنخرج
نشانهاست یا همی بشنوند همی نبینند کما همی رانیم آبرا سوی زمین خشک نی کیاه بیرون آریم

به زرعا تأكل منه أنعامهم وأنفسهم أفلا يبصرون ويقولون متى هذا
بوی کشت همی خورد ازان ستوران شان وتنهاشان یا همی نبینند وهمی کویند که باشد این

الفتح إن كنتم صادقين قل يوم الفتح لا ينفع الذين كفروا إيمانهم
کشایش اگر هستید راست کویان بکوی روز کشایش سود نکند آنانک کافر شدند کرویدن ایشان

ولا هم ينظرون فأعرض عنهم وانتظر إنهم منتظرون
ونه ایشان مهلت دهند روی بکردان از ایشان وچشم دار کایشان چشم دارندکان اند

تمت سورة السجدة

واین سورة السجده مکی است وبمکه فرو آمده است واین سوره را هیچ قصه نیست ولکن سورة است فاضل
وبزرکوار وازان هفت سورة مختار است یکی اینست واندرین سورة حدیث آفرینش آسمانهاست وزمین
وخبرها کا قران وحدیث مرک بنی آدم وحدیث ملک الموت صلی الله علیه واندر ماندکان کافران وحدیث
قیامت وحدیث نماز شب وثواب آنکه خداوند عز وجل بدهد آنکس را که نماز شب کند از نعمتها ونیکویها چنانچ

خدای گفت عز وجل تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا وطمعا ومما
رزقناهم ينفقون فلا تعلم نفس ما أخفي لهم من قرة أعين جزاء بما كانوا يعملون
و بخبرهاء درست آمده است که نماز شب اندرین سورة خوانده آید بیشتر و هر که نماز شب کند چهار رکعت
بنخست رکعت الم تنزیل برخواند و دوم رکعت یس برخواند و برکعت سیم حم الدخان برخواند و برکعت چهارم
تبارك الذي بيده الملك برخواند و اگر نماز بیش کند آنچ خواهد همی خواند این فاضلتر و نیکوتر بود والسلم

سورة الأحزاب ثلاث وسبعون آية مدنية

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام خدای راه نماینده برنیکیها یاری دهنده از بدیها نگاه دارنده

يا أيها النبي اتق الله ولا تطع الكافرين والمنافقين إن الله كان عليما
یا انک تو پیغامبری بترس از خدای و فرمان مکن کافرانرا و منافقانرا که خدای هست داناء

حكيما واتبع ما يوحى إليك من ربك إن الله كان بما تعملون خبيرا
استوارکار و بدم رو آنرا که وحی فرستیدند سوی تو از خداوند تو که خدای هست بدانچ همی کنید آگاه

وتوكل على الله وكفى بالله وكيلا ما جعل الله لرجل من قلبين في
و بسپار کارهای خود را برخدای و پسندست خدای کارساز نکرد خدای مر مردی را دو دل اندر

جوفه وما جعل أزواجكم اللائي تظاهرون منهن أمهاتكم
اندرون وی و نکرد زنان شمارا آنانک همی ظهار بندید از ایشان مادران شما

وما جعل أدعياءكم أبناءكم ذلكم قولكم بأفواهكم والله يقول
و نکرد پسرخواندگان شما پسران شما آنان گفتار شماراست بدهانهای شما و خدای همی گوید

الحق وهو يهدي السبيل ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله
راست و وی بنماید راه بخوانید ایشانرا پدران ایشان آن بدادتر نزد خدای

فإن لم تعلموا آباءهم فإخوانكم في الدين ومواليكم وليس عليكم
اگر ندانید پدران ایشان برادران شما باشند اندر دین یعنی مسلمانند و آزادکردگان شما و نیست بر شما

جناح فيما أخطأتم به ولكن ما تعمدت قلوبكم وكان الله غفورا
بزه اندرانچ خطا کنید بوی و لیکن آهنگ کنند دلهاشما و هست خدای آمرزنده

رحيما النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزواجه أمهاتهم وأولو الأرحام
بخشاینده پیغامبر سزاوارتر بگرویدگان از تنهای ایشان و زنان وی مادران ایشان اند و خویشاوندان

بعضهم أولى ببعض في كتاب الله من المؤمنين والمهاجرين إلا أن تفعلوا
بهره سزاوارند ببهره اندر نامه یعنی حکم خدای از گرویدگان و هجرت کردگان مگر که بکنید

إلى أوليائكم معروفا كان ذلك في الكتاب مسطورا وإذ أخذنا من النبيين
بایاران و دوستان خویش نیکویی آن اندر نامه یعنی لوح محفوظ بنشتند و چون بگرفتیم از پیغامبران

ميثاقهم ومنك ومن نوح وإبراهيم وموسى وعيسى ابن مريم وأخذنا
پیمان ایشان و ز تو و از نوح و ابرهیم و موسی و عیسی پسر مریم و بگرفتیم

منهم ميثاقا غليظا ليسأل الصادقين عن صدقهم وأعد للكافرين
از ایشان پیمانی استوار تا بپرسد راست گویانرا از راستی ایشان و ساخته کرد مر کافرانرا

عذابا أليما يا أيها الذين آمنوا اذكروا نعمة الله عليكم إذ جاءتكم
عذابی دردناک یا شما که بگرویدید یاد کنید منت خدای بر شما چو بیامدند بشما

جنود فأرسلنا عليهم ريحا وجنودا لم تروها وكان الله بما تعملون
سپاهها بفرستادیم بر ایشان بادی و سپاههای که شما ندیدیدشان یعنی ملایکه و هست خدای بدانچ همی کنید

بصيرا إذ جاءوكم من فوقكم ومن أسفل منكم وإذ
بینا چون بیامدند بشما از زبر شما و از فروتر از شما و چون

زاغت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا
بکشت چشمها ورسید دلها بگلوها وگمان برید بخدای کونه کونه گمانها
هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا وإذ يقول المنافقون
انجا ازموده کشتند مومنان وبجنبانیدشان جنبانیدنی سخت وچون همی گفتند منافقان
والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غرورا وإذ قالت
وانانک اندر دلهاء ایشان بیماریست وعده نکرد مارا خدای ورسول وی مگر فریفتن وچون گفتند
طائفة منهم يا أهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا ويستأذن فريق
گروهی ازایشان یامردمان مدینه درنگ نیست مرشمارا بازگردید ودستوری همی خواست گروهی
منهم النبي يقولون إن بيوتنا عورة وما هي بعورة إن يريدون
ازایشان پیغامبران همی گفتند که خانهاء ما کشاداست ونیست آن خانها کشاده نمی خواهند
إلا فرارا ولو دخلت عليهم من أقطارها ثم سئلوا الفتنة لآتوها
مگر گریختن واگر اندرامده شود برایشان از کوسها شهر باز درخواهند ازایشان کافری یعنی کافر کردند بیارند انرا
وما تلبثوا بها إلا يسيرا ولقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون
ودرنگ نکنند انجا مگر اندکی وبودند که پیمان کرده بودند باخدای از پیش که برکردند
الأدبار وكان عهد الله مسئولا قل لن ينفعكم الفرار إن
پرسهاء خویش وهست پیمان خدای پرسیده بگو منفعت نکند شمارا گریختن اگر
فررتم من الموت أو القتل وإذا لا تمتعون إلا قليلا قل من ذا الذي
بگریزید از مرگ یا ازکشتن وانگاه برخورداری ندهد شان مگر اندکی بگو کیست ان کسی که
يعصمكم من الله إن أراد بكم سوءا أو أراد بكم رحمة ولا يجدون
نگاه دارد شمارا از خدای اگر بخواهد شما بدی یا بخواهد شما بخشایشی ونیابند
لهم من دون الله وليا ولا نصيرا قد يعلم الله المعوقين منكم والقائلين
مرایشانرا جز خدای نگاه داری ویاری کردی نیک داند خدای باز دارندگانرا ازشما وگویندگانرا

لإخوانهم هلم إلينا ولا يأتون البأس إلا قليلا أشحة عليكم فإذا
مربرادران خودرا بیایید سوی ما ونیایند بحرب مگر اندکی سفلگان برشما چون
جاء الخوف رأيتهم ينظرون إليك تدور أعينهم كالذي يغشى عليه
بیاید بیم ببینی ایشانرا همی نگرند بتو همی گردد چشمهاء ایشان چون کسی که بیهوش شود از
من الموت فإذا ذهب الخوف سلقوكم بألسنة حداد أشحة
ازمرگ چون برود بیم غلبه کند شمارا بزبان تیز سفلگان اند
على الخير أولئك لم يؤمنوا فأحبط الله أعمالهم وكان ذلك على الله يسيرا
برنیکی ایشانند که نگروند نیست کرد خدای کارهاء ایشان وهست این برخدای آسان
يحسبون الأحزاب لم يذهبوا وإن يأت الأحزاب يودوا لو أنهم
پندارند گروههان کافر که نه رفته اند واگر بیاید گروه کافران آرزو کنند که باشند ایشان
بادون في الأعراب يسألون عن أنبائكم ولو كانوا فيكم
رفته بباديه بیرون اندرمیان عرابیان همی پرسند از خبرهاء شما واگر باشندی درمیان شما
ما قاتلوا إلا قليلا لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة
کارزاری نکنندی مگر اندکی هست مرشمارا اندر رسول خدای راه بردنی نیکو مرانرا
لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وذكر الله كثيرا ولما
که امید دارد بخدای وروز قیامت ویاد کند خدای را بسیار وچون
رأى المؤمنون الأحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله
بدیدند مومنان گروه کافرانرا گفتند این است آنچ وعده کرده مارا خدای ورسول وی
وصدق الله ورسوله وما زادهم إلا إيمانا وتسليما من المؤمنين
وراست گفت خدای ورسول وی ونفزود ایشانرا مگر گرویدن وگردن نهادن از گرویدگان
رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه
مردانی اند که راست کردند آنچ پیمان کردند باخدای بروی ازایشان کس بود که تمام کرد اجل
احل خویش یعنی کارزار تا کشته شد

ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا ليجزي الله الصادقين
بصدقهم ويعذب المنافقين ان شاء او يتوب عليهم ان الله كان
غفورا رحيما ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا وكفى
الله المؤمنين القتال وكان الله قويا عزيزا وانزل الذين ظاهروهم
من اهل الكتاب من صياصيهم وقذف في قلوبهم الرعب
فريقا تقتلون وتاسرون فريقا واورثكم ارضهم وديارهم
واموالهم وارضا لم تطؤها وكان الله على كل شيء قديرا
يا ايها النبي قل لازواجك ان كنتن تردن الحيوة الدنيا
وزينتها فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا
وان كنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد
للمحسنات منكن اجرا عظيما يا نساء النبي من يات منكن

بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين وكان ذلك على الله
يسيرا ومن يقنت منكن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها
مرتين واعتدنا لها رزقا كريما يا نساء النبي لستن كاحد
من النساء ان اتقيتن فلا تخضعن بالقول فيطمع الذي في قلبه
مرض وقلن قولا معروفا وقرن في بيوتكن ولا تبرجن
تبرج الجاهلية الاولى واقمن الصلوة واتين الزكوة
واطعن الله ورسوله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا واذكرن ما يتلى في بيوتكن
من ايات الله والحكمة ان الله كان لطيفا خبيرا ان المسلمين
والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات والقانتين والقانتات
والصادقين والصادقات والصابرين والصابرات والخاشعين

وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ

وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا

وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا وَمَا كَانَ

لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا وَإِذْ تَقُولُ

لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ

اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ

أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ

عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا

وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا

فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ

قَدَرًا مَقْدُورًا الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ

أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ

وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً

وَأَصِيلًا هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ

سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ

شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ

وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ

أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ

بلساوید شان نیست از شما را ازیشان هیچ عدة که بشمیرید انرا منفعه دهید شان و دست باز دارید شان

سَرَاحًا جَمِيلًا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ

دست داشتنی نیکو یا پیغامبر ما حلال کردیم ترا زنان تو آنانک بدادی

أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ

مزد ایشان یعنی کابین وانچ پادشاه شود بروی دست تو خواسته کافران ازانچ بداد ترا خدای ازخدای بر تو ودختران برادر پدر تو ودختران

عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ

خوهران پدر تو ودختران برادر مادر تو ودختران خوهر مادر تو آنانک بغریبی آمدند با تو

وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا

وزنی گرویده اگر ببخشد تن خویش مر پیغامبر را اگر بخواهد پیغامبر که بزنی کند ویرا

خَالِصَةً لَكَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ

بجداگانه مر ترا از بجز گرویدگان نیک دانستیم انچ واجب کردیم یعنی کابین برایشان اندر زنان ایشان

وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا

وانک پادشاه شود برایشان دستهاء ایشان تا نباشد بر تو تنگی وهست خدای آمرزنده

رَحِيمًا تُرْجِي مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَن تَشَاءُ وَمَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ

بخشاینده دست باز داری انراکه خواهی ازیشان ونزدیک کردانی سوی خود انراکه خواهی وهرکرا بجویی ان انک طلاق دادی وجدا کردی

فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَن تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَلَا يَحْزَنَّ وَيَرْضَيْنَ

نیست تنگی برتو ان نزدیک تر بدانک روشن شود چشمهای ایشان وانده کین نکردانند وخشنود کردانند

بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا

بدانچ بدادی ایشانرا همگنان وخدای بداند انچ اندر دلهای ایشانست وهست خدای دانا بردبار

لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ وَلَا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ

حلال نکردند مر ترا زنان از سپس ان ونه انک بدل گیری برایشان از زنانی واگرچه خوش آید ترا

حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا

نیکویی ایشان مگر انچ پادشاه شود بروی دست تو وهست خدای بر هرچیزی نگاه بان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ

یا انکسها که بگرویدید اندر مروید بخانهای پیغامبر مگر که دستوری دهند شمارا سوی

طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ

طعامی نا پایندگان رسیدن پختن را ولیک چون بخوانند تان اندر روید چون طعام بخورید

فَانتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ

براکنید ومنشینید جویندگان مر سخن را که ان ایشان همی برنجاند وبیازارد پیغامبر

فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا

وشرم همی دارد از شما وخدای شرم ندارد از راست وچون بخواهید ازیشان جامه

فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ

بخواهید ازیشان از سپس پرده انتان پاکتر مر دلهاء شمارا ودلهاء ایشان

وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ

ونرسد مر شمارا که بیازارید پیغامبر خدای را ونه نیز انک بزنی کنید زنان ورا از سپس وی

أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا إِن تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ

هرگز کاتان هست نزد خدای بزرگ اگر پیدا کنید چیزی یا پنهان کنید

فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا لَّا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبَائِهِنَّ

که خدای هست بهر چیزی توانا دانا نیست بزه برزنان اندر پدران ایشان

وَلَا أَبْنَائِهِنَّ وَلَا إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَبْنَاءِ إِخْوَانِهِنَّ وَلَا أَبْنَاءِ أَخَوَاتِهِنَّ

ونه پسران ایشان ونه برادران ایشان ونه پسران برادران ایشان ونه پسران خواهران شان

وَلَا نِسَائِهِنَّ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ وَاتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ

ونه زنان شان ونه انچ پادشا شود دستهاء ایشان وبترسید ای زنان از خدای که خدای هست

عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهيداً إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلى النَّبِيِّ يا أَيُّها الَّذينَ
بر همه چیزی گوا خدای و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغامبر یا ایشان که

آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْليماً إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ
بگرویده اید درود دهید بروی و سلام کنید سلام کردنی آنکسها که برنجانند خدای و پیغامبر وی بنفرینید ایشانرا خدای

فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً وَالَّذينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنينَ
اندر این جهان و آن جهان و آماده کرد مر ایشانرا عذابی خوار کننده و آنکسها که برنجانند گروندگان از مردان

وَالْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَإِثْماً مُبيناً يا أَيُّهَا
و زنان گرویده بی آنکه گناهی کردند بر نهادند بر خود زوری و بزه پیدا یا

النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَبَناتِكَ وَنِساءِ الْمُؤْمِنينَ يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ
پیغامبر بگو مر زنان خود را و فرزندان خود و زنان گرویده تا نزدیک کنند برخویشتن

مِنْ جَلابيبِهِنَّ ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلا يُؤْذَيْنَ وَكانَ اللهُ غَفُوراً
از چادرهای خویش این نزدیکتر بدانکه شناسندشان و نیازارندشان و هست خدای آمرزنده

رَحيماً لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ
بخشاینده اگر باز نایستند منافقان و آنانکه اندر دلهای ایشان بیماری است و خبر بدافکنندگان

فِي الْمَدينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فيها إِلاَّ قَليلاً مَلْعُونينَ
اندر مدینه برانگیزانیم ترا برایشان باز همسایگی نکنند با تو اندر آنجا مگر اندکی راندگان

أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتيلاً سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ
هر کجا یافته شوند بگیرندشان و بکشندشان کشتنی [illegible] خدای اندر آنکسها که گذشتند از پیش

وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْديلاً يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللهِ
و نیابی مر راه خدای را بدل گردانیدن میپرسند ترا مردمان از قیامت بگو که دانش آن نزد خدایست

وَما يُدْريكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَريباً إِنَّ اللهَ لَعَنَ الْكافِرينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ
و تو ندانی و چه دانی تو مگر قیامت باشد نزدیک خدای بنفرید کافران را و ساخت مر ایشانرا

سَعيراً خالِدينَ فيها أَبَداً لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلا نَصيراً يَوْمَ تُقَلَّبُ
آتش سوزان جاودان اندر آنجا همیشه نیابند دوستی و نه یاری روزی که گردانیده شود

وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولا
رویهای ایشان اندر آتش گویند کاشکی فرمان بردیمی خدایرا و فرمان بردیمی رسول را

وَقالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبيلا رَبَّنا آتِهِمْ
و گویند یا خداوند ما … مهتران خود را و بزرگان خویش را گم کردند ما را از راه ای خداوند ما بده شان

ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبيراً يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا
دو چندان ما از عذاب و لعنت کن ایشانرا لعنتی بزرگ یا ایشان که بگرویده اید

لا تَكُونُوا كَالَّذينَ آذَوْا مُوسى فَبَرَّأَهُ اللهُ مِمَّا قالُوا وَكانَ عِنْدَ اللهِ وَجيهاً
مباشید چون آنانکه بیازردند موسی را بیزار کرد اورا خدای از آنچ گفتند و بود نزد خدای با آبروی

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَديداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ
یا ایشان که بگرویده اید بترسید از خدای و بگویید گفتاری راست تا نیکو گرداند کارهای شما

وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظيماً
و بیامرزد مر شما را گناهان شما و هر که فرمان کند خدای را و رسول او را دست یافت رستنی بزرگ

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ
ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوه نخواستند و باز ایستادند از آنکه

يَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً
بر دارند آنرا و بترسیدند از آن و برداشت آن مردم … که بود ستمکاره نادان

لِيُعَذِّبَ اللهُ الْمُنافِقينَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِكينَ وَالْمُشْرِكاتِ وَيَتُوبَ اللهُ
تا عذاب کند خدای مردان منافق را و زنان منافق را و مردان انبازگیر را و زنان انبازگیر را و توبه دهد خدای

عَلَى الْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ وَكانَ اللهُ غَفُوراً رَحيماً
بر مردان گرویده و زنان گرویده و هست خدای آمرزنده بخشاینده

تفسیر الاحزاب

واین سورة الاحزاب بمدینه فرو آمداست وبیشتر اندر فتوح پیغامبر است صلی الله علیه وسلم که پیغامبر چون هجرت کرد واز مکه بمدینه آمد هر روز نو بنو فتحها همی بُد وهیچ شبانروز نبد که وی ویاران وی ارام یافتند ونیز قصهٔ حرب خندق باین سورت بتمامی اندرست ونیز قصهاء زنان پیغامبر باین سورت یاد کرده است وقصهٔ غزوها پیغامبر صلی الله علیه بگفته است وحدیث انچهودان مدینه وان حصارهاء ایشان یاد کند وظفر دادن پیغامبر مارا صلی الله علیه وسلم برایشان واین همه پیدا کرده آمده است بجایگاه خویش ونیز یاد کند قصهاء زنان پیغامبر علیه السلام وکارهاء ایشان ومالیدن ایشان وآگاه کردن ایشان را بنگاه داشتن خویش وپوشیده داشتن خویشتن از مردمان نامحرم ونشستن بخانها اندر وپند دادن شان واین قصهٔ یاران پیغامبر صلی الله علیه یاد کرده آید بسورة الطلاق وبسورة المتحریم وباین سورة اندر قصهٔ زینب بگفته آید انشاالله تعالی واین زینب زن زید بد مولای پیغامبر صلی الله علیه ومحمد بن جریر باین کتاب اندر می گوید که زید را علتی افتاده بد چنانک فرا نزدیک زنان نتوانستی شدن وزید آن علت همی دانست اندر تن خویش ولکن پنهان همیداشت آن علت تا آن هنگام که خدای عز وجل این آیت بفرستاد بشان زید امر بگفت **وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ** وگفتی مر زید را آن که خدای عز وجل ایت بفرستاد ومنت نهاد بروی وبانک ویرا اسلام داد وپیغامبر وانعمت علیه وتو نیز بروی منت نهادی بانک بفرزندی ویرا بپذرفتی وخدای عز وجل ویرا اسلام روزی کرده بد وپیغامبر علیه السلام ویرا بفرزندی بپذیرفته بد ویرا گفتا توگفتی ویرا **أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ** واین آیت بشان زید آمده است نه بشان پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفتا یا زید پنهان همی داری این علت اندر تن خویش واز مردمان همی بترسی واز خدای حق ترکه بترسی ازانچ از مردمان پس زید بان علت طاقت همی نداشت ومران زن خویش را طلاق داد چنانچ گفت عز وجل **فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا** گفتا چون زمانه فراز آمد که زید آن زن خویش را طلاق داد ما ویرا از پس عدت بتو دادیم بزنی والوطر هاهنا الطلاق واین وطر باین جایگه طلاق است

پس اگر اکنون کسی گوید چیزی که بدانکه آن بقرآن ناطق نیست آن از وی فرا بندیرند پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم زینب را بزنی کرد وزینب بر زنان پیغامبر صلی الله علیه گردن کش کردی وگفتی مرا خدای عز وجل به پیغامبر داده است وشما را پدران وباین فخر کردی والسلم آمدیم بقصهٔ غزو الخندق

قصه غزوه الخندق

واین غزو الخندق آن بد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گرداگرد مدینه کنده کرده بد وسبب آن حرب چنان بد که پیغامبر صلعم چون جهودان بنی نظیر بیرون کرد چون حیی بن اخطب وسلام بن الحقیق واین مهتران بنی نظیر بودند وبرفتند وبخیبر به بنی قریظه شدند پس چون سال برگذشت این جهودان بنی النظیر وبنی قریظه یکی شدند ویاری خواستند بحرب کردن با پیغامبر صلی الله علیه از عرب وجهودان عهد پیغامبر صلی الله علیه داشتند نتوانستند ونیارستند شکستن پس این جهودان همه یکی شدند وبا مهتران تدبیر کردند بران بنهادند که مهتران ایشان برخیزند وبمکه روند بنزدیک قریش ویاری خواهند از قریش وهمه دست یکی کردند وعهد پیغامبر صلی الله علیه بشکستند وبروی بیرون آمدند پس اهل بنی فزاره وبنی غطفان وبنی قریظه همه برخاستند واهنگ مکه کردند وبا مهتران قریش گرد آمدند وگفتند شما دانید که بر شما چه رسیده است ازین محمد بحرب اندر وبحرب اُحُد وبروزگارهای گذشته ونیز بر ما چه همی اید از وی اکنون امدیم که شما را بگوییم که همه جهودان یکی شدیم وحرب ویرا ساختیم اگر شما مارا یاری دهید ما همه با شما یکی باشیم وبا محمد صلی الله علیه حرب کنیم مردمان مکه گفتند که این محمد همی گوید که من رسول خدایم عز وجل وما مردمانیم بت پرست وشما اهل کتاب اید شما چه گویید که این محمد حق است واندر توریت چیزی بدیدار آمدست جهودان گفتند اندر توریت هست که پیغامبری بیرون اید ولیکن این آن پیغامبر نیست ووی این دعوی پیغامبری بناحق همی کند واین کار بجادویی همی کند پس همه اهل قریش باین شادی کردند وگفتند ما شما را باین یاری کنیم وبا شما یکی باشیم پس میعاد بنهادند وسپاه با دمن گرفت بمکه از هر قبیله واین جهودان نیز باز آمدند باین قبیلهاء خویش وخدای عز وجل جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا بیامد وپیغامبر را صلی الله علیه وسلم آگاه کرد واین آیت بفرستاد **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا**

سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا گفت باین مردمان زینهی که
اهل کتاب اند یعنی جهودان بنی قریظه و بنی النضیر که برفتند سوی اهل مکه و گفتند این دین شما و دین ما حق است
و دین محمد چیزی نیست و حق نیست و وی جادوی است و جادو ایشان اند که خدای عز و جل بریشان لعنت
کرد پس چون این آیت بیامد پیغامبر را صلی الله علیه درست شد که جهودان عهد بشکستند و بمکه رفتند و با قریش
همه یکی شدند و ساز حرب کردند با ایشان عبد الله بن ابی سلول فرا پیغامبر گفت صلعم یا رسول الله آن روز که حرب
احد کردی ترا گفتم که از مدینه بیرون نباید رفتن پس پیغامبر صلی الله علیه بفرمود تا دیوارهای مدینه استوار کردند
و بران نهادند که مدینه حصار گیرند پس سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله مهر که مرا بپارس که کار صعب
پیش آمدی گرد بر گرد شهر کنده کردی پیغامبر صلی الله علیه گفتا کنده چه باشد و رسم کنده هیچکس ندانست
مگر سلمان الفارسی پس سلمان گفتا مغاکی بکند گرداگرد شهر چون جای پیغامبر را صلعم ان تدبیر خوش آمد بفرمود تا نشان کردند
کنده بیست ارش دراز تا و بیست ارش پهنا و مردمان مدینه گفتند پیغامبر صلعم بحصار اندر همی کند باین که سلمان ویرا بیاموخت
مردمان مهاجر گفتند سلمان هم از ماست از بهر آنک ما اینجا غریبیم و سلمان نیز غریبست و پیغامبر گفت صلی الله علیه
علم سلمان منا اهل البیت گفتا سلمان از اهل بیت ماست پس باین کنده یکماه روزگار رشد تا بکندند و تمام کردند پیغامبر
صلعم یکی قبه زده بد بر کنار کنده و آنجا اندر نشسته بد زمانی همی گشتی و زمانی ببقعه اندر شدی و نماز کردی و زمانی ایشانرا
یاری کردی و که متین بستدی و همی کندی تا ایشانرا نشاط آمدی پس سنگی بدیدار آمد بان کنده اندر سپید هر چند متین زدند
برانجا هیچ کار نکرد پیغامبر صلعم بتن خویش بکنده فرو شد و متین بستد و یکی بزد روشنایی از سر متین وی بیرون آمد و تا مشرق
بشد و دیگری بزد همچنان روشنایی تا مغرب بشد از سوی مین و سدیگر بزد روشنایی از دست راست بشد تا کوه قاف
و چهارم بزد و روشنایی بشد از دست چپ و آن سنگ بچهار پاره شد پس یاران را از آن عجب آمد از آن روشنایی
که از آن سر متین پیغامبر صلی الله علیه بیرون آمد گفتند یا رسول الله این روشنایی چه بود گفتا این روشنایی که تا مشرق بشد آن
دین منست که تا مشرق برسد و ملک عجم همه مرا گردد و آن روشنایی از جانب مغرب همچنین تا مین دین من گیرد و از دست
راست و چپ همچنین دین من گیرد پس چون روز حرب بود بوسفین بن حرب ده هزار مرد مقابل از مکه
بیرون آورد عیینه بن حصین بیامد از بنی فزاره و بنی غطفان با دو هزار مرد و جهودان بنی قریظه همه بعهد پیغامبر صلی الله علیه

بدند و ابن حیی بن اخطب اهل مکه را وعده کرده بد که جهودان شمارا یاری دهند و شمارا عیب نیاید پس سپاه قریش بیامد
چون نزدیک خیبر رسیدند اهل قریظه را اندر حصار یافتند در حصار ببستند گفتند ما با محمد عهد داریم نتوانیم عهد را شکستن
ایشان گفتند باری گفتند در بگشایید تا با شما حدیث کنیم ایشان در بگشادند ایشان گفتند این بار کار نه چنانست که بارهای
دیگر بد کار مکه ده هزار مرد مقابل بیرون آمد و این همه خلق یکی شدند و هرگز نیز شما محمد نبینید که سر بر کند و هم
اندرین روزگار و یران گشتند و هم ازین گونه همی گفتند تا اهل قریظه نیز عهد بشکستند پیغامبر صلی الله علیه کس فرستاد
بقریظه و گفتا شما نیز عهد بشکستید گفتند آری و ما را جز حرب نیست با محمد پس یاران پیغامبر بار گشتند
صلی الله علیه و سپاه قریش نزدیک آمد ده هزار مرد از بنی فزاره و بنی غطفان دو هزار مرد بیامدند و از بنی قریظه
چهار هزار مرد بیرون آمدند جمله این سپاه شانزده هزار مرد بدند که بیرون آمدند و همه روی بمدینه نهادند و هیچکس
ندانست که از یاران پیغامبر یکی زنده ماند با چندان سپاه و پیغامبر صلی الله علیه یاران خویش را گفته بد اینجا
سپاهی اند بسیار چند انچه چشم از آن خیره شود و لیکن ظفر ما را باشد و ایشان همه هزیمت شوند پس چون سپاه
بیامدند آن سپاه را چندان بدیدند بدانستند که این آن سپاهست که پیغامبر صلی الله علیه گفته بد خدای عز و جل این آیت بفرستاد
ولما رای المؤمنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ایمانا وتسلیما گفتا مؤمنان چون این سپاه بدیدند گفتند اینست
که خدای و رسول او ما را وعده کرده است و راست گفت خدای تعالی و رسول او و ما را و نفزود ایشانرا
مگر ایمان و اسلام و اما منافقان چون این سپاه را بدیدند گفتند **ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا** گفتند
خدای و پیغامبر او نکردند ما را وعده مگر فریب پس لشکر گرداگرد مدینه فرو آمد بر کنار کنده و آن کنده را همی نگریستند
و عجب شان شادی همی آمد از آن و آنجا همی بودند و یاران پیغامبر صلی الله علیه بر دیگر سوی کنده بودند نشسته و شب
تا روز هیچ نخفتند و گروهی منافقان دستوری خواستند از پیغامبر صلعم و گفتند خانهاء ما بر لب کنده است نباید که کسی بکنده فرو
آید و ما را اندران خانها عورت است و سوزیانست پس پیغامبر صلعم ایشانرا دستوری داد تا بخانه شدند خدای عز و جل این آیت بفرستاد
ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا گفتا ایشان دستوری خواستند از بهر عورت ایشان از آنجا دور و ایشان همی خواستند که بگریزند

از حرب پس بران لب کنده همی بودند وگه گه تیر همی انداختند و چند روز بر آمد هیچکس کشته نشد مگر از کافران سه تن و هم بران حال
همی بودند تا بیست روز و هفت روز بر آمد و هیچکس اندر حرب کشته نشد مگر ان سه تن یکی عمر و عبد وُدّ و وی
مهتر مبارزان قریش بد و بحرب بدر بد و ان روز خسته شده بود و بحرب اُحُد بیامده بود که هنوز درست نشده بود
پس چون بیست و هفت روز بر آمد برخاست و سلاح برگرفت و بلب کنده امد تا ان کنده ببیند پس گرد اگرد
کنده اندر بگشت وانرا بدید و بازگشت و تنی چند را بحرب فرستاد بکنده علی رضی الله عنه بیامد و با ایشان حرب کرد
دو تن را از ایشان بکشت باز کنده اندر یکی عتبه نام بد از بنی عبد الدار و دیگر نوفل بن عبد العزی بد پس گروهی
بیامدند پیش عمرو عبد وُدّ و علی بن ابی طالب رضی الله عنه می ستودند و همی گفتند که با وی هیچکس نتابد بحرب
پس عمرو بفرمود تا اسب وی زین کردند و نام آن اسب مهلوب بد و هیچ جای نبودی که عمرو بران اسب نشستی
و بیرون امدی که فیروز امدی و یکی اینه ساخته بد بر پیشانی ان اسب و آن اینه را روشن کرده بد چنانکه مهرگه که افتاب
اندر ان تافتی هیچ سوار و پیاده پیش وی نتوانستی بودن پس بفرمود تا ان مهلوب را زین کردند و از خشم انکه علی را رضی الله عنه
پیش وی بستوده بودند اسب همی راند و شعری همی گفت و پیغامبر را صلی الله علیه و علی را همی نکوهید و همی گفت و یحک
محمد را خطر ست مهلوب مرا زین برنهید وان اینه بر پیشانی وی بندید پس برنشست و بیرون آمد چهار زره و خفتان پوشیده
و مغفر خود برسر نهاده و اهنگ کنده کرد با غلامی چند و اندران بیست و هفت روز هیچکس بمبارزت حرب نکرده بد
مگر تیر اندازان که تیر همی انداختند و این دو تن که علی رضی الله عنه بکشته بد بکنده پس این عمرو عبد وُدّ بیامد
و اسب را تا لب کنده بیاورد و جای بجست اسان تر و اسب را بکنده فرو افکند و خواست که از ان سوی بر اید هیچ
جای نیافت که بر امدی و باز از کنده بر امد هم بان جایگاه که فرو امده بد و علی رضی الله عنه اگاه شد که عمرو عبد وُدّ بحرب
همی اید اهنگ کنده کرد عمرو از کنده بر شده بد و بران سوی کنده بر پشت اسب ایستاده بد علی رضی الله عنه شمشیر کشیده
و ذو الفقار پیغامبر صلی الله علیه بدست داشت سبک بکنده فرود امد پیاده و از دیگر سو بر امد عمرو نگاه کرد کسی را
دید که همی آمد گفت تو کیستی گفتا منم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عمرو گفتا این چندین مردی تو همی کنی گفتا اری گفت
اکنون بچه کار امدی ازین سو گفتا من بان امدم که با تو حرب کنم عمرو گفتا من عیب دارم که با تو حرب کنم علی گفتا
رضی الله عنه من با تو باری عیب ندارم که حرب کنم چون قصد حرب کردند علی گفت رضی الله عنه من پیاده ام

تو نیز پیاده باش عمرو را از ان سخن علی خشم آمد شمشیر برکشید و از خشم علی هر دو پای اسب خویش بیرون انداخت گفتا
اکنون هیچ بهانه نماند پیاده گشتم نامردانرا از عذاب تو برهانم و این عمرو بن عبد وُدّ مردی بد که مبارزان عرب
ویرا بدویست مرد نهاده بدند خواهی پیاده و خواهی سوار پس علی گفت رضی الله عنه یا عمرو من با تو حرب کنم و ترا بکشم
بیاری خدای عز و جل ولکن بان پیمان که یاری نیاری با خویشتن عمرو گفتا مرا بتو یاری همی اید و اندر حرب رفتن
و همی اویختند از چاشتگاه تا نماز پیشین و هر ضربتی که عمرو بزدی علی رضی الله عنه رد کردی و هر ضربتی که علی بزدی عمرو انرا
رد کردی و هر دو لشکر از دور بیستاده بدند و همی نگریستند و هیچکس یاری نیارستی رفتن از بهر انک عمرو خشم گرفتی
گفتی جایی که من باشم با غلامی چون علی مرا یار نباید پس همچنین همی اویختند تا نماز پیشین دیگر و خاک از میان ایشان برخاست
و هر دو از چشم لشکر ناپدید شدند و یاران بر پیغامبر صلی الله علیه و رضی الله عنهم بر علی زاری همی کردند پس هر چند اویختند بر یکدیگر
ظفر نیافتند و هر دو سست گشتند علی رضی الله عنه چون دانست که همی سست گردد بترسید که اگر عمرو باز گردد
ویرا یار اید و ویرا میان اندر گیرند و یاران پیغامبر صلی الله علیه از ان سوگند بدند همه و ازین سو هیچکس نبند
علی رضی الله عنه تنها بد پس علی گفت یا عمرو نگفته بدی که یار نیارم و از گرد و خاک هیچ کس هیچ چیز نمی توانست
دیدن عمرو گفتا یا علی کرا اوردم علی گفت انک بسرت امد خود هیچکس همی نیامد پس عمرو از پس نگریست علی رضی الله عنه
ذو الفقار بگزارد و پای عمرو از ران بیرون انداخت و عمرو خسته شد و خشم امد و یرا از ان که علی
رضی الله عنه ذو الفقار بگزارد و با وی مکر کرد ان پای خویش بریده برداشت و بعلی انداخت علی سر تافت
و اندر امد و یک ضربت بزد و عمرو را بدو نیم کرد و سبک بکنده بر آمد و سوی مسلمانان امد و ان سپاه انجا
همی بدند و اینجا بد که پیغامبر صلعم گفت اَلحَربُ خُدعَةٌ پس چون عمرو کشته گشت دل ان سپاه شکسته شد و بحرب فراز
نیامدند پس دو هفته دیگر انجا همی بودند پس مردی بد که او را نعیم بن مسعود گفتندی و این نعیم مهتری بنی غطفان بد و با پیغامبر
صلی الله علیه دوست بد و با بوسفیان نیز دوست بد و همه بنی قریظه اندر دست وی بودند این نعیم
بنزدیک پیغامبر آمد صلی الله علیه و مسلمان شد و گفتا من دیر ست تا مسلمان بدم و اکنون مرا دم امد که مسلمانی اشکارا
کنم اکنون مرا چه فرمایی تا من ان کنم پیغامبر صلی الله علیه گفتا فرمان من این لشکرست گفتا اگر خواهی تا من این
لشکر را باز گردانم و سبک برفت و نزدیک مهتران بنی قریظه شد و گفتا بدانید و اگاه باشید

کر من دوش بنزدیک بوسفین بدم و گروهی با وی بدند از قریش و همی گفتند مارا باین حرب که اورد که عمرو عبدود کشته شد
واین حرب جهودان خواستند وایشان همسایه محمد اند مارا فردا فرا ایشان باید گفتن که ما از بهر شما امدیم شما باری نخست
بیش روید و حرب کنید اگر ظفر بود خود نام بر ما بود و گر ظفر نبود محمد باری ایشانرا گیرد و کشد و شما گویید
نه که شما پیش روید بنی قریظه فرا نعیم گفتند راست گویی که ایشان خود حرب نمی کنند و نیستند پس نعیم برخواست
وسوی بوسفیان شد و ویرا گفت اینجا هیچکس قوی تر از بنی قریظه نیست وایشان همی خواهند که شما حرب کنید تا شما باز گردید و تمامه شوید
وایشان بنشستند ایمن اینچنین نیکو نبود فردا ایشانرا بگوید تا پیش حرب روند و بوسفین هم انگه کس فرستاد سوی بنی قریظه که شما
دانید که مارا باین حرب شما اوردید و چند روز است ما اینجا نشسته ایم و شما بخانه خویش امدید باید که شما فردا پیش حرب روید
وارسته باشید چون این سخن از بوسفین بشنیدند گفتند این سخن نعیم بن مسعود درستست پس هم این نعیم بن مسعود نزدیک بنی
قریظه رفت و گفتا چه کردید با ملیان گفتند یا نعیم سخن تو راست بد که مارا فردا بحرب همی فرستند پس دیگر روز
بوسفین کس فرستاد که بحرب روید ایشان گفتند ما نرویم و سخن نعیم راست امد بوسفین را بس هیچکس بحرب نرفت
نعیم فرا بنی قریظه گفت این لشکر قریش بحرب سست شدند و قصد بازگشتن کردند اکنون شما را با محمد بباید ساختن پس
نعیم بن مسعود را گفتند کار ما با محمد نیکو کن نعیم برفت و نزدیک پیغامبر علیه السلم شد و قصه ویرا بگفت و باز آمد و گفتا نیکو
کردم کار شما با محمد و سورش میان لشکر اندر افتاد و قصد بازگشتن کردند و بنی قریضه سوی پیغامبر صلی الله علیه رسول فرستاد و همی خواستند
که صلح کنند اختلاف میان ایشان اندر افتاد و شب اندر آمد و خدای عز و جل بادی بفرستاد سخت با نیرو چنانک
چشمها ایشان کور خواست گشتن وان بادی بدبخت پریشان چون شب بگذشت بوسفین تدبیر بازگشتن کرد
پس پیغامبر علیه السلم حذیفة بن الیمان را گفتا برو بلشکر قریش و خبری بیار حذیفه برفت و آن همه بشنید که ایشان
همی گفتند که ما از بهر این جهودان آمدیم و ایشان از کار ما نمی اندیشند و مارا باز باید گشتن و بنی قریضه همی گفتند هرگز
مارا چنین کار پیش نیامد است این سختی و این باد و این عذاب و حذیفة بن الیمان بان لشکرگاه بد تا ان مردمان
ازان باد بستوه رسیدند و همه اتفاق کردند بران که باز گردند و گروهی گفتند ما برویم و با جهودان حرب کنیم اگر ما همه را
بکشیم و اگر نیز خان و مان ایشان غارت کنیم که مارا ایشان اوردند بوسفین گفتا اگر با ایشان حرب کنیم ایشان با محمد
یکی شوند و مارا خود این باد و این خاک غمین کرد دست نتوانیم همی بدن باین دست اکنون برویم انگاه اگر باز باید امد

این بار نیکو ترا زان باز آیم پس همه باز گردیدند بوسفین از پیش برفت تنها و بدیگران غلبه اندر افتاد و شتاب
رفتن همی کردند سوی مکه و خیمه و خرگاه بسیار انجا دست باز داشتند و حذیفه برفت و خبر برد پیغامبر را صلعم که ایشان
گفتند و چه کردند و پیغامبر صلعم کس فرستاد بلشکرگاه تا ان فرش و خیمه و خرگاه ایشان بیاوردند وان جهودان همه خجل
شدند اندر پیغامبر صلی الله علیه و ندانستند که چه کنند و یکیان یکسر روی بمکه نهادند و همی ترسیدند که محمد صلعم از پس ایشان
برسد و پیغامبر گفت صلی الله علیه که قریش نیز بحرب ما نیایند مگر ما بحرب ایشان رویم خدای عز و جل
این ایت بفرستاد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ
جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ
بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا و جبرئیل گفتا سلاح منه یا محمد تا بحرب بنی قریضه رویم پس چون پیغامبر
صلی الله علیه از حرب خندق بپرداخت روی را به بنی قریضه نهاد و ایشان اندر حصار شدند و مهتر ایشان
کعب بن الاشرف بد و این غزاه بنی قریظه گفته اید بجایگاه خویش انشاء الله و باز گشتیم بتوان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام ان خدای که ایمان داد نگاه مهربان کم بر ایمان بیرون بخشاینده که با ایمان برد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي
سپاس مر خدای را ان خدای که مر اوراست انچ اندر اسمانهاست وانچ اندر زمین است و مر اوراست سپاس اندر

الْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ
ان جهان و ویست استوار کار آگاه بداند انچ اندر شود اندر زمین وانچ بیرون اید

مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ
ازوی وانچ فرود اید از اسمان وانچ بر شود اندر وی یعنی فریشته اعمال و ویست بخشاینده و امرزنده

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَى وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ

وگفتند انانک کافرشدند نیایدبما قیامت بگو اری بیاید وبخدای که بیاید بشما دانا

الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ

ناپیدا غایب نشود ازوی همسنگ مورچه اندر اسمانها ونه اندر زمین ونه کوچکتر

مِنْ ذٰلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا

از این ونه بزرکتر مکر اندر نامه است لوح المحفوظ پیدا کننده یعنی تا پاداش دهد انانک بگرویدند

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ

وبکردند نیکیها ایشانند که مرایشانراست امرزش وروزی بزرکوار وانانک

سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ وَيَرَى

بکوشیدند اندر ایتهای ما تا سست کردانند ایشانند که مرایشانرا باشد عذابی از عذاب دردناک وبینند

الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطِ

انانک برادنشان دانش انک فرو فرستاده سوی تو از خداوند تو ویست راست وراه نماید سوی راه

الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ

خداوند عزیز ستوده وگفتند انانک کافرشدند جیز راه نمون باشیمتان بر مردی

يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَفْتَرَى عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا

که اکاهی دهد شمارا جون پراکنده کردند هر پراکندنی شمارا بیافرینند نو همی ببافد برخدای دروغ

أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ

یا بوی دیوانکی نه که انکسها که نمی کروند بروز بازپسین اندر عذاب باشند

وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ

واندر کم بودکی دور یا همی ننکرند سوی انچ پیش ایشانست وانچ بر پس ایشانست از اسمان

وَالْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ

وزمین اکر بخواهیم فروبریم ایشانرا بزمین یا فکنیم برایشان پاره از اسمان

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ

اندرین نشانیست هر بنده بازکردنده را وبدادیم داودرا ازما افزونی که یا اسل کوهها

أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي

تسبیح کنید باوی ومرغان نیز ونرم کردیم مراورا اهن که بکن زرهها فراخ تمام واندازه کن اندر

السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ

بافتن وپیوستن وبکنید نیکی که من بدانچ همی کنید دانا وبینا ام وسلیمان را باد

غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ

بامدادوی یک ماهه رفتی وشبانکاه وی یک ماهه وروان کردیم مراورا چشمه روی کداخته واز پریان کس بود که

يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ

کارهمی کرد پیش وی بفرمان خداوند وی وهرکه بکرالیتی ازیشان از فرمان ما بچشانیمش از عذاب

السَّعِيرِ يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ

سوزان کار همی کردند مراورا انچ خواست از محرابها وصورتها وکاسها جون حوضها

وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ

وديكها استوار کرده بکنید یا مردمان داود طاعت شکررا واندکی از بندکان من

الشَّكُورُ فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ

سپاس دارنده باشند جون براندیم بروی مرک راه نمونی نکرد ایشانرا بر مرک وی مکر جنبنده

الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ

زمین یعنی چوب خواره همی خورد عصای ویرا جون بیفتاد بدانستند پریان که اکر ایشان بدانستندی

الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ

غیب درنک نکردندی اندر عذاب خوار کننده بود سبارا اندر ارامکاه ایشان

آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا

نشانی دو بوستان از راست وچپ بخورید از روزی خداوند شما وسپاس دارید

له بلدة طيبة ورب غفور فأعرضوا فأرسلنا عليهم سيل العرم وبدلناهم
بجنتيهم جنتين ذواتي أكل خمط وأثل وشيء من سدر قليل
ذلك جزيناهم بما كفروا وهل نجازي إلا الكفور
وجعلنا بينهم وبين القرى التي باركنا فيها قرى
ظاهرة وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأياما
آمنين فقالوا ربنا باعد بين أسفارنا وظلموا أنفسهم فجعلناهم
أحاديث ومزقناهم كل ممزق إن في ذلك لآيات
لكل صبار شكور ولقد صدق عليهم إبليس ظنه
فاتبعوه إلا فريقا من المؤمنين وما كان
له عليهم من سلطان إلا لنعلم من يؤمن بالآخرة
ممن هو منها في شك وربك على كل شيء حفيظ قل ادعوا

الذين زعمتم من دون الله لا يملكون مثقال ذرة في السماوات ولا في
الأرض وما لهم فيهما من شرك وما له منهم من ظهير ولا تنفع
الشفاعة عنده إلا لمن أذن له حتى إذا فزع عن قلوبهم قالوا
ماذا قال ربكم قالوا الحق وهو العلي الكبير قل من يرزقكم
من السماوات والأرض قل الله وإنا أو إياكم لعلى هدى أو في
ضلال مبين قل لا تسألون عما أجرمنا ولا نسأل عما تعملون
قل يجمع بيننا ربنا ثم يفتح بيننا بالحق وهو الفتاح العليم
قل أروني الذين ألحقتم به شركاء كلا بل هو الله العزيز الحكيم
وما أرسلناك إلا كافة للناس بشيرا ونذيرا ولكن أكثر الناس
لا يعلمون ويقولون متى هذا الوعد إن كنتم صادقين قل لكم
ميعاد يوم لا تستأخرون عنه ساعة ولا تستقدمون وقال

الذين كفروا لن نؤمن بهذا القرآن ولا بالذي بين يديه ولو ترى
إذ الظالمون موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم إلى بعض القول
يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا لولا أنتم لكنا مؤمنين
قال الذين استكبروا للذين استضعفوا أنحن صددناكم عن
الهدى بعد إذ جاءكم بل كنتم مجرمين وقال الذين
استضعفوا للذين استكبروا بل مكر الليل والنهار إذ
تأمروننا أن نكفر بالله ونجعل له أندادا وأسروا الندامة لما
رأوا العذاب وجعلنا الأغلال في أعناق الذين كفروا هل
يجزون إلا ما كانوا يعملون وما أرسلنا في قرية من نذير إلا قال
مترفوها إنا بما أرسلتم به كافرون وقالوا نحن أكثر أموالا
وأولادا وما نحن بمعذبين قل إن ربي يبسط الرزق

لمن يشاء ويقدر ولكن أكثر الناس لا يعلمون وما أموالكم ولا
أولادكم بالتي تقربكم عندنا زلفى إلا من آمن وعمل صالحا
فأولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا وهم في الغرفات آمنون
والذين يسعون في آياتنا معاجزين أولئك في العذاب محضرون
قل إن ربي يبسط الرزق لمن يشاء من عباده ويقدر له وما أنفقتم
من شيء فهو يخلفه وهو خير الرازقين ويوم يحشرهم جميعا ثم يقول
للملائكة أهؤلاء إياكم كانوا يعبدون قالوا سبحانك أنت
ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن أكثرهم بهم مؤمنون
فاليوم لا يملك بعضكم لبعض نفعا ولا ضرا ونقول للذين ظلموا
ذوقوا عذاب النار التي كنتم بها تكذبون وإذا تتلى عليهم آياتنا
بينات قالوا ما هذا إلا رجل يريد أن يصدكم عما كان يعبد

آباؤكم وقالوا ما هذا الا افك مفترى وقال الذين كفروا للحق لما
پدران شما وگویند نیست این مگر دروغی بافته و گفتند آنکسها که کافر گشتند مر راست را چون

جاءهم ان هذا الا سحر مبين وما آتيناهم من كتب يدرسونها
بیامد بایشان نیست این مگر جادوی پیدا و نه دادیم شان از نامه که همی خوانند او را

وما ارسلنا اليهم قبلك من نذير وكذب الذين من قبلهم وما بلغوا معشار
و نه فرستادیم سوی ایشان پیش از تو هیچ بیم کننده و بدروغ داشتند آنکسها که از پیش ایشان و نرسیدند بده یک آن

ما آتيناهم فكذبوا رسلي فكيف كان نكير قل انما اعظكم بواحدة
که بدادیم ایشان را بدروغ داشتند رسولان مارا چگونه بود انکار من یا عذاب بگو همی پند دهم شمارا بیک سخن یعنی لا اله الا الله

ان تقوموا لله مثنى وفرادى ثم تتفكروا ما بصاحبكم من جنة
که بایستید راست مر خدایرا دوگان دوگان و یکان یکان باز اندیشه کنید که نیست بیار شما یعنی محمد از هیچ دیوانگی

ان هو الا نذير لكم بين يدي عذاب شديد قل ما سألتكم
نیست وی مگر بیم کننده مر شمارا پیش عذابی سخت بگو ما انچ خواستیم از شما

من اجر فهو لكم ان اجري الا على الله وهو على كل شيء شهيد
از مزدی ان مر شمارا است نیست مزد من مگر بر خدای و وی بر همه چیزی گواست

قل ان ربي يقذف بالحق علام الغيوب قل جاء الحق وما يبدئ
بگو که خداوند من بیدا کند براستی داننده ناپیداها بگو آمد راستی و آغاز نکند

الباطل وما يعيد قل ان ضللت فانما اضل على نفسي وان اهتديت
باطل یعنی دیو و باز نکرداند بگوی اگر من گم کردم گم بر تن خویش کردم و اگر راه راست یابم

فبما يوحي الي ربي انه سميع قريب ولو ترى اذ فزعوا فلا فوت واخذوا
بدان است که وحی فرستاد بمن خداوند که وی شنواست و نزدیکست و اگر بینی یا محمد چون بترسند چنین نباشد و بگیرند شان

من مكان قريب وقالوا آمنا به وانى لهم التناوش من مكان بعيد
از جایگاهی نزدیک و گویند گرویدیم بوی و از کجا باشد مر ایشان را باز گشتن از جای دور یعنی قیامت

وقد كفروا به من قبل ويقذفون بالغيب من مكان بعيد وحيل بينهم
و کافر گشتند بوی از پیش و بکار می اندازند از ناپیدایی از جایی دور یعنی قیامت و جدا کنند میان ایشان

وبين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا في شك مريب
و میان انچ آرزو کنند همچنانک کرده شود بگروههای ایشان از پیش که ایشان بودند اندر گمانی بگمان ارنده

ترجمه السبا

واین سورهٔ سبا مکی است وبمکه فرو آمده است و اندرین سوره قصهٔ سلیمانست علیه السلم وقصهٔ ان چشمهٔ روی گداخته
که خدای تعالی سلیمانرا داده بود علیه السلم وقصهٔ شارستان روین که دیوان سلیمن را از ان روی گداخته بکردند و قصهٔ
مرگ سلیمان علیه السلم وقصهٔ سبا و حدیث ابلیس با فرزندان ادم علیه السلم واما قصهٔ سلیمان و مملکت
و پادشاهی او گفته آمد بسورهٔ النمل اندر و قصهٔ داود نیز لختی انجا گفته امد وقصهای بلقیس با سلیمان نیز همانجا گفته آمد
وقصهٔ وفات سلیمان نیز هم انجا گفته آمد وقصهٔ روی گداخته وشارستان روین و مولود بلقیس اینجا گفته اید وقصه حیلت ساختن
ابلیس با فرزندان ادم علیه السلم هم اینجا گفته اید بمشیة الله و عونه

قصه شارستان

اما این ایت که خدای تعالی می فرماید واسلنا له عين القطر این سلیمانرا همی گوید علیه السلم
براندیم اورا عین القطر واین چشمهٔ روی روانست واین هیچکس رانبوده است مگر سلیمانرا علیه السلم پس سلیمان
دیوانرا گفت مرا ازین روی گداخته چیزی باید کرد که تا جهان باشد بماند دیوان گفتند ماترا شارستانی کنیم روین
ازین چشمهٔ روی پس گفت چیزی خواهم که بکنید که اندر جهان هیچکس را چنان بنا شد تا من این گنجها خویش و کتبها انجا برم
دیوان گفتند ان شارستان کجا خواهی و بهنا چند خواهی و دراز تا چند خواهی گفت این شارستان انجا باید نهادن که هیچ
خلق انجا نتواند رفتن مگر بسختی سخت و روزگار دراز پس گفتند هیچ جای نشاید کردن مگر به بیابان اندلس پس
دیوان مران روی گداخته را بر داشتند و بدان بیابان اندلس بردند از اندلس بدو ماهه
راه وانجا یکی شارستان بنا کردند ازان روی گداخته چهار میل اندر چهار میل
و بالای دیواران بهوا بر اوردند چندانی که هیچ ادمی برانجا نتوانستی و انرا بدین گونه بکردند اندی جادوانه
که تا رستخیز بماند و ران شارستان ناپدید کردند که هیچ ادمی انرا باز نیابند وسلیمان علیه السلم همه جا اورا گنج

بود و بحر بود و چیزهای دیگر بود بجهانها اندر بفرمود تا نامه بدان شارستان بردند و انجا بنهادند و درش ناپدید کردند
و هرگز هیچ خلق از آدمیان انجا رسیده نبود مگر مردی از خلیفتان عبدالملک بن مروان که ببغداد بود و عبدالملک
خبر این شارستان شنیده بود پس نامه نبشت سوی خلیفهٔ خویش گفت باید که ستوران گردکنی و زاد و راحله هرچند
بکار باید برداری و بدان بیابان اندلس اندر همی روی تا بدان شارستان برسی پس این خلیفت عبدالملک مروان برفت
و باندلس شد و از انجا دو ماهه زاد برداشت از اندلس و با چهارصد مرد روی بدان بیابان اندر نهاد و همی رفت بدان بیابان
اندر تا بدان شارستان برسید پس بدیدان شارستان را چیزی عظیم و بران دیوارها بود سخت دراز و بلند چنانچه بر سران دیوارها
دیدار نبود و هرچند گرد ان شارستان اندر بگشتند هیچ جای درش نیافتند که دیوان از طلسمی ساخته بودند کس ندانست
که ان در کجاست و نه نیز خلق دانست که بدان شارستان اندر چگونه باید رفتن پس فرو ماندند و هیچ حیلت ن ساختند
و ندانستند که چگونه انجا روند و هرچه سلیمان را گنج بود که دیوان از اطراف جهانها فراز اورده بودند از زر و سیم و گوهر و نخجها
سحرها همه انجا اندر بود پس این خلیفت عبدالملک بفرمود تا هرچه بدان بیابان اندر هیزم و چوب بود همه فراز
اوردند و بنزدان دیوار برهم نهادند و هرچند برهم نهادند بسر نرسید از بحیلة المتحال بران هیزم برفتند و کمندها بینداختند
و بدان کنگرها اندرافکندند و مردی را از میان خویش صد دینار بدادند تا دست بدان کمند اندر زد و بحیلت همی بر رفت
تا بر سر آن دیوار رسید پس پای اندر کنگره کرداینده و ازان سو شد و برگشت و روی را ازین سو کرد و بخندید بقهقهه و زان سو رفت
و باز بر نیامد پس دیگر مردی از میان خویش بیرون کردند و دویست دینار او را بدادند و او را بر انجا فرستادند
این مرد نیز چون انجا بر شد پای بکنگره اندر کرداینده همچنان روی را بر گرداینده و بخندید بقهقهه و فرو شد و نیز باز بر نیامد
پس هرچند بکوشیدند هیچ خلق دیگر انجا بر نشد پس ان سپاه نومید گشتند و باز گشتند و چون نگاه کردند این بیتها
شعر بدان دیوار شارستان نوشته بود و ان بیتها شعر اینست کاینجا نبشته آمد شعر

لینعم المرء و العز المنیع و قد ... یرجو الخلود و لا حی بمخلود
لو ان خلقا بنا بالخلد فی مهل ... لکان ذاک سلیمان بن داود
سالت له العین عین القطر فایضة ... بالقطر منه عطاء غیر مجدود
فقال للجن ابنوا لی به اثرا ... یبقی الی الحشر لا یفنی و لا یبود

فصیروه صفاحا ثم میل به ... الی البنا باحکام و تجوید
وافرغ القطر فوق السور منحدرا ... فصار صلبا من صما صیخود
و بث فیها کنوز الارض قاطبة ... و سوف یظهر یوما غیر محدود
لم یبق من بعده فی الملک سابقة ... حتی تضمن رمسا بطن اخدود
و صار فی قعر بطن الارض مضطجعا ... مضمدا بطوبید الجلامید
هذا لیعلم ان الملک منقطع ... الا من الله ذی النعما و الجود

قصه مولود بلقیس

خدای تبارک و تعالی سلیمان را علیه السلم پیغامبری داده بود و پادشاهی که هیچکس را جهان پادشاهی نداده بود و هرگز
نیز نباشد تا قیامت و خدای عز و جل باد را و مرغان را و دیوان را و پریان را همه مسخر او کرده بود تا همه فرمان بردار او گشته
بودند و هرچه او خواست ان کردند و خدای تعالی او را نیکوییها بسیار داده بود و ان همه یاد کرده آمد بسوره النمل
اندر و با این همه نیز ملکت بلقیس را نیز نزدیک او اورد تا سلیمن شد و او را بزنی کرد و ان عرش بلقیس را نزدیک او اوردند و سلیمان
اینجا بود که خدای عز و جل شکر کرد که بلقیس نزدیک او آمد و مسلمان شد و ان تخت بلقیس نزدیک او اوردند بی رنج گفت
هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ و بلقیس زنی بود سخت نیکو روی
چنانچه بوقت او بجهان اندر نیکو روی تر نزاد و نبود و مادر او پری بود و پدرش آدمی بود و پدر بلقیس یوسرح نام بود
و این یوسرح ملکی بود بزرگ و ولایت یونانیان همه او را بود پس یکروز این یوسرح بشکار بیرون رفته بود با سپاه
و از سپاه جدا افتاده با غلامی و همی رفت به بیابانی اندر از دور نگاه کرد دو مار دید بهم بر آویخته یکی از ان مار
سیاه بود منکر و ان دیگر سپید بود و ان مار سیاه برین مار سپید چیره شده بود و او را بزیر اندر اورده بود و همی
خواست که بکشد این ملک یوسرح که انرا بدید این غلام خویش را بگفت برو و ان مار سیاه را از ان سپید جدا کن
و ان مار سیاه را بکش غلام ان مار سیه را بکشت و ان مار سپید بیهش گشته بود و این غلام او را بر استر بر نهاد و پیش ملک
یوسرح اورد یوسرح را بفرمود تا ان مار را همی داشت بر ان استر نهاده و همی رفتند تا بلب آبی رسیدند و ان مار را
انجا بنهادند بنزدیکی اب و خود برفتند و با سپاه باز آمدند پس این ملک و سپاه بشهر باز امدند و دیگر روز چون وقت قیلوله

بود این ملک بوسرح بیکی خانه اندر رفت و برده فرو هشت و حاجبان و خلیفتان بر در سرای بودند پس ملک یکزمان بخفت چون
از خواب بیدار شد یکی جوانمردی دید بمیان خانه ایستاده نیکوروی و دستی جامه نیکو اندر پوشیده ملک بوسرح را ازان کار بخت
حول و هول آمد و بنشست و اورا گفت تو کیستی و بفرمان که آمدی بدین خانه اندر که حاجبان و خلیفتان و نوبت داران بر در سرای بودند
ترا اندرین خانه اندر بار که داد جوانمرد گفت هیچ شکوه کی من آدمی نیستم من پری ام و پسر مهتر پریانم و من ازان مار سفیدم که تو
مرا از دست آن مار سیاه برهانیدی و بلب آب آوردی تا هوشم بمن باز آمد و آن مار سیاه که مرا بخواست کشتن غلام
بود زنگی ازان پدر من و دیرسالها بود تا او می ویل جست تا مرا جای تنها دست برنهد و مرا بکشد و بان وقت
ویل یافته بود و مرا بخواست کشتن و تو بیامدی و مرا از دست او برهانیدی و بلب آب آوردی تا هوشم بمن باز آمد
اکنون بدان آمدم تا مکافات تو باز کنم بچیزی آنچه تو خواهی از چیزها اگر خواهی تا من ترا طبیبی بیاموزم که هر علتی که
آن فرزندان آدم را باشد تو آنرا علاج توانی کردن و گر این نخواهی تا من ترا راه نمایم بجایی که گنج باشد خواهی یکی
خواهی دو خواهی سه که برداری این ملک بوسرح گفت بدین که تو همی گویی مرا هیچ حاجت نیست از بهر آن که ملک چون
طبیبی کند اورا عیب باشد و اما حدیث گنج مرا خود گنجها بسیارست و همه میراث یافته ام از پدران این پری گفت
پس اگر ترا این بکار نیست مرا خواهریست که هیچ آدمی بر پشت زمین نیابی بدیدار او و اگر خواهی تا اورا بزنی
بتو دهم ملک چون حدیث خواهر شنید گفت روا باشد خواهم که اورا بزنی بمن دهی این پری گفت اگر خواهر
مرا خواهی ترا از دیگر کسان من باید آمدن ملک گفت مرا کجا باید آمدن و جایگاه تو کجا باشد این پری گفت من ترا برم
ولکن چنان باید که تو تنها باشی و هیچ خلق با تو نباشد و من ترا بجای خویش برم این ملک گفت روا باشد پس این پری
هر دو چشم ملک ببست استوار و اورا همی برد با خویشتن چندانکه یک بانگ زمین برود پس این پری اورا
بنشاخت و چشم او بگشاد این ملک بوسرح چنان دید که او اندر باغی است چون بهشت و بدان باغ اندر گونه گونه
میوها بود و پیش ملک همی آوردند تا او همی خورد با طعامها الوان بس کنیزکان بسیار همی آمدند تا یکزمان برآمد خواهر
این پری همی آمد پس این برادر خواهر خویش پیش ملک بنشاخت و آن کنیزکان را همه بر سر او بپای داشت
ملک چون بدان زن پری اندر نگریست هوش ازو برفت از نیکویی که آن زن بود پس برادرش را گفت اکنون اورا
بزنی بمن ده گفت سپاس دارم و اورا بزنی بتو دهم ولکن عادت او بگویم و عهده دارم بدانکه تو ملکی از فرزندان آدم و تو از

گوشت و استخوانی و خداوند عز و جل ترا از گل آفریدست و اورا از روشنایی و زبانه آتش آفریدست و این آنست که خدای عز و جل گفت

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ

و این مارج زبانه آتش باشد و این خواهر من زن تو باشد تا تو با او خوش باشی و او با تو خوش باشد و صورت
او همچون صورت تو باشد و با تو همی زندگانی کند و اگر هیچ گونه از مراد او بیرون روی همه کار و کدخدایی تو
زیر و زبر کند و از بدهای تو برود هرگز اورا نیز در نیابی ملک بوسرح این شرطها بپذیرفت ازین پری و گفت مرا چه باید
کردن تا بجز ازان نکنم گفت هرچه او بکند ترا رضا باید دادن گفت سپاس دارم پس این پری خواهر خود را بدین شرط
بدو داد بزنی و هفت روز این ملک بوسرح را مهمان داشت و از هر لون طعام پیش او همی داشت پس این ملک
بوسرح دستوری خواست ازان پری و گفت همه اهل یونان و همه سپاه من بغم اندر اند سخت و نمی دانند که من جایگاه
کجایم و این پری اورا دستوری داد و آن خواهر خویش را بدو سپرد و این ملک بوسرح برخاست با این زن پری بدین
خویش باز آمد و با این زن همی خورد و همی نشست و این زن پری ازو بار گرفت و پسری آورد که هیچ آدمی ازو نیکو
تر نبود و چون این پسر از مادر جدا شد مادرش لختی شیر بدان پسر داد پس آنگاه یکی جامه اندر نوشت اورا بفرمود
تا هیزم آوردند و یکجا در خشک و آتش بکردند بزرگ و این پسر را بدان آتش انداخت چون این پسر بمیان آتش
رسید آنجا اندر گم شد و هیچ خلق اورا نیافت و مردمان خبر شده و آن سوی ملک بردند که ترا پسری آمد بدین حال
و اورا شادی پسر جست زود تا اورا ببینند پس خبر بردند اورا که آن اورا با آتش انداخت این ملک بخویشتن اندر افتاد
و بسیار بگریست و با خویشتن زد و هیچ یارا آن نداشت که مرین زن را گفتی چرا کردی از بیم آنکه اگر چیزی گوید
این زن برود و باز نیاید پس خاموش بود و با خویشتن گفت چه توانم کردن باید که یکی دیگر آید پس خاموش بود
و هیچ چیز نگفت مران زن را و همچنان شادمی بود با این زن تا دیگر باره این زن بار گرفت و چون وقت
فرا رسید و بار بنهاد دختری بیاورد و سخت نیکوروی و خوب روی چون آن دختر از مادر جدا شد
اورا لختی شیر بداد و یکی جا اندر نوشت و آوازی بداد و چون نگاه کرد سگی آمد این زن آن دختر را بپیش آن
سگ بنهاد و آن سگ مران دختر را برگرفت و ناپدید شد و هیچ جای آن سگ را نیافتند پس چون این خبر بملک بوسرح
برسید بسیاری زاری کرد با خویشتن و بران زن هیچ پیدا نکرد و خاموش همی بود و با زن شادمی بود تا یکچند برآمد پس

دشمنی پیدا امد ملک را و بسر حد اندر امد بر مقدار بیست منزلگاه و این ملک را هیچ چاره نبود بحرب او بایست رفتن بکار رفتن
بساخت بحرب ان دشمن هرچه بیونان سپاه بود همه را گرد کرد و مرین زن را از خویشتن جدا نتوانست کرد پس
او را ببرد با خویشتن و برفتن و بدان راه ایشان اندر بیابانی بود هفت روزه طعام و شراب بر بایستی گرفتن
و سبب امدن ان دشمن ایدون اوفتاده بود که ملکی بود او را ذاعوان گفتند و مرین بوسرح را وزیری بود از ان ناحیت
ذاعوان و این وزیر بوسرح با ان ملک ذاعوان سر یکی داشت و با او راست کرده بود که برخیزد و بدین حد بوسرح
اندر اید تا بوسرح بحرب او رود و گفته بود این وزیر که چون بوسرح بحرب تو اید من او را بدست تو دهم تا همه
ولایت یونان ترا گردد و پس این ملک ذاعوان یکی شیشه زهر قاتل سوی این وزیر فرستاد و او را فرمود
که چون ببیابان اندر ایند تو این زهر بطعام و شراب ایشان اندر افگن تا ایشان همه بمیرند و چون بمیان
بیابان برسیدند وزیر ان زهر بطعام ایشان اندر کرد و این پری از ان اگاه شد و نیز هیچ خلق از ان خبر
نداشت چون بمنزل برسیدند این پری کارد اندر نهاد و ان راویها همه بدرید و اب را بدشت بریخت
وان خوارها از همه بیاو برداد و ملک بوسرح بدین کار رنجت یافته شد و گفت این کار را از درستی و شادی
گذشت و این بیابانی است خشک و اینجا نه طعام یابند نه شراب و ما همه از گرسنگی و تشنگی هلاک گردیم
این حدیث با او پیدا باید کردن تا ماجه کنیم ملک بوسرح پیش این زن بنشست و گفت یا زن بدانک
مارا یکی پسر بود بدان نیکویی و تو او را باتش افگندی پس از ان دختری چون نگاری تو او را بسگ دادی
و من بدین که تو کردی با تو هیچ حدیث نکردم امروز با این لشکر هیچ طعام و شراب نماند و تو این طعام ما بباد
و این شراب ما بریختی چرا کردی این زن گفت من این خوب کردم و این همه ترا باز گویم ولکن از پس این حدیث
هرگز مرا نه بینی اما ان پسر که او را بر اتش انداختم ان اتش دایهٔ من بود و او بچشم مردمان چون اتش بود و ان پسر بدست
ان دایه بمرد واجلش بیامد بهیچ جای دیگر انزا اید اما این دختر که سگ را دادم ان سگ نبود ان دایهٔ من بود و ان
دختر او را دادم تا شیر همی دهد اکنون ان دختر بدست ان دایه است و شیر همی خورد و کلان گشته است و با لباس
و پیرایه نیکوست و هم اکنون بفرمایم تا او را پیش تو ارند و او را بتو سپارند تا تو او را بداری اما این طعام و شراب
که بریختم و بباد دادم از بهر ان کردم که این وزیر با دشمن تو سر یکی داشت و ان دشمن زهر سوی وزیری تو فرستاده بود

وان زهر

وآن زهر بطعام و شراب تو اندر کرده بود خواست که ترا اینجا بکشد با همه لشکر و اگر خواهی که تو آشکارا کرد
بفرمای تا از ان گرشها راویها التی آب فراهم آورند و وزیر را بخواند و او را بگفتا تا آب بخورد پس ملک بفرمود
تا چنان کردند و آن آب تبدحی اندر کرد و بگفت وزیر را تا ازان آب باز خورد و گفت نخورم و الحاح کرد آنگه شمشیر
برکشید و قصد آن کرد که گردن او را بزند پس وزیران آب بخورد و بمرد و این زن آوازی بداد و گفت اندر شالی سگی
و مرین دختر را همی آورد دارا پسته با زر و سیم و گوهرها و جامهای نیکو و او را بپدر سپرد و خود از پیش ناپدید شد و هرگز
ملک بوسرح او را باز نیافت پس این دختر را بپرورد تا کلان گشت و او را بلقیس نام کرد و او را خلیفه
خویش کرد از پس مرگ خویش و چون بوسرح بمرد او ملک یونان همه بگرفت و پسا بنشست تا انگه که نزدیک سلیمان امد
و مسلمان شد و سلیمان خدای عز و جل را شکر کرد و گفت **هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ**
و این قصه سلیمان بسیارست و بیشتر این سورة النمل گفته آمده است و باقی تر پس ازین گفته اید بجاه خویش ان شاء الله تعالی و الله اعلم

حیلت ساختن ابلیس با فرزند آدم

و اما این ایه که خدای گفت عز و جل **وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ** نزول این در شان ابلیس است که مر و را بر هیچ
خلق پادشاهی نیست که او را از راه برد آشکارا یا تواند بردن مگر آن کسی را که فرمان او کند و اندر کار خدای عز و جل
و روز رستخیز بشک باشد و چون بنده دل از کار خدای عز و جل بگرداند انگه ابلیس بد و اندر راه یابد و بکار او
بر استد تا او را از راه بر د و تا جهان بوده است چنین بوده است که تا بنده دل از خدای عز و جل نگرداند هیچ شیطان را
بوی پادشاهی نبود و اول کسی که بدین جهان اندر دعوی کرد پادشاهی جمشید بود و این جهان همه از مشرق تا مغرب
بگرفت و هزار سال بداشت که مر و را هرگز دشمنی پیدا نیامد و هیچ خلق بولایت او اندر نیامد و او را دردسری نبود
پس او را بدل آمد که مگر خود آدمی نیستم که چندین سال این جهان بداشتم و هیچ خلق بولایت من اندر نیامد چنین
اندیشه بدل او اندر آمد انگه ابلیس بدو اندر راه یافت و خویشتن بدو نمود بصورت آدمی و او را گفت تو آدمی نیستی که
تو خدای زمینی تا جمشید را غره کرد و این بت پرستیدن بجهان اندر هم این جمشید رسم آورد و این جمشید مردی بود
نیکوروی و پادشاه بزرگ بود و هیچ خلق بجهان نیکوروی تر از و نبود و از بهر آن او را جمشید گفتند که جم بزبان پهلوی

پیغمبر را علیه السلم گله کرد هُوَ الَّذِی خَلَقَکُم مِن نَفسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنهَا زَوجَهَا
لِیَسکُنَ اِلَیهَا فَلَمَّا تَغَشَّیهَا حَمَلَت حَملًا خَفِیفًا فَمَرَّت بِهِ فَلَمَّا اَثقَلَت دَعَوَا اللهَ رَبَّهُمَا
لَئِن آتَیتَنَا صَالِحًا لَنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِینَ فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَکَاءَ
فِیمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَی اللهُ عَمَّا یُشرِکُونَ پس این سخن نیست که کسی اندیشه کند که آدم
علیه السلم ازین حدیث از امر خدای عز و جل بیرون آمد یا بدین کافر شد که این گناهی
چنان بزرگ نبود ولکن گناه صغایر از پیغامبران کبایر باشد و آدم بسخن ابلیس فریفته شد ولکن از بهر او
از بهشت بیفتادم و ازین جهان نه سوختیم و این قصه نیز تمامی یاد کرده آمدست بسورة الاعراف
و همچنین قابیل مر هابیل را بکشت و سبب آن چنان بود که هر دو قربانها کردند ایزد تعالی و تقدس قربان هابیل
بپذیرفت از بهر آنکه او بهترین چیزی از خواسته خویش قربان کرده بود خدای عز و جل ازو بپذیرفت پس گفت ترا
بکشم و او را بکشت تا چون از حد بندگی بگذشت و از فرمان خدای عز و جل بیرون آمد و آنچ خدای تعالی او را
حرام کرده بود او حلال داشت و خون ناحق ریخت ابلیس بوی اندر راه یافت و نزدیک او آمد و خویشتن را
بدو پدید کرد بر صورت فریشته گفت دانی که چرا آتش قربان ترا نسوخت گفت ندانم گفت از بهر آن
بود که هابیل آتش را پرستیدی ازو خشنود بود و از تو نبود اکنون اگر خواهی که آتش فرمان بردار تو گردد و قربان
ترا بسوزد تو نیز آتش پرست پس قابیل بدان غره شد و آتش پرستیدن گرفت و کافر شد و فرزندان او
بدو گرویستند همچنان آتش را سجده کردند تا دو برخ از جهانیان آتش پرست شدند و این آتش پرستیدن از
قابیل برخاست و نخست او کرد و این گبرکان و حرم دینان ازان وقت باز بجهان اندر افتادند پس قصه آدم
و فرزندان او و این قصها دیگر تمامی بدین کتاب اندر یاد کرده است ولکن چنان خواستیم که یاد کنیم راه یافتن
ابلیس بدیشان اندر و این آنکه باشد که بنده از حق بگردد و بباطل مشغول گردد آنکه ابلیس راه یابد و همچنان
بروزگار جمشید جهان همه بت پرست گشت از بهر آن بود که وی بخویشتن بغلط افتاد ازان راحت و عافیت و
کامرانی خویش و خدای گفت عز و جل کَلَّا اِنَّ الاِنسَانَ لَیَطغَی اَن رَآهُ استَغنَی گفت
حقا که مردم بی راه گردد چون بی نیازی و کامرانی بیند پس ابلیس بدو اندر راه یافت تا همه جهان بروزگار او بت پرست گشتند

روشنایی بود و شید آفتاب باشد و از نیکویی که بود او را جمشید گفتند و خدای عز و جل هیچ نعمت بر بنده نگرداند
که او نعمت بر خویشتن بگرداند چنانچه گفت عز و جل اِنَّ اللهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنفُسِهِم
و این قصه جمشید بتمامی گفته آمده است بسورة الفرقان و اینجا از بهر آن گفته آمد بدین مقدار تا بدانی که
دیو آنگه راه یابد که اندر بنده که بنده سر از حد بندگی بیرون آرد و در پس او ضحاک بود که او را اژدهاق گفتندی و او بیامد
و جمشید را بگرفت و بکشت و بپادشاهی بنشست و همه جهان از مشرق تا بمغرب بگرفت و همچنان هزار سال پادشاهی
تا اندر خویشتن بغلط افتاد و همی گفت مگر من خود خدای زمینم تا ابلیس بدو اندر راه یافت و بر سر کتف او دو لخت گوشت
ریش گشته بود و قرار نمی یافت از درد پس ابلیس خویشتن بدو نمود بر صورت آدمی و او را گفت من فرشته ام و ز آسمان آمدم
و بر ترا حاجتی هست بگو تا روا کنم ضحاک گفت مرا حیلتی آموز که این ریشها مرا درد می کند تا مگر بهتر شود تا قرار یابم ابلیس گفت
این را مغز سر مردم نیک بود و این همه بندگان تواند از ایشان همی کش و مغز سر ایشان بر آن همی نه تا آن بهتر گردد تا ضحاک
بفرمود تا هر روز دو مرد را همی کشت و آن مغز سر ایشان بران ریش همی نهاد تا آن ریش یک زمان آسان تر گشتی و آنگه بدرد
برخاستی تا هر چه بولایت او مردم بود همه را بکشت تا خلق بکار او اندر بیچاره شدند و آن کابی بیامد از اصفهان و افریدون را
بیاورد و ضحاک را بکشتند و افریدون را بولایت بنشاختند پس کار جمشید بران گونه بود که صفت کردیم که چون فرمان دیو
کرد و خلق را بسوختن گرفت و کارش تباه گشت و کشته آمد و ولایت دیگری گرفت و اندران هلاک شد و این
قصه ضحاک با قصه جمشید هم بسورة الفرقان گفته آمدست بتمامی و همچنین پدر ما آدم صلوات الله علیه نیز
بدوان رسید از ابلیس که رسید و قصه آن همه بگفته آمدست بسورة البقره و لختی نیز بجای دیگر و ابلیس لعنت الله
او را بفریفته بود و از بهشت بیفکنده بود پس دیگر باره بدین جهان سوی آدم آمد علیه السلام و او را بفریفت و سبب این
حدیث آن بود که آدم را هر پسری که بیامدی از حوا پیشتر همه بمردی پس ابلیس سوی او آمد بدان وقت که حوا بار برگرفته بود
گفت اگر تو بدین کودک که بشکم حوا اندر است مرا انبازی دهی و او را هم نام کنی او درست آید
و نمیرد چون حوا پسر بیرون آورد ابلیس بر آدم برایستاد تا آن پسر را حارث نام کرد و او را با ابلیس بدین نام
همباز کرد از بهر آنکه نام ابلیس پیش از آنکه خدای او را بلعنت کرد حارث بود پس چون خدای عز و جل
او را لعنت کرد ابلیس نام کرد اکنون این پسر تو همنام منست خدای عز و جل این کار از آدم بپسندید و بتران اندر

تا خدای عزّ وجل یکی دیگر بر وی مسلّط کرد تا بیامد و جهان بگرفت وان بُت بر سر او نهاد و او را بدو بیم کرد و آن بیوراسب
بود که چونین کرد و همه جهان بت پرست یافت و خود نیز بت پرستید تا خدای عزّ وجل نوح را بدین
قوم بیوراسب فرستاد تا بیامد و ایشان را پند داد و بخدای تعالی باز خواند و ایشان گفتند این نوح دیوانه است
و ندانند که چه همی گوید و روی به بی راه نهادند و دست از بت پرستیدن باز نداشتند و اگر یکی را
از ایشان پسری آمدی و کلان گشتی پدر دست او گرفتی و همی بردی تا آنجا که نوح را یافتی پس نوح را بدو
نمودی گفتی این مرد را همی بینی دیوانه است و جادو و فریبنده است مردمان را بفریبد و از راه ببرد و نوح نهصد
و پنجاه سال میان ایشان اندر بود و ایشان را بخدای عزّ وجل همی خواند هیچکس بدو نگروید مگر
چند همه هشتاد تن بودند مرد و زن چنانچ گفت عزّ وجل وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ
فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ پس این قوم
بیوراسب کردن از حق و راه راست بیرون آوردند خدای عزّ وجل نوح را سوی ایشان فرستاد
هزار سال کم پنجاه سال می بریشان حجت گرفت و براه باز نیامدند خدای تعالی گفت فَأَخَذَهُمُ
الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ گفت بگرفتشان طوفان و ایشان ستمکاران بودند پس آن مقدار
مردم که با نوح علیه السلام بکشتی اندر بودند و بخدای عزّ وجل مؤمن بودند برستند و دیگر همه هلاک شدند
پس نوح از کوه جودی فرود آمدند و آنجا دیهی بنا کردند و آنرا هشتاد خانه نام کردند از بهر آنکه هشتاد تن بودند
هر کسی خانه کردند بدست خویش و همی گویند دیه نوح و هنوز آن بجایی است ولکن ویران گشتست پس چنین
نوح این هشتاد خانه خویش بدست خویش همی کرد یک روز گل کاری کرده بود و بتابستان بازخفته بود و باد
اندر آمده بود و جامه از وی کشاده بود و عورت او برهنه شده بود و نوح را چهار پسر بود از آن زن کافره و زان
چهار پسر نوح یکی کنعان بود و این کنعان کافری آموخته بود از مادرش و فرمان مادر کردی و از آن
نکردی پس چون وقت طوفان بود نوح کشتی بکرد و آن مؤمنان با او بکشتی اندر بودند نوح کنعان را گفت
با من بکشتی اندر آی کنعان بکشتی اندر نیامد گفت سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قال
گفت من بر سر کوه روم تا آب مرا اندر نیابد نوح گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ هیچ کس نرهد از آن

ازونی

از فرمان خدای تعالی بدین مناظره اندر بودند که موج اندر آمد و کنعان را غرقه کرد و سه پسر دیگر بماند با او کشتی
اندر شدند سام و حام و یافث بر و بگذشت پس چون بنشست و حال بدان رسید که یاد کردیم که باد جامه
باز گرفت یافث بر و بگذشت و عورت پدر بدید و بخندید و برو بگذشت و حام نیز فرا رسید
و همچنان بگذشت و بنپوشید پس سام بیامد و آنرا بپوشید چون بیدار شد نوح بر ایشان دعا کرد پس
یافث را که بر عورت پدر بخندید و بنپوشید گفت یا رب آب پشت او بگردان از صورت آدمیان
چنانچه صورت ایشان بهر دم بماند و بر دم نتواند بودن پس یافث را دو پسر آمد یکی یاجوج و دیگر ماجوج
و صورت گشته بود از صورت مردمان و گوشهای ایشان چون گوش پیل بود و اکنون یاجوج همه از نسل
آن دو پسرند و چون بخسبند یکی گوش زیر کنند و یکی بالای ایشان چند یکی ارش از ارشهای ما و اندر
میان آدمیان نتوانند بودن تا از پس آن کوه شدند و بودن ایشان آنجاست و روز رستخیز چون
رستخیز نزدیک آید از هر جای بیرون آیند چنانچه خدای گفت عزّ وجل وَهُمْ
مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ و از پیغامبر ما صلوات الله علیه خبرست بروایتهای درست که
یاجوج و ماجوج از آن وقت باز که ذو القرنین بیامد و آن سد یاجوج و ماجوج بکرد ایشان هر روزی
بیایند بدان سد از بامداد تا شبانگاه آنرا همی کنند و همی سوزند چون شبانگاه باشد آنرا تنگ کرده
باشند گویند ما بامداد باز آییم و این را سوراخ کنیم و اندران خلق افتیم و اصل این یاجوج و ماجوج ازین دو برادر
بودست که یکی یاجوج است و یکی ماجوج است پس از ایشان فرزندان آمدند بسیار و اکنون بیشترند
از همه آدمیان از بهر آنکه از ایشان کس است که پنجاه شصت کودک بیارد و لکن چنانچه که آدمیان
بمیرند ایشان همی بمیرند و همه کافرند و هیچ مسلمان نیستند ایشان و جبرئیل علیه السلام پیغامبر را
صلی الله علیه شب معراج سوی ایشان برد و پیغامبر علیه السلام مسلمانی بریشان عرضه کرد و نمی پذیرفتند مسلمانی
پس سوی جابلقا و جابلسا برد او را و ایشان مسلمانی بپذیرفتند پس این یاجوج و ماجوج همچنان
جهد همی کنند تا خدای تعالی نخواهد آن سد گشاده نشود پس چون خدای تعالی خواهد که آن سد گشاده شود یکی
فرزندی آید از میان ایشان و از بر خویش مسلمان گردد و هم با ایشان همی رود و آن سد را همچنانکه ایشان کنند

همی کند و همی لیسند تا شبانگاه پس چون شبانگاه آید گویند فردا باز آییم واین را سوراخ کنیم این فرزند مسلمان
شده باشد گوید ان شاء الله ایشان همه گویند ان شاء الله دیگر روز باز آیند وا زا یک زمان سوراخ کنند
وازانجا بیرون آیند و هرچه بر زمین درختست و برگ و میوهٔ آن هرچه هست و هرچه یابند بخورند و آب
کاریزها بخورند و اندر همهٔ کاریزها و چشمها هیچ آب نماند و مردمانرا نیز بکیرند و بخورند و هرچه بر پشت زمین
طعامست از هرگونه کیا شد همه بخورند و فتنه اندر جهان افتد ولیکن ولایت ایشان پیش از دو ماه نباشد از بهر آنکه
اندر کتاب فتن چنین یافتیم که چهار علامتست رستخیز را که همه بیکجای بیرون آیند اول این یاجوج و ماجوجست که بیرون
دوم دجال است که بیرون آید سیم مهدی است که بیرون آید چهارم عیسی کز آسمان فرود آید
واما دیگر پسر نوح که نام او حام بود و بر نوح برگذشت و عورت او را بپوشید گفت خدای عز و جل
آب پشت تو بگردانا د پس آب پشت او سیاه گشت و فرزندان او همه سیاه بودند ولکن صورت
ایشان از صورت مردمان نگشت و از میان خلق نفور نشدند و با مردمان زندگانی همی کنند
و آن زنگیان و حبشان و سندوان اند اما هرچه سیاهان اندر جهان از نسل حام بن نوح اند و اما آن پسر که
که سام نام بود نوح او را دعا کرد و گفت خدای عز و جل آب پشت تو پاک کردانا د و فرزندان که از
نسل تو آیند گزین همه فرزندان جهان باد از بهر آنکه تو عورت من بپوشیدی و مرا بیدار کردی و از پشت
سام همه سپیدان آمدند و پاکیزگان و پیغامبران مرسل چون ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و موسی و هارون و پیغامبر ما صلوات الله علیه هم از فرزندان سام بن نوح است صلوات الله علیهم اجمعین
پس این که از قصهٔ نوح و فرزندان او یاد کردیم از بهر آن گفتیم تا بدانی که دیو راه نیابد اندر هیچکس
تا آنکه که او کردن از فرمان خداوند عز و جل بیرون نیارد از بهر آنکه هر آن وقت که بندهٔ خداوند را
مطیع باشد دیو را اندر و هیچ راه نباشد چنانچه خدای عز و جل گفت
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا
وبار کشیم تقران
وازقصهٔ نوح نیز گفته آمدست بسورهٔ هود و اینجا این مقدار بسنده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خدایی که باول ایمان قسمت کرد مهربان که اندر وقت عطا کرد بخشاینده که با خریان بیرون برد

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا
سپاس مر خدای آفریدگار آسمانها و زمین کننده فرشتگان پیغامبران

أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ
با پرها دوگان و سکان و چهارگان بیفزاید اندر آفرین آنچه خواهد که خدای بر

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا
هر چیزی تواناست آنچه بگشاید یعنی فراخ کند مر مردمانرا خدای مر مردمانرا از بخشایش و نعمت باز دارنده نباشد آنرا

وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
و آنچه باز دارد نباشد فرستنده مر او را از پس وی و وی است عزیز استوار کار

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ
یا مردمان یاد کنید خدایرا بر شما هست هیچ آفریدگاری بجز خدای

يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ
روزی دهد شمارا از آسمان و زمین نیست خدای مگر وی از کجا دروغ گویید

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ
واگر بدروغ دارند ترا بدروغ داشتند پیغامبرانی که بودند از پیش تو و سوی خدای باز گرداند

الْأُمُورُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
کارها یا مردمان وعدهٔ خدای راستست مفریباند شمارا زندگانی این جهان

وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ

عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ الَّذِينَ

كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ

حَسَنًا فَإِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ

عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ

الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ

الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ

يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ

أُولَٰئِكَ هُوَ يَبُورُ وَاللّٰهُ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ

أَزْوَاجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمَّرُ

مِن مُّعَمَّرٍ وَلَا يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ

عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ

وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِن كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ

حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ

وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ

فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ

لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ إِن

تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ

الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ يَا أَيُّهَا

النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ

بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز ولا تزر وازرة وزر اخرى

وان تدع مثقلة الى حملها لا يحمل منه شئ ولو كان ذا قربى انما

تنذر الذين يخشون ربهم بالغيب واقاموا الصلوة ومن تزكى

فانما يتزكى لنفسه والى الله المصير وما يستوى الاعمى والبصير

ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما يستوى

الاحياء ولا الاموات ان الله يسمع من يشاء وما انت بمسمع من فى

القبور ان انت الا نذير انا ارسلناك بالحق بشيرا ونذيرا وان

من امة الا خلا فيها نذير وان يكذبوك فقد كذب الذين من قبلهم

جاءتهم رسلهم بالبينات وبالزبر وبالكتاب المنير ثم اخذت

الذين كفروا فكيف كان نكير الم تر ان الله انزل من السماء

ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها ومن الجبال جدد بيض

وحمر مختلف الوانها وغرابيب سود ومن الناس والدواب

والانعام مختلف الوانه كذلك انما يخشى الله من

عباده العلماء ان الله عزيز غفور ان الذين يتلون كتاب

الله واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية

يرجون تجارة لن تبور ليوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله انه

غفور شكور والذى اوحينا اليك من الكتاب هو الحق

مصدقا لما بين يديه ان الله بعباده لخبير بصير ثم اورثنا الكتاب الذين

اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق

بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير جنات عدن

يدخلونها يحلون فيها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فيها

حرير وقالوا الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور

الذي احلنا دار المقامة من فضله لا يمسنا فيها نصب ولا يمسنا
فيها لغوب والذين كفروا لهم نار جهنم لا يقضى عليهم
فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها كذلك نجزي كل
كفور وهم يصطرخون فيها ربنا اخرجنا نعمل صالحا غير
الذي كنا نعمل اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر
وجاءكم النذير فذوقوا فما للظالمين من نصير ان الله عالم غيب
السموات والارض انه عليم بذات الصدور هو الذي جعلكم خلائف
في الارض فمن كفر فعليه كفره ولا يزيد الكافرين كفرهم
عند ربهم الا مقتا ولا يزيد الكافرين كفرهم الا خسارا قل
ارايتم شركاءكم الذين تدعون من دون الله اروني ماذا خلقوا
من الارض ام لهم شرك في السموات ام اتيناهم كتابا فهم على بينات منه

بل ان يعد الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا ان الله يمسك السموات
والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده
انه كان حليما غفورا واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاءهم
نذير ليكونن اهدى من احدى الامم فلما جاءهم نذير ما زادهم
الا نفورا استكبارا في الارض ومكر السيئ ولا يحيق المكر
السيئ الا باهله فهل ينظرون الا سنة الاولين فلن تجد لسنة الله
تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا اولم يسيروا في الارض
فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم وكانوا اشد منهم
قوة وما كان الله ليعجزه من شيء في السموات ولا في
الارض انه كان عليما قديرا ولو يؤاخذ الله الناس بما
كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة ولكن يؤخرهم الى

أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا

ترجمة الفاطر

وبدين سورة فاطر هيچ قصه پيغامبران نيست وآنچ بود همه بتفسير واضح گفته آمدست وآن همه عبرتست مر اهل مكه را وحجت كه پيغامبر عليه السلم بر ايشان گرفتست از پس هجرت وآخر كار ايشان بخداي جل جلاله باز نبشته بود تا خود آگاه شدند وبازگشتند ومسلمان شدند . والسلم وبازگشتيم بقرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

يس ۝ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ۝ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۝ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ۝ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ۝ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۝ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ۝ وَجَعَلْنَا

مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۝ وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۝ إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ۝ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ۝ وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ۝ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ۝ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ۝ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ۝ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ۝ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝ قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ

قوم مسرفون وجاء من اقصى المدينة رجل يسعى قال يا قوم اتبعوا المرسلين

اتبعوا من لا يسئلكم اجرا وهم مهتدون وما لى لا اعبد الذى فطرنى واليه

ترجعون ءاتخذ من دونه الهة ان يردن الرحمن بضر لا تغن عنى

شفاعتهم شيئا ولا ينقذون انى اذا لفى ضلال مبين انى امنت

بربكم فاسمعون قيل ادخل الجنة قال يا ليت قومى يعلمون بما غفر لى

ربى وجعلنى من المكرمين وما انزلنا على قومه من بعده

من جند من السماء وما كنا منزلين ان كانت الا

صيحة واحدة فاذا هم خامدون يا حسرة على العباد ما ياتيهم

من رسول الا كانوا به يستهزءون الم يروا كم اهلكنا قبلهم

من القرون انهم اليهم لا يرجعون وان كل لما جميع لدينا محضرون

واية لهم الارض الميتة احييناها واخرجنا منها حبا فمنه ياكلون

وجعلنا فيها جنات من نخيل واعناب وفجرنا فيها من العيون

لياكلوا من ثمره وما عملته ايديهم افلا يشكرون سبحان الذى

خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون

واية لهم اليل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون والشمس تجرى

لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه

منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغى لها ان

تدرك القمر ولا اليل سابق النهار وكل فى فلك يسبحون

واية لهم انا حملنا ذريتهم فى الفلك المشحون وخلقنا لهم من

مثله ما يركبون وان نشا نغرقهم فلا صريخ لهم ولا هم

ينقذون الا رحمة منا ومتاعا الى حين واذا قيل لهم اتقوا ما

بين ايديكم وما خلفكم لعلكم ترحمون وما تاتيهم من اية

مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا

رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ

أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ

يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ وَنُفِخَ فِي

الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا

مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا

صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا

تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ هُمْ

وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ

سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ أَلَمْ أَعْهَدْ

إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي

هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ

تَكُونُوا تَعْقِلُونَ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ اصْلَوْهَا

الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ

وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَى أَعْيُنِهِمْ

فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى مَكَانَتِهِمْ فَمَا

اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ

أَفَلَا يَعْقِلُونَ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ

مُبِينٌ لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ أَوَلَمْ يَرَوْا

أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ وَذَلَّلْنَاهَا

لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ

أفلا يشكرون واتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ينصرون لا
يستطيعون نصرهم وهم لهم جند محضرون فلا يحزنك قولهم إنا
نعلم ما يسرون وما يعلنون أولم ير الإنسان أنا خلقناه من نطفة
فإذا هو خصيم مبين وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من
يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي أنشأها أول مرة وهو بكل
خلق عليم الذي جعل لكم من الشجر الأخضر نارا فإذا أنتم منه
توقدون أوليس الذي خلق السموات والأرض بقادر على أن يخلق
مثلهم بلى وهو الخلاق العليم إنما أمره إذا أراد شيئا أن يقول له
كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء وإليه ترجعون

ترجمه یس

واین سورة یس بمکه فرو آمدست واین یس حروفهای معجم است واندرین حروفهای معجم بسیار قولها گفته اند
علما گروهی گویند این حروفها نام خداست عز وجل ونام فرشتگان او که مر ایشان را سوی پیغمبر علیه السلم فرستاد

ونیز نام پیغامبر

ونیز نام پیغامبرانست صلوات الله علیهم اجمعین وبیشترین از علما گفته اند که یس نام پیغامبر ماست علیه السلام وخدای عز وجل
سوگند یاد کرد بپیغامبر وقران وگروهی گویند این حروفهای معجم سالهای این جهانست که همی گذرد از آن روز باز که خدای عز وجل
آفریده تا روز بازپسین که رستخیز برخیزد وگروهی گفته اند هر سوره را نوعی دیگرست واندرین اختلافها بسیارست وقولها بسیار
واین سوره آنوقت فرود آمد که کافران مکه رسول را گفتند علیه السلام تو پیغامبر نیستی ودروغ همی گویی که من پیغامبر خدایم پس
خدای عز وجل این سوره بفرستاد یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم گفت بدین یس وبدین قران وبدین حکمتها که بدین قران اندرست که تو پیغامبر خدایی وبر راه راستی همی روی
واین قرآن خدا فرستاد بتو تا خلق را پند دهی وبخدای باز خوانی وایشان آن پند دادن تو نپذیرند وغافلند از این وانگه
گفت اگر تو ایشانرا پند دهی وگر ندهی ایشان مومن نگردند از بهر آنک بر گردن ایشان غلهاست وپیش وپس ایشان گرفتست ومایشانرا
کور کرده ایم چنانکه این پند دادن تو نبینند واین آنست که گفت عز وجل إنا جعلنا في أعناقهم أغلالا فهي
إلى الأذقان فهم مقمحون وجعلنا من بين أيديهم سدا ومن خلفهم سدا
فأغشيناهم فهم لا يبصرون وسواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم
لا يؤمنون واین بدان وقت بود که پیغامبر علیه السلام مسلمانی عرضه همی کرد بر مکیان ویاران او با او بودند
وبعضی یاران او از جور کافران برفته بودند وبحبشه شدند تا پیغامبر علیه السلام هجرت کرد وبمدینه آمد پس چون پیغامبر
بمدینه آمد یکیک ودو دو وگروه گروه از حبشه بمدینه آمدند وملک حبشه از دین پیغامبر علیه السلام آگاه شده بود وبپیغامبر صلعم بگرویده
بود واورا هدیههای بسیار فرستاده بود وکنیزک قبطی فرستاده بود واین قصه ملک حبشه با پیغامبر صلعم ویاران او بجای خود
بتمامی بجایگاه خویش وهمچنین تا بوطالب زنده بود هیچ کس از کافران نیارست رنجیدن تا رسول الله صلعم را تا او را
کشتن پس بوطالب بمرد اهل مکه چیره شدند بر پیغامبر صلعم وبر یاران او ابیرون آمدند واین سوره از بهر این فرو آمد تا
تا دل او خوش کرده واین قصه بوطالب وکافران مکه گفته آمدست پیش ازین واینجا این قدر بسندست

قصه صادق ومصدوق وسلوم وحبیب درودگر

واز عجایبها که اندر روزگار ملوک طوایف افتاده بود یکی قصه این پیغامبران بود واین آنست که خدای گفت عز وجل
إذ أرسلنا إليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا إنا إليكم مرسلون

گفت ایشانرا بدان مردمان آن نواحی فرستاده بود یکی ازان شهرها شهر انطاقیه بود و بسیار شهر بود هم بدان ناحیت
و آنجا مردمانی بودند همه بت پرست و خدای را عز و جل نشناختند پس خدای تعالی دو پیغامبر سوی ایشان فرستاد
گروهی از علما گویند دو پیغامبر هم ازان ناحیت بودند و خدای عز و جل ایشانرا بفرمود که سوی انطاقیه روید و آن مردمانرا
بخدای باز خوانید و گروهی گویند آن سه تن بودند از جمله حواریان عیسی بن مریم صلعم اما این دو تن که اول ایشانرا
بفرستاد یکی صادق نام بود و دیگر را صدوق ساماند و گفتند ما را خدای عز و جل سوی شما فرستادست تا شما را
بخدای باز خوانیم و بدان وقت که این دو پیغامبر برفتند بدان شهر اینجا قحط بود آن مردمان آن شهرها ایشانرا
گفتند انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم
گفتند شما بر ما شوم آمدید اکنون اگر ازین شهر ما بروید وگرنه شما را بسنگ سار کنیم و بشما رسد از ما عذاب سخت
ایشان گفتند ما را خدای عز و جل فرستادست چنانچه گفت عز و جل که انا الیکم لمرسلون
آن مردمان گفتند ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا
تکذبون گفتند شما مردمید همچون ما و دروغ همی گویید که ما را خدای فرستادست و خدای هیچ چیز
نفرستادست ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین
گفتند خدای داند که ما را او فرستادست و بر ما نیست مگر گزاردن پیغام پس این دو پیغامبر بعذاب ایشان درماندند تا
سدیگر پیغامبر بیامد و آن سدیگر ابن سلوم بود و هم بعذاب ایشان درماند و سه بماندند و هیچ خلق از ایشان مسلمان نشد و دین
عیسی بن مریم نپذیرفتند و اندران شهر مردی بود نام او حبیب درودگر بود چون آگاه شد که بدین رسولان خدای جور کنند بیامد و ایشان را معروف
کرد گفت ای مردمان چرا فرمان این رسولان که بشما فرستاده اند همی نکنید ایشان از شما هیچ مزدی نمیخواهند و این آنست که گفت عز و جل
وجاء من اقصی المدینه رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم
اجرا وهم مهتدون و این رجل که خدای عز و جل همی گوید این حبیب درودگر است پس این حبیب را
دشنام دادند و او گفت وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون گفت چه بود که
من آنرا نپرستم که مرا آفرید و بازگشتن من هم بازوست و شما بدین خدایان که گرفته اید بجز خداوند زیان کنید و روز
رستخیز سود ندارد تان چنانچه خدای عز و جل فرمود ءاتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن

بضر

بضر لا تغن عنی شفاعتهم شیئا ولا ینقذون پس این حبیب درودگر نزدیک این پیغامبران آمد و روی
بدیشان اندر نهاد و خلق بدیشان گرد آمدند و این حبیب را بزدند و خواری بسیار کردند و حجتها بروی همی گرفتند و میکشیدند بکویها
درودگرا ما بی چرا با ایشان یکی شدی حبیب گفت از بهر آنک دانم که دین ایشان حقست و ایشان بر راه راستند و شما کافرانید
و پلیدان و بت پرستان پس آن مردمان گرد آمدند و حبیب را عبا اندر آوردند و چندان لگد بر او زدند تا هر چه شکم او بود بدهان
او برآمد و او را بکشتند پس همانگه فرشتگان رحمت روان او را ببهشت بردند و آن نعمتها و الوان نیکوییهای بهشت برو عرضه همی کردند و او اندر بهشت
همی نازید و همی گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین گفت یا ربی این قوم
من بدانید که خدای عز و جل مرا بیامرزیدست و بهشت و این نعمتها مرا دادست چون آن مردمان بکار آن رسولان جفا کردند و آن حبیب
درودگر را بدان زاری بکشتند این رسولان خدای بریشان دعا کردند و بلا خواستند و خدای عز و جل از آسمان سپاهی فرستاد
بر ایشان و جبرئیل علیه السلام با آن سپاه بود و بانگی بکردند و آوازی بدیشان اندر دادند تا همه هلاک شدند و بمردند عقوبت خدای
گفت عز و جل ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون پس روحهای ایشان بحسرت و پشیمانی
بماند که چرا ما مر پیغامبران خدای عصیان کردیم و مر ایشان را فرمان نکردیم چنانچه گفت عز و جل یا حسرة علی العباد
ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن و این قصه اندر روزگار ملوک طوایف بوده است از پس عیسی
علیه السلام و اندران روزگار عجایب بسیار بودست و این قصه بتمامی بسورة الکهف گفته آمدست و حدیث اصحاب
الکهف هم بدان روزگار بوده است والسلام

حدیث آفتاب و ماه و ستارگان

و اکنون از حدیث آفتاب و ماه و ستارگان رونده و ایستاده و گشتن شب و روز یاد کرده آید بدین آیت
که خدای گفت عز و جل وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون والشمس تجری
لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی
فلک یسبحون و این آیتها قصهٔ آفتاب و ماهست و این هفت ستاره رونده که خدای عز و جل
ایشانرا بدین هفت آسمان اندر بیافریده است که همی گردند و همچنانک همی گردند خلق را همی گرداند ازین یکی آفتابست
و دیگر ماهست و این هر دو نور و روشناس یکی بودند خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا پر بروی ماه برآورد و روشنایی ماه کمتر شد

وسالیان و ماهیان بدیدار آمد و مردم شما را بدان بشناسند و این آنست که خدای عز و جل گفت وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ
وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ
رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ اکنون این دو ستاره اندر نورانی و بیرون ترین
نیرترین خوانند و جز این پنج ستاره دیگرست رونده و هر یکی را از هفت ستاره که یاد کردیم گردونی آفریده است و بر آن گردون
سیصد و شصت پایه آفریدست و بهر پایه از آن یکی فرشته اندر آویخته است و از اسمی کشد بمیان آب اندر چنانکه خدای گفت
وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و این پنج ستاره دیگر یکی زحل است و یکی مشتری و سیم مریخ و چهارم عطارد
و پنجم زهره و خدای عز و جل بدین آسمان اندر یکی دریا آفریدست از مشرق تا مغرب و این هفت ستاره رونده که یاد کردیم با
هر یکی گردونی بمیان دریا اندر شناب همی کنند که هیچ از میان دریا بیرون نشوند و اگر ازین هفت ستاره یکی از میان آب
بیرون آید هر چه بر روی زمین دار و درخت است و مردم همه بسوزد و لیکن ایشان از میان آب همی تابند و این آفتاب و ماه هر روزی
چون برایند از مشرق از یکی چشمهٔ آب جوشان برایند و چون فرو روند همچنان بمغرب یکی چشمهٔ آب جوشان فرو شوند چنانکه خدای گفت
عز و جل وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ پس چون آفتاب و ماه فرو شوند ایشانرا زیر عرش خداوند
عز و جل برند تا انجا سجده همی کنند تا وقت برامدن آن وقت دستوری خواهند برامدن و برایند و هر روزی
ایشانرا مشرقی نیست که برایند از و مغربی است که بدو فرو شوند و جملهٔ این مشرقها و مغربها صد و هشتاد چشمهٔ آب باشد بمشرق و مغرب
و دو بار بگردند و هر باری که باز گردند که بکناره رسند روزی است که همی باز گردد و که روز کوتاه شود و که دراز و نخستین برآمدن
و فرو شدن درازترین روز بود اندر تابستان و بازپسین برآمدن و فرو شدن کوتاه ترین روزی باشد اندر زمستان و این آنست
که خدای گفت عز و جل رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و جای دیگر گفت رَبِّ الْمَشَارِقِ
وَالْمَغَارِبِ این مشرقین و مغربین انرا همی خواهد که روز باز گردد و یا از درازی یا از کوتهی از انجا برایند و بدانجا
فرو شوند و این مشرقها و مغربها آنست که هر روز از مشرقی دیگر برایند و بمغرب دیگر فرو شوند و روشنایی این ماه و آفتاب بدین
نوع است و گردش او و این پنج ستارهٔ دیگر که یاد کردیم روشنی ایشان هم بر مثال ماه و آفتاب است و این هفت ستاره
هر یکی بفلکی اندراند و تابش ایشان از انجاست و هیچ از انجا راست نشوند و فعل ایشان هر یکی پیداست اما ماه از
فلک نخستین باید و از انجا هیچ راست نشود و از بهر آن که رفتن ماه بدان منازلها قرارست و هر ماهی از جای خویش

باز آید

باز آید و ماه فرو شود و این منازلها را ماهست که خدای گفت وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَ
الْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و مر ماه را بیست و هشت منزلست که هر روزی بیکی منزل باشد و دیگر روز بدان منزل دیگر باشد

منازل ماه

الشرطین البطین الثریا الدبران الهقعه الهنعه الذراع
النثره الطرفه الجبهه الصرفه الزبره العوا السماک
الغفر الزبانیان الاکلیل القلب الشوله النعایم البلده
سعد الذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرع الدلو المقدم فرع الدلو المؤخر بطن الحوت

پس هر ماهی اندر ماه بیست و هشت منزلست ماه را و هر روزی بدین فلک نخستین اندر یکی منزل باشد ازین منزلها که یاد کردیم
و بیست و نهم بشعاع آفتاب اندر باشد و شب سیام نیز بشعاع آفتاب اندر باشد شب سی یکم پیدا اید از هر آنک دو شب از شعاع
آفتاب شوان دیدن و اینست منازل قمر که یاد کردیم و اما این ستارگان دیگر عطارد از فلک دوم تابد و زهره از فلک سیوم تابد
و آفتاب از فلک چهارم تابد و مریخ از فلک پنجم تابد و مشتری از فلک ششم تابد و زحل از فلک هفتم تابد و هر ستاره که فلک
او دورترست فعل او قوی ترست و خدای عز و جل اندرین آسمان دوازده برج آفریدست چنانچه گفت عز و جل
تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا و جای دیگر گفت وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ
اکنون بدانک این هفت ستاره رونده و این هفت آسمان و این ماه و آفتاب همی گردند و هیچ نه ایستند و همچنانچه
همی گردند خلق را همی گردانند و این هفت ستاره که همی روند اندرین برجها باشند اندرین دوازده برج و هر ستاره ازین هفت
ستاره ازین دوازده برج دو خانه دارند مگر آفتاب و ماه که هر یکی یک خانه دارند نام برجها

الحمل الثور الجوزا السرطان الاسد السنبله المیزان العقرب
القوس الجدی الدلو الحوت و بدین آسمان نخستین بجز ازین هفت ستاره رونده
خدای تعالی هزار و بیست و چهار ستارهٔ دیگر آفریدست که هرگز از جای خویشتن نروند بر مثال قندیلها و
ایشان آن ستارگان اند که خدای گفت عز و جل وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ و دیو انرا عادت است
که بر آسمان روند و سخن بشنوند و خدای عز و جل این هزار و بیست و چهار ستاره بیافریدست و فرمان داده

تا چون دیوان بر آسمان شوند و سخن بشنوند آن ستارکان مر ایشانرا بزنند و از آسمان بیرون کنند و بزیر اندازند چنانکه
گفت عز و جل فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ پس این هفت کانه و این بیست و هشت منازل ماه و این دوازده برج
که آفتاب بدو اندر همی گردد و این هفت آسمان همچنان که گردش ایشان است مر این خلق را همچنان همی گردانند و از
کعب الاحبار چنین روایت کنند که او گفت این ماه و آفتاب را خدای عز و جل از نور عرش خویش آفریده است و هر روزی
ایشانرا هم بدان جای باید رفتن و سجده کردن و مستقر خویش را نگاه داشتن چنانک گفت عز و جل وَالشَّمْسُ تَجْرِي
لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و مستقر ماه و آفتاب زیر عرش است و روایت کنند
که این آفتاب و ماه هر روزی بر آیند و همی فرو شوند تا آنگاه که رستخیز نزدیک آید پس سه روز و سه شب بگذرد و آن آفتاب
و ماه دستوری نیابند بر آمدن و خلق همه متحیر گردند پس روز سه دیگر بر آید از مغرب و مر ایشانرا هیچ روشنایی نباشد
تا میان آسمان بیایند پس باز گردند و هم بمغرب باز فرو شوند و پس آن باز مشرق همی بر آیند و بمغرب همی فرو شوند و آنگه رستخیز
بر خیزد و خدای عز و جل مر این آسمانها را بشش روز آفریده است از روزهای آن جهان هر روزی بشمار این جهان هزار سال
باشد و این آنست که خدای گفت عز و جل وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ و نیز گفت وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ
كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ پس اول چون خواست که این جهان بیافریند اول آب را بیافرید
و آن آب موج زد و از آن موج دودی بر آمد و خدای عز و جل از آن دود این آسمانها بیافرید چنانچه گفت عز و جل
ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ پس آنگه مر این زمین را بر روی آب باز کشید چنانکه او خواست
پس این زمین جنبان بود و هیچکس بر وی نتوانستی بودن پس خدای عز و جل مر این کوهها بیافرید تا زمین بداشت پس این
زمین مرده بود و در آنجا هیچ نبات بر نیامد خدای عز و جل این زمین را زنده گردانید چنانچه مر پیلی نو کرد و این آنست
که خدای گفت عز و جل وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ
يَأْكُلُونَ و این زمینها نیز هفت است و بدین اندر خلاف کنند گروهی گویند این زمین طبقهاست
همچون آسمان و روایت کنند از پیغامبر صلی الله علیه که او را بپرسیدند که زیر ما اندر هیچ زمین هست و خلق هست او گفت
بلی هست زیر ما اندر خلق است و زمین است اکنون بیشترین قول آنست که گویند این هفت زمین هفت دریاست که خدای

عز و جل یاد کردست این همه بدین جهان اندر است و قصه این هفت آسمان و هفت زمین و آفتاب و ماه و روش
ایشان و این پنج ستاره رونده و این هزار و بیست و چهار ستاره ایستاده بر مثال قندیلها و این منازلها
ماه و این بروج ستارکان و روش آفتاب اندر ایشان برین منوال و بدین مثالست که یاد کرده آمد تا دانسته آید
و این قصه از جمله این مسالهاست که از توریت بیرون کرده بودند و آن بسورة البقره یاد کرده آمد والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا
سوگند بریستگان صف زده صف زدنی سوگند بریستگان راندگان ابر راندنی سوگند بخوانندگان قرآن خواندن قرآن
إِنَّ إِلَٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ
بدرستی که خدای شما یک خدایست خداوند آسمانها و زمین و آنچه میان ایشانست و خداوند
الْمَشَارِقِ إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا
مشرقها ما بیاراستیم آسمان نزدیکترین را بآرایش ستارکان و نگاهداشتی
مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَىٰ وَيُقْذَفُونَ
از هر دیوی بدستنبه یعنی سخت بد گوش ندارند سوی گروه برترین و همی اندازندشان
مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ
از هر جانبی یعنی گوشه انداختنی و مر ایشانراست عذابی پیوسته مگر کسی که بربایذ
الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا
ربودنی اندر بایدش ستاره افروخته بپرس از ایشان که ایشان سخت ترند بآفرینش

أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ

یا اینک بیافریدیم بیافریدیم شان از گل درشده بلکه همی شگفت داری کنند واشان همی فسوس

وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ وَقَالُوا

وچون پند دهند شان پند نپذیرد وچون ببینند نشانه فسوس اندر گیرند وگویند

إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ

نیست این مگر جادویی پیدا چون بمیریم خاک و استخوانها مارا برانگیزند

أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ

یا پدران مارا پیشینیان مارا بگو آری وشما خواران باشید آن یک بانگ باشد یکی است

فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ

همانگاه ایشان همی نگرند وگویند یا وای برما روز پاداش است این روز جدا کردن یعنی روز حکم کردن است

الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ

آنکه شما بودید کورا بدروغ داشتید گرد آرید آنکهها را که ظلم کردند ویاران ایشان را

وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ

وآنچه بودند همی پرستیدند بجز خدای راه نمایید شان سوی راه دوزخ

وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ بَلْ هُمُ الْيَوْمَ

وباز دارید شان که ایشان را بخواهد پرسیدن چه بود است شما که یکدیگر را یاری نکنید نه ایشان امروز

مُسْتَسْلِمُونَ وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ

گردن نهادگان اند وروی آورد بعضی را بر بعضی یکدیگر را همی پرسیدن کنند شما بودید

تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ

همی آمدی از دست راست گفتند نه که نبودید گروندگان ونبود مارا بر شما

مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا

هیچ حجتی پادشاهی نه که بودید گروهی گردن برداران واجب گشت برما گفتار خداوند ما

لَذَائِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ

بخواهیم چشانیدن عذاب بی راه کردانیدیم شما را که ما بودیم بی راهان ایشان آن روز اندر عذاب

مُشْتَرِكُونَ إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ

انبازان باشند همچنین کنیم باگناهکاران ایشان بودند چون همی گفتندی ایشان را

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ وَيَقُولُونَ أَئِنَّا لَتَارِكُو آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ

نیست خدای مگر خدای منی کردندی وگفتندی ما بجای مانیم خدایهای خویش را از بهر شاعری

مَجْنُونٍ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ

دیوانه نه که آورد راستی ورا است گوی داشت پیغامبران شما بخواهید چشیدن عذابی

الْأَلِيمِ وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ

دردناک وپاداش نداهند شما را مگر آنچه همی شما کردید مگر بندگان خدای یکتایان پاکان

أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ

ایشانند که مر ایشان راست روزی دانسته میوه‌ها وایشان نواختگان باشند اندر بهشتها با نعمت

عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ

بر تختها روی بروی آورده پیش همی گرداند بر ایشان قدحی پر از چشمه روان سپید با مزه

لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ

مر آشامیدگان را بی خردی نباشد اندر آن ونه ایشان از آن شراب کم کنند ونزدیک ایشان باشد کنیزکان

الطَّرْفِ عِينٌ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ

چشم فرو ابد کانی فراخ چشم مانند خایه اندر پوست وروی آورد بعضی از ایشان بر بعضی یکدیگر را همی پرسیدند

نگهنی دیدار ایشان را

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ يَقُولُ أَئِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ
گوید گوینده ازیشان من آنم که بود مرا یاری همکنف تو از استوار دارندگانی
أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَئِنَّا لَمَدِينُونَ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ
چون ما بمیریم و بباشیم خاک و استخوانها مارا پاداش دهند گفت خواهید شما تا ببینید
فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ وَلَوْلَا
بنگرست بدان دوست را در میان دوزخ گفت بخدای که خواستی که هلاک کنی مرا واگر نه
نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى
منت خداوند من بودی بودمی از آورندگان بعذاب ما هرگز نخواهیم مردن مگر مرگ شما پیشین
وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ
و نباشیم ما عذاب کردگان اینست که وی رستگاری بزرگست همچنین کار کنند کارکنان
الْعَامِلُونَ أَذَلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً
کارکنندگان آن بهتر عطا و نواخت یا درخت زقوم ما بکردیم آن درخت را از ما شی
لِلظَّالِمِينَ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ
مر ستمکاران را آن درختی است بیرون آید اندر بن دوزخ بروی پنداری که وی
رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا
سرهای دیوان است ایشان بخورند ازوی پر کنند ازانی
الْبُطُونَ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى
شکمها باز مر ایشان را باشد بران آمیزش از آب گرم باز مر آینه بازگشت ایشان
الْجَحِيمِ إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ
سوی دوزخ باشد آنهم ایشان بیافتند پدران خود را گمراهان ایشان بر پیهای ایشان همی شتافتند

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ
و گمراه شدند بیش ازیشان بیشترین پیشینیان ما فرستادیم اندر ایشان بیم کنندگان
فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ
بنگر چگونه بود عاقبت بیم کردگان مگر بندگان خدای پاکان یکتا گردگان
وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ
و بخواند ما را نوح نیک پاسخ کنندگان بودیم و برهانیدیم ورا و کسها ورا از اندوه
الْعَظِيمِ وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ
بزرگ و بکردیم فرزندان ورا ایشان پایندگان و دست باز داشتیم بروی نام نیکو اندر پسینیان
سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ
درود باد بر نوح اندر جهانها ما همچنین پاداش دهیم نیکوکاران را که وی از
عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ
بندگان ما بود گرویدگان باز غرقه کردیم دیگران را و از یاران وی بسبیل آنکه ابراهیم بود
إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ أَئِفْكًا
چون بیاورد بخداوند خود دلی بی عیب راست چون گفت مر پدر خود را چه چیز می پرستید یا دروغ
آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ فَنَظَرَ نَظْرَةً
خدایانی بجز خدای می خواهید چیست گمان شما بپروردگار خلق بنگرست نگرشی
فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا
اندر ستارگان گفت من بیمار خواهم شد بر گشتند از وی روی گردانیدگان نگرایست سوی خدایان ایشان زخم
فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ
گفت هیچ نخورید بر دست مر شما را که سخن نمی گویید نگرایست سوی خدایان ایشان
بِالْيَمِينِ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَاللَّهُ
بنیرو روی آوردند سوی وی می شتافتند گفت می پرستید آنچه می تراشید و خدای

خلقكم وما تعملون قالوا ابنوا له بنيانا فالقوه في الجحيم فارادوا
بیافرید شمارا و آنچه همی کنید گفتند برآرید مراورا بنایی اندر افگنید اندر دوزخ بخواستند

به كيدا فجعلناهم الاسفلين وقال اني ذاهب الى ربي سيهدين
بوی سگالش بکردیم شان فروتران وگفت ابرهیم من همی شوم برفتن سوی خداوند راه نماید مرا

رب هب لي من الصالحين فبشرناه بغلام حليم فلما بلغ معه
یا خداوند من بده مرا فرزندی از نیکان مژده دادیمش بفرزندی بردبار چون برسید کودک با ابرهیم

السعي قال يا بني اني ارى في المنام اني اذبحك فانظر ماذا ترى
بدویدن ابرهیم یا پسرک من همی بینم اندر خواب که من ترا بسمل کنم بنگر چه بینی تو

قال يا ابت افعل ما تؤمر ستجدني ان شاء الله من الصابرين
گفت یا بابک من بکن آنچه همی فرمایدت هر آینه یابی مرا اگر بخواهد خدای از شکیبایان

فلما اسلما وتله للجبين وناديناه ان يا ابرهيم قد صدقت الرؤيا
چون هر دو گردن نهادند و بیفگندش ورا بر پیشانی و بخواندیمش که یا ابرهیم راست کردی خواب را

انا كذلك نجزي المحسنين ان هذا لهو البلاء المبين وفديناه
ما همچنین پاداشت دهیم نیکوکاران را بدرستی که اینست آزمایشی است پیدا و بازخریدیمش

بذبح عظيم وتركنا عليه في الآخرين سلام على ابرهيم
بگوسفندی بزرگ و دست بازداشتیم بروی اندر بازپسینان درود باد بر ابرهیم

كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين وبشرناه باسحق
همچنین پاداشت دهیم نیکوکاران را که وی از بندگان ما بود گرویدگان و مژده دادیمش باسحق

نبيا من الصالحين وباركنا عليه وعلى اسحق ومن ذريتهما
پیغامبری از نیکان و برکه کردیم بروی و بر اسحق و از فرزندان ایشان

محسن وظالم لنفسه مبين ولقد مننا على موسى وهرون ونجيناهما
نیکوکار و ستمکار بر تن خود پیدا و بدرستی ما منت نهادیم بر موسی و هرون و برهانیدیم ایشان

وقومهما من الكرب العظيم ونصرناهم فكانوا هم الغالبين وآتيناهما
و گروه ایشان از اندوهی بزرگ و یاری دادیم ایشان را و بودند ایشان به آیندگان و بدادیم هر دو را

الكتاب المستبين وهديناهما الصراط المستقيم وتركنا عليهما
نامه پیدا و روشن و راه نمودیم ایشان را راه راست و دست بازداشتیم برایشان هر دو ستایش

في الآخرين سلام على موسى وهرون انا كذلك نجزي
اندر بازپسینان درود باد بر موسی و هرون ما همچنین پاداشت دهیم

المحسنين انهما من عبادنا المؤمنين وان الياس لمن المرسلين
نیکوکاران که ایشان هر دو بودند از بندگان ما گرویدگان و بدرستی الیاس از پیغامبران

اذ قال لقومه الا تتقون اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين
چون گفت مر گروه خود را چرا نترسید همی خوانید بخدای بتی که نامش بعل است و دست بازدارید بهترین آفریدگان را

الله ربكم ورب آبائكم الاولين فكذبوه فانهم لمحضرون الا
خدای پروردگار شما و پروردگار پدران شما پیشینیان دروغ داشتند ویرا ایشان بجای آوردگان باشند یعنی بعذاب مگر

عباد الله المخلصين وتركنا عليه في الآخرين سلام على آل
بندگان خدای پاکان و دست بازداشتیم اندروی ثنای نیکو اندر پسینیان درود بر مردمان

ياسين انا كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين
الیاس ما همچنین پاداشت دهیم نیکوکاران را که وی از بندگان ما بود گرویدگان

وان لوطا لمن المرسلين اذ نجيناه واهله اجمعين الا عجوزا
و لوط از پیغامبران چون برهانیدیم ورا و مردمان ورا همه مگر گنده پیر

في الغابرين ثم دمرنا الآخرين وانكم لتمرون عليهم مصبحين
اندر بازماندگان پس هلاک کردیم دیگرانرا و شما همی گذرید برایشان بامدادگاهان

وبالليل افلا تعقلون وان يونس لمن المرسلين اذ ابق
و بشب با هیچ خرد ندارید و بود یونس از پیغامبران چون بگریخت

إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

سوی کشتی بربار قرعه زد بود از حجت‌ان

فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ

فرو خورد وش ماهی و وی ملامت کننده بود خود را اگر نه آن بودی که بود از تسبیح کنندگان درنگ

فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَنْبَتْنَا

اندر شکم ماهی تا آن روز که برانگیخته شوند بیفکندیمش بدشت هامون و وی بیمار بود و برویانیدیم

عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ

بروی درختی از کدو و بفرستادیمش سوی صد هزار یا بیشتر بودند ز صد هزار

فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ

بگرویدند برخوردار کردیمشان تا گاهی بپرسشان که مر خدای راست دختران و مر ایشان را

الْبَنُونَ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ أَلَا إِنَّهُمْ

پسران یا بیافریدیم فرشتگان را دختران و ایشان حاضر بودند بدانک ایشان

مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ

از دروغ خویش می گویند فرزند آورد خدای و ایشان کاذب بودند یا بگزید دختران را

عَلَى الْبَنِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ

بر پسران چه بود ست مر شما را چگونه حکم کنید چرا همی پند نگیرید یا شما راست حجتی

مُبِينٌ فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ

پیدا بیارید نامه خویش اگر هستید راست گویان و بکردند میان خدای و میان

الْجِنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ

پریان پیوستگی و بتحقیق دانستند پریان که ایشان حاضر کردانیده بیایند پاک است خدای

عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ

از آنچ صفت کنند مگر بندگان خدای پاکان یکتایان بدرستی که شما و آنچ می پرستید

مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ

نتوانید شما بروی فتنه گردانیدن مگر آنکه وی را اندر بایدآمدن بدوزخ و نیست از ما مگر او راست

مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ وَإِنْ

پایگاهی دانسته و ما آنیم که ما صف کردگانیم و ما آنیم که تسبیح کنندگانیم و اگر

كَانُوا لَيَقُولُونَ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ لَكُنَّا

چه بودند که همی گفتند اگر بودی بر ما پندی از پیشینیان بودی

عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ وَلَقَدْ

بندگان خدای پاکان کافر گشتند بوی زود باشد که بدانند و بدرستی که پیش

سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ

رفته است سخن ما یعنی وعده ما مر بندگان ما را پیغامبران را اینست که ایشان یاری دادگان باشند

جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَأَبْصِرْهُمْ

سپاه ما ایشان باشند که بر آیند کارانند روی بگردان از ایشان تا گاهی و ببینشان

فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ

که زود باشد که ایشان ببینند پاکست خداوند تو همی شتابند چون فرود آید بفراخی کاه ایشان

فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَأَبْصِرْ

بد باشد بامداد بیم کردگان و روی بگردان از ایشان تا گاهی و ببین

فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

که زود باشد که ایشان ببینند پاکست خداوند تو خداوند نیروی از آنچ

يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ایشان همی صفت کنند و درود بر پیغامبران و سپاس مر خدای را پروردگار همه خلق

ترجمه والصافات

واین سورة والصافات بمکه فرود آمدست واین ازجهت آن بود که مردمان مکه برسغامبر علیه السلام حرکل همی کردند و مران تبان خویش را همی پستودند و مر سغامبر علیه السلام همی کفتند اگر خواهی که ما خدای ترا سجده کنیم وبپرستیم تو نیز خدایان ما را سجده کن و پرست پس خدای عزّ وجلّ این سورة بدو بفرستاد گفت وَالصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا إِنَّ إِلَٰهَكُمْ لَوَاحِدٌ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ واین بمکه فرود آمدست واین بر مثال سوگندست همی گوید که آنک ما که نماز کنند کان اند و ایستادگان اند و تعبد کنندگان اند هیچ کس بر خدای ازیشان گرامی تر نیست که خداوند شما یکیست آنست که این آسمانها و زمینها و آنچه بمیان اوست او آفریدست آن مشرق که آفتاب برآید وان مغرب که آفتاب فروشود همه او راست و او آفریدست گفت إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ گفت من این آسمان نخستین بیاراستیم بیارایش این ستارگان واین آن ستارگان اند که خدای عزّ وجلّ ایشانرا بیافریدست بر مثال قندیلها که هیچ ازجای خویش نرونند وان هزار و بیست و چهار ستاره است ایستاده بفرمان خدای عزّ وجلّ و مر ایشانرا فرمان داده است که چون دیوان بر آسمان روند و از آنجا سخن بشنوند این ستارگان ایستاده مر آن دیوانرا بزنند و از آسمان بر زمین اندازند چنانک گفت عزّ وجلّ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ واین قصه ستارگان بتمامی گفته آمده بسورة یس و اینجا این قدر تمامست تا آیت فرو ترو و بسی بدین سورة اندر قصه پیغامبران است بسیار اول قصه نوحست و آن بتمامی گفته آمده است بسورة هود و پس قصه ابرهیم و اسحق و ذبیح و اسمعیل است واین گفته اند بتمامی اکنون و قصه موسی و هارون و آن نیز بچند جای گفته آمدست و قصه لوطست و یونس و گفته آمدست بجایگاه خویش

قصه ابرهیم و ذبیح و اسمعیل علیهم السلام

و حدیث این ذبیح چنان بود که ابرهیم علیه السلام با خدای عزّ وجلّ نذر کرده بود که اگر مرا پسری آید او را قربان کنم از بهر خدای عزّ وجلّ پس ابرهیم را اسمعیل بود و ده ساله گشته و اسحق اندر ذبح مادر گشت پس چون پسران بزرگ شدند ایزد تعالی آن نذر ابرهیم را برو یاد گیرد گفت نذر خویش را وفا کن و بدین خواب اندر یکی سخن حکمتست نیکو هرچند محمد بن جریر رحمه الله بدین کتاب اندر نگفته است از بهر آنک پیغامبران خدای تعالی گوناگون بوده اند

واندر

واندر بیشان گروهی بوده اند که جبرئیل علیه السلام سوی ایشان آمدی و وحی آوردی مشافهه چون پیغامبر ما و موسی و عیسی و ابرهیم و نوح علیهم السلام و آن سغامبران مرسل که بودند و گروهی بودند که جبرئیل علیه السلام خویشتن بدیشان ننمودی ولیکن آواز دادی بدانچه فرمودی و از خدای عزّ وجلّ فرمان آوردی و گروهی آن بودند که بخواب دیدندی ایشان را امر آمدی از آسمان بخواب اندر آمدی واین گروهی اند که ایشانرا انبیا خوانند و مرسل نخوانند و بدین گروه کتاب نیامدی و ایشانرا نفرمودند که شریعت نهند و ایشان هم بران شریعت بودندی که پیش ایشان بودندی و بدان کتاب کار کردندی و آنکه مرسل بودندی برایشان صحف آمدی و شریعت نو آمدی و ایشانرا دینی بودی جدا و پیغامبرانرا یک بر دیگر فضیلت بسیارست چنانک ایزد تعالی گفت وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ و ابرهیم علیه السلام از پیغامبران مرسل بود و ازان کسها که جبرئیل علیه السلام سوی او آمدی مشافهه و از خدای عزّ وجلّ او را پیغام آوردی و صحف آورد برو پس خدای عزّ وجلّ این فرمان که او را بفرمود که پسر را ذبح کن او را بخواب نمود و جبرئیل را نگفت تا مشافهه بگفت بدین دو علتست و این را دو معنیست یکی آنست که پیغامبری گوناگونست برخی مشافهه و برخی باواز و برخی بخواب و سغامبران مرسل را علیهم السلام این نوعها نبوت و رسالت بوده است و آنک مرسل نبود او را پیغامبری بر یک نوع بود بر او از یا بخواب و اما مرسل را هم مشافهه بود و هم آواز و هم خواب پس ابرهیم علیه السلام مشافهه جبرئیل بود و خدای عزّ وجلّ خواست که یک فرمان مشافهه از دو یکی و یک فرمانش بخواب ببیند تا انواع نبوت او را جامع بود و اما دیگر معنی آنست که این ذبح فرزند نامری بود از خدای تعالی بر ابرهیم حتم که او را آنگاه ناچاره راستی کردن ولیکن نذری بود که ابرهیم با خدای عزّ وجلّ کرده بود خدای عزّ وجلّ بیازمود نذر وفا کند یا نه و خدای عزّ وجلّ دانست که ذبیح را فدا دهد و او را گوسفندی فرماید کشتن بدل پسر و پسر را نفرماید کشتن و ایزد تعالی و تقدس از ابرهیم نه فرزند کشتن طلب همی کرد بلک دل او طلب همی کرد و نیت آن نذر او بوفا بهر آن بود که جبرئیل علیه السلام مشافهه نیامد و بخواب نمودن بس کرد پس چون ابرهیم علیه السلام بخواب دید که پسر را ذبح باید کرد دل بنهاد و علما بدین اندر اختلاف کرده اند که این کدام پسر بود گروهی گویند اسحق بود علیه السلام و همه بنی اسرائیل و عجم بدین قول اند از بهر آنکه ایشان فرزندان اسحق اند و گروهی گفتند که اسمعیل بود و همه عرب بدین قول اند از بهر آنک ایشان فرزندان اسمعیل اند و پیغامبر ما از اسمعیل است از سغامبر علیه السلام هر دو روایت آمده است

هم اسحق هم اسمعیل بدین اندر خبرها درست آمده است و آیتهای قرآن دلیلست بر هر دو تن اما آنکسها که گویند ذبیح
اسحق بود علیه السلام بدین آیت دلیل کنند که خدای عز و جل گوید ﴿فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه
السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک﴾ و همه علما تفسیر مانند که این بشیر مر اسحق را
بود دست نه بینی که همی گوید ﴿فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق یعقوب﴾ پس این آیت دلیل کند
که ذبیح اسحق بود دست و این نیک دلیلیست اما آنکسها که گفتند که ذبیح اسمعیل بود دست گویند ایزد سبحانه
قصه ذبیح بگفت تمامی ازینجا که می گوید ﴿فلما بلغ معه السعی﴾ تا انجا که گفت ﴿قد صدقت
الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین
وفدیناه بذبح عظیم وترکنا علیه فی الآخرین سلام علی ابراهیم کذلک
نجزی المحسنین﴾ این قصه تمام بگفت انگه گفت ﴿وبشرناه باسحق نبیا من
الصالحین﴾ تا از قصه ذبیح نپرداخت بشارت تمامی اسحق نکرد و نیز حجت آرند بدین خبر که پیغامبر گفت علیه السلام
﴿انا ابن الذبیحین﴾ گفت من پسر دو ذبیحم یعنی دو پدر مرا از بهر خدای عز و جل ذبح خواستند
کردن یکی اسمعیل را خواست علیه السلام پدر همه عرب را و یکی عبدالله را خواست پدر خویش را
و سبب این قصه عبدالله چنان بود که بوقت عبدالمطلب چاه زمزم ویران شده بود و آب ایستاده بود
و همی بر نیامد و عبدالمطلب هرچند جهد کرد و آن چاه همی کند هیچ آب بر نیامد پس نذر کرد خدایرا عز و جل اگر این
چاه بدست من گشاده شود از این ده پسر یکی را قربان کنم از بهر خدا پس آب گشاده شد و چاه آبادان شد
و عبدالمطلب فرزندان را گرد کرد و گفت چنین نذری کرده ام شما چگوئید گفتند ای پدر نذر خویش را وفا کن و هر کرا
خواهی از ما قربان کن عبدالمطلب گفت من قرعه زنم میان شما هر که قرعه برو آید او را قربان کنم پس قرعه زدند
بر عبدالله آمد عبدالله هنوز پنج ساله بود از پسران او کهتر و مادرش از بنی مخزوم و بنی مخزوم مردمانی بودند
که هر که بمکه اندر غلبه ایشان داشتند پس آن زن که مادر عبدالله بود در خواست و نیز دیگر برادران خویش
شد و کسهای خویش و فریاد خواست ایشان بیامدند و عبدالمطلب را گفتند ما نه پسندیم که تو این فرزند را
بکشی گفت پس چکنم که من نذر کرده بودم و اکنون قرعه زدم و برو آمد گفتند فدا کن بدل او گوسفند بکش که ابراهیم

اسمعیل را

اسمعیل را فدا کرد بگوسفندی گفت رواست پس عبدالمطلب اشتری بیاورد و پیش عبدالله بپای کرد
و قرعه بزد میان عبدالله و اشتر قرعه بنام عبدالله آمد ایشان گفتند ما نه پسندیم اشتر افزون کن پس عبدالله همی
افزود هیچ تا اشتر صد گشت انگه قرعه بر اشتر آمد ایشان گفتند اکنون پدید آمد که خدای عز و جل این صد اشتر
فدای عبدالله پسندید عبدالمطلب صد اشتر بکشت پس عبدالله بس بود اندر رسم شد دیت مردی
صد اشتر و تا رسیدن بماند پس معنی ابن الذبیحین اینست که گفته آمد پس بدین خبر دلیلست که ذبیح اسمعیل بود
و دلیل دیگرست که ذبیح اسمعیل بود و سخن روشن و این آنست که خدا گفت عز و جل ﴿فبشرناه
باسحق ومن وراء اسحق یعقوب﴾ خدای تعالی ایشانرا بشارت داد که من شمارا فرزندی
دهم نام او اسحق و او پیغامبر بود و او را پسری آید نام او یعقوب و هم پیغامبر بود بشناسیتی که خدای تعالی مر ابراهیم را
گفتی اسحق را بکش و آن پسر هنوز نابوده بود و اگر گفتی ابراهیم را استوار نیامدی و انگه آن بشارت یعقوب باطل
بودی یا این ذبیح اسحق پس این بزرگ دلیلیست که ذبیح اسمعیل بود نه اسحق پس خدای عز و جل گفت
که ابراهیم فرا پسر را گفت ﴿یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری﴾
و این سخن به مدح گفت بر کوه و بخبر چنین آمده است که چون ابراهیم علیه السلام بخواب دید اسمعیل را بکشد دل
بنهاد که او را بکشد و این نذر را وفا کند و هاجر را گفت که این پسر بزرگ شد و او را بهی برنست تا کار کند
و هیمه براید و پسر را گفت رسنی برگیر تا بدین کوه اندر شویم و هیزم کنیم اسمعیل علیه السلام رسنی برگرفت
و ابراهیم کاردی برگرفت بزرگ و تیز و همه خلق آسمان و فرشتگان نگاه میکردند چون ابراهیم با اسمعیل بکوه شد
همه فرشتگان بگریستند گفتند یا رب چون بزرگ بنده است ابراهیم علیه السلام که نمرود او را با آتش افکند
از بهر تو باک نداشت و اکنون فرزند را بکشد و باک ندارد پس چون ابراهیم بکوه برفت کوه بلرزید اسمعیل
بترسید گفت ای پدر این کوه چرا همی لرزد ابراهیم گفت ای پسر خدای عز و جل قادرست مرچه خواهد کند پس
ابلیس را غم بگرفت از آن نیت ابراهیم علیه السلام و از آن صدق او ندانست که چکند سوی هاجر شد
و خویشتن او را بنمود پس بصورت پیری گفت ابراهیم پسر را کجا برد گفت به هیزم کندن برد به نزدیک تو ابراهیم
و کاردی با خویشتن برد و پسر را بخواهد کشتن این زن گفت همانا تو ابلیسی پیغامبر خدا پسر را کی کشد گفت او همی

گوید که خدای فرموده است این زن کشا اگر خدا فرمودست من خدایرا فرمان بردارم پس از مادرش نومید شد
و سوی ابرهیم علیه السلام نخست خویشتن پسر را نمود گفت مگر اورا بتواند فریفتن که دل کودکان
ضعیف تر بود اسمعیل از پس پدر همی رفت اورا گفت یا پسر پدر ترا کجا همی برد گفت همی خواهیم
کندن گفت نیست پدر ترا بدین کوه می برد و میکشد اسمعیل گفت مگر تو ابلیسی پیغامبر خدا پسر کشد
گفت همی گوید خدای گفتست گفت پس اگر خدای فرموده است من خدا را فرمان بردارم پس از تو نیز
نومید شد و سوی ابرهیم شد بصورة پیری گفت یا ابرهیم مرا گمان آید که تو این پسر را همی بری که بکشی
گفت آن خواب ترا ابلیس نمود که این پسر را بکش و گر تو این پسر را بکشی بخدای عاصی باشی ابرهیم
صلعم دانست که این ابلیس است گفت یا عدو الله از من باز شو که من بگفتار تو فرمان خدای عز و جل
دست باز ندارم پس ابرهیم چنین گفت ابلیس نومید باز گشت از هر سه و ابرهیم صلعم همی شد تا بدان کوه
تا مانده شد پس بنشست و پسر را پیش بنشاند

بشناخت و کارد از آستین بیرون کرد و پسر بر کنار گرفت و بگریست پسر گفت یا پدر چه بوده است
و این کارد چیست ابرهیم علیه السلم اینجا بود که گفت یَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ
گفت بخواب دیدم که ترا بباید کشت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ گفت بکن آنچه ترا فرموده است
گفت یا پسر تو زیر کارد اندر صبر چون کنی گفت سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
گفت اگر خدای خواهد تو مرا از صابران یابی پس اسمعیل بگریست گفت یا پدر مرا نگاه بود بگفتی من مادر را بدرود
کردمی ابرهیم پسر را بر کنار گرفته بود و همی گریست و پسر همچنان همی گریست و آسمانها و زمینها و فرشتگان همه
گریستند با ایشان و اندرین یک سخن است نه از کتاب محمد بن جریر الطبری تا پنداری که ابرهیم صلوات الله
علیه آن گریستن از جزع کرد یا از کراهیت امر خدای عز و جل اگر چنین پنداری با چنین اندیشی ابرهیم را عیب
کرده باشی و او امر خدای عز و جل پسندیده بود و پسر را تسلیم کرده بود و لیکن آن گریستن از طبع بشریت بود و از رحم
مردمی بود و از بهر مفارقت فرزند آب از چشم او همی آمد نه آنک امر خدای عز و جل را کراهیت داشت یا بدل اندیشه
کرد یا بزفان گفتاری گفت که خدای عز و جل نه پسندید چون ابرهیم را صلوات الله علیه بسیار آب از چشم
فرو آمد پس او را گفت برخیز یا پدر و فرمان خدای عز و جل بران بر تن من و زود کار در بر تا من و تو اندر خدای عز و جل
عاصی نباشیم گفت ای پسر چگونه کنم گفت یا پدر جامه من بیرون کن که مرا بکشی تا جامه دریغ نباید و خون آلوده
نشود و نیز دیگر مادرم بر که مادرم را بدان تسلی باشد و هر آن وقت که مرا آرزو کند آن پیراهن
من پیش نهد و دست و پای من استوار به بند نباید که چون نیش کارد بمن رسد بطپم و یا بجنبم پای بتو باز زنم
تا جامه تو خون آلود شود و من بخدای تعالی عاصی باشم ابرهیم صلوات الله علیه برخاست و دست و پای پسر
ببست به رسن استوار و پسر را بدست راست بخوابانید و بدل تسلیم کرد و خلق هفت آسمان نظاره
استاده و همی گریستند خواست که کارد بر گلوی پسر نهد باز آب از چشمش بیرون آمد و دستش
بلرزید و بر چشم فراز کرده بود و خویشتن را بخدای تعالی سپرده بود و چون دید که پدر گلوی او همی برد چشم باز کرد
و پدر را دید که همی گریست گفت ای پدر تا روی من همی بینی ترا دست کار نکند که گلوی من ببری
و ترسم که من با تو بخدای عز و جل عاصی شویم مرا بروی اندر فکن و کارد نیز بر اندر آر و گلوی من ببر و تنها ترسان بریدن

همی بگریستند و عجب همی داشتند از دل پسر و از دل پدر ابرهیم دل بخدای عز و جل نهاد و پسر را تسلیم کرد و بروی اندر
افکند و کارد بزیر اندر آورد که ببرد تیغ از دسته برگردید تیزی از زبر امد و کندی زیر امد و هیچ نبرید ابرهیم علیه السلم
عجب داشت چون اسمعیل تیزی کارد بیافت گفت ای پدر چه بود ترا چرا تاخیر همی کنی گفت ای پسر خیره
عجب همی بینم از قضای خدای عز و جل این کارد برگشت و روی کندی از سوی کلوی تو امد و روی تیزی از
زبر امد گفت ای پدر غلط همی کنی تو این کارد را غلط نهادی کارد را طعنه کن و بیه کارد را بکلوی
من اندر زن و تاخیر مکن پس ابرهیم صلوات علیه چون خواست که کارد را طعنه کند کارد برآورد که
بزند خدای عز و جل جبریل را بفرستاد علیه السلام تا کبشی بیاورد از بهشت و ان کوسفندی بود سفید و سر
سیاه و چشمها سیاه و چهار دست و پای سیاه و سرونها بزرگ جبریل علیه السلم بیامد و کوش آن
کوسفند کرفته بود و بکوه برامد و در نزدیک ابرهیم امد علیه السلم و بیستاد تا ابرهیم چکند ابرهیم او را ندید کارد بزد
بطعنه بر کلوی پسر به نیرو کارد دوتا کشت و هیچ نبرید ابرهیم متعجب بماند اسمعیل گفت ای پدر چه بودست
این کارد را که هیچ نمی برد گفت مگر خدای عز و جل را درین کار امری هست که من و تو ندانیم این کارد دوتاه
کشت گفت یا پدر این کارد راست کن و زود طعنه کن ابرهیم علیه السلم کارد بر ران نهاد و راست کرد و خواست
که طعنه کند ایزد تعالی ندا کرد و گفت يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا گفت یا ابرهیم خواب را
و نذر را وفا کردی ابرهیم علیه السلم چون بشنید از هیبت خدای تعالی بلرزید و کارد از دستش بیفتاد
و بر زمین افتاد و جبریل انجا ایستاده بود گفت الله اکبر ابرهیم سر بر کرد جبریل را دید کوش
کبش کرفته همی اورد دانست که فرو فرستاد خدای عز و جل و فرج بدید امد گفت لا اله الا الله
و الله اکبر پسر را گفت سر بردار که خدای تعالی فرج فرستاد و فدا فرستاد اسمعیل علیه السلم روی بر خاک
نهاده بود روی از خاک بر کرفت جبریل را دید با کبش گفت الله اکبر و لله الحمد بخبر اندر چنین امدست که این تکبیر که
حجاج کنند بروزگار حج کردن و مردمان شهرها دیگر کنند و بروزگار عید کوسفند کشان بر منا و موقف گویند تا
این سه تن است جبریل کلیم خدای و ابرهیم خلیل خدای و اسمعیل ذبیح خدای جل ذکره هر که این تکبیر بسیار بگوید
و روز رستخیز این سه تن شفیع انکس باشند پیش خدای عز و جل پس ابرهیم علیه السلام دست پسر بگشاد و خدای

تعالی

تعالی وحی فرستاد سوی ابرهیم گفت یا ابرهیم پسرت را کوی که از من حاجتی خواه که هر چه کوید روا کنم ابرهیم
علیه السلم پسرش را بگفت پسر روی سوی اسمان کرد گفت یا رب هر کسی از مومنان که پیش تو اید با گناه
بسیار و ایمان او اندر نقصان نباشد تو ان گناهها او مر او را بخشی پس ابرهیم علیه السلم امین کرد و خدای تعالی
حاجت ایشان روا کرد و جبریل ان کبش باسمعیل داد تا جایگاه قربان ارد و قربان کند فدا و ان کبش از دست ان
کودک بجست و از ان کوه فرو شد و بکوه منا بر امد انجایگاه که امروز جای قربانست و حجاج قربان انجا کنند و سنگ
اندازند و خدای تعالی خواست که جای قربان بدین کوه منا بود و ابرهیم علیه السلام از پس ان کبش همی دوید و ان کبش
انجا بنشاند که امروز سنگ اندازند دو در نشین ابرهیم علیه السلم سنگ بینداخت و کبش بیستاد و اسمعیل فرا رسید
و او را بگرفت و ابرهیم بیامد و کبش را قربان کرد بدان جایگاه که امروز جای قربانست و این انست که گفت عز و جل
وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و خدای عز و جل ان کبش را بزرگ خواند و بزرگی نه تن کبش را خواست که
بزرگی فدا را خواست و ان آن بود که قربان سنتی گشت از ابرهیم علیه السلم و بجهان اندر بماند این قربان کردن تا قیامت
گفت بزرگ فدایی بود که مر ابرهیم را بدادم که سنت او تا قیامت بماند اندر فرزندان او و ان هفت و یک سنگ
که ابرهیم اندر ان کبش انداخت سه راه ان سنتی گشت بر حجاج که ایشان را سه روز بر منا هر روزی هفت و یک سنگ
باید انداخت پس خدای عز و جل بر ابرهیم صلوات الله علیه ثنا کرد و گفت إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ
وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ گفت بزرگ بلایی که من ابرهیم را بدان مبتلا کردم که فرزند را ببایدش کشتن و ابرهیم نیکو
کرد که دل با من راست داشت و فرزند را بمن سپرد و نذر وفا کرد و من جزای او بدادم که فدا فرستادم پسرش را تا او را
نبایست کشتن و کشتن کبش ازو به پسندیدم بجای پسرش گفت إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
گفت ما جزا دهیم همچنان نیکوکاران را و خبرهای مختلف امدست اندر حدیث ان کبش کروهی گفتند آن
کوهی بود و هم از ان کوه منا بود خدای عز و جل بفرمود جبریل را تا بگرفت فرا ابرهیم داد و گروهی گویند از
علما که ان کبش بود که هابیل قربان کرده بود و خدای عز و جل از او بپذیرفته بود و به بهشت اندر چرا همی کرد تا وقت
ذبح اسمعیل پس خدای عز و جل جبریل را بفرمود تا او را از بهشت اندر چرا همی کرد تا وقت ذبح اسمعیل پس خدای عز و جل
جبریل را بفرمود تا او را از بهشت بیاورد بنزدیک اسمعیل تا او نیز قربان کند و از ایشان بپذیرفت

قصة الياس عليه السلام

و اما این الیاس پیغامبری است از پیغامبران خدای عز و جل مرسل چنانچ خدای گفت عز و جل وَإِنَّ إِلْيَاسَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و خدای عز و جل او را زندگانی داده است و بر خشکی زمین برگماشته است تا همی گردد و بر مومنان
بر دعا همی کند و مر گناه کاران از امت محمد صلوات الله علیه از خدای عز و جل همیخواهد و گر کسی جایی راه گم کند به بیابانی تا
همی بخشکی زمین که مر او را اجل سپری نشده باشد الیاس علیه السلم بیاید و او را براه باز آرد و گر کسی به بیابانی اندر بمیرد
الیاس علیه السلم برو نماز کند و او را بگور کند چون کسی نباشد که او را بگور کند و مر خضر را علیه السلم بر دریاها گماشته اندر
تا عبادت همی کند شب و روز امت محمد را صلی الله علیه از خدای عز و جل همی خواهد و این خضر را سرهنگان ذو القرنین
بود و ذو القرنین خبر یافته بود که اندر ظلمات اب حیوان است که هر که از آن اب بخورد هرگز نمیرد و ذو القرنین
بطمع آن آب اندر ظلمات شد که آن اب بخورد پس از آن که همه جهان او را گشته بود و انجا رسیده بود که آفتاب
بر اید و انجا نیز رسیده بود که آفتاب فرو شود و همه جهان او داشت و هیچ چیز او را اندر بایست نبود مگر زندگانی دراز
پس برخاست و لشکر خویش را برگرفت و از آفتاب فرو شدن بگذشت و بظلمات اندر شد بطمع
آب حیوان و مر این سپاه خویش را هیچ چیز نگفت که مرا بچه کار بدین ظلمات اندر می روم و فرا ایشان گفت
من بجابلقا و جابرسا همی روم پیرکوه قاف و انجا نتوانست رفتن و لیکن سپاه خویش را چنان گفت هر کجا
اب بیابید مرا آگاه کنید پس خضر علیه السلام آب یافت و تشنه بود از آن اب بخورد پس آنگاه بیامد و ذو القرنین
را آگاه کرد که فلان جای آب یافتم و ذو القرنین هم آنگه بازگشت و آن اب طلب کرد و هر چند جستند نیافتند و سنگ سیاه بود
انجا همی گور دید و آن هیچ جای باز نیافت پس چون آن باز نیافت گفت بروم بجابلقا و جابرسا روم و آن خلق را
ببینم تا چگونه اند و ایشان را ایمن کنم از خلق تارسس و تا فیل پس همی رفت بگذید یکی فرشته بر مثال آدمی
پیش ذو القرنین آمد و او را گفت کجا همی روی گفت من بطلب اب حیوان آمدم و اکنون بسوی جابلقا و جابرسا
همی روم که آن مردمان را ببینم و ایشان را از رسس و تا فیل ایمن کنم همچنان که مردمان مشرق را ایمن کردم از یاجوج
و ماجوج این فرشته گفت بازگرد که تو انجا نتوانی رفتن و از او نتوانی کردن که آن یاجوج و ماجوج آدمی بودند و همچون
تو بودند و آن مردمان که ایشان را اسد بکردی هم آدمی بودند و این جابلقا و جابرسا آدمی نیستند و تو بدیشان چیزی نتوانی

کردن

کردن و هم چنین کم آمدی و چندان دیگر بیاید رفتن و راه نیابی و ذو القرنین دانست که آن فرشته است که ورا نصیحت همی کند
همانگه بازگشت و از ظلمات برون آمد و اب حیوان نیافت و بجابلقا و جابرسا نرسید و براه اندر اجل او تمام شد
و بمرد و او را تابوت کردند و بیونان باز بردند و آن سپاه او بپرسش رفتند و نام پسرش اسکندروس بود و او هیچ
خلق را نپذیرفت گفت من نه در سپاه خود خواهم و نه ولایت پدر من از من و از همه جهانیان بیشتر بود و
لشکر و سپاه بیشتر داشت این جهان با وی وفا نکرد دانم که با من نیز وفا نکند برخاست و از آن سپاه بگریخت
و بکوهها اندر شد و انجا بعبادت خدای تعالی بیستاد و خضر اب حیوان بیافت و هرگز نمیرد و خدای تعالی او را موکل کرد است
برین صفت دریا نگاه همی کند اگر کشتی غرقه شود و یا بدان دریا مردی غرقه شود و مسلمان باشد برو نماز کند و او را دعا کند و این قصه
خضر گفته آمده است بسوره الکهف اندر تمامی اما الیاس زنده است همچنان و پیغامبر خدایست عز و جل و او را بدین
زمین موکل کرده است و ایشان هر دو بهر سالی یا هر سالی بهم رسند بمکه روند و انجا حج کنند و خلق ایشان را نشناسند
و ایشان خود را بهیچ خلق ننمایند مگر آنکس که خواهند و گر نه هیچ کس ایشان را نتواند دیدن و این دو پیغامبر اند از آدمیان
که با ما بدین جهان اندر اند و هر کجا بخواهند میروند و می آیند و خویشتن بر آنکس که خواهند پیدا کنند و دعا همی کنند شب و روز
مر امت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم و اما این الیاس بن فنحاس بن العیزار بن هارون بن عمران بود و اندر آن وقت که حزقیل بمرد
و بنو اسرائیل از دین بازگشتند و بت پرستی گرفتند و خدای تعالی الیاس را پیغامبری داد و بسوی ایشان فرستاد و الیاس
سوی پادشاهی آمد نام او آحاب بود و او را زنی بود نام او اربیل بود و از الیاس سخن بشنیدی و او را استوار نداشتی
و بنی اسرائیل بتی همی پرستیدند نام او بعل بود چنانچ خدای گفت عز و جل حکایت از الیاس إِذْ قَالَ
لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ
آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ایشان را بخدای تعالی خواند ایشان سخن او نشنیدند و گوش بسخن او نداشتند و این آحاب
ملک مر بت نه پرستیدی و پادشاهی دیگر بود و نام اندر هر کسی جایی گرفته و بت پرست بودند پس روزی این آحاب
الیاس را گفت چنان دانم که این که تو همی دعوی کنی باطل است الیاس گفت چرا گفت از بهر آنکه ایشان
که همی بت پرستند بکار ایشان اندر نقصانی نه بینم و بکار ما اندر که بت همی نه پرستیم هیچ زیادتی همی نه بینم
الیاس بر خویشتن بلرزید و از و جدا شد و آن ملک با ملکان دیگر شد بت پرستیدن و الیاس دعا کرد

کفت یارب بنی اسرآیل همه کافر شدند وجز ترا همی پرستند یارب بکردان ازین نعمت ازیشان چنین کویند که خدای تعالی
وحی فرستاد سوی الیاس که روزی ایشان بدست تو کردم دعا کرد وکفت یارب باران ازیشان باز کیر
باران باز کرفت تا جهار سال باران شان همه ببردند ودرخت شان همه خشک شد وبلای سخت افتاد پس کویند
جون الیاس دعا کرد بر قوم خویش خویشتن را طعام بنهاد که بروزکار دیکار دیدی ونهان بودی وز پنهان همی رفت
پس جنان شد که کر سرای بوی نان آمدی کفتندی الیاس اینجاست بجستندی کش تباه کنند پس شبی بخانه زنی رفت
از بنی اسرایل ان زن را پسری بود مفلوج نام او الیسع بن اخطوب وان زن اورا جای کرد وکارش پنهان داشت الیاس
علیه السلام دعا کرد پسرش را ایزد تعالی عافیت داد ودرست شد وبا الیاس بکروید ودایم با الیاس بودی بشب وروز
والیاس برادرزاده بودی وپسر شمس بود وابن الیسع غلام بود جنین کویند که خدای تعالی وحی فرستاد بالیاس که
بسیار خلق از خلق من هلاک کردی کایشان عاصی نبودند بکناه بنی اسرآیل از جهار پایان ومرغان ودد ودرخت
الیاس کفت دعا کردم تا بدیشان این بلا رسید یارب دستوری ده تا ایشان را بدعا من کن ایشان را فراخی فرستد تا بدان
از راستی وی کامنی من ونبو باز کردند ودست ازبت پرستی بدارند بکفتا بکنم الیاس نزدیک بنی اسرآیل آمد
وایشانرا کفت این بلاها که از من شما رسید همه خشم خدای است عز وجل خدای را پرستید ودست ازین بت
پرستیدن باز دارید تا خدای شما را نعمت دهد وفراخی وکر خواهید که بدانید که جنین است این بتانرا که
همی پرستید بیرون برید وایشانرا دعا کنید واندر خواهید ازیشان تا این بلاها از شما بتوانند کردانیدن اکر بتوانستند کردا
بدانید که راه راستست اینک شما دارید وکر نتوانستند کردانیدن آنکه من خدای خویش را بخوانم خدای من این بلا از شما بکرداند
بدانید که راه راست اینست که من دارم کفتند داد دادی وبدین هم داستان شدند وپس آن بتانرا بیرون بردند وکفتند
مارا ازین بلا ما برهانید مر خدایش کفتند کرما سخت بود وبلا ورنج بیشتر بود دیدند کفتند که این خشم خداست عز وجل پس الیاس را
کفتند علیه السلام تو دعا کن الیاس دعا کرد دریای جند سری برآمد بفرمان خدای عز وجل سر اکند وان ابر همواره شد
وباران آمد وازان همه بلا برستند جون روزکاری برآمد باز بکفر خویش باز کشتند پس الیاس دعا کرد وکفت یارب جان
من بستان با من از ایشان برهم جنین کویند که خدای عز وجل وحی فرستاد سوی الیاس که فلان روز بفلان شهر رو وهر جه
پیش تو آید بران نشین الیاس برخاست والیسع با او برود تا آنجا برفتند که خدای تعالی فرموده بود پس جیزی بیاید بر صورت اسبی از آتش

وپیش

وپیش او بیستاد والیاس بر او برنشست والیسع را کفت جه فرمایی کاین بار پس دیدار است خدای عز وجل
اورا بر اور دو بنور بپوشانید وفره خوردن وخفتن ازو ببرد وبا فرشتکان بپرید واو مردی بود نیمه کشت زمینی بود
آسمانی کشت واورا پس او پیغامبری الیسع را بود والیاس را خدای عز وجل دیدار از جشم خلق ببرد واورا موکل کرد بر دریاها نهان
و زمینها خشک خاک کفته آمد واما دو پیغامبر دیکر بآسمان اندیکی عیسی است که خدای عز وجل اورا بآسمان برد
کفت عز وجل وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ ودیکر ادریس پیغامبر است علیه السلام که از بسیاری
عبادت که او خدای را عز وجل بکرد ملک الموت با او دوستی کرفت واورا کفت ترا جه حاجتست ادریس کفت
علیه السلام روا باشد تو جان من برداری وانکه بازدهی عزرایل علیه السلام جان او بستد پس بدو باز داد وان جان
بود که بدو باز داد ادریس کفت علیه السلام مرا بآسمان بر کفت مرا حاجتی دیکر است کفت جیست
کفت مرا بهشت بر کفت بی امر نتوانم پس عزرایل علیه السلام از خدای عز وجل دستوری خواست باو
اندر شد وهمه بهشت بکردید پس بهشت عدن آمد ونکاه کرد هر کجا جای خوشتر بود آنجا بنشست عزرایل
علیه السلام اورا کفت برخیز تا باز کردیم ادریس کفت مرا هیچ کس دیدی که به بهشت اندر آید وباز بیرون
آید عزرایل کفت ترا اکنون باز بیرون باید رفتن تا آن هنکام که وعده باشد ادریس کفت علیه السلام من مرک
بجشیدم وباز زنده کشتم وبهشت اندر آمدم وباز بیرون نیایم ایزد تعالی وحی فرستاد بعزرایل علیه السلام که
بدار تا باشد وادریس ببهشت اندر بماند جاودانه واین قصه تمامی بکفته آمدست بسورة المایدة والسلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خدای که نهان وآشکارا بداند مهربان که طاعت با تقصیر بپذیرد وهر دوست دارد بخشاینده که بر عاصیان ببخشاید

صٓ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ وَكَمْ أَهْلَكْنَا

سوکند است براستی وعده خویشتن وبقران باشرف وبا پند نه که آنانک بکرویدند اندر حمیت وستیزه اند واندر ناهمواری جند هلاک کردیم

گفت یارب بنی اسرائیل همه گاو شدند و خر ترا همی پرستند یارب بگردان این نعمت از ایشان چنین گویند که خدای تعالی
وحی فرستاد سوی الیاس که روزی ایشان بدست تو کردم دعا کرد و گفت یارب باران از ایشان باز گیر
باران باز گرفت تا چهار پایان شان همه بمردند و درختان شان همه خشک شد و بلایی سخت افتاد پس گویند
چون الیاس دعا کرد بر قوم خویش خویشتن را طعام بنهاد که بروزگار دیر بدی و پنهان بیودی و در پنهان همی رفت
پس چنان شد که گر سرای بوی نان امدی گفتندی الیاس انجاست بجستندی کش تباه کنند پس شبی بخانه زنی رفت
از بنی اسرائیل ان زن را پسری بود مفقد نام او الیسع بن اخطوب وان زن او را جای کرد و کارش پنهان داشت الیاس
علیه السلام دعا کرد پسرش را ایزد تعالی عافیت داد و درست شد و با الیاس بگروید و دایم با الیاس بودی و دوست
و الیاس برادر مادر بودی و پسرش بود و این الیسع غلام بود چنین گویند که خدای تعالی وحی فرستاد بالیاس که
بسیار خلق از خلق من هلاک کردی کایشان عاصی نبودند بگناه بنی اسرائیل از چهار پایان و مرغان و دد و درخت
الیاس گفت دعا کردم تا بدیشان این بلا رسید یارب دستن ایشان بدعا من کن ایشان را فراخی فرست تا بدان
از راستی وی کامی من و بتو باز گردند و دست از بت پرستی بدارند بگفتا بکنم الیاس نزدیک بنی اسرائیل آمد
و ایشان را گفت این بلاها که از من شما رسید همه خشم خدای است عز و جل خدای را پرستید و دست از بت
پرستیدن باز دارید تا خدای شما را نعمت دهد و فراخی و گر خواهید که بدانید که چنین است این بتان را که
همی پرستید بیرون برید و ایشان را دعا کنید و اندر خواهید از ایشان تا این بلاها از شما بتوانند کردانیدن اگر نتوانستند کردا
بدانید که راه راست نیست اینک شما دارید و گر نتوانند کردانیدن انگه من خدای خویش را بخوانم خدای من این بلا از شما بگرداند
بدانید که راه راست اینست که من دارم گفتند داد دادی و بدین هم داستان شدند و پس ان بتان را بیرون بردند و گفتند
ما این بلاها بر ما نیند مر خدیش گشتند کر ما ستخر بود و بلا و رنج بیشتر بود بدانستند که این خشم خدای است عز و جل پس الیاس را
گفتند علیه السلام تو دعا کن الیاس دعا کرد در ایی چند سر بر امد بفرمان خدای عز و جل سر اکند وان ابر هموار شد
و باران امد و از ان همه بلا برستند چون روزگار بر امد باز بکفر خویش باز گشتند پس الیاس دعا کرد گفت یارب جان
من بستان با من از ایشان برسم چنین گویند که خدای عز و جل وحی فرستاد سوی الیاس که فلان روز بفلان شهر رو و هر چه
پیش تو اید بر ان نشین الیاس برخاست و الیسع با او هر دو تا انجا رفتند که خدای تعالی فرموده بود پس چیزی بیامد بر صورت اسبی آتشین

وپیش

وپیش او بیستاد و الیاس بر وی برنشست و یسع را گفت چه فرمایی کاین بار پس دیدار است خدای عز و جل
او را پر داد و بنور بپوشانید و مزه خوردن و خفتن از وی برد و با فرشتگان بپرید و او مردی بود و فرشته گشت زمینی بود
اسمانی گشت و ارس او پیغامبری یسع را بود و الیاس را خدای عز و جل دیدار از چشم خلق ببرد و او را موکل کرد بر دریاها
و زمینها خشک خاکی گفته امد و اما دو پیغامبر دیگر بر اسمان اند یکی عیسی است که خدای عز و جل او را بر اسمان برد
گفت عز و جل وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ و دیگر ادریس پیغامبر است علیه السلام که او را
عبادت که او خدای را عز و جل بکرد ملک الموت با او دوستی گرفت و او را گفت ترا چه حاجتست ادریس
علیه السلام روا باشد تو جان من برداری و انگه باز دهی عزرایل علیه السلام جان او بستد پس بدو باز داد و ان جان
بود که بدو باز داد ادریس گفت علیه السلام مرا بر اسمان برد گفت مرا حاجتی دیگر است گفت چیست
گفت مرا به بهشت بر گفت بی امر نتوانم پس عزرایل علیه السلام از خدای عز و جل دستوری خواست باز
اندر شد و همه بهشت بگردید پس به بهشت عدن امد و نگاه کرد هر کجا جای خوشتر بود انجا بنشست عزرایل
علیه السلام او را گفت برخیز تا باز گردیم ادریس گفت مرگ هیچ کس دیدی که به بهشت اندر اید و باز بیرون
اید عزرایل گفت ترا اکنون باز بیرون باید رفتن تا ان هنگام که وعده باشد ادریس گفت علیه السلام من مرگ
بچشیدم و باز زنده گشتم و بهشت اندر امدم و باز بیرون نیایم ایزد تعالی وحی فرستاد بعزرایل علیه السلام که
بدار تا باشد و ادریس ببهشت اندر بماند جاودانه و این قصه تمامی بگفته امدست بسورة المائدة والسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خدای که نهان و اشکارا بداند مهربان که طاعت با تقصیر بپذیرد و بپوشاند بخشاینده که بپوشد بر عاصیان

صٓ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ وَكَمْ أَهْلَكْنَا

سوگندست براستی و وعده خواستی وبقران باشرف و ما پند ترکه انانک نگرویدند اندر حمیت و ستیزه اند و اندر ناهمواری چند هلاک کردیم

من قبلهم من قرن فنادوا ولات حين مناص وعجبوا ان جاءهم
منذر منهم وقال الكافرون هذا ساحر كذاب اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا لشيء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا
واصبروا على الهتكم ان هذا لشيء يراد ما سمعنا بهذا
في الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق ءانزل عليه الذكر
من بيننا بل هم في شك من ذكري بل لما يذوقوا عذاب
ام عندهم خزاين رحمة ربك العزيز الوهاب ام لهم
ملك السموات والارض وما بينهما فليرتقوا في الاسباب
جند ما هنالك مهزوم من الاحزاب كذبت قبلهم قوم
نوح وعاد وفرعون ذو الاوتاد وثمود وقوم لوط واصحاب
الايكة اولئك الاحزاب ان كل الا كذب الرسل فحق عقاب

وما ينظر هؤلاء الا صيحة واحدة ما لها من فواق وقالوا ربنا
عجل لنا قطنا قبل يوم الحساب اصبر على ما يقولون واذكر
عبدنا داود ذا الايد انه اواب انا سخرنا الجبال معه يسبحن
بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وشددنا
ملكه واتيناه الحكمة وفصل الخطاب وهل اتاك نبؤا الخصم
اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا على داود ففزع منهم قالوا لا تخف
خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تشطط
واهدنا الى سواء الصراط ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة
ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني في الخطاب
قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه وان كثيرا
من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض الا الذين امنوا وعملوا الصالحات

وقليل ما هم وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا

وأناب فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن مآب سجده

يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس

بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون

عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب وما

خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا

فويل للذين كفروا من النار ام نجعل الذين امنوا وعملوا الصالحات

كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار كتاب انزلناه

اليك مبارك ليدبروا اياته وليتذكر اولوا الالباب ووهبنا لداود

سليمن نعم العبد انه اواب اذ عرض عليه بالعشي الصافنات

الجياد فقال اني احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت

بالحجاب ردوها علي فطفق مسحا بالسوق والاعناق ولقد

فتنا سليمن والقينا على كرسيه جسدا ثم اناب قال رب اغفر لي

وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي انك انت الوهاب

فسخرنا له الريح تجري بامره رخاء حيث اصاب والشياطين

كل بناء وغواص واخرين مقرنين في الاصفاد هذا عطاؤنا

فامنن او امسك بغير حساب وان له عندنا لزلفى وحسن مآب

واذكر عبدنا ايوب اذ نادى ربه اني مسني الشيطان بنصب

وعذاب اركض برجلك هذا مغتسل بارد وشراب

ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذكرى لاولي الالباب

وخذ بيدك ضغثا فاضرب به ولا تحنث انا وجدناه صابرا

نعم العبد انه اواب واذكر عبادنا ابرهيم واسحق ويعقوب

اولي الايدي والابصار انا اخلصناهم بخالصة ذكرى الدار
وانهم عندنا لمن المصطفين الاخيار واذكر اسمعيل واليسع
وذا الكفل وكل من الاخيار هذا ذكر وان للمتقين لحسن مآب
جنات عدن مفتحة لهم الابواب متكئين فيها يدعون فيها
بفاكهة كثيرة وشراب وعندهم قاصرات الطرف اتراب
هذا ما توعدون ليوم الحساب ان هذا لرزقنا ما له من نفاد
هذا وان للطاغين لشر مآب جهنم يصلونها فبئس المهاد
هذا فليذوقوه حميم وغساق وآخر من شكله ازواج
هذا فوج مقتحم معكم لا مرحبا بهم انهم صالوا النار قالوا
بل انتم لا مرحبا بكم انتم قدمتموه لنا فبئس القرار قالوا
ربنا من قدم لنا هذا فزده عذابا ضعفا في النار وقالوا ما لنا

لا نرى رجالا كنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخريا ام زاغت عنهم
الابصار ان ذلك لحق تخاصم اهل النار قل انما انا منذر
وما من اله الا الله الواحد القهار رب السموات والارض
وما بينهما العزيز الغفار قل هو نبؤ عظيم انتم عنه معرضون
ما كان لي من علم بالملإ الاعلى اذ يختصمون ان يوحى الي الا
انما انا نذير مبين اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من
طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين
فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس استكبر وكان
من الكافرين قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي
استكبرت ام كنت من العالين قال انا خير منه خلقتني من
نار وخلقته من طين قال فاخرج منها فانك رجيم

وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلَى يَوْمِ الدِّينِ قَالَ رَبِّ فَاَنْظِرْنِي اِلَى يَوْمِ

وبدرستی بر توست لعنت من روز پاداش گفت باخداوندم زمان ده مرا ازروز که

يُبْعَثُونَ قَالَ فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

برانگیزانندشان گفت تو از زمان دادگانی تا روز گاه دانسته

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ

گفت بعزت وقدرت تو که بی‌راه گردانم‌شان همه را مگر بندگان ترا ازیشان بکیاگان

قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ اَقُولُ لَاَمْلَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ

گفت داستست و داست همی گویم که پرکنم دوزخ از تو و از آنک بدم تو دود

مِنْهُمْ اَجْمَعِينَ قُلْ مَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ وَمَا اَنَا

ازیشان همگان بگو نخواهم از شما بروی هیچ مزدی ونیستم من

مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَاَهُ بَعْدَ حِينٍ

از خویشتن ساختگان ونیست این مگر بندی مر همه خلق را بعنی آدمی و پری ونیک بدانید کاین وی سپس گاهی

ترجمه ص

واین سوره ص بیشتر اندر حدیث داود پیغامبر است صلوات الله علیه ونیز اندر حدیث سلیمن بن داود علیهم السلم
وخداوند عز وجل مر داود را چیزها داده بود که هیچ پیغامبر را نداده بود اول آنک اورا خلیفت زمین کرده بود
انکه او خلیفتی خواست از خدای عز وجل وانکه آهن بدست او نرم کرده بود چون موم تا ازان زره می کرد پیوسته که
بر وی هیچ بند نبود واین هیچ خلق را نبود ست مگر داود را علیه السلم وانکه یکی پسر داده بود داود را چون سلیمن علیه السلم که باد
اندر فرمان او کرد و جمله خلقان دیو وپری ومردم ومرغان همه اورا مطیع بودند وانکه اورا چشمه روی روان داده بود
تا بفرمان او همی رفت واین هیچ پیغامبر را نداده بود بر پشت زمین واین قصها ایشان بگفته آمده است
بدین کتاب بسورة الانبیا وسورة النمل وسورة سبا وخدای عز وجل قصه پیغامبران دیگر که پیش داود بودند دریا
یاد کرده است وگله کرده است از قوم خویش وبگفته است نافرمانی گروه نوح وگروه عاد وثمود وگروه شعیب

واین است

واین است که گفت كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو الْاَوْتَادِ وَثَمُودُ وَقَوْمُ
لُوطٍ وَاَصْحَابُ الْاَيْكَةِ اُولٰئِكَ الْاَحْزَابُ اِنْ كُلٌّ اِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ عِقَابِ
واین قصها بدین کتاب اندر بگفته آمدست وخدای عز وجل بدین سورة اندر حدیث الخیل یاد کرد ست
واین است که همی گوید وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمٰنَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ
الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ

حدیث الخیل

واما این حدیث الخیل چنانست که با خبار تفسیر آمده است که سلیمن را مر اسب بود روزی بر نشسته بود وان
اسبان را بر وی عرضه همی کردند وپیغامبر ما صلوات الله علیه دو چیز دوست داشتست یکی اسب ودیگر سلاح از بهر آنک
دشمنان خدای را بدین دو چیز مقهور توان کرد وطبع ملوک نیز همینست که این دو چیز دوست دارند که بدین دو چیز بر دشمنان ظفر
شوند وچنین آمده است اندر اخبار که بشریعت توریت وبشریعتها پیغامبران پیش چنان آمدست که ازین پنج
نماز که ما همی کنیم نماز دیگر فریضه بود وپس واین نماز دیگر صلوة الوسطی خوانند از بهر آنک نخست نماز بامداد است
وپس نماز پیشین وانکه با خر نماز شام است وانکه نماز خفتن ونماز دیگر میان این چهار نماز است دو نماز از پیش
ودو نماز از پس وخدای عز وجل نماز دیگر را صلوة الوسطی خواند وان دو بار یاد کرد چنانک گفت حَافِظُوا
عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ ومفسران چنان گفته‌اند کاین صلوة الوسطی
نماز دیگر است پس بر پیغامبر علیه السلم نماز دیگر فریضه بود و بر امت وی همچنان فریضه بود که پیش تا آفتاب
فرو شدی واین نماز دیگر بگزاردی وپس سلیمن علیه السلم پیش از نماز دیگر بر نشسته بود وان اسبان را بیاوردند وبر وی عرضه
همی کردند وان هزار اسب تازی بود وسلیمن علیه السلام اندر ازین اورده بود وبا ان ملوک بر ان حرب کرده بود وپس سلیمن علیه السلم
مشغول شده بود ودیگر پیش ان اسپان تا مقدار نهصد اسب بر وی عرضه کردند وگروهی گویند اسپان را از داود علیه السلم
میراث یافته بود واو ازان جالوت ستده بود واز گروه عمالقه گرفته بود وپس ان اسپان عرضه همی کردند پس سلیمن
علیه السلم سوی آفتاب نگرست آفتاب فرو رفته بود ونماز دیگر ش از وقت شده بود وسلیمن علیه السلم تافته گشت وخویشتن را
ملامت کرد وگفت اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّٰى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ واین حب الخیر خاصه

انجیل است دوستی اسبان یعنی دوستی خواسته و بقران اندرین نظایر بسیارست چنانچه بسوره البقره کفت ان ترک خیرا یعنی المال پس این خیر اینجا خواسته است واین که کفت عن ذکر ربی یعنی عن الصلوة واین ذکر اینجا نماز همی خواهد حتی توارت بالحجاب یعنی الشمس تا افتاب فروشد پس چون چنان افتاد سلیمن با خویشتن عتاب کرد و کفت خدای تعالی این دوستی این جهان اندر دل من افکند تا من از نماز غافل شدم تا افتاب فروشد پس کفت ردوها علی باز کردانید بر من این اسبان همه را دستها و پایها ببرید و این است که خدای عز و جل کفت فطفق مسحا بالسوق والاعناق واین فصل که یاد کرده شد تفسیر همه مفسران است کفتار ابن عباس وقتاده ومقاتل اندر کتابهای ایشان همه همچنین است ولکن علما وحکما ومفسران اندرین ایت مناظره کردند کفتند اکر سلیمن را علیه السلم سهو افتاد تا نمازش از وقت بشد اسپان را چه کناه بود تا ایشانرا بایست کشتن و از این تاویل صوابست اندر پیغامبران مرسل بر جهارپایان ستم نکنند یا بکشند و یا باری افزون برایشان نهند و اکر کسی باری افزون ستوری نهد واجبست بر سلطان که انکس را ادب کند وان بار افزون ازان ستور کم کند و از پیغامبر صلوات الله علیه بسیار خبرها امده است اندر نیکو داشتن ستوران جایی کفت لا تتخذوا ظهورها کراسی کفته است ستوران را کرسی مکنید یعنی چون حاجتی دارید از ستور فرود ایید و بر زمین نشینید تا ان ستوران براسایند که او نیز همچون شما بماند و جای دیگر کفت لا تقصوا اعرافها کفت ایشانرا ایش مجینید که چون اسب را بچینید برهنه کردد و جایی دیگر کفت لا تحذفوا اذنابها فانها مذابها کفت دنبش مبرید که ان مکس ران ویست پس چوبی پیش حدرن و دنبال چیدن نهی کرده بود پس چون نی کنیامی او را بکشی و دست و پای بریدن کنی و کردن بزنی ستمکاری باشد و نه فعل پیغامبران بود و لیکن نزد علما و حکما معنی این ایت انست که مجاهد کوید صاحب عبدالله بن عباس قال قرات فطفق مسحا بسوقها واعناقها لله وجعلها لله لما فاتته الصلوة کفت چنین خواندم که کردنها ایشان و ساقها ایشان سبیل کرد خدای تعالی کفارت اندر کذاشتن نماز را از وقت واین نیکوست اندرین باب ونیز محمد بن الحنفیه روایت کردست از امیر المومنین عم که او را بپرسیدند از تفسیر این که خدای کفت فطفق مسحا بالسوق والاعناق کفت سلیمن علیه السلم خواست که اسپانرا عرضه کند تا برخی را سبیل کند و برخی را بازکیرد پس بنشست دیر وزه چون وقت نماز او اندر کذشت دستها و پایها و کردنها ایشان داغ سبیل برنهاد

وباز نکرفت برنشست را و نه زه را کفارت انرا که نماز را از وقت بکذاشت وکفت مرا این خیل بکار نیست و نه نشست واین معنی نیکوست اندر خور افعال پیغامبران ونزدیکست بافعال ایشان صلوات الله علیهم اجمعین وسلیمانرا عجایبها بسیار بود دست و همه یاد کرده شد درین کتاب اندر ونیز از عجایبها که سلیمانرا بوده است علیه السلم که روزی نشسته بود اندر سرای خویش از بیرون سو شخصی پدیدار امد در از سر او بعنان اسمان و پایهاء او بزمین بود سلیمان علیه السلام بدو اندر نکریست نیکو نکاه کرد بسه پاره بود هر پاره جدا نه از جنس بود پس یکی ازیشان بدر سرای امد و دستوری خواست اندر امدن دستوری دادش پس اندر امد وخویشتن را برو عرضه کرد بر نیکوترین صورتی و نیکوترین خلقی و نیکوترین روحی و روی او چنان بود که هر کز چنان روی ندیده بود سلیمان علیه السلم کفت تو کیستی کفت من حلم کفتا چون نیکو صورتی و نیکو رویی و چون نیکوست خوی تو و خدای تعالی بیافرید بدین صورت نیکو و کرنه اندر تو هیچ خیر نیست کفتا چرا کفت از بهر انک هر که ترا بکار دارد همواره باندازه زید پس این شخص بیرون شد و ان شخص دوم دستوری و اندر امد کفت سخت نیکو صورتی تو کیستی کفت من عقل سلیمن علیه السلم کفت نیکو خلق و نیکو صورتی الا انست که هر که ترا بکار دارد همیشه با غم باشد و با صبر پس این شخص بیرون شد و شخص دیکر اندر امد بسلام سلیمن را علیه السلم جواب داد کفت تو کیستی کفت من امید سلیمن کفت چه نیکو صورتی و نیکو خلق خواهیم که با هم صحبت کنیم و هیچ با دتر اکه اندر جهان بهتر از تو نیست از بهر انک همه خلق بتو زندکانی کنند و مرک و زندکانی از بهر تو است خواهیم که نزدیک من آیی سلیمن از مرتبت امید را بر کزید از بهر انک کارهای جهان بر امیدست بازکشتیم بقران

بسم الله الرحمن الرحیم

تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم انا انزلنا الیک الکتاب

این فرو فرستادن نامه است یعنی قران از خدای نیکوکار استوار کار ما فرو فرستادیم سوی تو نامه یعنی قران

بالحق فاعبد الله مخلصا له الدين الا لله الدين الخالص والذين

اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله

زلفى ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون ان الله لا يهدي

من هو كاذب كفار لو اراد الله ان يتخذ ولدا لاصطفى مما يخلق

ما يشاء سبحانه هو الله الواحد القهار خلق السموات والارض بالحق

يكور الليل على النهار ويكور النهار على الليل وسخر الشمس

والقمر كل يجري لاجل مسمى الا هو العزيز الغفار خلقكم من

نفس واحدة ثم جعل منها زوجها وانزل لكم من الانعام ثمانية

ازواج يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق في

ظلمات ثلاث ذلكم الله ربكم له الملك لا اله الا هو فانى

تصرفون ان تكفروا فان الله غني عنكم ولا يرضى لعباده

الكفر وان تشكروا يرضه لكم ولا تزر وازرة وزر اخرى ثم الى

ربكم مرجعكم فينبئكم بما كنتم تعملون انه عليم بذات الصدور

واذا مس الانسان ضر دعا ربه منيبا اليه ثم اذا خوله نعمة منه نسي

ما كان يدعوا اليه من قبل وجعل لله اندادا ليضل عن سبيله قل

تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النار امن هو قانت

اناء الليل ساجدا وقائما يحذر الاخرة ويرجوا رحمة ربه

قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب

قل يا عباد الذين امنوا اتقوا ربكم للذين احسنوا في هذه

الدنيا حسنة وارض الله واسعة انما يوفى الصابرون اجرهم

بغير حساب قل اني امرت ان اعبد الله مخلصا له الدين وامرت

لان اكون اول المسلمين قل اني اخاف ان عصيت ربي عذاب

يَوْمٍ عَظِيمٍ قُلِ اللّٰهَ اَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ
اِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ وَاَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَلَا
ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ
ظُلَلٌ ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا
الطَّاغُوتَ اَنْ يَعْبُدُوهَا وَاَنَابُوا اِلَى اللّٰهِ لَهُمُ الْبُشْرٰى فَبَشِّرْ عِبَادِي
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدٰيهُمُ اللّٰهُ
وَاُولٰئِكَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبَابِ اَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ اَفَاَنْتَ
تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ لٰكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا
غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ وَعْدَ اللّٰهِ لَا يُخْلِفُ اللّٰهُ
الْمِيعَادَ اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْاَرْضِ
ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا اَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰيهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ

حُطَامًا اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِاُولِي الْاَلْبَابِ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ
لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ
ذِكْرِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ اللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا
مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ
جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُدَى اللّٰهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ
يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ اَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ
سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ
تَكْسِبُونَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاَتٰيهُمُ الْعَذَابُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ فَاَذَاقَهُمُ اللّٰهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ اَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ وَلَقَدْ
ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هٰذَا الْقُرْاٰنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ

قرآنا عربيا غير ذي عوج لعلهم يتقون ضرب الله مثلا رجلا فيه
شركاء متشاكسون ورجلا سلما لرجل هل يستويان
مثلا الحمد لله بل أكثرهم لا يعلمون إنك ميت وإنهم
ميتون ثم إنكم يوم القيامة عند ربكم تختصمون
فمن أظلم ممن كذب على الله وكذب بالصدق إذ جاءه
أليس في جهنم مثوى للكافرين والذي جاء بالصدق وصدق
به أولئك هم المتقون لهم ما يشاءون عند ربهم ذلك جزاء
المحسنين ليكفر الله عنهم أسوأ الذي عملوا ويجزيهم
أجرهم بأحسن الذي كانوا يعملون أليس الله بكاف عبده
ويخوفونك بالذين من دونه ومن يضلل الله فما له من هاد
ومن يهد الله فما له من مضل أليس الله بعزيز ذي انتقام

ولئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله قل أفرأيتم
ما تدعون من دون الله إن أرادني الله بضر هل هن كاشفات
ضره أو أرادني برحمة هل هن ممسكات رحمته قل حسبي الله
عليه يتوكل المتوكلون قل يا قوم اعملوا على مكانتكم إني
عامل فسوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب
مقيم إنا أنزلنا عليك الكتاب للناس بالحق فمن اهتدى
فلنفسه ومن ضل فإنما يضل عليها وما أنت عليهم بوكيل
الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي
قضى عليها الموت ويرسل الأخرى إلى أجل مسمى إن في ذلك لآيات
لقوم يتفكرون أم اتخذوا من دون الله شفعاء قل أولو كانوا
لا يملكون شيئا ولا يعقلون قل لله الشفاعة

جميعا له ملك السموات والارض ثم اليه ترجعون واذا ذكر الله
وحده اشمازت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة واذا ذكر
الذين من دونه اذا هم يستبشرون قل اللهم فاطر السموات و
الارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا
فيه يختلفون ولو ان للذين ظلموا ما في الارض جميعا ومثله
معه لافتدوا به من سوء العذاب يوم القيامة وبدا لهم
من الله ما لم يكونوا يحتسبون وبدا لهم سيئات ما كسبوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزؤن فاذا مس الانسان ضر
دعانا ثم اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتيته على علم بل هي
فتنة ولكن اكثرهم لا يعلمون قد قالها الذين
من قبلهم فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون
فاصابهم سيئات ما كسبوا والذين ظلموا من هؤلاء

سيصيبهم سيئات ما كسبوا وما هم بمعجزين اولم
يعلموا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر ان في
ذلك لآيات لقوم يؤمنون قل يا عبادي الذين اسرفوا
على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا انه هو الغفور الرحيم وانيبوا الى ربكم واسلموا له من قبل
ان ياتيكم العذاب ثم لا تنصرون واتبعوا احسن ما انزل اليكم
من ربكم من قبل ان ياتيكم العذاب بغتة وانتم لا تشعرون
ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله وان كنت
لمن الساخرين او تقول لو ان الله هداني لكنت من المتقين
او تقول حين ترى العذاب لو ان لي كرة فاكون من المحسنين
بلى قد جاءتك آياتي فكذبت بها واستكبرت وكنت

من الكافرين ويوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم
مسودة أليس في جهنم مثوى للمتكبرين وينجي الله الذين اتقوا
بمفازتهم لا يمسهم السوء ولا هم يحزنون الله خالق كل شيء وهو
على كل شيء وكيل له مقاليد السموات والأرض والذين كفروا
بآيات الله أولئك هم الخاسرون قل أفغير الله تأمروني أعبد
أيها الجاهلون ولقد أوحي إليك وإلى الذين من قبلك لئن
أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين بل الله فاعبد وكن
من الشاكرين وما قدروا الله حق قدره والأرض جميعا قبضته
يوم القيامة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يصفون
يشركون ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الأرض
إلا من شاء الله ثم نفخ فيه أخرى فإذا هم قيام ينظرون وأشرقت

الأرض بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء
وقضي بينهم بالحق وهم لا يظلمون ووفيت كل نفس ما عملت وهو
أعلم بما يفعلون وسيق الذين كفروا إلى جهنم زمرا حتى
إذا جاءوها فتحت أبوابها وقال لهم خزنتها ألم يأتكم رسل منكم
يتلون عليكم آيات ربكم وينذرونكم لقاء يومكم هذا
قالوا بلى ولكن حقت كلمة العذاب على الكافرين قيل
ادخلوا أبواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين
وسيق الذين اتقوا ربهم إلى الجنة زمرا حتى إذا جاءوها وفتحت
أبوابها وقال لهم خزنتها سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين
وقالوا الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض
نتبوأ من الجنة حيث نشاء فنعم أجر العاملين وترى

الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین

ترجمه سورة الزمر

واین سورة الزمر مکیست وبمکه فرو آمدست واندرین سوره هیچ قصه پیغامبران نیست ولکن قصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه واسلام او وثنای نیکو اوراست وستایش او وثوابهاء او که خدای تعالی اورا نهاده است بدان جهان ونیز ایزد تعالی درین سوره با پیغامبر علیه السلام عتابها کرده است واورا آگاه کرده است که اعمال کافران هرچه میکنند وهرچه میگویند وهرچه می پرستند همه باطلست وزن وفرزند از خویش نفی کرده است ونیز صفت آفرینش مردم کرده از ابتدا خلق که او آب بود واندر پشت پدر بود تا برحم مادر آمد وبروزگار خردگی تا ببلاغت رسید وباز گرد ویمیرد وبگورکنندش وباز بگیرندش واندر شمارگاه بایستد وقیامت را ببیند وآنگاه ببهشت رود یا بدوزخ وبخبر یاد آمدست که پیغامبر علیه السلام هیچ شب نخفت تا این سورة الزمر واین سوره سبحان نخواندی واین سورتی بزرگوارست اما این آیت که خدای عز وجل فرمود والذی جاء بالصدق وصدق به أولئک هم المتقون لهم ما یشاؤون عند ربهم ذلک جزاء المحسنین اندرشان پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم وشان ابوبکر صدیق رضی الله عنه والذی جاء بالصدق وصدق به أولئک هم المتقون گفت آنکس که او آمد براستی واورد سخن راست یعنی قول لا اله الا الله گفتا آنک نیست هیچ خدای مگر الله وآنک اندر عقب آن گفت وصدق به گفت آنکس که اوراست گوی داشت وبدو ایمان آورد پس جاء بالصدق پیغامبراست وصدق به ابوبکرست وابوبکر در جاهلیت دوست پیغامبر بود علیه السلام بدان وقت که هنوز پیغامبر را صلی الله علیه وسلم وحی نیامده بود چون وحی آمد نخست جبرئیل علیه السلام یک دو بار خویشتن را بدو عرضه کرد وپیغامبر علیه السلام هرباری او را ببدیدی ونیز ندانستی که آن چیست وخدیجه رضی الله عنها بدان وقت زن پیغامبر بود صلی الله علیه وسلم پس پیغامبر علیه السلام با خدیجه گفت که من مگر دیوانه خواهم شد گفت چون گفت هر زمانی چیزی همی بینم چون که شخصی که پیدا شود وباز ناپدید شود ومرا از آن همی ترسم

وخدیجه رضی الله عنها زنی بود بخرد وبسیار علامتها دیده بود از پیغامبر صلی الله علیه وسلم وحال وهمی دانست گفت بر دیک من بنشین چون آن شخص را که همیگویی ببینی مرا بگوی پیغامبر علیه السلام همچنان کرد تا جبرئیل خویشتن را بر حضرت پیدا کرد گفت علیه السلام با خدیجه اینک آمد خدیجه رضی الله عنها سر خویش برهنه کرد جبرئیل علیه السلام برفت وناپدید شد خدیجه دانست که آن فرشته است پس یک بار پیغامبر صلی الله علیه وسلم خفته بود وگلیمی بر خویش افکنده جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا أیها المزمل یا تو که اندر گلیم شده قم اللیل الا قلیلا نصفه شب برخیز ونماز کن پس پیغامبر علیه السلام آرام گرفت ودانست که آن وحی آسمانست پس دیگر باز آمد واین آیت بیاورد گفت بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم پیغامبر علیه السلام دلخوش گشت کاین آیتها بیامد پس دیگر روز باز آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم خفته بود وجامه بر خویشتن افکنده بر مثال چادری گفت یا أیها المدثر قم فأنذر یا تو که زیر جامه اندر شده برخیز وخلق را بیم کن وبخدای باز خوان پس پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم یا جبرئیل این از من که فرا شود واین فراکه بگویم ومرا راست گوی که دارد جبرئیل علیه السلام گفت آن دوست تو ابوبکرست ترا راست گوی دارد وبتو بگرود پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اگر از من نشانی خواهد چه گویم گفت بگوی آن خواب که تو دیدی اورا این نشان بس باشد وابوبکر رضی الله عنه خوابی دیده بود اندر جاهلیت ونزدیک آن عرافان وکاهنان رفته بود وبپرسیده بود گفتند پیغامبری بیرون آید بزرگ که همه جهان از مشرق تا مغرب او را باشد وتو اورا اندر یابی ووزیر او باشی پس پیغامبر را علیه السلام اندر دل همی بود که این سخن با ابوبکر بگوید واین را در برا وبگشاید وروزی چند همی اندیشید وابوبکر را اندر دل افتاده بود که آن پیغامبر خواهد بودن واین وزارت مرا چون خواهد بودن وهمی اندیشید که محمد دوست منست مرا این سخن با او بباید گفتن پس ابوبکر رضی الله عنه از جای خویش برفت که نزدیک پیغامبر آید علیه السلام بدین سخن وپیغامبر علیه السلام از جای خویش برفت که نزدیک ابوبکر شود واین سخن با وی بگوید پیغامبر صلی الله علیه وسلم همی رفت وابوبکر همی آمد اندر راه فراهم رسیدند پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم یا ابوبکر کجا همی روم گفت تا سر دیک تو همی آیم گفت بچه شغل گفت بدان شغل که ترا نه بینم پس ابوبکر گفت یا محمد تو کجا میروی گفت مر پیش تو می آیم که با تو بگویم که من پیغامبر خدایم بهمه خلق ابوبکر گفتا بچه نشان گفت بآن خواب که دیدی گفت صدقت یا رسول الله اشهد انک رسول الله وگروهی

گویند ابو بکر هرگز از پیغامبر نشان نخواست رسول علیه السلم چون گفت یا ابا بکر انا رسول الله گفت من پیغامبر
خدایم گفت راست میگویی گواهی دهم که خدای عز و جل یکیست و تو پیغامبر خدایی و آن بهر آن بود
که پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت ما عرضت الاسلام علی احد الا وله نبوة
او کبوة غیر ابا بکر فانه لم یتلعثم گفت اسلام عرضه نکردم بر هیچ کس که نه او طپی یا رشد
پا باز انوا اندر آمد مگر ابو بکر که او هیچ فرا نماند پس ایزد تعالی گفت وصدق به اولئک هم
المتقون گفت ابو بکر بود رضی الله عنه که او را براست گوی داشت و او بود از پرهیزکاران و بدین آیت اندر
خدای عز و جل ابو بکر را متقی خواند و پرهیزکار پس گفت لهم ما یشاءون عند ربهم ذلک
جزاء المحسنین پس او را بهشت وعده کرد و نیکوییها و گفت او راست نزدیک خدای آنچه او خواهد و خدای
عز و جل او را محسن خواند بدین آیت چنانچه گفت ذلک جزاء المحسنین پس خدای عز و جل ابو بکر را رضی الله
عنه صدیق خواند و متقی خواند و محسن خواند پس گفت لیکفر الله عنهم اسوأ الذی عملوا
گفت خدای کفارت کند از وی بترین آنچه کرد یعنی کفر و جاهلی ویجزیهم اجرهم باحسن
الذی کانوا یعملون گفت جزا دهم او را مزد آن نیکوتر آنچه کردند و آن اسلام بود و ثواب هر دو
جهان پس گفت الیس الله بکاف عبده این را دو معنی گفته اند یکی گفتند این عبده پیغامبر است گفت نه خدای
بسنده است پیغامبر را که او را چو ابو بکر یاری داد و دیگر گفتند این عبده ابو بکر است گفت نه خدای بسنده است ابو بکر را که او را
از کفر با سلام آورد و او را با پیغامبر علیه السلام صحبت داد و این هر دو نیکیست و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم اگر ایمان ابو بکر بر کشند
با ایمان همه خلق جهان که مؤمن اند از آدم تا رستخیز ایمان ابو بکر افزون تر آید و این خبر چنانست که پیغامبر گفت علیه السلم
هر که سنتی نیکو بنهد او را از آن سنت نهادن مزد باشد و هر که ازا بکار دارد همچنان او را ثواب باشد پس آوردن پیغامبر ما صلی
الله علیه و سلم سنتی بود که ابو بکر نهاد پس ابو بکر را رضی الله عنه او را ثوابی و خزانی حاصل شد بر ایمان همه خلق بدین حکم بر ایمان
ابو بکر برابر باشد و ایمان او تنها افزون بود و این فضلی است بر حکم پیغامبر صلی الله علیه و سلم که هیچ کس را این فضل بوده است و چنین گویند
روزی جبرئیل علیه السلم نزدیک پیغامبر علیه السلم آمد و فضلهای عمر میگفت بسیار تا برخی از روز بشد پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر را دوستتر داشتی چون
گفت جبرئیل از فضل ابو بکر خبری بگوی گفت یا جبرئیل از فضل ابو بکر چیزی بگوی جبرئیل علیه السلم گفت عمر با این فضل و هنر از بس نیکی است از نیکیهای ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین والله

بسم الله الرحمن الرحیم

حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب
وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه
المصیر ما یجادل فی آیات الله الا الذین کفروا فلا یغررک
تقلبهم فی البلاد کذبت قبلهم قوم نوح والاحزاب من بعدهم
وهمت کل امة برسولهم لیأخذوه وجادلوا بالباطل لیدحضوا
به الحق فاخذتهم فکیف کان عقاب وکذلک حقت
کلمة ربک علی الذین کفروا انهم اصحاب النار الذین
یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به

ويستغفرون للذين آمنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما فاغفر
للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم ربنا وادخلهم جنات
عدن التي وعدتهم ومن صلح من آبائهم وأزواجهم وذرياتهم
إنك أنت العزيز الحكيم وقهم السيئات ومن تق السيئات
يومئذ فقد رحمته وذلك هو الفوز العظيم إن الذين كفروا
ينادون لمقت الله أكبر من مقتكم أنفسكم إذ تدعون
إلى الإيمان فتكفرون قالوا ربنا أمتنا اثنتين وأحييتنا اثنتين
فاعترفنا بذنوبنا فهل إلى خروج من سبيل ذلكم بأنه
إذا دعي الله وحده كفرتم وإن يشرك به تؤمنوا فالحكم
لله العلي الكبير هو الذي يريكم آياته وينزل لكم من
السماء رزقا وما يتذكر إلا من ينيب فادعوا الله مخلصين له الدين

ولو كره الكافرون رفيع الدرجات ذو العرش يلقي الروح
من أمره على من يشاء من عباده لينذر يوم التلاق
يوم هم بارزون لا يخفى على الله منهم شيء لمن الملك اليوم
لله الواحد القهار اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم
اليوم إن الله سريع الحساب وأنذرهم يوم الآزفة إذ
القلوب لدى الحناجر كاظمين ما للظالمين من حميم ولا شفيع
يطاع يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور والله يقضي
بالحق والذين يدعون من دونه لا يقضون بشيء إن الله هو
السميع البصير أولم يسيروا في الأرض فينظروا كيف كان
عاقبة الذين كانوا من قبلهم كانوا هم أشد منهم قوة وآثارا
في الأرض فأخذهم الله بذنوبهم وما كان لهم من الله من

واق ذلك بانهم كانت تاتيهم رسلهم بالبينات فكفروا فا

فاخذهم الله انه قوى شديد العقاب ولقد ارسلنا موسى

باياتنا وسلطان مبين الى فرعون وهامان وقارون

فقالوا ساحر كذاب فلما جاءهم من عندنا قالوا

اقتلوا ابناء الذين آمنوا معه واستحيوا نساءهم وما كيد الكافرين

الا في ضلال وقال فرعون ذروني اقتل موسى وليدع ربه

اني اخاف ان يبدل دينكم او ان يظهر في الارض الفساد

وقال موسى اني عذت بربي وربكم من كل متكبر لا يؤمن

بيوم الحساب وقال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه

اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من

ربكم وان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض

الذي يعدكم ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب يا قوم لكم

اليوم ظاهرين في الارض فمن ينصرنا من باس الله ان جاءنا

قال فرعون ما اريكم الا ما ارى وما اهديكم الا سبيل الرشاد

وقال الذي آمن يا قوم اني اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب مثل

داب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله يريد

ظلما للعباد ويا قوم اني اخاف عليكم يوم التناد يوم تولون مدبرين

ما لكم من الله من عاصم ومن يضلل الله فما له من هاد ولقد جاءكم

يوسف من قبل بالبينات فما زلتم في شك مما جاءكم به حتى اذا هلك

قلتم لن يبعث الله من بعده رسولا كذلك يضل الله من هو

مسرف مرتاب الذين يجادلون في آيات الله بغير سلطان اتاهم

كبر مقتا عند الله وعند الذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب

متكبر جبار وقال فرعون يا هامان ابن لي صرحا لعلي ابلغ الاسباب
اسباب السموات فاطلع الى اله موسى واني لاظنه كاذبا وكذلك
زين لفرعون سوء عمله وصد عن السبيل وما كيد فرعون الا
في تباب وقال الذي آمن يا قوم اتبعون اهدكم سبيل الرشاد يا قوم
انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الآخرة هي دار القرار من عمل
سيئة فلا يجزى الا مثلها ومن عمل صالحا من ذكر او انثى وهو
مؤمن فاولئك يدخلون الجنة يرزقون فيها بغير حساب ويا قوم
ما لي ادعوكم الى النجوة وتدعونني الى النار تدعونني لاكفر بالله
واشرك به ما ليس لي به علم وانا ادعوكم الى العزيز الغفار لا جرم
انما تدعونني اليه ليس له دعوة في الدنيا ولا في الآخرة وان مردنا
الى الله وان المسرفين هم اصحاب النار فستذكرون ما اقول

لكم وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد فوقيه الله
سيئات ما مكروا وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار يعرضون
عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب
واذ يتحاجون في النار فيقول الضعفاء للذين استكبروا انا كنا
لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصيبا من النار قال الذين استكبروا
انا كل فيها ان الله قد حكم بين العباد وقال الذين في النار
لخزنة جهنم ادعوا ربكم يخفف عنا يوما من العذاب قالوا
اولم تك تاتيكم رسلكم بالبينات قالوا بلى قالوا فادعوا وما
دعاء الكافرين الا في ضلال انا لننصر رسلنا والذين آمنوا
في الحيوة الدنيا ويوم يقوم الاشهاد يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم
ولهم اللعنة ولهم سوء الدار ولقد آتينا موسى الهدى واورثنا الكتاب هدى

وذكرى لأولي الألباب فاصبر إن وعد الله حق واستغفر لذنبك
وسبح بحمد ربك بالعشي والإبكار إن الذين يجادلون
في آيات الله بغير سلطان أتاهم إن في صدورهم إلا كبر
ما هم ببالغيه فاستعذ بالله إنه هو السميع البصير لخلق السموات
والأرض أكبر من خلق الناس ولكن أكثر الناس لا يعلمون
وما يستوي الأعمى والبصير والذين آمنوا وعملوا الصالحات
ولا المسيء قليلا ما تتذكرون إن الساعة لآتية لا ريب فيها
ولكن أكثر الناس لا يؤمنون وقال ربكم ادعوني أستجب
لكم إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم
داخرين الله الذي جعل لكم الليل لتسكنوا فيه والنهار
مبصرا إن الله لذو فضل على الناس ولكن أكثر الناس

لا يشكرون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا إله إلا هو فأنى
تؤفكون كذلك يؤفك الذين كانوا بآيات الله يجحدون الله الذي
جعل لكم الأرض قرارا والسماء بناء وصوركم فأحسن صوركم ورز قكم
من الطيبات ذلكم الله ربكم فتبارك الله رب العالمين هو الحي لا
إله إلا هو فادعوه مخلصين له الدين الحمد لله رب العالمين قل إني
نهيت أن أعبد الذين تدعون من دون الله لما جاءني البينات
من ربي وأمرت أن أسلم لرب العالمين هو الذي خلقكم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم طفلا ثم لتبلغوا أشدكم
ثم لتكونوا شيوخا ومنكم من يتوفى من قبل ولتبلغوا أجلا مسمى
ولعلكم تعقلون هو الذي يحيي ويميت فإذا قضى أمرا فإنما يقول له
كن فيكون ألم تر إلى الذين يجادلون في آيات الله أنى يصرفون الذين كذبوا بالكتاب

وبما أرسلنا به رسلنا فسوف يعلمون إذ الأغلال في أعناقهم
والسلاسل يسحبون في الحميم ثم في النار يسجرون ثم قيل لهم أين ما كنتم
تشركون من دون الله قالوا ضلوا عنا بل لم نكن ندعوا من قبل شيئا كذلك
يضل الله الكافرين ذلكم بما كنتم تفرحون في الأرض بغير الحق وبما كنتم تمرحون
ادخلوا أبواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين فاصبر إن
وعد الله حق فإما نرينك بعض الذي نعدهم أو نتوفينك فإلينا يرجعون
ولقد أرسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك ومنهم من لم نقصص عليك
وما كان لرسول أن يأتي بآية إلا بإذن الله فإذا جاء أمر الله قضي بالحق وخسر
هنالك المبطلون الله الذي جعل لكم الأنعام لتركبوا منها ومنها تأكلون
ولكم فيها منافع ولتبلغوا عليها حاجة في صدوركم وعليها وعلى الفلك تحملون
ويريكم آياته فأي آيات الله تنكرون أفلم يسيروا

في الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم كانوا أكثر منهم
وأشد قوة وآثارا في الأرض فما أغنى عنهم ما كانوا يكسبون فلما جاءتهم
رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما كانوا
به يستهزئون فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وكفرنا بما كنا
به مشركين فلم يك ينفعهم إيمانهم لما رأوا بأسنا سنت الله التي
قد خلت في عباده وخسر هنالك الكافرون

ترجمة المومنون

اما این خربیل قبطی بود و از قوم فرعون بود و لیکن پنهان از قبطیان با بنی اسرائیل بود و دین موسی بن عمران علیه السلام پذیرفته
بود و پیش از آنکه موسی از مادر بیاید همه روز نگاهبان [?] بنی اسرائیل همی دویدی چون فرعون آن خواب بدید و بر مهتران و منجمان
عرضه کرد ایشان گفتند از بنی اسرائیل پسری آید که ملکت و پادشاهی تو بر دست او برود و این بنی اسرائیلیان فرزندان
یعقوب علیه السلام بودند و فرعون همه بنی اسرائیل را که بمصر اندر بودند همه را بندگان خویش گرفته بود تا مر ایشان را کارها همی فرمودی
و فرعون فرموده بود که هر پسری که از مادر بزاید از بنی اسرائیل اندر ساعت او را بکشند پس سالی چند همچنین همی کشتند
پس قبطیان سوی فرعون آمدند گفتند این بنی اسرائیل همی سپری شوند از بهر آنک هر که پیر گردد بمیرد و هر که بزاید از مادر تو
او را بفرمایی کشتن آنگه هیچ کس نماند که ما را کار کند فرعون بفرمود که یک سال بکشید و یک سال مکشید و هرون برادر موسی علیهما السلام
بدان سال زاد از مادر که نمی کشتند و هرون از موسی علیهما السلام بیک سال مهتر بود و پس دیگر سال که همی کشتند موسی از مادر بزاد و مادر موسی بترسید

که او را بکشد خدای عزّ و جلّ بدلش اندر افکند که مر او را شیر بده و برود نیل افکند و خدای عزّ و جلّ او را بدو باز دهد چنانک عزّ و جلّ
وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا
تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ گفت ما وحی کردیم سوی مادر موسی که او را شیر ده و کر
بترسی بر او را بدریا افکن و هیچ مترس و اندوه مدار که من او را بتو باز دهم و کنم او را از پیغامبران و این وحی نه آمدن جبرئیل است که الهام
وحی الهام است که بدل مادر موسی علیه السلام اندر افکند و وحی از دو گونه است یکی آمدن جبرئیل علیه السلام و دیگر الهام است که بدل
خلق اندر افکند چنانچه خدای عزّ و جلّ گفت وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ
الشَّجَرِ و این نیز هم وحی الهام است همچنانک آن مادر موسی علیه السلام پسران سال که کودکان را همی بکشتند موسی علیه السلام از مادر
جدا شد و مادرش سخت همی ترسید بر وی پس چون این الهام بدل او اندر افتاد خواست که این راز خویش پیش کسی بگوید تا حیلتی سازد
او را هر چند حیلت کرد دلش بر هیچ کس نیارامید مگر مردی بود آنجا درودگر نام وی خرسل بن رئیل از بهر آنک این خرسل مر بنی اسرائیل را
دوست داشتی مادر موسی را علیه السلام دل بر وی بنشست و او را بر خواند و از پنهان خلق راز خود بر وی پیدا کرد و خرسل گفت من او را
تابوتی کنم و موسی را علیه السلام یکی تابوت بساخت و لب کنارها بقیر و رصاص سخت کرد و استوار کرد و مادر موسی علیه السلام مر او را شیر داد و بدان
تابوت اندر نهاد و آن تابوت را برود نیل انداخت و مادر موسی علیه السلام از پس لب تابوت همی رفت چون تابوت از دیدار چشم او بشد
خواست که بخروشد خدای عزّ و جلّ دل او را نگاه داشت و مر موسی را علیه السلام خواهری بود کلان نام او مریم بود و مادرش مر آن خواهر را
بخواند و گفت زود برو و از پس آن تابوت همی رو تو تا کجا شود و لیل انست که گفت خدای عزّ و جلّ قَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ
فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ و این که گفت قصّیه یعنی اتّبعی اثره گفت از پس او همی رو و این خواهر موسی بر کنار آن رود
همی آمد و چشم بر آن تابوت داشت و کوشکی فرعون بر کناران رود بود و آنجا که کوشکی فرعون بود بر کنار رود بود درختان
بود بسیار آن تابوت موسی علیه السلام بدان میان درختان اندر شد و میان درختی اندر بایستاد و کنیزکان فرعون از کوشک همی
بنگرستند چون آن تابوت را بدیدند بدان درخت اندر آویخته زود فرود آمدند و کسها اندر فرستادند تا آن تابوت را
بیرون آوردند و بستدند و پیش آسیه بردند زن فرعون و پیش او بنهادند آسیه خواست که مر آن را بگشاید پس گفت من این را
بی فرعون نتوانم گشادن که باشد که بدینجای گهر باشد که از دست غواصان جسته باشد و کس فرستاد تا فرعون بیاید پس
اندر آمد بگشاد کودکی از آن میان بیرون آمد فرعون گفت من این را بکشم که این آنست که مرا منجمان گفته بودند آسیه گفت

از کشتن

از کشتن این چه آید ما را این را بداریم مگر ما را از این منفعتی باشد یا بفرزندی گیریم او را فرعون گفت نی که این دشمن من است
من این را بکشم پس آسیه حاجت از فرعون و گفت این را بمن بخش فرعون موسی را علیه السلام بآسیه بخشید پس آسیه فرمود که یکی
دایه طلب کنید کس بر افکندند و دایگان آوردند و بهر آینه هر دایه که آوردند موسی علیه السلام شیر هیچکس قبول نکرد و خواهر موسی علیه السلام بر در
کوشک فرعون ایستاده بود و مردمان گفتند آن کودک شیر هیچکس فرا نمی ستاند چنانچ خدای گفت عزّ و جلّ وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ
مِنْ قَبْلُ پس این خواهر موسی علیه السلام گفت هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ
نَاصِحُونَ من شما را راه نمایم مر گروهی که مر این کودک را بپذیرد و او را نیکو دارد و این حدیث خواهر مر آسیه را بگفتند آسیه مر این
خواهر موسی را علیه السلام مریم را پیش خود خواند گفت ای زن این کودک را از آن تو است گفت آن من نیست گفت دانی که این
کودک کراست گفت ندانم آسیه گفت پس چه دانی تو که این دایه ما را نصیحت کند مریم گفت از بهر آنک بخانه شما او فتد
او را نیکو دارند و کودک شما نیکو دارد و نیز نصیحت کند آسیه گفت برو و او را نزدیک من آور مریم باز گشت سوی مادر موسی
علیه السلام آمد و او را بخانه فرعون برد موسی علیه السلام همانگه بمادر داد و شیر مادر خویش فرا گرفت و شیر بخورد پس آسیه
مادر موسی را علیه السلام گفت ای زن اینجا بیای نزدیک ما و این کودک را شیر ده تا ما ترا نیکو داریم مادر موسی علیه السلام گفت من شوهر
دارم و کودکان دارم و از خانه نتوانم آمدن اگر این کودک شما مرا دهید این را بخانه خویش برم و هر پنج روزی او را بخانه شما باز
آرم تا او را ببینید آسیه گفت روا باشد پس آسیه موسی را علیه السلام بمادر داد و هر چه او را بایست همه او را داد و مادر موسی علیه السلام
بچه را بخانه خود باز آورد با بسیار نعمت و سوزیان یک روز او را برود نیل افکند و دیگر روز باز یافت و او را همی داشت
تا پنج ساله شد هر پنج روز او را همی آورد سوی آسیه پس یکی روز فرعون اندر آمد و موسی علیه السلام آنجا بود بازی همی کرد فرعون
آنجا بنشست آسیه موسی را علیه السلام برگرفت و بر کنار فرعون نهاد موسی علیه السلام بدست چپ ریش فرعون بگرفت و دست
راست برآورد و طپانچه یکی بر روی فرعون بر زد فرعون او را برآورد و از کنار بیرون انداخت و گفت کارد بیارید
تا من این کودک را بکشم که اینست آن دشمن من که مرا منجمان و معبّران گفتند کاردی بیاوردند آسیه گفت او نداند
و این کار از نادانی کرد است فرعون گفت نکر و از نادانی من او را بکشم گفت چندانی زمانی ده که من او را بچیزی
دیگر بیازمایم تا پدیدار آید اگر او این کار بدانایی کرد است من او را بتو دهم تا تو او را بکشی و اگر بنادانی کرد است تا بدانیم
فرعون گفت روا باشد پس آسیه همانگه بفرمود تا طشتی بیاوردند پر از یاقوت خام سرخ بکردند و طشتی دیگر پر از آتش

بگرفتند و آن مهر و طشت پیش موسی علیه السلام نهادند و فرعون آنجا نشسته بود موسی علیه السلام دست بیرون آورد که سوی یاقوت
برد جبرئیل آمد دست او بستد و به سوی آتش برد جبرئیل علیه السلام گفت با محمد صلعم موسی بن عمران دست برد که سوی جوهر
برد من نزدیک خداوند عز و جل بودم پیش از آنک دست موسی علیه السلام به یاقوت برسید سبقت کرد و هزار حجاب بگذاشتم و آنجا برسیدم
و دست موسی علیه السلام از آتش بگردانیدم و سوی آتش بردم تا موسی علیه السلام از آنجا یک لخت برداشت و اندر دهان نهاد و تا دستش
بسوخت و زفانش بسوخت و موسی علیه السلام بگریست سخت و بر زفان موسی علیه السلام از آتش گرهی برافتاد که سخن نیکو نتوانستی گفتن
نه بینی قول خدای عز و جل که بدان وقت که او را سوی فرعون فرستاد گفت وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي
گفت یا رب تو این گره از زفان من بردار تا خدای عز و جل این عقده برداشت از زفان او پس چون موسی علیه السلام دست
بدان آتش برد و اندر زفان نهاد و زفان او بسوخت آسیه گفت مر فرعون را اکنون ترا پیدا آمد که این کودک از نادانی کرد پس
فرعون دست از کار موسی علیه السلام داشت و مادرش او را همچنان همی داشت و همی پرورد تا موسی علیه السلام کلان گشت پس موسی
علیه السلام پیش فرعون رفتی و سخنهای نیکو گفتی پیش فرعون و فرعون او را بدوست گرفت و هر کجا که فرعون رفتی موسی را با خود
ببردی و مردمان همه او را پسر فرعون خواندندی پس موسی علیه السلام ببلاغت برسید فرعون را او را زنی بجست و داد اندر کارهای بزرگ کردند
همی گفتند که پسر فرعون زن کرد پس چون بکچند بر آمد هر کجا فرعون رفتی موسی علیه السلام همی رفت با او و گر فرعون جایی رفته بودی موسی
علیه السلام از عقب برفتی همه شهر مصر همی گفتندی پسر فرعون آمد پس یک روز فرعون بدر رفته بود بر کنار مصر بدیهی بود بمهمانی پس موسی علیه
السلام موسی علیه السلام از پس فرعون برفت بدان مهمانی چون آنجا برسید روز گرم شده بود و مردمان بیشتر خفته بودند همچنان بنی اسرائیل
را بندگی میداشتند و ایشانرا کار همی فرمودند چون موسی علیه السلام بدان ده برسید یکی قبطی را دید دست یکی اسرائیل
اندر آویخته و او را بکار همی برد و همی کشید بسختیها چون موسی علیه السلام از دور بدید آمد این اسرائیلی گفت اینک
موسی علیه السلام آمد و پیش موسی علیه السلام دوید و از و فریاد خواست و گفتی این قبطی مرا بستم بکار همی برد و موسی علیه
السلام مر این قبطی را گفت دست از و کوتاه کن نمی کرد موسی علیه السلام فراز رفت و خواست که مر این اسرائیلی را
از آن قبطی بستاند قبطی سخت بر و اندر آویخته بود موسی پشت دست خویش بزد بر روی آن قبطی و دست موسی علیه
السلام گران بود که او را بجهل مرد نیرو بود که هر پیغامبری بجهل مرد نیرو داشتندی چون موسی علیه السلام چنان پشت دست بر روی آن قبطی زد
و هم در ساعت بیفتاد و بمرد چنانک گفت خدای عز و جل فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ پس چون این

قبطی بمرد موسی علیه السلام از آن اندهگن شد و آن مرد را همچنان بجای بماند و خود برفت سوی فرعون پس موسی علیه السلام شبانگاه
بخانه رفت و فرعون همانجا همی بود پس دیگر روز هم بدان وقت موسی علیه السلام رفت و هم بدان در بیرون رفت که وی رفته بود و فرعون
آنجا بود و چون آنجا برسید همین مرد اسرائیل را یافت که مردی قبطی اندر وا آویخته بود و او را بکار همی برد و چون موسی علیه السلام از دور پیدا آمد
این بنی اسرائیلی دیگر باره آهنگ موسی علیه السلام کرد و از و فریاد خواست موسی علیه السلام او را گفت تو چون چنین بدبخت مردی هر روزی که من
بیایم یکی با تو اندر آویخته باشد موسی علیه السلام آهنگ بدین اسرائیلی کرد و خواست که او را از دست این قبطی جدا کند این قبطی روی بموسی علیه السلام
نهاد و گفت یا موسی أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا
تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ گفت چنان همی خواهی که مرا بکشی همچنان که دی مردی را بکشتی و تو نمی خواهی مگر آنک
جباری باشی اندر زمین و ستمکاری و نمیخواهی که از نیکان باشی پس این قبطی دست از اسرائیلی کوتاه کرد و خلق قبطیان را
گرد کرد و پیش فرعون رفتند از موسی علیه السلام بگله و گفتند او با اسرائیلیان دل یکی است و هوای ایشان همیخواهد و دی مردی را
بکشت و امروز مر این مرد را بخواست کشتن فرعون بفرمود که هر کجا موسی را علیه السلام بیابید مرا بیارید تا من او را بکشم و این خربیل که تابوت
موسی کرده بود آنجا حاضر بود که فرعون این سخن بگفت و این خربیل خود اندر نهان مسلمان و با بنی اسرائیل یکی بود و لیکن با فرعون
و با سرهنگان او آشنا بود و با ایشان گستاخ بود چون فرعون گفت موسی را علیه السلام بیارید بکشم این خربیل گفت أَتَقْتُلُونَ
رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ گفت شما کسی را بکشید که او همی گوید خدای من الله و این خربیل مردی بود میان ایشان
بحرمت بسیار پس این خربیل اندر همان ساعت بیرون آمد و بطلب موسی علیه السلام اندر ایستاد تا او را بیافت او را گفت
فرعون کسها را بطلب تو بیرون کرد تا ترا برانگیزند و بکشند زود بو و جان خویش گیر که من ترا همی نصیحت کنم و این
آنست که گفت يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ پس موسی
علیه السلام آن جامه که داشت بیرون کشید و دیگر جامه خلقان بپوشید و برفت و هیچ ندانست که کجا رود چنانچ خدای عز
و جل گفت فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ همی رفت و گفت یا رب
برهان مرا ازین گروه ستمکاران و موسی علیه السلام برفت و ندانست که کجا همی باید رفت خدای عز و جل یکی فرشته را
بفرستاد بر مثال آدمی تا راه مدین بموسی علیه السلام نمود تا بدان راه همی رفت گرسنه تا بمدین رسید و این مدین سر بیابان بود
و بر کنار مدین چاهی بود بزرگ کلان که همه مدین مردم و چهارپایان را ازین چاه آب بایستی خوردن و هر روزی بدان چهل مرد

بایستی که بیامدی وان سنگ که بر سر آن چاه بود بچهل مرد برگرفتندی وچهل مرد بایستی که آن دلو از چاه برکشیدی وان سنگ بر سر چاه
افکندندی نیز هیچ کس آب نیافتی تا دیگر روز پس موسی علیه السلام فراسر این چاه رسید گروهی مردمان دید که همی پایبدند تا چهل مرد تمام
شود که آب ازان چاه برکشند و موسی علیه السلام نگاه کردی لختی گوسفندان دید ایستاده از یکسو و دو دختر دید که ان گوسفندان همی
نگاه داشتندی موسی فراز رفت وایشانرا گفت شما دختران کیستید گفتند ما دختران شعیب علیه السلامیم پیغامبر خدای عز وجل
و مردی است ضعیف وچشم نابینا واین گوسفندان اوراست وما هر روزی ایشانرا بدشت بریم بگیا وچون بیاییم که ایشانرا آب دهیم همی باشیم
تا چهل مرد جمع آیند وآب برکشند پس انگه ما گوسفندانرا آب توانیم دادن واینست که گفت خدای عز وجل وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ
وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي
حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ گفتند ما آب نتوانیم دادن تا این شبانان بیایند وآب برکشند وگوسفندانرا آب بدهند انگه
ما آب بدهیم موسی علیه السلام ایشانرا گفت گوسفندانرا بیارید ایشان گوسفندانرا بر سر چاه بردند موسی علیه السلام تنها فراز رفت
وان سنگ را از سر چاه برگرفت وان دلو که بچهل مرد آب برکشیدندی از چاه برکشید وگوسفندانرا آب داد پس آن سنگ همچنان بر سر آن چاه
برنهاد وبرفت بسایه بازنشست وگفت یا رب گرسنه ام ونان همیخواست چنانکه خدای گفت عز وجل فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى
الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ پس این دختران شعیب بخانه رفتند واین حدیث موسی علیه السلام
پدرشانرا گفتند وشعیب علیه السلام از هر جایی مزدوری طلب همیکرد پس این دختر شعیب علیه السلام مر پدر را گفت ای پدر اگر مزدوری همیخواهی
این مزدور را فراگیر که مردی است شایسته وامین شعیب بفرمود این مرد را پیش من آر پس یکی از این دختران شعیب بیامد و مر موسی را علیه السلام گفت بیا که پدر
مر ترا همی خواند که مزد تو بدهد از انک ما را آب دادی چنانچه خدای عز وجل گفت فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ
أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا موسی علیه السلام برخاست واز پس این دختر همیرفت وموسی علیه السلام نخواست
که چشم او بر اندام این دختر افتد از بهر انکه جامه آن دختر بد بود وباد همی آمد موسی علیه السلام گفت باشد که چیزی از اندام ان دختر
برهنه کرده فرا آن دختر گفت تو از پس من آی ومرا بانگشت راه نمای وهمی رفتند تا نزدیک شعیب علیه السلام وموسی علیه السلام قصه
خویش همه بگفت شعیب علیه السلام گفت مترس که برستی از گروه ستمکاران چنانچه خدای عز وجل گفت فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ
الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس شعیب علیه السلام اورا بمزد گرفت هشت سال تا شبانی
کند اورا بدین شرط که شعیب علیه السلام دختری را بزنی بدو دهد وقصه موسی وشعیب علیهما السلام ودختر بدادن کردن همه تمام گفته آمده است بسوره

القصص واینجا این مقدار که مولود موسی علیه السلام بود گفته آمد پس چون موسی علیه السلام از مصر رفت وروی بمدین نهاد این خربیل مسلمانی خود
پیدا کرد و مردمانرا پند داد و اورا نیکو پیدا بود اندر مسلمانی یکی این بود که تابوت موسی علیه السلام او کرده بود و دیگر این بود که موسی را علیه السلام آگاه کرده
بود و اورا بخواستن کشتن تا از مصر برفت وسدیگر این اسلام خویش چنین پیدا کرد تا خدای عز وجل بدین قرآن اندر پانزده آیت ازو یاد کرد
گفت وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ
مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ تا سر پانزده آیت همه بشان
خربیل فرود آمده است گفت شما مرا همی فرمایید که کافر شوم ومن شمارا همی برستگاری خوانم وبهشت وشما مرا بدوزخ
همی خوانید انگه گوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

ترجمه الدجال

اما تفسیر این آیه که خدای گفت عز وجل إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي
صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ محمد بن جریر همی گوید که این آیت اندرشان بیرون آمدن دجال است
واندر قرآن بهیچ جای حدیث دجال نیست مگر بدین آیت اندر واندر کتاب فتن چنین خواندم که این بیرون آمدن دجال
ویاجوج وماجوج ومهدی وفرود آمدن عیسی بن مریم علیه السلام همه بمقدار یک سال باشد وچون سال از چهارصد بگذرد از هجرت هر روز
چشم باید داشتن چیزی را که گفتیم اول ایشان ونیز پس ایشان دجال باشد واین از جمله آن بیست وهشت مسئله است که جهودان مکه
گرد آمدند واین مسائل را از توریت بیرون کردند صحفی از حدیث دجال واین از پیش پیغامبر صلعم آوردند وگفتند این قول خدایست عز وجل
مر موسی علیه السلام همی گوید که مر قوم ترا ملکی باشد که این ملک ایشان همه جهان از مشرق تا مغرب بگیرد وبالا آن ملک چنان باشد که سر او از ابر
بگذرد وهمه زمین فرمان بردار او باشد وهمه آبها ودریا تا زانوی وی بیشتر نبود واندرین جهان بهشت ودوزخ با خویشتن دارد وبا او
همیرود وهیچ خلق از فرمان او بیرون نیارد شد پس این جهودان بدین سخن با پیغامبر صلعم جدال کردند وگفتند این قول خدای است عز وجل
بتوریت اندر وتوان ملک وی پیغامبر صلعم نیستی ما بتو چگونه بگرویم ودین تو چگونه گیریم پیغامبر ما صلعم از بهر انک ایشان این سخن را
از توریت بیرون آورده بودند بدین اندر ماند وندانست جواب ایشان چه باید دادن وچشم همی داشت خداوند
عز وجل اورا ازین کار آگاه کند پس جبرئیل علیه السلام آمد واین آیت بیاورد إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي
آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ

کفت این جهودان که با تو جدال همی کنند اندرین ایتهای من بی حجتی که بدیشان رسیدست لیکن نیست بدل ایشان مگر بزرگی همی کنند
بدان ملک ایشان و این ملک ایشانست همچنانکه ایشان همی کویند و لیکن ایشان بدو نرسند و او را نه بینند و او بروزگار ایشان اندر نیاید
و بزمانه تو که پیغامبری هم نباشد و انگه کفت فَاسْتَعِذْ بِاللهِ یا مُحَمَّد مِنْ فِتْنَةِ الدَّجَّالِ کفت باز داشت خواه
از فتنه دجال انگه کفت لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ
لَا یَعْلَمُوْنَ کفت آفریدن این اسمانها و زمینها که بیافریدیم بزرگتر از آفریدن دجال و لیکن این جهودان نمی دانند و شب
معراج این دجال بود که پیغامبر ما را صلعم از سوی دست چپ بخواند پیغامبر صلعم از و نه اندیشید و او را جواب نداد و جبرئیل
کفت یا محمد صلعم کر تو جواب او باز دادی امت تو همه جهود کردیدندی و این قصه معراج بسورهٔ بنی اسرائیل اندر بکفته آمده است
پس بکتاب فتن اندر چنین آمده است که این دجال به آخر زمان بیرون اید و بیرون امدن او و بیرون امدن
یاجوج و ماجوج و مهدی و فرو آمدن عیسی ابن مریم علیه السلام از آسمان همه اندر یک سال
بود و باز بروند ازین جهان و چون سال از چهار صد بگذرد از هجرت این را هر
ساعتی چشم باید داشت و این از نشانهای قیامت است و لیکن هیچ خلق بحقیقت نمیداند
که ازین جهان چند گذشته است و چند مانده و هر کسی چیزی همی کوید و از پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم این
حدیث بسیار پرسیده اند و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم چشم همی داشت که جبرئیل علیه السلام بیاید و او را ازین چیز
اکاه کند اما حدیث رستخیز باید و این ایت بیاورد یَسْأَلُوْنَکَ عَنِ السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسٰهَا
فِیْمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرٰهَا اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهٰهَا کفت ترا همی پرسند که رستخیز کی برخیزد
و تو بچه اندری از حدیث رستخیز که مر ترا از آن هیچ خبر نیست و دیگر جای کفت اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ
وَانْشَقَّ الْقَمَرُ کفت نزدیک آمد رستخیز و هر انکه که حدیث رستخیز پرسیدندی از پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم کفتی
بسی نماندست میان شما و میان رستخیز چندانی پیش نمانده است که از سال آن جهان پس بدین کونه نشانهاست
و علامتها که پیدا کرده است و اما انکه از حدیث روح پرسیدند این ایت بیاورد وَیَسْأَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ
قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ وَمَا اُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا کفت چون ترا پرسند از روح بکوی که روح
از فرمان خدایست عز و جل و نزدیک شما علم این نیست مگر اندکی اما روح نام جبرئیل است علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بنام ان خدای که با دانستن کناه ایمان قسمت کرد مهربان که با خدمت ایمان عطا کرد بخشاینده که بر معصیت بوند و ایمان باز نستد

حٰمٓ تَنْزِیْلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کِتَابٌ فُصِّلَتْ اٰیَاتُهُ قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ
ح حق است و میم مجید است منم که هر کز نیم و بزرکوارم این فرو فرستادنست از خدای مهربان بخشاینده این نامه ایست که پیدا کرده شود اینهاء وی بتازی مر کروهی را

یَعْلَمُوْنَ بَشِیْرًا وَنَذِیْرًا فَاَعْرَضَ اَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا یَسْمَعُوْنَ وَقَالُوْا قُلُوْبُنَا
بداند مژده دهنده و بیم کننده روی بکردانیدند بیشترین ایشان همی نشنوند و گفتند دلهای ما

فِیْ اَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُوْنَا اِلَیْهِ وَفِیْ اٰذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَیْنِنَا وَبَیْنِکَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ
اندر پوششهاست از انچ همی خوانی ما را بسوی وی و اندر کوشهای ما کری است و از میان ما و میان تو پرده ایست کار کر

اِنَّنَا عَامِلُوْنَ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوْحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ
که ما نیز کارکنندکان بکو من انم که مردی ام همچون شما پیغام همی اید بمن که خدای شما یک خدایست

فَاسْتَقِیْمُوْا اِلَیْهِ وَاسْتَغْفِرُوْهُ وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکِیْنَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ
راست باشید ورا و از وی آمرزش خواهید و وای برانباز گیرندکان انانک ندهند مسلمان بکروند زکوة

وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ کَافِرُوْنَ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ اَجْرٌ
و ایشان بدان جهان ایشان ناکرویدکان باشند بدرستی که بکرویدند و بکردند نیکیها مر ایشانرا باشد مزدی

غَیْرُ مَمْنُوْنٍ قُلْ اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ وَتَجْعَلُوْنَ
ناکاسته بکو شما کافر کردید بدانک بیافرید زمین را اندر دو روز و همی کویید مر او را

لَهُ اَنْدَادًا ذٰلِکَ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ وَجَعَلَ فِیْهَا رَوَاسِیَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَکَ
مانندکان ان پروردکار همه خلقست و بکرد اندر وی کوههای استوار از زبر زمین و برکه کرد

فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواء للسائلين ثم استوى الى السماء وهي
اندر زمین واندازه کرد اندروی روزیهای وی اندر چهار روز یکسان مر خواهنده و ناخواهنده را باز آهنگ کرد سوی آسمان و وی

دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين
دود بود یعنی بخار گفت اورا و مر زمین را بیائید بکام یا بناخوشی یا بنا خوشی منشی و ناکام گفتند بودیم بخوشی

فقضاهن سبع سموات في يومين واوحى في كل سماء امرها وزينا السماء الدنيا بمصابيح
اندازه کرد آسمانها را هفت آسمان اندر دو روز و فرمان داد اندر هر آسمان کار وی و بیاراستیم آسمان نزدیکتر را بچراغها یعنی ستارگان

وحفظا ذلك تقدير العزيز العليم فان اعرضوا فقل انذرتكم صاعقة
و نگاه داشتی از دیولنر این بود اندازه کردن از خدای عزیز دانا اگر روی گردانند بگو من بیم کنم شمارا از عذاب فرود آینده

مثل صاعقة عاد وثمود اذ جاءتهم الرسل من بين ايديهم ومن خلفهم الا
همچون از عذاب فرود آینده آن گروه عاد و گروه ثمود چون بیامد بایشان پیغامبران از پیش ایشان و از پس ایشان که

تعبدوا الا الله قالوا لو شاء ربنا لانزل ملائكة فانا بما ارسلتم به
مپرستید مگر خدای گفتند اگر بخواستی خداوند ما فرو فرستادی فریشتگان ما بدانچ فرو فرستادند شمارا بوی

كافرون فاما عاد فاستكبروا في الارض بغير الحق وقالوا من
ناگرویدگانیم واما گروه عاد بزرگ منشی کردند اندر زمین بناشایست و گفتند کی است

اشد منا قوة اولم يروا ان الله الذي خلقهم هو اشد منهم قوة وكانوا
سختتر از ما به نیرو نه دیدند که خدای آنک بیافریدشان وی سختتر از ایشان بنیرو و بودند

باياتنا يجحدون فارسلنا عليهم ريحا صرصرا في ايام نحسات
که بآیتهای ما منکر می‌شدند بفرستادیم برایشان بادی سخت سرد اندر روزهای شوم

لنذيقهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا ولعذاب الاخرة اخزى وهم
تا بچشانیدیمشان عذاب سخت رسوا کننده اندر زندگانی این جهان و عذاب آن جهان رسواتر و ایشان را

لا ينصرون واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى فاخذتهم
یاری ندهند واما گروه ثمود را راه بدید کردیم ایشانرا بگزیدند نابینایی را بر راه راست بگرفت ایشان

صاعقة العذاب الهون بما كانوا يكسبون ونجينا الذين امنوا
بانگ جهنده عذاب خوار کننده بدانچ همی کردید و برهانیدیم آنکسها که بگرویدند

وكانوا يتقون ويوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون حتى اذا ما
و بودند پرهیزکاران و آنروز که گرد آرند دشمنان خدای سوی آتش ایشانرا باز دارند یعنی با دیگر انتظار رسند تا چون

جاءوها شهد عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما كانوا يعملون
بیایند بآتش یعنی دوزخ گواهی دهند برایشان شنوای ایشان و بینایی ایشان و پوستهای ایشان بدانچ همی کردند

وقالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل
و گویند مر پوستهای ایشانرا چرا گواهی دادید بر ما گویند بسخن آورد مارا خدای آنک بسخن آورد هر

شيء وهو خلقكم اول مرة واليه ترجعون وما كنتم تستترون
چیزی را و وی بیافرید نخست بار و سوی وی باز گردانیدند شمارا و نتوانستید شما پوشیده داشتن

ان يشهد عليكم سمعكم ولا ابصاركم ولا جلودكم ولكن
که گواه گشتند بر ما شنوای و نه بینای شما و نه پوستهای شما و لیک

ظننتم ان الله لا يعلم كثيرا مما تعملون وذلكم ظنكم الذي
گمان بردید که خدای نداند بسیاری از آنچ همی کنید و آن تان گمان شما بود آنک

ظننتم بربكم ارداكم فاصبحتم من الخاسرين فان يصبروا فالنار مثوى
گمان بردید بخداوند خویش هلاک کرد شمارا بشدید از زیان کاران اگر شکیبایی کنید آتش جای بودن است

لهم وان يستعتبوا فما هم من المعتبين وقيضنا لهم قرناء فزينوا لهم ما
مر شمارا و اگر بازداشت خواهند نباشد ایشانرا از بازگردیدگان و بگماشتیم مر ایشانرا هم نشینان بیاراستند مر ایشانرا آنچ

بين ايديهم وما خلفهم وحق عليهم القول في امم قد خلت من
پیش ایشان بود و آنچ پس ایشان بود و واجب گشت برایشان گفتار اندر گروهانی که گذشتند از

قبلهم من الجن والانس انهم كانوا خاسرين وقال الذين كفروا
پیش ایشان از پریان و آدمیان که ایشان بودند از زیان کاران و گفتند آنکسها که کافر شدند

لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فيه لعلكم تغلبون فلنذيقن الذين

كفروا عذابا شديدا ولنجزينهم اسوأ الذي كانوا يعملون ذلك جزاء

اعداء الله النار لهم فيها دار الخلد جزاء بما كانوا باياتنا يجحدون

وقال الذين كفروا ربنا ارنا اللذين اضلانا من الجن والانس نجعلهما

تحت اقدامنا ليكونا من الاسفلين ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا

تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم

توعدون نحن اولياؤكم في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ولكم فيها

ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم

ومن احسن قولا ممن دعا الى الله وعمل صالحا وقال انني من المسلمين

ولا تستوي الحسنة ولا السيئة ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي

بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم وما يلقاها الا الذين صبروا وما

يلقاها الا ذو حظ عظيم واما ينزغنك من الشيطان نزغ فاستعذ بالله

انه هو السميع العليم ومن اياته الليل والنهار والشمس والقمر لا تسجدوا

سجده

للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذي خلقهن ان كنتم اياه تعبدون فان

استكبروا فالذين عند ربك يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسامون

ومن اياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت

وربت ان الذي احياها لمحيي الموتى انه على كل شيء قدير ان الذين

يلحدون في اياتنا لا يخفون علينا افمن يلقى في النار خير ام من

ياتي امنا يوم القيامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصير ان الذين

كفروا بالذكر لما جاءهم وانه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من

بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد ما يقال لك الا ما

قد قيل للرسل من قبلك ان ربك لذو مغفرة وذو عقاب

اليم ولو جعلناه قرانا اعجميا لقالوا لولا فصلت اياته ءاعجمي وعربي

قل هو للذين امنوا هدى وشفاء والذين لا يؤمنون في اذانهم وقر

وهو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد ولقد اتينا موسى

الكتاب فاختلف فيه ولولا كلمة سبقت من ربك لقضي بينهم

وانهم لفي شك منه مريب من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها

وما ربك بظلام للعبيد اليه يرد علم الساعة وما تخرج من ثمرة

من اكمامها وما تحمل من انثى ولا تضع الا بعلمه ويوم يناديهم

اين شركاي قالوا اذناك ما منا من شهيد وضل عنهم ما

كانوا يدعون من قبل وظنوا ما لهم من محيص لا يسام

الانسان من دعاء الخير وان مسه الشر فيؤس قنوط ولئن اذقناه

رحمة منا من بعد ضراء مسته ليقولن هذا لي وما اظن الساعة قائمة

ولئن رجعت الى ربي ان لي عنده للحسنى فلننبئن الذين

كفروا بما عملوا ولنذيقنهم من عذاب غليظ واذا انعمنا على

الانسان اعرض ونأى بجانبه واذا مسه الشر فذو دعاء

عريض قل ارايتم ان كان من عند الله ثم كفرتم به من

اضل ممن هو في شقاق بعيد سنريهم اياتنا في الافاق

وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه

على كل شيء شهيد الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه

بكل شيء محيط

هر چیزی داناست

ترجمه السجده

واین سورهٔ السجده مکی است وبمکه فرو امده است همه اندر وعد و وعید کافران مکه است وپیغامبر صلعم فرموده است

تا برایشان خواند این سورهٔ وان عذابها که رسید بر قوم هود و قوم لوط و قوم صالح و قوم فرعون وبکفتنه شدست

هلاکت ایشان واین قوم لوط موتفکات بودند ولوط با ایشان خویشاوندی بود وبدان وقت که ابرهیم علیه السلام

هجرت کرد از بابل بیاید از دست نمرود واین لوط علیه السلام برادرزاده ابرهیم بود علیه السلام وبا ابرهیم علیه السلام بگرویده بود و چون

ابرهیم علیه السلام هجرت کرد لوط نیز با او برفت چنانکه گفت خدای عزوجل فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي پس همی
رفتند تا بدین مؤتفکات پرسیدند و این زمین مؤتفکات هفت شهر بود و مهینترین شهری از آن سدوم بود و لوط را علیه السلام
آنجا خویشاوندان بود از جهة مادرش پس ابرهیم علیه السلام را گفت که من اینجا بیستم ابرهیم علیه السلام گفت روا باشد و لوط علیه السلام آنجا بنشست
و ابرهیم برفت علیه السلام و بمصر شد و بجایی فرو آمد چنانکه او را بشناختند و گروهی زنان بودند بدان نواحی که ابرهیم علیه السلام آنجا فرو آمده بود و ساره را
آنجا بدیدند و هرگز بنیکویی چیز او ندیده بودند پس خبر او بملک مصر برداشتند و گفتند مردی غریب اینجا آمدست و زنی با اوست که هیچ خلق
اندر جهان چنان زن ندارد از بهر آنکه همه نیکویی اندر جهان ده جزوست و یک جزو از آن همه آدمیان بود و نه جزو ساره بود پس ملک مصر
کس فرستاد و گفت آن مرد را و آن زن را پیش من آرید پس کسهای ملک برفتند ابرهیم علیه السلام را گفتند برخیز که ملک ترا همی خواند و این زن را
با خویش بیار که مر این زن را می خواهد ابرهیم علیه السلام فرا ساره گفت ملک ما را همی خواند و میخواهد که ترا از من بستاند اکنون اگر ملک
ترا پرسد که این مرد ترا که باشد بگو برادر منست و گر مرا پرسد بگویم که خواهر منست با چشمش کمتر بود پس ایشان را سوی ملک
مصر بردند و ملک مصر مر ابرهیم را علیه السلام و ساره را پیش خود خواند و بساره اندر نگاه کرد و همانگه سوی زنان خویش فرستاد و مر ابرهیم را
گفت تو کیستی و از کجایی و این زن ترا که باشد ابرهیم علیه السلام گفت من از زمین بابلم و داد و عدل تو ملک شنیدم و آمدم که اینجا بیاسایم
و زندگانی کنم و این زن خواهر منست و چنین گویند که ابرهیم علیه السلام سه دروغ گفته بود در جمیع عمر یکی آنکه ساره خواهر منست
و این سخن نیز دروغ نبود که بدین ابرهیم علیه السلام همچنان بود که بدین ما اندرست چنانچه خدای عزوجل گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
و دیگر آنست که نمرود او را گفت أَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ گفت تو کردی یا ابرهیم این خدایان ما را چنین پاره پاره
ابرهیم علیه السلام گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ گفت نه که آن مهترشان
کردست بپرس از ایشان اگر سخن توانند گفتن و دلیل برآنکه این من کردم و اما سدیگر آنست که گفت فَنَظَرَ نَظْرَةً
فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و این هر سه سخن بگفته آمدست بسورة الانعام پس مر ساره را بخانهٔ
زنان فرستاد و ابرهیم را علیه السلام روان کرد و هم اندر ساعت ساره را بر خویش آورد و گفت این مرد ترا که باشد گفت
او برادر منست این ملک گفت هم من اکنون ترا برادر کنم و ابرهیم علیه السلام چون ملک مصر او را بیرون کرد و مر ساره را باز گرفت
از پس برفت و بیرون رفت از مصر و سر بسجده نهاد و با خدای عزوجل مناجات کرد و گفت یا رب تو دانی که نمرود
مرا در منجنیق نشاخت و به آتش انداخت هیچ باک نداشتم اکنون مرا غم این حرمت هیچ طاقت نماند مرا فریاد رس جبرئیل

علیه السلام

علیه السلام همانگه بیامد و حجاب برداشت میان او و میان ساره و میان ملک تا ابرهیم صلوات علیه همی نگریست و هرچه
ایشان همی کردند همی دید و او را هیچ ندید پس این ملک وقت قیلوله جامهٔ خواب راست کرد و مر ساره را بیاوردند و آنجا بنشاندند
این ملک دست دراز کرد بر ساره ساره دست خویش بخشم بدست او بر زد و گفت خشک باد دستی که بر حرم پیغامبران دراز کند
پس این ملک دست دراز کرد بر ساره و ساره همچنان تا سه راه دست آن ملک خشک همی شد و باز خواهش همی کردی و ساره دعا کردی
و باز نیکو شدی باز سیم آن ملک دانست که آن نه کار جادویست و سوگند خورد که اگر این بار دست من درست شود ترا باز مرد باز دهم پس دستش درست
شد و مر ساره را از آن کار عفو کرد و مر آن ملک را اسغشاه کنیزک بود و ساره یک زمان بنزدیک ایشان بود تا آن وقت که بنزدیک ملک بردندش ملک
کس فرستاد و ابرهیم را طلب کرد تا او را بیافتند و بیاوردند پیش ملک و ملک ابرهیم را بسیار لطف کرد و یک بدره درم بیاورد پیش
ابرهیم علیه السلام بنهاد و ساره را بدو باز داد و گفت این را بدان مهر که بمن دادی بتو باز دادم پس ابرهیم علیه السلام ساره را
با خویشتن بیاورد و ملک را گفت که هیچ درم بکار نیست مرا ملک سوگند خورد که خاموش نباشم تا تو با این زن چیزی از من نپذیری
و یادمن همی داری و ابرهیم علیه السلام هیچ نپذیرفت پس ساره را گفت برو و از این کنیزکان که دیدی هرکدام که تو خواهی بتو بخشیدم
بگیر و با خویشتن ببر و یک کنیزک بود بمیان آن کنیزان و ساره را لطف کرده بود و نام او هاجر بود بساره بخشید و ابرهیم علیه السلام
با ساره و با هاجر بیامد و فی الحال از مصر برفتند و بدان سر چاه رفتند بدان بیابان قط اندر و این قصه ساره و هاجر و ابرهیم علیه
گفته آمدست تمامی بسورة الانعام و از این قصه مراد هلاک شدن نمرود است پس خدای عزوجل سپاه پشه را فرمان
داد تا برفتند و مر نمرود بن کنعان را و قومش را هلاک کردند و این قصه همچنان گفته آمدست بسورة الانعام

هلاک شدن مؤتفکات

و این مؤتفکات شهرهای قوم لوط بود و چون ابرهیم علیه السلام از بابل بیامد لوط علیه السلام با او بیامد و ابرهیم علیه السلام
به بیابان قط رفت و لوط علیه السلام بدین مؤتفکات بنشست و خدای عزوجل او را بر ایشان پیغامبری داد و ایشان سخن او نشنیدند
و بدو نگرویدند و پند او نه پذیرفتند و از آن فعلهای بد که همی کردند باز نگشتند خدای عزوجل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را
بفرستاد تا ایشان لوط را علیه السلام گفتند ما آمده ایم که این شهر را نگونسار کنیم و این مردمان را همه هلاک کنیم تو بشب اندر از این جا برو
با اهل خویش پس لوط علیه السلام بشب اندر برفت و اهل خویش را ببرد جبرئیل علیه السلام بر زمین فرو آمد بر دو آن هفت شهر
مؤتفکات همه برداشت تا قعر زمین و بهوا اندر برد تا آنجا که خدای عزوجل خواست و آن همه نگونسار کرد و دیگر

روز چون بنگاه کردند آب سیاه دید انجا برآمده و هیچ آبادانی نبود و هیچ مردم ندید انجا و اکنون همچنان بپیدا رسنت آن شهر
قصهٔ موتفکات و قوم لوط علیه السلام گفته آمده است بتمامی بسورة الحجر اندر و اینجا ایدر از بهر هلاک شدن ایشان آورده آمد
که خدای عزّ و جلّ بدین سوره اندر یاد کرده است هلاک شدن ایشان و السلام

هلاک شدن فرعون و قوم او

و اما فرعون و قومش را بدریا غرقه کرد و موسی را علیه السلام و بنی اسرائیل را از آن دریا بگذرانید و راه داد ایشان را تا بگذشتند
و چون قوم فرعون اندر دریا آمد فرا هم شد و قبطیان همه غرق شدند چون آب بفرعون رسید و دانست که غرق شد همی گفت
آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ جبرئیل علیه السلام گفت باش که خدای
عزّ و جلّ توبهٔ او بپذیرد و اسلام دهد با چندانی جفاها که کرده بود سبک لختی گل دریا برداشت و بگلوی فرعون
فرو آگند و گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ گفت اکنون که غرقه شدی
همی ایمان آری و پیش ازین دعوی خدایی می کردی پس این قوم فرعون را بدین گونه هلاک کرد و جبرئیل علیه السلام
گفت که من شاد شدم که خدای عزّ و جلّ این آیت به پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرستاد آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ
وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و این قصهٔ موسی و فرعون و غرقه شدن ایشان همه بگفته آمده است بسورة
الأعراف و برخی نیز بگفته آمده است بسورة طه و اینجا این مقدار کفایتست تا هلاک ایشان دانسته آمد و السلام

هلاک شدن قوم عاد

و این قصهٔ عادیان نیز گفته آمده است بسوره الشعراء و لیکن این مقدار که خداوند عزّ و جلّ بدین سوره اندر یاد کرده است
که ایشان چگونه هلاک شدند بگوییم سبب هلاک شدن قوم عادیان آن بود که خداوند عزّ و جلّ مر هود پیغامبر را علیه السلام
سوی ایشان فرستاده بود با ایشان بسیار جدال کرد و گفت دست ازین بت پرستیدن بدارید و خدای را پرستید ایشان فرمان
او نکردند و گفتند مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً کیست نیرومندتر از ما که مر ما را عذاب تواند کردن و بر هود علیه السلام سخریگی کردند
و او را جادو خواندند هود علیه السلام دعا کرد خدای عزّ و جلّ قحط بر ایشان افکند و ایشان بدان قحط سخت متحیّر شدند و فرا هود علیه السلام
گفتند که این از شومی تو است که این قحط بر ما آمد و ما خود رسولان بیرون کنیم و قربانها بفرستیم تا بحرم خداوند و ما را از آسمان باران
خواهند و رسم کافران بعرب اندر جهان بودی که هر آن هنگامی که ایشان را کاری بزرگ پیش آمدی یا حاجتی افتادی ایشان بدین کعبه

که مسلمانان

که مسلمانان حج کنند کسها فرستادندی و قربانها کردندی و انجا خواستندی و گفتندی این خانهٔ خدای آسمان است بس گفتند همی که ما خود کس
فرستیم تا دعا کند و ما را باران خواهند پس این قوم عاد سه رسول بیرون کردند یکی از ایشان لقمن بن لقیم بود و این لقمن
بنهان بهود علیه السلام بگرویده بود و دیگر مرثد بود و او نیز با هود علیه السلام دل یکی داشت و سدیگر قیل بن وافد و این قیل کافر بود
و هوا قوم عاد خواستند پس ایشان این هر سه تن را بیرون کردند و با ایشان بسیار قربانها بفرستادند از اشتر و گاو و گوسفند
و ایشان بمکه رفتند و این قربانها بدشت بیرون کردند یکیا خود درج ولز لقمن و این مرثد بمکه بنشستند و مهمانیها
همی خوردند که ایشان را خویشان بود بمکه هر چند این قیل ایشان را گفت بروید و قربان خویش بکنید که آن قوم ما بدان
قحط اندر گرفتارند ایشان این قیل را دشنام دادندی و گفتندی اگر این قوم ما خواستندی که ازین قحط برستندی فرمان
هود علیه السلام کردندی و چون فرمان او نکردند اکنون این قربان چه سود دارد پس قیل بسیاری ایشان را گفت بهرهٔ قربان
مرا دهید تا من بروم و این قربان بکنم بهرهٔ خویش و از آسمان و خدای آسمان باران خواهم مر قوم خویش را ایشان زود
سه یکی از قربانها بیرون کردند و مر قیل را بدادند قیل همانگه بکوه حرا بر شد و از بهرهٔ خویش قربان بکرد و چون از آن
قربان پرداخته شد روی را سوی آسمان کرد و گفت یا خدای قوم مرا قحط اندر یافته است و من رسول
آن قوم خویشم باید که آن قوم مرا باران فرستی همانگه سه پاره ابر برآمد و بر سر او بایستاد و آواز آمد که ازین سه پاره ابر
کدام خواهی که بر سر تو ایستاده است تا بقوم تو رود قیل نگاه کرد سه پاره ابر پیدا آمد یکی سپید بود سخت سپید و یکی سرخ بود
سخت سرخ سدیگر ابری بود سیاه قیل بدان هر سه ابر نگریست اندر با خویشتن گفت بدین ابر سپید اندر باران
نباشد که هیچ ابر سپید بارنده نبود و بدین ابر سرخ نیز باران نباشد که هر آن هنگام که ما را ابر سرخ آمدی باران
نکردی و لیکن هر گونه که هست این ابر سیاه گزیدم تا بقوم من رود و آواز آمد که بازگرد که ابر برفت و این
ابر سوی قوم عاد رفت و اندر آن ابر عذاب بود آن عذابی که خدای گفت عزّ و جلّ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا
بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ
كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ پس این ابر با آن عذاب هم اندر ساعت بدیشان رسید پس ایشان
نگاه کردند ابر دیدند که همی آمد سوی ایشان گفتند ابر آمد و باران آورد چنانچه گفت عزّ و جلّ و حکایت کرد از ایشان
قَالُوا هَٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا پس چون نزدیک ایشان برسید آن باد صرصر عاتی بیرون آمد از آن ابر

وصرصر سخت بانگ و عاتی بی فرمان باشد پس چون بدان حال ازان ابر بیرون امد و بدیشان اندر گرفت ایشان همه
صفها بر کشیدند و پایها بر زمین خشک بر زدند و تا ساق پای را بر زمین فرو بردند از نیروی که داشتند گفتند ما در ا
غلبه کنیم پس اندر امد باد و ایشانرا بر کشید از زمین و بر آسمان آورد و بزمین بر زد و همه را بدان عذاب اندر
بکشت و بیفکند خدای عز و جل ایشانرا مانده کرد و بدرختان خرما که از اصل و بیخ بیفکنند کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ
خَاوِيَةٍ یعنی ساقط هیچ خلق از ایشان نماند چنانک گفت فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ و این قوم عاد
بدین باد صرصر عاتی هلاک شدند و گروهی از مفسران گفتند عاتی بادی باشد بی رحمت که اندرو هیچ رحمت
نباشد تا هلاک کند و این قصه عاد و عادیان بتمامی گفته امدست بسوره الشعرا و اینجا این مقدار که امد از بهر هلاکت
شدن ایشان خدای عز و جل باقوت ایشان چون عاصی شدند ایشانرا بار هلاک کرد و السلم

هلاک شدن ثمودیان

واما ثمودیان قوم صالح بودند و ایشان ببک بانگ هلاک شدند بدان وقت که صالح پیغمبر علیه السلام اشتر با بچه از ان سنگ
بیرون آورده و این اشتر بمیان ایشان اندر همی بود چون این اشتر بکشتند انکه عذاب ایشانرا اندر یافت و آن اشتر را مر یکی
غلام کشت کوته چشم و سرخ موی پس چون اشتر را کشته بودند صالح علیه السلام بیامد با خلق و خواستند که مر این بچه او را بگیرند و نگاه دارند
تا همی باشد میان ایشان اندر هر چند همی رفتند از پس این بچه او را اندر نیافتند پس این بچه اشتر بانگ بکرد و از پیش ایشان ناپدید شد
صالح علیه السلام گفت مر این قوم را که بر کوه دید شما او را اندر نیابید که این سه بانگ کرد او بکرد و علامت انست که تا سه روز مر شما را عذاب
خواهد امدن و چنان بود تا سه روز بانگی بیامد از اسمان و ایشان همه بدین بانگ هلاک شدند و این قصه نیز بسوره الشعرا گفته آمدست
اما گروه نوح علیه السلام همچنین فرمان نوح علیه السلام نبردند و بخدای عز و جل نگرویدند و نوح را چند این بوکجا نبدند ایشانرا غرقه کرد بطوفان
و این قصه نیز گفته امدست بسوره هود اندر بتمامی و همچنین قارون را بزمین فرو برد با این گنج خانها و چون عاصی
و گردن کشید و حق خدای عز و جل از خواسته بیرون نکرد و این قصه بگفته آید بتمامی بجایگاه خویش و این انست که
خداوند تبارک و تعالی گفت فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا
وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ
وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای که کس بزرگی وی اندر نیابد نیکوکاری که کس نعمت وی را شمار ندانند بخشاینده که کس از رحمت وی بی بهره نماند

حٰمٓ عٓسٓقٓ كَذَٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ
حا حلم میم ملک است عین عز است سین سناست قاف قدرت است سوگند یاد کردم ... همچنین پیغام فرستد سوی تو و سوی انکسها که پیش تو بودند خدای

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
کینه گزار صواب کار او راست انچ اندر اسمانهاست و انچ اندر زمینست و وی برتر است از همه بزرگوار اندر پادشاهی

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ
خواست اسمانها که بشکافند از زبر ایشان و فریشتگان تسبیح می کنند بثنای

رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
خداوند خویش و امرزش همی خواهند مر انکسها را که اندر زمین اند بدانید که خدای است که وی است امرزنده بخشاینده

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ
و انکسها که بگرفتند بجز وی دوستان و یاران یعنی خدایان خدای آگاه است برایشان و نیستی تو برایشان

بِوَكِيلٍ وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ
کماشته و همچنین وحی فرستادیم سوی تو قرانی بتازی تا بیم کنی اصل دیهها را یعنی مکه و انکسها که

حَوْلَهَا وَتُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
گرد بر گرد وی اند و بیم کنی از روز گرد اوردن نیست گمان اندر وی گروهی باشند اندر بهشت و گروهی باشند اندر دوزخ

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ
واگر بخواستی خدای بکردی ایشانرا گروهی یکی ولیکن اندر اورد انرا که خواهد اندر بخشایش خود

والظالمون ما لهم من ولي ولا نصير ام اتخذوا من دونه اولياء فالله
هو الولي وهو يحيي الموتى وهو على كل شيء قدير وما اختلفتم
فيه من شيء فحكمه الى الله ذلكم الله ربي عليه توكلت واليه
انيب فاطر السموات والارض جعل لكم من انفسكم ازواجا
ومن الانعام ازواجا يذرؤكم فيه ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير له مقاليد السموات والارض يبسط الرزق لمن يشاء
ويقدر انه بكل شيء عليم شرع لكم من الدين ما وصى به
نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم وموسى وعيسى ان
اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم
اليه الله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب وما تفرقوا
الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم ولولا كلمة سبقت من

ربك الى اجل مسمى لقضي بينهم وان الذين اورثوا الكتاب من بعدهم
لفي شك منه مريب فلذلك فادع واستقم كما امرت ولا تتبع اهواءهم
وقل آمنت بما انزل الله من كتاب وامرت لاعدل بينكم الله ربنا
وربكم لنا اعمالنا ولكم اعمالكم لا حجة بيننا وبينكم الله يجمع
بيننا واليه المصير والذين يحاجون في الله من بعد ما استجيب له
حجتهم داحضة عند ربهم وعليهم غضب ولهم عذاب شديد
الله الذي انزل الكتاب بالحق والميزان وما يدريك لعل الساعة
قريب يستعجل بها الذين لا يؤمنون بها والذين آمنوا مشفقون
منها ويعلمون انها الحق الا ان الذين يمارون في الساعة لفي ضلال
بعيد الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي العزيز
من كان يريد حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث

الدنيا نؤته منها وما له في الآخرة من نصيب أم لهم شركؤا شرعوا
لهم من الدين ما لم يأذن به الله ولولا كلمة الفصل لقضي بينهم وإن
الظالمين لهم عذاب أليم ترى الظالمين مشفقين مما كسبوا وهو
واقع بهم والذين آمنوا وعملوا الصالحات في روضات الجنات
لهم ما يشاؤن عند ربهم ذلك هو الفضل الكبير ذلك الذي
يبشر الله عباده الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا أسألكم
عليه أجرا إلا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها
حسنا إن الله غفور شكور أم يقولون افترى على الله كذبا فإن يشإ
الله يختم على قلبك ويمح الله الباطل ويحق الحق بكلماته إنه عليم بذات
الصدور وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفوا عن السيئات
ويعلم ما يفعلون ويستجيب الذين آمنوا وعملوا الصالحات

ويزيدهم من فضله والكافرون لهم عذاب شديد ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا في الأرض ولكن ينزل بقدر ما يشاء إنه بعباده خبير
بصير وهو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته
وهو الولي الحميد ومن آياته خلق السموات والأرض
وما بث فيهما من دابة وهو على جمعهم إذا يشاء قدير وما أصابكم
من مصيبة فبما كسبت أيديكم ويعفوا عن كثير وما أنتم بمعجزين
في الأرض وما لكم من دون الله من ولي ولا نصير ومن آياته
الجوار في البحر كالأعلام إن يشأ يسكن الريح فيظللن رواكد
على ظهره إن في ذلك لآيات لكل صبار شكور أو يوبقهن بما كسبوا
ويعف عن كثير ويعلم الذين يجادلون في آياتنا ما لهم من
محيص فما أوتيتم من شيء فمتاع الحيوة الدنيا وما عند الله خير

وأبقى للذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون والذين يجتنبون كبائر الإثم والفواحش

وإذا ما غضبوا هم يغفرون والذين استجابوا لربهم وأقاموا الصلوة وأمرهم

شورى بينهم ومما رزقناهم ينفقون والذين إذا أصابهم البغي

هم ينتصرون وجزاء سيئة سيئة مثلها فمن عفا وأصلح فأجره

على الله إنه لا يحب الظالمين ولمن انتصر بعد ظلمه فأولئك

ما عليهم من سبيل إنما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون

في الأرض بغير الحق أولئك لهم عذاب أليم ولمن صبر وغفر

إن ذلك لمن عزم الأمور ومن يضلل الله فما له من ولي من بعده

وترى الظالمين لما رأوا العذاب يقولون هل إلى مرد من سبيل

وتراهم يعرضون عليها خاشعين من الذل ينظرون من طرف خفي

وقال الذين آمنوا إن الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهليهم يوم القيامة

ألا إن الظالمين في عذاب مقيم وما كان لهم من أولياء

ينصرونهم من دون الله ومن يضلل الله فما له من سبيل

استجيبوا لربكم من قبل أن يأتي يوم لا مرد له من الله ما لكم

من ملجإ يومئذ وما لكم من نكير فإن أعرضوا فما أرسلناك

عليهم حفيظا إن عليك إلا البلاغ وإنا إذا أذقنا الإنسان منا

رحمة فرح بها وإن تصبهم سيئة بما قدمت أيديهم فإن الإنسان

كفور لله ملك السموات والأرض يخلق ما يشاء يهب لمن يشاء

إناثا ويهب لمن يشاء الذكور أو يزوجهم ذكرانا وإناثا ويجعل

من يشاء عقيما إنه عليم قدير وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحيا أو من

وراء حجاب أو يرسل رسولا فيوحي بإذنه ما يشاء إنه علي حكيم

وكذلك أوحينا إليك روحا من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب

وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا
و نه گرویدن ما ولیک کردیم ترا روشنایی راه نماییم بوی آنک را که خواهیم از بندگان ما

وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
و تو همی راه نمایی سوی راه راست راه خدای آنک مر ورا است آنچ اندر آسمانهاست

وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ
و آنچ اندر زمینست بدانک سوی خدا بازگردد کارها

ترجمه عسق

واما این سوره حم عسق بمکه فرو آمده است واین پنج حرفست از حرفهاء معجم و سم ازان جمله است که علما اندرین اختلاف کرده اند و سخنها گفته اند و بیشترین برانند که این ازشمار روزگار این جهان است ازان روز باز که خدای عزوجل آفریدن آغاز کرد تا آن روز که جهان سرآید و بصور اندر دمد این شمار آنست و چون پیغامبر علیه السلم این سوره برخواند و این قران همی آمد برین گونه کافران مکه گرد آمدند و پیش پیغامبر آمدند صلی الله علیه وسلم وگفتند تو این قران از بر خویشتن میگویی و دیگر را گفتند که این محمد دروغ همی گوید که من پیغامبر خدایم و این قران از بر خود همی گوید بیایید تا بمدینه رویم و آنجا جهودانند بحصارها اندر از ایشان مسئلتها اندر خواهیم و این محمد را بدان مسئلتها بشکنیم و حجتها ازو اندر خواهیم و او ندانند ما ازو برهیم پس بوجهل و ولید بن المغیره برخاستند مرد و بدین کار بمدینه رفتند و سوی آن مهتران جهودان خیبر و بنی قریظه و وادی القری و فدک آمدند و ایشان جهودان بودند که از بیت المقدس گریخته بودند از دست بخت نصر و بمدینه آمده بودند و گرداگرد مدینه حصارها کرده بودند و ایشان خداوند توریت بودند پس ایشان دو تن بیامدند و این جهودان را گرد کردند و ایشان را گفتند بدانید که از میان ما مردی برخاسته است و دعوی پیغمبری میکند که من پیغمبر خدایم و چیزی همی برخواند و همی گوید این سخن خدایست و ما ندانیم که او راست همیگوید یا دروغ و ما را از آسمان هیچ کتاب نیست و شما را کتاب است توریت موسی بن عمران و از آسمان آمدست اکنون ما بنزدیک شما آمدیم تا از توریت مسئلتها بیرون کنید مرکدام صعب تر تا ما ازو بپرسیم تا جواب کند اگر راست گوید همچنانک بتوریت باشد ما بدانیم که او حق است و اگر جواب نکوید بدانیم که او ناحق است و سخن او نشنویم پس ایشان مسئلتها از توریت بیرون کردند تا او را بپرسند ازان مسئلتها یکی آن بود که بگوی تا این خداوند تو کجاست و چه همی کند و چگونه است و دوم بگوی تا ازین جهان چند گذشته است و چند مانده است و سیم بگو که روح چیست و کجاست و چهارم بگو

که آهن در دست که نرم گشت

همچون موم و پنجم بگو که چشمه روی روان کر بوده است بروی زمین تا او را ازان شارستانی کردند و این شارستان کجاست و ششم بگو که آن که بوده است که اندر زمین بهشت کرده است و آن بهشت کجاست و هفتم بگو که اول کسی که بوده است که بت پرستید و هشتم پرسیدند که اول کسی که بوده است که شراب مست کننده خورده است و این کو پیت و هشت مسئله است و همه بگفته آمدست بدین کتاب اندر بسوره البقره بشرح و بیان پس این مسئلتها و حجتها کافران از جهودان درخواستند تا او خود این جواب باز گردن پس این جهودان این مسئلتها چون بیرون کردند و بدین مردمان مکه دادند بوجهل هشام گفت ما اکنون این مسئلتها بمکه بریم و محمد این را همه جواب گوید ما چه دانیم که او راست همی گوید یا دروغ تنی چند از دانایان شما با ما بفرستید تا چون او جواب کند شما بدانید که بتوریت اندر هم چنان است یا خلاف است تا شما را بگویید این جهودان سه تن بیرون کردند از میان خویش هرکدام داناتر بودند و با این بگه بفرستادند و ایشان بیامدند و این مسئلتها از پیغامبر علیه السلم گفت آری من این را جواب کنم و نگفت انشاالله پس نه روز بر آمد جبرئیل علیه السلم نیامد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم جواب این مسئلتها نگفت ایشان گفتند خدای محمد بر محمد خشم گرفته است و او را آگاه نکند از جواب این و پیغامبر علیه السلم دل تنگ همی شد از سخن کافران جبرئیل علیه السلم بیامد و این آیت بیاورد و ما بدو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى

گفت بدین آفتاب که همی برآید و بدین شب که همی فراز آید که خدای عزوجل بر تو خشم نگرفته است و این نه روز که من جبرئیل بسوی تو نیامدم از بهر آن بود که این مسئلتها که از تو پرسیدند تو گفتی من جواب کنم و نگفتی ان شاء الله و این آیت بیاورد وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ گفت نگر که هیچ چیز نگویی که من فردا چنین کنم تا برابر آن نگویی ان شاء الله پس جواب این مسئلتها او را بگفت چنانچه بود نخست این مسئلتها پرسیدند که خدای تو چگونه است این سوره بیاورد و گفت بر ایشان خوان بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ گفت بگو که خدای من یکی است و او را هیچ همتا نیست و او صمدست و صمد آن باشد که میان او تهی نباشد و بهیچ چیز حاجت نباشدش نه خوردنی نه پوشیدنی و نه هیچ خلق او را زاده است و نه هرگز بزاید و نه هرگز او را همتا بوده است و نه نیز هرگز باشد و صفت خداوند عزوجل بسیار است ازین گونه ولکن بیشتر ازانک او گفته است خویشتن را او را بیش ازان صفت نتوان کرد و این خود سخت تمام است اما آنچ پرسیدند که خداوند همی کند چه جبرئیل علیه السلم این آیه بر ایشان خواند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ

مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بگوی که خداوند من ملک همه ملکهاست و پادشای همه
پادشاهاست بدهد این ملک بدانک خواهد و بستاند این ملک ازانک خواهد و عزیز کند انرا که خواهد و خوار کند انرا که خواهد
پس گفت تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ
وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ گفت از شب بروز اندر آرد و روز بشب اندر آرد و زنده را از
مرده بیرون آورد و مرده را از زنده بیرون آورد و روزی دهد انرا که خواهد بی شمار یعنی بی انک بر و شمار کند و مثال این زنده
از مرده بیرون آوردن آنست که خایه مرغ مرده است که از مرغ زنده بیرون آرد و مرغ زنده است از خایه مرده بیرون آرد
و نیز گفته اند مسلمان از کافر بیرون اید و کافر از مسلمان بیرون آید و مسلمان زنده است و کافر مرده و اما انک بر سیدند که رستخیز
کی باشد گفت جبرئیل يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا گفت ترا
می پرسند از رستخیز که کی باشد و تو به اندری از دانستن رستخیز و تو پیغامبری بیم کننده پس گفت يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا
عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا گفت ترا می پرسند که روح چیست بگوی روح از فرمان خداوند منست و این علم هیچ خلق را داده است
ندهد و روح نام جبرئیلست چنانچه گفت عز و جل تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا
بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ گفت آن شب که لیلة القدر باشد و فرشتگان فرود ایند بزمین و جبرئیل میان
ایشان باشد بفرمان خدای عز و جل و ایشان هر کسی که عبادت همی کند میروند و مژده بهشت می دهند
اما انک بو سیدند که آهن بدست که نرم گشته بود همچو موم چنانچ او را فرمان بود تا صرح خواست همی کرد ازان پیغامبر
گفت علیه السلم داود بود که آهن بدست او نرم گشته بود بفرمان خدای عز و جل و داود آن زره کردی
و هنوز بدست مردمان ازان زره داودی بسیار مانده است اما انک بر سیدند که چشمه روی که روان کرا بود
گفت بجهان هیچ کس را نبود مگر سلیمن را علیه السلم و این آنست که خدای گفت عز و جل وَأَسَلْنَا
لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و این عین القطر روی روان باشد و سلیمان علیه السلم بفرمود
تا او را ازان روی روان شارستانی کردند دیوان بدان بیابان پس و کسها
بسیار انجا رسیده اند و انرا دیده اند و از عجایبها که در جهان است یکی آنست
و اما انک بهشت کرده است بر روی زمین آن شداد بن عاد بود که با هود پیغامبر علیه السلم مناظره کرد

شو او را گفت بخدای من ایمان ار تا مر ترا به بهشت کند شداد گفت بهشت چه باشد صفت او را بکرد گفت من خود بهشتی
چنین بکنم پس او آن بهشت بکرد بر روی زمین چنانچ خدای عز و جل اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا
فِي الْبِلَادِ و جهانرا پاک کرد از درم و دینار و گوهر همه مزینه کرد و جهان بوقت او چنان گشت که اشتری با عماری
یک درم من بیزید کردند هیچ خلق یکدرم سیم نداشت که آن بخریدی و اما انک پرسیدند که اول کسی که
بو دست که خون ناحق ریخت گفت قابیل بود پسر آدم که برادر خویش هابیل را بکشت و نخست خونی که بر زمین ریخته شد خون
هابیل بود و آتش پرستیدن هم نخست رسم آن قابیل بود که ابلیس او را گفته بود که آتش را سجده کن که از بهر آن بود که اتش
قربان هابیل را بسوخت که او آتش را سجده کردی و از بهر آن بود که قربان ترا بسوخت که او آتش را سجده کردی
و از بهر آن بود که قربان ترا نسوخت که تو او را سجده نکردی اکنون اگر خواهی که آتش فرمان بردار تو گردد
تو نیز او را سجده کن و شراب مست کننده همچنین قابیل خورد اول کسی و ابلیس آموخت او را و اول کسی که رسم بت پرستیدن
آورد جمشید بود و این همه بگفته آمدست بسورة البقره باول سوره بشرح و بیان و این قصه‌ها همه یک یک بدین کتاب
کتاب بجایگاه خویش گفته آمدست و اینجا این مقدار کفایت است و از بهر نزول این سوره یاد کرده آمد تا دانسته
آید نزول این سوره والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

حدیث مراتب الصحابه

اما این سوره‌ها حم هفت است و اندرین عجایبها بسیارست و این هفت حم را عرائس القرآن خوانند و گروهی بساتین القرآن
خوانند و اندرین سوره خدای عز و جل بوبکر و عمر و عثمان و علی را این خلفای راشدین بودند ایشانرا برولااک
پس یکید بکر یاد کرده است چنانکه گفت فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ
وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ این آیت اندر شان ابا بکر صدیق است رضی الله عنه خدای
می گوید عز و جل آنچه بداده اند شما را از چیزها آن همه متاع این جهان است و آنچ بنزدیک خدای است عز و جل یعنی رحمت او و بهشت او و دیدار
علیا دیدار خدای تعالی بهتر است و باقی برمر بوبکر صدیق را و این لِلَّذِينَ آمَنُوا یعنی ابو بکر ابن بوبکر صدیق را می خواهد وَعَلَى رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ بوبکر را مومن خواند و متوکل خواند و گفت آنچ من بنهادم او را بهتر از آنچ فرا شما دیگران داده ام اندرین جهان و اول او یاد کرد

از بهر آنک اول اسلام او آورد و اول یار پیغامبر را علیه السلم او بود و اول خلیفتی از پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
او بود و چون مال خویش همه نفقت کرد بر پیغامبر علیه السلم او ز اکفشد خویشتن را چه باز گرفتی گفت اَللّٰهُ وَرَسُولُهُ
گفت خدا برا و رسول او را احادکنی بران او را مومن خواند و متوکل خواند و گفت اخ او را نهادم نزدیک تهر و باقی
ترا از ین همه که شما ر داد ند که این همه برسد و آن جهان نبرسد ابد الابد آنکه از عقب این آیت بگفت وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ
كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ این آیت اندر شان عمر فرو آمدست گفت آنکس که ایشان پرهیز
کنند از گناهان بزرگ و زشتیها یعنی عمر که صلابت او اندر جاهلیت چنان بود که شمشیر اندر گردن افکند و همی آمد که پیغامبر را بکشد علیه
السلم از آن پرهیز کرد و از کفر پرهیز کرد و زمی خوردن و بت پرستیدن و زنا کردن پرهیز کرد از بهر من و خدای را بر گزید و آن چشم خویش از
بهر خویشتن دور کرد و بپوشید و خدای را و پیغامبر را نصرت کرد خدای عز و جل بستود اندر عقب بوبکر و آنکه اندر عقب این آیت
گفت وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
گفت آنکسها که خدای را اجابت کردند بمسلمانی و ایمان آوردند پیغامبر را و نماز را بپای داشتند و کار مسلمانی بکردن ایشان کردند
بمشورة کردند و از آنچ ما ایشان را روزی دادیم صدقه دادند و نفقت کردند اندر سبیل خدای و این همه عثمان را بود رضی الله عنه تا خدای
عز و جل او را بستود همچنانچه بوبکر و عمر را و آنکه بر عقب این آیت وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ
هُمْ يَنْتَصِرُونَ و این بشان علی ابن ابی طالب فرو آمده است و خدای عز و جل ایشان را بر مراتب یاد کرد
از پس یکدیگر و هر کسی را بستود بنوعی از انواع نیکو ستودنی نیکو علی را گفت فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى
اللَّهِ گفت هر که او را بغی رسد و او اندر گذارد و مزد او بر من است که خدایم و ایزد تعالی و تقدس علی را بر خویشتن مزد
واجب کرد و اندرین علما سخن بسیار گفته اند و لکن ما از بهر مراتب ایشان آوردیم و السلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا
أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ وَمَا يَأْتِيهِمْ
مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا
وَمَضَىٰ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا
وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَٰلِكَ تُخْرَجُونَ وَالَّذِي خَلَقَ
الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ لِتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ
ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي
سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ وَجَعَلُوا لَهُ
مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ

وأصفاكم بالبنين وإذا بشر أحدهم بما ضرب للرحمن مثلا ظل وجهه
مسودا وهو كظيم أومن ينشؤا في الحلية وهو في الخصام غير مبين وجعلوا
الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثا أشهدوا خلقهم ستكتب شهادتهم
ويسألون وقالوا لو شاء الرحمن ما عبدناهم ما لهم بذلك من علم إن هم
إلا يخرصون أم آتيناهم كتابا من قبله فهم به مستمسكون بل قالوا
إنا وجدنا آباءنا على أمة وإنا على آثارهم مهتدون وكذلك ما أرسلنا
من قبلك في قرية من نذير إلا قال مترفوها إنا وجدنا آباءنا على أمة وإنا
على آثارهم مقتدون قل أولو جئتكم بأهدى مما وجدتم عليه
آباءكم قالوا إنا بما أرسلتم به كافرون فانتقمنا منهم فانظر كيف
كان عاقبة المكذبين وإذ قال إبراهيم لأبيه وقومه إنني براء مما تعبدون
إلا الذي فطرني فإنه سيهدين وجعلها كلمة باقية في عقبه لعلهم

يرجعون

يرجعون بل متعت هؤلاء وآباءهم حتى جاءهم الحق ورسول مبين
ولما جاءهم الحق قالوا هذا سحر وإنا به كافرون وقالوا لولا نزل هذا
القرآن على رجل من القريتين عظيم أهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم
معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم
بعضا سخريا ورحمة ربك خير مما يجمعون ولولا أن يكون الناس
أمة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضة ومعارج
عليها يظهرون ولبيوتهم أبوابا وسررا عليها يتكئون وزخرفا وإن كل ذلك
لما متاع الحياة الدنيا والآخرة عند ربك للمتقين ومن يعش عن ذكر
الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين وإنهم ليصدونهم عن
السبيل ويحسبون أنهم مهتدون حتى إذا جاءنا قال يا ليت بيني
وبينك بعد المشرقين فبئس القرين ولن ينفعكم اليوم إذ ظلمتم أنكم في

العذاب مشتركون أفأنت تسمع الصم أو تهدي العمي ومن كان في ضلال
مبين فإما نذهبن بك فإنا منهم منتقمون أو نرينك الذي وعدناهم فإنا
عليهم مقتدرون فاستمسك بالذي أوحي إليك إنك على صراط مستقيم
وإنه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون واسأل من أرسلنا
من قبلك من رسلنا أجعلنا من دون الرحمن آلهة يعبدون
ولقد أرسلنا موسى بآياتنا إلى فرعون وملائه فقال إني رسول رب
العالمين فلما جاءهم بآياتنا إذا هم منها يضحكون وما نريهم من آية
إلا هي أكبر من أختها وأخذناهم بالعذاب لعلهم يرجعون
وقالوا يا أيه الساحر ادع لنا ربك بما عهد عندك إننا لمهتدون
فلما كشفنا عنهم العذاب إذا هم ينكثون ونادى فرعون في قومه
قال يا قوم أليس لي ملك مصر وهذه الأنهار تجري من تحتي أفلا تبصرون

أم أنا خير من هذا الذي هو مهين ولا يكاد يبين فلولا ألقي عليه
أساورة من ذهب أو جاء معه الملائكة مقترنين فاستخف قومه فأطاعوه
إنهم كانوا قوما فاسقين فلما آسفونا انتقمنا منهم فأغرقناهم أجمعين
فجعلناهم سلفا ومثلا للآخرين ولما ضرب ابن مريم مثلا إذا قومك
منه يصدون وقالوا أآلهتنا خير أم هو ما ضربوه لك إلا جدلا بل هم قوم
خصمون إن هو إلا عبد أنعمنا عليه وجعلناه مثلا لبني إسرائيل
ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة في الأرض يخلفون وإنه لعلم للساعة
فلا تمترن بها واتبعون هذا صراط مستقيم ولا يصدنكم الشيطان
إنه لكم عدو مبين ولما جاء عيسى بالبينات قال قد جئتكم بالحكمة
ولأبين لكم بعض الذي تختلفون فيه فاتقوا الله وأطيعون إن الله هو
ربي وربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم فاختلف الأحزاب

مِن بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ
أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا
الْمُتَّقِينَ يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا
وَكَانُوا مُسْلِمِينَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ يُطَافُ عَلَيْهِم
بِصِحَافٍ مِّن ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنتُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ
مِّنْهَا تَأْكُلُونَ إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ
مُبْلِسُونَ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِن كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ
عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُم مَّاكِثُونَ لَقَدْ جِئْنَاكُم بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ
لِلْحَقِّ كَارِهُونَ أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ
سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُم بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ

فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا
يَصِفُونَ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ
وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ وَتَبَارَكَ
الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ
بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّىٰ
يُؤْفَكُونَ وَقِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ قَوْمٌ لَّا يُؤْمِنُونَ
فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

ترجمة الزخرف

واین سورة الزخرف نیز هم بمکه فرو آمده است وبدان وقت بود که پیغامبر را علیه السلم هجرت پیش آمد وهجرت
مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم دو بار بود ست واین از بهر آن بود که عمش بو طالب مرده بود و زنش خدیجه

بیهان مرده بود وایشان مردو یکال اندر بردند وتا بوطالب زنده بود هیچ خلق را بمکه اندر یارا نبود که مر پیغامبر را علیه السلم
با یاران او هیچ ستوه نمودندی وچون ابوطالب بمرد مردمان مکه بر پیغامبر علیه السلم وبر یاران او دست دراز کردند بخوار کردن
وزخم زدن او سنگ انداختن تا یاران پیغامبر صلی الله علیه از دست اهل مکه بر فتند پیش بحبشه شدند که همی بمکه زندگانی نتوانستن کردن و پیش پیغامبر
آمدند صلعم وازوی دستوری خواستن وگفتند کیتان بر ما خواری می کنند وما نتوانیم زندگانی با ایشان کرد با این خواری یا ما را دستوری ده که با
ایشان حرب کنیم واگر نه تا ما از مکه برویم ومر پیغامبر را صلی الله علیه فرمان حرب کردن نیامده بود از خدای عز وجل پس یاران گفتند ما از مکه برویم
بجهان اندر شویم تا برهیم از جور ایشان پیغامبر صلی الله علیه گفت اگر نخواهی رفتن بحبشه روید پس یاران پیغامبر علیه السلم بحبشه رفتند
بنزدیک نجاشی که ملک حبشه بود واین قصه رفتن یاران بحبشه وقصه ملک حبشه بدین کتاب اندر یاد کرده آمدست
بچند جای بتمامی که چون بود واین سورة الزخرف بدین وقت آمد بر پیغامبر صلی الله علیه وگفت حمٓ وَالْكِتَابِ
الْمُبِينِ گفت بحلم من وملک من وبدین قرآن پیدا کرده که ما او را کردیم قرآنی تازی تا مگر شما بدانید واین قرآن اندر لوح محفوظست
که نوشته واز آنجا وحی همی آید بر پیغامبر علیه السلام وجبرئیل همی آرد این قرآن سوی او وپیغامبر شما را نه از بر خویش میگوید که این ما همی
فرستیم سوی او بزبان جبرئیل واو راست گوی وشما اگر نگروید بدین کتاب وبدین محمد جایگاه دوزخ است ۝

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

حمٓ ۝ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ۝ إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۝
فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ۝ أَمْرًا مِّنْ عِندِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ۝
رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۝ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا إِن كُنتُم لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ

آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ۝ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ ۝ فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ
مُّبِينٍ ۝ يَغْشَى النَّاسَ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۝ رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا
مُؤْمِنُونَ ۝ أَنَّىٰ لَهُمُ الذِّكْرَىٰ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ ۝ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ
مَّجْنُونٌ ۝ إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ ۝ يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ
الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ ۝ وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ ۝
أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۝ وَأَن لَّا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ إِنِّي آتِيكُم
بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ۝ وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ ۝ وَإِن لَّمْ تُؤْمِنُوا لِي
فَاعْتَزِلُونِ ۝ فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَٰؤُلَاءِ قَوْمٌ مُّجْرِمُونَ ۝ فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُم
مُّتَّبَعُونَ ۝ وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُندٌ مُّغْرَقُونَ ۝ كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ۝
وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ۝ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ ۝ كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا
آخَرِينَ ۝ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ ۝ وَلَقَدْ

نجينا بني اسرائيل من العذاب المهين من فرعون انه كان عاليا من المسرفين

ولقد اخترناهم على علم على العالمين واتيناهم من الآيات

ما فيه بلاء مبين ان هؤلاء ليقولون ان هي الا موتتنا الاولى وما نحن

بمنشرين فاتوا بآبائنا ان كنتم صادقين اهم خير ام قوم تبع والذين

من قبلهم اهلكناهم انهم كانوا مجرمين وما خلقنا السموات والارض

وما بينهما لاعبين ما خلقناهما الا بالحق ولكن اكثرهم لا يعلمون

ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا

ولا هم ينصرون الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم ان شجرت الزقوم

طعام الاثيم كالمهل تغلي في البطون كغلي الحميم خذوه فاعتلوه الى سواء الجحيم

ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحميم ذق انك انت العزيز الكريم

ان هذا ما كنتم به تمترون ان المتقين في مقام امين في جنات وعيون

يلبسون من سندس واستبرق متقابلين كذلك وزوجناهم بحور

عين يدعون فيها بكل فاكهة آمنين لا يذوقون فيها الموت الا الموتة

الاولى ووقاهم عذاب الجحيم فضلا من ربك ذلك هو الفوز العظيم

فانما يسرناه بلسانك لعلهم يتذكرون فارتقب انهم مرتقبون

ترجمة الدخان

وابن سورة الدخان نیز همچنان بمکه فرود آمد است وابن سوره همه تهدیدست مر کافران را و وعده کردن ایشان را بعذاب
دوزخ بدانچه پیش آمدم پیغامبر را صلی الله علیه از آن مهتران مکه چون بوجهل هشام و ولید مغیره وانک بودند بمکه همه دشمن شده
بودند مر پیغامبر را علیه السلم الکه جبرئیل علیه السلم آمد واین آیت بیاورد واین بر مثال سوکندست که گفته ما این قرآن ابفرستادیم اندر شبی مبارک
گروهی گویند آن شب نیمه شعبان بود که آنرا لیلة البراة خوانند ولیلة الصک نیز خوانند وگروهی گویند آن شب
لیلة القدر بود چنانچه خدای گفت عز وجل انا انزلناه في ليلة القدر گفت ما این قرآن ابفرستادیم اندر
شب قدر و گفت این آسمانها بر مثال دودی کرد که این جودا ازدو دافرید بود واین همه وعیدست مر اهل مکه را بدین
جهان وبدان جهان اما این که بدین جهان بود خدای تعالی مهتران قریش را اسیر کرد بر دست پیغامبر صلی الله علیه
تا همه کشته شدند بدست او واما عذاب آن جهان دوزخ است پس صفت عذاب ایشان را مر پیغامبر را
علیه السلم بگفت بدین سورة اندر چنانچه گفت ان الشجرة الزقوم طعام الاثيم
كالمهل تغلي في البطون كغلي الحميم تا آخر قصه آنکه گفت فرا پیغامبر صلی الله علیه
چشم دار تو رسید این بلاها و عذابها بر ایشان چنانکه گفت فارتقب انهم مرتقبون
واندرین سورة یاد کردست آنچه رسیدست بدان قومها که اندر پیغامبر صلی الله علیه عاصی شدند واهل
مکه این همی شنیدند ومر پیغامبر را صلی الله علیه دشنام همی دادند آن ملعونان بدبخت

بسم الله الرحمن الرحيم

حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم ان في السموات والارض لايات
للمؤمنين وفي خلقكم وما يبث من دابة ايات لقوم يوقنون واختلاف
الليل والنهار وما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض بعد
موتها وتصريف الرياح ايات لقوم يعقلون تلك ايات الله نتلوها
عليك بالحق فباي حديث بعد الله واياته يؤمنون ويل لكل افاك
اثيم يسمع ايات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان لم يسمعها فبشره
بعذاب اليم واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب
مهين من ورائهم جهنم ولا يغني عنهم ما كسبوا شيئا ولا ما اتخذوا من

دون الله اولياء ولهم عذاب عظيم هذا هدى والذين كفروا بايات ربهم
لهم عذاب من رجز اليم الله الذي سخر لكم البحر لتجري الفلك فيه بامره
ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون وسخر لكم ما في السموات وما في
الارض جميعا منه ان في ذلك لايات لقوم يتفكرون قل للذين امنوا يغفروا
للذين لا يرجون ايام الله ليجزي قوما بما كانوا يكسبون من عمل صالحا
فلنفسه ومن اساء فعليها ثم الى ربكم ترجعون ولقد اتينا بني اسرائيل الكتاب
والحكم والنبوة ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على العالمين
واتيناهم بينات من الامر فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم
ان ربك يقضي بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون ثم جعلناك
على شريعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذين لا يعلمون انهم لن
يغنوا عنك من الله شيئا وان الظالمين بعضهم اولياء بعض والله ولي

المتقين هذا بصائر للناس وهدى ورحمة لقوم يوقنون ام حسب الذين
اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين امنوا وعملوا الصالحات سواء محياهم
ومماتهم ساء ما يحكمون وخلق الله السموات والارض بالحق ولتجزى
كل نفس بما كسبت وهم لا يظلمون افرايت من اتخذ الهه هويه
واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة فمن
يهديه من بعد الله افلا تذكرون وقالوا ما هي الا حياتنا الدنيا
نموت ونحيا وما يهلكنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هم الا يظنون
واذا تتلى عليهم اياتنا بينات ما كان حجتهم الا ان قالوا ائتوا بابائنا
ان كنتم صادقين قل الله يحييكم ثم يميتكم ثم يجمعكم الى يوم القيامة
لا ريب فيه ولكن اكثر الناس لا يعلمون ولله ملك السموات والارض ويوم
تقوم الساعة يومئذ يخسر المبطلون وترى كل امة جاثية كل امة تدعى

الى كتابها اليوم تجزون ما كنتم تعملون هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق
انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فاما الذين امنوا وعملوا الصالحات
فيدخلهم ربهم في رحمته ذلك هو الفوز المبين واما الذين كفروا افلم
تكن اياتي تتلى عليكم فاستكبرتم وكنتم قوما مجرمين واذا قيل
ان وعد الله حق والساعة لا ريب فيها قلتم ما ندري ما الساعة ان نظن
الا ظنا وما نحن بمستيقنين وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق
بهم ما كانوا به يستهزءون وقيل اليوم ننسيكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا
ومأويكم النار وما لكم من ناصرين ذلكم بانكم اتخذتم ايات الله هزوا
وغرتكم الحيوة الدنيا فاليوم لا يخرجون منها ولا هم يستعتبون
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمين
وله الكبرياء في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

ترجمه الجاثيه

واین سوره الجاثیه مکی است وبمکه فرو امده است واین بدان وقت فرو امد که اهل مکه از پیغامبر صلی علیه حجت
بخواستند وبرهان تا ایشان بدانند که او پیغامبر است پس خدای عز وجل این سورة بفرستاد گفت ایشانرا حجت
پیشتر از افریدن این اسمانها و زمینها بباید که بدانند که این چگونه افریده اند وگردانیدن سال وماه وباد ومیغ وتابستان
وزمستان وگرما وسرما وزکار زمانه پس انگاه بتن خویش اندر نگرند تا من چگونه افریدم ایشانرا از گل از نطفه ونطفه
اب زن ومرد باشد که بیک جای گردانند انکه انرا نطفه خوانند وچون اب مرد با اب زن تنها باشد انرا شهوت
خوانند پس گفت بتن خویش اندر نگاه کنید که شمارا چگونه بیافریدم واین اندامهای شما سامه فرمان بردار شما کردم این همه بدانستند
وهم نگرویدند وگفتند چنان باید که ماه رابدو نیم کنی پس ماه بدو نیم گشت بفرمان خدای عز وجل وهم نگرویدند بدان خدای گفت
عز وجل وَغَرَّتْكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ گفت شمارا زندگانی
این جهان فریفته است امروز نه از دوزخ بیرون اید ونه عذر زبان فرا پذیرم خدای اسمانها و زمینها وخدای جهان منم
واندرین جهان وان جهان عزت وکبریا وعظمت مراست وحکم کردن مراست چنانک گفت عز وجل
وَلَهُ الْكِبْرِيَآءُ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام ان خدای که کارسازنده بندگان است پروردگار مظلومانست بخشاینده

حٰمٓ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ مَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ
نام فرازاست یعنی این فرو فرستادن نامه است از خدای کینه کزار صواب کار بیافریدیم اسمانهارا

وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا
وزمین وانچه میان هردواست مگر براستی وزمانه نام برده ونام زده وانکسها که نگرویدند ازانچه بیم کردشان

مُعْرِضُونَ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ
روی گردانیده کانرا بگو چه بینید انچ همی خوانید بجز خدای بنمایید مرا چه چیز افریدند از زمین یا مر ایشانرا هست

شِرْكٌ فِي السَّمٰوٰتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ
انبازی اندر اسمانها بیارید بمن نامه از پیش یعنی پیش قران این یا نشانی از دانش

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ
اگر هستید راست گویان وکیست گم راه تر ازانک بخوانند بجز خدای انکس راکه پاسخ نکند

لَهُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا
اورا تا روز قیامت وایشان از خواندن ایشان بی اگاهانند وچون گرد ارند مردمان باشند

لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ
مر ایشانرا دشمنان وباشند بپرستیدن ایشان ناگرویدگان وچون برخوانند برایشان حجتهای پیدا کنندہ

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ أَمْ يَقُولُونَ
گویند انانک کافر گشتند مر راستی را یعنی قران چون بیامد بایشان این جادوییست پیدا یا همی گویند

افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا
از خود ساخته است بگو اگر بافتم این را از خویشتن پادشاهی ندارند مرا از خدای چیزی وی داناتراست بدانچ

تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
همی اندر شوید اندروی بسنده است وی گوا میان من ومیان شما ووی است پوشنده امرزگار

قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا
بگو نیستم نو من از پیغامبران ونه دانم که چه کنند با من وبا شما پس روی نکنم مگر انچ

يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
وحی فرستادند سوی من ونیستم من مگر بیم کننده پیدا بگو چه بینید اگر باشد از نزد خدای قران

وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ
وکافر شوید بوی وگواهی دهد گواهی از پسران یعقوب بر همچون وی بگروید عبدالله بن سلام وشما بزرگ منشی کردید

إن الله لا يهدي القوم الظالمين وقال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا

ما سبقونا إليه وإذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا إفك قديم ومن

قبله كتاب موسى إماما ورحمة وهذا كتاب مصدق لسانا عربيا

لينذر الذين ظلموا وبشرى للمحسنين إن الذين قالوا ربنا الله ثم

استقاموا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون أولئك أصحاب الجنة

خالدين فيها جزاء بما كانوا يعملون ووصينا الإنسان بوالديه

حسنا حملته أمه كرها ووضعته كرها وحمله وفصاله ثلاثون

شهرا حتى إذا بلغ أشده وبلغ أربعين سنة قال رب أوزعني

أن أشكر نعمتك التي أنعمت علي وعلى والدي وأن أعمل صالحا

ترضاه وأصلح لي في ذريتي إني تبت إليك وإني من المسلمين

أولئك الذين يتقبل عنهم أحسن ما عملوا ويتجاوز عن سيئاتهم

في أصحاب الجنة وعد الصدق الذي كانوا يوعدون والذي قال

لوالديه أف لكما أتعدانني أن أخرج وقد خلت القرون من قبلي وهما

يستغيثان الله ويلك آمن إن وعد الله حق فيقول ما هذا إلا أساطير

الأولين أولئك الذين حق عليهم القول في أمم قد خلت من قبلهم

من الجن والإنس إنهم كانوا خاسرين ولكل درجات مما عملوا

وليوفيهم أعمالهم وهم لا يظلمون ويوم يعرض الذين كفروا على النار

أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها فاليوم تجزون

عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الأرض بغير الحق وبما كنتم

تفسقون واذكر أخا عاد إذ أنذر قومه بالأحقاف وقد خلت النذر

من بين يديه ومن خلفه ألا تعبدوا إلا الله إني أخاف عليكم

عذاب يوم عظيم قالوا أجئتنا لتأفكنا عن آلهتنا فأتنا بما تعدنا

إن كنت من الصادقين قال إنما العلم عند الله وأبلغكم ما أرسلت
به ولكني أراكم قوما تجهلون فلما رأوه عارضا مستقبل
أوديتهم قالوا هذا عارض ممطرنا بل هو ما استعجلتم به ريح فيها عذاب أليم
تدمر كل شيء بأمر ربها فأصبحوا لا يرى إلا مساكنهم كذلك نجزي
القوم المجرمين ولقد مكناهم فيما إن مكناكم فيه وجعلنا لهم
سمعا وأبصارا وأفئدة فما أغنى عنهم سمعهم ولا أبصارهم ولا
أفئدتهم من شيء إذ كانوا يجحدون بآيات الله وحاق بهم ما كانوا
به يستهزءون ولقد أهلكنا ما حولكم من القرى وصرفنا الآيات
لعلهم يرجعون فلولا نصرهم الذين اتخذوا من دون الله قربانا آلهة
بل ضلوا عنهم وذلك إفكهم وما كانوا يفترون وإذ صرفنا إليك
نفرا من الجن يستمعون القرآن فلما حضروه قالوا أنصتوا فلما

قضي ولوا إلى قومهم منذرين قالوا يا قومنا إنا سمعنا كتابا أنزل
من بعد موسى مصدقا لما بين يديه يهدي إلى الحق وإلى طريق مستقيم
يا قومنا أجيبوا داعي الله وآمنوا به يغفر لكم من ذنوبكم ويجركم
من عذاب أليم ومن لا يجب داعي الله فليس بمعجز في الأرض
وليس له من دونه أولياء أولئك في ضلال مبين أولم يروا أن الله
الذي خلق السماوات والأرض ولم يعي بخلقهن بقادر على أن يحيي
الموتى بلى إنه على كل شيء قدير ويوم يعرض الذين كفروا على النار
أليس هذا بالحق قالوا بلى وربنا قال فذوقوا العذاب بما كنتم
تكفرون فاصبر كما صبر أولوا العزم من الرسل ولا تستعجل
لهم كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا إلا ساعة
من نهار بلاغ فهل يهلك إلا القوم الفاسقون

ترجمة الاحقاف

واین سورة الاحقاف مدنیست و بمدینه فرو امده است از بهر انک کروهی از کافران و منافقان همی کفتند که پیغامبر ما علیه السلم این قران از خود همی کوید پس این سوره فرو آمد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
حٰمٓ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ کفت بدین حم که این کتاب فرستاده خداوندیست عزیز و حکیم و این حم از حروفهای معجم است و علما بدین اندر سخن بسیار کفته اند کروهی کویند که این حا حلم خداوند است عز و جل و اندر کذاشتن او کارها از بندکان تا بدان هنکام برسد که وعده کرده است و اما میم ملکت اوست و پادشاهی او بر همه عالمها و خدایرا عز و جل سیصد و شست هزار عالم است و هر یکی از لونی که این هران نماند و ان بدین و این عالمها همه بدین هفت اسمان و هفت زمین و هفت دریا اندر است پس این حم بر مثال سوکندست که بدین همه که یاد کردیم که این قران خداوند فرستاده است سوی پیغامبر خویش و بدین اندر هیچ شک نیست و کروهی کویند از علما که این حم هم از شمار سالهای این جهان است و این قصه بسوره کهیعص و طسم بکفته امده ست و اما این است که خدای عز و جل می کوید وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ سبب این چنان بود که بدان وقت که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بیامد و بدار الندوه شد بر انک پیغامبر را علیه السلم و یاران او را بکشد و برکه دعا پیغامبر علیه السلم بدو رسید و مسلمان کشت و بیرون آمد و انروز مسلمانی اشکارا کرد و سه سال بود تا پیغامبر را علیه السلم وحی همی امد و هنوز دعوت اشکارا نکرده بود چون سال تمام شد خدای تعالی پیغامبر را بفرمود که جهانیان را آشکارا دعوت کن فانچ بتو فرستادم به ایشان رسان چنانچه خدای عز و جل کفت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله یعصمک من الناس پس پیغامبر علیه السلم دعوت اشکارا کرد و کفت بمیان مسجد اندر ای و بمردمان بکوی منم پیغامبر خدای ان خدای که پادشاهی اسمانها و زمینها اوراست و جز او خدای نیست بکروید بخدا و پیغامبر او و سخنان او متابع باشید تا راه یابید و دیکر روز بکوه صفا بر شد و بانک کرد تا همه اواز او بشنودند و از هر جایکاهی از قریش کروهی بر او کرد امدند ایشانرا کفت من اندر میان شما تا امروز چه مردی بودم همه کفتند راست بودی و استوار بودی و ما بر تو هرکز دروغ نیازمودیم کفت پس من همی کویم اکر بمن بنکروید خدای عز و جل

شمارا

شمارا عذاب کند بولهب عمش انجا ایستاده بود کفت شه باد بر تو بدین که ما را کفتی و خواندی و باز کشت و مردمانرا باز کردانیدند کفتند بروید که این مرد دیوانه است خدای تعالی این سوره بفرستاد تبت یدا ابی لهب تا اخر سوره و قصه نزول سوره تبت بکفته اید بجایکاه خویش پس پیغامبر علیه السلم دعوت اشکارا کرد و مردمانرا بخدای همی خواند پس مشرکان مکه ستوه امدند از دعوت پیغامبر صلی الله علیه و او را بمسجد مکه خواندند و کفتند ما ترا ابر بستیم تو نیز خدایان ما را بپرست تا تو هم دین ما داری و ما دین تو اکر دین ما بهتر است تو از دین ما بهره داری و اکر دین تو بهتر است ما از دین تو بهره داریم خدای عز و جل این ایت بفرستاد قُلْ أَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ پس تا بوطالب زنده بود هیچ کس فرا پیغامبر صلی الله علیه چار انداشت که چیزی کفتی پس چون بوطالب بمرد کار بر پیغامبر صلی الله علیه سخت کشت پیغامبر صلی الله علیه سخت کشت بعزیمت و هجرت کرد بطایف شد مردمان طایف او را قبول نکردند و باز کشت و باز امد چون بنزدیکی مکه رسید مردمان مکه را خبر شد که پیغامبر علیه السلم از طایف باز کشت کفتند ما برویم و او را اندر مکه نهلیم پس چون پیغامبر علیه السلم ببطن النخله برسید ان شب انجا بود و انجا نماز کرد و قران همی خواند هفت تن از پریان بر پیغامبر صلی الله علیه بکذشتند و قران خواندن پیغامبر صلی الله علیه بشنیدند همانجا بباشیدند تا او سلام داد و خویشتن را برو پیدا کردند تا ایشانرا بدید و پیغامبر علیه السلم دین بر ایشان عرضه کرد و بپذیرفتند و بفرمود ایشانرا که چون نزدیک کروه خویش روید ایشانرا بدین دین خوانید برفتند و قوم را بخواندند و کفتند إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا کفتند ما قرانی شنیدیم سخت عجب سخت نیکو و راه نمای بر راه راست و بدان بکرویدیم شما نیز بکروید ایشان همه اجابت کردند و بکرویدند ان پریان که بر پیغامبر صلی الله علیه بکذشتند نام این هفت تن یکی حسا بود و یکی مسا و سدیگر ساذر و چهارم باصرف و پنجم ابن ابلا و رده و ششم اسرو و هفتم احقم پس این هفت تن سوی کروه خویش شدند و همه قوم خویش را کرد کردند و دین پیغامبر علیه السلم بر ایشان عرضه کردند و همه مسلمان شدند و پس ان چون پیغامبر علیه السلم بمدینه شد هفت تن سوی پیغامبر امدند علیه السلم و کفتند قوم ما همه مسلمان شدند و همی خواهند که ترا ببینند و سخن تو بشنوند و همی خواهند که ترا نزدیک ایشان بریم و همه بوادی الجن کرد امده اند و این وادی الجن جایکاهی است بریک فرسنک از مدینه سوی بادیه و کس انجا بشب نیارد کذشتن از سهم و هول

که انجا باشد و این پریان مسلمان بود انجا کرد امدند و پیغامبر صلی الله علیه ایشان را وعده کرد که شبی بیرون اید
بنزدیک ایشان رود و این حدیث را کفته اید بجایگاه خویش و این حدیث الجن بود که خدای تعالی کفت
وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَاٰمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ
وَاَصْلَحَ بَالَهُمْ ذٰلِكَ بِاَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَاَنَّ الَّذِينَ
اٰمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ لِلنَّاسِ اَمْثَالَهُمْ
فَاِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتّٰى اِذَا اَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا
الْوَثَاقَ فَاِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاءً حَتّٰى تَضَعَ الْحَرْبُ اَوْزَارَهَا

ذٰلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا
فِي سَبِيلِ اللهِ فَلَنْ يُضِلَّ اَعْمَالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ وَيُدْخِلُهُمُ
الْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ
اَقْدَامَكُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسًا لَهُمْ وَاَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ
كَرِهُوا مَا اَنْزَلَ اللهُ فَاَحْبَطَ اَعْمَالَهُمْ اَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَيَنْظُرُوا
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ اَمْثَالُهَا
ذٰلِكَ بِاَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ اٰمَنُوا وَاَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلٰى لَهُمْ اِنَّ اللهَ
يُدْخِلُ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَاْكُلُونَ كَمَا تَاْكُلُ الْاَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى
لَهُمْ وَكَاَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ اَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي اَخْرَجَتْكَ
اَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ

سُوٓءُ عَمَلِهِۦ وَٱتَّبَعُوٓا۟ أَهْوَآءَهُم مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِى وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ فِيهَآ

أَنْهَٰرٌ مِّن مَّآءٍ غَيْرِ ءَاسِنٍ وَأَنْهَٰرٌ مِّن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُۥ وَأَنْهَٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّٰرِبِينَ

وَأَنْهَٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ وَمَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ

كَمَنْ هُوَ خَٰلِدٌ فِى ٱلنَّارِ وَسُقُوا۟ مَآءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَآءَهُمْ وَمِنْهُم مَّن

يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰٓ إِذَا خَرَجُوا۟ مِنْ عِندِكَ قَالُوا۟ لِلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْعِلْمَ مَاذَا

قَالَ ءَانِفًا أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَٱتَّبَعُوٓا۟ أَهْوَآءَهُمْ

وَٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا۟ زَادَهُمْ هُدًى وَءَاتَىٰهُمْ تَقْوَىٰهُمْ فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ

أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً فَقَدْ جَآءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّىٰ لَهُمْ إِذَا جَآءَتْهُمْ ذِكْرَىٰهُمْ

فَٱعْلَمْ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسْتَغْفِرْ لِذَنۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ

وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَىٰكُمْ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ

فَإِذَآ أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُّحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا ٱلْقِتَالُ رَأَيْتَ ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم

مَّرَضٌ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ ٱلْمَغْشِىِّ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ فَأَوْلَىٰ لَهُمْ طَاعَةٌ وَقَوْلٌ

مَّعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ ٱلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا۟ ٱللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ فَهَلْ

عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوٓا۟ أَرْحَامَكُمْ أُو۟لَٰٓئِكَ

ٱلَّذِينَ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰٓ أَبْصَٰرَهُمْ أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ

قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرْتَدُّوا۟ عَلَىٰٓ أَدْبَٰرِهِم مِّنۢ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ

لَهُمُ ٱلْهُدَى ٱلشَّيْطَٰنُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا۟ لِلَّذِينَ

كَرِهُوا۟ مَا نَزَّلَ ٱللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِى بَعْضِ ٱلْأَمْرِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَٰرَهُمْ

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُوا۟ مَآ أَسْخَطَ ٱللَّهَ وَكَرِهُوا۟ رِضْوَٰنَهُۥ فَأَحْبَطَ أَعْمَٰلَهُمْ

أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَن لَّن يُخْرِجَ ٱللَّهُ أَضْغَٰنَهُمْ وَلَوْ

نَشَآءُ لَأَرَيْنَٰكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَٰهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِى لَحْنِ ٱلْقَوْلِ وَٱللَّهُ

يعلم اعمالكم ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين

بدانستند كارهاي شمارا وبيازمايم شمارا تا بدانيم كارزار كنندكانرا از شما وشكيبايان

ونبلوا اخباركم ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله وشاقوا

وبيازمايم خبرهاء شمارا آنكسها كه نكرويدند وبركشتند از راه خداي وخلاف كردند

الرسول من بعد ما تبين لهم الهدى لن يضروا الله شيئا وسيحبط اعمالهم

رسولرا از پس آنكه پديد آمد مرايشانرا راه راست زيان ندارد خداي چيزي وزود تباه كند كارهاء ايشان

يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول ولا تبطلوا اعمالكم

يا آنكسها كه بگرويديد فرمان كنيد خدايرا وفرمان كنيد پيغامبررا وتباه مكنيد كارهاي خويش

ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله ثم ماتوا وهم كفار فلن

بدرستي كه آنانك نگرويدند وبركشتند از راه خداي باز بميرند وايشان كافر بودند نيامرزد

يغفر الله لهم فلا تهنوا وتدعوا الى السلم وانتم الاعلون

خداي مرايشانرا سست مشويد وبخوانيد سوي آشتي وصلح وشما برتر ايد

والله معكم ولن يتركم اعمالكم انما الحيوة الدنيا

وخداي باشما است ونه كاهد مر شمارا كارهاء شما هرآينه زندكاني اين جهان

لعب ولهو وان تؤمنوا وتتقوا يؤتكم اجوركم ولا يسألكم اموالكم

بازي است وفسوس است واگر بگرويد وبرهازيد خدا بدهد شمارا مزدهاي شما ونخواهد از شما خواستهاي شما

ان يسألكموها فيحفكم تبخلوا ويخرج اضغانكم ها انتم هؤلاء تدعون

اگر بخواهد از شما آن بسختي كند برشما سفلكي كنيد وبيرون آرد كينهاي شما شما ايند يا اينانكه مي خوانند شمارا

لتنفقوا في سبيل الله فمنكم من يبخل ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه والله الغني وانتم

تا هزينه كنيد اندر راه خداي از شما كس است كه سفلكي كند وهركه سفلكي كند هرآينه سفلكي ميكند از تن خويش وخداي بي نياز است وشما

الفقراء وان تتولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا امثالكم

نيازمندانيد واگر بركرديد بدل آرد كروهي را جز شما باز نباشند همچون شما

سورة محمد صلى الله عليه وسلم

واين سورة محمد صلى الله عليه بمدينه فرو آمدست بدان وقت كه پيغامبر را صلى الله عليه دست كشاده كردند بر كافران و آغاز نبع بود غزوها كردن وخداي عز وجل اورا فرموده بود كشتن كافران واسير كردن ايشان وتا رسول خداي در بمكه هرچند همي اندر خواست از خداي عز وجل كه اورا حرب فرمايد با كافران همه آيتها صبر كردن همي آمد چنانچه كفت فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل پس چون پيغامبر عليه السلام هجرت كرد وبمدينه آمد خداي تعالى اورا آيتهاي قتال فرستاد چنانچه كفت فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب كفت هر كرا يابي از كافران بكشش همه را آنكه پيغامبر عليه السلام دست دراز كرد بر كشتن كافران وهر كارواني كه از مكه بياوردندي پيغامبر عليه السلام بر سر آن بودي تا اهل مكه بدان رسيدند كه هيچ خلق از مكه بيرون نيارست آمدن از بيم پيغامبر عليه السلام وآن بيست وهفت پيغامبر غزو معروفست پيغامبر را صلى الله عليه جز ازان كه بتن خويش كرد وجز ازانك لشكر فرستاد واين مغازيها همه بدين كتاب اندر ياد كرديم هر يكي بجاي خويش وپيغامبر عليه السلام اين بيست وهفت غزو همه بمدينه كرد وچون ده سال بمدينه بود آنكه بحج رفت وحجة الوداع كرد واين آخر حج بود كه پيغامبر كرد صلى الله عليه كه آنرا حج الوداع كويند وچون پيغامبر صلى الله عليه چون خواست كه بدين حج بيرون رود بسيار اشتران با خويشتن برد وهمه مهاجر وانصار با او برفتند از بهر آنك كفت آخر حج كردن من اينست وآخر همه غزوها غزو تبوك بود وچون بدين حجة الوداع بيرون شد علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه بنجران فرستاده بود از بهر صدقات استدن وعلي رضي الله عنه چون خبر شنيد كه پيغامبر صلى الله عليه بحج رفت هم ازانجا حرم كرفت وبرفت بحج وپيغامبر عليه السلام بدين حج اندر يكي خطبه كرد سخت نيكو آنرا خطبة الوداع كويند وحجة تمام كويند وپيغامبر صلى الله عليه بدين حج اندر وصيت كرد وكفت شما نيز مرا نه بينيد بدين جايكاه وكريستن وزاري برخاست از ميان خلق واين آخر حج بود كه پيغامبر كرد صلى الله عليه واول غزو بود كه پيغامبر را بود صلى الله عليه غزوة الانوار بود وانكه انواط بود وانكه ذات العشيرة بود وبدر الاولى بود وبدر الكبرى بود وغزو الكدر بود وغزو السويق وغزوة ذي امر بود وغزوة احد بود وغزوة الفزع بود وغزوة الاسد بود وغزوة بني النظير وغزوة ذات الرقاع بود وغزوة بدر الموعود بود وغزوة دومة الجند وغزوة الخندق بود وغزوة بني قريظه بود وغزوة بني لحيان بود وغزوة ذي قرد بود

وغزوه بنی المصطلق بود وغزوه الحدیبیه بود وغزوه حنین بود وغزوة القضا بود وفتح مکه وغزوه حنین وغزوه طایف بود ست اینست غزوها پیغامبر صلی الله علیه تا آنکه که ازین جهان بیرون شد وچون از حجة الوداع برداخت بمکه نالان نالان شد وهم بدان ناله بمدینه بازآمد واز ذی الحجه روزی چند مانده بود وهمی نالید مردمان همی گفتند این سرگشتگی با هست واو می دانست بتن خویش اندر

حدیث موت پیغامبر صلی الله علیه

پس چون سال محرم اندرآمد یازدهم از هجرت پیغامبر علیه السلام بیمار شد وخبر بیماری او بجهان اندر پراگند واورا خبر آمد که سپاه روم بحد روم اندر بجنبیدن وپیغامبر علیه السلام هم بدان نالانی اندر گفت سپاه را بسازید تا بشام روند واسامه بن زید را بریشان امیر کرد پس هرکسی ساز رفتن همی کردند وهمی گفتند پیغامبر صلی الله علیه مولی زاده برما امیر کرد این حدیث مر پیغامبر را صلی الله علیه بگفتند پیغامبر گفت علیه السلام او سزاوارست امیری کردن را از بهر آنک بحرب موته مر پدرش را زید بن الحارث امیر کرده بودم واو شایسته آمده بود پس اسامه پیش پیغامبر صلی الله علیه اندرآمد واو را بنواخت وسر او بکنار اندر گرفت واورا گفت هیچ اندوه مدار ازین سخن که مردمان همیگویند که مر پدرت را زید بن الحارث را همچنین گفتند وخلق را بفرمود تا ساز رفتن همی کردند پس بدان نالانی اندر خبر آمد که بیمن اندر مردی برخاستست وهمی دعوی پیغامبری کند ومر ورا اسود الکذاب گویند وبزمین عرب مردی برخاستست اورا طلحه بن خویلد گویند وهمچنان دعوی پیغامبری همی کند وبر هر یکی ازیشان خلقی گرد آمده اند وپیغامبر صلی الله علیه خبر مسیلمه خود داشت وچون خبر این دو تن بشنید تافته تر شد واین اسود از بنی مدحج بود وکاهن بود ومشعبد بود وچشم مردمان بربستی وعبهله بن کعب مهتر یمن بود وبا آن اسود یکی بود وکارداران پیغامبر صلی الله علیه از یمن بیرون کردند وصدقات از پیغامبر صلی الله علیه بازگرفتند پس پیغامبر صلی الله علیه بدان بیماری اندر نامه کرد سوی مردمان حمیر وایشان هواخواهان او بودند وخلقی بودند بسیار چون نامه پیغامبر صلی الله علیه بدیشان رسید بسگالیدند وچشم برهم نهادند تا یک شب به نیم شب اندر اسود همی آمد مست وبخانه خویش اندر شد پشت آن خانه باره داشت وان خانه خواب آسوده بود واسود وزنش بدان خانه اندر بخفتند پس پنجاه مرد برفتند از پس آن خانه اندر سوراخ کردند واندر افتادند ومر اسود الکذاب را بدان خانه بکشتند وبازبیرون آمدند وهمانگه نامه فرستادند وپیغامبر را صلی الله علیه آگاه کردند چون این نامه به پیغامبر صلی الله علیه برسید نالان بود چنانچه نتوانست رفتن بپای خویش اورا بر پشت گرفتند وپایش بزمین اندر همی کشید تا یکی از پس او همی رفت وپای مبارک او بدست همی داشت واورا بدان نالانی بمزگت آوردند وعصابه سر باز بسته بود وهمچنان خطبه کرد ومردمان یمن را دعا کرد وگفت خدای تعالی مردمان یمن را

نیرو

نیرو داد تا مر آن اسود الکذاب را از پشت زمین برگرفتند پس پیغامبر علیه السلام بخانه بازآمد وچون اسود را بکشتند طلحه قوی تر شده بود وهمچنان دعوی پیغامبری می کرد تا بروزگار ابوبکر صدیق رضی الله عنه خالد بن الولید را سپه سالار کرد تا برفت با مسیلمه وطلحه حرب کرد وطلحه از خالد هزیمت شد وبازیمن شد وآخر ازان کار توبت کرد وبیمن بازآمد وازانجا بمکه رفت ومجاور بود آنجا تا بمرد پس خالد برفت وبا مسیلمه حرب کرد واورا بکشت بیمامه پس پیغامبر علیه السلام این حدیث اسود مردمان را بگفت وبخانه بازآمد وعلت بروسخت تر شد وگفت خداوند عز وجل مرا گفته است که تو آن جهان دوستر داری ونعمت آن جهان اگر این جهان پس من آن جهان را برگزیدم اکنون وعلم آمدست که مرا اندران جهان همی برند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن برگرفت پیغامبر علیه السلام گفت مگری یا ابابکر که ما را ازین کار چاره نیست پس پیغامبر صلی الله علیه گفت من حلال گشتم چنان خواهم این زمان که پیش خداوند عز وجل روم مرا هیچ خصم نباشد ازین جهان اکنون منادی کنید که تا هر که با من خصومتی دارد بیاید وداد خویش خواهد تا من داد شما بدهم والسلام

حدیث عکاشه

پس مردی بپای خاست نام او عکاشه بن الحرث وگفت یا رسول الله من روزی برهنه بودم وتو بدان قضیب خویش مرا بزدی وآن زخم تو راست بربر وپستان من آمد اکنون اگر دستوری دهی تا من ترا قصاص کنم پیغامبر صلی الله علیه بفرمود تا قضیب او بیاوردند ویاران پیغامبر ازین کار آگاه شدند وهمه گرد آمدند وروی بعکاشه اندر نهادند اول ابوبکر وعمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم همه مر عکاشه را گفتند یا عکاشه پیغامبر خدای نالان است تو بیا وبجای آن یک قضیب بنجاه مارا بزن وترا با پیغامبر کار نیست عکاشه گفت من قصاص خواهم مرا با هیچکس کار نیست عکاشه چون چنین گفت پیغامبر علیه السلام روی بیاران اندر نهاد وگفت ازان مرد چه خواهید بگذارید تا او داد خویش از من بستاند پس چون قضیب پیغامبر صلی الله علیه بیاوردند عکاشه گفت من برهنه بودم که تو مرا بزدی پس پیغامبر صلی الله علیه ردا از خویش جدا کرد تا بر و سینه او برهنه شد وآن مهر پیغامبری پیدا آمد بر سینه پیغامبر صلی الله علیه چون عکاشه را چشم بر سینه پیغامبر صلی الله علیه افتاد همانگه آن قضیب را بیفکند بیامد ومیان دو پستان پیغامبر صلی الله علیه بوسه داد وگفت یا رسول الله آن روز مباد که تو بر کسی ستم کنی یا کسی را بزنی فدای تو باد تن وجان من ومن این حدیث از بهر آن کردم که شنیده بودم از تو که هر آنکس که او روی خود بدین مهر اندر مالد بدوزخ نرود پیغامبر علیه السلام گفت یا عکاشه حرام گشت بر تو آتش دوزخ پس مردی برخاست وگفت یا رسول الله من منافق

کشته ام دعا کن تا این نفاق از من برود پیغامبر صلی الله علیه السلام همانگه اورا دعا کرد تا آن نفاق ازوی برفت و پیغامبر را همه یاران گرد آمدند
خواست تا خطبه کند نتوانست بر منبر شدن و نه نیز بر خاستن پس مر یاران را گفت که اَصْحَابِي نَصَرَكُمُ اللهُ حَفِظَكُمُ اللهُ اوا
كُمُ اللهُ پس گفت تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِينَ پس گفت اَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ پس گفت اُوصِيكُمْ بِالصَّلٰوةِ وَمَا مَلَكَتْ
اَيْمَانُكُمْ وَاُوصِيكُمْ بِحِفْظِ دِينِ اللهِ وَاِقَامَتِهِ وَاَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ
وَاِنِّي تَرَكْتُ فِيمَا بَيْنَكُمُ اثْنَيْنِ فَاطْلُبُوا مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا مِنْ بَعْدِي كِتَابَ اللهِ
وَعِتْرَتِي وَاُوصِيكُمْ بِالْاَنْصَارِ وَاَكْرِمُوا كَرِيمَكُمْ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِكُمْ وَاسْتَغْفِرُ
اللهَ لِي وَلَكُمْ اَجْمَعِينَ پس پیغامبر صلی الله علیه این سخن بگفت و چشم مبارک بر هم نهاد یکساعت پس چشم
باز کرد و اورا گفتند یا رسول الله از پس مرگ که بشوید گفت آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند کفن تو از چه کنیم گفت ازین جامه سفید
گفتند نماز که کند بر تو گفت غَفَرَ اللهُ لَكُمْ وَجَزَاكُمْ عَنْ نَبِيِّكُمْ خَيْرًا که چندین همی غم من خورید چون
مرا بشویید و کفن کنید مرا بر سر گور بنهید یکساعت جبرئیل نماز کند پس انگاه شما نماز کنید بر من گروه گروه زنان و مردان تا همه
که حاضر باشید بر من نماز کنید پس انگاه مرا بگور کنید و بدرود باشید شما و همه امت که باشد که من شمارا اندر یابم بر پل صراط و بر لب
حوض و همه امتان خویش را شفاعت کنم پیش خدای عز و جل پس چون این سخن بگفت سست شد پس این زنان که گرد اگرد او بودند
گفتند اورا خشکی همی غلبه کند و اسما دختر عمیش لختی روغن بیاورد و بر بینی او مالید پس پیغامبر صلی الله علیه هم بدان ساعت چشم
باز کرد و گفت این روغن که مالید بر بینی من گفتند این دختر عمت ریخت از بهر آنک ما چنان دانستیم که هش از تو زایل شد ست
گفتیم باشد که این از خشکی است پیغامبر گفت صلی الله علیه هیچ هش از من زایل نشد و آن روز مباد که خدای عز و جل مرا پیش خویش
خواهد بردن و هش از من زایل شود پس دیگر روز دوشنبه بود حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گرانتر شد بفرمود
تا یکی رکوه پر آب کردند و پیش وی بنهادند و هر زمانی از آن آب بر سر و روی خویش می ریخت پس علی بن ابی طالب
و عباس عمش اندر آمدند علی مر عباس را گفت یا عم پیغامبر علیه السلام امروز خوشتر ست عباس گفت یا پسر
بدان و آگاه باش که من دانم مرگ فرزندان عبد المطلب و من آن علامت بروی همی بینم که نزدیک آمد ست
که خدای عز و جل اورا نزدیک خویش برد پس علی گفت مر عباس را برو تا بپرسیم از و کز پس تو خلیفتی کرا باشد

تا

تا اگر گوید این فرزندان عبد المطلب را باشد ما باری کس نهلیم که اندرین سخنی گوید عباس گفت نباید پرسیدن که خود
هیچ خلق از ما نزدیکتر نیست و گر بپرسیم باشد که چیزی دیگر گوید انکه این کار از ما برود تا نپرسیم پس دیگر روز که دوشنبه
بود دوازدهم از ماه ربیع الآخر و یازدهم سال بود که از هجرت رفته بود پیغامبر صلی الله علیه سبکتر شد و وقت نماز
بامداد بود و او خود ابو بکر صدیق را فرموده بود که تا نماز همی کرد و چون بو بکر رضی الله عنه بنماز بامداد بین اندر آمد
و آن قوم را نماز کرد و بازگشت چون بو بکر سلام داد اورا گفتند پیغامبر علیه السلام اینجا بود بو بکر شاد شد و اندر خانه
پیغامبر آمد و عایشه رضی الله عنها مسواکی پیغامبر صلی الله علیه داده بود تا همی مسواک کرد بو بکر از شادی آن مزاحی
بکرد گفت باشد که پیغامبر علیه السلام بخندد مر عایشه را گفت یا عایشه پیغامبر بهتر ست و اکنون نیابت زن دیگر ست
پیغامبر صلی الله بگمارید و بو بکر را خانه برکنار مدینه بود بمحلتی که آنرا سطیح گفتند و تا پیغامبر علیه السلام بیمار بود بو بکر
هیچ از مسجد بیرون نیامده بود و بخانه نرفته بود پس دستوری خواست و بخانه همی رفت و همی گفت پیغامبر صلی الله علیه
بهتر ست پس چون یکزمان بر آمد سستی پیغامبر صلی الله علیه در آمد و همی نتوانست نشستن پس همچنان پشت مبارک
بعایشه رضی الله عنها باز نهاد و خوی ازوی بگشاد و دو بار دهن مبارکش فراز کرد و باز کرد و جان ازو جدا شد
صلی الله علیه وسلم و عایشه رضی الله عنها بدین فخر کردی و گفتی مَاتَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فِي
بَيْتِي وَفِي لَيْلَتِي وَفِي نَوْبَتِي وَرَاْسُهُ بَيْنَ سَحْرِي وَنَحْرِي گفت پیغامبر صلی الله علیه علیه السلام اندر خانه من
بود که بمرد و اندر شب من بود و سر او اندر میان سینه من بود صلی الله علیه و علی آله وسلم باز گشتیم بقرآن ٥

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خدایی که درهای خیر بر محمد گشاده گردانید ۱ بخشاینده که مومنان را از امت وی گرداند مهربانی که ورا شفیع امت گردانید

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ وَيُتِمَّ
ما بگشادیم مرترا گشادنی پیدا تا بیامرزد مرترا خدای آنچه پیش رفتست از گناه تو و آنچه سپس آید و تمام کند

نعمته عليك ويهديك صراطا مستقيما وينصرك الله نصرا عزيزا هو الذي
نعمت خود برتو وراه نمايد ترا راه راست ويارى دهد ترا خداى يارى دادن بنيرو وى آنست كه

انزل السكينة في قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم ولله جنود
فرو فرستاد آرامش اندر دلهاى گرويدگان تا بيفزايند گروش يقين معنى باگروش ايشان ومر خدايراست سپاههاى

السموات والارض وكان الله عليما حكيما ليدخل المؤمنين والمؤمنات
آسمانها وزمين وهست خداى دانا صواب كار تا اندرارد مردان گرويدگان را وزنان گرويدگانرا

جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ويكفر عنهم سياتهم و
اندر بوستانهاى كه ميرود از زيرآن جويهاى روان جاويدان اندرآنجا وبپوشاند ازيشان بديهاى ايشان

كان ذلك عند الله فوزا عظيما ويعذب المنافقين والمنافقات
وهست اين نزد خداى رستگارى بزرگ وعذاب كند مردان منافق را وزنان منافق را

والمشركين والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء
ومردان انبازگيرنده را وزنان انبازگيرنده را گمان برندگان بخداى گمان بد برايشانست گشتن بدى

وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيرا
وخشم گرفت خداى برايشان ولعنت كرد ايشانرا وآماده كرد مرايشانرا دوزخ وبد جاى بازگشتن است

ولله جنود السموات والارض وكان الله عزيزا حكيما انا ارسلناك
ومر خدايراست سپاههاى آسمانها وزمين وهست خداى عزيز استواركار ما فرو فرستاديم ترا

شاهدا ومبشرا ونذيرا لتؤمنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه
گوا ومژده دهنده وبيم كننده تابگرويد بخداى وبپيغامبرى ويارى دهيد ورا وبزرگ داريد ورا

وتسبحوه بكرة واصيلا ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله
وپاكى گوييد ورا بامداد وشبانگاه آنكسهاى كه همى پيمان كنند باتو همى بيعت كنند باخداى

يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى
دست خداى بالاى دستهاى ايشانست هركه عهد بشكند همى بشكند بر تن خويش وهركه تمام كند

بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما سيقول لك المخلفون من
بدانچ عهد كرد بوى خداى زود آكه بدهيم ورا مزدى بزرگ زود گويند مرترا سپس ماندگان از

الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفر لنا يقولون بالسنتهم
عرابيان يعنى بيابانيان مشغول گردانيد مارا خواستهاى ما وكسهاى ما آمرزش خواه مارا همى گويند بزبانهاى خويش

ما ليس في قلوبهم قل فمن يملك لكم من الله شيئا ان اراد بكم
آنچ نيست اندر دلهاشان بگو كه پادشاهى دارد مرشمارا ازخداى چيزى اگر بخواهد بشما

ضرا او اراد بكم نفعا بل كان الله بما تعملون خبيرا
گزندى يا بخواهد بشما منفعتى بلكه هست خداى بدانچ همى كنيد دانا وآگاه

بل ظننتم ان لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى اهليهم ابدا
بلكه گمان برديد كه برنگردد پيغامبر وگرويدگان سوى كسهاى خويش هرگز

وزين ذلك في قلوبكم وظننتم ظن السوء وكنتم قوما بورا
وآراسته شد آن اندر دلهاى شما وگمان برديد گمان بد وبوديد گروهى هلاك شدگان

ومن لم يؤمن بالله ورسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيرا
وهركه نگرود بخداى وپيغامبرى ما ساخته گردانيديم مرناگرويدگانرا آتش سوزان فروزان

ولله ملك السموات والارض يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء
ومر خدايراست پادشاهى آسمانها وزمين بيامرزد آنراكه بخواهد وعذاب كند آنراكه بخواهد

وكان الله غفورا رحيما سيقول المخلفون اذا انطلقتم
وهست خداى آمرزنده بخشاينده زود گويند سپس ماندگان چون بيرون رويد

الى مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعكم يريدون ان يبدلوا كلام
سوى غنيمتها تا بگيريد مرانرا دست بازداريد مارا تا از پس شما بياييم همى خواهند كه بگردانند سخن

الله قل لن تتبعونا كذلكم قال الله من قبل فسيقولون بل تحسدوننا
خداى را بگو از پس ما نيابيد همچنين تان گفت خداى از پيش زود گويند بلكه حسد كنيد مارا

بل كانوا لا يفقهون الا قليلا قل للمخلفين من الاعراب ستدعون
نه که ایشان نمی دریابند مگر اندکی بگو مرسپس ماندگان را از عرابیان یعنی بیابانیان زود بخوانند شمارا

الى قوم اولي باس شديد تقاتلونهم او يسلمون فان تطيعوا يؤتكم
سوی گروهی خداوندان کارزار سخت کارزار کنید یا مسلمان شوند اگر فرمان کنید بدهد شمارا

الله اجرا حسنا وان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا
خدای مزدی نیکو وا گر برگردید چنانک برگشتید از پیش عذاب کند شمارا عذابی

اليما ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض
دردناک نیست بر نابینا بزه و نه بر لنگ تنگی و نه بر بیمار

حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهار
سختی و هر که فرمان برد خدایرا و پیغامبرورا اندر آردش بوستانهای که همی رود از زیر آن

ومن يتول يعذبه عذابا اليما لقد رضي الله عن المؤمنين
جویهای روان و هر که برگردد عذاب کندش عذابی دردناک بدرستی که خشنود گشت خدای از گرویدگان

اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فانزل السكينة
چون بیعت کردند باتو زیر درخت دانست آنچ در دلهای ایشان بود فرو فرستاد آرامش

عليهم واثابهم فتحا قريبا ومغانم كثيرة ياخذونها
برایشان و پاداش دادشان گشایش نزدیک و غنیمتهای بسیار که بگیرند اورا

وكان الله عزيزا حكيما وعدكم الله مغانم كثيرة
و هست خدای عزیز استوارکار وعده کرد شمارا خدای غنیمتهای بسیار

تاخذونها فعجل لكم هذه وكف ايدي الناس عنكم ولتكون
تا بگیرید آنرا بشتاب بداد مرشمارا این و فرو کرد دستهای مردمان از شما و تا باشد

اية للمؤمنين ويهديكم صراطا مستقيما واخرى لم تقدروا عليها
نشانی مرگرویدگان را و بنماید مرشمارا راه راست و دیگری که توانا نبودید بران

قد

قد احاط الله بها وكان الله على كل شيء قديرا ولو قاتلكم
دانسته بود خدای آنرا و هست خدای بر همه چیزی توانا واگر کارزار کنند باشما

الذين كفروا لولوا الادبار ثم لا يجدون وليا ولا نصيرا سنة الله
آنکسهای که کافر گشتند برگردانند پشتهای خویش را بار نیابند دوستداری و نه یاری گری راه خدای

التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وهو الذي
آنکه گذشتند از پیش و نیابی تو مرراه خدا را گردانیدن و ویست آنکسی که

كف ايديهم عنكم وايديكم عنهم ببطن مكة من بعد
فرو کرد دستهای ایشانرا از شما و دستهای شمارا از ایشان بخانه مکه از پس

عنهم

ان اظفركم عليهم وكان الله بما تعملون بصيرا هم الذين
آنک پیروز گردانید شمارا برایشان و هست خدای بدانچ می کنید بینا ایشانند آنکسهای که

كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام والهدي معكوفا ان
کافر گشتند و بازداشتند شمارا از مسجد حرام واشتران کشتنی بازداشته بازایستاده که

يبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم
برسندی بجایگاه کشتن خویش واگر نه مردانی بودندی گرویدگان و زنانی گرویدگان که ندانستندی ایشانرا

ان تطؤهم فتصيبكم منهم معرة بغير علم ليدخل الله
که سپردیدی ایشانرا برسیدی شمارا از ایشان بزه و گناهی بی دانش تا اندرارد خدای

في رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم
اندر بخشایش وی آنرا که خواهد اگر جدا شدندی عذاب کردی آنکسها را که کافر گشتند از ایشان

عذابا اليما اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية
عذابی دردناک چون بکردند آنکسها که کافر گشتند اندر دلهای ایشان گرمی گرمی نادانی و کافری

فانزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين والزمهم كلمة التقوى
فرو فرستاد خدای آرامش خود بر پیغامبر خود و بر گرویدگان و واجب کرد ایشانرا سخن پرهیزگاری

وَكَانُوٓا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا لَقَدْ صَدَقَ
وبودند سزاوارتر بدان وسزای آن وهست خدای بهر چیزی دانا بدرستی که راست کرد

اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ
خدای پیغامبر خویشرا خواب براستی کاندر شوند بمسجد حرام اگر بخواهد خدای بی بیمان

مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ
ستردگان سرهای خویش وموی کم گردگان نترسند بدانست آنچ ندانستید شما بکرد از پیش

ذٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا هُوَ الَّذِيٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ
آن کشایشی نزدیک ویست آنکسی که بفرستاد پیغامبر خویش را براه راست ودین راست تا آشکارا گرداند ورا

عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ اَشِدَّآءُ عَلَى
بر دینها همه وبسنده است خدای گواه محمد پیغامبر خدای است وآنکسها که باوی اند یعنی ابوبکر سختند بر

الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ
کفار یعنی عمر مهربانان میان یکدیگر یعنی عثمان بینی ایشانرا رکوع کنندگان سجود کنندگان یعنی علی همی جویند افزونی از خدای

وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ
وخشنودی نشانهای ایشان اندر رویهای ایشان از نشان سجده کردنست اینست صفت ایشان

فِي التَّوْرٰيةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيلِ كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْاَهُ فَاٰزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ
اندر توریت ومثل ایشان اندر انجیل چون کشتی است که بیرون آرد شاخ خویش یعنی ابوبکر نیرو کردانید ورا یعنی عمر سطبر کشت یعنی عثمان

فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ
راست بایستاد بر ساقهای خویش خوش آید کشاورزانرا یعنی محمد تا بخشم آرد باندوه کین گذارد بایشان ناگرویدگان وعده کرد خدای

الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَاَجْرًا عَظِيمًا ۝
آنکسهارا بگرویدند وبکردند نیکیها یعنی علی از ایشان آمرزش ومزدی بزرگ

برحمة الفتح

واین سورة انا فتحنا بمکه فرود آمده است وگروهی گویند بمدینه فرود آمده است و درست آنست که آن مدنی است

وبدان وقت فرود آمد که پیغامبر علیه السلام غزوهای بسیار کرده بود چون بدر حنین واحد انکه فتح مکه نیز بر دست که
او شد واهل مکه بر وسخت بعصیت بودند وپیغامبر علیه السلام همیخواستی که بمکه توانستی شدن وخانه را طواف کردن وحج
کردن ولیکن نمی توانست رفتن از دشمنی آن کافران مکه که با او همی کردند واین سورة الفتح همه بشارت اندر غزو حدیبیه آمده
است بدان وقت که آن ده تن از یاران او بیعت کردند زیر آن درخت اندر وسبب آن چنان بود که یک شب پیغامبر بخواب
دید صلی الله علیه که او با همه یاران خویش بمکه روند وهمه حج کنندی وخانه را طواف کنندی وسرها بسترندندی پس چون این
خواب بدید قصد آن کرد که برود بمکه باشد که حج تواند کرد واز مدینه برفت بدین نیت وقومی را از مهاجر وانصار
باخویشتن ببرد وچنین گویند که هزار وپانصد مرد باوی بودند وگروهی گویند هفتاد تن بودند با او وهفتاد اشتر باخویشتن برده بود
قربان را وهمچنین از مدینه حرم گرفت وهیچ سلاح برنداشت تا خبر بمکیان برسد دانند که او با ایشان حرب نخواهد کرد وحج میرود

غزوة الحدیبیه

وآن غزو حدیبیه خوانند از بهر آنک پیغامبر علیه السلام بدین غزو بحدیبیه فرو آمده بود پس همچنان همیرفتند بی سلاح تا بمنزلی رسیدند
نام آن ذوالحلیفه عمر بن الخطاب رضی الله عنه پیش پیغامبر علیه السلام گفت یا رسول الله همچنین بی سلاح باشند که مردمان مکه بحرب
تو آیند وبا تو هیچ سلاح نباشند انکه اندر مانی چنان بایستی سلاح با خویش بردی تا اگر بکار آمدی سلاح بودی وگر بکار نیامدی
هم سود دارد زیان ندارد وپیغامبر علیه السلام گفت این صوابست وکس بمدینه باز فرستاد تا سلاحش بیاوردند وبر
اشتران نهادند وخبر آمدن او بمکه رفت چون اهل مکه خبر آمدن مکه پیغامبر صلی الله علیه شنیدند همه خرد وبزرگ بیرون آمدند
باسلاحهای تمام براتک او را بمکه اندر نهلند ومردی پیش پیغامبر آمد صلی الله علیه نام او بشر بن شیبان گفت یا محمد بدانک اهل مکه
خرد وبزرگ بیرون آمدند باسلاح تمام وهمی با تو حرب کنند وترا اندر مکه نهلند چنین گویند چون پیغامبر آن بشنید صلی الله علیه خالد
بن الولید را با پانصد مرد از پیش بفرستاد وگفت اگر حرب باید کردن حرب کن خالد برفت وعکرمه بن ابی جهل پیش آمد ویکزمان
بر او بخنتند وعکرمه هزیمت شد وخویشتن را میان کنارهای مکه اندر افکند پس عکرمه دیگر با سپاه خویش پیش آمد وخالد دیگر بار
او را هزیمت کرد وهم چنین تا سه راه عکرمه همی باز آمد وخالد او را هزیمت همی کرد پس پیغامبر صلی الله علیه خالد را سیف الله فی الارض
نام کرد پس پیغامبر صلی الله علیه مردی را دلیل کرد تا او را براهی بی راه از آن دیگر سوی مکه بیاورد وهمیخواست که از آن سوی مکه
اندر آید پس چون بدین حدیبیه برسید جایی بود ویران اشتر انجا زانو بر زمین آورد وهر چند او را جهد کردند برنخاست پیغامبر علیه السلام

ازان کار سخت تافته شد و یاران همه عجب بماندند از بهر آنکه آن اشتر بنخاست و گفتند این اشتر را چه بود دست پیغامبر
گفت صلی الله علیه حبسها حابس الفیل گفت او را همان باز داشت که آن فیل اصحاب الفیل را باز داشت و پیغامبر صلی الله علیه
چون اشتر آنجا بخفت و برنخاست بفالش ناخوش آمد و اندر دل خیال کرد و نیت که هر چیزی که قریش را باید من آن بکنم
مگر بسلامت باز توانم گشت و این حدیبیه جایی بود ویران برکنار مکه و آنجا هیچ آب نبود و پیغامبر را علیه السلام شترابانی بود
نام او احنف پیغامبر صلی الله علیه تیری بدو داد گفت برو بدین چاه فرو شو نگر که آب را یابی برار و گر نه این تیر را آنجا بجنبان
و بزمین فرو بر تا آب برآید آن اشتربان آنجا فرو شد هیچ آب نیافت پس آن تیر را بجنبانید و بدان زمین چاه فرو برد
همانگه آب برجوشید و چاه پر آب شد و ایشان جمله خود و ستوران خود همه سیراب شدند و آن تیر معجزانی بود و علامتی از علامتهای
پیغامبری که پیدا آمد پس خالد بن الولید باز آمد و آن سپاه مکیان هزیمت کرده بود و خدای عز و جل این آیت بفرستاد وهو الذی

كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ

پس چون قریش بدانستند که بحدیبیه آب از چاه برآمد و پیغامبر صلی الله علیه آنجا بنشست همه بمکه باز آمدند و رسول الله علیه السلم
آغاز کرد قربان کردن پس اهل مکه رسولی بیرون کردند نام او بدیل بن ورقا و او را بفرستادند سوی پیغامبر علیه السلام تا بگوید که
قریش همه حرب او را ساخته اند بدیل بیامد و این حدیث را مر پیغامبر را علیه السلام آگاه کرد پیغامبر صلی الله علیه گفت که مرا با هیچکس
حرب نیست و اهل مکه را با من حرب نباید کردن و ایشان مرا با عرب دست باز باید داشتن اگر عرب مرا مقهور کند ایشان خود از من
رستند و اگر من خود عرب را مقهور کنم باری ایشان با من جفایی نکرده باشند پس بدیل باز آمد و گفت این مرد سخت نیکو میگوید
و او با شما هیچ حرب نمی خواهد کردن پس اهل مکه عروة بن مسعود الثقفی را بفرستادند گفتند برو نگاه کن تا محمد همی چکند و بچه کار
آمدست و این عروه مردی بود مهتر مکه و مهتر طایف و بسیار مهتران دیده بود چون این عروه بیامد پیغامبر را یافت صلی الله علیه
بمیان یاران اندر نشسته و خلق پیش او بزانو اندر آمده چون بوبکر و عمر و عثمان و مهاجریان و مغیرة بن شعبه بر سر او ایستاده بود شمشیر
حمایل کرده و مغفری بر سر نهاده و عروه پیش پیغامبر صلی الله علیه اندر آمد و گفت یا محمد تا کی با قریش حرب کنی هرگز هیچ پیغامبر و هیچ
ملک بود ست که قوم خویش را هلاک کرد ست چنانک تو کردی و این مردمان که با تواند همه آخر بر تو بیرون آیند و از نزدیک تو
بروند و با تو هیچ وفا نکنند نه مهاجریان و نه انصاریان بوبکر گفت پایت برین باد با این خدایت که تو او را می پرستی آن
لات و اهل طایف مر لات را پرستیدندی عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را اشتی زد بر پهلوی خواست که پهلوش سوراخ کند

و هر کسی از مهاجر و انصار او را دشنامی بدادند و همی گفتند تا جان اندر تن ما باشد هرگز از و برنگردیم نه چون شما کنیم که او را از شهر
بیرون کردید و بدروغ زن داشتید پس عروه دست بیرون آورد که بدست حدیث کند مغیرة بن شعبه کان شمشیر داشت
کون شمشیر بر دست او زد گفت دست خاموش دار و بدست حدیث مکن پیش پیغامبر خدای عز و جل عروه چون آنرا بدید عجب
آمدش و سهم آمدش از بهر آنک ایشان همه مهاجر و انصار که گرد پیغامبر اندر بودند همه چشم بر پیغامبر صلی الله علیه نهاده بودند
اگر او آب بر دست ریختی یا خیو از دهان بیرون انداختی همه بدو بدیدندی و آنجا که آب ریخته بودی که از دست او بچکیدی یا آن خیو که
او بیفگندی آنرا برداشتندی یا خاک همچنان و بخویشتن اندر همی مالیدندی و امرزش خویش همه ازان دیدندی و این عروه
مردی بود که بسیار پادشاهان و ملکان روم و حبشه دیده بود و هیچ کس را از ملوک زمین بدان هیبت ندیده بود و بدان شکوه
که ایشان را همی داشتند پس عروه بازگشت و سوی مکیان شد و او را گفتند چه دیدی او گفت من هرگز هیچ پادشاه ندیدم
که مردمان او را چندان احباب همی داشتند که آن یاران محمد داشتند او را چنان دانم که اگر کسی از ایشان هزار جان داردی فدای یک تا
موی او کندی پس بمکه اندر مهتری بود از حبشیان از سیاهان مکه نام او حلیس مردمان مکه او را گفتند تو نیز برو تا بنگری حال
محمد تا همی چکند پس این حلیس بیامد یاران پیغامبر صلی الله علیه و رضی عنهم همه اندر حرم بودند و اندر قربان کردن مشغول بودند
همه می گفتند لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ پس پیغامبر صلی الله علیه این حلیس را گفت بدید و او را پیش خواند
و لطف کرد حلیس گفت یا محمد بچه کار آمدی که اهل مکه ترا حرب ساخته اند گفت یا حلیس اگر ایشان با من حرب کنند باری من
با ایشان حرب نکنم و ایشان مرا با عرب دست باید داشتن و گفت اگر اکنون خاموش باشند تا من خانه را طواف کنم و باز
گردم نیک آمد و گر مرا دست باز ندارند تا خانه را طواف نکنم باز نتوانم گشتن حلیس گفت تو سخت نیکو همی گویی و گر ایشان
با تو حرب سازند گناه ایشان را باشند و من ایشان را بگویم تا مگر سلاح بنهند پس چون حلیس بازگشت پیغامبر علیه السلام مردی را
براشتری نشاخت و با حلیس بفرستاد بر آنک دستوری خواهد از اهل مکه تا پیغامبر علیه السلام اندر آید و خانه را طواف کند چون
اهل مکه این مرد را بدیدند که با حلیس همی آمد تیر انداختن گرفتند و آن مرد را خسته کردند و اشترش را همانگه بکشتند و حلیس
این مرد را از ایشان بجان برهانید و بنزدیک پیغامبر آمد صلی الله علیه پس مردمان مکه صد مرد را اختیار کردند هرکدام
مردتر بود تا برفتند و گرد اگرد لشکر پیغامبر صلی الله علیه همی گشتند یکان و دوگان تا سه چهار تن را بگشتند پس

پس پیغامبر صلی الله علیه کسها بیرون کرد تا با این صد مرد حرب کردند وازیشان سه چهار تن بگرفتند وپیش پیغامبر صلی الله علیه
آوردند پیغامبر گفت علیه السلام شما چهار تن ازان من بکشتید اکنون من چهار تن بگرفتم وکشتن برشما واجب است وشمارا
بدل چهار تن بباید کشتن ولیکن من نکشم شما بروید وبمکه روید وبگویید که من نه بحرب آمدم ومرایشانرا دست بازداشت
وایشان بمکه بازشدند پس بوسفیان بحرب بیرون آمد با مقدار پانصد مرد خواستند که حرب کنند پیغامبر صلی الله علیه
صد مرد را ازپیش ایشان بازفرستاد گفت بروید اگر ایشان حرب کنند شما ایشانرا ازخویشتن بازدارید شما خود ازاول
آغاز حرب مکنید پس چون بوسفین دانست که ایشان حرب نخواهند کرد بازگشت وحرب نکردند پس عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه بخواند وگفت برو بمکه واز اهل مکه دستوری خواه تا من درایم وخانه را طواف کنم عمر گفت یا رسول الله تو دانی
که میان من وبوسفین نیک نیست باشد که او با من مکری کند ولیکن با عثمان هیچ خلق را عداوت نیست وهمه اهل مکه
اورا دوست دارند اگر صواب بینید اورا فرستید پیغامبر صلی الله علیه دانست که عمر راست میگوید پس عثمان را رضی الله عنه
گفت برو از اهل مکه دستوری خواه تا من اندرایم وخانه را طواف کنم عثمان همان ساعت برفت وعثمانرا در مکه دوستان
وخویشاوندان بسیار بودند وهیچکس را با او عصبیت نبود پس عثمان برفت وایشانرا گرد کرد وگفت باید که پیغامبر را
دستوری دهید تا اندراید وخانه را طواف کند ایشان همه هم آواز برامدند وگفتند ما هیچ هم داستان نباشیم که
که او اینجا اندر آید وخانه را طواف کند وگر همه جانهای ما برود وتن نیز هرگز دست باز نداریم که سوی او بار وی ومیان ما
ومیان او نیست مگر حرب از بهر آنک دلهای ما همه ازو سوخته است پس عثمان را بر داشتند ازانجا واورا بیکی خانه اندر
پنهان کردند وخبر بیرون افکندند که عثمان را بکشتند وهمانکه این خبر برسول الله صلی الله علیه رسید چون این خبر بشنید
سخت تافته شد ویارانرا همه گرد کرد وگفت اکنون وقت آن آمد که مارا حرب باید کردن با اهل مکه پس آغاز کرد
بیعت خواستن از یاران بر حرب کردن با اهل مکه والله اعلم

بیعت کردن یاران مر پیغامبر را صلعم

پس آنجا درختی بود خار سخت عظیم وبزرگ وآن درخت را سمره خواندند درختی بود که همواره سبز بود بر مثال سرو
وهیچ کار را بکار نیاید مگر سایه را که برگ باشد بسیار پس چون پیغامبر علیه السلام خبر کشتن عثمان بشنید رضی الله عنه

اندران سایه درخت بنشست واز یاران بیعت خواست ویاران گرد آمدند وبا او بیعت کردند وگفتند ما همه جانها را فدا
کردیم وبا این اهل مکه حرب کنیم وخدای تعالی ایشانرا که بیعت کردند مر پیغامبر را صلی الله علیه ازیشان خشنود شد چنانچ
گفت لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَاَنْزَلَ
السَّكِینَةَ عَلَیْهِمْ وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِیبًا پس همه یاران دل ازجان خویش برداشتند وهمه جانها
فدای حضرت پیغامبر صلی الله علیه کردند بحرب کردن وچون اهل مکه از بیعت ایشان آگاه شدند سخت بشکوهیدند از
پیغامبر صلی الله علیه از بهر آنک همه مهتران مکه بر دست او کشته آمده بودند ببدر واحد پس همانکه عثمان بن عفانرا رضی
الله عنه بیرون آوردند وپیش پیغامبر فرستادند پس یکروز بامدادگاه سهل بن عمرو وخویطب بن عبد العزی را
سوی پیغامبر صلی الله علیه فرستادند بر آنک تا پیغامبر صلی الله علیه صلح بنهد واورا گویند تا امسال بازگردد وبمکه اندر نیاید
واین خانه را طواف نکند وبمدینه باز شود پس دیگر سال باز تا ما مکه را بپردازیم وبکوه بر رویم تا او بمکه اندر آید وخانه
را طواف کند وحج کند پس سهل بیامد پیغامبر گفت صلعم یا سهل چرا آمدی سهل این پیغام اهل مکه را بداد وپیغامبر صلعم
بران رضا داد بران شرط که این مردمان مکه هیچ خلق را ازان پیغامبر نیازارند وچون پیغام قریش بدادند وپیغامبر صلعم
صلح کرد یاران را اندوه آمد وگفتند اگر صلح خواستند کردن این بیعت چرا خواست از ما ولیکن چون دانستند که صواب آنست
همه خاموش شدند وهمه قریش بیامدند ویاران پیغامبر صلی الله علیه گرد آمدند علی بن ابی طالب را گفت رضی الله عنه
تا صلح نامه بنوشت چون علی رضی الله عنه بنبشت که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ سهل دست علی بگرفت
وگفت بر صلح نامه ما رحمن ورحیم منویس که ما ندانیم که رحمن ورحیم کیست وصلح نامه چنین باید نوشت بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ
علی رضی الله عنه چون آن نبشته بود بنبشت هٰذَا مَا صَالَحَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ دیگر باره سهل دست علی بگرفت
که این محمد رسول منویس که ما ندانیم که او رسول خدای هست یا نه علی سوگند خورد که این رسول الله پاک نکنم پیغامبر
صلی الله علیه قرطاس از دست علی رضی الله عنه بستد وقلم بدان رسول الله کشید وصلح نامه هم بدان تمام کردند
وهمه قریش خط بدادند وهمه یاران پیغامبر خط بدادند بدان صلح نامه اندر نوشتند وصلح نامه برین تمام کردند
که هیچ خلق را از یاران پیغامبر صلی الله علیه مر اهل مکه را نیازارد واز اهل مکه هیچ کس را ازیشان نیازارد
وازیکدیگر خشنود بازگشتند ودیگر سال پیغامبر صلی الله علیه ویاران وهمه مهاجر وانصار بیامدند وحج کردند

وکافران مکه بپرداختند وبکوه شدند تا پیغامبر علیه السلام اندر آمد با یاران وحج بکرد واین قصهٔ آن خواب
که پیغامبر صلی الله علیه دیده بود که او اندر مسجد حرام شود واین حج کند وموی باز کند چنانچه خدای
گفت جل جلاله لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ
وَمُقَصِّرِينَ وچون پیغامبر خواب بدید همانکه بیامد بمکه وآن سال حدیبیه بود وآن سال خدای عز وجل
نخواسته بود که حج کند ودیگر خواست ایزد تعالی که این تأویل خواب او بیاید همچنان بیامد اما تفسیر این آیت
که خدای گفت جل جلاله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ
بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا تا آخر این آیت علما چنین گفته‌اند محمد رسول الله خود
نام رسول است صلی الله علیه وَالَّذِينَ مَعَهُ بوبکر صدیق است که با او بود شب وروز
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ عمر بن الخطاب است رضی الله عنه رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ عثمان بن
عفانست رضی الله عنه تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا علی بن ابی طالب است رضی
الله عنه وکرم الله وجهه پس علما این آیت را بدین گونه تفسیر کرده‌اند
وگروهی گویند بدین آیت اندر هیچ خاص نیست که این جماعت همه خداوندان دین
راست اما این سورهٔ انا فتحنا همه اندر فتوحهای پیغامبر است علیه السلام
ازان روز باز که پیغامبر صلی الله علیه از مکه هجرت کرد وبمدینه آمد تا به روز
رستخیز این فتوحها همه باشد اندر مسلمانی همه اینست تفسیر این سوره که یاد
کرده‌اند والله المستعان وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای حاجت رواکننده توبه پذیرنده بخشاینده آمرزنده

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ
ای آنکسها که بگرویده‌اید بگرویده‌اید پیش مروید پیش از خدای وپیغامبر وی وبترسید از خدای
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
که خدای شنواست شنواست دانا یا آنکسها که ایمان بگرویده‌اید برمدارید آوازهای خویش را
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ
زبر آواز پیغامبر وبلند مگویید با وی بگفتار چون بلند گفتن بهری از شما
لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
مر بهره را که تباه شود کارهای شما وشما آگاهی ندارید
إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ
آنکسها که فرو دارند آوازهای خویش را نزدیک پیغامبر ایشانند
الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ
آنکسها که پاک کردست خدای دلهای ایشانرا مر پرهیزگاری را مر ایشانراست آمرزش ومزدی بزرگ
إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ
بدرستی که آنکسها آواز دهند از پس حجرها بیشترین ایشان
لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ
نه خرد دانند واگر ایشان شکیبایی کردندی تا بیرون آمدی سوی ایشان
لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
بودی بهتر مر ایشانرا وخدای آمرزنده است بخشاینده یا آنکسها که
آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا
بگرویده‌اید اگر بیاید بشما فاسق بخبری یا آگاهی درست کاری که برسانید گروهی را
بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ
بنادانی بشوید برانچ کردید پشیمانان وبدانید که اندر میان شما

رَسُولَ اللهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ
پیغامبر خدایست اگر فرمان کند شمارا اندر بسیاری از کار برنج و بزه افتید ولیک

اللهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ
خدای دوست گرداند سوی شما گروش را وبیاراست آنرا اندر دلهای شما وناپسند گردانید

إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ
سوی شما کافری را وفاسقی را ومعصیت را ایشانند کایشان راه یافتگانند

فَضْلًا مِنَ اللهِ وَنِعْمَةً وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ وَإِنْ طَائِفَتَانِ
افزونی از خدای ونیکویی وخدای داناست صواب کار واگر دوگروه

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى
از گرویدگان کارزار کنند آشتی افگنید میان ایشان اگر افزونی کند یکی از ایشان بر

الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ فَإِنْ فَاءَتْ
ان دیگر کارزار کنید باآنک از حد اندر گذرد تا باز گردد سوی فرمان خدای اگر باز گردد

فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ
آشتی افگنید میان ایشان بداد وداد کنید که خدای دوست دارد دادگرانرا

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ
مؤمنان برادران یکدیگرند آشتی افگنید میان برادران خویش وبترسید از خدای

لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ
تا مگر شمارا ببخشایند یا آنکسها که بگرویده اید فسوس مکنید گروهی از

قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ
گروهی مگر که باشند ایشان بهتر ازیشان ونه زنانی از زنانی مگر آنان

يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ
باشند بهتر ازایشان وباز مجنبانید یکدیگر را یعنی برادران خویش را ومخوانید بباج نامه

بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
بد نامیست فاسقی سپس ایمان وهرکه توبه نکند ایشانند کایشان ستمکارانند

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا
یا آنانک که بگرویده اید دور باشید از بسیاری از گمان که بهرهٔ از گمان بزه است ومجویید سخن کسان

وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ
وغیبت مکنید بهرهٔ از شما بهره را هرکه دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خویش

مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا
مرده دشوار دارید وبترسید از خدای که خدای توبه پذیرنده است وتوبه پذیرنده وبخشاینده یا

النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
مردمان ما بیافریدیم شمارا از نری ومادهٔ یعنی آدم وحوا وبکردیم شمارا قبیلها وگروهها وتبارها

لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
تا یکدیگر را بشناسید که گرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شماست بدرستی که خدای دانا و آگاهست

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
گفتند عرابیان یعنی بیابانیان گرویدیم ما بگو نگرویده اید ولیک بگویید گردن نهادیم وهنوز اندر نیامدست

الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ
ایمان اندر دلهای شما واگر فرمان برید خدای را وپیغامبر وی را نکاهد شمارا از

أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا
کارهای شما چیزی که خدای آمرزنده است بخشاینده مراینه گرویدگان آنکسها اند که بگرویدند

بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ
بخدای وپیغامبر وی باز بشک نشوید وکارزار کردند بخواستهای خویش وتنهای خویش اندر راه خدای

أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ قُلْ أَتُعَلِّمُونَ اللهَ بِدِينِكُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا
که ایشانند کایشان راست گویان اند بگو بیاموزید خدایرا بدین خویش وخدای بداند آنچ

في السموات وما في الأرض والله بكل شيء عليم يمنون

اندر آسمانهاست وآنچه اندر زمینست وخدای بهمه چیزی داناست سپاس همی نهند

عليك أن أسلموا قل لا تمنوا علي إسلامكم بل الله يمن

برتو بدانکه گردن نهادند بگوی برمن سپاس منهید گردن نهادن خویش نه که خدای سپاس نهد

عليكم أن هداكم للإيمان إن كنتم صادقين إن

برشما بدانکه راه نمود شمارا سوی گرویدن اگر هستید راست گویان

الله يعلم غيب السموات والأرض والله بصير بما تعملون

خدای بداند نهان آسمانها وزمین وخدای بیناست بدانچ همی کنید

ترجمه الحجرات

واین سورة الحجرات بمدینه فروآمدست اندر شان سه گروه یکی بنی عنبره ودیگر بنی سلیم وسدیگر بنی عرینه واین بنی سلیم نومسلمان شده بود وپیغامبر علیه السلام ایشانرا اسلامی بیاموخت وبفرمودشان که چون بازقبیلهٔ واین بنی سلیم خویش روید روزعید گوسفندکشان نخست نمازکنید پس آنگه گوسفندکشید ایشان پیش از نماز گوسفند کشتند خدای عز وجل این آیت بفرستاد یا أيها الذين لا تقدموا بين يدي الله ورسوله الی قوله لا تشعرون واین آیت اندر کار ثابت بن قیس بن شماس آمد ومردمان بنوتمیم وسبب این آن بود که ثابت بن قیس بیامد باگروهی نزدیک پیغامبر صلی الله علیه چون فرارسید وقت قیلوله بود وپیغامبر صلی الله علیه خفته بود اندر حجرهٔ خویش فراز آمدند وادب نگاه نداشتند وبآواز سخت مر پیغامبر را صلی الله علیه بخواندند گفتند یا محمد بن عبدالله بیرون آی پس همانکه مردمان بنوتمیم فرارسیدند وایشان نیز مهتران عرب بودند پس همه گرد آمدند وپیغامبر را گفتند صلی الله علیه ما این که تو همی گویی که من پیغامبر خدایم از تو آنگاه بپذیریم که تو با ما مفاخرت کنی وما با تو مفاخرت کنیم بنسب وشعر پیغامبر علیه السلام گفت روا باشد پس ایشان هر گروهی خطیبی فراکردند سه گروه بودند سه خطیب فراز کردند تا شعر گفتند بنسب وفخر کردند بمردانگی وسواری پس چون ایشان شعر خویش بگفتند پیغامبر صلی الله علیه حسان ثابت را گفت جواب ده

ایشانرا

ایشانرا که تو از من فصیح تری ثابت برخاست وان هرسه شاعر را جواب داد وفخر پیغامبر را صلعم ومردانگی وبلغت که پیغامبری را چه مرد بزرگ بود وپیغامبر ما صلی الله علیه چه پیغامبر نیز بود وبگفت آن علامتها که از او پیدا آمده بود از پیش بعثت ووقت مبعث او بروزگار ملوک عجم وعرب واز پس بعثت آن علامتها که از او پیدا آمدن ماه بدونیم شد همه بگفتند وبیتها شعر گفت فصیح تر از شعر ایشان منفر شدند بفخر پیغامبر صلی الله علیه این آیت که جبرئیل علیه السلام برایشان خواند یا أيها الذين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي الآیه بس از این بیاورد إن الذين ينادونك من وراء الحجرات الی قوله غفور رحيم ایشان چون این آیه بشنیدند توبه کردند واز آن حدیث بازگشتند تا این حدیث همی گویند یا أيها الذين آمنوا إن جاءكم فاسق الآیه این آیه اندر شان عقبة بن ابی معیط فروآمدست واین قصه آن بود که پیغامبر علیه السلام لشکر فرستاده بود بقبیله بنو المصطلق از جهت صدقات وآموختن مسلمانی ایشانرا وپیغامبر صلعم از آن لشکر هیچ خبر نداشت پس این عقبه از آن ناحیت آمده بود گفت ایشان شما را طاعت نمی دارند وسپاه شما هیچ چیز ندارند با ایشان عرب همی کردند پیغامبر صلعم خواست که لشکر دیگر فرستد خدای تعالی این آیت بفرستاد یا أيها الذين آمنوا إن جاءكم الآیه وان عقبه جاهل خواند وان عقبه آن بود که خدای تعالی این آیت بشان او فرستاد بدان وقت که خیو بر روی پیغامبر صلی الله علیه افکند ويوم يعض الظالم على يديه يقول يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا واین هم عقبه بود مر پیغامبر را صلعم نگاه داشت تا تنها بیافت اندر بطحا مکه ودستار بگردن او کرد وا او خبه کرد تا مردمان فرارسیدند واورا خوار کردند پس آخر این عقبه کشته آمد بر دست پیغامبر صلعم بحرب بدر واین سورة اندر پیغامبر آمده است صلعم واندر آن علامتها که از وی پیدا آمده بود بروزگار نوشروان بسوخت وکنگرها کوشک بیفتاد وفرزندان او واین خواب نوشروان دیده بود که آتش آمد از آسمان وهمه کوشک نوشروان بسوخت وکنگرها کوشک بیفتاد مگر چهارده کنگره که بماند واین بدان وقت بود که پیغامبر صلعم از مادر زاده بود نه بینی پیغامبر علیه السلام گفت ولدت في زمن ملك عادل گفت من اندر خانه ملکی عادل زادم چون پیغامبر علیه السلام بزاد نوشروان این خواب بدید وهمه آتشکدهای گبران آتش بمرد پس موبد موبدان اندر آمد گفت من نیز دوش خواب دیدم

سخت عجب خواب دیدم که گروهی اشتران عرب بیامدندی تا گروهی اشتر بختی عرب کردند وان اشتران بختی را همه بکشتند
واز رود دجله بگذشتند ونوشروان ازین خواب اندوهگن شد هم از آنکه از خواب خویش وکسی را همی طلب کرد که آن خواب
تعبیر کند پس روز سه دیگر خبر آوردند از فارس که آتشکده برکه آتش بر دو هزار سال بود تا آتش مرده بود دلش نوشروان
کسی را همی طلب کرد که این خواب را تعبیر کند پس کس فرستاد سوی نعمان بن المنذر و او ملک عرب بود از دست نوشروان گفت مرا مردی فرست
تا ازو چیزی از و بپرسیم او مردی را سوی او فرستاد و چون این مرد آن خواب بشنید گفت این کار سطیح است و سطیح مردی بود که مرگ
ازو خواب بخواستی رسیدنی او بگفتی که تو خواب چه دیدی و آنکه آن خواب تعبیر کردی پس نوشروان کسها روان کرد سوی سطیح چون کسها بدو رسیدند
او بر شرف مرگ بود خواب تنند که این خواب وبرسیدند وپیش از آنکه ایشان سخن کنند ایشان را گفت شما را نوشروان فرستاد بسبب
وطلب خوابی که او دیدست این خواب بگفت وخواب موبد موبدان بگفت چون خواب ایشان بگفت گفت این پیغامبریست
که بیرون آید واکنون بر روی زمین آمده است وچون بیرون آید همه جهان بگیرد واین ملکت عجم بر دست او برود پس از امروز
از ملوک عجم چهارده ملک بنشینند اندر چهارده سال پس چهاردهم سال که ملک بنشیند این پیغامبر بیرون آید واین ملکت شما برود
پس باز آمدند واین تعبیر خواب نوشروان را بگفتند گفت اگر کار هنوز چهارده سال مانده است تا آن وقت که دانند
که چه خواهد بود اما آنک پیغامبر گفت صلی الله علیه ولدت فی زمن ملک عادل اما عدل نوشروان معروفست
ولکن سخن عدل وی بدین کتاب اندر خود نباید لکن یک چیز بگویم نوشروان یک روز بصید رفته بود وسواری اسب
گشت درای رانده بود خداوند کشت زار پیش نوشروان آمد وبنالید گفت نگاه کنید تا بود دست او را بگیرید وبیارید
چون نگاه کردند مهتر بود پسر نوشروان بفرمود تا اسب او را دنبال وگوش ببریدند ومزد را یکسال آن کشت خود بگذاشت
واز این بسیارست وبسیرتها ملوک گفته آمده است واین قصه مولود پیغامبر علیه السلام وحدیث نوشروان
وملوک عجم گفته آمدست بجایگاه خویش وپیش تا مبعث پیغامبر بود علیه السلام مردمان بس را علامتها پیدا همی
که پیغامبر صلعم بیرون خواهد آمدن چون مبعث پیغامبر بود صلی الله علیه رسولان فرستاد وبهر جای وهمچنان علامتها پیدا
وهمی آمد وآن نکته آمدست پس مردمان یمن همه اسلام آوردند وگفتند این دین حق است وهمه مسلمان شدند بی آنکه
پیغامبر هیچ کس را آنجا فرستاده بود تا ایشان را دعوت کند ورسولی بیرون کردند وبمدینه فرستادند سوی
پیغامبر علیه السلام وزو مردی درخواستند که ایشان را فرایض وسنت بیاموزد پیغامبر صلی الله علیه معاذ جبل را بفرستاد

واز پس او کسی یک دو دو همی فرستاد و مردمان همه مسلمان شدند وکار پیغامبر علیه السلام قوی گشت وغزوها وفتوحها
بسیار کرد وکافران همه بدست او مسلمان شدند واین قصهها یک یک بجای خویش گفته آمدست پس چون وقت مرگ پیغامبر صلعم
بود اسود الکذاب برخاست ودعوی پیغامبری کرد ومردمان یمن او را بکشتند وپیغامبر صلعم
بدان بیمار بر ایشان دعا کرد واین سوره محمد گفته آمدست واز پس از آن طلیحه الکذاب برخاست واز پس مرگ
پیغامبر صلی الله علیه قوی گشت وخلقی برو گرد آمدند ودعوی پیغامبری کرد وبوبکر رضی الله عنه خالد را بفرستاد
تا با او حرب کرد وطلیحه بگریخت واز فر توبه کرد وحج آمد وبمکه مجاور بنشست نام د پس مسیلمه الکذاب برخاست ومنجمان
دعوی کرد به پیغامبری پس بوبکر خالد را وعکرمه را بفرستاد وبا سپاه ومسیلمه را اندر یمامه یافتند واو را بنز
یمامه بکشتند واین مسیلمه را باغی بود از اصل حدیقه الرحمن نام کرد وخویشتن را رحمن الیمامه نام کرد پس او را بدران
باغ کشتن واو را وحشی بکشت آن غلام حبشی که پیغامبر علیه السلام از وغم آمدی از جهت آنکه حمزه را او کشته بود وابن مسیلمه
مران باغ اندر بود ناگاه بیرون آمد خواست که سوی آن حصار خویش برود وحشی آنجا بود با حربه ایستاده بشناخت که
او کیست او را یکی حربه بزد واز شکمش بیرون آورد پس عرب همی کردند تا از آن سپاه مسیلمه بیشتر کشته شد ودیگر همه بگریختند
وهیچ کس ندانست مسیلمه که کشته است پس خالد وحشی را بخواند گفت مسیلمه را تو کشتی گفت آری گفت احسنت ای وحشی اگر بجاهلی
بدکاری بکردی که حمزه را بکشتی عم پیغامبر اکنون بمسلمانی اندر بزرگ نیکوکاری بکردی که مسیلمه را بکشتی اما سجاح التغلبیه از
یمن بیامد زنی بود فصیح مرچه گفتی همه سجع گفتی وخلقی برو گرد آمدندی ودعوی پیغامبری خواست کرد کارش بر نیامد
وباز همی شد کرنجه وبگاه بوبکر صدیق رضی الله عنه این مردمان که دعوی پیغامبری میکردند همه کشته شدند ودیگر
آن ضعیف گشتند وپیغامبر ما صلی الله علیه ازین جهان بیرون شده بود همه مهاجر وانصار بیعت کردند پس جهودی
از جهودان خیبر او را زهر داد قصه زهر دادن ابوبکر رضی الله عنه بسوره العنکبوت گفته آمدست پس بوبکر عمر رضی الله
عنهما خلیفت کرد وهمچنین مهاجر وانصار او را بیعت کردند پس بولولو او را بکشت پس عمر رضی الله عنه بشوری افکند
میان علی وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن بن عوف پس ایشان مشوره کردند وعثمان را بخلیفتی بنشاندند پس آنگاه بغوغا
عثمان را بکشتند بمدینه اندر پس با علی رضی الله عنه بیعت کردند پس معویه او را بیعت نکرد وحربها افتاد میان ایشان چون حرب
جمل وطلحه وزبیر ایشان مرد و یار پیغامبر صلی الله علیه بدین حرب اندر کشته شدند چون حرب صفین که چندانکه خلق کرد آمد

آمد و کشتها افتاد تا حکمین کردند و بر آن باز گردیدند و از عبد الرحمن بن ملجم را بکشتند پس لشکر همه حسن را بیعت کردند و حسن ایشان
بند برفت گفت من سپر نخواهم مر لشکر کاری نیست و بنزدیک معاویه رفتند و از مدینه باز آمد و اورا بزهر بکشتند و این قصها
بعنکبوت گفته آمدست و آن حربها که میان علی و معاویه بود محمد بن جریر بکتاب تاریخ اندر بیاورد است و این آیت که خدا
عز و جل بدین سورة اندر همی گوید وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا إِلَى قَوْلِهِ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
بِالْعَدْلِ چون این آیت آمد یاران پیغامبر صلی الله علیه وسلم ندانستند که بشان که آمدست تا بدان وقت
که علی و معاویه را حربها افتاد آنگه بدانستند چون معاویه بمرد و یزید بنشست کار برو راست شد و بکار حسین
براستاد و عبد الله بن زیاد را بفرستاد تا بدشت کربلا حسین را و برادرزادگان و فرزندان اورا
بدان زاری بکشتند و این قصها همه بسورة عنکبوت گفته آمدست و این مقدار اینجا کفایتست تا آیت فرو برد و زنار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ الْكَافِرُونَ
هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ قَدْ عَلِمْنَا مَا
تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَعِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا
جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا

وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ
وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ
وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ وَالنَّخْلَ
بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ
الْخُرُوجُ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ وَثَمُودُ وَعَادٌ
وَفِرْعَوْنُ وَإِخْوَانُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَقَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ
الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ
جَدِيدٍ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ
وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ وَجَاءَتْ
سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ

يَوْمُ الْوَعِيدِ وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ لَقَدْ
كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ
مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي
الْعَذَابِ الشَّدِيدِ قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَلَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ
بَعِيدٍ قَالَ لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ مَا
يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ
وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَذَا مَا
تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ
ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ
وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ وَلَقَدْ
خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ
فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ
وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ
وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا
يَسِيرٌ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ
مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ

ترجمه سوره ق

واین سوره قاف بمکه فرو آمدست آن وقت که پیغامبر صلی الله علیه [و] سلام آشکارا کرده بود او همی گفت قیامت
خواهد بودن شما را بمیرانند وباز برانگیزانند و خلق را همی بترسانید وایشان همی گفتند این نشاید بودن که ریزیده کرد برما ناید حاصل
و جبرئیل علیه السلام بیامد واین سوره بیاورد واین برمثال سوگندست گفت بدین کوه قاف وبدین قران بزرگوار
واین کوه قاف بگرد اگرد جهان اندرست واین جهان بمثال است بدان انگشتری واین کوه قاف از زمرد است

و سوسته است با آسمان نخستین و خدای عز و جل از آن سوی قاف چندان خلق آفریده است که عدد ایشان پدید نیست مگر کی از کوه
دیگر روشنائی مردمان از کوه قافست و این کبودی آسمان که تو همی بینی این نه کبودی است این سبزی کوه قافست انجا
جابلقا و جابلسا و تارس و تاویل خوانند و قصهٔ ایشان گفته آمده است بسورة البقره بقصهٔ معراج و این روشنائی
از کوه قافست از بهر آنکه آفتاب از انجا تابد که چهار ماه بظلمت اندر باید رفتن تا انجا برسد و زمشرق و مغرب باید گذشتن
تا انجا برسد و اینست صفت کوه قاف اما قرآن مجید این قرآن که ما همی گوییم و همی خوانیم و این قرآن بجمله فرستاده
باسمان چهارم و انجا سورة سورة و آیت آیت سوی پیغامبر صلی الله علیه همی فرستاد چنانکه گفت عز و جل
انا انزلناه فی لیلة القدر گفت ما این قرآن بفرستادیم اندر شب قدر و این فضل که شب قدر دارد تا شبهای
دیگر اینست که خدای عز و جل این قرآن را جمع کرد و باسمان چهارم فرستاد اما اینک گفت عز و جل قد علمنا
ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ لوح محفوظ است که اجل فرزندان
آدم انجا اندرست و این لوح اندر دست عزرائیل است علیه السلام و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
شب معراج عزرائیل را باسمان چهارم بدید و لوح محفوظ بدست او اندر بود او را اطلاع داده اند بدان لوح تا اجل
مردمان بر آید چون سپری شود جان ایشان بر دارد بفرمان خدای و این قصه گفته آمده است اما این آیت که
همی گوید افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها
من فروج این آفریدن آسمانهاست همه یک لخت بود که بیافرید و زمین یک لخت بود و خدای عز و جل
مر یکی از آن بهفت پاره کرد تا آسمان هفت کردانید و زمین هفت کردانید چنانکه گفت اولم یر الذین
کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل
شیء حی افلا یؤمنون گفت نمی‌دانند کافران که این آسمانها و زمینها بر هم نشسته بود ایشان را جدا کردیم اما از آن سلی
این آسمان بدین ستارگانست که همی بینی و این صفت ستارگان گفته آمده است بسورة یس
اما این زمین همه یک لخت بود این را نیز هم بهفت لخت بکردانید اکنون گروهی از علما گویند
این هفت زمین زیر یکدیگرست و زیر ما اندر زمین است و خلقست و پرسیدند پیغامبر را صلی الله علیه که زیر ما
اندر خلق هست گفت بلی زیر ما اندر خلقان بسیار اند و دانند که خدای تعالی ایشان را قادرست گروهی

گویند این هفت زمین این زمینست لیکن قیمت اول هفت لختست اول خدای عز و جل این زمین را بیافرید و بر روی
زمین آب بگسترید و این زمین چنان بود که خلق بدو قرار نتوانست گرفتن پس خدای عز و جل این کوهها را
بیافرید و میخ زمین کرد تا زمین بدین استوار شد چنانکه گفت والجبال اوتادا اما این آیت که گفت
و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا
من لغوب این آنست که گفت خدای تعالی ما این آسمانها و زمینها را و آنچ اندر میان آنست بشش روز آفریدم این
روزگاران جهان است که هر روزی هزار سال باشد و این قصه گفته آمدست و اگر خدا خواستی همه جهان بیک ساعت
توانستی آفریدن ولکن ازبهر آن بشش روز آفرید تا بدانی که کار حکیمان بروزگار و پیغامبر صلی الله علیه
العجلة من الشیطان و التانی من الله پس آغاز آفریدن روز یکشنبه بیافرید
تا روز آدینه روز شنبه هیچ چیزی نیافرید جهودان پیغامبر را گفتند علیه السلام که خدای عز و جل
روز شنبه بیاسود پیغامبر گفت علیه السلام دروغ گویند که خدای را عز و جل باسودن حاجت نیست و کسی را باسودن
حاجت بود که او را ماندگی بود و خدای عز و جل را ماندگی نبود چنانکه گفت و ما مسنا من لغوب
پس پیغامبر صلی الله علیه پرسیدند که خدای تعالی نخست چه آفرید پیغامبر گفت صلی الله علیه روز یکشنبه
و دوشنبه این زمین را بیافرید و روز سه شنبه و چهارشنبه این کوهها بیافرید و این درختان و ساحل گفت
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض الی قوله سواء للسائلین این زمین
و هرچه بزمین اندرست بچهار روز آفرید پس آغاز کرد آفریدن آسمان و زمین دود بیافریده بود که ازین آبها
برجوشید و از آن دود برآمد چو زمین بیافرید انچه بدو اندرست آنکه این آسمانها را ازین دود بیافرید چنانچه
گفت ثم استوی الی السماء و هی دخان الآیه و این تمامی شش روز بود و روز هفتم
فرشتگانرا بیافرید و بدین جهان فرستاد تا نیم روز و این نیم روز بار پس آدم را بیافرید از روی زمین
و مر فرشتگانرا بیافرید و بدین جهان فرستاد تا او را سجده کردند و او را به بهشت فرستاد و گروهی گویند
آدم را و فرشتگانرا همه نیم روز هفتم آفرید و سه روز اندر بهشت اندر بود پس چون هفت روز تمام شد آدم از بهشت
بیرون آمد و آن وقت که آدم از بهشت بیرون آمد تا آن وقت که جهان ویران گردد و بر سر دو هفت هزار سال دیگر باشد

وجمله آفریدن این جهان و بداشتن تا ویران شود جهارده هزار سال باشد ملفت هزار اندر آفریدن و ملفت هزار اندر
بداشتن اکنون کروهی از علما کویند که خدای عز و جل پیش آسمانها بیافریدست پس انکه زمین وان نه چنین است که اول
زمین آفریدست انکه آسمان چنانکه کفت عز و جل قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین الایه و چون برداخت از قصه زمین و کوهها و نباتها انکه کفت ثم استوی الی
السما وهی دخان الایه بس بدیدار آمد که اول زمین آفریدست پس انکه آسمان و همه چیزها که بیافرید
اول قلم آفرید و انکه از آب دو براورد و زان دو زمین را بیافرید اکنون این جهان بر پشت ماهیست و آن ماهی بدان
آب اندرست وان آب بر سنک صخره است وان سنک صخره بر کتف یکی از فرشته است و پای آن فرشته بهوا اندرست
او نیز بر هیچ نهاده نیست تا این ماهی اندر نکرد کوید این زمین بر من نه من همی دارم که مرین
زمین را بر پشت من آکس همی دارد که پای آن فرشته بهوا اندر نکاه همی دارد پس این آسمانها و زینها
بدین کونه آفریده بود کفت وزینا السما الدنیا بمصابیح الایه کفت این آسمانها
بیاراستیم بدین ستارکان تا راه بر بدان برانند و نکاه داشتی باشد از دیوان و این قصه
ستارکان بسورة یس و سورة والصافات کفته آمدست اینست تفسیر سورة ق والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدای نیست هست کننده بنعمت پرورنده برحمت بخشاینده

والذاریات ذروا فالحاملات وقرا فالجاریات یسرا فالمقسمات
سوکند بادهای دمنده سوکند بابرهای بار دارنده بار کران سوکند بکشتیهای روان بر روی آب باسانی سوکند بفرشتکان بخشنده
امرا انما توعدون لصادق وان الدین لواقع والسماء ذات
کارها سرکان که انچه همی وعده کنند شمارا راستست وشمار آنچه آمدنیست و بودنی وسوکند باسمان
الحبک

انکم لفی قول مختلف یوفک عنه من افک قتل الخراصون الذین هم
که شما اندر کفتاری آید ناهموار باز کرداند ازوی انرا که باز کردانیده شد کفت بدروغ زنان انانک ایشان
فی غمرة ساهون یسئلون ایان یوم الدین یوم هم علی النار یفتنون
اندر جهل اند غافلان همی برسند کی باشد روز شمار انروز که شمارا براتش بسوزانند
ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون ان المتقین فی جنات
کویند بچشید سوختن شما اینست انک همی بوی شتاب کردید برهیزکاران اندر بوستانها
وعیون آخذین ما آتاهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین
وچشمهای روان باشند کیرندکان انچه بداد ایشانرا خداوند ایشان که ایشان بودند بیش ازین نیکوکاران
کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون
بودند اندکی از شب انچه همی خفتند وبسحرکاهان ایشان امرزش همی خواستند
وفی اموالهم حق للسائل والمحروم وفی الارض آیات للموقنین
واندر خواستهای ایشان حقی بود مرخواهنده را ونایابنده را واندر زمین نشانهاست مربی کمانانرا
وفی انفسکم افلا تبصرون وفی السماء رزقکم وما توعدون فورب
واندر تنهاشما همی نه بینید واندر آسمان روزی شما وانچه همی شمارا وعده کنند سوکند بخدا
السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون هل اتاک حدیث
آسمان وزمین که این راستست همچنانکه همی شما سخن کویید هیچ آمد بتو خبر
ضیف ابراهیم المکرمین اذ دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام
مهمانان ابراهیم نواختکان چون در آمدند بروی کفتند یعنی سلام کردند کفت ابرهیم سلام علیکم
قوم منکرون فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین فقربه الیهم
کروهی ناشناختکان بازکشت سوی کسها خویش ساورد کوساله فربه بریان نزدیک کرد انرا سوی ایشان
قال الا تاکلون فاوجس منهم خیفة قالوا لا تخف وبشروه بغلام
کفت جرا نمی خورید بدل اندر کرفت از ایشان بیمی کفتند مترس ومژده دادندش بکودکی

عليم فأقبلت امرأته في صرة فصكت وجهها وقالت عجوز عقيم

قالوا كذلك قال ربك إنه هو الحكيم العليم قال فما خطبكم

أيها المرسلون قالوا إنا أرسلنا إلى قوم مجرمين لنرسل عليهم حجارة

من طين مسومة عند ربك للمسرفين فأخرجنا من كان فيها من المؤمنين

فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين وتركنا فيها آية للذين يخافون

العذاب الأليم وفي موسى إذ أرسلناه إلى فرعون بسلطان مبين

فتولى بركنه وقال ساحر أو مجنون فأخذناه وجنوده فنبذناهم

في اليم وهو مليم وفي عاد إذ أرسلنا عليهم الريح العقيم ما تذر من

شيء أتت عليه إلا جعلته كالرميم وفي ثمود إذ قيل لهم تمتعوا حتى حين

فعتوا عن أمر ربهم فأخذتهم الصاعقة وهم ينظرون فما استطاعوا

من قيام وما كانوا منتصرين وقوم نوح من قبل إنهم كانوا قوما

فاسقين والسماء بنيناها بأيد وإنا لموسعون والأرض فرشناها

فنعم الماهدون ومن كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون

ففروا إلى الله إني لكم منه نذير مبين ولا تجعلوا مع الله إلها آخر

إني لكم منه نذير مبين كذلك ما أتى الذين من قبلهم من رسول

إلا قالوا ساحر أو مجنون أتواصوا به بل هم قوم طاغون فتول

عنهم فما أنت بملوم وذكر فإن الذكرى تنفع المؤمنين وما

خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون ما أريد منهم من رزق

وما أريد أن يطعمون إن الله هو الرزاق ذو القوة المتين فإن للذين

ظلموا ذنوبا مثل ذنوب أصحابهم فلا يستعجلون فويل للذين كفروا

من يومهم الذي يوعدون

ترجمه والذاريات

واین ... والذاریات بادهاست که بر محمد و در درختان بدان بار کبر ند وان بادها بسیار آرستن الوان الوان
واین قصه بادها بید اکرده امداست بسورة الشعرا بقصه عادیا بجایگاه دیگر واین جاریات کشتیهاست
که میرود اندر دریاها اما این مقسمات قسمهاست کارها ان جهاز ابن جزها بر مثال سولند ست که
خداوند عز وجل یاد کرده است کوید بدین جزها که انجه من وعده کردام شمارا از بهشت ودوزخ همه
راستست وبود نیست وشمارسیدنی است ورستخیز امدنی است چنانک گفت انما توعدون
لصادق وان الدين لواقع انجه وعده کردایم راستست ورستخیز امدنیست پس قصه ابرهیم
صلوات الله علیه ومهمانان او یاد کرده است وحدیث بیاره وبشارت دادن ایشان را باسحق
علیه السلام وحدیث هلاک شدن قوم لوط ورهانیدن لوط علیه السلام واهل اورا ازانجا همه
یاد کردست اما این قصه گفته امده است بسورة الحجر واین جا این قدر کفایتست بالله مرو نزود والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

والطور وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور
والسقف المرفوع والبحر المسجور إن عذاب ربك لواقع ما له من
دافع يوم تمور السماء مورا وتسير الجبال سيرا فويل يومئذ للمكذ
بين الذين هم في خوض يلعبون يوم يدعون إلى نار جهنم دعا هذه

النار التي كنتم بها تكذبون أفسحر هذا أم أنتم لا تبصرون اصلوها فا
صبروا أو لا تصبروا سواء عليكم إنما تجزون ما كنتم تعملون إن المتقين في
جنات ونعيم فاكهين بما آتاهم ربهم ووقاهم ربهم عذاب الجحيم
كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون متكئين على سرر مصفوفة وزوجناهم
بحور عين والذين آمنوا واتبعتهم ذريتهم بإيمان ألحقنا بهم
ذريتهم وما ألتناهم من عملهم من شيء كل امرئ بما كسب رهين
وأمددناهم بفاكهة ولحم مما يشتهون يتنازعون فيها كأسا لا لغو
فيها ولا تأثيم ويطوف عليهم غلمان لهم كأنهم لؤلؤ مكنون وأقبل
بعضهم على بعض يتساءلون قالوا إنا كنا قبل في أهلنا مشفقين فمن الله
علينا ووقانا عذاب السموم إنا كنا من قبل ندعوه إنه هو البر الرحيم
فذكر فما أنت بنعمت ربك بكاهن ولا مجنون أم يقولون شاعر نتربص

به ريب المنون قل تربصوا فاني معكم من المتربصين ام تامرهم

احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون ام يقولون تقوله بل لا يؤمنون فليأتوا

بحديث مثله ان كانوا صادقين ام خلقوا من غير شيء ام هم الخالقون

ام خلقوا السموات والارض بل لا يوقنون ام عندهم خزائن ربك ام هم

المسيطرون ام لهم سلم يستمعون فيه فليأت مستمعهم بسلطان

مبين ام له البنات ولكم البنون ام تسألهم اجرا فهم من مغرم

مثقلون ام عندهم الغيب فهم يكتبون ام يريدون كيدا فالذين

كفروا هم المكيدون ام لهم اله غير الله سبحان الله عما يشركون

وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم فذرهم حتى

يلاقوا يومهم الذي فيه يصعقون يوم لا يغني عنهم كيدهم شيئا

ولا هم ينصرون وان للذين ظلموا عذابا دون ذلك ولكن اكثرهم

لا يعلمون واصبر لحكم ربك فانك باعيننا وسبح بحمد ربك

حين تقوم ومن الليل فسبحه وادبار النجوم

ترجمه والطور

واين سوره والطور را هيچ قصه نيست ومثال اين سوره مثال سوره والذاريات است واما اين طور كوه سيناست وكتاب مسطور اين قرانست نبشته وبيت المعمور بخانه معمور است واين قصه بيت المعمور گفته آمده است بسوره البقره وسقف مرفوع اسمانها است وبحر مسجور درياها است واين بر مثال سوگندست كه همى گويد بكوه طور وبدين قران وبدان خانه معمور وبدين اسمانها وبدين درياها كه عذاب خداى تو افتادست واورا هيچ باز داشت نيست بس صفت بهشت ودوزخ وبهشتيان ودوزخيان بكند تا اخر سوره واين همه بواضح گفته امده است وبازگشتيم بقران المبارك

بسم الله الرحمن الرحيم

والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن

الهوى ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى ذو مرة فاستوى

وهو بالافق الاعلى ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى

فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما راى افتمارونه على ما يرى

ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى

اذ يغشى السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى ولقد راى من ايات

ربه الكبرى افرايتم اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى

الكم الذكر وله الانثى تلك اذا قسمة ضيزى ان هي الا اسماء

سميتموها انتم واباؤكم ما انزل الله بها من سلطان ان يتبعون الا

الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى ام للانسان

ما تمنى فلله الاخرة والاولى وكم من ملك في السموت لا تغني

شفاعتهم شيئا الا من بعد ان ياذن الله لمن يشاء ويرضى ان الذين

لا يؤمنون بالاخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى وما لهم

به من علم ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق

شيئا فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحيوة الدنيا ذلك

مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم

بمن اهتدى ولله ما في السموت وما في الارض ليجزي الذين اساؤا بما عملوا

ويجزي الذين احسنوا بالحسنى الذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش

الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بكم اذ انشاكم من الارض

واذ انتم اجنة في بطون امهاتكم فلا تزكوا انفسكم هو اعلم

بمن اتقى افرايت الذي تولى واعطى قليلا واكدى اعنده علم

الغيب فهو يرى ام لم ينبا بما في صحف موسى وابراهيم الذي وفى

الا تزر وازرة وزر اخرى وان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه

سوف يرى ثم يجزيه الجزاء الاوفى وان الى ربك المنتهى وانه

هو اضحك وابكى وانه هو امات واحيا وانه خلق الزوجين الذكر

وَالْاُنْثیٰ مِنْ نُطْفَةٍ اِذَا تُمْنیٰ وَاَنَّ عَلَیْهِ النَّشْاَةَ الْاُخْریٰ وَاَنَّهُ هُوَ اَغْنیٰ

و ماده از آب نطفه گاه چون بیرون آید از شما و بدرستی که بروست آوردن باز پسین و اوست که توانگر کرداند

وَاَقْنیٰ وَاَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْریٰ وَاَنَّهُ اَهْلَكَ عَادًا الْاُولیٰ وَثَمُودَ

و درویش کرداند و اوست که وی خداوند ستاره شعری است و اوست که هلاک عاد قوم هود را نخستین بار و ثمود قوم صالح را

فَمَا اَبْقیٰ وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ اَظْلَمَ وَاَطْغیٰ وَالْمُؤْتَفِكَةَ

پس باقی نگذاشت و گروه نوح را از پیش بدرستی که ایشان بودند ایشان ستمکارتر و از حد اوبند دورتر و شارستان نگونسار کرده را

اَهْویٰ فَغَشّٰهَا مَا غَشّٰی فَبِاَیِّ اٰلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارٰی هٰذَا نَذِیرٌ مِنَ النُّذُرِ

بر کرداند پس بپوشانید آن آنچه بپوشانید پس بکدام نعمتهای پروردگار تو شک میکنی اینست بیم کننده از بیم کنندهای

الْاُولیٰ اَزِفَتِ الْاٰزِفَةُ لَیْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللّٰهِ كَاشِفَةٌ اَفَمِنْ هٰذَا

نخستین یعنی پیغامبر نزدیک آمد نزدیک آینده یعنی قیامت نیست مر او را بجز خدا بیرون آورنده ایا از ین

الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ وَاَنْتُمْ سَامِدُونَ

سخن شگفت می آیید و می خندید و نمی گریید و شما بر غفلت ایستادهاید

سجده

فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَاعْبُدُوا

پس سجده کنید از بهر خدا و بپرستید

ترجمه والنجم

و این سورة والنجم بمکه فرو آمد است بدان وقت که پیغامبر صلی الله علیه مسلمانی آشکارا همی کرد و نماز همی بکعبه کردند و یاران پیغامبر صلی الله علیه بمرکت مکه اندر بودند و جبریل علیه السلام امد بشب اندر و او را بر اسمان برد و آنک معراج اول بد پس پیغامبر صلی الله علیه ببیت المقدس رفت بدان براق و آنجا بدان معراج اسمان بردش و بهمه اسمانها برفت و هفتاد هزار حجاب خداوند بگذاشت تا انجا برسید که جبریل علیه السلام او را گفت اکنون بجایگاه رسیدی سخن گوی و با خدای عز و جل سخن گفت و این قصه تمامی بسورة البقره و نیز بسورة بنی اسرائیل و دیگر بار آن بود از مدینه برفت و بدان جایگاه شد که خداوند گفت عز و جل فکان قاب قوسین او ادنی و آن بود که

عرب

عرب بروزگار پیغامبر صلعم همواره همی مفاخرت کردند با دیگر هر کس نسبت و مردانگی خویش بدان همی کردند و پیشتر فخر کردن ایشان بتیر انداختن بود و کمانها سخت که همه روزگار با یکدیگر همی دندی تا کمان کیست سخت‌تر و بهتر و هر کسی کمان خویش با کمان یار خود باهم نهادی تا کدام کمان کلانتر بودی فخر ایشان بدان بودی پس اینک خداوند گفت عز و جل

فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ گفت پیغامبر بمن نزدیکتر بود از آن دو کمان که شما بر همی نهادید و نیز از آن نزدیکتر بود چنانچ گفت اَوْ اَدْنیٰ و جای دیگر گفت نظیر این وَنَحْنُ اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ و این حبل الورید رگ گردن باشد گفت ایزد تعالی ببنده نزدیکتر است که رگ گردن پس گفت شب معراج پیغامبر صلی الله علیه از دو کمان که بر هم نهند و نیز از آن نزدیکتر بود چنانچه گفت اَوْ اَدْنیٰ

پس بشب اندر پیغامبر علیه السلم باز آمد و هنوز از شب بسیار مانده بود چون دیگر روز بود پیغامبر علیه السلم این حدیث پیش یاران همی گفت بوبکر صدیق رضی الله عنه اول چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سخن بگفت بگرفت گفت راست میگویی یا رسول الله صلی الله علیه او را آن روز ابوبکر صدیق نام کرد و این خبر سوی بوجهل هشام بردند و سوی ولید بن مغیره و آن کافران مکه بوجهل گفت این محمد دیوانه است و این قران از بر خویش همیگوید همانکه جبرئیل علیه السلم این سوره بیاورد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

وَالنَّجْمِ اِذَا هَویٰ بدین ستاره که همی فرو داید مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَویٰ این یار شما محمد دیوانه نیست و گمراه بوده نیست وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ این قران را از بر خویش همی نگوید که این وحی است که بدو همی آید چنانچ گفت اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحیٰ عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَیٰ او را همی اندر اموزد جبرئیل و این شدید القوی ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَویٰ جبرئیلست پس گفت فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ مَا اَوْحیٰ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰی گفت آن دل پیغامبر مر خداوند را عز و جل بدید روشن نه از آنک با چشم سر همی بینم دروغ ندید پس پیغامبر صلی الله علیه خواست که این سوره چون فرود آمد پیش کافران برخواند و این سوره هیچ کس پیش ایشان برنتوانست خواندن تا آخر پیغامبر علیه السلم بتن خویش برفت و این سورة فراخواندن گرفت کافران گفتند این چیست که او همی گوید گفت این سخنانی است که می گوید خدای فرستادست

بمن وایشان سخت گوش همی داشتند وچون پیغامبر صلی الله علیه اینجا برسید الکم الذکر وله الانثی تلک
اذا قسمة ضیزی ابلیس لعنة الله علیه بیامد واین ایت بر و فراموش کرد و بر زفان او راند آمد تلک
الغرانیق العلی وشفاعتهن ترتجی واین سخن چنان باشد که همی گوید که این بتان خدایان اند بزرگ
وامید باید داشتن بشفاعت ایشان پس چون این سخن برفت بر زفان پیغامبر صلی الله علیه کافران مکه سجده
کردند گفتند محمد خدایان ما را بستود و ولید بن مغیره پیر بود و سر بر سجده نتوانست نهادن لختی خاک برگرفت و بر پیشانی
بر نهاد و خبر بجهان اندر شد که بوجهل وکافران مکه همه دین محمد گرفتند واین خبر بحبشه رفت و یاران پیغامبر علیه السلم
که بحبشه بودند چون این خبر شنیدند همه بمکه باز آمدند وانکه بخانه بود پس چون این سخن بر زفان پیغامبر علیه السلم
برفت سخت پشیمان شد واز بیم خدای عز وجل لرزه بر اندام وی افتاد دست باز داشت از خواندن این سورت
وبخانه باز شد و بمصیبت بنشست وهمی ترسید که خدای عز وجل او را توبیخ فرستد از انچ بر زفان او برفت
و پیغامبر علیه السلم سه روز بخانه اندر بود و چشم همی داشت که جبرئیل اید علیه السلم تا خدای تعالی عذر او همی بپذیرد
تا پس سه روز دیگر جبرئیل آمد علیه السلم واین آیت بیاورد وما ارسلنا قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الی قوله لفی شقاق
بعید گفت یا محمد هیچ پیغامبر نبود که ما بفرستادیم پیش ازین که نه هم چنین دیو اندر دهان افگند تا چیز هم چنین
بگفت که تو گفتی و بر زفان ایشان برفت یا بدست و پای ایشان بر آمد پس خدای عز وجل ان سخن را که خطا
بود منسوخ کرد و بفگند وایتها خویش محکم کرد از بهر آنکه خداوند عز وجل داناست ومهربان واین سخن که دیو اندر
دهان تو افگند فتنه کرد آنکسها را که اندر دل ایشان بیماری بود وکافری وخداوند عز وجل داناست که تو آن نه بکام
خویش گفتی وان کافران مکه ستمکاران اند وچون این ایت بیامد پیغامبر علیه السلم شاد شد و بر وی
کافران باز نهادوک را بفرستاد تا این سورت والنجم از اول تا آخر بریشان خواند هر چند گفتند این خز این
بود که ما شنیدیم گفتند این آنست پیغامبر صلی الله علیه بدان اندر بود تا مگر از مکه بیرون تواند رفتن واین خانه
کعبه چنان بود که پیش از پیغامبر صلی الله علیه هر سال بسیار خلقی آمدندی انجا حج کردن و پیغامبر علیه السلم هر سالی
سوی مردمان هر شهری همی رفتی وخویشتن را عرضه همی کردی ومی گفتی که من رسول خدایم واندر اول

که این یاران او بحبشه رفتند او بترتیب کرده بود که بحبشه رود از بهر آنک ملک حبشه با او دوست بود و هر سال
او را از حبشه بسیار چیز فرستادی پس چون یکسال نگاه کرد وجماعتی آمدند از مدینه پیغامبر صلی الله علیه سوی ایشان رفت
وحدیث خویش پیش ایشان بگفت وآیتی چند از قران پیش ایشان برخواند وآن مردمان را آن خوش آمد
گفتند ما بمدینه باز رویم واین قصه اهل مدینه را بگوییم همچنین هر جائی پیغامبر را صلی الله علیه همی بپذیرفتند وهر قومی که
بیامدی سخن پیغامبر صلی الله علیه خوش آمدی ولیکن ان کافران مکه هر کجا دانستندی که او خویشتن را عرضه همی کند
برفتندی و او را انجا بسیار بد گفتندی خاصه عمش بولهب که هر کجا پیغامبر صلی الله علیه برفتی او چشم بر پیغامبر صلی الله علیه
نهاده بودی واز پس او همی رفتی وخاموش بودی تا او سخن خویش بگفتی آنگه از پس او فرا شدی بولهب مردی بود
پیر و دراز ریش واحول بود و گربه چشم بود پس هر کجا برفتی گفتی نگر تا بسخن او فریفته نگردی که این دیوانه است وجادو
و مردمان را بفریبد پس چون چنین گفتی مردمان رغبت کم کردندی پس مردمان مدینه هیچ از حدیث بولهب باک
نداشتند وچون بمدینه رفتند ان سخن پیغامبر صلی الله علیه مر اهل مدینه را بگفتند واین قران که از پیغامبر صلی الله علیه شنیده بودند بر ایشان
خواندند ایشان را خوش آمد ودانستند که این راه راستست واین رفتن پیغامبر صلی الله علیه بمدینه هجرت الکبری
خوانند از بهر آنکه پیغامبر صلی الله علیه پیش ازین یکبار هجرت کرده بود و بطایف رفته بود وخویشتن عرضه کرده بود
وایشان سخن او نپذیرفتند وانجا دو مهتر بود و مر ایشان را پسران مسعود گفتندی چون پیغامبر صلی الله علیه انجا رفت
واین سخن خویش ایشان را بگفت گفتند یا محمد خداوند تو چرا این پیغامبری مهتری راند از این مهتران مکه تا او را
از هیچ کس یاری بنابایستی خواستن وگرنه چرا تو این خاک زمین دینار و درم نکردانی تا انرا نفقت کردی بر خویشتن
و یاران چنانکه گفت عز وجل وقالوا لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم
گفت اهم یقسمون رحمة ربک یعنی نبوة ربک گفت ایشان را قسمت باید کردن این پیغامبری
که من این کرا خواهم دادن وکرا نخواهم دادن چون پیغامبر صلی الله علیه بطایف رفت او را انجا نپذیرفتند باز گشت پنهان
بمکه اندر آمد بزنهاری مهتری از مهتران مکه که بوجهل بن هشام باگروه از مکه بیرون آمده بود که ما او را دست بنه داریم
که بمکه اندر آید تا ان شب معراج تنها ببطحا مکه اندر بخفت وآن شب بود که پریان آمدند وقران شنیدند وچون بمدینه
هجرت کرد رسول الله صلی الله علیه سوی ایشان رفت ودین مسلمانی ایشان را بیاموخت واین شب بود که از طایف

بمکه باز آمده بود جبرئیل بیامد و این سوره بیاورد قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا
سمعنا قرآنا عجبا پس پیغامبر صلی الله علیه بمکه باز آمد و این سوره بر خلق برخواند بفرمان خدای و این هجرت نخستین بود
پس پیغامبر صلی الله علیه تن خویش بطایف شد و باز آمد و هجرت دوم آن بود که یاران پیغامبر صلی الله علیه برفت
و هجرت الکبری بود که بمدینه رفت آنجا با ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و این خود بگفته آمده است بمصحف دوم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر
مستمر وكذبوا واتبعوا اهواءهم وكل امر مستقر ولقد جاءهم
من الانباء ما فيه مزدجر حكمة بالغة فما تغن النذر فتول
عنهم يوم يدع الداع الى شيء نكر خشعا ابصارهم يخرجون من الاجداث
كانهم جراد منتشر مهطعين الى الداع يقول الكافرون هذا يوم
عسر كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا وقالوا مجنون وازدجر

فدعا ربه اني مغلوب فانتصر ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا
الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر وحملناه على ذات الواح ودسر
تجري باعيننا جزاء لمن كان كفر ولقد تركناها آية فهل من
مدكر فكيف كان عذابي ونذر ولقد يسرنا القرآن للذكر
فهل من مدكر كذبت عاد فكيف كان عذابي ونذر انا
ارسلنا عليهم ريحا صرصرا في يوم نحس مستمر تنزع الناس كانهم
اعجاز نخل منقعر فكيف كان عذابي ونذر ولقد يسرنا القرآن
للذكر فهل من مدكر كذبت ثمود بالنذر فقالوا ابشرا منا واحدا
نتبعه انا اذا لفي ضلال وسعر االقي الذكر عليه من بيننا بل هو كذاب
اشر سيعلمون غدا من الكذاب الاشر انا مرسلوا الناقة فتنة
لهم فارتقبهم واصطبر ونبئهم ان الماء قسمة بينهم كل شرب

مُحْتَضَرٌ فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ إِنَّا
أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ
لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ
حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي
مَنْ شَكَرَ وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ
عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذُرِ وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ
بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذُرِ وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ
فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا
فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ أَكُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ
بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ
الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ

وَسُعُرٍ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ إِنَّا كُلَّ
شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا
أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلُّ صَغِيرٍ
وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ

ترجمه الساعة

اما این قول که خدای عز و جل گفت اقتربت الساعة وانشق القمر گفت رستخیز نزدیک آمد و ماه بشکافت
و این قصه چنان بود که پیغامبر ما صلی الله علیه بیرون آمد و آن علامتها او را پیدا همی آمد و مردمان مکه را درست شد که او پیغامبر است
ولکن مهتران ایشان چون بوجهل بن هشام و ولید مغیره و عتبه و شیبه او را استوار همی نداشتند و بدان بیستادند که او را
کنند و چون کسی حدیث وی کردی بخیری ناشایست بوطالب او را مقهور کردی پس مردمان گرد آمدند گفتند اگر
تو پیغامبری ما را بدین حجتی بنمای تا ما بدانیم و ایشان را خود پیدا آمده بود که او پیغامبر خدای است یکی از قبل آنک
از پیش تا پیغامبر صلی الله علیه از مادر جدا شد همچنان همی گفتند که پیغامبری همی بیرون آید که از مشرق تا مغرب همه
بگیرد و نام او محمد باشد و بدان وقت اندر مکه چهل زن بار داشت چون بار بنهادند هر کسی را از ایشان که پسری آمد محمد
نام کردند گفتند باشد که این محمد آن محمد است که پیغامبر خواهد بودن و دیگر آن پیش تا پیغامبر صلی الله علیه از پشت پدر بیرون
آمد خواهر ورقه بن نوفل با آخر وادی دنبال پدر مکه آمده بود و اندر هر کسی نگاه همی کرد تا چشم او بر عبد الله
بن عبد المطلب افتاد و آن نور پیغامبری بدید ار آمد و میان دو ابروی و آن زن نجوم نیکو دانستی و یافته بود اندر کتب

واین زن جون عبدالله را بدید و آن اندر پیشانی او بدید او را گفت این خواری دینار آورده ام مرا بزنی کن تا این نور هم
عبدالله گفت باش تا من بنزدیک تو باز ایم پس عبدالله بساعت اندر خانه رفت و با آمنه مادر پیغامبر گرد آمد و پیغامبر
صلی الله علیه هم اندر ساعت اندر شکم مادر او فتاد جون عبدالله بنزدیک خواهر ورقة بن نوفل باز آمد آن نور از پیشانی
او رفته بود آن زن گفت مرا کنون بتو هیچ حاجت نیست و این قصه گفته آمدست بسورة الحج بتمامی و اهل مکه ازین
آگاه شدند گروهی از ایشان آن بود که پیغامبر را علیه السلم همی بیازمودند تا او پیغامبرست یا نه و این سورة
القمر مکی است و بمکه فرو آمدست اندر کار آمدن رستخیز و از مسئلتها که بپرسیدند کافران مکه از پیغامبر علیه السلم و آن بیست
و هشت مسئله است که بیرون کرده بودند جهودان مدینه که اهل مکه از ایشان اندر خواستند همه بیاوردند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بپرسیدند و همه جواب کرد و آن جهودان که بیامده بودند مقر شدند که هرچه او جواب کرد بتوریت اندر همچنان است
پس گروهی مکیان گفتند این مسئلتها خود هیچ چیز نیست گروهی گفتند شما همی دروغ گویید موسی همچنین جادوی بود است که
محمد است چنانچه گفت عز و جل قَالُوا سَاحِرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ
و این قصه بسورة البقره گفته آمدست پس ایشان همه گرد آمدند بر پیغامبر صلی الله علیه گفتند ما مسئلتها ندانیم بقول جهودان
کار نکنیم اگر ما را حجتی بنمای که ما قرآن دانیم آنکه دانیم که تو پیغامبری پیغامبر گفت صلی الله علیه چه خواهید گفتند آن
خواهیم که این ماه که بر آسمان است بدو نیمه شود یک نیمه ازین روی رود و دیگر از دیگر روی رود پیغامبر گفت صلی الله علیه
این بر خدای آسانست و پیغامبر صلی الله علیه بشب چهارده که ماه تمامتر باشد بر آسمان اندر از خدای عز و جل دستوری
خواست تا فرمان داد ماه را تا بشکافت و یک نیمه از سوی مشرق رفت و دیگر نیمه از سوی مغرب و خلق
همه بران گونه آن ماه را بدیدند ولکن گفتند مردمان مکه را همی چنین نماید ما رسولان فرستیم و نامها کنیم سوی شام و یمن
و حدود مشرق تا ما را آگاه کنند تا هم این شب و همین وقت ماه را هم چنین دیدند بدو نیمه شده اگر ایشان هم چنین دیده باشند
ما دانیم او پیغامبر حق است و این شکافتن ماه درست کرد و پس رسولان فرستادند و نامها نبشتند بهر ناحیتی
و جواب نامها باز آمد که هم چنین بود و پس جون این همه پیدا شد نگرویدند و گفتند این جادوی است چنانچه گفت عز و جل
وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ پس پیغامبر را صلی الله علیه و یاران او را رنجه
همی داشتند و سنگ همی انداختند پس جون این سورة القمر بیامد پیغامبر صلی الله علیه دل از مکه برداشت و تدبیر آن

کرد

کرد که برود و پس بطایف شد و قبول نکردندش باز آمد و قصد مدینه کرد و بسیارش رنج رسید تا بغار آمد و زغار
بیامد بدان کوههای مکه بی راه شد با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بهم همی رفت و همی گریست تا جبرئیل علیه السلم
بیامد و گفت اندیشه مدار که خدای تعالی ترا اینجا باز آرد و السلم و باز گشتیم بقرآن

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای که جزوی خدای نیست روزی دهنده که نعمت و برا شمار نیست بخشاینده که نعمت و را نهایت نیست

الرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
خدای مهربان بخشاینده بیاموزاند نبی را بیافرید مردم را بیاموزانید مر او را بر بدید گردن آفتاب و ماه

بِحُسْبَانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ
بشمارند و گیا و درخت سجده همی کنند و آسمان را برداشتش بنهاد ترازو

اَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَاَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ وَالْاَرْضَ
که افزونی مکنید اندر ترازو و راستی کنید سختن بداد و مکاهید ترازو را و زمین را

وَضَعَهَا لِلْاَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْاَكْمَامِ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ
بنهادش مر خلق را اندر وی میوه است و خرمابنان با علافها و دانه با بار یعنی علف ستوران

وَالرَّيْحَانُ فَبِاَيِّ اٰلَاۤءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ
و اسپرغمها گونه گونه کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارند پریان و آدمیان بیافرید مردم را از گل بانگ

كَالْفَخَّارِ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ فَبِاَيِّ اٰلَاۤءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
جون سفال و بیافرید پری را از آتش بی دود یعنی از زبانه از آتش کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارید

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ فَبِاَيِّ اٰلَاۤءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ
خداوند دو مشرق و خداوند دو مغرب کدام نعمتها خدای خویش را بدروغ دارید

مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباي آلاء ربكما تكذبان
يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فباي آلاء ربكما تكذبان وله الجوار
المنشآت في البحر كالاعلام فباي آلاء ربكما تكذبان كل من
عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام فباي آلاء
ربكما تكذبان يسئله من في السموات والارض كل يوم هو في شأن
فباي آلاء ربكما تكذبان سنفرغ لكم ايها الثقلان فباي آلاء
ربكما تكذبان يا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
فباي آلاء ربكما تكذبان يرسل عليكما شواظ من نار ونحاس فلا
تنتصران فباي آلاء ربكما تكذبان فاذا انشقت السماء فكانت
وردة كالدهان فباي آلاء ربكما تكذبان فيومئذ لا يسئل

عن ذنبه انس ولا جان فباي آلاء ربكما تكذبان يعرف المجرمون بسيماهم
فيؤخذ بالنواصي والاقدام فباي آلاء ربكما تكذبان هذه جهنم التي
يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن فباي آلاء ربكما
تكذبان ولمن خاف مقام ربه جنتان فباي آلاء ربكما تكذبان ذواتا افنان
فباي آلاء ربكما تكذبان فيهما عينان تجريان فباي آلاء ربكما تكذبان
فيهما من كل فاكهة زوجان فباي آلاء ربكما تكذبان متكئين على
فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتين دان فباي آلاء ربكما
تكذبان فيهن قاصرات الطرف لم يطمثهن انس قبلهم ولا
جان فباي آلاء ربكما تكذبان كانهن الياقوت والمرجان فباي
آلاء ربكما تكذبان هل جزاء الاحسان الا الاحسان فباي آلاء ربكما تكذبان
ومن دونهما جنتان فباي آلاء ربكما تكذبان مدهامتان فباي آلاء ربكما

تُكَذِّبَانِ فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ فِيهِمَا فَاكِهَةٌ

بدروغ دارید اندر هر دو بوستان دو چشمه خوش روان کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارید اندر هر دو بوستان میوه

وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ

وخرمابنان و انار کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارید اندر بوستانها کنیزان نیکار نیکورویان

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ فَبِأَيِّ آلَاءِ

کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارید سیاهی سیاهی چشم و سپیدی سپیدی چشم باز داشتگان اندر خیمها کدام نعمتهاء

رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ

خداوند خویش را بدروغ دارید دوشیزگی نبسده باشد ایشانرا نه آدمی پیش از ایشان و نه پری کدام نعمتها خداوند خویش را بدروغ دارید

مُتَّكِئِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا

تکیه زدگان بر جامها سبز و نهالیهای نیکو کدام نعمتهاء خدای خویش را

تُكَذِّبَانِ تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

بدروغ دارید با برکه است نام خداوند تو با بزرگواری و باگرامی کردن

ترجمة الرحمن

اما این الرحمن نامی است از نامها خدای عز وجل گفت الرحمن علم القرآن گفت خدای خود اندر آموخت
این قرآن مر بندهٔ خویش را و هم رحمن آفرید پدر ما را آدم علیه السلم از کل آنکه گفت علمه البیان گفت اندر
اموخت او را پیدا کردن چیزها و این آفریدن ادم آنست که مر او را بیافرید بر صورت نام پیغامبر صلی الله علیه آفرید
اول پیغامبر ما را یاد کرد علیه السلم گفت الرحمن علم القرآن گفت این قرآن خداوند اندر اموخت مر پیغامبر
خویش را صلی الله علیه آنکه از پس این گفت ادم را بیافرید و آفریدن ادم از پس نام محمد یاد کرد پس چون آفریدن آدم
یاد کرد گفت علمه البیان گفت او را بیاموخت بیان و این بیان نام چیزها بود که مر ادم را بیاموخت چنانکه گفت
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و این بیان امر بود و مر پیغامبر را صلی الله علیه اندر آموخت
و دل او پاک کرد از همه وسوسها شیطان دل او را آنکه پر از علم کرد و پر از کرامت بیاکند و این بدان وقت بود که

پیغامبر را صلی الله علیه بدایه داده بودند بدان قبیلهٔ بنو سعد و دایهٔ او حلیمه نام بود و آن دایه را پسرکی بود و هر دو بیرون رفته بودند
و بازی همی کردند پس این پسر دایه پیغامبر صلی الله علیه نگاه کرد سه تن دید که همی آمدند یکی از ایشان آب دستانی داشت بدست اندر
و دیگر طشتی داشت پس این هر سه تن فراز آمدند و دست پیغامبر صلی الله علیه بگرفتند کودکان بودند بسیار و بازی همی کردند پس
پیغامبر را صلی الله علیه از میان کودکان بیرون بردند و او را به آستان باز خوابانیدند و شکم او بشکافتند و هر چه اندر شکم او بود همه
بیرون کردند و این پسر همی بگریست و بانگ همی کرد می گفت زینهار که این پسر غریبست او را بکشید پس چون نگاه کرد ایشان
شکم او شکافته بودند پسر حلیمه بخانه دوید گریان مادر و پدر را گفت هلا بیایید محمد را اندر یابید که سه مرد آمدند غریب و مر محمد را
بکشتند و شکم او باز کردند پس ایشان بیرون رفتند و این سه فرشته دل پیغامبر صلی الله علیه نبسته بودند و از حکمت بیاکنده بودند
پس دلش بجای باز نهادند و دست بشکمش در مالیدند تا شکمش درست گشت و خود همانکه ناپدید شدند و آن سه تن جبرئیل بود
و میکائیل و اسرافیل علیهم السلم پس حلیمه دایهٔ پیغامبر صلی الله علیه بیامدند و شوی پیش با او بیامد و دو سه تن دیگر بیامدند چون فراز آمدند
پیغامبر را صلی الله علیه یافتند انجا نشسته و گونه رویش زرد گشته او را گفتند یا محمد چه بود ترا و این که بود که شکم تو بشکافتند پیغامبر صلع
گفت من ندانم ولکن سه تن بودند که بیامدند و شکم مرا بکاردند باز شکافتند و دل و جگر من پاک بشستند و همی نگرستم تا آن دل من بشکافتند
ولختی خون سیاه از آن بیرون افکندند گفتند این بهره دیو است پس آنکه این دل و جگر من بجای باز نهادند و دست بشکم من اندر
مالیدند و شکم من درست گشت همان که اکنون شکم من همی لرزد از آن آب که ایشان بر دل من ریختند پس پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
برداشتند و بخانهٔ حلیمه باز بردند پس شوی حلیمه گفت برخیز و این فرزند کسانرا برداز تا ما این را بمکه باز بریم و بمادر باز سپاریم
که ما او را اینجا همی داریم باشد که دیوانه گردد و آنگاه بوطالب مهتر مکه است آن از ما بینند پس پیغامبر را صلی الله علیه برداشتند
و نیز دیک مادر باز آوردند و این حدیث شکم شکافتن ایشانرا بگفتند و این هم از جملهٔ علامتهاء پیغامبر بود صلی الله علیه آنست
و قصهٔ سورة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان پس آنکه گفت الشمس والقمر بحسبان والنجم
والشجر یسجدان والسماء رفعها ووضع المیزان گفت چون این آسمانها را بیافرید او را راسته کرد بدین ستارگان
چنانکه گفت وزیناها للناظرین وحفظناها من کل شیطان رجیم و قصهٔ این ستارگان و روشنایی ایشان و رفتن ایشان
و منازلها و برجها آفتاب و قصهٔ فلک و گردش آن بسورة یس گفته آمدست اما این آیت که گفت والنجم
والشجر یسجدان جمله این درختانند که آنرا ساق نباشد چون نباتها زمین که آنرا نجم خوانند و آنچ او را ساق باشد چون این درختان

بزرک انرا شعری خوانند کروهی کفتند خود نجم ستاره است اما جمله نجم و شجر خوانند و افتاب و ماه با سنک و کلوخ همه خدای را
سجده کنند و او را برستند ولکن آدمی را بران اطلاع نیست چنانست که خدای خواهد نبینی که بسورة الحج کفت الم تر
ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض الى قوله وكثير من الناس کفت هرج اندر هفت
آسمان و هفت زمین چیز است و آفتاب و ماه و ستارکان و کوهها و درختان و ستوران و بسیاری از مردمان خدای عز و جل
همه جفت جفت یاد کرده است صفت بهشتیان و بهشت و صفت دوزخ و دوزخیان جفت جفت بکفته است و محنت بر کرفته است
بر آدمیان و پریان و ثواب بهشتیان و عقاب دوزخیان و این همه بواضح کفته آمده است چنانکه برخوانی و بدانی و با رکسیم تقدران

بسم الله الرحمن الرحيم

إذا وقعت الواقعة ليس لوقعتها كاذبة خافضة رافعة إذا رجت
الأرض رجا وبست الجبال بسا فكانت هباء منبثا وكنتم أزواجا
ثلاثة فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة وأصحاب المشأمة ما
أصحاب المشأمة والسابقون السابقون أولئك المقربون في جنات
النعيم ثلة من الأولين وقليل من الآخرين على سرر موضونة

متكئين عليها متقابلين يطوف عليهم ولدان مخلدون بأكواب
وأباريق وكأس من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم
طير مما يشتهون وحور عين كأمثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كانوا يعملون
لا يسمعون فيها لغوا ولا تأثيما إلا قيلا سلاما سلاما وأصحاب اليمين ما أصحاب
اليمين في سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسكوب
وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة إنا أنشأناهن
إنشاء فجعلناهن أبكارا عربا أترابا لأصحاب اليمين ثلة من الأولين
وثلة من الآخرين وأصحاب الشمال ما أصحاب الشمال في سموم وحميم
وظل من يحموم لا بارد ولا كريم إنهم كانوا قبل ذلك
مترفين وكانوا يصرون على الحنث العظيم وكانوا يقولون أئذا متنا
وكنا ترابا وعظاما أئنا لمبعوثون أو آباؤنا الأولون قل إن

الأولين والآخرين لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم ثم إنكم أيها
الضالون المكذبون لآكلون من شجر من زقوم فمالئون منها
البطون فشاربون عليه من الحميم فشاربون شرب الهيم
هذا نزلهم يوم الدين نحن خلقناكم فلولا تصدقون أفرأيتم ما تمنون
أأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون نحن قدرنا بينكم الموت وما نحن
بمسبوقين على أن نبدل أمثالكم وننشئكم في ما لا تعلمون
ولقد علمتم النشأة الأولى فلولا تذكرون أفرأيتم ما تحرثون
أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون لو نشاء لجعلناه حطاما فظلتم
تفكهون إنا لمغرمون بل نحن محرومون أفرأيتم الماء الذي تشربون
أأنتم أنزلتموه من المزن أم نحن المنزلون لو نشاء جعلناه أجاجا
فلولا تشكرون أفرأيتم النار التي تورون أأنتم شجرتها أم نحن

المنشئون نحن جعلناها تذكرة ومتاعا للمقوين فسبح باسم ربك العظيم
فلا أقسم بمواقع النجوم وإنه لقسم لو تعلمون عظيم إنه لقرآن كريم
في كتاب مكنون لا يمسه إلا المطهرون تنزيل من رب
العالمين أفبهذا الحديث أنتم مدهنون وتجعلون رزقكم أنكم
تكذبون فلولا إذا بلغت الحلقوم وأنتم حينئذ تنظرون ونحن
أقرب إليه منكم ولكن لا تبصرون فلولا إن كنتم غير مدينين
ترجعونها إن كنتم صادقين فأما إن كان من المقربين فروح وريحان
وجنت نعيم وأما إن كان من المكذبين الضالين فنزل من حميم
وتصلية جحيم إن هذا لهو حق اليقين فسبح باسم ربك العظيم

ترجمة الواقعة

واین سورة الواقعه مکی است و بمکه فرو آمده است از بهر آنکه کافران مکه منکر بودند بروز رستخیز خدای عز وجل این سوره بفرستاد
تا بدانند که این رستخیز بودنی است و سبب آن بود که گروهی از کافران مکه گفتند رستخیز خود نباشد واین جهان تا بود هست

خود این چنین بودست و این رستخیز خود هیچ خبر نیست گفت این بتان که ایشان می پرستند خدایان اند وگر ایشان
خدایان نیستند پس خود آنست که ما هم چنین همی زاییم و همی میریم و رستخیز نیست و هر که بمیرد او را سوال نیست و برخاستن
نیست همچون گیاه و همچون میوه که بوقت خود برسد و خشک گردد و دیگر دیگر نباشد و این گروه که چنین گویند معطلان خوانند
ایشانرا و نیز دهریان خوانند و همه علما اصحاب رای و اصحاب حدیث بدان سخن یکی شده اند که این
مردمان از کفر بتر باشند از بهر آنکه دیگر مردمان از گبر و جهودان و کافر و مشرک اگر بیک چیز منکر باشند بیک چیز
مقر باشند پس گروهی بودند فرا پیغامبر گفتند صلی الله علیه خود نباشد خدای عز و جل این سورت بفرستاد که

بسم الله الرحمن الرحیم اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خافضة
رافعة گفت بدین بودن رستخیز هیچ شک نیست وآنکه صفت آن بگفت که چگونه باشد چنانکه گفت عز و جل
اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا و این همه
صفت رستخیز است و بسورة طه می گوید بقصه موسی علیه السلم ان الساعة آتیة اکاد اخفیها
گفت رستخیز آمدنیست و من خواستم مثلا از خویشتن پنهان دارم آنرا و خدای عز و جل اندر کار رستخیز چنین
اینها فرستادست ولکن پیغامبر علیه السلم این علامتها پیدا کردست یکی آنست که گفت من آخر پیغامبرانم
و از پس من هیچ پیغامبر دیگر نباشد و زان روز که خدای عز و جل آدم را علیه السلم بیافریدست تا امروز پیش
از چهار صد سال نبودست که پیغامبری اندر میان خلق بودست از بهر آنک خلق بی پیغامبر نتوانند بودن پیش
از چهار صد سال و کتابها که از آسمان آمدست بیش از چهار صد سال بر نداشتست و بجز ی اندر نیست
که پیغامبر گفت صلی الله علیه فرا یاران خویش را یا اصحابی هل علمتم من هو اعجب ایمانا یوم القیمة
من المخلوقین قالوا الملائکة قال وای عجب فی ایمان الملائکة وانهم خلقوا للخدمة منذ خلقهم الله
قالوا الانبیاء قال وای عجب فی ایمان الانبیاء وان جبریل ینزل علیهم من السما قالوا الله ورسوله اعلم
قال صلی الله علیه ان اعجب الایمان قوم فی آخر الزمان حتی یبلغ السنین الی اربع مایة من هجری فیعلمون
بسواد علی بیاض ولا یعصون الله فلیس من الخلق علیهم اعجب ایمانا منهم گفت پیغامبر صلی الله علیه شما دانید
که ایمان که عجب تر باشد روز رستخیز گفتند ایمان فرشتگان گفت چه عجب باشد ایمان فرشتگان که ایشانرا تا آفریده اند

خدمت را آفریده اند پس گفتند ایمان پیغامبران چه عجب باشد و جبریل شب و روز همی آید نزدیک
ایشان وحی همی آرد از خدای عز و جل گفتند خدای و رسول او بهتر داند پیغامبر گفت علیه السلم
روز رستخیز ایمان هیچکس عجب تر از ایمان آنک نباشد که ایشان بیرون آیند به آخر زمان بسال چهار صد هجرت
و همه کار کنند بدان سیاهی که بر سپیدی نبشته باشد و حجت از ایشان گسسته باشد و هیچ خلق را عجب تر و درست تر از
ایمان ایشان نباشد پس پیغامبر علیه السلم علامتهاء رستخیز پیدا کردست و آن چهار چیزست و یکسال
بیشتر بنماند تا رستخیز چیز اول دجال باشد که بیرون آید و این یاجوج و ماجوج چون ملخ باشند از بسیاری
از بهر آنک ایشانرا فرزند بسیار است که بیرون آیند و این یاجوج و ماجوج هر یک از ایشان صد فرزند بیارند
و سیم عیسی باشد علیه السلم که بر زمین آید و چهارم مهدی باشد که بیرون آید پس عیسی علیه السلم او را خلیفت
خویش کند و بغزا آید تا با دجال حرب کند و او را بکشند و این یاجوج و ماجوج را از پشت زمین برانند
و بدریا هلاک کنند و خلق از ایشان برهند پس عدل و انصاف میان ایشان پدیدار آید و جهان آرام گیرد
و چشم باید داشتن دمیدن صور نخستین و این جهان آنچه بر آدم علامت رستخیز است و نیز پیغامبر ما را صلی الله علیه
پرسیدند که تا رستخیز چند ماندست گفت بسی نماندست و آخر پیغامبران منم و رستخیز بر امتان من برخیزد
و نیز خبری آرند که پیغامبر ما گفت صلی الله علیه که امت بدین چهار صد سال باشد تا چهار صد و پنجاه سال
پس از چهار صد و پنجاه سال چشم باید داشت تا وعده خدای تعالی برسد چنانچ او خواهد والعلم عند الله

بنام خدای که هدی دهد نی حرمت روزی دهد بیامرزد بی شفاعت

بسم الله الرحمن الرحیم

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک

پاکی کنند مر خدای را آنچ اندر آسمانها اند وانچ اندر زمین اند و وی است عزیز استوار کار او راست پادشاهی

السموات والارض يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير هو الاول
والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم هو الذي خلق
السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يعلم ما
يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج فيها
وهو معكم اين ما كنتم والله بما تعملون بصير له ملك السموات
والارض والى الله ترجع الامور يولج الليل في النهار ويولج النهار
في الليل وهو عليم بذات الصدور آمنوا بالله ورسوله وانفقوا
مما جعلكم مستخلفين فيه فالذين آمنوا منكم وانفقوا لهم
اجر كبير وما لكم لا تؤمنون بالله والرسول يدعوكم لتؤمنوا بربكم وقد
اخذ ميثاقكم ان كنتم مؤمنين هو الذي ينزل على عبده آيات
بينات ليخرجكم من الظلمات الى النور وان الله بكم لرءوف رحيم

وما لكم الا تنفقوا في سبيل الله ولله ميراث السموات والارض لا يستوي
منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين
انفقوا من بعد وقاتلوا وكلا وعد الله الحسنى والله بما تعملون
خبير من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له وله اجر
كريم يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم
وبايمانهم بشريكم اليوم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين
فيها ذلك هو الفوز العظيم يوم يقول المنافقون والمنافقات للذين
آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فضرب
بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ينادونهم
الم نكن معكم قالوا بلى ولكنكم فتنتم انفسكم وتربصتم وارتبتم
وغرتكم الاماني حتى جاء امر الله وغركم بالله الغرور فاليوم لا يؤخذ

منكم فدية ولا من الذين كفروا ماويكم النار هي موليكم وبئس المصير

الم يان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق ولا يكونوا

كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم

وكثير منهم فاسقون اعلموا ان الله يحيي الارض بعد موتها

قد بينا لكم الآيات لعلكم تعقلون ان المصدقين والمصدقات

واقرضوا الله قرضا حسنا يضاعف لهم ولهم اجر كريم والذين آمنوا

بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم

والذين كفروا وكذبوا باياتنا اولئك اصحاب الجحيم اعلموا انما الحيوة الدنيا

لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال والاولاد كمثل

غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتريه مصفرا ثم يكون حطاما وفي

الآخرة عذاب شديد ومغفرة من الله ورضوان وما الحيوة الدنيا

الا متاع الغرور سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها كعرض

السماء والارض اعدت للذين آمنوا بالله ورسله ذلك فضل الله يؤتيه

من يشاء والله ذو الفضل العظيم ما اصاب من مصيبة في الارض

ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على الله

يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب

كل مختال فخور الذين يبخلون ويامرون الناس بالبخل ومن

يتول فان الله هو الغني الحميد لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا

معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد

فيه باس شديد ومنافع للناس وليعلم الله من ينصره ورسله بالغيب

ان الله قوي عزيز ولقد ارسلنا نوحا وابراهيم وجعلنا

في ذريتهما النبوة والكتاب فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا

باز پس بر نشاندیم بر پیهای ایشان پیغامبران خویش و بس فرستادیم عیسی را پسر مریم را و بدادیم او را انجیل و بکردیم

فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا

اندر دلهای انکسها که پی وی رفتند مهربانی و بخشودنی و ترسکاری از خویش ساختند آنرا ننبشتیم آنرا

عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ

برایشان مگر خشنودی جستن خدای نگاه نداشتند آنرا سزا نگاه داشت وی بدادیم انکسها را که

آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ

بگرویدند از ایشان مزدایشان و بسیاری از ایشان بی فرمانان اند یا ایشان که بگرویده اید بترسید از خدای و

وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا

و بگروید بپیغامبر وی تا بدهد شمارا دو بهره از بخشایش وی و بکند مر شمارا روشنایی که

تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ

می روید بوی و بیامرزد مرشمارا و خدای آمرزنده است و بخشاینده تا بدانند مردمان توریت

أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

که نباشد توانا بر چیزی از افزونی خدای و بدرستی که افزونی بحکم خدایست بدهد آن را که خواهد

وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

و خدای خداوند افزونی بزرگ است

ترجمه الحدید

واین سورة الحدید هم ازان است که خدای عزوجل آگاه نیدست که اگر فرزندان آدم مرا تعبد همی کنند روا باشد که هرچه بر روی زمین است جمله و هرچه بهفت آسمان است همه مرا تعبد همی کنند ولکن فرزندان آدم زبان ایشان ندانند وکرشنگ وکلوخ و درختان و مرغان اندر هوا و ماهیان اندر دریا همه را خدای عزوجل الهام داده است تا او را همی بدانند و او را تعبد کنند چنانکه گفت عزوجل وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا پس گفت پادشاهی او راست و اوست پادشا بر همه چیزها و شمارا که فرزندان آدم اید او آفریده است و روزی دهنده است روزی دهد چنانچه خواهد و زپس این یاد کرد حدیث پیغامبران چون آدم و نوح و ابرهیم علیهم السلام و یاد کرد آنچ رسیدست بدیشان از محنتها بدین جهان پس گفت وقت نبود این مومنانرا که باز گردند بدرگاه خداوند و توبه کنند پیش از آنکه فرمان خداوند بیاید که هرچند که خواهند که توبه کنند نه پذیرد چنانچ گفت عزوجل أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ واین آیت اندرشان فضیل بن عیاض فرود آمده است والله

قصه فضیل عیاض

واین فضیل بن عیاض مردی بود از قاطع الطریق وشبی او با گروهی از یاران خویش رفته بود و بر راهی برنشسته بود و کاروانی چشم همی داشت که بیاید چون کاروان فرا رسید مردی اندر کاروان قران همی خواند این آیت را أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ پس چون فضیل بن عیاض این را بشنید بر دل او کار کرد گفت وقت نبود هنوز که باز گردد دلهاشان و بترسند از بیم خدای عزوجل پس فضیل برخاست و سلاح بفکند گفت وقت بود اکنون مرا که باز گردم و زان کار باز گشت و دست بعبادت برد و دانشمندی و زاهدی بزرگ گشت و روایتهای بسیار است از علما بدین آیت که بر دل او کار کرد والله و باز گشتیم بقران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خدای که جز وی آفریدگار نیست روزی دهنده دوستان و دشمنان است بخشاینده مومنانست

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ

بشنید خدای گفتار آن زن که بیکار کرد با تو اندر شوی خویش و همی نالید بخدای

والله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير الذين يظاهرون منكم
من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائي ولدنهم
وانهم ليقولون منكرا من القول وزورا وان الله لعفو
غفور والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا
فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون
خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن
لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك
حدود الله وللكافرين عذاب اليم ان الذين يحادون الله ورسوله كبتوا كما
كبت الذين من قبلهم وقد انزلنا آيات بينات وللكافرين عذاب مهين
يوم يبعثهم الله جميعا فينبئهم بما عملوا احصاه الله ونسوه والله على كل شيء
شهيد الم تر ان الله يعلم ما في السموات وما في الارض ما يكون من نجوى

ثلثة

ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك
ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيامة
ان الله بكل شيء عليم الم تر الى الذين نهوا عن النجوى ثم يعودون
لما نهوا عنه ويتناجون بالاثم والعدوان ومعصيت الرسول
واذا جاؤك حيوك بما لم يحيك به الله ويقولون في انفسهم
لولا يعذبنا الله بما نقول حسبهم جهنم يصلونها فبئس المصير
يا ايها الذين آمنوا اذا تناجيتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان
ومعصيت الرسول وتناجوا بالبر والتقوى واتقوا الله الذي
اليه تحشرون انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين آمنوا وليس
بضارهم شيئا الا باذن الله وعلى الله فليتوكل المؤمنون يا ايها الذين
آمنوا اذا قيل لكم تفسحوا في المجالس فافسحوا يفسح الله لكم واذا

قيل انشزوا فانشزوا يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
والله بما تعملون خبير يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي
نجويكم صدقة ذلك خير لكم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور
رحيم أأشفقتم ان تقدموا بين يدي نجويكم صدقات فاذ لم تفعلوا
وتاب الله عليكم فاقيموا الصلوة وآتوا الزكوة واطيعوا الله ورسوله
والله خبير بما تعملون ألم تر الى الذين تولوا قوما غضب
الله عليهم ما هم منكم ولا منهم ويحلفون على الكذب
وهم يعلمون أعد الله لهم عذابا شديدا انهم ساء ما كانوا
يعملون اتخذوا ايمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله فلهم عذاب مهين
لن تغني عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا اولئك اصحاب
النار هم فيها خالدون يوم يبعثهم الله جميعا فيحلفون له كما يحلفون

لكم ويحسبون انهم على شيء ألا انهم هم الكاذبون استحوذ عليهم
الشيطان فانسيهم ذكر الله اولئك حزب الشيطان ألا ان
حزب الشيطان هم الخاسرون ان الذين يحادون الله ورسوله
اولئك في الاذلين كتب الله لاغلبن انا ورسلي ان الله قوي عزيز
لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله
ورسوله ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم
اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم
جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم
ورضوا عنه اولئك حزب الله ألا ان حزب الله هم المفلحون

ترجمه المجادله

واين سورة المجادله بمكه فرو آمدست اندر كار حليمه بنت جندب الجعثميه كه او با شوي خويش جنگ كرد و شوي
مر او را گفت تو بر من همچناني كه پشت مادر من چنانكه گفت عز وجل الذين يظاهرون

من نسائهم ما هن امهاتهم پس از بهر این سخن اختلاف افتاد ومیان ایشان پیش پیغامبر صلی الله علیه
رفتند واین سوگند او را بگفتند پیغامبر گفت صلی الله علیه شما را نشاید بودن یک با دیگر ومیان شما حرامی افتاده است
پس ابن حلیمه گفت من این چهل سال که خدای خویش فرو نتوانم گذاشتن بدانک واین سخن بگفت پس ابن حلیمه
از پیغامبر علیه السلم درخواست تا او را دستوری دهد پس حلیمه هفت شبانروز هیچ نخفت وزاری
همی کرد پس جبریل علیه السلم بیامد واین سوره بیاورد بسم الله الرحمن الرحیم قد سمع الله
قول التی تجادلك فی زوجها الآیة گفت خداوند عز وجل بشنید گفتار آن زن
که با تو همی جدال داشت از بهر شوی خویش پس آنکه پیش خداوند آمد بزاری کردن واو داناست
وشنوا وبینا و آن مردمان که چنین سوگند خورند وزنان خویش را گویند تو برمن چون پشت مادرمنی این
سخنیست منکر ودروغ بزرگ از بهر آنک زن مادر نباشد که مادر آن باشد که ایشان ازو زاده باشند
واین سخنی است دروغ وآنکه از آن چیزها پیدا کرد چنانچ گفته آمدست از آزاد کردن بنده و روزه داشتن
دو ماه پیوسته وطعام دادن شصت درویش را چنانچ گفته آمده است بواضح این سوره پس گفت
مر آنکها را که ایشان نفرین کنند واین چیزها را اقامت کنند او را همان عقوبت باشد که آنکها را
که پیش از ایشان بودند پس اگر کسی بسهو یا بغلط چنین گوید واین کفارت بکند این را بجای
برد وحلال بدارد وحرام زن را پیدا کرد که از چه باشد وان طلاق است وحدودها آن
بنهاد و پیش تا امر طلاق آمد این سخن ظاهر اندر میان خلق همی بود وزنان خویش بدین سخن
حرام بکردند پس خدای عز وجل بدین آیت که بفرستاد آن را منسوخ گردانید وآنکس را که ازین
سخن باز گردد کفارت بنهاد تا نیز این سخن نگوید والسلم
باز گشتیم بقران ومعنی آن

بسم الله الرحمن الرحيم

سبح لله ما في السموات وما في الارض وهو العزيز الحكيم هو الذي
اخرج الذين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاول الحشر
ما ظننتم ان يخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله
فاتيهم الله من حيث لم يحتسبوا وقذف في قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم
بايديهم وايدي المؤمنين فاعتبروا يا اولي الابصار ولولا ان كتب
الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا ولهم في الاخرة عذاب النار
ذلك بانهم شاقوا الله ورسوله ومن يشاق الله فان الله شديد
العقاب ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي
الفاسقين وما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من
خيل ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء والله على كل شيء

قدير ما افآء الله على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ولذى القربى
واليتامى والمساكين وابن السبيل كى لا يكون دولة بين الاغنيآء منكم
وما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا واتقوا الله ان
الله شديد العقاب للفقرآء الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم

المهاجرين

يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله
اولئك هم الصادقون والذين تبوّؤ الدار والايمان من قبلهم
يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون فى صدورهم حاجة مما اوتوا
ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه
فاولئك هم المفلحون والذين جاءو من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل فى قلوبنا غلا للذين
آمنوا ربنا انك رءوف رحيم الم تر الى الذين نافقوا يقولون

لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لنخرجن
معكم ولا نطيع فيكم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنكم والله يشهد انهم
لكاذبون لئن اخرجوا لا يخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ينصرونهم ولئن
نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون لانتم اشد رهبة فى صدورهم
من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون لا يقاتلونكم جميعا الا فى قرى
محصنة او من ورآء جدر بأسهم بينهم شديد تحسبهم جميعا وقلوبهم
شتى ذلك بانهم قوم لا يعقلون كمثل الذين من قبلهم قريبا ذاقوا
وبال امرهم ولهم عذاب اليم كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر
فلما كفر قال انى برىء منك انى اخاف الله رب العالمين
فكان عاقبتهما انهما فى النار خالدين فيها وذلك جزآء الظالمين
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله

خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسٰهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولٰئِكَ

آگاه است بدانچ همی کنید ومباشید چون آنانک خدایرا فراموش کردند ایشانرا فراموش گردانید تنهای ایشان ایشانند

هُمُ الْفَاسِقُونَ لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ

کایشان بی فرمانانند برابر نباشند باشندگان آتش وباشندگان بهشت باشندگان بهشت

هُمُ الْفَائِزُونَ لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا

ایشان باشند رستگاران اگر فرو فرستادمی این قرانرا بر کوه بدیدی ورا ترسنده پاره پاره گشته

مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

از بیم خدای واین مثلهاست که همی زنیم آنرا مردمانرا تا مگر ایشان اندیشه کنند

هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ

وی است خدای آنک نیست خدای مگر وی دانای ناپیدا وپیدا وی است مهربان بخشاینده

هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ

وی است خدای آنکه نیست خدای مگر وی پادشاه بر همه خلق پاک بی عیب ایمن کننده از جور

الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

حکم کننده با حاکم عزیز که چون وی نباشد درست کننده عیب بندگان بزرگوار بحد پاکست خدای ازانچ انباز گیرند

هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي

وی است خدای هست کننده آفریننده نگارنده مراوراست نامها نیکو زین پاکی گوید مراورا آنچ اندر

السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

آسمانها وزمین است ووی است عزیز صواب کار

ترجمه الحشر

واین سورة الحشر بمدینه فرود آمده است اندر کار غزوها پیغامبر صلی الله علیه وخاصه اندر کار جهودان بنی النضیر گفت سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ گفت تسبیح کرد خدای را آنچ اندر آسمانهاست وآنچ اندر

زمینهاست وانچ اندر زمینها دیگر جای گفت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ الی الآیة ومعنی این اینها اینست که هرچه خدای عز وجل آفریده است از آدمیان وپریان وجنبندگان وانچ بجنبد از دشت وکوه وبیابان همه خداوندرا بشناسند واورا بپرستند وتسبیح کنند ولیکن هر چیزی بدانش خویش وفرزندگان آدم اندر نیابند تسبیح ایشان وخواندن ایشان مر خداوندرا عز وجل نه بینی که بدان وقت که پیغامبر ما را علیه السلام وحی بیامد بود هر کجا همی رفتی از سنگ وکلوخ وگوشهای خانه آواز همی آمدی السلام علیک یا رسول الله هرچند پیغامبر ازان شکوهیدی وبخبر اندر است که هرچه بر روی زمین جنبنده است از آدمی وپری ودیوان نه چندان فرشته است که بدین آسمان نخستین است وهرچند بر روی زمین آدمی وپری ودیوان است بر آسمان نخستین اندر فرشته است که باسمان دیگر باشد که زبر است وبر روی زمین تا شد تا هفت آسمان بگذرند ونیز همچنین است ونیز تا هفتاد هزار حجاب خداوند عز وجل بگذرند وبهر آسمانی وبهر حجابی نه چندان که برین آسمانها باشد زیادت همی باشد تا بزیر عرش خداوند عز وجل بگذرند وبهر آسمانی وبهر حجابی بگذرند تا بزیر عرش تا بکروبیان ومقربان واین همه را هر گروهی را امامی است جداگانه وهمه خدای تعالی را تسبیح وتهلیل کنند هر گروهی از لونی دیگر بزفانی دیگر اینست که صفت کردیم آنک خداوند عز وجل گفت سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ پس آنکه گفت هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الآیة همه اندر شان جهودان بنی النضیر فرود آمده است واندر حرب کردن پیغامبر صلعم با ایشان وعهد شکستن ایشان با پیغامبر صلی الله علیه وسلم ونیز همچنین در کار معاویه وابن الطفیل واول آغاز از غزو بیر معاویه افتاده بود

غزو بیر معاویه

واین غزو بیر معاویه آن بود که مردی از عرب بیامد نزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم نام او عامر بن مالک بود وکنیت او ابو البرا آبا بود سوی پیغامبر آمد علیه السلم واورا هدیها آورد پیغامبر علیه السلم آن نپذیرفت گفت مرا روا نباشد که هدیه تو بپذیرم از بهر آنک تو بر دین من نیستی این ابو البرا گفت دین تو چیست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دین خویش برو عرضه کرد ومسلمانی همه پیش او بگفت ابو البرا را آن سخن پیغامبر صلعم خوش آمد گفت یا محمد این دین تو سخنان نیکو است ومن همی خواهم که تو کس خویش بفرستی تا این دین تو بر امیر ما ومهتر ما عرضه کنند تا ایشان بپذیرند وپیغامبر را صلی الله علیه آن سخن او نیک همی نیامد از بهر آنکه بدان ناحیت قبیلها بود بسیار ومهتران قبیلها عامر بن الطفیل بود واین عامر امیر ایشان بود وبسیاری لشکر داشت وکافر بود ودین جهودی داشت

وپیغامبر صلی الله علیه دیر بود تا او را همی شناخت ولکن هیچ کس آنجا نفرستاد از بهر آنکه ابن عامر مردی بود و دشمن پیغامبر بود علیه السلام

پس پیغامبر علیه السلم گفت که من آنجا کس نتوانم فرستادن از بهر عامر بن الطفیل ابو البرا یا فرا پیغامبر گفت صلی الله علیه تو هیچ

مشکوه کسها خویش بیرون کن تا من نامه کنم سوی پسر خویش که پسر من نیز مهتر بست متمناء عامر بن الطفیل پیغامبر صلعم از بهر آنک

او نیز مهتری بود از آن ناحیت بر قول او اعتماد کرد و کسها بیرون کرد گروهی گویند چهل تن بودند و گروهی گویند هفتاد تن

بودند از مهاجر و انصار کایشانرا بیرون کرد و از بهر آن بود که چنین انبوهی بیرون کرد گفت اگر چیزی مر ایشانرا پیش آید

کرد می باشند عمرو بن امیه الفهری را بر ایشان امیر کرد و این عمرو بن امیه مولی ابو بکر بود رضی الله عنه و با نامهای پیغامبر علیه السلم

این چهل مرد از انصار و مهاجر برفتند و با نامهای ابو البرا یا سوی عامر بن الطفیل تا بجایی رسیدند که آنرا بیر معاویه خوانند

و آن سر چاه بود و قبیله بود آنجا از حرب نام و این یاران پیغامبر صلعم از میان خویش مردی بیرون کردند نام او حرام بن مالک

و این نامه بدست آن مرد سوی عامر فرستادند و سوی آن پسر ابو البرا یا پس این رسول نامه برسانید نزدیک ابن عامر بن الطفیل

عامر آن نامه بدید و از کار آمدن ایشان آگاه شد بفرمود تا اندر ساعت این رسول را گردن بزدند و خود اندر ساعت برنشست

با دویست غلام و گردن آن یاران پیغامبر صلی الله علیه بزد همه چون بنزدیک این عمرو بن امیه رسید او گفت که من ازین مردمان نیستم که من با ایشان

همراه افتادم مرا زینهار ده پس او را زینهار داد و نکشت پس عمرو بن امیه برگشت و روی بمدینه باز نهاد که همی آمد دو مرد او را

پیش آمدند از ابن النظیر و آن دو مرد از مدینه همی آمدند از نزدیک پیغامبر صلی الله علیه از جهت بنی النظیر عمرو بن امیه گفت شما چه

کسید و از کجا همی آیید ایشان گفتند ما از بنی النظیر همی آییم از نزدیک عامر ابن الطفیل آمده بودیم سوی محمد بکاری اکنون بجای خویش همی باز رویم عمرو بن

امیه مر دو مرد را بکشت و بنزدیک پیغامبر آمد صلی الله علیه و خبر یاران او را بگفت و خبر کشتن این دو مرد نیز بگفت پیغامبر صلعم از آن کار تافته

شد و مرین ابو البرا یا را بخواند گفت این یاران مرا بکشتن تو دادی ابو البرا یا ازین کار تافته شد دو رسول سوی پسر خویش فرستاد

و نام پسر او ربیعه بود او را از آن کار آگاه کرد و نیز از سخن پیغامبر صلی الله علیه آگاه کرد و مر پسرش را گفت که باید که کینه از عامر بن الطفیل

باز خواهی پس چون آن رسول سوی ربیعه برسید پس ربیعه ناگاه برخاست با سه چهار تن و می رفت تا نزدیک عامر ابن الطفیل

رسید و با او حدیث همی کرد پس یک حربت بزد بر شکم عامر ابن الطفیل و از پشت او بیرون آورد و او را بکشت و یاران

او حرب آغاز کردند هیچ سود نداشت که عامر کشته آمده بود پس این مردمان ابن النظیر خود اندر عهد پیغامبر بودند چون عمرو بن

امیه آن دو مرد را بکشت ایشان نیز عهد پیغامبر بشکستند و سوی پیغامبر آمدند صلی الله علیه و او را گفتند یا محمد این چهل تن از یاران تو کایشانرا

بکشتند

بکشتند ایشانرا ما نکشتیم ایشانرا عامر ابن الطفیل کشت اکنون عمرو بن امیه این دو مرد از ان ما بکشت بی گناه اگر دیت این دو مرد

بدهی وگرنه حرب بپا رای پیغامبر گوید علیه السلم راست راست گفتند این دو دیت شما را باید دادن پس پیغامبر صلی الله علیه این دو دیت بر مردمان

مدینه بخشید گفت من از جهودان بنی النظیر و فدک یاری خواهم پس اول از جهودان بنی النظیر یاری خواست و پیغامبر را صلی الله علیه

خری بود سیه نام آن خر یعفور بود و پیغامبر صلی الله علیه بر آن خر برنشست و برفت و بو بکر و عمر و عثمان و علی و اسید بن حضین

با او بودند و همی رفت تا در حصار برسیدند در حصار اندر بسته بودند و بر در حصار آمدند چون پیغامبر را صلی الله علیه بدیدند و در حصار

بگشادند و گفتند بحصار اندر آی بحصار اندر شد همانجای فرود آمد و پشت بدیوار حصار باز نهاد و ایشان بر او گرد آمدند پیغامبر صلعم

حدیث عمرو بن امیه بگفت و حدیث آن دو دیت که افتاده بود بگفت و ایشان بدان کار یاری خواست ایشان گفتند یا ابا القسم

سپاس داریم ما خود این دو دیت از آن خویش بدهیم برخاستند و بحصار اندر شدند بر آنک این دو دیت بر خویشتن قسمت کنید

پس چون بحصار اندر شدند کنانه بن الربیع و عمر بن الجحاج گفتند ما مر محمد را بدین غفلت نیابیم بسازید بکشتن محمد را پس آن کار را بساختند

و یکی سیا سنگ بر بام حصار بردند و خواستند که فرو هلند همانگه جبرئیل علیه السلم بیامد و پیغامبر را صلی الله علیه ازین کار آگاه کرد

پس پیغامبر صلی الله علیه اندر ساعت برخاست و هیچ چیز نگفت یاران را گفت من بدین خرما ستان اندر یکی کار دارم

و بدان خرماستان اندر شد و راه مدینه در برگرفت و بمدینه باز آمد هیچ کس از ایشان ندانست که پیغامبر را صلی الله علیه چه رسید

مردی از بنی النظیر براه اندر همی آمد پیغامبر را بدید صلی الله علیه که بمدینه همی شد چون بحصار باز آمد مردمان حصار مکر ساخته بودند گفت شما

چه می کنید که من پیغامبر را صلی الله علیه دیدم براه مدینه چون یاران باز آمدند بمدینه او را گفتند یا رسول الله چه اوفتاد که بیامدی

و ما را آگاه نکردی پیغامبر صلی الله علیه این قصه ایشانرا بگفت کایشان مرا بخواستند کشتن و عهد من بشکستند

غزو بنی النظیر

پس پیغامبر علیه السلم آهنگ غزو بنی النظیر کرد و کس فرستاد سوی ایشان که شما مرا بخواستید کشتن خدای عز و جل مرا آگاه کرد

برخیزید و بجهان اندر روید و خواسته آنجا باز دارید وگرنه حرب مرا بپا رایید خدای عز و جل بدین کار این آیت فرستاد یَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ الی الآخر خدای عز و جل از بهر این

آیت بفرستاد که بدانند مومنان که بنی النظیر چه سگالیده بود و پیغامبر را صلی الله علیه پس چون رسول پیغامبر علیه السلم

این پیغام بیاورد حیی ابن اخطب گفت برویم و سپاس داریم و خود بشام رویم و سور پاینهادست باز داریم بدین سختها

بایستادند پس عبدالله ابن ابی سلوک کس فرستاد بدیشان که مروید تا من شما را بدین یاری دهم ایشان بقول عبدالله بن
ابی سلوک بستادند و دل بحرب نهادند و جواب پیغامبر صلی الله علیه بازفرستادند که ما نرویم و حرب را آراسته ایم خدای تعالی این
گفتار عبدالله آشکارا کرد و گفت الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الی قوله انهم لکاذبون
پس مردمان بنی النظیر بقول عبدالله بن ابی حرب را پای داشتند چون وقت حرب آمد عبد الله
بن ابی ایشان را یاری نکرد چنانچه گفت عز وجل لئن اخرجوا لا یخرجون معهم
ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار پس پیغامبر صلعم
سپاه گرد کرد و گرد حصار بنی النظیر فرود آمد و ایشان در حصار به بستند و آنجا بنهای خرما
بود بسیار پیغامبر صلی الله علیه بفرمود تا آن درختان بفکندند مردمان حصار گفتند یا محمد اگر ترا ما حرب است
این درختان خرما چه گناه کرده اند که تو ایشان را همی بفکنی پیغامبر صلی الله علیه گفت مرا خدای فرموده است
ایشان گفتند خدای بدین نفرماید همانگه جبرئیل آمد علیه السلم و این آیت بیاورد ما قطعتم من لینة
او ترکتموها الی الایة پس ایشان زینهار خواستند و بران نهادند که همه بروند و زنان و فرزندان
را ببرند و خواسته‌ها دست بازدارند پس گفتند ما را چیزی اطلاق کن نفقه را مر هر سه اهل بیتی را
از ایشان خرواری بار اطلاق کرد ایشان برخاستند و خانهاء خویش همه ویران کردند
چنانکه گفت یخربون بیوتهم بایدیهم الی الایة پس ایشان برفتند
و آن خواسته‌ها دست بازداشتند و زنان و فرزندان را ببردند خدای عز وجل
این آیت بفرستاد هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب
من دیارهم الی قوله حصونهم من الله خدای عز وجل آن خواسته‌ها
خاصه مر پیغامبر را داد صلی الله علیه تا هرچ خواهد کند و هیچ خلق را بدان اندر نصیب نبود
از بهر آنک حرب نکردند چنانچ گفت عز وجل ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم
علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله الایة و آن غزو اندر ماه صفر بود سال چهارم از هجرت
و پیغامبر صلی الله آن خواسته‌ها همه بمهاجر و انصار بخشید والسلم و بازگشتیم بقرآن ○

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خدای که با دانستن جفا ایمان عطا کرد مهربان که با دیدن جفا امان بازنستاند بخشاینده که بیک عذر جفای همه عمر برباد داد

يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ اِلَيْهِمْ
یا آنکسها که بگرویده اید مگیرید دشمنان مرا و دشمنان شما را دوستان بدید کنید همی افگنید یعنی همی سوی ایشان

بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَاِيَّاكُمْ اَنْ
دوستی و ایشان نگرویده اند بدانچ بشما آمدست از راستی یعنی قران و پیغامبر همی بیرون کنند پیغامبر را و شما را بدانکه همی

تُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ رَبِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي
بگروید بخدای پروردگار شما اگر شما بیرون آمده اید بکوشیدن اندر راه من و جستن خشنودی من

تُسِرُّونَ اِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَاَنَا اَعْلَمُ بِمَا اَخْفَيْتُمْ وَمَا اَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ
پنهان همی کنید با ایشان دوستی و من داناترم بدانچ پنهان کرده اید و بدانچ آشکارا کردید و هر که بکند آن

مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ اِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ اَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا
از شما گم کرد راست راه اگر بگیرند شما را بیابند مر شما را دشمنان و دراز کنند

اِلَيْكُمْ اَيْدِيَهُمْ وَاَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ لَنْ تَنْفَعَكُمْ اَرْحَامُكُمْ
سوی شما دستها خویش را و زبانها خویش را ببدی و دوست دارند اگر شما کافر شوید منفعت نکنند خویشاوندهای شما

وَلَا اَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ قَدْ
و نه فرزندان شما روز قیامت جدا کند میان شما و خدای بدانچ همی کنید بیناست

كَانَتْ لَكُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي اِبْرٰهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ اِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ
هست مر شما را نشانی نیکو اندر ابرهیم و آنکسها که با وی بودند چون گفتند مر گروه خویش را

إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ
الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ
لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ
الْمَصِيرُ رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا وَاغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ
وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ عَسَى اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ
الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُم مَّوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ لَّا يَنْهَاكُمُ
اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ
وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ
قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ
وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ

مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا
تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُم مَّا أَنفَقُوا
وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ
الْكَوَافِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنفَقْتُمْ وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنفَقُوا ذَٰلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ
بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ وَإِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى
الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُم مِّثْلَ مَا أَنفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ
الَّذِي أَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ
أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ
وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي
مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ

الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ

ازجهان جانك نوميد كشتند كافران از باشندكان كورستان

ترجمة الممتحنة

اين سورة الممتحنه بدان وقت فرود امد كه پيغامبر عليه السلم از مكه بمدينه رفت بدان كه مكه را بكشايد واين بدان وقت بود كه ميان ايشان وپيغامبر صلى الله عليه وسلم صلح افتاده بود بحديبيه ومردمان مكه بر پيغامبر صلى الله عليه وسلم كواان كرده بودند بابكديكر بصلح باشند وپيغامبر صلى الله عليه هيچ كس را ازيشان نيازارد وبمكه اندر دو كروه بودند يكى بنو خزاعه بعهد بنو هاشم اندر بودند وبنو بكر بعهد بنو اميه وبنى مخزوم وقريش بودند پس اين صلح بحديبيه برفت وپيغامبر صلى الله عليه وسلم بازكشت وبمدينه باز امد وميان بنو بكر وبنو خزاعه بجاهليت اندر عداوت بود واين بنو بكر از بنى خزاعه مردى كشته بود پس ازانك مسلمانى اشكارا شد ودير سالها بود تا اين بنو بكر مى ويل حسبت تا اين كينهٔ خويش ازيشان بستانند هيچ ويل مى نيافتند پس چون اين صلح بنى حديبيه ببود اهل مكه همه سلاحها بنهادند وايمن شدند از پيغامبر صلى الله عليه وسلم ودو سال برين كار برامد پس بنو بكر برخاستند وسوى بوسفيان بن حرب شدند وسوى عكرمه بن ابى جهل وسوى صفوان بن اميه وازيشان يارى خواستند تا با اين بنو خزاعه حرب كنند واين كينهٔ خويش ازيشان باز خواهند قريش مرايشان را يارى نتوانستند كردن از بيم پيغامبر صلى الله عليه وسلم ولكن سلاح بدادند ايشان را وبشب بيارى ايشان رفتند وبحرب بنو خزاعه همه يكى شدند وبيامدند وحرب اندر كرفتند وخلقى از بنو خزاعه بكشتند وبنو خزاعه بهزيمت بخانهٔ بديل بن ورقا شدند وديكر روز رسولى بيرون كردند وسوى پيغامبر صلى الله عليه وسلم فرستادند وپيش ازانك رسولان بيايند بمدينه جبرئيل عليه السلام بيامد وپيغامبر را صلى الله عليه اكاه كرد ازان حرب وكفت برخيز وبحرب مكيان رو كه خداى تعالى ترا ظفر دهد ومكه را بدست تو كشاده كند چون رسول بنو خزاعه فراز رسيد پيغامبر صلى الله عليه وسلم خود اكاه شده بود ولكن خاموش بود وهيچ خلق را خبر نكفت ازبهر انك تا خبر بمكه نشود واهل مكه دانستند كه بنو خزاعه رسول فرستادست بمدينه واهل مكه دانستند كه بنو خزاعه از پيغامبر صلى الله عليه همى نرسيدند سخت همه بيكجاى كرد امدند وبوسفيان بن حرب را برسولى بيرون كردند نزديك پيغامبر صلى الله عليه تا عذر مكيان بخواهد وپيش تا بوسفيان بمدينه ايد جبرئيل امده بود وكفته بود كه بوسفيان همى ايد بعذر خواستن پس پيغامبر صلى الله عليه وسلم فرا ابوبكر وعمر وعثمان وعلى را كفت كه بوسفيان همى ايد بحاجت خواستن ومن حاجت او روا نكنم شما بدان كار اندر هيچ حديث مكنيد پس بوسفيان پيش چهار يار پيغامبر عليه السلم امد ويك يك را قصه خويش بكفت وان اهل مكه وزياران پيغامبر صلى الله عليه وسلم هيچكس اورا جواب نداد وكفتند ما اين سخن نتوانيم كفتن پس بوسفيان سوى فاطمه امد رضى الله عنها دختر پيغامبر صلى الله عليه كفت بايد كه اين سخن پيغامبر را عليه السلام بكوبى فاطمه كفت رضى الله عنها اين نه حديث زنان است پس بوسفيان نوميد شد وخود تنها سوى پيغامبر عليه السلام شد وكفت من برسولى اهل مكه امده ام كه بدانكه ما را ازين كناه نبود واكنون بدانك ازين حديث بازكشتند ما نيز همداستان باشيم كه نيز كله ديكر نزود وبر بنو خزاعه بايد كه ما را ازين كار عفو كنى پيغامبر صلى الله عليه وسلم اورا هيچ جواب نداد مكر انكه كفت مكيان عهد خويش بشكستند ونيز هيچ خبر نكفت مر بوسفيان را وعادت پيغامبر ما خود صلى الله عليه چنان بودى كه هركه حاجتى كسى بخواستى كه روا كردى اورا هيچ جواب ندادى بوسفيان چون ازهيچ كس جواب نيكو نشنيد خواست كه بازكردد دختر بوسفيان ام حبيبه زن پيغامبر بود عليه السلم پس بوسفيان خواست كه بخانهٔ ام حبيبه رود وان شب انجا بيايد برفت بخانهٔ ام حبيبه زن پيغامبر صلى الله عليه بدانجا اندر شد يكى بستر اديم انجا افكنده بود كه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم بر انجا نشستى بوسفيان اندر امد وبران بستر نشست ام حبيبه رضى الله عنها برفت وان بستر از زير او بيرون كشيد واو را يك سوى انداخت بوسفيان كفت يا دختر ترا اندوه امد كه من برين بستر نشستم ام حبيبه كفت وا اندوه نيامد ولكن تو كافرى وپليد واين بستر نشست پيغامبرست صلى الله عليه وروا نباشد كه كافرى بر انجا نشيند بوسفيان را ازان سخت اندوه امد همان كه ازانجا نه بيرون امد وبرفت ونوميد شد وروى بمكه نهاد چون بوسفيان بازكشت پيغامبر صلى الله عليه وسلم سه روز خاموش بود پس مهاجر وانصار را كفت بسازيد كه ما را ببايد رفتن وهيچ خلق را نكفت كه من كجا خواهم رفتن وياران پيغامبر صلى الله عليه ازان كار اندهكن شدند چنان دانستند كه بحرب روميان بايد رفتن ملوبه كه بدان روزكار خبر روميان افتاده بود پس مردمان كار رفتن بساختند پس سپاه همه كرد امدند وپيغامبر صلى الله عليه بمدينه سپاه عرض كرد ده هزار مرد بود كرد امده از مهاجر وانصار وز بنى تميم وبنى عطفان وبنى جهينه وروز دهم بود از ماه رمضان كه بيرون آمدند با اين سپاه وكلثوم بن الحصين را بمدينه امير كرد پس پيغامبر صلى الله عليه بفرمود تا از چهار سوى مكه بكرفتند تا هيچ كس ازيشان نتوانستن رفتن كه خبر ايشان بمكه بردى پس پيغامبر صلى الله عليه وسلم برفت وروز پنجم بمنزلى فرود امد وان منزل را ذو الحليفه خوانند يك روز انجا بود ويك مرد از مهاجر با پيغامبر بود صلى الله عليه وسلم نام او حاطب بن بلتعه واو را بمكه خويشان بسيار بود پس اين مرد يكى نامه بنبشت ازين منزل بنهان از پيغامبر صلى الله عليه

و اهل مکه را آگاه کرد که پیغامبر علیه السلام همی آید با لشکری گران اکنون شما را آگاه کردم تا بدانید و اندر لشکر پیغامبر زنان بودندی که
جامه مردان شستندی و هیزم چیدندی از دشت پس این خاطب بن بلتعه از آن زنی را بیاورد و سوزیان نیک بداد و آن نامه
بدو داد تا اندر موی خویش بافت و بر بهانه هیزم چیدن از لشکرگاه بیرون شد و این زن هم از مکه بود و نام او ساره بود
و مولاه عبد المطلب بود برفت و روی بمکه نهاد همانگه جبرئیل آمد علیه السلام و این آیت بیاورد که یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة گفت یا شما که مؤمنانید
مگیرید دوستی با دشمنان من و دشمنان شما که مؤمنانید که دوستی افگنید با ایشان و نامه نویسید و ز آمدن پیغامبر
صلی الله علیه ایشان را آگاه کنید پس رسول صلی الله علیه علی بن ابی طالب را و زبیر بن العوام را بخواند و این قصه
ایشان را بگفت پس بفرمود تا بطلب آن ساره رفتند و او را بیک ساعت اندر یافتند پس او را گفتند نامه برون آر
گفت من هیچ نامه ندارم جامهها از خویشتن بیرون کرد هیچ نامه نبود با او پس زبیر بن العوام گفت با این زن هیچ نامه
نیست تا باز گردیم علی گفت رضی الله عنه پیغامبر دروغ نگوید پس شمشیر برکشید و سوگند خورد که اگر نامه بیرون
کنی وگرنه میانت بدو نیم زنم آن زن دانست که علی سوگند دروغ نکند نامه را از موی سر بیرون کرد و پیش علی انداخت
علی رضی الله عنه نامه را پیش پیغامبر آورد صلی الله علیه و سلم چون نگاه کرد نامه خاطب بن بلتعه بود بسوی اهل مکه
خاطب بن بلتعه را بخواند گفت این چرا کردی خاطب گفت یا رسول الله مرا بمکه سوزیان بود و نیز خویشان بود خواستم که
تا خویشتن را بدیشان روی کنم پیغامبر را از آن هیچ زیان نداشتی عمر بن الخطاب آنجا ایستاده بود رضی الله عنه
شمشیر بکشید گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا این را بکشم که کافر شد پیغامبر گفت صلی الله علیه نباید خون او را ریختن
و کشتن که خدای او را مؤمن خواند عمر گفت پس منافق شد پیغامبر گفت صلی الله علیه نشد که او بجاه بدر با ما حاضر بود خدای
عز و جل مر اهل بدر را همه آمرزیده خواند پس پیغامبر صلی الله علیه فرمود تا از آن منزل برگرفتند و بمنزلی دیگر رفتند و بفرمود
یاران تا سلاح از خویشتن جدا کردند و بر اشتر نهادند پس بدین منزل مر پیغامبر را صلی الله علیه دو تن پیش آمد یکی عتبه
بن حصن و یکی اقرع بن حابس بود عتبه او را گفت یا محمد نه با تو اثر جنگ می بینم و نه اثر حرم کجا روی پیغامبر صلی الله
علیه گفت آنجا خواهم که خدای خواهد پس برفت تا بعطفان رسید و ماه رمضان بود و گرما گرم بود و مردمان را
دشوار بود براه رفتن و روزه داشتن پس بدان منزل عطفان خدای عز و جل این آیت بفرستاد فمن کان

منکم

منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و پیغامبر صلی الله علیه آن روز روزه بگشاد و عباس
عبد المطلب با پیغامبر بود علیه السلام و عباس از آن روز باز که بجاه بدر مسلمان شده بود و نیز از پیغامبر صلی الله علیه
جدا نشده بود و اهل مکه از پیغامبر صلی الله علیه همی ترسیدند و خبری نداشتند پس همه نزدیک بوسفیان شدند
گفتند چندین روز است تا از محمد خبر نداریم ما را کسی باید فرستادن تا خبر وی بیاورد بوسفیان
گفت من خود بروم و از خبر وی برسم بدرستی تا چیست

اسلام بوسفیان بن حرب

پس بوسفیان و حکیم بن حزام هر دو برفتند تا نزدیک عطفان آنجا که پیغامبر صلی الله علیه فرو آمده بود شب فراز آمد
و تاریک شد لشکر پیغامبر صلی الله علیه هر جایی روشنایی کرده بودند بوسفیان نگاه کرد آن همه ناحیت روشن
دید گفت نشاید بودن که این محمد است که با محمد چندین سپاه نباشد هر دو از اشتر فرود آمدند و اشتر را ببستند و بوسفیان
لختی فراتر شد و آن شب عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعسس لشکر برنشسته بود و بیرون آمده عمر رضی الله عنه
بعسسی و عباس نیز بر اشتر پیغامبر صلی الله علیه نشسته بود و بیرون آمده بود و عمر رضی الله عنه او را گفت این کیست
گفتند این عباس است عم پیغامبر بوسفیان چون حدیث عباس بشنید شاد شد از آنک میان عباس
و وی دوستی بود بشتاب پیش عباس آمد و گفت بدین وقت از کجا می آیی که امشب عسس لشکر عمر است
و گر ترا ببیند بکشد هلا زود بر اشتر نشین بوسفیان از پس عباس بر اشتر نشست پس عمر حدیث کردن
ایشان بشنید گفت تا آن کیست چون فراز آمد بوسفیان را دید گفت یا دشمن خدای اینجا همی چکنی
شمشیر برکشید و آهنگ بوسفیان کرد عباس گفت او اندر زینهار من است پس عمر بشتافت که پیغامبر را آگاه کند
و عباس نیز بشتافت هر دو بیکجا اندر پیش پیغامبر شدند عمر گفت یا رسول الله این دشمن خدای آمده است او را
بخواستم کشتن عباس گفت او در زینهار من است عمر خواست تا پنهان با پیغامبر علیه السلام حدیثی بکند عباس
پیش بیستاد گفت امشب نه وقت حدیث است پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم عباس را گفت رضی الله عنه او را
امشب بخانه خود بر و همی دارش تا فردا عباس آن شب او را بخانه خویش برد و همی داشت روز بامداد بوسفیان
برخاست و پیش پیغامبر آمد صلی الله علیه و مسلمان شد و آن روز با پیغامبر علیه السلام بود پس عباس فرا پیغامبر

صلی الله علیه گفت یا رسول الله بوسفیان را عطیتی بخش بدانک بیامد و مسلمان شد پیغامبر علیه السلام گفت من دخل
دار ابی سفیان فهو امن گفت هر که او اندر سرای ابی سفیان شد او ایمن است پس دیگر روز بوسفیان
خواست که بازگردد پیغامبر علیه السلام فرا عباس گفت یا عم او را اکسیل مکن تا این لشکر را به بیند همان روز عباس
با بوسفیان بر کناره ایستادند تا آن ده هزار مرد که با پیغامبر بودند فوج فوج بگذشتند و بوسفیان بدیشان
همی نگریست پس بوسفیان گفت یا عباس این برادرزادهٔ تو ملکی بزرگ گشت عباس گفت او ملک
نیست که او پیغامبر خدای است پس بوسفیان برفت و بمکه اندر شد از پیش پیغامبر و این سخن که پیغامبر
گفته بود بریشان خواند گفت پیغامبر خدای گفت من دخل دار ابی سفیان فهو امن
پس اهل مکه روی سوی بوسفیان نهادند و بوسفیان همه را ایمن کرد

قصهٔ فتح مکه

و این فتح مکه چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه چنان دانست که مکیان با وی حرب کنند و اهل مکه سخت از پیغامبر
صلی الله علیه می ترسیدند که نه چنان باشد که او با ایشان حرب کند پیغامبر صلی الله علیه کسی را از پیش فرستاد که
نگاه کند که اهل مکه حرب خواهند کردن پس برسیدند گفتند هیچ حرب نخواهند کردن که هر کسی بر در کان خویش نشسته
و هیچکس از ایشان سلاح ندارد و سامان را با سلاح ندید که اندر بیابانی کرد گفتند اگر محمد با ما حرب کند این سامان
باری اندر سلاح باشند خدای عز و جل این آیت فرستاد ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام الی قوله
جزاء الکافرین فان انتهوا گفت کارزار مکنید با ایشان نزدیک مسجد مکه تا آنگه ایشان کنند با شما آنگه بکشیدشان
که اینست جزای کافران و آن روز پیغامبر علیه السلام می آمد و زبیر بن العوام بر میمنهٔ او همی آمد با هزار سوار و خالد
بن الولید با هزار سوار همی آمد بر میسرهٔ او پس پیغامبر علیه السلام فرا زبیر بن العوام گفت تو از پیش برو با دو هزار مرد
از سوی مشرق بسر کوه بر شو و رایت آنجا علم بزن و خالد را گفت تو برو با این هزار مرد و از سوی مشرق مرو و بزیر مکه رو
یک زمان آنجا بباش آنجا که این سامان اند و گر کسی با تو حرب کند تو با او حرب مکن پس زبیر برفت و بسر کوه برفت
و آنجا لوا بزد و هیچ کس پیش زبیر بن العوام نیامد مگر دو تن که از لشکر باز مانده بودند آن دو تن را بسنگ بکشتند و خالد برفت
و چون زیر مکه برسید آن حبشیان با خالد جنگ اندر گرفتند و سه تن را از آن خالد بکشتند پس خالد بر او حملت

دسیزده

و سیزده تن از ایشان بکشت و ایشان را هزیمت کرد و پیغامبر صلی الله علیه با این لشکر دیگر جایی ایستاده بود که ابراطوی
خوانند و همی نگرستند تا زبیر و خالد را چه پیش آید پس چون پیغامبر صلی الله علیه دید که سپاه او بمکه اندر شدند پیغامبر
علیه السلام سپاه را تعبیت کرد و بشهر اندر آمد و همه سپاه خویش را فرموده که حرب مکنید و خلق را مکشید مگر ده تن را و این ده
تن شش مرد و چهار زن یکی از این شش تن عبدالله بن ابی سرح بود برادر شیر خوردهٔ عثمان بن عفان رضی الله عنه و او دبیر پیغامبر
بود و وحی می آمد او بنوشتی و آنگه پس آن مرتد شد و بمکه باز آمد و با کافران یکی شد و دیگر عبدالله بن خطل بود از بنی تمیم و او شاعر بود
و پیش پیغامبر آمده بود و مسلمان شده بود و پیغامبر صلی الله علیه او را عامل صدقات کرده بود بیکی قبیله از عرب و آن صدقات
بستد و بمکه باز شد و مرتد شد و پیغامبر صلی الله علیه هجا کردی و دو کنیزک داشت سیاه هر دو رود زن ایشان هجا پیغامبر همی گفتندی بمکه
و مردمان مکه شادی همی کردند و سه دیگر حویرث بن نقیل بن وهب بن عبدالله القصوی بود که او پیغامبر را بسیار عذاب داشتی
و در پس بدان وقت که بوطالب مرده بود تا پیغامبر علیه السلام نماز اندر سر بسجده نهاد از آن استخوان بر خاک کرد و بیاورد و بر
سر پیغامبر صلی الله علیه ریخت و چهارم مقیس بن صبابه بود و این مقیس آن بود که برادرش هشام بن ابی صبابه مسلمان شد و با پیغامبر
علیه السلام بغزو بنی المصطلق بیرون شده بود کسی بخطا برادرش را بکشت و پیغامبر علیه السلام آن کشتن بخطا را دو دیت واجب کرد
و دیت از آن مردمان بستد و برادرش را داد و این برادرش مقیس چون دیت بستد برفت و آن کشندهٔ برادرش را بکشت و از پیغامبر
صلوات الله علیه بگریخت و بمکه باز رفت و مرتد شد و پنجم عکرمه بن ابی جهل بود از بهر آنک او همواره با پدرش بوجهل بودی بعداوت
کردن با پیغامبر صلی الله علیه و ششم صفوان بن امیه بود از بهر آنک بر در کار حرب خندق آن همه سپاه او گرد کرده بود و این شش مرد بود
که بکشند اما آن چهار زن یکی از ایشان هند بود زن بوسفیان مادر معویه که او بسیار بی حرمتی کرده بود و حمزهٔ بن عبد المطلب را
فرموده بود کشتن و هم او فرموده بود مثله کردن و دیگر ساره بود آنک نامهٔ حاطب بن بلتعه خواست بمکه بردن و سه دیگر و چهارم آن دو کنیزک
بودند که هجا پیغامبر علیه السلام همی خواندندی اندر مکه یکی قریبه نام و دیگر فرتنا و پیغامبر علیه السلام فرموده بود که جز این ده تن هیچ کس دیگر را مکشید
و پیغامبر صلی الله علیه بمکه اندر بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر غضبا و یکی عمامه سیاه اندر بسته بود و نام آن عمامه سحابه و رایت پیغامبر صلی الله علیه
آن روز بدست علی بن ابی طالب بود از پیش پیغامبر صلی الله علیه همی رفت و مهاجر و انصار بر راست و چپ همی آمدند چون پیغامبر صلی الله علیه
بدر مکه اندر آمد بفرمود تا او را بر سر کوه خیمه بزدند از ادیم طایفی چون اندر آمد راست آهنگ کعبه کرد هر چه اندر مکه کافران بودند همه
آمده بودند مگر عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه که ایشان بگریخته بودند و دیگران حاضر بودند چون پیغامبر صلی الله علیه بدر فرکت برسید

وخانه را طواف کرد و چون بطواف کردن مشغول شد مردمان مکه ایمن شدند و همه بدانستند که او با ایشان حرب نخواهد کردن
چون پیغامبر صلی الله علیه بمکه اندر آمد بیست روز از ماه رمضان رفته بود چون پیغامبر صلی الله علیه طواف سپری کرد بفرمود تا در خانه
بگشادند و آن خانه پر از بتان بود که کافران مکه آن بتان نام دار بدانخانه اندر داشتندی پس پیغامبر صلی الله علیه بفرمود تا آن
همه بتان را از آن خانه بیرون آوردند و از بیرون خانه آن بتان را همه لخت لخت کردند و آن بت هبل را که مهتر بود او را بیاوردند و آنجا
که آستانه بود آن هبل را بروی اندر افکندند و او را آستانه در مرکت ساختند تا هر که بدان مرکت اندر رود هیچ جای نیست
که با برابر آن نهد خواری آن بت را پس پیغامبر صلی الله علیه در خانه فراز کرد و بر پایه کعبه بایستاد و گفت الحمد لله وحده لا شریک
له وحده نصر عبده وانجز وعده وهزم الأحزاب وحده گفت سپاس خدای را که نیست او را انباز و خدای نیست
جز وی و کننده خویش را نصرت داد و وعده خویش را راست کرد و دشمنان را هزیمت کرد پس همه خلق بمرکت اندر آمدند
و مرکت پر شد پس پیغامبر صلی الله علیه حلقهٔ در خانه برگرفت و روی سوی آن قوم کرد و گفت یا اهل مکه ماذا اقول وما
ذا تقولون گفت چگویم من و چگویید شما سهیل بن عمرو از میان آن همه قوم بر پای خواست گفت ما چگوییم مگر آنک گوییم مردی از قریش
از مهتر زادگان بجان و مان خویش باز آمد و مردمان خویش را گرامی کرد و پیران را و جوانان را حرمت شناخت و عزیز کرد تا دل
همه بدو قوی شد و همه خلق بگریستن ایستادند و پیغامبر را صلی الله علیه آب بچشم اندر آمد گفت من گویم شما را آن که برادرم
گفت یوسف برادران خویش را لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
پس فرود آمد و از مرکت بیرون آمد و بر آن اشتر نشست و لشکر هر جای فرود آمده بودند پس پیغامبر صلی الله علیه بکوه بر شد
آنجا که خیمهٔ وی بود و بدان خیمه ادیم فرود آمد و مردمان مکه فوج فوج همی آمدندی عدد چنانک پیغامبر علیه السلام از آن عجب بماند
جبرئیل آمد علیه السلام و او را گفت یا محمد از این عجب مدار که این دین تو تا رستخیز انجنین خواهد بودن و این سوره بیاورد
بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله والفتح تا آخر سوره چون این سوره برخواند گفت هیچ اندیشه مدار که
خلق جهان از مشرق تا مغرب بدین تو اند و دین تو گیرند و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر را صلی الله علیه دیدار افتاد
بمشرق و دیدار افتاد بمغرب گفت دین تو بهر جایی که تو دیدی برسد و این آن خبرست که پیغامبر گفت صلی الله علیه زویت
لی الأرض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها پس پیغامبر صلی الله علیه بکوه صفا
نشست و عمر را رضی الله عنه بپیش بنشاخت و مردمان همی آمدند و بیعت همی کردند با عمر و پیغامبر صلی الله علیه همی شنود تا همه مکه پیغامبر را
کشتند

کشتند صلی الله علیه و دو روز همچنین بود پس روز سوم پیغامبر صلی الله علیه گفت با این ده تن چه کردید که فرمودم کشتن ایشان
کشتند از ایشان عبد الله بن سعد همشیرهٔ عثمان است و عثمان رضی الله عنه او را از پیغامبر صلی الله علیه همی بخواهد سعد بن عباده
الانصاری بر سر پیغامبر صلی الله علیه ایستاده عثمان بیامد و او را بخواست پیغامبر صلی الله علیه او را بعثمان بخشید و عبد الله بن سعد
بیامد و دیگر باره مسلمان شد و اما عبد الله بن اخطل همان روز بیافتند و بکشتند اما حویرث نهان شد و علی رضی الله عنه او را بیافت
و بکشت و مقیس را نیز هم بکشتند اما صفوان بن امیه بگریخت و بجده شد و خواست که بگریزد پس مردی بود نام او محمد بن وهب کس
فرستاد و او را گفت بازای که پیغامبر صلی الله علیه ترا زنهار داد صفوان گفت من ایمن نیستم مگر پیغامبر صلی الله علیه نشانی از آن خود بمن
فرستد و گرنه من باز نیایم پیغامبر صلی الله علیه آن عمامه سیاه بانزدیک او فرستاد صفوان آن علامت بدید باز آمد پس پیغامبر صلی الله علیه
اسلام بر وی عرضه کرد و یک ماه زمان خواست و پیغامبر صلی الله علیه او را زمان داد و اما عکرمه پیش از صفوان گریخته بود و بیمن رفته بود
چون روز بیعت النسا مسلمان شد عکرمه را از پیغامبر صلی الله علیه زنهار خواست زنهارش داد و زنش از پس او برفت و او را از
یمن باز آورد و پیغامبر صلی الله علیه بمدینه باز رسیده بود چون عکرمه باز آمد بمدینه و مسلمان شد پس از دو ماه مر بن صفوان از نبی بود پسر و مهتر زاده
و نام او فاخته بود دختر ولید بن مغیره بود و او نیز روز بیعت النسا مسلمان شد اما این چهار زن یکی از ایشان هند بود و او خود مسلمان شد
چون بیعت النسا بود و دیگر ساره بود و او را بیافتند و بکشتند و مر آن دو کنیزک را اخر دریافتند و خلق همی آمد و بیعت همی کردند بر سر کوه صفا
و عمر رضی الله عنه نشسته بود و دست بر دست هر کسی می‌زد و مسلمان همی کرد و پیغامبر صلی الله علیه دست عمر را بر دست خویش کرده بود و جمله مسلمان شدند

بیعة النسا

پس روز چهارم بیعت زنان بود زنان مکه بیامدند و بیعت کردند هند پیش رو ایشان بود و مر این زنان را همه هند گرد کرده بود
از بیم خویش و همه زنان مهتر را هند با خویشتن آورده بود و چون بخواست آمدن بوسفیان را آگاه کرد تا پیش بر کوه صفا شد
و عذر ایشان از پیغامبر صلی الله علیه بخواست و خاصه عذر هند تنها بخواست و پیغامبر را صلی الله علیه سخت دشوار آمد که
عذر هند بپذیرد و چون بوسفیان حدیث هند کرد پیغامبر علیه السلام گفت تا بنگرم که خدای عز وجل مرا چه فرماید
بکار او اندر پس این آیت بفرستاد ایزد تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک الی قوله
ان الله غفور رحیم پس خدای تعالی هند را مومنه خواند چنانکه گفت اذا جاءک المومنات پس هند پیش او
آمد و آن زنان را همه از پیش خویش همی آورد و این شرطها که خدای فرموده است بر ایشان گرفت گفت مسلمانی بپذیرید

با خدای تعالی انباز مگیرید هند مسلمانی بپذیرفت آنگه گفت دزدی مکنید هند گفت زن که بخانهٔ شوی باشد دزدی کند بوسفیان
مردی است زفت مرا چندان ندهد که بسنده باشد بچاره بگیرم که برداشته اید پیغامبر گفت علیه السلام بران گونه همی
بگیریم پس گفت زنا مکنید هند گفت ازاد زن باشد که زنا کند چنین گویند که چون هند این سخن بگفت عمر رضی الله عنه خواست که بخندد
پیغامبر علیه السلام ازان حدیث دست باز داشت از بهر بوسفیان پس پیغامبر گفت صلی الله علیه فرزند مکشید و این رسم کافران بودی
که مر ایشان را فرزندی بودی دختر نه او را زنده بگور کردندی گفتندی تا بزرگ شود بر ما عار نیارد هند گفت ربیناهم صغارًا
فقتلهم کبارًا پدر و حنظله پسر بوسفیان کشته شده بود به بدر هند این سخن از بهر آن گفت فرزند نیارید از کسی دیگر و بر کسی
نبندید هند گفت این سخن نباید گفت آنگه گفت اندر من عاصی مشوید و اندر کار خدای تعالی پس هند این همه بپذیرفت
و آن زنان نیز بپذیرفتند چون هند بیعت سپری کرد پیغامبر علیه السلام دست بر دست او نتوانست زدن بفرمود تا جامی
بیاوردند که آب اندرو بود و پیغامبر صلی الله علیه دست بدان آب اندر زد و انگه هند دست اندر ان آب زد همه زنان که
با او بودند دست بدان آب اندر زدند اینست فتح مکه و تفسیر الممتحنة والصلوة والسلام علی رسول الله و آله اجمعین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خدای که ایمان عطا کرد پیش از آفریدن مهربانی که بداد پس از آفریدن بخشاینده که بداشت ایمان را با جفا دیدن

سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ يَا أَيُّهَا
پاکی گوید مر خدای را آنچ اندر آسمانها و آنچ اندر زمین است و وی است عزیز کننده استوار کار صواب کار ای

الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ أَنْ تَقُولُوا
آنکسها که بگرویده اید چرا همی گویید آنچ نکنید بزرگ دشمنی است نزد خدای که بگویید

مَا لَا تَفْعَلُونَ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ
آنچ نکنید که خدای دوست دارد آنکسانی را که کارزار کنند اندر راه وی بر رسته استاده پنداری کاشان بنایی اند

مَرْصُوصٌ وَإِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ
بیکدیگر پیوسته و چون بگفت موسی مر گروه خویش را یا گروه من چرا محا دارید مرا و نیک همی دانید که من پیغامبر

اللّٰهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
خدایم سوی شما چون بگشتند بگردانید خدای دلهای ایشان و خدای راه ننماید گروه بی فرمانان

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا
و چون گفت عیسی پسر مریم یا پسران یعقوب من پیغامبر خدایم سوی شما راست دارنده

لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا
مر آنرا که پیش از من بود است از توریت و مژده دهنده به پیغامبری که آید از پس من نام وی احمد چون

جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللّٰهِ
بیاورد بایشان درستیها گفتند این جادویی است پیدا و کیست شوخ تر و بی ادب تر از آنکس که ببافد بر خدای

الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعٰى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ
دروغ و ورا همی خوانند سوی مسلمانی و خدای راه ننماید گروه ستمکاران را

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
همی خواهند تا فرونشانند روشنایی دین خدای بدهانهای خویش و خدای تمام کند روشنایی خویش و اگرچه دشوار دارند کافران

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وی است آنک وفرستاد پیغامبر خویش را براه راست و دین راست تا غالب گرداند آنرا بر دینهای همه

وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلٰى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ
و اگرچه ناخوش دارند انبازگیران ای آنکسها که بگرویده اید بزبان جز راه نمونی کنم شمارا بر بازرگانی که برهاند شمارا

مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ
از عذاب دردناک بگروید بخدای و پیغامبر وی و کارزار کنید اندر راه خدای بخواستهای خویش

وَأَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ
و تنهای خویش آن تان بهتر مر شمارا اگر هستید که همی دانید تا بیامرزد شمارا گناهان شما

وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً
واندرارد شمارا بوستانها که همی رود از زیران جویها روان وجایهای باشیدن خوش

فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ
اندر بوستانهای درنگی انست رستگاری بزرک ودیگری که دوست دارند ازا یاری دادن از

اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ
خدای وکشادنی نزدیک یعنی فتح مکه ومژده کروید کانرا ای انکسها که بکرویده اید باشید یاری دهندکان دین خدای

كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ
چنانکه کفت عیسی پسر مریم مرکادزانرا کیست یاری دهنده من سوی خدای کفتند

الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ
یاران خاصه وی ما ایم یاری دهندکان خدای بکرویدند کروهی از پسران یعقوب ونکرویدند

طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ
کروهی نیرومند کردم یعنی یاری کردم انکسهارا که بکرویدند بر دشمنان ایشان بسترند غلبه کنندکان یعنی ایندکان

واین صورت الصّف مدنی است وبمدینه فرود امدهٔ است اندر کارزار کردن باکافران وکشتن ایشان مکر انکه بکویند لا اله الا الله محمد رسول الله جون این سخن بکویند شمشیر ازان کس برخاست وزجملهٔ مسلمانان بکردد پس لختی قصهٔ موسی بن عمران اندر واین قصهٔ موسی علیه السلام بچند جای بدین کتاب اندر بکفته امده است واین انست که موسی فرا بنی اسرائیل کفت چرا مرا رنجه همی دارند وا استوار ندارند وشما دانند که من رسول خدایم واین استوار داشتن بنی اسرائیل موسی را بمناجات خواند اورا استوار نداشتند وهفتاد مرد از بنی اسرائیل با او بفرستادند کفتند تا جون خدای با تو سخن کوید این هفتاد تن همی شنوند که خدای مر ترا چه کوید جون این هفتاد تن برفتند بدیدند که خدای عز وجل با موسی سخن کفت ایشان کفتند ما جنان خواهیم که این خدای که می سخن با تو کوید اورا ببینیم تا صاعقهٔ اندر امد وان هفتاد تن را بسوخت پس موسی علیه السلام ازان تافته شد کفت باز نزدیک بنی اسرائیل نتوانم رفتن که ایشان کویند ان پیران ما را ببردی وهلاک کردی خدای عز وجل جانهای ایشان از بهر موسی باز داد وپس یکی

این

این بود نا استوار داشتن موسی علیه السلام واین قصه بسورت البقره بکفته امدست اما این استوار داشتن بنی اسرائیل را دیکر این بود که جون ببیابان تیه اندر بودند خدای عز وجل موسی را اکاه کرد که من بفلان وقت هارون را پیش خواهم بردن پس بدان وقت موسی وهارون از دور شبه درختی بپیدا امد جون فرا رسیدند تختی بیافتند نهاده انجا وجامهای کوناکون انجا برافکنده هارون موسی را کفت این تخت کراست موسی کفت من ندانم هارون فراز رفت وبران تخت بخفت خدای عز وجل جان او برداشت ان درخت وان تخت از پیش موسی ناپدید شد جون موسی نزدیک بنی اسرائیل باز امد این قصه ایشان را بکفت بنی اسرائیل اورا استوار نداشتند مر موسی را کفتند تو هارون را ببردی وهلاک کردی جنانکه کفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا واین آیت به پیغامبر فرستاد صلی الله علیه از انج کروهی ازان یاران پیغامبر صلی الله علیه اورا رنجه همی داشتند واستوار نداشتند خدای عز وجل این ایت بفرستاد وکفت با شما که مومنانید مباشید جون قوم موسی که رنجه داشتند موسی را واستوار نداشتند وکروهی از علما کویند این ایت بر مرک هارون روایت کنند که قارون بر موسی ان بهتان بنهاد از بهر ان زن پس خدای عز وجل مر یاران پیغامبر را صلی الله علیه نهی کرد از چنین چیزها که قوم موسی کردند تا او را رنج ننمودند ازان والسلم

قصهٔ موسی علیه السلام

وسبب این قصه جنان بود که قارون از بهر زکوة دادن کافر شد از بهر انک قارون را جندان خواسته کرد امده بود موسی اورا کفت زکوة بده او زکوة می نداد تا بدان مقدار با او صلح کرد که از هر هزار دینار یک دینار بده واز هر هزار درم یک درم بده هیچ فایده نداد وقارون از بهر این زکوة با او می درشتی کردی پس قارون بر کار موسی برایستاد برانک اورا هلاک کند پس بدان نواحی اندر یکی زنکی بود بلایه قارون ان زنک را بیاورد وبسیار چیز داد اورا کفت من مهتران بنی اسرائیل را مهمان خواهم کرد از تو خواهم که جون نزدیک بنی اسرائیل خوانم زود بیایی وپیش ایشان کویی من بفلان جای بودم موسی مرا بکرفت وبا من بی سامانی کرد وکفت سپاس دارم پس قارون همه بنی اسرائیل را مهمان کرد وجون طعام بخوردند ایشان را کفت بدانید واکاه باشید که شما همه روز با من از بهر موسی جنک همی کنید واین موسی مردی فاسق است وهمی کوید من پیغامبر خدایم واو همی کوید حرینست که امروز پنج روزست تا این زن بلایه امده است وشما خود اورا شناسید واز موسی کله کند ومیکوید که مرا بخانه اندر کشید وبا من بی سامانی کرد اکر خواهید این زن را بخوانم تا پیش چشم بر روی موسی اندر بکوید پس قارون کس فرستاد وموسی را

علیه السلام بخواند و موسی ندانست که قارون او را از بهر چه میخواند چون گفتند همه بنی اسرائیل انجا اند موسی علیه السلم
چنان دانست که قارون توبه کرده است و بخدای عزّ و جلّ بازگشته است پس موسی علیه السلم بیامد قارون
او را گفت یا موسی بدان که فلانه زن از فلان محلّه زنیست معروف میگوید تو بفلان جای دست اندر من زدی
و با من بی سامانی کردی و مران زن را گفت بیرون ای و پیش این مردمان بگوی تا موسی با تو چه کرد ان زن بیرون
امد و بر سر خلق بپای خواست گفت یا مردمان بدانند که قارون مرا خواسته داد گفت بیای و بر سر خلق بگوی که موسی
مرا بفلان جای اندر کشید و با من بی سامانی کرد خدای عزّ و جلّ این سخن بر زبان ان زن جلت براند همه خلق متحیر شدند
و موسی تافته شد برخاست و از انجا بیرون امد گفت یا رب تو بهتر دانی که با قارون چه باید کردن خداوند عزّ و جلّ وحی
فرستاد بموسی که زمین را فرمان بردار تو کردم هرچه خواهی بفرمای تا فرمان تو کند پس چون جبرئیل علیه السلام بیامد و این سخن
بگفت موسی برخاست و باز رفت سوی قارون همچنان با خشم و دیدار قارون همی شد و بنی اسرائیل همه پراکنده بودند و قارون
مانده بود با ندیمان چون چشم موسی بر قارون افتاد گفت یا ارض خذیه زمین دو پای قارون بگرفت تا کعب
چنین گویند که ان ندیمان قارون با او نشسته بودند منافقان بودند چون قارون را زمین بگرفت عجبش امد گفت یا موسی
اکنون با ما بجادویی اندر امدی دیگر باره گفت یا ارض خذیه زمین او را تا زانو بگرفت قارون بدانست که ان
کار خدایست عزّ و جلّ گفت یا موسی زمین را بگوی تا دست از من باز دارد تا ان کنم که تو فرمایی پس موسی گفت
علیه السلام یا ارض خذیه تا کتف و گردن او را بگرفت قارون دانست که این کار نه بازیست گفت یا موسی
بحق خویشاوندی گفت یا ارض خذیه زمین او را فرو برد با ان منافقان که با او بودند و زمین راست شد
چنانچ گفتی هیچ خلق بزمین فرو شده نیست پس چون قارون بزمین فرو شد و ان خواستهای او بماند مردمان
گفتند موسی قارون را از بهر ان هلاک کرد تا خواسته او بردارد موسی را از ان اندوه امد و از خدای عزّ و جلّ
اندر خواست تا ان خواستهای او بزمین فرو برد و ان گنجهای او همی رود بزمین اندر چنانچه گفت عزّ و جلّ
فخسفنا به وبداره الأرض فما كان له من فئةٍ ينصرونه من دون الله وما كان
من المُنتَصرين گروهی گفتند که این ایت خدای گفت عزّ و جلّ ولا تكونوا كالّذين آذوا موسى
این بود که قارون کرد با او بزنان ان زن رفت تا خدای عزّ و جلّ قارون را نشو بر زده کرد و موسی را علیه السلام

سرخ

سرخ روی کرد که گفت فبرّاه الله ممّا قالوا وكان عند الله وجيهًا اما حدیث عیسی علیه السلام
بدین ایت که خدای گفت يا بني اسرائل انّي رسول الله اليكم مصدّقًا الی الایه و عیسی بن مریم
از هجرت باز امد و خلق را ایتها بنموده و مرده را زنده کرد و از گل صورتی بکرد و بدان مرغ اندر دمید تا جان
بدو اندر امد و بپرید بفرمان خدای عزّ و جلّ و چنین گویند که این مرغ خفاش بود و خدای عزّ و جلّ او را انجیل
فرستاد از اسمان پس اهل بیت المقدس او را گفتند این جادویی همی کند عیسی را از ایشان اندوه آمد
برخاست و از شهر بیرون امد با گروهی گازران که جامه شستند عیسی ایشانرا گفت من بنزدیک خدای
عزّ و جلّ میروم و هجرت کنم چنانچه پیغامبران کردند و ان گازران دوازده تن با او برفتند و ان حواریان بودند
و حواری بتازی گازر باشند لانّه يحوّر الثّياب یعنی سپید کند جامه را چنانچه گفت عزّ و جلّ كما قال
عيسى بن مريم للحواريّين من انصاري الى الله قال الحواريّون نحن انصار الله پس چون این
حواریان با او برفتند خلقی بنزدیک او امدند و بدان بیابان اندر همی اندر رسیدند و خدای عزّ و جلّ بر ایشان
خوانی فرستاد و گروهی گفتند این جادوییست پس خدای عزّ و جلّ ایشانرا از صورت مردم بگردانید و مسخ
گشتند و مسخ را نسل نباشد و ایشانرا سه روز برامد و بمردند و عیسی علیه السلام از ان هجرت باز گشت
و خلق را پیدا اشد که او پیغامبر خدای است و انجیل بر ایشان خواند و خدای عزّ و جلّ اندر انجیل پیدا کرده بود
حدیث پیغامبر ما صلی الله علیه پس عیسی از انجیل بر خواند که خدای عزّ و جلّ مرا سوی بنی اسرائیل فرستادست
به پیغامبری و همه پیغامبران که پیش از من بودند همه راست گوی بودند و ان کتابها که خدای عزّ و جلّ بدیشان
فرستاد و شریعتها که بنهاد از ادم تا موسی همه راست است پس مژده داد ایشانرا که پیغامبری بیرون اید و چون بیرون
اید او را جادو خوانند پس همچنین با نجیل اندر بود و پیدا کرده پس از عیسی انجیل بدست حواریان بود و این قصه بگفته
امده است پس چون پیغامبر علیه السلام بیرون امد این فرزندان ان حواریان نام پیغامبر ما از انجیل بگردانیدند و با ان
جهودان یکی شدند و گفتند اری با نجیل اندر هست که پیغامبری از عرب بیرون اید ولکن این
محمّد نه این پیغامبر است و این جادوییست تا خدای تعالی
او را نصرت داد و همه را هلاک کرد والسّلم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

بنام آن خدای که ایمان اندر دل مومنان دوست کرداند مهربانی که کفر دشمن کرداند و دل از کفر بزداید بخشاینده که خود کند و خود ستاند

يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ

پاکی کویند مر خدای را آنچ اندر آسمانها اند وآنچ اندر زمین اند پادشای همه خلق پاک و بی عیب غلبه کی که جز وی نباشد صواب کار که بوی خطا نرود

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وی آنکس است که بفرستاد اندر نانبشتگان پیغامبری هم از ایشان تا بر خواند بر ایشان آیتهای وی یعنی قرآن و پاک کرداند ایشانرا از کفر

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

و بیاموزاند ایشانرا نامه یعنی قرآن و سخن صواب یعنی فقه و دین و اگر بودند از پیش اندر کم بودگی پیدا

وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ

و دیگرانی ایشان اندر نرسیده اند بایشان و ویست کینه گزار استوارکار این افزونی خدای است بدهد آنرا

مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا

بانرا که خواهد و خدای خداوند افزونی است بزرگ داستان آنکسها که بنهادند ایشانرا یعنی بدادند توریت باز ننداشتند آنرا

كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ

چون داستان خرست که بر دارد کتابها بدست داستان کروهی را آنانک بدروغ داشتند حجتهای خدای و خدای

لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ

راه ننماید کروه بیدادگران بگو ای آنکسها که بگشتند از مسلمانی اگر همی دعوی کنید که شما

أَوْلِيَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

دوستانند خدایرا از بیرون مردمان آرزو کنید مرگ را اگر هستید راست گویان

وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ قُلْ إِنَّ

و نکنند آرزو هرگز بدانچ پیش فرستاد دستهای ایشان و خدای داناست به بیدادگران بگوی

الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ

از مرگ که همی بگریزید از وی وی برسد بشما باز برگردانند شمارا چون دانای نابیدا

وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ

و پیدا آگاهی دهد شمارا بدانچ همی کردید ای آنکسها که بگرویده اید چون بخوانند سوی نماز

مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ

از روز آدینه بشتابید سوی یاد خدای یعنی خطبه و نماز و دست باز دارید خرید و فروخت را آنست بهتر مر شمارا

إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوٰةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا

اگر هستید شما همی دانید چون گزارده شود نماز بپراکنید اندر زمین و بجویید

مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَإِذَا رَأَوْا

افزونی کسب و تجارت خدای و یاد کنید خدایرا بسیار تا مگر شما برهید از عذاب و برسید بمراد و چون به بینید

تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ

بازرگانی بازی بپراکنند سوی وی و دست باز دارند ترا استاده بگوی آنچ نزد خدای است

خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ

بهتر از بازی و از بازرگانی و خدای بهترین روزی دهندگانست

ترجمة الجمعة

و این سورة الجمعه بمکه فرو آمدست همچنین همی گوید همه آفریدگان مر خدایرا عز و جل تسبیح کنند و خویشتن را از خدای عز و جل بخواهند و لکن ما گفت ایشان ندانیم و تسبیح ایشان اندر نیابیم و ما را همچنان همی فرماید که تسبیح کنید خدای را عز و جل پس آنکه بر نماز دیگر و نماز ها تحریص کرد و حق نماز و حرمت نماز یاد کرد و این پنجاه نماز بود که خدای عز و جل بفرمود مر پیغامبر را صلی الله علیه پس پیغامبر شب معراج بدین کار نماز

همی معاودت کرد تا خدای عز و جل این را به پنج نماز کردانید و این فریضه کرد بر ما پنجگانه هر که این
پنج نماز بکند ثواب پنجاه نماز بیابد پس گفت هر آنگاه که روز آدینه که منادی کند شما بشنوید
دست از همه کارها باز دارید و بنماز روید که آن شما را بهتر باشد و بدان برهید از آتش
دوزخ و این سوره اندر فضل نماز جمعه است و نمازهای دیگر والسلم علی رسول الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خدایی که آفریدگار همهٔ جهان است روزی دهندهٔ همه خلقان است بخشایندهٔ مؤمنان است

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ
چون بیایند سوی تو دو رنگان گویند گواهی دهیم که تو پیغامبر خدایی و خدای همی داند که تو
لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً
رسول وی و خدای گواهی دهد که منافقان دروغ زنان اند بگرفتند سوگندهای خویش را سپر
فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا
باز داشتند مردمان از راه خدای ایشان بد کاری همی کنند این بدانست کایشان بگرویدند
ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ
باز کافر گشتند مهر نهاده شد بر دلهای ایشان ایشان اندر نیابند و چون بینی ایشان را خوش آید ترا تنهاء ایشان
وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ
و اگر بگویند بشنوی مر گفتار ایشان را پنداری کایشان چوبها اند بر دیواری پای نهاده همی پندارند هر بانگی را که
عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ وَإِذَا قِيلَ
بر ایشانند ایشان دشمنان اند بپرهیز از ایشان بکشد ایشان را خدای از کجا باز گردانند شان از حق و چون گویند

لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ
مر ایشان را بیایید تا آمرزش خواهد شما را رسول خدای بگردانند بجنبانند سرهای خویش را و ببینی ایشان را همی باز گردند
وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ
و ایشان همی بزرگمنشی کنند یکسان است بر ایشان اگر آمرزش خواهی مر ایشان را یا نخواهی آمرزش مر ایشان را
يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ
نیامرزد خدای مر ایشان را که خدای راه ننماید گروه بی فرمانان ایشانند آنکسها که همی گویند
لَا تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ
هزینه مکنید بر آنکسها که نزد پیغامبر خدای اند تا بپراکنند و مر خدایراست گنج خانهاء آسمانها
وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى
و زمین و لیک منافقان همی اندر نیابند همی گویند اگر باز گردیم سوی
الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
مدینه بیرون کند عزیزترین از آنجا خوارترین را و مر خدایراست عزیزی و سلطان و مر پیغامبر را حجت و برهان و مر گرویدگان را بستدن فرمان
وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ
و لیک منافقان همی ندانند یا شما که بگرویده اید استوار داشتید خدای را و پیغامبر را مشغول مکرداند شما را
أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ
خواستهای شما و نه فرزندان شما از یاد خدای و آنک بکند این ایشانند کایشان
الْخَاسِرُونَ وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ
زیان کاران اند و هزینه کنید بدانچ روزی دادیم شما را از پیش آنک بیاید بهر یکی از شما مرگ
فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ
گوید یا خداوند من چرا زمان ندادی مارا تا زمانهٔ نزدیک تا صدقه دادمی و بودمی از نیکان
وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ
و زمان ندهد خدای تنی را چون بیاید زمانهٔ وی و خدای آگاه است بدانچ همی کنید

ترجمة المنافقون

وان سورة المنافقون بمکه فرو امده است اندر کار عبد الله بن ابی سلول بدان وقت که پیغامبر علیه السلم بدان غزو بنی المصطلق
رفته بود و این مردمانی بودند از عرب و بر سر آبی فرود امده بود که ازا مرتسنم خوانند وان غزو را غزو مرتسنم گویند و غزو بنی المصطلق
نیز گویند و این سورة المنافقون بدین غزو فرو امده است و چون پیغامبر را صلی الله علیه خبر آوردند که بر سر اب مرتسنم
خلقی از عرب گرد امده اند همی خواهند که بمدینه ایند و اندر مدینه افتند و مردی بر ایشان مهتر بود نام او الحارث بن
ابی سوار پس پیغامبر صلی الله علیه سپاهی بساخت و بدین بنی المصطلق رفت و ایشان با او بحرب ایستادند و خلقی کشته
شد و اخر هزیمت شدند و زنان و فرزندان انجا دست باز داشتند و خواسته انجا بگذاشتند و پیغامبر صلی الله علیه انرا همه
غنیمت کرد و بر یاران قسمت کرد و پیغامبر صلی الله علیه هفت روز بر سر ان اب بنشست گفت باشد که گروهی از ایشان
باز اید هیچ خلق باز نیامد و روز هشتم پیغامبر صلی الله علیه روی بمدینه باز نهاد و پیش تا برفت سپاه همی گرد و مردمان را بایکدیگر
جنگ همی افتاد پس میان یکی مهاجری و یکی انصاری جنگ افتاد و ازین مهاجری و مهاجریان فریاد خواست و ان انصاری کس
عبد الله بن ابی گفت این همه گناه ما بود که گروهی از برهنگان بیامدند از مکه و ما ایشانرا بپوشیدیم تا اکنون بر ما بیرون
آمدند گفت اگر ما بمدینه باز رویم این مهاجر را از مدینه بیرون کنیم و اگر نتوانیم کردن باری خواسته خویش فرا ایشان
ندهیم تا ایشان خود بگریزند و زمدینه بروند خدای عز و جل این سخن عبد الله بن ابی پیدا کرد چنانچه گفت خدای
هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله الی الایه یک تن از یاران پیغامبر علیه
السلام انجا حاضر بود نام او زید بن ارقم بود وان سخن بشنید و بیامد همچنانک او گفته بود فرا پیغامبر صلی الله علیه
بگفت پیغامبر علیه السلام ازان حدیث ناخوش شد همانگه بفرمود تا طبل بزدند و یارانرا گفت که بروید و نه
وقت رفتن بود همه برفتند و مردی بود از انصار نام او اسید بن حضیر پیغامبر را گفت صلی الله علیه یا رسول الله
چرا درین وقت همی روی پیغامبر علیه السلم این حدیث زید او را بگفت اسید گفت شاید بودن یا رسول الله که زید
بن ارقم این سخن راست گفت عبد الله بن ابی این سخن گفته باشد از بهر انک پیش تا تو بمدینه باز امدی همه اهل
یثرب برو گرد امده بودند او را مهتر کرده بودند و زر گرد اورده بودند و او را تاجی کرده بودند و گوهرها اندر انداخته
قیمت ان تاج پنجاه هزار درم بود و اکنون ان تاج بخانه او اندرست پس عبد الله بن ابی بدانست که پیغامبر علیه السلم

ازان

ازان کار اگه شد خلقی را بر گماشت تا فرا پیغامبر گفتند علیه السلم ازان سخن که زید گفت هیچ چیز نیست عبد الله
بن ابی ازین حدیث بی گناه است عبد الله بن ابی پیش پیغامبر امد صلی الله علیه و سوگند خورد که من این حدیث
نگفتم زید بن ارقم این سخن دروغ گفت پس پیغامبر صلی الله علیه چنان دانست که عبد الله بن ابی سخن راست همی گوید و زید بن
ارقم دروغ گفت پس پیغامبر صلی الله علیه بر زید گران شد و دعا همی کرد پس جبرئیل بیامد علیه السلم و این سورة بیاورد باو
بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاءک المنافقون الی الایه پس پیغامبر علیه السلم این سورة برخواند و
عبد الله بن ابی از بیم پیغامبر صلی الله علیه اندر خانه بنشست و زید بن ارقم شاد شد و خلق بران بودند که پیغامبر صلی الله علیه عبد الله
بن ابی را بکشد و بکشت و او را یکی پسر بود نام او نیز عبد الله و آن پسر منافق نبود و بر رسول صلعم بگرویده بود و پیغامبر او را دوست داشتی
مردمان او را میگفتند پیغامبر علیه السلام پدرت را خواهد کشتن پس این پسر نزدیک پیغامبر آمد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که
پدرم را بکشم که دانم که تو پدر مرا بخواهی کشتن و انکه من کشته پدر خود را بکشم و مؤمنی را بدل منافق کشته باشم پیغامبر علیه السلم گفت پدرت را
نباید کشتن و گرا او را بایستی کشتن من از بهر تو بکشمی و فرا عبد الله بن ابی هیچ چیز نگفت و عبد الله بن ابی بدان منافقی اندر بمرد
پس پسرش بیامد و گفت یا رسول الله این پدر من مردی منافق بود و بسیار کار ترا خلاف کرده بود جیا شد که اکنون که مرده شد
تو برو نماز کنی تا مگر خدای عز و جل برو رحمت کند پیغامبر صلی الله علیه از بهر آن پسر برفت که برو نماز کند جبرئیل علیه السلم بیامد و این ایت
بیاورد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله ورسوله
چون ایت بیامد حضرت نبوی صلی الله علیه باز گشت و بروی نماز نکرد و این سورة اندر شان عبد الله بن ابی و منافقان
دیگر فرود آمده است چون عبد الله بمرد منافقان نیز نتوانستن جنبیدن پس پیغامبر علیه السلم بدین غزو بنی المصطلق بسیار غنیمت یافت و دختر مهتر
بنی المصطلق بدست ثابت بن قیس اوفتاده بود ثابت او را بخانه خویش برد و همی داشت این زن ثابت را هر روزی
دشنام دادی و این دختر مهتر زاده بود و اندران دشنام طاقت نداشتی پس فرا ثابت گفت من فرزند مهتران بوده ام و دشنام
طاقت ندارم باید که مرا مکاتب کنی و تن من بمن فروشی تا من بهای خویش بدهم ثابت گفت تو بهای خویش چگونه میدهی که چیزی
نداری گفت از مردمان بخواهم و قوت خویش هر روزی بر گیرم و دیگر فرا تو دهم تا بهاء خویش راست کنم و من آزاد کردم و ترا
خود باشد پس ثابت او را مکاتب کرد وان کنیزک هر روزی برفتی تا شبانگاه و چیزی بخواستی و قوت خود ازان بر داشتی
و دیگر بثابت دادی پس یکروز همی رفت پیغامبر علیه السلم بجایی بنشسته بود فرا رفت و چیزی سوال کرد و حال خویش بگفت

پیغامبر را صلی الله علیه بر و رحمت آمد گفت خواهی که من ترا بخرم از وی و آزاد کنم و ترا بزنی کنم گفت چرا نخواهم که تو مرا بدین جهان بهشت کرده باشی
پس پیغامبر صلی الله علیه مر ثابت را بخواند و این کنیزک را از وی بخرید و درم بداد و او را آزاد کرد و این کنیزک جویریه نام بود پس چون پیغامبر
علیه السلم او را آزاد کرد همه مسلمانان که بندهٔ داشتند از غنیمتهای کافران هر کس بندهٔ خویش را آزاد کرد و بزنی کرد و همهٔ بندگان
آزاد گشتند و همه یاران پیغامبر علیه السلم آفرین کردند و بسبب این کنیزک همه بندگان آزاد گشتند و هم بدین غزو بنی المصطلق
بود که بر عایشه رضی الله عنها بهتان بگفتند و خدای آیت فرستاد چنانک بسورة النور گفته است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ
فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ

بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ
زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ
وَذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا
تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ
يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ
مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيمٌ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ ع
الْمُبِينُ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ

تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور رحیم انما اموالکم واولادکم

اگر فرو گذارید وروی بگردانید وبپوشانید خدای آمرزنده است بخشاینده بدرستی که خواستهاء شما وفرزندان شما

فتنة والله عنده اجر عظیم فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا و

آزمایشی اند وخدای است که نزد ویست مزدی بزرگ بترسید از خدای چندانک توانید وبشنوید

اطیعوا وانفقوا خیرا لانفسکم ومن یوق شح نفسه فاولئک

وفرمان برید وهزینه کنید بهتر مرتنها شما را وهرکرا نگاه دارند از سفلکی تن وی ایشانند که ایشان

هم المفلحون ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضعفه لکم ویغفر لکم

رستگاران باشند اگر وام دهید خدایرا وام دادن نیکو بسیار گرداندان مرشما را وببوشاند وبیامرزد مرشما را

والله شکور حلیم عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم

وخدای سپاسدارست بردبار دانا ناپیدا وپیدا عزیزی که چون وی دیگر نیاید استوارکار که خطا نکند

ترجمه التغابن

واین سورة التغابن مکی است وبمکه فرود آمده است اندر کار رستخیز وبرداشتن وطاعت داشتن همه آفریدگان وحدت
ایشان مر خداوند را عز وجل از جمله آدمی وپری وجز ایشان همه شب وروز همی پرستند وسجده می کنند ومر گروهی امتی اند
وخلقی اند جدا واین سورة التغابن اندر کار رستخیز آمده است ومناظره کردن با کافران با پیغامبر علیه السلم وآنچ مر پیغامبر اکنتند
که خود رستخیز نباشد وما را خود بر نباید خاستن پس خدای عز وجل این سورة بفرستاد وایشانرا آگاه کرد از آنچ قیامت خواهد بودن
وشما را برانگیزانند وشما را آگاه باید بودن وثواب وعقاب وبهشت ودوزخ الابد الابد وسه جای کافران با پیغامبر علیه السلم
مناظرت بسیار کردند خدای عز وجل پیغامبر را صلی الله علیه سوگند فرمود خوردن بران سه یکی گفت ترا کافران گویند که این خداوند
حق است تو سوگند خور که حقست چنانچه گفت عز وجل ویستنبئونک احق هو قل ای وربی انه لحق وما انتم
بمعجزین گفت کافران گویند قیامت نباشد تو سوگند خور که قیامت باشد چنانچ گفت عز وجل
وقال الذین کفروا لا تاتینا الساعة قل بلی وربی لتاتینکم سه دیگر آنست
که گفت کافران می گویند برخاستن نباشد سوگند خور که باشد چنانکه گفت زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا

الی لآیه بگوی یا محمد خدای شما را برانگیزد هرچه کرده باشید شما را ازان بیاگاهانند وثواب وعقاب بدهند واین بر خدای
آسانست اما پیغامبر صلی الله علیه گفت چون رستخیز بیاید پس روزگاری نشود چندیک شبانگاه یا یک چاشتگاه چنانچ گفت
لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها وعلم برخاستن رستخیز بکس نداد ولکن علامتها پیدا کرد دو علامتی آنست که
پیغامبر گفت صلی الله خداوند عز وجل این جهانرا بشش روز آفرید وان شش هزار سال باشد بسالها این جهان هم چنانچ آفریدن
شش روز بود داشتن شش روز باشد وهفتم روز جهان بسر آید پیغامبر گفت صلی الله علیه چون من بیرون آمدم ازین جهان
شش هزار سال بگذشته بود وهفتم سال بسیار نمانده بود گفت میان من ومیان امتان من ومیان رستخیز بیش ازان نماند
که نماز دیگر تا نماز شام یاری از یاران پیغامبر صلی الله علیه پیش او آمد گفت یا رسول الله من دوش خوابی دیدم که میان مرغزاری بودم
منبری نهاده بود وان منبر را هفت پایه بود وتو وآدم بران پایه هفتم ایستاده پیغامبر گفت علیه السلم مرغزار این جهان است
وآنکه مرا دیدی بران پایه هفتم این هفت روزست که جهان برمن وامتان من بسر آید ورستخیز بر امتان من برخیزد واین ازان علامتهاست
که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآن علامتهای دیگر نگفته آمده است اما رستخیز آمدنی است بی شک چنانچه گفت یوم
یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن گفت آن روز قیامت که شما را گرد کنند روز با غبن باشد
وغبن آن باشد اندر آن روز که بدین جهان خصمی کنید ودر روز قیامت نیکیهای تو او را می دهد وبدیهای
او بر گردن تو می نهند وغبن نباشد بیشتر ازین والسلم بازگشتیم بقرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که معصیت بیند وپرده بپوشد بخشاینده که چون توبه پذیرفت معصیت طاعت گرداند مهربان که توبه وعذر پذیرد

یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة

یا پیغامبر بزرگ گردانیده چون طلاق دهید زنانرا طلاق دهید مر ایشانرا مر عدت ایشان وبشمرید عدة را

واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین

وبترسید از خدای پروردگار شما بیرون مکنیدشان از خانهء ایشان وبیرون نشوند ایشان مگر که بیارند

بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ
نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ
فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ
مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَٰلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَن كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ
شَيْءٍ قَدْرًا وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِن نِّسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ
فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ
أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا
ذَٰلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ
وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنتُم مِّن وُجْدِكُمْ

وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِن كُنَّ أُولَاتِ حَمْلٍ فَأَنفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ
يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُم
بِمَعْرُوفٍ وَإِن تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَىٰ لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن
سَعَتِهِ وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا
إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ
عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا
نُّكْرًا فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا
شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ
ذِكْرًا رَّسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا
يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ

رِزْقًا اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ

روزی خدای آنست کہ بیافرید هفت آسمان واز زمین همچون ایشان فرود آید فرمان

بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا

میان ایشان تا بدانید که خدای بر هر چیزی توانا است وخدای تمام دانست هر چیزی دانش

ترجمة الطلاق

واین سورة الطلاق بمدینه فرو دآمده است اندر کار زنان وطلاق دادن ایشان تا بدانند که طلاق بعدت باید دادن چنانچه باید که چون زنرا طلاق دهی او حایض نباشد وچون با او کرد آمده باشی روا نباشد او را طلاق دادن تا پاک کردد چون زن از حیض پاک کردد او را یک طلاق باید دادن پیش دو مرد کواه وبفرمایش تا عدت کیرد وآن نکاح بدست مرد بود اکر خواهد ویرا بزنی کیرد چون حایض کردد وپاک شود اندر او را یک طلاق دیکر بدهدش همچنین زن عدت همی دارد وان کار بدست مرد بود اکر خواهد بزنی کیرد باز تواند کرفتن چنانچه کفت عزوجل الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحٌ بِاِحْسَانٍ اکر خواهد او را بزنی کرفتن باشدش تا دیکر باره حایض شود وپاک شود پس سه دیکر طلاق بدهدش وانکاه کار از دست مرد برود وآن زنرا نیز روا نباشد بازنی کرفتن تا این زن شوی دیکر بکند چنانچه کفت عزوجل فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰی تَنْکِحَ زَوْجًا غَیْرَهُ وطلاق سنت اینست وطلاق عدت نیز همچنین است نه بینی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدان وقت که ازین جهان همی برون شد کار خلیفتی بشوری افکند میان شش تن از یاران پیغامبر صلی الله علیه مردمان او را کفتند یا امیر المومنین چرا پسر خویش را عبد الله با ولی عهد نکنی که او این کار را شایسته است عمر رضی الله عنه ازین حدیث اندوه آمد کفت پسر من آنست که زن خویش را طلاق نتوانست دادن خلیفتی وکار مسلمانی را که شاید وسبب آن چنان بود که عبد الله بن عمر رضی الله عنه زن خویش را در حالت حیض دست باز داشته بود چنین کویند که پیغامبر صلی الله علیه آکاه شد او را بخواند وکفت رَاجِعْهَا ثُمَّ طَلِّقْهَا بِطَلَاقِ السُّنَّةِ کفت باز بخانه بر زن را اکر خواهی که طلاق دهی طلاق سنت ده بران کونه که وصف مطلقات کردیم

وجوه طلاق

محمد بن جریر کوید که طلاق دادن زنانرا بر ده روی است یکی ازان طلاق عدتست ودیکر طلاق سنت است وسه دیکر

طلاق زنی است که مرد با او کرد نیامده باشد وچهارم زنی است که باردارد وپنجم طلاق حایض است ششم طلاق زن کندپیر است هفتم طلاق غایب هشتم طلاق خلع است ونهم طلاق خیار است دهم طلاق ملاعنه است ونیز طلاق مبارانست ازین ده کونه طلاق سه آنست که طلاق بر نه افتد مکر بزبان بکویند روی باروی وچهار کونه آنست که بلفظ زبان روی باروی روا نباشد اما طلاق عدت آنست که کفته آمده است از پیش طلاق سنت آنست که چون زن بشوید وپاک شود او را یک طلاق دهد اندر سه پاکی بی آنک با او کرد آید زن از و جدا باشد وکر مرد میان این بیش با طلاق شود این زنرا بزنی خواهد روا باشد اکر زن نیز خواهد واکر نخواهد روا نباشد وحکم این بر زن باشد نه بر مرد اما طلاق آن زن که شوهر با او کرد نیامده بود چون سه طلاق بدهدش هم انکه اندر ساعت طلاق بر وافتد وآن زن ازوی جدا شود وخود بپاکی نکرد وحال عدت از وزایل است از بهر آنک با او کرد نیامده است وشاید که اندر روز شوی کند اما طلاق زن باردار سبیل او هم چنان باشد که هر وقتی که خواهد زنرا طلاق دهد وعدت آنک باردار عدت آن وقت بیرون آید که بار بنهد نشاید بدو باز رجعت کردن وشوهری دیکر نتواند کردن اما آن طلاق که طلاق کننده پیر باشد وحایض بشود جدا شدن ازو سه ماهست چون سه ماه تمام شود عدت بسر آید اما طلاق غایب از شهر بتاریخ آن روز که درست شود طلاق عدت نباید بشیز چون سه ماه بر آید عدت او تمام شود اما طلاق دختر خرد نارسیده که مرد با وی کرد نیامده باشد او را این عدت نباید داشتن ونکاح دختر نشاید مکر بفرمان پدر اما آن نکاح زن شوی بوده پیغامبر علیه السلم کفت الاَیِّمُ اَمْلَكُ لِنَفْسِهَا مِنْ وَلِیِّهَا اما نکاح برستاران مسلمانان روا باشد اما نکاح ذوی العاهات آنست که عیبی دارد ونکاح متعه است اینست وجوه طلاق دادن زنان که هر طلاقی بر کونه دیکر باشد ونکاح کردن نیز همچنین است هر یکی را کونه جدا است چنانچ پیدا کرده آمد بر کار زنان ونکاه داشتن ایشان تا خواهند که نکاه دارند ایشانرا چون خواهند که طلاق دهند برین کونه باید دادن که یاد کردیم وبخشی ازین طلاق زنان یاد کرده آمده است بسورة البقره پس چون این قصه تمام شد ایزد تعالی کفت الَّذِیْنَ آمَنُوْا قَدْ اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَیْکُمْ الی قوله مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّوْرِ این آیت اندر شان یاران پیغامبر فرو آمده است صلی الله علیه واندر کار مردانی که ایشانرا با آخر زمان بیرون آیند که بدست ایشان چیزی نبود مکر سیاهی بر سپیدی نبشته است مر ایشانرا بیرون آورده است از تاریکی بروشنایی واندر بهشت جای کند ایشانرا واین آیت که کفت مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا این آیت بخاصه

آن مردمانست که اندر آخر زمان بیرون آیند وان مایم و بما هیچ پیغامبر نیاید و هیچ کتاب از آسمان نیاید مگر این قران
که از چهار صد سال باز بر پیغامبر بیامد صلی الله علیه و ما این را همی برخوانیم و بدان کار همی کنیم تا ما را بهشت امید وار کند
واین همه کار کرد ستن بدین کتاب که بنوشتادتا و ما دست سپاسی اندر زده ایم که بر سعیدی
نبشته است خدای عز وجل ثواب آن بدان جهان یکی ده باز دهد و مقصد باز ده صد اضعاف مضاعف کند واول این سورة
اندر کار طلاق زنان فرو آمده است و آخر اندر ستایش مؤمنان و نکوهش کافران و منافقان جنانچه یاد کرده آمدست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللّٰهُ غَفُورٌ
رَحِيمٌ قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ
عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا
قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا
وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ

وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ
أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ
ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا
أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا
تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى
رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ
الْمَصِيرُ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ

عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا
دو بنده از بندگان ما نیکان مرد و ناراستی کردند با ایشان بازنداشتند شویان ایشان از ایشان یعنی ازین دو زن از خدای چیزی

وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ
و گفته شد اندر شوید اندر آتش با اندر شوندگان و بدید کرد خدای مثلی آنکسها را که بگرویدند زن فرعون

ادخلا
اندر شوید

إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ
چون گفت یا خداوند من برآر مرا نزد خود خانه اندر بهشت و برهان مرا از فرعون و کار وی

وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ
و برهان مرا از گروه ستمکاران و مریم دختر عمران آنکه نگاه داشت

فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ
گریبان خویش را بدمیدیم اندروی از بادها و راست داشت سخنان خداوند خویش را و نامه وی را یعنی انجیل و بود

مِنَ الْقَانِتِينَ
از فرمان برداران

ترجمه المتحرم

واین سورة المتحرم مدنی است و بمدینه فرو آمده است اندر کار زنان پیغامبر است صلی الله علیه و اندر کار کنیزکان
که ملک حبشه فرستاده بود مر پیغامبر را علیه السلم و چنان رسم بود مر پیغامبر را صلی الله علیه که زنانرا بمدینه نوبت داشتی و نوبت
زنان پیغامبر چنان بود که هر شبی نوبت یکی را بودی پس دیگر شب بخانهٔ زنی دیگر رفتی و همچنان چون بسفر بیرون رفتی همچنان نوبتی بودی
میان آن زنان و بودی که قرعه زدندی هر که قرعه برو بیرون آمدی پیغامبر علیه السلم او را با خویشتن بردی و بدان غزو که پیغامبر صلی الله علیه
عایشه را رضی الله عنها با خود برده بود که نوبت او را بود و آن غزو بنو المصطلق بود که منافقان آن دروغ بگفتند بروی تا خدای عز و جل
پانزده آیت قران فرستاد و این قصه بگفته است بسورة النور و یک شب دیگر بمدینه نوبت عایشه بود رضی الله عنها پیغامبر
علیه السلم بخانهٔ عایشه آمد و عایشه در خانه نبود و پیغامبر آن کنیزک را یافت بخانهٔ عایشه که ملک حبشه فرستاده بود او را سعامبر چون عایشه آنجا نبود و آن
کنیزک آنجا بود با آن کنیزک گرد آمد و پیش از آنکه عایشه بیاید حفصه دختر عمر بیامد و بخانهٔ عایشه اندر شد پیغامبر را یافت علیه السلم

آنجا

آنجا با آن کنیزک گرد آمده بود پیغامبر مر حفصه را گفت که مر عایشه را ازین حدیث آگاه نکنی تا من سوگند خورم و این کنیزک را بر خویشتن
حرام کنم و نیز بر هیچ از زنان پیغامبر صلی الله علیه بجز حفصه هم ازین کار آگاه شدند و این حدیث بمیان زنان پیغامبر صلی الله علیه مشهور گشت و هر کسی ازین
حدیث چیزی همی گفت تا عایشه را رضی الله عنها ازین معلوم شد و پیغامبر صلی الله عایشه را گفت که من این کنیزک را بر خویشتن حرام کردم جبریل
بیامد علیه السلم و این سورت بیاورد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا
النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ الی الاخر گفت اگر پیغامبر را با یکی از زنان او حدیثی بود زنان او از آن حدیث بزرگ کردند
و آنرا آشکارا کردند خدای عز و جل مر زنان پیغامبر را بدین ملامت کرد خدای عز و جل گفت من دست پیغامبر خویش بر شما گشاده
کردم تا هر که از طاعت او بیرون آید او را طلاق دهد و بیرون کند و من که خدایم او را بدل شما زنان دهم از شما مسلمان‌تر و پاک‌تر
و نمازکن‌تر پس باز بپیغامبر گشت صلی الله علیه و او را ملامت کرد گفت لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ
أَزْوَاجِكَ گفت چرا آن زنرا بر خویشتن حرام کردی از بهر آن زنان و رضای ایشان بجستی و من او را زکارم

اعداد ازواج نبی صلوات الله علیه

و پیغامبر ما علیه السلم پانزده زن بزنی کرد ازین جمله سیزده تن آن بودند که بدیشان بود و دو زن آن بود که نادیده دست بازداشت
ایشانرا و گاه بود که یازده بیک جای هم داشتی و گاه بود که نه زن همی داشت و چون ازین جهان بیرون شد نه زن بماند ازوی
و اول زنی که پیغامبر علیه السلم کرد خدیجه بنت خویلد بود و تا خدیجه زنده بود هیچ زنانرا بزنی نکرد و نخستین شوی خدیجه عتیق بن
عابد بود از بنی مخزوم و خدیجه را از آن عتیق دختری بود چون این عتیق بمرد خدیجه را هاله بن زراره بزنی کرد و نیز دختری بود ش
و این هاله از بنی تمیم بود پس این هاله نیز بمرد پس پیغامبر ما صلی الله علیه او را بزنی کرد و پیغامبر را صلی الله علیه از وی هشت فرزند آمد از آن چهار
پسر بود و چهار دختر اما نام پسران پیغامبر صلی الله علیه از خدیجه قاسم و طیب و طاهر و عبد الله و نام دخترانش زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
که مادر حسن و حسین بود رضوان الله علیهم اجمعین و تا خدیجه رضی الله عنها زنده بود هیچ زن دیگر نکرد چون خدیجه بمرد مر عایشه را دختر ابو بکر
صدیق رضی الله عنها بزنی کرد و عایشه خرد بود هفت ساله نتوانست بخانه بردن تا دو سال بخانهٔ پدر بماند و پیغامبر صلی الله علیه
هجرت کرد بمدینه آمد پس آنکه فرمود ابو بکر را رضی الله عنه گفت کس فرست تا عیالانرا بیارند و پس از دو سال عایشه را رضی الله عنها
بخانه آوردند و اندرین دو سال که عایشه بخانهٔ پدر بود پیغامبر صلی الله علیه سوده بزنی کرد دختر ربیعه اسود را و ربیعه مسلمان شده بود
و سوده دختر خویش را بزنی به پیغامبر داده بود و پیغامبر صلی الله علیه او را بخانه آورد و از همه زنان پیغامبر عایشه بود که او را شوی نبوده بود

پس چون بمدینه آمد حفصه را دختر عمر بن الخطاب را بزنی کرد و حفصه را نیز پیش از پیغامبر صلی الله علیه شوی بوده بود نام او حسین بن
الحرامه السهمی و ابن حبس نیز مسلمان شد و پیغامبر صلی الله علیه هجرت کرده بود و بجاه بدر شاهد بوده بود و پس او
ام سلمه را بزنی کرد و نامش هند بود بنت امیه از بنی مخزوم و دختر عمه پیغامبر بود و مادرش سوده بود دختر عبدالمطلب و پدر این
ام سلمه معروف بود بسخاوت و او را زاد الراکب خواندندی بلقب از بهر سخاوت و این لقب او را از بهر آن نهادند
که هر که فرا نزدیک او آمدی از ستور که خود داراحه علت او کرده بودی و پیش از پیغامبر صلی الله علیه او را شوی بوده بود نامش
عبدالله بن الربیع و این شوی با پیغامبر صلی الله علیه ببدر شاهد بود و آنجا کشته آمد و از پس او پیغامبر علیه السلام جویریه را بزنی کرد
دختر بن ابی حارث بن ابی سوار از بنی المصطلق و این زن آن بود که ثابت بن قیس او را مکاتب کرده بود و پیغامبر صلی الله علیه
او را از آن مکاتبی بخرید و او را بزنی کرد و از پس او ام حبیبه را بزنی کرد دختر بوسفیان بن حرب را و او را شوی بود نامش
عبدالله بن الجحش بود و این شوی او بحبشه رفته بود با گروهی از یاران پیغامبر و این ام حبیبه را با خویشتن برده بود و چون
او را بحبشه برد آنجا ترسا شد آن زن از وی جدا شد پس این عبدالله بن الجحش بمرد بحبشه و ام حبیبه آنجا بماند و پیغامبر صلی الله علیه
نامه فرستاد سوی ملک حبشه گفت آن زن قرابت منست باید بزنی خواهی او را سوی من فرستی ملک حبشه
او را بزنی خواست مر پیغامبر را صلی الله علیه بچهارصد دینار کابین و کابین او از مال خویش چهارصد دینار ام حبیبه را داد
و نیز مهر و کسها خویش و سرهنگان و کنیزکان خویش را تا هر کسی ام حبیبه را چیزی بدادند و ام حبیبه را با بسیار چیز آراسته کرد
سوی پیغامبر فرستاد صلی الله علیه با آن رسول که آمده بود نامش الحارث بن عقیل و پس از آن بفتح مکه صفیه را بزنی
و این صفیه دختر سلام بن هشام بود و پس سلام بمرد و این صفیه زن کنانه بن الحقیق بود در کنانه را بخیبر کشتند و صفیه را بیاوردند
با غنیمتها قسمت همی کردند و پیغامبر صلی الله علیه او را به بهره خویش بر داشت و پس از آن میمونه بنت الحارث را بزنی کرد و میمونه
از پیش زن عبید بن عمیر بود از بنی ثقیف و از پس آن زن زهیر بن عبدالعزی بود و او را عباس بن عبدالمطلب بپیغامبر علیه السلام
داد بدان وقت که پیغامبر بمکه رفته بود بعمرة القضا و این که یاد کردیم ده زن است که پیغامبر صلی الله علیه بزنی کرده بود با خلاف و چون خدیجه بمرد
این نه زن بمکه جای کرده بود و همی داشت و چون پیغامبر صلی الله علیه بمرد این نه زن اندر زنی او بودند و پیغامبر جز این نه زن
دیگر بزنی کرده بود گروه نادیده و دست نانهاده طلاق داد یکی از ایشان سنا بود دختر رفاعه بود گفتند سنا نام بود و پیش که پیغامبر
صلی الله علیه او را ندید بمرد و دیگر زنی را بزنی کرد از بنی غطفان سنا نام بود آن زن گفت اگر محمد پیغامبر خدا بودی آن زن او نمردی که

اورا دوست داشت پیغامبر صلی الله علیه این سخن بشنید او را طلاق داد و دیگر زنی بزنی کرد نام او حره بنت الحارثه از بنی بکر و این زن
بقبیله بود پیغامبر علیه السلام خبر آوردند که او زن نیکوست پیغامبر علیه مردی از انصار بفرستاد تا او را بزنی خواست نام آن مرد اسید بود و آن
زن را از قبیله خویش بیاوردند چون پیغامبر را صلی الله علیه بدید گفت مرا بشوی دادند و من نپرسیدند گفت اعوذ بالله منک پس پیغامبر صلعم
او را طلاق داد و باز قبیله خویش فرستاد باز زن دیگر بزنی کرد نام او زینب بنت خولیه از بنی عامر پیغامبر صلی الله علیه او را بخانه
آورد و از پیش پیغامبر صلی الله علیه او را شوی بوده بود نام او طفیل بن الحارث و پیغامبر صلی الله علیه او را بزنی کرد و یک چند بر آمد و بمرد
و چنین گویند که هیچ زن بخانه پیغامبر نه مرده بود مگر دو زن یکی خدیجه و دیگر این زن و گروه گویند این زن حفصه نام بود و اینک
یاد کردیم که پانزده زن باشد که اندر خبرهای معاذی درست شده است که مر ایشانرا بزنی کرده بود و بیرون از این چنین گویند که پنج
زن دیگر بزنی کرده بود یکی عالیه بنت ظبیان و او را دست باز داشت و از بنی بکر بن کلاب بود و دیگر سراقه بنت حلیفه بود و پیغامبر
او را بخانه آورد و بخانه پیغامبر علیه السلام بمرد و دیگر قبیله بنت قیس بود و چنین گویند پیغامبر صلی الله علیه او را بزنی کرده بود و بخانه خاست
آوردن پس پیغامبر صلی الله علیه فرمان یافت و او را ندیده بود و اگر این خبر درست است چون پیغامبر فرمان یافت علیه السلام
ده زن از وی بماند و لکن خبر درستست که ده زن از او بماند که مر این را هنوز ندیده بود و چهارم زن که بزنی کرد نام او خوله و ابن
قسله از بنی الحارث و کجتی بود و باز داشت و پنجم زن بود نام او لیلی بنت الحطیم از بنی الخزرج و پدرش مردی بود از بزرگان
عرب و او را بادی الریح گفتندی پیغامبر صلی الله علیه اندر برافتابی نشسته بود و این لیلی بیامد و دست بر کتف پیغامبر نهاد صلی الله علیه
گفت باید که مرا بزنی کنی تا من بتو فخر کنم پیغامبر صلی الله علیه گفت کردم پس این زن بمیان مردمان خویش رفت و فخر همی کرد
مردمان او را گفتند پیغامبر صلی الله علیه ترا نه دارد که تو پیری او زنان نیکوروی خواهد پس این لیلی سوی پیغامبر آمد گفت
باید که مرا دست باز داری پیغامبر او را طلاق داد اکنون اگر این خبر درستست بیست زن بزنی کرده بود اندر همه زندگانی خویش
ازین جمله پنج زن آن بود که ایشانرا بخواست و انکه بخانه نیاورد و باز پشیمان شد یکی اجهانی بود دختر بوطالب بخواست که بزنی کند
انگاه چون نگاه کرد پیر بود بزنی نکرد دیگر سنا بنت العامریه بود و آن زن زن ابری بود پیغامبر علیه السلام او را از آن بخواست پس پدرش
گفت تا از ما در پرسم پس پیغامبر را گفتند او پیرست پس نخواست سه دیگر دختر سامه بنت مقبل بود و او را غنیمت آورده بودند و شوی او از پس او
بیامده بود و دو کودکان داشت پیغامبر علیه السلام گفت چگونه مرا خواهی یا شوی را گفت شوی را پس او را بشوی خویش
باز داد چهارم حبیبه بنت عباس بن عبدالمطلب را بخواست پس عباس را درست شد که پیغامبر علیه السلام با او شیر خورده بود

او نیز باز باند پنجم جومه بنت الحارث بود پیغامبر علیه السلام او را از پدرش بخواست پدرش بهانه کرد گفت یا رسول الله
او ترا نشاید که برتن او پیسی پدیدار آمده است وان بدروغ گفته بود پس چون پدرش بخانه باز شد دخترش را یافت
سفیدی بر اندام او پیدا آمده بود همه اندامش پیس گشت اما کنیزکان سریت دو بودند یکی بخانه بود که مقوقس فرستاده بود
او را و دیگر جاریه بنت شمعون القبطیه بود که ملک حبشه فرستاده بود پس پیغامبر علیه السلام ازین چهار دختر که او را از خدیجه بوده بود
ازان سه بمکه داده بود پیش ازانک او را وحی آمده بود ازان دو دختر به دو پسر بولهب داده بود عتبه و عتیبه و یکی دختر بمردی داده بود
نام او ابو العاص و ایشان هر سه کافر بودند و این سخن بر نادانان سخت منکرست و لکن این بدان روزگار بود که هنوز این آیت
نیامده بود ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا چون این آیت بیامد
انگه نه پیغامبر و نه هیچ مسلمان دختران کافر را بزنی کردند و لکن پیش ازین همه پیغامبران را زنان کافر بودند چنانچ زن نوح
و زن لوط و یعقوب بن اسحق را نیز دختر بود بملک کنعان داده بود وان ملک آفتاب پرستیدی و پیغامبر صلی الله علیه
چون آیت بیامد دختران خویش از پسران بولهب باز استد و بعثمان داد و ابو العاص بیامد و مسلمان گشت و بدو باز داد
نه بینی که خدای گفت عز و جل ضرب الله مثلا للذين كفروا الایه این زن نوح و زن لوط هر دو کافر بودند
و مر نوح را علیه السلم ازین زن چهار پسر بود سام و حام و یافث و کنعان وان کنعان کافر بود و با مادرش
و با کافران یکی بود تا با کافران غرقه شد و این سه دیگر با نوح بکشتی اندر شدند تا برستند و زن لوط همچنان کافر بود
و لوط را ازو سه دختر بود و سر جمله لوط بگردی او بر رفتی و کافرانرا آگاه کردی چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هر سه بر
شبه غلام سوی لوط آمدند که آن شهرستان را هلاک کنند و زن لوط برفت و مردمان را آگاه کرد و این قصها بجایگاه
خود گفته آمده است و این قدر از بهران یاد کردیم که باشد که کسی اندیشه کند که پیغامبر علیه السلم دختران خویش به پسران بولهب
چرا داد و این دختران بکافران همی دادند و دختران ایشان بزنی همی خواستند تا این وقت که این آیت بیامد که گفت
ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا پس چون این آیت بیامد هیچ خلق
دختران بکافر ندادند و از ایشان دختران نخواستند اما این آیت که گفت ضرب الله مثلا للذين آمنوا
امرأة فرعون زن فرعون آسیه بود و او زنی بود از مهترزادگان و مسلمان بود و اندر زنی فرعون بود
و همچنان مسلمانی همی کرد تا فرعون ازکار او آگاه شد که آسیه دین خویش را آشکارا کرد و مر فرعون را گفت تو بندهٔ خدای و

بدست

بدست تو هیچ خبر نیست خدای من آنست که ترا و همه خلق را آفریده است پس آسیه را فرعون بعذاب بکشت او را باستان باز
خوابانید و چهار میخ آهنین بدست و پای او فرو برد و بزمین اندر دوخت پس آسیه گفت رب ابن لي عندك بيتا
في الجنة ونجني من فرعون وعمله ونجني من القوم الظالمين فرعون او را بعذاب اندر
بکشت و ایزد تعالی آسیه را از دست فرعون برهانید و بهشت عدن برد جاودانه و آنچ خدای گفت است او را بداد بشتیم ترا ن

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدایی که مهربانی عطا کرد مهربان که با مهربی بدارد بخشاینده که با مهری میراند

تبارك الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير الذي خلق الموت والحيوة ليبلوكم

با نیکویی ها فزونی است آنک بدست ویست پادشاهی و وی بر هر چیزی تواناست آنک بیافرید مرگ را و زندگانی را تا آزموده گرداند شما را

أيكم أحسن عملا وهو العزيز الغفور الذي خلق سبع سماوات

کیست از شما نیکوتر بکار کردن و وی است کینه گذار دشمنان آمرزگار دوستان آنک بیافرید هفت آسمان

طباقا ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور

یک از دیگر نه بینی اندر آفریدن خدای هیچ ناهمواری بگردان چشم را هیچ بینی شکافی

ثم ارجع البصر كرتين ينقلب إليك البصر خاسئا وهو حسير ولقد

باز بگردان چشم را دوباره تا برگردد سوی تو پناهی دور گشتن از دانستن از اندر یافتن و وی فرو مانده یعنی متحیر

زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين وأعتدنا لهم عذاب

ما بیاراستیم آسمانرا آسمان نزدیک ترین را بچراغها یعنی ستارگان و بکردیم مر ایشانرا انداختنی بدو دور کردنی مر دیوانرا و ساخته کردیم مر ایشانرا عذابی

السعير وللذين كفروا بربهم عذاب جهنم وبئس المصير إذا ألقوا

سوزان فروزان و مر آنکسها که کافر گشتند بخداوند خویش عذاب دوزخ است و بد جای بازگشتن است چون اندر افگنند ایشانرا

فيها سمعوا لها شهيقا وهي تفور تكاد تميز من الغيظ كلما القي فيها فوج سالهم

خزنتها الم ياتكم نذير قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا وقلنا ما نزل الله من

شيء ان انتم الا في ضلال كبير وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب

السعير فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير ان الذين يخشون ربهم

بالغيب لهم مغفرة واجر كبير واسروا قولكم او اجهروا به انه عليم بذات

الصدور الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير هو الذي جعل لكم الارض

ذلولا فامشوا في مناكبها وكلوا من رزقه واليه النشور ءامنتم من في السماء

ان يخسف بكم الارض فاذا هي تمور ام امنتم من في السماء ان يرسل عليكم حاصبا

فستعلمون كيف نذير ولقد كذب الذين من قبلهم فكيف كان نكير

اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن ما يمسكهن الا الرحمن انه بكل

شيء بصير امن هذا الذي هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن

ان الكافرون الا في غرور امن هذا الذي يرزقكم ان امسك رزقه بل لجوا في

عتو ونفور افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط

مستقيم قل هو الذي انشاكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة

قليلا ما تشكرون قل هو الذي ذراكم في الارض واليه تحشرون

ويقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين قل انما العلم عند الله وانما

انا نذير مبين فلما راوه زلفة سيئت وجوه الذين كفروا وقيل هذا الذي

كنتم به تدعون قل ارايتم ان اهلكني الله ومن معي او رحمنا فمن

يجير الكافرين من عذاب اليم قل هو الرحمن امنا به وعليه توكلنا فستعلمون

من هو في ضلال مبين قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن

ياتيكم بماء معين

آرد شما را آبی از چشمهٔ روان

واین سوره مبارک بمدینه فرو آمده است اندر کار آفریدن خلق که از بهر چه آفریدست بسن بدانک خدای عز وجل مرین خلق را بیافریدی

انک مراورا بافریدن ایشان حاجت بود ولکن بیافریدشان تا بیازماید که کیست از ایشان که نیکی کند و کیست که نکند و او خود
داناتر بود بعلم قدیم اندر کیست که بدی کند ولکن از علم و حکمت خدای واجب کند که بیافریدشان تا از ایشان همان آید که بعلم قدیم اندر بود
چنانکه گفت الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰاتَ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا دیگر گفت وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ الی قوله ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ همی گوید من بیافریدم این خلق را از پری و مردم تا مرا
برستند و من از ایشان هیچ روزی نخواهم و روزی دهندهٔ ایشان منم پس اگر من ایشانرا نیافریدمی مرا هیچ زیانی نداشتی اکنون چون
بیافریدمشان اگر مرا نپرستند من از ایشان همداستان نباشم چنانکه گفت عز وجل اِنْ تَکْفُرُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ
وَلَا یَرْضٰی لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ وَاِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ گفت اگر فرمان نبرید من که خدایم بی نیازم و اگر فرمان
برید و شکر کنید بپسندم از شما گفت الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ طِبَاقًا خدای عز وجل این هفت آسمان بیافرید بر یکدیگر
و این آسمانها همه یک لخت بود خدای عز وجل این هفت لخت گردانید پس گفت وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ
وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ و این قصهٔ ستارگان آسمان نخستین و ستارگان رونده بدین کتاب اندر گفته آمده است
و چنین گویند که ستارگان رونده را بمیان آب اندر همی کشند و گر بمیان آب اندر نبودی ایزد تعالی گفتی وَکُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ
و چنین روایت کنند از پیغامبر صلی الله علیه که گفت اگر این آفتاب و ماهتاب بمیان آب اندر نیستی هیچ چیزی نبودی که برو تابیدی از مردم و سنگ
که همه بسوزدی و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر است که او پرسیدست از پیغامبر علیه السلام که این آفتاب و ماهتاب بکجا فرو روند
کجا باشند تا دیگر روز پیغامبر گفت صلی الله علیه چون این آفتاب و ماهتاب فرو روند ایشانرا همی برند بزیر عرش خدای عز وجل و این
آفتاب و ماهتاب سجده همی کنند هم چنان زیر عرش تا وقت بر آمدن باشد آنگه دستوری خواهند از خدای عز وجل بیرون آمدن از مشرق
و بر آیند و همچنین همی باشند و همی روند تا روز رستخیز آنگه در توبه در بندند عمر خطاب گفت یا رسول الله در توبه چه باشد پیغامبر گفت صلی الله علیه
توبه را دری باشد پهنای او صد ساله راه و همچنان پهن باز نهاده بود تا آن وقت که علامت رستخیز پیدا شود و علامت رستخیز
آنست که این آفتاب دستوری همی خواهد بر آمدن و دستوری نیابد تا آن روز که وعده قرار رسد آنگه چون آفتاب دستوری خواهند ندهندش
و جهان تاریک بماند دو روز خلق را پیدا شود که وقت برخاستن رستخیز است و آن وقت باشد که در توبه ببندند پس آنگه دستوری خواهند آفتاب و ماهتاب
بر آیند از مغرب و این روشنایی از ایشان رفته باشد و در توبه بسته باشد پس بگذرند روشنایی بدیشان باز دهند و دستوری دهندشان تا بر آیند هم از مشرق همی تابند
آن وعده است که خدای گفت عز وجل وَتَرَی النَّاسَ سُکَارٰی وَمَا هُمْ بِسُکَارٰی وَلٰکِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِیدٌ و همه خلق اندر هلاک

شدن

شدن افتند و آنکه اسرافیل صور بدمد و رستخیز برخیزد و خلق را حشر کنند و بشمارگاه آرند والسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

[بنام آن خدایی که کار کم از طاقت فرماید / مهربان که نعمت بیش از ضرورت دهد / بخشاینده که بیامرزد و منت ننهد]

نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ وَاِنَّ لَکَ

[سوگند بماهی که زمین بر پشت ویست / سوگند بقلم که قضا و قدر بوی نوشت / و آنچه همی نبیسند / نیستی تو / بنعمت یعنی بعصمت / خداوند تو / دیوانه / و مر / ترا]

لَاَجْرًا غَیْرَ مَمْنُونٍ وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ فَسَتُبْصِرُ وَیُبْصِرُونَ

[مزدی است / ناگاسته / و تو / بر / خوی / بزرگی / زود به بینی / و بینند]

بِاَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَهُوَ اَعْلَمُ

[که باشد از شما / عذاب کرده / خداوند تو / ویست / داناتر / بدان کسی که گم شود / از / راه وی / و وی / داناتر است]

بِالْمُهْتَدِینَ فَلَا تُطِعِ الْمُکَذِّبِینَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ وَلَا تُطِعْ

[براه یافتگان / فرمان مبر / دروغ دارندگانرا / دوست دارند / اگر / چرب سخنی کنی / با چرب سخنی کنند / و فرمان مبر]

کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ

[هر / سوگند خواره / سست دل را / طعنه کننده / رونده بسخن چینی / یعنی غماز / باز دارنده / نیکویی / از حد اندر گذرنده / بگناه]

عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ اَنْ کَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِینَ اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ

[شکم بسیار خوار بدخوی کلان / سپس / آن / بد پیوسته یعنی حرام زاده / بدانکه بود / با خواسته / و پسران / چون / برخوانند / بروی]

اٰیَاتُنَا قَالَ اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِینَ سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ اِنَّا بَلَوْنَاهُمْ

[آیتهای ما / گوید / نبشتهای / پیشینیانست / زود داغ نهیمش / بر / بینی / ما / بیازمودیم مر ایشانرا]

کَمَا بَلَوْنَا اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اِذْ اَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِینَ وَلَا یَسْتَثْنُونَ

[چنانچ ازمودیم / خداوندان / بوستانهارا / چون / سوگند خوردند / که ببدروند آن بوستانها / بامدادان / و انشاء الله نگفتند]

فطاف عليها طايف من ربك وهم نايمون فاصبحت كالصريم
فتنادوا مصبحين ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين
فانطلقوا وهم يتخافتون ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين
وغدوا على حرد قادرين فلما راوها قالوا انا لضالون بل
نحن محرومون قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون
قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين فاقبل بعضهم على بعض
يتلاومون قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين عسى ربنا ان
يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون كذلك العذاب
ولعذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون ان للمتقين عند
ربهم جنات النعيم افنجعل المسلمين كالمجرمين ما لكم كيف
تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما

تخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيامة ان لكم
لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء
فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين يوم يكشف عن ساق
ويدعون الى السجود فلا يستطيعون خاشعة ابصارهم ترهقهم
ذلة وقد كانوا يدعون الى السجود وهم سالمون فذرني
ومن يكذب بهذا الحديث سنستدرجهم من حيث
لا يعلمون واملي لهم ان كيدي متين ام تسألهم اجرا فهم من
مغرم مثقلون ام عندهم الغيب فهم يكتبون فاصبر لحكم
ربك ولا تكن كصاحب الحوت اذ نادى وهو مكظوم
لولا ان تداركه نعمة من ربه لنبذ بالعراء وهو مذموم
فاجتباه ربه فجعله من الصالحين وان يكاد الذين كفروا

لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ

که بلغزانند ترا یا محمد بچشمهای خویش جون بشنیدند یاد یعنی ی و می کویند که وی دیوانه است

وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

ونیست وی مکر پندی مرهمه خلق را

تَرْجَمَةُ النُّونِ

واین سورت بمکه فرو آمده است واین نون را تفسیرها کرده اند کروهی کویند این نون آن ماهیست که یونس بشکم او اندر بود که نام آن ماهی خود نون بود وکروهی کویند نون خود دوات است وقلم خداوند عز وجل این بر مثال سوکند یاد کرده است واین بدان وقت بود که اهل مکه جبرکی داشتند بر پیغامبر علیه السلام وبر یاران او جبریل علیه السلام از آسمان بیامدی وسورتی ویا آیتی بیاوردی وپیغامبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر مردمان خواندی بیشتر آن کافران کفتندی که این محمد دیوانه است واین سخنان از بر خویش همی کوید پس خداوند عز وجل این سورت بفرستاد وبر مثال سوکند یاد کرد وکفت **ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ** بدان نون وبدان قلم وبدانک ایشان همی نویسند که تو پیغامبر خدایی وبدین قرآن که خدای همی فرستد بر تو وبدین سخن که اهل مکه ترا همی کویند دیوانه همی خوانند ترا مز دلیست بزرک روز رستخیز که بیش خداوند آیی ترا ثواب بدهد وبر تو هیچ منت ننهد وما ترا بیافتیم بر خویهای نیکو پس چیزی نماندست که ترا بیدا آید وبه بینی وایشان نیز به بینند که دیوانه کیست ازین میان واین سورت اندر شان ولید مغیره فرو آمده است وآن مذمتها که خدای عز وجل اورا کرده است از انجا که کفت **فلا تطع المكذبين** ... **الخرطوم** عذاب وزخم او بر بینی است پس انکه کفت **انا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنة اذ اقسموا ليصرمنها مصبحين ولا يستثنون** کفت کار این ولید مغیره وکار این کافران چون خداوند باغ است که میراث یافتند از پدرشان واین باز کوییم واین خداوندان باغ سه پسر بودند که پدر ایشان بمرد وآن باغ پر از میوه میراث بدیشان رسید بود وپدرشان هر سال از آن میوه بدرویشان بسیار دادی چون او بمرد وآن باغ میراث بدان پسران رسید خواستند که بهره درویشان باز کیرند کفتند ما شبکیر کنیم وغله آن بی آکاهی کس

باز کنیم پیش از انک درویشان آکاه شوند نه کفتند انشاء الله پس سبب آن بود که خواستند که بهره درویشان ببرند کفتند چنین کنیم ونه کفتند اکر خواهد خدای عز وجل بدان بوستان ایشان عذابی بفرستاد وایشان هنوز خفته بودند چنانچه کفت خدای عز وجل **فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ** وآن میوه وآن درختان همه بسوخت وتبست کشت پیش تا ایشان آنجا رسیدند وآب سیاه از انجا بر آمد چنانکه کفت عز وجل **فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ** چون برخاستند وبدان باغ رفتند که میوه باز کنند هیچ نیافتند چون چنان دیدند یک با دیکر کفتند ستم کردیم وبی راه کشتیم وما محروم ماندیم که خواستیم که بهره درویشان ببریم پس این برادر میانه کفت من نکفتم شما را که بهره درویشان باز مکیرید تا این میوه وا همه نیست کشت چنانچه کفت **قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون** پس خدای این مثلی بود که بزد ولید بن مغیره را وآن کافران مکه را ابو جهل هشام را وانکسها را که با پیغامبر علیه الصلوة والسلم چنان همی کردند کفت عاقبت کار ایشان چون عاقبت کار خداوندان باغست که عذاب بدان اندر رسید نیز همچنان بدان جهان وبدین جهان نیز عذاب کنم ایشان را وعذابی سخت چنانچه کفت
وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ باز کشتیم بقرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خدایی که دل را بایمان زنده کرداند مهربانی کرتن را بجان زنده کرداند پرورداند بخشاینده کریمست

الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ

فرود آینده جه فرود آینده وجه دانی تو جه فرود آینده بدروغ داشتند کروه صالح یعنی کروه هود وکروه عاد قیامت را بکوبنده یعنی

فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

اما کروه صالح هلاک کردند ایشان بیانک جبریل واما کروه هود هلاک کردند شان ببادی سخت سرد از حد اندر کذرنده

سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى

بکماشت آن باد را بر ایشان هفت شب وهشت روز پیوسته بینی آن کروه را اندران روزها افتاده

كأنهم أعجاز نخل خاوية فهل ترى لهم من باقية وجاء فرعون
ومن قبله والمؤتفكات بالخاطئة فعصوا رسول ربهم فأخذهم أخذة رابية
إنا لما طغى الماء حملناكم في الجارية لنجعلها لكم تذكرة وتعيها
أذن واعية فإذا نفخ في الصور نفخة واحدة وحملت الأرض والجبال
فدكتا دكة واحدة فيومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء فهي
يومئذ واهية والملك على أرجائها ويحمل عرش ربك فوقهم
يومئذ ثمانية يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية فأما من
أوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه إني ظننت أني
ملاق حسابيه فهو في عيشة راضية في جنة عالية قطوفها
دانية كلوا واشربوا هنيئا بما أسلفتم في الأيام الخالية وأما من
أوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم أوت كتابيه ولم أدر ما

حسابيه يا ليتها كانت القاضية ما أغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه
خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلكوه إنه كان لا يؤمن بالله العظيم ولا يحض على طعام
المسكين فليس له اليوم هاهنا حميم ولا طعام إلا من
غسلين لا يأكله إلا الخاطئون فلا أقسم بما تبصرون وما لا
تبصرون إنه لقول رسول كريم وما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنون
ولا بقول كاهن قليلا ما تذكرون تنزيل من رب العالمين
ولو تقول علينا بعض الأقاويل لأخذنا منه باليمين ثم لقطعنا
منه الوتين فما منكم من أحد عنه حاجزين وإنه لتذكرة
للمتقين وإنا لنعلم أن منكم مكذبين وإنه لحسرة على
الكافرين وإنه لحق اليقين فسبح باسم ربك العظيم

ابن الحاقة روز رستخیز است گفت تو چه دانی یا محمد که روز رستخیز چه روزی است گفت **كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ** گفت ثمود و عاد دروغ داشتند قیامت را اما چون ثمودیان مر صالح را گفتند مارا علامتی باید اشتری بیرون آری ازین کوه چون آن اشتر بیرون آورد او را جادو خواندند و آن اشتر را بکشتند تا هلاک شدند و این قصه بجایگاه خویش گفته آمده است اما قوم عاد چون در کافری غرّه شدند خدای عزّ و جلّ مر هود را پیغامبری داد و سوی ایشان هیچ کس از ایشان فرمان هود نبرد تا خدای عزّ و جلّ بریشان گرفت و قحط برایشان نهاد آنکه گفتند این از شومی هود پیغامبر است پس سه رسول بجانب کعبه کردند یکی قیل نام بود و این قیل کافر بود و دیگر مرید بود و سدیگر گفتم بود و این قیل بکوه رفت و قربان خویش را بکرد باران خواست قوم خویش را و سه پاره ابر بیامد یکی سپیاه و یکی سرخ و یکی سپید آواز آمد که ازین سه یکی بگزین تا بقوم تو بارد آن ابر سیاه برگزید و این ابر باد صرصر اندران بود و آن باد صرصر بیرون آمد و آن عادیان را هلاک کرد چون درختهای خرما بن آنجا افکنده بود چنانچه گفت عزّ و جلّ **كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ** اما لقمن قربان خویش را بکرد و زندگانی دراز خواست زندگانی هفت کرکس خواست و نیز بیافت و این قصه بجایگاه خود گفته است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خدای که علت نخواند — مهربانی که بنعمت پروراند — بخشاینده که لحظا نزاند

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللهِ ذِي

نجواست — خواهنده یعنی حارث بن کلده — عذابی — آینده — مر ناگرویدگان را — نیست — مر او را — باز دارنده — از — خدای — خداوند

الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ

بر شدنها — بر شوند — فریشتگان — و جبریل — سوی وی — اندر روزی — که هست — اندازهٔ وی

خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ

بنجاه — هزار — سال — شکیبایی کن — شکیبایی — نیکو — کایشان — بـه پیندارند — دور — و همی بینیم ورا

قَرِيبًا يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ وَلَا

نزدیک — آنروز — که باشد — آسمان چون روی گداخته — و باشد — کوهها — پشم گوناگون — و نه

يُسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا يُبَصَّرُونَهُمْ يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ

پرسند — خویشاوندی — از خویشاوندی — بشناسد — ایشان را — دوست دارد — گناه کار — اگر خویشتن باز خرید — از — عذاب

يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ

آن روز — بپسران خویش — و زن خویش — و برادر خویش — و گروه خویش — آنکی — همی گرد آورندورا

وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ

و هر که — اندر — زمین — همه — باز رهاندی ورا — این نباشد — کان — آتشی فروزانست — بیرون کشنده — بر اندامها را

تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّىٰ وَجَمَعَ فَأَوْعَىٰ إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا

بخواند — کسی را — سپس دوید — و روی بگردانید — و گرد آورد — بجای اندر نهاد — که — مردم — آفریده شد — ناشکیبا

إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ

چون برسد بوی — بدی — فالنده — و چون — برسد بوی — نیکی — باز دارنده — مگر نماز کنندگان یعنی مومنان — آنانکه

هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ

ایشان — بر — نماز خویش — پاینده باشند — و آنانکه — اندر — خواستهای ایشان — حقی باشد — دانسته

لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ وَالَّذِينَ

مر خواهنده را — و نایابنده را — و آنانکه — استوار دارند — روز — شمار و پاداش را — و آنانکه

هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ

ایشان — از — عذاب — خداوند خویش — ترسانند — که — عذاب — خداوند ایشان — از وی — ایمنی نیست

وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ

و آنانکه که ایشان — مر فروجهای خویش — نگاه دارندگانند — مگر بر — زنان خویش — یا آنچ — پادشاه شود

ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك

یعنی برستاران دستهای ایشان بروی کا ایشان نه ملامت زده باشند هر که بجوید بجز از آن ایشانند

هم العادون والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون

که ایشان از حد اندر گذرندگانند وانکسها که ایشان مر امانتهای خویش را و بیمان خویش را نگاه دار باشند

والذين هم بشهاداتهم قائمون والذين هم على صلواتهم

وانکسها که بگواهی خویش ایستاده باشند وانکسها که ایشان بر نماز خویش

يحافظون اولئك في جنات مكرمون فمال الذين كفروا

نگاه دار باشند ایشان اندر بوستانها باشند گرامی کرده کانوا جنت چه بود انکسها را که کافر گشتند

قبلك مهطعين عن اليمين وعن الشمال عزين ايطمع كل

سوی تو گردنها دراز کرده اند از راست واز چپ گروه گروه نشسته اند همی امید دارند هر

امرئ منهم ان يدخل جنة نعيم كلا انا خلقناهم مما يعلمون

کسی از ایشان که اندر آوردنش بوستانی با نعمت نباشد این ما بیافریدیم ایشان را از آنچ همی دانند

فلا اقسم برب المشارق والمغارب انا لقادرون على ان

سوگند یاد کنیم بخداوند خویش مشرقها ومغربها که ما توانا ییم بر انک

نبدل خيرا منهم وما نحن بمسبوقين فذرهم يخوضوا ويلعبوا حتى

بدل کنیم بهتر از ایشان وما نه اینیم که از ما بتوان جستن بمان ایشان را تا بیکار همی کنند و بازی میکنند تا

يلاقوا يومهم الذي يوعدون يوم يخرجون من الاجداث

برسند بروز خویش آنانک ایشان را همی وعده کردند آن روز که بیرون آیند از گورها

سراعا كانهم الى نصب يوفضون خاشعة ابصارهم

بشتاب بنداری که ایشان سوی نشانه همی شتابند فرو خوابانیده چشمهای ایشان

ترهقهم ذلة ذلك اليوم الذي كانوا يوعدون

برسد با ایشان خواری این آن روز است که ایشان را همی وعده کنند

ترجمة المعارج

اما این آیت که خدای عز و جل گفت **سال سایل بعذاب واقع** این سایل که عذاب خواست
بر پیغامبر علیه السلام بر او بیرون آمد و این سایل ابن الحارث بود وخواست که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم
بکشد تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم بروی حربه زد بدست خویش بکشت اکنون قصهٔ پیغامبر و آنچه
با پیغامبر کردند لختی بگوییم وآن کافران مکه بر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم دلیر شدند از بهر آنک مر آن منکامی که ایشان
بر پیغامبر و یاران او خواری کردند پیغامبر علیه السلام چشم همی داشت که او را آیتی آید اندر کار ایشان و او را
آیت صبر همی آمد چنانچه گفت عز و جل **فاصبر صبرا جميلا** همی گوید نیز **لست عليهم بمسيطر**
و نیز گفت **وما انت عليهم بوكيل** چون ستوه آمد کافران مکه او را گفتند اگر خواهی که ما خدای ترا
بپرستیم تو نیز بیا و خدای ما را سجده کن پیغامبر علیه السلام بدان اندوهگین بود تا خدای تعالی این آیت فرستاد
بسم الله الرحمن الرحيم قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم
عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد
لكم دينكم ولي دين - گفت بگوی ایشان را که نه من خدای شما را پرستم و نه شما خدای مرا پرستید شما را
دین شما و مرا دین من و همچنین آیتهاست که بمکه فرو آمداست و او را صبر کردن همی فرمود پس چون بمدینه
آمد آیتهای صبر برخاست و آیتها آمد بکشتن کافران چنانچه گفت فاقتلوا المشركين حيث
وجدتموهم و نیز گفت براءة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين
تا آخر سوره گفت که ممداشان مباش که هیچ کافر بمدینه آید و حج کند و چنین چهار ماه حرام بکرد تا ایشان
نهان کرد و از پس پیغامبر علیه السلام بفرمود که هر کجا این کافران بیابند بکشند مگر آنک بگوید اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن بگویند شمشیر از ایشان برخاست و پیغامبر علیه السلام
دست اندر گذاشت بکشتن کافران و اسیر کردن ایشان و غزوها همی کردند تا بیست و هفت غزو بکرد
معروف تا چه کس با خویش رفت و چه با یاران رفت تا همه مهتران کفار بشمشیر او کشته شد و آنگه فتح
مکه بدست او بر آمد و همه مقهور شدند و این قصه بجا بگاه خویش گفته آمده است پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم

كفت اينك جواب انكس كه عذاب خواست اندرين جهان بدين كونه شد عذاب كشتن شمشير وچنين همی كشته
شدند وبدان جهان روز رستخيز بانش ايشان آتش دوزخ باشد چنانچه كفت خدای عز وجل سال سايل بعذاب واقع آية

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام آن خدای كه برتر از فرمان او فرمان نيست — مهربان بر همه — بخشاينده كسی از رحمت وی نوميد نيست
انا ارسلنا نوحا الى قومه ان انذر قومك من قبل ان ياتيهم
ما فرستاديم نوح را سوی كروه خويش نوح كه بيم كن كروه خويشرا از پيش انكه بيايد بايشان
عذاب اليم قال يا قوم انی لكم نذير مبين ان اعبدوا الله
عذابی دردناك كفت ای كروه من من مرشمارا بيم كننده ام پيدا آشكاره كه پرستيد خدای را
واتقوه واطيعون يغفر لكم من ذنوبكم ويؤخركم الى
وبترسيد ازوی وفرمان كنيد ورا تا بيامرزد مرشمارا از كناهان شما وزمان دهد شمارا تا
اجل مسمى ان اجل الله اذا جاء لا يؤخر لو كنتم تعلمون قال رب
زمانی نام برده كه اجل خدای چون بيايد سپس نتوان بردن اكر چنان هستند كه می دانيد كفت يا خداوند من
انی دعوت قومی ليلا ونهارا فلم يزدهم دعاءی الا فرارا وانی
من بخواندم كروه خويشرا بشب وبروز افزود ايشان را خواندن من مكر كريختن ودميدن ومن
كلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا
هركاه بخوانم شان تا بيامرزی مرايشان را بكردند انكشتهای خويشرا اندر كوشهای خويش وسر اندر كشيدند
ثيابهم واصروا واستكبروا استكبارا ثم انی دعوتهم جهارا
بجامهای خويش وپای فشاردند وبزرك منشی كردند بزرك منشی كردنی باز من آشكار اكفتم وبخواندمشان آشكارا

ثم انی اعلنت لهم واسررت لهم اسرارا فقلت استغفروا
باز من آشكارا مرايشانرا وپنهان كفتم مرايشانرا پنهان كفتنی كفتم آمرزش خواهيد
ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم باموال
از خداوند خويش كه وی هست آمرزكار تا بفرستد آسمان يعنی باران برشما ريزنده وافزون كرداند شمارا بخواستها
وبنين ويجعل لكم جنات ويجعل لكم انهارا ما لكم لا ترجون
وپسران وبكند مرشمارا بوستانها وبكند مرشمارا جويها چه بودست شمارا كه همی نترسيد
لله وقارا وقد خلقكم اطوارا الم تروا كيف خلق الله سبع سموات
از خدای از بزركی وی وبيافريد كونه كونه بارها همی نه بينيد چكونه بيافريد خدای هفت آسمانها
طباقا وجعل القمر فيهن نورا وجعل الشمس سراجا والله
تا وبرتا زبر يكديكر وبكرد ماه را اندر آسمانها روشنايی ودیكر كرد آفتاب را چراغی وخدای
انبتكم من الارض نباتا ثم يعيدكم فيها ويخرجكم اخراجا والله
برويانيد شمارا از زمين رويانيدنی باز كرداند شمارا اندروی وبيرون آرد شمارا بيرون آوردنی وخدای
جعل لكم الارض بساطا لتسلكوا منها سبلا فجاجا قال نوح
بكرد مرشمارا زمين كسترش تا برويد ازوی راههای فراخ كفت نوح
رب انهم عصونی واتبعوا من لم يزده ماله وولده الا خسارا
يا خداوند من ايشان بی فرمانی كردند مرا وپس روی كردند انكس راكه نفزوده ورا خواسته وی وفرزند وی مكر زيانكاری
ومكروا مكرا كبارا وقالوا لا تذرن آلهتكم ولا تذرن ودا
وسازش بد كردند سازشی بزرك وكفتند دست باز مداريد خدايان خويش را ودست بازمداريد ود را
ولا سواعا ولا يغوث ويعوق ونسرا وقد اضلوا كثيرا ولا تزد
ونه سواع را ونه يغوث را ونه يعوق را ونه نسر را واين هر پنج وكم كرده اند بسياری را ومفزای
الظالمين الا ضلالا مما خطيئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا فلم يجدوا
ستمكاران را مكر كمراهی از ان كناهان ايشان بود كه غرقه كرده اند ايشانرا اندر آوردندشان باتش نيافتند مرايشانرا

لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْصَارًا وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ
مر ایشان را بجز خدای هیچ یاری وگفت نوح یا خداوند من مان بر زمین

مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا
از کافران گروهی که تو اگر دست بازداری ایشان را گم کردانند بندگان ترا و نه زایند

اِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ
مگر بدمردی ناسپاس داری یا خداوند من بیامرز مرا و مادر و پدر مرا و مر آنرا که اندر آید بخانه من

مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ اِلَّا تَبَارًا
گرویده و مردان گرویده و زنان گرویده و مفزای ستمکارانرا مگر هلاک

ترجمة النوح

واین سورة نوح مکی است و بمکه فرو آمدست تفسیر آن همی کوید ما بفرستادیم نوح را بقوم او
و بفرمودیم که قوم خویش را پند ده و بمسلمانی خوان پیش از آنک عذاب بدیشان رسد و نوح هزار سال
کم پنجاه سال میان این قوم بود و خلق را بخدای عز و جل همی خواند و هیچکس فرمان نوح نمی برد تا کار
بدانجا رسید که گفتند نوح دیوانه است و پدر دست فرزند بگرفتی و بیاوردی و نوح را علیه السلام
بدو نمودی گفتی این مرد را بینی دیوانه است نگر تا فرمان او نبری چون من بمیرم او ترا نفریبد
چون روزکار بر آمد نوح با ایشان بستوه آمد و بر ایشان دعا کرد خدای تعالی دعاء نوح علیه السلام بشنید و نوح را
بفرمود که درخت ساج بکشت و بجای رسید پس نوح را بفرمود که درخت ساج ببر و تخته کن و کشتی
کن که من خلق را اندر آب هلاک خواهم کرد و جبرئیل همی فرمود نوح را و آن سه پسر کشتی همی ساختند چون نوح
کشتی میکرد هر که بدو بگذشتی گفتی یا نوح چه همی کنی گفتی کشتی همی کنم خدای عز و جل این خلق را بدان عذاب
خواهد کرد و مردمان بدو افسوس همی کردند و نوح میگفت شما بر من امروز افسوس همی کنید من نیز بر شما فردا افسوس
کنم چنانچه گفت عز و جل **ویصنع الفلك وكلما مر عليه ملا من قومه سخروا منه** الی الآیه
نوح کشتی همی کردی و آن قوم خویش را همی گفتی مکنید که خدای تعالی شما را عذابی بفرستد ایشان همی گفتند

لا تذرن آلهتكم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا يغوث ويعوق ونسرا
وقد اضلوا كثيرا و هر چند نوح ایشان را پند دادی ایشان همی گفتند بسخن نوح غره مشوید و دست از خدایان
باز مدارید نوح کشتی تمام کرد و کسهای خویش را بدان کشتی اندر نشاند نوح را چهار پسر بود سام و حام و یافث
و کنعان و سه پسر با او بکشتی اندر بودند نوح کنعان را گفت یا پسر با ما بکشتی اندر آی مباش با کافران کنعان گفت
من بر کوه شوم تا آب مرا اندر نیابد چنانچه گفت عز و جل **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم**
من امر الله الا من رحم و هر کدام کوه بلندترین بود آب چهل رش از بر کوه برسید پس نوح
با پسران بدان مناظره اندر بود که موج اندر آمد و کنعان غرقه شد پس نوح گفت **رب ابن ابنی من اهلی**
وان وعدك الحق وانت احكم الحاكمين گفت یا نوح او از اهل تو نیست از من چیزی مخواه که ترا از آن علم
نیست پس گروهی گویند نوح علیه السلام شش ماه بکشتی اندر بود و گروهی گویند چهار ماه بود چون بکشتی اندر شد مرغان
و هوا و روی بدان کشتی نهادند کشتی برفت تا مکه آنجا بر سر آب طواف کرد بگرد کعبه و ز آنجا بمشرق رفت و باز بمغرب آمد
و همی آمد تا آنجا که کوهی جودی بود آنجا بایستاد و بزمین آب فرو خورد و کشتی نوح بر سر کوه جودی بزمین آمد و آن جفت
که اندر کشتی بودند از کشتی بیرون آمدند بسلامت و دو چیز زیادت بیرون آمد یکی گرگ و یکی گربه و این دو چیز است
که خدای عز و جل ایشان بکشتی نوح اندر آفریدست و این قصه ایشان با قصه نوح گفته آمدست بجای گاه خویش
اینجا این مقدار بسنده است پس آن مردمان از کشتی بیرون آمدند و هشتاد و دو تن بودند و آنجا که کوه جودی است
هشتاد خانه کردند و آن دیهی گشت بزرگ و امروز آنجا ست و آن را ده نوح خوانند والسلام باز گشتیم بقرآن

بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدایی که دل مومنان را بایمان روشن کرداند
بخشاینده که روزی ارزانی دارد بر همه خلقان · بخشاینده دوستان را · بر مومنان رحم کننده

قُلْ اُوحِيَ اِلَيَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي
بگو یا محمد وحی فرستاده اند سوی من که گوش داشتند گروهی از پریان گفتند ما شنیدیم قرآنی عجب راه نماید

إلى الرشد فآمنا به ولن نشرك بربنا أحدا وأنه تعالى جد ربنا
ما اتخذ صاحبة ولا ولدا وأنه كان يقول سفيهنا على الله شططا
وأنا ظننا أن لن تقول الإنس والجن على الله كذبا وأنه كان رجال
من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا وأنهم ظنوا كما ظننتم
أن لن يبعث الله أحدا وأنا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا وشهبا
وأنا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا
وأنا لا ندري أشر أريد بمن في الأرض أم أراد بهم ربهم رشدا وأنا منا
الصالحون ومنا دون ذلك كنا طرائق قددا وأنا ظننا أن لن نعجز الله في الأرض
ولن نعجزه هربا وأنا لما سمعنا الهدى آمنا به فمن يؤمن بربه فلا يخاف
بخسا ولا رهقا وأنا منا المسلمون ومنا القاسطون فمن أسلم فأولئك
تحروا رشدا وأما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا وأن لو استقاموا

على الطريقة لأسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم ومن يعرض عن ذكر
ربه يسلكه عذابا صعدا وأن المساجد لله فلا تدعوا مع الله أحدا وأنه
لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه لبدا قل إنما أدعوا ربي
ولا أشرك به أحدا قل إني لا أملك لكم ضرا ولا رشدا قل إني لن
يجيرني من الله أحد ولن أجد من دونه ملتحدا إلا بلاغا من الله ورسالاته
ومن يعص الله ورسوله فإن له نار جهنم خالدين فيها أبدا حتى إذا
رأوا ما يوعدون فسيعلمون من أضعف ناصرا وأقل عددا قل إن
أدري أقريب ما توعدون أم يجعل له ربي أمدا عالم الغيب فلا
يظهر على غيبه أحدا إلا من ارتضى من رسول فإنه يسلك من بين
يديه ومن خلفه رصدا ليعلم أن قد أبلغوا رسالات ربهم
وأحاط بما لديهم وأحصى كل شيء عددا

ترجمة الجنّ

واین سورة بمکه فرو آمدست بدان وقت که بوطالب عم پیغامبر علیه السلم مرده بود وخدیجه نیز مرده بود وایشان هردو
اندرهم سال بمردند و بوجهل و کافران مکه بکار پیغامبر علیه السّلم برایستانند تا مکر او را هلاک نتوانند کردن و پیغامبر علیه
می خواست که بجای رود مگر برین نتواند آوردن وز مکه هیچ جای نیست نزدیکتر از طائف همه باغها و بوستانها
یکیان است پس پیغامبر علیه السّلم برخاست وروی بطائف کرد و همی رفت تا بطایف رسید و بطایف
اندر دو مهتر بود و مر ایشان را پسران مسعود گفتندی و پیغامبر علیه السلم سوی ایشان هر دو رفت و گفت بدانید که من پیغامبر
خدایم و شما از حال من آگاهید که مهتران مکه با من چکنند از جفا تا امروز عم من بوطالب زنده بود خود ایشان را شکسته داشت
اکنون تا او ازین جهان بیرون شد دست بر یاران من دراز کرده اند و مرا عزم افتاد سوی شما تا مرا یاری دهید
تا ایشان را از خویشتن باز دارم ایشان هر دو برادران او را جواب دادند گفتند یا محمد اگر تو پیغامبر خدایی ترا از خدا یاری
باید خواستن نه از ما وگر خدای پیغامبر خواست آفریدن چرا ازین دو جای از طایف یا از مکه مهتری را پیغامبری
نداد چنانچه گفت عز وجل وقالوا لولا نزّل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
پس خدای تعالی گفت اهم یقسمون رحمت ربّک یعنی نبوة ربّک گفت این پیغامبری
ایشان را قسمت باید کردن گزین که داده ام باید هم چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازیشان یاری نیافت بازگشت
چون پیغامبر علیه السّلم بازگشت ایشان آن جوانان خویش را گفتند که آن مرد که همی رود او را دیوانهٔ قریش
خوانند و اینجا آمده است و از ما یاری می خواهد اکنون بدوید و او را بسنگ بیرون کنید این جوانان ایشان از پس
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیامدند و سنگ از پس او همی انداختند و سنگی بر ساق پای او آمد و پای او ریش گشت و خون همی دوید
پس چون پیغامبر علیه السلام بیامد و لختی همی ترسید که نباید که اهل طایف را عذاب آید گفت اللهمّ
اهد قومی فانهم لا یعلمون گفت یارب راه نمای این قوم مرا که ایشان نمی دانند پس چون مقدار یک فرسنگ
بیامد نگاه کرد باغی دید بر یک سوی راه و بر در باغ حوضی دید بر آب پیغامبر علیه السلام گفت من ندانم که رز کراست
ولکن باری بدین حوض روم و این خون از پای بشویم و این رز ازان دو برادر بود از مکه یکی عتبه و یکی شیبه و هر دو خویشاوندان
پیغامبر بودند صلی الله علیه وسلّم چون پیغامبر را صلی الله علیه بدیدند بشناختند ولکن خویشتن برو پیدا نیاوردند عتبه را

غلامی بود مر آن غلام را گفت برو و لختی انگور باز کن و بر طبقی نه و بنزدیک آن مرد بر این غلام لختی انگور بر طبقی
نهاد و پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورد آن غلام را گفت این چیست گفت این هدیه است پیغامبر صلی الله علیه وسلم
دست دراز کرد و آن طبق از غلام بستد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم این غلام گفت یا جوانمرد تو کیستی و این چه
سخن بود که تو گفتی که تا من از جای خود برفتم این سخن از هیچکس نشنیده ام پیغامبر گفت علیه السلام تو از کدام شهری این
غلام گفت من از نینوی پیغامبر علیه السلام گفت نینوی شهر برادر من است یونس بن متی این غلام گفت تو یونس را چه
شناسی گفت شناسم که من پیغامبر خدایم و یونس نیز پیغامبر خدای بود این غلام او را گفت چه نامی گفت من محمّد
نام و احمد این غلام انجیل خوانده بود گفت همانا که تو پیغامبری که بیرون خواهد آمدن و او را اهل قرابت نپذیرند
گفت آری اینک منم این غلام گفت هیچ غم مدار که من بتوریت و انجیل اندر یافتم که مردمان مکه ترا بیرون کنند
و انگه از پس آن ترا ظفر باشد و تو همه جهان بگیری اکنون دین خویش بر من عرضه کن پیغامبر صلی الله علیه دین خویش
برو عرضه کرد و این غلام مسلمان شد و با پیغامبر علیه السّلم عهد کرد که چون کار تو نیک شود من سوی تو آیم و عتبه و شیبه حدیثها
ایشان همی شنیدند و لکن نمی دانستند که ایشان چه می گویند پس شیبه مر عتبه را گفت الا ان محمّدا قد ضرع غلامک
و این قصه بجای دیگر گفته آمده است پس پیغامبر صلی الله علیه ازان باغ بیرون آمد و همی آمد تا بیک منزل از مکه برسید
او را کسهایش آمدند گفتند یا محمد اندر مکه مرو که جهان تو بمکه اندر فراخ است کنون بطایف رفته و ترا بطایف نهشتند
اکنون بازگردیدی و ابوجهل بر راه نشسته است پیغامبر صلی الله علیه آنجا بنشست و آن شب آنجا
بود و چون شب اندر آمد گروهی از پریان آنجا بگذشتند و آواز قرآن خواندن شنیدند و بیامدند و خویشتن را
بدو پیدا کردند و گفتند تو کیستی او گفت من پیغامبرم سوی آدمیان و سوی شما ایشان هفت پری بودند
ولکن مقاتل همی گوید نه پری بودند و محمد بن جریر گوید هفت پری بودند مهتر ایشان سرکوه نام بود پس پیغامبر
علیه السلام اسلام بر ایشان عرضه کرد و مسلمان شدند پس پیغامبر را گفتند صلی الله علیه باید که با ما بیایی بدان جای ما
ایماد
تا آن یاران ما ترا ببینند خواجه صلی الله علیه گفت جای شما کجاست گفتند وادیست از مدینه بر یک فرسنگ آنرا
وادی الجن خوانند پس پیغامبر صلی الله علیه با ایشان وعده کرد که من بنزدیک شما آیم پس انکه چون بمدینه شد سوی ایشان
رفت پس پیغامبر صلی الله علیه آنجا بود آن شب و چنین گویند که آنجا بجایگاه بطن النخله بود پس روز دیگر پیغامبر صلی الله علیه برفت

واز دیگر سوی بمکه اندر شد جبرئیل آمد علیه السلام سوی پیغامبر علیه السلام واین سورة بیاورد قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن الی آخر السورة پس پیغامبر صلی الله علیه چند گاه بمدینه اندر بود و پس ازان گاه پنهان بودی و گاه آشکارا بودی تا انگاه که مر اورا بامردمان مدینه آشنایی افتاد و بمدینه هجرت کرد واین قصه بگفته آمده است وبدان وقت مهتری مکه عباس را بود عم پیغامبر صلی الله علیه ولکن عباس مردی نرم بود و پیغامبر را علیه السلام نگاه نتوانست داشت چنانچه ابوطالب والسلم بازگشتیم بقرآن المبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدایی که عظمت وی را نهایت نیست

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ

یا ای خویشتن را بجامه اندر پیچیده برخیز بشب مگر اندکی نیمهٔ وی یا بکاه ازوی اندکی یا بیفزای بروی

وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ

وآهسته خوان پیغامبرا آهسته خواندنی ما فرو فرستیم بر تو گفتاری گفتاری گران بدرستی که ازین شب

هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا وَاذْكُرِ اسْمَ

وی سخت تراست بار امید دل وراستر بگفتار مر ترا اندر روز آسایشی درازاست ویاد کن نام

رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ

خداوند خویش را وسوی خداوند رو رفتنی با پیوند پیوستنی با خداوند خداوند مشرق ومغرب نیست خدای مگر وی بگیر مر اورا

وَكِيلًا وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا وَذَرْنِي

کارساز کاردان وشکیبایی کن بر آنچ همی گویند وبیزار شو ازیشان بریدنی نیکو ودست بازدار مرا

وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلًا إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا

ودروغ دارندگان را خداوند فراخیها را ودرنگ ده ایشانرا اندکی که نزد ما بندهاست وآتش سوزان

وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ

وخوردنی است باگلو اندر مانندی وعذابی دردناک انروز که بجنبد زمین وکوهها وباشد کوهها

كَثِيبًا مَهِيلًا إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ

ریگی ریزیده ما فرستادیم سوی شما پیغامبری گواه بر شما چنانچ فرستادیم سوی فرعون

رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ

پیغامبری را یعنی موسی بی فرمانی کرد فرعون پیغامبر را بگرفتیمش گرفتنی سخت با درد چگونه رهانید خویشتن را اگر

كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ

بگروید انروزی که بکند کودکانرا سپیدسر آسمان شکافد بران روز هست وعدهٔ خدای

مَفْعُولًا إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا إِنَّ

کرده وبوده این پندی است هر که خواهد بگیرد سوی خداوند خویش راه که

رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ

خداوند تو همی داند که تو بپای خیزی کم از دو بهر شب ونیمهٔ وی وسیکی وی وگروهی ازان کسها که

مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ

با تواند وخدای اندازه کند شب وروزرا دانست که نتوانید نگاه داشتن انرا توبه داد شمارا

فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَآخَرُونَ

برخوانید آنچ آسان تراست از بنی بدانست که باشد از شما بیماران ودیگران که همی روند

يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ

اندر زمین همی جویند از افزونی خدای ودیگران کارزار همی کنند

فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا

اندر راه خدای برخوانید آنچ آسان تراست ازوی وبپای دارید نماز را وبدهید

الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ

زکوة را ووام دهید خدایرا وام دادنی نیکو وآنچ پیش فرستید مر تنهای خویش را

مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ
از نیکی بیابید آنرا نزد خدای آن بهتر و بزرگ مزدتر و آمرزش خواهید

إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
که خدای آمرزندهست بخشاینده

ترجمة المزمل

واین سورة المزمل بمکه فرو آمده است بدان وقت که مسلمانی هنوز اشکارا نبود و بیغامبر علیه السلام جامه بر افکنده بود و بدان اندیشه اندر بود که جبریل آمد علیه السلام و این سورة بیاورد یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه مگر اندکی از نیمه او او انقص منه قلیلا یا بکاه از و اندکی و بعبادت مشغول باش او زد علیه و نیز بدان عبادت بیفزایی و معنی این آیت چنان باشد که خود همه شب همی نماند بابکردن برکت ورتل القرآن ترتیلا معنی آنست که آهسته خوانی و شتاب نکنی اندر خواندن برکت انا سنلقی علیک قولا ثقیلا گفت این قران که بتو فرستادم این گفتاری گرانست پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون این آیت بیامد برخواست و دست اندر عبادت برد شب و روز عبادت همی کرد و قران همی خواند بترتیل پس از بسیاری که شب اندر پای بیستادی هیچ نخفت تا هر دو پای او بیاماسید چنانچه بر پای خاستن نتوانستی و همچنان عبادت همی کردی تا خداوند تعالی بر و رحمت کرد و این آیت بفرستاد بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی گفت یا تو که پیغامبری ما این قران نه از بهر آن فرستادیم بتو که خویشتن را برنجانی تا نزا پایها بیاماسید که ما این قران از بهر آن فرستادیم تا ما را همی یاد کنی و فراموش نکنی بامداد و شبانگاه و بشب نیز والسلام بازگشتیم بقرآن المبارک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خداوندی که محمد را به پیغامبری فرستاد

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ
یا ای بجامه اندر کشیده برخیز و بیم کن و خداوند خویش را بزرگ دار و دل را پاک دار و از کارهای زشت

فَاهْجُرْ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذٰلِكَ
بیکسو شو و کاره کن و منت منه بر بسیار و مر خداوند خویش را شکیبا باش چون اندر دمند اندر صور آن

يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا
روز روزی باشد دشوار بر ناگرویدگان نه آسان دست باز دار مرا و آنکس را که بیافریدم تنها

وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ
و کردم مر او را خواسته بسیار و پسران بجایگاه رسیده و بگسترانیدم مر او را خواسته گسترانی باز

يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا
همی امید دارم که بیافزایم نباشد چنین که وی هست مر آیتهای مرا ستیزه کش بینوائیش بعقبه بر شدن

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ
که وی اندیشه کرد و اندازه کرد کشته بادا چگونه اندازه کرد بازکشته بادا و لعنت چگونه اندازه کرد باز بنگریست باز

عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هٰذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ إِنْ هٰذَا إِلَّا
روی ترش کرد و دژم کرد باز برگشت و بزرگ منشی کرد گفت نیست این مگر جادوی که می روایت کنند نیست این مگر

قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ
سخن مردمی زود اندر آریمش بدوزخ و چه دانی تو چیست دوزخ کس را بجای نماند و دست باز نداد

لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً
گزاینده است مر مردم را بروی نوزده فرشته یعنی نگاهبانان و نه کردیم نگاهبانان آتش را مگر فرشتگان

وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
و نه کردیم شمار ایشان مگر آزمایشی مر آنکسها را که نگرویدند تا بیگمان باشد آنکسها که بدادندشان نامه

مرض
بیماری دلست یعنی نفاق

وَيَزْدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ

وبیفزاید انکسها که بکرویدند گروشی یعنی یقینی وبشک نشنوند انکسها که بداذشان نامه وگروندگان

وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا

وتابگویند انکسها که اندر دلهای ایشان وناگروندگان چه چیز خواست خدای بدین مثل

كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ

همچنین کم کرداند خدای انرا که خواهد وراه نماید انرا که خواهد ونه داند

جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ كَلَّا وَالْقَمَرِ

سپاههای خداوند تو مگروی ونیست این مگر پندی مردمانرا سوگندست بماه

وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ إِنَّهَا لَإِحْدَى

وسوگند بشب چون پسین بازگردد وسوگند بسپیده چون روشن کردد که این یکی از کارهای

الْكُبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ

بزرگ است بیم کننده مر مردم را وانکسی که خواهد از شما که پیش رود بطاعت یا پس آید بمعصیت

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ فِي جَنَّاتٍ

هر تنی بدانچ کردست گروگانست مگر خداوندان دست راست اندر بوستانها

يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ

یکدیگر را همی پرسند از گنهکاران چه اندر آورد شمارا اندر دوزخ گویند نبودیم از

الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا

نمازکنندگان ونبودیم طعام دهنده درویشان را وبودیم بیهدگی بی کار کننده با بیکار کنندگان یا بیهده گویان وبودیم

نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ

دروغ دارنده روز شمار تا بیامد بما یقین کاری سود ندارد ایشانرا خواهش کردن خواهشگران

فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ

چه بودستا ایشانرا که از پند روی گردانیده پنداری که ایشان خرانی اند رمیده بگریخته از شیر

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنَشَّرَةً كَلَّا بَلْ لَا يَخَافُونَ

بلکه همی خواهد هر کسی از ایشان که بدهندش نامها بازکرده نه چنین بلکه همی نترسند

الْآخِرَةَ كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ

از آن جهان سوگندست که این پندست هر که خواهد یاد گیرد ورا و یاد نگیرند مگر که بخواهد

يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ

خدای ویست سزاوار انک ازو بترسند وسزا انک ترسنده را بیامرزد

ترجمه المدثر

واین سورة المدثر بمکه فرو آمده است بدان وقت که هنوز هیچ خلق از یاران پیغامبر علیه السلام مسلمان گشته بودند وپیغامبر صلی الله علیه وسلم بکوه حرا رسیده بود جبرئیل علیه السلام خویشتن را بدو نموده واین سوره اقرأ باسم ربك آورده بود تا آنجا که علم الانسان ما لم یعلم وا ورا گفته بود که من جبرئیلم وتو رسول خدای وپیغامبر علیه السلام سوی خدیجه آمده بود واین سخن خدیجه را گفته بود وخدیجه اورا سوی ورقه بن نوفل برده بود واین سخن از وی پرسیده بود وورقه مرد ما را گفته بود که این تا ان شما را دوست این محمد هلاک شود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم از بسیاری که رفته بود مانده شده بود وبخانه خدیجه باز آمد وبخفت واز بسیاری اندیشه که بدل او اندر بود همی اندیشید که جبرئیل علیه السلام سوی من آمد وحشی سخت وان حدیث اکنون از من که فرا شنود پس چون بخفت خدیجه ورا گفت برخیز وجامه برمن افکن پیغامبر صلی الله علیه وسلم سر خویش بجامه اندر کشید پس انگاه جبرئیل آمد علیه السلام واورا گفت یا ایها المدثر یا انک جامه بسر اندر کشیده برخیز وخلق را بترسان وخدایرا بزرگی یاد کن همانکه جامه بیرون کردم خدیجه را گفت خدای عز وجل مرا همی چنین فرماید که برخیزم وخلق را بیم دهم خدیجه گفت رضی الله عنها یکی باری منم اسلام برمن عرضه کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم شهادت بر وی عرضه کرد وخدیجه مسلمان شد وپیغامبر صلی الله علیه وسلم مسح نماز ورا بیاموخت وهر دو نماز همی کردند علی رضی الله عنه اندر آمد واو اندر خانه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بازی بایستی خوات چون علی اندر آمد ایشان هر دو نماز میکردند پیش ایشان هیچ ندید علی گفت رضی الله عنه نماز کرا میکنید ایشان گفتند ملک آسمان را علی را گفت

تو نیز با ما بدین اندر آیی علی گفت رضی الله عنه اگر پیغامبر خدای دستوری دهد تا بروم و از بدر برسم پیغامبر گفت صلی الله
علیه وسلم روا باشد ولیکن هیچ خلق دیگر را مگوی علی برفت و پیش از آنکه از در سرای پیغامبر بیرون شد باز
گردید گفت یا رسول الله خدای عز وجل مرا بیافرید و از بدرم برسید من نیز بدین کار دستوری نخواهم علی مسلمان
شد و با ایشان نماز اندر ایستاد پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم اندیشه کرد تا این حدیث فرا که گوید دلش بر ابوبکر
افتاد رضی الله عنه که او همواره با پیغامبر رفتی برخاست و بیرون شد بطلب ابوبکر و ابوبکر را نیز هم بدان
وقت بدل اندر افتاده بود که من بروم سوی محمد صلی الله علیه وسلم و از و برسم تا چرا این تابان همی برستید پس چون
پیغامبر علیه السلام همی آمد و ابوبکر نیز همی آمد و هر دو بهم رسیدند پیغامبر گفت علیه السلام جمعنا بغیر میعاد ابوبکر گفت من بطلب
تو همی آمدم یا محمد تو بچه کار همی آیی پیغامبر صلی الله علیه وسلم این حدیث جبرئیل او را بگفت از ابتدا تا آنجا که جبرئیل او را
آموخته بود ابوبکر گفت رضی الله عنه راست گویی یا محمد انک من یاری تو ام بهرچه تو خواهی
و عثمان نیز مرا گفته است و او را نیز بیاریم تا مسلمان شود پیغامبر صلی الله علیه وسلم هیچ کس نبود که او
بمسلمان اندر آمد که او را برسیدنی بود مگر ابوبکر رضی الله عنه فانه لم یتلعثم چون ابوبکر و عثمان رضی الله
عنهما مسلمان شدند از پس یکدیگر بمسلمانی اندر همی آمدند تا سی و نه تن بود پس خبر ایشان بو جهل بر داشتند بو جهل
لعنة الله علیه زود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر خواند و عمر مردی بود که همه عرب از و ترسیدندی چون عمر
بیامد او را گفتند اگر محمد چیزی همی برستید وی بخرالات و عزی سرش بکوب چون سرما عمر شمشیر برگرفت و برفت
چون بخانه خواهر فراز رسید آواز قرآن خواندن آمد بشنید و اندر شد و با خواهرش و با داماد اندر هم افتاد
گفت چه همی خوانید ایشان سوره طه پیش آوردند و بر خواندند پس عمر بدان را اندوه شد و جمله کم
یک تن آنجا بودند عمر در بزد علی رضی الله عنه فراز رفت که در باز کند علی کودک بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از پس علی فراز رفت و در بیرون شد و گریبان عمر بگرفت و بنشاند و عمر گفت زینهار یا محمد اگر نیز یکراه دیگر بجنبانی
همه گوشت و استخوان یک از دیگر جدا شود پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم یا عمر بچه کار آمده عمر گفت آمدم تا مسلمان
شوم و عمر رضی الله عنه بدان را اندوه اندر آمد مسلمان شد و این اسلام گفته آمده است بسوره طه پس عمر گفت رضی الله عنه
چرا اندرین سرای نشسته و مسلمانی بنهان و کافری آشکارا پس همه برخاستند و عمر رضی الله عنه بیش اندر ایستاد

واز کافران هر که یافت همی کشت و بمسجد مکه زنشد و نماز کردند و مسلمانی آشکارا شد بر دست عمر رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که خلق را روز قیامت زنده گرداند

وشما را آسان گرداند بهشت راست دهد بگذراند که از صراط واز دوزخ گناه برهاند

لا أقسم بيوم القيامة ولا أقسم بالنفس اللوامة أيحسب الإنسان ألن
سوگند بروز رستخیز و سوگند بتن ملامت کننده نبدارند مردم که گرد نیاریم

نجمع عظامه بلى قادرين على أن نسوي بنانه بل يريد الإنسان ليفجر أمامه
استخوانها را ما توانیم بر آنکه راست کنیم انگشتان را نه که خواهد مردم تا بیدانی بیش فرستد

يسئل أيان يوم القيامة فإذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر
همی پرسد که باشد روز قیامت چون کند شود چشم و تاریک شود ماه و گرد آرند آفتاب و ماه را

يقول الإنسان يومئذ أين المفر كلا لا وزر إلى ربك يومئذ المستقر
گوید مردم آن روز کجاست گریزگاه سوگند که اند حصنها نباشند سوی خداوند تو باشد آن روز آرامگاه

ينبؤا الإنسان يومئذ بما قدم وأخر بل الإنسان على نفسه بصيرة
آگاهی مردم را آن روز بر آنچ پیش فرستاد نه که مردم بر تن خویش زیرکاست و بینا

ولو ألقى معاذيره لا تحرك به لسانك لتعجل به إن علينا جمعه وقرآنه فإذا
و اگر بر خود بیدا کند عذرهای خویش بجنبان برین سخن تا بشتابی بوی که بر ماست گرد آوردن وی و خواندن وی چون

قرأناه فاتبع قرآنه ثم إن علينا بيانه كلا بل تحبون العاجلة
برخوانیمش بر او برو خواندن را باز بر ماست بیدا کردن وی سوگند است که دوست دارید شما این جهان را

وتذرون الآخرة وجوه يومئذ ناضرة إلى ربها ناظرة ووجوه
و دست باز دارید آن جهان را رویها باشد آن روز تازه و شادان سوی خداوند خویش نگران و رویها باشد

يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ

انروز ترس . بیگمان داند که بکنند باایشان کاری بزرگ سوکند ست چون برسد جان باستخوانهای سینه وگوید کیست افسون کننده

وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ فَلَا

وبیگمان داند که این جدا شدن است وپیچد سختی بسختی سوی خداوند تو باشد آن روز راندن

صَدَّقَ وَلَا صَلَّىٰ وَلَٰكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّىٰ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ

استوار نداشت ونماز نکرد ولیکن بدروغ داشت وبرگشت باز برفت سوی کسهای خویش همی خرامید بیم ترا بیم ترا

ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَىٰ

باز بیم ترا بیم ترا همی پندارد مردم که دست بازدارندش گذاشته نبود آب اندک از آبی بیرون اید

ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَىٰ

باز بود خون بسته بیافریدش وراست کرد بکرد ازوی دو جفت نر وماده

أَلَيْسَ ذَٰلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ

نه اینست از خداوند توانا بر انک زنده گرداند مردگانرا

ترجمه القيامه

همی گوید سوکند یاد کنیم که روز رستخیز آمدنی است ونه چنانست که این کافران همی گویند ما قادریم بر گرد آوردن استخوانهای ایشان واین سوره اندر کار قرآن گفته فرو آمده است که کس رستخیز نباشد وتو که بپیغامبری این قرآن از بر خویش همی گوید خدای تعالی این سوره بفرستاد وبر شان سوکند یاد کرد که سوکند خورم که این رستخیز آمدنی است واین خلق را بر انگیختن بود واز حال ایشان برسیدن بود وخلق این جهان همه نیست کردند وهیچ خلق نداند مگر خداوند عز وجل واین آن روز باشد که خدای عز وجل همی گوید لمن الملك اليوم لله الواحد القهار گفت همچنانچه این زمین مرده هر سال زنده کردانیم وچندین همه جانوران بیافریدیم وزنده کردانیدم همچنین که این نبات را وگیا را سبز کردانیدیم این مردمان را زنده کردانیم والسلام باز گشتیم بقرآن .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خداوندی که آدمی را بیافرید بخشاینده که راه دیناسی کرامت کرد مهربانی که او شنوایی سپاسداری وناسپاسداری بپدید کرد

هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ

هرآینه آمد بر مردم گاهی چند از زمانه روزگار نبود چیزی یاد کرده ما بیافریدیم مردم را از

نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا

آب اندک آمیخته از مرد وزن تا از موده کردانیدیمش بکردیمش شنوا وبینا ما بنمودیم ورا راه یا سپاس دار یا

كَفُورًا إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ

ناسپاس دار ما آسان کردیم ناگرویدگانرا زنجیرها وغلها وآتشی سوزان فروزان نیکان بیاشامند

مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا

از قدح که باشد آمیزش کافور چشمه که بیاشامند ازوی بندگان خدای بگشایندش گشادنی

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ

وفا کنند بیمانرا وبترسند از روزی که باشد بدی وسختی وی درازکشیده ودهند طعام را بر دوستی وی

مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً

درویش را وبی بدررا وبندی را یعنی اسیری را ما همی بخورانیم شمارا از بهر خدایرا نخواهیم از شما پاداشتی

وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا

ونه سپاس داری ما همی بترسیم از خداوند خویش روزی ترس سخت

فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُمْ

نگاه داشت ایشانرا خدای از بدی آن روز وپیش آورد ایشانرا تازگی وشادی وپاداش دادشان

بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا

بر آنچه شکیبایی کردند بوستانی وپرنیانی تکیه زده اندران بوستان بر تختها با کله نه بینند اندر آنجا .

شمسا ولا زمهريرا ودانية عليهم ظلالها وذللت قطوفها

افتابی ونه سرمایی ونزدیک برایشان سایهاء وی ونزدیک وفرمان بردار کرده شد میوه رسیده وی

تذليلا ويطاف عليهم بآنية من فضة وأكواب

وفرمان بردار کردن وبگردانند برایشان آبجامه از سیم وکوز آبرها

كانت قواريرا قواريرا من فضة قدروها تقديرا ويسقون فيها

که باشد از ابگینه ابگینهها از سیم کاندازه کرد باشند ورا اندازه کردنی وبیاشامانندشان اندر آنجا

كأسا كان مزاجها زنجبيلا عينا فيها تسمى سلسبيلا ويطوف

قدحی باجامی که باشد آمیزش وی زنجبیل جشمه اندر آنجا خوانند ورا سلسبیل ومیگردند

عليهم ولدان مخلدون إذا رأيتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا وإذا رأيت

برایشان کودکانی پیرایه نهاده جون به بینی ایشانرا پنداری ایشانرا که مروارید اندی پراکنده وجون به بینی

ثم رأيت نعيما وملكا كبيرا عاليهم ثياب سندس خضر

انجا به بینی نعمتی وپادشاهی بزرگ زبر ایشان پوشیده جامها دیباء نیکو سبز

وإستبرق وحلوا أساور من فضة وسقاهم ربهم شرابا طهورا إن

ودیبای سطبر وپیرایه کنند ایشانرا دست برنجها از سیم وبخورانید ایشانرا خداوندشان شرابی پاک پاککننده این هست

هذا كان لكم جزاء وكان سعيكم مشكورا إنا نحن

مرشمارا پاداش ودست رنج شما یا کار شما پسندیده یا سپاس داشته ما اینم

نزلنا عليك القرآن تنزيلا فاصبر لحكم ربك ولا تطع منهم آثما

که فرو فرستادیم برتو قرآنرا فرو فرستادنی شکیبایی کن مر حکم خداوند خویش وفرمان مکن از ایشان بزه کاری را

أو كفورا واذكر اسم ربك بكرة وأصيلا ومن الليل فاسجد

یا ناسپاس داری را ویاد کن نام خداوند خویش بامدادان وشبانگاهان واز شب سجده کن مراورا

له وسبحه ليلا طويلا إن هؤلاء يحبون العاجلة ويذرون وراءهم يوما

شبی ونماز کن مراورا شبی دراز ایشان همی دوست دارند این جهانرا وهمی دست باز دارند پس پشت خویش اندر روزی

ثقيلا نحن خلقناهم وشددنا أسرهم وإذا شئنا بدلنا أمثالهم تبديلا

گران یعنی سخت ما بیافریدیمشان وسخت کردیم بند ایشانرا واگر نخواهیم بدل کنیم همچون ایشان بدل کردنی

إن هذه تذكرة فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلا وما تشاؤون إلا أن يشاء الله

این پندیست هرکه خواهد بگیرد سوی خداوند خویش راهی ونخواهید مگر که بخواهد خدای

إن الله كان عليما حكيما يدخل من يشاء في

که خدای هست دانای استوارکار اندر آرد آنراکه خواهد اندر

رحمته والظالمين أعد لهم عذابا أليما

بخشایش وی یعنی بهشت وستمکارانرا آماده کرد ایشانرا عذابی دردناک

ترجمه الانسان

واین سوره الانسان بمکه فرو آمده است. واول این سوره اندر کار آفریدن پدر ماست آدم علیه السلام که خدای عز وجل جبرئیل را فرمود علیه السلام که برو وروی زمین جهل ارش گل بردار واز هر لونی که هست سیاه وسپید وسنگ وکلوخ تا من ازان خلقی آفرینم جنانکه گفت عز وجل انی جاعل فی الارض خلیفة پس جبرئیل بیامد وبخانه مکه آنجا که میان جهان است خواست که گل بردارد زمین سوگند برو داد وبازگشت میکائیل بیامد وبازگشت وعزرائیل علیه السلام بیامد وسوگند برو داد گفت من بسوگند تو فرمان خدای عز وجل دست باز ندارم پر فو بر وجهل ارش گل از روی زمین برداشت وخدای عز وجل مر آدم را ازان گل بیافرید وصورت تن آنجا افکنده بود از جهل سال باز جنانچه گفت حین من الدهر این حین جهل سال باشد آنکه گفت لم یکن شیئا مذکورا گفت هیچ نداشت که او چگونه باشد وبچه لون باشد پس جون جهل سال برآمد جانرا با او جفت کرد وصورتها وتن همه پیدا آمد واین قصه تصورشها بسوره البقره گفته آمده است پس جزان پیدا کرد وگفت إن

الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافورا الى قوله مستطيرا

صدقه دادن علی وفاطمه وحسن وحسین رضوان الله علیهم

اما این آیت که گفت عز وجل ويخافون يوما كان شره مستطيرا علما جنین گویند که این در شان

علی و فاطمه و حسن و حسین رضوان الله علیهم اجمعین فرو آمده است و این آن بود که علی و فاطمه رضی الله عنهما یکروز بروزه
بودند چون وقت روزه کشادن بود ایشانرا پنج قرص جوین بود قسمت کردند میان ایشان پنج بودند هر کسی یکی بر
داشتند چون خواستند خوردن یکی بدر آمد گفت من مسکینم مرا بطعام حاجت است علی رضی الله عنه بر خویشتن اختیار کرد
و آن قرص خویش فرا مسکین دادند آن شب جز نخوردند باز دیگر روز بروزه تا شبانگاه پس پنج قرص دیگر فرادست
آوردند و هر کسی یکی بر گرفت چون بخواستند خوردن یکی بدر آمد گفت یتیمم و بطعام حاجتست باید که مرا طعام دهید
علی رضی الله عنه ایثار کرد و آن قرص خویش فرا یتیم دادند و دیگر روز همچنان بروزه بودند چون شبانگاه آمد
پنج قرص جوین دیگر فرادست آوردند چون بخواستند خوردن کسی فراز آمد گفت اسیرم باید که مرا طعام دهید
که مرا بطعام حاجتست علی همچنان ایثار کرد و فرا اسیر داد و ایشان نیز موافقت کردند هر چند حاجتمند بودند
بدان قرصها پس همچنان بدو دادند چنانچه گفت عز و جل وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ
خَصَاصَةٌ پس روز سوم بروزه بودند و جبرئیل آمد علیه السلام و هفت آیت قرآن آورد اندر شان ایشان
چنانچه گفت يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا الی قوله سَعْيُكُم مَّشْكُورًا همه اندر شان ایشان آمده است و اندر
ثوابها که خدای عز و جل ایشانرا نهاده است بدان جهان و این همه بواضح گفته آمده است و علما گفته اند
که مسکین درویش باشد و یتیم آن باشد که پدر او را نباشد و اسیر آن باشد که از دار کفر بدار اسلام آورده
باشند و بر فطرت باشد والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین باز گشتیم بتفسیر القرآن المبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
بنام آن خدای که فرشتگان بیافرید رسول کرد ایشانرا مهربانی که بخشاینده که حق را از باطل جدا کرد

وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا
سوگند بباد های فرستاده پیوسته سپس یکدیگر سوگند ببادهای پر کننده پراکندنی و سوگند ببادهای پراکنده پراکندگی و سوگند بفرشتگان جدا کننده حق را از باطل

فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا عُذْرًا أَوْ نُذْرًا إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ وَإِذَا
سوگند بفرشتگان بدید کننده پندی با امیدی یا بیمی که آنچ همی وعده کنند شما را آمدنی است چون ستارگان را تا ناپیدا کنند بی پیدا کنند و چون
السَّمَاءُ فُرِجَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ وَإِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ
آسمانرا بشکافند و چون کوهها از بن بر کنند و چون پیغامبرانرا وعده پدید کنند مر کدام روز را زمان داده شوند
لِيَوْمِ الْفَصْلِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ أَلَمْ
مر روز جدا کردن را و چه دانی که چیست روز جدا کردن وای آن روز مر دروغ دارندگانرا نه
نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ وَيْلٌ
هلاک کردیم پیشینانرا باز سپس ایشان فرستیم سپسینگانرا همچنین کنیم باگناهکاران وای
يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ أَلَمْ نَخْلُقكُّم مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ
آن روز مر دروغ زنان یعنی دروغ دارندگانرا نه بیافریدیم شما را از آبی ضعیف بکردیمش اندر آرامگاهی استوار
إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ
تا اندازه دانسته اندازه کردیم نیک اندازه کنندگان بودیم وای آن روز
لِّلْمُكَذِّبِينَ أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا وَجَعَلْنَا فِيهَا
مر دروغ دارندگان نه بکردیم زمین را جای باز گشتن زندگانرا و مردگانرا و بکردیم آنرا
رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُم مَّاءً فُرَاتًا وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ
زمین کوههای استوار بلند و آب گردانیدیمشان آبی خوش وای آن روز مر دروغ دارندگانرا
انطَلِقُوا إِلَىٰ مَا كُنتُم بِهِ تُكَذِّبُونَ انطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ
بروید سوی آنچ شما همی درا بدروغ داشتید بروید سوی سایه با سه شاخ
لَّا ظَلِيلٍ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ
نه سایه کننده از آفتاب و نه باز دارد از زبانه آتش آن آتش همی اندازد صدرها بزرگی کاخ چون کوشک اشترانی زرد سیاهان
كَالْقَصْرِ
چون کوشک
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ هَٰذَا يَوْمُ لَا يَنطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ
وای آن روز مر دروغ دارندگان این آن روزست که سخن نگویند و دستوری ندهد مر ایشانرا تا عذر خواهند

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ

وای ازروز مردروغ دارندگان این روز جدا کردن است کرد آوردیم شمارا وپیشینیانرا

فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ إِنَّ

اکر هست مرشمارا سازشی بد بسازید باز وای آزروز مردروغ دارندکانرا بدرستی

الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا

پرهیزکاران اندرسایها باشند وچشمهاء روان ومیوها ازانچ آرزو کنند بخورید وبیاشامید

هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَيْلٌ

کوارنده بدانچ همی کردید ما همچنین پاداش دهیم نیکوکارانرا وای

يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ

آنروز مردروغ دارندکانرا بخورید وبرخوردار باشید اندکی که شما کناهکاران اید وای ازروز

لِلْمُكَذِّبِينَ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ

مردروغ دارندکانرا وچون کویند مرایشانرا رکوع کنید رکوع نکنند وای آنروز

لِلْمُكَذِّبِينَ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ

مردروغ دارندکانرا بکدام سخن سپس این بکروند

ترجمه المرسلات

واین سوره بمکه فرود آمده است واین پرسش است اول ما دیوان کرام الکاتبین است که بر تو کماشته اند هرچه تو کنی همی بینند وآن دو فرشته اند که هیچ از تو غایب نباشند وهرچه تو کنی از نیکی وبدی هیچ نبینند وآن دو فرشته که از دست راستست همه نیکی نویسند وانکه از دست چپ تو است همه بدی نویسند وچون شب اندر آید آن دو فرشته روز برروند وبدان نامه که نبشته باشند مهر کنند چنانچه خدای عزوجل کتاب مرقوم یشهده المقربون همچنان دو فرشته شب بیایند وتا روز بباشند پس چون روز بیاید آن دو فرشته روز بیایند وان دو فرشته شب بروند وان خود پرسشی باشد نزدیک کران بپرسند ودیکر پرسیدن منکر ونکیر بود که بپرسند اندر کور از خداوند عزوجل واز پیغامبر واز دین واز مسلمانی وچون از کور برخیزند دیکر پرسش است وپولهاست هرجایی که ترا بپرسند وانکه چون بصراط رسید بپرسند وبر صراط بچند جایی بپرسند وبر صراط اکران قول شهادت با تو باشد که ازین جهان بروی این همه بر تو آسان بود واکر قول شهادت با تو نباشد نامه بر روی تو برزنند وهیچ سود ندارد که این دو جایی صعبست یکی آنجا که نیکی سنجند وکردار بدی برابر کنند ودیکر صراط که هرجایی باز دارند وبپرسند خدای بر ما آسان کناد والسلام باز کشتیم تیران

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدای که آسمانرا بر هوا کشید زیرپای بکسترد مهربان که زمین بخشاینده که نعمت بخشاید

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ

از چه همی پرسند از خبر بزرگ آنک ایشان اندروی ناهموار اند سوکندست حقا که زود بدانند باز سوکندست حقا که زود بدانند

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ

نه بکردیم زمین را کسترش وکوهها را میخها وبیافریدیم شمارا جفت جفت دکونه کونه وبکردیم خواب شما آسایش وراحت

سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا

وبکردیم شب را پوشش وبکردیم روز را زندکانی وکوشش وبرآوردیم زبر شما هفت آسمان بنیرو واستوار

وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا

وبکردیم چراغی تابنده وفرود آوردیم از ابرها فشارنده آبی ریزنده

لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا

تا بیرون آریم بدان آب دانه وکیاه وبوستانها کشن یکدیکر اندر رفته روز جدا کردن یعنی روز قضا کردن هست وعده کاه

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا

آنروز که اندر دمند اندر صور بیایند کروه کروه وبکشایند آسمانرا باشد درها را

وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا

ویرانند کوهها بباشد همانای دوزخ هست راه کنند

لِلطَّاغِينَ مَآبًا لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا

مو کردن بودکانرا جای بازگشتن اندرانجا زمانها نچشند اندرانجا خنکی

وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا جَزَاءً وِفَاقًا إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ

ونه شرابی مکر آب کرم وخون وریم پاداشی اندرخور کارایشان کایشان بودند همی نترسیدند

حِسَابًا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَّابًا وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا

از شمار وبدروغ داشتند آیتهاء مارا بدروغ داشتنی وهر جیزی را شمردیمش نبشته

فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا

بچشید که نفزاییم مکر عذاب مر پرهیزکارانرا باشد رستکاری یعنی جای رستن بوستانهای وانکورها یعنی رزان وکنیزکانی پستان براورده هم زادان

وَكَأْسًا دِهَاقًا لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَّابًا جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً

وقدحهای دمادم پر مالامال نشنوند اندرانجا سخن بیهوده ونه دروغ کفتن پاداشی از خداوند تو بخشیدنی

حِسَابًا رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَٰنِ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا

بسنده بسیار خداوند آسمانها وزمین وآنچ اندرمیان این هردوست بخشاینده پادشاهی ندارند ازوی سخن

يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ

آنروز که بایستد جبریل وفرشتکان صف زده سخن نکویند مکر آنکه دستوری دهد مر اورا خداوند بخشاینده

وَقَالَ صَوَابًا ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ

وکوید سخن بکاراید آنست روز براستی هرکه خواهد بکیرد بسوی خداوند خویش بازکشتی ما بیم کردیم

عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ

عذابی نزدیک آنروز که بنکرد یعنی مردم مردم آنچ پیش فرستاد

وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا

وکوید ناکرویده کاشکی من بودمی خاک

واین سورة النبا بمکه فرو آمدست واز اول تا اخر همه قصه رستاخیزاست واین جند جای بدین کتاب اندر کفته آمده است بشرح بواضح اندروان بسندیده امت والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

بنام ان خدای که خلق را بقهر بمیراند مهربان که جانستاند بخشاینده که اندر کور جواب آسان کرداند وایمان بستاند

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا فَالسَّابِقَاتِ

سوکند بفرشتکان جان ستاننده بنیرو وبیرون کشندکان جانرا کشیدنی وشتابندکان شتافتنی پیش روندکان

سَبْقًا فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ قُلُوبٌ

پیش رفتنی تدبیر کنندکان کاری آنروز که بجنبد جنبنده یعنی زمین سپس ایزد یعنی روز قیامت سپس آید دلهاء

يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ

آنروز از جای جنبیده جشمهای وی فروخوابانیده کویند مرکز مارا بازبرند اندر سپس یعنی جنانک از اول آورند

أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ فَإِنَّمَا

جون بباشیم استخوانها پوسیده کویند ان بشد انکاه بازکشتی زیان کار مرآینه

هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ

از یک جنبیدنی باشد همکناه ایشان بردشتی هامون باشند جیز بامد بتو سخن موسی

إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُلْ

جون بخواندش خداوندش بدشت پاکیزه نام وی طوی برو سوی فرعون که وی کردن برد بکوی

هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ وَأَهْدِيَكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ

جیز باید مرترا که خویشتن پاک کردانی وراه نمایم ترا سوی خداوند تو تا بترسی بنمودش نشانی بزرکترین

فكذب وعصى ثم أدبر يسعى فحشر فنادى فقال أنا ربكم

بدروغ داشت وبی فرمانی کرد باز پس برفت همی دوید سپاه کرد آورد و آواز داد گفت منم خداوند شما

الأعلى فأخذه الله نكال الآخرة والأولى إن في ذلك لعبرة لمن يخشى

برترین بگرفت ورا خدای بعذاب آنجهان واین جهان اندرین پند است مرآنکسی که بترسد

أأنتم أشد خلقا أم السماء بناها رفع سمكها فسواها وأغطش

شما سخت‌ترید بآفرینش یا آسمان برآوردش برداشت بلندی راست کرد آنرا وتاریک گردانیدش

ليلها وأخرج ضحاها والأرض بعد ذلك دحاها أخرج منها ماءها

شب ورا وبیرون آورد روز را وزمین را سپس آن بگسترانیدش بیرون آورد ازوی آب ورا

ومرعاها والجبال أرساها متاعا لكم ولأنعامكم فإذا جاءت

وچراگاه ورا وکوهها را استوار کردانیدش برخورداری مر شما را ومر چهارپایان شما را چون بیاید

الطامة الكبرى يوم يتذكر الإنسان ما سعى وبرزت الجحيم لمن يرى

کاری پوشنده بزرگ یعنی قیامت آن روز یاد آرد مردم آنچ کردست وبیرون آرند دوزخ را مرآنکه بیند

فأما من طغى وآثر الحياة الدنيا فإن الجحيم هي المأوى وأما من خاف

پس هر که گردن برد وبرگزید زندگانی این جهان دوزخ جایگاه اوست واما آنکسی که بترسد

مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فإن الجنة هي المأوى

از ایستادن پیش خداوند خویش وباز داردتن از آرزو بهشت جایگاه اوست

يسألونك عن الساعة أيان مرساها فيم أنت من ذكراها إلى ربك

همی پرسند ترا از رستخیز که باشد بودن وی اندر چه چیزی تو از یاد کردن وی سوی خداوند تو

منتهاها إنما أنت منذر من يخشاها كأنهم يوم يرونها لم يلبثوا

بازداشتن وی تو بیم کننده کسی را که بترسد از قیامت گویی ایشان آن روز که بینند ایشان ورا که ایشان درنگ نکرده‌اند مگر

إلا عشية أو ضحاها

شبانگاهی یا بامدادی

ترجمه سورة النازعات

این سوره والنازعات نیز همه صفت قیامت است و حدیث موسی و فرعون واین قصها که گفته آمد است اما این آیت که گفت خدای عز وجل فأما من طغى وآثر الحياة الدنيا الى آلاية گفت هر که بی راه شود واین جهانرا بدان جهان اختیار کند دوزخ جایگاه اوست پس گفت وأما من خاف مقام ربه الى الآية گفت هر که از من بترسد و هوای تن خویش خلاف کند بهشت جایگاه اوست پس باید دانستن که این جهان فانی است وان جهان باقی چون این جهان اختیار کنی برسد و ثمرهٔ اتش دوزخ بود و چون آن جهان برین اختیار کنی بماند و ثمرهٔ اش نعمت باقی باشد و بهشت جاودان و خشنودی خدای عز وجل

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدای که جباران را قهر کند و خوار کند مهربانی که ضعیفان را عزیز و نواز و نزدیک گرداند بخشنده که بر ضعیفی ایشان ببخشد

عبس وتولى أن جاءه الأعمى وما يدريك لعله يزكى أو يذكر

روی ترش کرد وروی بگردانید بدانک بیامد سوی وی نابینایی یعنی ام مکتوم وچه دانی یا محمد مگر وی پاک شود یا پند پذیرد

فتنفعه الذكرى أما من استغنى فأنت له تصدى وما

سود دارد ورا پند اما آنکسی که توانگرست تو بوی روی آری وچه باشد

عليك ألا يزكى وأما من جاءك يسعى وهو يخشى فأنت عنه

که وی پاک شود واما آنکسی که بیاید سوی تو همی دود ووی همی ترسد تو از وی

تلهى كلا إنها تذكرة فمن شاء ذكره في صحف

مشغول شوی نباید چنین که این پندیست هر که خواهد یاد گیردش اندر نامهای

مكرمة مرفوعة مطهرة بأيدي سفرة كرام بررة

گرامی کرده برداشته پاکیزه کرده اند بدستهای فرشتگان بندگان بزرگواران نیکان پاکان

قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ
کشته بادا مردم یعنی این حلف جون ناسپاس است وی از چه چیز افریدش از آب اندک اندازه کردش بان

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ
بان راه طاعت آسان کرد اندش بان بیراندش بکور کردش باز جون بخواهد زنده کرداندش نباید جنین که نکذارد هیچ امر وی

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا
بنکرد مردم سوی خوردنی خویش ما فرو ریختیم آب را ریختنی باز بشکافتیم زمین را شکافتنی

فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا
بر رویانیدیم اندروی دانه وانکوری وسبزی وزیتونی وخرمابن وبوستانهای با درختان بزرگ یا سطبر

وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ يَوْمَ يَفِرُّ
ومیوه وکیاه برخورداری را مر شما را ومر ستوران شما جون بیاید کاری بزرگ یعنی قیامت آنروز بکریزد

الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ
مردم از برادر خویش ومادر خویش وپدر خویش وزن خویش وپسران خویش مر هر کسی را از ایشان آنروز کاری باشد

يُغْنِيهِ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ وَوُجُوهٌ
که مشغول کرداندش رویهای آنروز تابان خندان شادان ورویها باشد

يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ
آنروز که بروی کرد باشد برسد بوی سختی ایشانند کایشان ناسپاس داران اند بی سامانان یعنی بدمردمان

ترجمه عبس

این سوره عبس بمکه فرو آمده است اندر شان مردی نابینا نام او ام مکتوم وهر زمانی سوی پیغامبر علیه السلام بکردی و ز
سوی پیغامبر آمد صلی الله علیه وسلم وکروهی از عرب آمده بودند وسخت بکار ایشان اندر مانده بود وابن ام مکتوم بحاجتی
سوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد از بسیاری که او را نجا نده بودند روی ازین نابینا برکرداند وترش کرد
این نابینا بازکشت اند ونکین ایزد تعالی آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ کفت

پیغامبر روی ترش کرد وبرکشت جون این نابینا پیش او آمد کفت وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ
وتوجه دانی یا محمد که این نابینا از پاکان است ونزدیکان پس کفت أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ
اکر خدای را بخواند اجابت کند او را از بهر آنکه او درویش است از وی روی برکردانیدی پس پیغامبر کفت
صلی الله علیه یاد کردنی است این با جون درویشی سوی تو آید هیچ روی از و برکردانی نه بینی که بدین سوره و
الفجر کفت كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ الی قوله حُبًّا جَمًّا این همه بکار درویشان است و
ایشان که نیکو اندر اند یتیمان را وبهره نکنند از خوردنی خویش مسکینان را ودوست کرفته اند خواسته را
ایشان را ابد بیدار باید این همه که می کنند از روز کفت يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ
الی الآیه واین آن روز باشد که مرد از برادر خویش بکریزد واز مادر وپدر واز زن وفرزند بکریزد واین همه روز
رستخیز باشد وهر کسی آن روز کاری باشد بخویشتن اندر مانده باشد وبکس نپردازند والسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ
نام آن خدایی که خلق را زنده کرداند رحمت کند وشمار آسان کند رحمت کند بر مومنان آسان بکذرانند وبر صراط ببخشاید

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ
جون آفتاب سیاه شود وبی نور وجون ستارکان تیره کردد وفرو ریزد وجون کوهها بر انند

وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ
وجون شتران دو ماهه آبستن را فرو کذارند یعنی بجای مانند وجون ددکان بر انکیزند وجون دریاها بجوشانند وبیفشانند

وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ وَإِذَا
وجون تنها را جفت کردانند وجون زنده بکور کرده را بپرسند بجه بکشتند وجون

الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَإِذَا الْجَنَّةُ
نامها را باز کنند وجون آسمان را پا هنجند وجون آن دوزخ را بتابند وبتفسانند وجون بهشت را

ازْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ

وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ

ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ وَمَا صَاحِبُكُمْ

بِمَجْنُونٍ وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِظَنِينٍ

وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ وَإِذَا

الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ

مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ فِي أَيِّ

صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ

كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ

لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ وَمَا أَدْرَاكَ

مَا يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ

لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ

ترجمة الانفطار

واین هر دو سورت بمکه فرو آمده است اندر کار رستخیز همی گوید علامت قیامت آنست که آفتاب سیاه گردد وستارگان فرو ریزند و کوهها برفتن ایستند و بچگان از مادر جدا شوند و دکان برانگیزند آنکه گفت علمت نفس ما احضرت گفت هر تنی بداند که او ردست از نیکی و بدی گفت علمت نفس ما قدمت واخرت گفت هر تنی بداند آنچه بفرستاد و آنچه باز هشت از بهر آنکه صحیفها باز کنند هر کسی آن خویشتن بردارد و برخواند و کار خویش همه بداند چنانچه گفت واذا الصحف نشرت واین همه صفت رستخیز است اما علامتها که پیش رستخیز بود همه یاد کرده آمده است و محمد بن جریر همی گوید که پیغامبر گفت صلی الله علیه که بر اسر امت من و زندگانی ایشان چهار صد سال بود اگر اندر گذرد چهار صد و پنجاه سال پس از علامتهای قیامت بدیدار آید از سوی مشرق اما آنچه بمشرق و مغرب پیدا آید اما آنچه آید پیدا بمشرق یاجوج و ماجوج است و آنچه از مغرب پیدا آید مهدی خواهد بود و عیسی کز آسمان بزمین آید و دجال را بکشد و یاجوج و ماجوج را بدریا غرقه کند و جهان همه عدل و داد گیرد پس از آنکه همه پر از جور باشد والسلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا

كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ أَلَا يَظُنُّ أُولَٰئِكَ أَنَّهُم مَّبْعُوثُونَ

لِيَوْمٍ عَظِيمٍ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ

لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ

الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ

إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم

مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ

لَصَالُو الْجَحِيمِ ثُمَّ يُقَالُ هَٰذَا الَّذِي كُنتُم بِهِ تُكَذِّبُونَ كَلَّا إِنَّ كِتَابَ

الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ

الْمُقَرَّبُونَ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ تَعْرِفُ

فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ خِتَامُهُ

مِسْكٌ وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ

آمَنُوا يَضْحَكُونَ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ وَإِذَا انقَلَبُوا إِلَىٰ

أَهْلِهِمُ انقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ

وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ

عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

ترجمة التطفيف

واین سورة المطففین بمکه فرود امده است اندر کار پیمانه و ترازو که کم دهند خدای عزوجل این چنین بعض را منکر خواند و باداش ایشان کم دهد بروز رستخیز بزرگ خواند که باداش فاجران چه باشد روز بزرگ آتش دوزخ و عذاب دوزخ و باداش

نیکوکاران چه باشد روز بزرگ نعیم و بهشت این همه واضح گفته آمدست والسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

إذا السماء انشقت وأذنت لربها وحقت وإذا الأرض مدت وألقت

ما فيها وتخلت وأذنت لربها وحقت يا أيها الإنسان إنك كادح

إلى ربك كدحا فملاقيه فأما من أوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب

حسابا يسيرا وينقلب إلى أهله مسرورا وأما من أوتي كتابه وراء

ظهره فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا إنه كان في أهله

مسرورا إنه ظن أن لن يحور بلى إن ربه كان به بصيرا فلا أقسم

بالشفق والليل وما وسق والقمر إذا اتسق لتركبن طبقا عن طبق

فما لهم لا يؤمنون وإذا قرئ عليهم القرآن لا يسجدون بل الذين

كفروا يكذبون والله أعلم بما يوعون فبشرهم بعذاب أليم

إلا الذين آمنوا وعملوا الصالحات لهم أجر غير ممنون

ترجمة انشقت

واین سوره هم بمکه فرو آمدست اندر سختی دلهای کافران کفت اکر این آسمانها بشکافند و ایشان به بینید دلهای ایشان نرم نشود و پس ازین پیدا شود عقوبت آنکسها که نامه او پس پشت دهند و پیدا کرد ثواب آنها که نامه او بدست راست دهند والسلم بازکشتیم بقرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

والسماء ذات البروج واليوم الموعود وشاهد ومشهود قتل أصحاب

الأخدود النار ذات الوقود إذ هم عليها قعود وهم على ما يفعلون

بالمؤمنين شهود وما نقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد

الذي له ملك السموات والأرض والله على كل شيء شهيد إن الذين

فتنوا المؤمنين والمؤمنات ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب

بسوختند کرویدگان را وزنان باز توبه نکردند مر ایشان راست عذاب دوزخ و مر ایشان راست عذاب

الحريق إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات لهم جنات تجري

سوختن آنکسها که بگرویدند و بکردند نیکیهای مر ایشان راست بوستانها که همی رود

من تحتها الأنهار ذلك الفوز الكبير إن بطش ربك لشديد إنه

از زیران جویها آن باشد رستگاری بزرگ مر درستی گرفتن خداوند تو سخت که او

هو يبدئ ويعيد وهو الغفور الودود ذو العرش المجيد فعال

که وی آغاز پیدا کند و دیگر باره باز آورد و وی آمرزگار دوست کننده خداوند عرش بزرگوار کننده

لما يريد هل أتاك حديث الجنود فرعون وثمود بل الذين كفروا في

آنچه خواهد خبر آمد بتو خبر سپاهها را سپاه فرعون و سپاه ثمود نه که آنکسها که کافر شدند اندر

تكذيب والله من ورائهم محيط بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ

دروغ داشتن اند وخدای از سپس ایشان گرد اندر گرفته نه که این قرانیست بزرگوار اندر تخته نگاه داشته

ترجمة البروج

واین سورتها بمکه فرو آمدست واین بروجها که خداوند عز وجل یاد می کند این دوازده برج است که بدین
اسمانها همی گردد چنانچه گفت عز وجل تبارك الذي جعل في السماء بروجا واین نام آن برجهاست
که یاد کرده آمده است بسورهٔ یس وان اسمانها که بدین دوازده برج همی گردد حمل و ثور وجوزا فصل بهار باشد
سرطان واسد وسنبله فصل تابستان باشد ومیزان وعقرب وقوس فصل خریف باشد وجدی ودلو وحوت
زمستان باشد و هر فصلی را طبعی دیگرست وشاهد ومشهود سیم اندر قیامت است پس گفت قتل اصحاب الاخدود
ان اخدود کندها باشد واین گروهی بودند که کندها اندر زمین بکندند دراز وهیزم نهادند وآتش اندر زدند آن ملکی بود از
جهودان ستمکاره واین اهل نجران مردمانی بودند همه دین جهودان داشتند پس مردی از حواریان عیسی علیه السلام نام او فهمون بود
بدان قبیلهای ایشان او فتاد و ایشان را از وعلامتها پدید آمد ایشان دین جهودی را بگذاشتند و دین ترسایی گرفتند

پس ملکی

پس ملکی بود بدان نواحی اندر او را ذونواس خواندند وفرستاد بیش ایشان که چرا دین ترسایی گرفتید و جهودی دست
باز داشتید ایشان رسول را بکشتند پس این ملک با سپاهی گران سوی ایشان آمد وآن اخدود ها بکند چنانک یاد
کردیم و بر او هیزم بنهادند وانگه آن مردمان را بیاوردند و بر کناران آتش بپای کردند هر که بازگشت والا او را بران
کندها افکندند تا بسوختند خدای تعالی گفت قتل اصحاب الاخدود گفت آن اصحاب اخدود
اند نفرین خداوند پس گفت اذ هم عليها قعود ایشان خود نشسته بودند بران آبها و آتش وآن
همی دیدند گفت وما نقموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحميد و ایشان کینه نکشیدند
مگر انک بخدای عز وجل ایمان آوردند پس این ملک از ایشان چندان بسوخت که عدد ایشان پدید نبود کار بیکی
زن رسید که مر آن زن را دو پسر بود یکی یازده ساله ویکی یکساله آن زن را گفتند ازین ترسایی برگرد وگرنه ترا
بسوزیم زن خواست که برگردد از دین ترسایی آن پسرک خرد کرانسوزند آن پسر یکساله با او بسخن آمد گفت
یا مادر ازین دین ترسایی باز میای دست باز دار تا مرا بسوزند پس این زن خاموش بود تا آن کودک را
بسوختند و چنین گویند که اندر همه جهان چهار کودک بودند که اندر گهواره سخن گفتند یکی این کودک که یاد کردیم
ودیگر بروزگار فرعون وسدیگر بروزگار جریج عابد وچهارم بروزگار یوسف بن یعقوب واین در قصها
یاد کرده آمدست اما آن کودک جریج چنان بود که جریج بکوه اندر عبادت کردی واندر حوالی مردی بود گاوبان
دختری را آبستن کرده بود واین دختر کودک آورده بود او را گفتند کودک از که اوردی گفت از جریج عابد
را بیاوردند خواستند که حد بزنند آن کودک یکماهه بزبان آمد گفت من کودک فلان گاوبانم واین جریج
بی گناهست سدیگر دختر حزبیل بود که دایهٔ دختر فرعون بود گفت کور باد اچشم آن کسی که خدای را نشناسد
دختر فرعون گفت خدا از پدر من خدایی هست دختر فرعون این سخن بپدر را گفت فرعون او را
بعذاب بخواست کشتن آن کودک یکماهه بسخن آمد گفت یا مام ازین حدیث
باز مگرد دست باز دار تا ترا بکشند تا ببهشت روی وچهارم کودک آن
بود که گواهی داد از بهر یوسف صلوات الله علیه واین قصه بگفته آمدست
پس این چهار کودک بودند که بخردی سخن گفتند گروهی گویند یکی عیسی بود علیه السلم باز گشتیم بتفسیر ان

بسم الله الرحمن الرحيم

والسماء والطارق وما ادراك ما الطارق النجم الثاقب

ان كل نفس لما عليها حافظ فلينظر الانسان مم خلق خلق من ماء

دافق يخرج من بين الصلب والترائب انه على رجعه لقادر

يوم تبلى السرائر فما له من قوة ولا ناصر والسماء ذات الرجع

والارض ذات الصدع انه لقول فصل وما هو بالهزل انهم يكيدون

كيدا واكيد كيدا فمهل الكافرين امهلهم رويدا

این سورهٔ والطارق همه صفت قیامتست بیم کوند قیامت و آن هول قیامتست
همه راستست وهزل و بازی نیست وزمان دادیم کافران را
تو زمان ده تا وقت آید والسلم باز گشتیم به قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

سبح اسم ربك الاعلى الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى

والذي اخرج المرعى فجعله غثاء احوى سنقرئك فلا تنسى الا

ما شاء الله انه يعلم الجهر وما يخفى ونيسرك لليسرى فذكر

ان نفعت الذكرى سيذكر من يخشى ويتجنبها الاشقى الذي يصلى

النار الكبرى ثم لا يموت فيها ولا يحيى قد افلح من تزكى

وذكر اسم ربه فصلى بل تؤثرون الحيوة الدنيا والاخرة خير

وابقى ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابرهيم وموسى

واین سوره نیز بمکه فرو آمده است وپیغامبر را صلی الله علیه اگاه کردست که هیچ چیزنیست از آفریدهای خداوند عزوجل که نه او را ثنا سید واورا تسبیح کند ولکن تسبیح ایشان ندانند وبدین سوره چنین گفت سبّح اسم ربّك الأعلی الذی خلق فسوّی گفت تسبیح کن بنام خداوند تو یا محمد آن خداوند که بیافرید ثقلین را یعنی دیوان را ومردم را وپری را پس آنگاه امر فرمود ونهی کرد ووعده کرد بهشت وبیم کرد از دوزخ پس آنگاه رسولان فرستاد وپیغامبران پیدا کرد راهها واین دو راه پیدا کرد یکی راه طاعت ویکی راه معصیت گفت فامّا من طغی وآثر الحیوة الدنیا الی قوله هی المأوی هر که راه طاعت گیرد وفرمان برداری کند جای او بهشتست وهر که راه معصیت گیرد ونافرمانی کند جای او دوزخ است اینست قضای خدای تعالی بر خلق هر چه او قضا کردست از قضای او حق است وهر چه حکم کردست بر بندگان حق است وعدل است وبحقیقت رسیده است بهمه آفریدگان وبدین مر شکر کردن واجبست که ترا دانا کرد تا این همه بدانستی واندر یافتی وشکر کردی والسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

هل أتیك حدیث الغاشیة وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام إلا من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة

فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة وأکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة أفلا ینظرون إلی الإبل کیف خلقت وإلی السماء کیف رفعت وإلی الجبال کیف نصبت وإلی الأرض کیف سطحت فذکر إنما أنت مذکر لست علیهم بمصیطر إلا من تولی وکفر فیعذبه الله العذاب الأکبر إن إلینا إیابهم ثم إن علینا حسابهم

ترجمة الغاشیة

اما این سوره بمکه فرو آمده است واین غاشیه پوشیده است وبدین روز رستخیز خواهد از بهر آنکه روز رستخیز بوشیده است بر خلق پس آنگه صفت آن بکرد بگفت رویها خلق آن روز افکنده بود را ست مانده باشد وهر کسی بتن خویش اندر مانده باشند کس کس را فریاد نتواند رسیدن ودوزخ آن روز تا باشد گناه کاران را وبهشت همی آرایند پرهیزکاران را وآنگه صفت بهشت بکرد که چه باشد اندر آن جایها وفرشها وطعامها وشرابها وکنیزکان حور عین چشم فرو دارند مؤمنان را گفت همه خلق را آمدن نزدیک ماست وشمار آن همه بر ماست والسلم باز گشتیم بعد ان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَالْفَجْرِ ❁ وَلَيَالٍ عَشْرٍ ❁ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ ❁ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ❁ هَلْ فِي ذَٰلِكَ

قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ ❁ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ❁ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ❁

الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ❁ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ❁ وَ

فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ❁ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ❁ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ ❁

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ❁ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ ❁ فَأَمَّا

الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ❁

وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ❁ كَلَّا بَلْ

لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ❁ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ❁ وَتَأْكُلُونَ

التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا ❁ وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ❁ كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا

دَكًّا ❁ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ❁ وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ ❁ يَوْمَئِذٍ

يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ ❁ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ❁

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ❁ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ ❁ يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ ❁ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ❁ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ❁ وَادْخُلِي جَنَّتِي ❁

ترجمة الفجر

و این سورة الفجر بمکه فرو آمده است و این همه برشال سوگندست بدین بام که بر آید و بدین ده روز عاشورا گروهی گویند از علما دین که این ده روز ذی الحجه است و بدانچه جفتست بدین جهان و بدانچه طاق است و بشب چون در آید گروهی از علما گفتند که ایزد تعالی گفت والليل اذا عسعس این شب عید اضحی پس این همه برشال سوگندست که همیگوید یا محمد ندیدی که خداوند توجه کرد با قوم عاد که مر هود پیغامبر را صلى الله عليه خوار داشتند و ایشان بودند خداوندان بالا ابها بلند و ارم جایی بود که شداد آنجا آن بهشت کرده بود که چون ایشان هیچ نیافریدم اندرین جهان و ثمود را قوم صالح بودند و ایشان صالح را جادو خواندند و اشتر او را بکشتند و فرعون را بیافریدم و نام او ولید بن مصعب بود او نیز دعوی خدایی کرد و غذا کردی خلق را بجهان بچهار میخ بر زمین دوختی گفت ایشان همه طاغی شدند بدین جهان اندر گفت من تازیانه عذاب بدیشان فرو ریختیم و همه را هلاک کردم از بهر آنک من راه بان را بر راه نشناخته دارم تا چون خصمی تنها آید او را باز دارند تا خصم دیگر اندر رسد و این قصه گفته آمدست بجایگاه خویش و این مقدار اینجا بسند است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

لا أقسم بهذا البلد وأنت حل بهذا البلد ووالد وما ولد لقد

خلقنا الإنسان في كبد أيحسب أن لن يقدر عليه أحد يقول

أهلكت مالا لبدا أيحسب أن لم يره أحد ألم نجعل له عينين

ولسانا وشفتين وهديناه النجدين فلا اقتحم العقبة وما أدراك

ما العقبة فك رقبة أو إطعام في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة

أو مسكينا ذا متربة ثم كان من الذين آمنوا وتواصوا بالصبر

وتواصوا بالمرحمة أولئك أصحاب الميمنة والذين كفروا

بآياتنا هم أصحاب المشأمة عليهم نار مؤصدة

واين سورة البلد بمكه فرو امدست همی کويد لا اقسم بهذا البلد سوكند ياد كرد بدين شهر يعني مكه ومحمد بر كويد هر كجا كه در قرآن لا اقسم است كويد سوكند خورم وانت حل بهذا البلد وترا فرموذ بدين شهر ووالد وما ولد و بدانچه بزاد اندرين شهر كه بيافريديم اين خلق را اندر سختی وخبان می بنداند كه هيچ خلق قادر نيست نه اورا دو چشم افريديم تا عبرتها ببيند نه اورا زبان افريديم تا سخن كويد نه اورا راه نموديم فرو استنا بها بكذارد مردم بو لهبا و عقبتها قيامت مكر انكه يتيمان را نيكو داريد وايشان را طعام دهيد وبندكان را ازاد كنيد ومؤمن باشيد ورحمت كنيد مر خلق را والسلام على نبيه محمد واله اجمعين باز كشتيم تقران

بسم الله الرحمن الرحيم

والشمس وضحاها والقمر إذا تلاها والنهار إذا جلاها والليل إذا يغشاها

والسماء وما بناها والأرض وما طحاها ونفس وما سواها فألهمها

فجورها وتقواها قد أفلح من زكاها وقد خاب من دساها كذبت

ثمود بطغواها إذ انبعث أشقاها فقال لهم رسول الله ناقة الله

وسقياها فكذبوه فعقروها فدمدم عليهم ربهم بذنبهم

فَسَوّٰىهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبٰهَا

تَرجمةُ الشمس

واین هر دو سوره مکیست واین بر مثال سوگندست وتفسیر این بواضح گفته آمده است همیگوید سوگند
سوگند یاد میکنیم بدین چیزها که بیافریدیم اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى کردن کارهای شما از هرگونه ایست اگر نیکیست وگر بد
همه را باداش دهد اگر نیکی باشد یکی را ده ومنقاد ومقتصد واضعافا مضاعفة واگر بدی باشد یکی را یکی و بیشتر نه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْاُنْثٰى اِنَّ سَعْيَكُمْ
لَشَتّٰى فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى
وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰى
وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّٰى اِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدٰى وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُولٰى
فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰى لَا يَصْلٰيهَا اِلَّا الْاَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلّٰى وَسَيُجَنَّبُهَا

الْاَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكّٰى وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ
تُجْزٰى اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلٰى وَلَسَوْفَ يَرْضٰى

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى وَلَلْاٰخِرَةُ
خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى اَلَمْ
يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاٰوٰى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰى وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَاَغْنٰى فَاَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي اَنْقَضَ

ظَهْرَكَ ‌ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

ترجمة السورة

این همه سوره مکیست و کرامتهای پیغامبر است صلی الله علیه که خدای عز و جل ویرا داده است و منت بر وی نهاده و نام او بنام بزرگوار خویش جمع کرده است همچنان عالی کردست بانام خود که شبانروزی پنج بار بمسجدها اندر جمله اسلام همی گویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و جهان فتحها که بر وی گشاده کرد آنکه گفت اگر در وقتی دل تنگی و دشواریی رسد دل مشغول مدار که من از پس آن آسانی فرستم و خواسته بیتیمان را قهر مکن و درویشانرا طعام ده و خوار مکن بخدای امید میدار و نومید مباش والسلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ ‌ وَطُورِ سِينِينَ وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِينِ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ

فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ اِلَّا الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ اَلَيْسَ اللّٰهُ بِاَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ

ترجمة والتين

و این سوره والتین بمکه فرود آمده است بدین الجبل زبور و کوه طور سینا و بدین خانه مکه من این خلق را آفریدم اندر نیکوترین

صورتی آفریدیم و از بهر آن گفت فی احسن تقویم که انکه که آدم را بیافرید هیچ خلق نبود بر پشت زمین نیکوتر از آدم از بهر انک خدای عز و جل او را بید خویش آفرید و این بید بدینجا قدرتست پس گفت ثم رددناه اسفل سافلین همه را اندر دوزخ کنم مگر آنک مؤمن باشند کایشانرا آمرزیده ام ببهشت باز گشتیم بقرآن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَاْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى اِنَّ

اِلٰى رَبِّكَ الرُّجْعٰى اَرَاَيْتَ الَّذِي يَنْهٰى عَبْدًا اِذَا صَلّٰى اَرَاَيْتَ اِنْ كَانَ عَلَى الْهُدٰى

اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوٰى اَرَاَيْتَ اِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ

لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ

كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

نباید چنین ‌ فرمان مکن ورا ‌ و سجده کن ‌ و نزدیک آی

ترجمه اقرا

و این سوره بمکه فرو آمدست و اول سورتی که از آسمان آمده است این سوره آمد و اندران وقت بود که جبرئیل علیه السلام

خویشتن را هر زمانی به پیغامبر علیه السلام نمودی آنگه ناپدید شدی و با او سخن نگفتی و پیغامبر صلعم بدین کار رنجه اندر و مسکین بود و خدیجه رضی الله عنها
او را گفت چه بوده است ترا یا محمد که چنین اندوهگین شدی و پیغامبر صلعم گفت من همی ترسم که دیوانه خواهم شد از بهر آنک چون تنها باشم مرجای آوازی همی آید
السلام علیک یا محمد هر چند همی نگرم هیچ خلق را همی نبینم و هر زمانی چیزی در چشم آید که سر او بر آسمان بود و دو پای او
بر زمین و خویشتن بمن نماید و باز از دیدار من برود خدیجه رضی الله عنها زنی بود عاقله او را گفت یا محمد از وی اندوه مدار که تو دو
نکردی که دیو ترا بر تو ظفر نباشد اکنون هر آن هنگامی که آن چیز را بینی مرا آگاه کن پس چون زمانی برآمد گفت یا خدیجه آن چیز آمد
همانگه موی خویشتن برهنه کرد گفت اکنون همی بینی یا محمد گفت نه خدیجه گفت یا محمد اندوه مدار که آن فریشته است که دیو
خویشتن بتو می نماید اگر دیو بودی چون موی برهنه کردم نگریختی و پیغامبر را بر کوه جایی بودی که آنجا رفتی و نشستی دیگر روز
بر کوه رفت و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد مترس که رسول خدایی و من جبرئیلم و پیغام خدای سوی تو آرم پس او را گفت
یا محمد اقرأ باسم ربک الی قوله الم یعلم جبرئیل علیه السلام اندر آموخت پیغامبر علیه السلام بخانه باز آمد و مر خدیجه را گفت
که آن جبرئیل بود علیه السلام که خویشتن را بر من پیدا کرد و این سوره مرا بیاموخت پس این خبر جبرئیل علیه السلام فراخ
شد اندر مکه و خبر به بوجهل بردند و بوجهل تنها بنشست بدان بطحای مکه تا پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد از
خانه خدیجه و روی ببطحای مکه نهاد پس بوجهل با تنی چند بشدند و اندر آویختند و مر او را سر بشکستند و یاران
پیغامبر علیه السلام تنی چند آگاه شدند و پیغامبر را صلعم از وجدا کردند و پیغامبر علیه السلام بخانه خدیجه باز آمد سر اشکسته و بسیار
زده و حمزه رضی الله عنه عم پیغامبر صلعم بصید رفته بود و تیری راست کرده بود بر یکی آهو و آن آهو با او بسخن آمد گفت تیر
اندر من چرا اندازی که ترا خود بخانه خود کاری هست فریضه تر از این که برادرزاده تو را پیغامبر خدای سر شکسته اند و این خود
معجزاتی است که حمزه آنرا بدید پس حمزه از آن عجب ماند و برگشت و بخانه باز آمد چون در بزد کنیزکی بود نام او قمریه فراز آمد
گریان و در بگشاد و حمزه از گریه او بپرسید و این قمریه احوال سر شکستن پیغامبر صلعم باز گفت حمزه همانگه کمان را برداشت و همی رفت
تا در سرای بوجهل و بوجهل را دید که بر در سرای نشسته بود و حمزه آن کمان فرا سر او نهاد و او را گفت یا با چه خواستی از
برادرزاده من مردمان خواستند که او را باز دارند بوجهل گفت او را هیچ چیز مگویید که اگر چیزی گویید اندر دین محمد شود و حمزه رضی الله عنه
سر بوجهل را بشکست و باز گشت و بخانه خدیجه رفت و مر پیغامبر را صلعم دید خفته و سر شکسته حمزه گفت یا محمد از بهر تو از صید باز آمدم
و رفتم و بدین کمان سه جا سر بوجهل شکستم پیغامبر گفت مرا از آن چه باشد حمزه گفت چه خواهی یا محمد گفت آن خواهم که با من بگویی

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله حمزه گفت یا محمد اگر بگویم ترا چندین شادی آید گفت آری گفت اگر من مسلمان گردم مرا چه دهد
خدای گفت بهشت جاودانی پس حمزه گفت چرا تو همی گویی که او را دوزخست پیغامبر گفت علیه السلام دوزخ
و عذاب کافران را باشد هر که مسلمان شود و چند گناه دارد عفو کند پس حمزه شهادت بیاورد و مسلمان شد
و این اسلام حمزه رضی الله عنه گفته آمدست بجای دیگر و اینجا این گفته آمد تا دانسته آید والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام آن خدای که شب قدر آفرید بخشاینده که مر امت محمد را سلام کرد

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ
ما فرو فرستادیم بنی را اندر شب اندازه کردن و چه دانی یا محمد چیست شب اندازه کردن شب باقدر با خطر

خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ
بهتر از هزار ماه فرود آیند فریشتگان و جبرئیل میان ایشان بفرمان خداوند خویش

مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ
از هر کاری سلامت باشد آن تا برآمدن سپیده دم باشد

ترجمه القدر

و این سوره بمکه فرو آمده است خدای عز و جل جمله این قرآن اندر شب قدر فرستاد بر آسمان چهارم پس آنگاه جبرئیل علیه السلام
یک یک آیت و دو دو و سه سه آیت و کمتر و بیشتر همی آورد سوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم و بماه رمضان اندر شبی
است آنرا لیلة القدر خوانند و آن عید فریشتگانست که ایشان از آسمان بزمین آیند و جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و ملائک بی عدد همی آیند و هر کجا همی روند نور ایشان همی تابد و آنجا که روند روشن باشد
و کسی که خداوند عز و جل از و خشنود است خویشتن بدو نمایند و این شب را فضیلتست بیشتر
از هزار ماه تا روزی تعبد کنی و علامت تعبد اندرین ماه دیدار فریشتگان است و آن شب

نوزدهم باشد یا بیست و نهم نکاه می باید داشت که دران شب باشد که طاق باشد بهر شبی خدای عزوجل ما را روزی کناد

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که محمد را براستی فرستاد راه نمود بخشایش که مومنان را

لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم

نبودند آنانک کافر گشتند از مردمان توریت و بت پرستان باز ایستادگان تا بیامد با ایشان

البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة فیها کتب قیمة وما تفرق الذین

درستی پیغامبری از خدای که برخواند نامهای پاکیزه اندروی نبشته حکمهای راست وپراکنده نگشتند آنانک

اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة وما امروا الا لیعبدوا الله

بدادندشان توریت مگر از پس آنک بیامد بایشان درستی و حجت و نه فرمودند ایشانرا مگر که بپرستند خدایرا

مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویوتوا الزکوة وذلک دین

یکتاه کردانیده مراورا دین مسلمانی پاکیزگان و بپای دارند نمازرا و بدهند زکوة را و اینست دین

القیمة ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین

راست پاکیزه آنکسها که کافر گشتند از مردمان توریت و بت پرستان اندر آتش دوزخ باشند جاودان

فیها اولئک هم شر البریة ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم

اندرانجا ایشانند که ایشان بترین همه خلق اند آنکسها که بگرویدند و بکردند نیکیها ایشانند کایشان

خیر البریة جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار

بهترین همه خلق اند پاداش ایشان نزد خداوندایشان بوستانهای درنگی همی رود از زیر آن جویهای روان

خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه

جاودان اندرانجا همیشه خشنود گشته خدای ازیشان و خشنود گشته ایشان ازوی این مرآنکسی راست که بترسد از خدای خویش

واین سوره بمدینه فرو آمده است اندر کار جهودان خیبر و فدک و وادی القری و پیغامبر صلعم از مسج خلق بمدینه
جندان عذاب نکشید که از جهودان وانکاه بمدارا کار با ایشان بسر نشد تا پیغامبر صلعم لختی ازیشان بکشت و
حصارهای ایشان ویران کرد و مران حجت که خواستند از پیغامبر صلعم و حجت ایشان باطل شد پس خدای تعالی
این سوره بفرستاد کفت این جهودان براست نداشتند پیغامبر را علیه السلام تا آنکاه که مر ایشانرا بیامد
حجتهای درست که پیغامبر صلی الله علیه بر دین حق است والصلوة والسلام علی رسول الله محمد وآله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که همه خلق را از کور برانگیزد بکفتار آرد رحمن که زمین را بندکان ضایع نکند رحیم که ذره ای کار

اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان

چون بجنبانند زمین را جنبانیدن وی و بیرون آرد زمین بارهای خویش را یعنی مردکان و کوید مردم

ما لها یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها یومئذ یصدر الناس

چه بودست زمین را آن روز زمین بکوید خبرهای خویش را بدان که خداوند تو بفرمود مراورا آن روز باز کردند مردمان

اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره

پراکنده کروه کروه تا بنمایند ایشانرا کارهای ایشان هرکه بکند همسنگ مورچه نیکی ببیند آنرا و هرکه بکند همسنگ مورچه بدی ببیند آنرا

ترجمه الزلزال

واین سوره بمدینه فرو آمدست و علما را بدین زلزله خلافست که باشد که کروهی کویند که این زلزله زمین
انکاه باشد که عیسی علیه السلام از آسمان بزمین آید و کروهی کویند انکاه باشد که صور با پسین بدمند و زمین
مردکانرا از خویشتن برافکند تا مر ایشانرا بشمارکاه برند و این آیه که خدای تعالی کفت اذا زلزلت الارض زلزالها
واخرجت الارض اثقالها آنرا کنجهاست که زمین آنرا از خود بیرون افکند پیش علیه عیسی السلام و مهدی علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ

وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ

مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ

ترجمه العاديات

واین سوره بمکه فرو آمده است اندر کار سریتی که پیغامبر صلعم ایشانرا بقبیله فرستاده بود وچندین روز برآمد بدان سریت هیچ خبر نداشت خدای تعالی اورا آگاه کرد واین سوره بفرستاد گفت والعادیات ضبحا گفت آن اسبان ایشان غزندگی همی کنند فالموریات قدحا وسنبهای ایشان که همی دوند آتش بیرون همی جهد فالمغیرات صبحا وایشان بامدادگاه بدان قبیله اندر شدند پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حال ایشان آگاه شد وبدانست که رسیدند ومناظره میکنند ایشان وصلی الله علی رسوله محمد واله اجمعین

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ

الْمَبْثُوثِ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ

فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ

ترجمه القارعه

واین سوره بمکه فرو آمده است واین القارعة روز رستخیز باشد گفت یا محمد تو چه دانی که آن روز رستخیز چه روزیست از هولها وعذابهای الوان هرکس که ترازوی او گران آید اندر نیکی اورا اندر زندگانی باشد چنانچه بپسندد وخشنود شود وهرکه ترازوی او سبک آید از نیکی وگران آید از بدی اندر دوزخ هاویه باشد وآن هاویه درکی است از درکهای دوزخ واین همه از جهت کافران آمدست چون بوجهل وولید مغیره وآن خبیثان مکه که پیغامبر را علیه السلام شب وروز بستوه داشتند تا جبرئیل علیه السلام این سوره بیاورد وروز رستخیز وهول آن یاد کرد والله اعلم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين ثم لتسألن يومئذ عن النعيم
نبايد چنين اگر بدانيدی دانستنی بی گمان ببينيد دوزخ را باز ببينيد ورا ديدنی بی گمان باز بپرسند شمارا آن روز از نعمت

ترجمة التكاثر

واين سورة الهيكم بمكه فرو آمده است واين قبيلهای عرب بودند كه همی مفاخرت كردند گروهی فخر بسياری انبوه
كردند و گروهی باشعار كردند و گروهی بشجاعت كردند پس گروهی قبيلهای خويش راستودند و شعر گفتند و مردگانرا كه چندين
سال مرده بودند برشمار گرفتند و بامسلمانان نبرد كردند خدای عز وجل ايشانرا اين سوره فرستاد گفت الهيكم التكاثر
حتی زرتم المقابر كلا سوف تعلمون گفت فخر شما آنست كه گورها برشمار گيريد و بدان بسياری خويش
می فخر كنيد اگر شما بفخر مان پيغامبران خواهيد بودن شمارا نه مرده بكار آيد برشمار گرفتن و نه زنده
پس گفت كلا سوف تعلمون گفت حقا كه زود بود كه بدانيد و شمارا ازين پشيمانی باشد و از پيش جای
خود بدوزخ اندر ببينيد و گويند كه اين عذاب گورست پس گفت لترونها عين اليقين گفت ببينيد
دوزخ را ديدار يقين پس به پرسند تا آن از نعمتها والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام آن خدای كه مؤمنانرا ايمان كرامت كرد طاعت دهد توفيق مهربانی كه شكيبائی دهد بخشاينده كه

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذين آمنوا وعملوا
سوگند بشبانگاهان يعنی برفتن روز و آمدن شب كه مردم اندر زيانكاريست مگر آنانك بگرويدند و بكردند

الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر
نيكيها و اندرز كردند يكديگررا براست گفتن و اندرز كردند يكديگررا بشكيبائی كردن

ترجمة العصر

اين سورة والعصر بمدينه فرو آمده است بدان وقت كه پيغامبر صلعم هجرت كرده بود و بمدينه آمده و اين والعصر
بر مثال سوگندست و عصر افشاردن باشد و عصر نماز ديگر باشد بوقت روز فرو شدن پس خدای تعالی
ياد كرد والعصر گفت بنماز ديگر و از بن همه كه بر ما فريضه است هيچ فاضلتر از نماز ديگر نيست بر همه امتان پيشين
فريضه كرده بود كه سليمان عليه السلام آن هزار اسپ را داغ بسبيل بر نهاد از بهر آنك نماز ديگر از وقت بگذشت اورا
از بهر اسپان جانج گفت عز وجل اذ عرض عليه بالعشی الصافنات الجياد الی قوله بالسوق
والاعناق واين قصه بگفته آمده است بسورة ص خدای تعالی به فضل نماز ديگر سوگند ياد كرد گفت
بدين نماز ديگر كه اين مردمان همه زيان كارانند كه پيغامبررا عليه السلام رنجه همی نمايند مگر آن مردمان كه مؤمن
باشند و كار نيك كردند اول نماز ديگر وانگاه كار نيك كردن وانكه وصيت كردن بحق و داد و وصيت بصبر
كردن اندرين جهان آنكس كه بدين گونه باشد او راست كار رست والسلام علی خير خلقه محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام آن خدای كه كس را جاودان زندگانی ندهد آسان كند جان كندن بر مؤمنان مهربان كه بشارت بشنواند بخشاينده كه

ويل لكل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده يحسب ان ماله اخلده كلا
وای بر هر طعنه كننده عيب كننده را فسوس كننده را آنك گرد آورد خواسته را و شمرده كرد اينده آنرا همی پندارد كه خواسته وی جاودان كرداند نبايد چنين

لينبذن فی الحطمة وما ادراك ما الحطمة نار الله الموقدة التی
اندر افكنندش اندر شكننده وچه دانی تو چيست شكننده آتش خدای افروخته آنك

تطلع علی الافئدة انها عليهم مؤصدة فی عمد ممددة
برآيد فروغ وی بر دلهای آن آتش برايشان پوشيده بوده استوار اندر ستونهای دراز كشيده

ترجمة الهمزة

واین سورة الهمزه مکّی است وفروآمده است اندر کافران مکّه جون یاران رسول صلعم بگذشتندی از پس ایشان لب بگزیدندی وزپس ایشان جیزها گفتندی که بروی ایشان نتوانستندی گفت
خدای عزّ وجل این سوره بفرستاد ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده گفت ویل مرانکسی که
مردیگری را لب بگزد واز پس او جنین گوید واین جنین انکس همی کند که او خواسته گرد همی کند
وهمی شمرد یعنی ولید بن مغیره ودیگران نیز وانکه صفت عذاب ایشان بکردند بدوزخ والسلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بنام آن خدایی که کعبه را عزیز گرداند

اَلَم تَرَ كَيفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصحابِ الفيلِ اَلَم يَجعَل كَيدَهُم في تَضليلٍ

نگاه نکنی یا محمّد جگونه کرد خداوند تو با خداوندان پیل نه بکرد سازش بد ایشان اندر کم بودنی اند

هلاک کرداینده دشمنان این را نگاهدارنده کعبه

وَأَرسَلَ عَلَيهِم طَيرًا أَبابيلَ تَرميهِم بِحِجارَةٍ مِن سِجّيلٍ فَجَعَلَهُم كَعَصفٍ مَأكولٍ

وفرو فرستاد برایشان مرغانی گروه گروه همی انداختند ایشان را بسنگی از سنگ وگل بکرد ایشان را جون برگ گندم میانه خورده

ترجمه الفیل

واین سوره بمکه فروآمده است بشان ابرهه بن الصّباح وکنیت این ابرهه ابومکسوم بود واین ابرهه
ازدست ملک حبشه آمده بود با فیل بدانکه مکه ویران کند وسبب این حدیث جنان بود که جندین سال بود تا
همه نواحی یمن بدست ملک حبشه بود ملک حبشه ازخاصکان خویش خلیفتی بیمن فرستاده بود واین ابرهه ارس او
بفرستاد تا اورا یار شد این ابرهه بیامد وآن ملک حبشه را بکشت وولایت یمن بگرفت واین ملک حبشه
سپاه گرد کرد بدانک به یمن آید وبا ابرهه جنگ کند ملک حبشه سوگند خورد که من پای خویش از رکاب بیرون نکنم تا
پای خویش را برخاک یمن برنهم وخون ابرهه بریزم جون این خبر سوی ابرهه بردند زود رسولی بیرون کرد باهدیها

بسیار

بسیار ونیز دیگر ملک حبشه فرستاد وگفت من جنان شنیدم که ملک اینجا همی آید از بهر من ومن فرمان بردارم اگر دو بنده ملک یکی با
دیگر جنگ کردند ویکی کشته شد ملک را از بهر آن اینجا نباید آمدن وگر ملک سوگند خورد است که خون من بریزد وپای برخاک یمن
نهد اینک حجامت کردم وخون خویشتن اندر رکوی شیشه سوی وی فرستادم وانبانی خاک یمن نیز فرستادم تا مر آن خون
من بریزد وپای برخاک یمن نهد وسوگند او راست شود این رسول هدیها سوی ملک حبشه برد واین پیغام ابرهه
بداد ملک حبشه ازو خشنود شد وآن ولایت بدو باز داد ابرهه شکر آنرا که ملک ازو خشنود شد بیمن اندر
بهر شهری اورا کلیسیایی افکند وبشهر صنعا یکی کلیسیا بکرد ملک حبشه را جنانچه اندر جهان نبود وآنرا
همه بزر وسیم اندر گرفت ونقشهای الوان کرد پس کس فرستاد سوی حاجیان شهرها گفت ملک حبشه را کلیسیاهاست
که اندر جهان کس را جنان نیست وآن خانه کعبه که شما آنجا همی روید این کلیسیا اینجا ازان نیکوترست
جنان باید که اینجا آیید پس خلق روی سوی آنجا نهادند هر کس که آنجا رسید وندید هیچ بهتر نشد ازدیدار آن
پس ابرهه رسولی بیرون کرد با سپاهی وبمکه فرستاد که آنچ خانه کعبه را طواف همی کنید اینجا این کلیسیا را کنید
که این ازان نیکوترست وخرم تر جون رسول بمکه رسید مردمان مکه جمع آمدند وبا آن رسول حرب کردند
واورا مقهور کردند وباز بیمن رفت پس از مکیان مردی بود نام او زهیر بن بدر سوگند خورد که بیمن رود وآن
کلیسیاهای ایشان پر از حدث کند پس این زهیر آنجا رفت وجامهای نیکو پوشید وسوی آن کلیسیا رفت وآن کلیسیا با نزا
گفت من اینجا آمده ام تا روزی دو سه عبادت کنم وبدان کلیسیا اندر شد وعبادت همی کرد جون شب اندر آمد گفت
مرا دست بازدارید اینجا تا من بشب اندر عبادت کنم پس این زهیر را آنجا دست بازداشتند واین کلیسیا همه
مشک بود وعنبر واین زهیر آنجا اندر حدث کرد وآن محرابها ودیوارها بحدث بیالود وبیرون آمد وبگریخت و
زینت خویش بگردانید دیگر روز مردمان بدان کلیسیا رفتند آنرا بدیدند بران حال ابرهه را آگاه کردند که مردی
بیامد ودوش اینجا بود واکنون همه کلیسیا پر از حدث بیالود است ابرهه سوگند خورد که بمکه رود وباز نگردد
تا کعبه را با زمین هموار کند ورسولی بفرستاد ملک حبشه را واین حدیث اورا بگفت وگفت من میروم وخانه کعبه را
ویران میکنم گروهی گویند ملک حبشه خود بیامد وگروهی گویند پیل سوی ابرهه فرستاد پس ابرهه سپاهی بی عدد از یمن
بیرون کرد وملک حبشه نیز اورا سپاه بسیار فرستاد وبا این سپاه بیامد تا در مکه ولشکر آنجا فروآمد وکس فرستاد ومرجه بحوالی

مکه اشتران همه را بکرفت و مهتر مکه عبد المطلب بود و ازان وی دویست شتر بیاورده بودند پس عبد المطلب بیامد بنزدیک ابرهه
و ابرهه را کفته بودند از جود عبد المطلب و از کریم طبعی او پس عبد المطلب بیامد بنزدیک ابرهه عبد المطلب را بار
نداد و کس فرستاد بمکه اندر کفت بپرسید که اهل مکه با ما حرب خواهند کرد یا نه پس کسها بیامدند و بپرسیدند
ایشان کفتند ما حرب نکنیم ما مکه را بدو بسپاریم و خود بکوه بر رویم تا هرچه خواهد کند ابرهه چون این سخن
بشنید بفرمود که اهل مکه را بکویید که کس را با شما کار نیست من بدان آمدم تا خانه را ویران کنم دل بجای دارید پس انگه
عبد المطلب را بار داد و اندر آمد ترجمانی آنجا ایستاده بود او را بپرسید و او را خوش آمد بدل او را بر تخت ننشاند
لیکن فرو د آمد و با او بر جامه بنشست چون سخن عبد المطلب بشنید بدل اندر کرد که اگر حاجت خواهد از بهر
خانه من حاجت او روا کنم ترجمان بپرسید عبد المطلب کفت آنست که دویست اشتر من بیاورده اند بکوی تا بمن باز
دهند ابرهه را ازان اندوه آمد کفت ترجمان را بکوی تا چرا از بهر خانه حاجت نخواستی که از بهر شتر حاجت
خواستی عبد المطلب کفت من خداوند شترم نه خداوند خانه خداوند خانه قوی است اگر خواهد نکاه دارد
پس ابرهه بفرمود تا اشتر بدو باز دادند و چون عبد المطلب اشتران خود باز یافت همانگه بمکه آمد و اهل
مکه را بفرمود تا هرچه بود ایشانرا بکوه باز بردند و بکوه بر شدند و مکه را خالی کردند و ابرهه همه سپاه
بدر مکه آورده بود او را کفتند مردمان مکه را خالی کردند و بمکه اندر هیچ خلق نمانده است پس بفرمود که مکه را و خانه را
همه ویران کنند و بفرمود تا پیل را پیش کردند و آن پیلی بود سپید که او را ملک حبشه فرستاده بود و آن پیل را
محمود نام کرده بودند آن پیل را پیش صف اندر کرد و دیگر سپاه از پس او همی آمد تا بحرم رسیدند پس آن پیل سپید از
پیش بود چون بحرم رسید هیچ پای بحرم اندر ننهاد و هرچند او را همی زدند باپس همی شد و آن همه سواران
بایستادند آنجا بر کنار حرم و خدای عز و جل مرغی بفرستاد بر مثال خطاف این که مر او را پرستوک کویند و بزبان تازی بالوعه
کویند تا برفتند بکنار دریا و هر مرغی ازان لختی کل بر کرفتند بمنقار و یک لخت بپای و یک لخت بدیکر پای بهوا
اندر شدند تا آن کل بمنقار ایشان سنگ کشت پس انگاه بیامدند و بر سر آن سپاه بایستادند و هر مردی را سنگی
فرو هشتند تا بر سر او آمد و بسرینش فرو شد و بدبر او بیرون آمد همه اندامهای ایشان سنگ آبله کشت و هرجا یکی ازیشان رفته بود
همچنان سنگی بر سر او آمد تا هیچ خلق ازیشان زنده نماندند و آن پیلان و سواران همه هلاک شدند و خواستهای ایشان بجمله بماند و مردمان

مکه

مکه بکوه بودند و هیچ آواز سپاه نمی شنودند پس عبد المطلب کفت تا امروز غلغل این لشکر همی آمد ازدی باز هیچ آواز می نیاید
پس مردی بود نام او مسعود بن بشر و مهتر طایف بود و او را عبد المطلب کفت بیا تا برویم و خبر ازین لشکر بیاریم پس چون
برفتند و نکاه کردند عبد المطلب کفت که اینجا که لشکرست مرغانی بهوا همی بینم که هرگز من بدین جایگاه چندین مرغان ندیده ام
و هیچ آواز این لشکر بیرون می نیاید پس همچنان بترس همی آمدند تا بلشکرگاه چون نکاه کردند آن سپاه را دیدند همه
مرده و زرد آب ازیشان همی دوید و هیچ خلق آنجا نیافتند زنده پس عبد المطلب ابن مسعود را کفت بیا تا ما خویشتن
را توانگر کنیم ازین خواستها پس آنجا بیلها یافتند برکرفتند هرکسی ازیشان چاهی بکندند و آن چاه را پر از خواسته
کردند و هرکسی نشانی بسر چاه خویش بکردند پس انگاه باز رفتند و مردمان مکه را آگاهی دادند تا بیامدند و آن
همه خواستها غارت کردند و اصل خواسته عبد المطلب و مردمان مکه ازان خواستهای حبشیان بود و همه ازان توانگر
شدند کروهی کویند ملک حبشه نیز بتن خویش آمده بود و نام آن ملک یکسوم مقصور بود و آنجا هلاک شدند
و کروهی کویند که پیلان بسیار بودند با آن سپاه کروهی کویند این یک پیل بود و بیش نبود ازان قول خدای
عز و جل محکم تر که کفت الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و از قول خدای عز و جل چنان می نماید که یک پیل
بود پس چون یک چند بر آمد مردمان مکه از کند آن مردکان نتوانستند بودن بمکه اندر خدای جل جلاله ابری بفرستاد
و بارانی بیامد چنانچ کفت کعصف ماکول پس آن آب نیرو کرفت و بیامد و آن مردکانرا از کنار مکه برداشت و بدریا برد و مردمان
از عذاب ایشان برستند و هم بدین وقت که ابرهه و سپاهش هلاک شدند کاروانی همی رفت به یمن اندر و آنجا که آن
کلیسیا بود فرود آمده بودند و آن کلیسیا همه مدهون بود و آتش اندر افتاد و همه بسوخت و جامهای این کاروانیان
نیز بسوخت و آن همه نیست کشت بقدرت خدای عز و جل اینست قصه اصحاب الفیل والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که دل قریش را نرم کردانید

لِاِيلَافِ قُرَيْشٍ اِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَآءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا

مر سزا واری دل قریش را · کرم کردانید دل ایشانرا · سفر کردن · زمستان · و تابستان · بپرستند · خداوند · این

طعام داد · بکرسنکی · مهمانان که · ازبیم ایمن کرد · ایشانرا بخانه

الْبَيْتِ الَّذِى اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ

خانه را آنک طعام داد ایشانرا از کرسنکی وایمن کردانیدشان از بیم

ترجمة القریش

واین سورهٔ قریش بمکه فرو آمده است اندرشان اهل مکه که ایشانرا قریش خوانند کفت لایلاف قریش ایلافهم
کفت این قریش فخر بخویشتن همی کنند وهر زمستانی وتابستانی ایشان براه مکه اندر بودند از بهر آنک عیش ومنفعت
ایشان از شامیان بود که بمکه کشت وزرع نبود وقریش را نام بجهان اندر ستم بود کروهی کویند قریش را از بهر آن قریش
وقریشی خوانند که ایشان انبوه بودند وکویند تقرش القوم ای اجتمعوا وهر کجا جمعی کرد آید ایشانرا قریش
خوانند وکروهی کویند اسبی است بدریا اندر وبر اهل دریا غلبت دارد آن اسب را قریش خوانند ودرین باب شعر
کفته اند وقریش هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا تاکل الغث والسمین ولا تترک لذی جناحین ریشا
هکذی فی البلاد حی قریش یاکلون البلاد اکلا کشیشا ولهم آخر الزمان نبی یکثر القتل فیهم والخموشا

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خداوندی که منافقان را غافل کردانید

اَرَاَيْتَ الَّذِى يُكَذِّبُ بِالدِّينِ فَذَلِكَ الَّذِى يَدُعُّ الْيَتِيمَ وَلَا يَحُضُّ

جه بینی یا محمد آنکسی که بدروغ دارد قیامت را آن آنکس است که سر دکند وباز زند یتیم را وبونه انکیزد وخلق را

عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ

بر طعام دادن درویشان وای برنماز کنندکانرا آنانک ایشان از نماز خویش

سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ

دل برده باشند آنکسها که ایشان دیدار مردمان را کنند وباز دارند منفعت خویش از خلق

مشغول کردانیدند کافرانرا بنماز بخانها

ترجمة الكوثر الماعون

واین سوره بمکه فرو آمده است اندر کار ولید مغیره وآن فرزندان او که همه روز افسوس همی کردند بدین مسلمانی
وپیغامبر را صلعم رنجه همی داشتند وتا بوطالب زنده بود همی رفتی واین ولید مغیره را همی کفتی دست ازین کوتاه کن تا بجای
تو جنین وجنین کنیم پیغامبر دست ازو ودست انک جون بود مکه را دست باز داشت پس خدای عز وجل
آیت بفرستاد ارایت الذی یکذب بالدین ، بینی یا محمد که دروغ زنست بروز رستخیز وتو که
پیغامبری ترا جفا کوید وآنست که خوار کند یتیمانرا وبهره نکند از طعام خویش درویشانرا اکنون باز منافقان
آمدند وکفت فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون کفت ویل بر انکسی که وقت نماز در آید و
بکاهلی نماز کند وبروی مردم کند وخیر ومنفعت خویش از مردمان باز دارد والسلام علی محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آن خدایی که محمد را خیر بسیار عطا کرد

اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ

ما بدادیم ترا یا محمد خیر بسیار اندرین جهان وحوض کوثر اندران جهان نماز عید کن مر خداوند خویش را واشتر قربان کن که دشمن تو وی است دم بریده

وقربان فرمود نماز فرمود مهربان که ورا هلاک کرد بخاشاع که دشمن

ترجمة الكوثر

واین سوره بمکه فرو آمده است بدان وقت که کافران دست بر پیغامبر وبر یاران او دراز کردند وجون بو طالب
عم پیغامبر بمرد دیکر روز پیغامبر صلعم بمسجد اندر نماز همی کرد جون سر بسجده برد از آن کافران یکی بیامد ویکی آستین
خاک بر سر پیغامبر صلعم فرو ریخت وپیغامبر صلعم بیشتر موی داشتی بر سر قفای وآن خاک بر سر وریش وموی
پیغامبر صلعم اندر آویخت پس پیغامبر صلعم بخانه باز آمد ویکی دختر آب همی ریخت وپیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
همی شست پس این دختر همی کریست که جان بدید پیغامبر کفت صلعم یا دختر مکری که از مرک عمان بسیار خبر آید

بمردمان که این باری از مرگ عم من آمد بر من و یاران پیغامبر صلعم برخی آنجا بودند و پیغامبر خواست از خدای
عزّ وجلّ که فرمان دهد بحرب کردن پس جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل پیغامبر صلی الله علیه وسلم صبر کرد خدای عزّ وجلّ این آیت بفرستاد
انا اعطیناک الکوثر گفت بدین صبر که تو کردی ترا بدادم جویی روان و حوضی اندر بهشت گفت
نماز کن دست راست بر دست چپ نه که این ولید مغیره و بوجهل که ترا همی گویند ابتر ست
ابتر ایشانند یعنی گفتند او را فرزند نیست و ایشان همه بر دست تو کشته شوند والسلم علی محمد واله

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خدای که کافران را از رحمت نومید کرد

جدا کرد از دین کافران دین مومنان را

قُلْ یَا أَیُّهَا الْکَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ

بگو یا محمد یا شما که نگرویده اید نپرستم آنچ شما می پرستید و نه شما پرستنده آنچ من پرستم

وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ

و نه من پرستنده باشم آنرا که شما پرستیده باشید و نه شما پرستنده باشید آنچ راکه من پرستیده ام مر شما را باد دین شما یعنی کیش شما و مرا باد دین من یعنی عبادت من

ترجمه الکافرون

واین سوره بمکه فرود آمده است بدان وقت که پیغامبر را صلعم هنوز فرمان حرب نیامده بود و با کافران
و اهل مکه همه بر پیغامبر صلعم و بر یاران او چیره شده بودند پس یاران پیغامبر علیه السلام پیش آمدند گفتند یا رسول الله
ما را با جور اهل مکه صبر نماند ما را دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم و گرنه دستوری ده تا بجهان اندر بشویم پیغامبر
گفت صلی الله علیه وسلم مرا فرمان حرب کردن نیست اگر شما خواهید که بروید بحبشه روید که آن ملک حبشه دین
ترسایی دارد و آن دین بدین ما نزدیکست و او مردیست که شما را نیازارد و از عذاب مشرکان برهید پس
یاران پیغامبر صلی الله علیه وسلم یک یک و دو دو همی رفتند تا بجده رسیدند و بدریا اندر نشستند

و بحبشه رفتند و هر که برفت زنان و کودکان را با خویشتن بردند و اهل مکه آگاه شدند که یاران پیغامبر صلعم
همی روند خلقی از کافران مکه از پس ایشان برفتند گفتند اگر بجده ایشان را بیابیم همه را بدریا غرقه کنیم پس تا بجده
برفتند و ایشان را نیافتند باز گردیدند و رسولان بیرون کردند با هدیهای بسیار و بحبشه فرستادند سوی
ملک حبشه و سرهنگان او را نیز هدیها فرستادند و با هدیها از سرهنگان مکه چهار تن از معروفان برفتند و آن هدیها آنجا
بردند و نامها و هدیها بدادند گفتند مردی ازمیان ما بیرون آمدست و میگوید من پیغامبر خدایم و سخنها همی خواند
و همی گوید این سخن خدایست و دینی محدث آوردست و پدران ما این دین نداشتند و گروهی از یاران او نزدیک
آمده اند گفتند باید که ملک ایشان را بما دهد تا ایشان را مقهور گردانیم ملک گفت ایشان بزینهار من آمده اند شما بنشینید
تا من ایشان را بخوانم تا با یکدیگر مناظره کنید و هر کسی حجت خویش بگوید هر که حجت او قوی تر باشد من یار او
باشم پس یاران پیغامبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بیامدند و مردمان گفتند شما دینی محدث آورده اید که پیش از این
این دین نبود دست ایشان گفتند آری خدای عزّ وجلّ مردی را ازمیان ما برگزیدست و او را پیغامبری داده است
و وحی همی آید سوی او و سورتی دو سه برخواندند پیش ملک گفت آری من بانجیل اندر نام او خوانده ام و بیرون آمدن او
وقت و شما بر وی ستم همی کنید و گر این پیغامبر سوی ما آمدی ما دین او گرفتیمی شما را باز باید گردیدن و آن هدیها
بدیشان باز داد و ایشان نومید باز گردیدند و آن هدیها باز آوردند والسلام علی رسول الله محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدایی که محمد را نصرت کرد

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجًا

چون بیامد یاری خدای و فتح مکه و بینی مردمان را همی اندر آیند اندر دین خدای گروه گروه

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کَانَ تَوَّابًا

تسبیح کن بستایش خداوند خویش و آمرزش خواه ازوی که وی هست توبه دهنده و توبه پذیرنده

ترجمه النصر

واین سوره بمکه فرو آمده است بدان وقت که پیغامبر صلعم بمکه رفته بود وحجة الوداع کرده بود چون پیغامبر صلعم
بدین حج بیرون خواست رفتن بهمه قبیلهای عرب کس فرستاد تا همه بحج آمدند وپیغامبر صلعم از مدینه حرم کرفت
وبسیار اشتران بر دبا خویشتن از بهر قربان را وعلی را بنجران فرستاده بود از بهر صدقات وپیغامبر صلعم کس فرستاد
بنجران تا علی از نجران حرم کرفت وبمکه آمد وآن سال انبوهی کرد آمده بودند که هرکز بمکه چنان انبوه نبود واین سوره
آنجا فرود آمد وپیغامبر صلعم آن روز آنجا خطبه بکرد سخت نیکو واین سورة برخواند وکفت خدای عزّ وجل این فتح مرا
بداد واین فتوحهای دیکر تا همه مسلمانان بپذیرفتند اکنون خدای عزّ وجل همی کوید چون نصرت من بیاید
انبوهی اندر آمدن کیرند بمسلمانی وهمه جهان این دین من بکسترد پس کفت ای مردمان بدرود باشید که
نیز مرا بدین جایکه نبینید چون این سخن بکفت کریستن از میان خلق برخاست والسّلام علی رسوله واله اجمعین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بنام آن خدای که پیغامبر خویش را بنواخت

تبّت یدا ابی لهبٍ وتبّ ما اغنی عنه ماله وما کسب سیصلی نارًا

زیان کار باد دو دست بولهب یعنی هلاک باد وزیان کار باد تن وی باز نداشت از وی خواسته یعنی عذاب را واَنچ خورید زود اندر آید بآتشی

ذات لهبٍ وامرأته حمّالة الحطب فی جیدها حبلٌ من مسدٍ

با زبانه وزن وی بردارنده هیزم اندر کردن آن زن رسنی باشد از لیف آتشین

ترجمه التبّت

واین سوره بمکه فرو آمده است اندر کار بولهب واندر کار زن او واین سوره بدان وقت فرود آمد که
پیغامبر را صلعم این آیت آمد واَنذر عشیرتک الاقربین وچون آیت بیامد پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم
بفرمود تا بسر کوه شدند وآواز دادند تا مردمان مکه کرد آمدند بر سر کوه کفت یا مردمان مرا شناسید کفتند نیک شناسیم

کفت بچه

کفت بچه شناسید کفتند بامانت وراست کفتن که او را پیش از آنک وحی آمد بود محمد الامین خواندندی پس پیغامبر کفت
صلی الله علیه مرا هرکز هیچ دروغ دیده اید کفتند نه کفت اکنون بدانید که من پیغامبر خدایم ومرا این آیت آمد
وانذر عشیرتک الاقربین وآن عشیرت من شمایید بکویید اشهد ان لا اله الا الله پس پیش از آنک مردم جواب
دادند بولهب برخاست وپیش پیغامبر صلی الله علیه آمد کفت یا محمد مرا بدین خواندی ودهان پر خیو کرد وپیغامبر
اندر وقت صلّی الله علیه کفت تف بر تو باد وبر دین تو باد وپیغامبر صلی الله علیه ازین حدیث تافته شد وآن مجلس پراکنده
شد وهمانکه جبرئیل علیه السلم آمد واین سوره بیاورد بسم الله الرحمن الرحیم تبّت یدا ابی لهبٍ تا آخر سوره
کفت تف بر ابولهب وبر خواسته ابولهب وهیچ سود نکند خواسته او او را وانچه همی سازد آن همه آتش است
سوزان روز رستخیز وهم بولهب را زنی بود که با پیغامبر صلی الله علیه دشمنی داشت وهر روز شبکیر برخاستی وبر راه
کذر مسجد آمدی وخار مغیلان بیاوردی واندر راه مسجد پراکندی تا مردمان بنماز آمدندی آن خارها بپای ایشان بر شدی
وآن خار پشته کرده بودی وبر کردن بر نهاده بودی همی آوردی خدای کفت وامرأته حمّالة الحطب فی جیدها
حبلٌ من مسدٍ همچنان روز رستخیز آن زن حمّاله دوزخ باشد واندر دوزخ کوهی است از اول خوانند زن بولهب
پشته آتش بر پشت همی برد وبر رسن آتشین فرابسته وآن رسن اندر کردن او افکنده باشد وبر آن کوه دیل بر شدی
چون بر سر کوه رود از انجا فرو کرد همچنان با پشته هیزم از آتش که زیر او باشد وکه زبر او باشد او را همی سوزند
چون بدین کوه رسد دیکر باره از سر کوه اندر کرد تا زیر کوه همی آید همچنین باشد ابد الاباد او هرکاه پیغامبر صلی الله علیه
خواستی که خویشتن عرضه کردی بولهب از پس آن مردمان همی آمدی ومیکفتی قول او مشنوید که او دروغ کوید پس
چون نکیرند برآمد پیغامبر صلی الله علیه مر علی را کفت رضی الله عنه که چیزی بسازتا من خویشان را بخوانم علی یک بره
اندر تنور نهاد ونانی چند بیاورد وانجا نهاد وهمه خویشان را بخواند وخلق انجا کرد آمدند وطعام خوردند پس
چیزی نبود وبولهب انجا بود آن خلق بنشستند وطعام سیر بخوردند وزان طعام که بود هیچ کمتر نشد چون از طعام
پرداخته شدند بولهب انجا برد آن خلق مر بوطالب را کفت دانی که این برادرزاده تو این مهمانی جرا کرد از بهر
آن کرد تا جادویی خویش بر انماید پیغامبر صلی الله علیه آن روز هیچ چیز نکفت پس دیکر روز همه را باز خواند کفت بدانید که خویشان
من شمایید خدای تعالی کفت وانذر عشیرتک الاقربین بپذیرید ومرا راست کوی دارید تا شمارا شفاعت خویش کنم

که خدای عز و جل مرا وعده کردست که این تو تا رستخیز بدارد بو طالب گفت تو بگفتی و ما بشنیدیم اکنون شما برخیزید که ما نیز بکریم برخاستند و برفتند و این آن خبرست که پیغامبر صلی الله علیه گفت که زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد

بگو ولیکن خدای یکی خدای است که همه را اوی حاجت و وی را بکس حاجت نیست نزاد که ورا فرزند بود ونه وا نزادند با ملک وی را ان کسی بود و نبایست مرورا همتا هیچ کسی

ترجمه اخلاص

واین سورت مکی است و بمکه فرود آمده است بدان وقت که جهودان مدینه ازان حصارهای فدک وبنی قریظه ووادی القری بیامدند با کافران مکه و پیغامبر را علیه السلم ازان مسئلتها پرسیدند وازان مسئلتها یکی این بود گفتند ما را بگوی تا خدای تو چگونه است وصف او چیست جبرئیل بیامد واین سورت بیاورد بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد تا آخر سورت بگو یا محمد که خداوند من یکیست او را انباز و همتا نیست و هرچه بیافرید جفت افرید واو یکیست فرد واحد بی ضد بی ند بی شکل بی نظیر تا در دو پادشا و هرچه کرد بعدل کرد و هرچه کند بعدل کند صمد است که او را بطعام و شراب حاجت نیست و میان تهی نیست و هرکز نزاید و نزاد و او را کسی نزاد و هیچ چیز بدو مانند نیست صفت خداوند تو چنین است و خدای تعالی رابنش ازان صفت سوال کرد که او خود را کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق ومن شر غاسق اذا وقب ومن شر

بگو یا محمد باز داریم و پناه گیرم بخداوند که ار بدی انچه بیافرید واز بدی تاریکی شب چون درآید واز بدی

النفاثات فی العقد ومن شر حاسد اذا حسد

زنان ساحره در عقدها کنان واز بدی حسدبرنده چون حسد برد

واین سورت مختلف فیه است وسبب نزول این سورت آنست که یکی از جهودی بحضرت رسول علیه السلم سحر کرده بود و آن حضرت را علیه السلم مرضی عارض شد برای دفع آن جبرئیل علیه السلم این سورت فرود آورد و ترجمه اش اینست که بگو ای محمد که پناه میبرم بپروردگار صبح از بدی آنچه بیافرید واز بدی تاریکی شب چون درآید واز بدی زنان ساحره که در ریسمان عقد کنند واز بدی حسد برنده چون حسد برد نه از روی غبطه

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس

بگو یا محمد پناه میبرم بپروردگار ادمیان پادشاه ادمیان که پادشاه همه ادمیان است معبود ادمیان از بدی وسوسه کننده که باز دارنده از ذکر خدای عز و جل و کار خیر

الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

انکسی که وسوسه میکند در سینهای ادمیان از پری وادمیان

واین سورت نیز مختلف فیه است وحدیثست که من قرا المعوذتین فکانما قرا الکتب التی انزلها الله تعالی کلها یعنی انکس که بخواند معوذتین را همچنانست که همه کتابها که فرود فرستاده خدای تعالی بر رسل صلی الله علیهم خوانده شد

چون ا آید بفال اندر کتاب — ابتدای کارند خیر و صواب

ب به نیکویی یابی راستی — منفعت یابی ز صاحب دولتی

ت چو آید توبه کن از هر خطا — صدقه ده تا رسته گردی از بلا

ث اگر آید بفال اندر کلام — گردی اندر دین و دنیا نیک نام

ج جد و جهد کن در کار خویش — کت درآید ناگهان دولت به پیش

ح ز خویشان نعمتی یابی قوی — وز بلاهای زمان ایمن شوی

خ نباشی خالی از خوف و خطر — با خدا باش و ز هر بد کن حذر

د دولت باشدت لطف و ناز — دست تو بر هر غرض باشد دراز

ذ دشمن خوار گردد شاد باش — از غم و اندوه و دل آزاد باش

ر بفال آید نشان مهتری — هم ز عمر و هم ز دولت برخوری

ز بکار خویشتن مانی بجان — عافیت یابی از آن سختی امان

س سعادت باشدت در دو سرا — هم بیابی هر چه خواهی از خدا

ش ز دشمن می‌نماید خوف و بیم — باید از دشمن حذر کردن مقیم

ص باید صبر کردن بر مراد — چون که کردی صبر کارت بر گشاد

ض روزی چند غمخواری شوی — پیشکی در عهدهٔ کاری شوی

ط اگر آید بفال آید ای نیک کار — در دین میشوی پرهیزکار

ظ بر آید ایمنی از رنج و درد — پس بیابد هر چه طالب بود مرد

ع اگر آید بفال اندر زمان — آشکارا گرددش راز نهان

غ باید داد خیر از خواسته — چونک دادی کار شد آراسته

ف اگر آید بفال ای هوشیار — جمع گردد کار تو ای شهریار

ق اگر آید شود مقبول قول — بی شک ایمن گردد از تشویش و هول

ك بیم آن بود گت ناگهان — در خصومت اوفتی لا حول خوان

ل اگر آید بفال ای مرد خاص — از غم و اندوه دل یابی خلاص

م ازدشمن بلالت یابد او — یا بدشمن باز گردد یا بدو

ن دران کاری که رنجی برده است — صبر باید کرد که بس آزرده است

و ازخلقان شود او بی نیاز — سازدش کار دو عالم کارساز

ه هلاک دشمنان آید بفال — باز رست از گفت و گوی قیل و قال

لا آید بفالش بی شکی — کار او شوریده گردد اندکی

ی زغایب آیدش نیکو پیام — در عقب آید مرادش والسلم